تبارک الذی بیده الملک وهو علی کل شیء قدیر
بعون الله سبحانه وحسن توفیقه عز شانه کتاب متبرکه مسمات
سنه ۱۳۱۱ھ
تفسیر فتح العزیز
من مصنفات رئیس المفسرین جناب مولانا مولوی عبد العزیز الدهلوی
در مطبع ... ایدیٹر گردید
باهتمام ... ثروت مطبوع

بسم الله الرحمن الرحیم

سورة الملك اختلافست درانکه این سوره مکی است یا مدنی و بروایت ابن عباس رض مکی است که بعد از الم تنزیل السجده در مکه نازل شده و بعد ازان سوره حاقه و سوره معارج نازل شده اند و بروایت حضرت حسن بصری رض و بعضی دیگر مدنی است [illegible] است موافق حدیث صحیحی که در صحاح بروایت ابوهریره رض ثابت است که آنحضرت میفرمودند که سوره از کتاب الله که همگی سی آیت است در حق مردی گنهکار آن قدر در شفاعت اصرار کرد که از قعر دوزخ برآورد و در بهشت داخل کرد و آن سوره سوره تبارک الملک است و از حضرت ابن عباس رض مروی است که آنحضرت صلعم میفرمودند که من دوست میدارم که این سوره در دل هر مومن باشد یعنی این سوره را باید که هر مسلمان یاد کند و بروایت ابن مسعود رض ثابت است که مرده را چون در قبر می نهند و فرشتگان عذاب می آیند این سوره حمایت در [illegible] اگر از طرف پا می آیند میگوید که ازین طرف شما را راه نخواهم داد که این مرد مرا بر پای خود استاده در نماز میخوانده و اگر از طرف سر می آیند میگوید که ازین طرف شما را راه نخواهم داد که این مرد مرا بزبان خود میخوانده و اگر از راست و چپ می آیند میگوید که ازین دو طرف شما را راه نخواهم داد که مرا در سینه خود این مرد یاد میداشت و حضرت امام محمد باقر رض بعد از نماز عشا در دو رکعت نفل این سوره را میخواندند و در حدیث شریف آمده است که آنحضرت صلعم قبل از خواب البته این سوره را میخواندند و نیز در حدیث شریف این سوره را المانعه و المنجیه و [illegible] زیرا که عذاب قبر را منع میکند و از عذاب نجات می بخشد و از صدمات و اهوال قیامت نگاه میدارد و وجه ربط این سوره با سوره تحریم آنست که در سوره تحریم بیان آداب و شرائط کدخدائی است که مرد را با زن خود و اهل و عیال خود چه قسم خانه داری باید کرد و اگر اهل و عیال خواهند که مرتکب معاصی شوند ایشان را از دوزخ [illegible]

واجب است که آنها را امان دارد و محافظت نماید و درین سوره لوازم و قواعد خدائی و شاهنشاهی مذکور است چنانچه
ریاست بیگانه مذکور است و اینجا ریاست تمام جهان و سلوک ترقی از ادنی باعلی تقاضا میکند که اول چیزهائی متقدم سازند
و نیز در آن سوره صفت آتش دوزخ باین مضمون مذکور فرموده اند که وقودها الناس والحجارة علیها ملائکة غلاظ شداد
لا یعصون الله ما امرهم و درین سوره باین مضمون که اذا القوا فیها سمعوا لها شهیقا وهی تفور و نیز مذکور است که سالهم خزنتها
الم یاتکم نذیر + و هر دو مضمون قریب یکدیگر اند در آن سوره مذکور است + واذ اسر النبی الی بعض ازواجه حدیثا فلما
نبات به واظهره الله علیه + و درین سوره مذکور است + واسروا قولکم او اجهروا به انه علیم بذات الصدور و نیز در آن
سوره مذکور است که وان تظاهرا علیه فان الله هو مولیه + و درین سوره + قل هو الرحمن امنا به وعلیه توکلنا
و نیز در آن سوره مذکور است که برای خشنودی خلق چیزها حلال کرده خدا را بر خود حرام گردانیدی و درین سوره مذکور است
که بادشاهت حقیقی مخصوص برای خداست پس در تبدیل احکام او تبعیت دیگران نباید کرد که حکمرانی خاصه بادشاهان است
و خلاف حکم بادشاهان برای خشنودی دیگران کردن ناروا است علی هذا القیاس وجوه مناسبت بسیار بعد از تامل می بر آید
و این سوره را سوره ملک ازان جهت نامیده اند که درین سوره آنچه لایق بادشاهت حقیقی است برای ذات
حضرت حقتعالی ثابت فرموده اند و آن چند چیز است اول کثرت خیر است دوم انعام و احسان که از لفظ تبارک
مفهوم میشود سوم عموم دولت تا آنکه با حیات و اموات انجا رسیده که هیچکس را از بادشاهان میسر نیست و این مضمون
از لفظ [illegible] وهو علی کل شیء قدیر و لفظ خلق الموت والحیوة لیبلوکم ایکم احسن عملا + و از لفظ انه علیم بذات
الصدور مفهوم میشود چهارم [illegible] عزت و جاه که مفاد لفظ عزیز است پنجم آمرزش عفو از جرائم که از لفظ غفور
مستفاد میشود ششم بلند کردن بناهای عالی برای سکونت [illegible] خادمان و غلامان خود که مضمون + خلق سبع سموات
طباقا است هفتم تفاوت نکردن میان رعایا که از لفظ + ما تری فی خلق الرحمن من تفاوت + مفهوم میشود
هشتم زیب ساختن شهرهای مملکت خود و آئینه بندی و سامان روشنی و مشعل خانه که از لفظ + زینا السماء الدنیا
بمصابیح مفهوم میشود نهم آماده داشتن آلات قهر دشمنان از توپ و غلوله و زندان خانه و سرهنگان که از لفظ
وجعلناها رجوما للشیاطین و اعتدنا لهم عذاب السعیر + کلما [illegible] سالهم خزنتها الم یاتکم نذیر مفهوم میشود دهم توفیر اسباب
ترحم و تفضل بر دوستان فرمانبردار که از لفظ + ان الذین یخشون ربهم بالغیب الی آخر الآیة + مفهوم
میشود و در آیت [illegible] ءامنتم من فی السماء ان یخسف بکم الارض + تا آخر سه آیت نیز هر دو مضمون را تاکید فرموده
اند یازدهم [illegible] جانوران وحشی و [illegible] که از لفظ + اولم یروا الی الطیر فوقهم صافات مفهوم میشود دوازدهم

این ملک از آنی خدا و توسیع ارزاق موجب رعایا و متوسلان که از مجموع ءأمنتم من فی السماء تا آخر بل لجوا فی
عتو و نفور مستنبط میشود و مستفهم است که کسی را قدرت نگهداشتن که رانده این درگاه را جا دهد و حمایت کند یا محروم
و مطرود این بارگاه را در آورد و در رساند و لقمه چشاند و از معنی امن هذا الذی هو جند لکم ینصرکم من دون الرحمن
تا آخر بل لجوا فی عتو و نفور فهمیده میشود و این سوره از سوره رحمانیات است که بجای اسم ذات اسم رحمن دران
مستعمل میشود مثل سوره انبیا و سوره یٰس و سوره مریم و سوره طه چنانچه سوره نون سوره حاقه و دیگر سوره
بسیار مثل سوره هود و سوره یوسف از سور طویله و سوره و الفجر و غیره از قصار از سور ربانیات اند که بجای
اسم ذات اسم رب در آنها مستعمل است + بسم الله الرحمن الرحیم

تَبَارَكَ الَّذِي بِيَدِهِ الْمُلْكُ یعنی بسیار با برکت است آن ذات پاک که در دست تصرف و سیاست پادشاهت
آسمان و زمین با بهما و درینجا باید دانست که از اذکار عشره که تسبیح و تحمید و تکبیر و تهلیل و توحید و حوقله و حسبله و بسمله و
استعانت و تبارک است و در هر شریعت صیغ مختلفه آنها رایج و معمول است این ذکر که عبارت از تبارک است در صدر
دو سوره از قرآن مجید واقع شده چنانچه تحمید در صدر پنج سوره واقع شده و تسبیح در صدر هفت سوره و حقیقت
این ذکر بملاحظه کثرت انعام و احسان او تعالی است که در هر ذره از ذرات عالم جلوه گر است با دوام و استمرار زیرا که
در لغت دوام برکت میرود چیز داخل است مجرد کثرت خیر و دوام آن و لهذا چیزی را که منصدر خیر باشد مبارک نمیگویند
چیزی را که یکدو بار از ان خیری صادر شود نیز مبارک نمی نامند تا آنکه مصدر خیر مستمر و دایم نباشد و نیز باید دانست
که اصول عوالم غیر متناهیه دو عالم است ملک و ملکوت ملک نام عالم اجسام است از عرش تا فرش و ملکوت نام عالم ارواح
است از قلم اعلی تا نفوس طبقات سافله و حضرت حق تعالی را در هر دو عالم تصرف پادشاهانه و تدبیر مالکانه ثابت است
باعتبار تصرف عالم ملک او را مبارک وصف فرموده اند که بمعنی کثرت خیر دایمی است زیرا که این عالم روز بروز
دراز و زیاده و افزونی است و اوضاع عجیبه ترکیبات نادره دم بدم از کمین قوت و استعداد بر منصه فعلیت و بر وند ظهور
میکند و باعتبار تسخیر عالم ملکوت بمقتضای اراده خود بتسبیح که بمعنی تنزیه و تقدیس است وصف فرموده اند در آخر
سوره یٰس فی + قوله فسبحان الذی بیده ملکوت کل شیء + زیرا که تنزه و تقدس پاکی مناسب عالم ارواح است
و چون درین کلمه اشاره بجانب تجسیمه جمع او تعالی که در عالم ملک مشاهده و محسوس است منحصر در امکان ذر بقاع
وجود داخل شده و از حد حصر و احاطه نظر عقلی خارج است تمام شد حالا میفرماید که تصرف و تدبیر او درین عالم منحصر
در قدر موجود از ان نیست که بلکه آنچه در حیز امکان داخل است نیز متعلق قدرت اوست وَهُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ

یعنی داد بہمہ چیز خواہ موجود باشد خواہ نباشد و خواہ معاد باشد خواہ نباشد قادر است از ینجہت کہ مقدورات او غیر محدود
نہایت ندارد و خزاین معمورہ قدرت او را کسی استیفا نمی تواند کرد چنانچہ در جائی فرمودہ اند + و ان من شیء الا عندنا
خزائنه و ما ننزله الا بقدر معلوم + و این قسم خزاین ہیچ بادشاہ را متصور نمیتواند شد حالا چند کارخانہ ہای
او را بنظر ملاحظہ باید کرد کہ چہ قدر عجیبہ دارد تا شمہ از وسعت بادشاہت او در ذہن شما در آید و فی الجملہ معرفتی
کہ مصحح توجہ بجناب او گردد بہم رسانید و اول از ہمہ کارخانہ ہا کارخانہ نوع خود را کہ از جملہ ہای سرکار اند
و شکر در یابید کہ برکت او تعالی اقتضا فرمود کہ نوعی را از موجودات از قدرت و اختیار خود ظلی و نمونہ باید داد
و بہرہ از علم و شعور خود بکو ارزانی باید فرمود تا با خالق خود تشبہ کند در مصدریت خیرات دائمہ باختیار زیرا کہ مخلوقات
دیگر کہ مصدر خیرات میشوند یا بی اختیار میشوند مثل افلاک و کواکب و عناصر و معادن و نباتات یا باختیار ضعیف
کہ حکم طبیعت دارد و بسبب ہمین ضعف اختیار مورد مدح و ذم نمیگردند و خیرات آنہا از قبیلہ دوام و استمرار خالی نمی باشد
مثل حیوانات یا در اختیار خود مجبور اند و در حضور خداوند خود مانند بی اختیاران محصور مثل ملائکہ و ارواح مدبرہ لہذا نوع
شما را پیدا کرد و بداد ان قدرت و اختیار و شعور و ادراک کلی کہ مصدر افعال کلیۃ الآثار تواند شد و بنای عالمی تواند کرد و او را خلیفہ
خود ساخت و او را بطور خود واگذاشت باز برای او چیزی می بایست کہ محرک داعیہ او بخیر و مانع او از شر باشد لہذا فرمود و تعالی
الذی خلق الموت والحیوۃ آن بادشاہ با اقتدار است کہ پیدا کرد موت و حیات تا بسبب حیات قادر بر اعمال
اختیاریہ شوند و بسبب موت آثار حسن عمل شما ظہور کند پس چنانچہ حیات باعث ظہور اصل اعمال و تخم آنہاست موت
باعث نمود نتائج و آثار اعمال است و این تدبیر عجیب برای آن کرد کہ + لیبلوکم ایکم احسن عملا + یعنی تا امتحان کند
شما را کدام یک از شما خوبتر و نیکوتر است از روی عمل و بسبب تفاوت درجات حسن عمل مراتب تشبہ شما با خالق خود
تفاوت پذیرد و ہر قدر حسن عمل زیادہ شود ظہور برکت الہی در شما زیادہ شود پس با این تدبیر تخم برکت را کاشتہ فرمود
تا حصول آن تخم باعث آبادی عالمی گردد کہ او را عالم آخرت نامند و این تدبیر بلا تشبیہ مثل تدبیر صاحب خزاین
است کہ میخواہد خزانہ خود را بزراعت یا تجارت افزون کند و رنگی دیگر بر آرد و نقشی دیگر بندد و فرق ہمین است کہ صاحب
خزانہ درین تدبیر مستعین و محتاج بغیر خود میشود و او تعالی بعض مخلوقات خود را با بعض دیگر ترکیب دادہ بی استعانت
بغیر خود این نقش بستہ است و لہذا او را بوصف الذی [illegible] بستن این نقش [illegible] کار [illegible] ذی الاقتدار و الاختیار را
توسیط فرمودہ است و بطور آنہا واگذاشتہ چنانچہ در حدیث قدسی فرمودہ + انما ہی اعمالکم احصیہا علیکم +
ہرگز [illegible] ضعف او و قصور راہ نیافتہ زیرا کہ زمام ہر چیز بلکہ زمام اختیار و اقتدار این وسائط را نیز در قبضہ قدرت

نمود از دو هو العزیز یعنی داوست صاحب عزتی که هرگز مانند آن عزت در غیر او متصور نمیتواند شد و اگر این عزت آدمی بود
و این مخلوق و آنکه ضعیف جوئ ساخته است و در تصرف خود مختار فرموده بر نافرمانی و نامرضی خود مواخذه و عقاب میکرد نیست
که در دنیا مثل پادشاهان دنیا چون کسی را بجائی خود منصب میکنند و مختار می سازند تا باز آنکه و این منصب اعزل نمیتوانند
کرد و مواخذه و عقاب بر نامرضیات خود نمیتوانند نمود و باینهمه عزت و غلبه که دارد صفت دیگر هم دارد که الغفور
یعنی همه پوشنده و آمرزنده است از تقصیرات این بندگان مختار خود در میگذرد و عجلت در مواخذه نمیفرماید تا اگر
ثمره و غاد بنها ثابت شود و جای آمرزش و مغفرت بمقتضای حکمت نماید باقی ماند درینجا دو سوال جواب طلب
اول آنکه موت را چرا بر حیات مقدم فرموده اند حال آنکه موت بعد از حیات است جوابش آنکه سبب نیک کردن عمل در
حقیقت موت است و منظور درین معامله امتحان حسن عمل است نه اطلاع بر اصل عمل پس موت بمنزله مقصود است که سبب امر مقصود
و حیات بمنزله وسیله است که سبب است که وسیله است + والمقاصد تقدم رتبته علی الوسایل وان کان الوسایل تقدم
زمانا علی المقاصد + جواب دوم آنکه موت در عالم ملک ذاتی است و حیات عرضی و ذاتی مقدم بر عرضی است جواب
سوم آنکه تقدیم موت از آنجهت فرموده اند که موت نصب العین پیش نظر آدمی باشد و هیچگاه ازان غفلت نکنند
چنانچه در حدیث شریف وارد است که اکثروا ذکر هاذم اللذات الموت و نیز وارد است که بئس العبد عبد نسی المقابر
والبلی و از حضرت ابن عباس رض مروی است که مراد از موت موت دنیوی است و از حیات حیات آخروی موت دنیوی
بر حیات آخروی تقدم زمانی است و از دیگر مفسرین منقول است که مراد از موت حالت نطفه است و از حیات
حیات دنیوی حالت نطفگی پیش از حیات است و برین تفسیر مناسبت لِيَبْلُوَكُمْ أَيُّكُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا
باین وضع تقریر باید کرد که چون شما را اول مرده ساخت باز زنده کرد پس شما را میباید که بدانید که بعد ازین موت حیاتی
است که باعمال خیر در آن حیات منتفع خواهید شد و باعمال بد متضرر و باین دانستن در تحسین اعمال خود کوشش
کنید و از تقبیح اعمال خود حذر نمائید سوال دوم آنکه پیدا کردن موت چه معنی دارد زیرا که موت نام زوال حیات است
نه قابل هر چیز عدم آن چیز است مخلوق نیست پیدا کردن آن چیز در حصول زوال کفایت میکند جوابش آنکه موت و
حیات باهم عدم و ملکه اند زیرا که حیات عبارت از حس و حرکت ارادیه است اگرچه آن حرکت ارادی باضطرار باشد
مثل تنفس و موت عبارت از عدم حس و حرکت ارادی است از آنچه قابل حس و حرکت بود و لهذا سنگ و چوب
را نتوان گفت که میت و مرده است و عدم ملکه عدم محض نیست بلکه شائبه از وجود دارد و از نیست که [illegible] محل
قابل صورت نمیگیرد و چون او را شائبه از وجود محل شد قابل پیدائش گشت مثل حیات جواب دیگر آنکه

ابن عباس رض منقولست که مراد از خلقت موت و حیات خلقت صور مثالیه این هر دوست زیرا که موت را در عالم مثال
بصورت گوسفندی ابلق خالدار که خالهای سپید و سیاه دارد آفریده اند که چون بر چیزی میگذرد و بوی آن در مشام آنچیز
میرسد میمیرد و حیات را بصورت مادهٔ اسپ ابلق آفریده اند که چون بر چیزی میگذرد و بوی آن در مشام آنچیز میرسد
زنده میشود و ازین است که در حدیث صحیح وارد شده که روز قیامت بعد از داخل شدن مردم در بهشت و دوزخ
موت را بصورت گوسفند در آورده ذبح خواهند کرد تا دوزخیان را غم بر غم افزاید و بهشتیان را سرور بر سرور و نیز در قصه
سامری واقع شده که او حضرت جبرئیل عم را بر فرس ابلق سوار دیده بود و از زیر سم آن اسپ خاکی را بر داشته همراه خود داشت
که در گوساله زر انداخته طلسمی ساخت و او را معبود قرار داد و در حدیث شریف وارد است که آنحضرت عم این آیت را تلاوت
فرمودند و چون باین لفظ رسیدند که ایکم احسن عملا ارشاد کردند که ایکم احسن عقلا و اورع عن محارم الله و اسرع
فی طاعة الله * یعنی مراد از حسن عمل کثرت نوافل نیست بلکه رعایت آداب و محافظت نفس از محرمات زیرا که عصیان
چون با طاعت مخلوط میشود اثر طاعت را ضعیف میکند باز در کارخانه عمارات و بناهای عالی این سلطنت تامل کنید و پر
ظاهر است که نهایت کمال عالم ملک در پیدایش آسمانهاست زیرا که هیچ چیز در عالم در استحکام و حسن نظام و مراعات
قوانین برابر آن نیست و او تعالی است الَّذِي خَلَقَ سَبْعَ سَمٰوٰتٍ یعنی آن بادشاه باقتدار که پیدا کرده است
هفت آسمان را تا بواسطه هر آسمان فیضی خاص در عالم نازل فرماید و آن فیض را مردم تا بآن آسمان و ستاره‌ای که در آن آسمان مرصع
متعلق بآن آسمان نسبت کنند و فعل الهی در این پرده مستور و مخفی گردد چنانچه عادت بادشاهانست که افعال خود را در پرده
افعال اهلکاران خود مستور میدارند و هیچ نعمتی دنیوی نیست مگر که مبدا آن و اصل آن از آسمانهاست و سکان آسمان در افاضه
آن نعمت واسطه واقع شده اند و این هفت آسمانرا جدا جدا ساخت تا در رسیدن آن فیض بجهانیان اختلاف
قرب و بعد واقع شود بلکه گردانید آن هفت آسمان را * طِبَاقًا یعنی طبقه طبقه که هر آسمان محیط آسمان
پایین خود است و هر فیضی که از آسمان نازل میشود بسبب احاطه اعلی باسفل هر دو را آن فیض بر آسمان پایین در تمامی جوف
صورت گیرد و هم نوع فیوض ربانیه بر هفت آسمان بسبب ترتیبان متحقق گردد و نیز هر هفت آسمانرا باهم مطابق یکدیگر گردانید
تا بسبب موافقت بعض با بعض از تباین و تضاد در احکام و قوانین و قواعد راه نیابد و این تدبیر عجیب موجب اتمام
کائنات و فاسدات و حسن انتظام گردد و لهذا مَا تَرَىٰ فِي خَلْقِ الرَّحْمٰنِ یعنی نمی بینی تو در پیدایش خدای
عام الرحمة نه در عالم علوی و نه در عالم کون و فساد مِنْ تَفَاوُتٍ یعنی هیچ تفاوت در رعایت حکمت و حسن نظام
و مصدریت تاثیرات مطلوبه از هر شئی آری تفاوتی که هست بسبب اختلاف صور نوعیه در طبایع بسبب اختلاف دواعی و ارادات

و ذوات الاختیار است و این تفاوت عین مقتضای حکمت و جاندار ایست اگر این تفاوت نمی بود آثار عجیبه در ترکیبات
غریبه نمود نمی‌بخشید پس اگر درین امر ای شنونده شکی داری این تفاوت را موجب تفاوت در رعایت حکمت می فهمی
فارجع البصر یعنی پس بگردان چشم خود را بسوی عالم علوی که سبد کائنات و فاسدات سماست و تا وقتیکه در
سبد شی خلل نمی‌افتد در آن شی خلل متصور نیست هل تری من فطور آیا می بینی در آن عالم علوی هیچ
شکافی که دلالت بر اتفاق فعل و رعایت حکمت نکند و اگر باین یکبار دیدن تراشفی خاطر حاصل نشود گویی که
نظر اولی جمعا ثم ارجع البصر یعنی باز بگردان چشم عقلی خود را در احوال آن عالم کرتین یعنی مکرر ینقلب الیک
البصر خاسئا یعنی خواهد برگشت بسوی تو نظر تو رانده شده گویا از هر طرف دلایل حکمت او تعالی طالب قصور
را مایوس شده وهو حسیر یعنی و آن نظر مانده شده باشد و عاجز گشته پس این امر دلیل صریح است بر آنکه
او تعالی حکمت را در هر چیز دوست میدارد پس اعمال اختیاریه شما نیز همین را دوست میدارد که بر احسن وجوه محکمه واقع
شوند که هیچ نوع خلاف حکمت و رخنه در آنها پیدا نشود تا بخالق خود بقدر امکان تشبه حاصل کنند و درین آیت بجای
اسم ذات لفظ رحمن از آنجهت آورده اند که رعایت حکمت در پیدائش عالم سبد جمیع نعمتهاست و این انعام
از صفت رحمانیت است که بمعنی عموم رحمت است درینجا باید دانست که جوهر آسمان جوهر بسیط است و ورای جواهر
عناصر و مرکبات عنصریه است پس چنانچه آب و آتش و هوا و خاک را نتوان گفت که از فلان چیز مرکب آمده همچنان آسمان
را نیز نتوان گفت که از فلان جوهر مرکب است و آنچه از کعب احبار وغیره روایات آمده است که آسمان دنیا موج ایست
معلق ایستاده و آسمان دوم از مروارید سفید است و آسمان سوم از آهن است و چهارم از مس است و پنجم از سیم
و ششم از زر و هفتم از یاقوت سرخ پس بنابر تشبیه و تمثیل است یعنی اگر جواهر آسمانی را بر جواهر معلومه دنیا تطبیق و تمثیل
دهیم این جوهر بفلان آسمان شبیه و ماناست چنانچه تمثیل همین تطبیق و تشبیه آفتاب را بزرینه و ماهتاب بسیمینه
تخیل میکنند و روز را اشهب و شب را ادهم میگویند چون از بیان رعایت حکمت و اتفاق عمل در کارخانه بناهای
عالی علوی که بمنزله اریکه پادشاهی است و عالم سفلی که مشتمل کائنات و فاسدات است نسبت بآن عالم بمنزله ساکن بجاها
است در شهر فارغ شدیم حالا میفرمائید که ورای اتمام حکمت و اکمال حسن ذاتی درین عمارات خاصه محاسن عرضی
و زینتها را نیز کامل فرموده ایم و آن محاسن و زینتها را سبب قهر اعداء حرم استانه فرزندان گردانیده که هر گز بیرون
آن کوشکهای خاص نمیتوانند گشت و این غایت غرابت عجیب است که هم در یک چیز زینت و رونق
سلطنت هم باشد و هم قهر اعدا و سیاست مفسدان و هرگز پادشاهی را میسر نیامده چنانچه ارشاد میشود

وَلَقَدْ زَیَّنَّا السَّمَاءَ الدُّنْیَا یعنی و بتحقیق زینت داده ایم آسمان نزدیک را بزمین که باعتبار آن مرکز است بِمَصَابِیْحَ
یعنی بچراغان بسیار که بالای آن آسمان چه بدرجه‌ها معلق اند ثوابت در کرسی معلق اند و زحل در هفتم و مشتری در ششم و مریخ در پنجم و آفتاب در چهارم و زهره
در سوم و عطارد در دوم و شعاع این همه چراغان در آسمان اسفل جمع شده او را زینت فراوان می بخشد درینجا باید دانست که زینت
دادن مکان بچراغان موقوف بر آن نیست که آن همه چراغان در آن مکان موضوع باشند بلکه معمول هم نیست بلکه طریق زینت دادن
مکان بچراغان همین است که بالای مکان در تختها یا در طاقهای بلند قنادیل معلق کنند تا شعاع آن چراغان در تمام مکان منتشر و پهن
گردد و اگر چراغان را در مکان بنهند انتشار اشعه آن چراغان در مکان نشود پس از زینت بودن کواکب در آسمان پائین فهمیدن خلاف
عرف است در حقیقت نزد زمین بر جمیع انوار کواکب همین آسمانهاست که پائین همه است و مطرح شعاع همها گردیده علی الخصوص بنظر
زمینیان بسبب شفافیت آسمانها پائین معلوم میشود که این همه کواکب در همین آسمان اند و در زینت همان امر معتبر است که بحسب نظر مردم
باشد نه آنچه واقعی بود لهذا النقره را زر اندود میکنند و ملمع میکنند تا در نظر مزین بنماید و یک چراغ را در آئینه خانه ها می بینند تا
چراغان بسیار در نظر آیند و زینت حاصل شود و تخصیص آسمان دنیا باین جهت فرموده اند که آسمان دنیا بمنزله دروازه عالم
علوی است که حکم ارکه بادشاهی دارد و دروازه را بسبب زینت کردن و پاسبانان و چوکیداران بر آن منصوب ساختن
و توپ و غلوله را بر آن مهیا داشتن موافق تورک بادشاهی است و نیز درین تزئینها اشارت است بانکه آدمی را نیز زینت
ظاهر جسم مراتبی که زیاده از قدر او می باشد فی الحال در حقیقت آنمرتبه ارباب فوقانی او میند که در پی ظهور میکنند تا آنچه
در وی بالقوه و مودع است در مآل کار بفعلیت و ظهور انجامد وَجَعَلْنَاهَا یعنی و گردانیدیم آن چراغان را
بمنزله غلولهای توپ که میشوند رُجُوْمًا لِّلشَّیَاطِیْنِ یعنی سبب سنگسار کردن شیاطین که باراده دریافت اخبار و خاصه
تدبیرات عالم علوی میروند تا آن اخبار و تدبیرات را بمردم زمین رسانند و اعمال ایشان را فاسد کنند و خود را نزد ایشان عالم الغیب
و شریک تدبیرات الهیه وانمایند و از ایشان عبادت و قرابین و حاجات برای خود و برای دشمنان خود درخواست کنند و طریق
رجم شیاطین بکواکب آنست که از شکان از اشعه کواکب که در آسمان دنیا جمع شده اند آتشی بر میخیزد و آن آتش را
دنبال هر شیطان مسترق السمع میدوانند و خصوصیت آسمان دنیا از آنجهت است که زیر آسمانهای فوقانی جسمی که قابل کیفیت
تسخین اشعه کواکب باشد موجود نیست تا اشعه در آن جسم قابل تاثیر نمایند و تسخین کنند زیرا که فاعل بدون قابل موثر نمیتواند
شد بخلاف آسمان دنیا که زیر او هوای لطیف و ادخنه متصعده بسیار قابل این کیفیت موجود اند و ازین است که شعاع آفتاب
چون بر زمین و سنگ میرسد کمال تسخین میکند و در اجسام فلکیه بلکه طبقات کره هوا نیز چندان تسخین او ظاهر نمیشود بجهت
قصور قابل پس اگر گفته شود که زمین و سنگ را شعاع آفتاب قابل احراق بصیح ساخته ایم باوجود کمال بعد از جرم آفتاب

مرتب

صحیح نیست و آنچه علما گفته اند که حقیقت شهب همین افروخته محترقه اند پس معنیش آنست که قابل این تاثیر همین افروخته اند نه آنکه احتیاج
بشیئی دیگر نیست بالآنکه ادراک و افروختن آن افروخته با آن شعله دخلی نیست زیراکه اگر فقط افروخته محترقه بخودی خود بسبب [illegible]
حرکت [illegible] محترق میشدند لازم بود که در صعود و ازدیاد می پذیرفتند و برخط مستقیم حرکت صاعده مینمودند زیراکه حرکت آنها
بالصورت بسمت محیط طبعی میشد حال آنکه اکثر اوقات آن افروخته بعد الاحتراق نزول مینمایند و گاهی بجانب راست میروند و حرکات
[illegible] هوا و بخارهای باشد صریح در آنها محسوس مشاهده میشود چنانچه بر اهل تجربه و امتحان پوشیده نیست واعتدنا لهم
یعنی [illegible] آماده ساختیم برای این شیاطین برکناره دیگر ایشان سوای این [illegible] اخبار که مقصود از آن اغوای بنی آدم است
عذاب السعیر یعنی عذاب سوزش آتش دوزخ اگر چه ایشان نیز مخلوق از آتش اند پس ماده ایشان را
صورت ایشان مسلط میسازیم تا تعذیب کنیم زیراکه تا وقتیکه صورت بر ماده مسلط است امر موافق طبیعت است
و چون ماده بر صورت مسلط شد اختلال بنیه و افعال لازم آید چنانچه در حدوث امراض مجرب و ممتحن است که بسبب غلبه خون
و اخلاط دیگر مزاج برهم میشود و افعال مختل میگردند اگر چه ماده بدن همین خون و اخلاط است باقی ماند درینجا سوالی جواب طلب آن
آنست که از ابتدای سوره تا این آیت بنای کلام بر غیبت نهاده اند و ذات پاک خود را بصیغه غائب یاد فرموده در این
آیت چرا التفات از غیبت بتکلم نموده ارشاد کردند که ما چنین و چنان کردیم نکته درین اسلوب چه باشد جوابش آنکه از
ابتدای سوره تا این آیت اوصافی را مذکور میفرمودند که آن اوصاف از مخلوقات متصور نمیشود یعنی خلق موت و حیات
و پیدا کردن آسمانهای هفت طبقه پس حاجت تعیین متکلم نبود که هر عاقل میداند که اینکارها کارهای خداست و درین آیت
کارهای که مذکور فرموده اند یعنی زینت دادن مکانات بقنادیل و چراغان و سنگ انداختن بدشمنان و برای دشمنان خود
اسباب سیاست مهیا داشتن از ان قبیل است که آدمیان هم میکنند پس تعریف متکلم که باقصی درجات تعریف رسیده
است ضرور افتاد تا محل اشتباه نماند و از عجائب تفسیرات تفسیر است که بعضی متقشفان فقها در این آیت ذکر کرده اند حاصلش
آنکه رجوما بمعنی ظنون و اوهام است چنانچه گویند که فلانی رجما بالغیب میگوید یعنی بی اصل گمان فاسد میکند و مراد از شیاطین
منجمین اند که باخبار کاذبه خود مردم را در تاخیر ما یجب تقدیمه و تقدیم ما یجب تاخیره گرفتار میسازند و هم در دام استخارهای مردم
راه میدهند پس معنی این آیت چنین باشد که ما این ستارها را گردانیده ایم اسباب دروغ گوئی برای منجمان و مهیا کرده ایم برای
این منجمان که معتقد تاثیر کواکب اند یا ادعای غیب دانی میکنند عذاب سوزش را وللذین کفروا بربهم یعنی و برای کسانی
که کافر شده اند به پروردگار خود بسبب اغوای این شیاطین عذابی دیگرست جامع انواع گوناگون از رنج و تکلیف زیراکه
نیز بسبب کفر به پروردگار خود انواع بدیها را در خود جمع کردند و آن عذاب [illegible] عذاب جهنم یعنی جهنم است که جامع [illegible]

میشود چنانچه در دنیا بار وصیت در زمره برگزیدن ایشان را اوکردن ها با وجود پوشیدن طوقها و زنجیرها و خوردن زقوم و غسلین و نوشیدن حمیم و صعود
بالای صعود دغیر ذلک وَبِئْسَ الْمَصِيرُ یعنی و بد جای بازگشت است آن دوزخ زیرا که بدی مکان یا از ذات مکان میباشد
یا از ساکنان مکان و مالکان او اینجا شکل بدی مکان تنگی هوا که بسبب ذات اوست و شکل بدی مکان سیوم با فضا که دیو
در آن مسلط است و بر وارد آنجا باید پیش می آید و در دوزخ هر دو بدی جمع است ذات دوزخ در حق قاصدان سکونت خود
با این نوع پیش میآید إِذَا أُلْقُوا فِيهَا یعنی و قتیکه [illegible] در آن انداخته میشوند این کافران در آن از اخص دوزخ بجای مرحبا گوئی
و استقبال و تعظیم سَمِعُوا لَهَا شَهِيقًا یعنی میشنوند آن دوزخ را آوازی ناخوش مکروه مانند آواز بند خر فرق آنست
که خر [illegible] آواز کرده ساکت میشود وَهِيَ تَفُورُ یعنی و آن دوزخ زیاده تر جوش میزند مانند جوشیدن دیگ بکردن
این آواز تند و نعره سخت هرگز خشم و غضب او فرو نمی نشیند بلکه با دیدن این کفار خشم او می افزاید که تَكَادُ تَمَيَّزُ
یعنی نزدیک میگردد تا آنکه پاره پاره شود و بسوی کفار بجهد مِنَ الْغَيْظِ یعنی از شدت خشم زیرا که این کافران نیز
دیگار دوزخ را بخشم آورده بودند و نشنیدن پیغام الله تعالی که بزبان رسولان نزد ایشان فرستاده بود خود هم خشمگین میشدند
و بحمایت میلان خود و طبع و آئین خود جوش میزدند و سبب انجالیت در وقت خشم آنست که در غضب خون بجوش می آید و
قاعده است که چون خون جوش میکند حجم او می افزاید و مقدار او میگشاید و اوعیه را تنگی هم میرسد تا آنکه نزدیک
بکفیدن و ترقیدن میشوند چنانچه در اورام شدیده دمویه محسوس میشود و ساکنان و مالکان آن مکان هم مرتبه بدخلق و طعنه زننده
اند که هر یک از طعنه زدن و سرزنش نمودن اکتفا نمیکنند بلکه كُلَّمَا أُلْقِيَ فِيهَا فَوْجٌ یعنی هرگاه انداخته میشود در آن
دوزخ فوجی که بر یک گناه متفق شده بودند یا در یکشهر سکونت داشتند یا در یک زمان معاصر همدیگر بودند یا خود را امت
یک نبی میگفتند و از وضع آن نبی و فرمان او در گذشته و هر چند تقسیم فوجهای بسیار در آن دوزخ جمع خواهند
شد اما در انداختن پس و پیش خواهند کرد زیرا که بعضی مستحق تقدیم و ترجیح اند و بعضی مستحق تاخیر و بعضی مستحق طبقه پائین
اند و بعضی مستحق طبقه بالا بالجمله مالکان که نگاهبانان دوزخ اند بمجرد انداختن بی آنکه فرصت نفس راست کردن
دهند بطنز و تعریض پیش خواهند آمد سَأَلَهُمْ خَزَنَتُهَا أَلَمْ يَأْتِكُمْ نَذِيرٌ یعنی خواهند پرسید از ایشان محافظان
دوزخ که آیا نیامده بود بشما در دنیا ترساننده که ازین بلای سیاه شما را می ترسانید و شما فکر محافظت خود از آن مینمودید
زیرا که کار عاقلان همین است که اگر از ادنی و اراذل هم حرف خوفی میشنوند در محافظت از آن امر مخوف کوشش میکنند چه
جای آنکه معتبری تهدید نمایند و نیت این محافظان ازین سوال آنست که جواب ایشان را انکار آمدن رسولان کنند آتش خشم
تیز افروزند و آن گناهکاران نیز بتقرایش خواهند فهمید که غرض از سوال این است ناچار راه صدق و راستی اختیار

قالوا بلی قد جاءنا نذیر یعنی گویند که بلی البته آمده بود پیش ما ترساننده وجمیع این ماجرا را یاد کرده ما ... شده بنیز بازاری ...
... نیکویان ونصیحت کنندگان نام کرده بودیم فکذبنا یعنی پس نسبت دروغ کردیم همه را حالانکه ...
... بوده ... بایشان میداد که حق تعالی او را نازل کرده است واز دوزخ در آن کلام ترسانیده لیکن
... وقلنا ما نزل الله من شیء یعنی وگفتیم که هرگز نازل نکرده است خدا تعالی هیچ چیز را نه امر ونه نهی ونه وعده ووعید
... ان انتم الا فی ضلال کبیر یعنی نیستید شما مگر در گمراهی کلان که بر خدا افترا میکنید برای آنکه مردم بخدا گرویده
شوند بعبادت او مشغول گردند وفسق وفجور در عالم نماند وفتنه وفساد وقتال وجدال برطرف گردد و ندانستید که این افترا بر خدا عین گمراهی وسیه‌رویی
او است که ... وراه او کشیم ... فهمید که افترا بستن روسیاهی است بهر نیتی که باشد وحالا معلوم کردیم که ما در گمراهی کلان
بودیم که صادقان را دروغگو قرار دادیم وبا ناصحان ومشفقان بدگمانی کردیم وسخن ایشان را نشنیدیم ودر حال ایشان تامل وعقل نکردیم که ساحت
عزت ایشان از دروغ وافترا بهزاران مرحله دور بود وقالوا لو کنا نسمع یعنی وگویند که اگر ما میشنیدیم آنچه معجزات بر صدق ایشان گواهی
داده بود وندا اخبار وعد ووعید واحکام شرعیه گوش بقبول ما ... او نعقل یعنی یا بعقل در می‌یافتیم حسن وصدق آن چیزها که پیغمبران ما از خدا رسانیدند
ما کنا فی اصحاب السعیر یعنی نمی بودیم در ملازمان آتش دوزخ که بر ما این ستمها میکنند وچون ادله تکلیفات الهیه همین دو قسم اند
سمعی وعقلی بر ترک تامل در سمعیات وعقلیات حسرت خواهند کرد وبعضی از مفسرین سمع را بر تقلید ونقل را بر تحقیق واجتهاد حمل نموده اند که
هر دو راه نجات اند وصاحب کشاف گفته است که + ومن بدع التفاسیر ان المراد لو کنا علی مذهب اهل الحدیث او مذهب اصحاب الرأی
ما کنا فی جهنم ... بنابر تعصب اعتزال در ابطال این تفسیر درازنفسی بسیار کرده که تمام آن مبنی بر تعصب وبی انصافی است حاصل
کلام نیست که علما بسوی آن کلام متوجه شوند بالجمله این کافران در آن وقت بعد خراب البصرة از ترسانیدن ترسانندگان حسابی بر ... داشتند
وگمراهی خود اقرار کردند فاعترفوا بذنبهم یعنی پس قایل شدند بگناه خود که بلا وجه تکذیب وانکار پیغمبران وبطلان
کردیم واز وجه دلالت معجزها وشبهای ... اعراض نمودیم واز مقتضای عقل نیز یکسو ماندیم لیکن آن وقت رسیدن قایل شدن
ایشان را فایده نخواهد کرد فسحقا لاصحاب السعیر یعنی پس در آن وقت بعید افتادن ودور ماندن است ملازمان آتش را از نجات
وخلاصی والطاف الهیه ورحمت رحمانیه هرگز باین رسیدن اقرار کردن بحر رحمت جوش نخواهد کرد وگناهان ایشان را آمرزش
نخواهد شد آری ان الذین یخشون ربهم بالغیب یعنی بتحقیق کسانی که میترسند از پروردگار خود غائبانه بی دیدن
عذاب دوزخ وبی شنیدن نعرهای تند او وبی توبیخ وسرزنش موکلان دوزخ که ابتدای این دیدنها از هنگام موت ومفارقت
روح از بدن شروع میشود وهرچند بسبب غلبه شهوت نفسانی وغضب نفسانی مرتکب اعمال بد شده بودند لیکن بسبب ترسی
که وقت نرسیدن داشتند وآن ترس بعد از ارتکاب بدی ایشان را موجب ندامت وخجالت وانفعال میشد لهم مغفرة

لَهُم مَّغْفِرَةٌ یعنی برای ایشان مغفرت است آن گناهان را که بسبب غلبهٔ شهوت و غضب ارتکاب کرده اند وَأَجْرٌ كَبِيرٌ
یعنی و اجری است بزرگ بر آن ترسیدن فی بدیهت و انفعال شدن چنانچه در جای دیگر فرموده اند ﴿ و لمن خاف مقام ربه جنتان
و فی الواقع ذات پاک پروردگار لایق همین است که غایبانه از وی باید ترسید زیرا که غایب شدن از شخصی نیز موجب این
میشود که او را اطلاع بر احوال و افعال آنکس در حالت غیبت نباشد و ذات پاک او تعالی علام الغیوب است هیچ چیز از احاطهٔ علم او غایب
نیست هیچ پیدا و آشکارا و پنهان نزد او یکسانست وَأَسِرُّوا قَوْلَكُمْ یعنی و پنهان کنید سخن خود را أَوِ اجْهَرُوا بِهِ یعنی یا آشکارا
بآنگ بلند بگوئید آن سخن را هر دو را میداند و می شنود إِنَّهُ عَلِيمٌ بِذَاتِ الصُّدُورِ یعنی بتحقیق او تعالی داناست بخطرات
دلی که درون سینهاست اکثر مفسرین روایت کرده اند که کافران قریش در مجالس و محافل خود طعن و بدگوئی آنحضرت علیه السلام
و قرآن میکردند و آنحضرت را بطریق وحی و الهام بر آن مشرف میشدند و عند الملاقات آن کافران را آگاه میساختند
که شما فلان روز در مجلس فلان در حق من چنین گفتید مناسب نبود کافران با هم تقید کردند که طعن و بدگوئی آنحضرت علیه السلام را بآنگ
بلند نباید گفت باین گمان که شاید کسی از هواخواهان ایشان شنیده بآنحضرت میرساند حق تعالی این آیت فرستاد و ارشاد فرمود
که بعلم الهی است که در آن نهان و آشکارا برابر است بلکه هرچه در دل مضمر است نیز ظاهر است و اگر شما را بعید مینماید که بدون قرب و
حضور جسمانی ادراک اقوال و افعال ما می تواند کرد علی الخصوص آن چیزها را که در دلها مضمر داریم و اصلا بر زبان نمی آریم جواب شما
میدانید گوئیم أَلَا يَعْلَمُ مَنْ خَلَقَ یعنی آیا نمیداند کسیکه پیدا کرده است آن خطرات دلی را در دلهای شما و آن اقوال و کلمات را
بر زبانهای شما و آن حرکات و سکنات را بر جوارح شما و بدیهی است که پیدا کردن چیزی بدون دانستن تفاصیل
احوال آن چیز ممکن نیست ﴿ و اگر بگوئید که این چیزها را ما در خود پیدا میکنیم نه خدا چنانچه معتزله و فلاسفه میگویند ﴿
گوئیم که اینقدر خود نزد معتزله و فلاسفه نیز مسلم است که مجردات را علم باشیای واقعه ضروری است وَهُوَ اللَّطِيفُ
یعنی و او تعالی لطیف ترین مجردات است که بوجهی تعلق بماده ندارد پس نهایت تجرد را مانعی از ادراک حقایق نفس الامر
متصور نیست آری توجه و التفات بآن حقایق شرط استحضار آن حقایق است و او تعالی الْخَبِيرُ یعنی خبردار است بنهایت
که باحوال هر ذره از ذرات عالم توجه میفرماید و هیچگاه او را ذهول و غفلت از حال هیچ ذره روی نمی دهد باز در کارخانه دیگر از کارخانجات
بادشاهت او تعالی نظر کنید هُوَ الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ الْأَرْضَ ذَلُولًا یعنی او تعالی آن بادشاه فیاض است که برای آبادان کاشت را
نگردانیده است برای شما زمین را رام و مسخر و شما را بمنزلهٔ زمینداران و جاگیرداران در آن زمین آباد کرده و هرچه در زمین است
از کانها و چشمها و قوت نامیه و حیوانات کارآمدنی مثل گاو و شتر و اسپ و خر همه را در دست تصرف شما گردانیده تا باستخدام این جانوران
کاشتکاری زمین را بکار آرید و زراعتها و میوها بر دارید و چاه ها و چشمها را جاری کنید و عمارات را مرتب سازید فَامْشُوا فِي مَنَاكِبِهَا

یعنی پس روان شوید بر دوشهای زمین برای تجارات و آوردن جنس یک ملک بسوی ملک دیگر و برای سیر و تماشا و حرفت آب
و هوا فَامْشُوا فِي مَنَاكِبِهَا وَكُلُوا مِن رِّزْقِهِ و بخورید از رزق او تعالی که شما را از زمین رزق می رسانید پس شما و این معامله منزله مزارعان
و عملداران شوید که خود شما هم از کار شما می بر آید لیکن با همه و از شما مطلوب آنست که حق پادشاه را هم ادا کرده باشید و نخواهد دادن
دیگر مالک مساکین و محتاجان و یتیمان و بیکسان و بد مستان و بحکم حضور را شما بخواهید نیز محروم نمانید زیرا که آخر بعد از استقطاع مدت
عملداری شما ازین زمین و ازین منافع گذشتن است وَإِلَيْهِ النُّشُورُ یعنی و بسوی اوست زنده شده برخاستن و از شما
حساب هم خواهد گرفت و بر اتلاف حقوق شما اگر رفت دگیر خواهد شد و باین غره مباشید که مالک زمین ما را ساخته است و زمین
را بطور ما گذاشته و فوج و حشم او که فرشتگان و ارواح مدبره اند همه در آسمانها و آسمانها را از ما مسافت هزاران سال است اگر
ملائکه و ارواح خواهند که ما را بر گناهان ما تنبیه کنند نمیتوانند کرد اگرچه حکم الهی هم درباره تنبیه ما ایشان برسد أَأَمِنتُم یعنی آیا
شما ایمن شده اید و نمی ترسید مَّن فِي السَّمَاءِ یعنی از آن پادشاه که ظهور سلطنت او و خدام و حکام او در آسمانهاست باین
گمان که از آسمان نزد یک ما که در زمینیم کجا میتوانند کرد این خیال شما محض خیال فاسد است ایمن مباشید أَن يَخْسِفَ بِكُمُ
الْأَرْضَ یعنی از آنکه فرو برد با شما زمین را چنانچه حالا به تسخیر و رام کردن بر دوش زمین سوار کرده دید نمی فهمید که هر که ما را
بر زمین سوار کرده است میتواند که زمین را بر ما سوار کند فَإِذَا هِيَ تَمُورُ یعنی پس ناگهان آن زمین جنبیدن گیرد و موج زند
مانند موج دریا و شما در شکم زمین متلاطم امواج او پاش پاش شده نیست و نابود گردید و اگر با وجود وضوح این دلیل دست تصرف
بسبب بعد دار السلطنت او از زمین کوتاه دانید بار دیگر شما می پرسم که أَمْ أَمِنتُم مَّن فِي السَّمَاءِ یعنی آیا ایمن شدید از آن پادشاه
که در آسمان ظهور سلطنت او است أَن يُرْسِلَ عَلَيْكُمْ حَاصِبًا یعنی آنکه بفرستد بر شما ابر سنگبار را که بجای قطرات آب از آن ابر سنگ بارد چنانچه
حالا آب می بارد و بسبب آن رزق شما در زمین میشود و اگر بالفرض آن پادشاه شما را در دنیا بگذارد فَسَتَعْلَمُونَ یعنی پس نزدیک
است که خواهید دانست در اول منزل سفر آخرت كَيْفَ نَذِيرِ یعنی چه قسم است گو بود ترسانندهٔ من و اگر این کافران
از تو این ترسانیدن را باور ندارند و گویند که خسف زمین خلاف معتاد است و سنگباریدن از آسمان نیز گاهی واقع نشده پس یقین بدان که
ایشان اصرار بر تکذیب تو کردند وَلَقَدْ كَذَّبَ الَّذِينَ مِن قَبْلِهِمْ یعنی و بتحقیق تکذیب کرده بودند کسانیکه پیش از ایشان بودند
مثل قارون و قوم لوط که تعیم عذابهای غیر معتاد را فَكَيْفَ كَانَ نَكِيرِ یعنی پس چه قسم شد انکار من بر آنها که قارون را در زیر زمین
خسف کردم او تا قیام قیامت از یکجانب بجانب دیگر خسف شده میرود در زمین و در حق و حکم دریا گرفته که هم غرق کرده است
و هم متلاطم امواج خود او را زیر و زبر میکند و قوم لوط را از آسمان سنگ سجیل بارید که از سر تا در زمین گذشته میرفت و اگر باد صف
شنیدن این قصه ها نیز این ترسانیدن را باور نکنند و گویند که ۶ شنیده کی بود مانند دیده پس تغییر

بدان که ایشان در کمال غفلت وجهل اند اولم یروا الی الطیر یعنی وآیا نمی بینند بسوی مرغان پرنده در هوا که مانند سنگ ثقیل اند
وجوهر زمینی درآنها غالب است هر ثقیل در حرکت خود طالب جهت تحت است و آن مرغان بحکم الهی فوقهم
یعنی بالای سر ایشان میباشند یکیک دو دو تا احتمال آن پیدا شود که مانند سنگ گریزنده بحرکت هوا پریده رفته باشند
بلکه صافات یعنی صف زده صدها و هزاران چنانچه در کبوتران و کلنگان مشاهده است و اگر گویند که این سبب
خاصیت پرهای مرغانست که در هوا مثل جانوران دیگر در آب شناوری میکنند گوییم که در حالت پریدن گاهی پرها را
میگشایند و یقبضن یعنی و بند نیز میکنند پرها را و در آنحالت نیز بر زمین نمی افتند پس معلوم شد که نگاهداشتن آنها
به اختلاف حکم طبیعت آنها که مستدعی حرکت سفلی است محض بقدرت خداست ما یمسکهن الا الرحمن یعنی نگاه
نمیدارد در هوا آنها را مگر ذاتیکه موصوف برحمانیت است و رحمانیت او مقتضی ایصال منافع آنها بآنهاست و آن منافع
در طبقات هوا ودیعت است پس تا وقتیکه آنها را در هوا نگاه ندارند آنها چه قسم منافع آن بردارند حق تعالی حاجت آنها
می بیند و به تدبیر غیبی آنها را الطبقه هوا میرساند و نگاه میدارد انه بکل شیء بصیر یعنی او تعالی بهر چیز بیناست
منافع و مضار او را میداند و تدبیر جلب منافع و دفع مضار او را می آموزد پس در نگاهداشتن این جواهر ارضیه در هوا دلیل
قدرت او تعالی است بر هر دو چیز زیرا که حقیقت خسف نیز تحریک اجزای ارضیه بجهت هوا است و باریدن سنگ نیز از آسمان
موقوف است بر بالا بردن اجزای ارضیه متحجره نگاهداشتن آن اجزا تا وقتیکه صورت حجریه را بکمالها قبول نمایند باز آنها را مخلی بالطبع
کردن تا باقتضای طبیعت خود بر زمین بیفتند بلکه اگر تامل کرده شود حال مرغان پرنده ازین هر دو چیز عجیب تر است زیرا که اگر شخصی
خود را در کره هوا تخیل کند و پریدن جانوران هوا را بسبیل ارتفاع و تعاقب ملاحظه نماید یقین بداند که از جانب زمین بر ما
سنگباران میکنند و اجزای زمین بسمت آسمان دویده می آیند و در خسف و باریدن سنگ از آسمان اینقدر غرابت نیست
زیرا که اجزای زمین در هر دو صورت بسمت پائین حرکت میکنند پس معلوم شد که این امین بودن و نارسیدن از گرفت آن گیر
بادشاه آسمان و زمین نه بنا بر توهم عجز او است بلکه بنا بر توهم امکان مقابله است پس از ایشان باید پرسید امن هذا
الذی هو جند لکم یعنی آیا کیست این قسم شخصی که او لشکر شما باشد و مثل نوکران شما برای جنگ مخالف شما بر وقت حاضر
شود ینصرکم من دون الرحمن یعنی مدد کند شما را طرف مقابل رحمن شده و اگر اینها از راه جهل و نادانی بگویند که ما
از معبودان و شیاطین خود لشکری جمع کرده ایم که در وقت حاجت عذاب خدا را از ما دفع توانند کرد پس یقین بدان که ان
الکافرون الا فی غرور یعنی نیستند این کافران مگر در فریفتگی که بظاهر از حقیقت فریفته شده اند و اسباب را مقابل مسبب
میدانند امن هذا الذی یرزقکم یعنی آیا کیست این قسم شخصیکه روزی دهد شما را ان امسک رزقه

یعنی اگر بند کند حق تعالی رزق خود را و اسباب آنرا از بارش و باد و آفتاب و ماهتاب و تخم و گاو برگیرد ظاهر است که چون یک
سبب رزق که باران است بند میشود هیچکس از زنان و معبودان ایشان نصرت داده نمیرسد و آن بند شده را نمیکشایند تا به اسباب دیگر
چه رسد پس معلوم شد که امکان مقابله خدا از خیالها ظلست لیکن اینها به بطلان مقدمات مزخرفه خود دلیل نمیرسند بل لجوا فی عتو و نفور
یعنی بلکه لجاج میکنند در عناد و نفرت از قبول حق و حقیقت الامر نیست که ایشان راه راست را گم کرده اند و نظر خود را با سباب سفلیه
دوخته و از سبب الاسباب غافل مطلق شده این ازیشان باید پرسید افمن یمشی مکبا علی وجهه یعنی آیا پس کسی که راه
میرود واژگون مانده بر روی خود که غیر از اشیاء سفلیه که زمین و ما علیها است نمی بیند اهدی یعنی راه یاب تر است
امن یمشی سویا یعنی یا آنکه راه میرود در راست ایستاده و آسمان و ستاره و علم و مناره همه در نظر اوست چنانچه مرد موحد راست
نظر خود را بر سبب الاسباب میدوزد و با این لحاظ علی صراط مستقیم یعنی ثابت است بر راه مستقیم که اسباب را مظاهر اسمای
الٰهیه میداند و حقتعالی را موثر نزدیک اسباب میداند نه موثر بشرط اسباب و معهذا رعایت حکمت مقتضیه در ترتیب امور بتسبب اسباب
نماید بی اعتماد بر آن اسباب بخلاف کسیکه محض نظر بر سبب دوخته و اسباب را از درجه اعتبار مطلق ساقط ساخته که کارخانه حکمت را
درنیافت و از جاده اعتدال بیرون رفت و اگر با این تقریر آیت و هیچ نیز ایشان بحقیقت کار پی نبرند پس براه دیگر برای فهمانیدن ایشان
اختیار کن قل هو الذی انشاکم یعنی او تعالی آن سبب الاسباب است که پیدا کرد شما را از کتم عدم و در توقف هیچ سببی مقتضی
وجود شما نبود زیرا که نهایت اسباب تولد شما جماع والدین است و بالبداهت معلوم است که جماع والدین در انسان لذت و تاثیر
نیست سالها جماع میکنند و در آرزوی اولاد میباشند و میسر نمیشود و در آن قوی پیدا کردن محل قوای خود اصلا از
جماع را تاثیری متصور نمیشود دیگر او است که هم آفرید شما را وجعل لکم السمع والابصار والافئدة
یعنی و گردانید برای شما شنوائی و بینائی ها و دلها که بسبب این سه چیز دریافت اشیاء عالم شروع گردید و بسبب همین چیز
سببیت اسباب پی بردید اگر این چیزها نمی بود هرگز شما اسباب و مسببات نمیدانستید پس در حقیقت اسباب را شما اسباب
ساخته اید و الا افعال الهی یکی پی دیگری شده میرود قلیلا ما تشکرون یعنی بسیار کم شکر میکنید شما نیز
این هر دو ما سر و دل که محل عقل و شعور است شما را برای آن داده بود که حق توحید او را و تفرد تاثیر او را ادا کنید و اسباب را
مظاهر حکمت او دانید شما همه آلات خود را در شناخت اسباب آب تقدیر فرو بردید که از توحید او تعالی و انفراد تاثیر او بحر دم ماندید
و اگر بالفرض ازین طریق فهمانیدن هم رو براه نیارید و بر عقیده سببیت اسباب حقیقت اصرار نمائید پس طریق دیگر سابقا از راه قول
بموجب اختیار کن قل یعنی بگو اگر آنچه شما میگوئید صحیح است پس اعمال شما نیز سبب جزا نخواهند شد زیرا که هو الذی
ذراکم یعنی او تعالی آنقادر است که شما را پیدا کرده پراگنده ساخته است فی الارض یعنی در زمین

تا اعمال گوناگون در آن از شما سر زند وَإِلَيْهِ تُحْشَرُونَ یعنی و بسوی او حشر کرده خواهید شد تا جزای آن اعمال
خود را بیابید پس اعمال شما نیز از جمله اسباب اند پس آنرا چرا معطل میگذارید و از اعمال بد نمیترسید وَيَقُولُونَ یعنی و میگویند
در جواب این الزام که ما از جهت اعمال معطل میگذاریم و سببش آنست که معتقد نمیشویم که آثار اعمال در مدتهای معلومه ما ظاهر میشوند گر
شما وعده دور و دراز برای ظهور آثار آن اعمال میکنید و تا وقتیکه آن وعده معین نکنید ما کی باور میداریم مَتَىٰ هَٰذَا الْوَعْدُ
إِن كُنتُمْ صَادِقِينَ یعنی کی خواهد شد این وعده اگر شما راستید بهست گویان تا اگر حشر خلاف آن وعده واقع شود صدق
شما ظاهر گردد و الا کذب و دروغ شما واضح شود در جواب این حرف ایشان قُلْ یعنی بگو این وعده را معین نمیکنم زیرا که
حق تعالی مارا بتعیین آن آگاه نکرده بلکه مبهم داشته و حکمت در ابهام درست زیرا که اگر آن وعده را قریب بیان کند
نظر بقرب مقدمات او که بعد از موت هر کس شروع میشود در اجل هر کس را معین کرده نشان دهد کارخانه عالم معطل گردد و هر کس را
خوف اجل خود در اسان سازد و اگر آن وعده را نظر بانتهای آن که روز قیامت است دور بیان کند مردم امن مطلق بهم رسانند
و جرأت بر اعمال بد نمایند زیرا که جبلی انسان است که بوقائع دور دراز زمان خود التفات نمیکند و از آنها نمیترسد پس لهذا این علم را
بهیچ کسی از مخلوقات نگشاده اند بلکه إِنَّمَا الْعِلْمُ عِندَ اللَّهِ یعنی سوای این نیست که علم این واقعه بلکه اجل
هر کس نزد خداست و غیر او بر آن اطلاع ندارد وَإِنَّمَا أَنَا نَذِيرٌ مُّبِينٌ یعنی و نیستم من مگر ترساننده واضح کننده که بدلائل
قاطع و معجزات مصدقه اثبات وقوع آن مینمایم و با وجود این دلائل و این معجزات صدق مرا موقوف بر بیان آن وقت داشتن
کمال بیخردیست و مهذا دانستن وقت او در حق کافران سخت مضر است چنانچه چون وقت آن وعده خواهد رسید کافران نیز
در آن وقت زنده خواهند شد فَلَمَّا رَأَوْهُ زُلْفَةً یعنی پس چون خواهید دید آن وعده را نزدیک آمده سِيئَتْ
وُجُوهُ الَّذِينَ كَفَرُوا یعنی بدشکل کرده خواهد شد چهره کسانیکه کفر میورزیدند سیاهی و تیرگی در حبسی و غبار آلودگی بهم
بر ایشان هجوم خواهد کرد وَقِيلَ هَٰذَا الَّذِي كُنتُم بِهِ تَدَّعُونَ یعنی و گفته خواهد شد اینست آنچه شما او را تاکید
طلب میکردید و اگر این کافران گویند که اگر آن واقعه چنانچه میگوئید راست است پس ما و شما همه در آفت هلاک گرفتار خواهیم شد
و هر همه را بعض بر واح خواهد شد قُلْ أَرَأَيْتُمْ یعنی بگو آیا دیدید و تفکر کردید إِنْ أَهْلَكَنِيَ اللَّهُ وَمَن مَّعِيَ
یعنی اگر هلاک کند مرا خدا و کسانیکه همراه من هستند بموت یا بنفخه اولی بشامت گناهان ما در آخرت أَوْ رَحِمَنَا یعنی یا مهربانی
کند بر ما که بعد از موت روح و رحمت نصیب ما سازد و تا نفخه اولی زنده بگذارد و در آخرت از تقصیرات ما درگذرد پس شما را
چه فایده ترس شما ازین چیزها زائل نمیشود و شما فکر این نمیکنید فَمَن يُجِيرُ الْكَافِرِينَ یعنی پس کیست که پناه دهد
کافران را مِنْ عَذَابٍ أَلِيمٍ یعنی از عذاب دردناک قُلْ یعنی بگو این همه شقوق که ذکر کرده ام محض برای ملاحظه

انکار شما کرده ایم الآن نزدیک خود امیدوار نجات و ثواب ایم زیراکه هُوَ الرَّحْمٰنُ یعنی او تعالی بکثرت رحمت است پس از طرف او
احتمال خوف زحمت هم وقوع نمی آید مگر آنکه ما کفر و عناد کنیم و رحمت او را بغضب مبدل سازیم یا بتوحید و انفراد باثبات او قایل شویم
و اعتقاد بشفاعت بتان و دیگر اسباب موهومه کرده در نارضیات او پای جرأت نهایم و ازین با تمام هیچ یک از ما موجود نیست
آمَنَّا بِهِ یعنی ایمان آورده ایم باو وَعَلَيْهِ تَوَكَّلْنَا یعنی و محض بر او توکل کرده ایم و هیچ سبب را از اسباب
موثر نمیدانیم فَسَتَعْلَمُونَ مَنْ هُوَ فِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ یعنی پس عنقریب خواهید دانست که کیست در گمراهی ظاهر
ما یا شما اگر گویند که گمراهی ظاهرست همینکه شما قایل بتعطیل اسباب میشوید قُلْ أَرَأَيْتُمْ یعنی بگو آیا فکر کرده اید شما در آنکه
هیچ سبب از اسباب سماوی و ارضی بکار می آید إِنْ أَصْبَحَ مَاؤُكُمْ غَوْرًا یعنی اگر صبح کند آب چشمهای و چاههای و دریاهای
شما فرو رفته در زمین هیچ آله برای بر آوردن آن کارگر نشود فَمَنْ يَأْتِيكُمْ بِمَاءٍ مَّعِينٍ یعنی پس کیست که بیارد
پیش شما آب جاری را که بادراک چشم دریافته شود حالانکه آب چیزیست که هر وقت درکار است و چون اسباب سماوی
و ارضی در تحصیل این امر ضروری بیکاراند پس چه قسم با اعتماد بر اسباب کنیم و قایل بتعطیل اسباب نشویم منقول است
که یکی از ملحدان عام این آیت را شنید و گفت که اگر بتقسیم اتفاق افتد ما نیز در کلندها و بیلها آب را برآریم فی الفور آب
سیاه بطریق نزول الماء در هر دو چشمش فرود آمد و کور شد و آوازی از غیب شنید که او آن آب سیاه را از چشم خود دور کن
و آب سفید را بجای آن پیدا کن باز آب چاه و چشمه را برآر و در حدیث آمده است که هر که این آیت را بخواند باید که بگوید
الله یأتینا به و هو رب العالمین باقی ماند در تفسیر این سوره چند سوالی که اهل عربیت و علمای اسرار و ارباب نظم میکنند
اول آنکه الم یأتکم نذیر از زبان فرشتگان نقل فرموده اند و قد جاءنا نذیر از زبان دوزخیان حکایت نموده و اتیان
و مجی هر دو مرادف یکدیگر اند در تفاوت این لفظ چه نکته باشد جواب این سوال در اتقان سیوطی مذکور است
و آن مبنی است بر فرق در استعمال اتیان و مجی با وجود اتحاد در اصل معنی و آن فرق بچند وجه است و تطبیق هر وجه
بر آنچه درین آیات شریفه واقع است تفصیلی و تطویلی میخواهد که از موضوع این تفسیر خارج است و قدری که در خور
این تفسیرست آنست که اتیان در اشیای محسوسه و غیر محسوسه مقدره و محققه هر دو مستعمل میشود بخلاف مجی که غالبا
در اشیای محسوسه و اصله بالفعل مستعملست و لهذا تجلی الهی را در دنیا که مستور پرده عزت میباشد بلفظ اتیان تعبیر میفرمایند
که هل ینظرون الا ان یأتیهم الله فی ظلل من الغمام و تجلی الهی قهری را که در آخرت بی پرده و حجاب خواهد شد
بلفظ مجی که وجاء ربک والملک صفا صفا و عذاب مقدر را اکثر بلفظ اتیان تعبیر شده که اتی امر الله فلا تستعجلوه
و عذاب محقق و اصل را بیشتر بلفظ مجی که فلما جاءهم امرنا و جاءهم بأسنا پس درین آیات از زبان ملایکه لفظ

عام ارشاد شد که آیا ایشان مدبری محسوس یا غیر محسوس مقدر یا تحقق نرسیده بود زیرا که الزام حجت همین [illegible]
پیغمبری مرتفع میگردد واز زبان دوزخیان برای مزید تحسر وشدت ظهور خطا وعظمت گناه لفظ نجی آورده‌اند یعنی [illegible]
پیش ما رسید ما او را دیده وشنیده قبول نکردیم ومؤید همین فرق است استعمالی که در سوره مریم واقع شده حکایت عن الخلیل
صلواة الله علیه یا ابت انی قد جاءنی من العلم ما لم یأتک وآنچه در سوره مؤمنون واقع شده ام جاءهم ما لم یأت آباءهم الاولین
ومحتمل است که اختیار این استعمال جابجا برای سلاست لفظ باشد زیرا که همزه متحرکه در ابتدای کلام وهمزه ساکنه در انتهای سبب
آن ثقیل می‌نماید چنانچه ذوق سلیم بآن حاکم است دوم آنکه در سوره انعام عذاب فوقانی را بر عذاب تحتانی مقدم فرموده اند که
قل هو القادر علی ان یبعث علیکم عذابا من فوقکم او من تحت ارجلکم ودرینجا عذاب تحتانی را بر عذاب فوقانی مقدم ساخته
که ءامنتم من فی السماء ان یخسف بکم الارض فرموده باز ارشاد کرده ام امنتم من فی السماء ان یرسل علیکم حاصبا وجه این تفاوت
در نظم چیست جواب این سوال آنست که در سوره انعام سابق ازین که آیت گذشته است که هو القاهر فوق عباده ویرسل
علیکم حفظة پس اول عذاب فوقانی را آوردن مناسب شد ودرین سوره سابق ازین آیت گذشته است که هو الذی جعل
لکم الارض ذلولا فامشوا فی مناکبها وکلوا من رزقه پس عذاب تحتانی را که از جهت زمین است تقدیم نمودن انسب
گشت سوم آنکه صافات ویقبضن هر دو حال واقع شده اند از طیر یک حال را تعبیر بصیغه اسم فاعل کردن وحال دیگر را جمله
فعلیه مضارعه ساختن چیست یقبضن ویقبضن چرا تعبیر فرموده اند صافات وقابضات چرا ارشاد نکرده جوابش آنست
که طیران در هوا مانند شناوری در آب است واصل درین هر دو کار کشادن اطراف وبسط آنها است تا خرق سطح آب وهوا
آسان شود وقبض اطراف درین هر دو حال طاری است برای حصول واستراحت طبیعت تا قوت جدید پیدا شود مانند کشیدن
روباه ودیگر حیوانات در وقت جست وطفره وصیغه اسم فاعل دلالت بر ثبوت ودوام می کند وجمله فعلیه مضارعیه بر حدوث
وتجدد می کند گویا چنین ارشاد شد که مرغان در هوا همیشه صف زده میباشند پرهای خود را کشاده وگاه گاه قبض میکنند
آن پرها را برای اعانت بر کشادن مانند شناوران آب وبدون تغییر صیغه هر دو حال این تفاوت مفهوم نمیگشت
چهارم آنکه این سوره را چه خصوصیت است که از عذاب گور نجات می بخشد جوابش آنکه عذاب گور بیشتر بسبب اعتقاد
میشود علی الخصوص غفلت از باز پرس اعمال بد در گور ودر تراکم هیات مظلمه نفسانیه وتلطخ به نجاسات وهر که این سوره
را همیشه با فهم معنی بخواند او را یقین تام حاصل میشود بآنکه بعد از موت باز پرس اعمال شدنی است زیرا که خلق الموت
والحیوة لیبلوکم ایکم احسن عملا .... بر آن دلالت واضح دارد ونیز جزم میکند
بآنکه مکنونات صدور ومخفیات نفس من همه نزد پروردگار من ظاهر است که واسروا قولکم او اجهروا به انه علیم بذات

الصدور پس بسبب علم بابی اطلاع فی الجمله صورت تاثیر آن مکنونات در قلب او جوهر نفس کم میگردد و نیز در اول وصول نفر صدمه که
بسبب ضغط جدار زمین میباشد که مانند حرکت تموجی هوا ظاهر میشود و مرده را بظلمات خود زیر و زبر میسازند بلا دست
ءامنتم من فی السماء ان یخسف بکم الارض فاذا هی تمور این خوف همیشه نصب العین تامل خواهد بود و بموجب وعده صادق ان الذین
یخشون ربهم بالغیب لهم مغفرة و اجر کبیر مستحق عفو و مغفرت میگردد و آیت آخرین او که ان اصبح ماؤکم غورا فمن یاتیکم بماء
معین و آیت وسطانی او که افمن یمشی مکبا علی وجهه اهدی امن یمشی سویا علی صراط مستقیم نیز درین باب مناسبت قویه دارند
چنانچه بعد از تامل پوشیده نمی ماند و آیت هو الذی جعل لکم الارض ذلولا نیز در بعضی بطون خود مقتضی رحمت در قبر است
و درین سوره اسرار دیگر هم در دفع عذاب القبر مودع است که انتقام متحمل بیان آن نیست اینقدر اشاره کرده میشود که در
لفظ تبارک که اشاره بدوام خیر و جاری داشتن معامله جهان انعام بعد از موت مینماید تامل باید نمود و نیز در مذکور کردن
آسمان بقنادیل نورانی ستاره یا دفع شیاطین از نواح آن بسبب شعاع آنها اشاره صریح است باکثر کیفیات آنجا
در قبر موجب نور و محفوظ ماندن از شر ظلمت قبر و تشویش شیاطین خواهد گشت بلکه اگر تامل معانی کرده شود نظاهر
که بعد از دخول در قبر طبقه بالای زمین حق مقبور حکم آسمان دنیا پیدا میکند و مصابیح هدایت که ارواح نورانیه انبیا و اولیا
است و در آن طبقه اشعه خود منتشر ساخته اند مزین است و در دفع شیاطین از مردم بآئین امداد میفرمایند و چنانچه در
آسمان دنیا کلی اشعه غیبیه نورانیه فوقانیه است نسبت بساکنان روی زمین همچنین سطح فوقانی زمین حاکی این اشعه علویه
نورانیه فوقانیه میگردد نسبت بساکنان شکم زمین آری سلامت بصر و بصیرت شرط است که بتصحیح اعتقادات حاصل میشود
رزقنا الله الامن من کل مکروه فی الدنیا و فی القبر و یوم البعث و النشور

سورۀ نون

اول این سوره بلاشبهه مکی است و در بعض آیات او اختلافست که مکی است یا مدنی و آیات
این سوره بلا خلاف پنجاه و دو است و مع الاختلاف پنجاه و دو و سبب نزول این سوره آن بود که چون بر آنحضرت علیه السلام حکم
آمد و طریق وضو و نماز را ایشان از غیب آموختند آنحضرت علیه السلام اظهار دین حق شروع کردند و حضرت خدیجه رضی و حضرت
ابوبکر و حضرت علی و حضرت زید متبنای آنحضرت علیه السلام و ام ایمن خادمه آنحضرت علیه السلام ایمان آوردند و نماز گزاردن اهل
بیت آنحضرت علیه السلام رائج شد و این حرکات تازه که اهل مکه گاهی ندیده بودند در میان آن شهر نقل هر مجلس شد کافران
گفتند که فلانی دیوانه شده است و تمام خانه خود را دیوانه ساخته است آنحضرت علیه السلام را بشنیدن این کلمات اندوه نایکی
بهم رسید حق تعالی این سوره را فرستاده و سوگند خورده ارشاد نمود که تو دیوانه نیستی بلکه عقل تو بر عقل جمیع خلائق
رجحان دارد و وجه ربط این سوره با سوره ملک آنست که آن سوره بر اکثر کارخانجات بادشاهت حقیقی حق تعالی

مشتمل است اول کثرت خیرات دوم عموم قدرت که با قصی الغایت رسیده تا بیا داماتت آنرا سدہ سوم جبر داده بودن جلال
مردمان تا بحدیکه آنچه در سینهای ایشانست نیز در حضور پوشیده نیست چهارم غایت تجمع مغفرت و آمرزش با وجود قدرت پنجم
بنا نمودن عالی برای خدام خود ششم تفاوت نکردن میان رعایا هفتم زینت و آراستگی شهرهای مملکت خود هشتم آمادگی اسباب
قهر بر اعدا نهم وفور اسباب رحمت بر دوستان یازدهم امر بآنده هم از این گردن بر خبا نیز دوازدهم بقیدرت ساختن مخالفان
از انکه دشمنان اعانت توانند کرد با محرومان این درگاه را رزق توانند داد و همین کارخانجات عمده است که بهیچ آمدن
آنها کار مملکت قوت میگیرد باقی ماند یک کارخانه عمده که تمام این کارخانجات وابسته با اویند از انکه مذکور در آن سوره
نشد ناچار بطریق تتمه درین سوره بآن اشاره فرموده و آن کارخانه اهل قلم و متصدیان دفاتر است پس این سوره گویا
بیان وجود ظلی مملکت است با جمیع کارخانجات چنانچه سوره ملک بیان وجود خارجی بادشاهت است با جمیع کارخانجات
و وجود ظلی علم و وجود خارجی است و فی ما بینهما علاقه حکایت و محکی عنه متحقق بنابران که مرتبه ظل متاخر از مرتبه اصلیت است کار
خانجات را درین سوره که بعد از ان سوره است بیان فرموده اند تا اشاره باشد بتفاوت اصلیت و ظلیت و لهذا این کارخانه
و در آن سوره بار دیگر کارخانجات درج کرده یکجا نیاورده اند و مهمند مناسبت مضامین متفرقه این هر دو سوره متحقق است
در انجا فرموده اند لیبلوکم ایکم احسن عملا و در اینجا فرموده اند انا بلوناهم کما بلونا اصحاب الجنة و در آن سوره عذاب کافران
در دوزخ و سرزنش موکلان دوزخ بآئین حکومت بادشاهت مذکور است و درین سوره همان مضامین بآئین متصدی
گری که افنجعل المسلمین کالمجرمین * ام لکم کتاب فیه تدرسون * ام لکم ایمان علینا بالغة که صریح سوال از دستاویز و نوشته
و قول و قرار است و این نفع و ضرر متصدیان دفاتر است و نیز درین سوره قصه اصحاب الجنة مذکور است که تعلق بقواعد
متصدی گری دارد زیرا که زمینداران دیهی یا مزرعه چون خلاف معمول عمل آرند و تنخواه داران حضور را حق واجبی آنها ندهند
آن دیه را از دست ایشان گرفته در سرکار ضبط باید کرد و هر دو سر مال آنها را فرق باید نمود و در آن سوره تخویف از جمیع
قسم وقایع هایله دنیوی بآئین بادشاهت و حکومت فرموده اند که هو الذی جعل لکم الارض ذلولا تا ءامنتم من فی السماء
ان یخسف بکم الارض * ام امنتم من فی السماء ان یرسل علیکم حاصبا و نیز درین سوره مذکور ماهی دریاست که در قعر عالم
ته نشین طبقات مخلوقات است و به تسخیر الهی مسخر است که پیغمبر بزرگ را در شکمش بزاری کردند و با احتیاط تمام بدن
مبارک آن پیغمبر را نگهداشت و در آن سوره مذکور جانوران پرنده در هواست که به تسخیر الهی مسخر اندپس گویا ارشاد میشود
که از مرغ تا ماهی همه زیر فرمان بادشاهت ماست و علی هذا القیاس وجوه مناسبت بسیار بعد از تامل و امعان نظر
دریافته میشود و وجه تسمیه این سوره بسوره نون آنست که نون بحساب جمل بر عدد پنجاه دلالت میکند و آیات متفق علیها

آیات سوره پنجاه است و نیز زمان نبوت آنحضرت عم پنجاه سال بود بیست و سال بعض تعیین خود در حالت حیات شکلی سیاره
نبوت بود و بعد از ان تا بست و هفت سال خلفای آنجناب بر بیان مسطر و قانون عمل کرده رفتند چون سال بست و هفتم
از وفات شریف خلیفه وقت را در وقت تحکیم خلع و عزل نمودند دوره نبوت منقطع شد و زمان سلطنت و پادشاهت پیش
آمد که حکم خلیفه پیغمبر عم جاری نماند گو اصل خلافت بوجود خلیفه برحق تا مدت سی سال کشید لیکن چون حکم خلیفه نبی عم
جاری نشد گویا حکم نبی جاری نشد و اثر نبوت آنحضرت عم منقطع گشت زیرا که حکم نبوت در آنوقت منحصر در حکم خلیفه
آنوقت بود و نیز درین سوره نبوت آنحضرت عم را بتقریب نفی جنون از آنجناب عم با وضح بیان ثابت فرموده اند
و نون حرف اسم نبوت است و نیز حرف نون را در بر مطلب عمده از مطالب این سوره دخل است زیرا که اول درین
سوره بیان نعمت نبوت بر حضرت پیغمبر عم فرموده نفی جنون نموده اند باز آنجناب را وعده اجر غیر ممنون داده و دشمنان
آنجناب را مفتون فرموده بعد از ان از مداهنت با کافران منع کرده خصوصا کافری که ملامت الهی درو ظهور کرده باشد
و نمامی و مناع الخیر بودن صفت او باشد و با اینهمه زنیم یعنی ولد الزنا نیز باشد و بمال و بنین خود مغرور و نازان بعد از ان
قصه ابتلای اصحاب الجنه است و ذکر استغنای حق مساکین و رسیدن آفت بباغ آنها در حالت نوم و ندا کردن آنها
با یکدگر و انطلاق بکمال خوشی و خورمی و منع حق مساکین بعد از ان از کافران سوال ستاویزامن است که یمین است بعد از ان
ذکر کید متین بعد از ان ذکر حضرت ذی النون عم و بیان ندای ایشان و حفظ ایشان از نبذ ببرکت آن ندا و مفسرین را در تفسیر
این حرف که در اول این سوره واقع شده و این سوره باین حرف مسمی شده اختلاف بسیار است از حضرت ابن عباس و قتاده و [illegible]
و مقاتل و کلبی و غیرهم منقولست که مراد ازان ماهی است که زمین بر پشت اوست و نام آن بهموت یا لیوثا یا بلهوت یا لوتیا
است و ازین بزرگان چنین روایت آمده که چون حق تعالی آسمان و زمین را پیدا کرده از زیر عرش خود فرشته را فرستاد
که زیر زمین هفتم در آمد و آن را بر سر و دوش خود گرفت یکدست او بمشرق است و دست دوم بمغرب و هر دو دست او کشاده
هر هفت زمین را بهر دو دست گرفته ایستاده است و هر دو قدم آن فرشته را جای قرار نبود حق تعالی از فردوس نرگاوی
فرستاد که او را چهل هزار شاخ است و چهل هزار پا و قرارگاه هر دو قدم آن فرشته بر کوهان اوست و چون هر دو قدم
آن فرشته بر آن کوهان مستقر نمی ماند قطعه از زمرد سبز نیز از فردوس آورده بر کوهان آن نرگاو نهاده و فرش کردند
تا آن فرشته بر آن سنگ قیام کرد شاخهای آن نرگاو از اطراف زمین برآمده اند و سوراخ بینی آن نرگاو در دریای
شور اند هر گاه آن نرگاو دم میزند آب دریای شور زیاده میشود و کف می آرد و هر گاه هر دو دم میکشد دریای شور را جزر
میشود و برای قرارگاه پای آن نرگاو سنگ پاره آفریده اند که مانند غلظ و سخن هفت آسمان هفت زمین است و پایهای

آن نرگاو بر آن سنگ پاره است و همان سنگپاره است که سوای آسمانها و زمینها است و حضرت لقمان در پند پسر خود یاد کرده اند
که یا بنی انها ان تک مثقال حبة من خردل فتکن فی صخرة او فی السموات او فی الارض یأت بها الله و در آیه فرایند گاو آن
سنگ پاره ماهی عظیم را آفریده اند که آن سنگ پاره بر پشت اوست و باقی بدن او خالی است و آن ماهی بر دریایی ایستاده
و آن دریا بر باد و باد بر قدرت معلق ایستاده تا بدانند که بنای این عالم تمام بر باد است کعب احبار گفته است که روزی
ابلیس رفته تا آن ماهی رسید و در دل او وسوسه انداخت که چرا این همه بار را بر خود گرفته یکبار جنبش کن تا همه آسمانها و زمینها
و هرچه بر آنهاست از پشت تو بیفتند و از کشیدن بار بیجا حاصل خلاص شوی آن ماهی قصد کرد که خود را حرکت دهد بمجرد این قصد حق تعالی جانوری
را فرستاد که در سوراخ بینی آن ماهی در آمد و تا دماغ او رسید ماهی بسبب آن بیتاب شد و بحضرت پروردگار شکایت عرض کرد
حق تعالی فرمود که این خرابی آن وسوسه شیطانی است که او قبول کردی باز آن جانور را حکم فرمود که از راه گوش آن ماهی برآید
و در مقابل گوش او حاضر باشد تا اگر بار دیگر این داعیه بخاطرش برسد باز دیگر در دماغ او داخل شود و بعضی از مفسرین گفته که مراد
از نون آن ماهی است که حضرت یونس علیه السلام را در شکم خود نهانی کرده تا سه روز یا چهل روز ایشان را در شکم خود داشت و بعضی گفته
آن ماهی که تیز رو در خواب برنگین شده آمده بود زیرا که این هر دو ماهی در جنس خود عظمتی دارند که دیگران از هیبت آن یک قید
کردن همچو پیغمبر بزرگ مسلط شده اند و مراعات ادب نمود که اصلا گوشت و پوست ایشان آسیبی نرسید و این دیگر خود را
فدیه ذات پاک حضرت حق تعالی ساخت و جان خود را در مقابله حریف آنجناب باخت چنانچه در جنگ کسیکه خود را بجای
سردار نمودار کند تا زخم تیر و تفنگ دشمنان او را بر خود گیرد از جمله لشکر ممتاز گردد و از ضحاک و حضرت حسن بصری رض
منقولست که مراد از نون دوات است چنانچه شاعری قدیم گفته است **شعر** اذا ما الشوق برح بی الیهم + الفت النون
الدمع السجوم + و این تفسیر با لفظ قلم بسیار مناسب است و مؤید این حدیث مرفوع است که اول شیء خلقه الله القلم ثم خلق النون
یعنی الدواة ثم قال اکتب ما هو کائن من عمل او اثر او رزق او اجل فکتب ما کان و ما هو کائن الی یوم القیامة ثم ختم علی
القلم و از معاویه بن قره مرفوعا روایت آمده که النون لوح من نور یکتب فیه الملائکة ما یؤمرون به و بعضی گفته اند که نون
نام نهریست لیکن نیز از همه تفسیرات اشکالی نحوی وارد میشود که وقف بر حرف نون که مجمع علیه قراء است از این تفسیرات ابا می کند
زیرا که لفظ نون اگر اسم جنس است جر و تنوین آن بسبب تقدیر حرف قسم لازم میشد و اگر علم منصرف می بود نیز جر و تنوین بر وی آمد
و اگر غیر منصرف میشد فتحه بتقدیر حرف قسم ضرور میگشت و جواب این اشکال آنست که ذکر این لفظ درینمقاله کنایه از قسم است
نه صریح قسم و تقدیر حرف قسم و اعمال آن در این لفظ لازم صریح قسم است نه لازم کنایه آن و از عطا و بعضی مفسرین منقولست
که نون اشاره بحرف اول نور و ناصر است و محمد بن کعب قرظی گفته است که اشاره به نصرت مومنین است و از حضرت

از امام محمد باقر رضه منقولست که مراد از نون همان ماهی است که در دریا می باشد و او را بعارفان کاملین مناسبتی است که
ایشان تمام عمر در دریا و آب میباشد و هرگز از آن سیر نمیشود و اگر یک لمحه از آب دور افتد بمیرد و جان دهد همچنان عارفان
همیشه در موج بحر حقیقت میباشند و هرگز از مراتب سیر فی الله سیر نمیشوند و اگر لمحه از یاد او دور مانند هلاک شوند و نعم ما قیل
بیت هر که جز ماهی ز آبش سیر شد ۔ وانکه بی روزیست روزش دیر شد ۔ پس آوردن این حرف قبل از شروع در مطلب
اشاره بآنست که ای کاتب قرآن ترا بسبب کمال شوق و انجذابی که بسوی ما داری هر لحظه و هر دم شوق ما میکوئی و حرکات و سکنات
خود را بخلاف اعتقاد ایشان برای ما صحکه این ناهمان میسازی و یکدم بی شغل ما نمیتوانی گذرانید مجنون میگویند چنانچه در حدیث صحیح
وارد است که اذکر الله حتی یقال مجنون و نمی فهمند که ماهی را با دریا همین حالت است اگر ترا نیز با محبوب خود ناگزیر خود انچنانت
روداده باشد چه عجب چرا بر جنون محمول شود و حضرات صوفیه قدس الله اسرارهم فرموده اند که مراد از نون نفس کلیه است
که لوح محفوظ است و مبدا وحی است و مراد از قلم قلم علی یعنی عقل اولست که مبدا نبوت انحضرت صلعم است در لوح محفوظ
بعضی از ایشان فرموده اند که مراد از نون نفس رحمانی است که مبدا روحانیت جناب پیغمبر است صلعم و مراد از قلم قلم اعلی
است که مبدا وجود آن روحانیت است و بعضی مراد از نون نور ولایت محمدیه صلعم داشته اند که تا قیام قیامت
باقی است

بسم الله الرحمن الرحیم

ن یعنی نبوت تو حق است بلا شبهه و نور تو در عالم ساری خواهد شد و نصرت تو واقع خواهد گشت و نفع تو تا
سال روز بروز در ترقی و تزاید خواهد ماند و در اینجا باید دانست که حرف نون از اصل حروفست باعتبار شکل مثل الف باز یراکه اصول
حروف باعتبار شکل الحروف اند که اشکال حروف دیگر از اشکال الحروف ترکیب یافته کذا الف خطی است منتصب که لام
بانضمام سه نقط در جانب سرگرش صورت گرفته و با خطی مسطح است که تا و ثا و فا و با بزیادتی یک نقطه یا دو نقطه ازان امتیاز گرفته
و نون خطی است مقوس که صاد و ضاد و سین و شین و قاف بظاهر او نیند و باز دیا و بعضی خطوط منحرفه و نقاط ازان ممتاز
شده اند پس نون را با نبوت مناسبت قوی متحقق است که قاف قرب بندگان از جناب حق و صاد صلاح معاد و معاش
ایشان و سین سیاست الهیه بطریق خلافت و شین شهادت بر اعمال خیر و شر و ضاد ضدیت باطل و ناصواب از مظاهر
و آثار او است و نیز نون از ان سه حرف دوایر است که چون آنها تلفظ کنند عین الحرف در آخر ش بیاید مثل واو
و میم مگر آنکه واو مفتوح الاول است و میم مکسور الاول و نون مضموم الاول و لهذا درین هر سه حروف حروف علة یعنی الف
و یا و واو بهمین ترتیب متوسط شده اند پس این هر سه حرف دلالت میکنند بر چیزیکه انتهائی و ابتدا ملصق است
و ما بین الانتها و الابتدا حکم عدم دارد که حروف مدگویا حروف نیستند محض اشباع حرکات اند لا انما واو در چیزیکه

منتج و منبسط باشد دلالت مینماید و هم بر چیزی که مستقل و منزل باشد و نون بر چیزی مرفوع و بلند و غیر از نون هیچ حرف در حروف
بیجا نیست که او نقش مفهوم بود پس او را مناسبتی کلیه با مرتبه نبوت پیدا شد که هم مبدا طریق سلوک الهی است و هم منتهای سیر
آن جمیع ولایات از همان مرتبه شروع شده و در آخر بهمان مرتبه رجوع نموده بلکه ابتدای هدایت علی الاطلاق از انبیا است
و انتهای هدایت که وصول منازل قرب است نیز بدست انبیا و نیز نون حرفیست که در لغت عرب با هر اسم متمکن
منضم میشود که تا وقتیکه این حرف با او منضم نشود اعراب او تمام نیست و همین است حال نبی که هیچ فرقه از فرق بنی آدم از پادشاه و امرا
و والی و حکیم گرفته تا کناس و جاروب کش تا وقتیکه رجوع بیکی از انبیا نه نمایند معاش و معاد آنها اصلاح نه پذیرد و کمال هر فرقه
تمام نشود و در لغت عرب این حرف را خواص عجیبه در آخر فعل برای تاکید می آید و در آخر حرف برای ترنم و مد صوت و تحسین آن
و در آخر اسم برای اظهار اعراب مثال انبیا که بسبب نبوت ایشان ملائکه را که بمنزله افعال الهیه اند تاکید مراتب
قرب حاصل میشود و جن و انس را که بمنزله اسمای منصرفه اند مراتب کمال خود که نمونه اعراب است بدست می آید و مخلوقات دیگر را مثل
حیوانات و نباتات و معادن که بمنزله حروف اند و ادواتی بیش نیستند وجود انبیا موجب فخر و زینت است و لهذا در توسل با آنحضرت
عزم تسابق میکنند و اجابت دعوت آنها می نمایند و به تسلیم و تعظیم شان قیام میکنند و نیز نزد علمای علم حروف که حروف را
بر افلاک و عناصر قسمت کنند و گویند که ارکان افلاک و عناصر حقایق حروف اند و افلاک را یازده شمرده اند هفت برای هفت
سیاره و فلک کرسی و فلک عرش و فلک لوح و فلک قلم چنین مقرر است که نون حرف فلک قلم است که عبارت از
عالم وحی و تنزیل است و او را در سفلیات حرفی نیست چنانچه فلک لوح را که عبارت از عالم حیات است نیز در سفلیات حرفی
نیست و باقی افلاک و عناصر سیزده گانه را هم در علویات حرفی مشترک نیست و هم در سفلیات پس نون را در مقام اثبات نبوت آوردن
کمال تناسب دارد که حقیقت نبوت غیر از وحی و تنزیل چیزی دیگر نیست ﴿وَالْقَلَمِ﴾ یعنی قسم میخورم بقلم که مکنونات عالم غیب
انسانی را بر منصه ظهور جلوه میدهد تا هر دور افتاده زمان و مکان بر آن مطلع شود و همین است معنی نبوت و پیغمبری که اوامر و نواهی
الهیه را بدور افتادگان حضیض بشریت میرساند و کلام او تعالی برمسامع افراد انسانی میخواند و نیز قلم را اگر کسیکه از غرض حرکت
او آشنا نباشد و او را در دست دیگری بی اختیار به بیند مجنون و دیوانه پندارد که کاغذ سفید را بلا وجه سیاه میکند و خود بخود بیتاب میگردد
و گاهی توجه میکند و گاهی رجوع و انعطاف مینماید حال آنکه در هر حرکت او و در هر پیچ و تاب او دقایق عجیبه مطوی و مندرج است
و لهذا حکما گفته اند که الخط هندسة روحانیة ظهرت بآلة جسمانیة و نیز گفته اند القلم لسان الید و سفیر الضمیر و مستودع الاسرار و مستنبط
الاخبار و حافظ الآثار و از عجایب قلم آنست که از دوات سیاهی بر میدارد و بر کاغذ ثبت میکند و در باطن آن دو عیان سیاهی را
نور و روشنائی کرده میرساند و نیز قلم را که بر حرکت و سکون و گفتار و سکوت او جز دست عادت نداد و از خود هیچ حرکت نمیکند

فرقی

بودم نیز بکمال مشابهت با پیغمبر است که ید الله فوق ایدیهم وما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی و نیز او را در حرکات
شبیه است از رکوع و سجود و قیام و بار بار چهره خود را در چشمه دوات شستن و طهارت کردن و در پنج انگشت لازم بودن مماثلت
است با نمازیان پنجوقتی ولهذا بعضی از شعرا در لغز قلم گفته شعر وذی اصطبار راکع ساجد + وهی تحوله معه جارسه +
ملازم الخمس لاوقاتها + معتکف فی خدمة الباری + و نیز قلم را از چهار بار تیغ کشیدن ناچاری است تا قابل پست
بوسیدن خط و نقد خود شود و بمنصب ترجمانی روح مقدس و حاصل کند و آن چهار بار را در اصطلاح نویسندگان فتح و تحت و شق
و قط گویند همچنان آنحضرت را علیه السلام چهار بار تیغ شق سینه مبارک رسانیدند تا قابل ملاقات معراج گشتند و منصب ترجمانی
مطلق حضرت باری عز اسمه حاصل کردند و نیز صلاح معاش و معاد بنی آدم وابسته بقلم است احکام دین بوسیله قلم محفوظ
می باشد و حقوق دیوان بواسطه مکتوب مصون میشود و اخبار قرون و امتهای گذشته و وقایع دور و دست بهمان دریافت
میشود لهذا گفته اند که قوام امور الدین والدنیا بشیئین القلم والسیف والسیف تحت حکم القلم و این مضمون را بعضی از شعرای
عرب بخوبی نظم نموده است که شعر ان تخدم القلم السیف الذی خضعت + له الرقاب و دانت جدیره الامم + فالموت
والموت لا شیء یغالبه + ما زال یتبع ما یجری به القلم + کذا قضی الله للاقلام مذ بریت + ان السیوف لها مذ ارهفت خدم + همچنان
صلاح معاش و معاد آدمیان وابسته بوجود پیغمبر است که احکام دین از ایشان گرفته میشود و اخبار حشر و نشر را از زبان ایشان میشنوند
و مراتب حسن و قبح اعمال از اظهار ایشان در می یابند و جمیع ملوک و طوایف بنی آدم زیر فرمان ایشان میباشند + **وما
یسطرون** + یعنی و قسم میخورم بآنچه مینویسند نویسندگان بقلم که نهایت عجایب و غرایب دارد زیرا که قلم
یا قلم اعلام است یا قلم احکام و اعلام یا متعلق بتکوین و ایجاد است یا متعلق بتشریع و ارشاد و احکام نیز یا متعلق
به تکوین و ایجاد است یا متعلق بتشریع و ارشاد و برای هر قلم نویسندگان یا علوی اند یا سفلی علوی ملایکه و سفلی انس
و جن قلم علوی در هر باب اصل است و قلم سفلی ظل و فرع اگر سفلی با علوی مطابق افتاده صواب رفت والا خطا نمود
و این صواب و خطا در سه قسم متصور است و در قسم چهارم که احکام متعلق به تکوین و ایجاد اند متصور نیست در آن قسم
غیر از مطابقت واقع نمیشود و اگر تفصیل این اقلام اربعه را در اینجا سر کنیم خروج از وضع این تفسیر لازم آید ناچار بطریق نمونه برخی
را بیان نمائیم تا عظمت امر قلم در ذهن راسخ گردد قلم اعلام که متعلق بتکوین و ایجاد است در عالم علوی قلمی است که قبل
از خلقت خلق جمیع کائنات را نوشته گذشته و حاکی از مرتبه علم الهی شده چنانچه در حدیث شریف وارد است که جف القلم
علی علم الله و در عالم سفلی قلم منجمانست که در هر قران یا در هر سال احکام آن قران و احکام آن سال را به تقادیم ثبت
میکنند و قلم رمالان و جفریان نیز در همان قلم داخل است و قلم وقایع نگاران و خفیه نویسان و مورخان و ارباب سیر

انبیا و ملوک ماضیه و نویسندگان ممالک و مسالک جهان بکار رهنمون آباد و خراب معمور می‌شود شعبه است از شعب قلم و اصحاب علم
نجوم و معادن و نباتات و حیوانات و مفردات ادویه و قرابادین از شعبهای همین قلم مستمد و مستفیض اند بلکه باحثان علم کائنات
الجو و طبقات عناصر و هیئات اجرام سماوی و رصد افلاک و صور کواکب نیز از همین قلم علوم خود را دستگیر و بهره آیندگان نویسند و قلم
احکام که متعلق به تشریع و ارشاد است در عالم علوی قلم ملاء اعلی است که موافق آن نسخه در هر قوم و هر زمان شرعی نوشته
گذاشته اند و شرایع همه را با جمیع احکام منصوصه آن شریعت و احکام مستنبطه مجتهدین آن شریعت ثبت کرده اند و در عالم
سفلی قلم فقهای مذاهب اربعه و مدونان اعمال و اوراد و طرق مختلفه اولیا است و قلم احکام که متعلق بتکوین و ایجاد
است در عالم علوی قلم ارزاق و اقوات است که دفتر میکائیل است و نیز قلم آجال و مصائب است که دفتر عزرائیل است و در
عالم سفلی این هر دو قلم شعبهای بسیار دارد و از آنجمله است قلم بخشیگری که تعیین ارزاق اهل لشکر از سوار و پیاده و بان وابسته
است و از آنجمله است قلم صدارت که تعیین ارزاق اهل استحقاق و ارباب احتیاج بآن وابسته و از آنجمله است قلم استیفا که گرفتن
خراج و محصولات بآن وابسته است و از آنجمله است قلم اطبا که حصول صحت و شفا از امراض بآن وابسته است و از آنجمله است قلم
کوتوالی که ارباب سیاست که تعیین عقوبت برگنهکار از قتل و قید و ضرب و شلاق بآن مخصوص است و علی هذا القیاس قلم احکام که
متعلق است به تشریع و ارشاد در عالم علوی نیز قلم ملاء اعلی است که دفتر جبرئیل است و تازه بتازه احکام الهی را نوشته میفرستند
و همین قلم است که آواز آنرا آنحضرت صلعم در شب معراج بالای سدرة المنتهی شنیده اند چنانچه در حدیث معراج واقع است
حتی ظهرت لمستوی اسمع فیه صریف الاقلام و در عالم سفلی قلم قاضیان در نوشتن سجلات و حکم نامها و قلم مفتیان در تصحیح
روایات مذهب و فقه و قلم فرائض نویسان در تعیین سهام مواریث شعبه این قلم است پس هر که جمیع مسطورات این نویسندگان
را اجمالا در نظر آرد و بالیقین بداند که هر وقت و هر لحظه علوم و معارف از جناب حضرت حق بر جهانیان فائض است و احکام
نوع بنوع از آنجناب در حق هر کس از ذرات عالم آنا فانا میرسد پس او را در حقیقت نوشتن استبعادی نماند و قول اهل
انبیا را که سراسر تبلیغ این احکام و القای این علوم است حمل بر جنون نکند و لهذا بعد از این دو قسم ارشاد میفرمایند ❊ مَا
أَنْتَ بِنِعْمَةِ رَبِّكَ بِمَجْنُونٍ ❊ یعنی نیستی تو بفضل پروردگار خود بی عقل جنون زده چنانچه
کافران میگویند و در آخر سوره از زبان آنها نقل فرموده اند باقی ماند در اینجا سوالی جواب طلب و آن آنست که حکایت
کلام کفار در حق آنحضرت صلعم که از آن نسبت بجنون فهمیده میشود در آخر سوره مذکور است و نفی جنون که رد آن
حکایت است در اینجا در اول سوره حال آنکه متعارف آنست که اول کلام مخالف را نقل میکنند بعد از آن او را رد
و ابطال مینمایند و تغییر این ترتیب متعارف در اینجا چه نکته است جوابش آنست که آنحضرت صلعم را بسبب شنیدن

این کلام کفار اندوه بسیار لاحق شده بود اول بحضور ایشان نفی جنون باثبات نقایض آن مبهم افتاد تا دل مبارک
ایشان تسلی پذیرد و بعد از آنکه رد این گمان باشباع تمام درین سوره وقوع شد باز آن قول مردود را در آخر کلام نقل فرموده
تا مشکک عقلا شود و این رد ش درین ابطال کلام خصم نزد بلغا و دانشمندان بسیار دلچسپ و ذهن نشین است و درینجا باید
دانست که در نفی جنون آنحضرت صلعم اشاره بیک دلیل اجمالی فرموده اند که از آن براهین دلایل تفصیله میتوان برآورد
و آن دلیل اجمالی ملاحظه نعمتهای ظاهره و باطنه حضرت حق است با ایشان از فصاحت و کمال عقل و جودت ذهن و نبوت
و ولایت و هدایت عامه و اخلاق کریمه پس گویا اشاره میفرمائید باآنکه دلایل ابطال این گمان در تو آنقدر موجود است که احصای
آن نمیتوان کرد دیگر باین وجه اجمالی دفی الواقع هر که کمال عقل آنحضرت صلعم در سیاستهای آنجناب و حسن تدبیر ایشان در
استمالت وحشیان عرب و جافیان صحرانشین آنها تامل کند که چه قسم این مردم بی سر و پا را منقاد خود ساختند تا آنکه با قبایل
و عشایر خود در حمایت ایشان جنگ کردند و کشته شدند و گشتند و اوطان خود و دوستان خود را بمحبت ایشان گذاشتند بی آنکه
از سابق معرفت یا علاقه با ایشان داشته باشند بالیقین جزم کند آنچه وهب بن منبه گفته است که من هفتاد و یک کتاب
از کتابهای انبیای پیشین خوانده ام در همه آنها یافتم که حق تعالی از ابتدای خلقت دنیا تا انقضای آن از جمیع کرامت عقل بجمیع
عقلا داده است و برابر عقل آنحضرت صلعم نمود مگر مانند یک دانه از ریگ نسبت بجمیع ریگستانهای دنیا کما رواه ابونعیم
فی الحلیة و ابن عساکر عنه و در عوارف المعارف از بزرگی روایت کرده اند که عقل را صد حصه نموده اند نود و نه حصه را بآن
حضرت صلعم داده اند و یک حصه را در باقی مخلوقات متفرق کرده اند و هر که قصهای زیرکی آنحضرت صلعم را خواهد که معلوم
کند باید که کتب سیر را بنظر امعان و تعمق مطالعه نماید که تفصیل آن قصص درینمقام موجب تطویل است علیهم بطریق
نمونه دو سه قصه از آنها نوشته میشود اول آنکه شخصی پیش آنحضرت صلعم آمد و گفت که یا رسول الله مرا چهار خصلت
بد است اول آنکه زنا کارم دوم آنکه دزدی میکنم سیوم آنکه شراب میخورم چهارم آنکه دروغ میگویم این هر چهار را معا ترک
کردن از من ممکن نیست بفرمائید تا یک چیز را بخاطر شما ترک کنم آنحضرت صلعم فرمودند که دروغ مگو چون آن شخص بخانه
خود رفت در شب آمد قصد کرد که مشغول شراب نوشی و زنا شود بخاطر او رسید که اگر صبح بحضور آنحضرت صلعم بروم و ایشان از من
بپرسند که امشب با کرده بودی یا نی و شراب خورده بودی یا نی چه خواهم گفت اگر راست بگویم فضیحت شوم و حد زنا و شرب خمر بر من جاری
نمایند والا دروغ گفته باشم مراعیه شراب نوشی و زنا را موقوف کرد چون شب بسیار شد و مردم بخواب رفتند خواست
که بدزدی برود همین قسم خیال ورا از دزدی مانع آمد که اگر مرا فردا باین دزدی متهم کنند و از من بپرسند چه خواهم
گفت اگر اقرار کنم دست من ببرند و فضیحت شوم والا دروغ گفته باشم ناچار این هر سه را موقوف کرد صبح دبگاه

پیش آنحضرت صلعم دویده آمد و گفت یا رسول الله بترک کردن دروغ از من چهار خصلت بد که در من بود ترک کنانید آنحضرت صلعم خوش
شدند قصه دوم آنکه شخصی پیش آنحضرت آمد و مردی را گرفته آورد با این دعوی که برادر مرا کشته است آنحضرت صلعم او را فرمودند که دیت
بگیر گفت قبول ندارم باز فرمودند که عفو کن تا ترا ثواب بسیار در آخرت حاصل شود گفت اینهم منظور ندارم فرمودند برو پس
بکش این را که قصاص است چون آن شخص برای کشتن آن مرد رفت یاران فرمودند که اگر این شخص او را بمیرد در خواهد گشت مانند او
خواهد گشت مردم دویدند و او را خبر کردند که آنحضرت صلعم چنین فرموده اند فی الفور عفو کرد و آن مرد را بگذاشت چون یاران
پیش آنحضرت آمدند معلوم کردند که غرض آنحضرت آن بود که اگر او این را بکشد مانند او در قاتل بودن نفس خواهد شد
نه در کفر قصه سیوم آنکه مردی پیش آنحضرت آمد و عرض کرد که یا رسول الله همسایه است خیلی موذی فرمودند که
اسباب و متاع خانه خود را برآورده بر راه بینداز هر که بر سر راه گذشت مردم پرسیدند از او نموده پرسیدن گرفتند که ترا چه شد او
حال همسایه گفت مردم لعنت و نفرین آن همسایه شروع کردند و در هر کوچه و بازار این خبر فاش شد. آن همسایه موذی پیش آنحضرت
آمد و گفت برای خدا مرا اینقدر فضیحت مکن متاع خود را بخانه خود ببر و عهد و پیمان استوار کرد که باره دیگر ترا ایذا نخواهم داد
قصه چهارم آنکه قبل از بعث آنحضرت صلعم سیلی عظیم در مکه معظمه آمد و حجر اسود را برکند و در بنیاد کعبه معظمه نیز رخنها انداخت
بعد از فرو نشستن آن سیل سرداران قریش همه جمع شده بدست خود مرمت آن خانه معظمه شروع کردند چون نوبت بمقام
حجر اسود رسید سردار هر فرقه و هر قبیله خواست که من این سنگ را بدست خود بنهم و دیگران مزاحمت کردند و نزاع و
جدال بلند شد آخر آنحضرت صلعم را که در آنوقت بیست و پنج ساله بودند برای رفع نزاع حکم مقرر نمودند و گفتند که
عاقلی مانند ایشان در تمام قبیله قریش گاهی پیدا نشده هر چه او بگوید تابع آنیم آنحضرت صلعم چنین حکم فرمودند
که آن سنگ را در چادر کلانی گرفته هر کنج آن چادر را یکیک سردار بردارد و همه در برداشتن او شریک شوند و چون
آن سنگ محاذی مقام خود برسد مرا از طرف خود همه وکیل کنند تا بدست خود بنهم که دست من بحکم وکالت
دست همه ما خواهد بود همه سرداران باین حکم راضی شدند قصه پنجم آنکه در سفر حدیبیه چون با کافران صلح معلوم با
قرار یافت کافران این شرط کردند که هر که از مسلمانان گریخته پیش ما آید او را باز ندهیم و هر که از ما گریخته پیش مسلمانان
رود باز گیریم آنحضرت صلعم این شرط را قبول فرمودند یاران آنحضرت این ماجرا شنیده بسیار ناخوش شده
همه پیش آنحضرت آمدند که یا رسول الله ما هرگز این شرط را قبول نخواهیم کرد زیرا که در این هر دو صورت ذلت بر ما
عاید خواهد شد اگر ایشان گریخته خود را باز خواهند گرفت ما هم گریخته خود را باز خواهیم گرفت آنحضرت صلعم فرمودند
که اندکی غور کنید کسی که از ما گریخته خواهد رفت نخواهد بود مگر منافق که در دل او محبت کفر و رفاقت کافران خواهد بود

و دل قاتل همین است که در ماتبا شد با ایشان باشد ملازمی بایست که اعدا از پیش خود خارج کنیم حال آنکه خود بخود رفته باشد
چه الا ما با نگیریم همه یاران این نکته را فهمیدند و بر کمال عقل آنجناب عم آفرین کردند قصه ششم آنکه در غزوه احزاب
چون کافران بعد از محاصره دراز خواستند که صباح بر آنحضرت عم یورش کنند و کافران قریب ده دوازده هزار
کس بودند و همراه آنحضرت عم در ابتدا سه هزار رفیق شده بودند و آخر با لسبب طول محاصره و نایافت آب
و دانه قدری قلیل باقی مانده بودند طاقت مقاومت این جمیع کثیر نداشتند آنحضرت عم حذیفه بن الیمان را
وقت شب بطریق جاسوسی در لشکر آنها فرستادند و فرمودند که سرداران قریش را تفحص نموده با هر یک در خور
کن و بگو که فردا روز یورش است همه مردم لشکر شما را که سر غوغای این هنگامه اند پیش خواهند کرد و خود در عقب شما
خواهند ماند و از آنطرف بر شما هر ضرب و زد و بکه ممکن است بوقوع خواهد آمد پس از هر دو طرف همین قبیله قریش مقتول
و مجروح خواهند شد و دیگر قبایل محفوظ خواهند ماند و در هر دو صورت فتح و شکست شما را ضعف و سستی لاحق خواهد شد
و من بعد قبایل دیگر بر شما چیره دست خواهند شد این را نیک بفهمید و فهمیده کار کنید آنها بشنیدن این حرف در عزم
خود متزلزل شدند و یورش موقوف کردند تا آنکه نفاق صریح درمیان آن لشکر ظاهر شد و بی سبب ظاهرے
کوچ کرده رفتند بالجمله گمان آنکه این قسم عاقل سودائی و مجنون باشد بعینه مانند آنست که کسی آفتاب را تاریک گمان کند
و چه قسم میتواند بود که تو مجنون باشی ❊ وَاِنَّ لَكَ لَاَجْرًا غَيْرَ مَمْنُوْنٍ ❊ یعنی و بتحقیق برای تست اجر و ثواب
که تا بقیامت منقطع نخواهد گشت زیرا که از دست تو هدایت کلیه بعالم خواهد رسید و آن هدایت تا زمان قیامت باقی
خواهد ماند و مجنون از افعال و حرکات و سکنات خود خبر نمی باشد چه جای آنکه کسی را هدایت کند در هیچ عمل خود مستحق ثواب نمیگردد
زیرا که بسبب بی عقلی عمل او خالی از نیت میباشد چه جای آنکه او را ثواب غیر منقطع که در اینجا برای آنحضرت عم موعود
است معلوم شد که مراد از آن ثواب اعمال متبعان ایشانست که تا قیام قیامت منقطع نخواهد شد پس اشکالی که در بعض علما
وارد میکنند زایل گشت و حاصل آن اشکال اینست که اجر غیر ممنون برای هر مومن در سوره انشقاق و سوره تین موعود
است ذکر آن در مقام خصوصیات آنحضرت عم چه مناسبت دارد و وجه زوال اشکال آنست که آنچه در حق مومنین موعود
است ابدیت ثواب بهشت است و آنچه مخصوص با آنحضرت عم است عدم انقطاع ثواب اعمال است تا قیامت
و منشای آن هدایت عامه کلیه غیر منسوخه است که از خصوصیات آنجناب است و همین مضمون بعینه از حضرت ابن عباس
رض منقولست که هیچ نبی نیست مگر او را ثواب اعمال هر که با او ایمان آورده و در دین او داخل شد میرسد زیرا که
هر عملی که میکند بدلالت و ارشاد پیغمبر خود میکند والدال علی الخیر کفاعله و چون ادیان انبیای ماضیین

... سده آمده است تا آنکه آخر الادیان که دین عیسوی است علی صاحبه الصلوة والسلام بدین خاتم المرسلین عم منسوخ
گشت و عمل بدین شرع موجب اجر و ثواب نیست پس بالضرور اجر و ثواب انبیای ماضین انقطاع یافت و تا ایام
قیامت امتداد نکشید بخلاف اجر و ثواب خاتم المرسلین که تا قیام قیامت منقطع شدنی نیست و نیز چه قسم ترا مجنون گمان
... ❊ وَإِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ ❊ و بتحقیق تو هر آیینه بر خلقی بزرگ هستی پس تا بمجنون را هیچ
حالی ... شد که بر آن اعتماد کرده شود زیرا که تلون حالات و تبدل اوهام و خیالات از لوازم جنون است و با این تلون و تبدل
سوق و ثبات خلق متصور نیست و در حدیث شریف وارد است که از حضرت ام المومنین عایشه صدیقه رضی پرسیده بودند
از خلق آنحضرت عم چه بود که او را حق تعالی در مقام مدح یاد فرموده گفتند که خلق آنحضرت قرآن بود یعنی هر چیز را که حق تعالی
در قرآن پسندیده است ایشان بالطبع صاد میشد و هر چیز را که حق تعالی در قرآن نکوهیده است ایشان بالطبع متنفر میشدند و
بعضی از علما گفته اند که خلق عظیم آنحضرت عم آن بود که حق تعالی ایشان را درین آیت تعلیم نموده است که خذ العفو
وامر بالعرف واعرض عن الجاهلین و فی الواقع که در حالت دعوت الی الله حضرت حق ازین صعب تر چیزی
نیست و بعضی گفته اند که خلق عظیم آنحضرت عم آن بود که هم با خلق بظاهر مخالطت و معاشرت میفرمودند و هم بباطن
با حق ... رسیده ... رسانیدند و همیشه دستجاذب ظاهر و باطن میگذشت و این امر نیز خیلی صعب و دشوار است چه
ظاهر و باطن بیکسو متوجه میشود و کار سهل میگردد و نیز در حدیث شریف وارد است که بعثت لاتمم مکارم
الاخلاق یعنی بعثت من برای آن شده است که بزرگی های جمیع پیغمبران گذشته را من تمام کنم مثل صفوت آدم
و ... شکر نوح و جود هود و عبادت صالح و خلت خلیل و عزم موسی و صبر ایوب و عدل داود و تمکین سلیمان
و ... و نهی از منکر که حضرت یحیی داشت و زهد حضرت عیسی صلوات الله علی نبینا و علیهم اجمعین و بهمین جهت
... آنحضرت عم را بخلق عظیم وصف فرموده که مجمع اخلاق همه این بزرگان بود ع آنچه خوبان همه دارند تو
تنها داری ❊ و نیز در حدیث شریف وارد است که چون آیه خذ العفو نازل شد آنحضرت عم حضرت جبریل عم
را از تفسیرش پرسیدند حضرت جبرئیل عم فرمودند اوتیت بمکارم الاخلاق ان تصل من قطعک و تعطی من
حرمک و تعفو عمن ظلمک یعنی این آیت ترا همه مکارم اخلاق می آموزد و از انجمله آنست که پیوند کنی با هرکه ببرد از
تو و عطای خود بدهی هرکه محروم دارد ترا از عطای خود و عفو کنی از کسیکه ظلم کند بر تو و هرکه از احوال آنحضرت عم
مطلع شود بالیقین بداند که آنحضرت عم این مراتب را باقصی غایت رسانیدند که بالاتر ازان متصور نبود
و معاملات ایشان با کافران معاندان این بود که چون در جنگ احد عم بزرگوار آنحضرت عم را شهید کردند

هفتاد کس دیگر را از عمده یاران آنحضرت صلعم قتل نمودند و جگر عم آنحضرت صلعم را برآورده خائیده انداختند و دیگر شهید
را مثله کردند یعنی گوش و بینی بریدند و سر مبارک آنحضرت صلعم را زخم عظیم رسانیدند و دندان مبارک را شهید
کردند تا آنکه خون مبارک از سر و دهان جاری بود و مردم بدیدن این حالت بیتاب شده عرض کردند که یا رسول الله حالا
این کافران در ظلم و ستم و بی ادبی از حد گذشتند دعای بد بر ایشان باید کرد فرمودند که مرا برای دعای بد نفرستاده
بلکه برای رحمت و هدایت فرستاده اند اللهم اغفر لقومی و اهد قومی فانهم لا یعلمون این قصه را ابن حبان در صحیح خود
معتبر آورده و دیگر محدثان نیز روایت کرده اند و طبرانی و حاکم و ابن حبان و بیهقی و دیگر محدثان معتبر از زید ابن سعنه
که یکی از علمای یهود بود روایت کرده که مرا جمیع اوصاف پیغمبر آخر الزمان صلعم که در کتابهای پیشین دیده بودم در ذات
آنحضرت صلعم ظاهر شد مگر دو صفت که آن هر دو را معلوم نداشتم یکی آنکه حلم او بر طیش او غالب باشد دوم آنکه در مقابل
درشت گوئی نرمی و افزاید خواستم که این دو صفت را امتحان کنم منتظر تاپوی وقت بودم تا گاه چنین اتفاق افتاد
که آنحضرت صلعم از من مقداری کثیر از خرما بقرض خریدند و مدتی برای ادای قیمت معین فرمودند که من پیش از آن مدت
بمدت سه روز رفتم و تقاضا شروع کردم دیدم که اصلا بیجا نشوند و می گویند که هنوز مدت موعود نگذشته است چرا تقاضا
میکنی من بقصد و تقاضا درشت گوئی شروع کردم چون دیدم که یاران بسیار در مجلس آنحضرت صلعم جمع شده اند زیاده
تر درشتی کردم تا ایشان را بسبب حیای آن یاران خشم غلبه کند و حرفی سخت بمن بگویند لیکن ایشان اصلا بیجا نشدند
تا آنکه این کلمه هم گفتم که در خاندان شما در ادای قرض همین رسم است و لعل کرده آمده اند هیچ قرضخواه از شما باسانی
قرض خود را وصول نکرده و بشنیدن این حرف حضرت عمر رض لعنت شدند و من برخاستم و پیراهن مبارک آنحضرت
صلعم را و چادر مبارک ایشان را بدست خود کشیدم و بچشم تیز دیدم و گفتم برخیز و همین وقت قرض من ادا کن آنحضرت
صلعم برخاستند و حضرت عمر رض بیتاب شده شمشیر برداشته بر سر من آمده گفتند که ای دشمن خدا با رسول
خدای همین وقت سر ترا می برم آنحضرت صلعم به تبسم بسوی حضرت عمر رض نظر کردند و فرمودند که ما از شما توقع
این نداشتیم می بائیستی که بلطف و مدارا مارا بحسن ادای قرض و این را بحسن تقاضا نصیحت میکردید و این
چه حرفست که میگوئید حضرت امیر المومنین عمر رض نادم شده عرض کردند که یا رسول الله زیاده ازین صبر ندارم
حالا مرا بفرمائید که قرض این را ادا کنیم فرمودند بروید و تمام حق او را ادا کنید و بیست صاع دیگر زیاده از حق او
باو بدهید زیرا که مکافات این بدسلوکی که باو کرده اید حاصل شود من بشنیدن این کلام مسلمان شدم و نیز
از ابو هریره رض روایتست صحیح آمده که روزی آنحضرت صلعم با ما نشسته سخنها میفرمودند و از آنجا برخاستند

تا به دلها تشریف برند و ما نیز همراه بر خاستیم ناگاه صحرا نشینی پیدا شد و چادر مبارک آنحضرت صلعم را از سر کشید بحدی
کشید تا اثر گردن مبارک سرخ شد و قریب بود که سر مبارک بر زمین رسد بسوی آن صحرانشین متوجه شده فرمودند که چه غرض
داری بگو او گفت که این هر دو شتر مرا از جنس غلها بار کرده بده زیرا که مالی که پیش تست مال خداست مال تو و مال
پدر تو نیست آنحضرت صلعم فرمودند که راست میگوئی که مال من و مال پدر من نیست لیکن این کشیدن سختی که مرا کشیده
ای عوض آن من قصاص از تو خواهم گرفت او گفت که من هرگز قصاص این نخواهم داد در اینحالت بکمال بشاشت تبسم می
فرمودند چون ساعتی درین گفتگو گذشت شخصی را طلبیده فرمودند که بر یک شتر او جو بار کرده بدهید و بر دیگر شتر خرما
نیز جو. آنحدیث را ابو داود در سنن خود روایت کرده و جمیع اهل سیر متفق اند برآنکه آنحضرت صلعم با منافقین عهد خود
سلوکی میفرمودند که هرگز قدر کسی نیست که با منافقان چنان سلوک کند تا آنکه حق تعالی با وجودیکه ارحم الراحمین است
آیات در باب خشونت تاکید فرموده نازل نمود یا ایها النبی جاهد الکفار والمنافقین واغلظ علیهم و نیز آنحضرت صلعم یاران
خود را بارها میفرمودند که لاتطرونی کما اطرت النصاری عیسی ابن مریم و قولوا عبد الله و رسوله یعنی مرا ستایش و
مدح مکنید چنانچه نصاری حضرت عیسی را بمبالغه تمام مدح و ستایش میکنند در نعت من همین قدر بگوئید که بنده
خدا و رسول او بود که بندگی او شرف من بس است و در صحیح مسلم از ام المومنین حضرت عائشه رض روایت آورده
که آنحضرت صلعم گاهی در عمر خود از کنیزکان و غلامان خدمتگاران کسی را نزده اند و در ترمذی وارد شده است
که آنحضرت صلعم هیچ خادم را به آواز سخت زجر نفرموده اند و برای انتقام خود کسی را اذیت نرسانیده اند و نیز در صحاح
مرویست که آنحضرت صلعم گاهی در مجلس بحضور یاران پای خود دراز نفرموده و اگر کسی برای ملاقات می آمد تا وقتیکه
او نشسته میماند هرگز بر نمی خاستند و هر دو زانوی آنحضرت صلعم در نشستن مقدم بر زانوی کسی نمی شد و هر که از اهل
بیت آنحضرت صلعم یا یاران آنحضرت صلعم یا رسول الله گفته آنحضرت صلعم را میخواندند در جواب او لبیک میفرمودند
و در تاریخ طبری مذکور است که روزی آنحضرت صلعم در سفر بودند یاران را فرمودند که امروز میخواهیم که یک بز را کباب
کنیم یاران عرض کردند که بهتر یکی از آنها گفت که من ذبح کنم و دیگری گفت که من پوست میکشم و سیوم گفت که کوفتن
گوشت بر ذمه منست و چهارم گفت که پختن آن بر ذمه من و علی هذا القیاس تمام لوازم اینخدمت را با هم تقسیم کردند
تا زود تیار شود آنحضرت صلعم بر خاستند و یاران مشغول کار بودند بعد دیری تشریف آوردند و هیمه از صحرا جمع کرده
آوردند یاران عرض کردند یا رسول الله اینکار را هم ما میکردیم چه ضرور بود که بنفس نفیس خود این محنت کشیدید
فرمودند که حق تعالی از بنده خود مکروه میدارد که در یاران خود ممتاز شده بنشیند و با آنها شریک نشود در کار

مذکور است که کنیزکی از کنیزکان مدینه دست آنحضرت صلعم را گرفته هر جا که میخواست میبرد و ابا نمیفرمودند و در عهد آنحضرت
صلعم زنی بود که در عقلش خللی پیدا شده بود و او را خیالات فاسده بهم میرسید و از اظهار آن خیالات پیش مردم حیا میکرد
و بار بار پیش آنحضرت می آمد و با ایشان تنهائی نشست و آنچه در دل داشت میگفت هر گاه کسی دیگر پیدا میشد متوهم شده
میگفت که ازینجا برخیزید و جای دیگر خلوت کنید آنحضرت صلعم اینهمه تکلیفات او را قبول میفرمودند و قاعده آنحضرت
صلعم آن بود که چون از نماز صبح فارغ میشدند غلامان و کنیزکان اهل مدینه هر یک آوندهای پر آب می آوردند تا در آن آوندها
دست خود اندازند تا آن آب متبرک شود و تمام روز آن آب را در طعام و دوا و آشامیدن صرف میکردند و بعضی اوقات که موسم
سرما میشد و آوندها بسیار و آب سرد انداختن دست در سر آوندها خیلی حرج میشد لیکن با اینهمه هیچ آوندی خالی نمیگذاشتند
و در هر آوند دست میگذاشتند و خوش خلقی آنحضرت صلعم بدرجه رسیده بود که با کودکان خورد سال نیز مباسطت میفرمودند
طفلی بود برادر انس بن مالک رضی الله عنه که جانوری نغیر نام که آنرا در زبان هندی لال گویند پرورده بود اتفاقا آن لال مرد
آنحضرت صلعم برای تعزیت آن لال پیش او رفتند و فرمودند یا ابا عمیر ما فعل النغیر تا بشنیدن این کلام آن طفل خوشدل شود
و غم نکند و انس بن مالک که خادم آنحضرت صلعم بود و گفته است که من ده سال آنحضرت صلعم را خدمت کردم هیچگاه نفرمودند که
چرا اینکار نکردی و چرا اینکار کردی و در حدیث صحیح وارد است که گران ترین چیزها روز قیامت در ترازوی اعمال مومنان
خلق نیک خواهد بود و نیز وارد است که روزی آنحضرت صلعم یاران خود را فرمودند که هیچ میدانید که بیشتر بکدام سبب مردم
در دوزخ خواهند رفت عرض کردند یا رسول الله خدا و رسول خدا داناتر است فرمودند دو چیز کاواک در بدن آدمی که
که دهان و شرمگاه است بیشتر موجب خرابی خواهند شد باز فرمودند که هیچ میدانید کدام چیز بیشتر موجب دخول بهشت خواهد شد
عرض کردند که الله و رسوله اعلم فرمودند تقوی و حسن خلق و نیز وارد است که مرد با ایمان بسبب حسن خلق خود درجه صایم الدهر
و قایم اللیل مییابد و هر گاه از اثبات آنکه گمان جنون در حق آنجناب صلعم با وجود دیدن این اعمال خیر و هدایت کلیه که سبب
اجر و ثواب غیر منقطع است و با وصف اطلاع برین اخلاق کریمه که دلالت بر کمال عقل میکند صریح الفساد و ظاهر البطلان است
حالا میفرمایند ∴ فَسَتُبْصِرُ وَيُبْصِرُونَ ∴ یعنی پس عنقریب خواهی دید و ایشان هم خواهند دید و فهمید
که در دنیا آثار هدایت و جاذبه اخلاق کریمه تو ایشان را بسر راه خواهد آورد و کمال ترا در نظر ایشان جلوه خواهد داد و بعد از
موت که پرده از روی کار خواهند برداشت و مرتبه هر یک از عقل و دانش هویدا خواهد شد ∴ بِأَيِّكُمُ الْمَفْتُونُ ∴
یعنی بکدام یک از شما جنون و مفتون است تو که اسرار خفیه عالم ملک و ملکوت را در ضمن جوامع الکلم با ایشان نشان میدهی
یا اینها که از حقیقت ذات خود و از آیات الهی که در انفس و آفاق ایشان لامع و تابان است محجوب مانده پریشان و دیوانگان

بعبادت حسنهای برگزیده و چوبهای ناتراشیده مفتون بوده اند ۞ إِنَّ رَبَّكَ هُوَ أَعْلَمُ بِمَنْ ۞
یعنی پروردگار تو داناتر است بکسی که مجنون و مفتون بحقیقت است که عقل در پیروی تو برتو بسته و بتعنی گشته تا آنکه او
ضَلَّ عَنْ سَبِيلِهِ ۞ یعنی گمراه شد از راه خداوند خود و از جانور هم کمتر گشت که راه خانه خداوند خود را میشناسد
وَهُوَ أَعْلَمُ ۞ یعنی و همان است داناتر بعاقلان صحیح العقل که از آنها تعبیر کرده میشود ۞ بِالْمُهْتَدِينَ ۞
یعنی براه یافتگان که راه خداوند خود را شناختند و بسوی او متوجه شدند و چون در میان این هر دو فرقه بون بائن و بعد بعید است
می باید که با ایشان بظاهر هم از جنس خلق خود موافقت نکنی چنانچه در باطن موافقت نداری زیرا که موافقت ظاهر اثر
موافقت باطن است و علامت آن ۞ فَلَا تُطِعِ الْمُكَذِّبِينَ ۞ یعنی پس اطاعت مکن انکار کنندگان
گویند که ولید بن مغیره و ابو جهل و اسود بن عبد یغوث و اخنس بن شریق پیش آنحضرت علیه السلام آمدند و گفتند که اگر ترا خلطی سودا که
موجب این حرکات در این کلمات میشود پس ما را اطلاع باید که ما برادران و جگر بندان توایم و اگر میل عیش و عشرت داری
بگو تا زنان مرغوب و لباس نفیس و طعامهای لذیذ و مالهای وافر برای تو مهیا سازیم و اگر ریاست و جاه میخواهی اینک ما همه
سرداران مطیع و منقاد توایم بر مسند ریاست نشین و حکم رانی کن که از جمله ما در حسب و نسب و عقل و دانش عمده و افزونی
آنحضرت فرمودند که ازین بابتها مرا هیچ منظور نیست محض مرا بندگی خدا و فرمانبرداری او منظور است آنها گفتند که اگر
اینکار نیز منظور است بر سر و چشم لیکن یک سخن ما بشنو که بتان ما را بد مگو و مردم را از عبادت آنها منع مکن و خود بعبادت خدا
مشغول باش ما ترا از عبادت خدا منع نخواهیم کرد و بطعن و طنز نخواهیم نمود آنحضرت سکوت فرمودند این آیات نازل
شدند و ارشاد شد که در نکوهش بتان و بیان قبح عبادت آنها هرگز سخن ایشان مشنو ۞ وَدُّوا لَوْ تُدْهِنُ
فَيُدْهِنُونَ ۞ یعنی دوست میدارند که کاش تو اندکی در وضع و آئین خود سست شوی پس ایشان خود سست
در حمیت اند و غرض آنست که مرد حقانی را اصلا بگفته مخالفان پروا نباید کرد و رضا جوئی آنها را منظور نباید داشت
که آخرین مقصد منجر بسستی در دین میشود آری مدارات و حسن خلق با همه کس محمود است لیکن بی آنکه در وضع و آئین خود
فتوری واقع شود و در دین خود مساهلتی پیدا آید و اینمقامیست بسیار مشکل در امتیاز و معرفت اکثر مردم درین مقام لغزش
خورده اند پاره در تحسین خلق و استمالت قلوب و ارضای خواطر آنقدر کوشیدند که در امور دینی مداهنت
صریح کردن گرفتند و برخی در راه تعصب و حمیت دین آنقدر دور رفتند که درشت گوئی و بدخلقی را عین عبادت
فهمیدند و معرفت جاده مستقیمه موقوف است بر فرق میان مدارات و مداهنت است مدارات درگذشت از حقوق
خود است مثل تعظیم و اکرام و احسان بدست و زبان و عیب پوشی و خیرخواهی و مداهنت و مساهلت

وانفاسی حقوق دین است از امر بالمعروف و نهی عن المنکر و اقامت حدود و بیان حق امر و بهر حال موافقت با منکران
گویا ظاهر باشد بدایت عامه کلیه خلل می اندازد و در استحقاق اجر غیر ممنون قدح میکند چنانچه در حدیث شریف وارد است
من وقر فاسقا فقد اعان علی هدم الاسلام و در حقایق التنزیل مذکور است که سهل بن عبد الله تستری میفرمودند که من صحح
ایمانه و اخلص توحیده فانه لا یانس الی مبتدع و لا یجالسه و لا یواکله و لا یشاربه و یظهر له من نفسه العداوة و من داهن مبتدعا
سلبه الله تعالی حلاوة الایمان و من تحبب الی مبتدع نزع نور الایمان من قلبه یعنی مرد صحیح الایمان را باید که با بدعتیان
انس نگیرد و هم مجلس و هم کاسه و هم نواله نشود و هر که با بدعتیان دوستی پیدا کند نور ایمان و حلاوت آن از وی برگیرند
و بالخصوص از جمله منکران کسی که رذیل النفس و بد اخلاق باشد با او موافقت کردن کمال عیب ظاهر بود و موجب نقصان کمال
حسن اخلاق است پس کسی را که حق تعالی بر اخلاق نیک ثابت داشته او را از موافقت آنها احتراز ضرور است تا بسبب
کثرت مزاولت و مصاحبت آن رذیل النفس اخلاق انکس قصور نیفتد چنانچه میفرمایند ﴿وَلَا تُطِعْ﴾ یعنی و
هرگز طاعت مکن از جمله این منکران ﴿كُلَّ حَلَّافٍ﴾ یعنی هر بسیار قسم خورنده را که در هر سخن بی ضرورت قسم میخورد زیرا که
قسم خوردن بسیار دلیل رذالت نفس است بدو وجه اول آنکه قدر بزرگی و عظمت خداوند خود نمی‌فهمد که نام بزرگوار او را با هم
متبذل میسازد و از سر هوش غافلست و عزت نفس به دریافت حقوق بزرگان خود است در رذالت آن بغفلت از آن
حقوق و لهذا اراذل نام پدر و مادر خود را بی تعظیم میگیرند و هیچکس در عالم نسبت به بنده آنقدر حقوق ندارد که خالق و مالک
او دارد و چون تقسیم حقوق را نشناخت دلیل کمال رذالت شد دوم آنکه هر که بسیار قسم میخورد غالباً در دروغگو میباشد
دروغگوئی موجب کمال حقارت است در چشم مردم و این حقارت را دیده و دانسته هر وقت بر خود گوارا کردن دلیل رذالت
نفس است و درینجا اشکالیست قوی حاصلش آنکه اگر قسم بسیار خوردن مذموم و معیوب است پس چرا در کلام آنحضرت
صلی الله علیه وسلم قسم بسیار بوقوع آمده در هر سخن والذی نفسی بیده میفرمودند جوابش آنکه اکثار قسم در کلام آنحضرت علیه السلام بچند
وجه موجب ازدیاد رفعت قدر ایشان بود اول آنکه در هر سخن خود یاد الهی را از دست نمیدادند و این علامت کمال محبت
است من احب شیئا اکثر ذکره دوم آنکه هر سخن خود را مثل نی در دست نائی می فهمیدند و لهذا نفسی بیده در مقام
قسم می آوردند و همینی نهایت مرتبه تصحیح عبودیت است سیوم آنکه مضامینی که بران قسم میفرمودند غالباً بسبب آنکه
از عقل و حواس عوام بالاتر میشدند محتاج تاکید میگشتند پس ابتدا در دن قسم تاکید دعوت الی الله حاصل میشد و لهذا در
امور دنیوی آنحضرت را علیه السلام اتفاق قسم خوردن واقع نشده هر قسمی که خورده اند در بیان احکام شرعیه یا انذار از
عذاب الهی خورده اند بخلاف قسم خوردن بسیار از دیگران واقع میشود که هر یک ازین امور در آن مفقود است

بیان رذالت بسیار قسم خورنده

و بعضی از علمای ما نوشته اند که وجه اکثار قسم در کلام آنحضرت صلعم آن بود که قبل از بعثت آنجناب قسم های نامشروع بسیار
رواج یافته بود به پدران و پیران و چشم و گوش خود و بزرگان و مقتدایان و بتان قسم میخوردند آنحضرت را عرض در افتاد که بارها
در کلام خود قسم را استعمال فرمایند تا طریق قسم خوردن را مردمان ازیشان بیاموزند و آن رواج قسم های نامشروع خود را کنند
و تبلیغ قولی و فعلی تمام کفایت نمیکرد زیرا که قلع و قمع عادات راسخه بیکدو بار گفتن میسر نمیشود بالجمله بسیار قسم خوردن
نکو معیوب است که موصوف بوصف مَّهِينٍ هم نیز باشد یعنی پست همت و رذیل الطبع که قسم های خود را برای
اثبات مطالب خسیسه و اغراض دنیه صرف میکند و نمی فهمد که نام بزرگوار او سبحانه که من میسازم بلکه این اکثار قسم او
دلیل رذالت نفس و ذلت اوست زیرا که عزیز قدر عزیز را میشناسد و رعایت آن صاحب عزت میکند و ذلیل هر چیز
را خود و ناس میداند و ذلیل می فهمد و هر چند این قسم رذیل النفس که رعایت عزت نام خدا ندارد و هر که باشد قابل احتراز و لایق کناره
گیری است اما اکثر مفسرین گفته اند که مراد اینجا اشاره بحال ولید بن مغیره است که مرد مالدار و کثیر الاولاد بود چنانچه برخی از
تفصیل اموال و اولاد او در تفسیر سوره مدثر مذکور است و با این همه رذالت که داشت و عزت نام پروردگار خود را رعایت
نمی نمود و کاش برهمین رذالت خود اکتفا میکرد و با وصف این رذالت این وصف هم داشت که هَمَّازٍ یعنی طعنه
کننده و بدگوینده خلق است که هم پس پشت و هم بالمواجه مردم را بتعریض و طعن پیش می آید و در نسب و حسب و اخلاق
و عادات هر کس قدح میکند پس گویا سگی بود گزنده که مردم از صورت او بیزار میشوند و این نیز دلیل کمال رذالت
نفس و پستی است زیرا که هر که پاس آبروی دیگران نمیکند اول آبروی خود را وقف کرده باشد پس در حقیقت پاس آبروی
خود ندارد و طرفه آنست که در آبروریزی مردم بر طعن و تشنیع خود را اکتفا نمیکند بلکه مَشَّاءٍ بِنَمِيمٍ یعنی بپای
خود رونده است برای چغل خوری سخن یک کس را در حق دیگری باو میرساند تا باهم کدورت بهم رسانیده آویزش نمایند
و آبروی یکدیگر ریزند و خود نیز درین حرکت خفیف و رسوا شود زیرا که چغل خوری نزد عقلا موجب کمال حقارت است
بیت هر که عیب دگران پیش تو آورد و شمرد ۔ بیگمان عیب تو پیش دگران خواهد برد ۔ اینست اذیتی که ازو بذلیل
خالق و خلق و هتک حرمت و آزردگی مردم بظهور میرسد و اذیتیکه در اتلاف اموال و حقوق و فوائد دین و دنیا او
بظهور میرسد آنست که مَنَّاعٍ لِّلْخَيْرِ یعنی بسیار منع کننده است نیکی را هرگز روادار آن نیست که کسی بجای کسی
نیکی کند تا آنکه پسران و غلامان و نوکران خود را میگفت اگر شما پیش محمد رفتید و سخن او را شنیدید مواجب علوفه
شما را نخواهم کرد و هر که از اقارب او پیش آنحضرت صلعم می آمد با او سلوک برادری قطع میکرد و مُعْتَدٍ
یعنی ظلم و تعدی میکند و حقوق واجبه خلق را مثل نوکر و مزدور و معامله دار ادا نمی نماید ۔ أَثِيمٍ یعنی سخت گنهکار است

هم شراب میخورد و هم زنا و لواطت میکند پس بر نفس خود نیز ظلم مینماید که او را در معرض هلاک ابدی می اندازد و با اینهمه عتل بگردا
+ عُتُلٍّ + یعنی گردن کش و سخت طبع و درشت خوی است که هرگز به نصیحت و فهمانیدن بر سر راه نمی آید و در دوام خود
گرفتار می ماند اگر سخن کسی می شنید محتمل بود که اینهمه بیماریهای صعب او علاج پذیر میگشت حالا که سخن کسی نمیشنود علاج او
هم ممکن نماند + بَعْدَ ذٰلِكَ + یعنی بعد از این هم قباحتی که دارد + زَنِيْمٍ + یعنی ولد الزناست که تا هژده سال
پدرش معین نبود بعد از هژده سال مغیره گفت که این از نطفه من پیدا شده است من با مادرش جمع شده بودم و در لفظ
بعد ذلک اشاره بآنست که این صفت او در مرتبه قبح از همه بالاتر است که ترقی کرده بعد از همه صفات بآن انتقال
عقلی میشود و الا ولد زنا بودنش در وجود خارجی از همه صفات مقدم بود و جهتش آنست که نطفه چون خبیث شود و در
حرام برآید و در محل حرام درآید همه اخلاق خبیث پیدا کند پس این صفت گویا ریسمان جاروب جمیع اخلاق رذیله است
که بعد از تعداد آنهمه در خاطر می نشیند و کاش با اینهمه رذالتها که جمع کرده است جوهری از عقل هم میداشت که پرده بر
این فضایح او میشد آنقدر از عقل بی بهره است + اَنْ كَانَ ذَا مَالٍ وَّبَنِيْنَ + یعنی بسبب آنکه
بوده است صاحب مال و فرزندان مغرور و نازان شده در مقام انکار و تکذیب آیات کسیکه این مال و این پسران باو داده
افتاده و مقابله او شروع کرده بحدیکه + اِذَا تُتْلٰى عَلَيْهِ اٰيٰتُنَا + یعنی وقتیکه تلاوت کرده میشود نزد وی آیات
ما و صریح میداند که این کلام از مقدور مخلوقات خارج است بلاشبهه کلام خالق است و خالق همان شخص است که مرا باین
این بزرگی دولت نسب و حسب و اخلاق با این نعمتها از مال فراوان و پسران عنا نواخته است مرا می باید که در شکر او سعی
بلیغ نمایم ظرف عکس کرده کفران میورزد و با آنکه + قَالَ اَسَاطِيْرُ الْاَوَّلِيْنَ + یعنی میگوید که افسانهای
دروغین پیشینیانست که نوشته گذاشته رفته اند کلام الهی نیست لهذا در حق این سرکش کافر النعمت انتظار آمدن روز قیامت
که موعد جزای هر نیک و بد است نخواهیم کشید بلکه + سَنَسِمُهٗ عَلَى الْخُرْطُوْمِ + یعنی عنقریب داغی خواهیم نهاد او را بر بینی
که مشتبر مقام فخر و نخوت از اعضای آدمی همانست و مظهر ابرو و عزت و حمیت اوست تا او را مانند گنهکاران سخت
بینی بریده سر دهیم از حضرت ابن عباس و دیگر صحابه رض مروی است که روز جنگ بدر شمشیر یکی از انصاریان به بینی
او رسیده و بینی اش مجروح گشت چون در مکه رسید بمعالجه آن جراحت پرداخت به نشد و اکله گشت تا آنکه بهمین مرض
مرد علما گفته اند که ولید بر آنحضرت عم بیک طعن زبان کشاده بود و حرف مجنون بر زبان رانده حق تعالی او را
بده طعن یاد فرموده ازینجا معلوم شد که چون او تعالی در مقام عدل موذیان رسول عم را یک را ده گرفته
جزا داد کسانی را که در محبت رسول او عم و خدمت او مصروف مانده اند البته یک را بده گرفته انعام خواهد فرمود

وهمچنین در حدیث شریف وارد است که من صلی علی واحدة صلی الله علیه عشرا یعنی هرکه بر من یکبار درود فرستد حق تعالی
ده بار رحمت میکند و در لفظ خرطوم که در لغت بینی فیل و خنزیر را گویند کمال حقارت اوست گویا کسی را ز انسانیت
برآورده و خساست حکم خنزیر و نحوست و تکبر حکم فیل گرفته است و نیز قصه اصحاب فیل را دیده و شنیده بود و تعیین
این مقام منظور است که ما همانیم که خرطوم افیال را می رمیم اهل تدقیق نوشته اند که بینی هر جانور را بینی مینامند مگر
مناسب بینی فیل و خنزیر که بسوی پستی آویزان میشود پس در ذکر لفظ خرطوم اشارت باینست که کسی همت بلند دارد
در پستی ترقی معکوس میکند و مانند مرغ هر قدر کلان میشود مقصد او تنگ تر میگردد و قدر بهترین نیست همت را مال پسران
زیاده میشوند در خساست و رذالت فروتر می افتند و آنهم از غرض زوال دوام است و اگر کسی را شنیدن قصه
اصحاب بدید و دیگر هم شتریان او کرده مین مطهره مکه معظمه را بر ریاست پر نجاست خود آلوده کرده بودند و منصب قربانی و
علوانی حاصل کرده بخاطر رسد که این قسم کافرنشان رذیل النفاق چرا بر روی کار بالستی آورده و بر وساده ریاست
بالا بنشانند تا همه فضایح و قبایح خود را اظهار کنند و مردم چاره و ناچار باتباع روش آنها گرفتار ورطه ضلالت و
... گردند و تعظیم پیغمبر بزرگ مرتبه را اذیت آنها برسد در جوابش میفرمایند که إِنَّا بَلَوْنَاهُمْ یعنی بتحقیق
ایشان را میازمائیم ... مردم شهر مکه را بدادن مال و ریاست بد اخلاقان تا ببینیم که ایشان پی روی این جاه میکنند
و مشوره و احکام آن اراذل کار میکنند در حق رسول الله علیه وسلم را از تعظیم و اطاعت تلف مینمایند تا آخر در قحط و کشت
شدن ... داران و تلف اموال خوف انواع گرفتار شوند یا حق را شناسند و ادای حق الله و حق الرسول را اتباع ال ...
سرداران خود مقدم سازند و بوسیله این حق شناسی سعادت دارین و تسلط بر جمیع ممالک و بلدان و فتوح خزاین بی
شمار برسند کَمَا بَلَوْنَا یعنی چنانچه ما امتحان کرده بودیم همین قسم أَصْحٰبَ الْجَنَّةِ یعنی صاحبان باغی که
مشهور بباغ ضروانست و آن باغی متصل باغ صنعا که دار الملک یمن است به سه کروهی آن شهر بود
مالک آن شخص بود از بنی ثقیف که در آن باغ درختهای میوه دار و زراعتهای محصول او نشانیده بود و از آن
باغ در هر فصل محصولی وافر پیدا میشد و او بر خود چنان مقرر کرده بود که در وقت چیدن میوه در وقت درو کردن زراعت
هرچه از داس باقی میماند بفقرا میداد و در وقت پاک کردن خرمن آنچه بسبب باد منتشر میشد نیز بفقرا میداد و در وقت
نشاندن میوه هرچه بیرون بساط می افتاد آنرا نیز بفقرا میداد و در خانه خود تقسید کرده بود که در وقت آرد کردن
غله نیز دهم حصه جدا کنند و بفقرا دهند و در وقت نان پختن نیز از ده نان یک نان برای گدایان جدا کرده نگاه
میداشت چون او مرد از وی سه پسر ماند آن پسران باهم مشورت کردند که ما هر یک قبیله دار شدیم و زن و فرزند بسیار داریم

قصه اصحاب باغ ضروان

و پدر ما یکی نه داد بود حالا ما سه خانه داریم الفقرا و که بفقر امید او از ما نمیتواند شد چه تدبیر باید کرد برادر میانه ایشان
گفت که هیچ تدبیر مکنید و بر طریقه پدر خود بروید حق تعالی برکت خواهد داد و برادران این سخن او را نشنیدند و باهم
اتفاق کردند بر آنکه در وقت بریدن میوه و درو کردن زراعت فقرا را آمدن ندهیم و بیخبر رفته میوه و زراعت را
ببرداریم و حصه فقیران جدا نکنیم آری در وقت خوردن ما اگر فقیری سایل خواهد آمد بیچه نانی باو خواهیم داد و برادر
میانه را نیز بجبر و ملامت ساکت کردند + اِذْ اَقْسَمُوْا + یعنی وقتیکه قسم خوردند باهم آن سه کس که + لَیَصْرِمُنَّهَا
یعنی باین مضمون که البته خواهند برید میوه و زراعت آن باغ را + مُصْبِحِیْنَ + صبح کنان تا آنکه هیچ گدا و مسکین
خبر نشود و پدر ایشان وقت چاشت میوه و زراعت را می برید تا گدایان جمع میشدند و حق خود را میگرفتند
وَلَا یَسْتَثْنُوْنَ + یعنی و هرگز ان شاء الله تعالی نمیگفتند تا احتمال نقض این قسم هم گنجایش داشته باشد زیراکه حکم شرع
آنست که اگر کسی همراه قسم ان شاء الله تعالی بگوید قسم بر ذمه او لازم نمیشود اگر خواهد موافق آن قسم عمل آرد و اگر خواهد عمل
آن نماید اینها برای آنکه خلاف این قسم نگفته برادر میانه که راضی باین حرکت نبود از ما متصور نشود ترک استثنا
و در شبی که این نیت کرده و عهد و پیمان باهم استوار نموده بخواب رفتند قضای آسمانی بر یکدگر نازل شد + فَطَافَ
عَلَیْهَا + یعنی پس گردگشت بر آن باغ و زراعت آنها + طَآئِفٌ مِّنْ رَّبِّكَ یعنی گرداننده از پروردگار
تو و آن آتشی بود که از بالای آسمان افتاد و درختها و عمارات و نرگاوان و مزارعان آن باغ را پاک بسوخت
وَهُمْ نَآئِمُوْنَ + یعنی و ایشان در خواب شدند چنانچه اهل مکه از آمدن قحط روز بدر و دیگر غزوات
غافل اند و حق تراکه تعظیم و اطاعت است و حق آیات الهی راکه ایمان و تصدیق است بجا نمی آرند فَاَصْبَحَتْ
یعنی پس وقت صباح شد آن باغچه ایشان + كَالصَّرِیْمِ + یعنی مانند مزرعه بریده که هیچ اثر زراعت در آن
نماند و ایشان از خواب غفلت برخاستند و از حال باغ خود بیخبر + فَتَنَادَوْا مُصْبِحِیْنَ + یعنی پس
باهم آواز دادند آن هرسه برادر صبح کنان + اَنِ اغْدُوْا عَلٰى حَرْثِكُمْ + یعنی که صبح نگاه روان شوید
بر زراعت خود + اِنْ كُنْتُمْ صٰرِمِیْنَ + یعنی اگر هستید شما درو کنندگان زراعت خود امروز زیراکه اگر
دیر خواهید کرد درو زراعت بسبب هجوم گدایان ممکن نخواهد شد و بروز دیگر خواهد افتاد و این نمی دانستند
که پیش از رسیدن ما زراعت درو شده و هر دو سر در رفتی سرکار رفته + فَانْطَلَقُوْا + پس روانه شدند آن
هرسه برادر با خدمتکاران و مزدوران + وَهُمْ یَتَخَافَتُوْنَ + و ایشان باهم خفیه خفیه سخن میگفتند و پوشیده
پوشیده از کوچهائی آمدند و مضمون اشارات ایشان + اَنْ لَّا یَدْخُلَنَّهَا الْیَوْمَ عَلَیْكُمْ مِّسْكِیْنٌ

یعنی اینکه نباید که داخل شود در آن باغ بر شما امروز گدائی زیرا که اگر درون این باغچه کسی از گدایان خواهد درآمد ناچار بشرم
حضور ما او چیزی دادن لازم خواهد شد پس تدبیر همین است که پیشتر دروازه مردم را باید نشانید تا گدایان را درون آمدن
ندهند چنانچه اهل مکه همین سعی میکردند که غربا و ضعفای اهل شهر را در اسلام داخل شدن ندهند و وَغَدَوْا عَلٰى
حَرْدٍ قَادِرِيْنَ ۝ یعنی صبح پگاه رسیدند بر قصد گدایان اصرار کنان ۝ فَلَمَّا رَاَوْهَا ۝ یعنی پس چون دیدند
آن باغچه را که سوخته و عمارتش افتاده و درختها و زراعتها همه نیست و نابود شده نشناختند که این باغچه ما است ۝ قَالُوْٓا یعنی گفتند
باهم که ما کجا افتادیم این باغ باغ ما نیست ۝ اِنَّا لَضَآلُّوْنَ ۝ یعنی تحقیق ما راه گم کرده ایم بسبب تاریکی صبح
بسبب راه باغچه خود نیفتاده ایم بار چون در چپ و راست تامل کردند و نشانهای باغ خود یافتند گفتند که ما راه گم نکرده ایم
بَلْ نَحْنُ مَحْرُوْمُوْنَ ۝ یعنی بلکه ما محروم گردانیده درگاه ازلی شده ایم که بسبب ظاهر این باغچه همو رما که سرمایه
معیشت ما بود تلف شد همچنین اهل مکه قحط در وهله اول را دیده اول خواهند گفت که این قحط حقیقی نیست و جنگ عقوبت
نیست بلکه باران تا مدتی مدید درنگ کرده است خودبخود خواهد کشود و درین جنگ ما شکست خورده ایم باز فتح خواهیم
یافت و چون این قحط و این شکست مستمر و متواتر خواهند شد خواهند دریافت که ما محروم درگاه ازلی ایم چنانچه مالکان
باغ دریافتند و دست تاسف گزیدند و در آنوقت ۝ قَالَ اَوْسَطُهُمْ ۝ گفت برادر میانگی آنها چون دید که برادران
خود حسرت میکنند ۝ اَلَمْ اَقُلْ لَّكُمْ ۝ یعنی آیا نه گفته بودم شما را پیش ازین که ۝ لَوْلَا تُسَبِّحُوْنَ ۝ یعنی چرا پاک نمیدانید
خدا تعالی را از انکه در وعده خود خلاف کند و بسبب دادن زکوة و صدقات برکت مال را مضاعف نکند و چرا گمان بد میکنید
به خدا تعالی که ما را بسبب دادن فقیران بفقر گرفتار خواهد کرد ازینجا معلوم میشود که بخیل را گمان بد بردن بخدا تعالی
لازم است ولهذا در حدیث شریف آمده است که البخیل بعید من الله و بعید من الناس و بعید من الجنة قریب من النار
و سخی را اعتماد به کرم خداوند و صدق وعده او لازم است و لهذا در حدیث شریف فرموده اند السخی قریب من الله
قریب من الناس قریب من الجنة بعید من النار و نیز در حدیث شریف وارد است که من بر سه چیز قسم خورده میگویم
زیرا که بحسب ظاهر دور از عقل مینماید ما نقصت صدقة من مال یعنی هرگز ناقص نمیکند صدقه دادن از مال گو بظاهر در فهم
شما نقصان معلوم میشود دوم انکه ما تواضع احد لله الا رفعه الله یعنی هرگز تواضع نمیکند کسی برای خدا مگر که بلند قدر
میکند او را خدای و تفسیر تواضع کردن برای خدا در حدیث دیگر چنین ارشاد شده که تواضع برای خدا تعظیم سه کس
است اول حافظ قرآن با دانائی معانی آن با عامل بر حق آن دوم تعظیم مرد پیر مسلمان سوم تعظیم مادر و پدر
سیوم انکه ما ازداد عبد بالعفو الا عزا یعنی هر بنده که باوجود قدرت انتقام از حق دار خود عفو کند او را خدا تعالی

البته عزت می بخشد اگرچه بعقل ظاهر بین ترک انتقام موجب ذلت می فهمد و چون آن دو برادر و مشیران آنها گفته برادر میانگی
خبردار شدند بعد از خرابی ابهره ؛ فَقَالُوا یعنی گفتند حالا ما هم معتقد شدیم که سُبْحَانَ رَبِّنَا ؛ یعنی پاکست پروردگار ما
از انکه وعده خود را خلاف کند و جوان مردان را که در راه او مال خود را خرج می کنند برکت ندهد ؛ إِنَّا كُنَّا ظَالِمِينَ ؛
یعنی بتحقیق که ما بودیم ستمکار که در حق گدایان نیت بد کردیم و طریقه پدر خود را گذاشتیم و توکل و اعتماد بر وعده او نیز
نه نمودیم و چون نگهبانان خود اعتراف کردند ؛ فَأَقْبَلَ بَعْضُهُمْ عَلَى بَعْضٍ يَتَلَاوَمُونَ ؛ یعنی پس متوجه شدند
بعضی ایشان به بعضی دیگر که ملامت میکردند یک برادر به برادر دیگر گفت که اول تو این مشوره دادی که فقیران را در اینجا
نباید داد و صبح بیگاه باید رفت و آن برادر این برادر را ملامت کرد که اول تو مرا از فقر ترسانیدی و گفتی که ما عیال
بسیار پیدا کرده ایم و از من تدبیر اینکار را پرسیدی و هر دو برادر مشیران خود را و بخشند و آنها را زیر ملامت گرفتند و آخر
بعد از خرخشه بسیار چون دیدند که ملامت بعد از وقوع واقعه هیچ فایده نمیکند بی اختیار متحیر شده ؛ قَالُوا
یعنی گفتند همه متفق شده ؛ يَا وَيْلَنَا ؛ یعنی ای وای بر ما ؛ إِنَّا كُنَّا طَاغِينَ ؛ یعنی بتحقیق که ما همه بودیم سرکشی کننده
زیرا که ما را درین باب مشوره کردن چه ضرور بود که کار خیر محل مشوره نمی باشد و مشیران ما را چه مناسب که بمقلم حق منع
موقوف میکردند و حالا که برین سرکشی و ظلم خود نادم شده ایم ؛ عَسَى رَبُّنَا ؛ یعنی توقع داریم از پروردگار خود
أَنْ يُبْدِلَنَا خَيْرًا مِنْهَا ؛ یعنی انکه در بدل این بوستان به ما را بهتر از آن و از راه دیگر معیشت این سال بر ما
فراخ کند زیرا که ما اگرچه در ابتدا بر کرم او اعتماد نکردیم اما درینوقت با وجود دیدن بلا از لطف او نا امید نیستیم ؛ إِنَّا إِلَى
رَبِّنَا رَاغِبُونَ ؛ یعنی بتحقیق ما بسوی پروردگار خود رغبت قوی داریم از حضرت عبد الله بن مسعود رض مرویست
که حق تعالی درین کلمه اخلاص آنها را پسندید چون حسرت کنان بشهر رسیدند بادشاه آن شهر این ماجرا شنید و آنها را
باغی از باغهای معموره خود که حیوان نام داشت عطا فرمود و در آن باغ انگور باین بالیدگی میشد که یک یک خوشه آن بار یک
اشتر میشد همچنین اکثر اهل مکه بعد از کشته شدن برادران و پدران و پسران خود و تلف شدن اموال در جنگها و کشیدن
قحط هفت ساله تا آنکه استخوانهای مرده را آس کرده میخوردند و پوست مرده را بریان کرده میخوردند و آب شکنبه شتر
را می نوشیدند و نادم و پشیمان شده چاره و ناچار قدر نعمت بعثت پیغمبر کرم و ایمان بقرآن مجید شناختند و در و بر راه
آوردند حق تعالی تا مدت ششصد و پنجاه و شش سال ایشان را بخلافت روی زمین نواخت و فتوح بسیار و خزاین
بیشمار و شهرهای با فضا و باغهای دلکشا بایشان ارزانی نمود تا آنکه از دست چنگیز خان ریاست ایشان بر باد رفت
و باز نیامد حق تعالی بعد از تطبیق حال مردم مکه بحال مالکان باغ ضروان میفرماید ؛ كَذَلِكَ الْعَذَابُ ؛

یعنی باشد ابتلای اهل مکه و ابتلای مالکان باغ ضروان هر عذاب دنیوی میباشد که بعد از ان توقع خیر هم باقی میماند و توبه و تلافی
و فوائد یکبار ان خود در دفع آن عذاب کارگر می افتد ﴿وَلَعَذَابُ الْآخِرَةِ أَكْبَرُ﴾ یعنی والبته عذاب آخرت
سخت تر و بزرگتر است آنرا بعذاب دنیا قیاس نباید کرد زیرا که غضب الهی در آن وقت بکمال شدت خواهد بود بحدیکه
نه بعد از ان عذاب منقطع خواهد گشت و توبه و استغفار و ندامت و اقرار هرگز در دفع آن عذاب مفید نخواهد افتاد
و گنهکاران با ایمان را بعد از جهنم نمائی داخل بهشت خواهند کرد اما ان جهنم نمائی در حقیقت عذاب نیست بلکه برای پاک
کردن آنها از لوث گناهان است تا قابل دخول بهشت شوند مشابه آنکه مردم ژنده پوش گرد آلوده سفر کشیده را
چون میخواهند که بملازمت بادشاه برند اول بحمام می برند و بدست دلاکان و حلاقان و کیسه مالان میسپارند و آب
گرم بهوای گرم حمام چرک و بوی بد بدن او را دور میسازند تا قابل حضور بادشاهی شود لیکن این چیزها را کسانی مے
فهمند که حقایق امور را می شناسند و حقیقت دنیا را از حقیقت آخرت ممتاز میدانند و این کافران نیز این چیزها را می فهمند
﴿لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ﴾ یعنی اگر میدانستند حقایق اشیا را و آخرت را بر دنیا قیاس نمیکردند لیکن آنها
باهم مثل دنیا از ان میگویند چنانچه در قصه باغ ضروان برادر میانه را نیز آفت رسید و حصه او از محصول باغ تلف
شد و همچنین مومنان را همراه ما در قحط شریک شدند و بعذاب تشنگی و گرسنگی گرفتار گشتند علی هذا القیاس در
عذاب آخرت نیز همه ناپاک و پاک شریک خواهند شد حال آنکه این خیال ایشان محض غلط و قیاس مع الفارق است
زیرا که ﴿إِنَّ لِلْمُتَّقِينَ﴾ یعنی تحقیق برای متقیان اگرچه در دنیا باغهای ایشان تلف شود و مالهای ایشان برباد رود
و تکلیف و رنج بسیار کشند لیکن ایشان را ﴿عِنْدَ رَبِّهِمْ﴾ یعنی نزدیک پروردگار ایشان در عوض آنچه بایشان
از مصائب دنیا رسیده است ﴿جَنَّاتِ النَّعِيمِ﴾ یعنی باغها پر از نعمت است پس شریک شدن ایشان با کافران
در ان مصائب دنیا از قبیل عبادت و ریاضت است که موجب ترقی مراتب ایشان عند الله میگردد و این فرق
بسیار ظاهر است زیرا که متقیان همیشه منقاد خداوند خود می باشند و کافران همیشه نافرمان بردار ﴿أَفَنَجْعَلُ الْمُسْلِمِينَ
كَالْمُجْرِمِينَ﴾ یعنی آیا پس خواهیم کرد مسلمانان را که در هر باب انقیاد فرمان ما میکنند مانند مجرمان و بدکاران
که همیشه در نافرمانی بسر می برند ﴿مَا لَكُمْ﴾ یعنی چیست شما را با وجود عقل و دانش ﴿كَيْفَ تَحْكُمُونَ﴾
یعنی چه قسم حکم میکنید که درمیان ما و درمیان مسلمانان هیچ فرق نیست حال آنکه هر کسی از شما غلامان و کنیزکان و
خدمتگاران وارد مطیعان و منقادان را برابر سرکشان و نافرمان برداران نمیکنند بلکه شما در مقام لاف زدنے
میگویید که روز قیامت اگر مسلمانان را عطائی و عنایتی خواهد بود ما را بهتر از ان و بیشتر از ان خواهد بود چنانچه

مقاتل روایت کرده است که کافران مکه بعد از نزول این آیت با مسلمانان گفتند که حق تعالی در دنیا ما را بر شما بزرگی داده
است لابد در آخرت نیز ما را بر شما بزرگ خواهد ساخت حق تعالی این خیال فاسد آنها را ابطال فرموده ارشاد کرد که تسویه
در میان مسلم و مجرم خلاف عموم فطرت انسانی است چه جای ترجیح مجرم بر مسلم که زیاده تر بعید از عقل است و اگر گویند
که امور آخرت بقیاس عقلی راست نمی آیند آن امور توقیفی محض اند که وجه آنها معقول نمیشود گوئیم که درین صورت ما
از شما می پرسیم که ﴿ أَمْ لَكُمْ كِتَابٌ ﴾ یعنی آیا برای شما کتابی است آسمانی ﴿ فِيهِ تَدْرُسُونَ ﴾ یعنی که در آن
کتاب میخوانید نص جلی را زیرا که نص خفی در خواندن نمی آید محض استنباطی میشود مضمون آن نص جلی آنکه ﴿ إِنَّ لَكُمْ
فِيهِ لَمَا تَخَيَّرُونَ ﴾ یعنی بتحقیق برای شما در آن کتاب وعده داده اند که شما را خواهیم داد آنچه او را بهتر و خیر دانسته
برای خود چیده خواهید خواست و اگر بگویند که هر چند کتابی ازین جنس پیش ما نیست ولیکن معامله خدا با ما از ابتدای
خلقت تا این وقت همین روش بوده است و او تعالی خلاف معمول نخواهد کرد گوئیم ما از شما می پرسیم که ﴿ أَمْ لَكُمْ أَيْمَانٌ
عَلَيْنَا بَالِغَةٌ ﴾ یعنی آیا برای شما بر ذمه ما قسمها که خورده باشیم و آن قسمها ﴿ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ ﴾ یعنی رسنده
اند تا روز قیامت که از ابتدای خلقت شما تا وقوع قیامت یکسان معامله خواهیم کرد و نعیه در تبدل معامله اصلا نخواهد
شد زیرا که ﴿ إِنَّ لَكُمْ لَمَا تَحْكُمُونَ ﴾ یعنی مضمون آن قسمها این است که بتحقیق برای شما خواهیم داد آنچه شما
حکم خواهید کرد و ظاهر است که معمول چندین روز بدون آنکه عهد و پیمانی در میان باشد محل اعتماد نمیشود و اگر از راه تعنت این کافران
بگویند که آری همین قسم عهد و پیمان از خدا پیش ما هست ﴿ سَلْهُمْ أَيُّهُمْ بِذَٰلِكَ زَعِيمٌ ﴾ یعنی بپرس از ایشان
که کدام یک از ایشان ثابت کردن این قسم ذمه وار است و ضامن می شود و اگر ایشان بگویند که اعتماد ما بر کرم خدا نیست
و نه از طرف او عهدی و قسمی داریم لیکن تکیه اعتماد ما بر کسانی است که طول العمر در عبادت آنها مصروف مانده ایم و آنها
نزد خدا بحدی مقرب اند که بی شرکت و مشورت آنها هیچ کار نمیکنند اگر احیانا بر ما او تعالی خشم هم بگیرد آن معبودان
ما البته معروض اصلاح مینمایند و معامله او را با ما برقرار میدارند و آن فسوسے و قصورے در نفع شدن نمیدهند گوئیم
پس از ایشان باید پرسید که ﴿ أَمْ لَهُمْ شُرَكَاءُ ﴾ یعنی برای ایشان هستند شریکان کذائی ﴿ فَلْيَأْتُوا بِشُرَكَائِهِمْ ﴾
یعنی پس باید که بیارند شریکان خود را برای مقابله خدا در وقتی که ما بر ایشان قحط را میکنیم و غزوات مسلمین را
پی در پی بر ایشان می اندازیم ﴿ إِنْ كَانُوا صَادِقِينَ ﴾ یعنی اگر هستند ایشان راست گو در آنها
در آنکه معبودان ایشان به کارخانهای خدائی شرکتی دارند و بی مشوره آنها هیچ کار عالم صورت نمیشود و صاحب کشاف
درین آیت معنی دیگر آورده که خالی از لطافت نیست گفته است که ام لهم شرکاء یعنی ناس یشارکونهم فی هذا القول

و درین تفسیر معنی آیت چنین باشد که اگر این کافران برتسویه مسلم مجرم یا تفضیل مجرم بر مسلم دلیلی عقلی و نقلی میسر نشود پس
ایشان باید جستجو کنند که از جنس عقلای عالم کسی با ایشان درین قول و درین مذهب شریک هم هست زیرا که اتفاق با عقلا
نیز دلیلی است اگر با ایشان کسی درین قول شریک باشد پس می باید که آن شریک نمود
و در عرصهٔ احتجاج و مناظره بیارند پس معلوم شد که باین قول کسی از عقلا قایل نشده و باین مذهب هیچ رفته ایشان از
جمیع عقلا منفرد اند و چون دلیل نقلی و عقلی و اتفاق با عقلا ایشان را درین مسئله میسر نشد این قول باطل و بی اصل محض شد
لیکن معنی متعارف لفظ شرکا در عرف قرآن مجید معبودان باطله اند و خلاف متعارف قرآن تفسیر الفاظ آن خوب
نیست و اگر کافران گویند که معبودان ما مظاهر صفات کامله الهی اند و با او اتحاد نسبت مظهر با ظاهر دارند نه مغایرت
مقابله تا ایشان را برای مناقضه و مقابله جناب خداوندی بیاریم و عبادت ما معبودان خود را عین عبادت خدا است
و نظر ما بعد معبودان خود عین نظر بسوی خدا است ایشان را در عبادت واسطه میسازیم و در نظر عینکی پیش
میکنیم زیرا که از عبادت مرتبه تنزیه صرف و دیدن آن مرتبه بچشم سر و هم بدیده عقل عاجزیم گوییم این نیز خیال
باطل شما است زیرا که اگر معبودان شما در عبادت واسطه و در نظر عینک میبودند همگی عبادت و نظر شما بذات منزه
حق میرسید و اثر آن عبادت و توجه روز ظهور آثار اعمال ظاهر میشد لیکن شما را اصلا این عبادت فایده نخواهد کرد
و اثر این توجه و نظر ظهور نخواهد نمود **يَوْمَ يُكْشَفُ عَنْ سَاقٍ** یعنی روزیکه ظاهر کرده خواهد شد و پرده برداشته
خواهد شد از حقیقتی که نام آن حقیقت ساق است و او را با تمام حقایق الهیه نسبت ساق با باقی اعضای انسانیه است و از
همین جهت بنا بر تشبیه و استعاره آن حقیقت را باین نام مسمی ساخته اند و اینجا باید دانست که حقایق الهیه عبارت اند از جهات
کمال الهی که در عالم ظهور میکنند و این حقایق ورای صفات اند زیرا که صفات کمال تمامها ازین حقایق مجتمع اند زیرا که
هر کمال الهی مستتبع جمیع صفات کمال است و صفات را جدا جدا ظهور در عالم نیست مثلا علم بی قدرت و قدرت بی اراده این
هر سه بی حیات ظهور نتوانند کرد بخلاف جهات کمال که هر یک در ظهور منفرد و مستقل است و از بسکه این حقایق برزخ واقع شده اند
در میان صفات که استقلالی ندارند و تابع محض اند و در میان ذات که اصل الاصول همان است و بهر وجه استقلالی کامل دارد
لاجرم این حقایق را بنا بر تشبیه و استعاره بنام اعضا مسمی ساخته اند و فی الواقع در عالم نسبتی که کمال مشابهت با نسبت
حقایق الهیه با ذات دارد غیر از نسبت اعضای بذات نمیتواند بود چه اعضا مظاهر جهات کمال ذات اند نه مانند صفات
تابع و غیره مستقل و نه مانند ذوات متعدده مستقل پس آنچه در شریعت مطهره از تفصیل این حقایق وارد شده است چند
چیز است وجه و عین و ید و یمین و اصابع و حقو یعنی کمر و ساق و قدم و دو صفت دیگر ملحق باین حقایق اند از انجهت که

النسب اجتماع صفات ثبوتیه جدا جدا گرفته ظهور می نمایند گو در اصل حکم اعضا ندارند و آن دور و دراز است و در فهم این حقایق
مردم بافراط و تفریط پیش آمده جماعه از بیخردی پی بتحقیق کار نبرده در ورطه تشبیه عالی افتادند و این حقایق را
بر اعضا و جوارح خود قیاس کرده معتقد صورت و شکل برای جناب الهی گشتند تعالی الله عما یقول الظالمون علوا کبیرا
و جماعه دیگر قاعده تنزیه را محکم گرفته و اثبات این حقایق را منافی آن قاعده دانسته بتاویل دور از کار که حکم نفی و انکار
دارد پیش آمدند پس در حقیقت در فهم این حقایق همسر یک اهل تشبیه شدند. فرق همین قدر ماند که آنها اثبات کردند و اینها
نفی غیر از معانی موجوده در خود ایشان را از الفاظ حاضر نشد محققین اهل سنت جزاهم الله خیرا پی بتحقیق کار بردند و گفتند
که اعضای شیء بعد از معرفت ذات شیء ترجیح میشوند چنانچه در صفات هم اینچنین است مثلا علم حیوان رنگ دیگر دارد و علم انسان
رنگ دیگر و قدرت پرنده غیر از قدرت درنده است پس چنانچه در تصور صفات باریتعالی بسبب نزاهت ذات او از ادراک
عقول و اوهام ما تصور آن نرسد عاجزیم همچنین از تصور آن اعضا نیز عاجزیم زیرا که ادراک تحقیقی این اعضا وقتی ما را حاصل شود
که ذات ذات الاعضا را کما ینبغی بدانیم و فی الواقع در دست تامل باید کرد که چه قدر تفاوت و اختلاف دارد دست آدمی
جدا است و دست اسپ و گاو جدا و دست جن و پری جدا و دست فرشته جدا بازه اگر صورت منطبعه را در آئینه و آب
و مانند این چیزها نیک تامل کنیم آنهم اعضا و جوارح دارد و آنچه در شخص راست است در آن چپ میشود و چپ راست میگردد
حال آنکه اعضا و جوارح آن صورت اصلا در جوهریت مشارک اعضا و جوارح شخص نیستند چه جای اجناس سافله بالجمله
فهمیدن این حقایق مانند فهمیدن ذات بالکنه از قبیل محالات است آری بخواص و وجوه عرضیه و لوازم سلبیه و ثبوتیه آن
شاید توان داد چنانچه شرح این همه حقایق در علومی که برای بیان آنها موضوع است مبین و مبسوط است و آنچه از شارع
منقول است که بعض این حقایق را از صفات شمرده اند مثل وجه و عین پس بنا برآن است که معنی صفت ما سوای ذات گرفته اند
و لا مشاحة فی الاصطلاح اما اصطلاح شارح آنکه بالا عتبار است بالجمله این حقایق الهیه روز قیامت در حقیقت بر دو زیانکاران
هم منکشف خواهد شد ساق در موقف و قدم در دوزخ لیکن اینها بسبب کمال بطلان استعداد ادراک آن حقایق هرگز
متوجه نشوند که اینها را به تحقیق نظر دریابند و ادای حق آن حقایق بجا آرند چنانچه میفرمایند که بعد از کشف ساق که چندان
حقیقت عالی نسبت مانند وجه و عین ایشان را برای امتحان عبادات ایشان و توجهات ایشان که در پرده مظاهره بآن حقیقت
کرده بودند پیش آرند و یُدْعَوْنَ اِلَی السُّجُوْدِ یعنی و خوانده شوند برای سجده تا اگر عبادت ایشان بمقام تنزیه رسیده
بود و مقبول گشته آنوقت هم بر طبق آن از ایشان سجده ممکن خواهد شد و اگر در قید مظاهر گرفتار مانده و بمقام تنزیه نرسیده
آنوقت از ایشان توجه بآن مقام ممکن نخواهد شد که آنوقت کسب جدید نیست وقت ظهور مکسوبات سابقه است و

و ابو سعید ضریر درین مقام گفته است که ساق الشی اصله الذی به قوامه کساق الشجرة و ساق الانسان فمعنی الآیة یوم یظهر
حقائق الاشیاء و اصولها التی کانت مبنیة علیه فیتمیز عباداتهم التی کانت علی غیر اصل عن عبادة المؤمنین التی کانت مبنیة
علی اصل صحیح و چون در وجه خواندن معلوم شد که امتحان است نه تکلیف استبعاد ابو مسلم اصفهانی زائل شد جائیکه گفته است
ره. سیاتی یوم القیامة لیس فیه تعبد و تکلیف فالمراد منه ان المجرم و الشیوخ به هر حال ایشان نیز قصد سجده خواهند کرد
فلا یستطیعون یعنی پس هرگز طاقت نخواهند آورد که سجده نمایند زیرا که پشت ایشان یک تخته خواهد شد و خم شدن
و فرو رفتن از ایشان ممکن نخواهد شد چنانچه در صحیح بخاری بروایت ابو سعید خدری رض وارد است که میگفت من از آنحضرت
صلعم پرسیده ام که میفرمودند روز قیامت پروردگار ما ساق را ظاهر خواهد نمود و هر مرد با ایمان و هر زن با ایمان در سجده خواهند
افتاد و هر که در دنیا بریا و سمعه سجده میکرد قصد خواهد کرد که بسجده رود اما پشت او مانند تخته مستوی خواهد گشت که پیچیدنش ممکن
نخواهد ماند و در صحیح مسلم وارد است که یاران آنحضرت صلعم از آنحضرت صلعم پرسیدند که یا رسول الله ما روز قیامت پروردگار
خود را خواهیم دید فرمودند بلا شبهه بلا حجاب مانند آفتاب روز بی ابر و ماه شب چهاردهم بی مزاحمت و ممانعت خواهید دید
و اول فرشته آواز خواهد کرد که هر که در دنیا کسی را عبادت میکرد باید که همراه آنکس رود و بتان و درختان و دیگر چیزها را که در دنیا
معبود شده بودند حاضر خواهند ساخت بت پرستان همراه بتان خواهند رفت و درخت پرستان همراه درخت و آفتاب
و ماهتاب پرستان همراه آفتاب و ماهتاب خواهند رفت و کسانیکه محض خدا را پرستیدند خواهند ماند بعد از آن ندا خواهد شد
که یهودیان کدام چیز را می پرستیدند خواهند گفت که ما عزیر را که پسر خدا بود می پرستیدیم خواهند فرمود که شما دروغ میگوئید
خدا تعالی زن و فرزند ندارد و باز می گویند که غرض شما اینوقت چیست عرض خواهند کرد که ما تشنه ایم ما را قطره آبی
باید داد خواهند فرمود که بروید و آب خورید دوزخ را در نظر آنها مانند ریگ روان نمودار خواهند کرد و ایشان را همراه فرشته
که بصورت حضرت عزیر متشکل خواهد شد همراه خواهند داد و آنها را در آتش دوزخ خواهند انداخت و همچنین با فرقه
نصاری بعمل خواهد آمد و ایشان را فرشته بصورت حضرت مسیح عم همراه خواهد شد و بمنزل خود خواهند رسانید چون موحدین
خالص خواهند ماند ندا خواهد شد که حالا شما انتظار که دارید همراه که میروید عرض خواهند کرد که بارخدایا ما در دنیا با وجود
احتیاج گوناگون و علاقهای رنگارنگ با مشرکین موافقت نکردیم و با ایشان هم صحبت نگشتیم حالا ما را چرا همراه
این گروه بفرمائی از آنطرف صورتی خواهند نمود و آن صورت خواهد گفت که من پروردگار شما ام ایشان عرض خواهند
کرد که ما هرگز با خدا کسی را شریک نمیکنیم ازین صورت ما را چه کار هرگاه پروردگار ما پرده خواهد برداشت ما او را خواهیم
شناخت خواهند فرمود که هیچ علامت از پروردگار خود دارید که بآن علامت او را میتوانید شناخت عرض خواهند کرد

گرد آمی پس آن وقت ساق ظهور خواهد کرد و همه مومنان موحد بسجده خواهند افتاد و خواهند گفت که حالا بار ضی شدیم تو لی پروردگار
و کسانیکه در دل ایمان نداشتند قصد سجده خواهند کرد اما پشت ایشان مانند تخته مس سخت خواهد گشت و سجده از ایشان ممکن نخواهد
شد و تتمه حدیث بسیار است لیکن قدری که مناسب این مقام است همین است و با وجود آنکه سجود از ایشان ممکن نخواهد شد
بر دلیل بطلان عبادات ایشان خواهد گشت قدرت نظر بسوی آن ساق نورانی مستشنع نخواهند یافت زیرا که توجه نظر عقلی
ایشان به سبب مظاهر مانده بود به مقام تنزیه صرف نرسیده لهذا + خَاشِعَةً أَبْصَارُهُمْ یعنی خیره گردد چشمهای ایشان
از آنکه بسوی آن تجلی توانند دید بلکه + تَرْهَقُهُمْ ذِلَّةٌ + یعنی بپوشد تمام بدن ایشانرا از سر تا قدم ذلتی در سوای
زیرا که ایشان نیز در عبادت مظاهر ذات پاک او تعالی را ذلیل ساخته بودند و ظهور را در ارشاد کار خود کمال حقیقی او تعالی
انگاشته حال آنکه مظاهر خلقیه هر چند که باشند ناقص و ذلیل اند و عدم امکان سجود از ایشان در آن وقت دلیل بطلان استعداد
نظری ایشانست که بسبب ترک عبادت خدا و اعراض از آن آنرا برباد دادند + وَقَدْ كَانُوا + یعنی و تحقیق بودند در دنیا
يُدْعَوْنَ إِلَى السُّجُودِ + یعنی خوانده میشدند برای عبادت حق منزه + وَهُمْ سَالِمُونَ + یعنی و در آن وقت ایشان
سالم الاستعداد و صحیح الفطرة بودند اگر در آن وقت بعبادت حق منزه خوگر میشدند امروز ایشانرا این نقص و امتناع
رو نمیداد و چون ثابت شد که این کافران ترا از آن نسبت بجنون میکنند که تو بر ایشان سخن عذاب قیامت میخوانی و آن
سخن را دور از عقل ناقص خود می انگارند و نیز تو ایشانرا در تبلیغ قرآن بعبادت و سجود حق منزه میخوانی و از عبادت
و سجود و صور مظاهر منع میکنی و این سخن را ایشان بر ترک الموجود لاجل الموهوم حمل میکنند که از آثار جنون است
فَذَرْنِي وَمَنْ يُكَذِّبُ بِهَٰذَا الْحَدِيثِ + یعنی پس بگذار مرا و آنکس را که دروغ میدانند این سخن را زیرا که
این سخن منست نه سخن تو در استعجال عقوبت ایشان و غمگین و تنگدل شو + سَنَسْتَدْرِجُهُمْ + یعنی عنقریب
است که ایشانرا درجه بدرجه بکشیم در مرتبه علیای گمراهی تا بجانب استعداد فاسد ایشان بر شود و مستحق عقوبت شدید شوند
مِنْ حَيْثُ لَا يَعْلَمُونَ یعنی از آن راه که ایشان نمیدانند که راه گمراهی است و بسر حد عقوبت شدید میرساند
بلکه در خیال خود آنرا راه هدایت و رشد می انگارند و موجب اجر و ثواب میدانند + وَأُمْلِي لَهُمْ +
یعنی و مهلت خواهم داد ایشانرا فی الفور مواخذه نخواهم کرد تا فریب خورند که اگر ما بر گمراهی و بدی میبودیم حق تعالی
ما را مهلت نمیداد و فی الفور مواخذه میکرد زیرا که با ایشان کید و مکر منظور دارم + إِنَّ كَيْدِي مَتِينٌ +
یعنی بتحقیق مکر من بسیار محکم است اصلا کسی آنرا نمی فهمد زیرا که پی بردن بمکر دیگران ازان میشود که بمکر خود یک
قوت او را که را فریب میدهند و قوت دیگر بحال خود می باشد تا آن کید را می شناسد و مکر من بجمیع قوای

... الکه محیط میشود و ثنیه و خبرداری بالکلیه مسلوب گردد و هیچ قوت تا آن کید را نمی توانند شناخت و اگر مکر من با هیچ رتبه

... کمال شیاطین را بخوبی تو و حسن توجه بایشان در تبلیغ علوم نافعه چرا واضح نگشت و چرا در تکذیب و انکار تو و سید

... ... ندو **اَمْ تَسْـَٔلُهُمْ اَجْرًا** یعنی آیا تو از ایشان هیچ اهی مزد و برای رسانیدن علوم نافعه **فَهُمْ مِّنْ مَّغْرَمٍ**

مُّثْقَلُوْنَ یعنی پس ایشان از تاوان آن مزد و رهی گرانبار سے شوند و باین جهت تمرد و استفاده از تو نمی نمایند

اَمْ عِنْدَهُمُ یعنی آیا نزد ایشان موجود است **الْغَیْبُ** یعنی علوم امور غیبیه از احکام الهیه و منافع و مضرات

... بطریق کشف صریح **فَهُمْ یَكْتُبُوْنَ** یعنی پس ایشان می نویسند آن مکشوفات خود را و قدرت تعبیر از آن

علوم کشفیه بعبارات واضح دارند تا متوسلان و پس ماندگان خود را نیز بهره از ان علوم برسانند و از تو مستغنی و بی پروا شده

... ... تو نمایند و چون ازین هر دو بابت هیچ یک متحقق نیست معلوم کن که همه اصرار ایشان بر تکذیب و انکار

... ... مکر الهی است که ایشان را اعتقاد و تامل و رجوع بسخن نمی دهد و هیچ راه و رآمد حق در اذهان ایشان ممکن نمیگذارند

فَاصْبِرْ لِحُكْمِ رَبِّكَ یعنی پس صبر کن برای ایذای ایشان و منتظر باش حکم پروردگار خود را تا با ایشان چه معامله میکند و کدام

... ... ایشان در بن تاخیر عذاب از توبه و ندامت و رجوع بحق بهره مند میسازد و کدام یک را سبب این تاخیر از دیاد

معاصی و گناهان و ترقیات مراتب ضلالت و حرمان نصیب میکند **وَلَا تَكُنْ كَصَاحِبِ الْحُوْتِ** یعنی و مباش مانند

آن پیغمبر که در شکم ماهی زندانی شد و انتظار حکم الهی نکشید و بسبب غلبه غیرت الهی در طلب عذاب برای قوم خود عجلت

و شتابی نمود و حضرت پیغمبر یونس بن متی علیه السلام بودند و قصه ایشان آن بود که پیغمبر صاحب الامر زمان ایشان در بنی

اسرائیل حضرت شعیا علیه السلام بوده اند و بادشاه آنوقت که حزقیا نام داشت منقاد و مطیع ایشان بود و مسکن بنی اسرائیل

در آنوقت ملک فلسطین و اردن که بهترین بقاع شام است قرار یافته بود اتفاقا مردم نینوا و موصل که در میان

عراق و شام واقع است بر فرقه بنی اسرائیل تاختند و اموال اینها را غارت کردند و مردم بسیاری از ایشان اسیر

کرده بردند حزقیا این ماجرا را بحضور حضرت شعیا عرض نمود که تدبیر استخلاص بندیان چه باید کرد تا وقتیکه بندیان

از دست آنها خلاص نشوند ما تدارک و انتظام این حرکت آنها بزور فوج نمیتوانیم کرد که بندیان ما را برده اند حضرت شعیا

فرمودند که در مملکت تو پنج کس از پیغمبران هستند یکی را از اینها پیش آن مردم بفرست تا بفهمانید و او و صلاح پذیر شوند و

بندیان را خلاص کنند حزقیا عرض کرد که تعیین آنکس نیز از حضرت شما بر سم فرمودند یونس بن متی را با اینکار بفرست میان

کرم و محنت کش و امانت دار است و قرب و منزلت عظیم نزد خدا تعالی دارد و از جمله پیغمبران اینوقت در کثرت

عبادت و ریاضت ممتاز است اگر آن مردم سخن او را نخواهند شنید میتواند که بمعجزات قویه و نمودن کرشمهای

قصه حضرت یونس علی نبینا و علیه السلام

عجیب آنها را بر سر راه آمد پادشاه از مجلس برخاست و حضرت یونس علیه السلام را از خانه خود طلبید و ایشان را برین کار مامور ساخت حضرت
یونس علیه السلام گفتند که اگر تعیین نام من حضرت شعیا بموجب امر ربانی و وحی الهی فرموده اند پس ناچار ام میروم والا درین خدمت [illegible]
من خلل کلی خواهد شد و بجلادت خواهم گشت پادشاه گفت که تعیین نام شما بموجب وحی الهی نیست لیکن حضرت شعیا تعیین
شما فرموده اند ناچار باید رفت ایشان با گرانی خاطر روانه زمین نینوا شدند و قبایل خود را همراه برداشتند و اول پیش پادشاه
آن جا رسیدند و او را گفتند خدای تعالی مرا بسوی تو فرستاده است که بنی اسرائیل را از بند خلاص کن و هرگز بد خواه فرقه بنی اسرائیل
مباش او گفت که اگر این سخن راست گوئی بودی چرا خدای تعالی ما را قدرت میداد که بر ملک شما تاختیم و زن و فرزند شما را اسیر کرده آوردیم
آن وقت خدا را قدرت حمایت بنی اسرائیل و ممانعت ما نبود که حالا مرا فرستاده است حضرت یونس علیه السلام تا سه روز در دربار
پادشاه آمد و رفت کردند و او هرگز سخن ایشان را نشنید ایشان در خشم آمدند و در جناب الهی عرض کردند که بار خدایا این مردم
سخن مرا قبول ندارند و بندیان را خلاص نمیکنند از انطرف وحی آمد که ایشان را از عذاب ما بترسان اگر بسخن تو ایمان نیارند
بر ایشان عذاب ما خواهد آمد ایشان در کوچه و بازار گشتند و گفتند که خبر شرط است بپادشاه خود برسانید که اگر سخن
من ایشان نخواهند آورد عذاب الهی خواهد آمد آنها گفتند که میعادی معین کن حضرت یونس علیه السلام فرمودند که چهل روز
در میان ما و شما قرار است درین چهل روز اگر ایمان آوردید فبها والا هلاک خواهید شد رفته رفته این سخن شایع شد
و پادشاه و دیگر ارکان او استهزا و تمسخر شروع کردند و گفتند این فقیر مجنون است او را خیالی در سر مستحکم شده و حضرت یونس
علیه السلام در جناب الهی عرض کردند که بار خدایا من با ایشان وعده چهل روز کرده ام این وعده را راست کن والا من خفیف خواهم شد
و مرا خواهند کشت زیرا که عادت آن مردم همین بود که هر که این قسم دروغ میبندد او را بکشند حق تعالی فرمود که شما چرا
عجلت کردید و وعده چهل روز در میان آوردید و هنوز بایستی صبر کرد که آخر انها ایشان بقدر است رو براه خواهند آورد
حضرت یونس علیه السلام ازین سخن بسیار تنگدل شدند و چون یکماه از وعده گذشت از ان شهر معه قبایل برآمدند و مسافت
ده دوازده کروه از انجا اقامت نمودند تا ببینند که چه میشود و همیشه بهمین دعا مشغول بودند که بار خدایا این وعده را
راست کن والا من خفیف میشوم چون روز سی و پنجم شد و صبح دیگاه برخاستند دیدند که آثار عذاب شروع شد
و دود و آتش از آسمان می بارد و اثر آن دود و آتش متصل بام خانها رسید پادشاه و دیگر ارکان مضطرب شده
برآمدند و گفتند آن فقیر ژنده پوش را تلاش نمائید که کجا رفت و او را زود بیارید تا بر دست او توبه کنیم و بندیان را
باو بسپاریم دروازه شهر را بند کردند و در هر خانه و هر کوچه تلاش نمودند سراغی از ایشان نیافتند ناچار همه برهنه
سر و برهنه پا بصحرا برآمدند و پسران را از مادران جدا کردند و بچهای گاو و بز را از مادران آنها نیز جدا کردند و همه گریه و نالها

پاک کرده سر بسجود نهاده فریاد و فغان و گریه و زاری آغاز نهادند و عرض کردند که بار خدایا ما از کفر توبه کردیم و بر سخن و قول
فرستاده تو بوده ایمان آوردیم و عزم مصمم نمودیم که بندیان بنی اسرائیل را بدست او بسپاریم حق تعالی وقت عصر
آن عذاب را از ایشان برگشتاند و هوا صاف شد و این قصه روز عاشوره دهم ماه محرم بود پادشاه و بزرگان همه خوشوقت
شدند و گفتند که حالا جاسوسان هر کاره را در اطراف و جوانب دوانید تا خبر حضرت یونس عم
بیارند بلکه پادشاه بر بالای آن گفت که هر که خبر حضرت یونس عم را بمن رساند من او را بر تخت پادشاهت خود بنشانم
جوقها مرد و زنان از مال و کارخانجات من نگه دارم باین طمع هر طرف دویدند حضرت یونس علیه السلام را نیز از زبان
قومین خبر رسیده بود که عذاب از قوم شما برگشت و تنها در تلاش شما سیر کردند ایشان بشنیدن برگشتن عذاب
بسیار تنگدل شدند و دانستند که من نزد قوم خود دروغگو شدم اگر حالا پیش آنها روم بیچاره گردم که وعده من راست نشد
از پیش حضرت اشعیا و بنی اسرائیل روم نیز خفیف شوم که کاری نکرده ام بی آنکه انتظار وحی گشتند بسبب کمال تنگدلی
مرو همت را موقوف کرده بملک روم متوجه شدند و مورد عتاب الهی گشتند حالا با ایشان معامله دگرگون شد
او را رفقای و نوکران ایشان از ایشان جدا شدند و غیر از یک زن و دو فرزند ایشان همراه نماند یک فرزند را خود بر
دوش گرفتند و یک فرزند را بر دوش زن خود سوار کردند و همچنین منزل بمنزل طی کرده میرفتند تا آنکه روزی
زن را زیر درختی برای راحت ایستاده کردند و خود برای قضای حاجت بشری به صحرا رفتند در آن وقت
سواری پادشاهزاده که برای شکار سوار شده بود متصل آن درخت رسید دید که زن جوان در کمال حسن و جمال بار
نشسته است خادمان خود را گفت که این زن را برداشته بیارید زن هر چند فریاد و فغان کرد که من ستمدیده
هستم که مرد صالح و پیغمبر است آن شاهزاده در مستی شراب و جوانی اصلاً گوش نکرد و زن ایشان را همراه خود بجای
برد حضرت یونس عم که از قضای حاجت آمدند از حال زن پرسیدند که کجا رفت پسران گفتند که این برده
شد دانستند که از جناب الهی معامله عتاب شروع شد هر دو پسر را نوبت بنوبت بر دوش خود میگرفتند و قطع
راه می نمودند تا آنکه بلب سیلی رسیدند یک پسر را بر کناره آن سیل ایستاده کرده پسر دیگر را خواستند که از آن
سیل گذرانند چون در وسط رسیدند ناگاه گرگی بر کناره آن سیل رسید و آن پسر ایستاده ایشان را در دهان گرفت
بر او ایشان مضطربانه برگشتند تا پسر را از دهان گرگ خلاص کنند پسر دیگر که بر دوش ایشان بود در سیل افتاد
و آب سیل زور کرده او را برد هر چند تک و دو کردند نه ازین پسر سراغ یافتند نه از آن پسر مایوس شده تن تنها برلب
دریای روم رسیدند دیدند که جهازی مستعد روانگی است و تاجران اموال خود را بار کرده آماده لنگر برداشتن

لهذا ایشان نیز رسیده گفتند که من مرد درویش ام اگر بی درخواست کرایه مرا سوار کنند درین جهاز نشینم ناخدا و دیگر تاجران
گفتند که بر سر و چشم بطفیل قدم شما این کشتی ما بسلامت خواهد رسید که خیلی مرد صالح و با انوار می نماید ایشانرا سوار کردند
روانه شدند چون درمیان دریا رسیدند ناگاه بادی تند پرهول برخاست و موجهای سخت آمدن گرفت و کشتی از رفتن
بند شد هرچند بادبانها و دیگر آلات روانگی کشتی نصب میکردند هیچ کارگر نمی شد ناخدا و تاجران باهم مشوره کردند
که باعث بند شدن این کشتی چیست که گاهی در عمر خود اینقسم ندیده ایم ناخدا گفت که ما تجربه کرده ایم که اگر غلامی
از خداوند خود بی حکم گریخته باشد و در کشتی می نشیند همین قسم واقعه رو داد میشود در کشتی آواز دهید که هرکه از خداوند خود
گریخته باشد در صحیح بگوید که هلاک تمام اهل کشتی گرانتر از هلاک یک جانست او را بسته در دریا باید انداخت چون
آواز دادند حضرت یونس عم فهمیدند که این غلام گریخته منم که بی حکم الهی میروم با مردم کشتی گفتند که من غلام
شخصی بودم بی حکم او گریخته میروم مرا دست و پا بسته در دریا بیندازید تا تمام مردم کشتی نجات یابند ناخدا و تاجران
کشتی گفتند که سبحان الله هرگز این گمان فاسد نسبت بشما نداریم شما از راه بزرگی خود میفرمائید که در عوض ما همه خود را
هلاک سازید ما کی روا داریم اخیر لیکن ایم تدبیر دیگر میکنیم که قرعه می اندازیم تا به بینیم که بنام که برمی آید قرعه انداختند بار اول
بنام حضرت یونس عم برآمد همه ها گفتند که این قرعه خطا کرد این مرد بزرگ لائق آن نیست که این گمان فاسد باو کرده شود
بار دیگر قرعه انداختند باز بنام ایشان برآمد بار سوم انداختند باز بنام ایشان برآمد ناچار شده ایشانرا در دریا انداختند
و کشتی روان شد اتفاقا در دریا ماهی کلان منتظر لقمه نشسته بود بمجرد آنکه ایشان در دریا افتادند آن ماهی ایشانرا لقمه کرد
اما حکم الهی بآن ماهی رسید که خبردار باش این شخص را برای غذای تو در شکم داخل نکرده ایم بلکه شکم ترا زندان این شخص
گردانیده ایم باید که سر موی این شخص را آسیبی نرسد آن ماهی ایشانرا در شکم خود گرفته سیر میکرد تا آنکه از دریای روم در
بطائح رسید و از آنجا بدجله افتاد و او را حکم شد که بر کنارهٔ شامی دجله حالا این زندانی را پرتاب آن ماهی بعد از چهل روز
ایشانرا بر کنار انداخت و سبب خلاصی آن میشد که حضرت یونس عم چون در شکم ماهی محبوس شدند نفس ایشان
بند شدن گرفت دانستند که دم آخر است بیاد خدا باید گذرانید این تسبیح شروع فرمودند که لَا اِلٰهَ اِلَّا اَنْتَ
سُبْحَانَكَ اِنِّیْ كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِیْنَ تا حق تعالی این اقرار ایشان را پسندید و رحمت فرمود و چون بدن
ایشان بسبب گرمی شکم ماهی نرم شده بود طاقت آن نداشتند که پشه یا مگس بر بدن ایشان بنشیند حق تعالی همان وقت
درخت کدو را رویانید و برگ آن درخت بر تمام بدن ایشان چسپید بطوریکه برگ کدو بیجای پوشش ایشان شد و محفوظ
و مستور ماندند و چون طاقت آن نداشتند که برخاسته بروند و تلاش قوت نمایند ماده آهوی را حکم فرمود

گریبان خود را بدهان ایشان داده ایستاده ماند تا وقتیکه ایشان از شیر او سیر شوند صبح و شام آن ماده آهو می‌آمد و پستان
خود بدهن ایشان میداد تا آنکه بعد چهل روز بدن ایشان قوی شد و طاقت حرکت پیدا آمد و بسبب خوردن شیر آهو
ضعف ایشان مبدل بقوت گشت آن ماده آهو را حکم شد که هر روز پیش ایشان می‌دوشیده چون مانده آمدن آهو ایشان
در باب آن عرض کردند که بار خدایا ماده آهو امروز نیامد حکم شد که تو اینقدر تغییر عادت را هم بود نه پسندیدی و ما
تغییر عادت همه قوم نمیخواستی که یکقلم پروردگار خود را نیست و نابود سازیم ایشان باز توبه و ندامت و استغفار کردند و
عرض کردند که حالا هرچه حکم ارشاد شود که باز بقوم خود برو و در میان ایشان باش ایشان روانه شدند و به شهری
رسیدند و در آن شهر کلالی را دیدند که آوندها پخته و درست کرده مستعد آوردن آوندهاست حکم شد که پیش این کلال برو
و بگو که چوبی ثقیل در دست گرفته این همه آوندها بشکند و هر جوابی که دهد در حضور ما عرض کن رفتند بکلال گفتند کلال
برآشفت و گفت که خیلی دیوانه بوده که مرا باین قسم کار میفرمائی من اینقدر محنت در ساختن این آوندها و پختن آنها برای
همین کشیده بودم که بچوب بشکنم مرا خود ازین آوندها منافع گرفتن است حضرت یونس علیه السلام عرض کردند که بار خدایا کلال
چنین گفت ارشاد شد که بین خاک از ما و آب از ما و دست کلال از ما باین تصویر تشکیلیکه کلال کرده است آوندها را اینقدر
محبوب میدارد که شکستن آنها را دشوار میداند تو میخواستی که یک لک کس را از مخلوقات خود هلاک کنیم باز از آنجا
روانه شدند و باغی دیدند سرسبز همین قسم پیغام بمالک آن باغ بموجب ارشاد رسانیدند و جواب تلخ شنیدند باز
بشهر دیگر رسیدند و بر محلی و کوشکی گذشتند که عمده آنرا تیار ساخته بود همین قسم پیغام بموجب ارشاد بمالک
آن کوشک رسانیدند و جواب تلخ تر شنیدند چون عتاب بسیار رسید تضرع و زاری آغاز نهادند و استغفار جرائم
خود خواستند حق تعالی رجوع برحمت کرده ایشان را برسالت برگزید و از طرف خود ایشان را رسول ساخت و از سر حالش
آثار رحمت و لطف نمودار شدن گرفت تا آنکه بر لب آن سیل رسیدند دیدند که مردم ده ایستاده اند و هر دو پسر
ایشان همراه ایشان اند پرسیدند که این پسران کیستند مردم ده گفتند که مرد بزرگی ازین راه میگذشت یک پسر
او را سیل برده بود و گازران ما او را از سیل برآورده اند و پسر دویمش را گرگ برده بود شبانان ده از زخمی
از دهانش گرفتند ما این هر دو را تیار کرده پرورش میکنیم تا به پدر آنها برسانیم درین گفتگو بودند که آن پسران
ایشان را شناختند و گفتند که پدر ما همین شخص است هر دو پسر را بایشان حواله کردند و از سیل گذرانیدند چون
متصل آن درخت رسیدند دیدند که جماعه برسم چوکی زیر آن درخت نشسته اند گفتند که بادشاهزاده ما درین
مقام میگذشت زن درویشی را پنداشته کشیده برد از جانب و بدرد شکم مبتلا هست بادشاه این ماجرا شنیده

این درخت چوبی نشانده است که اگر آن درویش پیدا شود پیش من بیارید تا از وی تقصیر این پسر خود را معاف کنانم وزن او را با وی بدهم که هرگز دست کسی باو نرسیده است ایشان گفتند که آن درویش منم ایشان را بحضور بادشاه بردند و بدعای ایشان بادشاهزاده شفا یافت وزن ایشان را بایشان حواله کردند و دیگر نذور و اموال فراوان داده رخصت فرمودند تا آنکه بسرحد ملک نینوا و موصل رسیدند شخصی را نزد مردم نینوا فرستادند تا خبر دهد که حضرت یونس آمده اند بادشاه و ارکان آنجا همه خوشوقت شده تا چند منزل استقبال نمودند و ایشان را بکمال تعظیم و احترام مستبشر خود بردند و مدتی دراز در اتباع و انقیاد فرمان ایشان گذرانیدند تا آنکه حضرت یونس عم همانجا وفات یافته مدفون شدند و حالا مزار ایشان از مزارات مشهوره آند یار است درین آیت آنحضرت عم را از عجلت و شتابی در طلب عذاب قوم خود که از حضرت یونس عم بوقوع آمده منع میفرمایند و ارشاد میشود که تو این کار مکن که ثمره آنکار خوب نیست و حال آن صاحب ماهی را یاد کن + اِذْ نَادٰی وَهُوَ مَكْظُوْمٌ + یعنی وقتیکه ندا کرد در جناب الهی برای طلب عذاب قوم خود و در آنوقت پر از خشم بود و از راه خشم این عجلت نمود که انتظار حکم الهی نکرد و در جزای آن یافت که در شکم ماهی محبوس گشت و باز ندای دیگر در اظهار گناه خود و استعفای تقصیرات خود نمود و در آن حالت نیز مکظوم بود یعنی نفس او بند شده بود و مکظوم در لغت عرب کسی را گویند که بسبب غم مفرط یا خشم فراوان نفس او بند شود و آن مکظومیت او این مکظومیت را باز آورد پس می باید که در نوا اصلا بقای نفس نماند تا در کمال تو نقصانی نشود زیرا که بسبب این عجلت قریب بود که حضرت یونس عم از مرتبه علو کمال ساقط شوند و مورد عتاب مستمر گردند چنانچه میگوید لَوْلَا اَنْ تَدَارَكَهٗ نِعْمَةٌ مِّنْ رَّبِّهٖ یعنی اگر آن نبودی که تدارک حال او کرد نعمتی از پروردگار تو بباقی داشتن کمالات او درین لست لَنُبِذَ بِالْعَرَآءِ یعنی البته بر انداخته می شد در صحرای خالی از برگ و گیاه و سایه و آب + وَهُوَ مَذْمُوْمٌ + یعنی و او بد حال و تباه روزگار می بود و هیچ نوع کراهتی در حق او ظهور نمیفرمودند برویانیدن درخت کدو و برای کردن ماده آهو درینجا باید دانست که اثر تسبیح ایشان در شکم ماهی همین قدر بود که از شکم ماهی خلاص شدند چنانچه در سوره صافات مذکور است فلولا انه کان من المسبحین للبث فی بطنه الی یوم یبعثون و این کراهت بعد برآوردن از شکم ماهی که برویانیدن درخت کدو و درم گردانیدن ماده آهو در باره ایشان مبذول شد محض البته بعنایت ازلیه بود که کمالات موهوبه را باقی داشتند و بسبب شامت آن ذلت سلب نکردند و نیز باید دانست که مدار این شرط و جزا یعنی لولا ان تدارکه الی آخر الآیه بر همین حالست یعنی و بودند مذموم یا آنکه لنبذ بالعراء در میدان بی نخلی باشد پس شاید قرینه دیگر که در سوره صافات است

نمی شود که خشنود باشد با اصرار و هو مکظوم و در حدیث شریف وارد است که هیچ درمانده و مبتلا در بلا این تسبیح نمیخواند مگر که حق تعالی
او را از غمی که دارد نجات می بخشد و از مشایخ معتبر مسند است که برای دفع هر غم و اندوه خواندن این آیت تریاق مجرب
است و طریق خواندنش دو طور است اول آنکه سی و پنج هزار بار به جمعیت اجتماعی در یک مجلس یا سه مجلس خوانده شود
دوم آنکه شخصی تن تنها این آیت را سه صد بار بعد از نماز عشا در خانه تاریک نشسته با شرائط طهارت و استقبال
قبله بخواند و کاسه پر از آب متصل خود بگذارد و لمحه بلمحه در آن آب دست خود را فرو برده و بدن خود را از آن آب
بمالد تا سه روز یا هفت روز یا چهل روز بهمین ترتیب بخواند نیز در حدیث شریف وارد است که آنحضرت صلعم
گاه از قلت صبر یاران دوست [illegible] شده بفرمودند که بی شجره اخی یونس و چون نعمت الهی تدارک حال حضرت یونس
علیه السلام کرد ایشان را بسبب این ذلت و این عتاب ترقی مرتبه حاصل گشت فَاجْتَبٰهُ رَبُّهٗ یعنی پس برگزید
او را پروردگار او برای رسالت خود بلا واسطه چنانچه سابق حضرت شعیا علیه السلام ایشان را برای رسالت برگزیده
بود فَجَعَلَهٗ مِنَ الصّٰلِحِیْنَ یعنی پس گردانید او را از شایستگان این منصب که تجویز سرانجام آن داده بودند و سبب یک
لمحه [illegible] زیر دست ایشان با ایمان و تقوی فیضیاب گشتند و سابق ازین ایشان شایستگی منصب رسالت
نداشتند بلکه نبی متبع بودند بعد ازین عتاب و خطاب لیاقت این منصب را از مکمن استعداد بر منصه فعلیت بروز
آورد چون از قصه یونس علیه السلام معلوم کردی که کافران بسبب مکر و کید خود انبیا و مرسلین را بر عجلت آورده در مقام
ذات می اندازند و مورد عتاب الهی میگردانند و طعن و تعریض و طنز و تشنیع مضامینی می تراشند که انبیا
بحکم بشریت بر سر خشم می آیند و انتظار حلم الهی نمیکشند و از درجه کمال خود فرو می افتند پس ترا باید که ازین
نوع مکر و کید قوم خود غافل نباشی که ایشان نیز درین باب استاد و به کار اند وَاِنْ یَّکَادُ الَّذِیْنَ کَفَرُوْا
یعنی و بتحقیق نزدیک اند این کافران لَیُزْلِقُوْنَکَ بِاَبْصَارِهِمْ یعنی که بلغزانند ترا از مقام صبر و تمکین بدیدنهای
تیز تیز خود تا بخشم آئی و مضطرب شوی و از خدای تعالی قبل از وقت مقدر عذاب برای ایشان درخواست کنی
و این مکر و کید میکنند لَمَّا سَمِعُوا الذِّکْرَ یعنی هرگاه که میشنوند این کلام را که سراسر ذکر خداست و هیچ آیت او خالی
از ذکر او تعالی نیست و بنا برین کلام مسمی بذکر شده تا زیاده تر موجب خشم تو شود و محبت خدا و ذکر او
با ایشان در افتی که آدمی عیب خود را میتواند شنید و عیب محبوب خود را نمیتواند شنید و تحقیر خود گوارا
میتواند کرد و تحقیر محبوب خود را گوارا نمی تواند کرد و محض برین دیدن تیز و چشمک زدنها اکتفا نمیکنند بلکه
از زبان هم ایذا میرسانند وَیَقُوْلُوْنَ اِنَّهٗ لَمَجْنُوْنٌ یعنی و میگویند که بتحقیق این شخص مجنون است

زیرا اگر در هر سخن یک چیز را یاد میکنید و این علامت جنونست و نمی فهمند که در هر سخن یاد کردن یک چیز وقتی علامت جنون میشود که
آن سخن برای چیزی دیگر سوق یافته باشد و اگر آن سخن محض برای یاد کردن آنچیز موضوع بوده است این ذکر آن یکچیز در تمام آن کلام از واجبات
است مثل اذکار و اوراد ماثوره از انبیا عم ⁂ وَمَا هُوَ اِلَّا ذِکْرٌ لِّلْعٰلَمِیْنَ ⁂ یعنی و نیست این کلام مگر ذکر الهی
که مقرر کرده شده است برای تمامی عالمیان بخلاف اذکار و اوراد انبیا و اولیا که مخصوص است بامتان خود یا برای اهل طریقت و مریدان
سلسله خود مقرر نموده اند پس ملائکه این ذکر را بطریق تلذذ میخوانند و حلاوت بر میدارند و جن و انس برای ثواب و رفع حجب و تحصیل
قرب الهی میخوانند و برای فهم معانی و استنباط احکام او نیز وظیفه و صداهای خود را بر کلمات این منطق میسازند حتی الامکان محاکات
و مشابهت با آن بجا میآرند پس بار بار ذکر کردن خدا در این کلام عین مقصود است چه طور حمل بر جنون کرده شود و اکثر مفسرین در سبب نزول
این آیت چنین روایت کرده اند که چون کفار قریش در رفع نبوت آنحضرت عم هر حیله که ممکن بود کرده فارغ شدند عاجز شده
شخصی را از بنی اسد که اول آن قبیله در تمام ملک عرب بچشم زخم رسانیدن مشهور و معروف و ضرب المثل است یا از آن شخص
از جمله آنها ممتاز و سرفراز در کار بود طلبیده آوردند و او را عادت چنان بود که اول سه روز چیزی نمیخورد و بعد از آن شخصی
که منظور نظرش بایستی بچشم زخم میرسانید و هلاک میکرد و او را طمع بسیار دادند که اگر تو فلانی را بچشم زخم هلاک کنی ترا چنین و چنان
دهیم او موافق عادت خود سه روز فاقه کرد و روز سوم پیش آنحضرت عم آمد و آنحضرت عم در آنوقت بتلاوت قرآن مشغول بودند
ساعتی تیز تیز دید و گفت که من تا این وقت بایستی صورت و خوش آوازی کسی را ندیده ام و بار بار این حرف را مکرر کرد و آنحضرت همین قدر میفرمودند
که ماشاء الله لا قوة الا بالله حق تعالی آنحضرت عم را از شر او نگاه داشت و از حضرت حسن بصری رحمة الله علیه منقول است که اگر
کسی را خوف چشم زخم باشد یا اثر آن بر خود یا بر فرزند و مال خود ببیند علاجش همین است که این آیت بخواند و رفع گردد
طریق خواندن این آیت آنست که این آیت را سه بار خوانده بر خود یا فرزند خود یا بر مال خود دم کند و نیز در حدیث شریف
وارد است که العین حق یعنی تاثیر چشم زخم حق است لو کان شیئا سابق القدر سبقته العین یعنی اگر در عالم چیزی میشد
که از تقدیر الهی سبقت کند هر آینه چشم زخم میبود که تاثیر او بغایت قوی است و هر چه در چشم نیک نماید باید که ماشاء الله لا
قوة الا بالله بگوید تا اثر چشم زخم نشود و نیز در حدیث شریف وارد است که آنحضرت عم صلی الله و آله وسلم حضرات حسنین را بعض
را باین طریق تعویذ میفرمودند و ارشاد میفرمودند که حضرت ابراهیم خلیل الله عم و حضرت اسمعیل و اسحاق
عم را نیز بهمین کلمات تعویذ میفرمودند اعیذکما بکلمات الله التامة من کل شیطان و هامة و من
کل عین لامة و از عبادت بن الصامت مروی که من روزی اول روز برای زیارت آنحضرت
علیه السلام رفتم و دیدم که آنحضرت عم بسبب ربع بیقرار اند باز آخر روز برای خبر رفتم و دیدم که صحت یافته اند

پس بسم الله بعد از این صحبت فاجله چه شد فرمودند که حضرت جبرئیل علیه السلام پیش من آمدند باین افسون مرا دم کردند بسم الله ارقیک من کل
شیء یؤذیک من کل عین حاسد الله یشفیک ونیز در حدیث شریف مروی است که آنحضرت علیه السلام روزی در خانه حضرت ام سلمه رضی
الله عنها که از ازواج مطهرات اند داخل شدند دختری چند ساله دیدند که بیمار است ارشاد فرمودند که برای وی افسون چشم زخم بکنید که بر چهره او تاثیر چشم زخم
محسوس میشود ونیز فرمودند که اگر شخصی را از چشم زخم ظاهر گردد باید که عاین یعنی نظر زننده اعضای خود و اعضای [illegible] تا آنکه
[illegible] باین افسون [illegible] شفا یابد و عاین می باید که در شسته دادن این اعضا [illegible] نکند [illegible] در شرع ثابت
در حقیقت این تاثیر که از چشم زخم گویند علما را اختلاف بسیار است تا حال به تاثیر منتهی نشده و جاحظ گفته است که از چشم
عاین اجزای سمیه مانند شعاع بر می آیند و بجسم معیون میرسند و در مسام او نفوذ کرده تاثیری را احداث مینمایند مانند تاثیر
[illegible] کژدم و جبائی و دیگر علمای معتزله برین سخن گرفت کرده اند که اگر چه تاثیر چشم زخم این چنین بود لازم
آید که نسبت بهر کس عاین را این اثر شود خصوصیتی با مستحسن نمیداشت و از طرف جاحظ علمای دیگر چنین جواب
گفته اند که وجه خصوصیت مستحسن آنست که اگر آن مستحسن دوست عاین است عاین را نیز دیدن استحسان خوفی عظیم از
زوال آن نعمت لاحق میشود و اگر دشمن عاین است عاین را غم مفرط از حصول آن نعمت بدشمن پیدا میگردد و غم و خوف
هر دو روح را در داخل قلب منحصر میسازند و موجب تسخین میشوند و در روح باصره نیز کیفیت مسخنه سمیه پیدا میکنند و در صورت
عدم استحسان هیچ یک ازین دو امر حاصل نمیشود پس تاثیر هم نمیشود لیکن در اصل سخن جاحظ این خلل است که تاثیر عاین چنانچه
در حضور میشود در غیبت هم میشود و چنانچه تاثیر عاین در اجسام حیوانیه و انسانیه میشود همچنان در اجسام نباتیه و معدنیه هم میشود
پس معلوم شد که این تاثیر بنابر نفوذ اجزای سمیه نیست و آنچه مذهب جاحظ را باستقبال عاین تائید کرده اند نیز بیجا است
زیرا که آبی که بدین او رسد در دفع سمیت آن اجزا هیچ نوع تاثیر خواهد شد و ابو هاشم و ابو القاسم بلخی چنین گفته
اند که صاحب چشم زخم چون چیزی را می بیند یا می شنود و فریفته آن میگردد در علم الهی اصلح بحال او آن میباشد که آن
چیز را که فریفته شده است نابود کند تا دل او فریفته آن چیز نماند باین سبب آن چیز مختل و برهم میشود و مردم میدانند که بتاثیر پسند کردن او برهم شد
و این سخن نیز خلل است زیرا که اگر رعایت این قسم مصالح و حمایت دلهای مردم از فریفته شدن تغیر منظور می بود هرگز آثار دلربا [illegible] را زنده
نمیگذاشتند تا معشوقهای عاشقان تا بهانمی ماند و نیز تعلق دلها باشیای مرغوبه بموجب زوال آن اشیا میگشت و همه خلاف واقع است
و حکما طریق دیگر رفته اند که فی الجمله قریب بصحت است گفته اند که تاثیر نفوس انسانی دو قسم است یکی آنکه بواسطه کیفیات محسوسه باشد دوم آنکه
بیواسطه کیفیات محسوسه باشد مثل تاثیر وهمی که در وقت ایستادن بر مقام بلند یا رفتن بر مسافت باریک هم غلبه میکند و موجب سقوط و ارتعاش بدن میگردد حال آنکه
در کنار هموار [illegible] مسافت [illegible] عبور میکنند و صلا [illegible] نمیگردد و مثل تاثیر تصوری چنانچه در عوارض نفسانیه میشود که بسبب خوف رنگ زرد میگردد و بدن

چشم زخم

ودر وقت غضب عکس آن وهمانچه نفوس این قسم تاثیر در ابدان غیر می باشد در غیر ابدان خود نیز می باشد پس تاثیر چشم زخم از همین قبیل است بلکه سحر اکثر از همین قبیل است و وهم گویند و معمول جوگیان هند نیز از همین قبیل است و چون نفوس درین تاثیر مختلف اند بعضی قوی و بعضی ضعیف از عجیب تاثیرات باختلاف و تفاوت ظهور میکند و در بعضی اوقات این قسم تاثیرات بسبب ریاضت می باشند و بتقلیل غذا و گوشه گیری و انقطاع از ملاقات و مشتهیات کسب این تاثیر نیز میتوان شد بلکه نفوسی که درین تاثیر بوده کمال بهم رسانیده میتوانند که دیگر نفوس را بالقای این ملکه مانند خود سازند چنانچه در قصه‌های این که در اصطلاح اهل عزیمت آنرا اکتساب گویند بتواتر ثابت است والله اعلم سوره الحاقة مکی است پنجاه و دو آیت و بیان وجه ربط این سوره با سوره نون موقوف بر تمهید مقدمه ایست و آن اینست که عقوبات الهی در عالم دو قسم می باشد یکی را از آن دو قسم ابتلا نامند که برای امتحان بندگان تا متنبه میشوند و راه حق میگیرند بانی ایشان نوعی از عذاب میفرمایند و خاصیت این قسم آنست که بعد مدتی منقطع میشود چنانچه در سوره انعام و سوره اعراف مفصل بیان آن واقع شده که ولقد ارسلنا الی امم من قبلک فاخذناهم بالبأساء والضراء لعلهم یتضرعون الی آخرها و ما ارسلنا فی قریة من نبی الا اخذنا اهلها بالبأساء والضراء لعلهم یضرعون ولقد اخذنا آل فرعون بالسنین ونقص من الثمرات لعلهم یذکرون * و در سوره های دیگر نیز مذکور این قسم بسیار است و وقایع چند از آن قسم نیز یاد فرموده اند چنانچه در معاملات بنی اسرائیل ازین جنس بسیار واقع شده و درین امت نیز کثیر الوقوع است و نیز خاصیت این قسم اینست که نیکان و بدان در آن شریک میشوند و تفرقه و امتیاز فیما بینها نمی باشد زیرا که در حق نیکان هم ترفیع درجات و تکفیر سیئات و امتحان صبر و شکر آنها منظور میباشد و از همین سبب سبب ظهور حق کما ینبغی بوجهیکه اشتباه بکلی زائل شود نمیگردد و بسبب شرکت اهل حق و اهل باطل در آن عذاب ظاهرا الزام حجت و نسخه مثل این وقایع میسر نمیشود و عذاب عاصیان اهل ایمان در آخرت نیز عند التحقیق از همین قسم است که مقصود از آن تطهیر ایشان از گناهان است و لهذا منقطع خواهد شد و قسم دوم را حاقه نامند که برای اظهار حق و تمیز آن از باطل اهل باطل را عذاب میفرمایند و منظور در آن انتقام می باشد نه امتحان و این قسم هرگز منقطع نمیشود اگر در دنیا واقع شود متصل بعذاب برزخی میگردد و اگر در آخرت واقع شود دوام و خلود لازم آن می باشد آری قوم حضرت یونس را بظاهر این نوع عذاب آمده گذاشته رفت چنانچه در سوره یونس مذکور و واقع است اما در حقیقت آن عذاب هم حاق نبود بلکه از جنس ابتلا بود چنانچه در مقام خود مشروح است چون این مقدمه ممهد شد پس باید دانست که در سوره نون مذکور است که اهل مکه را بسبب کمال بی ادبی آنها با جناب رسالت پناه علیه السلام که حرف مجنون بر زبان میراندند مبتلا بقحط هفت ساله ساختیم چنانچه مالکان باغ ضروان را بسبب منع حق فقرا و مساکین بسوخته شدن آن باغ مبتلا کرده بودیم تا بدانند که عذاب حقیقی نیز از همین قسم می آید و متنبه شوند و چون

بند نشدند و از آن قحط که مشترک بود در میان مسلمانان و آنها کلفت و رنج آن شامل هر دو فرقه گشته بود عبرت نگرفتند
ایشان را تنبیه بجز هلاک کردن ضرور نیفتاد که این قحط ابتلائی پیش بود و عقوبت های حاقه رنگ دیگر دارد و در حق امت محمد علیه صاحبها
الصلوة والتسلیمات آن نوع عقوبت موقوف بر روز نفخ صور است و پیش از آن بعض ابتلاآت پیش می آید و منقطع
میشود و پیش ازین سوره این نوع عقوبت موعوده را بشرح و بسط تمام ارشاد فرموده اند و نظایر آن از عقوبات حاقه
دنیوی بقبل قصه های امم سابقه نیز مذکور فرموده تا نزد ایشان آن عقوبت حاقه اخروی مقصود نظایر آن از ابتلاآت
تنبیه کلی بهم رسانند و آنها را بر ابتلاآت قیاس کرده مطمئن الخاطر نباشند و معهذا در میان این هر دو سوره باعتبار مضامین
متعدد نیز مناسبت هم است در آن سوره نفی جنون آنحضرت علیه السلام در ابتدا و نسبت بجنون که کافران میکردند در انتها مذکور است
و درین سوره نفی شاعری و کهانت و در آن سوره مذکور است که کافر در دنیا بمال و فرزندان خود مغرور شده در حق قرآن
بی ادبی میکنند و او را افسانهای پیشینیان میگویند و درین سوره مذکور است که کافر روز قیامت حسرت خواهد کرد
که ما اغنی عنی مالیه یعنی هیچ بکار من نیامد مالی که او را اندوخته بودم در آن سوره مذکور است که مالکان باغ صروان
بسبب ندادن حق مسکینان آفت رسید و درین سوره مذکور است که کافر را در سلسله آتشین طوق و زنجیر خواهند کرد
برای آنکه [illegible] المسکین الی غیر ذلک مما یظهر بعد التامل و وجه تسمیه این سوره بسوره حاقه نیز از همین مقدمه ممهده واضح شد
زیرا که حاقه نام واقعه است که حق را از باطل جدا کند بوجهی که هیچ اشتباه و التباس نماند و درین سوره چندین واقعه را ازین جنس در دنیا و اخرت
بیان فرموده اند و در آن بیان باثبات رسالت خود و نزول قرآن انتقال نموده بسم الله الرحمن الرحیم
الحاقة یعنی حادثه حق را از باطل جدا کند بوجهی که هرگز در میان حق و باطل اشتباه والتباس نماند نهایت عجیب میباشد و عظمتی
مند دارد که از آن بطریق استعظام و تعجب استفهام کرده میشود و در حق او گفته می آید که ما الحاقة یعنی چیست آن
حادثه حق کننده و عظمت آن تا بمرتبه است که علم مخلوقات از در قصور علم بکنه آن شریک میباشد و از الناس کرده اند و او را خطاب
کرده گفته اند و ما ادریک ما الحاقة یعنی وچه سید نبوی نو که چیست آن حادثه حق نماینده آری بیان آن حادثه چون
بتحدید حقیقت و شرح کنه آن دشوار است تعریف بالنظیر والمثال در آن منظور است و نظایر و امثله آن باهم در طول و قصر
زمان عذاب و شدت و زیادت آن مختلف و متفاوت اند و فرد کامل آن که برای این امت موعود است باعلای مراتب احقاق حق
و ابطال باطل رسیده مشابه که گویا حاقه نام همان فرد گردیده دیگر حوادث را برای تفهیم و تصویر آن در ذهن بطریق توطیه
و تمهید مذکور کردن ضرور می افتد مثلا کذبت ثمود یعنی انکار کردند فرقه ثمود که از اولاد ارفخشد بن سام بن
نوح بودند و در میان شام و حجاز نشستند و در سنگ تراشی و عمارت سازی و زراعت و باغ نشاندن رغبت و فرهم رسانیده بودند در میان

تمام عمارات از وادی القری تا حجر عرصه معموره از بلاد و قصبات و قریات را آبادان نموده و در سنگ چشمه‌ها و چاه‌ها ساخته و زراعت‌ها سبز کرده باغ‌ها
نشانیده و در تعیش و رفاهیت رسیده بودند و بت پرستی میکردند تا آنکه حضرت صالح علیه السلام را که از عمده‌های ایشان بود و نزد ایشان بامانت و دیانت
و صلاح و تقوی موصوف معروف حق تعالی برسم رسالت و پیغامبری بایشان فرستاد و از بت پرستی و شغل سنگ تراشی و از تعمیر
و عمارات آنها منع فرمود وَعَادٌ یعنی و فرقه عاد که اولاد ارم بن سام بن نوح علیه السلام بودند و در حقاف یمن یعنی ریگستان آنجا که ملکی وسیع بود
حکومت داشتند و در اجسام ایشان نسبت بمردم دیگر بسطت و قوت تمام بود قدهای دراز داشتند و اعضای قوی و زور و زبردستی بر جهانیان غالب می‌بودند و در فتنه و فساد
ایشان را بر قوت و زور خود نخوت و اعتماد تمام بهم رسیده بود و از عبادت خدای مطلق غافل گشته بودند و بر مردم نواح خود زبردستی‌ها و خودسری‌ها
میکردند و انواع ظلم میکردند و ایشان را نیز در بنای عمارات و حوض‌ها و تالاب‌ها رغبتی تمام بود تا آنکه حق تعالی حضرت هود علیه السلام را که
از زمره ایشان بودند برسم رسالت و پیغمبری نزد ایشان فرستاد تا ایشان را از غفلت و نخوت و اعتماد بر قوت خود منع فرمود و بعبادت
خدا امر نمود و ایشان را از عذاب خدا ترسانید لیکن این هر دو فرقه سخن رسولان خود را باور نکردند بلکه بانکار پیش آمدند بِالْقَارِعَةِ
یعنی حادثه کوبنده را که هم ابدان ایشان را پاش پاش سازد و هم ارواح ایشان را در عذاب برزخ رساند و گفتند که این قسم حادثه گاهی نباید
که تمام فرقه را یکدفعه بهم از فوج و غنیم هلاک کند و اصلا نام و نشان آنها نگذارد پس نیست مگر دروغ این جماعت ترسانیده
بر ما ریاست حاصل کردن و هر چند ابتدای گناه این هر دو فرقه همین انکار و تکذیب پیغمبران و عذاب موعود بود
و شغل بت پرستی و عمارات دنیا را انگاشتن و بعبادت خدا متوجه نشدن و هر دو درین امر شریک بودند اما آخر باستعداد هر فرقه از
هر دو بسبب خصوصیتی که بهم رسید نوعی جداگانه را از عقوبت تقاضا نمود و بهمان عقوبت گرفتار شده هلاک گشتند ● فَاَمَّا
ثَمُوْدُ یعنی پس اما فرقه ثمود پس در انکار و تکذیب پیغمبر حکم کلب عقور یعنی سگ گزنده پیدا کردند و بکمال بیمروتی ماده شتر
خدا را عقر کردند و در پی عقر حضرت صالح علیه السلام افتادند و گوشت ناقة الله را مانند سگان بریده خوردند و استخوانهای او شکستند و بر اولاد
آن ماده شتر که در وقت عقرش بناله و فغان می برآورد رقت نکردند و بچه آن ماده شتر را ترسانیدند تا آنکه او گریخته در سنگ در آمد و سه آواز کرده
غایب شد چنانچه تفصیل این وقایع در تفسیر سوره والشمس مشروح و مبسوط است پس حکمت الهی تقاضا نمود که ایشان از
جنس زجر و نهیب سگان عذاب باید کرد و حضرت جبرئیل را فرمان رسید تا از بالای آسمان آوازی
شدید کردند ● فَاُهْلِكُوْا بِالطَّاغِيَةِ یعنی پس هلاک کرده شدند بآن آواز تند که
از حد آواز تجاوز کرده بود زیرا که آواز تند مثل غریدن شیر و رعد و توپ‌های کلان البته موجب
استرخای مفاصل و اعصاب میگردد و باعث انهدام ابنیه و عمارات و اسقاط حمل زنان میشود
و در بعضی اوقات تلخه جانور را می‌کفاند و هلاک هم میشود اما تندترینی آوازی که هزاران را در یک

آن بلی جان شند و سوراخ گوش ها رسیده دو کرده بود و بعد دن سر و اهها عمیق بر آمدی از آنها و اینند کار که عند خارج از حد شمار داد اوچون
بود پیش از فرقه ثمود را دفنی نرسید و ازان فرقه یککس باقی نماند و مومنین همه بر رفاقت حضرت صالح علیه السلام نجات یافتند و لیل
صریح برین شد که این قصه حاقه بوده ابتلا والاجاع مانع نشده بر کفر وانیان دوران نکرده متصل بعذاب برزخ میگشت یا فنا شدند چنانکه
سوال جواب علت این نیست که عاد را بکلام معجز نظام آنست که قصه عاد را بر قصه ثمود هرجا تقدیم شمر باید در ترتیب نیز هم این را اقتضا
میکند بر آنکه فرقه عاد پیش از فرقه ثمود گذشته اند و پیش از ثمود هلاک شده و بینجا عکس این ترتیب چرا اختیار نموده جواب این نیست
در بینجا ترتیب زمانی در بیان این قصص منظور نیست زیراکه مقام مقتضی آن نشده بلکه ترتیب بخلاف این عادت در طول و قصر زمان
نیست و عدم شدت و زیادت و عدم زیادت پس آنچه در مدت هم قصیر بود که در یک روز منصرم یافت و در شدت هم کمتر که محض
ابتدا بود که این ... شدید یادت ارکان و آلات هم محتاج نگشت در بیان مقدم کرده شد بر آنچه در مدت هم طویل بود
... بیست روز دران گذشت و در شدت هم مترقی که ابدای عاد را در ... بر داشته بر دو از آنجا بر زمین ...
زیادت ارکان و آلات هم محتاج گشت که خازنان عنصر باد را از اطراف و جوانب مختلفه تسخیر کردن ضرور افتاد
... در بیان این قصها مرعی است مفصل معلوم کردن کسی را مرغوب باشد پس بشنود که فرقه ثمود را بخص کیفیت
هوا را عبارت از صوت است هلاک کردند و چون کیفیت هوا تابع جوهر هواست در مرتبه صفت کمتر از مرتبه ذات
است و مقام ترقی مقتضی تقدیم کمتر بر بزرگتر است بیان قصه ثمود را بر بیان قصه عاد مقدم کردن ضرور شد و فرقه عاد را بذات
هوای متحرک که عبارت از ریح است هلاک کردند و هوا یک عنصر است از عناصر اربعه و لطیف تر از آب و خاک است و
ضعیف تر از آتش در فعل و تاثیر پس بیان قصه عاد را بر بیان قصهای دیگر که در آن جمع چند عنصر واقع شد
و آب و آتش و خاک استعانت ضرور افتاد مقدم باید نمود لان البسیط مقدم علی المرکب والاسهل
مقدم علی الاصعب و فرعون و جنود او را بالغرق در دریای قلزم عذاب واقع شد و موقوف بر آن بود
از قبل رسیدن فرعون بر کنار آن دریا فلق بحر برای نجات بنی اسرائیل واقع شود تا معنی حاقه بودن
صورت گیرد و نیز تا فرعون و فرعونیان جرأت کرده خود را در دریا افگنند و فلق بحر بدون تحریک گرد بادهای
تند و قوی و شناسک که تا دیر تفریق اتصال سطح دریا نمایند و ترتیب مغلوفه نگاه دارند متصور نبود
پس در عذاب او ترکیب این هر دو عنصر که هوا و آب است محتاج الیه گشت و ترکیب از عنصرین متجاورین
مقدم است بر ترکیب از عنصرین غیر متجاورین و در عذاب قوم لوط علیه السلام پس تقدیم قصه فرعون بر قصه
قوم لوط خود ضروری شد اما تقدیم قصه او بر قصه قوم شعیب علیه السلام پس از آن جهت است که قوم حضرت شعیب علیه السلام در عذاب

سبب شدند بل برین باد از تند که همراه زلزله قوی پیدا شده بود و حقیقت زلزله قوی خروج هوای عنیف از اجسام زمین و خروج آن از عبر مسام
است پس ترکیب در هوا و خاک لازم آمد و این هر دو باهم متجاذب و زجیه بندند و ترکیب غیر متجاذب درین موخر است از ترکیب متجاذب و درین اصحاب
ایکه یعنی نارسی یعنی ساکنان آتشی هلاک شدند و هرچند در آن عذاب هم ترکیب متجاذب درین متحقق گشت اما آب و هوا در موافقت
بالطبع انسانی بلکه حیوانی و نباتی نیز شرکت تمام دارند بخلاف آتش که در مضادهٔ طبع و لهذا بکمال مفارقت از عنصر هوا دارد زیاده
تا انتها حد خیر پس این ترکیب نهایت غریب شد و هر غریب موخر هست از هر معتاد و چون عذاب قوم لوط مرکب بود از اجزای
ناری و ارضی که بسبب غلبه ارضیت متحجر شده فتادند و این اجزا را بهوا تصعید آن تنزیلاً   خدمت کرده بنز قلب اجزای زمین از بالا به نشیب
و از نشیب به بالا بود و مدخلیت هوای عنیف در حصول عمارات آنها ممکن نبود پس در حقیقت این عذاب از بن سر سه عنصر ترکیب
یافت بلکه به حد صورت معدنی رسید و از بساطت صرف بر آمد و جامه یکی از موالید ثلاثه پوشید و مرتبه مرکب موخر است
از مرتبه بسیط و مرکب از سه چیز موخر هست از مرکب از دو و در عذاب قوم حضرت نوح عم جمیع عناصر خدمت کردند آب را حاکم
ساختند و هوا را در استحاله تابع او فرمودند زمین را بانفجار مدد معین آب گردانیدند و آتش را بامساک قوت یبوست و حرارت
و اختفای کیفیاتش در عالم تکون مامور نمودند تا معارضه این حالت و استحاله ننمائید باز در معنی حاقه بودن آن عذاب
از خدمت معادن و نباتات در اتخاذ سفینه و تسخیر حیوانات بری ابلی در ابقای منافع آنها برای مومنین نیز صرف افتاد و
لهذا این عذاب عام و شامل گشت جمیع ساکنان روی زمین را و کمال مشابهت بحاقه حقیقی که قیامت است پیدا کرد پس
بیان آن بعد از همه موخر تر مناسب شد که متصل به بیان حاقه حقیقی کشود کیفیت حدوث حواق آهسته آهسته در ادراک
بشری بکمال وضوح جلوه گر گردد و در جاهای دیگر از قرآن که مقام مقتضی ترتیب زمانی این قصص گردیده است قصه حضرت نوح عم
را مقدم بر جمیع قصص میفرمایند بعد از آن قصه عاد را بعد از آن قصه ثمود را بعد از آن قصه قوم لوط را بعد از آن قصه قوم شعیب را بعد از آن
قصه فرعون را چنانچه در سوره اعراف و سوره هود و سوره شعرا و سوره قمر و دیگر سورتها بالجمله فرقه ثمود را بسبب آنکه از حد انکار تجاوز کرده
در محو آیات الهی که ناقة الله و حضرت صالح عم بودند ساعی شده بودند مانند سگان بیک آواز تند زجر و تهیب فرمودند و در بیان
زجر و تهیب قالب های آنها بیجان شد و سگ روح ایشان راه خانه خود گرفت **وَاَمَّا عَادٌ** ÷ یعنی و اما
فرقه عاد پس در انکار و تکذیب پیغمبر وقت خود مسلم پهلوان کشتی گیر که در هر عصر که مستعد شده خصم کوفته
استاد شود پیدا کرده بودند و میگفتند که **من اشد منا قوة** یعنی کیست از ما سخت تر
در قوت تا آنکه حق تعالی تا سه سال بر ایشان قحط را مسلط فرمود ایشان مضطر شده هفتاد
کس را بمکه معظمه فرستادند تا در آنجا دعا کنند و باران خواهند و نخوت ایشان قبول نکرد

پس حضرت هود علیه السلام بایشان گفت دعای باران نخواهند و بمکه در آن زمان عمالقه مسلط بودند چون پیش عمالقه رسیدند و این حال اظهار کردند
مرثد با ایشان گفت که شما را دعا باستسقا سودی نخواهد کرد می باید که سخن پیغمبر خود را قبول کنید و دین حق را باور دارید تا از این بلا
نجات یابید زیرا که این قحط از طور گفته شما معلوم میشود که ابتلای الهی است از قبیل قحطهای دیگر نیست که باستسقا و دعا
علاج آن توانند شد چون این حرف مرثد شنیدند گفتند که اگر بی نیل مطلب از اینجا برگشته برویم قوم ما ما را خفیف خواهند کرد
از اینجا بهر نوع که ممکن شود کار کرده باید رفت از مرثد تدبیر آن کار پرسیدند او گفت که شما همه سر و پا برهنه خود را بصورت
حاجیان ساخته بر کوه صفا که محاذی خانه کعبه است برآئید و چون خانه کعبه در نظر شما نمودار شود باین طریق دعا کنید که ای خدای
هود اگر هود راست میگوید که پیغمبر تو است که ما را باران بده که بعضی از برای باران آمده ایم ایشان بهمین طریق عمل نمودند و دعای ایشان
مستجاب شد خدای تعالی سه پاره ابر فرستاد یکی سفید و یکی سرخ و یکی سیاه و آوازی شنیدند که از این سه پاره یکی برای خود قبول کنید
ایشان با هم مشوره کرده ابر سیاه را قبول کردند که در آن باران بیشتر میباشد و بولایت خود روانه شدند آن ابر سیاه نیز بر سر ایشان
برفت چون قریب بملک خود رسیدند کسان بعجلت پیش فرستادند که ابر آورده ایم شما حوضها و نالهای خود را صاف و پاک کرده بگذارید
که مستوفی باشید بسحاب بار زراعت از تخم و کلبه را آماده نمائید که این ابر بقدر خواهش شما باران خواهد داد همه ایشان شنیدن این مژده
شاد شدند که دعای فرستاده های ما مقبول شد ابر بسیار آمد زبان طعن و تشنیع بر حضرت هود علیه السلام گشادند که اینک دعای ما مقبول
شد و باران آمد تو میگفتی که بلا خواهد آمد حضرت هود علیه السلام فرمودند که این ابر نیست بلای خداست ابر حذر باشید و حالا
هم وقت نرفته است ایمان آرید و بت پرستی بگذارید گفتند که در این ابر چه بلا خواهد آمد حضرت هود علیه السلام فرمودند که بادی
تند خواهد وزید که شما را و عمارت شما را هلاک خواهد کرد گفتند که قوت بازوی ما را میدانی باز ما را از تندی باد میترسانی در همین گفت
و شنید بودند که آن ابر در حدود ملک ایشان رسید و باد تند وزیدن شروع شد و حق تعالی باد عقیم که معدن آن طبقه چهارم
از زمین است حکم فرستاد که بقدر سوراخ بینی نرگاو آنرا سر دهند بر قوم عاد مسلط کنند فرشتگان که بر باد موکل اند هر چند بنابر احتیاط
که مبادا این باد دیگرها را نیز هلاک کند محافظت میکردند باد از قبضه اختیار ایشان بیرون رفته بود و قوم عاد بدین تندی
باد در مکانات مضبوط و حصین جا گرفته بودند و با همدیگر خود را بستها بسته و جانوران خود را نیز بزنجیر گران مقید نموده و اهل و عیال
خود را در میان گرفته مستعد کشتی این ضعیف ترین مخلوقات الهی شدند و آن ضعیف ترین مخلوقات با ایشان قسمی کشتی کرد که از بنای ایشان تا که بر باده شتران قوی هیکل در
هوا آهنین سواکنده زنجیرهای آهنین میشکست و هر که محکم بسته بودند و از روی زمین برمیداشت تا آنکه اول ده شتر با آن همه خانواده در نظر نمودار میشد
و در هوا برهم میزد تا آنکه همه آن فرقه را قاطبةً هلاک کرده و حضرت هود علیه السلام در حجره با مومنان درآمده خطی گرد خود کشیده بودند و آن باد چون
اندرون آن خط میرسید باد تنک خوش آینده میگردید و بیرون آن خط بهر وجه میرسید میسوخت و خاکستر میکرد و حق تعالی

در بغل

ایشان را بعذابی که مناسب پهلوانی ایشان بود مبتلا ساخت و باد را که بدمیدن هرزه هم می شد برای کشتی آنها فرستاد تا تماشای
قوت زور پهلوانان حضور شود فَأُهْلِكُوا بِرِيحٍ صَرْصَرٍ یعنی پس هلاک کرده شدند بباد که آواز سخت
میکرد و در وزیدن عَاتِيَةٍ نهایت تند وزنده که از قبضه اختیار حافظان و موکلان بیرون رفته بود چنانچه در حدیث شریف وارد
است که هیچگاه باد و ابر بجهانیان نمی رسید مگر بمقدار پیمانه و هیچ قطره باران را نازل نمیکند مگر باندازه الا روز طوفان و روز عذاب
عاد که روز طوفان آب باران از قبضه موکلان باران برآمده بود و روز عذاب عاد باد از قبضه موکلان خود برآمده و این تند
وزیدن باد باین مرتبه از آثار اتصالات فلکی نبود و الا تخصیص بکافران عاد نمیشد و مومنین و حضرت هود علیه السلام را اذیت میرسید
بلکه خدا تعالی سَخَّرَهَا یعنی مسلط کرده بود بکمال غضب و اراده انتقام عَلَيْهِمْ یعنی بر فرقه عاد فقط نه بر مومنان
و حضرت هود علیه السلام و این مسلط کردن هم یکساعت و دو ساعت نبود بلکه سَبْعَ لَيَالٍ وَثَمَانِيَةَ أَيَّامٍ
یعنی هفت شب و هشت روز بود از صبح روز چهارشنبه بیست و دوم ماه شوال شروع تسلط باد شد و تا غروب آفتاب روز چهارشنبه
بیست و نهم ماه مذکور تمام شد زیرا که عادیان در مقام لاف زنی و تکبر میگفتند که این قحط چیست ما آنقدر قوت داریم که اگر هفت سال
همین قسم قحط باشد تحمل توانیم کرد پس در مقابله هر سال در یکروز و یکشب در بر ایشان عذاب باد را مسلط فرمودند و یکروز را افزودند
تا بعضی ایشان بهای قتل بعضی دیگر را ببینند و بهلاکت یکدیگر غم و اندوه کنند چنانچه ابن جریج و دیگر مفسرین روایت کرده اند که آن فرقه باد
این لگدکوب باد تا این مدت زنده ماند و روز چهارشنبه آخرین همه هیچ کسند و باد قالبهای ایشان را برداشته در دریای شور انداخت و
روزهای هشت گانه و شبهای هفتگانه بفاصله نبود تا در میان آن آرام گرفته باز قوت کشیدن عذاب پیدا کنند بلکه حُسُومًا
یعنی پی در پی بودند چنانچه مذکور شد و آن روزها را عرب روزهای عجوز خوانند که در آخر موسم زمستان مشهور و معروف اند و برد العجوز ضرب المثل
و نام آن روزها نزد عرب بترتیب هشت روز روز اول را صن و روز دوم را صنبر و روز سیوم را وبر و روز چهارم را آمر و روز پنجم را موتمر و روز ششم را مطفی الجمر و روز هفتم را
مکفی الظعن نامند و در وجه اضافت این ایام بسوی عجوز عوام الناس میگویند که پیرزنی از قوم عاد درین ایام در سردابه درآمده مختفی مانده بود و روز هشتم او را
نیز باد از سردابه کشیده برآورده بر زمین زده هلاک ساخت اما صحیح آنست که لفظ عجوز غلط العام است در اصل عجز است و عجز جانور را پس آن گویند که متصل
بدم می باشد و این ایام را ایام عجز از آن گویند که در آخر زمستان واقع میشود و بهار قوت و زور آوری فرقه عاد هرگز در دفع اذیت باد بکار نیامد و در
آن باد هیجان بودن عاجز شدند که گره در دست پهلوانان باز گرفت فَتَرَى الْقَوْمَ فِيهَا صَرْعَىٰ یعنی پس میدیدی ای بیننده
اگر در آن وقت حاضر میشدی آن قوم قوی هیکل زورآور را در آن شبها و روزهای قلیل که بیجان افتاده بودند باد روح ایشان را برآورده
مرده ساخته افکنده بود كَأَنَّهُمْ أَعْجَازُ نَخْلٍ خَاوِيَةٍ یعنی گویا که ایشان تنهای درخت
خرما بودند در طول قد و درازی قامت و کندگی بدن که واک شده افتاده باشند تا آنکه باد در منافذ و مسام ایشان در آمده می

و می‌برآمد تا دانسته گردد که هیچ رطوبت در بدن آنها نمانده و همه را سوخته و خشک کرده فَهَلْ تَرَىٰ لَهُم مِّن بَاقِيَةٍ
یعنی پس می بینی ازین هر دو فرقه هیچ بقیه که خود را از نسل ایشان گوید و با آنها منسوب سازد و ازینجا معلوم میشود که عذاب ناگهان
ایشان چه سان ... قطع نسل میکند بخلاف ابتلا و امتحان که عموم و شمول ندارد وَجَاءَ فِرْعَوْنُ یعنی و آمد فرعون
که بسیار متکبر بود و تسلط و فرعون در اصل لقب پادشاه مصر است که از قبطیان باشند مثل قیصر لقب پادشاه روم و کسری لقب پادشاه فارس
و خاقان لقب پادشاه ترک و تبع لقب پادشاه یمن و راجه لقب پادشاه هند و مراد ازین فرعون شخصی معین است که در زمان حضرت
موسی علی نبینا و علیه الصلوة والسلام پادشاه مصر بود یهود و نصاری چنین گویند که نام او قابوس بود از قوم قبط و بعضی گفته اند
که نام او مصعب بن ریان بود و پدرش ریان بن الولید در زمان حضرت یوسف علیه السلام پادشاهت مصر میکرد وَمَن قَبْلَهُ
یعنی پیش از وی هم بوجود آمدند کسانیکه پیش از فرعون بودند و مراد از آنها قوم حضرت شعیب علیه السلام اند و آنها دو فرقه بودند یکی اصحاب
مدین که در همین شهر سکونت داشتند و از اولاد مدین پسر حضرت ابراهیم علیه السلام میشدند دوم اصحاب الایکه که بیرون شهر
در بیشه ساکن بودند و حضرت شعیب علیه السلام را حق تعالی بهر دو فرقه بیک رسم رسالت فرستاده بود و در مذهب و بت پرستی باهم شریک بودند
وَالْمُؤْتَفِكَاتُ یعنی شهرهای واژگون شده و آن شش شهر یا پنج شهر بودند و کلان تر آن شهرها سدوم نام داشت که در آن
شهرها کسانی بودند حق تعالی حضرت لوط علیه السلام را که برادرزاده حضرت ابراهیم علیه السلام میشدند نزد ایشان بطریق رسالت فرستاده و دست
آن حضرت لوط علیه السلام در میان ایشان ماندند و ایشان را دعوت کردند و ایشان ایمان نیاوردند بِالْخَاطِئَةِ یعنی بگناهان
عمده که خطا بودن آنها بهر کس ظاهر بود اما گناهان فرعون پس ابتدا عداوت پیغمبرزادها بود که بنی اسرائیل بودند و سبب این
عداوت آن شد که در وقت حضرت یوسف علیه السلام که از طرف ریان مختار ممالک مصر شده بودند بنی اسرائیل از شام بمصر رفتند و
بسبب شوکت حضرت یوسف علیه السلام ایشان را مردم مصر اعزاز و اکرام مفرط میکردند بعد از وفات حضرت یوسف علیه السلام که این فرعون
پادشاه شد اعزاز و اکرام بنی اسرائیل بر وی بسیار شاق و گران آمده خواست که ایشان را از نظر اهل مصر ذلیل و حقیر سازد تا خیال ریاست
حضرت یوسف علیه السلام بیرامون خاطر بنی اسرائیل نگردد و خواهان مداخلت در امور ریاست نشوند و رفته رفته آنقدر بر ایشان
تسلط میکرد که بمنزله چاکران بیگار را میکشیدند بر ذمه بعضی بنای عمارت خود گردانیده بود و بر ذمه بعضی زراعت
و باغبانی و بعضی را خشت زنی و خشت پزی مقرر ساخته بود و پیادهای سخت را بر ایشان گماشته و
خود را معبود اهل مصر قرار داده برای خود سجده میکنانید و چون بنی اسرائیل درین کار تن نمیدادند
زیاده تر برایشان می آشفت و ایذا میرسانید تا آنکه کاهنان و منجمان او را خبر دادند که از فرقه بنی اسرائیل
فرزندی متولد خواهد شد که زوال پادشاهت تو بدست او است بسبب این ترس حکم نمود که دایگان خانه بخانه بنی اسرائیل تفحص

باشند هر گاه از زنان ایشان حامله باشند شمرده نام نویسی آنها در دفتر کوتوال ثبت نمایند و باز چون وقت تولد نزدیک شود دهها
ماشی کوتوال بر دروازه نهاده باشند و دایگان فرزند متولد شده را به پیادگان نشان دهند اگر پسر باشد او را همان وقت بکشند
و اگر دختر باشد بگذارند و سالها او را در همین ظلم گذشت و دیگر انواع ظلم را که بر بنی اسرائیل میکرد ضرب المثل عام است و با همه مردم را جهت
مشکل جبر میکرد مردم را بجمیع انواع تعذیب کردن اختراع او دست و رفته رفته نوبت کفر او بانجا رسید که به بانگ بلند میگفت
انا ربکم الاعلی و اما گناهان قوم حضرت شعیب عم پس آنچه مشترک بود در میان اصحاب مدین و اصحاب الایکه بت پرستی و خیانت در
پیمائش و وزن است و بر دو اثر شنیع در میان آنها بجدی رایج شده بود و آنچه مخصوص باصحاب مدین است قزاقی و قطع طریق است
که بر راه شام و مصر قلعهای خود ساخته در آن پنهان می نشستند و بر قافلهای تاخت میکردند و مالهای قافله را می آوردند و اما گناهان قوم
حضرت لوط عم پس عمده آنها لواطت بود که مردان با مردان میکردند و این فعل شنیع بدعات دیگر در آنها رواج یافته بود
و از آنجمله کبوتربازی و از آنجمله جلاجل بستن و چغاره و از آنجمله باهم جنگ سگ کردن و از آنجمله مهمان را در خانه جا ندادن و اگر از شهر
بیرون رود کسی برای خرید غله در ملک آنها مدد او را بد دادن و مزاح باهم دشنام دادن و فحش گفتن و هر که در راه میگذشت
با او مسخره کردن و بانجا رسیده فحش و بیحیائی در آنها راه یافته بود که بحضور یکدیگر ازار بدن می آوردند و برهنه بیکدیگر نمیشدند و مانند زنان
علانیه یعنی بی حیائی میکردند و دست و پای خود را مانند زنان حنائی رنگین میکردند حق تعالی حضرت موسی و حضرت هارون علیهما السلام
بسوی فرعون و حضرت شعیب عم را بسوی اهل مدین و اصحاب ایکه و حضرت لوط را بسوی اهل سدوم و غیره برسم رسالت فرستاد و از این
کارهای شنیع ایشان را منع فرمود فَعَصَوْا رَسُوْلَ رَبِّهِمْ یعنی پس نافرمانی کردند ایشان هر یک پیغمبر فرستاده پروردگار خود را نافر
کرده بر خطاهای خود متنبه نشدند بلکه در مقابله رسول وقت خود جدال و نزاع و خصومت آغاز نهادند فَاَخَذَهُمْ اَخْذَةً رَّابِيَةً
یعنی پس گرفت ایشان را پروردگار ایشان گرفتنی زاید از آنچه بمحض انکار پیغمبران مستحق آن شدند تا مقدار زاید در مقابله آن گناهان
ایشان واقع شود پس فرعون را طوفان گفته او را بغرق هلاک کردند زیرا که حضرت جبرئیل عم روزی بر سر دربار بصورت داد خواهی
آمده پرسید که اگر بنده شخصی انکار بندگی کند مقابل نعمت و نزد خود دعوی خداوندی نماید حکم بادشاه چیست او را بچه طریق سزا
باید رسانید فرعون گفت که این قسم غلام کافر النعمة را در دریا غرق باید نمود و نیز فرعون در مقام فخر و بلندی قدر خود
در مقابله حضرت موسی عم بار بار تکرار میکرد که من در ملک مصر نهرهای جاری کرده ام و آن نهرها را زیر عمارات خود
جاری ساخته ام پس چون اکثر بر فخر باین نهرها جاریه داشت در دریا غرق کردن مناسب تر بود که از آن نهرهای خرد چه میکشاید که
بادشاه مصر باشی بیا تا تماشای این بحر وسیع نمائی و چنانچه آن نهرها را زیر عمارات خود جاری ساخته عیش میکردی این
بحر وسیع را بر سر تو تمام بدن تو جاری خواهیم ساخت تا اسباب لذت تو از هر طرف محیط و شامل شود و نیز تا دفع مذاق فرعون

بصورت شده و ملک ایشان را تمام با دشاهت و عمارات و باغات و کوشکهای بیار و فرشهای نفیس و جواهرهای وافر شده
او برآورده بدست دشمنان او ملک غایت در نظر او حقیر و ناچیز بود در نامه ثابت فرمودند و بر پادشاهان این عذاب
باشد و قوم حضرت شعیب را که دو فرقه بودند برنگهای مختلف عذاب کردند اصحاب مدین را هم صیحه
صیحه نمود و هم زلزله هلاک کرد و پس انضمام یک نوع با نوع دیگر باعث زیادت گشت صیحه ایشان
حضرت شعیب علیه السلام و تحقیر ایشان بود در جبهه ایشان مقابل آنچه پیمانه و ترازو را در وقت پیمودن و سنجیدن
میجنبانیدند و متزلزل میساختند تا پیمایش و وزن برابر نیاید و موتفکات را اهل آن زیر و بالا بردند و باز واژگون
کردند زیرا که عمل ایشان لواطت و بیحیائی بود که در آن قلب موضوع است مرد را حق تعالی برای تنزل و واژگونه
آفریده است بلکه برای بالای زن سوار شود و من بعد بر ایشان سنگ سوخته از آسمان بارید زیرا که در لواطت لذت زنا
حاصل میکردند و حد زنا رجم است یعنی سنگسار کردن و درینجا بعضی مردم را شبهه بخاطر میرسد که چون شهرهای قوم لوط
را واژگون کردند درین زمین آنقوم هلاک شده بودند و جثهای آنها زیر زمین بفاصله بسیار پنهان شده باز سنگباران
کردن چه فایده داد که آن سنگها بالای تودهای خاک واژگون شده افتاده باشند جوابش آنست که آن سنگها بسبب حدت ماده
خاصیت کوگوگرد پیدا کرده بود و بسبب قوت حرکت رابطه که بسم طبع و هم قسر را شریک گردیده بود در آن قدر نفوذ میکردند که
را حرق کرده در ابدان آنقوم در حل میشدند و احراق مینمودند و هر چند در حالت واژگون شدن احتمال آن هست
ارواح آنها از ابدان مفارقت کرده باشند اما تعلقی که روح را با بدن بعد از مفارقت میماند موجب عذاب
روح میگردد و لهذا از شکستن استخوان مرده و تحریک عنیف بدن او نهی وارد شده و واژگون کردن شهرها
عذاب دنیوی آنها بود و احراق سنگهای سجیل عذاب برزخی آنها و محتمل است که در حالت واژگون کردن که هنوز
زیر زمین نرسیده باشند ایشان را سنگباران نموده باشند پس این نیز از قبیل عذاب دنیوی باشد بهر حال این پنج واقعه نظیر حاقه
حقیقی اند که کافران را در مقابله کفر و عصیان بی شرکت مسلمانان و بی دستگاه اسباب فلکی و عنصری بانواع عذاب نیست و نابود مطلق ساختند و اگر
باده درین شواهد و نظایر نیز شبهه رفع نشود و بگوید که درین وقایع که مومنین را محفوظ داشتند و کافران را نیست و نابود کردند اول
مومنین را از کافران جدا کردند تا در مقام عذاب نمانند و از آنجا دور روند گو خبردار کردن مومنان را آمدن عذاب و ساختن ایشان را مقام
عذاب موجب امتیاز می شده باشد اما در قیامت که مومنین و کافرین در یک مقام مجتمع شوند و فرار از آنجا متصور نباشد و اسباب
عذاب عام گردد معنی حاقه چه قسم تصور توان کرد گوییم شاهد و نظیر آنرا بشنوید که اِنَّا لَمَّا طَغَى الْمَاءُ
یعنی و بتحقیق ما وقتی که طغیانی گردد آب آسمان بکثرت بارش و آب زمین بسبب جاری شدن چشمهای

نشسته بودند که تمام روی زمین را پوشیده و بالای کوههای بلند تر بقدر چهل چهل گز آب بلند شد و در میان آسمان و زمین نیز تا چهل روز متواتر
بسبب باران آب مشغول ماند و این قصه حاقه قوم حضرت نوح عم بود و طوفان عبارت از همان قصه است و ظاهر است که در پیش
حالت حضرت نوح عم و مومنان را با وجود شمول همه طوفان تمام روی زمین را و مابین آسمان و زمین را جایی فرار دیگر مطلق نماند که
هر جا میرفتند شریک بین طوفان میگشتند و شما که بنوعت بکفران نعمتهای الهی مشغولید چه صورت هلاک حضرت نوح عم و مومنین
ز هلاک میشدید زیرا که شما از نسل حضرت نوح عم و پسران ایشان اید پس خود شما در نوقت بدون محافظت پدران شما در آنوقت
متصور نبود بنابران بدلیری دیگر بحضرت نوح عم و مومنین تسلیم کردیم که هر چند در عین طوفان شریک باشند هم از غضب بجمیع وجوه
محفوظ مانند حاصل این تعلیم آنست که آب بالطبع ثقیل است تقاضا میکند که بر روی زمین مستقر ماند اگر چیزی که مرکب از اجزای
ارضیه غالبه است در آن بیندازند اگر اراده نه خود شنا نه خود بالا آن چیز میگردد و هیچ لطیفی میباید که بالای آب طافی گردد و در ته آن نشیند و قسم جوهر لطیف
منحصر در دو عنصر است آتش و هوا آتش بالطبع محرق است آدمی را بر آتش سوار کردن فی الفور زده هلاک داشت و هوا هر چند بالطبع موافق
آدمی است و جنبه او در افرا می کند اما بسبب لطافتی که دارد قابل آن نیست که بر روی جسم ثقیل آدمی سوار شود لهذا در دل حضرت نوح عم القا فرمودیم
که از مرکبات آنچه بیشتر بسبب تخلخل مسام و منافذ ظرف هوا میباشد و هوا بسیار در آن منحصر شود اختیار کند و آن جسم است که هوا همیشه در
مسام و منافذ آن می درآید و او را بر میدارد بخلاف معادن و حیوانات و از این است که چوب و برگ درختان هر چند کثیر المقدار
و کبیر الجسم باشند بر روی آب میمانند و در ته آن نمی نشینند و جسم معدنی مثل آهن و غیره و جسم حیوانی بقدر قلیل صغیر الجسم در ته آب
می نشیند زیرا که ظرف هوا است و هوا لطیف و طافی است و ظرف را حکم مظروف است او در بیاب و اجسام معدنیه و حیوانیه بسبب اکتناز حجم
و تکاثف مسام ظرف هوا نمیتوانند شد و اجزای ارضیه غالب می باشند و جوهر آب ثقیل و راسب است و انسان جسم
نباتی شهری مختصری بسازد که گنجایش مردم و حیوانات و آذوقه شش ماه تواند کرد و آن شهر را طبقه طبقه سازد
در یک طبقه سباع و چارپایان را نگاه دارد و در طبقه دیگر آدمیان و حیوانات و در طبقه بالا مرغان پرنده را و همه
جانوران را مسخر و رام گردانیدند که بحضور حضرت نوح عم حاضر شدند و حضرت نوح عم را فرمودند که یک یک جفت را
ازان جانوران بگیرند و دست حضرت نوح عم را ید قدرت الهی بر بنا جفت انداخت که ابقای نسل و مقدر بود تا قیام
قیامت باز آنچه از عداوت و تعدی در میان سباع چرندها و پرندها و در میان حشرات موذیه و دیگر اصناف حیوانات
است و نه آنها منع کردند تا مدت شش ماه اجتماع آنها متصور شود و چون محافظت از آب باران آسمان
بدون سرپوشش ممکن نبود در دل ایشان القا فرمودند که برای آن شهر روان سرپوشی نیز از چوب درست سازند
که بعد از سوار شدن اهل آن از بالای آن سرپوش را بگشایند و روزنها برای روشنی در آن نگاه دارند تو هیچ که آب باران

نمی شوند و این هنر را بسفینه و جهاز و کشتی نام کردند و چون این امر مصنوع را تا مدت دراز غرق کردن متصور
نبود علامات معراج آن پیش بود حکم شد که سر آن مانند سر خروس و سینه اش را مانند سینه بط و دم او را مانند دم کبوتر بسازند
بسبب همین امور در آن کشتی خیر و برکت زیاده شد و چون آمدن وقت طوفان مجهول بود علامتی نیز بحضرت نوح علیه السلام و مومنین مقرر کرده
بودیم که هرگاه از تنور خانه شما آب بجوشد بدانید که طغیانی قصر آب نزدیک رسید و باین وجه عالم اسباب سوی
بیچ عناصر گشت که آتش تنور در مقابله آن بحکم عدم پیدا کرد و چنانچه نزدیک تحقیق آن علامت **وَحَمَلْنٰكُمْ**
فِي الْجَارِيَةِ یعنی بر داشتیم شما را در سفینه جاریه که هم در آب طوفان بود و هم غرق نمیشد پس ما خود شریک در عذاب
شما نه بودیم با شما لطف فرمودیم بطفیل آنکه در اصلاب مومنین بودید و کشتی شما بر ماده عذاب که آب طوفان بود بکمال آهستگی جاری شد
مانند آنچه مومنین در قیامت بر پل صراط که بر پشت جهنم باشد جاری شوند و در تعلیم این تدبیر شما را شفقتی دیگر برای شما
منظور داشتیم که **لِنَجْعَلَهَا لَكُمْ تَذْكِرَةً** یعنی تا بگردانیم میان کشتی برای شما یادگار در هر جا که خوف غرق
شده باشید و خواهید که سطح آب را قطع کرده از یک ملکی و از یک کناره بکناره انتقال نمائید همین قسم خانه روانی از اجسام
ثقل جمع نمائید که باشند آب غرق کننده اند و در قعر دریا می اندازند بدون آنکه توسل بکسبانی کرده اید که خود را از اللطفا ساخته
باشید مانند چوب که خود را ظرف هوای لطیف کرده است ممکن نیست پس بهر نوع که ممکن شود خود را در آن ظروف
لطیفه جا باید داد که برکت آن لطیف که مظروف آن ظروف است شامل حال ما هم شود و بحکم آنکه ما هم مظروف آن ظرف
ایم و آن لطیفه هم مظروف آن ظروف است اتحاد ظرف با آن لطیف بهم رسانیم و خود را از ثقل گناهان وا رهانیم و آن
ظروف لطیفه در هر وقت کمیاب و نزر الوجود می باشند لاجرم در طلب و تفتیش آنها باید شد و بعد از یافتن در متابعت
و محبت آنها باید کوشید که در دلهای آنها جا پیدا کنیم و برای این امت مرحومه آن ظروف لطیفه اهل بیت مصطفوی اند علیهم السلام
زیرا که محبت ایشان و متابعت ایشان موجب آن میگردد که در دلهای آنها انعکاس جائی پیدا شود و چون آن دلها از نور لطیف
حضرت باری جل اسمه معمور و مملو است بسبب مشارکت ظرف و مجاورت مکان با آنجناب مناسبتی پیدا آید که در دفع ثقل طبیعی
گناهان حکم تریاق دارد و نعم ما قیل **شعر** مور بیچاره هوس کرد که در کعبه رسد ٭ دست در پای کبوتر زد و
ناگاه رسید ٭ و لهذا در حدیث شریف وارد است که **مثل اهل بيتي فيكم مثل سفينة نوح
من ركبها نجا ومن تخلف عنها غرق** یعنی مثال اهل بیت من در شما مثال کشتی حضرت نوح
است هر که سوار شد در آن کشتی از طوفان نجات یافت و هر که پس ماند از آن کشتی غرق طوفان گشت و وجه تخصیص
حضرات اهل بیت علیهم السلام باین مرتبه و فضیلت آنست که کشتی حضرت نوح علیه السلام صورت کمال عملی آنجناب بود و حضرات اهل بیت

را حضرت حق تعالی صورت کمال عملی جناب خاتم المرسلین گردانیده بود که عبارت از طریقت است زیرا که کمال عملی آنجناب بدون
مناسبت تخصیص با آنجناب تمامی در جمیع در عصمت و حفظ و فتوت و سماحت متصور نیست که در کسی جلوه گر شود و این مناسبت بدون ولادت
و علاقه جبلیت و ذریت ممکن الحصول نیست پس این کمال را با جمیع وسعت آن که معدن ولایات مختلفه است درین مجرا
جاری کردند و از همین راه دوازده کس معنی امامت که یکی مر دیگری را از ایشان با آن وصی ساخت و همین است سر آنکه
بزرگواران مرجع سلاسل اولیاء امت شدند و که تمسک بحبل الله می‌نماید چار و ناچار شدند استفاضه او باین
بزرگواران متمسک گردیده و درین کشتی می‌نشینند بخلاف کمال علمی آنجناب که بیشتر در صحابه کرام جلوه گر میماند زیرا که انطباع آن
کمال را صحبت تلمذ باستاد تا مدت دراز و تفطن بمرضیات او و آموختن آئین در آمد در حل مشکلات و استخراج مجهولات
از و ضرور است و لهذا فرموده اند که اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم و چون قطع دریای حقیقت بدون جناح
علمی و عملی ممکن نیست مر مسلمان را بهر دو جناح تمسک ضرور افتاد چنانچه قطع دریا بدون سواری کشتی
و مراعات حال نجوم تا سمت توجه را از غیر سمت توجه امتیازی حاصل شود ممکن نیست و لهذا
فرموده اند وَتَعِیَهَا یعنی و یاد دارد قصه این کشتی را کیفیت نجات از غرق طوفان را که مومنین را بدین
حاصل شد اُذُنٌ وَاعِیَةٌ یعنی گوشی که یاد دارنده آن قسم امور است در حدیث شریف وارد است
که چون این آیت نازل شد آنحضرت علیه السلام حضرت مرتضی علی کرم الله وجهه را فرمودند که سالت الله ان یجعلها
اذنک یا علی و تخصیص حضرت امیر المومنین باین شرف و مرتبت برای همین نکته است که معنی کشتی بودن
اهل بیت بدون توسط حضرت امیر متصور نبود زیرا که اهل بیت آنحضرت علیه السلام که قابل امامت این طریق بودند در آنوقت صغیر السن
بودند و تربیت ایشان بدیگری حواله کردن منافی شان کمال آنحضرت علیه السلام بود لاجرم قواعد نجات از ثقل گناهان آنحضرت امیر المومنین
القا فرمودند و ایشان را امام ساختن و کمال عملی خود را بصورت ایشان متصور نمودن ضرور افتاد که ایشان بحکم ابوت
آن کمال را نو و تازه بصاحب زادها رسانند و این سلسله تا قیام قیامت بتوسط ایشان جاری ماند و لهذا
حضرت امیر المومنین را یعسوب المومنین خطاب داده اند و معهذا جناب حضرت امیر بسبب آنکه در کنار
آنحضرت علیه السلام پرورش یافته بودند و علاقه دامادی با آنجناب داشتند و از طفلی در هر امر رفیق و شریک مانده حکم فرزند گرفته بودند
و بسبب قرابت قریبه که داشتند مناسبت کلی در قوای روحانی با آنجناب ایشان را حاصل بود پس جناب حضرت امیر گویا ظل صورت کمال عملی آنجناب
بودند که عبارت از ولایت و طریقت است و بدعای آنحضرت علیه السلام آن استعداد ایشان بتضاعف پذیرفت و بنهایت مرتبه کمال رسید
چنانچه آثار آن در ظاهر و باطن اولیاء الله از هر طریقه و هر سلسله ظاهر و هویدا و الحمد لله و چون حق خاصه و عامه که در دنیا دا

شود: واین نفخه صور دفعه واحده برای اینست که معلوم شود که در دفعه واحده عموم و شمول اتم واوفر خواهد بود فَإِذَا
نُفِخَ فِي الصُّورِ یعنی پس هرگاه دمیده شود در صور مانند دمیدن معهود تا نفخه معاقبت جبرئیل بود واین نفخ را حقیقت نفخه
بود و خادم آن برای ازهاق روح حقیقت عزرائیل خواهد گشت چنانچه در صیحه ثمود نیز خادم آن برای ازهاق ارواح آنها
شده بود و فرق در هر دو اوان آنست که این نفخه نخواهد بود مگر نَفْخَةٌ وَاحِدَةٌ یعنی دمیدنی که تنها یکبار بر جذب
ارواح همه جانداران عالم کفایت خواهد کرد بخلاف صیحه ثمود که خاص برای جذب ارواح فرقه ثمود بود و بس پس ازان صیحه برای
جذب ارواح دیگر صیحات کثیره متعدده می بایست ومراد ازین نفخ نفخه اولست چنانچه از حضرت ابن عباس و گروهی از صحابه
منقول است که سبب خراب عالم و کوفتن زمین وکوه ها انست وانچه بعضی از قدمای مفسرین گفته اند که نفخه دوم است تا مضمون
عرض درست آید زیرا که عرض بعد نفخه ثانیه است پس جواب آنست که از ابتدای نفخه اول تا آنکه مردم در بهشت و دوزخ
قرار گیرند یک روز هست میتوان گفت که در روز نفخه اولی عرض واقع خواهد شد گو که بفاصله باشد و صور بشکل شاخ گاو است
و در احادیث صحیحه درازی او هزار ساله راه وارد شده و در آن یک شاخ هفت گره واقع شده مانند خانه های نیشکر و در میان هر دو
گره بیشه است و در هر خانه سوراخها است مانند زنبورخانه و در هر سوراخ مقر روحی از ارواح خواهد بود در خانه اول ارواح
فرشتگان قرار خواهد گرفت و در خانه دوم ارواح پیغمبران و در خانه سیوم ارواح صدیقان و در خانه چهارم ارواح شهدا
و در خانه پنجم ارواح مومنان و در خانه ششم ارواح کافران از آدمیان و جنیان و شیاطین و در خانه هفتم
ارواح باقی مخلوقات و خدمت نفخ صور برای حضرت اسرافیل علیه السلام مقرر است و در نفخه اول خواهند گفت که ای
ارواح تنهای خود را گذاشته بسوی من آئید و در نفخه دوم خواهند گفت که ای استخوانهای بوسیده و ای رگهای
بریده و ای گوشتهای پراگنده جمع شوید و ای ارواح همه بقالبهای خود در آئید و بعضی از مفسران روایت کرده اند
که در نفخه اول همه ارواح قالب خود را تهی کنند مگر حضرت جبرئیل و حضرت میکائیل و حضرت عزرائیل و حضرت اسرافیل و حاملان
عرش عظیم و ارواح اینها را حق تعالی بید قدرت خود قبض فرماید و اول کسیکه زنده شود حضرت اسرافیل باشند تا نفخه دوم فرمایند
بالجمله ابتدای تخریب عالم از نفخه اول شروع شود و ارواح همه عالم منجذب شوند بسبب آن آواز تند باد در جنبش آید وَحُمِلَتِ الْأَرْضُ
وَالْجِبَالُ یعنی و برداشته شود زمین و کوه ها در هوا بسبب قوت تحریک باد و سستی اجزای زمین و کوه ها و آمدن زلزله که
بیخ کوه ها را سست کند و این واقعه مثل بریح عاد و بزلزله اصحاب مدین و بر قلب موتفکات گردد اما فرق اینجا باشد که آن
حوادث خاص بیک قطعه و یک ملک بودند و این حادثه تمام روی زمین و تمام کوه های عالم را شامل گردد فَدُكَّتَا
یعنی پس کوفته شود زمین و کوه ها بسبب تصادم حرکات مختلفة الجهات تا ریزه ریزه شوند و هموار کرده شوند دَكَّةً وَاحِدَةً یعنی

کوفتنی یکسان که تمام روی زمین و کوه ها را شامل شود و در آن کوفتن تفاوت و اختلاف و تخصیص و اختصاص نباشد فَيَوْمَئِذٍ
وَقَعَتِ الْوَاقِعَةُ یعنی پس آن روز واقع شود واقعه حاقه که برای تخریب عالم و فنای آن موعود است و اثر آن واقعه چنانچه عالم سفلی
را عام و شامل گردد همچنان عالم علوی را نیز عام و شامل شود وَانْشَقَّتِ السَّمَاءُ یعنی و شگافته شود آسمان زیرا که خلقت آسمان
برای کون و فساد عالم سفلی است و چون عالم سفلی نماند در باقی داشتن آسمان نیز حکمتی نماند لاجرم او را نیز فنا کردند و آنچه انعقوت آسمان
و عدم قبول خرق والتیام را از قرون و دهور مشاهده و محسوس میشود از انشقاق مانع نخواهد گشت زیرا که اینهمه او را بسبب تعلق ارواح
و محافظت آنها بود و چون ارواح منجذب شده قالب آسمان را تهی ساختند حافظ بنیه آن نماند فَهِيَ يَوْمَئِذٍ وَاهِيَةٌ
یعنی پس آن آسمان در آن روز نهایت سست و مسترخی خواهد گشت چنانچه بدن مرده بعد از مفارقت روح وَالْمَلَكُ
یعنی و فرشتگان که آسمان را حرکت دوریه میکنانیدند و حرکت دوریه او را از انشقاق و خرق مانع شده بود زیرا که انشقاق
و خرق موقوف بر حرکت مستقیمه بعضی اجزا است آن روز از تحریک آسمان دست بردار شده گریخته عَلَىٰ أَرْجَائِهَا
یعنی بر کناره ها و اطراف آسمان روند و چون حرکت دوریه آسمان که مانع از انشقاق بود منقطع گشت تاثیر نفخ در ایراد حرکت
مستقیمه بر اجزای آن واجب شد لان وجود المؤثر مع عدم المانع یوجب وجود المعلول و چنانچه اثر این نفخ و این
واقع بر زمین و آسمان خواهد رسید و عالم سفلی و عالم علوی متغیر و منقلب خواهد گشت همچنان عرش اعظم که محیط جمیع اجسام
علویه و سفلیه است نیز تغیری و انقلابی بهم خواهد رسانید اما تغیر و انقلاب عالم سفلی و عالم علوی بخفت و سبکی و سستی در آن خواهد
انجامید و تغیر و انقلاب عرش مجید بثقل و گرانی وَيَحْمِلُ عَرْشَ رَبِّكَ یعنی و خواهند برداشت عرش
پروردگار ترا فَوْقَهُمْ یعنی بالای سر و دوش خود نه بر دستهای خود زیرا که در برداشتن بر دست تحمل ثقل کمتر
میشود و آنچه را که یک کس بر سر تواند برداشت دو کس بر دست نمیتوانند برداشت و ثقل عرش مجید در آن روز بسیار خواهد
افزود که مضاعف از سابق خواهد گشت زیرا که او را خواهند برداشت بالای سرهای يَوْمَئِذٍ ثَمَانِيَةٌ یعنی آن روز هشت
کس از ملائکه عظام و در دنیا چهار کس بر میداشتند و وجه تضاعف ثقل عرش عظیم در آن روز آنجا هم بود که عرش مجید
صورت جهانداری حضرت حق تعالی است و جهانداری او تعالی در نشاء دنیا بشمول چهار صفت است که در هر ذره
از ذرات موجودات آن هر چهار صفت ظهور نموده و همه را شامل و محیط گشته اول علم دوم قدرت سوم
اراده چهارم حکمت و در نشاء اخرویه چهار صفت دیگر همراه اینچهار مذکوره در کار خواهند شد تا نشاء اخرویه
از نشاء دنیویه مغایرت و امتیاز پیدا کند اول صفت ظهور و انکشاف حقیقت صرفه که هر چه در آن عالم است بر هر کس ظاهر و هویدا
خواهد بود و بوجهی اشتباه و اخفا و غرور و تلبیس در آن عالم نخواهد ماند حتی که کافران و جاهلان نیز حقایق خفیه مستوره را خواهند دریافت چنانچه

در قرآن مجید جا بجا مذکور است که یوم تبلی السرائر و اسمع بهم و ابصر یوم یاتوننا الی غیر ذلک تمام خطا و تمام صواب در آن عالم
خود بر خواهد بود تمام تکلیف از هر مکلف مرتفع خواهد گشت و در دنیا این صفت عام و شامل نبود دوم صفت سبوح و کمال
در تمام نسبه آن عالم از نقصان و آفت سالم خواهد بود حتی که بینه کافران و بدکاران نیز محتاج نخواهد بود و آنچه خواهد شد حواس
و جمیع قوای ایشان از تخیل و توهم ادراک عقلی و قوای محرکه بحسب اقتضای نشاره در عین اوج کمال خواهند بود چنانچه بعضی فرمایند
و ان الدار الاخرة لهی الحیوان لو کانوا یعلمون و خلود و دوام و ابدیت و بقای غیر متناهی از آثار همین صفت است سوم صفت
قدوس و طهارت که بحسب صفائی نشاره از کدورت و الواث بعید خواهند بود حتی که کافران و بدکاران نیز بول و براز و دیگر اشیای
قذره و فضلات نجسه نخواهد ماند و قیح و صدید و غسلین نتن فروج زوانی و زناة بطریق تعذیب بر ایشان مسلط خواهد شد
نه بطریق تعفن و تنجس چهارم صفت عدل و بقای حق هر جزء آن که در دنیا هرگز متصور نیست و بوجهی در آن عالم ظلم
متصور و بسیار نخواهد آمد و چون آثار این هر چهار صفت نیز علی السبیل الشمول و العموم در آن نشاره در کار شد گرانی عرش
که عبارت از جهانداری است مضاعف گشت و از جهت تطابق صورت با معنی عرش صوری نیز ثقیل گردانیده
شد اکنون ملائکه اربعه که سابق مظاهر آن اسمای اربع شده حمل عرش مینمودند از تحمل این ثقل مضاعف عاجز آمدند ناچار امداد
آنها بچهار ملک دیگر که مظاهر این اسمای اربعه باشند ضرور افتاد و بعضی از محققان چنین گفته اند که عرش اعظم عبارت از فلک
الافلاک است و آثار تحریکات قسریه او را در دنیا هشت فلک دیگر بآن رویه میرسانند و بتاثیر روح عرش و خیال
آن ستاره های این هشت آسمان از حرکات مختلفه رو میدهد و بحسب آن در عالم سفلی کائنات و فاسدات بر روی کار می
آیند و تدبیر الهی بسلسله گرم میشود و در آخر که این هشت آسمان از هم پاشند و ملائکه که بتدبیر امور آن هشت آسمان قیام مینمودند گریخته
بکنار های اطراف روند با بین عرش خالی شود و محل فاضه تدبیرات عرش و تحمل دواعی فایضه از آن طرف در میان نماند لاجرم
هشت فرقه دیگر را برای انکار زیر عرش جا دهند و آنها حاملان آن مناسب شوند و چنانچه عرش صوری بر این هشت آسمان در دنیا
معتمد بود و آنجا بر آن هشت فرقه معتمد باشد و موید این تفسیر است آنچه از حضرت حسن بصری منقول است که تفسیر نموده که
لا ادری ثمانیة اشخاص او ثمانیة آلاف او ثمانیة صفوف او ثمانیة آلاف صفوف و از ضحاک منقول است که هم ثمانیة صفوف لا یعلم عددهم
الا الله اما بحدیث صحیح وارد است که آنحضرت صلعم فرموده اند هم الیوم اربعة فاذا کان یوم القیامة ایدهم الله تعالی باربعة اخری و در روایت دیگر است که پایهای حاملان
عرش زیر زمین هفتم است و عرش بالای سر ایشان و ایشان سرنگون کرده به تسبیح مشغول اند و روز قیامت چهار از ایشان این تسبیح خواهند گفت
سبحانک اللهم و بحمدک لک الحمد علی عفوک بعد قدرتک و چهار دیگر این تسبیح که سبحانک اللهم و بحمدک لک الحمد علی
حلمک بعد علمک و نیز در بعضی روایات وارد شده که حاملان عرش بر صورت بزکوهی اند که در میان سم آنها

تا قعر زمین صد هزار ساله راه است پس شاید به بزرگی جثه آنها است چون صورت بزکوهی است حمل نقل است بعید نیست که حق تعالی
ایشان را بهمین صورت داده باشد و آنچه در بعضی روایات دیگر وارد است که یکی از آنها بصورت آدمی است و دوم بصورت
نرگاو و سیوم بصورت شیر و چهارم بصورت کرکس پس معارض این روایت نمیتواند شد زیرا که تمام بدن آن هر چهار یکسان
بصورت بزکوهی باشد و در چهرهای آنها باین صورتها تفاوت داده باشند تا اشعار باختلاف حقایق آنها شود که مظاهر اسمای
مختلفه اند چنانچه حیوانات آبی با وجود آنکه در بدن یکسان می باشند در چهرها اختلاف فاحش دارند بعضی بصورت اسپ بعضی
بصورت کلب الماء و غیر ذلک و برادر فضایل آئین کمالات آگین شیخ محمد رفیع الدین سلمه الله تعالی و زاده فی الدنیا والدین
فتوحا و برکاتا متواترا و متوالیا در بعضی از تصنیفات خود چنین نوشته اند که حملة العرش جمعی باشند که حامل کمالات اربعه الهیه
یعنی ابداع و خلق و تدبیر و تدلی ملک اول که حامل کمالات ابداع است متحقق است باسم قیوم و موکل است بر هیولی و صورت
شبهها و معنی مثالی و ازمنه و امکنه و جهات و حرکات و او راست علم استعدادات و جز آنها و تقسیم احیاز و تحدید مقادیر و جهات
و تقدیر موقیت و ما یلحق ذلک و ملک ثانی که حامل کمال خلق است متحقق است باسم مصور و موکل است بر نفوس و صور نوعیه
بسایط و مرکبات فلکیه و عنصریه و او راست علم القای خواص و شر و افاضه آثار آن و تشخیص هیاکل و قوای آن و مرافق هر یکی و ما یتعلق
به و ملک ثالث که حامل کمال تدبیر است متحقق است باسم عدل و موکل است به تشبیه نظام بجبر مطلق عند اشتباک الصور
و تداخل الآثار و او راست علم ترجیح بین المختلفات و قبض و بسط اسباب و موازنه آنها جنایات و ما یناسبه و ملک رابع
که حامل کمال تدلی است متحقق است باسم قدوس و موکل است بر تجلیات و شعایر الهیه و او راست علم مظاهر تجلیات
متنوعه و نصب شرایع و موازین عقاید و اعمال و مراتب اهل الله و حفظ ملل حق و باطل و ما یماثله انتهی و آنچه در حدیث
نبوی وارد گشته که مرا اذن داده شد که بیان کنم برای شما حال یکی از ملایکه حمل العرش و بعد ذکر عظم خلقت
او فرمودند تسبیح او این کلمه است که سبحانک حیث کنت اشارت باین ملک عظیم القدر است شرح این
رمز آنکه حقیقت این ملک تجلی خاص است از کمالات الهیه که هر کجا در مظاهر جمال صفت تا له ظهور فرماید منشاء
جهت حقانیه در آن کسوت و حامل این ظهور همین ملک باشد گویا هر کجا تجلی باشد نمیشود مگر بر قلب این ملک
و همین ملک است که منشعبه میگردد بصورت تجلی و او ست که جارحه لسان کلمه انی انا الله میگردد و مرآت
ذات حق میشود **من حیث رفع الحجاب** مثلا همین ملک بود که بصورت نار برای حضرت
موسی علیه السلام ظاهر شد و مصداق **ان بورک من فی النار** گشت و **کلمه انی انا الله** از جناب
الهی کلام بی کیف در سینه این ملک سر بر میزد و در مرآت نار مسموع میشد والله اعلم بالجمله این چهار ملک حمله عرش بتکوین ند اصالة

صُور خیر

دانستنی فیض تشریع باشان از حیثیت اندراج تشریع است در تکوین و چون جریان نظام این نشاه دنیا بر حسب فیض
تکوین است و فیض است و فیض تشریع درین نشاه تبعی و ضمنی و تمییز حق از باطل کما ینبغی در پرده التباس است لاجرم
تحمل بار برای چهار است تا آنکه بمقتضای سنفرغ لکم ایها الثقلان عنایت الهی بتمییز و فیصله تشریع بپردازد و تجسم هر نفسی بما
عرض وان الدار الاخرة لهی الحیوان که دار البروز وایفاء الحقوق است بخشاند و استعدادات فطری و کسبی هر نفسی
سر برآرد و هر یکی حکم عالمی پیدا کند و منبع چندین هزاران هزار صور و اعمال خیر و شر گردد خادمان فیض تشریع در برداشتن عرش
فیض مطلق شریک شوند اول ملکی باشد که رفیق ملک اول است و او راست علم استعدادات نفوس بشریه و جنبه دقایق مندرجه
در آن و درجات کمالات آنها و قوای مخمره در آنها و ثانی ملکی است که رفیق ملک ثانی است و او راست علم حقایق اعمال و کیفیت
تطور آنها بگوناگون تمثلات در مراتب مثال رانخ و شرح جهات آن اعمال از طاعت و معاصی که هر یکی حقیقت شرعیه است
علاحده و موازین سعادت و شقاوت و اجزیه احوال و اقوال و اعمال و صور عقدات و ملکات و ثالث رفیق ملک سوم است
و او راست علم حوایج ناس و معاملات و حقوق العباد و فصل خصومات و وجوه مقاصه کفارات و سیئات و محو و اثبات الوان
قلوب باهمدگر و تشخیص درجات اهل تفاضل از ناجین و هالکین و ضوابط مصالح و مفاصه و اعذار و رابع ملکی است که رفیق ملک
رابع است و او راست علم ثمرات احوال و مشاهدات و مراتب اهل رویت حق تعالی و ربط احوال با اسمای الهیه که مبادی آنست و
قدر ظهور هر اسمی و ترشیح خود قوة و ضعفا و تجدید منازل حجب و انکشاف ذات و اخلاص عاملین و تخلق و تحقق با هر و مایلایم
ذلک انتهی کلامه و بعضی از مفسرین گفته اند که تا وقتیکه عرش در مکان خود ثابت است او را چهار فرشته عظیم القدر میتوانند
برداشت و چون از مکان خود حرکت کند و انتقال نماید محتاج بهشت دیگر گردد زیرا که نقل و تحویل اشیای عظیمة المقدار قوت
بسیار میخواهد بخلاف آنکه در مکان خود ثابت باشند و آنچه از سیاق روایات نبویه معلوم میشود آنست که حق تعالی با بندگان
خود موافق آنچه متعارف ایشانست و مرکوز اذهان ایشان در دنیا و آخرت معامله میفرماید مثلا در دنیا با آنکه از مکان
منزه است برای خود خانه قرار داده تا بندگان او را به بینند و حق تعظیم صاحب خانه بجا آرند و بدون دیدن آنخانه معظمه ممکن
نبود که تعظیم باطنی ایشان بر ظاهر ایشان ظهور کند و در آنخانه سنگ سیاه را بجای دست راست خود قرار داد زیرا که عادت
آدمیان همینست که در اول ملاقات با رؤسای خود دست بوس و مصافحه مینمایند و برای محافظت و نوشتن اعمال بندگان
فرشتها را واقعه نگار و خفیه نویس ساخت حال آنکه او تعالی نه محتاج این نوشتن است زیرا که علم او محیط است و نه خوف نسیان دارد و علی هذا القیاس
در جمیع امور شرعیه اگر نظر تعمق بجا آورده شود تشبیه معقول بمحسوس مرعی و معتبر است همچنین در آخرت موافق مرکوز
اذهان بنی آدم با ایشان معامله کرده خواهد شد و شان پادشاهان همین است که چون بر مسند عدالت و انتقام

می نهند اول پرده ها و حجاب را دور میکنند و رعایا را بآواز نقاره و توپ و جار آگاه میکنند و میخوانند باز خود بر تخت نشسته دربار میفرمایند و متصدیان مهمات حاضر میشوند و فوج و حشم و پیادها گرداگرد صف زده می ایستند تا در دار و گیر وقت حکم حاضر باشند و خلعت خانه و عقوبت خانه هر دو گرم میشوند همین صورت بعینه با تقریرات رنگارنگ در آیات قرآنی و اخبار نبوی شرح و بسط فرموده اند پس مراد از عرش درینجا آن عرش عظیم است که محیط جمیع اجسام است زیرا که در آن روز انتقال از مکان خود فهمیده نشود بلکه عرشی دیگر است که تجلی عدالت الهی بر آن جسم عظیم القدر نورانی مستوی شده در عرصات ظهور خواهد فرمود چنانچه در آیه دیگر در سوره زمر مذکور است که واشرقت الارض بنور ربها وجیء بالنبیین والشهداء وقضی بینهم بالحق وهم لا یظلمون تا آنکه فرموده اند وتری الملائکة حافین من حول العرش یسبحون بحمد ربهم وقضی بینهم بالحق وقیل الحمد لله رب العالمین لیکن درینجا باید دانست که این تشبیه معقول بمحسوس که در شرع وارد است نه محض تصویر و تخییل است که برای ترغیب و ترهیب عوام بکار برده باشند بی آنکه حقیقتی داشته باشند چنانچه معتزله و فلسفی مزاجان می فهمند و بر آن می نازند بلکه این تشبیه حقیقت است بی مجاز زیرا که ذات او تعالی را صفت ظهور و تجلی و دنو و تدلی ثابت است با وجود آنکه در مرتبه تنزیه اعلی متمکن باشد می تواند که بهر رنگ خود را جلوه دهد و ظهور فرماید چنانچه در قصه آتش طور و در قصه لن ترانی مصرح و واشگاف فرموده اند پس درین مقامات که مرجع و مآب بندگان است هم در دنیا و هم در آخرت ذات او تعالی متجلی است و احکام او تعالی جاری است و نافذ و فرق در عقیده اهل شرع و فلسفیت باثبات تجلیات است و بس بلکه اگر تأمل وافی بکار برده شود و در اخبار شرعیه امعان نظر کرده آید عقیده تشبیه و تنزیه هر دو تطابق پیدا میکند تشبیه در تجلیات و ظهورات است و تنزیه در حقیقت و ذات بالجمله بعد از بیان رفع حجب سماویه و ظهور عرش میفرمایند یَوْمَئِذٍ تُعْرَضُوْنَ یعنی آن روز حاضر کرده خواهید شد پیش پروردگار خود و بسبب ظهور لوح محفوظ که نزد حاملان عرش است و مطابق آن نسخهای کرام کاتبین نیز در آن مقام حاضر کرده خواهند شد لَا تَخْفٰی یعنی پوشیده نخواهد ماند بر هیچکس از اولین و آخرین از احوال هیچکس مِنْکُمْ یعنی از شما خَافِیَةٌ یعنی هیچ حالت پوشیده در حدیث شریف وارد است که عرض را سه نوبت است در اول نوبت کافران و گنهگاران از اعمال بد خود منکر خواهند شد و در نوبت دوم که گواهان بر اعمال ایشان خواهند گذشت از روز و شب و آسمان و زمین و پوست و اعضا و جوارح بعذرها و بهانها تمسک خواهند جست و در نوبت سیوم که عذرها نیز باطل کرده خواهند شد حکم خواهند فرمود که نامهای اعمال را بپرانند بعضی را در دست راست خواهند داد از مقابل رو و بعضی را در دست چپ از طرف پشت و بمجرد دادن نامهای اعمال این مدهوش هر دم تأمل حال خود را خواهند دانست پیش از آنکه آن نامه اعمال را بخوانند فَاَمَّا مَنْ اُوْتِیَ کِتَابَهٗ بِیَمِیْنِهٖ یعنی پس آنکه داده خواهد شد نامه اعمال او در دست راست او پس خواهد فهمید که دست راست جانب قوی من بود مرا که این نامه بدست راست دادند

قوت من غلبه من بر خواهش نفس و حرص و غضب ثابت شد **فَيَقُولُ** یعنی پس خواهد گفت فرشتگان را که **هَاؤُمُ**
اقْرَءُوا كِتَابِيَهْ یعنی بگیرید و بخوانید کتاب مرا زیرا که درین کتاب همه خوشحالی منست چیزی که مرا اندوهگین کند البته درین
کتاب نخواهد بود زیرا که من در دنیا جانب حق را قوی کرده بودم و جانب باطل را ضعیف ساخته **إِنِّي ظَنَنتُ** یعنی
بتحقیق من در دنیا میدانستم بطریق ظن غالب که **أَنِّي مُلَاقٍ حِسَابِيَهْ** یعنی آنکه من ملاقات خواهم
کرد با حساب خود در آخرت و بنابرین در دنیا همیشه با نفس خود بمحاسبه مشغول میشدم قبل ازانکه درین حساب گرفتار شوم
و هائیکه در آخر کتابیه حسابیه است هاء سکته است ضمیر نیست که در لغت عرب برای وقف می افزایند **فَهُوَ** یعنی پس
آنکس با وجود عموم بلا و شیوع رنج و عنا **فِي عِيشَةٍ رَّاضِيَةٍ** یعنی در زندگانی پسندیده خواهد بود زیرا که اصلا
غم و اندوه ندارد و مانند اهل کشتی حضرت نوح که در عین طوفان اطمینان خاطر زندگی میکردند و او را
فقط برین تنعیم اکتفا نخواهند کرد بلکه داخل خواهند شد **فِي جَنَّةٍ عَالِيَةٍ** یعنی در بهشتی که خیلی بلند قدر است
از راه مکانات و فروش و آوندهای زر و نقره و نهرهای جاری و فوارهای و درختان میوه دار و سبزهای آبدار و با اینهمه
آن بهشت یک صفت دیگر دارد که در بهشتهای دنیا هرگز آن صفت متوقع نیست و آن آنست که **قُطُوفُهَا دَانِيَةٌ**
یعنی میوهای چیده آن بهشت نزدیک اند هم ایستاده و هم نشسته و هم بر پهلو خفته آنرا توان خورد همینکه بهشتی بطرف
آن میوه اشاره کرد شاخ درخت آن میوه را متصل دهانش خواهد رسانید و اینهمه بنابر قوت حیات آنجا
آنجاست که شعور و ادراک پیدا کرده اند و قبل ازانکه بهشتیان را در آن بهشت داخل کنند ایشانرا خواهند فرمود
كُلُوا وَاشْرَبُوا یعنی بخورید و بیاشامید از میوها و شروبات بهشت **هَنِيئًا** یعنی گوارا باشد بر شما و موجب
تخمه و بدهضمی و حدوث امراض نگردد **بِمَا أَسْلَفْتُمْ** یعنی در عوض پیش ازین در دنیا کرده اید از مشقتهای
عبادات و صبر از شهوات محرمه و محنتها در طلب راه حق **فِي الْأَيَّامِ الْخَالِيَةِ** یعنی در روزهای گذشته یا روزهای
که از اکل و شرب خالی بود و آن روزها روزهای ماه مبارک رمضانست و دیگر ایام صیام مسنون مثل ایام بیض و عرفه ذیحجه و روز
عاشورا و روز دوشنبه و روز پنجشنبه و روز شب برات و غیر ذالک و در حدیث شریف وارد است که یکی از دروازهای بهشت را ریان
نام است هرکه از آن دروازه درآید هرگز تشنه نشود و آن دروازه مخصوص بروزه داران است حق تعالی باهل آن ندا خواهد فرمود که ای
دوستان من بسیار بود که شما را در دنیا میدیدم لبها خشک شده از تشنگی و شکمها به پشت چسپیده از گرسنگی و چشمها در مغاک فتاده از شب بیداری امروز
در نعمت جاوید من درآئید و از شراب گوارنده بهشت بیاشامید و در کشاف نقل کرده است که آنحضرت عم فرموده اند که هیچکس در بهشت
نخواهد درآمد الا بدست آویزی که از حضور رب العالمین نوشته بدست او خواهند داد و صورت آن

این خواهد بود بسم الله الرحمن الرحیم هذا کتاب من الله تعالی لفلان بن فلان ادخلوه فی جنة
عالیة قطوفها دانیة وَأَمَّا مَنْ أُوتِيَ كِتَابَهُ بِشِمَالِهِ یعنی و اما کسیکه داده خواهد شد نامه اعمال بدست چپ
او پس خواهد فهمید که دست چپ من جانب ضعیف من بود مرا که نامه اعمال من باین دست دادن معلوم شد که عمل من ضعیف
است قوت خلاص کردن از عذاب ندارد چه جای آنکه بدرجات بهشت رساند پس واویلا خواهد کرد فَيَقُولُ يَا لَيْتَنِي
لَمْ أُوتَ كِتَابِيَهْ یعنی پس خواهد گفت ای کاش من داده نمیشدم کتاب خود را زیرا که مردمان از چپ در راست
مرا تکلیف خواندن این کتاب خواهند داد و در خواندن آن فضیحت خواهم شد وَلَمْ أَدْرِ مَا حِسَابِيَهْ
یعنی و ای کاش من نمیدانستم که چیست حساب من زیرا که حسابیکه منجر بوبال و مواخذه شود ندانستن آن از دانستن بهتر
است و نیز در صورت ندانستن حساب برانیمه اعمال من یاد خواهند آمد و بسبب یاد کردن آنها عذاب روحانی قبل از حساب
حسی خواهم چشید و اگر کسی مرا خواهد گفت که این آرزو بیجا چرا میکنی که مرا نامه اعمال میدادند و بر حساب اعمال خود مطلع
نمیشدم زیرا که هر که درین عرصات حاضر شده است او را از یافتن نامه اعمال و اطلاع بر حساب اعمال ناگزیر است آن بدبخت در جواب
این آرزوی دیگر خواهد کرد يَا لَيْتَهَا كَانَتِ الْقَاضِيَةَ یعنی ای کاش این قیامت بر من کار را تمام میکرد و مرا میرانید
تا ازین فضیحت و ازین عذاب خلاص میشدم و اگر فرشتگان او را خواهند گفت که چرا برای تکفیر این اعمال بد صدقات و خیرات
در راه خدا ندادی که الصدقة تطفی الخطیئة کما تطفی الماء النار آن بدبخت در جواب خواهد گفت که مَا أَغْنَىٰ عَنِّي
مَالِيَهْ یعنی هیچ بکار نیامد از من مال من زیرا که آن مال را در جاهای صرف کردم که محض بیجا بود و حالا در دست
چیزی ندارم که در بدل گناهان بدهم و خلاص شوم زیرا که هَلَكَ عَنِّي سُلْطَانِيَهْ یعنی هلاک شد از من سلطنت من
که بقدر وسعت خود سلطنتی داشتم بر یکخانه یا بر یک دیه یا بر یک شهر یا بر یک ملک و لااقل بر مال و غلامان و
کنیزکان و دست و پای خود البته مسلط بودم هرچه میخواستم آنها میفرمودم و بجا می آوردند حالا هیچکس و هیچ
چیز در تصرف من نیست و چون جواب معقول در امیسر نخواهد شد غیر از حسرت و ندامت و آرزوهای باطل حق تعالی
فرشتگان را حکم خواهد فرمود که خُذُوهُ یعنی بگیرید او را بقهر و عنف وَغُلُّوهُ یعنی ببندید دست او را در گردنش
طوق کنید زیرا که شکر نعمت دست فراخی بجا نیاورده و در مرضیات دست نگشاده و در حدیث شریف وارد است که بمجرد شنیدن این فرمان ملک
لک کس از فرشتگان بسوی او خواهند دوید و دست او را بگردنش خواهند بست باز فرمان خواهد شد که ثُمَّ الْجَحِيمَ صَلُّوهُ
یعنی باز در آتش سوزان در آرید او را زیرا که هیچ چیز را از لذتها و نعمتهای حرام برای خدا ترک نکرده بود در عوض آن باین بلا او را سوزش دهید قبل از در
آوردنش در آتش دوزخ دست او را از پشت بر بندید که قدرت دفع آن از خود در آوردن بدوزخ دست نزند و حرکت اضطراب نکند تا فی الجمله در عذاب

تخفیف شود ثم فی سلسلة یعنی باز در زنجیری که هر حلقه او با حلقه دیگر پیوسته است ذرعها یعنی پیمایش
آن زنجیر سبعون ذراعا یعنی هفتاد گز است مگر چنان که در عرف فرشتگان رایج است هر گز از آن گزها هفتاد باع است و هر باع
مانند مسافت میان مکه و کوفه کذا روی عن ابن عباس وغیره رض فاسلکوه یعنی پس بپیچید و در آرید در میان حلقهای آن زنجیر
بند شود به پا و دیگر اعضا نیز حرکت نتواند کرد و از حضرت ابن عباس رض منقول است که این زنجیر بسبب شدت گرمی در مقعد او
خواهد در آمد و از حلق او خواهد بر آمد و از پیشانی تا قدمش خواهد پیچید و او را باین زنجیر ازین جهت معذب ساختیم که انه کان
یعنی به تحقیق او بود قایل به تسلسل حوادث الی غیر النهایه و در ملاحظه سلسله اسباب و مسببات میماند و هر چیز را بچیزی
نسبت میکرد و آن سبب را بسبب دیگر همچنین تا بمسبب الاسباب نمی برد و لهذا بود که لا یؤمن بالله
العظیم یعنی ایمان نمی آورد بخدای با عظمت که عظمت او هر سبب را از نظر ساقط میکند و از حیز اعتبار می بر آرد و نعم
ما قیل شعر از سبب سازیش من سودائیم + وز سبب سوزیش سوفسطائیم + و باین شدت کفر
چیزی از مخففات عذاب نداشت زیرا که عبادت بدنی از وی متصور نشود چون او قایل به سبب نبود پیرا گرد میکرد
در تخفیف عذاب او بکار می آمد همین عبادت مالی بود و آنرا نیز فوت میکرد بلکه از خود دادن چه امکان که از
غیر خود نیز دادن فقرا را گوارا نمیکرد و لا یحض علی طعام المسکین یعنی و تاکید نمیفرمود اهل و عیال
و خادمان خود را بر خورانیدن گدا و از همین جهت که در دادن مال بخل میکرد زنجیر دست او را در گردنش طوق
ساختیم و از حضرت ابو درداء انصاری رض که از عمده صحابه رسول صلعم اند و آنحضرت صلعم در حق ایشان فرموده
اند که حکیم امت من ابو درداء است منقولست که ایشان خاتون خانه خود را میگفتند که شوربای بسیاری پخته باش
برای گدایان خاتون میپرسید که در بسیار کردن شوربا چه فایده است طعام کم لذت میشود میگفتند که نشنیده که کافر را برای
ترک ایمان و ترک طعام گدایان در سلسله آتشین عذاب خواهند کرد بالفضل الهی بسبب ایمان نصف آن سلسله را از خود
بریدیم نصف دیگر که باقی است با طعام مساکین آنرا از خود خلع مینمائیم و حضرت امام شافعی رح باین آیت تمسک کرده
اند که کافران بعبادات نیز مکلف و مخاطب میباشند چنانچه بایمان و معرفت مکلف اند و الا کافر را
در آنروز بر ترک خورانیدن گدایان عذاب نبخشیده و امام اعظم رح میگویند که عذاب آن کافر بسبب ترک ایمان خواهد بود لیکن اگر بگدایان طعام میخورانید او را
در عذاب فی الجمله تخفیف میشد و باین سلسله گرفتار نمیگشت بسبب ترک خورانیدن طعام بگدایان اسباب تخفیف عذاب او حاصل نگشت لاجرم باین سلسله
گرفتار گشت پس این آیت دلیل است که کافر را اسباب که تخفیف عذاب بتخلق الله میکند در عذاب فی الجمله تخفیفی خواهد شد نه آنکه عبادات بدنی یا مالی بر ذمه او فرض و واجب
اند و چون از بیان شدت عذاب کافر فارغ شدند و اسباب تخفیف را ازوی نفی فرمودند حالا بیان میفرمایند که با وجود شدت عذاب هیچ دوستی

در دنیا موجب سبکی آن میشود دیگر آنها یار غمگسار است که در اوقات شدت کلفت به دلاسا و تسلی تعزیت اندکی بار گران آن کلفت را
اندکی سبک میسازد، دوم غذای لذیذ که قوت می بخشد و نشاط طبیعت بسبب تناول آن عود میکند و طاقت تحمل آن رنج و ملال را
از سر نو تازه میکند و الحمد لله در حق معیت زندگانی ماتم نشستیان بهمین دو طریق امداد و اعانت مرسوم است آن دو چیز را نیز نفی میفرمایند
که فَلَيْسَ لَهُ الْيَوْمَ یعنی پس نیست برای آن کافر در آن روز که یوم یفر المرء من اخیه وامه وابیه وصاحبته وبنیه شان او است
اگرچه در غیر آن روز که روزهای دنیا بود بسیار بوده باشند هٰهُنَا یعنی روز محشر و عرصات که هر کس بحال خود گرفتار و در فکر
مآل خود بیقرار است اگرچه بعد از دخول بهشت و حصول اطمینان مومن از طرف خود از حال اقارب و دوستان خود پرسان خواهد شد
و یاد خواهد کرد و اگر قابل شفاعت خواهد یافت شفاعت و دلسوزی خواهد کرد حَمِيمٌ یعنی قرابت داری که دلسوزی او
کند و خون او بر حال او گرم شود بسبب دلسوزی او این کافر راحتی و سبکی در عذاب بهم رسد وَلَا طَعَامٌ یعنی و نه خوردنی که
نشاط و قوت او را باز گرداند تا تحمل آن عذاب را طاقت آرد اِلَّا مِنْ غِسْلِيْنٍ یعنی مگر غساله جراحات و سوختهای دوزخیان
که بصورت ریم و زرد آب از بدن آنها سیلان نموده در حفره های دوزخ جمع شده است و در بدبوئی و کراهت طعم بحدی است لَا يَأْكُلُهٗ
اِلَّا الْخَاطِئُوْنَ یعنی نمیخورد او را کسی مگر همین قسم خطاکاران که نه ایمان آنها درست ماند و نه احسانی بخلق صادر از دست آنها سرانجام
یافت و آنها این طعام بدبوی بدمزه را باضطرار گرسنگی بکلفت تمام فرو خواهند برد اما آخرها بسبب کیفیت سمیه ردیه آن زیاده
تر بیقرار و بیتاب خواهند شد پس در خوردنش نیز خطا خواهند کرد و او را موجب قوت دانسته خواهند خورد و باز در کلفت
عذاب بشدت خواهند یافت پس حال آنها مانند حال کسی است که زهر هلاهل در مقام تغذی یا در بدل یاقوتی و مفرح بکار برد که
صریح خطا است اهل لغت درینجا اشکالی دارند که غسلین در لغت عرب غساله را گویند حال آنکه در دوزخ غساله نخواهد بود و مراد هم نیست
بلکه در حدیث شریف تفسیر غسلین بزرد آب و ریم و خون فرموده اند پس چه نکته است در آنکه زرد آب و ریم و خون را غساله
فرموده اند و جواب این اشکال آنست که ریم و زرد آب و خون چون در کاهیدن اعضای دوزخیان تاثیر نخواهد کرد زیرا که دمبدم پوست
و گوشت تازه بر بدن ایشان خواهد روئید آن زرد آب و ریم و خون حکم غساله پیدا کرد که گویا پوست تازه را آن شسته و پاک کرده
انداخته اند و بسبب ذوبان پوست سابق که زرد آب شده رفت و آمدن این پوست بجای آن چنان نمودار گشت
که آن پوست سوخته چرکی بوده بر بدن که دور شده رفت و رعایت این دقیقه از مراتب اعجاز بلاغت است
برای افاده این دقیقه لفظ غسلین را برای زرد آب و چرک استعاره فرموده اند و چون در سوره از ابتدای تا این
مقام تفصیل حواق سوره را با شواهد جلیه و دلایل قطعیه شنیدند و ظاهر است که این علم از حد فکر حکما و عقلای
جهان خارج است و در اصلای بآن نتوانند برد پس ثابت شد که این کلام کلام الهی است کلام مخلوق نیست

فَلَآ اُقْسِمُ یعنی پس قسم نمیخورم زیرا که حاجت بقسم نماند خود این کلام بر حال خود گواه عادل و شاهد صادق گشت مانند آنکه
کتاب شفا دلالت میکند بر آنکه کلام حکیم ست و کتاب قانون دلالت میکند بر آنکه کلام طبیب است و اگر شما را بدون قسم باور نمی آید
پس قسم من بِمَا تُبْصِرُوْنَ یعنی بچیزی است که از بن بصیرت خود در کلام بعید از لطائف و فواید ظاهره وَمَا لَا تُبْصِرُوْنَ
یعنی با آنچه بصیرت خود آنرا از لطائف و فواید باطنه اش سرنمی یابید بلکه محتاج بتعلیم و تنبیه میشوید و میشوید هم نظر عقل شما درو دید نیز
خیرگی میکند و بعضی از مفسرین گفته اند که مراد از ما تبصرون آنچه بر روی زمین است و ما لا تبصرون آنچه زیر زمین است یا مراد از ما تبصرون عالم
اجسام است و از ما لا تبصرون عالم ارواح یا انس و جن و بعضی گفته اند که مراد از ما تبصرون کعبه معظمه است که تجلی الهی در آنجا محسوس
بحس بصر است و مراد از ما لا تبصرون بیت المعمور و بعضی بر مخلوقات ساپره و مخلوقات بحر حمل نموده اند و بعضی ما تبصرون را بر تبلیغ حضرت
پیغمبر علیه السلام و ما لا تبصرون را بر نزول حضرت جبرئیل علیه السلام منطبق ساخته و اکثر صوفیه قدس سره اسرارهم ما تبصرون را بر آثار رسالت
آنحضرت علیه السلام که با مداد بصیرت ظاهره مکشوف و جلی بود حمل نموده اند و ما لا تبصرون را بر انوار ولایت آنجناب علیه السلام که هرگز در بصر و بصیرت هیچ
مخلوقی نمی گنجد حمل نموده و بهر تقدیر قسم برآن مضمون است که اِنَّهٗ یعنی بتحقیق این قرآن بچیزی از حقایق اشیا کشف میکند در چیزهائیکه
عقل و خیال و وهم و حس از دریافت آن عاجز میگردد و آگاه میسازد لَقَوْلُ رَسُوْلٍ كَرِیْمٍ یعنی البته و بلاشبه سخن خداست آورده
رسول بزرگ با امانت زیرا که از خدا حضرت جبرئیل علیه السلام اورا می آرد و از حضرت جبرئیل علیه السلام محمد مصطفی علیه السلام بشما میرساند و هر دو شخص
بکمال کرم و بزرگی و عدالت و دیانت و امانت موصوف اند و از اغراض خسیسه دنیویه و طمع رذیل اینجهانی پاک و منزه چنانچه
حالت این رسول اخیر را خود بچشم خود می بینید و میدانید و حالت آن رسول دیگر را خود ملکیت او گواه کافی است پس
افترا بر خدا بستن ازین کریمان محال و باطل است وَمَا هُوَ بِقَوْلِ شَاعِرٍ یعنی نیست آن
قرآن گفته شاعری زیرا که شعر را وزن و بحر لازم است
و .... این کلام اصلا وزن و بحر لازم ندارد و نیز کلام شاعر بنا بر تخیلات بی اصل و سیر عالم خیال
میشود و درینکلام اصول حقایق و معارف را بدلایل برهانیه و براهین قطعیه بیان فرموده اند و نیز تخیل شعر الخصوصیات اوقات
و تعیین مدد و آجال و بیان قصص و واقعه مطابقه لما فی نفس الامر نمیرسد و درین کلام همین مضامین را هرجا می شنوید
چنانچه درین سوره شنیدید که سبع لیالی و ثمانیة ایام و یحمل عرش ربک فوقهم یومئذ ثمانیة و غیر ذالک من احوال
ثمود و عاد و فرعون و من قبله و المؤتفکات پس آنچه ابوجهل جاهل میگوید که اینقوله شاعری است ماهر در هر فن خود
که بزور بلاغت خود ما را عاجز نموده محض پوچ و هذیان است قَلِیْلًا مَّا تُؤْمِنُوْنَ یعنی بسیار کم باور میکنید
زیرا که امور بدیهیة الصدق را نیز از راه جهالت و تعصب انکار میکنید چه شعر بودن اینکلام من حیث اللفظ و

بلفظی بسیار ظاهر مجوس است **ولا بقول کاهن** یعنی ونیست این قرآن گفته کاهن که جنیان وی را کلام مسجع و مقفی
مشتمل بر وقائع آینده و مغیبات جزئیه مثل تعیین سارق و تعیین نسب و تصدیق مدعی در دعوی و تعبیر خواب و امثال ذلک القا
نمایند چنانچه عقبه بن ربیعه پنداشته بود زیرا که اول این کلام معجز می باشد آنچه یک کس از جنیان بر کاهنی القا میکند جنی دیگر نیز مانند
آن بر کاهن دیگر القا میتواند و این کلام معجز است که کلام هیچ جنی با آن مشابهت ندارد دوم آنکه در اسجاع کهان اکثر الفاظ
بیحاجت در بعضی جا محض برای حفظ سجع و قافیه وارد میشوند و درین کلام اعجاز نظام هیچ لفظ بیکار نیست سوم آنکه اطلاع
بر وقائع آینده و تعیین مجهولات بشری جنیان را بسبب لطافت بنیه و قرب ایشان از ملائکه و قدرت تشکل باشکال
مختلفه و استراق سمع ممکن الحصول است و اطلاع بر علوم حقیقیه و قواعد کلیه شرائع و ادیان و اسرار خفیه ملک و ملکوت
و قصص طولانی قرون گذشته چه امکان که جنیان را حاصل شود چهارم آنکه درین کلام جا بجا سب شیاطین و تحذیر از
طریقه و سیرت آنها و نکوهش عبادت جنیان که در اصنام آشیانها ساخته خود را معبود می نمودند و مذمت اخوان الشیاطین
که کاهنان باشند مذکور است اگر این کلام جنیان باشد لازم آید که جنیان خود قبایح خود را اظهار کرده باشند و مردم را از خود
متنفر ساخته و این محال عادیست **قَلِیْلًا مَّا تَذَکَّرُوْنَ** یعنی بسیار کم یاد میکنید مقدمات معلومه خود را و بسیار کم
غور میکنید در آنها و درینجا اهل تفسیر را سوالی است مشهور و آن آنست که در نفی شاعریت چرا قلیلا ما تؤمنون فرموده اند
و در نفی کهانت چرا قلیلا ما تذکرون ارشاد نمودند و جواب این سوال در عین تفسیر ادا کرده شد زیرا که نفی شاعریت
از آنحضرت علیه السلام در تلاوت و تبلیغ قرآن امری بود بس ظاهر و محسوس انکار او نمی آید الا بسبب قلت تصدیق حسی
بدیهیات نیز و نفی کهانت از آنجناب در تبلیغ این کلام فی الجمله بر تامل موقوف بود و حاجت آن داشت که در لوازم
کهانت و اصل و فرع آن غور نمایند از نیجهت انکار آن را تذییل بقلت غور و تذکر فرمودند بالجمله هرگاه قرآن معجز کلام
شاعر و کلام کاهن نتوانست شد پس ثابت شد که **تَنْزِیْلٌ مِّنْ رَّبِّ الْعَالَمِیْنَ** یعنی نازل کرده شده است از
پروردگار عالمها که ربوبیت عام او تعالی مقتضی نزول این کلام گشته تا همه جهانیان را تابان در امور دینیه و دنیویه
تربیت فرماید و اگر بگویند که اصل این کلام خود بالیقین کلام بشر و کلام جن نیست و منزل از پروردگار است
اما رسول اگر یک دو کلمه یا یک دو آیت از طرف خود در آن افزوده باشد بعید نیست زیرا که رسولان
دنیا نیز در وقت تبلیغ رسالت از ینقدر احتراز نمی کنند و اینقدار در تمام کلام ممتاز و جدا نمی نماید
تا بسبب اعجاز مجموع کلام ازین احتمال امن حاصل شود گوییم این قیاس مع الفارق است زیرا که
رسولان دنیا را مرسلان آنها در وقت تبلیغ رسالت نمی بینند و الفاظ کلام خود در حافظه آنها تا وقت

ادائی نمیتواند لهذا در ینقدر تصرف بروانگی بزبان حال میدهند اینجا که رسول و حافظ همه بدست مرسل است و در خصوص چشم ازدحام
چه هنگام است که او را تصرف از خود کردن نمی‌سند ولو تقول علینا یعنی اگر بفرض محال این رسته بگوید آن
رسول بر ما بقوت فصاحت و بلاغت خود بعض الاقاویل یعنی بعضی سخنان که العاض آیات باشند
زیرا که اگر جمیع اقاویل را با آیات تامه طویله را بربی نسبت او را در آن قدر فصحاء و معارضه کرده تخفیف ملزم میساختند
لاخذنا منه بالیمین یعنی البته فی الفور او را هلاک کنیم باین طریقه که بگیریم از وی دست راست او را
ثم لقطعنا منه الوتین یعنی باز ببریم بشمشیر بزرگ دل در رگ حیات او نهایک است و او را وصت ندهیم و این طریق بتصویر
حال اجب الفعل است که پادشاهان عجم خود را بسیاست میرسانند و جلاد را حکم میفرمایند که او را بکشد و آنچه گرفتن دست راست
آنست که در وقت قتل شمشیر در دست راست جلاد میباشد اگر دست چپ مقتول را گرفته شمشیر را بزند شمشیر بر قفای مقتول منحرف
واقع شود و چون دست راست را گرفته باشد و شمشیر را بزند شمشیر بر جانب قلب مقتول خواهد رسید که چپ بدن است و
مقتل ضروری است و نیز گرفتن دست مقتول در وقت قتل برای آنست که خود را سپر نکند و محتاج بضربه دیگر شود و در بعضی دست
راست پیشتر و با قوت تر می جنبد پس دست راست را باید گرفت و بعضی از محققین گفته اند که لاخذنا منه بالیمین اشاره بآنست
که دست راست او را شل کنیم تا نجنبد و بکتابت افترا و تقول ننماید و لقطعنا منه الوتین اشاره بآنست که نیاط قلب او را
که رگی است متصل بزبان و حرکت زبان بر وفق اراده دل بسبب آن رگ است و لهذا در وقت خفقان که دل را اضطراب
و بیقراری میشود زبان نیز در گفتن لغزش مینماید قطع کنیم و ببریم تا به تلفظ افترا و تقول نکند بلکه قدرت بر تکلم نداشته باشد
و درینجا سوالی است صعب و آن آنست که اگر این شرط و جزا درست باشد و ملازمت من المقدم و التالی کلیه صادق شود لازم آید
که هیچکس بعد از افترا بخدا زنده نماند حالانکه مفتریان بسیار مثل مسیلمه کذاب و اسود عنسی و دیگر متنبیان گذشته اند که طومارها
برخدا بسته اند و هرگز امثال این بر آنها جاری نشده جوابش آنست که ضمیر تقول راجع برسول است نه بهر فرد انسانی و اگر بالفرض المحال رسول
افترا نماید او را این عقوبت عاجله لازم الوقوع است زیرا که تصدیق او بمعجزات واقع شده است پس او را اگر بتعجیل عقوبت
نکنند تلبیس لازم می آید که لا یمکن رفعه و آن منافی حکمت است بخلاف غیر رسول که بدون تصدیق معجزه کلام او در افواه
بیش نیست و اصلا جای التباس و اشتباه نی آری او را بی التصدیق بمعجزه از محالات است مانند آنکه هر گاه پادشاهان
شخصی را مامور کرده و نشان خود داده بطرفی سفیر بفرستند و او در آن خدمت خیانت می کند یا افترا می نماید
فی الفور تدارکش میکنند و کسیکه از طرف خود بی سند افترا ها بر می بندد اصلا استعجال او متوجه
نمی شوند که مردم عاقل اصلا بفریب او از جا نمی روند کذا هذا بالجمله اگر رسول مصدق بالمعجزات این قسم افترا نماید

البته باین عقوبت گرفتار شود فَمَا مِنكُم مِّنْ أَحَدٍ عَنْهُ حَاجِزِينَ یعنی پس نباشد از شما هیچ فرقه و هیچ جماعت از رسول منع کنندگان این عقوبت را او را از این مواخذه بحیله و تدبیر محفوظ دارند و هلاک شدن نه هند و لفظ احد در معنی جمع است لهذا در خبر آن حاجزین بصیغه جمع آورده اند گویا اشاره بفرمایند به آنکه هرگاه همه جماعات مجموعی او را از عقوبت مانع نتوانند گردید پس هر یک از افراد خود هیچ الا ولی قادر برین منع نخواهد شد و چون ثابت شد که قرآن بجمیع الفاظه و حروفه منزل از پروردگار عالمیان است پس یک فایده او لابد باشد که تلاوت او موجب قرب او تعالی باشد و بسبب مداومت تلاوت او توسل قوی بجناب او تعالی حاصل شود مانند مداومت بر ذکر حق فایده دیگر که در نسبت بآن میفرمایند که وَإِنَّهُ یعنی و بتحقیق این قرآن لَتَذْكِرَةٌ لِّلْمُتَّقِينَ یعنی البته پند و مواعظ و یاد دهانیدن است متقیان را یعنی کسانی را که راه تقوی سپرده اند و میخواهند که برضیات خدا روند خود کار کنند از نامرضیات او اجتناب و احتراز نمایند این قرآن قانون و دستور العمل است و این هر دو فایده قرآن خاص باهل ایمان مریدان راه تقوی است مکذبان و منکران را از این دو فایده نصیبی نیست وَإِنَّا لَنَعْلَمُ أَنَّ مِنكُم مُّكَذِّبِينَ یعنی و بتحقیق ما میدانیم که از شما بعضی تکذیب این قرآن میکنند پس این دو فایده را در نازل کردن قرآن محض برای آنها اراده نفرموده ایم آری در حق کافران و منکران قرآن فایده دیگر منظور داشته ایم وَإِنَّهُ لَحَسْرَةٌ عَلَى الْكَافِرِينَ یعنی بتحقیق این قرآن سبب حسرت عظیم خواهد شد بر کافران هم در دنیا وقتی که اعوان قرآن را نصرت و امداد الهی در رسد و شوکت و غلبه ایشان روز بروز در تزاید شود و هم در عقبی وقتیکه در هر موقف و موطن ایشان سرخرو شوند و منکران قرآن ذلیل و بیجان محقر گردند وَإِنَّهُ لَحَقُّ الْيَقِينِ یعنی و بتحقیق این قرآن صرف یقین است که اصلا باطل و ناصواب در وی مخلوط نیست تا محل شک و تردد باشد و کسی را در عدم تصدیق مضامین آن در دنیا و آخرت عذری مسموع حاصل شود فَسَبِّحْ بِاسْمِ رَبِّكَ الْعَظِيمِ یعنی پس بپاکی یاد کن نام پروردگار خود را که نهایت با عظمت است تا ترا تصفیه تام حاصل شود و حق الیقین قرآن در مرآت مصقوله قلب تو منطبع گردد و این فایده سوم قرآنست که اهل التصفیه را خاصة از آن بهره مند میسازند و در حدیث شریف وارد است که چون این آیه نازل شد آنحضرت صلعم فرمودند که اجعلوها فی رکوعکم یعنی این تسبیح را در رکوع خود گردانید و بگوئید سبحان ربی العظیم و چون سبح اسم ربک الاعلی نازل شد فرمودند اجعلوها فی سجودکم یعنی این تسبیح را در سجود خود گردانید و بگوئید سبحان ربی الاعلی و از همین حدیث فرای نحوی استنباط کرده است که معنی سبح اسم ربک و معنی سبح باسم ربک با هم متلازم اند زیرا که در این حدیث سبحان ربی العظیم گفتن را موجب امتثال امر سبح باسم ربک العظیم گردانیدند چنانچه سبحان ربی الاعلی گفتن را موجب امتثال امر سبح اسم ربک الاعلی ساختند پس معلوم شد که حرف با در فسبح باسم ربک العظیم زایده است مانند ولا تلقوا بایدیکم الی التهلکة و بعضی از اهل تدقیق در مضمون این حدیث شریف اشکالی وارند حاصلش آنکه تسبیح را در رکوع

آمده بهر اسم رب ایقاع فرموده اند و در حدیث تسبیح ذات رب است نه اسم رب پس گفتن این دو کلمه امتثال این هر دو امر چه قسم تواند شد
جواب آنکه تسبیح ذات رب در ضمن تسبیح اسمائی او مقصود میشود پس آیت در صورت تسبیح است که مکاتبت امالی الضمیر و غیره از مقصود است
و در حدیث شریف تعلیم صورت آن تسبیح بعین دو اسم که عظیم و اعلی است بآن هر دو اسم دیگر را وصف فرموده اند که رب است
اختیار فرموده تا بقدر امکان رعایت الفاظ هر دو آیت واقع شود و محتمل است که معنی فسبح باسم ربک العظیم آن باشد که فسبح ذات ربک
بهذا الاسم المرکب من الصفة والموصوف معنی سبح اسم ربک الاعلی نیز بر قیاس آن چنین باشد و وقع التسبیح علی هذا الاسم المرکب من
الموصوف والصفة پس مطابقت حدیث با آیت اصلا اشکالی ندارد سوره معارج مکی است چهل و چهار آیت و وجه ربط این سورت
با سوره حاقه آنست که در آن سوره از ابتدا تا انتها مذکور قیامت و کیفیت عذاب کافران در دنیا و آخرت است و درین سوره بیان
استعجال کافران که است آن عذاب موعود را و جرأت ایشان بر طلب آن امر مخوف هائل با وجود آنکه طاقت تحمل یک تغیر عادت
و یک مشقت سهل نمیتوانند کرد پس گویا درین سوره تحقیق و تکمیل امانی است که تقسیم واقعه را سهل انگاری کرده با ستهزا
پیش می آیند و نیز در آن سوره مذکور است که کافر بسبب ایمان نیاوردن و بر خوراندن گدایان و مساکین مقید نمیشود و کافر را هیچ قریب و نزدیک
در روز قیامت بکار نخواهد آمد و همین مضمون را درین سوره مفصل ارشاد فرموده اند که یود المجرم لو یفتدی من عذاب یومئذ الی آخره
و در حق مسلمانان ارشاد فرموده اند که والذین یصدقون بیوم الدین و الذین فی اموالهم حق معلوم للسائل والمحروم و نیز
فرموده اند که ولا یسأل حمیم حمیما و نیز در آن سوره انشقاق آسمان و دکاک کوه ها و زمین مذکور است و درین سوره گداخته
شدن آسمان و پریدن کوهها در هوا و نیز در آن سوره مذکور است که روز قیامت مال کافر بکار او نخواهد آمد و بحسرت خواهد
گفت ما اغنی عنی مالیه و درین سوره مذکور است که اهل و عیال و اقارب و خویشاوندان کافران در آن روز در عوض او بکار
نخواهند آمد که یود المجرم لو یفتدی من عذاب یومئذ ببنیه الی آخرها و نیز در آن سوره ارشاد فرموده اند که کارخانه
عذاب کافران در تقدیر از قدیم مختلف است سامان عذاب بعضی در مدت سه روز سرانجام پذیرفته مثل قوم ثمود و به فعل
یک فرشته که حضرت جبرئیل عم بود و تسخیر یک روح که روح مقوله صوت صیحه بود و آن در حقیقت شعبه ایست از روح کلی عنصر هوا
انجام یافت و عذاب بعضی در مدت هشت روز و بتدبیر فرشتهای بسیار که حضرت میکائیل عم و اعوان ایشان باشند
و تسخیر روح کلی عنصر هوا در صورت اختتام و انصرام گرفته مثل قوم عاد و بعضی را جماعات مختلفه فرشتگان و ارواح مختلفه
عناصر و مرکبات جویه و حیوانیه و غیرها در مدت چهل سال یا در مدت یک شب یا در مدت شش ماه نصرت کردند چنانچه فرعون و
من قبله یعنی قوم حضرت شعیب عم و مؤتفکات یعنی قوم حضرت لوط عم و قوم حضرت نوح که در انواع عذاب
ایشان ترکیب افعال مختلفه بود و در غرق فرعون حضرت جبرئیل و حضرت میکائیل عم با جنود و اعوان خود شریک بودند

ذکاهی بقحط و نقصان میوه‌ها و گاهی بطوفان و ملخ و کنه و غوک و خون ایشان را تعذیب مینمودند و در تعذیب قوم شعیب عم صاحب
صیحه حضرت جبرئیل عم بودند و روح صیحه بایشان تسخیر واقع شد و صاحب ظلة آتشین حضرت میکائیل عم و جنود ایشان در روح
هوا و آتش را تسخیر میکردند و در تعذیب قوم حضرت لوط عم حضرت جبرئیل عم با شانزده کس دیگر شریک بودند و تسخیر روح
معدن کبریت و روح هوا و روح زمین همه در کار شد و در تعذیب قوم حضرت نوح عم حضرت میکائیل عم با جنود و اعوان
خود شریک شده تسخیر روح آب فرمودند فعلا و تسخیر روح هوا انفعالا و کاینات جو برای استحاله آب مسخر فرمودند و در روح
زمین برای تسخیر عیون و حیوانات بری چه بهیمه و سباع و حشرات را برای تحمل در سفینه و اتکال از مقتضیات طبایع خود محبوس کردند
و بهیچکس را اذیت نرسانند و لهذا در حق این قوم فرموده اند که فاخذهم اخذة رابیة و درین سوره ارشاد فرموده اند
که عذاب موعود قیامت محتاج خدمت جمیع ملایکه و جمیع ارواح عوالم گوناگون از علویات و سفلیات است و ابتدای سر انجام
آن عذاب از ابتدای نفخ صور تا انتهای استقرار اهل دوزخ در دوزخ در مدت پنجاه هزار سال خواهد بود پس درخواست
آن عذاب فی الفور ناشی از کمال نادانی و ناواقفیت است از حقیقت آن عذاب و نیز علامت جهل است معارج الهیه که
عبارت از اتمام تدبیرات عمده است در اکوار و ادوار و وجه تسمیه این سوره بسوره معارج آنست که درین سوره
حضرت حق تعالی را موصوف بصفت ذی المعارج فرموده اند و یکی را از معارج حق تعالی یاد نموده که تعرج الملایکة
والروح الیه فی یوم کان مقداره خمسین الف سنة و حقیقت این صفت کما ینبغی بدون تفصیلی فی الجملة تطویلی دارد خاطر
نشان نمیشود پس اول باید دانست که معنی عروج هر چیز آنست که بغایت مقصود خود رسد و چون حق تعالی غایت الغایات
است پس رسیدن هر چیز بغایت مقصوده خودش عین عروج بسوی اوست باز باید دانست که در عالم افعال و تاثیرات
الهیه بواسطه سه چیز ظهور میفرماید اول ملایکه دوم ارواح که عبارت از جوهر دراک هر مخلوق است و صورت نوعیه
آن مخلوق محکوم اوست سیوم نفوس ذوی الارادات از انسان و حیوان و شیاطین پس آنچه بواسطه ملایکه و ارواح
است بلا واسطه بحضرت حق منسوب است زیرا که در آن هر دو قسم وهم و شهوت و غضب مخلوق نیست
بر جبلت عقل صرف است که تحمل داعیه فوقانیه بدون معارض و مزاحم میکنند و بر طبق آن میروند و آنچه بواسطه
نفوس ذوی الارادات است از حیوان و انسان و جن و شیاطین بلا واسطه منسوب بحضرت حق نیست
زیرا که وهم و شهوت و غضب را در آن دخل داری بعضی از افراد انسان مثل حضرت خضر عم و دیگر جوارح الهیه که محض برای
تحمل دواعی الهیه مخلوق شده اند شان ایشان مانند شان ملایکه و ارواح است باز باید دانست که هر گاه امری در عالم واقع میشود
ملایکه و ارواح در اتمام آن امر و در آن هم افرادی بهیئت اجتماعیه ترکیبیه شریک میشوند و از ابتدای شروع مقدمات و ارهاصات

آن یا انتهای حصول مقصود در آن مصروف می باشند چون مقصود حاصل می شود ناچار رجوع عروجی بجانب مبداء خود حاصل میشود
ازین جهت که بعضی از استعداد آن کامنه خود بالفعلیت بدل کردند و نوعی از کمال نصیب ایشان شد و این رجوع عروجی
بعینه مانند رجوع حواس و قوای نفس انسانی است بعد از استیفای لذت و تحصیل مطلب مطالب عمده تا وفور
استعداد خود را به مالک خود عرض کنند و مستحق تحمل اعباء دیگر شوند و چون این چیز دانسته شد پس معارج الهیه
عبارت از تمام تدبیرات مختلف است بعضی از آنها در مقدار یک آن انجام می پذیرد و مثال آنچه منقول است که حضرت
جبرئیل علیه السلام را آنحضرت علیه السلام از احب البقاع الی الله پرسیدند و ایشان فی الفور عروج کرده جواب آوردند که احب البقاع
الی الله مساجدها و بعضی از آنها در مقدار یک روز بصورت میگیرد چنانچه عروج معقبات افراد بشر بعد از تمام محافظت
ایشان از صبح تا عصر و از عصر تا صبح دیگر همیشه واقع است و بعضی از آنها در عرصه سه روز و چهار روز مثل عرض اعمال
در روز دوشنبه و پنجشنبه و بعضی از آنها در مدت یک هفته و در مدت یکماه و در مدت یکسال مثل ملائکه موکل بر ارزاق
و آجال و وقایع یکسال که در لیلة البرات عروج مینمایند و علی هذا القیاس تا آنکه بعضی تدبیرات عمده که تعلق
با مور دول طویله و انقطاع ملل باقیه دارند در مدت هزار سال عروج مینمایند چنانچه در سوره الم السجدة مذکور است و اطول
مدد معلومه بشر همین روز عروج مدت تدبیر وقایع قیامت است که از ابتدای نفخ اول تا انتهای استقرار اهل بهشت در بهشت
و اهل دوزخ در دوزخ پنجاه هزار سال خواهد بود و ملائکه قاطبة و ارواح جمیع انواع مخلوقات در آن شریک خواهند شد
و بعد از گذشتن اینقدر مدت سرانجام این کار عظیم کرده عروج خواهند نمود حضرت حسن بصری رض فرموده اند
که از ابتدای قیام قیامت تا استقرار اهل بهشت و دوزخ در مکانات خود پنجاه واقعه واقع خواهد شد
و هر واقعه از ابتدا تا انتها بقدر هزار سال سال دنیا خواهد ماند پس تمام روز قیامت پنجاه هزار سال است
و در احادیث صحیحه مرفوعه تقدیر آن روز بآنمدت مشهور و متواتر است و آنچه در سوره الم السجده مذکور است که تدبیر
امر از ابتدای آن تا عروج آن در کارخانه خدائی در مدت یکهزار سال میشود پس مراد تدبیرات دیگر اند که در دنیا
واقع میشوند مثل بعثت حضرت نوح برای انذار قوم خود از طوفان تا آنکه از طوفان فارغ شدند که بقدر یکهزار
سال بود و مثل قوت و شوکت دولت اسلام که تا پانصد سال بدست عربان بود و تا پانصد سال دیگر بدست
ترکان ماند بعد از دست هر دو برآمده و هنود و فرنگ مداخلت نمودند و اسلام را ضعیف ساختند بالجمله عروج تدبیرات الهیه منحصر در یکسال و یکمدت
نیست پس در بیان عظمت کارخانه های الله تعالی گاهی آن تدبیرات را ذکر میفرماید که در مدت هزار سال تمام میشود
و گاهی آن تدبیرات را که در مدت پنجاه هزار سال انجام می پذیرند و ابو مسلم اصفهانی در تفسیر خود گفته است

که از ابتدای خلقت عالم تا آمدن قیامت مدت پنجاه هزار سال است که ملائکه و ارواح متعلقه این عالم بعد از آن کار رهائی خود را یافته عروج خواهند نمود و ملائکه و ارواح دیگر بجای آنها منصوب شده کارهای دار آخرت خواهند کرد و چون بهیچ کس این معلوم نیست که از ابتدای خلقت عالم چه قدر گذشت و چه قدر باقی است علم قیامت حاصل نمیتواند گشت اما لفظ فی یوم کان مقداره خمسین الف سنة ازین تفسیر آبی است زیراکه برین تقدیر مناسب چنین بود که تعرج الملائکة والروح الیه بعد خمسین الف سنة میفرمودند و نیز تعیین این مدت را از ابتدای خلقت تا قیام قیامت بسند صحیح می‌باید و مفقود است و بعضی از صوفیه نوشته اند که مراد از معارج مراتب ترقی است از مقام طبعیت تا مقام معادن که باعتدال نزدیک میباشد و از آنجا تا مقام نباتیت و از آنجا تا مقام حیوان و انسان باز در مقامات متنزهه انسانیه باز در منازل سلوک که ابتدا و تیقظ است الی آخر منازل السلوک و منازل القلب باز در مراتب فنا تا آنکه نوبت بفنا فی الصفات رسد و آنرا در کثرت نهایت نیست و در هر ترقی عروجی حاصل میشود و ملائکه و ارواح متعلقه بخدمت انسان را بتبعیت انسان پس معنی فی یوم کان مقداره خمسین الف سنة آنست که اگر آن عروج را بر حرکت خود در ظاهر قیاس کنند مقدار این قدر مدت برای او می‌باید که بانتها رسد و وهب بن منبه گفته است که از اسفل عالم تا اعلای کنگره عرش عظیم مسافت پنجاه هزار سال است و از سطح اعلای آسمان دنیا تا زمین مسافت یکهزار سال زیراکه درمیان آسمان دنیا و زمین مسافت پانصد سال است و ثخن آسمان دنیا نیز مسافت پانصد سال پس در سوره الم السجده بیان تدبیری است که از آسمان دنیا بزمین میرسد و در اینجا بیان آن تدبیر که از عرش تا اسفل عالم میرسد اگر در سوره الم السجده مجموع زمان نزول و عروج را اعتبار کنند چنانچه ظاهر از نسق کلام همانست پس از سطح اسفل آسمان دنیا تا زمین نزولاً و عروجاً مسافت یکهزار سال حاصل میگردد بالجمله خواه معارج حسیه مراد باشند و خواه معارج معنویه در هر دو این قدر مدت در اذهان بشری نمیتواند گنجید لهذا در اینجا این مدت را یاد فرموده اند و غرض آن نیست که هر تدبیر او تعالی نزولاً و عروجاً منحصر در همین قدر مدت میباشد تا اشکالی بهم رسد و با آنچه در سوره الم السجده مذکور است تعارضی پیدا شود و سبب نزول این سوره آنست که حضرت ابن عباس رضی روایت کرده اند که نضر بن الحارث و ابوجهل و دیگر سرداران کفره قریش متصل خانه کعبه آمدند و پردهای آن خانه متبرک آشیانه را بدست خود گرفته بعضی از ایشان گفتند که بارخدایا اگر دین محمد حق است پس بر ما سنگها باران کن یا عذابی دیگر نازل کن و بعضی گفتند که پاره از آسمان بر ما بینداز تا ما را العذاب قیامت یقین حاصل شود آنحضرت عم بشنیدن این استهزای ایشان بسیار دلتنگ شدند این سوره نازل شد ◆

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ

سَأَلَ سَائِلٌ یعنی درخواست کرد درخواست کننده دراینجا باید دانست که سوال در لغت عرب بدو معنی می‌آید اول بمعنی استفسار و پرسیدن و در صله آن حرف عن می‌آرند و دوم بمعنی درخواست و طلب و در صله آن گاهی حرف با می‌زنند

بملاحظه تضمین و بنابر اهتمام و درینجا بهمین معنی است و لهذا العذاب یعنی اهتمام کرده بعذاب فرموده اند عن عذاب بعضی از ناواقفان
فن بلاغت درباین ترکیب اشکالی میکنند که درخواست میکند مگر درخواست کننده پس ذکر سایل بعد از سأل بی فایده است جوابش
آنست که سایل از لفظ سال بطریق التزام مفهوم میشد و از لفظ سائل بطریق مطابقت مفهوم میشود و نیز درین ترکیب ایهام جمع
بین المثلین است که از عمده فنون بلاغت است باز در لفظ سائل بمناسبت نظر بانکه سائل متعین نیست و تعیینی است نظر
بانکه فاعل موجود است پس درین ترکیب ایهام جمع بین المتقابلین هم شد و نیز در تنکیر سائل هم مراعات تفخیم و تعظیم است
اگر گفته و تعظیم دو سهمه بمرتبه اعلی رسیده و هم تحقیر است که از عقل و بصیرت بهره ندارد که اینقسم سوال میکند پس درین ترکیب
ایهام جمع بین الضدین نیز شد و بهر صورت فایده ذکر فاعل بر سبیل که مفید تعیین بوده انچه از لفظ فعل بطریق التزام مفهوم می
شود بنابر نکته ایست که نزد بلغا بغایت معتبر است و آن نکته استغنا است یعنی این سوال شخصی واقع شده است که غیر از
سوال کردن هیچ صفت محموده ندارد تا در درجه تعیین او گفته شود پس گویا او از انسانیت و اهلیت مخاطبه و دیگر امور
بهره ندارد و درین ترکیب مفعول اول سوال را که خواست و در مقام ذات حضرت حق تعالی است حذف فرموده اند
زیرا که چون سوال کننده ادب آنجناب را رعایت نکرد و بی ادبانه اینقسم درخواست نمود گویا او را از درجه اعتبار ساقط
کرد پس در نقل سوال او از لفظ نیز اسقاط باید کرد تا اشاره باین گستاخی او باشد و در تنکیر عذاب اشاره بکمال استهزا او
دوست زیرا که تنکیر یا دلالت بر تعظیم میکند یا دلالت بر تحقیر بر تقدیر اول نهایت جرأت او ثابت شد که آن عذاب را
عظیم دانسته درخواست کرد و بر تقدیر ثانی کمال نادانی او که اینقسم چیز عظیم را حقیر دانست و با اینهمه بی ادبی در سوال سفاهت
او نیز ثابت شد زیرا که او درین طلب تحصیل حاصل می نماید که درخواست عذابی میکند که وَاقِعٍ لِّلْكَافِرِينَ
یعنی البته واقع شدنی است برای کافران که درخواست کننده نیز از انجمله است و هرگز آن عذاب احتمال عدم وقوع
ندارد تا بسبب درخواست او وقوعش متعین گردد زیرا که لَيْسَ لَهُ دَافِعٌ یعنی نیست آن عذاب را
هیچ دفع کننده زیرا که آن عذاب مقدر است مِّنَ اللَّهِ یعنی از جانب خدائی که موصوفست بصفت ذِي الْمَعَارِجِ
یعنی صاحب درجات و مراتب عروج است که بندگان او با دای اوامر و مشیت فرمان او در آن مراتب
و درجات ترقی کرده باو میرسند و آن درجات و مراتب در طول مدت و قصر آن مختلف و متفاوت میباشند بعضی درجات و مراتب از ان
قبیل اند که بعد یک لمحه ترقی بآنها ممکن است مثل اجرای کلمه اسلام بر زبان که بسبب آن شخص در یک لمحه از هلاک ابدی بدرجه نجات سرمدی
ترقی میکند و بعضی از انها از ان قبیل اند که در مدت یکساعت در آنها ترقی حاصل میشود مثل ادای نماز و بعضی از انها از ان قبیل اند که در مدت تمام روز
ترقی بآن حاصل میشود مثل ادای روزه تمام رمضان و در یک سال مثل ادای حج و علی هذا القیاس عروج ملایکه و ارواح

را بعد از فراغ تدبیر بهمی که بدان مامور شده اند نیز همین قسم اختلاف دارد محافظان بنی آدم از صبح تا عصر مشغول مهم محافظت میمانند و
بعد از صبح انها عروج میکنند و مقدران ارزاق و آجال هر سال در شب برات عروج میکنند و دفتر دیگری می آرند و علی هذا القیاس ارواح
اشجار و معادن و ابر و باران تا انتهای مختلف تدبیرات مهمات متعلقه خود کرده عروج مینمایند تا آنکه آن ملایکه و ارواح که برای قامت
ملتی یا بجهت بر پا داشتن دولتی متعین شده اند تا مدت هزار هزار سال مشغول تدبیر بوده بعد از اتمام آن امر عروج مینمایند و این
همه در از تر مدت دیگر است **تَعْرُجُ الْمَلٰئِكَةُ وَالرُّوحُ إِلَيْهِ فِي يَوْمٍ كَانَ مِقْدَارُهُ خَمْسِينَ أَلْفَ سَنَةٍ**
یعنی عروج خواهند کرد فرشتگان و ارواح سماوی و ارضی که متعلق تدبیر نوع آدم بوده اند در روزیکه هست مقدار او
پنجاه هزار سال و آن روز روز قیامت است که اول در آن روز بسبب نفخ صور ملایکه و ارواح که موکل بحفظ آسمان و زمین
و کوه و دریا و ستاره بودند کارهای خود را گذاشته عروج خواهند کرد باز آن ملایکه و ارواح که بحفظ اعمال بنی
آدم و شهادت بر آن اعمال موکل بودند عروج خواهند نمود و علی هذا القیاس برای وزن اعمال و دادن نامهای
اعمال بدست هاراست یا چپ و گذرانیدن اهل بهشت از پل صراط و راندن اهل دوزخ بسوی دوزخ و تقسیم
منازل و درجات بهشت و تهیه اسباب عیش و عشرت و تقسیم درکات دوزخ و طبقات آن هر یک قسم
و تهیه اسباب عذاب و رنج و ملال جمیع فرشتگان از علویات تا سفلیات و جمیع ارواح از سماوی و ارضی
و عنصری و معدنی و نباتی و حیوانی جوق جوق یکی بعد دیگرے عروج خواهند کرد و از خدمات خود که در دنیا داشتند
فارغ شده بخدمات دیگر که آخرت مقرر است مامور خواهند گشت تا آنکه باز یک نسخ قرار گیرد و اهل بهشت در بهشت
و اهل دوزخ در دوزخ استقرار پذیرند و آن ملایکه و ارواح در بر پا داشتن آن عالم الی ابد الآبدین مصروف
شوند که آنگاه عروج منقطع گردد و حالت سکون و استقرار پیدا آید و از ابتدای عروج تا انتهای آن مدت پنجاه
هزار سال خواهد بود چنانچه در احادیث صحیحه مصرح شده و این همه را یکروز نامیده اند از انجهت که تدبیر یک ایام
یعنی مجازات در تمام این مدت منظور است و در حدیث صحیح از ابو سعید خدری مروی است که صحابه بعد شنیدن
این آیت در جناب آنحضرت عرض کردند که یا رسول الله این روز بس دراز خواهد بود تا این مدت هول
اضطراب کشیدن و بی استقرار ماندن نهایت دشوار خواهد بود فرمودند که قسم بخدا که آن روز بر مرد با ایمان
انقدر سبک خواهد نمود که گویا یک نماز فرض ادا در دنیا ادا میکرد و چون حق تعالی را بصفت ذی المعارج موصوف
دانستی و بعضی از معارج او را شنیدی که مدت پنجاه هزار سال دارد پس از استهزاء و استعجال این کافران العذاب موعود
دلتنگ مشو **فَاصْبِرْ صَبْرًا جَمِيلًا** یعنی پس صبر کن صبر نیک که در آن استعجال و تنگدلی و اضطراب

ب ما شده ما تا از آنجهت بصبر مشغول باشیم که استهزا و استعجال این کافران بنا بر غلط فهمی محض است إِنَّهُمْ يَرَوْنَهُ بَعِيدًا
یعنی بتحقیق که این کافران می بینند آنروز را دور و می فهمند که شاید در خراب شدن آسمان و زمین مدتها است بار الله آنروز چرا
باید رسید که در ایام زندگی ما نخواهد آمد وَنَرَاهُ قَرِيبًا یعنی و می بینیم ما آنروز را نزدیک زیرا که ابتدای
آمد آمد آنروز از وقت موت است و بمجرد مفارقت روح از بدن آثار آن روز ظاهر شدن میگیرند و ملایکه و ارواح
عروج میکنند اما آن ملایکه و آن ارواح که خاص بهر یک از افراد انسانی تعلق دارند و زمان موت نزدیک است اگر بعضی
آنروز را دور می فهمند بنا بر آنکه انقراض دنیا مهلت میخواهد پس غیر بجا است زیرا که انقراض دنیا نیز نسبت تا آن وقایع که
در آنروز واقع خواهند شد و هر واقع از آن وقایع تا هزار هزار سال ممتد خواهد بود نزدیک است زیرا که این انقراض نخواهد شد
مگر در ابتدای آنروز يَوْمَ تَكُونُ السَّمَاءُ یعنی روزیکه خواهد شد آسمان بسبب ارتفاع زبانه آتش و صدمه آواز صور كَالْمُهْلِ
مانند مس گداخته وَتَكُونُ الْجِبَالُ یعنی و خواهند شد کوه ها بسبب غلبه بادهای تند و در این وقت آنها را از زمین کنده
ساخته باشند و نفخ صور پی در پی درست کردن پنبه آن کوه ها مدد آن بادها میکند كَالْعِهْنِ یعنی مانند
صوف رنگین که او را ندافان بر کمان زده پرانند و رنگین صوف از آنجهت اعتبار فرموده اند که بعض کوهها سرخ رنگ
میباشند و بعضی سفید و بعضی سیاه چون اجزای همه آنها در هوا خواهند پرید باهم مخلوط شده مانند صوف رنگین خواهند
شد و در همان وقت شدت آنروز بر آدمیان بانجد خواهد رسید که از حال اقارب خود غافل خواهند شد وَلَا يَسْأَلُ
حَمِيمٌ حَمِيمًا یعنی نخواهد پرسید هیچ قرابت دار قرابت دار خود را که چه حال داری و این ناپرسانی بسبب غیبت و دوری
نخواهد شد بلکه يُبَصَّرُونَهُمْ یعنی نموده خواهد شد آدمیان را احوال قرابتیان آنها و با وجود دیدن
حالات مکروهه آنها بسبب کمال دهشت خود و گرفتاری در فکر خود پروای آنها نخواهند کرد و دور نخواهند نمود بلکه آرزو خواهند کرد
که کاشکی در عوض ما هم ایشان را عذاب کنند يَوَدُّ الْمُجْرِمُ یعنی آرزو خواهد کرد گنهگار لَوْ يَفْتَدِي مِنْ عَذَابِ يَوْمِئِذٍ
یعنی که کاش در عوض خود از عذاب آنروز بِبَنِيهِ یعنی پسران خود را چنانچه در دنیا در عوض خود یرغمال داده از قید خلاص
میشد وَصَاحِبَتِهِ یعنی و زن خود را که ناموس او است و دادن او در یرغمال بسیار شاق و کراهت وَأَخِيهِ یعنی
و برادر خود را که هم باب است و چندان مکرم او نیست وَفَصِيلَتِهِ الَّتِي تُؤْوِيهِ یعنی تمام یک جدیان خود را که جا میدادند
او را در خود در وقتی که گناهی کرده گریخته نزد ایشان می آمد وَمَنْ فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا یعنی و کسانی را
که در زمین اند همه یک خانه نوبت بنوبت ثُمَّ يُنْجِيهِ یعنی باز خلاص کند خود را باید دانست که درین آیت
پسران را برزن و زن را بر برادر و برادر را بر بقیه اقارب و اقارب را بر اجانب مقدم فرموده اند و در سوره عبس برادر را بر مادر

و پدر و مادر و پدر را بر زن و زن را بر فرزند مقدم آورده و نکته در تغیر این اسلوب است که در سوره عبس مذکور فرار است و آدمی در وقت فرار اول از کسی میگریزد که محبت او کمتر دارد و پس ترتیب مذکور در آن سوره مناسب است و درین سوره مذکور فدیه و عوض خود دادن است و آدمی در وقت بدل دادن اول کسی را مقدم میکند که حکم و فرمان او رست پس فرزند و زن و برادر و دیگر اقارب را حاجب مقدم بودن است و زن بر برادر و برادر بر دیگر اقارب بر اجانب ‌‌كَلَّا یعنی این آرزوی باطل نباید کرد زیرا که إِنَّهَا یعنی تحقیق آن عذاب که وعده او کرده ایم و رأسست و تانیث ضمیر مراعات تانیث خبر است لَظَى یعنی آتشی است سوزان و زبانه زننده و فدیه قبول نمیکند چه فدیه قبول کردن خاصه ذوی شعور است و آن آتش شعور این معاوضه و مبادله ندارد و آری از وی کارهای عاقلان صادر میگردد و در آن حالت که نَزَّاعَةً لِلشَّوَى یعنی میکشد پوست بدن را بسوختن و از درون پوست را احراق کلی میکند تا منجر بهلاکت بنیه نگردد و بسبب بدل شدن پوست دم بدم الم سوزش متضاعف و افزون شود و نیز کارهای دیگر عاقلانه این میکند که تَدْعُوا یعنی میخواند به آواز بلند و بلسان فصیح که الی یا کافر الی یا منافق الی یا جامع المال چنانچه از حضرت ابن عباس رضی منقول است و تخصیص میکند و نخواندن نام گرفتن مَنْ أَدْبَرَ یعنی هر کرا پشت داده بود از راه حق بعصیان و مخالفت پیغمبران عزم وَتَوَلَّى یعنی و روگردان شده بود از ایمان وَجَمَعَ یعنی و فراهم آورده بود مال را از هر جا حلال و حرام و شبهه مکروه بی تمیز و تفرقه پس وقت تحصیل آن مال مستحق عذاب دوزخ گشته بود فَأَوْعَى یعنی پس بعد از جمع کردن آن مال را در آوند گردانیده نگاهداشت و حقوق واجبه را بر خود خواه حق خدا بود خواه حق قرضخواه و نوکر و اجیر و غلام و کنیزک و گدا و زن و فرزند و برادر و خواهر و پدر و مادر را از آن مال ادا نکرد پس در صرف آن مال نیز مستحق عذاب دوزخ گشت و چون معلوم شد که آن آتش دو کار مطلوب دارد اول سوختن پوستهای ابدان دوم سوختن ابدان نها بگرفتاری پدر و پسر و زن و برادر و دوم چیده برگزیده روگردانان و پشت دهندگان و جامعان مال و مانعان حقوق را میخواند و میخواهد پس قبول فدیه از چه قسم آرزو توان کرد زیرا که اگر دیگری را بدل این شخص قبول کند سوختن این بدن ایشان که مطلوب اولی حاصل شود لکن و دل انکس بسبب عذاب نزدیکان خود بسوزد و نیز نزد دیگران این شخص گناهکار اگر از زمره روگردانان و پشت دهندگان و جامعان اموال و مانعان حقوق اند پس آن آتش خود طالب آنها است نخواهد گذاشت دادن این شخص آنها را بدل خود متصور نیست که از قبیل فدیه دادن گنهگار بدل این شخص است و اگر ازین زمره نیستند پس آن آتش آنها را قبول نمیکند که غرض وابسته بآنها نیست و دادن این شخص آنها را در بدل خود از قبیل دادن چیزی بی منفعت و بی قیمت است در عوض علف چه که هرگز قبول نمیکند و حضرت ابن عباس رضی گفته اند که چون کافران و منافقان را آتش دوزخ نام بنام خواهد خواند آنها خود را ریخت کردنی در آن آتش خواهد بر آید تا مسافت دو صد سال کافران و منافقان را چیده خواهد برداشت چنانچه جانور دانها را بنوک خود می چیند و اگر کسی را شبهه بخاطر رسد که درین صورت اکثر ادمیان را آتش دوزخ تعرض نخواهد کرد زیرا که این صفات

چهارم آنکه مطلب آتش دوزخ است و کم کسی یافته میشود گوئیم چنین چیست نزد کینت دادن از عبادات بدنی و روگردان شدن
از پیغمبران و قرآن اگرچه کم است و خلاف فطرت سلیمه است اما هیچ حیوانی نیست که مستحق بسیار است زیرا که إِنَّ الْإِنسَانَ
خُلِقَ هَلُوعًا یعنی بتحقیق آدمی بحسب جبلت خود پیدا شده است بی صبر و حد بی نیم و هوی دانسته [illegible] کسی که گوید که هم بی صبر باشد
و هم شدید الحرص فاما چنانچه از حضرت ابن عباس معنی این لفظ را پرسیده بودند ایشان فرمودند که حق تعالی خود این لفظ را تفسیر
نموده است که گفته است إِذَا مَسَّهُ الشَّرُّ جَزُوعًا یعنی چون میرسد او را بدی از قسم فقر و مرض و دیگر مضرتها در نهایت
مرتبه جزع و اضطراب میکند بخلاف حیوانات دیگر و وجهش آنست که ادراک انسان قوی است و [illegible] تکدر و [illegible]
به بدی با تعمق دریافت میکند و لوازم بعیده و [illegible] متعقبه آنرا از دور می بیند [illegible] و هم آنچه را دافع می انگارد در خلوت کیفیت
بیقراری میشود و نیز در دفع آن بدی حیل و تدبیرات گوناگون بخاطر [illegible] میرسد و هیچ یک از آنها کارگر نمیشود پس
از یک تدبیر به تدبیر دیگر انتقال مینماید و در این انتقال اضطراب قوی در پیش می آید که معلوم [illegible] تدبیر اول را تمام نکرده در فکر سامان
تدبیر دیگر باید شد وَإِذَا مَسَّهُ الْخَيْرُ مَنُوعًا یعنی و چون میرسد او را نیکی از دولت و جاه و دیگر منافع در نهایت مرتبه
بخیل میگردد و هرگز روادار نمیشود که به دیگری برسد و چون حق تعالی برو از جهات شتی ابواب ترقی میکشاید او را از فطنت
هر نعمت و هر ترقی منظور میگردد تا به دیگری نرسد و در نسل و خاندان من تا ابد الآباد باقی ماند و باین سبب منع و بخل برو
افزون میشود و این هم از کمال زیرکی و فطانت اوست که وجوه منفعت هر نعمت را بتعمق در می یابد و لوازم بعیده و خواص
خفیه آنرا از دور می فهمد و در آن رغبت کلیه بهم میرساند و سر همه این سبب غلبه وهم واقع می انگارد وجوه حیل و تدبیرات نگاه
خود بدان نعمت نیز بفکر و غور از دور در می آرد و در پی آن هم میگردد و [illegible] هر دو صفت که بی صبری و شدت
حرص است بیشتر موجب ادبار از عبادات و طاعات و روگردان شدن از پیغمبران علیهم السلام و قرآن میشوند پس قابل
خواندن دوزخ همه آدمیان اند که باصل جبلت استعداد دعوت دوزخیان موجود است مگر هشت فرقه که ایشان را
دوزخ نمیخواند زیرا که این هشت فرقه را بهشت بهشت دروازه خود میخواند اگر دوزخ هم ایشان را بخواند منازعت و منافست
بهشت لازم آید و دوزخ و بهشت باهم خواجه تاش و مصالح و سالم اند و منازعت و منافقت فیما بین انها متصور نیست
و تفصیل این فرقهای هشت گانه اینست إِلَّا الْمُصَلِّينَ الَّذِينَ هُمْ عَلَىٰ صَلَاتِهِمْ دَائِمُونَ +
یعنی مگر آن نمازگزاران که ایشان بر نماز خود مداومت میکنند و این عمل ایشان دلیل آنست که بی صبر و شدید الحرص
مخلوق نشده اند والا بر ادای نماز در پنج وقت صبر نمیکردند و چون در روز و شب پنج وقت بحضور خداوند خود حاضر
میشوند پس از ایشان چه امکان است که مال خود را از نذر و پیشکش او منع کنند یا کسانی را که او تعالی بر ایشان

نحواه کرده اند ببند و شدت حرص ایشان ابمرتبه منع حقوق رساند و رنجی باید دانست که فرقه نمازگزاران را درین آیت هم سرد قران فرقهای
هشت گانه فرموده اند و ختم کلام به ذکر این فرقه نموده و بظاهر تکرار معلوم میشود لیکن در حقیقت تکرار نیست بچند جهت
اول آنکه مروی از عقبه بن عامر رض که صحابه عمده است از معنی این آیت پرسیده بودند که مراد از دوام نماز چیست زیرا که مقدور آدمی
نیست که مدام در نماز باشد ایشان فرمودند که مراد از دوام بر نماز آنست که التفات چشم بر چپ و راست در آن نباشد و التفات
دل بغیر یاد خدا بچیزی دیگر در آن نباشد و ظاهر است که مراد از محافظت نماز که در آخر آیات است اهتمام بشان نماز و رعایت
شرائط و آداب و پیش از وقت مهیا بودن بوضو و ستر عورت و طلب قبله تا چون وقت نماز برسد دل متعلق به تحصیل آن
شرائط نماید و در عین نماز برعایت خشوع و احتراز از ریا و بجا آوردن جمیع سنن و آداب آنست و بعد از نماز با حتراز از لغو و آنچه
منافی نماز است و این چیز ما ورای عدم التفات است دوم آنکه مراد از مداومت مواظبت بر ادای نمازهای پنج وقتی
است و یکوقت را هم ناغه نکردن و مراد از محافظت دیگر امور مذکوره است چنانچه از حضرت ابن عباس رض منقولست
سیوم آنکه مراد ازین نماز نماز فرض است و مراد از نمازی که در آیت آخرین است نمازهای نفل است مثل سنن
رواتب و چاشت و اشراق و فی زوال و تهجد چنانچه از حضرت امام جعفر صادق رض منقولست **وَالَّذِيْنَ فِيْ اَمْوَالِهِمْ**
یعنی و کسانیکه در جمیع انواع مالهای ایشان از نقد محصول زراعت و مواشی و مال تجارت و برده **حَقٌّ مَّعْلُوْمٌ**
یعنی حقی است مقرر کرده شده و معین نموده که آن زکوة است و صدقة الفطر و انفاقات واجبه است یا حقی دیگر
که از طرف خود بر هر جنس مال مقرر کرده **لِلسَّآئِلِ** یعنی برای سوال کننده که شرعا او را طلب میرسد مثل زن و فرزند
و غلام و کنیزک و دیگر اقارب و قرضخواه و مهمان که مطالبه حقوق خود بی شرم حضور مردم و در محکمها می نمایند **وَالْمَحْرُوْمِ**
یعنی و برای آنکس که محروم است و او را از طلب شرعا منع واقع شده مثل مسکینان و یتیمان و محتاجان که مطالبه نداند
و بعضی از مفسرین گفته اند که سایل آدمی است که حاجت خود را اظهار میکند و محروم هر جانور بی زبان و بعضی گفته
اند که سایل گدای کوچه گرد است و محروم مرد مفلس خانه نشین که پیش کسی اظهار حاجت خود نمیکند و مردم او را مستغنی
می انگارند و ازین سبب از رسیدن صدقات محروم میماند و بعضی گفته اند که محروم آن را با برده است که وجوه معاش
او برهم شده و بهیچ وجه کسب قوت نمی تواند کرد یا تاجری که زیان بسیار در سرمایه او رسیده یا مال او غارت
رفته و هر جهت محروم در دادن صدقه مقدم بر سایل است چنانچه در حدیث شریف وارد است که لیس المسکین الذی ترده
الاکلة والاکلتان والتمرة والتمرتان ولکن المساکین الذی لا یجد غنا یغنیه ولا یسئل الناس فیتصدق علیه یعنی
گدائی که دادن او ثواب بسیار دارد آن گدا نیست که برای یک لقمه و دو لقمه در بدر میگردد بلکه آنست که

کہ احتیاج ندارد و پیش کسی سوال نمیکند تا حاجت او معلوم کرده باو چیزی بدهد پس دادن او بتقسیم کداز یاده تر موجب ثواب
است لیکن بدین آیت سائل را بمحروم مقدم فرموده اند بنا بر آنکه راجع بدین مشود زیراکه در وقت تقسیم صدقات گدائی
که حاجت خود را بآواز بلند اظهار میکند و بر دروازه استادگی مینماید مقدم میباید و چون ازان صدقات چیزی باقی
میماند برای صرف آن از حال محرومان و خانه نشینان تفتیش مینمایند و بسبب اقبل معلوم شد که این فرقه صبر نیز
دارند که از دادن مال و شنیدن جفای گدایان و سائلان مضطرب نمیشوند و حرص ندارند والا مال خود را از دو توقع کار دیگر
و امید دیگران چه قسم میدادند لیکن مرتبه ایشان پست تر از مرتبه فرقه اول است زیراکه ایشان را جزع بر خرج مال و حرص بر جمع
مال گاه گاه پیش می آید اگرچه تاثیری نمیکند بخلاف فرقه اول که بسبب اشتغال در نماز ساعتی ازین هر دو مطلق خلاص
میباشند **وَالَّذِينَ يُصَدِّقُونَ بِيَوْمِ الدِّينِ** یعنی و دیگر آنانیکه تصدیق میکنند بروز جزا و بوآن
و اجزع نمیکنند و برسیدن نیکی مناع الخیر نمیشوند زیراکه جزای هر بلا و هر نیکی را امیدوارند پس ایشان هم صبر دارند و حرص
ندارند لیکن مرتبه ایشان پست تر از مرتبه نمازگزاران و زکوة دهندگانست زیراکه ایشان را جزع بر مشغولی اوقات در
غیر منفعت دنیا یا بر تحمل بلا یا بر صرف مال در غیر محل متردد است و نیز حرص بر مشغول داشتن اوقات در منافع دنیا و تحصیل
داعیه خزانه و اندوخته یا اندوختن مال برای روز حاجت پیش می آید اما صبر را بر جزع و قناعت را بر حرص ترجیح میدهند بتوقع عطا
که بجزا دارند پس گویا معاوضه و مبادله می نمایند اندک را میدهند و بسیار میخواهند و جزع و حرص ایشان بالکلیه بی تاثیر
نیست بلکه از نوع دنیوی بنوع اخروی و از فانی بباقی انتقال نموده و رنگ دیگر پیدا کرده **وَالَّذِينَ هُمْ مِنْ
عَذَابِ رَبِّهِمْ مُشْفِقُونَ** یعنی و دیگر کسانی که ایشان از عذاب پروردگار خود در دنیا و آخرت ترسان و هراسان اند
و میدانند که اگر در بلا صبر نکنند و در عطا بذل ننمایند گرفتار عذاب خداوندی میشوند و فی الواقع مقتضی همچنین است که از عذاب
پروردگار خود ترسان و هراسان باید بود زیراکه **إِنَّ عَذَابَ رَبِّهِمْ** یعنی بتحقیق عذاب پروردگار ایشان با وجود
صبر در بلا و بذل در عطا هم **غَيْرُ مَأْمُونٍ** یعنی نا امن است زیراکه العبرة بالخواتیم و خاتمه هر شخص مستور است
که بچه حال خواهد بود و مرتبه ایشان در صبر و عطا کمتر از فرقه سابقه است زیراکه عمل ایشان بداعیه خوف
عذاب است و عمل فرقه سابقه بداعیه طمع ثواب است و طمع ثواب را به امید است و امید وسیله
محبت و خدمت و اطاعت با محبت بهتر از خدمت و اطاعت بخوف است چنانچه خدمت اجیر از
خدمت غلام و کنیزک و این هر دو فرقه از دو فرقه سابقین خود بعیار کمتر اند زیراکه عمل آنها محبت صرف است
بی هیچ امید و بیم پس خدمت و اطاعت آنها مانند خدمت و اطاعت عاشق است معشوق خود را و این چهار فرقه که مذکور شدند که ایشان

میشوند که صبر بر طاعات بدنی یا مالی یا بر بلا و از معاصی از اله حرص بر مخالف طاعات و از معاصی و شهوات مطلقا بعمل آورند حالا صابران
و قانعان را در امور چند بیان باید نمود و اینها نیز چهار فرقه اند اول آنانکه صبر میکنند و حرص نمیکنند در مقدمهٔ شهوت فرج و از مت جامع که بیشتر از جلق
میسر شوند دوم آنانکه صبر میکنند و حرص نمیکنند در ادای حقوق خلق از امانات و عهود سوم آنانکه صبر میکنند و حرص نمیکنند در امور متعلقه باظهار حقوق
خلایق که به یکدیگر دارند چهارم آنانکه بر نوافل طاعات ملتزمه علی الخصوص نمازهای مقرره خود صبر مینمایند و در صرف اوقات طیبات و آرام
طبیعی حرص نمیکنند و وجه ترتیب بیان این فرق تقدیم و تاخیر آنست که صبر و عدم حرص در ادای عبادات بدنیه که بمحض ایجاب الهی واجب
شده اند مثل نمازهای پنجگانه بسبیل ملازمت موجب کمال قرب و وصولست چنانچه در حدیث شریف وارد است که ما تقرب الی عبدی
بشیء احب مما افترضت علیه و نماز را که عبادت جامعه است و بلا واسطه بسر حد مناجات و مکالمه و حضور و قرب میرساند مزید خصوصیت
باید در ادای زکوة و صدقه و ایصال نفقات و جنبه منفعت خلق و پرورش بندگان او نیز موجب کمال خوشنودی و رضوان اوست
باز ترک جزع و فزع و حرص بر مافات در وقت رسیدن بلا و مشقت بامید حصول ثواب اعلی و ارفع است از آن بخوف عقاب باز ترک
حرص بر نامشروع و چه قدر مشروع در مقدمه شهوت فرج دشوار ترین صبرها و قناعت ها است و اینهمه متعلق بحق پروردگار بود
باز آنچه متعلق بحقوق بندگان اوست پس ادای حقوق است که بر ذمه خود است مثل امانات و عهود یا اظهار آن حقوق
ایشان باید کرد که احیای اموال آنها است گو از خود چیزی دادن لازم نمی آید و چون اینهمه واجبات الهی بصبر و ترک حرص استوار کرده شد باقی نماند
مگر آنچه بطریق نذر و التزام برخود واجب کرده اند از نوافل عبادات علی الخصوص نمازها پس در آخر ذکر آنها نموده شد چنانچه میفرمایند وَالَّذِينَ هُمْ لِفُرُوجِهِمْ
یعنی دیگر کسانی که ایشان شرمگاه های خود را حَافِظُونَ یعنی نگاهدارندگان اند از آنکه نظر کسی بر آن افتد یا بدن کسی بآن برسد و درین نگاه داشتن هم
قوت صبر ایشان ثابت شد و هم بی حرصی ایشان إِلَّا عَلَىٰ أَزْوَاجِهِمْ یعنی مگر بر جفتان خود و زوجه در لغت جفت را گویند و چون کار و بار خانه بدون شمول زن
و مرد باهم صورت نمیگیرد از جهت زن را جفت مرد و مرد را جفت زن می نامند مانند جفت موزه و جفت پاپوش و در جفت بودن چند چیز شرط است اول آنکه باهم خصوصیتی
پیدا شود و لهذا هر زن جفت هر مرد نتوان گفت و این خصوصیت بدون ایجاب و قبول شرعی که عبارت از عقد نکاح است حاصل نمیشود دوم آنکه این خصوصیت برای خانه
داری و تدبیر مهمات معاش باشد نه برای قضای شهوت فقط زیرا که بدون شرکت در خانه نفع و ضرر هر دو مشترک نمیشود و پس معنی جفت بودن صورت نمیگیرد و لهذا زن
خرجی و زن متعه را نتوان جفت گفت سوم آنکه گرفتن نسل از زن ممکن باشد و حق غیر بآن متعلق نبود پس زن مملوکه غیر را که سیّد او وطی او داده باشد نیز جفت نتوان گفت
چهارم آنکه علاقه دیگر باهم قوی تر و متصل تر ازین علاقه در میان این هر دو نباشد و لهذا مادر و دختر و خواهر را جفت مرد نتوان گفت پس ازینجا معلوم شد که زن
متعه جفت نیست و لهذا مرد وارث او نمیشود و اگر زن متعه بمیرد نه او وارث مرد میشود نه خوراک و پوشاک او واجب میشود و نه در تدبیر مهمات خانگی دخل میکند و نه نفع
و ضرر شریک میشود و نه محافظت نسب و نسل از و ممکن است زیرا که بعد از گذشتن مدت متعه باهم اجنبی میشوند این بشرق میرود و آن بغرب این بدیگری و آن بدیگری متعه میخواهد
با مرد دیگر میپیچید اگر شاید متعه ازین حملی برداشته باشد و فرزندی از آن حمل بوجود آمده باشد نه او پدر را میتواند شناخت و نه او را پدر و نه او به پدر

میتوانند رسید تا حق فرزندی را ازو مطالبه نماید و نه پدر با او تا تربیت پدری بجا تواند آورد و چون فرزند مجهول ماند محرمیت او با محرمان پدر
نیز معلوم نشد و تداخل محارم با هم امکان گرفت چه بسا که آن فرزند با دختر پدر نکاح یا متعه نماید و برادر پدر با آن دختر نکاح
یا متعه نماید و علی هذا القیاس در قرابات دیگر نیز این تداخل متصور است و کفائت را در انکاح آن اولاد و نیز رعایت کردن
مبهم شد و باب تقسیم میراث مسدود و مطلق شد زیرا که ورثه او در عالم منتشر شدند و علم تفاصیل اعداد و نامها و مکانات آنها
متعذر الحصول گشت تا میراث هر کس باو رسانیده شود و لهذا احکام زوجیت از عدت و طلاق و ایلاء و لعان و ظهار و نوبت
شب باشی و غیر ذلک با زن متعه در میانه نمیباشد موافق معتقد متعه کنندگان نیز و انتفای احکام شی دلیل صریح بر انتفای
آن شی است و آنچه مستحلان متعه گفته اند که این احکام لازم زوجیت نیستند تا انتفای آنها دلیل انتفای ملزوم میشود زیرا که
خوراک و پوشاک زوجه منکوحه بسبب نشوز و برآمدن از خانه شوهر و سکونت در خانه دیگر ساقط میشود و میراث نیز اگر شوهر خود را
کشته باشد یا کنیزک کسی باشد یا دیگر مذهب نمیرسد و لعان نیز در میان زن مملوکه و شوهر او نیست و نوبت شب باشی در سفر
ساقط میشود نهایت بمعنی است زیرا که زوال این احکام در زوجه منکوحه بسبب عوارض طاریه است حتی که اگر آن عوارض
مرتفع شوند آن احکام عود نمایند مثلا زن ناشزه اگر بخانه شوهر رجوع نماید مستحق نفقه و خوراک و پوشاک خواهد گشت
و اگر کنیزک آزاد شود یا کافره مسلمان شود مستحق میراث خواهد شد و اگر مرد از سفر رجوع کرد زن طالب نوبت شب باشی
خواهد گردید پس آن عوارض موجب انتفای احکام زوجیت گشته اند نه نفس عقد بخلاف زن متعه که نفس عقد متعه منافی
این احکام است بدون عوارض و طواری بر مثال آنکه آب بالطبع سیلان دارد و سنگ بالطبع انجماد و اگر کسی از راه
حماقت گفتن گیرد که سنگ منجمد از قسم آب است زیرا که آب هم در وقت یخ بستن منجمد میشود یا آب سیلان نیز از قسم سنگ است
زیرا که سنگ هم با استعانت ریختن نیز آب میشود هرگز عاقلان این هذیان او را بسمع قبول اصغا نخواهند
نمود و نیز حق تعالی زوجات منکوحه را منحصر در عدد چهار داشته است چنانچه در اول سوره نسا مذکور است
اگر زن متعه داخل زوجات میشد هم درین عدد منحصر میگشت حال آنکه متعه کنندگان ده ده زن را در یک شب
متعه کردن تجویز مینمایند و با وصف بودن چهار زن در عقد نکاح شخص دیگر را با زنان دیگر تجویز میکنند و نیز در شرع الهی
مقرر است که هرگاه شخصی با زن منکوحه خود نزدیکی کرد محصن شد من بعد اگر زنا کند او را سنگسار باید کرد و اگر قبل از نزدیکی با زن منکوحه این فعل شنیع
بعمل آرد صد تازیانه باید زد و متعه کنندگان نزدیکی را با زن متعه سبب احصان نمیدانند پس بهیچ وجه زن متعه در زوجه داخل نمیشود و زن متعه را در زوجه
و داخل کردن از جمله ملک یمین است که بیت کسی در صحن کالچی قلیه جوید + اضاع العمر فی طلب المحال او ما ملکت ایمانهم
یعنی هر چیز یکه مالک آن شده اند دستهای ایشان و آنچیز محل مخصوص کنیزکان است زیرا که آنچیز می باید که محل نجاست نباشد

و قابل نسل گرفتن نبود در غلامان اسیم خریدار نبود و کنیزکان هر دو چیز دارند اما محل نجاست که غیر محل حرثت و نسل است از اینها نیز حرام است
و چون مراد انسان آن موضع مخصوص است پس مراد لفظ ما اشکال نیست و در صورت تخصیص خصوصیت زن با مرد و شرکت نفع و ضرر و حفظ
نسب و نسل و خدمت امور خانگی متحقق است فرق همین است که در زوجه سوای منافع آن محل مخصوص در ملک زوج نمی آید و در مملوکه
از سر تا قدمش با جمیع منافع مملوک مالک است و ملک یمین در لغت عرب عبارت از ملک ذات و رقبه است و لهذا چیزی
عاریتی را بعنوان گفت که ملک یمین نیست پس کنیزکی که مالکش بدیگری برای جماع کردن عاریت دهد داخل در ملک
یمین تا آن مستعیر نیست تا داخل در ملک یمین شود و جماع با او حلال گردد چنانچه اعتقاد تحلیل کنندگان است و قیاس
این عاریت بر عاریت منافع دیگر قیاس در مقابله نص است که اصلا مقبول نیست و نیز قیاس مع الفارق است زیرا که
اگر برای این منفعت کنیزکی را بعاریت بگیرند ظن غالب آنست که مشغول بعلوق خواهد گردید و مستعیر را مشغول کردن
عاریت بحق خود جائز نیست و لهذا در زمین عاریت درخت نشاندن و چاه کندن روا نیست فَإِنَّهُمْ یعنی پس تحقیق
ایشان اگر بی صبری از جماع زوجات و کنیزکان خود نمایند و حرص بر رغبت و لذت گرفتن کنند غَيْرُ مَلُومِينَ
یعنی نیستند ملامت کردگان تا ایشان را در اهل جزع و اهل حرص داخل فهمیده شود فَمَنِ ابْتَغَىٰ وَرَاءَ ذَٰلِكَ
یعنی پس هر که طلب کند سوای این دو قسم زنان که زوجه و کنیزک
فَأُولَٰئِكَ هُمُ الْعَادُونَ
اند پس ایشانند تعدی کنندگان که از حد عفت تجاوز کردند و در پی حصول حرص ناصاف داخل شدند در اینجا باید دانست
که شهوت جماع را چند مصرف است و همه آن مصارف در شرع حرام اند مگر این دو مصرف که مذکور شد حلال گشته اند
و تفصیل مصارف محرمه آنست که یکی از آنها لواطت است و آن عبارت از جماع در محل نجاست است خواه از مرد باشد خواه
از زن و زن خواه زوجه و کنیزک باشد یا اجنبی و از آنجمله زن موجره است که او را در عرف زن خرچی نامند و از آنجمله زن مصادقه
است که آنرا در عرف خانگی گویند و یار و دوست و آشنا نامند که بی تعین اجرت بمحض دوستی و یارانه با او فعل نمایند و از آنجمله
زنان مکرهه است که بزور با او اشتغال کنند چنانچه فوج غنیم در وقت تاخت شهرها بجبر و اکراه با زنان آنجا شهوت رانی میکنند
و از آنجمله است زن متعه که بتعیین مدت و اجوره با او این عمل نمایند و از آنجمله است کنیزک عاریتی که از مالکش برضامندی او
برای این عمل عاریت گیرند و از آنجمله است زن مساحقه که عکس لواطت زن با زن شهوت رانی نماید و از آنجمله است
استمنا بالکف که او را جلق نامند و از آنجمله است نکاح محارم خواه آن محارم نسبی باشند مثل مادر و خواهر و عمه و خاله
و برادر زاده و همشیره زاده و غیرها و خواه صهری مثل خوشدامن و خواهر زن و عمه و خاله زن و غیر ذالک و خواه رضاعی مثل
شیرده و اصول و فروع او و از آنجمله است زنیکه در نکاح دیگری باشد که با او نکاح نیز جائز نیست و از آنجمله است زن مشرکه و از آنجمله است زن ...

در بیان صورت لواطت و متعه و عاریت و غیره

در بیان حفظ امانات

نیز جایز نیست و نتیجه قسم در مادر ذالک اهل اند و صرف حرام وَالَّذِينَ هُمْ لِأَمَانَاتِهِمْ یعنی دیگر کسانی که امانت های خود را یا دیگر را که نزد خود دارند و آمانت دو قسم است اول امانتی که بحق خدای تعالی تعلق دارد مثل وضو و غسل جنابت و نماز و روزه و زکوه و دیگر عبادتی چند که دیگر مردم را اطلاع نمیشود و گفته اند هیچکس در این قبول نیست و حقیقت امانت همین است که گفته این در آن معتبر باشد دوم امانتی که بحق خلق تعلق دارد و آن نیز چند قسم است اول اموال مردم که در پیش هیچکس ودیعت میگذارند دوم حقوق مردم که در دست هیچکس امانت اند و صاحب حق بر آن مطلع نیست مثل وارث که حق وارث است و وارث بر آن نیز مطلع نیست سوم آنچه بسعی و خدمت هیچکس تعلق دارد مثل زن کردن و بیوه شدن صرف مصالح در نخست و زن طعام و صرف منحی یا بغزی در دوختن جامه و علی هذا القیاس چهارم رازها و اسرار مردم که نزد هیچکس میسپارند و بر راز داری او اعتماد میکنند پنجم عدل در حکومت که امانت رعیت بر ذمه حکام و قاضیان است ششم بیان حق در فتوی که امانت عوام بر ذمه مفتیان است هفتم آنکه ملامتی که در میان زن و شوهر میشوند در وقت مصاحبت و ملاعبت یا در تدبیر مهمات خانگی که امانت هر یک بر ذمه دیگری است هشتم امانت خداوند بر مملوک که بر اسرار خفیه او مطلع است نهم امانت آقا بر نوکر دهم امانت همسایه بر همسایه یازدهم حق امانت هم صحبتان با هم صحبتان وَعَهْدِهِمْ یعنی وعده خود را که با خدا یا با خلق بسته اند و اول یا نذر گویند اگر بدادن مالی برای خدا عهد بسته باشند یا باداء عبادتی و بیعت نامند اگر با بنده از بندگان خدا عهد شرکت در سلوک راه خدا باشند که این در حقیقت عهد با خدای تعالی است چنانچه در سوره انا فتحنا مذکور است ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله ید الله فوق ایدیهم فمن نکث فانما ینکث علی نفسه و من اوفی بما عاهد علیه الله فسیؤتیه اجرا عظیما و دوم نیز اقسام بسیار است شرکت و مضاربت و صلح و وصیت و دیگر عقود که در کتب فقه بتفصیل مشروح است مثل اجارت و تولیت و وکالت و کفالت و ضمان رَاعُونَ یعنی رعایت کنندگان اند و در محافظت آن امانت و عهد میکوشند چنانچه شبان که راعی گوسفند است در محافظت آنها میکوشد اینها نیز صبر کامل دارند و حرص کم دارند الا رعایت امانت و عهد از ایشان ممکن نشود وَالَّذِينَ هُمْ بِشَهَادَاتِهِمْ قَائِمُونَ یعنی دیگر کسانی که ایشان بشهادتهای خود مستعد اظهار ایستاده اند در ادای شهادت از قطع دوستیها و از شهادتهای نترسند و بر منفعتی که دشمنان و مخالفان از ادای آن متوقع است صبر میکنند و بدین سبب حقوق اصحاب حقوق زنده میشود و در اینجا باید دانست که کتمان شهادة کبیره است از کبائر عمده و آن دو صورت دارد یکی آنکه انکار شهادت نماید و گوید که من نمیدانم دوم آنکه در ادای شهادت وقت حاجت بحیله و بهانه کناره کشد که در هر دو صورت حقوق خلق معطل و تلف میشوند و ازین بدتر کبیره دیگر است که شهادت

تزویر دهد که در آن صورت احقاق باطل و ابطال حق لازم آید و کسی صادر میشوند و قیام شهادت که درین آیت مذکور است برای احتراز
ازین بود که بیره است و نیز برای اشعار بآنکه شهادت را بی کم و زیاده ادا باید نمود زیرا که در کم و زیاده کردن قیام
بآن شهادت نمی ماند وَالَّذِينَ هُمْ عَلَى صَلَاتِهِمْ يُحَافِظُونَ یعنی دیگر کسانی که ایشان بر نماز خود محافظت میکنند
تا ثواب آن ضایع نشود و این محافظت غیر از مداومت است که در آیت اولی مذکور است زیرا که حاصل معنی مداومت همیشه
بجا آوردن و ناغه نکردن است و معنی محافظت اهتمام و رعایت اموری که بتکمیل ثواب آن نماز کنند و استیفای شرائط و اداء
رکعات و اختیار اوقات است مثل ترک التفات و نظر بسجده گاه و احتراز از محافظت جامه و بازی کردن به بدن و دراز
کشیدن قد و خمیازه و کشادن دهن و خمیازه و پوشیدن دهن بجامه و آویختن جامه از دو طرف سر یا بر دوش و انگشتان را باهم
پیچیدن و یا بشکیدن آواز از انگشتان بر آوردن یا سجده گاه را در میان نماز از خس و خاشاک و سنگریزه صاف کردن
و در دست خود چیزی نگاه داشتن مثل عصا و تازیانه و بحضور قلب ادا کردن چنانچه مداومت بر نماز فعلی است بغایت
شاق و دلیل کمال صبر و قلت حرص میتواند شد همچنان محافظت نماز از مکروهات و مفسدات نیز فعلی است شاق و دلیل
کمال صبر و قلت حرص میتواند شد لهذا این دو فعل را با وجود آنکه بیک چیز تعلق دارند جدا جدا مذکور فرموده اند و ابتدا
بیک فعل و اختتام بفعل دیگر نموده فضیلت نماز و شدت اهتمام بحال آن معلوم میشود که اول و آخر این هشت فرقه نمازیان
اند و مداومت را از جهت در ابتدا آورده اند که بسبب آن جمیع اوقات بیصبری و شدت حرص کم میشود لان الصلوة
تنهى عن الفحشاء والمنكر و چون حرص کم و جبه قوی شد محافظت بر نماز حاصل شود زیرا که در محافظت نماز صبر بر جمیع
مشقات و فوت جمیع منافع ضرور است و حرص بر جمیع لذات مانع محافظت است و لهذا ختم به محافظت نموده اند
أُولَئِكَ یعنی این گروه ها که از رذیله بیصبری و بخل و حرص پاک اند فِي جَنَّاتٍ یعنی در بهشت های مختلف
باشند بحسب مراتب اعمال خود مُكْرَمُونَ یعنی بتعظیم و اکرام باشندگان اند زیرا که بمکارم اخلاق موصوف اند
و از رذائل محفوظ و کریم واجب التعظیم است چنانچه رذیل واجب التحقیر و ازین آیت معلوم شد که کرم آدمی بکرم
اخلاق است و رذالت او برذالت اخلاق و مفسرین روایت کرده که چون کافران مذکور بهشت را و آنچه در بهشت از انواع
نعمتها موعود است در قرآن مجید می شنیدند بطریق نفاق و تمسخر دویده در مجلس آنحضرت عم آمدند و حلقه حلقه جانب
راست و چپ آنحضرت عم می نشستند و میگفتند که اگر این سخن شما درست است که آخرتی خواهد بود و در آن نعیم و نعمتها و کرامتها
مهیا خواهند گشت پس یقین بدانید که ما مردم لایق تر باین نعمتها و کرامتها خواهیم بود نه تابعان شما زیرا که
حق تعالی حکیم است ما را که در دنیا معزز و مکرم ساخته است و بانواع نعمتها نواخته بمال و جاه و سرداری

عنایت عطا نموده دلیل است برآنکه در آخرت نیز او را نعمتهای خود خواهد نواخت و تا بیان شما اگر به فقیران اند واگر
غلامان اند ذلیل کم و صلان او لک این نعمتها نخواهد کرد حق تعالی برای رد این مسخره نهایا این آیات نازل فرمود که فَمَالِ الَّذِينَ
كَفَرُوا یعنی پس چیست این کافران را که بشنیدن نعمتهای بهشت قِبَلَكَ مُهْطِعِينَ یعنی بسوی تو دوید می آیند گردن طمع دراز
کرده چشم بسوی تو دوخته تا در خود اوصاف تشنگانه بهشتیان پیدا کرده اند که باین توقع بسوی تو می شتابند و معهذا
نقص ایشان قبول نمیکنند که روبروی تو نزد تو زده بنشینند بلکه عَنِ الْيَمِينِ وَعَنِ الشِّمَالِ عِزِينَ یعنی از جانب راست و از جانب چپ
حلقه حلقه می نشینند تا کسی گمان نبرد که ایشان نیز در تلامذه و مسترشدان تو داخل شده اند أَيَطْمَعُ كُلُّ امْرِئٍ مِنْهُمْ یعنی آیا طمع میکند هر
ایشان أَنْ يُدْخَلَ جَنَّةَ نَعِيمٍ یعنی آنکه داخل کرده شود با وجود اصرار بر کفر و معاصی و اهانت رهبر نعمتها بنا بر اعتقاد باطلی
که دارد که من بحسب اصل خلقت خود معزز و مکرم آفریده شده ام هرچند کافر باشم مستحق بهشتم و مسلمانان امت محمدیه
علی صاحبها الصلوة والسلام هرچند مسلمانان و نیکوکار باشند چون بیشتر آنها کم اصلان و ارذال اند قابل تحقیر و اهانت
اند و قیاس بر تعظیم و تکریم مجالس و محافل دنیاوی نمایند كَلَّا یعنی ازین طمع کاذب دست بردار شوند و این خیالات باطل و
قیاس فاسد را بگذارند زیرا که بحسب اصل خلقت کسی واجب التعظیم والتکریم نیست إِنَّا خَلَقْنَاهُمْ مِمَّا يَعْلَمُونَ یعنی بتحقیق ما پیدا کردیم
ایشان را از چیزی که میدانند و آن نطفه منی است که خود هم نجس است و از راه نجاست بر می آید و در راه نجاست مے
رآید و اگر به بدن یا بجامه برسد شستن آن واجب میگردد پس از کجا قابل تعظیم و تکریم خواهد بود آری شرف آدمی بایمان و عمل
صالح است نه باصل خلقت و رذالت او هم باصل خلقت نیست و هم بکفر و عمل بد اگر ایمان و عمل صالح پیش گرفت رذالت
اصلی او دور شد و قابل تعظیم و اکرام گشت و اگر بکفر و معاصی گرفتار ماند رذالت اصل خلقت او با انضمام این رذالت دو
بالا گشت پس این جماعه هرگز قابل تعظیم و اکرام نیستند که رذالت مضاعف دارند و قابل تعظیم و اکرام دیگرانند
که برای صحبت تو و برای تلمذ و استرشاد از تو مقرر اند فَلَا أُقْسِمُ یعنی پس قسم نمی خورم زیرا که حاجت
قسم نیست بجهت وضوح قدرت حق تعالی بر تبدیل فرقه بفرقه و اگر شما را به قسم خوردن باور نمی آید
پس قسم میخورم بِرَبِّ الْمَشَارِقِ وَالْمَغَارِبِ یعنی باین صفت خود است که پروردگار مشرقها و مغربها تمام
زیرا که پرستاره را از آفتاب و ماهتاب و سبعه سیاره در هر روز مشرقی است سوای مشرق روز دیگر از سال
بعید گردد آن ستاره ها از منطقه معدل یا قریب شدن از آن منطقه و همچنین هر یکی را مغربی است جدا اما در شمول آفتاب
و در نصف سال همه مشارق جدا جدا بنظر می آیند و در نصف سال باقی همین مشارق و مغارب عود میکنند
این صفت من دلیل تبدیل شرف و خساست که برخی را از مخلوقات خود در وقتی باین شرف مشرف میکنم

الشِّمَالِ عِزِينَ

که شرقی انوار لامع میگردد و بار جان مخلوق باد وقتی از این شرف معزول مینمائیم و دیگر را بآن شرف مشرف میکنیم و همچنین هر فجی را از مخلوقات
خود باین تحقیر محتقر میکنیم که محل نفاذ و استنا و نوری میگردد و باز دیگر را باین تحقیر محتقر میکنیم و علی هذا القیاس و چون این شد
تبدیل تعظیم و تحقیر در هر روز از سال واضح شد پس ثابت گشت اِنَّا لَقَادِرُوْنَ عَلٰى اَنْ نُّبَدِّلَ خَيْرًا مِّنْهُمْ
یعنی به تحقیق ما البته قادریم بر آنکه بدل کنیم فرقه دیگر را که بهتر از ایشان باشند برای صحبت تو و تلمذ و ارشاد
و تهذیب اخلاق و اصلاح بر اعمال آن فرقه انصاریان بودند وَمَا نَحْنُ بِمَسْبُوْقِيْنَ یعنی و نیستیم
ما باین مرتبه که کسی از ما پیشی گیرد و با نسبت مستحق تعظیم و اکرام شود که سلب قدرت ما از تبدیل تعظیم و اکرام او تجسیم
و اهانت او یا از نقل عزت و شرف او بجائی دیگر نماید و ما را عاجز کند پس معلوم شد که این همه آمدن ایشان پیش
تو و جمع شدن بحضور تو نه برای طمع دخول بهشت و استحقاق تعظیم و اکرام است بلکه بنا بر لاف زنی و بازی است
که بآیات الهی و وعدهای و در مقام استهزای نمایند فَذَرْهُمْ يَخُوْضُوْا وَيَلْعَبُوْا یعنی پس بگذار ایشانرا تا لاف زنی
کنند و بازی نمایند حَتّٰى يُلٰقُوْا يَوْمَهُمُ الَّذِيْ يُوْعَدُوْنَ یعنی تا آنکه ملاقات کنند بآن روز سیاه خود که
وعده داده میشوند و در آن وقت بنوعی دیگر داعی خدا را اجابت خواهند کرد چنانچه بقصد استهزا و تمسخر پیش تو دیده می آیند
پیش آن داعی بکمال اضطراب و بیقراری دویده حاضر خواهند شد يَوْمَ يَخْرُجُوْنَ یعنی روزیکه خواهند برآمد
تنها برهنه بدن و برهنه سر و برهنه پا مِنَ الْاَجْدَاثِ یعنی از قبرها سِرَاعًا یعنی دونده و شتابان بشنیدن آواز
نفخ صور حضرت اسرافیل عم كَاَنَّهُمْ یعنی گویا که ایشان بسوی بتی که برای زیارت از آن خانه برآورده
استاده کرده اند يُوْفِضُوْنَ یعنی میدوند و میشتابند بقصد آنکه پیش از همه زیارت او نمایند و بوسه دهند
و دست بآو رسانند باین طمع که هر که درین وقت پیش آید پیش آمد اما این شتابی و سرعت ایشان
در آن روز مقرون بکمال ذلت و حقارت خواهد بود که خَاشِعَةً اَبْصَارُهُمْ یعنی خیره و حیران شده باشد
چشمهای ایشان بلکه تَرْهَقُهُمْ ذِلَّةٌ یعنی خواهد پوشید از سر تا قدم ایشانرا ذلت و رسوائی ذٰلِكَ
الْيَوْمُ الَّذِيْ كَانُوْا يُوْعَدُوْنَ یعنی اینست آن روز سیاه ایشان که وعده داده میشدند بآن روز و آن را برای نفضا
و کم حوصلگان که در بهشت های نعمت بتعظیم و تکریم ایشانرا داخل خواهند کرد باقیماند درینجا سوالی جواب
طلب و آن اینست که انسانرا که اشرف مخلوقات و مکرم ترین موجودات و مسجود ملائکه کرام و خلیفه رب
زمین است باین بیصبری و حرص چرا متهم فرموده اند و در اصل خلقت او این هر دو صفت چرا آنچنان تعبیه نمودند حیوانات دیگر
هرگز عشر عشیر حرص را ندارند و در اوقات ترک مالوفات و رسیدن شقتها و جزعی که آدمی میکند و اضطرابی که [illegible] نماید

هیچ حاجتی را انجام نشود و این خود باعث کمال ذلت و رسوائی اوست که بسبب حرص بنده هر طمع میگردد و بسبب اضطراب و بیصبری با هر کس و هر در میرسد و اگر او را ازین دو صفت تخمیر نموده اند و در اصل خلقت او این هر دو صفت را ودیعت نهاده اند

پس او را چرا مذمت و عتاب میفرمائید و او را چه تقصیر کرده است جوابش آنکه شدت حرص و بیصبری

انسان در حقیقت برای ترقی او در مدارج معرفت و تحصیل وصول قرب جناب خداوندی و سلوک راه او تعالی

بسیار در کار است عمده اگر این شدت حرص در او نباشد بادنی معرفت که مثل آن حیوانات دیگر را هم حاصل است

قناعت کند و مراتب فوقانیه معرفت و قرب را طالب نشود حالانکه در راه معرفت را کناری پیدا نیست و مراتب قرب

و وصول را هم حدی نبود ازین بهر دمبدم شوق و حرص او زیاده نشود مانند مستسقی العطش العطش نکند این راه

بی نهایت را کی قطع نماید و تا مراتب معطل ماند و اگر در جدائی خاوند خود یک لمحه صابر باشد و بیقرار نشود و جزع

و بیتابی ننماید عشق و وجد او چه قسم صورت گیرد که مصراع میان عشق و صبوری هزار فرسنگ است

و چون نشانه آدمی نزد یک مخلوقات این است که او مستعد عشق خاوند خود و جویای قرب و وصول

او تعالی است و عوارض سکه‌ای بیکران معرفت گردانیده پس مدد دادن این هر دو صفت که شدت حرص و کمال بیصبری

است چاره نیست و مذمت و عتاب بر آدمی درین شدت حرص و بیصبری نیست بلکه در آنست که او از راه

حق و رضامندی این شدت حرص و بیقراری را در مستلذات فانیه و اغراض ترک کردنی و گذاشتنی صرف

میکند و بجمیل خرچ مینماید مانند زنی که او را شوهر به پیرایه آراسته برای خدمت خود مهیا ساخته و آن زن از راه

کفران نعمت و حق ناشناسی آن همه زیور و پیرایه را در صحبت اغیار پوشیده رود و با آنها آمیختگی کند که مستحق

لعنت و نفرین میگردد والعیاذ بالله و لنعم ما قیل شعر الصبر یحمد فی المواطن کلها الا علیک فانه مذموم

و در حدیث شریف وارد است منهومان لا یشبعان طالب علم و طالب دنیا و نیز وارد است لا حسد

الا فی اثنین رجل اتاه الله مالا فسلطه علی هلکته فی الحق فهو ینفق منه اناء اللیل و اناء النهار و رجل اتاه الله

الحکمة فهو یقضی بها و یعلمها

سوره نوح علیه السلام

مکی است بست و هشت آیت دارد این سوره را سوره نوح از آن جهت نامیده اند که درین سوره غیر از قصه حضرت نوح علیه السلام مذکور نیست دیگر

و در تمام قرآن هیچ سوره که خاص بیک قصه مذکور است اول سوره یوسف دوم سوره نوح که در هر دو جز یک قصه این دو پیغمبر مذکور

نشده اند و این سوره را با حضرت نوح علیه السلام اختصاص اتم است زیرا که درین سوره غیر از کلام حضرت نوح علیه السلام حکایت نشده

پس گویا مضمون این سوره بتمامها کلام حضرت نوح عم است و نیز درین سوره قواعد دعوت خلق بسوی حق و مراعات آداب
و شرائط آن که عمده کارنامهٔ پیغمبران و امثال ایشانست بوجه اتم مشروع شده و در باب دعوت حضرت نوح عم پیشوای جمیع داعیان
راه خدا بوده اند زیرا که قبل ازیشان از وقت آدم عم تا عهد نبوت ایشان مردم محتاج دعوت نبودند و بشرک و کفر گرفتار
نشده بودند بلکه تعلیم و ارشاد حضرت آدم عم و دیگر پیغمبران مردم را از قبیل تربیت پدران پسران خود را یا نصیحت و ارشاد
بزرگان قبیله خردان خود را بود که مقابل و طرف نداشتند اول رسولی که پیغام حق تعالی به بندگان رسانیده و بر خلاف معتقد
ایشان ایشان را تکلیف داده حضرت نوح عم اند و لهذا در حدیث شفاعت در حق ایشان اول رسول بعثه الله فرموده اند
پس مضمون این سوره که بیان طریق دعوت الخلق الی الحق است اولا از علوم حضرت نوح عم است و میراث ایشانست که
بدیگران رسیده و وجه ربط این سوره بسوره معارج آنست که در اول سوره معارج اسباب دلتنگی آنحضرت عم از دعوت
کافران قوم خود و سوال کردن آن کافران عذاب قیامت را از راه کمال جرات و بیباکی و حکم فرمودن آنحضرت را عم
به صبر کردن بر مشقت دعوت مذکور است و درین سوره از اول تا آخر دلتنگ شدن حضرت نوح عم با وجود آنکه تا هزار سال
جفای کافران کشیدند و اصلا اثر انقیاد و اطاعت در آنها ندیدند مذکور است پس گویا ارشاد میشود که پیغمبر را در دعوت
خلق مستقیم تحمل باید کرد و صبر باید نمود و از طریقی بطریق دیگر در طرق دعوت انتقال لازم باید شمرد و تنگدل نباید شد و نیز در
اول آن سوره مذکور است که عذاب موعود قیامت برای کافران هر چند دور مینماید اما در ترسانیدن ازان عذاب
دور نظر بیاید بعد زمان آن قصور نباید کرد که حضرت نوح عم را حکم ترسانیدن قوم خود از عذاب طوفان بهزار سال پیش ازان
فرموده بودیم و ایشان ازان عذاب در سعی و جهد تمام ترسانیدند پس ثابت شد که چیزیکه در ذهن آدمیان دوری
نماید نزد حق تعالی نزدیک است پس این سوره گویا دلیل و برهان این قولست که انهم یرونه بعیدا و نریه قریبا و
همچنان در میان این هر دو سوره مضامین همه مناسب یکدگر واقع اند در آن سوره فرموده اند که لا یسئل حمیم حمیما و درین سوره
فلم یجدوا لهم من دون الله انصارا و در آن سوره تدعو من ادبر و تولی و جمع فاوعی واقع است و درین سوره
واتبعوا من لم یزده ماله و ولده الا خسارا و در آن سوره والذینهم من عذاب ربهم مشفقون و درین سوره مالکم لا ترجون
لله وقارا و در آن سوره در اول سائل مذکور است که سائلی بکمال جرات عذاب خدا را برای خود و برای اقارب و عشایر خود میخواهد و درین سوره
مذکور است که پیغمبری جفا کشیده و محنت دیده عام مغفرت برای اولین و آخرین میفرماید که رب اغفرلی ولوالدی و لمن دخل بیتی مومنا و
للمومنین و المومنات ؏ ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا ۔ الی غیر ذلک من الوجوه التی تظهر عند التعمق ۔ و حضرت نوح عم
از پیغمبران اولوالعزم اند و در رتبه دهم از حضرت آدم ابوالبشر عم واقع اند پدر ایشان ملک نام داشت و مرد نیک ذات و موحد بود و

بوحی توحید دعوت مینمود و او پسر متوشلح است که پسر حضرت ادریس است و در عمر ده سالگی صحف آسمانی را که بر حضرت ادریس و حضرت
شیث و حضرت آدم علیهم نازل شده بودند یاد گرفته بود و بعد از حضرت ادریس علیه السلام خلیفه ایشان شد و در تدبیر امور بنی آدم و اصلاح
ایشان مساعی جمیله نمود و بغایت کثیر الاولاد بود و پدر او حضرت ادریس علیه السلام که اخنوخ نام ایشانست از مشاهیر پیغمبران اند و
در قرآن مجید مذکور ایشان چند جا واقع است و حکمای یونانیان علوم خود را از ریاضی و طبیعی با ایشان میرسانند و اول کسیکه در خط
نوشتن و در بنی آدم رایج ساخت ایشان اند و پدر ایشان یرد نام داشت که با اولاد قابیل همیشه جهاد و غزا مینمود و لشکرها کشیده
و ریاست اولاد حضرت آدم علیه السلام داشت و پدر او مهلائیل است که بنی آدم را که بسرها متفرق ساخت و محدود بودند یکجا نمود
شهرها و محلات کرده مسکن هر گروه بنیاد و تعمیر سوس نیز بنا کرده او است و پدر او قینان است که نیز مرد نیک و بر وضع اجداد خود بود
و پدر او انوش است که در پهلوی جد خود حضرت آدم مدفون است و او در وقت خود افضل اولاد حضرت شیث علیه السلام بود و پدر
او حضرت شیث علیه السلام خلیفه حضرت آدم و جانشین ایشان بودند و پیغمبر عظیم القدر که پنجاه صحیفه بر ایشان نازل
شده و حکمت الهی حکمای یونان از ایشان نقل میکنند و اکثر اوقات بعبادت و ریاضت مشغول میبودند پس در میان
حضرت آدم و حضرت نوح علیهم السلام هشت واسطه است و هیچ یک ازین هشت واسطه کافر نبود همه مسلمان نیکذات آری بعد از
وفات حضرت ادریس علیه السلام بت پرستی در اولاد حضرت آدم رواج یافته بود و سببش آن شد که پسران حضرت ادریس
همه اولیا و صلحا بودند مردم را در آن مسجد بذکر و طاعت دعوت میفرمودند و مردم بشوق و نشاط بحضور ایشان لذت
عبادت می یافتند چون پسران حضرت ادریس علیه السلام ازین عالم گذشتند مردم را حسرت و افسوس عظیم لاحق شد و باهم شکایت
آغاز نهادند که اما حالا در عبادت و ذکر آن لذت حاصل نمیشود که بحضور ایشان میشد ابلیس این وقت را غنیمت دانسته بشکل
پیری عمامه بسر و عصا در دست در مجمع مردم حاضر شد و گفت که طریق یافتن آن لذت حالا اینست که تصویرات این
بزرگان را از سنگ تراشیده و لباس آن بزرگان در بر آن تصویرات کرده در محراب مسجد مقابل روی خود استاده
کنید و ایشان را بجمال خود ناظر انگارید که آن اولیا مدلا بودند و همان لذت که در حضور ایشان از عبادت
و ذکر میسر میشد بدست آرید مردم این تدبیر را نهایت پسندیدند و مطابق آن عمل آوردند و چنین قرار
دادند که بعد از عبادت و نماز هر که از مسجد بیرون رود دست بوس و قدمبوس آن تصویرات
بجا آورده برآید تا حاضری او در جناب این بزرگان ثابت گردد و نزد خدای تعالی
گواهی دهند و شفاعت کنند که این کس همراه ما و بحضور ما در عبادت نیز شریک بود و رفته
رفته چنین رواج یافت که محض قدمبوسی و دست بوسی آن تصویرات کرده بیرون

مسجد مبرخند و عبادت و ذکر مطلقا موقوف شد تا اینکه بجای خدا سوسن خاکبوس و سجده بهیچ گشت پدر حضرت نوح همیشه مردم را
از این فعل شنیع ممانعت میکرد لیکن مردم باز نمی آمدند تا آنکه حضرت نوح را حق تعالی برسالت فرستاد و تا نهصد و پنجاه
سال مردم را بتوحید و شرایع عبادت بتان دعوت فرمودند و در مدت دراز همگی هشتاد کس برایشان ایمان آورده ترک بت پرستی اختیار
نمودند و دیگر مردم روی زمین که در مدت دراز دعوت حضرت نوح بآنها رسیده بود منکر شدند تا آنکه حضرت نوح برایشان
دعای بد فرمودند خدا تعالی برایشان طوفان فرستاده همه را غرق نموده و قبل از فرستادن طوفان حضرت نوح را
حکم فرمود که کشتی برای خود و برای اهل و عیال خود و برای مسلمانان بسازند و در آن کشتی از قسم هم جانوران چرنده و پرنده یک
یک جفت بگیرند و وقتی که آب از تنور جوشش زند در آن کشتی سوار شوند چنانچه حضرت نوح موافق این حکم کشتی را درست
ساخته جانوران و آب و آذوقه را در آن جمع کرده منتظر آمدن طوفان ماندند و چون آب از تنور جوشش کرده خود با اهل و عیال خود
که سه پسر و زنان آنها بودند و غلامان و کنیزکان خود و هشتاد کس دیگر از مسلمانان در آن کشتی سوار شدند و بالای کشتی سرپوشی
که برای محافظت از آب باران آسمان مهیا کرده بودند کشیدند لیکن یک پسر ایشان که کنعان نام داشت دهریه و کافر
بود در کشتی نه در آمد و همراه کافران غرق شد حضرت نوح از دهم رجب تا دهم محرم که مدت شش ماه است در کشتی
گذرانیدند و آب طوفان از زمین جوشش میزد و از آسمان می بارید تا چهل روز در زیادت و ترقی بود و بعد از آن بتدریج کم میشد
تا آنکه بعد از شش ماه روی زمین نمودار شد و حضرت نوح از کشتی برآمدند و در کمیت عمر حضرت نوح علیه السلام اختلاف بسیار است
مشهور آنست که یکهزار و چهارصد سال بوده و از قرآن مجید اینقدر خود بالیقین معلوم میشود که از هزار سال زیاده بود زیرا که
مدت دعوت ایشان قبل از آمدن طوفان بعد از دادن منصب رسالت در سوره عنکبوت نهصد و پنجاه سال فرموده اند و لا اقل وقت
بعثت عمر ایشان پنجاه سال خواهد بود و بعد از طوفان نیز چندی در دنیا گذرانیدند چنانچه از سوره هود معلوم میشود و درینجا دو مقدمه را
قبل از شروع در تفسیر این سوره در ذهن جا باید داد تا معانی این سوره بسهولت بفهم درآید مقدمه اول آنکه چون حضرت حق تعالی کسی را از بندگان
خاص خود برگزیده برای دعوت خلق بسوی حق مبعوث میفرماید آن بنده را لازم است که اول عقاید و اعمال و اخلاق و حالات قلبیه مردم
را نیک تامل کند و اصل مرض آنها را بشناسد و فکر ازاله آن اصل را مقدم بر همه امر و نواهی سازد و باید در مقتضای طبایع و حاجات
و مراتب و قلبیه آن مردم نظر را جولان دهد و آنها را از آنچه بالطبع یا بحسب حاجات و قلبیه خود ازان میترسند تخویف نماید و بآنچه
بالطبع یا بحسب حاجات و قلبیه خود آنرا خواهش میکنند تطمیع کند و چنانچه در امر اول اصلاح قوت عقلیه و
ملکات نفسانیه آنها را منظور داشته بود در این امر اصلاح قوت وهمیه ایشان بامید و بیم منظور دارد زیرا که عقل
وزیر مملکت روح انسانیت و وهم حاکم و صاحب الامر مختار آن مملکت است چون این هر دو رام شدند دیگر همه ارکان

منقلع چشم این طلبات خود بنجو دنجه خوردند شد و حالتی که بسم خندند ما نیکه مصرع از دوست یک اشارت وز ما بسر دویدن ؛
باید این پرده امرا بطریق قاصد و بهر کاره سر سری آنها سازند که **بیت** دادیم ترا ز گنج مقصود نشان ؛ ما نرسیدیم تو خواه رسی یا نرسی
تا که بر ایشان مشفق و طبیب ناصح از صعوبت مرض آنها دلتنگ نشود و در تدبیرات تفنن نماید از یکنوع دعوت بنوع دیگر انتقال کند
تا حدیکه پایه استعداد آنها گنجایش تواند کرد و هرگاه بطلان استعداد آنها بکلی معلوم کند مثل عضو متعفن متآکل در بدن در
مسلک ایذای آنها شود تا دیگر نیز فاسد نکند اگر مامور بجهاد و قتال است در جمیع شکلها و نصب اسباب جنگ کوشد و اگر مامور
بجهاد و قتال نیست بدعای بد آنها را از عرصه وجود محو سازد که شر آنها بسایر افراد نوع سرایت نکند مقدمه دوم آنکه قوم حضرت نوح
را اصل مرض آن بود که در طلب تقرب الی الله استعانت در توسیع توجه الی المظاهر الکاملة من ارواح الاولیا گرفته بودند
و تقرب بسوی مرتبه تنزیه و استعانت با نفر سه اصلا در ذهن ایشان گنجایش نمیکرد و رفته رفته ارواح آن اولیا بسبب کمال
انهماک ایشان در حب دنیا و تعمیر آن و بسبب قصور ایشان از ادراک مرتبه روحیه نیز از نظر ایشان غایب شده ارواح شیاطین
جنیه بجای آنها ایشان را بخود مایل ساخته میفریفتند تا آنکه نام نام اولیا بود در حقیقت حقیقت شیطان و جن است جبلت
بشریت که هرگاه تسفل نمود و از اوج معرفت قاصر افتاد به پست ترین مراتب میگراید و در وسط هم قرار نمیگیرد اگر نظر ایشان
در عبادت و تقرب باصل مراتب ارواح اولیا متوجه میشد نیز ایشان را از جانب آن ارواح هدایتی و ارشادی میرسید دیگر
توجه الی الله ایشان را جسته جسته در منامات و معاملات دلالت میفرمودند و از شرک صریح باز میداشتند و قوت وهمیه ایشان
طول عمر و بقای دراز و کثرت مال و فرزندان و عمارات و باغات و مزارع را بیشتر دوست میداشت پس ایشان را بامید حصول
این مطالب و بیم فوات آنها و القا را انکه اصل این مرغوبات شما در دست خداست آفتاب و ماه و آسمان و زمین را او آفریده
است متوجه بسوی خدا ساختن متعین بود تا چون درین پرده متوجه با و شوند آهسته آهسته ایشان را ازین معرفت سافله
ترقی داده آید و از این همت پست و بلند کرده شود و بتدریج تا آنچه مقصود است برسند چون مدت دعوت قریب بهزار
سال انجامید و درین ضمن قرنها منقضی گشت و حالات مختلفه رو داده و استعدادات متفاوت بر روی کار آمد و همه یکجا
ماند حضرت نوح را یاس کلی از اصلاح آنها حاصل شد دعای هلاک عام ایشان فرمودند و حق تعالی اجابت فرمود و اینجا
باید دانست که حضرت نوح را علیه السلام با پیغمبر ما عزم که این سوره را برای تعلیم قواعد دعوت و تلقین صبر بر مشقت
آن با ایشان نازل فرموده اند بچند وجه مناسبتی قوی تر هست که دیگر پیغامبران را آن مناسبت نیست و لهذا بعد از
فرمودن فاصبر صبرا جمیلا در سوره معارج قصه حضرت نوح را درین سوره بطریق تنظیر و تمثیل آورده اند اول آنکه عذاب
موعود قوم حضرت نوح از وقت انذار و تخویف ایشان کمال بعد و دوری داشت که بقدر هزار سال فاصله در میان بود چنانچه

عذاب موعود قوم آنحضرت علیه السلام نیز بسیار بعید و دوری دارد که روز قیامت خواهد بود بر خلاف پیغمبران دیگر که اقوام ایشان در دنیا حاصل
قریب بهلاک رسیده اند فرعون بعد از چهل سال غرق شد و علی هذا القیاس دیگر کافران بفاصلهای نزدیک گرفتار عذاب دنیوی شدند
و این امت از عذاب دنیوی محفوظ است همگی عذاب کافران این امت حواله بروز قیامت است و در دنیا ایشان را بقتل و اسر در بعضی
احیان جبر و تنبیه منصب ما نمیبود و بس دوم آنکه مدت دعوت ایشان مدت دعوت پیغمبر ما است علیه السلام فرق اینست که حضرت نوح
علیه السلام خود تا اینمدت در قید حیات مانده دعوت را بخلق رسانیدند و پیغمبر ما علیه السلام برای دعوت نایبان گذاشته بعالم قدس تشریف بردند
که تا هزار سال این امر را برپا داشتند و بعد از گذشتن هزار سال داعیان ادیان باطله مثل نانکیان و دادو پنتهیان و خفتان نمودیان
در ملک هندوستان پیدا شدند و بسوی خود دعوت آغاز نهادند از آن وقت توحید دعوت این دین برهم شد و من بعد در عالم
دعوتهای گوناگون ظاهر گشت تا آنکه در عهد سعادت مهد حضرت امام مهدی علیه السلام باز تفرد این دعوت به تجدید از سر تازه شود و ثانیا
والزام حجت بر منکران از سر نو کرده آید تا استحقاق چشیدن عذاب موعود بهم رسانند و انقراض نوع را آماده شوند سیوم آنکه بعثت
حضرت نوح علیه السلام نیز عام بود جمیع عالم را چنانچه بعثت پیغمبر ما علیه السلام عام است فرق اینست که بعثت آنحضرت علیه السلام چنانچه باهل عصر خود عام بود
همچنان بر جمیع افراد نوع تا قیام قیامت نیز عام شده بعثت حضرت نوح علیه السلام فقط عموم با اهل عصر خود داشت نه بر جمیع افراد نوع
که بعد از آن موجود شوند آنچه در حدیث خصایص وارد شده که بعثت الی الناس عامة و کان النبی یبعث الی قومه خاصة همین معنی دارد
زیرا که قوم حضرت نوح تمام اهل زمین بودند که در عصر ایشان موجود شدند و آنحضرت علیه السلام برسالت جمیع آدمیان مخصوص اند از وقت
خود تا قیام قیامت و سرّش همین است که در وقت حضرت نوح تمام اهل زمین (در شرک گرفتار) نبودند چنانچه در وقت بعثت آنحضرت علیه السلام نیز تمام اهل
زمین گرفتار شرک بودند و نیز عذابی که بر دعای حضرت نوح علیه السلام موعود بود (بود عام) و جمیع اهل زمین را اگر ایشان بر تمام اهل زمین مبعوث
نمیشدند و بقدر عمر طویل هم نمیدادند که در آن همه قال و قال دعوت ایشان بجمیع اهل زمین رسد اهلاک عام بگناه خاص لازم آید که
مخالف قواعد عدل و حکمت است چنانچه عذابیکه برای کافران این امت موعود است یعنی تخریب عالم تمام نیز عام است اگر بعثت
هم عام نباشد مخالفت قاعده عدل و حکمت لازم آید چهارم آنکه بعثت حضرت نوح و دوره دعوت ایشان متصل شد بقیامت
وسطی که طوفان عام بود چنانچه بعثت پیغمبر ما علیه السلام و دوره دعوت ایشان متصل شد بقیامت کبری بر خلاف انبیای دیگر و این
مناسبت متفرع بر مناسبت سیوم است پنجم آنکه بعد از طوفان حضرت نوح با نشانی بهم رسید که وسیله تقرب الی الله غیر از ذات ایشان
هیچکس نبود و قائم معرفت و عبادت الهی غیر از همین ایشان و اتباع ایشان دیگری نه پس حق واسع درین طور منحصر گشته
و تفردی عجیب درین کارخانه نصیب ایشان شده و پیغمبر ما علیه السلام را از ابتدای بعثت این مرتبه حاصل شد زیرا که ادیان منسوخه
موجب تقرب نماند و عبادات و معرفتهای آنها باطل و بی اثر گشت و بعد از نزول حضرت عیسی علیه السلام این تفرد حقیقه

عبادت است که در زمان سابق کرده اید و ترک تقوی است که در زمان سابق کرده اید و مخالفت و تعدی است که در زمان سابق کرده اید نه آن گناهان
که بعد از اسلام کسب خواهید کرد و نه آن گناهان که تعلق بحقوق خلق داشته اند گو قبل از اسلام واقع شده اند پس لفظ من برای تبعیض است
و این آیت دلیل باشد بر آنکه من در مانحن فیه اثبات می شود چنانچه نحویان کوفه گفته اند بلکه اسلام آوردن شما در تاخیر مواخذه آن گناهان که بعد از
اسلام کسب خواهید کرد و آن گناهان که تعلق بحقوق خلق داشته اند گو قبل از اسلام نیز تاثیر خواهد کرد
و یؤخرکم و شما را حق تعالی از مواخذه دنیوی ببرکت اسلام محفوظ خواهد داشت یؤخرکم الی اجل مسمی یعنی تاخیر
خواهد کرد مواخذه شما را حق تعالی تا اجلی که معین فرموده است در وقت پیدایش هر کس از شما بعد از انقضای سالها و ماهها
و روزها و ساعتها نام نهاده و در این مهلت دادن شما را امکان توبه و راضی کردن صاحبان حقوق میسر خواهد شد پس اسلام آوردن
شما موجب امن از طغیان شما است از مقتضیات غضب الهی اگر گفتم که تاخیر خواهد کرد شما را تا اجلی معین از آن جهت گفتم که آن اجل معین
تاخیر نمی شود زیرا که آن اجل در علم الهی معین است ان اجل الله یعنی تحقیق اجلی که در عالم الهی معین است برای موت هر کس
اذا جاء لا یؤخر یعنی هرگاه بیاید هرگز تاخیر کرده نمی شود والا در علم الهی قصور لازم آید و اگر بگویید که اجل موت هر کس
ما که در علم الهی معین است چنانچه تاخیر نمی پذیرد تقدیم هم نمی پذیرد پس ما را از کفر و معصیت چرا میترسانی که بسبب کفر و معصیت
پیش از وقت هلاک نخواهیم شد چنانچه باسلام و طاعت بعد از آمدن آن وقت زنده نخواهیم ماند گوییم که اجلی که در علم الهی
معین است برای موت شما هر چند تاخیر نمی پذیرد اما تقدیم می پذیرد باین طریق که آن اجل معین معلق می باشد بکفر و معصیت
می کنید پس اجل الله مقدم می شود زیرا که اجل الله نام اجلی است که شرط وجود آن معلوم الوقوع است در علم الهی
و اجل دیگر نام اجلی است که شرط آن معلوم الوقوع نیست در علم الهی پس جایز است که شرائط یک طرف از طرفین
تعلیق واقع شوند و آن طرف اجل الله گردد و مقدم برین طرف گردد باین طریق که آن اجل معین معلق می باشد
بکفر و معصیت شما و اجلی دیگر معلق می باشد باسلام و طاعت شما و این جایز نیست که با وجود شرائط یک
طرف آن طرف واقع نشود و طرف دیگر واقع شود تا تاخیر اجل الله متصور گردد پس اجل موت مثلا
در حق هر کس عند الله معین است زیرا که اجل الله مجزوم و مبرم است پس احتمال دیگر ندارد و اگر
معلق است پس در علم الهی وقوع یکی از دو احتمال او معلوم و مجزوم است و در هر دو صورت تغییر
لازم آید و آن اجل معین هرگز تاخیر نمی پذیرد زیرا که خلاف علم الهی واقع نمی شود و در صورت تاخیر خلاف
علم لازم می آید که حق تعالی وقوع آن طرف را در وقتی دانسته بود که در آن وقت واقع نشد و تقدیم
پذیرد باین طریق که شرائط وقوع آن طرف محقق شود و شرائط وقوع طرف دیگر هنوز محقق نباشد پس معلوم شد که اجل الله مقدم

معلق بکفر و معصیت شما و اجلی دیگر معلق باشد باسلام و طاعت شما و این

میشود و بظهور نمیرسد چون در میانهٔ اطلاع بر طرف وقوع معدالاحتمالین نیست پس می باید که در تحصیل شرائط طرف مرغوب سعی نمایند و از تحصیل شرائط نامرغوب
اجتناب کنند لهذا اکثر معصیت امر مبرم ساختند ایمان و طاعت را سبب گردانیده و در حق قوم حضرت نوح قضائی معلق با علم الهی متعلق یافته
شده بود که اگر بحضرت نوح ایمان آرند و عبادت و تقوی پیش گیرند هر یک را باجل طبیعی رسانیده جدا جدا قبض فرمایند و اگر انکار و کفر
کنند و حضرت نوح بر ایشان دعای بد فرمایند همه را در یک ساعت بسبب دعای ایشان بطوفان عام هلاک کنند و در علم الهی اجل معین وقت آخر
بود که ایشان واقع شدند و در آن حال دیگر کرا امروز فردای برای موت هر کس مقدر بود نه تقدم و تأخیر است پس در حق آنها وعدهٔ تاخیر اجل
مشروط با ایمان و عبادت و تقوی و طاعت صادق گشت گو بمقتضاء فوات شرط مشروط هم فوت شده باشد بالجمله کارخانهٔ اسباب عالم
همه مبنی بر همین احتمال عدم تعیین است و لهذا علم آجال علی التعیین مکتوم داده اند الا فی بعض الامور بعض الاشخاص تا ارتباط اسباب
با مسببات بر هم نشود و باقی ماند درینجا سوالی که بعض ظاهر بینان وارد میکنند حاصلش آنکه اجل مبرم نه تقدیم می پذیرد و نه تاخیر و اجل معلق چنانچه
تقدیم می پذیرد تاخیر هم می پذیرد زیرا که در حدیث صحیح وارد است که چون اولاد حضرت آدم را با ایشان نمودند حضرت داود را بسیار پسندیدند
و از کمیت عمر ایشان شصت سال است حضرت آدم چهل سال از عمر خود بحضرت داود بخشیدند و حضرت داود صد سال عمر یافتند پس اجل امتد
چنانچه بسبب تعلیق مقدم میشود موخر هم میشود در جواب این سوال میگویند که درین آیت عدم تاخیر اجل مسمی مقید فرموده باذا جاء و بعد از مجیٔ
اجل مسمی تقدیم ممکن نیست و تاخیر ممکن است لهذا نفی تقدیم نفرموده اند و بر نفی تاخیر اکتفا نمودند لیکن نمی فهمند که درینصورت جملهٔ ان
اجل مسمی را با کلام سابق ربطی نباشد بلکه منافی غرض مسوق له الکلام افتاد زیرا که غرض از ذکر این جمله آنست که درصورت اصرار بر کفر
و ترک عبادت شما را در ایام مهلت خواهیم نمود و فرصت رسیدن به اجل مقدر هر کس فرادی فرادی نخواهیم داد و درصورت ایمان
و عبادت و تقوی بهلاک عام بطوفان نخواهیم کرد و هر کس را باجل مقدر در حق او فرادی فرادی قبض خواهیم کرد زیرا که اجل معین
نزد خدا هیچ قابل تاخیر نیست و چون تعیین اجل بعلم الهی تابع وقوع شرائط است پس در تحصیل شرائط آن اجل مرغوب سعی بلیغ نمائید
و جواب تحقیقی ازین شبهه آنست که اجل مسمی در قصهٔ حضرت آدم و حضرت داود علیهما السلام همان صد سال بود نه شصت سال زیرا که
اجل مسمی نام آن طرف تعلیق است که شرائط وقوع او متحقق شود و معلق را الطرفیت اجل مسمی نامیدن باعتبار مجاز است
که احد الطرفین او اجل مسمی است پس تاخیر اجل مسمی هرگز ممکن نیست آری تقدیم آن ممکن است بهمان طریق که مذکور شد یعنی یکی
از طرفین تعلیق را معلق کرده باشند بچیزی که واقع نشد و طرف دیگر را معلق کرده باشند بضد آن چیز و چون آن چیز واقع نشود ضد آن
واقع خواهد شد پس طرف دیگر متحقق خواهد گشت و آن اجل مسمی است که در علم الهی معلوم الوقوع بود و نکته آن فرق آنست
که تاخیر واقع از غیر واقع معقول نیست و تقدیم واقع بر غیر واقع معقول و واقع است در اجل مسمی در هر طرفین تعلیق واقع خواهد
بود و طرف تاخیرش غیر واقع و اگر کسی را درینجا شبهه بخاطر رسد که تاخیر اجل معلق در احادیث بی شمار وارد است چنانچه

در باب بر والدین فرموده اند که لا یزید فی العمر الا البر و صلهٔ اقارب و حسن سلوک با ایشان سبب فرموده اند من احب ان یبسط له فی رزقه و ینسأ
له فی اثره فلیصل رحمه و در باب دعا وارد است که ان الدعاء والبلاء لیعتلجان ولا یرد القضاء الا الدعاء و تقدیم اجل در هیچ حدیث مذکور نگردیده
حال آنکه موجب این تقریر تقدیم متصور و واقع است و تاخیر نه متصور و نه واقع جواب آنکه متصور نشدن تاخیر درین تقریر مخصوص با اجل مسمی است
که بالی الطرفین تعلیق است بعد تقریر علم الهی تاخیری که در احادیث وارد است در احد الطرفین تعلیق است بلی تعیین آنکه در علم بشری نیست پس منافاتی نیست اما آنکه
تقدیم در احادیث مذکور نفرموده اند پس از آن جهت است که آدمی را بشیر ده اجل جهت تاخیر مطلوب میباشد نه تقدیم پس آن اعمالی که موجب تاخیر آن شود نشان
باید داد چنانچه در اجال سوء مثل استجابت دعا و سرعت حصول مطالب بوجه تقدیم نیز نشان داده اند و در بعضی احادیث انه ینفی الفقر
و کثرت زنا تعجیل تقدیم موت گویا هم رسانیده پس تاخیر احد الطرفین تعلیق در اجل معلق نظر بعلم بشری میکنند تقدیم بلاشبهه روا و
جایز است و بنای کارخانه اسباب و مسببات در عالم بر همین تجویز و احتمال و ابهام است اگر این ابهام در میان نباشد و علی التعیین احد
الجانبین تعلیق معلوم با تعیین گردد کارخانه سعی و کسب و تسبب بالکلیه بر هم شود و کلام الهی درین سوره تاخیر اجل مسمی را نفی میکند که آن
طرف واقع است نه احد الطرفین علی سبیل الابهام بمذاق ظاهر بینان که فرق در تقدیم و تاخیر نمیکنند میتوان گفت که درین سوره نفی
تاخیر اجل بعد المجی آن فرموده اند و در احادیث تجویز تاخیر قبل از مجی است فلا منافاة لیکن در بعض احادیث ضعیفه وارد است
که رأیت رجلا اتاه ملک الموت لیقبض روحه فجاءه بره بوالدیه فرده عنه او کما قال و درین صورت تاخیر اجل بعد از مجی آن
نیز ثابت میشود مگر آنکه گفته شود که آمدن ملک الموت مستلزم آمدن اجل مسمی نیست و فیه بعد پس تحقیق آنست که اجل مسمی نام همان طرف واقع
است از طرفین تعلیق که اجتماع جمیع شرایط و ارتفاع جمیع موانع در آن متحقق میشود و اکثر مفسرین درین آیت چنین گفته اند که مراد
از یؤخرکم الی اجل مسمی اجل مبرم محتوم است و بنابر مراد از اجل مسمی در آن اجل چنانچه تاخیر نمی پذیرد تقدیم هم نمی پذیرد اما اکتفا بر نفی
تاخیر فرموده اند زیرا که مقتضای مقام تخویف و انذار نفی تاخیر است نه نفی تقدیم و تحقیق آنست که اجل مسمی مبرم و محتوم که در وی
تعدد و احتمال صلاحیت تقدیم و تاخیر در آن متصور نیست زیرا که تقدیم و تاخیر دو احتمال را میخواهد طرف واقع از طرفین اجل معلق
که اجتماع جمیع شرایط و ارتفاع جمیع موانع آن در علم الهی متحقق شد آن طرف مقدم میشود بر طرف غیر واقع و تاخیر نمی پذیرد به همان
طریق که گذشت و طرف غیر واقع از طرفین اجل معلق که اجتماع جمیع شرایط و ارتفاع جمیع
موانع آن در علم الهی متحقق نیست و آن هم تقدیم می پذیرد و هم تاخیر و بهر حال قسم اول اجل
مسمی است و بتقسیم سوم اجل الهی احتمالی و تحملی است که مقتضی آیت چنین باشد و اگر شما عبادت و تقوی و طاعت من کنید شما را حق تعالی از
مواخذه دنیوی نجات بخشد و تا دم مرگ که با اجل مسمی شما را خواهد رسید بعقوبات دنیا مثل قحط و وبای عام گرفتار نسازد و اگر عبادت
و تقوی و اطاعت من نکنید شما درین مواخذه و عقوبت گرفتار شوید اما موت را دفع نیست غایت تاثیر عبادت و تقوی و اطاعت

پیغمبران و بدعای ایشان و نجات بعقوبات است نه در دفع موت زیرا که اجل مسمّٰی قابل تاخیر نیست بهیچ چیز تاخیر کرده نمیشود اما در معنی هم همان سوال وارد میشود
که در احادیث صحیحه تاثیر بعضی از اعمال صالحه در تاخیر موت هم ثابت فرموده اند پس بدان تقسیم اجل بر دو قسم یکی قسم مبنی تعلیقی و قسم دوم اجل شدید
تحقیقی است که از نیست و بهر تقدیر اجلی که برای موت هر کس در علم الٰهی مقدر است تاخیر نمی پذیرد لَوْ كُنْتُمْ تَعْلَمُوْنَ یعنی کاشکی شما
میدانستید که هر کس را اجلی مقرر است بر اجل مقرر خود ناگزیر است و اگر بگویید که ما کی منکر موت ایم گوییم که حرص شما در دنیا و دلبستگی شما با مور آن تا این
مرتبه رسیده است که گویا منکر آمدن موت بروقت مقرر خود اند و برای دفع موت و تطویل اجل در جمع اسباب لاحق و سعی میباشید
اما علم اگر شما را حاصل میبود در نجات شما ازین بود و درینجا تتمه قصه محذوف است که حضرت نوح بقوم خود این تخویف و انذار را رسانیدند و قوم ایشان
ایشان را بدین نوع نسبت کردند و سخن ایشان را باور نمودند تا آنکه قرنها گذشت و پشت با پشت آمد و هر پیری چون قریب بمرگ میرسید پسران و فرزندان
خود را از حضرت نوح نشان میداد که خبردار باشید بگفته این پیر مجنون فریفته نشوید و طریقه اسلاف خود را مگذارید که از عمرها و قرنها ما را این
و یوت میرسانند هیچگاه وعده او بوقوع نیامده و باین مرتبه ایشان را تحقیر و اهانت میکردند که اطفال خورد سال خود را دنبال ایشان میدوانیدند تا تمسخر
و استهزا نمایند و بر ایشان سنگ باران میکردند و هرگاه حضرت نوح در دعوت و انذار اصرار میکردند ایشان را میزدند بمرتبه که خون از بدن ایشان
و چهره ایشان روان میشد و ایشان با این همه جفا و رنج در جناب الٰهی دعا میکردند که بار خدایا قوم مرا بیامرز که ایشان مرا نمی شناسند و بزعم خود بی ادبی بپیغمبر
نمیکنند جاهلان اند و این قصه را ازانجهت محذوف داشته اند که در عرض احوال از زبان حضرت نوح علیه السلام درینجا منقول خواهد شد و این قصه
تماما مشروح خواهد شد اگر درینجا این قصه را تماما مذکور میفرمودند و باز در حکایت قول حضرت نوح نیز اعاده مینمودند تکرار بیفایده لازم می آمد
و نیز تا اشعار باشد باینکه پیغمبران در امتثال فرمان الٰهی هرگز قصور نمیکنند پس در دعوت و انذار اقصی الجهد میکرده باشند تا بیان آن قصه مخصوص نمودند
با ایشان بکفایت میکنند و ندانستن آنکه ایشان همه فرموده های ما را عمل می آوردند بالجمله حضرت نوح بعد از طی مراتب دعوت و انذار از ایمان
و اطاعت قوم خود مایوس شدند بتقریب عرض حال نا معمول بر قصور حضرت نوح علیه السلام در طی مراتب دعوت و انذار نشود قَالَ رَبِّ
یعنی گفت حضرت نوح ای پروردگار من اِنِّیْ یعنی تحقیق من در امتثال فرمان تو و انذار قوم خود حتی المقدور قصور نکردم و موافق هم
بشری بر دعوت ایشان سعی نمودم زیرا که دَعَوْتُ قَوْمِیْ یعنی خواندم من قوم خود را بسوی عبادت و تقوی و اطاعت خود بطریق
سرگوشی و خفیه تا بسبب علو خطای خود در زمان سابق که بعبادت غیر تو و ترک عبادت تو گرفتار بودند پیش یکدیگر فضیحت شوند و لهذا از اوقات
دعوت مقدم داشتم لَیْلًا یعنی شب را زیرا که سخن پنهان در شب باید گفت حالا که شب وقت دعوت و انذار نیست و اکتفا بر دعوت
شب فقط نکردم بلکه وَنَهَارًا یعنی و روز را نیز مشغول دعوت ساختم زیرا که اوقات خلوت در روز هم بسیار میباشد با وجود آنکه در هر شب
و هر روز بطریق مداومت ایشان را خفیه خفیه فهمانیدم هیچکار گر نشد بلکه زیاده تر از عبادت و تقوی میرمیدند فَلَمْ یَزِدْهُمْ دُعَآءِیْٓ اِلَّا فِرَارًا
یعنی پس زیاده نکرد خواندن من ایشان را بسوی تو مگر فرار ایشان را از تو هر قدر من ایشان را بسوی تو خواندم ایشان گریختند

دور تر رفتند بسبب شنیدن کلام من و دیدن صورت من بیزار شدند وَاِنِّیْ کُلَّمَا دَعَوْتُهُمْ یعنی بتحقیق من هرگاه که ایشانرا
می خواندم بسوی عبادت و تقوی و اطاعت خود نه برای نفع خود که برایشان ریاست حاصل کنم یا از ایشان مزد گیرم
بلکه برای نفع خالص ایشان که لِتَغْفِرَ لَهُمْ یعنی تا بیامرزی ایشانرا گناهان گذشته ایشان و باین سبب مورد رحمت شوند و از
آثار قهر و جلال تو راهی یابند جَعَلُوْا اَصَابِعَهُمْ فِیْ اٰذَانِهِمْ یعنی میگردانیدند انگشتان خود را در گوشهای خود تا آواز
دعوت من بگوش ایشان نرسد وَاسْتَغْشَوْا ثِیَابَهُمْ یعنی در می پیچیدند بر خود جامهای خود را تا صورت مرا نه بینند و آواز
من هرگز متصل گوش ایشان نرسد تا مبادا در وقت حرکت انگشتان در محاذات سوراخ گوش چیزی از کلمات من مسموع
شود و کاش با وجود این نفرت از من آن گناهان را میگذاشتند که فی الجمله آثار غضب و قهر تو از ایشان کم میشد لیکن ایشان
در آن گناهان افزودند وَاَصَرُّوْا یعنی و اصرار کردند بر آن گناهان وَاسْتَکْبَرُوا اسْتِکْبَارًا یعنی و تکبر کردند از اطاعت من تکبر
کردن بسیار و دانستند که من هم ایشان را باطاعت خود میخوانم ریاستی و جاهی طلب مینمایم باین حیله میخواهم که ایشانرا تابع خود گردانم
از ایشان بعضی برادرم چنین فهمیدند که این سخن را که بطریق خفیه و سرگوشی با ما میگوید در تحقیق با جدا جدا منظور دارد و سخن پوچ با پیش هر یک از ما
سر بسر میکند و از این جهت پیش مجمع آشکار نمیگوید تا همه بسبب اجتماع بمعاونت یکدیگر بر پوچ بودن سخن او مطلع نشویم و او را الزام نماییم
پس این مرد فریبنده است خیرخواه نیست و چون از وضع قرار ایشان دریافتم که خفیه گوئی و سرگوشی بدگمانی ایشان زیاده میشود طریق
دیگر در دعوت اختیار کردم ثُمَّ اِنِّیْ دَعَوْتُهُمْ جِهَارًا یعنی باز بتحقیق من خواندم ایشانرا بسوی عبادت و تقوی آشکارا و برملا در مجمع
و هر مجلس و همه ایشانرا الزام دادم و نزد ایشان ثابت کردم که عبادت غیر الله موجب حجاب در دنیا و عقاب در عقبی است و عبادت خدا
موجب وصول بانوار جمال و لطف است تا بدگمانی ایشان دفع شود اما چون دیدم که در دعوت آشکارا ایشان بدگمان دیگر پیدا شد
که ما سخن پنهانی او را قبول نداشتیم حالا در مقام انتقام آن شده که در مجلس ما را خفیف و ملزم میکند و تخجیل و فضیحت ما قصد مینماید چنانچه در
امثال مشهور است که النصح بین الملاء تقریع و این دعوت آشکارا بر خیرخواهی و نصیحت من حمل نکردند ناچار طریق سیوم از دعوت اختیار
کردم ثُمَّ اِنِّیْ اَعْلَنْتُ لَهُمْ وَاَسْرَرْتُ لَهُمْ اِسْرَارًا یعنی باز بتحقیق آشکارا کردم دعوت را بدلایل عقلیه و براهین قطعیه برای ایشان و پنهان
و خفیه کردم دعوت را بدلایل کشفیه و براهین وجدانیه نوعی از پنهان کردن که در مزج دلایل عقلیه دلایل کشفیه را هم بیان کرده و صرف بر کشف
اکتفا نکرده تا از تصدیق آن توقف نکنند لهذا اسرار را بمصدر نوعی تاکید فرمودند و اعلنت اعلانا نیاوردند زیرا که در انکار اعلان
[illegible] صحیح از جرح بود و در اینجا اسرار از جهه دوام [illegible] جمع کردم در میان اعلان و اسرار تا هر دو گمان بد ایشان [illegible] ایشان
با یکدیگر میشکستم و مفصل کردم و لیکن دیدم که هر طریق در دعوت و هر قسم دلایل که خطابیات و عقلیات برهانیه و کشفیات است در ایشان [illegible]
نمیشود و نظر کردم در حال ایشان که بسبب شامت کفر و معاصی مدت چهل سال در قحط باران گرفتار شده اند و زراعات و باغات ایشان و دیگر [illegible]

مواشی ایشان تلف شده و زنان ایشان عقیمه گشته فرزندی نمیزائیدند چهل سال و شهرهای ایشان بخشکی انجامید ایشان از نوح وقت تطبیق

بحصول این همه مطالب نوحی باید داد اول بحسب منافع دنیوی این راه را قبول کنند چون خوبی این راه را دریابند نیت ایشان خالص شود و بطلب

نفع اخروی گرایند چون ایشان شروع کردم فَقُلْتُ اسْتَغْفِرُوا رَبَّكُمْ یعنی پس گفتم که طلب آمرزش گناهان خود بکنید از پروردگار خود اگر

عبادت و تقوی بجمیع شرائط بجا نیاوردید آورده از آنکه إِنَّهُ كَانَ غَفَّارًا یعنی بود پروردگار شما بتحقیق بسیار آمرزنده گناهان پس اگر تمام گناهان

شما را نیامرزد باری این قدر خود در بال گناهان شما را از شما سبک خواهد فرمود که از این بلاهای دنیوی نجات خواهید یافت يُرْسِلِ

السَّمَاءَ عَلَيْكُم مِّدْرَارًا یعنی خواهد فرستاد ابر را بر شما باران تند نه بی آب چنانچه در ایام قحط سپری شد و شما را طمع کاذب میداد [illegible]

از موجب حسرت و افسوس شما می شود وَيُمْدِدْكُم بِأَمْوَالٍ یعنی و امداد خواهد فرمود شما را باموال [illegible] افزونی زراعات و چراگاه مواشی

نسل و شیر و روغن آنها وَبَنِينَ یعنی و امداد خواهد فرمود شما را به پسران از رطوبات مستعده برای استحاله حیض از ابدان زنان شما خشک

شده بود چنانچه آب باران بسبب قحط و یبوست خشک شده بود و آب منی شما بر خشک شده قابل تولید نمانده بود و هرگاه رطوبت در

عالم سرایت خواهد کرد آن رطوبات در ابدان زنان شما و در آب منی شما عود خواهند کرد و بسبب امتزاج با یبوست سابقه که

در آب مزاج شما را هم رسیده اعتدال پیدا خواهند کرد و موجب تولد فرزندان نرینه خواهند گشت نه دختران که مزاج انوثی ارطب است در

تولید او رطوبت شرطی بود وَيَجْعَل لَّكُمْ جَنَّاتٍ یعنی و خواهد گردانید برای شما باغها بسبب کثرت آب یا تفجیر عیون و آبها

وَيَجْعَل لَّكُمْ أَنْهَارًا یعنی و خواهد گردانید برای شما نهرها با سختن آب باران در زمین و کثرت اجتماع آب باران در کوهستان بعد

استی آب بتدریج در مواضع نشیب و رودخانهای خشک افتاده و درین آیت دلیل است بر آنکه قحط باران و هلاک اموال و اولاد و

ضیاع مزارع و باغات گاهی بسبب شوم گناهان هم میشود و استغفار در دفع آن کارگر می افتد لهذا در شریعت صلوة الاستغفار برای

مقرر فرموده اند و در آن باستغفار امر فرموده و شعبی روایت کرده است که در زمان حضرت امیرالمؤمنین عمر بن الخطاب رض

قحط افتاد ایشان با جمیع صحابه برای استسقا برآمدند و بالای منبر رفتند تا طلب باران نمایند غیر از استغفار هیچ نکردند و از منبر فرود آمده

بخانه رسیدند مردم عرض کردند که یا امیرالمؤمنین دعای باران نکردید فرمودند که من باران را بسبب قوی درخواسته ام از این آیت تلاوت فرمودند

راوی گویند که باران بسیار آمد و قحط رفع شد و ربیع بن صبیح از حسن بصری رح روایت نموده که شخصی پیش ایشان آمد و شکایت قحط

کرد فرمودند استغفار کن دیگری آمد و شکایت فقر و افلاس کرد فرمودند که استغفار کن سومی آمد و شکایت ناروائی کرد و گفت دعا کنید تا مرا فرزندی پیدا آید فرمودند استغفار

کن چهارم آمد و شکایت نقصان محصول زراعت و باغات کرد فرمودند استغفار کن حاضران مجلس پرسیدند که مطالب ایشان مختلف بود و شما بهمه استغفار را ارشاد

فرمودید گفتند من از نزد خود نگفته ام [illegible] علاج این چهار آفت استغفار کرده [illegible] از این آیت تلاوت [illegible] حضرت ایشان [illegible] این آیت [illegible] که در حقیقت

استسقاء دعای استغفار است نماز و خطبه و دیگر امور در آن ضرور نیست [illegible] فقهاء الاصل المقصود از دعا و استغفار هم حاصل میشود مَا لَكُمْ یعنی چیست شما را که از عبادت خدا

می‌کشید و در تقوی قصوری ورزید و از طاعت رسول و تکبیر مینمائید مگر لَا تَرْجُوْنَ لِلّٰهِ وَقَارًا + یعنی امید ندارید
برای خدا عظمتی را بسبب آن عظمت عابد و مطیع خود را از نقصان بکمال ترقی بخشد و از ظلمتکدهٔ طبیعت و حجاب بانوار قدس و تجلی برساند
زیرا که هر که از تعظیم و طاعت کسی که امر او حکم کند همین خیال میکند که مرا ازین عظمتی نیست تا بسبب عظمت او بمرتبهٔ من ترقی شود پس تعظیم
و عدم تعظیم او برابر است و طاعت و عصیان او یکسان و همین خیال در حق پروردگار باطلست و رد او است عقل زیرا که اگر عظمت او را که در عالم
ظاهر منتشر بوده است تعقل نمیدانید پس در ذات خود ببینید و در بینید اثر او خود نظر کنید وَقَدْ خَلَقَكُمْ أَطْوَارًا + یعنی و بتحقیق
پیدا کرده است شما را بچند رنگ و هر رنگ بهتر و خوبتر از رنگ سابق است و موجب ترقی شما از حالت اول گشته اول عناصر بودید
و بعد از آن مرکبات غذائیه کرد شما را باز نطفه ساخت باز خون بسته باز گوشت پاره مجسد باز استخوان و گوشت نرم و این هفت طور قبل از
نفخ روح و قصد باز چون نفخ روح کرده بچه شکل بودید که اصلا جا حرکت و انتقال و استعمال حواس و قوای شما میسر نبود بعد آن بچه
نالش شدید و لذت شیر مادر یافتید و در کنار مادر قرار گرفتید و فی الجمله جا حرکت و استعمال حواس شما داد باز طفل نورفتار شدید
لذت سیر و گردش و تماشا شما را بخشید و چشانید لیکن در خانه خود و کوچه خود فقط باز نوجوان شدید و سیر بازار و باغ و دریا
و مجامع و دیدن و شنیدن اشخاص بسیار و نغمات و تار شما ارزانی فرمود و باز جوان کامل شدید و سفرهای دور دراز و کسب
اموال شروع کردید باز میانه سال شدید و در عقل و تجربه و تدبیر کمال حاصل کرده نام و جاه حاصل نمودید باز شما را پیر ساخت تا عزم
آخرت را آماده شوید و بسبب اضمحلال قوت شهویه و غضبیه موانع سلوک راه خدا از شما دور شود و ترقی آنجهان بدست آرید
و این هفت اطوار اند برای زندگی دنیا تا انتهای آن و اقصد دیگر در اعضا و بدن خود آنچه در آن مودع و مستور است نظر کنید پس
ارکان محسوسهٔ عالم شهادت شما نیز هفت رنگ دارد و پوست که برای زینت و محافظت است و گوشت که برای قوت و گرمیت
و اعصاب که برای حس و حرکت اند و عروق اورده که برای رسانیدن غذا مقرر اند و عروق شرائین که برای نفوذ ارواح مقرر اند
و عظام که بمنزلهٔ ستون اند و ارواح که حامل قوی مرکبات اند و هر رنگ اشرف و انفس از رنگ سفلای خود است و ارکان
مستوره و عالم غیب شما نیز هفت رنگ اول قوی دوم نفس سوم عقل چهارم سر پنجم روح ششم خفی هفتم اخفی که غیب
الغیوب و عین جمع ذات شما است و هر رنگ از رنگ سفلای خود اعلی و اسنی است پس حیثیت شما که غیب را بر شهادت
و معقول را بر محسوس و مستقبل را بر ماضی قیاس نمیکنید و آفاق را با نفس مطابقت نمیدهید أَلَمْ تَرَوْا كَيْفَ خَلَقَ اللّٰهُ
سَبْعَ سَمٰوٰتٍ طِبَاقًا یعنی آیا نمی‌بینید که چه قسم پیدا کرده است خدا تعالی هفت آسمان را طبقه طبقه که یکی بالای دیگر است
و هر طبقهٔ فوقانی در حجم و وسعت و بلندی زیاده تر از طبقهٔ سفلانی است و علم هفت بودن آسمانها و افزونی هر طبقه از
طبقهٔ سفلای خود بدین اثر و حجت حاصل میشود که هفت رنگ حرکت مختلفه دیده میشود برای هفت ستاره و این ستاره‌ها را که سیاره

و هشت ستاره دیگر دیده میشود پس بصریح عقل دریافته میشود که این هفت ستاره بریک آسمان نیستند بلکه هر یک را آسمانیست جدا و چون حرکت
اینها در بعض دیده میشود معلوم کرده میشود که هر آسمان که محیط است بآسمان دیگر والا حرکت ستاره تحت الارض ممکن نشود و بدیهی است که
هر محیط از محاط خود اوسع و اعظم است وَجَعَلَ الْقَمَرَ فِيهِنَّ نُورًا یعنی و گردانیده است ماه را در میان این هفت آسمان
بسبب روشنی معتدبه زیاده از روشنی ستارهای دیگر گویا روشنی ستارها در جنب آن روشنی نیست تا دلیل بگیرند تا آنکه در عالم ظلمانی
افتاده نور هم ممکن است وَجَعَلَ الشَّمْسَ سِرَاجًا یعنی و گردانیده است آفتاب را چراغی درخشنده که نور مهتاب
حقیقت نور آن چراغ است که بر آئینه صیقلی افتاده روشن گشته تا بدانید که در عالم نور ذاتی که بلا واسطه از مبدء فیاض فائض گشته
و بسبب آن مستعدان تنور منور میشوند نیز در کار است و حال ترقی خود را نسبت بحال ترقی پیغمبران قیاس کنند و نیز بدانید که منور روشنی
از ظلمت نبوی را باتباع شریعت در علم و عمل است چنانچه ترقی در اطوار خلقت باتباع طبیعت در حکمت و قدرت است و اگر ترقیات
و درجات عالم علوی را بسبب قصور نظر نمی توانید دریافت پس ترقیات عالم سفلی را در نظر آرید وَاللّٰهُ أَنْبَتَكُمْ مِنَ الْأَرْضِ
یعنی و خدا انبات کرده رویانیده است شمارا از زمین زیرا که پدر شما که آدم بود از زمین پیدا کرده باز در نسل و نطفه را تخم تولید گردانید
که از اغذیه نباتیه و حیوانیه پیدا میشود و آن اغذیه نباتیه و حیوانیه بلا واسطه یا بواسطه از زمین میرویند پس هرچند شمارا بلا واسطه
از زمین رویانیده است تا توان گفت که انبتکم من الارض نباتا اما بسلسله نبات شما بالآخر بزمین منتهی میشود پس میتوان گفت
که انبتکم من الارض فنبتم نَبَاتًا یعنی پس رویدید شما از زمین رویدنی چه اصل قریب شما که نطفه است بواسطه قریبه
از زمین میروید و اصل بعید شما که آدم است بلا واسطه از زمین روئیده آری زمین پست ترین اجسام عالم است و ذلیل ترین آنها که پی سپر کرده هر صاحب حرکت
در رفتار است و باوجود این ذلت در وجود شما رفعتی بس عظیم پیدا کرده هم در دنیا برفعت بادشاهت و سلطنت و عزت و جاه ظاهری میرسد و هم دید
برفعت نبوت و رسالت و امامت و خلافت و قطبیت و ارشاد و دعا میرسد ثُمَّ يُعِيدُكُمْ فِيهَا یعنی باز با وجود آن رفعت
که حاصل کرده اید باز در آرد شمارا در زمین تا بسبب رفعت شما آن زمین نیز ترقی در رفعت قدر بیند و قبور کاملین شما مقصود زیارت و تبرک شده تو
که عام و خاص شود وَيُخْرِجُكُمْ إِخْرَاجًا یعنی و خواهد برآورد شمارا از زمین برآوردنی بلکه سوای آن برآوردن که در وقت نبات اصل نطفه شما داده بود و بسبب این برآوردن
اجزای زمین را در وجود شما ترقی عظیم پیش خواهد داد که هرگز در خیال و وهم و فهم کسی نگنجد در رفعت هم خواهد رسانید که مستحق دیدار رب در درگاه و ساکنت و مجاور
او تا ابدالاباد خواهد گشت و از این تفسیر معلوم شد که یخرجکم را چرا بمصدر تاکید فرموده و یعیدکم را تاکید نفرموده زیرا که تاکید نکردند اعاده نیز معلوم شد
که انبتکم را چرا تاکید بانبات نفرموده و نباتا چرا ارشاد کردند زیرا که اعاده یک قسمت است و اخراج دو قسم است اخراج ابتدا و اخراج بعد انا بداع
برای احتراز از اخراج ابتدایی بمصدر نوعی تاکید مصدر شد و در تاکید انبتکم اگر انباتا ارشاد می‌فرمودند معلوم میشد که حق تعالی بلا واسطه
مردم را در زمین رویانیده است زیرا که تاکید فعل بمصدر برای دفع توهم تجوز و قصد حقیقت اسناد و ایقاع میباشد حالانکه

بر بقای مجازی ست زیرا که ایشان از زمین بواسطه رویده اند که اصل نطفه ایشان از ان حاصل گشته و ایشان باقتضای طبیعت نطفه
اقتضای شهوت پدر ایشان خود رو شده اند و اگر بخاطر شما بگذرد که این همه نباتات عالم علوی و عالم سفلی عالم شما ست پس اصناف عنصر از اعلا تا ادنی
ما را بترقیات خاص بحسب مراتب عبادت و تقوی و طاعت وعده میکنی گوئیم که شما این ترقیات خاصه نیز در عالم سفلی که قریب شما ست موجود
وَاللّٰهُ جَعَلَ لَكُمُ الْاَرْضَ بِسَاطًا یعنی خدا تعالی گردانیده است برای شما زمین را فرش که بر روی آن سیر و گشت میکنید و بر آن می نشینید و می خوابید
لِتَسْلُكُوا مِنْهَا سُبُلًا فِجَاجًا یعنی تا روان شوید از ان زمین در راه های فراخ و گشاده پس با وجود آنکه تمام زمین حکم یک بساط
دارد و بعضی را راه مشرق و بعضی را راه مغرب و بعضی را راه کوه و بعضی را راه شهر و بعضی را راه صحرا و بستان میدهیم و در هر راه ترقی دیگر پیدا
میکنید و به مطالب عالیه میرسید در اینجا باید دانست که حضرت نوح از ابتدای مَا لَكُمْ لَا تَرْجُوْنَ لِلّٰهِ وَقَارًا تا این آیت چهار بار نام
معبود خود را اظهار آورده و ضمیر نیاورده حال آنکه ضمیر هم کفایت می کرد برای التذاذ بذکر معبود و هم برای اشعار بآنکه همان ذات ست که از
ابتدا تا انتها و از عرش تا فرش و از انفس تا آفاق ترقی بخش جهانیان ست و عظمتی دارد که هیچ یک از افراد و اصناف عوالم مختلفه عشر عشیر آن
ندارد و از عبادت و طاعت و اعراض کردن او کمال خسران و زیان کاری است و در ترتیب این استشهادات و استدلالات نکته دقیق
مرعیست و آن آن است که او چون خواهد که بزرگی و عظمت کسی را در دل بنشاند اول بخود نظر می کند که از آثار عظمت او بر من چه ظهور نموده
وَقَدْ خَلَقَكُمْ اَطْوَارًا اشاره باین نظر ست و باز در انچه از سابق عظمت او را معتقد ست و آنها را بزرگ میداند تامل میکند که از آثار
عظمت او بر آن صاحب عظمت دیگر چه ظهور نموده است اَلَمْ تَرَوْا كَيْفَ خَلَقَ اللّٰهُ سَبْعَ سَمٰوٰتٍ طِبَاقًا وَّجَعَلَ الْقَمَرَ فِيْهِنَّ نُوْرًا وَّجَعَلَ الشَّمْسَ سِرَاجًا
اشاره باین نظر ست زیرا که عظمت و بلندی و روشنی و درخشندگی آسمان و ماه و آفتاب معلوم هر کس است باز در اصل و خاندان خود
نظر میکند که از آثار عظمت و بزرگی او بر آبا و اجداد و اسلاف من چه ظهور کرده است وَاللّٰهُ اَنْبَتَكُمْ مِّنَ الْاَرْضِ نَبَاتًا اشاره باین نظر است
باز در دیگر متعلقات و حواشی و حوائج خود نظر میکند وَاللّٰهُ جَعَلَ لَكُمُ الْاَرْضَ بِسَاطًا اشاره بآن نظر است و چون حضرت نوح بعد از
طی این مراتب در دعوت و تفهیم که زیاده از ان متصور نبود از ایمان قوم خود مایوس شدند در جناب الهی در مقام هلاک ایشان نمودند و قبل از
دعاے هلاک حالت ایشان را که مقتضی این دعا و ناامیدی از صلاح ایشان بود باین طریق عرض نمودند که قَالَ نُوْحٌ رَّبِّ اِنَّهُمْ
عَصَوْنِیْ یعنی گفت نوح ای پروردگار من بتحقیق ایشان نافرمانی من کردند بحدی که توقع اطاعت از ایشان اصلا نماند زیرا که اگر
اگر با وجود عصیان من تابع مخالف من نمیشدند محتمل بود که رو باصلاح آرند و رفته رفته اطاعت من نمایند لیکن ایشان بسبب
مخالفان من بسیار مایل شده اند وَاتَّبَعُوْا مَنْ لَّمْ يَزِدْهُ مَالُهٗ وَوَلَدُهٗۤ اِلَّا خَسَارًا یعنی و تابع شدند کسی را که زیاده نگردانید
او را مال و اولاد او مگر زیانکاری را زیرا که در جمع مال و تکثیر اولاد آنقدر فرو رفت که از یاد پروردگار خود و فکر سامان سفر
آخرت خود غافل شد و عمر گرانمایه خود را در شغل خسیس جمع مال و بچه کشی بر باد داد پس اول اتباع اهل دول و ارباب کثرت اولاد

نمودن مخالفت طریقه من کردن است دوم کثرت مال و اولاد با علت وجوب اطلاع ندانستن وجوب اتباع و از انکار کردن آیات
زیرا که من که بسا پیغمبران کثرت مال و اولاد فدا ایم و از کثرت این بهبود به سبز میکنیم سوم از اصحاب کثرت مال و کثرت اولاد هم چه هم بزرگتر
مساعی ما با اتباع تخصیص نموده اند که بمال و اولاد خود آخرت خود را برباد میدهند کاش اتباع آن مالداران کثیر الاولاد و آن سبکرو
به سبب کثرت مال و کثرت اولاد آخرت را کسب میکنند که در آنصورت اگرچه در اتباع اولاد و مالداران جمع مال و کثیر الاولاد
ایشان با هم همپای میشدند و از راه حق دور می افتادند اما هرگاه آن مال جمع کرده و اولاد پرورده را وسیله حصول ثواب اخروی می ساختند
باز نزدیک براه حق می شدند و اتباع ایشان خوب می شد اگرچه ابتدا خوب نبوده و انما العبرة بالخواتیم با وصف تابع شدن لفظ
در ابطال ما من سعی بلیغ می نمایند و بر عصیان و مخالفت محض اکتفا نمیکنند تا توقع صلاح ایشان باشد زیرا که در تلبیس حق و باطل
و دفع این مضمون عام فریب باریک تر اندیشیده اند و مکروا مکرا کبارا یعنی و مکر کردند مکری نهایت بزرگ که زیاده از آن مکری
نمیباشد زیرا که مکری که کافران با پیغمبران و انکار دین آنها میکنند سه قسم میباشد اول آنکه در رسالت و در استحقاق رسالت آنها
شبهات وارد میکنند چنانچه اکثر کفار مکه و دیگر اقوام میکردند و این مکر سهل است تدارکش بسیار آسان است که بمعجزات ثبوت نموده آید
رسالت نموده شود دوم آنکه در ربوبیت حضرت حق تعالی که پیغمبران خود را باو منسوب میسازند و فرستاده او میگویند شبهات پیدا کنند
و خود را مستقل بطور خود و مستغنی از التجا بجناب او تعالی وانمایند تا وجوب اطاعت احکام او را از ذمه خود ساقط کنند چنانچه فرعون
میکرد گاهی میگفت که وما رب العالمین و گاهی انا ربکم الاعلی و گاهی ما علمت لکم من اله غیری و این مکر از مکر سابق هم سهل است
زیرا که دلایل ربوبیت او تعالی اظهر و روشن تر از دلایل رسالت رسولان است و هر که ادنی بهره از عقل دارد در ربوبیت او تعالی ما
انکار نتوانند کرد سوم آنکه هم ربوبیت او تعالی را مسلم دارند و هم رسالت رسول صلعم را مسلم دارند و گویند که علومیکه بر رسولان داده اند برای
ترغیب و ترهیب عوام و خوابانیدن اراذل و اجلاف و اصلاح فساد ایشان مناسب است اما دقیقه شناسان و دانشمندان حقایق اشیا را
احتیاج باین مقدمات خطابیه نیست در حق ایشان بالاتر از آن علوم وعظیه و تذکیریه است که رسولان دارند و ملکه حقیقت
و حقیقت رسالت را ایشان می شناسند زیاده از شناخت رسولان زیرا که نظر رسولان سطحی و سرسری است
و نظر این حکیمان رازدان نظر امعان و تعمق است و این نوع کفر اشد انواع کفر است و این مکر قوی ترین مکرهاست
که علاج آن بسیار دشوار است چنانچه اکثر فلسفه مزاجان و یونانیان را همین مکر بخاطر می رسد و در همین
نوع کفر گرفتار بوده اند و می باشند و در سوره مومن حال آنها مذکور است که فلما جاءتهم
رسلهم بالبینات فرحوا بما عندهم من العلم وحاق بهم ما کانوا به یستهزءون و قول
مشهور است یکی از یونانیان که در جواب دعوت

رسول گفته است نحن اناس معبدون لاحاجة لنا الی من یهدینا از این قبیل است پس قوم حضرت نوح در مقابله دعوت حضرت نوح که بعبادت خدا دعوت
می‌فرمود و این مکر بجهت فریب کار اتباع رذیله کرده بود که ما در عبادت خدای تعالی ثابت قدمیم و از قوم استوارتر زیرا که ما مظاهر کامله را که در آنها با الوهیت ظهور فرموده
عبادت میکنیم و تو ما را بسوی عبادت مرتبه تنزیه میخوانی و در اوصاف آن مرتبه چیزی میگوئی که آن مرتبه معدوم محض میگردد پس تو ما را از عبادت خدا بسوی
عبادت امر موهوم میخوانی پس تو ظاهر خود را داعی الی الله می نامی و در حقیقت از عبادت خدا منع میکنی و این مکر را پیش جاهلان سفیهان خود بیان
کردن گرفتند و بر ایشان امر را بنهایت تلبیس نمودند **وَقَالُوا** یعنی و گفتند قوم مر اتباع و خردان خود را که شما را عبادت خدا منظور است
لَا تَذَرُنَّ یعنی هرگز مگذارید عبادت مظاهر او را که در آن مظاهر با الوهیت خود ظهور فرموده و بهمین ظهور الوهیت در آنها آن مظاهر
شده‌اند **آلِهَتَكُمْ** یعنی معبودان شما پس اگر شما عبادت آنها بگذارید عبادت مظاهر را گذاشته باشید و ظاهر در آنها خداست پس ترک
عبادت خدا شما را لازم خواهد آمد و حل این تلبیس آنست که الوهیت مظاهر وقتی ثابت شود که مرتبه الوهیت در آنها ظاهر شود و مرتبه الوهیت
را واجب الوجود بودن شرط است زیرا که بدون وجوب وجود هیچ صفت نهایت کمال نمی پذیرد و بدون نهایت کمال استحقاق
نهایت التعظیم ..... الا برای معبود شدن و مستحق غایت التعظیم گشتن ضروریست و وجوب وجود در حوادث و ممکنات
امکان ندارد آری ظهور حق در همه مظاهر بحیثیت وجود البته مسلم است اما محض وجود بدون وجوب وجود عامست جمیع موجودات را که سبب
آن ظهور بعض موجودات استحقاق معبودیت بعض آخر ندارند و الا ترجیح بلا مرجح لازم آید یا عابد را معبود شدن و معبود را عابد شدن
و هر دو امر محال و ممتنع است و نیز مکاران مذکور بعوام خود را گفتند که **وَلَا تَذَرُنَّ** یعنی و هرگز مگذارید عبادت صورتهای
مردان صالح را که تجلی الهی بر قلب ایشان بطریق اصالت واقع شده ایشان را اشیانه خود ساخت و بسبب نفوذ حکم آن
تجلی بر ظاهر و باطن ایشان صورتهای ایشان که از سنگ و برنج و دیگر اجساد میسازیم حاکی آن تجلی میشوند و شما این معبودیت و
مسجودیت پیدا میکنند پس مگذارید بالخصوص **وَدًّا** یعنی ود را که مظهر محبت ذاتیه الهیه است و آن محبت مبدا ظهور عالمست
چنانچه در حدیث ان عرف فخلقت الخلق لاعرف بآن اشاره واقعست و این مظهر را قوم حضرت نوح بر صورت مردی ساخته بودند
زیرا که در اصل مبدا ظهور عالم انسانی محبت مرد و میلان او بسوی زنست و بزبان هندوان این مظهر را اشبن نامند **وَلَا سُوَاعًا**
یعنی و مگذارید و بالخصوص سواع را که مظهر ثبات و استقرار و بقای الهی است و سبب بقای عالم همانست و این صفت را در عرف شرع قیومیت
گویند و این مظهر را قوم حضرت نوح بر صورت زنی ساخته بودند زیرا که کتخدائی و خانه داری و بقا و ثبات خاندان بواسطه تدبیر زنان
میباشد و بزبان هندوان این مظهر را برهمان نامند و ماده سواع در لغت عرب برای سکون و استقرار موضوع است و معنی
سواع برپا دارنده جهانست **وَلَا يَغُوثَ** یعنی و مگذارید بالخصوص یغوث را که مظهر فریادرسی و مشکل کشائی او تعالی
است و این مظهر را قوم حضرت نوح بصورت اسپی ساخته بودند زیرا که اسپ صدوپران فرزود رسیدن و اعانت نمودن اشتقاقست

وَقَدْ اَضَلُّوْا كَثِيْرًا یعنی بتحقیق گمراه کرده اند ایشان باین مکر و تدبیر بسیاری را از بنی آدم تا آنکه از عبادت خدا
محروم مانده بعبادت غیر او که صور مظاهر مذکوره بود مشغول شدند حال آنکه گمراهی ایشان دلیل صریح بر بطلان این مکر بود زیرا که
اگر عبادت مظاهر مذکوره عبادت خدا می بود البته موجب وصول ایشان بخدا و رفع حجاب و هدایت می شد لیکن ایشان را
این عبادت سبب زیاده تر موجب محجوبیت و غفلت از خدا گشت و در قیود مظاهر مذکوره گرفتار شدند از همین جا معلوم شد که عبادت
آنها عبادت خدا نبود و ایشان بعبادت آنها از عبادت مرتبه وجوب وجود ظالم گشتند زیرا که ظلم اتلاف حق و وضع
الشی فی غیر موضعه است و عبادت حق خاص مرتبه الوهیت است بذاته نه حق مظاهر جزئیه او چنانچه کلیت حق انسان مطلق است
بذاته نه حق افراد جزئیه وی و وسعت و دوام جریان حق بحر است بذاته نه حق امواج وی و جوهریت حق شخص است بذاته نه حق ظلال
و صور منطبعه او در مرایا و عدم انقسام حق واحد است بذاته نه حق مراتب ظهور او که اعداد غیر متناهی اند و علی هذا القیاس چون
ایشان ظالم شدند پس ایشان را هرگز بطریق استدراج بمعرفتی آشنا مکن و راه بسوی شانی از شیون خود منما وَلَا تَزِدِ الظّٰلِمِيْنَ
اِلَّا ضَلٰلًا یعنی و زیاده مکن ظالمان را مگر گمراهی زیرا که اگر ایشان را بطریق استدراج بشانی از شیون الهیه عبادات هدایت نمائی دیگران را این
هدایت داعی شود و بعبادت غیر الله و ترک عبادت الله بذاته و گویند که عبادت مظاهر جزئیه نیز موجب انفتاح باب معارف حقیقیه
میشود و آن علامت وصول و رفع حجب است و در اینجا مفسرین را اشکالی است مشهور و آن آنست که حضرت نوح با وجود آنکه پیغمبر اولی العزم
بودند دعای زیادت گمراهی قوم خود چه قسم فرموده اند حال آنکه کار انبیا دعای هدایت است نه دعای گمراهی جواب این اشکال چنین
نوشته اند که این دعا از ایشان وقتی سر زد که از ایمان آنها مایوس شدند و توقع هدایت بالکلیه منقطع گشت چنانچه در آیت دیگر ارشاد شده
اَنَّهٗ لَنْ يُّؤْمِنَ مِنْ قَوْمِكَ اِلَّا مَنْ قَدْ اٰمَنَ پس خواستند که از ایشان انتقام خود بگیرند و دعا بزیادت گمراهی کردند تا عذاب ایشان افزون
شود چنانچه حضرت موسی نیز بعد از تیقن یاس از ایمان فرعون و فرعونیان همین قسم دعا فرموده اند که در آخر سوره یونس از زبان ایشان
حکایت شده از تفسیر جواب این اشکال بوجه احسن معلوم شد که دعا بزیادت گمراهی قوم خود مقید بحالت ظلم و شرک است نه مطلقا موافق
قاعده اصول که تعلیق الحکم بالوصف مشعر بعلیة الوصف لذلک الحکم و فایده این دعا باوصف آنکه در حالت ظلم و شرک هدایت مقصود نیست
آن است که من وجه هدایت در آنها ظهور نکند تا باعث گمراهی دیگران نگردد و چون از بیان دعای حضرت نوح بر قوم خود بعد از این همه مبالغه
در دعوت حکایت شکایت ایشان از قوم خود فارغ شدند حالا میفرمایند که اثر این دعا و این شکایت ظاهر شد و قوم حضرت نوح در
مخالفت و عصیان حضرت نوح غرق ماندند و اصلا بوجهی هدایت نیافتند تا آنکه مِمَّا خَطِيْٓـٰٔتِهِمْ یعنی از بس گناهان خود من برای
تعلیل است و ما برای افاده معنی کثرت زیاده فرموده اند چنانچه در کثیرا و امثال آن زیاده میشود و آن گناهان بسیار کفر ایشان بود که با نوع
از ایذای نوح و عقوبت و حقیر داشتن او و ارسال [illegible] شده گذشت [illegible] رسانیدند بسبب آن اُغْرِقُوْا یعنی غرق کرده شدند در آن بلا

از آسمان و آب جوش زننده از زمین و این غرق کردن ایشان را نه برای دفع شر ایشان بود از روی زمین فقط تا بهمان غرق
اکتفا میشد بلکه برای چشانیدن عقوبت برزخ بود زیرا که فَاُدْخِلُوْا نَارًا یعنی پس بعد از غرق شدن بلا فاصله داخل کرده
شدند در آتشی از آتشهای آتش موعود دوزخ که دخول آن بی فاصله دارد و درین آیت که بفای تعقیب فعل ماضی را
بر فعل ماضی دیگر عطف فرموده اند دلیل صریح بر اثبات عذاب قبر است چنانچه از ضحاک منقول است که قوم حضرت نوح از جانبی
غرق میشدند و از جانبی میسوختند و نیز ازین آیت معلوم میشود که هر که از گناهگاران بهر طریق که میمیرد مثل غرق در دریاها
یا سوختن در آتش یا خوردن درنده گرفتار عذاب قبر میشود و آنچه مرده مقبور را میرسد او را نیز میرسد زیرا که معذب روح است
نه بدن تا بقای بدن شرط تعذیب باشد فَلَمْ يَجِدُوْا لَهُمْ یعنی پس نیافتند قوم حضرت نوح برای خود آن معبودان خود را
که بامید نصرت و امداد آنها را عبادت میکردند مِّنْ دُوْنِ اللّٰهِ یعنی سوای خدا اَنْصَارًا یعنی یاری دهندگان نه ود ایشان را نجات
کرد و نه سواع بر باد ایشان رسید و نه یغوث فریاد رسی کرد و نه یعوق حمایت نمود و نه نسر قوت داد تا عذاب غرق در طوفان که دنیوی
بود یا عذاب سوختن با آتش که برزخی بود از ایشان دفع میشد پس از گمراهی ایشان موافق دعای حضرت نوح صورت گرفت
چون غرق قوم شروع شد و آب باران بکثرت هجوم آورد و آب زمین جوش زد و حضرت نوح در کشتی سوار شد دیدند که کافران
در مکانات بلند و قلعهای کوه گریخته از طوفان پناه گرفته اند و بعضی از آنها قبل از آمدن طوفان از زبان حضرت نوح وقوع آن طوفان را
شنیده و دانسته بنا بر احتیاط مکانات شیشه محل بالای کوه ساخته و آذوقه چندساله را در آنجا جمع کرده گذاشته بودند در آن شیشه محلها
در آمده فارغ البال نشسته اند ترسیدند که مبادا بعضی از کافران ازین عذاب خلاص شوند و باز تخم کفر در جهان پاشند دعای دیگر در جناب
الهی عرض نمودند وَقَالَ نُوْحٌ رَّبِّ یعنی و گفت نوح علیه السلام ای رب من چون دعای مرا قبول فرمودی سرداران قوم مرا و مکاران ایشان
را که عوام را فریب داده تلبیس میکردند بعذاب طوفان گرفتی حالا عرضی دیگر در جناب تو دارم که لَا تَذَرْ عَلَى الْاَرْضِ
یعنی مگذار بر روی زمین تمام جا خواه در ملک من و خواه در غیر آن مِنَ الْكٰفِرِيْنَ یعنی از جنس کافران خواه اصحاب کبیر
باشند خواه تابع و مقلد آنها خواه از قوم و اصل من باشند خواه اجنبی و غیر قوم دَيَّارًا یعنی خانه گیرنده سکونت کننده را لفظ دیار
فیعال است از دار یا از دور بمعنی گشتن و رفتن و بر تقدیر اول معنی خانه گیرنده و سکونت ورزنده است و بر تقدیر دوم معنی گردنده است
و این لفظ بر وزن فعال نیست و الا دوار میشد نه دیار و تعلیل دیار موافق تعلیل ایام باید فهمید که در اصل ایوام بود موافق تعلیل
سید در اصل سیود بود و قیام که در بعضی از روایات اسمای حسنی در دعا نام تعالی واقع شده نیز بر وزن فیعال است نه فعال و لفظ متحیز که در سوره انفال
واقع شده نیز متفیعل است که اصلش متحیوز بود نه متفعل زیرا که اصول این صیغ همه واوی اند نه یائی و این قید را حضرت نوح علیه السلام برای آن افزود
که بعضی گمان نکنند که هیچ متنفس را مگذار زیرا که [illegible] ایشان را معلوم بود [illegible] کافر را از

از روی یقین خواست میکردند مخالف آن تقدیر مبرم الهی وقوع میشد و انبیاء هم مخالف تقدیر الهی دعا نمیکنند لهذا لفظ دیارا آورده تا اجنه
و شیاطین این فعل نشوند زیرا که جنیان و شیاطین در زمین سکونت و خانه داری نمیکنند و بر سطح زمین اکثر اوقات دور هم نمی نمایند بلکه در هوا
می پرند و چون در بعضی اوقات اتفاقاً کافران زمین موافق مقتضای حکمت الهی میباشند که از آن کافران در وقتی از اوقات هدایت خلق متعدد
میباشد که بافعل کفر و گمراهی گرفتار میباشند مثل کافرانی که در عهد آنحضرت علیه السلام بودند و آخر بشرف اسلام مشرف شده هزارها
بچها و نبیاگان دین اسلام داخل ساختند یا از آن کافران نسلی صالح پیدا شود و درکار معرفت و عبادت خدا قیام نماید حضرت نوح انتفای
این هردو فایده را نیز در مقام تعلیل عرض جناب نموده اند که إِنَّكَ إِن تَذَرْهُمْ يُضِلُّوا عِبَادَكَ
یعنی تحقیق که بگذاری ایشانرا البته گمراه کنند همه بندگان ترا از راه عبادت تو و نفرت دهند ایشانرا از سلوک آن راه پس حکمت ابقای ایشان
بنای معرفت و عبادت برهم شود وَلَا يَلِدُوا إِلَّا فَاجِرًا كَفَّارًا یعنی و نخواهند زایید مگر بدکار
ناسپاس را پس توقع وجود نسل صالح هم از ایشان نیست و بهر تقدیر قابل هلاک اند و چون حضرت نوح از خدای تعالی مواخذه عامه کلیه تا قیامت
بهمه کافران و مشرکان خواسته رسیدند که مبادا تنور غضب الهی بجدی انجامد که بتبرک آن کسی که از من صادر میشود و بر معاصی فرعیه که از مومنان امت من صادر
میشود نیز مواخذه واقع شود برای دفع این مواخذه دعای دیگر در جناب الهی عرض کردند که رَبِّ اغْفِرْ لِي یعنی ای پروردگار من بیامرز مرا آنچه
در حق من حکم گناه دارد از ترک اولی و خطا در اجتهاد وَلِوَالِدَيَّ یعنی و بیامرز پدر و مادر مرا که هر دو ایشان بر دین بوده بودند اما بعد
از موت الذین هم نیز از خود کسب است بدعای مغفرت و صدقات علی حسب القدر و پدر ایشان لمک بن متوشلخ بود و مادر ایشان شمخا بنت انوش
و این شخص غیر آن انوش است که از اجداد حضرت نوح است و عطا گفته که در میان اجداد حضرت نوح تا حضرت آدم هیچکس کافر نبود همه مسلمان
و موحدان بودند و مادر ایشان نیز مسلمان بود وَلِمَن دَخَلَ بَيْتِيَ مُؤْمِنًا یعنی و بیامرز برای هر کسی که داخل
شود در کشتی من که خانه روان منست اما با ایمان زیرا که در کشتی ایشان ابلیس هم بود و او مستحق مغفرت نبود و مغفرت مومنین بالخصوص از آن جهت طلب کردند
که مبادا بسبب شامت معاصی و گناهان بعضی از ایشان کشتی غرق شود و بیگناهان نیز هلاک شوند زیرا که در عقوبات عامه دنیوی امتیاز و تفرقه نیست
و لهذا در عذاب اقوام اطفال و مجانین آنها نیز هلاک میشوند و جانوران نیز کلفت میکشند وَلِلْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ یعنی و بیامرز جمیع
مومنین و مومنات را تا قیام قیامت تا معاصی مستقبله ایشان در غرق کشتی پدران ایشان تاثیر نکند وَلَا تَزِدِ الظَّالِمِينَ إِلَّا تَبَارًا
یعنی و زیاده مکن ظالمان را که شرک و کفر کرده غرق شده اند و در آتش سوخته میشوند مگر کلفت و رنج و عذاب را زیرا که اگر ایشانرا مبتلا در عذاب
ایشان بات نشود بآن قدر عذاب معتاد و مالوف شوند و ایشانرا آن قدر از عذاب معلوم نشود و این هم در معنی مغفرت است پس شرکت نما
با مومنین در نوعی از مغفرت لازم آید علما گفته اند که درین دعای حضرت نوح بشارتی است عظیم مومنان را تا قیام قیامت زیرا که
دعای ایشان در حق کافران بهلاکت بالیقین مستجاب شد پس دعای ایشان در حق مومنان بمغفرت نیز بالیقین مقرون باجابت شده

باشند مشغول گشته دلهم سد نیز گفته اند که اصنام خمسه مذکورین در حقیقت مخصوص بعهد قوم حضرت نوح نبوده اند بلکه نزد هر کس موجود اند و هر کس
در عبادت آنها گرفتار است من حیث یدری و لا یدری الا من عصم الله و قلیل ما هم زیرا که بدن هر کس ودّ او است که بالجمله محبوب روح است
و در جنب محبت آن محبت امور دیگر کالعدم همیشه در پرورش و زینت او بجوراک و لباس و بوی و خضاب و سرمه و شانه و استعمال
ادویه مسمنه و ورزش و ریاضت و اصلاح و دلک و حمام مصروف و مشغول میماند و سواع هر کس نفس او است که قیام جهان او در اسباب
و اسباب لذت و خوشدلی او دو چرا از نفرت و الم او مدام ساعی است و از همین جهت در عبادت و تقوی و طاعت رسولان قصور نیز
میکنند و یغوث هر کس فرزند و پدر و مادر و برادر و خواهر و ابن الاعمام اقارب او بند که از ایشان توقع فریادرسی و مدد داشته در بستر فنائی خاطر
و لهو میّ آنها میل شد و نسیم مال ار فرموده خدا و رسول میپوشد و یعوق هر کس مال او است که از ادای زکوة و صدقات و اعانت ذوی الحاجات
و عبادت خدا و تقوی منع میکند و نسر هر کس از و توقع رفع بلیات و آفات میدارد و نسر هر کس شیطان او است که بد و جناح حرص و خشم بیک ناگاه
از آسمان آمده کردن و ناکرده او را ابر میکند و وسواس فاسده و اعتقادات باطله را از بالا او القا مینماید پس باید که هر کس از عبادت این اصنام
خمسه شخص را رهائی بیاید ایمان او درست نمیشود تا در دعای مغفرت که حضرت نوح برای مومنان فرموده اند داخل شود درینجا باید دانست که حضرت
نوح علیه السلام درین دعا بجناب الهی عرض کرده اند که کافران قوم من نخواهند زائید مگر بدکار ناسپاس حال آنکه بسیاری از کافران
نیکبختان را میزائیند مثل پدر حضرت ابراهیم علی نبینا و علیه السلام که مثل حضرت ابراهیم سید المسلمین را زائیده که مرتبه خلت الهی ایشان را
حاصل شد پس این عرض ایشان بظاهر مخالف واقع میشود در جواب این شبهه مفسرین را اختلاف است علمای ظاهر گویند که حضرت نوح را بطریق
دعوی از حال قوم خود متیقن شده بود که از ایشان غیر از کافر پیدا نخواهد شد پس این حکم خاص بقوم ایشان است نه عام هر کافر را و بعضی از ایشان
گویند که حق تعالی قبل از آمدن طوفان با ایشان وحی کرده بود که انه لن یومن من قومک الا من قد امن و از این لفظ حضرت ایشان استنباط فرموده بودند
که حالا هر که از قوم من پیدا خواهد شد کافر خواهد بود زیرا که اولاد قوم نیز داخل قوم است از همین جهت ایشان بالیقین این شرط و جزا را در جناب
الهی عرض نمودند و صوفیه گویند که حضرت نوح را درین حال بسبب تنگدلی و استیلای غضب الهی غلبه حال طاری شد و موافق ظاهر
حال حکم فرمودند که نطفه که از نفس خبیثه محجوبه پیدا شود و بتدبیر آن نفس مظلمه تاریک تربیت پذیرد البته مستعد قبول نفس خبیثه خواهد بود
مثل بدن که در صنعت موافق بدن والدین میباشد و مثل بستر شد که در نوع کمال موافق شیخ خود میباشد و لهذا گفته اند که الولادة ردیة خاصیة
الصیانة پس این عرض ایشان ذلت حال ایشان بود چنانچه قتل قبطی از حضرت موسی لت عمل حقیقت موسی بود لاجرم در مقابله این
عرض ایشان از کفر پسر ایشان که کنعان بود متنبه ساختند و خبردار کردند چنانچه حضرت داود را در مقدمه زن اوریا بقصه منازعت
دو شریک در گوسفندان متنبه فرمودند و خبردار کردند و تحقیق این مقام آنست که حال غالب بر بواطن والدین بلا شبهه در نفس اولاد
سرایت میکند اما حال غیر غالب پس لازم نیست که در اولاد سرایت کند و لهذا گفته اند الولد سر لابیه یعنی اولاد حالت پوشیده باطن پدر را

وچون این فرق معلوم شد پس باید دانست که در بعضی اوقات کافر وافر الاستعداد وصافی فطرت میباشد و بحسب استعداد فطری
اصل پاکی دارد لیکن بر ظاهر او عادت قوم و وضع پدران او غالب شده و بظاهر بدین ایشان متدین گردیده حال آنکه باطن او
از آفت سالم است و از وی اولاد با ایمان در آنحالت نورانیه او پیدا میشوند مثل حضرت ابراهیم از آزر و چون حضرت نوح
تا مدت هزار سال که عرصه دور و دراز است و قرون در آن میگذرد احوال قوم خود را و نوسایان ایشان را تجربه فرموده بودند
و بر منزلت استعداد بواطن وقوف تمام داشتند بالیقین معلوم فرموده بودند که از جمله آنها کسی را استعداد فطری سلامت نمانده
و حالات ظلمانیه فاسقه در بواطن همه مستولی گشته و اصرار ایشان بر کفر محض بتقلید آبا و اعتیاد برسوم قوم نیست لیکن شرط و جزا را
بالقطع باهم تعلیق نمودند و این تعلیق مقبول جناب الهی گشت و بر آن عتابی نشد اما تولد کنعان از حضرت نوح پس منافی این تعلیق
نیست تا آنرا به تنبیه و عتاب حمل توان کرد زیرا که ایشان حصر تولید در فاجر کفار را علت وجوب افنا ساخته اند نه اصل تولد کافر
و فاجر را چه از نیک بختان نیز بدان متولد میشوند اما نیک بختان نیز متولد میشوند پس نیکی بعضی اولاد با بدی بعضی دیگر معارض شده
علت وجوب افنا و اهلاک نمیگردد و چه بعید است که در وقت تولد کنعان هیئت ظلمانیه بعضی زلات و ترک اولی در باطن حضرت
نوح جا گرفته باشد و کنعان حامل آن سر گردیده و معهذا استعداد او فاسد مادر او را که کافره منافقه بود نیز در افساد استعداد این
دخلی تام است لازم نیست که فساد استعداد کنعان را بحضرت نوح نسبت کرده شود و بالجمله غیر از کافر و فاجر را نزائیدن کافر و فاجر را
باهم فرق بسیار دارد و اثبات یکی نفی دیگری نمیکند تا تنبیه و عتاب صورت نبندد سورة الجن مکی هست بیست و هشت آیت
در وجه ربط این سوره با سوره نوح و ما قبلش آن است که در سوره نون مذکور است که کافران مکه آنحضرت را علیه السلام با وصف کمال قرب نسب و
وقوف بر احوال آنجناب و اخلاق کریمه آن عالی قباب نشناختند و مجنون گفتند و در سوره حاقه مذکور است که آن اشقیا با وجود ادعای
عقل و دانش قرآن مجید را گاهی قول شاعر و گاهی قول کاهن و گاهی افترای پیغمبر میگفتند و اصلا بحقیقت حال پی نمی بردند که این کلام
معجز نظام چه چیز است و از کجاست و مقصود از آمدن آن در زمین و زمینیان کدام چیز است تا آنکه در سوره معارج صریح تعنت و مکابره ایشان را مذکور
فرموده که از راه کمال جهل درخواست عذاب میکنند و در سوره نوح برای تسلی آنحضرت علیه السلام قصه دعوت بالغه حضرت نوح در مدت هزار سال
قوم خود را بانواع ترغیب و ترهیب فهمانیدن و در این کار سعی و جهد را باقصی الغایت رسانیدن و با ناصرار آن قوم بر کفر خود و ترک آمدن
و تقلید پدران خود مفصل بیان فرمودند حالا در این سوره ارشاد میشود که تماشای قدرت الهی به بین و بدان که مقلب القلوب با دمی حقیقت آدم
قوم تو با وجود این اطلاع بر احوال تو و با وصف قرب نسب و جنسیت و لغت دانی عربیت و استعداد معرفت اعجاز قرآن با ذکاء
این قدر سرگردانند و مکابره و تعنت می کنند و قوم حضرت نوح با وصف این عزت بالغه طویله و اتحاد جنسی که آدمی بودند نه جن و عقل بشری داشتند و حسن و قبح ایمان
و کفر را نیک میتوانستند فهمید اصلا بر سر راه نیامدند بلکه روز بروز در گمراهی بیشتر میرفتند و از جاده حق جگر بجنبند و جماعه از جن که نه هم جنس تو اند و نه

تعبیر بشری را نیک می فهمند و نه قرآن دیده اند و نه صحبت تو رسیده اند تا تفسیر معانی قرآن نزد ایشان بیان نمائی و شرح و بسط مضامین
آن بر ایشان القا کنی و در گذشتن راه چند آیت قرآن را از تو شنیده چه قدر لبریز نشه هدایت شده اند و بچه رنگ معتقد قرآن مجید گشتند
بمجرد شنیدن آن ایمان آوردند و از تقلید بزرگان قوم خود یکبارگی منحرف گردیدند و حسن ایمان و قبح کفر را باحسن وجوه پیش قوم خود بیان
کردند و استدلال بر عجب بصحت نبوت تو بر آوردند و مفاسدی که در جبلت جنیان است از نخوت و تکبر و اصرار در لجاج بر ظن خود
و اعتماد بر گریختن و مختفی شدن همه را از خود دور کردند و اقرار نمودند بآنکه لن نعجز الله فی الارض و لن نعجزه هربا و اقرار کردند بعدم
علم غیب بآنکه و انا لا ندری اشر ارید بمن فی الارض ام اراد بهم ربهم رشدا و از خودستائی و تعریف و توصیف قوم خود دست بردار شده
گشتند که منا الصالحون و منا دون ذلک کنا طرائق قددا و مآل اهل ایمان از اهل کفر را دریافتند پس چون هدایت الهی متوجه صلاح کسی
میشود همه موانع بیک قلم مرتفع میشوند و همه شرائط قاطبة فراهم می آیند و چون از آن طرف توجه بهدایت نمیفرمایند عقل و دانش
جنسیت و قرابت و شفقت و محبت مرشد و استاد و طول صحبت او همه رایگان میرود و کارگر نمی افتد و معهذا در مضامین متفرقه
این هر دو سوره نیز مناسبت و مشاکلت حاصل است در آن سوره از زبان حضرت نوح میفرمایند که ما لکم لا ترجون لله وقارا و
درین سوره از زبان جنیان نقل میکنند که و انه تعالی جد ربنا و در آن سوره از زبان کافران بنی آدم نقل فرموده اند که لا تذرن
ودا و لا سواعا و لا یغوث و یعوق و نسرا و درین سوره از زبان مومنین جنیان نقل میفرمایند که لن نشرک بربنا احدا و من اسلم
فاولئک تحروا رشدا و در آن سوره فلم یجدوا لهم من دون الله انصارا مذکور است و درین سوره و لن اجد من دونه ملتحدا و لن نعجز الله فی
الارض و لن نعجزه هربا و در آن سوره مذکور است استغفروا ربکم انه کان غفارا یرسل السماء علیکم مدرارا و درین سوره و ان لو استقاموا
علی الطریقة لاسقیناهم ماء غدقا لنفتنهم فیه در آن سوره مذکور است که فرزندان آدم بسبب ناخلفی و نالایقی از خدمت خلافت آن
ابو الآباء معزول شدند و واجب القتل و الاهلاک گشتند که و لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا انک ان تذرهم یضلوا عبادک
و لا یلدوا الا فاجرا کفارا و درین سوره مذکور است که جنیان با وجود اختلاف جنس و مباینت اخلاق و اوضاع بسبب شایستگی و
صلاح خلیفه پیغمبر آخر الزمان گشتند و منصب هدایت و ارشاد یافتند و بسوی قوم خود منذر و مبلغ شده رفتند **قطعه**

پسران وزیر ناقص عقل + بگدائی بروستا رفتند + روستازادگان دانشمند
بوزیری به پادشاه رفتند + الی غیر ذلک من المناسبات و المشاکلات
التی تظهر بعد التعمق و این سوره را سوره جن از ان جهت نامیده اند که درین سوره اثبات
حقیقت قرآن بدو وجه از طرف جن مبین گشته وجه اول آنکه عاجز شدن فصحا و بلغای آدمیان باشد نامده

از معارضه

از معارضهٔ این قرآن عجز معلوم هر خاص و عام شده بود پس احتمال آنکه تألیف شاعری یا ناطقی از آدمیان باشد نمانده بلکی دو احتمال در حق قرآن
در آن زمانه در خاطر خطور میکرد یکی آنکه کلام الهی باشد که بواسطه ملائکه رسیده است دوم آنکه کلام جن باشد که بواسطه کاهنی القا شده
و در آن زمان در بلاد عرب کهانت و اخذ علوم از جن رایج و مشهور بود و اکثر اشخاص عرب با اشخاص جن مناسبت و آشنائی حاصل
میشد و آن اشخاص جن بر ایشان کلامی متضمن اخبار بالغیب القا میکردند و بسبب این داد و ستد هم جاه آن اشخاص بشر و هم جاه آن اشخاص جنی
در آدمیان دم بدم ترقی میگرفت و با آنها رجوع می‌آوردند و باب نذر و نیاز و فتوح حلوان مفتوح میگشت چنانچه درین زمان نیز جماعه را با پریان و دیوان
جن تسخیر معامله و صحبت و جمال [illegible] رسیده جنیان را در تألیف کلام قدرتی است که بشر را هرگز آن قدرت نیست شاید این کلام که از مقدور بشر
خارج است تألیف بعضی جن باشد که بر زبان پیغمبر القا مینماید چون درین سوره مذکور فرمودند که جنیان شنیدن این کلام تعجب در دل نمودند
و آن را کلام الهی دانستند و از طاقت خود معارضهٔ آن را برتر فهمیدند آن احتمال بالکلیه زایل شد و همان یک احتمال حق ثابت ماند و اگر کسی را
درین شبهه بهم رسد که عجز جنیان از معارضه و اقرار بآنکه این کلام الهیست هم بهمین کلام ثبوت پیوسته از زبان جنیان که شنید که ایشان اقرار
بعجز خود نمودند تا اعجاز آن ثابت شود و کلام الهی بودنش متعین گردد پس اثبات الشیء بنفسه لازم آمد جوابش آنست که این قبیل اثبات
الشیء علی فرض نقیضه است که در باب اثبات مطالب و دعاوی از قوی ترین مسالک میشود و تقریب این اثبات آنست که ما از منکران میپرسیم
که درین سوره که در آن از زبان جنیان اقرار بعجز خود و تصدیق بکلام الهی بودنش منقولست یا از کلام الهیست یا از کلام جن است اگر
از کلام جن است پس مدعا ثابت شد که جنیان اقرار بعجز خود کردند و این کلام را کلام الهی دانستند و اگر از کلام الهی است پس نیز مدعا ثابت شد
که هم خود کلام الهی است و هم در آنچه نقل فرموده اند از جنیان صادق گشت و این احتمال که بقیه قرآن کلام جن باشد و این سوره کلام بشر از اصل
باطلست زیرا که معارضهٔ این سوره هم از بشر ممکن نیست فتعین احد الاحتمالین المذکورین فی کل منهما المقصود وجه دوم آنکه قبل از بعثت
آنحضرت عموم جنیان بر آسمان میرفتند و از انجا بطریق دزدی و جاسوسی اخبار حوادث آینده را که بر روی زمین مقدر میشد و در مجامع
و مجالس ملائکه برای تدبیر و سرانجام آن مذکور میگشت شنیده می‌آمدند و بر آدمیان القا میکردند تا آدمیان معتقد غیب دانی جنیان شوند و پرستش نمایند
و نذور و حلوان بکاهنان که بمنزله خدمه و شاگردان جنیان بودند برسد و شیخی آنها روز بروز ترقی پذیرد چون آنحضرت صلعم مبعوث شدند از
کار [illegible] جنیان را از برآمدن بر آسمان منع فرمودند و فرشتگان را با شعلهای آتشین تعیین کردند که جنیان را برانند و آمدن ندهند
و غرض ازین احتیاط و چکیدهٔ آن این بود که چون قرآن نازل شود در زمین طلب معارضهٔ آن نموده آید و اهل زمین از معارضهٔ آن عاجز
شده یقین کنند که کلام الهیست مبادا کسی از جنیان بعضی آیات قرآنی را از زبان ملائکه بیت العزه که در آسمان دنیا محل نزول قرآن
بود شنیده بکاهنی از کاهنان برساند و این کاهن در مقابله پیغمبر آن آیات را علم کند و در اذهان جهال اشتباه حاصل گردد که معارضهٔ
قرآن ممکن شد پس کلام الهی بودنش بیقین ثابت نگشت و نیز بعثت این پیغمبر عموم عام بود بثقلین را چنانچه بسوی انسان مبعوث بود

بسوی جنیان نیز مبعوث بود اینها نیز طلب معارضه قرآن نمودند تا عاجز شده اقرار بکلام الهی بودنش نمایند و در صورت برآمدن ایشان بر آسمان
و استراق بعض آیات قرآنی از زبان ملائکه ایشان از صورت معارضه عاجز نمی شدند لاجرم تدبیر الهی تقاضا فرمود که در مدت نزول قرآن
که بیست و سه سال است این کارخانه بالکلیه موقوف کرده شود چنانچه کاهنان عرب از ابتدای آن مدت معطل شده بودند و شکایت مینمودند
که جنیان حالا هیچ امری پیش ما نمی آرند و جنیان نیز در حیرت بودند که حالا چه انقلاب منظور است که ما را بر آسمان رفتن نمیدهند چون این قرآن
شنیدند یقین کردند که اینهمه برای حفظ این کلام از صورت معارضه بود و این استدلال بر حقیقت قرآن و بعثت قرآن از امارت
سابقه است که در عرف رایج است و تحریر این بر قواعد دانشمندی بانوضع میتوان کرد که منع جنیان از استراق کلام آسمانی اگر نه برای حفظ
کلام ملائکه معهود بایستی که قبل از نزول قرآن هم میشد پس نیست الا برای محافظت قرآن از امکان صورت معارضه او بدلیل الدوران فیکون
هذا الکلام محفوظا عن المعارضة معجزا فیکون معجزة اذ المعجز لا یکون الا فعلا الهیا یخلق علی ید الصادق فیکون کلاما الهیا القی علی الصادق
و هو المدعی و اینجا باید دانست که پیدا کردن جانداران نیز در عالم بنظر حکمت ضرور شد زیرا که اگر جاندار در عالم نباشد فعل اختیاری صورت
نه بندد و بدون افعال اختیاریه در عالم رونق نیست و مظهر اراده و اختیار متحقق نه و همچنین شعور و ادراک بدون جاندار مظهری ندارد و صفت علم
بی مظهر میماند و جاندار مصدر فعل اختیاری بدون خواهش و نفرت متصور نیست پس دادن این دو صفت نیز بجاندار ضرور افتاد و خواهش
و نفرت بدون دریافت حسن و قبح در چیزیکه در آن خواهش میکنند یا از آن نفرت مینمایند نیز متصور نیست پس خلق شعور و ادراک اشیای
جزئیه نیز در جاندار ضرور شد و چون شعور و ادراک اشیای جزئیه بالاستیعاب والاستیفا در مدت قلیل ممکن نیست لاجرم شعور و ادراک
کلی که متعلق بامر عام گردد و حسن و قبح هزاران اشیا بسبب آن مدرک شود بجاندار نیز دادن ضرور شد پس برای خواهش و نفرت قوت
شهویه و غضبیه را پیدا کردند و برای دریافت حسن و قبح اشیای جزئیه وهمیه خیال را با آلات این هر دو که حواس خمسه اند عنایت فرمودند
و برای شعور و ادراک کلی روح را آماده ساختند و قوت عقلیه باو بخشیدند پس در هر جاندار از شهوت و غضب و وهم و خیال و عقل
ناگزیر شد و جانداران از کیفیت ترکیب این هر چهار قسم واقع اند قسم اول جانداری که قوت عقلیه او غالب بر وهم و خیال و شهوت
و غضب است بحدیکه حکم این چیزها اصلا و قطعا بر قوت عقلیه او پیش نمیرود و کالمیت فی ید الغسال زیر فرمان و مطیع و منقاد او یند
و این قسیم را فرشته گویند و روحانیات نیز نامند و بزبان هندی دیوته و بزبان فارسی سروش و بزبان شرع ملائکه و ارواح و ملکوت
از اینها تعبیر نمایند و این قسیم از خطا و گناه معصوم و پاک است و نه محتاج اکل و شرب و جماع و دیگر خصایص است زیرا که ایشان را برای
صدور افعال اختیاریه بدنی داده اند از نور که اختلال و انفکاک و قبول صدمات و تحلل را قبول نمیکند و بسبب غلبه قوت عقلیه و
استخدام آن وهم و خیال را ایشان را ممکن است که خود را در هر دو صورت ظاهر سازند و بهر معنی متکیف گردند و باشکال مختلفه متشکل
شوند و اشرف این قسیم حملة العرش اند بعد از آن حافین من حول العرش بعد از آن ملائکه کرسی بعد از آن ملائکه هر هفت آسمان

طبقه بعد طبقه بعد از ان ملائکه ابر و کره نسیم و بخار روز و مهر برکه موکل برمی شهب و انزال مطر و سوق سحاب و رعد و برق اند بعد از ان
ملائکه موکل بجبال و بحار بعد از ان ملائکه سفلیه که بتصرفات اجسام نباتیه و حیوانیه و انسانیه مشغول اند قسم دوم جانداری که قوت وهم
خیال او غالب است بر عقل هم و بر شهوت و غضب هم بحدی که عقل و شهوت و غضب آنها در هر فعل اختیاری که تابع وهم و خیال
آنها می شود و ابدان اینها خلاصه اجزای ناری و هوائی است که آنرا در قرآن مارج من نار نامیده اند و جائی نار السموم فرموده اند
بدن آنها حکم روح هوائی آدمی دارد که در قلب پیدا میشود و فرق در روح هوائی آدمی و بدن این قسم آن است که روح هوائی آدمی
خلاصه عناصر اربعه است که در زندگی بکار میروند و بدن این قسم محض از اجزای ناری و هوائی است و بدان نسیمی ایشان که نظیر روح
هوائی آدمی است نیز چون از همین جنس لطیف است با این بدن اختلاط و اتحاد بهم رسانیده چون رنگ و جنس آب و شیر یک رنگ میگردد
بهمین سبب قوت وهم و خیال ایشان این بدن را مانند بدن نسیمی متغیر الشکل میگردانند چنانچه آدمی را در حالت خوف و فزع و سرور و دهشت بدن
بدن نسیمی تغیر میشود آری این قسم گاهی بر همین بدن خود اکتفا میکنند و بان تصرف مینمایند و در اجسام آدمی و مداخل ضیقه می درآیند
و گاهی بقوت وهم و خیال جسمی کثیفی را ترتیب داده باشکال مختلفه تکیف بمعانی متفاوته از حسن و قبح دانست هولناکی ظهور میکنند و از آن
که اکثر اوقات بدن این قسم دیده نمیشود و مثل هوا و نار و شعاع و با وصف این همه بقوت وهم و خیال ایشان کارهای شاق و ثقیل میتوانند کرد
چنانچه هوا درخت کلان را از بیخ بر می کند و این قسم را احتیاج اکل و شرب و جماع و دیگر خصائص همه متحقق است و اینها را جن نامند و در
لغت هندی دیوته شامل اینهاست آری جماعه را از اینها که افعال اختیاریه آنها بیشتر مصروف به بدی و اضرار خلق الله است دیت و دیو
گویند و در لغت عرب اشرار اینها را شیطان و غیر اشرار را جن گویند و در لغت فارسی اشرار اینها را دیو و غیر اشرار را پری نامند
و از حدیث شریف معلوم میشود که این قسم نیز با هم اختلاف فاحش دارند چنانچه وارد است که بعضی از ایشان پرها دارند مثل باد تند در هوا
میگردند و بعضی بصورت مارها و سگان خود را ساخته گشت میکنند و بعضی از ایشان بصورت آدمیان خانه داری میکنند و
کوچ و مقام مینمایند و مساکن ایشان بیشتر خرابها و صحرا و کوهستانها است اما این همه صورتهاست که هر فرقه را یکی از آنها خصوصیت و غیبت
بهم رسیده و الا در اصل بدن جن همان اجزای ناریه و هوائیه مختلطه اند و این قسم گویا برزخ است درمیان عالم ملائکه و عالم حیوانات
چنانچه وهم و خیال نیز برزخ است درمیان عقل و طبیعت و لهذا احکام هر دو جانب در اینها متحقق است تشکل باشکال مختلفه
و تدبیرات کلیه فهم و شعور حسن و قبح در امور دقیقه از عالم ملائکه گرفته اند و بهمین حیثیت قلم تکلیف بر آنها جاری است و اکل و شرب و جماع و دیگر
خواص حیوانیه از حیوانات گرفته و اتباع شهوت و غضب میکنند چنانچه بحیوانات فرق همین است که حیوانات عقل و وهم و خیال خود را مغلوب
شهوت و غضب خود ساخته اند و اینها عقل و شهوت و غضب خود را مغلوب وهم و خیال قسم سوم جانداری که شهوت و غضب او بر عقل
و وهم و خیال او غالب باشند بحدیکه عقل او کالعدم گردد و وهم و خیال او زیر فرمان شهوت و غضب و این قسم را حیوانات نامند اگر شهوت

گویا سوره جن است که تفاصیل سوال شان از درین جا و تنقیح کفر و ترک و شرک و اثبات توحید و دفع مکاید شیاطین و اثبات حقیقت
بعثت خود بگوناگون طریق دعوت قوم خود فرمودند چون دیدند که اینها قبول نمیکنند و در براه نمی آیند مایوس شده بخاطر آوردند که حالا بعد
اجابت دعوت مکه ناکام باید شد اول بالقصد سمت طائف تشریف بردند باینعلاقه که زنی از قریش از بطن بنی جمح در عقد نکاح یکی از
سرداران طائف بود … سه کس … عبد یالیل … مسعود و حبیب آن سه کس با آنحضرت عم سلوک بد کردند و اشهر خود بر آوردند
از آنحضرت عم بهمین جهه بسمت سوق عکاظ تشریف بردند سوق بازاری بود مثل پیته یو کهر که مردم از هر دیار و اطراف برای تجارت
و بیع و شرا از بستم شوال تا دهم ذیقعده در آنجا جمع میماندند در اثنای راه در مقام نخله منزل فرمودند هنگام صبح به نماز صبح با یاران خود
مشغول شدند و بجهر تلاوت آغاز نهادند درین وقت نه کس از جنیان شهر نصیبین از فرقه بنو الشیعان که عمده ترین قبایل جن است در مقام
گذر کردند و گذر ایشان باین تقریب بود که چون جنیان را از خبر آسمان منع شد و رمی شهب بر آنها شروع گشت باهم درین باب مشوره نمودند که
که چه باعث است که ما را از خبر آسمان منع کرده اند و بر آسمان بر آمدن نمیدهند باهم چنین قرار یافت که در مشرق و مغرب زمین بتازید
و ببینید که چه خبر در زمین نوپیدا شده است که باعث این منع گردیده تا اگر ممکن شود ند رک آن خبر بعمل آریم اینجا نیز برای تلاش این امر بسمت
تهامه افتاده بودند قرآن را از زبان آنحضرت عم شنیدند و یقین کردند که این کلام منزل من الله باعث منع و چوکیداری است تا کسی این کلام را
از آسمان ندزدد و بی نهایه در محل نرساند و بعد از آنکه تمام قرأت آنحضرت عم را شنیدند بقوم خود رجوع کرده از این امر آگاه کردند و درین جماعه زوبعه نام
جنی سردار بود و عمرو نام نیز سردار بود و قصه این هر دو در کتب سیر مذکور است بعد از آن بدلالت ایشان نود کس از جنیان نصیبین و نینوا با اتباع
و افواج خود برای دیدن آنحضرت عم و شنیدن قرآن قصد کردند و بعضی از … سبقت کرده آنحضرت عم را خبردار کرد که جنیان بسیار
برای دیدن شما و شنیدن قرآن می آیند هر وقت و در هر مکان که فرمایند حاضر شوند آنحضرت عم فرمودند که بیرون شهر وقت شب
در نواح شعب الحجون که دره کوهی فراخ متصل شهر مکه معظمه است جمع شوند تا مردم شهر را از دیدن آنها هول و خوف لاحق نشود و بعد از نماز
عشا عبد الله بن مسعود را همراه گرفته روانه شدند چون دیدند که هجوم جنیان بسیار است و بسبب اشتیاق دیدار آنحضرت عم ازدحام مینمایند
عبد الله بن مسعود را بیرون آن ازدحام ایستاده فرمودند و گرد ایشان دایره خطی کشیده فرمودند از این دایره بیرون مرو تا اذیت اینها نکشی
عبد الله بن مسعود از دور دیدند که بعضی از اینها مثل کرگسان قوم می بعضی از اینها مثل زط یعنی فرقه حبث که متصل بصره میمانند سر و پا
برهنه ستر عورت بپارچه سفید پوشیده و رنگ بدن آنها سیاه و موی سر و ریش آنها جا و بعضی باشکال دیگر با آنحضرت عم هجوم
میکردند و تا صبح آنحضرت عم مشغول تعلیم و تلقین آنها ماندند و چون آنحضرت را عرض کردند که ما را بطریق تبرک نوشته عنایت فرمایند آنحضرت
عم فرمودند که من شما را نوشته میدهم که نسل بعد نسل و بطنا بعد بطن بکار شما باید هر جا استخوان خالی یا پشک شتر و بز و گوسفند یا روث
گاو و سرگین اسپ افتاده باشد شما را حق تعالی به اعجاز من آن لذتی و رزقی خواهد بخشید زیاده از آنچه سابق از ماکولات و مشروبات داشتید و بعضی

روایات صحیحه نیز با نهایت عنا فرموده جنیان عرض کرده بودند که یا رسول الله آدمیان استخوان را گنده میکنند فرمودند که آدمیان را منع خواهم کرد
که استخوان را به نجاسات آلوده نکنند چنانچه از همان وقت استنجا با استخوان و روث خشک و پیلک و انگشت منع شده است و جنیان را درین امر هم
حق واقع شده بود و همچنین نیز آنحضرت علیه السلام را تعلیم ساختند و آنحضرت علیه السلام موافق حق حکم فرمودند و همه آنها راضی شده برگشتند و هنگام بار
دیگر جنیان می آمدند که در کوه حرا جمع شدند و اینها ساکنان جزیره بودند و آنحضرت علیه السلام تا مدت مدید با جن تنها تشریف برده بودند و تمام شب در آنجا ماندند
و صبح هنگام صحابه را آثار آتش های آنها و دیگر اسباب و آلات آنها که گذاشته رفته بودند نمودند چنانچه در صحیح مسلم مذکور است بالجمله
بارهای متعدد آمدن جنیان بحضور آنحضرت علیه السلام و تحقیق امر دین ثابت است و عبد الله بن مسعود هرگاه قوم زط را در کوفه میدیدند متحیر شده
و می پرسیدند که آیا این جنیان حاضر شدن گرفتند مردم متعجب میشدند و میگفتند که اینها جنیان نیستند فرقه از آدمیان اند و عبد الله
بن مسعود میگفتند که من جنیان را همراه آنحضرت علیه السلام بهمین صورت دیده بودم هرگاه اینها را می بینم گمان میبرم که جنیان باشند و
نیز در حدیث صحیح وارد است که چون آنحضرت علیه السلام سوره رحمن را بر جنیان تلاوت فرمودند جنیان بکمال ادب می شنیدند و هرگاه آیت فبای
آلاء ربکما تکذبان را می شنیدند باواز بلند میگفتند که هیچ نعمت تو ای پروردگار کفران و ناسپاسی نمیکنیم حق تعالی درین سوره احوال جنیان را بقرآن
پیغمبر علیه السلام و انقیاد و گرویدن ایشان بحضور کافران بیان میفرماید تا عبرت بگیرند و بفهمند که خلقت جن که بنهایت از انقیاد و اطاعت
بعید اند با این پیغمبر و این قرآن گرویده شدند ما را خود می باید که از سر قدم ساخته درین راه داخل شویم و انقیاد ورزیم اینجا دو سوال جواب
طلب اول آنست که درین سوره لفظ اوحی الی واقع شده و جمله خبریه حالیه است که برای محکی عنه میباید و اگر نفس این سوره را محکی عنه کردیم
همان مغالطه جذر اصم که در منطقیان مشهور است پیش می آید و انجا حکایت با محکی عنه لازم می گردد و پس میباید که قبل ازین اخبار مضامین این سوره
در وحی آمده باشد و این خلاف واقع است جوابش آنکه در سوره احقاف در آیت و اذ صرفنا الیک نفرا من الجن یستمعون القرآن با چهار آیت دیگر
اصل این قصه وحی شده بود و قبل از نزول این سوره نیز آن قصه را با جمیع خصوصیات مذکوره بوحی غیر متلو بر قلب آنحضرت علیه السلام القا کرده
باشند حالا مقرر فرموده که آن وحی متلو و غیر متلو را پیش کافران حکایت بکن از ان ایشان را خبر ده تا استدلال بر حقیقت
قرآن و نبوت تو نمایند و از انکار باز آیند دوم آنکه از اقوال جنیان درین سوره سیزده سخن حکایت فرموده اند و در سخن اول حرف
ان را بکسر همزه وارد فرموده که **انا سمعنا** و دوازده سخن باقی حرف ان بفتح همزه نمی آید بلکه بکسر همزه می آید پس خلاف قاعده عربیت
لازم آمد جوابش آنکه سخن اول صریح مقوله قول جن بود کسر ان درینجا لازم شد و دوازده سخن باقی بسبب وقوع فاصله مدخول قول نشدند بلکه لفظ
اوحی را که در اول خبر و اول آنجا مضمر داشته بر فاعل عطف فرمودند و حرف ان را بعد از معنی قول فتح همزه لازم است و آنچه بعد ازین دوازده
سخن است مثل و ان لو استقاموا و ان المساجد و غیر ذلک داخل قول جن نیست بلکه داخل وحی است معطوف بر انه استمع +

بسم الله الرحمن الرحیم قل یعنی بگو ای پیغمبر که اگر عاجز شدن آدمیان از کلام در ذهن شما است

که این کلام عجیبست و آدمیان مانند کلام جن آوردن خارج از مقدورست پس شنوید که جنیان بشنیدن این کلام اقرار باعجاز آن نمودند
و این اقرار ایشان نزد من از طرف ایشان نرسیده است تا خبر ایشان محتمل صدق و کذب باشد بلکه بطریق وحی الهی رسیده است زیرا که
اوحی الی انه یعنی وحی کرده شده است بسوی من آنکه جنیان اقرار باعجاز این کلام نمودند بعد از شنیدن سرسری
که در آن تعمق در مرتبه باعث اطلاع نمی باشد بلکه استمع یعنی بکمال توجه گوش نهاده شنیدند نه یک کس و دو کس از ایشان
تا اعتقاد بر اقرار او نه شد بلکه نفر من الجن یعنی جماعه کثیر از جنیان که خبر ایشان حکم تواتر پیدا کرده هرگاه از هر جدا جدا
شود و این قدر مجمع کثیر خبر دهند یقین تام حاصل شود و این خبر هم پیش من یا پیش آدمیان دیگر نداده اند تا احتمال اشتباه آن
کسی باشد بلکه چون بقوم خود برگشتند بجای خود این خبر رسانیدند فقالوا انا سمعنا قرانا یعنی پس گفتند بتحقیق
ما همه شنیده ایم چیزی خواندنی را در اینجا باید دانست که کتابهای مصنفه در عالم دو قسم میباشند یکی خواندنی دوم دیدنی پر
مطالعه کردنی خواندنی آن کتاب است که در وی ذکر خدا غالب باشد و اوصاف مدح او تعالی که عام فهم و عند العقل ظاهر اند در آن
مندرج بود مثل اوراد و فتحیه و دیگر کتب اذکار و اوراد و دیدنی آن کتابست که در وی ذکر صفات دقیقه باری تعالی یا عجایب قدرت
و صنعت او یا احکام او در دنیا و آخرت یا احوال بندگان خاص او از انبیا و اولیا یا مسایلی که در فهم این معانی امداد کنند در اله
شوند مندرج بود مثل کتب عقاید و حدیث و فقه و سلوک و دیگر علوم الهیه این کلام الهی که بر پیغمبر ما نازل شده با این همه از
ذکر صفات الهی که عند العقل ظاهر و واضح اند مملوست که هیچ آیت بلکه هیچ جمله طولیه از آن خالی نمیباشد و لهذا این کلام را القرآن فرموده
اند که حکم اوراد و اذکار دارد ما جنیان بعد از شناختن آنکه این کلام قرآن است چیزی دیگر نیز دریافتند و گفتند عجبا یعنی که در کمال
در نهایت تعجب زیرا که با وجود ذکر بودن جامع حقایق الهیه گونه گونه دقیقه هست و تفکر در جملهها دارد که هر چیز را در آن فهم ساخته
باز اگر تامل کنیم موعظه و پند این کلام خیلی عجیب و کبیر است که نفس را نمایید و آن را باقصی الغایت رسانیده و چون تامل
کنیم این مضامین عمده را در آن الفاظی ارشاد فرموده از که بی نظیر خارج از اسلوب کلام دیگر است نه نظم و مسجع با این همه رعایت
و حسن تشبیه و استعاره را در آن بحد اقصی لحظ فرموده علاوه برین همه آنست که یهدی الی الرشد یعنی راه مینماید بسوی ثواب
بتاثیر عظیم که در روح میکند و معانی را در آن منقش بسازد و در که را منور میفرماید بحدیکه تاثیر آن نور سایه توی را از شهود و غیب محیط می گردد
پس این کلام هم حکم ورد و ذکر دارد و هم حکم استاد معلم و هم پیر مرشد و معهذا از جنس کلامی که متعلق بتفکر و تخیل باشد یا از قیاسات تقسیم نتیج
یا از شبهات وهمیه و خیالیه مرکب باشد نیست پس در نهایت عجوبگی است فامنا به یعنی پس ایمان آوردیم باین کلام و دانستیم
که این نوع کلام نمیباشد مگر از جانب خدا و اگر با وجود این فهم این تاثیر این کلام را از خدا ندانیم بلکه از غیر او پنداریم غیر او را قدرت بر انزال
مثل این کلام ثابت کنیم شرک لازم آید و لن نشرک بربنا احدا یعنی و هرگز شریک نخواهیم کرد با پروردگار خود هیچ کس

و نیز ذکر کردند جنیان که رب مطلق همان است که در اعلای مرتبه عظمت میباشد و جمیع کبریا او را و عظمت بر بزرگی ثابت وَأَنَّهُ تَعَالَىٰ جَدُّ رَبِّنَا
یعنی و آنکه بسیار بلند است بزرگی پروردگار ما از آنکه کسی شریک او تواند بود و لهذا مَا اتَّخَذَ صَاحِبَةً یعنی نگرفته است پروردگار ما زنی
و نه فرزندی زیرا که زن با شوهر در اکثر امور خانگی شریک میشود و فرزند نیز در مال و ملک پدر شریک میشود و از هر دو [illegible]
خواه آن شریک بخودی خود شریک باشد یا بشریک کردن او شریک شود زیرا که هر دو قسم شرکت در بلندی عظمت نقصان می‌نماید و نیز
جنیان به آنچه قبل از شنیدن این قرآن مجید از آمدن اعتقاد شرکت بعضی بندگان با او تعالی یا اعتقاد فرزندی و زوجیت بعضی
بندگان نسبت باو تعالی داشتند عذر کردند و چنین گفتند وَأَنَّهُ كَانَ يَقُولُ سَفِيهُنَا عَلَى اللَّهِ یعنی و آنکه بود که میگفت بی‌عقل ما
بر خدای تعالی چیزی را که دور از شان او است حاصل آنکه ابلیس و دیگر جنیان که تابع او شده بودند در حق باری تعالی اعتقاد [illegible] زن و
فرزند کردند و شریک شدن بعضی مخلوقات او در قدرت کامله و علم محیط و خلق افعال بندگان که روا کردن حاجات بیچارگان باشد و
و استحقاق عبادت و استحقاق ذکر در ایام استحقاق و ذبح حیوانات بنام آنها و تقرب [illegible] در آنها استحقاق آنهم در خود [illegible]
آنها کرده بیند داشتند حالا بشنیدن این قرآن فهمیدیم که آن اعتقاد محض باطل و بی اصل بود و جناب باری تعالی از این اعتقادات فاسده پاک و بری است و نیز ذکر
کردند جنیان در مقام عذر خود از آن اعتقاد باطل که وَأَنَّا ظَنَنَّا یعنی و آنکه ما گمان میکردیم أَنْ لَنْ تَقُولَ الْإِنْسُ وَالْجِنُّ یعنی هرگز نخواهند
گفت آدمیان و جنیان جرأت کرده عَلَى اللَّهِ كَذِبًا یعنی بر خدا دروغ را حاصل آنکه تا این وقت که در این اعتقادات باطله گرفتار بودیم
بسبب تقلید جمع کثیر که در ادراک و شعور از جمیع مخلوقات ممتاز اند و در دریافت حق و ثواب خود را اجدی میدانستند بودیم و میدانستیم که
این قدر جمع کثیر کامل العقل که هم از جنس آدمیان بودند و هم از جنس جنیان که هر یک از ایشان در موشکافی و دقیقه یابی بر دیگری سبقت می‌کنند
بهیئت جرأت بر صاحب جاهی از مخلوقات نمیتوانند کرد پس بر خدای تعالی که عظمت او بلندتر از عظمت هر ذی جاه است چه قسم بر دروغ جرأت
خواهند کرد اما اینها خیلی جرأت کردند و سبب این جرأت را نیز دریافته ایم و ذکر کردند جنیان در مقام بیان سبب این جرأت وَأَنَّهُ كَانَ رِجَالٌ
مِنَ الْإِنْسِ یعنی آنکه بودند مردان بسیاری از آدمیان که با وجود مرد بودن که کمال عقل و قوت قلب [illegible] ایشان لازم آن است يَعُوذُونَ
بِرِجَالٍ مِنَ الْجِنِّ یعنی پناه میگرفتند بمردانی چند از فرقه جن و این پناه گرفتن بچند نوع بود اول آنکه هرگاه ایشان را مرضی لاحق می‌شد نسبت میکردند
که از اثر مدد نظری جن است و برای جن طعامی و خوشبوئی پخته می‌ساختند و در مقامی که حضور جنیان گمان میکردند می‌نهادند تا این محقر را بطریق رشوت قبول
کنند و از ایذای ما دست بردار شوند دوم آنکه در مهمات مشکل و عقده‌های لاینحل نام آنها را بطریق مدد میخواندند و بر صورتهای تراشیده که بنام
آنها مقرر کرده بودند و بتان می‌نامیدند رفته نذر و نیاز و قربانیها میگذرانیدند سوم آنکه چون معرفت حوادث آینده ایشان را منظور می‌افتاد پیش کاهنان
میرفتند و از آنها پری خوانی می‌کنانیدند تا جنیان حاضر شده خبر دهند که فلان چیز چنین خواهد شد و فلان واقعه چنین چهارم آنکه هرگاه در سفری بصحرا یا در
تو فرود می‌آمدند بعضی کلمات استعانت و پناه جوئی بسردار جنیان آن صحراها ایشان میگفتند تا از صدمه [illegible] آنها در آن [illegible] در آن منزل محفوظ مانند پنجم آنکه

بر تملق و مدح و خوشامد و دادن ہدایا و نذور و اطعمہ مرغوبہ بعضی جنیان را بخود مائل میساختند تا وقت احتیاج و عجز از حیلہ بشری از انہا
کار بگیرند چنانچہ کردم بن السائب از پدر خود کہ صحابی است روایت کردہ کہ ما بارے در سفر بودیم عجبی مشاہدہ کردیم کہ در بیابان گرگے آمد
و یک گوسفند را از رمہ شخصی گرفتہ برد و آن شخص نام جنی گرفتہ فریاد کرد کہ ای فلانی زود برس کہ گرگ گوسفند مرا می برد بمجرد
فریاد کردن او شنیدیم کہ شخصی میگوید ای گرگ گوسپند این را رہا کن فی الفور گرگ گوسفند را باز آوردہ بر تافتہ رفت فَزَادُوهُمْ
رَهَقًا یعنی پس زیادہ کردند آدمیان جنیان را نخوت و تکبر پس جنیان دانستند کہ چون بندگان خدا مین امور بما محتاج میشوند و کار روائی
ایشان میکنیم و بلا اختیار کہ خدا بجائے ایشان میرسند ما دخل میکنیم ما را نیز نوعی از شرکت در کارخانہ خدائی ہست و اگر شرکت مستقلہ
نیست لابد ما را علاقہ فرزندگی فی الجملہ نسبت با و تعالیٰ بی شبہہ متحقق است کہ بندگان محض را بما حوالہ فرمودہ است پس ما بندہ محض نیستیم و آدمیان
دانستند کہ ہیچ عیب کہ کار روائی حاجات ما میکنند در ربوبیت با شرکتی دارند و بلا شبہہ علاقہ بندگی محض با خدا ندارند ایشان از قسم
خواندگی یا وکیلی یا تفویض خدمات از طرف حق است و الا ما را کہ در بندہ او تعالیٰ با ایشان برابریم چرا محتاج ایشان میکرد پس این نوع استعانت
و اعانت کہ در میان آدمیان و جنیان واقع شد موجب جرأت بر اعتقادات باطلہ گردید و لہذا در حدیث شریف از استعانت بالجن مطلقا منع فرمودہ
و ارشاد شدہ است کہ ہر کرا در سفر یا حضر یا در بیابان ترس جن یا دہر باید کہ تعوذ با سمای الہی نماید و اعوذ باللہ من الشیطان الرجیم و قل رب اعوذ
بک من ہمزات الشیاطین و اعوذ بک رب ان یحضرون معوذتین یا امثال ذلک بخوانند و بگوید اعوذ بکلمات اللہ التامات کلہا من
شر ما خلق بوی ہیچ ضرری از طرف جن نخواہد رسید و نیز از ذبائح الجن منع شدید فرمودہ اند و از قسم نہا کہ در آن نام پیران و سرداران
جنیان مذکور است تحذیر نمودہ زیرا کہ اصل آفت شرکت از ہمین معاملہ پیدا شدہ است و موجب فساد حال نوع انسان و نوع جن ہر دو گردیدہ
و جنیان در اصل خلقت خود کہ از مادہ نار مخلوق اند تعلی و تفوق نخوت و تکبر و سرکشی می خود را آلہ و معبود قرار دادن مجبول اند و بالطبع این چیزہا را
دوست میدارند ہر گاہ این نوع معاملہ با ایشان واقع میشود زیادہ تر در انجاح حاجات بنی آدم ساعی میشوند کہ این نہال سر سبز شود
عظمت ما در اذہان مردم وقعی عظیم پیدا کند و خود در ہیکلہا و مکرہا در زمرہ ارواح طیبہ بزرگان معدود میسازند و نام بزرگان برای خود
میگیرند تا مردم نزد دگر دیدہ شوند و انکار نکنند در فتہ رفتہ خباثت و بدطینتی خود ظاہر مینمایند و شرک صریح میکنانند و این مرض صعب
جمیع طوائف بنی آدم را لاحق است حتی کہ درین امت نیز شیوع تمام پیدا کردہ کثیر الرواج گشتہ والعیاذ باللہ من ذلک و نیز جنیان در بیان
سبب دوام این معاملہ انس و جن کہ آدمیان از تعوذ و استعانت و رجوع بجنیان باز نمی آمدند حال آنکہ میدانستند کہ ہمہ بندگان خدائیم ما را
بدو رجوع و التجا باید کرد نہ بر ہمچشمان خود و جنیان از اغوا و گمراہ کردن و دعوائے الوہیت و نخوت و تکبر دست بردار شدند نمی فہمیدند کہ بندگان
یک خداوند اگر با ہم معاونت نمایند نخواہد بود مگر باعانت خداوند و مدد داد و عنایت او پس جای رشوت گرفتن و نخوت و تکبر کردن نیست و خود را مستقل
گمان بردن و شریک خداوند انگاشتن ذکر کردند اِنَّهُمْ ظَنُّوْا یعنی آنکہ گمان کردند آدمیان کَمَا ظَنَنْتُمْ

[illegible]

چنانچه شما گمان کردید ای جنیان اَن لَن یَبعَثَ اللهُ اَحَدًا یعنی که نخواهد زنده کرد خدا تعالی هیچ یک را از جن و انس برای جزای اعمال
و بار دیگر پس حرکات و سکنات بنی آدم و جنیان خواستند که بهر گونه حاجت روائی خود باید کرد و در زندگی دنیا دفع بلیات و کسب فواید و منفعات
باید نمود و گوش بشر که به سجاده و خانواده ناراض شود و جنیان خوش باشند که سجاده و منصب مشکل کشائی و نام و نشان ایشان بسبب ایشان باید از دو عرس و شرکت در کارخانه
خانواده لازم آید بزیرا که از جانب خانواده بازپرسی و خوفی و ترسی نیست و نیز جنیان بعد اثبات آنکه این قرآن کلام منزل از آسمانست کلام سفلی نیست که
آدمی یا جنی آن را تالیف کرده باشد ذکر کردند وَاَنَّا لَمَسنَا السَّمَاءَ یعنی و ما نیز قصد بیستم آسمان رسیده ایم که گویا دست رسانیده ایم و لمس کرده
چون ما را از بر آمدن بر آسمان منع شد خواستیم که از راه دیگر سوای راهها متعارف بالای آسمان رویم و حقیقت حال معلوم کنیم که باعث این تشدد چیست
فَوَجَدنٰهَا مُلِئَت یعنی پس یافتیم آن آسمان را که پر کرده شده است و در بر راه و آمد و جا معین کرده شده اند حَرَسًا
شَدِیدًا یعنی نگاهبانان و چوکیداران سخت از جنس فرشتگان درشت خوی که ما را به مقاومت آنها ممکن نیست
و سهبدا یافتیم در سر راه آسمان وَشُهُبًا و شعلهای سوزنده آتش را که آن چوکیداران بر ما میزنند و ما از آن شعلها میسوختیم شخصی از زهری
پرسید که آیا شهاب در جاهلیت قبل از نزول قرآن هم بود زهری گفت که آری بود لیکن کثرت و شدت نبود که وقت بعثت و نزول قرآن شد
و برای فواید اعراض دیگر بود در آن وقت برای راندن شیاطین و جن گردید و نیز جنیان برای تقریب این استدلال و ابطال این
احتمال که شاید زیادتی حراست آسمان برای محافظت چیز دیگر باشد نه برای محافظت جنس سخن و کلام یا اگر برای محافظت جنس سخن
و کلام باشد شاید سخن و کلام ملائکه باشد که با خود در تدبیر مهمات قرار دهند نه برای محافظت کلام الهی ذکر کردند وَاَنَّا کُنَّا نَقعُدُ
مِنهَا مَقَاعِدَ لِلسَّمعِ یعنی آنکه ما می نشستیم از قدیم در آسمان در جاهای معین که متصل مجامع ملائکه و مجالس ایشان بود
برای شنیدن کلام آنها پس چیزی دیگر را از آسمان دزدیده نمی آوردیم تا محافظت آنچه از ما منظور شود غیر از کلام و کلام ملائکه را گاهی از ما
محافظت نمیکردند باین شدت و سختی چنانچه حالا هم کلام ملائکه را از زیر آسمان می آریم اما ما را از شنیدن کلام بر آسمان منع میکنند فَمَن
یَستَمِعِ الاٰنَ یعنی پس هر که گوش مینهد درین ایام که وقت نزول قرآنست گو از دور باشد بی آنکه در جای معین خود برسد و قرار گیرد
و بنشیند یَجِد لَهُ شِهَابًا رَّصَدًا یعنی می یابد برای خود شعله آتش را در کمین نشسته پس معلوم شد که این همه تشدد و تقید مگر برای محافظت این کلام
از همین صورت معارضه یا از آنکه در غیر محل خود برسد یا بر زبان ناپاک ناجاری شود و بر تقدیر غایت عظمت این کلام ثابت می شود بحدیکه آن
عظمت در غیر کلام الهی نمیتوان تصور کرد و نیز ثابت شد که این کلام از آسمان محل سکونت ملائکه است که دروغ و کذب و افترا در آنجا گذر
ندارد پس هرچه در این کلام فرموده اند بلاشبهه حق منزل من الله است و نیز جنیان در بیان وجه بر هم کردن معامله که درمیان
آدمیان و جنیان مرسوم بود که جنیان بالای آسمان بر آمده خبرات سفلی را شنیده پیش آدمیان اظهار میکردند و بر طبق آن
آن معلومات خود در حاجات آدمیان اعانت مینمودند و آدمیان نیز بوساطت ایشان تقدمة المعرفت حوادث مستقبله می شناختند

نشستیم

و مصالح و مفاسد خود را بر آن بنا کرده تدبیر نمودند و جنیان بالتعلیم و تقریر ایشان عمل می آوردند که حاجات انسان بوساطت
آنها سر برآید گویا جنیان خود هم وکیل و سفیر از طرف ایشان می بودند و هم جاسوس بارگاه و بر در هر فرقه بسبب همین بودن ایشان
ساعات استماع عظیم داشتند بطریق حیرت ذکر کرده اند وَاَنَّا لَا نَدْرِیْ یعنی و نمیدانیم که اَشَرٌّ اُرِیْدَ بِمَنْ فِی الْاَرْضِ یعنی آیا
بدی اراده کرده اند بمردم زمین و عالم سفلی که این معامله را دو بستند و امور غیبیه را از اینها باز داشتند و راه ترقی و تلقی از آسمان
مسدود ساختند تا حاجات ایشان روا نشود و ایشان در آفات و مصائب گرفتار مانند و هیچکس خبر با ایشان نرسد از مصالح
و مفاسد خود آگاه نگردند اَمْ اَرَادَ بِهِمْ رَبُّهُمْ رَشَدًا یعنی یا اراده کرده است با ایشان پروردگار ایشان راه یابی را که وکالت
جنیان و سفارت ایشان موقوف شود و ایشان را ازین کار معزول سازند که مصدر خیانتها گردیده اند و ادعای شرکت نموده
و باب رشوت گیری را مفتوح ساخته و بجای ایشان فرشتهای پاک و ارواح طیبه اولیا و شهدا بحکم الهی این وکالت
و سفارت نمایند و راه ترقی آدمیان بر آسمان و تلقی امور غیبیه آنجا صاف شود و روشناس حضور خود عرض شوند و از زیر
چاقو و کلاه خائن دغا باز رهائی یابند که فطرت انسانی بهمین راه اصل تقاضا میکند و راه مستقیم همین است و بسبب این ترقی
که نوع انسان را حاصل شود یعنی خلافت موروثه انسان که بپدر ایشان حضرت آدم علیه السلام داده بودند به نوبت تمام
گردد و جنیان چنانچه از خلافت زمین معزول شده بودند از وکالت و سفارت و حل عقدها نیز معزول شوند چه بنیادیکه
پدر ایشان بنیاد نهاده بود این فرزند سعادتمند او با تمام و انجام رساند و از حاسدان پدر خود انتقام واجبی
بگیرد و لهذا جنیان رشد را در مقابله شر آورده و الا بنظام مقابل شر خیر بود و مقابل رشد گمراهی و اینجا باید دانست
که جنیان درین کلام دقیقه باریک ادب را مرعا نموده اند که در بیان اراده شر صیغه فعل را مجهول کرده اند و ذکر فاعل را موقوف داشته
و در بیان اراده رشد صیغه فعل را معلوم آورده ربهم را فاعل صریح آن ساخته اند ربهم ما احسن تادبهم و نیز جنیان در بیان آنکه ظاهر همین است
که حق تعالی در موقوف کردن این معامله که آدمیان و جنیان با هم میکردند اراده راه یابی افراد بنی آدم بلکه بنی الجان نیز فرموده است
و فی الواقع بنی الجان لایق وکالت و سفارت نبودند و مستحق عزل ازین خدمت انصاف داده ذکر کردند وَاَنَّا مِنَّا الصّٰلِحُوْنَ یعنی آنکه
در میان ما بعضی شایستگان بودند که خدمت وکالت و سفارت از ایشان خوب بسر انجام میتوانست شد و شایستگی این خدمت را سه چیز است
اول آنکه حکم و احکام و اخبار و وقایع عالم غیب را که در بارگاه حقیقی بمانست بی کم و کاست بی تغییر و تبدیل به آدمیان رسانند و از طرف خود
در آن چیزی نیامیزند تا دروغ راه نیابد که بسبب دروغ برآمدن بعضی احکام و اخبار در بارهٔ آدمیان بی اعتبار نشود و بدانند که چنانچه
در تدبیرات و اخبار بجا و بیجا می باشد همین قسم در تدبیرات و اخبار عالم غیب هم واقع است و باعتقاد بد و جهل امثال این گرفتار نشوند
دوم آنکه اگر کاری و حاجتی بعرض و معروض خود برآرند بایستی بسبب نفع جاهی و مصلحتی نمایند و مثل نجوست دیگر نرسند و خود را شریک عالم در بارهٔ عالم

همراه آدمیان تشبث و تعلق نجویند و از ایشان لوازم عبادت برای خود درخواست نکنند پیدا شد که ما همه بندگان یک خداوندیم
بعضی از کارها بعضی معروف میسازد و هرچه شد بعنایت او شد ما را فخر دمیدن نیست تسلیم آنکه در مقابلهٔ این وکالت و سفارت
رشوت نگیرند و نکنند و برای خود نذر و هدایا در این مقدمه نخواهند اگر آدمیان در دادن آن نذر و در این اعمال تقصیری
کنند در پی اذیت آنها نشوند و پرخاش ننمایند و جامع این شروط در میان ما بسیار کم یاب هستند و معهذا بعضی از ما لیاقت این
خدمت دارند وَمِنَّا دُونَ ذٰلِكَ یعنی از میان ما جماعت های دیگر اند پست تر ازین که در شایستگی این خدمت ندارند
پس بعضی از آنها کذب و دروغ را برای خوشنود کردن آدمیان یا برای دغا دادن آنها در اخبار غیب آمیخته میرسانند تا بحدیکه با
یک سخن راست صد سخن دروغ می آمیزند چنانچه در حدیث شریف وارد است و بعضی بعد از برآوردن حاجت در انجام
دادن کار نهایت نخوت و تکبر میورزند و هیچ خوش آمد طلب میکنند و از محتاجان لوازم عبادت برای خود درخواست میکنند
و میگویند که خود را بهوائی داس و شیوه وس گر بخش مه اند بخشش امید باشند و سوای ما دیگران التجا نبرند بلکه پیر و رسولان
خاوند خود که بدون وساطت ما بشما پیغامی از آن طرف برسانند نیز نکنند و الا ما از وکالت شما دست بردار خواهیم شد و حاجات شما ناروا خواهند
ماند و جماعهٔ دیگر که سخت طماع اند در برآوردن مطالب رسانیدن هر چیز بشوق از هر جنس چون گوسفند و خروس و ماکیان و جامه و نقد و پکوان
و گل و تنبول و نغمه و رقص و هیچ خوانی خود و غیر ذلک شرط میکنند و اگر آدمیان در ادای آن شرط قصور میکنند بسبب قبحت وهم و
خیال خود که در نهایت کمال تاثیر دارند با آدمیان ضرری بدنی یا مالی میرسانند و معهذا مرغوبات یکی کس از آنها با مرغوبات دیگر مطابق نمی
افتد و فرمایش یکی موافق فرمایش دیگری نمی آید و حاجات و مطالب با خود قسمت کرده گرفته اند برای دفع مرض چیچک یکی خود را منصوب ساخته
و اصلاح مزاج را از فساد خون یکی متکفل میشود و آوردن اخبار را نیز تقسیم کرده اند بلکه طوایف و اقالیم و بلدان را نیز بخش بخش کرده اند
پس باین جهت كُنَّا طَرَائِقَ قِدَدًا یعنی بودیم ما اقسام مختلف راه های گوناگون داشتیم و از لیاقت این خدمت بسبب نفاق فیما بین و طمع و
حسد و نخوت و ادعای شرکت بالفعل افتادیم حق تعالی بعین حکمت فرمود که ما را ازین خدمت معزول ساخت و از آمدن در بار منع کرد و حوایج
بنی آدم را از ما منصرف داشته بلا واسطه بعضی از ایشان را روشناس خود نمود تا حاجات بعضی دیگر را بعرض معروض رسانند و اخبار غیبیه فوراً
که هم در دنیا و در عقبی بکار آدمیان بیاید بی تغیر و تبدیل با ایشان رسانند و از چیزها که مضر است منع سازند و چیزها که نافع است ترغیب دهند و خود
را در میان بغیر بخش نگویند و هر که از آدمیان بلا واسطه و بلا برزخ متوجه بسوی خاوند خود شوند و اصلاً از ایشان شوقی و نذری
مزد برای این کار طلب نکنند و یک کس را از ایشان سرکرده ایشان ساخت و قوانین کلیهٔ این خدمت را موافق مرضی خود برایش نوشته در کلام خود نازل
فرمود تا طبق آن عمل نماید و دیگران را نیز بر همان قوانین مطلع بسازد که بوسیلهٔ عمل بآن قوانین لیاقت این منصب پیدا
کنند و قرناً بعد قرن و طبقةً بعد طبقة از زمرهٔ ایشان حامل این لوا پیدا شود و ملکه جنسیان را نیز بر آن

قوانین مطلع ساخت و وکالت و سفارت آنها را نیز رسم دائین نهاد تا کسی مرد دیگر را اعانت و امداد نموده باشد و پیش خداوند خود سپاس
و خود غرض گردانند و بهره و فرقه آدمی و جن صلاح پذیر شوند و از شرک و فساد نجات یابند حضرت حسن بصری رح فرموده اند که همه مذاهب مختلفه
آدمیان در میان جن هم رواج دارند بعضی ازیشان قدریه اند و بعضی مرجیه و بعضی معتزله و بعضی رافضی و بعضی یهود و بعضی نصرانی و مجوسی غیر ذلک پس اهل
هر مذهب در جنس خود بسبب اخبار آدمیان اخبار موافق مذهب خود القا مینمایند و آدمیان میدانند که تصدیق این مذهب از عالم غیب شده و زیاده تر گمراه میشوند و علی
هذا القیاس جنیان هر مذهب در حاجات و مهمات و دفع بلیات امداد و اعانت اهل مذهب خود میکنند تا اهل آن مذهب از آدمیان بدانند که این مذهب
نیز در عالم غیب دخلی دارد که حاجات ما را روا میکنند و بلیات ما را دفع مینمایند پس سفارت این فرقه در میان آدمیان و عالم غیب مستلزم رسوخ ضلالات
و قبائح بود هم در آدمیان و هم در خود ایشان فرقه لهذا الحکیم این کارخانه را از اعتبار ساقط فرموده و اگر کسی بطریق شبهه درین مقام بگوید که از برهم زدن این معامله
و باطل کردن این کارخانه و عزل کردن جنیان ازین خدمت حاصلی نشد زیرا که همه اینچیزها حالا هم در بنی آدم رواج دارند و هرگونه استعلام
امور غیبیه و استعانات در مهمات مشکله از آنها مینمایند و داد شرک و تقرب الی غیر الله میدهند جواب گوئیم که معزول را منصوب فهمیدن و تلبیس و جهل
دعاخوران و به اوجوع آوردن قصور خود است آدمیان را بایستی که چون خبر عزل این فرقه را شنیده بودند بالکلیه از رجوع بآنها دست بردار میشدند
و کیلی را که از دربار رانده باشند و از آمدن منع فرموده دیگر مرجع امور و واسطه سوال و جواب خود ساختن کمال سفاهت و نادانی است اعلام مکلفین
با نعزال و اطلال ایشان از هزار جا در قرآن مجید مذکور است اگر شنیده نا شنیده و دیده را نادیده انگارند در تبلیغ چه قصور آمده زیرا که اگر این خدمت
ازیشان موقوف کرده بودند باز دخل دادن آنها در عالم غیب که هم برخبارات آنجا مطلع شوند و هم امداد و اعانت توانند کرد تجویز نموده اند
چون ثابت است که فی الجمله اطلاع بر خبار عالم غیب از لوازم نشئه جنیه است و همچنین قدرت بر اعمال شاقه و تاثیرات خارجه از عقد و بشره و هم کردن بدن
انسانی و روح انسانی بضررهای بدنی و القای وساوس از لوازم خلقت جنیانست اگر این هر دو صفت علم و عمل را از آنها سلب میکردند انسلاخ
جن از نشئه جنیه لازم می آمد و عزل از خدمت سفارت و وکالت این سلب را تقاضا نمیکند بلکه غرض از عزل همینست که دیگر طوائف بنی آدم
بر ایشان رجوع نیارند و از ایشان استعانت و استعلام نکنند گو آنها قدرت اعلام و اعانت داشته باشند و معهذا ابطال این کارخانه و عزل ایشان
از خدمت خیلی کارگر شد که الکوک از آدمیان از شر و غل و تلبیس ایشان رهائی یافتند گو بعضی ازیشان هنوز هم در آن ورطه گرفتار اند زیرا که هدایت هر فرد
از افراد بنی آدم نه منظور است نه بمقتضای حکمت و نیز جنیان در وجه سرعت انقیاد خود این کلام الهی را بمجرد شنیدن با وجود عزل قوم
خود از خدمت عمده بسبب این کلام تن زنی از این کلام نکردن و با و راه مخالفت و عناد نسپردن چنانچه مقتضای طبیعت اشقال غیر
معصوم است از جن و آدمی ذکر کرده اند وَاَنَّا ظَنَنَّا یعنی و آنکه ما گمان کردیم که اگر برین کلام ایمان نیاریم و تن باطاعت در ندهیم و کار خود نبینیم
و به عزل خود ازین خدمت راضی نشویم البته پروردگار ما بر ما خشم گیرد و ما را تعذیب کند و درین صورت گمان غالب داریم اَنْ لَّنْ نُّعْجِزَ اللّٰهَ
فِي الْاَرْضِ یعنی هرگز عاجز نتوانیم کرد خدا را در زمین باختفا و پنهان شدن در مکانات تاریک و بیشه ها انبوه و غارها

گوه و مانند تلک جا بهمه عزایم خوانان و موکلان را با نظر ترتیب عاجز میکنیم و نیز وَّلَنۡ نُّعۡجِزَهٗ هَرَبًا یعنی هرگز عاجز نخواهیم کرد او را
بسبب گریختن بهیچ هوا چنانچه در وری شهب و شهاب بسرعت حرکت عاجز میکنیم و جنیان لفظ ظننا را درینجا با وجود یکه مقام یقین
است جازم و در نجیب آورده اند که در تصدیق کلام الله و قبول احکام الهی بعزم و نصب منطقه ما ت ظن غالب هم کفایت میکند حاجت بیقین
جازم نیست چنانچه در معاملات مخلوقات فیما بینهم نیز همین مرتبه بحسب است که چون ظن غالب بصدق خود از معاودت کسی هم میرسانند تن باطاعت میدهند
و منتظر حصول یقین جازم نمی مانند و الا کارها معطل شود و وقت تمهید تدارک بگذرد و جای آنکه درینجا یقین جازم هم هست و لهذا جنیان
ذکر کرده اند وَّاَنَّا لَمَّا سَمِعۡنَا الۡهُدٰۤی اٰمَنَّا بِهٖ یعنی آنکه هرگاه شنیدیم ما سخن هدایت را درین قرآن
بلا مهلت ایمان آوردیم بآن زیرا که بعد از شنیدن اگر اهمال و تاخیر میکردیم خوف غضب الهی داشتیم و از عهده غضب او بر آمدن نمی توانیم
و اگر قوم ما را بگویند که هر چند شما در رغبت ایمان از خوف خشم خدا که مظنون و متوقع بود راه یافتید لیکن نقد وقت شما را نقصان نذر و نیاز و فتوح
که از آدمیان بدست می آمد و در رشوت و کار خود بشما میداد حاصل شد و نیز ذلت و بیحرمتی عظیم بشما لاحق گشت که بتعظیم خدمت عمده را از شما
موقوف کردند و شما در بحال کنانیدن آن دست و پا زدید و سکوت کرده نشستید گوییم ما ازین چیزها نمی ترسیم زیرا که ایمان ازینهمه چیزها
ما را مامون ساخت فَمَنۡ یُّؤۡمِنۡۢ بِرَبِّهٖ فَلَا یَخَافُ بَخۡسًا وَّلَا رَهَقًا یعنی پس هر که ایمان آرد به پروردگار خود و البته
نمی ترسد از نقصان مال و نه از ذلت و بیحرمتی و نقصان آبرو زیرا که حق تعالی ببرکت ایمان او بدل آن نقصان بوجوه دیگر توفیر اموال و تضعیف
ثواب میفرماید و در بدل آن ذلت و بیحرمتی بوجوه دیگر عزت و جاه ابدی می بخشد و رهق در اصطلاح عرب لحوق ذلت را گویند که تمام
آدمی را میپوشد مانند جامه چنانچه در آیت دیگر فرموده اند ترهقهم ذلة و نیز جنیان بمقابله ایمان نیاوردن همه فرقه خود درین قرآن با وجود
این همه عیب توبه و تخوف از مواخذه قادر توانا که بهیچ وجه از دست او رهایی و خلاصی ممکن نیست ذکر کرده اند وَّاَنَّا مِنَّا الۡمُسۡلِمُوۡنَ
یعنی و آنکه از زمره ما بعضی منقاد شوندگان حکم الهی اند و بعزل خود از خدمت عظمی راضی شده تن باطاعت خداوند خود داده راه انقیاد سلوک
داشته اند و درین کلام ایمان آوردند و از معامله که با آدمیان داشتند دست بردار شدند بلکه با وازهای خود آدمیان را بعزل خود از خدمت
از راه کمال انصاف خبردار کردند و خود بحضور پیغمبر زمان عزم حاضر شدند و اتباع او را لازم شمردند و بیشتر افراد جنیان که در جزیره
عرب سکونت داشتند همین شیوه را اختیار نمودند و قصص ایشان بطریق تواتر از آنها درین باب منقول است از انجمله آنکه از حضرت
امیر المومنین عمر بن الخطاب رض در صحیح بخاری و غیره روایت آمده که روزی من نزد بتان خود حاضر بودم ناگاه شخصی گوساله
نذر بتان آورد و او را ذبح کرد و از شکم یک بت آوازی نهایت بلند که مانند آن گاهی شنیده بودم مسموع هر خاص و عام شد که
یا جلیح امر نجیح رجل فصیح یقول لا اله الا الله یعنی ای هر دو گواهی بشتابی آمده که در مطلب بالی است مردی با واز بلند میگوید لا اله الا الله
حضرت امیر المومنین میفرمایند که مردم شنیدن این آواز گریختند و فرار نمودند و من بجا ثابت ماندم تا حقیقت این آواز معلوم کنم

بار دیگر همین آواز شنیدم و بار سیوم نیز شنیدم و در حیرت ماندم تا آنکه مردمان خبر رسانیدند که اینجا پیغمبری پیدا شده است و مردم را
بکلمهٔ لا اله الا الله تلقین میکند و بعین همین واقعه از پسر دیگر مجاهد بن دینار روایت آورده است که من یکبار ماده گاوی را ذبح میکردم ناگاه شنیدم
که با آواز بلند بقول فصیح جلی یصیح ان لا اله الا الله چون بشهر مکه رسیدم شنیدم که درینجا پیغمبری مبعوث شده است که این کلمه میخواند و بیهقی از سواد
بن قارب روایت میکند که مرا در جاهلیت آشنائی بود از جنیان که اخبار آینده بمن میرسانید و من مردم میگفتم و باین تقریب بر فتوح
بسیار بمن میرسید و اخبار وی همه مطابق می برآمد ناگاه شبی در خواب بودم که آن جنی آمد و گفت برخیز و فهم و عقل کن اگر ترا شعوری هست
پیغمبری از لوی بن غالب پیدا شده است بار این چند بیت خواند **بیت** عجبت للجن و ارجاسها + یعنی تعجب میکنم من از حال جنیان
و اضطراب آنها + و شدها العیس باحلاسها + یعنی و بستن ایشان نیهارا بر شتران تا سفر کنند بسوی + الی مکة تبغی الهدی + یعنی میروند
سوی مکه و طلب میکنند هدایت را + ما مومنوها مثل ارجاسها + یعنی نیستند مومنین جنیان مانند ناپاکان آنها + فانهض الی الصفوة
من هاشم + یعنی تو هم برخیز بسوی شخصی برگزیده از بنی هاشم + واسم بعینیک الی راسها + یعنی بلند کن هر دو چشم خود را بسوی سر ایشان
قید + من از شنیدن این ابیات بیدار شدم و تمام شب در تشویش ماندم تا آنکه شب دوم نیز همین قسم آمده مرا از خواب بیدار کرد و همین قسم
ابیات خوانده رفت باز شب سیوم نیز همین قسم بعمل آورد و چون سه شب متواتر مرا همین اتفاق افتاد در دل من حب اسلام پیدا شده
بسوی مکه روانه شدم تا آنکه بحضور آن حضرت صلعم رسیدم بمجرد دیدن فرمودند که مرحبا ای سواد بن قارب میدانم که چه چیز ترا
اینجا آورده است گفتم یا رسول الله من شعری در مدح شما گفته ام اول آن شعر را از من باید شنید فرمودند بخوان سواد بن قارب
قصیدهٔ یائیه در نعت آنحضرت صلعم دارد برخواند که آخرش این بیت است **بیت** وکن لی شفیعا یوم لا ذو شفاعة + سواک
بمغن عن سواد بن قارب + و نیز بیهقی روایت کرده است که مازن طائی در ملک عمان بخدمت بتان مقرر بود از جمله بتان
بتی بود که او را باجر میگفتند مازن میگوید که من برای آن بت روزی ذبیحه ادا مینمودم ناگاه آوازی از شکم بت مسموع
شد که میگفت **بیت** یا مازن اقبل + الی اقبل + یعنی ای مازن بیا بسوی من بیا تسمع ما لا یجهل + هذا نبی
مرسل + تا بشنوی آنچه او را نتوان در جهل گذاشت + جاء بحق منزل + فامن به کی تعدل + یعنی پس ایمان آر باو تا کنار
گیری عن حر نار تشعل + وقودها بالجندل + یعنی از گرمی آتشی که شعله میزند که افروختن آتش سنگهاست بجای هیمه مازن
میگوید من ازین آواز بنهایت متعجب شدم و بار دیگر یک ذبیحه ادا نمودم آواز دیگر واضح تر شنیدم که میگفت **بیت** یا مازن
اسمع تسر + یعنی ای مازن بشنو تا خوش شوی + خیر ظهر و بطن شر + یعنی خیر ظاهر شد و نهان شد بدی + بعث
نبی من مضر + بدین الله اکبر + فدع نحیتا من حجر + یعنی پس بگذار بتی را که از سنگ تراشیده اند + تسلم من حر سقر + تا
سلامت مانی از سوزش دوزخ مازن گوید که از آنوقت در تلاش خبر این پیغمبر صلعم که از مضر مبعوث شده است ساعی بودم تا آنکه

تا عمان از حجاز وارد شد از ایشان پرسیدم که در آن جا خبر چیست گفتند که در ملک تهامه شخصی پیدا شده است که او پیغمبر میگوید و خود را
داعی الی الله مینماید دانستم که تعبیر آن آواز همین است سواری و اسباب سفر آماده کرده بسوی مکه روانه شدم بمجرد دیدن آنحضرت صلعم
دل من مایل باسلام شد و اسلام آوردم فرمودند دیگر مطلبی داری بگو عرض کردم که یا رسول الله صلعم سه مطلب دارم اول
آنکه من مرد تماشا بینم شوق و سرود و مزامیر و شراب نوشی و زنکه بازی بسیار دارم دوم آنکه اولاد ندارم مشتاق اولاد ام سوم
آنکه در ملک ما قحط سخت واقع شده از شما دعا میخواهم درین هر سه مطلب فرمودند که بار خدایا در بدل سرود و مزامیر او را توفیق قرات قرآن بده
و در بدل زنان حرام زنان حلال بده و او را حیا و شرم نصیب کن و او را ولد نیز عنایت فرما مازن میگوید که خدا تعالی همه این چیزها را از من دور
کرده و ملک ما آباد و سرسبز شد و چهار زن خوش رو در حباله نکاح من درآمدند و حیان بن مازن فرزند قابل مرا عطا شد و امام احمد از جابر بن عبدالله
و ابو نعیم از عمرو رضی روایت کرده اند و بیهقی از حضرت امام زین العابدین رضی الله عنه این قصه را آورده که اول خبر آنحضرت صلعم که در مدینه رسید
باین تقریب بود که زنی از اهل مدینه با شخصی از جنیان تعشق داشت آن جنی هر شب نزد آن زن می آمد و غالبا بصورت جانوری پرنده
بر دیواری آمده می نشست و چون خلوت میشد خود را بشکل آدمی میکرد و بآن زن صحبت میداشت ناگاه آمدن او چند روز موقوف شد
و بعد مدت بشکل جانوری بر دیوار آمده نشست آن زن گفت بیا ترا چه شده بود که تا این نوبت نیامدی گفت حالا از تو رخصت است
توقع آمدن من مدار زیرا که در مکه پیغمبری پیدا شده است که بر ما زنا را حرام نموده و حضرت امیر المومنین عثمان نیز مانند این قصه که در
شام دیده بود نیز روایت کرده اند چنانچه ابو نعیم از ایشان نقل کرده است که ما باری در حدود شام بودیم و در آن حدود زنی کاهنه بود که
درین فن شهرتی داشت ما هم برای ملاقات او رفتیم و از مآل سفر خود پرسیدیم او گفت که حالا هیچ معلوم نمیشود زیرا که آن جنی که با من
ربط داشت از وی پرسیده جواب سوال میدادم روزی بر آمده بر دروازه من ایستاد و گفت حالا رخصت است گفتم چرا گفت
که خروج احمد صلعم جاء امر لا یطاق بعد از آن رفت و باز نیامد و ابن شاهین و دیگر محدثین از ذباب بن الحارث رضی روایت کرده
اند که مرا نیز از جنیان آشنایی بود که اخبار غیب میرسانید روزی آواز چیزی پرسیدم بسوی من بحسرت دید و گفت
یا ذباب یا ذباب اسمع العجب العجاب بعث محمد صلعم بالکتاب یدعوا بمکة فلا یجاب گفتم چه میگویی سوالی دیگر و جوابی دیگر
گفت خواهی فهمید و برخاسته رفت چند روز نگذشته بود که خبر پیغمبری آنحضرت صلعم بما رسید و عمرو بن شیبه از مجمع بن
عثمان غفاری نیز مانند این قصه روایت کرده است که در قبیله بنی غفار زنی کاهنه بود او را جنی جواب داده
و وداع گفت و نیز ابو نعیم روایت کرده است که روزی حضرت امیر المومنین عمر بن الخطاب رضی الله
تعالی عنه در مجلس خود نشسته بودند که شخصی آمد از وی پرسیدند که از قیافه تو چنان معلوم میشود که کاهن
بوده و با جنیان صحبت داشته گفت که آری فرمودند که بار [illegible] بگو که ترا حالا هم صحبت جنیان دست

مسید بگفت [illegible] سواع بن اسلام روزے جنیان مصحبت من پیش آمدند وگفتند یا لمّ یا لمّ الحق المبین الخیر الدایم غیر حلم النائم اللہ اکبر شخصی
در مجلس حاضر بود [illegible] گفت مرا نیز مانند این قصه اتفاق افتاده که روزے در میدان صاف از صحرا میگذشتم پس از جیب ورا منظر می آید
شتر سواری پیشین می من پیدا شد و بآواز بلند گفت یا احمد یا احمد اللہ اعلی و امجد اتاک ما وعدک من الخیر یا احمد و باز از نظر غائب شد
دیگر از انصار نیز در مجلس حاضر بود گفت که مرا نیز مانند این قصه‌ها رو داده که بشام رفته بودم روزے در زمین خالی از آب و گیاه میگذشتم
که ناگاه از عقب خود آوازے شنیدم که میگفت **بیت** قد لاح نجم فاضاء مشرقه ۔ یخرج من ظلمة عرف مولفه ۔ ذاک رسول
من صدقه ۔ اللہ اعلی امره وحققه ۔ ونیز فاکهی در اخبار مکه از عامر بن ربیعه وابونعیم از ابن عباس و دیگر محدثان از عبدالرحمن بن عوف
و دیگر صحابیان رض روایت کرده اند که روزے بر کوه ابوقبیس جنی آواز سخت کرد و چند بیت در هجو دین اسلام و آنکه مسلمانان را زد و کشت باید کرد
و از شهر باید برآورد بیت بیتی را بنیاد گذاشت بر خواند کافران بسیار خوش شدند و با مسلمانان گفتند که ببینید از غیب نیز حکم قتل
و شهر بدر کردن شما آمد مسلمانان غمگین و محزون شده پیش آنحضرت ع م آمدند آنحضرت صلعم فرمودند که شما خاطر خود را جمع دارید که این آواز
کسے شنیده شیطانی بود مسعر نام عنقریب او را خدا تعالیٰ بسزا خواهد رسانید چون روز سوم شد آنحضرت ع م مسلمانان را بشارت دادند که امروز
دیوی قومی هیکل که سمج نام داشت پیش من مسلمان شد و او را عبداللہ نام نهادم و از من پروانگی کشتن مسعر درخواست کرد و او را اجازت
دادم امروز مسعر کشته خواهد شد مسلمانان خوشوقت شده منتظر ماندند وقت شام از همان مقام آوازے سخت شنیدند که میگفت شعر نحن قتلنا
مسعرا ۔ لما طغی واستکبرا ۔ وصغّر الحق وسنّ المنکرا ۔ بشتمه نبینا المطهرا ۔ اوردته سیفا جروفا مبترا ۔ انا نذود من اراد البطرا ۔ وابن سعد در
کتاب شرف المصطفی از حنبل بن ثعلبه روایت کرده که او پیش آنحضرت ع م آمده عرض کرد یا رسول اللہ مرا دوستی بود از جنیان که اخبار
غیب بمن میرسانید شبی باضطراب تمام آمده مرا از خواب بیدار کرد و گفت هب فقد لاح سراج الدین لصادق مهذب امین فارحل
علی ناقة امون تمشی علی الصحیح والحزن و من شنیدن این سجاع عجل خورده برخاستم و گفتم که چیست و انکشاف بگو گفت وساطح الارض
وفارض الفرض لقد بعث محمد فی الطول والعرض نشأ فی الحرمات العظام وهاجر الی طیبة الامینه من سوی مدینه منوره روانه شدم
در راه باز هاتفی آواز داد که یا ایها الراکب المزجی مطیته نحو الرسول لقد وفقت للرشد وابن الکلبی از عدی بن حاتم طائی روایت
کرده که او گفت مرا نوکری بود از قبیله بنو الکلب او را حابس بن دغنه میگفتند روزے من بر در خانه خود نشسته بودم ناگاه می بینم
که عقب خورده و حواس باخته می آید گفتم چه حاجت است گفت این شتران خود را از تفویض من بگیرید و مرا از نوکری معاف کنید گفتم
چه شد مگر از من جفائی دیدی گفت نه لیکن مرا واقع دیگر در پیش آمده که من همراه شتران شما در چراگاه رفته بودم ناگاه پیر را
دیدم که از دره کوه برآمد سر او مانند سر خیمه و طول و عرض او غایت نداشت تا بحدی که سر او متصل قله کوه رسیده بود و هر دو پایش در زمین
کوه مرا آواز داد و گفت یا حابس بن دغنه یا حابس [illegible] لک لوساوس فما سنا النور یکف الغابس فاجنح الی الحق ولا تو ابس

یعنی ای جابر آیا بود که ترا و سوسها چنین آید یک روشنی نور است و فرود شد مشتعل و هرمی اپ پیلان کن بسوی حق و در دل خود عنایت کن این گفت
و غایب شد من بسبب ترس شتران بیان از آن چراگاه هی کردم بچراگاه دیگر بردم در زیر درختی دراز کشیده بار استراحت کنم همینکه چشم من ابوده
شده بود ناگاه مرا با پای خود لت کرد بیدار شدم دیدم که همان پیر است و میگوید یا جابر اسمع ما قول رشد یعنی بشنو آنچه میگوییم تا راه
یابی - لیس مقبول ما یکهند یعنی نیست بکار حیرت زده مانند راه یاب الا من یکن نهج الطریق الاقصد یعنی مگر سلوک ره راست در نسخ الدین
یعنی احمد یعنی تحقیق منسوخ شده است هر دین با احمد و ابونعیم و ابن عساکر از شخصی از قبیله بنی تمیم روایت کرده از که عرب را قاعده آن بود که
حلال و حرام نمیشناختند و عبادت بتان میکردند و اگر باهم قصد مناقشه می‌افتاد برای انفصال آن نزد بتان حاضر میشدند و آنچه از شکم بتان
بطریق صدای هاتف مسموع میشد بر طبق آن عمل می‌نمودند ما هم باعث مناقشه [illegible] بکام احد از زور رفت بتان نزد بتی نشسته بودیم و منتظر آواز
بتی بودیم ناگاه از شکم بت آواز آمد که یا ایها الناس ذوی الاجسام و مسندو الحکم الی الاصنام یعنی ای دانایان حکومت را پیش بتان می آرید ما اتم
و طائش الاحلام یعنی چیست شما را این سبک عقل مرا بنی سید الانام اعدل ذی حکم من الاحکام یعنی اینک پیغمبری که سردار تمام مخلوقات است
و عادل ترین حاکمانست یصدع بالنور و بالاسلام یعنی ظاهر میکند نور و اسلام را و یزع الناس عن الاثام یعنی و منع میکند مردم را از گناهان
بشنیدن آواز همه گریختیم و متفرق شدیم و این قصه نقل هر مجلس شد تا آنکه ما خبر رسید که آنحضرت صلعم در مکه پیدا شدند باز بمدینه هجرت فرمودند
تا آمدیم و مسلمان شدیم و بزار و ابونعیم و ابن سعد از جبیر بن مطعم روایت کرده اند که قبل از بعثت آنحضرت صلعم ما نزد بتی در موضع بوانه نشسته بودیم
و شتر برای بت نذر آیت ذبح کرده ناگاه آوازی از شکم بت شنیدیم که میگوید الا اسمع الی العجب ذهب استراق السمع بالوحی و یرمی بالشهب
یعنی رفت دزدیدن اخبار آسمان بسبب آمدن وحی و زده میشود جنیان را به شعلهای
آتش لنبی بمکة اسمه احمد مهاجره الی یثرب یعنی بسبب آمدن پیغمبری در مکه که نام او احمد است و مکان هجرت او
یثرب است جبیر گوید که ما متعجب شده برخاستیم و بعد چندی در خبر پیغمبری آنحضرت صلعم فاش شد و نیز ابونعیم از تمیم داری روایت کرده
است که من به شام بودم وقتیکه آنحضرت صلعم را پیغمبری دادند من برای بعضی کارهای خود سفر کردم در اثنای راه مرا شب شد بدستور قدیم عربان
از ترس جنیان در آن صحرا بآواز بلند گفتم انا فی جوار عظیم هذا الوادی یعنی در امان و پناه سردار این صحرا است ناگاه شنیدم که شخصی میگوید
تو شخص را نمی‌بینیم که عذ بالله فان الجن لا یجیر علی الله احداً یعنی پناه گیر بخدا زیرا که جنیان این قدرت ندارند که بحکم خدا کسی را پناه دهند گفتم
چه میگویی گفت ..... قد خرج رسول الامیین + یعنی بتحقیق برآمده است پیغمبر عربان + و صلینا خلفه بالحجون + یعنی نماز
خوانده ایم ما در عقب او در حجون که محله ایست از مکه معظمه فاسلم و اتبعناه و ذهب کید الجن و رمیت فانطلق الی محمد رسول الله رب
العالمین فاسلم تمیم گوید که چون صبح کردم و روانه شدم بشهری رسیدم پیش راهبی این قصه بیان کردم او گفت راست گفتند جنیان
با تو پیغمبری از حرم خواهد برآمد و بسوی حرم دیگر هجرت خواهد کرد و بهترین پیغمبران است زود بخدمت او برس و نیز ابونعیم از خویلد ضمری

روایت کرده است که ما نزد بتی نشسته بودیم ناگاه از شکم او آوازی شنیدیم که میگوید که ذهب استراق الوحی ورمی بالشهب لنبی بمکة
اسمه احمد ومهاجره الی یثرب یامر بالصلوة والصیام والبر للارحام بشنیدن این آواز برخاستیم وتفتیش این خبر نمودیم گفتند راست است
در مکه پیغمبری پیدا شده است که نام او احمد است و ابونعیم و ابن جریر و طبرانی و خرائطی و دیگر محدثین بعض باسانید متعدده وطرق متکثره از عباس
بن مرداس که سرداری مشهور بود از سرداران عرب روایت کرده اند که تقریب اسلام من در ابتدا چنین واقع شد که پدر من در وقت
وفات خود مرا وصیت بالغه کرده بود و بعبادت بتی که ضمار نام داشت گفته بود که اگر ترا مشکلی پیش آید بسوی این بت رجوع خواهی آورد که در
مشکل کشائی بی نظیر است من بطبق وصیت پدر همیشه در خدمت آن بت مشغول میبودم و هر روز با وجود اشغال ریاست بزیارت او
میرسیدم روزی در صحرا بشکار رفته بودم و وقت نیمروز بود در سایه درختی برای راحت نشستم و خادم و حشم من در سایه درختان جا گرفتند ناگاه
می بینیم که شترمرغی سفید رنگ مثل پنبه محلوج از هوا فرود می آید و بر آن شترمرغ مردی سفیدپوش نورانی سوار است و مرا خطاب کرده گفت
که ای عباس بن مرداس آیا نمی بینی که آسمان را چوکیداران محافظت مینمایند و جنگ و قتال بر روی زمین شایع شد و اسپان زین و لگام
آماده شدند و کسیکه این راه نیک در زمین آورده است روز دوشنبه و شب سه شنبه بوجود آمده و از ماده شتر لیست قصوا نام من بشنیدن این
کلام بسیار رعب خوردم و از انجا سوار شده بخانه رسیدم اول پیش آن بت خود که ضمار نام داشت رفتم چون ساعتی متوجه آن بت نشستم
از شکمش آوازی پیدا شد که این ابیات میخواند **ابیات** قل للقبائل من سلیم کلها + هلک الانیس وعاش اهل المسجد +
اودی ضمار وکان یعبد مدة + قبل الکتاب الی النبی محمد + ان الذی ورث النبوة والهدی + بعد ابن مریم من قریش مهتد +
من این قصه را از مردم پنهان داشتم و با کسی نگفتم روزی در آنوقت که کافران از غزوه احزاب برگشتند من در آنوقت بطرف عقیق که
مقامیست متصل ذات عرق برای خرید شتران رفته بودم ناگاه آوازی سخت از آسمان شنیدم چون نظر بالا کردم دیدم که همان پیر
سفیدپوش بر شتر سفید سوار است و میگوید نوری که روز دوشنبه و شب سه شنبه در دنیا آمده است اینک همراه عضبا ناقه قصوا در ملک نجد میرسد
از ان باز اعتقاد دین اسلام در دل من راسخ شد و ابن سعد و ابونعیم از سعید بن عمرو هذلی روایت کرده اند که پدر من وقتی پیش بتی بطریق نذر گوسفندی
را ذبح کرده بود از شکم آن بت آوازی شنید که العجب کل العجب خرج نبی من بنی عبد المطلب یحرم الزنا ویحرم الذبح للاصنام وحرست السماء ورمینا
بالشهب پس من شنیدن این آواز برای تحقیق این خبر بمکه رفت بمجلس ایشان نرسید تا آنکه با حضرت ابوبکر صدیق ملاقات کرد و از ایشان پرسید ایشان فرمودند که آری
محمد بن عبد الله بن عبد المطلب در میان ما رسول خدا است ترا باید که بیائی و اسلام آری ازین جنس قصها بسیار بتواتر ثابت شده که بعضی جنیان که منسوب
بشرف صحبت آنحضرت صلعم رسیده بودند بواسطه بعضی آدمیان سلام و تحیات بالفاظ انقیاد و اتباع گفته فرستادند چنانچه ابن سعد از جعد بن قیس
مرادی روایت کرده است که ما چهار کس از وطن خود باراده حج روانه شدیم و در راه بر صحرای گذشتیم از صحراهای یمن در آن صحرا آوازی
شنیدم که میگفت **بیت** الا ایها الرکب المعرس بلغوا + اذا ما وقفتم بالحطیم و زمزما + محمد المبعوث منا تحیة + تشیعه من

حیث ما رویما * وقولوا الا انا لدینک شیعة * بذلک اوصانا المسیح بن مریما * وابن عساکر وخرائطی از مرداس بن قیس دوسی
روایت کرده اند که روزے در مجلس آنحضرت صلعم مذکور کاهنان و کهانت میشد و مردم نقل میکردند که این کار زمانه قدیم مجرد بعث و
نزول وحی موقوف شده درین گفتگو گفت که یا رسول الله ما را درین مقدمه مطرفه اتفاقی افتاده باید شنید فرمودند بگو گفت که
کنیزکے بود از آن ما که خلصه نام داشت و نهایت عفیفه و صالحه بود گاہے او را بفاحشه متهم نداشتیم ناگاه روزے در پیش ما گفت
که شما با من چه گمان دارید گفتیم ترا عفیفه و نیک بخت میدانیم و اصلا ترا به چیزے تهمت نمیکنیم گفت که حالا قصه عجیبی بشنوید که روزے
من تن تنها در خانه خود بودم که چیزے سیاه بر من آمد و مستلط شد چنانچه مرد با زن صحبت میکند با من کرد و ترسم که مبادا از آن حامله شده باشم
و شما مرا متهم بزنا سازید گفتیم از تو هرگز این احتمال نداریم چرا دو فارغ البال باش بعد از چندے معلوم شد که آن کنیزک حامله است
تا آنکه پسرے آورد که هر دو گوش او مانند گوش سگ بود و رنگ او بدستور رنگ آدمیان نبود آن پسر همراه اطفال با
بازی و لعب مشغول میماند ناگاه روزی ازرخت خود از بدن کشید و آواز بلند فریاد کردن گرفت که ای قوم ای سواران غنیم برای
غارت کردن شما پس پشته کوه رسیده اند و شما غافل اید ما گفته او زود خبردار شده سلاح برداشته متوجه آن پشته شدیم دیدیم که فی الواقع
سواران غنیم بودند تا دیر جنگ کرده دفع نمودیم از آن باز آن پسر هرچه میگفت مطابق می آمد و هیچگاه سخن او تخلف نمیکرد چون بعثت شما
و نزول وحی شد اخبار او دروغ بر آمدن گرفت و اکثر خلاف میگفت او را گفتیم که ترا چه بلا زد که حالا دروغ میگوئی گفت من هیچ
نمیدانم همان کس که مرا خبرها راست میرسانید حالا خبر دروغ می آرد و من از خود تصرفی نمیکنم تدبیر شما این است که مرا در حجره تاریک
تا سه روز قید کنید تا تنها باشم و آن جنی من در من در آید و در رگ و پوست من سرایت کند آنگاه از و بپرسید همچنان کردیم
چون بعد سه روز حجره را کشادیم دیدیم که آن پسر تمام بدنش چون شعله آتش سفید شده دانستیم که تا آن جنی او در رگ و پوستش سرایت
کرده است گفتیم که ای عزیز تو تا حال اخبار راست می آوردی حالا دروغ چرا می آری او گفت یا معشر دوس حرست السماء وخرج
خیر الانبیاء گفتیم کجا گفت بمکه و دیگر گفت که حالا من میمیرم مرا بر قله کوهے دفن کنید بعد از دفن من آتش و از شعلها خواهم
زد چون این حال بہ بینید سه سنگ بر من بزنید و بر هر سنگ بگوئید باسمک اللهم که من فرو خواهم نشست و ساکن خواهم شد
همچنان کردیم بعد چند روز از مردنش خبر بعثت شما بما رسید اینست حال جنیان خیبر و عرب که گواهی برسالت آن
حضرت علیه السلام و شهادت حراست آسمان در رمی شهب و نزول قرآن از ایشان بطریق تواتر منقول شده
اما کسانیکه از جمله آنها بشرف اسلام مشرف شده اند و درجه صحابیت حاصل کرده پس نیز بسیار اند چنانچه ابن مسعود
در لیلة الجن که در مکه متصل دره حجون شده بوده همراه آنحضرت صلعم رفته بود و در لیلة الجن که در مدینه منوره بعد از نکاح حضرت
ام سلمه در بقیع الغرقد شده بود نیز حاضر بود کثرت آنها بحدے بیان نموده که خارج از شمار است و حضرت زبیر رض

نیز یکبار در لیلة الجن که در مدینه منوره شده بود همراه آنحضرت جنیان را دیده بود و کلمات آنها را شنیده بهمین قسم کثرت اشخاص آنها فرموده اند چنانچه
در دلائل النبوة ابونعیم و دیگر کتب حدیث تفاصیل آن قصص مذکور است و در صحاح سته مذکور است عن ابی سعید الخدری عن النبی صلعم قال ان بالمدینة
نفرا من الجن اسلموا فمن رأی من هذه العوامر شیئا فلیعوذه ثلثا فان بدا له بعد فلیقتله فانه شیطان و ابونعیم از ابن عمر روایت کرده که یکبار
جماعات کثیره از جنیان جزیره برای ملاقات آنحضرت صلعم آمدند و تا چند روز در مقام کردند و باز بوطن خود برگشته رفتند و امام احمد و بزاز
و ابویعلی و بیهقی و دیگر محدثان از بلال بن حارث روایت کرده اند یکبار ما همراه آنحضرت صلعم در سفر بودیم در مقام عرج منزل شد
من از خیمه برای ملاقات آنحضرت صلعم برآمدم دیدم که آنحضرت صلعم در صحرائی دور از خیمه های لشکر تنها نشسته بودند خواستم که پیش
ایشان بروم چون متصل رسیدم آواز غوغا و شور در گوش من رسید گویا مردم بسیار باهم مناقشه و مجادله میکنند و نیز زبانی میفهمیدم من
توقف کردم و دانستم که پیش آنحضرت صلعم هجوم مردم غیب است این وقت نباید رفت تا آنکه آنحضرت صلعم خود برخاسته تشریف آوردند
و تبسم میفرمودند عرض کردم که یا رسول الله این غوغائی و شور چه بود فرمودند که مسلمانان جن با کافران آنها بابت سکونت نزاع داشتند
و پیش من برای انفصال این خرخشه آمدند من چنین انفصال کرده دادم که مسلمانان در ملک جلس و کافران در غور سکونت ورزند و باهم آمیخته
نشوند کثیر بن عبدالله که راوی این حدیث است میگوید که ما چنین تجربه کرده ایم که هر کرا در ملک جلس آسیب جن میشود زود شفا
می یابد و جان او بسلامت ماند و هر کرا در ملک غور آسیب جن میشود غالبا بمیرد و هلاک میکند و خطیب از جابر بن عبدالله روایت کرده
که ما باری همراه آنحضرت در سفر میبودیم و آنحضرت صلعم زیر درخت خرما نشسته بودند ناگاه ماری سیاه عظیم الجثه بسوی آنحضرت صلعم متوجه شد
مردم خواستند که او را بکشند آنحضرت صلعم فرمودند که این را هیچ مگوئید تا آنکه متصل آنحضرت صلعم رسید و سر خود در سوراخ گوش
آنحضرت صلعم در آورد و بعد از آن آنحضرت صلعم نیز دهان خود را بر گوش او گذاشته چیزی فرمودند بعد از آن مار غائب شد و در نظر نیامد گویا
زمین او را فرو برد ما پرسیدیم یا رسول الله این مار را تا بگوش خود رسیدن دادید ما را ترس بسیار غالب آمد این جانور لایعقل است مبادا
بگزد یا نیشی بزند فرمودند این جانور نبود فرستاده جنیان بود بعضی آیات از فلان سوره فراموش کرده برای تحقیق آن آیات این را
فرستاده بودند چون شما را دید خود را بصورت مار نمودار کرده پرسیده رفت جابر گوید که بعد از آن آنحضرت سوار شدند و در راه بدیهی
رسیدند مردم آن ده پیش آمد آنحضرت صلعم را شنیده بیرون ده منتظر بودند چون آنحضرت رسیدند عرض کردند که یا رسول الله این زن
نوجوانی هست که جنی بر او عاشق شده و در بدن او در آمده او را بیهوش میکند نه چیزی میخورد و نه سخن میگوید قریب است که
هلاک شود جابر گوید که من آن زن را دیدم در نهایت حسن گویا قطعی است از ماه شب چهاردهم آنحضرت صلعم آن زن را پیش خود طلبیده فرمودند
که ای خبیث میدانی که من کیستم من محمدم رسول خدا این زن را بگذار و برو بمجرد این گفتن زن هوشیار شد و نقاب بر رو کشید
از مردان حیا کرد و صحیح شد و عقیلی و بیهقی و ابونعیم از حضرت امیرالمومنین عمر فاروق رضی الله عنه روایت کرده اند که روزی ما همراه آنحضرت صلعم

بر کوهی از کوههای تهامه نشسته بودیم که ناگاه پیری عصا بدست گرفته بحضور آنحضرت صلعم رسیده بر آنحضرت صلعم سلام کرد آنحضرت صلعم
جواب سلام دادند و فرمودند که آواز این آواز جنیانست بعد از آن از پیر پرسیدند که تو کیستی گفت که من هامه بن هیم بن لاقیس بن ابلیس ام
آنحضرت صلعم فرمودند که درمیان تو و درمیان ابلیس غیر از دو پشت نیست بار هی بگو که چه قدر عمر گذرانده گفت یا رسول الله تمام عمر دنیا عمر
منست مگر اندکی و در روزهای که قابیل هابیل را کشت من طفل چند ساله بودم سخن می فهمیدم و بر کوهستانها میدویدم و غله و طعام
آدمیان را میدزدیدم و در دلهای آدمیان بدسلوکی با اقارب خود بطریق وسوسه می انداختم آنحضرت صلعم فرمودند که عمل پیر نیز اینست
و عمل جوان نیز طفلی تو این بدکیستی بوده عرض کرد که یا رسول الله صلعم مرا ملامت مفرمائید من بقصد توبه آمده ام و من با حضرت
نوح ملاقات کرده ام و با ایشان در مسجد ایشان بوده ام و بر دست ایشان توبه کرده ام و تا یکسال در مسجد گذرانیده ام و با حضرت هود و حضرت
یعقوب و با حضرت یوسف صلعم صحبت ها داشته ام و با حضرت موسی نیز ملاقات کرده ام و توریت خوانده ام و سلام ایشان بحضرت
عیسی رسانیده ام و با حضرت عیسی نیز ملاقات کرده ام و ایشان مرا فرمودند که اگر با محمد صلعم ملاقات کنی سلام من باو برسانی حالا برای
ادای آن امانت آمده ام و نیز امید دارم که چیزی از قرآن بمن تعلیم فرمائی آنحضرت صلعم او را سوره واقعه و سوره مرسلات و عم یتساءلون
و اذا الشمس کورت و معوذتین و قل هو الله احد تعلیم فرمودند و گفت که ای هامه هر گاه ترا حاجتی باشد پیش ما بیا و ملاقات ما را ترک مکن حضرت
عمر رض میفرمایند که آنحضرت صلعم وفات یافتند و خبر مرگ او بما نرسانیدند حالا نمیدانیم که او زنده است یا مرده و از جمله صحابه آنحضرت صلعم
از زمره جن عمرو بن جابر است که صفوان بن معطل در تکفین و تجهیز نموده و از جمله آنها عمره است که یاران عبدالله بن مسعود او را دفن کرده اند
و او در جنگ کافران جن شهید شده و نیز از جمله آنها سرق است که در صحرا مرد و عمر بن عبدالعزیز او را دفن فرموده و او از آن جماعه بوده که با آنحضرت
صلعم بیعت کرده بودند و نیز از جمله آنها عرفا نام جنیه بود که او را نیز عمر بن عبدالعزیز در راه مکه معظمه دفن کرد و قصهای این جماعه مذکورین سیوطی در کتاب
دلائل النبوت باسانید صحیحه آورده اینست احوال کسانیکه منقاد و مسخر پیغمبر زمان علیهم السلام یا حضرت قرآن شدند از زمره جن و بسبب کمال اتباع و انقیاد
از خدمت معزول و عهده دست بردار شده بخدمت ارشاد و هدایت آدمیان قیام نمودند **و منا القاسطون** ؛
یعنی و از جمله ما گروهی اند که بعزل خود از خدمت راضی نشدند و اتباع و انقیاد این کلام و این پیغمبر را مبتنی نکردند و اینها چهار فرقه اند اول کفار جن
که پی برده راه مخالفت می پیمودند و آدمیان را اغوا نمودند و گفتند که ما از خدمت خود معزول نیستیم اخبار غیب و حاجت روائی و مشکلکشائی درخواسته از ما
باشند چنانچه معبودان باطله کفره خصوصاً هنود و حبش و زنگ و دیگر طوایف بت پرستان که با وجود منع از برآمدن آسمانها بشهب و غیر آن از اغوای
بنی آدم و قبول کردن شان بسوی خود و امداد و ادعای الکفر بلکه دعوت مشرکین تا عداد از اسلام دست بردار نشوند دوم منافقان جن که خود را در زمره اهل اسلام
داخل کرده حیله تلبیس شروع کردند خود را نزد آدمیان بنام یکی از بزرگان پاک مسمی کرده بر ان میکویند مثل شیخ سدو و زین خان و سرور و بالے
و غیره در پرده ادعای ولایت و غیب دانی و مشکلکشائی دعوی الوهیت و خدائی میکنند و از لوازم شرک و بت پرستی چیزی را فرو

نیگذارند که از معتقدان خود نمیخواهند سیوم فرقه فاسقان جن که مانند قطاع الطریق آدمیان را انواع اذیت میرسانند و از ایشان نذور و هدایا و شیرینی و آب و شراب و امثال ذلک برای خود میگیرند چهارم فرقه دیگر اند که بطریق دزدان بعضی ارواح آدمیان را که با جنسیان مناسبت در اخلاق مثل نخوت و تکبر و کینه وارند و تلطخ بنجاسات مناسبتی بهم میرسانند کشیده می برند و بهمرنگ خود رنگین میکنند و آن ارواح را طریق در آمدن در مسام ابدان و برهم کردن مزاجها و تغیر کردن صورتها تعلیم مینمایند تا باین وسیله اذیتی و رنجی بآدمیان برسانند و فرقه آدمیان را فاسد نمایند این هر چهار فرقه از قاسطان اند که اتباع دین و قرآن نمودند که انکار کلمه خوانده باشند فَمَنْ أَسْلَمَ یعنی پس هر که منقاد حکم الهی شد و کجروی نکرد فَأُولَٰئِكَ تَحَرَّوْا رَشَدًا یعنی پس آن گروه نیک اندیشیدند در راه یابی را زیرا که بسبب انقیاد خداوند خود بحضور خداوند خود وجاهت و قبول پیدا کردند و در صورت کجروی آدم فریبی مثل چندی از مخلوقات جاه و عزت فانی ایشان را حاصل میشد و در حضور خداوند خود ذلیل و بیقدر و مهان و محقر میگشتند و از خیر دائمی و نعیم سرمدی محروم میشدند وَأَمَّا الْقَاسِطُونَ یعنی واما کجروان که منقاد حکم الهی نشدند و با وجود عزل از خدمت سفارت آدمیان را فریب دادند و خود را مثل ایشان شریک کارخانه خداوندی نمودار کردند فَكَانُوا لِجَهَنَّمَ حَطَبًا یعنی پس شدند برای دوزخ هیمه آتش انگیز که هم خود در آتش آن میسوزند و بسبب مناسبت ناریت در اشتعال آن آتش افزوده دیگران را هم میسوزانند و آنچه بعضی از ملاحده بطریق شبهه ذکر میکنند که چون خلقت جن از آتش است پس او را از در آمدن در آتش چه عذاب و کلفت خواهد بود زیرا که شی از جنس خود کلفتی و ایذائی نمی رسد پس جوابش آنست که آتش ماده جن است و صورت ترکیبیه مزاج او چیزی دیگر است چون آتش صرف منافی صورت ترکیبیه مزاج او خواهد بود بیشتر موجب کلفت و عذاب او خواهد گشت چنانچه مشهور است که ظریفی در جواب ملحدی که این شبهه میکرد سنگی کلانی برداشته بر ساق آن ملحد زد ملحد فریاد و فغان آغاز نهاد ظریف گفت که ترا ازین سنگ که از جنس تست چرا کلفت و رنج شد آخر تو هم از زمین و خاکی بلکه باوجود اتحاد کیفیت مزاج و کیفیت عذاب رنج و کلفت افزون میشود نسبت باختلاف کیفیت مزاج و کیفیت عذاب چنانچه مجرب و ممتحن است که صفراوی مزاج را از قرب آتش و آفتاب آنقدر کلفت و رنج میباشد که بلغمی مزاج را عشر عشیر آن نمیشود و بلغمی مزاج را از قرب دریا و هوای سرد آنقدر جمود و اضمحلال طاری میشود که صفراوی مزاج را نمیشود و آتش را خود اشتعالی خاصیتی داده است که بسبب تفریق اجزا و افنای رطوبات متماسکه تحلیل ترکیب و ابطال مزاج مینماید و المی که ممزوج و مرکب را محسوس میشود از ابطال مزاج و تحلیل ترکیب است نه از مخالفت ماده یا جنسیت آن موجب الم میشود چون از ابتدای این سوره تا اینجا سیزده سخن جنیان را نقل فرموده فارغ شدند حالا بر آنها استماع عطف فرموده سه مطلب دیگر را تلقین میفرمایند که پیغمبر هم بجنیان و آدمیان برساند که آن سه مطلب عمده مطالبی است که تعلق بخلقت جنیان و عادات ایشان دارند و بیشتر آدمیان نیز بسبب جهل عادات در ورطه عقاید باطله و شرک می افتند پس ارشاد میشود که بگو ای پیغمبر که وحی کرده شد بسوی من این همه سخنان جنیان وَأَنْ لَوِ اسْتَقَامُوا عَلَى الطَّرِيقَةِ یعنی و آنکه بالفرض اگر جنیان استقامت ورزند بر این طریقه که بالفعل آن را اختیار نموده اند از تلون و تبدل که خاصه جنیان است باز آیند لا

لَأَسْقَيْنَاهُمْ مَاءً غَدَقًا یعنی البته نوشانیم ایشان را آب بسیار از باران و قحط را از ایشان رفع سازیم مفسرین نوشته اند که این سوره
در وقتی نازل شده است که بسبب شامت کفر اهل مکه قحط هفت ساله شروع شده بود و آدمیان و جانوران و جنیان همه در نایابی آب گرفتار
بودند و قطع نظر از زمان قحط آب باران سرمایه جمیع برکات و منافع دنیویست چنانچه ظاهر است پس ذکر این نعمت گویا اشاره بجمیع نعمها
دنیا است چنانچه در آیت دیگر فرموده اند ولو ان اهل القری آمنوا واتقوا لفتحنا علیهم برکات من السماء والارض معهذا در رسانیدن این
نعمت بجنیان بالخصوص سرّ دیگر هم هست باریک و دقیق و آن آنست که لِنَفْتِنَهُمْ فِيهِ یعنی تا بیازمائیم بامتحان عقل و دانائی جنیان را در این آب
نوشانیدن که آیا از راه فطنت و زیرکی تعذیب خود را با آتش بر تنعیم خود با آب قیاس میکنند یا نه و میفهمند که آب برودت و کیفیت رطوبت
و برودت ضد است که از آتش مخلوق اند و حرارت و یبس خاصیه اوست و بهمین سبب نوشانیدن آب با راحت او تسکین میشود پس اگر بر
در آمدن آتش با رنج و عذاب نشود لازم آید که مزاج ما موافق ضدین باشد و موافقت مزاج واحد با ضدین محال است پس لابد آتش موجب رنج و عذاب ما
خواهد شد و نیز بفهمند که استقامت بطریق حق ضد قسوط و کجروی است و تنعیم ضد تعذیب و آب ضد آتش و چون استقامت موجب تنعیم با آب باشد لازم آمد که قسوط
و کجروی موجب تعذیب با آتش شود و الا مقابله اضداد برهم گردد و نیز بفهمند که آب بالطبع آتش را میراند و ما را با وجود آتشی بودن باعث حیات و راحت
میشود پس عجب است که آتش باعث رنج و مشقت ما گردد و لیکن این همه نعمت دنیوی سبب وبال اخروی ما بی استقامان مرضی است وَمَن يُعْرِضْ
عَن ذِكْرِ رَبِّهِ یعنی هر که اعراض کند از یاد پروردگار خود و بطریقه که اختیار کرده بود ثابت نماند و تلون و تبدل بخود راه دهد يَسْلُكْهُ
عَذَابًا صَعَدًا یعنی البته در آرد او را پروردگار او در عذابی که فوق الطاقت اوست خواه با آتش باشد که هم جنس اوست و همچنین چون از محل
بالا رود خیلی موجب کلفت میگردد و خواه بچیز دیگر و از عکرمه رضی الله عنه مرویست که صعود کوهی است در دوزخ از سنگ املس صاف که تکلیف بالا بر آمدن بر آن خواهند
داد و فرشتگان او را از پیش بزنجیرها خواهند کشید و از پس بگرزهای آتشین خواهند زد تا در مدت چهل سال بالای آن خواهند رسانید و از پائین آن کوه خواهند انداخت
و باز بتکلیف بالا بر آمدن خواهند داد تا ابد الآبدین و درین آیت کریمه مدح استقامت فرموده اند چنانچه سید الطائفه جنید بغدادی بر طبق آن میفرمایند کن صاحب
الاستقامة لا تکن طالب الکرامة فان ربک یطلب منک الاستقامة و نفسک تطلب منک الکرامة و در حدیث صحیح وارد است که استقیموا و لن تحصوا
یعنی استقامت ورزید بطاعت و احاطه جمیع طاعات نتوانید و فی الواقع موجب تنور دل و روح بانوار طاعات استقامت
است و رنگ عبادت را در جوهر نفس استقامت راسخ میکند و مطلوب از عبادات و طاعات رنگین کردن نفس است برنگ آن
بمعنی مشقت و رنج وَأَنَّ الْمَسَاجِدَ لِلَّهِ یعنی و آنکه مسجدها بنا کرده میشود برای عبادت خدا فَلَا تَدْعُوا مَعَ
اللَّهِ أَحَدًا پس مخوانید در آن مسجدها همراه خدا کسی را نه پیدا که اگر همراه خدا در آن مسجدها دیگری را بخوانید آن مسجدها
را مشترک در میان خدا و در میان آن کس خواهید ساخت حال آنکه مسجدها را برای خدا مختص ساخته
اید و قاعده حسبیان است که چون مکانی را برای آنها خاص کنند دیگر گوارا نمی کنند

ساخته اند و قبیح است که چون مکانی را برای او تنها خاص کنند دیگر را گوارا نمیکنند که در آن مکان غیر را دخل دهند پس چنانچه اشتراک بعد از اختصاص

موجب ناخشنودی ملوک و اعیان است همچنان یک ما که مکانات عبادت الهی نام دیگران بردن و اغیار را خواندن موجب ناخشنودی او تعالی میشود و اینجا

باید دانست که سجده در حقیقت تمام چیزیست که در سجود دخل دارد و آن سه قسمت اول مکان سجود که برای امت محمدیه تمام زمین است چنانچه

در حدیث شریف وارد است جعلت لی الارض مسجدا یعنی برای من تمام زمین را حکم مسجد داده اند دوم قبله سجود که بآن سمت سجده کنند

سیوم عضوی که بآن سجود تواند شد و آن هفت عضو است چهره از پیشانی تا بینی و مجموع دو کف دست و هر دو چشمه زانو و هر دو قدم و این هر سه قسم

مخلوق و مملوک خدا است نزد مشرکین نیز پس غیر خدا را سجده کردن او را در ملک خاص خدا شریک کردن است که هم نزد عقلا موجب

کمال خشم و غیرت است و همین بابت بادشاهان پرخاش مینمایند و ایذا میرسانند و هم نزد آدمیان مطعون و معیوب علی الخصوص مکانات را که از

ملک مجازی خود بر آورده برای عبادت خدا مقرر میکنند زیاده تر خصوصیت بهم میرسد پس لازم است که در آن مکانات غیر از ذکر

خدا امری دیگر واقع نشود. و لهذا در حدیث شریف وارد است که در مسجد بیع و شرا و معاملات دنیوی نباید کرد و آواز بلند نباید نمود و سخن دنیا

نباید گفت و جای بود و باش نباید ساخت و اطفال خرد و مجنونان را در آنجا نباید برد که از راه بی عقلی حرمت آنرا رعایت نکنند و به نجاسات

ملطخ نسازند و نیز در حدیث شریف است که آنحضرت صلعم از جبرئیل عم پرسیدند که بهترین مکانات عالم کدام مکان است و بدترین

آن کدام جبرئیل عم را معلوم نبود عروج فرموده باز نزول کردند و جواب آوردند که دوست ترین مکانات عالم مسجدها است و

بدترین مکانات عالم بازارها است و وجهش آنست که بهترین چیزها در عالم ذکر خدا و طاعت او است و بمجرد داخل شدن در مسجدها ذکر و طاعت

یاد می آید و بدترین چیزها در عالم غفلت از یاد خدا و طاعت او است و بازارها محل غفلت است اما در حدیث سوال از بهترین مکانات

مباحه و از بدترین مکانات مباحه واقع شده بود از همین جهت این جواب فرمودند و الا بدترین مکانات آن مکانست که برای کفر و معصیت

بنا کرده شود مثل بتخانه و میخانه و زناخانه و قمارخانه لیکن چون این مکانات بحکم شرع واجب الهدم و التخریب اند گویا مکانات نیستند

بخلاف بازارها که بحکم شرع معمور و آباد میتوان کرد و نیز باید دانست که ذکر و عبادت مستلزم طلب حضور آنچیز است که او را ذکر میکنند

و معبود میسازند پس ذکر و عبادت غیر در مقامیکه خصوصیت بحضرت حق تعالی داشته باشد از آن قبیل است که مکانی را برای نزول

و قدوم بادشاهی مهیا سازند و همراه او کسی را از رعایای او نیز دعوت کنند که کمال بی ادبیست وَاَنَّهٗ لَمَّا قَامَ عَبْدُ اللّٰهِ

یعنی و آنکه هرگاه برمیخیزد بنده خدا از آنجهت که بنده است او را خواندن خاوند خود ضرور است تا عرض مطالب خود نماید

و لهذا برای این برمیخیزد که يَدْعُوْهُ یعنی بخواند خدا را و بسبب خواندن او حضرت حق بر قلب او تجلی فرماید و بهترین

مکانات بدنش که دست محل نزول نور الهی گردد و او تعالی در آن محل مهمان شود كَادُوْا يَكُوْنُوْنَ عَلَيْهِ لِبَدًا

یعنی قریب است که آدمیان و جنیان بر آن بنده هجوم آورده مانند نمد تو بر تو شوند یکی از آن بنده طلب فرزند میکند و دیگری

طلب روزی و دیگری طلب خدمات دنیا و دیگری کشف کونی و علی هذا القیاس و بسبب این هجوم آن در و همه اوقات او را منغص و مشوش
میکنند و بهم خود و در ورطه شرک و کفر گرفتار میشوند و می فهمند که چون نور الهی بخانه این بنده رسید این بنده بسبب لمعان کبریا و عبادت نزد دل فرود
گویا این بنده شریک کارخانه خدائی شد و ادیاد و جاهی و قدری نزد حقتعالی پیدا شد که هر چه این بگوید حقتعالی بعمل آرد و چنانچه در دنیا
مهمان را خاطرداری میزبان همین مرتبه میباشد و لهذا اهل دنیا بجسس میباشند که بادشاهی و امیر و حاکم در خوبی در خانه هر کی آیند از وی
حل مشکلات و حاجت روائی میجویند و همین خیال فاسد که در حق بندگان خدا بهم میرسانند در ورطه پیر پرستی و گور پرستی می افتند و درین
حادثه جنیان و آدمیان هر دو شریک اند و درین مسئلت ثقلین است اگر این امر در حق خود خوف کنی این هر دو فرقه را انکشاف
قُلْ إِنَّمَا أَدْعُو رَبِّي یعنی بگو که جز این نیست که من میخوانم پروردگار خود را تا ظلمت کده دل را بنور تجلی منور و مشرف سازد وَلَا
أُشْرِكُ بِهِ أَحَدًا یعنی و هرگز شریک نمیکنم او را به هیچکس و چون من با هیچکس شریک نکردم و بخواندن پروردگار خود مشغول
شدم پس از دیگران کسی را نخواهم داشت که مرا بخوانند یا مرا با او شریک مقرر کنند و اگر این هر دو فرقه از تو توقع نفعی دنیا خیری
داشته ترا بخوانند و شریک مقرر کنند پس صاف قُلْ إِنِّي لَا أَمْلِكُ لَكُمْ ضَرًّا وَلَا رَشَدًا یعنی بگو تحقیق من هرگز
مالک نیستم برای شما ضرری نه بدی و مطلب رسانی چنانچه پیش از من کلان و نفر آ جنیان و ارواح ضاله بدم اهل دنیا الطمع نفع و خوف
ضرر بهای مقربقیند خود را نزد آنها مالک نفع و ضرر نمود میکردند که حالا این قرارگاه خود سود و اگر نه حادثه و مصیبتی تو بیاد آرند و
بخواهند که از غضب خدا در امن تو پناه گیرند و پس بیرکنده قُلْ إِنِّي لَنْ يُجِيرَنِي مِنَ اللَّهِ أَحَدٌ
یعنی بگو تحقیق من خود در بحال ام که هرگز پناه نمیتواند داد مرا از غضب خدا هیچکس وَلَنْ أَجِدَ مِنْ دُونِهِ مُلْتَحَدًا
یعنی و هرگز نخواهم یافت در وجدان خود در هیچ وقت سوای خدا هیچ جای رجوع و میلان بالسوی آن رجوع و التجا کنم إِلَّا بَلَاغًا
مِنَ اللَّهِ وَرِسَالَاتِهِ یعنی مگر وقت رسانیدن احکام خدا و پیغامهای او بسوی خلق که درین حالت مرا از حق تعالی بسوی خلق توجه
کردن و رجوع آوردن ضروری افتد و از کمال خلوص توجه الی الله و رجوع بسوی او نزول نکنم اما بحسب ظاهر الا این نزول چون بفرموده او است
و در کار او است عین عروج و استغراق است و لهذا این نزول و توجه هم مخصوص بکسب نبی است که احکام او تعالی را بدل و جان قبول میکنند
و کمر باطاعت او چست بندند که تکمیل آنها و رسانیدن ارواح آنها بمقام قرب خدمت نعمت وَمَنْ يَعْصِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ
یعنی هر که نافرمانی خدا و رسول او کند در مقصد همین را خواندن غیر خدا در مکانات عبادت او تعالی و در اوقات عبادات او و التجا و رجوع آوردن
در انجاح مطالب و حاجات خود بغیر او و او را شریک کردن غیر با او بازنیاید و دست بردار نشود و آنچه معتزله فهمیده اند که مراد ازین عصیان مطلق
گناه او است هر گناهگار را عذاب ابدی خلود واقع خواهد شد پس از قبیل تحریفست نه از جنس تفسیر زیرا که سیاق و سباق این آیت در تخصیص
این عصیان بعصیانی که در مقصد مذکور گشت نص صریح است و حمل کردن کلام بر خلاف مقتضای سیاق و سباق تحریف است سباق این آیت خود گذشت

و سیاقش سه می آید که فسیعلمون من اضعف ناصرا و اقل عددا دلالت میکند که استغاثت ایشان بمخلوقات بسیار که در دنیا میکردند
برای حصول مطالب بطلبی کارساز و ناصری و معینی برای خود مقرر ساخته بودند و نمی فهمیدند که انهمه جمع کثیر از شفاعت و غوث کردن ایشان عاجز خواهند
شد و هیچ بکار ایشان نخواهد آمد چنانچه پیغمبر ما بیند فان له نار جهنم یعنی بتحقیق برای او دست آتش دوزخ خالدین فیها ابدا
یعنی همیشه باشند دران دوزخ ابدالآباد و هیچکس از مددگاران ایشان بفریاد ایشان نرسد وازان دوزخ برنیارد و چنانچه مومنان گناهگار را
بایمان ایشان هم شفاعت پیغمبر و شهدا و اولیا از دوزخ برآرد و نجات دهد زیرا که عصیان ایشان بشرک و عبادت غیر الله انجامید
قابل شفاعت و غوث نماند و افراد ضمیر که نظر بافراد لفظ من و جمع آن نظر بمعنی من برای آنست که در حالت عصیان و تعذر دوزخ
هر یک جدا جدا است و در حالت خلود همه مجتمع و یکجا باد وصف اجتماع و کثرت کاری نمیتوانند کرد و مطلبی پیش نمیتوانند برد و بیکسی
ایشان تا در آمدن دوزخ و چشیدن عذاب آنجا دست کشیدن هم مددگاران ایشان از شفاعت و مدد ایشان و تبرا کردن همه ازان
ایشان از ایشان بهمین حال باشد که آخر این معبودان متبوعان بکار نخواهند آمد و مارا خلاص نخواهند کرد و کسیکه محکم دست آویزهای بسیار
برای خود دست کرده گذاشته آمده ایم حتی اذا راوا ما یوعدون یعنی تا آنکه در آتش دوزخ در آمده خواهند دید آنچه ایشان را وعده کرده
میشود از بیزاری معبودان ایشان از ایشان و عاجز بودن شدن آنها و بار نیافتن آنها در مقام شفاعت و عرض معروض بلکه شامل شدن اکثر آنها در عذاب
دوزخ فسیعلمون من اضعف ناصرا یعنی پس البته خواهند دانست که کیست ضعیف تر از روی مددگاران ایشان که بزعم خود
مددگاران قوی پیدا کرده بودند یا مسلمانان موحد که هیچکس را مددگار خود نمیدانستند و تکیه بر کرم خداوند خود مینمودند و اقل عددا یعنی
و کیست کمتر از روی شمار آنها که هزاران پیر و پیری کارساز خود ساخته بودند و بزعم خود لشکرے برای خود ترتیب داده یا مسلمان موحد که غیر
از یکذات باریتعالی کارسازی نخواسته بودند و بجز او دیگری را نه دانسته و اگر کافران جن و آدمیان بشنیدن این قول که هیچ شریک را برمیکنید و کافرانه استعانت بغیر
الله را از اصل برهم میزند دلمی و توقع ایشان را از آنکه بعد از عزل خدمت و کالت و سفارت زجنیان این خدمت بتو مفوض شده است و بطریقی
که قبل از بعثت تو آدمیان هم جنیان باهم تنلون و تنامر داشتند در راه اعلام و استعلام مسلوک میشوند حالا بواسطه تو همان طریق مسلوک خواهند
و ترا و اتباع ترا بر مثال جنیان خواهند پرستید بلکه خود هم اتباع تو گروه باز برهمان خدمت بتوسل تو بحال خواهند شد چنانچه معمول عزل و نصب
دنیا است که متوسلان معزول بتوسل منصوب بران خدمت دخیل میشوند باین کلمه چند مطلقا بریدی و مایوس ساختی بپرسند که باری اینقدر خود
بگو که این وعدهای قیامت و دست کشیدن معبودان از عابدان و بیزار شدن متبوعان از تابعان کے خواهد شد نزدیک است یا دور
در جواب ایشان قل ان ادری یعنی بگو من هیچ نمیدانم اقریب ما توعدون ام یجعل له ربی امدا
یعنی آیا نزدیک است آنچه وعده کرده میشود شما را یا خواهد گردانید برای او پروردگار من مدتی تغیر اسلوب کلام که اقریب ام
بعید نفرمود برای آنست که در ظاهر نظر حکمت الهی تقاضای قرب میفرماید زیرا که بعد از استحقاق جزا و ایصال جزا عجلت مناسبت آ

دا حکمت خفیه الٰهیه شاید مقتضی تاخیر شده باشد زیرا که تا وقتیکه نوع انسان در دنیا باقیست برای گذشتگان خود بانواع تقرب الی
الله یا الی غیر الله امداد و اعانت مینمایند در هرچه در مقدور آنها است و ثواب خیر میکنند چون همه سعی و تلاش ایشان تمام شود
انتظار ایصال جزا برای الزام حجت و اظهار عجز و ضعف دیگران ایشان نسبت او نیست پس قرب موعود نظر باستیفای اجل
هر فرد که وقت موت او ست و از عمل دنیا فارغ میگردد محتمل است تا خیر موعود نظر بفصل جزا و نظر باستیفای اجل تمام نوع و انقطاع
اعمال جمیع افراد نوع و انتقال افراد ارواح نوع قاطبة بسوی آخرت نیز محتمل است و در حقیقت هر دو صورت قرب و بعد واقع است بعد از
موت هر یک را غلط فهمی و خطای خود معلوم خواهد شد و عند الفصل و القضا عجز و ضعف جمیع مخلوقات هویدا خواهد گشت و نیز امید از انها
بکلی بریده خواهد شد پس ابتدای موعود اخروی نزدیک است و انتهای آن بعاید است و در هر تقدیر عجبی نیست که اگر من اهل مکه
ندانم و موافق آن حکم بقرب و بعد ظهور موعودات اخروی در حق و نکنم با مقدر بقای نوع انسانی ندانم زیرا که من عالم الغیب نیستم و ادعای
این علم نمیکنم چنانچه سابق ازین معبودان شما از جنیان میکردند بلکه پروردگار من عالم الغیب ست غیر او را این علم حاصل نیست زیرا که
غیب نام چیزی نیست که از ادراک حواس ظاهره و باطنه غایب باشد نه حاضر یا مشاهده و وجدان دریافت شود و باسباب و علامات آن
نیز در نظر عقل و فکر آن چیز پیدا نباشد است و باستدلال دریافته شود و این غیب مختلف میباشد پیش کور مادر زاد عالم الوان غیب است و عالم
اصوات و نغمات و الحان شهادت و پیش عنین لذت جماع غیب است و پیش فرشتها الم گرسنگی و تشنگی غیب است و درد و رنج و وحشت شهادت
و لهذا این قسم را غیب اضافی گویند و آنچه نسبت بهمه مخلوقات غایب است غیب مطلق است مثل وقت آمدن قیامت و احکام تکوینیه و شرعیه
باری تعالی در هر روز و در هر شریعت و مثل حقایق ذات و صفات او تعالی علی سبیل التفصیل و این قسم را غیب خاص او تعالی مینامند فلا
یظهر علی غیبه احدا یعنی پس مطلع نمیکند بر غیب خاص خود هیچکس را بوجهی که رفع تلبیس و اشتباه و خطا بکلی در آن اطلاع حاصل شود و احتمال غلط
و اشتباه اصلا نماند و همین اطلاع دادن کنایه است که از اظهار شخصی بر غیب توان گفت بخلاف اطلاع منجمین و اطبا و کاهنان و رمالان و
جفریان و فال بینان که علم ایشان ببعض حوادث کونیه از راه استدلال باسباب و علامات ظنیه یا اخبار محتملة الصدق و الکذب جنیان و شیاطین
تخمینی و وهمی میباشد نه یقینی و اولیا را هرچند علم الهامی یقینی ببعض حقایق ذات و صفات یا وقایع کونیه
حاصل میشود اما تلبیس و اشتباه بجمیع الوجوه از آن مرتفع نمیگردد و تا اظهار ایشان بر غیب و استیلا بر آن متحقق گردد بلکه اظهار
غیب بر ایشان و انعکاس صورت غیبیه در آئینه وجدان ایشان است و لهذا تکلیف عام بر آن متحقق نمیشود و خود هم در تحصیل
یقین بآن و اعتماد بر آن محتاج میشوند بکتاب و سنت و اقسام وحی نمیشوند پس اظهار بر غیب هیچکس را نمیدهند الا من ارتضی
من رسول یعنی مگر کسی را که پسند میکند و آن کس رسول باشد خواه از جنس ملک باشد مثل
حضرت جبرئیل علیه السلام و خواه از جنس بشر مثل حضرت محمد و موسی و عیسی علیهم الصلوات و التسلیمات

کرا و را اظهار بر بعضی از غیوب خاصه خود میفرماید تا آن غیوب را بمکلفین برساند و تلبیس و اشتباه را از وحی بکلی دفع مینماید تا احتمال
خطا و نارستی اصلا بیرامون آن نگردد و عامه مکلفین که بدیدن معجزه تصدیق رسول بشری نموده باشند در وحی پاره پاره بر آن اعتماد
نموده در غلط نیفتند و راه حق گم نکنند و لهذا در انزال وحی احتیاط بلیغ بکار میبرد فَاِنَّهٗ یَسْلُکُ یعنی پس بتحقیق
پروردگار من روان میکند و معین میسازد مِنْ بَیْنِ یَدَیْهِ یعنی از پیش دست آن رسول خواه رسول ملکی باشد
خواه رسول بشری که پیش دست او قوت فکریه و قوت وهمیه و قوت خیالیه او است و طبایع و عادات و اخلاق حاضر الوقت او وَمِنْ
خَلْفِهٖ رَصَدًا یعنی و از پس پشت آن رسول خواه ملکی باشد خواه بشری که پس پشت او علوم مخزونه در حافظه او است و طبایع و عادات
و اخلاق مستترکه او یعنی چوکیداران از جنس ملائکه تا در وقت آوردن وحی گرفتن آن قوت فکریه و وهمیه و خیالیه او را سبقت کردن ندهند و مقتضای
طبیعت و خلق و عادات او را بند کنند تا باحکام وحی نیامیزد و این محافظت و چوکیداری از پیش دست او است و تا علوم مخزونه او را میلان
و عادات و اخلاق مستترکه او را از آمیختن بوحی ممانعت نمایند و این محافظت و چوکیداری از پس پشت او است پس رسول را در وقت تلقی وحی
و رسانیدن آن معطل القوی میسازند که هیچ قوت او بوجهی در آن دخل نتواند کرد بر خلاف اولیا و عرفا که این احتیاط و چوکیداری در حالت
اطلاع ایشان بر غیب نمیشود تا قوای ایشان از فکر و وهم و خیال و حافظه و ذاکره و طبایع و عادات و اخلاق موجوده و مستترکه ایشان
همه در کار خود مشغول باشند و هر چند رسول ملکی در اکثر این امور از این چوکیداری مستغنی است اما بنابر احتیاط از بعضی امور مثل تحول و اعیاء از
دواعی الهیه که اقتضای آن بالفعل منظور و مقتضای حکمت نیست او را نیز چوکیداری ضرور است و لهذا ابن عباس رض روایت نموده اند
که حضرت جبرئیل علیه السلام هیچگاه وحی نیاوردند الا که همراه ایشان فرشتهای دیگر هم برای محافظت وحی میبودند و چون سوره انعام را آوردند
همراه ایشان هفتاد هزار فرشته برای محافظت این سوره بودند و تخصیص این سوره بمزید احتیاط از آنجهت بود که این سوره
تمامها یا باکثرها یکدفعه نازل شد و هر قدر شیء محفوظ بسیار باشد محافظان زیاده میباید و نیز درین سوره بعضی از اقسام وحی شیطانی
نیز بطریق رد و ابطال مذکور است و بعضی کلمات کفر بطریق فرض محال از زبان حضرت خلیل علیه السلام حکایت فرموده اند
مبادا حضرت جبرئیل علیه السلام آن را وساوس شیطانی و آن کلمات کفر بجهت کمال نفرت در آن از حافظه بدر برند و نقصانی در قدر
وحی لازم آید و درینجا اشکالیست قوی حاصلش آنکه چون رسول الله علیه السلام را بر بعضی غیوب خاصه اطلاع دادند و مفهوم رسول
تقاضای آن میکند که آن غیوب خاصه را بدیگران برساند پس تخصیص رسول در استثنا لغو و مخالف واقع افتاد و نیز این
همه احتیاط در واسطه اولی در وحی که رسول ملکی است کافیست و اگر در واسطه دوم که رسول بشری است نیز این احتیاط مرعی باشد
پس میباید که در وسائط دیگر مثل صحابه و علما و مفسران نیز مرعی باشد تا خطا در نقل الفاظ و فهم مراد از وحی واقع نشود جواب
این اشکال آنست که اظهار بر غیب خاص در حق رسول ملکی و رسول بشری است اما عامه مکلفین پس بسبب تصدیق معجزه علم ایشان

بوحی استدلالی میشود نه از قبیل اطلاع بر غیب پس تخصیص رسول در استثنا موافق واقعست و ضروری الاعتبار و رعایت احتیاط
در اداء وحی تا وقتی است که تبلیغ آن بعد تواتر از رسول واقع نشود و چون رسول بعد تواتر رسانید دیگر از اشتباه و تلبیس مأمون
گشت و عصمت کل امت من حیث المجموع از خطا در فهم مراد در کار است عصمت بهیئت و در رسول و امام که بشریت نزد در و
مرتبه غیب واقعست زیرا که بعد از وصول وحی از غیب بشهادت نه انجامیده و عامه مکلفین را وصول وحی تا و محسوس
و مشاهد نگشته و در مرتبه احتیاط اهمال کردن چه قسم جائز باشد که احتمال احتیاط علوم مخزونه و مقتضیات قدر و خیال لطف
و عادت او برقرار است آری بعد از آنکه او بعد تواتر رسانید شد تا زبام افتاد و احتیاط مستغنی عنه گشت چنانچه میفرماید لِیَعْلَمَ
یعنی تا آنکه بداند پروردگار من و لام در اینجا بمعنی حتی است زیرا که در میان غرض و غایت مناسبت قویه است لفظ یکی را
برای دیگری استعاره کردن جائز است و از اینست که لفظ حتی را که موضوع برای غایت است در مقام تعلیل و بیان
غرض اکثر استعمال میکنند و لام را که موضوع برای غرض است در مقام بیان غایت و لو بطریق المجاز استعمال کرده اند فی المثل
لدوا للموت وابنوا للخراب و فی مثل فالتقطه آل فرعون لیکون لهم عدوا و حزنا و حاصل کلام آنکه این احتیاط و نگاهداشت
مستمر میماند تا آنکه علم حالی پروردگار من باشیاء واقعه حین وقوعها متعلق میگردد و تعلق نیرید أَنْ قَدْ أَبْلَغُوا رِسَالَاتِ
رَبِّهِمْ یعنی تا آنکه تحقیق رسانیدند آن رسول ملکی و رسول بشری چوکیداران همه پیغامهای پروردگار خود را و تحت
عامه مکلفین لازم گشت و ایراد صیغه جمع در اینجا با وجود افراد رسول در کلام سابق برای همینست که اکثر احیان نزول وحی
و تبلیغ آن بمکلفین مجمل بر همه از رسولان ملکی و بشری جماعه چوکیداران میباشد گو حامل فقط رسول شود و مثل خوان طعامیکه بادشاه
برای مقربان خود میفرستند حال آنکه یکس میباشد و دیگران از آنچه در دست اطلاعی نیست اما بعلت محافظان بالضرور
همراه میباشند و رسانیدن آن خوان بهمه ایشان منسوب میگردد وَأَحَاطَ بِمَا لَدَيْهِمْ یعنی و احاطه فرموده است
پروردگار ایشان بآنچه نزدیک ایشان است از علوم مخزونه و اخلاق و عادات و احکام وحی و احاطه او تعالی مخصوص باحوال رسولان
و چوکیداران وحی نیست بلکه عام است جمیع موجودات ذهنیه و خارجیه را وَأَحْصَى كُلَّ شَيْءٍ عَدَدًا
یعنی و فرا گرفته است هر چیز را شمار کرده حتی امواج دریا و ریگ بیابان و برگ درختان و قطرات باران را شمار آنها میداند پس از دور
چه بعید است که احاطه باحوال رسولان و چوکیداران وحی نیز داشته باشد در اینجا باید دانست که صاحب کشاف بنا بر مذهب اعتزال خود در تحت
این آیه گفته است که و فی هذا ابطال الکرامات لان الذین تضاف الیهم وان کانوا اولیاء مرتضین فلیسوا برسل الی آخر ما قال
لیکن با وجود ادعای دانشمندی این حرف از و بسیار بعید واقع شده زیرا که این آیت نفی اطلاع بر غیب بوجهی که رفع تلبیس
و اشتباه بکلی در آن حاصل شود از غیر رسولان میکند نه نفی اطلاع بر غیب مطلقا چه جای آنکه کرامات دیگر را ابطال نماید

و در تفسیر گذشت که اظهار شخص بر غیب چیزی دیگر است و اظهار غیب بر شخص چیزی دیگر از نفی آن نفی این لازم نمی آید و اولیاء الله
را اگرچه اظهار بر غیب حاصل نیست اما اظهار غیب بر ایشان جایز و واقع است چنانچه در حق مادر موسی علی نبینا و علیه الصلوة والسلام در
سورهٔ قصص منصوص است که انا رادوه الیک و جاعلوه من المرسلین لهذا اکثر علماء اهل سنت و جماعت که فرق در اظهار شخص بر غیب
و اظهار غیب بر شخص نکرده اند میگویند که مراد از غیب درین آیت احکام شرعیه اند که تکلیف آنها عام بر مکلفین میباشد و اگر از غیب
مطلق غیب مراد باشد لازم آید که نبی مخصوص امثال حضرت خضر علیه السلام نیز اطلاع بر هیچ امر غیبی حاصل نشود زیرا که در آیت حصر علم غیب
بر لفظ رسول فرموده اند و رسول اخص از نبی است زیرا که اطلاع بر احکام شرعیه جدیده و دادن خاص به رسول است که در نبی یافته نمیشود و بعضی از
ایشان گفته اند که حصر بملاحظه قید اصالت است یعنی بالاصالت اطلاع بر غیب خاصه پیغمبران است و اولیا را اطلاع بر غیب بطریق وراثت و تبعیت
حاصل میشود چنانچه نور قمر مستفاد از نور شمس است و حصر چیزی در آنچه بالاصالت باشد و نفی آن چیز از آنچه در آن بتبعیت و وراثت باشد مجازیست
متعارف مشهور داخل تاویل نیست و بعضی از قدمای مفسرین اهل سنت گفته اند که مراد از غیب لوح محفوظ است و اطلاع بر لوح هیچکس را
سوای پیغمبران حاصل نمیشود لیکن درین کلام خلل هاست زیرا که اول اطلاع بر لوح محفوظ بمعنی مطالعهٔ آن لوح و نقوش آن بطریق صحیح مروی نیست
که پیغمبری را بوده باشد بلکه در اخبار صحیحه اختصاص این امر بحضرت اسرافیل علیه السلام مروی و ثابت است و حضرت اسرافیل علیه السلام رسول نیستند دوم
آنکه مراد از اطلاع بر لوح اطلاع بر موجودات نفس الامریه است که قبل از ظهور آن موجودات در خارج حاصل شود گو بمطالعه نقوش لوح باشد یا بی
مطالعه زیرا که مراد از اطلاع بر کتاب اطلاع بر مضامین مرقومه در آن کتاب میشود نه دیدن نقوش و این معنی اولیاء الله را نیز حاصل میگردد و پس
دیدن و نادیدن برابر شد سیوم آنکه اطلاع بر لوح محفوظ بمطالعه و دیدن نقوش نیز از بعضی اولیا بتواتر منقول است پس اختصاص و حصر صحیح
نخواهد شد و معهذا حمل غیب بر لوح محفوظ با سیاق و سباق آیت اصلا مناسب نمی افتد فالوجه ما تقدم فی تفسیر سورة مزمل مکیست
بیست آیت وجه ربط این سوره با سورهٔ الجن آنست که در آن سوره مذکور است که فوجی از جنیان قرآن مجید را از آن حضرت علیه السلام شنیده بهدایت
یاب شدند و ضروریات عقاید ذات و صفات و انقسام الهی مکلفین بدو قسم که صالح و طالح اند و تفاوت مآل هر یکی از آنها از عبارت
قرآن مجید بدون آنکه بالمواجهه آنحضرت علیه السلام شنیدند و سوال و تفتیش کنند معلوم نمودند و باز کرده اند پس درین سوره آنحضرت را علیه السلام امر شد که وقت
شب در خلوت که آدمیان حاضر نباشند میباید که بتلاوت قرآن مشغول شوید و الفاظ و حروف آن را بالجهر و آواز بلند روشن بخوانید تا عالم غیب از این
کلام ارشاد نظام بهره بردارند چنانچه روزانه آدمیان از آن منتفع میشوند پس شما را منصب رسالت ثقلین حاصل گردد و تقسیم اوقات تلاوت
این کلام باین وضع مقرر سازید که خلقت آدمیان را که ظهور و نمود دارند در وقت ظهور و نمود که روز است این کلام بگوش رسانید و خلقت جنیان را که
اختفا و پرده نشینی دارند در وقت اختفا و پرده تاریکی که شب است این کلام بشنوانید زیرا که حضور جنیان و انتشار آنها بیشتر در شب میباشد
و حضور آدمیان و انتشار آنها بیشتر در روز و نیز در آن سوره مذکور شده اند که کافران در وقت نماز و تلاوت قرآن مجید آنحضرت صلعم [illegible] بسبب

اند و عام و هجوم و شور و شغب و تشویش کلی پیدا نه کرده تا قیام عبد الله یدعوه کادوا یکونون علیه لبدا و فایده عبادت و تلاوت که
بالفعل حلاوت مناجات و ترقی درجات قرب است بسبب آن هم تمام آنها تحقق نمی‌شد لاجرم درین سوره از توفیق نشان داده‌اند
که کافران و فاسقان بلکه اکثر آدمیان در آن وقت در خواب غفلت مرده وار افتاده می‌مانند و اصلا تشویش ایشان در آن وقت
بلا مفید بود و معهذا در مضامین متفرقه این دو سوره الفاظ مستقلانه مناسبت حاصلست زیرا که آنجا فلق آسمان و زمین قیامت مذکور
است و در آنجا محافظت و چوکیداری آسمان در دنیا و در اینجا امر بذکر خدا فرموده‌اند و اذکر اسم ربک و در آنجا نکوهش
کسیکه از ذکر خدا رو گردان شود ارشاد نموده و من یعرض عن ذکر ربه یسلکه عذابا صعدا و در اینجا قصور علم و قدرت بنی آدم
باین عبارت ارشاد شده که علم ان لن تحصوه و در آنجا کمال علم و قدرت الهی باین عبارت اداشده که و احاط بما لدیهم
و احصی کل شیء عددا الی غیر ذلک من المناسبات التی تتضح بعد التامل و این سوره را بسوره مزمل از آن جهت نامیده اند
که درین سوره لوازم خرقه پوشی و شرایط آن بیان فرموده اند پس این سوره سوره کسیست که خرقه درویشان بپوشد و خود را در رنگ
درویشان کند و مزمل در لغت عرب کسی را گویند که جامه فراخی را بر خود پیچیده باشد و آنحضرت را هم معمول بود که گلیمی درازی بقدر چهارده دست طولانی برای
برخاستن شب مهیا کرده گذاشته بودند چون برای نماز تهجد و تلاوت قرآن برمیخاستند آن گلیم را بر خود می‌پیچیدند تا از سردی هوا محافظت شود
بسبب پیچیدن در حرکات و سکنات نماز در وضع حرج نشود پس این گلیم را که برای عبادت مقرر بود بر خود پیچیدن گویا اشاره هست که من در راه عبادت
مولی داخل شدم و این کار را بر ذمه خود گرفتم چنانچه بستن کمر و برداشتن سلاح علامت سپاهی گری است و برداشتن قلمدان و کاغذ علامت متصدی گری
لاجرم ارشاد شد که اینجامه را هفت شرط است چون اینجامه را پوشیدی ترا از بجا آوردن این هفت شرط ناگزیر است اول شب بیداری و مجاهده عظیم ثانیا تلاوت قرآن
در تهجد دوم معمور ساختن اوقات روز بطاعت خاوند سیوم دوام ذکر نام خدا چهارم تبتل و ترک و تجرید پنجم توکل و اعتماد بر کارسازی خاوند خود و او را هیچ دخل ندادن
ششم صبر بر جفای خلق هفتم ترک صحبت اهل دنیا با وجود خیرخواهی آنها که خیلی مشکلست و لهذا آنحضرت را هم درین سوره بمزمل خطاب فرموده اند تا اشعار
باشد بآنکه این کارها بر ذمه تو از پیچیدن اینجامه قرار گرفت چنانچه کسی را که کمر بسته و سلاح برداشته مستعد کارزار شده بیاید میگویند که ای سلاح پوش
ترا باید که در فلان مورچه باشی و چنین و چنان تردد کنی یعنی سلاح پوشی تو مقتضی این کار است اگر سلاح نمی‌پوشیدی ترا اینکار نمیگفتیم و حالا که
سلاح پوشی ترا دامنگیر شده ازین کارها دل نزدی

بسم الله الرحمن الرحیم

یا ایها المزمل یعنی ای جامه ریاضت بخود پیچیده حق این جامه بجا آر و لذیذترین چیزها که خواب شب است در شغل عبادت بگذار
قم اللیل یعنی برخیز و استاده نماز بگذار در هر شب یعنی مگر اندکی از شبها که شبهای مرض و شبهای سفر است و شبهای آن ایام که
در آنها کارهای مشقت و ماندگی مثل جهاد و قتال کفار و اصلاح ذات البین و تخلیص مظلومی از دست ظالمی مانند این اعمال شاقه
کرده باشی و طاقت بیداری شب بر تو نمانده که در آن شبها تهجد ساقط میگردد و محض نفل میشود و تاکد و تعین ندارد و همچنین در مانند

این عذرها ایستادن هم ساقط میشود اگر بخواهد نشسته نماز تهجد ادا نماید چنانچه آنحضرت عم در سال آخر از عمر مبارک خود نشسته نماز تهجد
نشسته بگذارده‌اند و برین تقدیر محتملست که الا قلیلا استثنا از ظرف محذوف قیام باشد نه از لیل یعنی قم فی صلوة اللیل فی جمیع
زمن الا زمانا قلیلا یعنی لکبر السن و ضعف البدن فلا باس بالقعود حاصل آنکه این ایستادن در نماز شب بسیار اندک نباشد که در جذب
الی السدرة و تحصیل ملکه حضور و مناجات تاثیری معتدبه نماید زیرا که عمل قلیل از هر جنس که باشد روح را بکیفیت خود متکیف نمیسازد
بلکه ایستاده باش در نماز نِصْفَهُ یعنی نیمه از شب اگر ایام اعتدال یعنی خریفی باشند زیرا که نیم شب ربع دوره تامه شب
و روز است و درین ایام چهارم حصه شبی را حکم آن شبی است در خواص و تاثیرات پس بمجاهده اینقدر مدت اثر مجاهده در تمام
دوره روز و شب در روح باقی خواهد ماند و بکیفیت حضور و مناجات متکیف خواهد ماند و قرب معنوی دائما حاصل خواهد بود مثنا
آنکه شخصی با محبوب و مطلوب خود در تمام روز و شب بقدر دو پاس صحبت و مکالمه و مخاطبه دست دهد که لذت آن از دو
هشت پاس شب و روز فراموش نمیکنند دلبر آن کیفیت میباشند و اگر ساعتی یا لمحه او را همعنی دست دهد تعطش بر افزاید و بیقراری
می‌افزاید اصلا در تسکین التهاب مفید نمی‌افتد و علی هذا القیاس نوشیدن آب قلیل در وقت تشنگی مفرط و خوردن طعام اندک
در وقت گرسنگی شدید باد اِنْقُصْ مِنْهُ قَلِيلًا یعنی یا کم کن از نیم شب اندکے تا بسوم حصه شب آید اگر موسم
موسم زمستان باشد که شب بسیار دراز میشود و سیوم حصه آن قریب بربع دوره تامه شب و روز میگردد و محتملست که این
معنا کردن هم برای رعایت نشاط خاطر و بکسلے باشد تا اگر قوت بکمال و نشاط بوفور باشد از نیم زیاده کنند و اگر میانه باشد به نیم شب
اکتفا نمایند و اگر در قوت و نشاط سستی فتوری واقع شده باشد بسوم حصه رسانند زیرا که مبنای این عبادت بر نشاط و رغبت
دلست چنانچه در حدیث شریف در مقدمه تهجد وارد است که لیصل احدکم نشاطه فاذا فتر فلیقعد و نیز وارد است که چون در وقت
ادای تهجد بر یکی از شما خواب غلبه کند پس باید که بخسپد و نماز را ترک نماید مبادا در وقت غلبه خواب بجای دعای نیک از زبان او
دعای بد بر آید یا بجای خواندن قرآن کلمه کفر و فسق بر آید و نیز وارد است که لا تکابدوا اللیل یعنی بملال خاطر و مشقت و رنج بمجاهده در شب
بیداری نکشید زیرا که عبادت با ملال ثمره نیک نمیدهد و بعضی از مفسرین گفته‌اند که این تخییر برای آنست که نصف حقیقی شب را معلوم کردن
و اینقدر را محکم و زیاده مشغول نماز و تلاوت و ذکر داشتن مقدور بشری نیست خصوصا در جائیکه آلات ساعت شناسی موجود نباشد
پس گویا چنین میفرمائید که در اصل نصف شب را زنده داشتن مطلب این راه ضرور است اما چون نصف شب علی التحقیق معلوم
نمیتواند شد اینقدر توسع کرده شد که اگر اندکے کم و زیاده شود مضایقه ندارد و از آخر سوره معلوم خواهد شد که حد اقل ثلث است
و حد اعلے دو ثلث و چون از بیان مقدار مدت مجاهده فارغ شدند حالا که در آنمدت باید کرد ارشاد میفرمائید که وَرَتِّلِ الْقُرْاٰنَ
تَرْتِيْلًا یعنی در نماز ایستاده شده ترتیل کن قرآن را ترتیل نیک ترتیل در لغت روشن و واضح خواندن را میگویند و در شرع چند

چیزی که در خواندن قرآن ضرورست تا کمال ترتیل حاصل شود اول تصحیح حروف که بجای ضاد ظا و بجای طا تا نه برآید دوم تحسین وقوف که وصل و قطع کلام
بمحل نیافتد و صورت کلام الهی تبدیل نیابد سیوم اشباع در حرکات یعنی ضمه و فتحه و کسره را باهم امتیاز شان کلی بی یکدیگر مشتبه نشود چهارم
آواز را فی الجمله بلند کردن تا الفاظ قرآن از زبان بر سامعه وارد شوند و از آنجا بر دل رسند و کیفیتی از کیفیات مطلوبه در دل پیدا کنند مثل شوق
و ذوق و خوف و بیم پنجم تحسین صوت یعنی آواز را خوش ساختن و ممدود کردن تا تاثیر مطلوب زود حاصل شود زیرا که چون نغمه با آواز خوش
مقرون میشود بسبب التذاذ روح تاب آن را آورده جذب قوی زود اثر مقصود بروح میرسد و لهذا اطبا گفته اند که برای رسانیدن کیفیت دوا بسوی
قلب مشمومات را اقتران دوا را با دوا خوشبو آمیخته باید خورانید که قلب جذاب طیب است همراه آن چیز خوشبو آنرا دوا را نیز بسرعت جذب خواهد کرد
و علی هذا القیاس جو برای رسانیدن کیفیت دوا بجگر مسهلات اقتران دوا را به شیرینی آمیخته باید داد چه جگر عاشق حلاوت است ششم ملاحظه شدن در
مواقع آن که بسبب رعایت شدن عظمت کلام و جلالت آن موثر میگردد و تاثیر امداد و اعانت میکند هفتم اگر در قرآن امر
مخوف ترساننده شنود توقف کند و از خدا پناه گیرد و اگر امر مطلوب و مقصود شنود توقف کند و از خدا آن مطلب را برای خود بخواهد و اگر در قرآن
تعلیم دعای یا ذکری فرموده اند توقف کند و آن دعا و آن ذکر را لا اقل یکبار بر زبان راند و این همه هفت چیز را در ترتیل برای یک چیز اعتبار
کرده اند که مقصود بالذات همانست یعنی تدبر و فهم که بدون این هفت چیز نه خود را و نه سامع را حاصل میشود و تلاوت قرآن بدون آن مانند
شعرخوانی بی فایده میگردد و لهذا عبد الله بن مسعود و دیگر کبار صحابه رض فرموده اند که لا تنثروه نثر الدقل و لا تهذوه کهذ الشعر قفوا عند
عجائبه حرکوا به القلوب و لا یکون هم احدکم آخر السورة یعنی میفشانید از زبان خود الفاظ قرآن را مانند افشاندن خرما در غله افشانی و بی دریی
خوانده نروید قرآن را مانند خواندن شعر توقف کنید نزدیک عجائب قرآن و جنبش دهید باین قرآن دلهای خود را و فکر نکنید که آخر
سوره کی خواهد رسید تا زود تمام کنیم و از حضرت ام المومنین ام سلمه رض سوال کرده بودند که آنحضرت ع م قرآن را چه قسم میخواندند فرمودند
که حرکات را دراز میفرمودند و انس بن مالک نیز از آنحضرت ع م مدّ آواز را در قراءة قرآن نقل نموده و از حضرت ام المومنین عائشه رض
مرویست که شبی از شبها آنحضرت ع م همین آیت را در نماز تهجد تکرار میفرمودند تا آنکه صبح شد و آن آیت اینست ان تعذبهم فانهم عبادک
وان تغفر لهم فانک انت العزیز الحکیم و لهذا گفته اند که اقل مراتب تدبر آنست که متکلم صفات و افعال و را در مشاهده نماید و واسطه است
که این کلام را از حضرت حق تعالی بلا واسطه بشنود و در اینجا باید دانست که سلوک الی الله عبارت از طلب حضور او ست نزد خود
و چون او تعالی از غیبت و لوازم آن پاکست حضور او بیکی از سه طریق میتواند شد اول تصور که آنرا در عرف شرع تفکر گویند
و در اصطلاح اهل سلوک طریق مراقبه و تذکر نیز نامند دوم ذکر سیوم تلاوت کلام او تعالی و چون طریق اول نیز در حقیقت ذکر یا دقلبی است
گاهی ذکر را شامل آن طریق نیز دارند و طریق استحضار او را منحصر در دو امر اعتقاد کنند ذکر و تلاوت اما ذکر که شامل لسانی و قلبی است
پس هو بواسطه یا بواسطه لفظی که دال بر ذات او تعالی باشد موجب التفات مذکر بسوی او تعالی است و چون ذات او تعالی ملتفت الیه

شده او شده و هرگاه این استخصار بهم رسد حکم هم صحبتی و هم نشینی پیدا کند و صفات او تعالی بر صفات بشریت غالب آید و افعال او تعالی
حاکم بر افعال عبد شوند چنانچه در حدیث شریف وارد است که لا یزال عبدی یتقرب الی بالنوافل حتی احببته فاذا احببته کنت سمعه
الذی یسمع به و بصره الذی یبصر به و یده التی یبطش بها و رجله التی یمشی بها لیکن این طریق تقرب خاص بذات او تعالی است اگر کسی خواهد
که باین طریق با یکی از مخلوقات تقرب پیدا کند ممکن و متصور نیست و سبب آنست که درین نوع تقرب متقرب الیه را دو چیز میباید اول احاطه
علمی باذکار قلبیه و لسانیه ذاکرین با وصف تخالف امکنه و ازمنه و مدارک و السنه تا ذکر قلبی و لسانی هر ذاکر را معلوم کند دوم قوت نزدیک
شدن در هر ذاکر و آمدن و آنرا بر کردن حکم صفت او پیدا کردن که در عرف شرع آنرا نزول و تدلی و نزول و قرب خوانند و این هر دو صفت
خاصه ذات پاک او تعالی است هیچ مخلوق را حاصل نیست آری بعضی کفره در حق بعضی از معبودان خود و بعضی پیر پرستان از زمره
مسلمین در حق پیران خود امر اول را ثابت میکنند و در وقت احتیاج بهمین اعتقاد و با آنها استعانت مینمایند و امر دوم نمیابند و در حقیقت
در اشتباه واقع شده اند که بیان آن اشتباه درین مقام اجنبی است و بهمین دو امر کارخانه سلوک تمام میشود والا ممکن نبود که بنده با رب نزدیک
شود و بسوی همین دو امر اشاره میفرمایند حدیث صحیح که محدثین آنرا در صدر کتاب السلوک و التقرب الی الله وارد میکنند و هو قوله علیه السلام
حاکیا عن الله تعالی انا عند ظن عبدی بی و انا معه اذا ذکرنی و نیز حدیث شریف صحیح دیگر آن نیز سر دفتر کتب سلوک محدثین است و هو قوله من تقرب الی
شبرا تقربت الیه ذراعا و من تقرب الی ذراعا تقربت منه باعا و من اتانی یمشی اتیته هرولة پس خاصه ذات حضرت حق است عز و علا که بسوی یاد
کننده خود نزول میفرماید و نزدیک میشود و هر که او را پرستش میکند بر لطایف باطنه او مستولی میگردد و باین تجلی واقعی حقیقی حکم روح روح آدمی گیرد
بنسبتی که روح را با بدن است این تجلی را با روح او بهم میرسد و دیگر مخلوقات هر چند روحانیات باشند اول علم محیط ندارند که بر ذکر هر ذاکر مطلع باشند
دوم استیلای ایشان بروح ذاکر نمیتوانند کرد که یشغلهم شان عن شان و او تعالی لا یشغله شان عن شان و اما تلاوت کلام او تعالی پس
ازان جهت موجب قرب او تعالی میشود که الفاظ آن کلام دلالت میکند بر معانی آن و آن معانی مدلول علم او تعالی و حلعت کلام نفسی پوشیده صفتی
از صفات ذاتیه او تعالی نزدیک هر که تالی میسازند و بنوعی از امتزاج و اتحاد آن صفت ذاتیه صفت تالی میگردد زیرا که آن معانی مرتسمه گرد هر که او قیام مینمایند
چنانچه آن الفاظ نیز الفاظ تالی بهمین نوع میشوند و این نوع تقرب خاص بذات حضرت حق تعالی نیست بلکه نسبت هر حبیب کلام خواندن او با بعد التفات
تام بمعانی کلام او در زمن علی سبیل الدوام موجب این نوع قرب میشود و بعضی از آثار نفس متکلم در خواننده ترشح میکند چنانچه در خواندن
مثنوی و دیگر ملفوظات و منظومات اولیا بلکه اشعار عوام و فساق نیز آثار کیفیات نفوس آنها ترشح مینمایند آن خبیر فخیر و آن شرف فشر
فرق اینست که در خواندن کلام دیگران همان کیفیات نفسانیه که در کسوت کلام ظهور کرده بودند منتقل میشوند و بس و در خواندن کلام الهی
همراه آن کیفیات و نور قرب ذاتی نیز میرسد زیرا که او تعالی علم محیط دارد و قدرت و نور و تدلی و قرب نیز پس آنچه در حق
ذاکرین مبذول میفرمایند در حق تالیان بالاولی مبذول میدارد و لهذا ترتیل کلام الله را مقدم بر ذکر درین سوره آورده اند نیز

بایست از آیات قرآن مجید از ذکر حق تعالی خالی نیست چنانچه بعد از تفحص معلوم میشود پس تلاوت قرآن هم فواید ذکر دارد و هم فواید دیگر
و مرشد و استاد زیرا که اتصاف بصفت آلهیه و تمسک بحبل المتین او تعالی نقد وقت در تلاوت آن حاصل است نه نقد سبب که
تجرید الفاظ قرآن از ثبوت التفات بنحو و صرف و معانی و بیان و بدیع و دیگر فنون بعد از التفات بحقیقت آن صفت جبلی میشود آن
بعد دیرے حاصل میشود بخلاف الفاظ ذکر یا صورت فکریه که چندان محتاج بتجرید نیست و زین جا واضح شد قول حضرت سلطان
المشایخ نظام الدین اولیا قدس سره که چون از ایشان پرسیدند که مشغول بکلام الله فاضلتر است یا بذکر فرمودند که ذکر
را وصول زود تر میباشد اما خوف زوال هم هست و تالی را وصول دیر تر میباشد اما خوف زوال نیست انتهی کلامه [illegible]
و پیغمبران را در تلاوت کلام الهی فایده دیگر است بس عمده و آن آنست که ایشان را در استعداد تلقی علم غیب مدد عظیم میدهد
و مزاولت شنیدن آن که بار بار آن را بگوش میرسد و از تحمل صدمه نزول وحی را بر ایشان سبک میسازد و بمشابه آنکه [illegible] نوبت
رسیدن [illegible] صدمه سخت کشیده بود هر قدر آن نفع [illegible] بار بار تکرار نماید آن صدمه برو سبک شود سرش آنست
که نزول وحی بطریق استخدام کیفیت ارواح ملکیه از مواطن شتی همراه می آرد و آن کیفیت ممتزجه دفعة بر قلب و جوارح پیغمبر میخورد بحکم
بشریت تاب تحمل آن نمی آرد و بیهوش میشود و بعرق میکند و چون بار دیگر آن کلام را تلاوت مینماید همان کیفیت ممتزجه باز بر قلب و جوارح او میرسد
و بار سیوم نیز و چهارم نیز تا آنکه بتحمل آن کیفیت خوگر میشود و کلفت کمتر احساس میشود و بهمین فایده عمده درین مقام امر بترتیل را تعلیل فرموده ارشاد مینماید که
إِنَّا سَنُلْقِي عَلَيْكَ قَوْلًا ثَقِيلًا یعنی بتحقیق ما نزدیک است که خواهیم انداخت بر تو کلامی که نهایت گران و دشوار است حاصل آنکه
من بعد بر تو پی در پی قرآن نازل خواهیم نمود پس خود را بانوار عبادت شب و تلاوت قرآن نازل شده مستعد قبول این امر عظیم
ساز و گرانی و دشواری قرآن اول در وقت نزول آن بود که آنحضرت علیه السلام در آغاز نزول صدائی مانند
آواز درائی می شنیدند باز در همان صوت مجرد بی اعتماد بر مخارج حروف و کلمات متصور شدن میگرفت و
آن صدای تیز و تند بنوعی در آن حضرت علیه السلام تاثیر میکرد که حواس ظاهره و باطنه ایشان بکلی ازین عالم
منقطع شده بآن عالم متوجه میگشت و حالتی شبیه بحالت جذب روح هم میرسید و ارواح بدنی
همه بسوی دماغ که محل قوت دراکه حافظه است صعود می نمود و بسبب اجتماع ارواح در دماغ گرمی مفرط
پیدا میشد و جبین مبارک عرق میکرد و بیهوش می افتادند و اعضای بدن بسبب ضعف نفوذ ارواح ثقل
طبعی عاید میگشت چنانچه از حضرت ام المومنین عائشه صدیقه رضی الله عنها مرویست که آنحضرت را علیه السلام
[illegible] زمستان وحی می آمد و از جبین مبین آن حضرت قطرات عرق میچکید و در هنگام
نزول وحی اگر آنحضرت علیه السلام بر جانوری مثل شتر یا اسپ سوار می بودند آن جانور می افتاد مگر یک ماده شتر

خاصه آنحضرت عم که عبا و عصا و انگشت در دست و پای خود را خم کرده تکیه بر زمین نموده خود را از افتادن نگاه میداشت و باین امر معتاد شده بود و اگر
در آن وقت آنحضرت صلعم بر آن الحی اعتماد نمیفرمودند خوف شکستن پای مبارک بهم میرسید و چهره مبارک سرخ میشد و نفس مانند میگشت بر سینه گرانی زد
دوم عسر در یاد داشتن آن که بجمیع قرائت و وجوه استعانت بنوشتن او در امید باشی یاد داشتند سوم دقت در تبلیغ آنکه بحضور
معاندان که بر تحریر و استهزا اصرار داشتند و به مضمون تازه که در قرآن مجید می‌شنیدند نقل مجلس مباحثه او را باشی خوانده بر یوم بیهوده
آنها باشی شنید چهارم در فهمیدن عجایب و دقایق مخفیه قرآن از وجوه عجائب آنکه موقوف بر تعمق عظیم و فکر دقیق است و هنوز هم بی
استعانت بتفصیل آنها میسر نیست پنجم در تفریق اقسام قرآن از محکم و متشابه و ناسخ و منسوخ و ظاهر و مأول و امتیاز هر قسم از قسم دیگر و استنباط
احکام از هر قسم که بغایت علم مشکل است ششم در حق مسلمانان امر و نهی که تکلیف او در نهایت شاق و گران است که عمل بر طبق آن بغیر توفیق و تائید
هرگز ممکن نیست گفته اند که در قرآن مجید هم بظاهر حکم فرموده اند و هم بباطن و جمع در هر دو بغایت عسیر است هفتم شنیدن در حق کافران
بغایت گران و دشوار بود چنانچه در سوره آینده بیاید که ایشان از شنیدن قرآن آن قدر میرمیدند که خر از دیدن شیر ژیان نعره زنان میدوید
سوره فصلت مذکور است که این قرآن فی آذانهم وقر و هو علیهم عمی هشتم نزول قرآن در حق منافقان و فاسقان خیلی دشوار بود
زیرا که در قرآن مجید عیوب مخفیه و امور مستوره ایشانرا بطریق رمز و اشاره و تعریض و کنایه نشان میدادند و حاضران بمدد قرائن می فهمیدند
و آنها فضیحت میشدند چنانچه در آخر سوره توبه و در سوره قتال و دیگر سور این حالات بتفصیل بیان فرموده اند نهم آنکه هر حرف را از حروف قرآن ملکیست خاص
و مانند عزیمت خوان با شرائط دعوت آن کلام را خواند آن فرشتگان همه با وصف جلالی و جمالی آن کلام حاضر شوند و ثبات و استقرار در هیبت حضور آنها نهایت دشوار
افتد و هم روز قیامت که میزان اعمال برپا شود و اعمال سنجیده شوند ثقل آن کلام برابر نشود چنانچه در حدیث شریف مذکور است و از عجایب تفسیرات
آنست که بعضی از صوفیان قول ثقیل را بمسئله توحید وجودی تفسیر کرده اند که فهمیدن آن بر عوام نهایت دشوار است و گفته اند طوری وراء طور العقل بعضی
و بعضی آن را شفاعت مطلقه که خاص بحضرت پیغمبر ماست عم و تکلم بکلمه شفاعت بر جمیع انبیا و مرسلین عم شاق و گران خواهد بود در روز قیامت ازان
پهلو تهی خواهند کرد و اگر این تفسیر اخیر فی الجمله نظر بآیه سوره اسرا که و من اللیل فتهجد به نافلة لک عسی ان یبعثک ربک مقاما محمودا وجه صحت دارد
و چون از بیان وجه امر ترتیل قرآن در نماز تهجد فارغ شدند حالا ببیان وجه اصل نماز تهجد توجه میفرمایند پس ازین در پی سه آیت برای تعلیل است
و حرف عطف در میان تعلیلات ثلثه نیاوردند زیرا که تعلیل یک امر نیستند بلکه تعلیل امور مختلفه اند که از کلام سابق مفهوم گشته پس علت امر ترتیل
قرآن القای قول ثقیل است و علت امر بقیام اللیل اینست اِنَّ نَاشِئَةَ اللَّیْلِ یعنی بتحقیق عبادتی و نمازی که پیدا میشود و برمیخیزد
در شب و ناشی در لغت چیز نو پیدا و نوخاسته را گویند یقال سحاب ناشی یعنی ابر نو پیدا شده و نشأت الریح یعنی برخاست باد هِیَ اَشَدُّ
وَطْأً یعنی بمخالفت سخت تر در پامال کردن نفس و از ازالت ظلمات آن بدو وجه اول آنکه بیدار شدن شب و بلند کردن آواز بقرائت و برای وضو
برخاستن و تفحص اسباب آن نمودن از آوند و آب و مسواک باز در نماز استادن و در سجده افتادن بر نفس نهایت شاق و گران است

نیز آنکه وقت سکون و راحت و سکوت و خاموشی است آدمی بالجمله میخواهد که در آنوقت حرکت نکند و حرف نزند و افتاده ماند علی الخصوص
کسانی که زنان محبوب و فرزندان مرغوب در کنار باشند و فرشهای نرم و لحافهای گرم و دیگر اسباب راحت موجود در آن وقت اینهمه لوازم
را پس پشت انداختن و باین اعمال شاقه مشغول شدن توان فهمید که بر نفس چه قیامت قائم میکند و اگر موسم موسم تابستانست و
هم آنوقت از سوزش شعاع و تب و تاب آفتاب و اشعه آن تا حدی حاصل شده و آسایشی نمود از گذشته آنوقت را که غنیمت بادهٔ عوام
است از دست دادن و در کار راحت صرف نکردن چه قدر دشوار است و دیگر آنکه آنوقت فی حد ذاته وقت نزول انوار و برکات
الٰهیه ملکوتیه است و چون این عبادت عمده در آنوقت واقع شود نور قرآن و نور اینها با آن انوار جمع شده مجموعه نور علی نور احداث
کنند و توان دید که دیگر ظلمت نفس را چه جای اقامت و ابقا است و در حدیث صحیح وارد است که ینزل ربنا تبارک و تعالی کل لیلة الی السماء الدنیا
حین یبقی ثلث اللیل الآخر فیقول من یدعونی فاستجیب له من یسألنی فاعطیه من یستغفرنی فاغفر له حتی ینفجر الفجر و نیز در حدیث صحیح
وارد است که ان فی اللیل ساعة لا یوافقها عبد مسلم یسأل الله تعالی خیرا من خیر الدنیا والآخرة الا اعطاه ایاه و ذلک کل لیلة پس آنوقت
بعینه وقت دربار آقا است در حق نوکر و وقت جلوه معشوق است در حق عاشق و وقت گرمی بازار خریداری است در حق سوداگر
و وقت رواج مزدوری است در حق صاحب حرفت که باندک سعی کارهای بزرگ بدست می آید و باندک تقصیر و اهمال چه چیز از دست میرود
از حضرت سید الطائفه جنید بغدادی قدس الله سره منقول است که ایشان را بعد از وفات بخواب دیدند و از حال پرسیدند جواب دادند
طاحت العبارات و فنیت الاشارات و ما نفعنا الا رکعات رکعناها فی جوف اللیل و نیز وقت سر دادن تجلی ازلیت خاص فرموده اند که روح
آدمی در اصل از عالم پاک بود و هیچ لوث آلوده به نجاسات دنیوی نداشت از عالم قدس و طهارت او را برای تکمیل درین بازار آلودگیها
فرستادند و از آن عالم دور افتاد و اتصالی که در آن عالم او را بحضرت پروردگار خود حاصل بود از دست او رفت ناچار گاهی باید دمانیدن
آن لذت خود بدولت و توجه میسر باشد و کلبهٔ احزان او را بنور قدوم خود منور میسازند پس وقت این عنایت و این نوازش وقتی میباید
که باز آن روح را قرب حالت اصلی خود حاصل باشد و شبیه بعالم طهارت و قدس باشد و هیچ وقتی در دنیا شبیه بآن عالم نیست مگر آنوقت
تفصیل این اجمال آنکه روز چون وقت اعمال حواس و اشغال و حرکات است فکر آدمی مشوش و مملو از امور کونیه و معاشیه و انتظام کارخانه
دنیا می باشد و در طلب مال و جاه و تفقد زن و فرزند و خدمت آقا و خاوند مستغرق میگردد و کمال دوری از آن عالم پیدا میکند و اول شب
بسبب تعب روز و امتلای شکم از طعام و آب بحواس غافل میگردد و بخارات ردیه غذائیه در وی او در شورش میاندازند و ریاح منتنه
و فضلات غذائیه دم بدم از وی بروز میکنند و او در نجاسات مانند بهیمه است از بهایم بطهارت نشانی نیست هم مراحل دور افتاده چه جای
آنکه شبیه بطهارت عالم ارواح شود و چون آخر شب شد آنهمه کدورات زائل گشته و خیالات فاسده روز نیز بسبب جیلوله خواب
و غفلت او بدر رفت گویا روح بصرافت خود رسید و عالم اصلی خود را یاد کرد و درین وقت او را میل که در آن عالم می چشید خوگر شد

بود و نوشتن مناسب نمود و اقوم قیلا یعنی و استوارتر است در گفتار و سخن حاصل آنکه تلاوت قرآن در آخر شب برای تدبر
و فهم معانی بهتر است نسبت باوقات دیگر زیرا که ذهن صاف میشود و بخارات غذا اکثر میانشند و حرکات و اصوات از خارج
بر حواس وارد نمیشوند تا دل بسوی آنها متوجه شود و از فهم معانی غفلت ورزد و بسبب تاریکی شب چشم نیز از کار خود
بیکار میگردد و بسبب دیدن الوان و اضواء دل را مشوش نمیکنند و لهذا فکری که درین وقت شود در گفتن شعر یا عبارات و مطالب نیکو
قریب بصواب میباشد و ازین است که خواب سحر اکثر راست می برآید چنانچه در حدیث شریف نیز وارد است که اصدق الرؤیا
بالاسحار و نظر بهمین خصوصیات که وقت شب دارد و در حدیث شریف وارد است که علیکم بقیام اللیل فانه دأب الصالحین
قبلکم و قربة الی ربکم و مکفرة للسیئات و منهیة عن الاثم یعنی لازم بگیرید برخاستن شب را زیرا که این عبادت ریاضت صالحان
است از قدیم که این وقت را بهترین اوقات عبادت دانسته معمور ساخته اند و سبب نزدیک است بسوی پروردگار شما زیرا که در آنوقت نزول
تجلی الهی بآسمان دنیا پیدا میشود و هم کفارت گناهان شما است زیرا که انوار آنوقت با انوار قرآن و نماز جمع شده ظلمات اعمال بد
را که نفس شما را تاریک ساخته اند زائل مینماید و نیز مانع میشود شما را از گناه زیرا که لطیفه عقل بسبب خلو از مدرکات دیگر ته برد معنی آن
خوب مینماید و الفاظ و اسرار کلام حاصل میشود و لطیفه قلب بکیفیت نور انس و مناجات بسبب صفائی که در آنوقت دارد زیاده تر
لبریز میگردد و آن کیفیت رسوخ تام بهم رساند و این رسوخ مانع ارتکاب گناه میشود و هر چند نفوس کامله ارواح قدسیه انبیاء هم را نظر
بصفائی استعدادی خود در تحصیل این فوائد و منافع روز و شب برابر است اما اوقات روز بانواع عبادات و اقسام طاعات معمور است
خلوص یک کیفیت و یک حالت در آن متصور نیست چنانچه میفرماید اِنَّ لَكَ فِي النَّهَارِ سَبْحًا طَوِيلًا یعنی بتحقیق ترا در روز
شناوری دراز کردن است در اقسام عبادات مشغول بودن است فرصت آن نداری که مجلس مناجات و مکالمت و مناجات سرگوشی
آرائی زیرا که آنحضرت صلعم بعد از فجر تا اشراق در مکان نماز خود مشغول ذکر و فکر می بودند و بجوانان سبعا عشر حضرت خضر را در این وقت و بعد
عصر تا غروب آفتاب امر فرموده اند و بعد از اشراق تا چاشت بعبادات دیگر مثل عیادت مریضان و مشایعت جنازهای مسلمین و اعانت
اهل حاجت از مسلمانان و تعلیم علم بطالب علمان و ارشاد قواعد سلوک راه خدا بمسترشدان و فتوی دادن مستفتیان و اصلاح ذات البین و تدبیر
مهمات جهاد و قتال با کافران مشغول میبودند و بعد از چاشت در حرم سرا تشریف می بردند و تفقد اهل و عیال میفرمودند که آن نیز نوعی
از عبادت است باز طعام چاشت تناول میفرمودند و قیلوله میکردند و چون آفتاب برمی گشت برمی خاستند و بمهمات و وضو یا غسل
می پرداختند و صلوة فی الزوال چهار رکعت بیک سلام ادا میفرمودند و چون اذان ظهر میشد بیرون تشریف می آوردند و در مسجد ادای سنت
و فرض ظهر مشغول میشدند و بعد از ظهر تا عصر باز مشغول دعوت و تعلیم و ارشاد و افتاء و قطع خصومات میشدند تا آنکه نماز عصر ادا میفرمودند و بعد از ان
باز مستقبل قبله مشغول ذکر و فکر می نشستند و بعد از ادای فرض مغرب سنن و نوافل آن در حرم سرا داخل میشدند و باز بتفقد اهل و عیال می

پرداخته شدند و بطعام اضیاف و واردین خود متوجه میشدند و اگر از جنس مال دنیا چیزی در خانه میماند آنرا زود بمستحقان میرسانیدند
تا مال دنیا در خانه فیض آشیانه آنحضرت عوض شب باش نشود بعد ازان خود طعام شام تناول میفرمودند و از حال علف و دانه جانوران
خود تفحص میکردند که مبادا جانوری بسبب بی زبانی گرسنه و تشنه مانده باشد بعد ازان طهارت و وضو ساخته برای نماز عشا بمسجد برآمدند و بعد
از نماز عشاء ترا ایستگاه اشتغال تا آخر شب ادا نمایند و در خوابگاه شریف برده چهار رکعت نفل ادا نموده تسبیحات و تکبیرات و تحمیدات
بجا آورده چند سوره قرآنی که از انجمله سوره زمر و سوره اسرا و مسبحات سته و سوره اخلاص و سوره فاتحه و معوذتین و سوره ملک است خوانده
استراحت میفرمودند پس درین معموری اوقات گنجایش آنکه درین مجاهده عظیم نمودند این مقدار مدت مصروف دارند چه امکان داشت
معهذا میفرمایند که هر چند مزاولت و مشغولی بعبادات گوناگون در پیش هست اما آنوقت تر هم از مجاهده عظیم که در رفع حجاب قرب و جذب
خیلی موثر است و با هیچ عبادت و هیچ شغل مزاحمت ندارد بلکه همه اشغال و عبادات را رونق میدهد و خالی معطل ... واذکر اسم ربک
یعنی یاد کن پروردگار خود را بسبیل دوام در هر وقت و هر شغل و همراه هر عبادت خواه در اثناء آن و خواه در اول و آخر آن خواه بزبان خواه
بقلب و خواه بروح و خواه بسر و خواه بخفی و خواه باخفی و خواه بنفس و خواه در روز و خواه در شب ذکر لسانی و خواه بجهر باشد و خواه بخفیه نام پروردگار هم
خواه اسم ذات باشد یا اسم اشارت که هو است یا اسمی از اسماء حسنی که او را مناسبت بالنفس سالک وقت حال و بیشتر باشد چنانچه از حضرت شیخ ابو النجیب
سهروردی بغدادی قدس سره منقولست که هرگاه طالب این راه پیش ایشان می آمد اول او را یک اربعین یا دو اربعین امر میفرمودند من بعد او را بحضور
خود نشانده نود و نه اسم حسنی بر وی میخواندند و نظر خود را بر چهره او میداشتند اگر یکی از اسمای الهیه در تغییر چهره او نمایان میشد میفرمودند که فتح تو برین اسم خواهد بود
و او را بذکر آن اسم تلقین مینمودند و اگر هیچ یک ازین اسماء در تغییر چهره او نمایان نمیشد میفرمودند که راه ابرار پیش گیرد بکار تجارات و زراعت و حرفت مشغول
باش که استعداد سلوک راه قرب و جذب نداری و خواه اسم پروردگار محض تنها باشد یا در ضمن تهلیل که نفی و اثبات است یا در ضمن تسبیح و تحمید و تکبیر و لاحول
و دیگر اذکار مسنونه باشد و خواه کیفیت ذکر یک ضربی باشد یا دو ضربی فصاعدا و خواه با حبس نفس و خواه بی حبس نفس خواه بدون برزخ و خواه سه رکنی و خواه هفت
رکنی و خواه با شرایط عشره که شد و مد و تحت و فوق و محاذیه و مراقبه و محاسبه و موعظه و تعلیم و حرمت است و خواه بدون این شرایط الی غیر ذالک من
الخصوصیات التی استنبطها المتأخرون من اهل الطریق و تعیین احد الشقین ازین خصوصیات مذکوره مفوض بصوابدید شیخ و مرشد است که بحسب
حال هر چه اصلح داند تلقین فرماید و از خصوصی بخصوصی نقل و تحویل کند چنانچه در آیت دیگر فرموده اند فاسئلوا اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون اهم
المهمات آنست که هیچ لحظه و هیچ نفس غافل نباشد و هیچ شغل و عمل ازین یاد باز نماند چنانچه در آیت دیگر فرموده اند لا تلهیهم تجارة
ولا بیع عن ذکر الله و اگر خوف آن باشد که بسبب شغل و عملی از ذکر حق باز خواهم ماند پس آن شغل و عمل را از خود دور کن وَتَبَتَّلْ اِلَيْهِ یعنی و منقطع
شو از هر عملی که ترا از یاد حق باز دارد و بسوی پروردگار خود بیاد کردن او تَبْتِيْلًا یعنی بطریق قطع کردن علاقه آن عمل و آن شغل از طرف خود با جمعیت
زیرا که بدون قطع علاقه آن عمل و آن شغل از طرف خود و باز ماند منقطع شود یا مرد بقطع علاقه نکاح از صحبت زن و خاطر جوئی او و کسب نان و نفقه او

اقارب خود باز ماند و منقطع شود یا مردی قطع علاقه نکاح از صحبت زن و خاطر جویی او و کسب نان و نفقه او منقطع شود و باز ماند و علی هذا القیاس
و برای اشاره بسوی این قید لفظ تبتیلا را آورده اند زیرا که منظور بیان این نوع انقطاع است که بقطع کردن آن علاقه حاصل شود نه تاکید انقطاع
تا تبتلا به فرمایند و فایده این قطع و تبتیل اول در عین ذکر است که خطرات ما سوی الله در خاطر خطور نکنند و غرضی که از ذکر است حاصل
آید و در صورت خطور خطرات ذکر ذکر نمی ماند و موجب توجه خالص بمذکور نمیشود و تا جذب و قرب حاصل نمیگردد دوم در بقای اثر ذکر است
که بسبب توجه مفرط بامر دیگر اثر توجه بامر سابق محو میگردد و مثل خطرات دیگر بیکار میشود سیوم در تمام عبادات فراغ خاطر شرط است و علاقه
داشتن با خلق شاغلی است قوی چهارم موجب خلاصی از گناهان بسیار میباشد مثل غیبت و بدعت و مشاهده و دیدن
منکرات و بدعات و متاثر شدن بصحبتهای بد پنجم نفی محبت ما سوی الله مینماید چنانچه ذکر محبت او تعالی را در دل می افزاید پس
حکیم متقید وارد قبل از استعمال دوای صحت که شرط است درینجا باید دانست که تبتیل و انقطاع از علایق دنیوی در ابتدای ذکر و سلوک
شرط است و در انتها که قوت جمع در میان استغراق و اختلاط بهم میرسد شرط نیست بلکه اختلاط بهتر از تبتیل میگردد زیرا که باعث
تعلیم و تعلم و تادیب مریدان بادب و ارشاد و نصیحت و رعایت حقوق موجب حصول ثواب عباداتی که موقوف بر اختلاط اند مثل عیادت
مریض و تشییع جنازه و اعانت اهل حاجات و بر اقارب و تواضع و صبر و تحمل بر جفای خلق و خدمت مساکین و اضیاف و کسب
مال برای صدقات و انفاقات خیر و تعمیر مساجد و رباطات میشود و بعضی از فقها فَاذْكُرِ اسْمَ رَبِّكَ را بر ادای تکبیر
تحریمه و تبتیل را بر رفع یدین حمل نموده اند زیرا که هر دو دست برداشتن در اول نماز اشاره است باینکه من از هر دو عالم دست برداشته
مشغول بیاد خدا شدم و بعضی از صوفیه تبتیل را بر نفی ما سوای الله در وقت ذکر حمل نموده اند و طریق این تبتیل آنست که در خانه تاریک نشیند
و سر خود را بپیچد و چشمان خود را بند کند و زبان را ساکت دارد و از غیر ذکر در وقت خلو معده و گرسنگی نماید
اما بی افراط و بیدار ماندن اختیار کند و تقلیل طعام لازم شمارد و این هر دو را در تنویر قلب دخلی تمام است زیرا که تقلیل طعام حزن
دل کم میکند و بیدار ماندن سیه دل را میگدازد و شخصی متعهد خود گرداند که ضروریات قوت و پوشش را سرانجام دهد و در قوت
احتیاط کند که از وجه حلال باشد و بادای فرایض و رواتب و ذکر دایم مشغول باشد با استقبال قبله و طهارت و حضور دل اول
بزبان ذکر گوید تا آنکه حرکت زبان ساقط شود و بی اختیار بذکر جاری گردد و بعد از آن بتخیل دل ذکر گوید تا آنکه حروف هم در میان
نمانند و محض معنی در ذهن راسخ گردد و بعد از آن آثار منقطع شود و ذکر حالتی گردد از حالات و در وقت
صحبت قویه حادث شود و مذکور را اصلاً فراموش کردن نتواند بلکه غیبت از جمیع اشیا ظاهرا و باطنا رو آرد تا آنکه از نفس
و صفات نفس خود نیز غایب شود و این مرتبه را فنا نامند باز نوبت بآن رسد که از ذکر نیز غیبت رود و بهره محض شهود مذکور باقی
ماند و این سرحد فنا است بعد از آن اتصالی بی تکیف و بی قیاس با محبوب خود حاصل شود و بقا همین است و در همین مرتبه او را شاه و دولت

در اصل خطاب توان دو ابیات آن طالب مرید شوقین و جویا توان گفت و چون در اینجا مظنه شبهه بود که بخاطر کسی رسد حاصل آن شبهه
است که قطع علایق دنیوی نمودن با وجود آنکه دار الحیوة دنیا است چه قسم متصور تواند شد و باوصف تعلق به علایق دنیوی غفلت از
ماسوی و توجه صرف بحضرت مولی چه طور در حیز امکان باشد توجه بر دفع آن شبهه میفرمایند که نظر بافعال الهی در دنیا بین و تعلق به علایق
دنیوی و انقطاع علایق در هر روز و شب تماشا کن بلکه او تعالی رَبُّ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ … مغرب است
مشرق را برای آباد و ماندن علایق دنیوی ساخته است چنانچه مغرب را برای انقطاع علایق دنیوی … همین که نور آفتاب
از شرق بر خاست تاجر را بازار و دوکان علاقه یاد آمد و کارگر را آلات حرفه و صناعت خود … خود و مزارع را
بقلبه و زنگار او مزرعه خود و باغبان را اشجار و بوستان خود و پدر را با فرزند و مادر را با دختر و غلام و کنیزک را با آقا … با عورت
و زن را با شوهر خود و حکام را علاقه ظاهر شدن گرفت مسافران را … افتاد و با … همه معامله آغاز
نهادند و کاسب را طمع کسب در دل جوش زد و سوداگر را تلاش خریدار سرگردان ساخت تا آنکه آفتاب رخ بمغرب نهاد و همه این علاقه
آهسته آهسته گسستن گرفت مردم از مزارع و دکاکین و بازارها و مسافران از راه گریخته بجا نهاد در آمدند نوکران از دربار
برگشتند و آن وقت علاقه های بیرونی همه منقطع گشت مگر علاقه اهل خانه و خانه باقی ماند چون از طعام و آب هم فارغ شدند با کبر اثاث
خانه و خادمان هم علاقه نماند مگر با زن و فرزند و هر گاه در فراش جا گرفتند غیر از زن با هیچ کس علاقه نماند چون بخواب غفلت خفتند ازان علاقه بلکه
علاقه روح هم از ظاهر بدن منقطع گشت حس و حرکت اعضای خود هم باختیار روح نماند تا بچیز دیگر چه رسد پس آنوقت شان ربوبیت او تعالی
را تماشا کن که هم اینها را در دنیا زنده و بیدار دو هم با هیچ چیز علاقه ندارند خود را در تمام اوقات عمر خود همین قسم بی اختیار پندار
و با هیچ چیز علاقه ندار چرا که لَا اِلٰهَ اِلَّا هُوَ یعنی نیست معبود تو در ذکر و عبادت مگر او که قطع علایق و اثبات
علایق شانی از شیون ربوبیت اوست چون او ترا به تبتیل و قطع علایق بفرماید دیگر ترا چه جای فکر و اندیشه است که ع
خدا خود میر سامانست سرکار توکل را + و بعضی از عرفا گفته اند که معنی این آیت آنست که اگر ترا با وجود رویت اسباب و وسایط
تبتیل و قطع علایق دشوار افتد پس نظر کن بسوی خدا که رب المشرق والمغرب است که هم او را ظهور است در اشیا و هم بطون است در
اشیا و اگر ظهور و بطون معا او را در اشیا نمی بود اشیا را وجود متصور نمیشد زیرا که لا اله الا هو یعنی موجود حقیقی بجز او دیگر نیست پس اگر در اینها ظاهر
نمیشد موجود نمی توانستند شد و اگر بکلیه ظاهر میشد نیز موجود نمی توانستند شد لهذا ظهور را با بطون آمیخته است و چنانچه سایه بدون آفتاب نمی باشد
و بها آفتاب هم نمی باشد آفتاب را در وجود سایه هر دو وجه دخلست هم از راه ظهور و هم از راه بطون همچنان اسباب و وسایط با وجود تحقق ظاهری
فی حد ذواتها وجودی ندارند بدون او پس ملاحظه معنی اسباب و وسایط از نظر تو [illegible] و چون اسباب و وسایط از نظر تو رفت علاقه ها کلی منقطع گشت
یعنی پس بگیر پروردگار خود را کارساز و اورا متعهد ضروریات خود گردان و بی پروا شو بسبب همین علایق از خود مشوش مباش

آوردن کلمهٔ فا که برای تعقیب بلا مهلت است درینمقام برای اشارت است بآنکه بعد از قطع علایق بی فرصت این کار بکن و توکل پیش گیر
و اصلا انتظار تجربه و امتحان مکش زیرا که بعد از عیان کدام مقام تجربه و امتحانست باقی ماند درینجا شبهه قوی می آید که توکل بنزد اهل این
شان سه مرتبه است اول آنکه بنده را بپروردگار خود اعتمادی حاصل شود مانند اعتماد موکل بر وکیلی که هم شفقت و خیرخواهی او را یقین میداند
و هم قدرت او را بسر انجام کارها خود بکمال اعتقاد میکند و هم او را دانا و واقف حاجات ضروریه خود بوجه اتم میشمارد دوم آنکه بنده را به
پروردگار خود اعتمادی حاصل شود که بچه را بر مادر خود است و این مرتبه اعلی است از مرتبه اول زیرا که در مرتبه اول التفاتی بر اعتماد خود میباشد
و بار بار در خاطر موکل می آید که این کار را من بفلانی سپرده ام او البته سر انجام خواهد داد و حاجت آن نیست که من خود متوجه شوم بخلاف
بچه که او را استغراقی در مادر او داده که از ملاحظهٔ اعتماد خود برو غافل گردیده است و لهذا موکل تدبیر آن کار در فن هیچ
میکند و بچه تدبیر نمیکند چنانچه مباشرت اسباب نمیکند سوم آنکه اعتماد حق استغراقی اصلا مبانی نباشد بلکه مانند مرده در دست غسال و مفقود
و خود را اصلا در کار دخل ندهد حتی که درین مرتبه سوال هم نتواند کرد بخلاف مرتبه دوم که در آن باب سوال مقبول بود چنانچه رسم بچه از مادر
است و این مرتبه را حضرت خلیل صلوات الله علیه و سلامه داده بودند و لهذا در وقتی که کافران ایشان را در آتش می انداختند
و حضرت جبرئیل حاضر آمدند و گفتند که از پروردگار خود سوال کنید تا شما را ازین مهلکه نجات بخشد فرمودند حسبی من سؤالی علمه
بحالی پس درینجا اول مراتب توکل چرا باین قسم پیغمبر اولو العزم نشان داده اند و چرا از مراتب عالیه نشان نداده اند جواب این شبهه آنست
که درین سوره از ابتدا تا انتها مقامات سلوک را بوضعی سر کرده اند که مبتدی و منتهی را بکار آید چنانچه گذشت و هرچند مخاطب جناب
پیغمبر عم است اما منظور امر با مت است و چون ابتدای توکل همین مرتبه میشود و از ان ترقی کرده آهسته آهسته بآن دو مرتبه
میرسند لاجرم اول همین مرتبه دلالت نمودند که بسبب دوام این مرتبه آن دو مرتبه خود بخود حاصل خواهد شد و نیز کمال حضرات انبیا علیهم
السلام ناشی از مقام صحو و ملاحظهٔ جمیع عوالم و تیقظ و هوشیاری است کارخانهٔ مسببات را و تولیت الهی بطریق وکالت در تمشیت
مهام و تحصیل مرادات بر طبق ارادهٔ بندگان محبوب خود در نظر دارند و فی الواقع نیز چنین است پس کمال حقیقی عند التعمق در همین مرتبه
اولیت و دو مرتبهٔ دیگر غیر از سکر و مرتبهٔ استغراق و ذهول از نظام واقعی نفس الامری مبنی نیست و از همین سبب در کمالات
ولایت اعتبار دارد نه در کمالات نبوت و ازین است که اعتماد طفل بر مادر و تفویض مرده خود را بدست غسال نزد عقلا چندانی
نیست بخلاف تفویض موکل امور خود را بوکیل مطلق و حضرت خلیل صلوات الله علیه که حسبی من سؤالی علمه بحالی فرمودند نه از راه ذهول و تدبیر بوده
بلکه از راه تسلیم بود و لفظ علمه بحالی صریح دلالت بر مرتبهٔ اول از توکل میکند چنانچه پوشیده نیست و چون از شرائط سلوک راه خدا و لوازم
خرقه پوشی فارغ شدند حالا میفرمایند که ترا باینهمه ریاضت و مجاهده و تبتل برای دعوت الخلق الی الحق و تکمیل ناقصان و هدایت گمراهان و ارشاد طالبان منصوب ساخته ایم و همچنان
کسی را که بطریق وراثت و نیابت تو درین منصب خود دستگیری می باید که جز دیگر هم بر خود لازم گیرد و آن تحمل جفای خلق است و دوم تبتل ازین کار ما

بازنمانند و بیشتر اهل تعصب با منکرین معاندان به طعن و طنز و تعریض و کنایت پیش می آیند و انواع ایذای زبانی میرسانند و تحمل
این ایذا ثابت باشد وَاصْبِرْ عَلَىٰ مَا يَقُولُونَ یعنی و صبر کن بر آنچه منکران و معاندان تو میگویند از کافران و منافقان و فسقا که بالطبع
از این راه نفرت داشته و در روا این راه ما نمیخواهند که در نظر مردم حقیر سازند و فساد نیت و طمع باطل و جاه و مکار بر ایشان نسبت
کنند علی الخصوص کسیکه از اینها با تبتل و انقطاع علایق متمایز باشد زیاده تر طعن خلایق میگردد و اقارب و دوستان اهل حقوق او
بیزار و نفرت پیدا میکنند و او را به ناحفاظی و بی مروتی و عجز و کسل و کاهی و ضرر خود و غرور و نخوت متهم میسازند پس صبر بر ایذای لسانی اینها
از شرایط و لوازم توکل است و اینجا باید دانست که ایذای لسانی مانند اصحاب ایذا سه نوع میباشد اول آنکه در حق معبود و پیر و استاد و مرشد اینکس زبان
طعن دراز کنند و این نوع اشد انواع است دوم آنکه در حق این شخص بالخصوص طعن کنند سوم آنکه در حق زن و فرزند و یاران و دوستان او
طعن کنند که بحکم علاقه اینها مذبور طعن در حق اینها باعث رنج و ملال این شخص میشود و آنحضرت عم را بر سه نوع ایذای لسانی از دست کافران
و منافقان و بدمذهبان بهمین حد بنهایت رسید بخلاف انبیاء دیگر که به یک نوع یا دو نوع از این ایذا مبتلا شده اند از قسم اول آنست
که کافران اعرابی سخن از نیدن آنحضرت عم در جناب باری تعالی ادبیها میکردند که بشنیدن آن موی بر بدن میخیزد و بعضی از انها میگفتند
که خدا تعالی زن و فرزند دارد و بعضی میگفتند که شیطان بر خدا غالب می آید و خلق را گمراه میکند و بعضی در مقام طنز میگفتند که
خدای محمد میگوید که بندگان محتاج مرا طعام بخورانید و زکوة بدهید پس معلوم شد که او فقیر است و ما غنی الی غیر ذالک
من کفریاتهم و در حق قرآن مجید نیز هر قسم احتمالات فاسده و خیالات باطله بر زبان می آوردند و در احکام شریعت و دین آنحضرت
عم نیز شبهات و انواع قدح میکردند بعضی میگفتند لولا نزل علیه القرآن جملة واحدة یعنی اگر این قرآن کلام الهی است
پس چرا یکبار نازل نشد بطور نسخ شعر که روزی غزلی و روزی رباعی و قطعه بهم میرسید چرا نازل میشود و بعضی میگفتند که لن نؤمن بهذا القرآن
ولا بالذی بین یدیه و بعضی سحر میگفتند و بعضی قول کاهن قرار میدادند و بعضی افترا و کذب میشمردند و بعضی هذیان جنون
میدانستند و در حل مذبوح و حرمت میته قدح میکردند که میرانیده خود را خورند و میرانیده خدا را نخورند چه معنی است و علی هذا القیاس و در حق حضرت
جبرئیل که منصب اوستادی آنحضرت داشته بودند انواع ادبیها میکنند و فرقه از غلاة روافض که غرابیه لقب اینها است حضرت جبرئیل را لعن کنند و گویند که
وحی را از حضرت علی مقصود داشته با آنحضرت عم رسانید چنانچه گوینده اینها گفته است بیت جبرئیل که آمد ز بر خالق بیچون + در پیش محمد شد و مقصود علی بود
و از قسم دوم آنکه آنحضرت عم را ساحر و شاعر و کذاب و مجنون میگفتند و با این همه آنحضرت عم را مقام محمود هم میگفتند و ابن ابی کبشه می نامیدند یعنی پسر حیدر
رضاعی خود است و جوی دیوا او گمراه گذشته است تا ظاهر کنند که او هم بر جد خود برگشته است گویا فرزند اینها نیز میگفتند که این پیغمبر فقیر و بیمایه چرا است ما لهذا الرسول
یاکل الطعام ویمشی فی الاسواق لولا انزل الیه ملک او یلقی الیه کنز او یکون له جنة یاکل منها و اگر چیزی تا چند روز وحی
نمی آمد زبان طعن دراز میکردند و میگفتند ودعه ربه وقلاه و در هجو آنحضرت عم اشعاره

میگفتند و تغنیات و رقاصات تعلیم نموده بودند که در مجالس و محافل طنبور و مزمار بسرایند و از قسم سوم آنست که منافقان و فاسقان دین
و یهودیان خیبر و فدک و بنی نضیر و قریظه بهر روز در طعن و تشنیع اصحاب و اقارب آنحضرت صلعم منافقان اهانت اصحاب کبار آنحضرت صلعم و اهل بیت
آنحضرت صلعم را بنیا بطلب ظالم و غاصب قرار دادند و مجموع افاویل این اشقیا نوبت بآن رسانید که بعکس رسید سلاطین و صاحبان
و اقارب آنحضرت صلعم سجاده حق نشانده بادشاه و بسم تعلیم مرتد و کافر گشته معاذ الله من ذلک پس مقوله آنحضرت صلعم که فرموده اند
ما اوذی نبی مثل ما اوذیت صادق آمد و آنحضرت صلعم با اینهمه این جفا بر تحمل فرمودند و از دعوت الخلق الی الحق و ارشاد و هدایت آنها
دست بردار نشدند اللهم صلی علیه و اجزه عنا افضل ما جازیت نبیا عن امته و آنچه گفته اند که رسول خیرخواه دشمنان گویا بیان حال همین
رسول مقبول است و اینهمه از آنحضرت صلعم اتباع این امر الهی بود که بصبر فرمودند و از انتقام و کینه کشی باز داشتند تا آنکه میفرماید
که اگر ترا ایذای ایشان با وجود صحبت و اختلاط ممکن نشود پس از صحبت اینها کناره گیر وَاهْجُرْهُمْ هَجْرًا جَمِيلًا یعنی و ترک
کن صحبت ایشانرا اما ترک ایشان چو شما که در وی سه چیز باشد اول آنکه بظاهر ترک کنی و بباطن صحبت ایشان میلان داشته باشی و از حال
ایشان متفحص باشی که چه میکنند و چه میگویند و مرا بچه رنگ یاد میکنند دوم آنکه شکایت بدسلوکی ایشان پیش کسی سر نکنی و عیوب ایشانرا
در مقام انتقام کشی ظاهر ننمائی و با ایشان در وقت در خور د کج خلقی و بدزبانی نکنی سوم آنکه در نصیحت و خیرخواهی ایشان با وجود مغایرت
و جدائی تقصیر نکنی و بدخواه نباشی و در هدایت و ارشاد ایشان بهر نوع که ممکن شود دریغ نفرمائی حکما گفته اند که هجر جمیل
جمیل نمی مانند و این امر خیلی دشوار است و هر که سیرت طاهره آنحضرت صلعم را از کتب حدیث و سیر مطالعه نماید بالیقین بداند که آنچه آنحضرت
صلعم با منکران این جماعه بعمل آوردند از حسن خلق و خیرخواهی هرگز مقدور بشر نیست و لهذا ببرکت اینعمل اکثر آنها اصلاح پذیر شدند و
یقین کردند که این شخص را مطلقا نفسانیتی در میان نیست هرچه میکند برای خدا میکند و بفرموده خدا میکند چار و ناچار سر خم کردند و
تن باطاعت دادند و در لقه خدمت پوشیدند و اگر ترا انجا طر رسد که قطع علایق و صبر برایذای زبانی منکران و معاندان که مرا فرموده اند بر سر و چشم
اما جماعه را از منکران این راه که حال و قال مردم را از این راه باز میدارند و بآسایش تن و راحت دنیا و لذات نفسانیه ترغیب میکنند
اگر بدعای بد انتقام نکشم این راه رایج نشود و بعکس برامور مجاهده که برنفس بسیار شاق است و به تسویل شیطانی آنها شاق تر مینماید گردد
پس فایده بعثت من متحقق نشود و سعی من رایگان شود پس آنجماعه خود حکم انتقام کشی مرا باید داد که بدعای آنها را هلاک کنم زیرا که آنها
مخل این راه اند نه فقط موذی من پس خبر ما آید که در این کار هم دخل مکن بلکه این کار بمن بسپار وَذَرْنِي وَالْمُكَذِّبِينَ أُولِي النَّعْمَةِ
یعنی و بگذار مرا و منکران این راه را که صاحبان عیش و تنعم و آسایش بدن اند و محبت عیش و تن آسانی ایشانرا از مجاهده و قیام شب
و بیداری آن دوم و ذکر باز میدارد و مردم را بحال و قال خود بعیش و راحت ترغیب میکنند در حق ایشان عرض مکن و دعای بد منما
زیرا که من مالک و جابرم و چنانچه در میهمان نیز از مهمانان میباشند تا بکار مجاهده و ریاضت و کشیدن رنج و مشقت مشغول شوند

وجهه تا اثر درد خود را در راه خدا پیدا دهند همچنان چون آنچنان نیز جماعه برآمده مجاهده و رنج کشی و بلا نوشی و کلانی که اثر آنها نیابند مجاهده و رنج
آنجا فراگشته مگر در همچنان همه آدمیان مشغول بمکلفی و مشقت کرده‌اند و در آنجهان همه آدمیان به راحت و آسایش باشند و در دنیا و نیز بینا
شوند و رنج بی راحت یا راحت بی رنج باشند و خلو هر عالم از احد المتقابلین نقصان آن عالم است زیرا که جامع المتقابلات و کامل الاطلاق
ایم این نقصان و نخواهست بکن و نیز درخواست مکن که ایشانرا در دو وقت مجاهده آنجهان مشغول کنم و از آسایش آنجهان
محروم دارم بلکه فرصت کن **وَمَهِّلْهُمْ قَلِيلًا** یعنی و مهلت ده ایشانرا و بعوض و آسایش آنجهان اندکی تا
استعداد مجاهده آنجهان با آسایش آنجهان پیدا کنند زیرا که قبل از تمام استعداد این که حکیم ام کسی که رسید مشغول نه یکنم و الا
حکمت من نقصان آن بدان **إِنَّ لَدَيْنَا أَنْكَالًا** یعنی به تحقیق نزد ما بندها است و بندهای گران که در پای ایشان خواهیم
زد راحت در عوض آنکه بسبب راحت طلبی از استادن نماز شب پا سپید بر دیده به علایق دنیوی پابند شده تبتل نمیکردند
وَجَحِيمًا یعنی و آتشی است سوزان در عوض سوزش شوق و شوق که این مجاهده و ذکر در دنیا تا این سوزش
می‌سوختند در درونه خود را با فروختن آتش میگدازند **وَطَعَامًا ذَا غُصَّةٍ** یعنی و طعامیست گلوگیر در عوض آن
مشقت و رنج که اهل مجاهده و ذکر در دنیا در بلند کردن آواز ذکر و تلاوت قرآن و تهجد میکشیدند و بار بار در شدید مد فوق و
سخت ذکر و قرائت بلغم در گلوی ایشان آمده راه میگرفت بلکه احیاناً خون می‌انداختند و نیز در عوض آن طعام‌های لذیذ مرغن و
و شربتهای خوشبو و شیرین که خورده و آشامیده مست خمار آفتاده بر بستر خواب می‌غنودند **وَعَذَابًا أَلِيمًا**
یعنی و قسمی دیگر است از عذاب که نهایت درد دهنده است مثل ضرب شلاق موکلان دوزخ که در عوض مشقت و رنج اهل مجاهده
و ذکر که در رفت و آمدن جماعات وقتی جمعه و دخول در حلقهای ذکر و مجالس علم و وعظ و درس قرآن و حدیث بسبب هجوم ازدحام
و افتادن و برخاستن و صدمه خوردن با میرسید منکران این را داده خواهد شد و مثل نیش زدن مارها و کژدمهای دوزخ که در عوض
طعن و تشنیع و طنز و تعریض که باهل مجاهده از مخالفان و معاندان میرسید منکران را داده خواهد شد پس اگر ایشانرا در دنیا مهلت
ندهیم تا این انواع را بانیشها را استیفا نمایند استحقاق کشیدن این بندها و شربتها از کجا پیدا کنند و نیز همه آسایش آنجهان که
مهیا کرده گذاشته‌ایم معطل و بیکار ماند پس ترا میباید که در کارخانهای خدای خود دخل نکنی **بیت** رموز مملکت ملک خسروان دانند
گدائی گوشه نشینی تو حافظا مخروش ❊ و مشغول تبتل و یاد مولی و بمشاهده لطائف ایشان مستر شدن باشی **بیت** سخن از مطرب و می گو و
راز دهر کمتر جو ❊ که کس نگشود و نگشاید بحکمت این معما را ❊ آری ترا اینقدر باید دانست که نوبت مجاهده ایشان و قتی
خواهد رسید که اهل مجاهده و ذکر در دنیا هیچکس باقی نخواهد ماند در راه ولایت بکلی مسدود خواهد شد و خدمات غیبیه مثل غوثیت و قطبیت
و ابدالیت و اوتادیت معطل خواهند شد و قطب ارشاد روی زمین نخواهد ماند و ابدال و اوتاد همه بعوض خواهند گشت زیرا که با وجود

بقای این کرده دنیا را که جامع دین یا مجاهده و دوام ذکر در دنیا منعم و معیشت و آسایش است و بهره و بازار در آن گرم است خراب کردن وجهی ندارد چون
یک بار ویران شد خلو شاده از احد المتقابلین لازم آمد لاجرم مجاهدات نشاء دیگر توجه ضرور خواهد افتاد و علامت بند شدن راه و ولایت از دنیا
و انقطاع مجاهده و دوام ذکر آنست که تخصیص لاایت که ربانست در جهان نماند تا بترتیب نشوونمای آن ممکن شود و این علامت متحقق خواهد شد
يَوْمَ تَرْجُفُ الْأَرْضُ وَالْجِبَالُ یعنی مگر روزے که بلرزد زمین و کوهها بسبب موت قطب مدار و اوتاد و ابدال که به برکت آنها قیام و استقرار
عالم بود وَكَانَتِ الْجِبَالُ كَثِيبًا مَّهِيلًا یعنی و باشند کوهها مانند یک توده ریگ ریخته افشانده که اصلا تماسک در اجزائے
آنها باقی نمانده و درینجا اهل عربیت سوال دارند مشهور که جبال جمع است پس در خبر آنها کثبا مهیلة بایستی فرمود و لیکن از تفسیر معلوم
شد که مراد از نسبت که همه کوهها مانند یک توده ریگ خواهند شد و امتیاز از میان آنها مرتفع خواهد گشت اگر کوهها جا بجا متخلخل الاجزا شده می
مانند توده هائے مختلف از ریگ مینمودند جمع صحیح میشد درینصورت آوردن جمع خلل بلاغت است چنانچه در وقتی که چند نهر جمع
شده و یک بحر جاری میشوند نتوان گفت که صارت الانهار کلها انهارا عریضة بلکه نهرا عریضا می باید گفت و چون تعلیم سلوک راه قرب و وصال نیاز شرائط
آن منجمله صبر در تحمل و رضا و تسلیم و تفویض امور بحکمت الهی شده بود حالا منکران این راه را خطاب با عتاب میفرمایند که شما ازین امر و نهی که پیغمبر خود را
کرده‌ایم و او را از دعا بد بر شما و انتقام کشی منع نموده‌ایم مپندارید که این پیغمبر محض قاصدی بود که آمد و پیغام رسانید و برگشت و عصیان شما ضرری نخواهد شد
بلکه این پیغمبر محض قاصد نیست عرض او و گواهی او در حق شما مقبول است مبادا اگر این پیغمبر شکایت شما معروض دارد دریای غضب و انتقام بجوش آید
و در دنیا نیز بآفات و بلیات و قحط و وبا و فقر و رنج گرفتار شوید چنانچه پیش ازین هم منکران پیغمبران را این نوع عقوبت شده است إِنَّا أَرْسَلْنَا
إِلَيْكُمْ رَسُولًا شَاهِدًا عَلَيْكُمْ یعنی بتحقیق ما فرستاده‌ایم بسوی شما پیغمبر را که گواه است بر شما نزد ما عرض کند که فلانی منکر این راه شد و فلانے
این راه را قبول کرد تا بر طبق آن با هر یک از منکرین و موافقین معامله نمائیم كَمَا أَرْسَلْنَا إِلَىٰ فِرْعَوْنَ رَسُولًا یعنی چنانچه فرستاده
بودیم بسوئے فرعون نیز همین قسم پیغمبری که شهادت او و عرض او مقبول بود و آن رسول حضرت موسی است علی نبینا و علیه الصلوة والسلام
و تخصیص حضرت موسی علیه السلام بانکه درین مقام ذکر فرموده اند برائے آنست که رفتن ایشان بسوی فرعون در گمان اکثر اهل تواریخ و اخبار محض بطور
پیغام رسانی و ایلچی گری بود زیراکه ایشان پیغمبر بنی اسرائیل بودند و فرعون از فرقه قبط بود و نیز منظور از فرستادن ایشان بسوئے فرعون همین بود که بنی اسرائیل را
از قید خلاص کن و بایشان دست و ایذا از فرعون و قبطیان دراصل نبوت ایشان از اهل نبود بلکه نبوت ایشان به تهذیب قلوب و اصلاح رسوم بنی اسرائیل مقصود بود پس بخلاف انبیائے
دیگر علیهم السلام که بسوئے قومی که مبعوث شدند سفارت و رسالت و رسانیدن پیغامهای الهی بسوی آن قوم از بعثت آنها مقصود بود هم تعلیم و ارشاد و نمودن
نبوت بخدا رسانیدن طالبان پس محض رسالت نداشتند و حضرت موسی علیه السلام نسبت بفرعون محض قاصد و ایلچی بودند لیکن
با وجود این عرض ایشان در باره هلاک کردن فرعون و قبطیان و تعجیل عقوبت آنها در دنیا مقبول افتاد چنانچه میفرمایند فَعَصَىٰ
فِرْعَوْنُ الرَّسُولَ یعنی پس نافرمانی کرد فرعون آن رسول خود را فَأَخَذْنَاهُ أَخْذًا وَبِيلًا یعنی پس گرفتیم او را

در دنیا گرفتی که نهایت وبال داشت زیرا که او را و در باریان تمام فوج و حشم غرق ساختیم و بادشاهت و ملک و عمارات و باغات و جواهر
و آلات عیش و آسایش و را مملکت مسلمه بدشمنان وے حواله نمودیم با وجود آنکه نعمت شوکت که فرعون داشت بنافرمانی رسول وقت
خود باین وبال گرفتار گشت شما که عشر عشیر آن ندارید چه قسم پیغمبر خود را بیجا نمایند و فرمان او را قبول نمیکنید و اگر با کمال حلم و بردباری
این پیغمبر و نسبت بمزاج حضرت موسیٰ حکم آن تا نشستن را دار عذاب بیجا ... عاجلی ... محفوظ مانید **فکیف تتقون** یعنی پس چه قسم
محفوظ خواهید ماند و خود را نگاه خواهید داشت از عذاب **ان کفرتم** یعنی اگر کافر شده بمانید و کفر رسول خود را فرمان برداری نکردید
یوما یعنی روزیکه بلی گناهان را بسبب ضعیف ترین علاقها که با گناه گاران داشتند چیزی و بعید چون زلزل پیش خواهد آمد تا آنکه **یجعل
الولدان شیبا** یعنی خواهد گردانید آن روز بچهای خورد را پیر سفید موشده از شدت هول خواهند خورد موهای سفید خواهد شد و سبب سفید
شدن موهای اطفال خورد در آن روز آن خواهد بود که ادراک و عموم اطفال خورد سال بدین جزع و فزع و گریه و زاری پدران و مادران
و برادران و خواهران خود موجب احتباس روح در داخل قلب خواهد گشت و حرارت غریزی ضعیف العمل خواهد شد و اخلاط فجاجت
پیدا خواهند کرد و بلغم منکرچ مستولی شده از راه مسام که منابت شعور اند خواهد بر آمد و این نوع الم که با اطفال در آن روز خواهد رسید از باب
مجازات و عقوبت نیست چنانچه معتزله از ناداشتن غلط ازین قبیل دانسته انکار آن کرده اند و کلام را بر تمثیل و کنایه حمل نموده بلکه این بطریق
تبعیت از احکام نشاءه است که ضروری الوقوع است چنانچه اوجاع و آلام اطفال در دنیا اما در بعض تفاسیر مذکور است که این الم هم خاص
با اطفال کافران خواهد نه شامل اطفال مومنان و ظاهر او چنین است که جزع و فزع و گریه و زاری کافران از بیشتر خواهد بود بحدیکه در اطفال آنها تاثیر
خواهد کرد بخلاف مومنان که این چیزها را بر ایشان سبک خواهند نمود و زودتر زائل خواهند شد و نیز فرق دیگر هم هست که اطفال مومنان را بسبب ایمان
اقارب خود که شرط شفاعت و عفو است خلاص کردن آنها از عذاب ممکن خواهد بود پس مقاسات این الم نخواهند کرد چون مادران و پدران و اقارب خود را
بقرار در عذاب خواهند دید بشفاعت و عرض عفو خواهند پرداخت و مطلب یاب خواهند شد چنانچه در حدیث شریف وارد است که هیچ مرد با ایمان را سه فرزند نابالغ
از جهان نمیگذرد الا آنکه دخول او در دوزخ حرام میشود زیرا که آن فرزندان روز قیامت او را در دوزخ نخواهند گذاشت و حقتعالی برحمت خود اجابت دعای آنها خواهد
فرمود بخلاف اطفال کفار که پدران و مادران خود را معذب خواهند دید و بسبب فقدان ایمان که شرط شفاعت و نجات است اعراض معروض نتوانند کرد پس ناچار
در غم و سوزش گرفتار خواهند ماند تا آنکه ایشان را در بهشت داخل کنند و خدمتگاران اهل بهشت سازند و اقارب خود را فراموش
نمایند بعضی از مفسرین گفته اند که سفید موی در آن روز علامت زنا زادگی خواهد بود بچه هائیکه زنا زاده بودند در آن روز بهول گرفتار خواهند شد
و دیگر اطفال از هول محفوظ خواهند ماند اما این تخصیص را سندی صحیح می باید و هم ایلام بیگناه توجیه طلب است زیرا که زنا زاده را گناهی
نیست و بهرحال هول آن روز باین علاقه گناه مستولی خواهد شد تا آنکه مکانات گناهگاران را نیز منهدم و
مسمار خواهند کرد و زمین و عمارات که در آن گناهها واقع میشد همه برهم و درهم خواهند شد بلکه **السماء**

یعنی آسمان نیز با وجود آنکه در آن گناهی واقع نشده بود و سکانش همه معصوم و پاک باشند لاقه که رزق گناهگاران از آنجا نازل میشد و با شعه
کواکب و حرکات آسمانی گناهگاران منتفع میشدند انقلاب پذیر خواهد شد
و منهوی بهم و درهم خواهد گردید که آسمان آسمان نخواهد ماند تا او را بوصف تانیث یاد کرده شود زیرا که تانیث آسمان و هر چیز لازم صورت
نوعیه اوست که بواسطه لفظ دال بر آن صورت در ذهن می آید و از نیست که هرگاه از معنی بلفظی تعبیر کنند در تذکیر و تانیث اعتبار
آن صورت کرده آن لفظ در ذهن حاصل شده باشد نه آن صورت که فی الواقع است مثلا مرد را چون بنفس یا بجان تعبیر کنند مونث است
و چون بحیوان و آدمی عبارت کنند مذکر است و در آن وقت که صورت آسمان برهم و درهم شد صورتی که مدلول لفظ سما بود در ذهن
نماند حالا نهایت آنچه در حق وی گفته شود آنست که اَلسَّمَآءُ مُنْفَطِرٌ بِهٖ + یعنی چیزیست شگافته و شق شده بسبب
حسب آن روز و لهذا منفطرة نفرموده اند با وجود آنکه لفظ سما مونث است گویا اشعار میفرمایند با آنکه آسمان در آن وقت آسمان
نباید گفت و نباید فهمید چنانچه خانه را بعد از بهم خوردن جدران و سقف خانه نتوان گفت بلکه میدانی افتاده و چون آسمان آسمان نشد تانیث
نیز او مناسب نه شود که دلالت بر بقای آسمانیت او می شود و اگر در این مقام کسی را سوالی بخاطر رسد که چرا در مثل اذا السماء انفطرت
و اذا السماء انشقت و انشقت السماء فهی یومئذ واهیة این اعتبار نفرمودند و علامت تانیث الحاق نمودند جوابش آنست که اذا السماء
انفطرت و اذا السماء انشقت جمله های فعلیه اند که دلالت بر حدوث و تجدد میکنند و در ابتدای انفطار و انشقاق آسمان آسمان بود و لوازم
صورت او از تانیث وغیره برقرار بود الحاق علامت تانیث در آن افعال ضرور افتاد بخلاف السماء منفطر که جمله اسمیه محضه است
و دلالت بر استمرار و ثبوت میکند و دوام و ثبوت شی بعد از تمام آن شی است و آسمان بعد از تمام انفطار آسمان نماند تا لوازم صورت
سمائیه او قابل اعتبار باشد و انشقت السماء فهی یومئذ واهیة مع جیش آنست که در ابتدای انشقاق که مدلول انشقت است آسمان
بحال خود آسمان بود غایت آنکه در بعضی اجزای او انشقاق آغاز گشته و بقیه اجزای او سست و مسترخی شده مشرف بر انشقاق
شده باشند پس در وقت وهی که عبارت از سستی و استرخاست هنوز صورت سمائیه از او منفک نگشته تا لوازم آن صورت را
اعتبار نکنند چنانچه والملک علی ارجائها صریح دلالت بر بقای آسمانیت او میکند و اگر منکران گویند که اینچنین روز سیاه که شما
بیان میکنید بغایت مستبعد الوقوع است نهایتش آنکه ممکن باشد و از هر بلای ممکن ترسیدن و در فکر دفع آن شدن و خود را
بی آرام داشتن کار عاقل نیست و اگر بالفرض نظر بکارخانه جزا و پاداش اعمال جانب وجود آن روز و بلای آن روز غالب هم باشد
تا بلای متوقع و موعود است بر در مثل مشهور است مصرع مترس از بلای که شب درمیان است + ما چرا نقد عیش خود را باین
ترس موهوم برباد دهیم گوئیم این غلط فهمی شماست بلا که وقوع او بقرائن و امارات ضعیفه عقلیه معلوم میشود یا عموم و
شیوع آن بلا بر همه را معلوم نباشد البته جای آنست که پروای آن نکنند و از آن نترسند اما بلائی که بالقطع و الیقین

وقوع او معلوم عام شامل باشد البته آن روز رسیده عقل هرگز تجویز نمیکند که این تقسیم بلا اراده از نظر اعتبار انداخته شود و آن روز یقین قسم است
نیز کَانَ وَعْدُهٗ مَفْعُوْلًا یعنی هست وعدهٔ آن روز البته واقع شدنی و عمل کردنی زیرا که وعدهٔ حق تعالی است و تخلف وعده
او محالست لیکن معنی آن نه آنست که هر چند فی ذاته ممکن الوقوع است اما نظر بحکمت و عدل او تعالی و نظر بصدق وعید او و وعدهٔ او واجب الوقوع است
و بسبب تحقق آن روز عام و شاملست بر طبق وعده احوال را که ابتدای این سوره تا اینجا همه ضروریات سلوک راه خدا و طریق دفع موانع سلوک از راه
با صفا ابتنا مدلل ارشاد فرموده اند و بظاهر خطاب بتعمیم هم خاص بپیغمبر بود حالا میفرمایند اِنَّ هٰذِهٖ تَذْكِرَةٌ یعنی تحقیق
این سوره و مضامین این سوره یاد دهانیدن عام است راه قرب خدا را هر کسی مخصوص به پیغمبر نیست فَمَنْ شَاءَ اتَّخَذَ
اِلٰی رَبِّهٖ یعنی پس هر که خواهد بگیرد بسوی قرب پروردگار خود سَبِیْلًا یعنی راهی را ازین راهها موافق استعداد
و رغبت خود اگر خواهد مجاهده و دوام ذکر و تبتل پیش گیرد و اگر خواهد راه اختلاط و دعوت و صحبت ارشاد بهر یک گیرد و این معنیرا
یاد دهانیدن ازین جهت فرموده اند حالانکه یاد دهانیدن چیزی را میباید که از سابق معلوم شده باشد و بالفعل از خاطر رفته که روح قبل از تعلق
بیدن عالم قدس و طهارت جا داشته است و او را نوعی از قرب بارة تا حضرت حق تعالی حاصل بود و از الواث بهیمیه و حوائج و
علائق دنیویه و مشاغل غذائیه پاک و صاف بود و آنوقت که متعلق بدنست و در بند این چیزها گرفتار آن همه را فراموش کرده
و بتدبیر معاش مستغرق گشته آن قرب و آن صفا از خاطر او رفته است به بیان راه سلوک او را بهمان حالت اصلیه یاد میدهند و بمقر
اصلیش مشتاق میسازند چنانچه عارفی فرموده است بیت میل هر عنصر بود سوی مقر اصلیش + خانهٔ اصلی ست سر شورش مستانه ام
و درینجا باید دانست که در اصل این سوره بر همین آیت تمام شده بود چنانچه مفسرین از حضرت ام المؤمنین عائشه صدیقه رضی الله
عنها و دیگر صحابهٔ کرام رض روایت کرده اند و چون این سوره اول همه ریاضات و مجاهدات شب بیدار و تهجد گذاری ساخته اند آنحضرت عم
و دیگر رفیقان ایشان در سلوک راه خدا جد تمام در ادای این عبادت بر خود لازم گرفته اند تا آنکه بعضی از ایشان مطلق خواب شب ترک
کردند که مبادا بسبب غفلت درین مدت ریاضت که نیم شب یا قدری زاید یا قدری کم ازان مقرر فرموده اند تقصیری واقع شود و چون تعیین مدت را
بسبب تاریکی شب برخاستن از خواب تمام نکنیم و بهمین عذر مشقت عظیم لاحق شد تا آنکه اقدام ایشان ورم کرد و ترکها رسیده شده آنحضرت عم
و بقیه صحابه نیز در تحدید تعیین آن ساعات مشقت عظیم میکشیدند که مبادا از مدت کم شود و ذمه ما از عهدهٔ این ریاضت پاک نشود
و این مشقتها تا یکسال که مدت دوازده ماه کامل بود بر ایشان ماند بعد از یکسال حق تعالی این آیت را برین سوره افزوده نازل فرمود
و بسبب نزول این آیت تعیین آن مدت معاف شد و اصل تهجد و شب بیداری بی تعیین مدت و بی تعیین عدد رکعات و بی تعیین
قدر قراءت مسنون و موکد ماند و بعد از نزول این آیت عمل آنحضرت عم و فرمودن ایشان دیگر صحابه را بحسب قوت و استعداد و قلت
نشاط و کثرت آن مختلف ماند چنانچه عبد الله بن عمرو را فرمودند که در تهجد یک ختم قرآن در تمام ماه میکرده باشند هر شب بقدر یک سیپاره

واقع شود و در بعضی روایات ختم قرآن در چهل شب نیز وارد شده است چون عبدالله بن عمرو مذکور شده رغبت و فور قوت خود بیان
نمود ختم قرآن در یکهفته برای او مقرر ساختند و اکثر صحابه رض همین امر شریف را معمول خود گردانیدند و اسباع قرآن را باین وضع مقرر کردند
که شب جمعه سه سوره و شب شنبه پنج سوره و بعد ازان هفت و بعد ازان نه و بعد ازان یازده و بعد ازان سیزده و بعد ازان باقی
که از سوره قاف تا سوره ناس است و حضرت امیرالمومنین عثمان رض شب جمعه سوره مایده را تمام میفرمودند و شب شنبه سوره هود را
و بعد ازان سوره مریم را و بعد ازان سوره قصص و بعد ازان سوره صافات را و بعد ازان سوره رحمن را و بعد ازان باقی قرآن را و این را ختم احزاب
نامند چنانچه ترتیب این ختم فمی بشوق گویند و جماعه دیگر از صحابه رض مثل عبدالله بن مسعود و غیره عدد آیات را ملاحظه میکردند و
هر شب هزار آیت میخواندند و درین صورت هم شب هفتم ختم قرآن میشد و در حدیث شریف وارد است که هر که در تهجد ده آیت
در دو رکعت بخواند او را از غافلان نمی نویسند و هر که صد آیت در چند رکعت بخواند او را از عابدان مینویسند و هر که هزار آیت بخواند
او را از زرداران عمده مینویسند و در بعضی روایات وارد است که هر که پنجاه آیت از قرآن در تهجد بخواند روز قیامت با او قرآن خصمی نکند و الا قرآن با او
نزاع و جدال نماید که مرا ضایع داشتی و حق تلاوت من ادا نکردی و در بعض احادیث روایت است که هر که دو آیت آخر سوره بقره را در نماز تهجد بخواند او را
کفایت میکنند و نیز در حدیث وارد است که روزی آنحضرت صلعم اصحاب خود را فرمودند که آیا از شما نمیتواند شد که سیوم حصه قرآن هر شب خوانده باشید صحابه رض
عرض کردند که یا رسول الله خواندن سیوم حصه قرآن هر شب بسیار دشوار است از که میتواند شد فرمودند که سوره قل هو الله احد برابر سیوم حصه قرآن است
در ثواب اگر این را بخوانید ثواب خواندن سیوم حصه قرآن شما را حاصل شود لهذا اکثر مشایخ خواندن این سوره را در نماز تهجد معمول داشته اند

و این را چند طریق است اول آنکه بعد از سوره فاتحه در هر رکعت سه بار این سوره را بخوانند دوم آنکه در رکعت اول دوازده بار خوانند و بعد
ازان یکیک بار کم کنند تا آنکه در رکعت آخر که دوازدهم است یکبار خوانده شود سیوم آنکه در رکعت اول یکبار خوانند و در هر رکعت یکیک بار بیفزایند تا در رکعت
آخر دوازده بار واقع شود اما نزد فقها این طریق مقبول نیست زیرا که رکعت دوم از رکعت اول دراز تر میگردد و این ترک اولیست و بعضی از مشایخ در هر رکعت
سوره مزمل را با سوره اخلاص ضم کنند و از حضرت خواجه عزیزان قدس سره که سر حلقه گروه نقشبندیه اند منقول است که یاران را خواندن سوره یسین در نماز تهجد
میفرمودند ارشاد میکردند که چون درین نماز دل جمع شود مطلب حاصل گردد و دل شب بعد از نیم شب است و دل قرآن که یسین است و دوام دل با ایمان
که پر از ایمان است بهر حال بسبب دلالت این آیت اخیره توسعه تام در خصوصیات و کیفیات و مقدار نماز تهجد بهم رسید الحق این نماز قابل توسعه است زیرا که
وقت غلبه خواب و فقدان این اسباب و غفلت از رفتن و باقی ماندن نماند نسبت اگر این توسعه نمیشد ادای آن بسیار دشوار میگشت چنانچه با وجود این
توسعه نیز بکمال دشواری وارد و در بدایت بران بی توفیقی عجیبی ممکن نیست **انّ ربّک یعلم انّک تقوم ادنی من ثلثی الّیل**
یعنی بتحقیق پروردگار تو میداند که تو در نماز تهجد ایستاده میباشی قریب از دو حصه شب گاهی ونصفه یعنی و نیم شب گاهی وثلثه یعنی سیوم حصه شب گاهی
پس امتثال فرمان ما میکنی و آنچه فرموده ایم بجا می آری و از نصف قلیلا کردن او انقص منه قلیلا او زد علیه ارشاد کرده بودیم خوب فهمیدی که

حد نقصان و حد قلت را تا بدین سانید یعنی برابر ما بود زیرا که ازین زیاده تر ناقص و زاید نمائی نخواهد بود مگر ربع و ربع نصف نصف
است و نصف شی را قلیل نتوان گفت وَطَآئِفَةٌ مِّنَ الَّذِينَ مَعَكَ یعنی و همچنین ایستاده میماند یک جماعه از ان اشخاص که همراه تو در [illegible]
تو سلوک را صفا میکنند و اتباع تو مینمایند و عمل تو در هر کار مینمایند و طایفهٔ دیگر را که تمام شب بیدار میماندند نکو تر مینمودند زیرا که آنها بایست وجه
موردی اند که عمل با حتیاط نمودند و بیک جهت محل عتاب که صحبت پیغمبر را هم اتباع نکردند لیکن این مقدار معین با تحقیق معلوم کردن
از تو و از تابعان تو ممکن نخواهد شد زیرا که زیادتی و نقصان شب در دست تو نیست وَاللّٰهُ يُقَدِّرُ الَّيْلَ وَالنَّهَارَ یعنی و خدای تعالی
است که اندازه میکند و مقداری بخشد شب و روز را تا شش ماه هر روز چیزی از شب میکاهد و بر روز می افزاید و تا شش ماه دیگر
از روز میکاهد و بر شب می افزاید پس یکشب تا شب دیگر و تمام سال هر گز برابر نمیماند و چون تمام شب با تمام شب دیگر برابر نباشد نصف
او با نصف او نیز برابر نخواهد شد و علی هذا القیاس ثلث و ثلثین و سدس نیز برابر نخواهد شد زیرا که اجزای شائعه هر شی در طول و قصر تابع آن شی
اند پس ترا و یاران ترا معرفت نصف هر شب از شبهای سال خیلی مشقت پیش خواهد آمد و بآلات ساعت شناسی و تعلم علم حرکات و استخراج
تقویم هر سال از زیچ و حساب حرکات آسمانی بروج و دقایق و ثوانی و ثوالث محتاج خواهد شد و بسبب کمال توغل درین امر از ملت حنفیه که [illegible]
است دور خواهی افتاد و مثل صابئین و هنود و یونانیان و دیگر طوایف کفار در استخراج تقویمات و پتره نویسی است مشغول خواهند شد
و این امر موجب دو فساد عظیم خواهد شد اول اشتغال بوسایل از مقاصد که راه عالمان زده است چنانچه در علم صرف و نحو و منطق و معانی و کلام
و اصول آنقدر توغل میکنند که از مقصد محروم میمانند و تبتل و ریاضت و رنج صحبت از ایشان بمسافت بعد المشرقین دور می افتد دوم آنکه
این شغل ایشان را منجر بتعمق در حرکات و اتصالات و انصرافات کواکب و قرانات آنها خواهد شد و اعتقاد نجوم و سعود و نحوس آنها هم خواهند
رسانید و لابد بحد شرک خواهند رسید و با اینهم علم مدت هر شب و زیادت و نقصان تقریبی خواهد ماند نه تحقیقی لهذا حق تعالی در ازل عَلِمَ اَنْ
لَّنْ تُحْصُوْهُ یعنی و دانسته است که هر گز شما همه خواه پیغمبر و خواه امت احاطه نخواهید کرد بمقدار معین پس تکلیف تعیین مدت شب بیداری بشما از قبیل
تکلیف ما لا یطاق است باقی ماند اینجا دو سوال جواب طلب اول آنکه اگر تعیین مدت شب بیداری بساعات و دقایق مستویه میفرمودند اطلاع بر آن آسان میشد و احصا
و احاطهٔ آن امکان داشت پس چرا تعیین مدت را موقوف ساختند جوابش آنست که ساعات و دقایق مستویه با تمام هر شب از شبهای سال در آفاق مختلفه و مواسم متفاوته نسبتهای
گوناگون پیدا میکنند و در حق سکان بعضی اقالیم و بعضی فصول تمام ساعات و دقایق بقدر همه شب میرسند و در حق سکان اقلیم دیگر در فصل دیگر بقدر ربع بلکه کمتر از آن میشوند
و این اختلاف فاحش مناسب تکلیف عام نیست و مع هذا همان مفاسد که در تکلیف معرفت اجزای شائعه شب ملحوظ است اینجا نیز درست بکار بایست توغل
در علوم لا یعنی و اشتغال بوسائل از مقاصد و خوف اعتقاد نجوم و تاثیرات آنها همه درین تکلیف هم موجود پس آن تکلیف را موقوف کردن و این را
بجای آن آوردن همان مثل است که فر من المطر و وقف تحت المیزاب دوم آنکه اگر این تکلیف متضمن این مفاسد بود و بحد تکلیف
ما لا یطاق میرسید پس چرا در اول سوره آنرا ذکر فرمودند و از ابتدا چرا توسعه نکردند و یک سال چرا پیغمبر و یاران او را در مشقت انداختند

جواب آنست که در علم الهی اول مصلحت حال این است همین توسعه بود اما قاعده صاحب امر و نهی است که چون امری شاق بالا تکلیف نمایند
مشقت میدارد اول شاق تر را امر میفرمایند و بندها را در مقامات رنج و مشقت میگذارند و بعد از آن توسعه و تخفیف میکنند تا قدر نعمت
تخفیف در ذهن ها و دلها جا کند و منت آن امر از حوصله او سبک گردد و بداند که ازین امری که مطلوب بود سر انجام
نشده و یا انفعال خجالت خود و لطف و کرم خاص صاحب امر و نهی نصب العین او باشد و اگر از ابتدا در انتها کار مطلوب
نفرمایند این سهولت و یسر هرگز حاصل نشود و شب بیداری و تهجد گذاری با وجود توسعه هم گرانی که دارد پوشیده نیست اگر اول
باین امر تاکید که مبتنی [illegible] نمیفرمودند طاقت گران نشود و اگر بکمال جد کسی دائم میکرد در مرض عجب و خودبینی گرفتار شدی علاج این همه
آفات منحصر درین طریق بود که اول ایشانرا بتعیین مدت تکلیف داده شود و چون مدت یکسال که انقلاب شب از کوتاهی بدرازی
و از درازی بکوتاهی تمام شد و ایشان در هر فصل و در هر وقت در تعیین مدت مامور رنج و مشقت کشیدند و عجز و ضعف خود را
[illegible] مستحق آن شدند که برایشان توسعه نموده آید و هست بعینه مثل آنچه در حدیث معراج متواتر ثابت شده است که اول به پنجاه نماز
امر فرموده بودند بعد از آن بعرض و معروض پیغمبر علیه السلام آهسته آهسته تخفیف داده تا پنج رسانیدند و اگر شخصی در معاملات دنیوی
از بیع و شری و جبایت یعنی تحصیل خراج و صلح از دشمن و حقوق و غیر ذلک تامل کند بالیقین میداند که اول وهله تا الضمیر خود را [illegible]
[illegible] موجب انکار و ابای دیگری جانب مقابل میشود مالکان خراج اول وهله زیاده از [illegible] میخواهند و آخر با چیزی میگیرند و سوداگران اول
وهله قیمتی میگویند و آخر بقیمتی دیگر راضی میشوند و مدعیان در اول بسیار زیاده طلبی مینمایند و آخر بقدر قلیل صلح میکنند و چون جبلت
انسانی همین معامله را اقتضا میکند که خذ بالموت حتی یرضی بالحمی معامله الهی در تکلیفات بندگان بهمین نسق ظهور میفرمایند
که هر کسی جبلی [illegible] لهذا میفرمایند که حق تعالی این عجز و نادانی شمارا دانسته بر شما رحم فرمود فَتَابَ عَلَيْكُمْ یعنی پس
سهولت و آسانی کرد بر شما و معاف داشت شب بیداری را در قرآن خوانی و تهجد گذاری مطلقا از شما معاف فرمود و لفظ توبه در لغت
بمعنی رجوع است از حالت طاری بحالت اصلی چون در حق بندگان مستعمل میشود رجوع از معصیت بطاعت از آن فهمیده میشود
و چون در حق حق تعالی مستعمل میشود رجوع از حالت تکلیف شاق بسهولت و آسانی از آن فهمیده میشود چنانچه درین مقام و چون سهولت و آسانی
بر شما مقصود داشتیم فَاقْرَؤُا مَا تَيَسَّرَ مِنَ الْقُرْآنِ یعنی پس بخوانید آنچه که آسان شود بر شما در نماز تهجد و بیداری
از قرآن که اقلش ده آیت در دو رکعت است چنانچه در حدیث شریف وارد است که رکعتان فی جوف اللیل خیر من الدنیا و ما فیها و اعلی
سبع قرآن در سیزده رکعت است مگر ترتیل [illegible] و الا در دوازده رکعت و بعضی تا سیوم حصه قرآن نیز جائز داشته اند
و در حدیث شریف وارد است که هر که قرآن را در کمتر از سه شب ختم کند بفهم و لا یعقل است زیرا که مقصد که از تلاوت قرآنست
تدبر و تعمق در معنی آنست در کم از سه شب اکثر اشخاص را حاصل شدن مستبعد است و همینست ترتیل و تجوید با تکلیه [illegible]

میشود پس قرآن نمیماند و اگر شما ای مسلمانان که حرص ریاضت و مشقت دارید بخاطر رسد که تعیین مدت شب بیداری با اجزا شب ثلث و نصف
یا معینه شب البته موجب تکلیف ما لا یطاق و متضمن مفاسد یکه مذکور شده بود اما تعیین مدت بمقدار قرأت قرآن خود بسیار مناسب
بحال ما بود و هیچ مفسده در آن متحقق نمیشد پس چرا تعیین مدت را یک قلم موقوف ساختند باید که بحسب قرآن واجب اسے
آن مدت را بمقدار مطلق ساخته تعیین میفرمودند مثلا تعیین ارشاد میشد که پنج سپاره یا چهار سپاره یا هزار آیت یا پانصد آیت یا چهار
چهار رکوع در رکعت بخوانند باشند جواب این میگوئیم که حق تعالی در ازل الآزال علم أَن سَيَكُونُ مِنكُم مَّرْضَىٰ
یعنی دانسته است که البته خواهند شد از شما بیماران و بیماری بغایت اختلاف فاحش دارند در بعضی بیماری مطلقا خواندن یک آیت هم
نمی باشد چه جای یک سپاره و یک سوره وَآخَرُونَ يَضْرِبُونَ فِي الْأَرْضِ یعنی و دیگران خواهند بود که سفر کنند در زمین و سفرهائے
دور میکنند و آن سفرها از قبیل نیست که ممنوع و حرام کرده شده باشد بلکه در آن سفرها يَبْتَغُونَ مِن فَضْلِ اللَّهِ یعنی طلب میکنند
فضل خدا را یا در ظاهر که رزق و معاش و نوکری و تجارت است یا در باطن که طلب علم و ادای حج و عمره و زیارت صلحا و اولیا و تحصیل
نور دل از صحبت ایشان است و ظاهر است که در سفر مطلقا قیام مستقر یکسان وقت و علامت نمیشود چه جای هزار آیت و صد آیت
وَآخَرُونَ يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ یعنی و دیگران خواهند بود که جنگ و کارزار خواهند کرد در راه خدا با دشمنان دین اگر اینان
را نیز معین از قرآن تکلیف بیم در کارزار [illegible] و جهاد قصور و فتور شود و این هر سه عذر مذکور شده قابل اعتبار است زیرا که عذر
مرض با اختیار خود نیست و اراده المعیشت طلب معاش و طلب علم هر دو برای تکمیل زندگی بدن و روح آدمی ضروریست و جهاد و قتال
با اعدای دین در تکمیل بنی نوع و اصلاح عقاید و اعمال ایشان ضروری است و لهذا به همین ترتیب این هر سه عذر را ذکر فرموده اند
زیرا که عذریکه بی اختیار خود باشد مقدم است علی الخصوص که بدن تعلق دارد و بدن آله عبادت است و عذریکه تکمیل معاش و معاد
خود تعلق دارد مقدم است بر عذریکه تکمیل بنی نوع خود تعلق داشته باشد و چون بعضی شما را این عذرها واجبة الاعتبار پیش آمدنی
اند پس تکلیف عام متعین مقدار معین از قرآن مناسب نیست فَاقْرَءُوا مَا تَيَسَّرَ مِنْهُ یعنی پس بخوانید آنچه
سهل شود بر شما بی تعیین قدر قرأت چنانچه در تخفیف دل بی تعیین مدت نماز فرموده بودیم و اگر شما را بسبب اسقاط تعیین
شب بیداری و تهجد گذاری خوف است که مبادا در ریاضت و مجاهده ما قصور و فتور شود زیرا که نفس آدمی بی تعیین قدر عمل مقید بالفعل نمیشود
پس علاج اینکه فرائض معینه نیز بر ذمه شما ثابت است و ادای آن مجاهده کبیره است وَأَقِيمُوا الصَّلَاةَ و بر پا دارید نماز را که در هر
وقت معین بکعات بر شما فرض است و اقامت نماز خیلی مجاهده میخواهد زیرا که معنی اقامت درست کردن و نماز وقتی درست
میشود که هیچ خلل در عمل دل و زبان و اعضا واقع نشود خواه آن نفل فرض باشد خواه سنت و خواه مستحب وَآتُوا الزَّكَاةَ
یعنی و بدهید زکوة مالها را که آن نیز جزو معین از مال است بعد از گذشتن یک سال و ادای زکوة نیز مجاهده عظیم میخواهد زیرا که

آنکه محبت مال در نفس بسیار راسخ است و از مجاهده دیگر که بسیار گران و شاق است نیز نشان میدهم وَأَقْرِضُوا اللَّهَ قَرْضًا حَسَنًا یعنی و قرض دهید
خدا را قرض نیک خالص از آنکه معاملان از بندگان او قرض حسنه بدهید و سود نگیرید و در وقت تقاضا سختی و درشتی نکنید و اگر چیزی از حق شما کم دهند
یا بجای حال آن بموعد آینده بدهند با ایشان بسازید و همین قرض است که در حق او آنحضرت عم فرموده اند که من شب معراج بر دروازه بهشت
نوشته دیدم که هرکه در راه خدا یک درم خیرات بدهد او را ثواب ده درم مینویسند و هرکه برای خدا یک درم قرض بدهد او را ثواب هژده درم
مینویسند من از جبرئیل عم پرسیدم که وجه زیادتی ثواب قرض دادن چیست جبرئیل عم گفت که هرکه در راه خدا میدهد گاهی بمحتاج میرسد و گاهی
بغیر محتاج و آدمی هیچگاه قرض نمیخواهد الا در وقت احتیاج ازین جهت ثواب قرض دادن بر ثواب صدقه دادن افزون شد و درینجا باید دانست که این نوع
قرض دادن خیلی بر نفس گران و شاق است و مجاهده عظیم میخواهد زیرا که نفس آدمی مجبول است بر آنکه مال خود را بی توقع منفعتی خرج نمیکند خواه
آن منفعت دنیوی باشد یا اخروی و در قرض دادن این قسم منفعت در وهم انکس نمی‌آید زیرا که صدقه هم نیست تا ثواب صدقه یابد و معاوضه
هم نیست تا بمثل آن چیزی دیگر برابر او یا افزون ازو حاصل کند بلکه مال خود را بلا وجه در قید انداختن است و ازین است که ثواب این مضاعف
ثواب صدقه داشته اند و توجیه مضاعف آنست که چون اجر یک صدقه یک درم برابر ده درم میشود و درینجا یک درم بجهت آنکه قرض است بازگشتن عاید
خواهد شد که عند الله نه باقی نیست پس گویا بدادن یک درم در قرض نه درم صدقه داده و نه را چون مضاعف کنند هژده میشوند والله اعلم باسرار افعاله
وَمَا تُقَدِّمُوا لِأَنفُسِكُم یعنی و آنچه پیش میفرستید برای نفع ذات خود تا ذخیره عاقبت شود مِّنْ خَيْرٍ یعنی از جنس نیکیها خواه نماز نفل باشد یا روزه نفل یا صدقه
نفل یا شب بیداری یا دیگر عبادات بدنی و مالی و عرضی تَجِدُوهُ عِندَ اللَّهِ یعنی البته خواهید یافت اثر او را نزد خدا هُوَ خَيْرًا یعنی که آن اثر بهتر باشد از
نیکی شما در دنیا زیرا که عبادت قرب بشما خواهد بخشید وَأَعْظَمَ أَجْرًا یعنی بزرگتر از روی ثواب در آخرت هم در کمیت و هم در کیفیت و هم در بقا و عدم
فنا پس شما را در نوافل و تطوعات میدانی است فراخ برای مجاهده و مشقت و اگر این خوف گناهان خود دارید پس علاج آن نیز نشان میدهیم
وَاسْتَغْفِرُوا اللَّهَ یعنی طلب آمرزش کنید از خدا إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَّحِيمٌ هر آینه خدا آمرزنده مهربانست تقصیرات شما را در طاعات خواهد بخشید
و ثواب آن طاعات را کامل کرده بشما خواهد داد و ظلمت معاصی را از شما بالکلیه محو خواهد فرمود پس استغفار بمنزله تنقیه دوامی است که با وصف
آن در حفظ صحت و ازاله مرض حاجت ریاضت و ورزش نمیماند سُورَةُ مُدَّثِّر مکی است و اول این سوره در اوائل بعثت و نزول قرآن
نازل شده گویند که بعد از مطلع سوره اقرأ مطلع همین سوره نازل شده است و بعضی نون و القلم را مقدم بر این سوره در نزول داشته
اند و سبب نزول این سوره آن بود که آنحضرت عم را بعد از نزول سوره اقرأ شوق نزول قرآن در دل جا گرفت و مدتی برآمد که هیچ
نازل نشد و آن مدت را مدت فترة الوحی گویند آنحضرت عم را درین مدت بسبب فقدان وحی قلق و کرب بسیار رو داد بحدیکه چندین مرتبه باین
قصد از خانه برآمدند که خود را از بالای کوهی انداخته تلف کنند بار بار بکوه حرا که جای عبادت و معتکف آنجناب بود میرفتند و خلوت
میگزیدند روزی از آن کوه برگشته بخانه تشریف می‌آوردند که در راه آوازی از بالای آسمان بایشان استماع شد چون

نظر بآسمان کردند دیدند که همان فرشته که در غار حرا آمده بود در میان آسمان و زمین بر کرسی زرین مرصع نشسته است و هیکل بس عظیم دارد که تمام کرانهٔ آسمان را فرو گرفته و ششصد پر دارد که مروارید و یاقوت دران پرها معلق اند بدیدن این حالت آنحضرت صلعم را غش شد و بر زمین افتادند بعد افاقت خود را بهر کیف بخانهٔ خود رسانیدند خاتون خود را که حضرت خدیجه علیها السلام بود فرمودند که مرا بالاپوش بپوشید که لرزه دارم خاتون ایشان ایشان را بجامها پوشیدند درهمین اثنا جبرئیل عم از آسمان نزول فرموده متعاقب بی فیضان مناده این آیات آورد یا ایها المدثر قم فانذر تا والرجز فاهجر ازان باز وحی گرم شد و پی در پی آمدن گرفت و این سوره پنجاه و شش آیت است و وجه ربط این سوره با سورهٔ مزمل بر ظاهر است فرق این است که در اول سورهٔ آن حضرت صلعم بلوازم سلوک راه خدا و مبادی نفس و تحصیل تقرب الی الله فرموده اند و در اول این سوره بلوازم ارشاد و هدایت خلق امر و مرتبهٔ تکمیل بر مرتبهٔ کمال مقدم است لهذا این سوره را در جبان صحابه رض مقدم بر این سوره نوشته اند و نسق کلام و الفاظ متعلقه و مضامین متفرقه هر دو سوره نیز کمال نزدیکی و مناسبت دارند در اول آن پیغمبر را عم خطاب مزمل داده اند و در اول این خطاب مدثر و هر دو خطاب در معنی قریب بیکدیگر اند و در آنجا فرموده اند قم اللیل و درینجا قم فانذر لیکن در آن سوره برخاستن برای تحصیل کمال نفس خود است و درین سوره برای تکمیل خلق اند و بجا فرموده اند واصبر علی ما یقولون واهجرهم هجرا جمیلا و درین سوره ولربک فاصبر و در آن سوره وذرنی والمکذبین اولی النعمة ومهلهم قلیلا و درین سوره ذرنی ومن خلقت وحیدا وجعلت له مالا ممدودا و در آن سوره در اوصاف روز قیامت چنین ارشاد شده که یوم ترجف الارض والجبال * ویوما یجعل الولدان شیبا و درین سوره در اوصاف همان روز چنین فرموده اند فذلک یومئذ یوم عسیر علی الکافرین غیر یسیر و در آن سوره در حق آیات قرآنی ارشاد شده ان هذه تذکرة و درین سوره نیز در حق قرآن فرموده اند کلا انه تذکرة فمن شاء ذکره و ختم آن سوره بر اقیموا الصلوة وآتوا الزکوة واقرضوا الله قرضا حسنا واقع شده که مسلمانان را باین اعمال وصیت فرموده اند و درین سوره از زبان کافران حکایت نموده که روز قیامت در مقام حسرت بر ترک این اعمال خواهند گفت لم نک من المصلین ولم نک نطعم المسکین و آن سوره را باین مضمون تمام نموده اند که واستغفروا الله ان الله غفور رحیم و این سوره را نیز بهمین مضمون تمام نموده که هو اهل التقوی واهل المغفرة و این سوره را بسوره مدثر ازان جهت نامیده اند که در اولش آنحضرت را عم بمدثر خطاب فرموده اند و مدثر در لغت عرب کسی را گویند که جامه فراخی بالای جامه های دیگر بپوشد تا رفع سردی و لرزه نماید پس دلالت میکند بر آنکه نزول وحی الهی باین مرتبه عظمت دارد که قوی ترین مخلوقات که در اخبری نهایت شجاعت و فراخی حوصله او ضرب المثل آفاق گشته بود باینمرتبه ازان ترس خورد که لرزه بر اندامش افتاد و خود را ضبط نتوانست کرد پس کسانیکه فرمایش نزول وحی بر خود کنند و گویند که اگر حق تعالی را هدایت ما منظور است چرا بهر یک از ما جدا جدا وحی نمی فرماید که چنین بکنید و چنان بکنید از کیفیت هول و عظمت وحی واقف نیستند و ضعف قلبی

مری بخلی خود را دیده و دانسته می پوشند چنانچه در آخر این سوره اشاره باین پوچ گوئی ایشان خواهد آمد کرابل بر بدکل مرد
منهم ان یوتی صحفا منشره و نیز اشاره باشد بانکه هر که جامهای منصبی پوشد مثل خرقه مشیخت و طیلسان قضا و قبا و خلعت احتساب
و دیگر عهدهات شرعیه او را از قیام بلوازم آن منصب چاره نیست و ناداخوای آن منصب به تمامه بکند دروغ زنی و دغابازی و خاین
است اعاذنا الله من ذلک زیرا که آنحضرت عم چون به دیدن فرشته وحی مرعوب شده بدولتخانه آمدند و بالاپوش بر خود پوشیدند
و سابق نیز بر نام سم معهود بود پس گویا پوشیدن بالاپوش در نظر اهل خانه آنحضرت عم علامت نزول وحی شده هر گاه آنحضرت عم
بالاپوش طلب فرمایند خواهند فهمید که بر ایشان وحی آمده لهذا ایشان فرمودند که چون به علامت مشهور شدی که باربار ترا وحی
می آید و بالاپوش می پوشی پس حق آن خدمت بجا آر و برخیز و کار کن و نیز با محبوبیت پیغمبر عم در حضور پروردگار خود زبان زد
خلایق گردد و هر گاه این سوره را بخوانند یا بشنوند به کمال درجه محبوبیت آنجناب پی برند زیرا که وضع لباس و ادای محبوب سبب
کمال پسندیدن یار با یاد میکنند و محبوب را بهمان وضع و ادا مخاطب سازند چنانچه عاشق معشوق خود را میگوید که ای صاحب دستار سرخ و ای
صاحب زلف دراز ۔ بسم الله الرحمن الرحیم یا ایها المدثر یعنی ای بالاپوش پوشنده از ترس
آمدن فرشته وحی ترا جای خوف نیست بلکه حق تو آنست که دیگران را بترسانی و در خوف خدا اندازی قم فانذر
یعنی برخیز و بترسان مردم را از عذاب خداوند هرچند منصب نبوت سر دو چیز اقتضا میکند بیم ترسانیدن و بشارت دادن لیکن چون هیچ
یک از افراد انسان خالی از تقصیری نباشد ترسانیدن عامست بخلاف بشارت که خاص باهل صلاح و تقوی است و کاری که فایده
انعام باشد اهم و ارجح میباشد از کاری که فایده اختصاص باشد نیز چون آنحضرت عم ترسیده بودند ایشان را بترسانیدن حکم
نمودن مناسب افتاد و نیز درآنوقت که این سوره نازل شد همه عالم مملو از کفر و فجور بود و قابل بشارت هیچکس بنظر نمی
آمد هر که بود مستحق ترسانیدن بود بنابرین امور در مقام ابتدا اکتفا فرمودند و چون ترسانیدن مردم از عذاب خدا بدون بیان عظمت
آن عذاب و آنکه تحمل او و تدارک آن ممکن نیست نمیشود و عظمت عذاب اعلی از آن موقوف بر بیان عظمت کسیکه عذاب خواهد کرد که
برابر قدرت او قدرت هیچکس نمیتواند شد و برابر علم او علم هیچکس احاطه ندارد و از دست او اگر بگریزد و یا پوشیده ماند است او دغا
ماندن اصلا متصور نیست تمام میکرد پس ترا چیزی دیگر هم باید کرد و ربک فکبر یعنی و پروردگار خود را پس
ببزرگی و عظمت یاد کن و خاطر نشان باز نشان که هیچکس با او در احاطه علم و عموم قدرت برابری نمیتواند کرد و هیچ چیز از خورد و بزرگ
از علم او غایب نیست و هیچ چیز از سهل و دشوار بر قدرت او گران نیست و بعضی گفته که مراد از تکبیر تکبیر نماز است که از ابتدای تحریمه
تا آخر نماز در هر انتقال الله اکبر الله اکبر گفته میشود و بعضی گفته اند که تکبیر در عرف اهل اسلام در آنزمان علامت خوشی و شادی بود
پس گویا چنین فرمودند که شاد باش و خوشوقت شو و خوف را بخود راه مده که منصب عظیم بتو عطا کردیم و خلعت پیغمبری

پوشانیدم تمّ ویدِ این تفسیر است آنچه در بعضی روایات وارد شده که آنحضرت ؐ بعد از شنیدن آیت از زبان جبرئیل ع م بآواز بلند
فرمودند الله اکبر و بشنیدن این تکبیر حضرت خدیجه خاتون علیها السلام نیز تکبیر گفتند و همگانه نیز بمتابعت ایشان تکبیر گفتند و خوش
شدند که این لرزه و ترس بسبب نزول وحی بود نه مخوف نبود و از آنجا تکبیر در عرف اهل اسلام علامت خوشی و شادی گشت لهذا
در عیدین و ایام حج و تشریق واجب گردانیده اند که بعد از هر نماز فرض هم تکبیر را ادا نمایند و استحباب تکبیر هم در اول نماز جنازه
و هم در نماز عیدین و ایام تشریق و منی بخلاف تسبیح و تحمید که هیچگاه واجب نیست و نکته این است که این کلمه از خواص اهل اسلام و توحید است
زیرا که اعتقاد آنکه هیچکس مثل خدا در هیچ صفت کمال برابر نیست مخصوص همین گروه است بخلاف مضمون تسبیح و تحمید که جمیع طوائف
بنی آدم آنرا معتقد اند و در کتب حدیث و سیر صحابه را تتبع باید نمود یقین شود که تا آمدن هم مجلس ایشان از تکبیر خالی نمی ماند و بر هر نعمت
تکبیر میگفتند و در هر خوشی این نغمه را بلند میکردند و در وقت قتال بعد فتح و ظفر و وقت خواندن خود و حمایت طرف مقابل خود یاد میکردند
و در وقت خوف آفات مثل آتش گرفتن و نمودار شدن غول جن ببرکت همین ذکر استعانت میجستند و در اذان و اقامت
همین کلمه را اول هر سجده و تیره دهی ساخته اند این عمل بمضمون این آیت الٰهی بعد از حضرت پیغمبر علیه السلام در میان امت مرحومه از قدر
رواج گرفته بود که می باید و می شاید از وقت تسلط چنگیز خان و اتراک رواج این امر در جمیع رسوم اسلام کم شدن گرفت تا آنکه حالا بالکلیه
و نشانی از آن پیدا نیست و در حدیث شریف وارد است که در ایام مهدی علیه السلام جماعه از مسلمانان قلعه قسطنطنیه را محاصره کرده بهمین کلمه فتح خواهند
و دیوار سنگین آن قلعه بمجرد آواز تکبیر ایشان خواهد افتاد و در احوال فتوح عمری نیز مذکور میکنند که در وقت قلعه اصطخر شنیدن صدای
تکبیر عمری و دیگر اهل اسلام از پا افتاده و آنقدر این کلمه تاثیر کرد که هرگاه آن دیوار را بلند میکردند آواز تکبیر از غیب مسموع میشد و آن دیوار
باز می افتاد و بالجمله مضمون این کلمه را نصب العین ساختن هم از وجوه شرک نجات می بخشد که هیچ چیز در نظر برابر خدا نمی آید و هم در سهل
کردن مصائب و آفات و دفع خوف امور هایله از دل کارگر میشود اما مضمون این کلمه وقتی نصب العین میشود که طهارت ظاهر و باطن شخص را
حاصل باشد زیرا که عظمت شیء پاک در دل و خیال ناپاک جا نمیگیرد پس برای تحصیل فایده این کلمه طهارت ظاهر و باطن نیز ضرور افتاد چنانچه
میفرمایند وَثِيَابَكَ فَطَهِّرْ یعنی و جامهای خود را پس بخوبی پاک کن زیرا که اول چیزیکه از آدمی محسوس میشود جامه است بعد از آن بدن و چون
جامه پاک شود لابد که بجامه مستور است بالاولی پاک خواهد بود و لهذا طهارت بدن اینجا مذکور نفرموده اند زیرا که تطهیر بدن بالاولی
مفهوم میشود و چون جامه را که علاقه اتصال ببدن دارد حکم پاکی شد بدن را که مقصود بالذات است چرا پاک نباید داشت و اینجا
باید دانست جامه در استعمال عرب دو قسم است جامه ظاهر و جامه باطن و طهارت نیز دو قسم است طهارت صوری و طهارت معنوی پس
در تفسیر این کلمه چهار احتمال بهم رسید و همه این احتمالات مراد باید داشت و لو بطریق عموم المجاز احتمال اول آنکه جامه ظاهر خود را از نجاسات
و پلیدیها پاک دار زیرا که مرد با ایمان را در همیشه بنماز فرض و نفل و ذکر الٰهی اشتغال منظور است و تحصیل مناسبت با ملائکه و

انواع خبیثه مقصود و این معنی بدون پاک کردن ظاهر خود حاصل نمیتواند شد نهایت فرق آنست که در نماز تن پاک داشتن فرض
است و در غیر حالت نماز فرض نیست و اشیائیکه ازان جامه را پاک باید داشت بول و غایط و منی و مذی و ودی و باقی و خون و ریم است
اگر بقدر کف دست ازین چیزها بجامه برسد آن جامه قابل نماز نمی ماند مگر بعد از شستن و افشردن سه بار احتمال دوم آنکه جامه ظاهر
را از نجاسات معنوی پاک دار و نجاست معنوی جامه آنست که از کسی بغصب نگرفته باشد و به دزدی و خیانت و دیگر وجوه
حرام کسب نکرده و آنچه استعمال آن حرام است مثل ابریشم ناب برای مرد باستعمال نیارند و در قطع و دوخت آن اسراف و امور نامشروع
مرتکب نشوند مثل [illegible] آن از شتالنگ احتمال سیوم آنکه مراد از جامه صفات و اخلاق باشند زیرا که عرب گاهی جامه
میگویند و ذات شخص را میمرادند و گاهی آبروی او را و گاهی نام و جاه او را چنانچه میگویند الکرم فی بردیه و نیز میگویند فلان طاهر
الذیل است یعنی پاک است و فلان نقی الثوب و نقی الجیب و وجه مناسبت آنست که چون جامه شخص بر بدن او محیط میباشد و از دور
همان محسوس میگردد و بسبب جامه امتیاز شخص از شخص دیگر حاصل میگردد گویا حکم ذات او و صفات خاصه او دارد پس معنی آیت
چنین باشد که ذات و آبروی خود از لوث صفات بد و اخلاق مذمومه و تهمت های قبیحه محفوظ دار احتمال چهارم آنکه مراد از جامه بدن
باشد که محل استنجا و دیگر اعضای مستوره اند و مراد از تطهیر استنجا بآب کردن و بول و براز را بجد تمام دور نمودن و سایر بدن را از اقذار
و نجاسات مختلف مصفا داشتن و بهر تقدیر تطهیر ظاهر را در تطهیر باطن اثری تمام است و صفائی جامه عنوان صفائی دل میباشد
علی الخصوص کسی را که عظمت و بزرگی او در دلها نشانیدن و گفته او را واجب القبول انگاشتن منظور و مقصود شود در تطهیر جامه و بدن
زیاده تر باید کوشید تا نظر مردم گنده و حقیر ننماید و از گفته او حسابی برندارند اما منظور درینجا بیان تطهیر جامه است که برای این غرض
در آن غرض اهل ایمان را امر درست نه نفیس پوشی و گران قیمت ساختن که آن منافی ایمان است مگر در مقام اظهار نعمت الهی بوجود
و قصد ادای شکر آن که تا باین نیت مستحب میگردد و چون از بیان طهارت ظاهر که مقدم بود فارغ شدند بیان طهارت باطن که مقصود بالذات است
میفرمایند وَالرُّجْزَ فَاهْجُرْ یعنی و جمیع اقسام پلیدی را پس ترک کن مثل اعتقادات فاسده و اخلاق ذمیمه و سخنان دروغ و افعال قبیحه و دیگر نجاسات
معنویه که از تعلق دل بلذات پیدا میشوند و روح آدمی را ملوث میسازند و اگر شیاب فطهر را بر بعضی احتمالات او شامل طهارت باطن ازین امور
نکرده اند نیز چنانچه گذشت پس فرق در مضمون این آیت و آن آیت که در آن امر بتطهیر باطن ازین امور حاصل خواهد بود و درین امر باجتناب
آن امور قبل از وقوع و حصول چنانچه لفظ فاهجر بران دلیل صریح است و نیز رجز پلیدی سخت را گویند پس در آن آیت ازین امور احتراز و ازاله
منظور است که بطریق حال گاه گاه صادر میشوند و درین آیت از همان امور چون بطریق ملکه و مقام راسخ گردند باز در صدد رسوخ شوند بهر
تقدیر تطهیر ظاهر و باطن آدمی را مناسبت بعالم مقدس علوی میسازد پس استفاضه فیض از ان عالم بسبب کمال مناسبت آسان میگردد
و افاضه آن فیض بر خلق نیز سهل میشود و چون عمده ملوثات روح که نهایت باطن را خراب میکنند طمع دنیا است لهذا آن را بالتخصیص

بیان میفرمایند که وَلَا تَمْنُنْ یعنی و منت مگذار بر کسی بتعلیم قرآن و تبلیغ احکام الهی و احسان مالی و کار روائی و حاجت برآری تَسْتَكْثِرُ
یعنی باین غرض که کثرت تلامذه و مریدان و مسترشدان حاصل کنی و باین سبب کثرت جاه پیدا کنی و باین سبب کثرت مال حاصل نمائی
بلکه هیچ چیز بکسی باین نیت مده که او عوض آن زیاده کرده بتو دهد زیرا که این هم نوعی از طمع است که در تلویث باطن حکم نجاست دارد
و بعضی مفسرین گفته اند که معنی آیت چنین است که در وقت احسان بر کسی منت منه و آن احسان را بسیار دانسته مگو که من درباره
فلانی چنین و چنان کردم زیرا که منت حبط اجر احسان میکند بلکه آن احسان را حقیر انگار و منت گیرنده خود بشمار که این حقیر را از تو قبول
کرد و ترا مستحق اجر و ثواب گردانید چنانچه از حضرت امیر المومنین مرتضی علی رضی منقول است که چون گدائی پیش ایشان می آمد میفرمودند
مرحبا بمن یحمل زادنا بلا اجر یعنی خوش آمد کسیکه بار بردارد توشه ما را بے مزدوری پس این احسان شماست برما و چون شخص این همه امور از
بیان عظمت الهی و تطهیر باطن و ظاهر و بے طمعی در دنیا حاصل شد مرتبه مشیخت و ارشاد و را شایستگی پیدا کرد اما او را با این همه فراخی
حوصله و تحمل جفای خلق و گوارا کردن ایذای ایشان و شنیدن بدگوئی خود که از ایشان صبر بر میزند ضرور میشود والا ترک صحبت ایشان
کرده خواهد گریخت و مانند رهبانان و خلوت نشینان کار ارشاد و مشیخت را سرانجام نخواهد کرد و لهذا باین امر نیز وصیت میفرمایند وَلِرَبِّكَ
یعنی برای رضامندی پروردگار خود نه برای خاطرداری خلق فَاصْبِرْ یعنی پس صبر کن و جفای ایشان را تحمل نموده از صحبت ایشان و صف
کشیدن رنج و ملال کناره مگیر تا خدمت ارشاد را سرانجام توانی کرد و علامت فارقه درمیان صبری که برای رضامندی خدا باشد و درمیان صبری که برای خاطرداری خلق باشد
آنست که اگر تحمل جفای ضعیف حالان و غربا و گدایان هم مثل تحمل جفای اهل ثروت و اغنیا از این کس بوقوع می آید توان دانست که این صبر محض برای حکم خدا است
و اگر تحمل جفای ضعیف حالان و گدایان و غربا نسبت تحمل جفای اغنیا و اهل ثروت کمی دارد باید فهمید که این صبر برای خاطرداری خلق است
و اگر کسی را بخاطر رسد که چون مرا بصبر تقیید کردند و بتحمل جفای کافران وصیت فرمودند پس بغایت دشواری پیش آمد که نه حکم
انتقام گرفتن دادند و نه رخصت گریختن و کافران را بر من خیره کردند و دلیر ساختند هم در مخالفت من بر ایشان
آسانی است و هم در ایذای من گوئیم که این همه دشواری بر تو و آسانی بر ایشان بیش از چند روز زندگی دنیا نیست فَإِذَا
نُقِرَ فِي النَّاقُورِ یعنی پس وقتیکه کوفته شود در نقاره و صدای رحیل و کوچ در دهند و سفر آخرت پیش آید فَذَٰلِكَ
يَوْمَئِذٍ یعنی پس این کوفتن و صدای کوچ دادن از وقایع آن روز گویا يَوْمٌ عَسِيرٌ یعنی روزیست بالاستقلال که نهایت
دشوار و سخت است هر چند بکشد ابتدا بیش نیست اما در سختی و شدت حکم تمام روز دارد که اثر آن تا دیر باقی خواهد ماند و هیچ واقعه از وقایع آن روز
سخت تر از آن نخواهد بود و بعضی از مفسرین ناقور را بر صور حمل کرده اند بنابر تشبیه بعید زیرا که در صور و دیگر آلات دم کشی مثل نای وغیره
بسبب نفخ آواز حادث میشود و در ذوات الجلود مثل دف و طبل و دهل و در ذوات الاوتار مثل ستار و طنبور و قانون بسبب نقر و کوفتن
آواز حادث میشود اول نقر را بنفخ تشبیه داده اند بعد ازان صور را ناقور که بمعنی ما ینقر فیه است گفته اند پس نقر فی الناقور آن باشد که نفخ فی الصور لیکن ابتدای شدت و دشواری کار از هنگام موت

او شروع میشود از ابتدای نفخ صور پس حل این عبارت بر آمدن موت بطریق تمثیل بوقت بکوچ لشکر با نفیر جنگ مثال آن اینست
مینماید و ثعلبی در کتاب المنهاج آورده که نقر سوای نفخ چیزی دیگر است زیرا که در حدیث آمده است که در صور دو نفخ است لیعدا ارواح پس
چون نفخ صور برای بیهوش کردن و میرانیدن خواهد شد نقر و نفخ هر دو خواهند کرد تا آواز شدت پیدا کند و موجب هلاک و خرابی
عالم گردد چون برای زنده کردن و بیهوشان آوردن خواهد شد اکتفا بر نفخ خواهند نمود چه غرضی که ازین نفخه است ارسال ارواح
بسوی ابدانست و آن بمجرد نفخ حاصل میتواند شد لیکن درین کلام همین خدشه است که نقر چون مقارن نفخه اولیست پس چرا موجب شدت
برکافران خواهد شد زیرا که موت را خود راحت خواهند دانست و آرزوی آن خواهند کرد که یا لیتها کانت القاضیة و اگر شدتی و سختی
در حق کافران خواهد بود از ابتدای نفخه ثانیه خواهد بود که نزد ایشان از نشئه امید کشیده و دریای عذاب گرفتار خواهند گردید مگر آنکه
گفته شود که مبدای این شدت همان شدتست که در نفخه اولی بود پس گویا ابتدای شدت و سختی از همان وقت شروع خواهد گشت
بهر حال خواه سختی و شدت موت و ما بعد آن مراد باشد خواه سختی و شدت احوال قیامت بعنایت الهی در مومنان اثر نخواهد کرد
بلکه سختی و شدت آنروز عَلَى الْكَافِرِينَ بر کافرانست فقط زیرا که هر چند در اوائل مومنان و نیکان نیز در شدت و سختی خواهند
شد اما بتاثیر ایمان و شفاعت پیغمبران و قرآن این سختی مبدل بآسانی خواهد شد بخلاف کافران که آنروز برایشان دم بدم شدت
افزون خواهد گشت غَيْرُ يَسِيرٍ یعنی هرگز آسان نشونده نیست چنانچه در دنیا سختی و شدت برایشان آسان میشد یا بر
مومنان شد سختی آنروز همچنان خواهد شد و در حدیث صحیح واقع است که قبر اول منزلیست از منازل سفر آخرت هر که درین منزل شدت
دید و رنج کشید او را آئینده در منازل دیگر شدت و سختی زیاده تر رو خواهد داد و هر که از شدت و سختی آن نجات یافت او را آئینده
در منازل دیگر زیاده تر آسانی و راحت نصیب خواهد شد و چون معلوم کردی که وقت شدت و سختی بر کافران و ظهور قهر و انتقام
من در حق ایشان بعد از موت و گذشتن ازین جهانست نه دنیا و زندگی این جهان زیرا که اگر درین جهان ایشان را بشدت و سختی گرفتار کرده
شود ایشان را فرصت عمل بد و کفر و قدرت و نکبت بر مال دیگر وجوه انتفاع حاصل نشود و معنی امتحان و آزمایش صورت نگیرد پس
شتابی مکن در طلب انتقام از ایشان و رسانیدن جزای کفر با ایشان ذَرْنِي وَمَنْ خَلَقْتُ وَحِيدًا
یعنی بگذار مرا و کسی را که من پیدا کرده ام او را تن تنها نه فوج داشت نه حشم و نه زن داشت و نه فرزند و نه قوت داشت نه جامه
و نه مال داشت و نه متاع وَجَعَلْتُ لَهُ مَالًا مَّمْدُودًا یعنی و گردانیدم برای او مالی فراوان را که مدد آن پیهم در پی میرسد
علما گفته اند که مالی که مدد آن پیهم در پی میرسد سه قسم است اول مال زراعت دوم مال مواشی سوم مال تجارت که درین هر سه قسم آنچه
حاصل میشود زیاده از خرج میباشد بخلاف اموال دیگر و درین آیات اشاره است بحال کافری که در قریش بمالداری و ثروت
مشهور بود نام او ولید بن مغیره او را ازین هر سه قسم عطا فرموده بودند و در طائف باغات بسیار و مزارع بیشمار داشت و میوه های

زمستانی و تابستانی در باغهای او میوه میرسید و زراعت هر موسم در مزارع او پیدا میگشت و مواشی هم بسیار داشت که از صوف و شیر و روغن
و بچهای آنها محصول بسیار فراهم میگردد و انواع تجارت از بر و بحر گرفته تا مروارید فروشی میگرد و گماشتهای و غلامان بسیار داشت که در بر و بحر
کارها معین بهمه جهه بودند گویند که از نقود در خانه او یک لک دینار سرخ و ده لک درم سفید موجود بودند و چون انقدر وجه و مال مردم
عیش را تلخ میکند و نعمت نمی ماند بلکه موجب اندوه و حسرت میگردد لاجرم او را اتمام نعمت فرزندان هم دادیم و بنین
شهودا یعنی و گردانیدیم برای او پسران که بهترین اولاد اند و آن پسران همیشه نزد او حاضر میباشند و گاهی غایب نمیشوند
بسبب استغنا و مالداری و دیگر اطلاعات معاش سفر نمیکنند تا بسبب مفارقت آنها عیش او تلخ شود بلکه همیشه ملاقات
ایشان میسر میشود و میماند و نشاید زیرا خبرگیری زراعت و تجارت هم از خود حسد نمیکنند زیرا که غلامان معتمد و گماشتهای امین کارگذار
موجود دارد و پسران همراه او در هر مجلس و محفل حاضر میشوند و شکیب همراه او می باشند و رفیق و مونس او میگردند و زیب
و زینت مجالس و محافل اند و بعضی گفته اند که لفظ شهود مشتق از شهادت است بمعنی گواهی یعنی پسران در تصدیق سخن او
گواهی میدهند و مخالف مرضی او نیستند بلکه در هر سخن او ثنا و صدقنا مینمایند و باین سبب سخن او در هر مقام سرسبز و معتبر
میگردد زیرا که پسر چون موافق مرضی پدر باشد همراه او در سیر و دور رفاقت بکند و سخن او را تصدیق نماید سخن او رواج میگردد
و سه منماید و ولید بن المغیره را پسران بسیار بودند که از آنجمله هفت کس نامی و مشهور اند ولید بن ولید خالد بن الولید عماره
بن الولید هشام بن الولید عاص بن الولید قیس بن الولید عبد شمس بن الولید چهار کس ازین هفت پسر او مشرف باسلام شدند
ولید و خالد و عماره و هشام و سه کس در کفر مردند و از آنجمله خالد از قدر در جهاد و کافر کشی ترقی فرموده که بمنصب امیر الامرای
آنحضرت صلعم رسید و بعد از آنحضرت صلعم در عهد خلافت خلیفه اول نیز بر همان منصب بحال ماند و آنحضرت صلعم او را سیف الله
خطاب داده بودند و فتح شام و عراق بر دست او شده همیشه هم مرتدین او سرانجام داد و ولید بن الولید را پدر او و برادران او در مکه محبوس
و مقید ساخته بودند تا بملازمت آنحضرت صلعم نرسد و هجرت نکند آنحضرت صلعم برای خلاصی او در نماز صبح قنوت میفرمودند
و بآواز بلند میگفتند اللهم انج الولید بن الولید و عیاش بن ابی ربیعه و سلمة بن هشام والمستضعفین من المؤمنین تا آنکه
از دست آن ظالمان خلاص شده بصحبت فیض موهبت آنحضرت صلعم رسید و در قدوم آنحضرت وفات یافت و او را آنحضرت
صلعم در قمیص خود تکفین فرمودند و حضرت ام سلمه ام المومنین در وقت وفات او این ندبه فرموده اند **شعر** ابکی الولید
بن الولید بن المغیره * ابکی الولید بن الولید فتی العشیره و از عجایب معاملهای او آنست که بجز ذکره همراه کافران در جنگ بدر آمده
مقابل فوج آنحضرت صلعم ایستاده بود چون شکست بر کافران افتاد در دست مسلمانان اسیر شد و فدیه داده خلاصی یافت بعد از ادای
فدیه اظهار اسلام کرد مردم با او گفتند که چرا پیش از فدیه دادن اظهار اسلام نکردی که تحمل بمال بر قوم می افتاد گفت من اندیشیدم

اگر گاهی از ادای فدیه اظهار اسلام میکنم مردم خواهند فهمید که برای معاف کنانیدن فدیه مسلمان شده است نه برای رضامندی خدای
تعالی چون فدیه را دادم و هم این توهم زایل گشت بی دغدغه اظهار اسلام کردم بالجمله پسران ولید همه اهل کار آمدنی و جاه و عنادو تمتع شما
بودند که در تمام قبیله قریش با ایشان ضرب المثل میکردند چون مال بسیار و فرزندان کارآمد بدون ریاست و جاه رونق نمی پذیرد
لهذا او را جاه و ریاست و عزت هم بکمال بخشیدیم وَمَهَّدتُّ لَهُ تَمْهِيدًا یعنی هموار و استوار کردم برای او مسند ریاست و جاه را که تمام قریش
در هر عقده و مشکل باو رجوع می آوردند و او را حاکم خود میدانستند تا آنکه در میان این قبیله به لقب ملقب شده بود او را وحید
میگفتند زیرا که در صفات کمال خود یگانه بود و فنون قابلیت از شعر و سخن داشت و او را ریحانه قریش یعنی گل قریش نیز میگفتند بسبب
خوشنمائی منظر و خوبی اخلاقش و باوصف این همه آنقدر ناسپاس نعمت پروردگار بود که گاهی کلمه شکر خدا از زبان او برنمی آمد و غیر از بت
پرستی عبادت را عبث میدانست و دیگر هیچ چیزی نمی شناخت و عجب آنکه همیشه در فکر زیادت مال خود مصروف بود و اگر آنحضرت صلعم گاهی مذکور
بهشت و نعیم آن بحضور او میفرمودند میگفت که اگر این شخص در اوصاف بهشت صادق است پس یقین است که حق تعالی آن خانه را برای
من آفریده باشد زیرا که غیر از من مستحق این نعمت نیست و بهمین ناشکری و حرص او اشاره میفرمایند ثُمَّ يَطْمَعُ أَنْ أَزِيدَ یعنی باز با وجود
این نعمتها که دارد و ادای شکر آن نمیکند طمع میکند که من او را نعمتهای دنیا و آخرت زیاده کنم كَلَّا یعنی او را این طمع نباید داشت
زیرا که إِنَّهُ كَانَ لِآيَاتِنَا عَنِيدًا یعنی بتحقیق او هست آیات قرآن ما را عناد کننده و عناد کلام ما عناد ما است و عناد با منعم خود مقتضی
ازالهٔ نعمتهای سابقه است چه جای توقع زیادتی نعمت دیگر اهل تاریخ و سیر نوشته اند که ولید را بعد از نزول این آیت پی در پی نقصان
مال و جاه لاحق شدن گرفت تا آنکه فقیر شده مرد و معنی عناد در کفر آنست که دیده و دانسته ابطال حق نماید و در پی هم زدن آن باشد و این اشد
انواع کفر است و انواع کفر چهار است کفر شک چنانچه اهل زمان آنحضرت صلعم را بود و در حق آنها در قرآن مجید ارشاد شد که بل هم فی شک
من ذکری و کفر جهل که حق را حق نداند و غیر حق را حق داند چنانچه اکثر مشرکین مکه را بود که در حق آنها اکثرهم لا یعقلون + و اکثر الناس لا
یعلمون + بل هم قوم یجهلون وارد شده و کفر جحود که دیده و دانسته بزبان اقرار نکند و گرویده نشوند چنانچه در حق اهل کتاب و بعضی کفره
دیگر ارشاد شده الذین آتیناهم الکتاب یعرفونه کما یعرفون ابناءهم و ان فریقا منهم لیکتمون الحق وهم یعلمون و در حق فرعون
و قوم او ارشاد شده وجحدوا بها واستیقنتها انفسهم ظلما وعلوا و کفر عناد که با وجود شناخت حق انکار آن پیش گیرد و در پی ابطال آن شود و شبهات
واهیه خود دلائل اهل حق را بر هم زند و مقابل و طرف گردد و بیان عناد ولید آنست که او روزی در مسجد مکه نشسته بود و آنحضرت صلعم نیز در
همان مسجد مبارک بودند که نزول وحی شد و سوره حم السجده نازل گشت آنحضرت صلعم آن سوره را بآواز بلند خواندن گرفتند
چنانچه عادت شریف بود که از شنیدن قرآن از حضرت جبرئیل علیه السلام آنرا اعاده میفرمودند و ولید هم نیز گوش
خود را بشنیدن آن سوره متوجه ساخته است آنحضرت صلعم آنسوره را بار براو تلاوت فرمودند و در بعضی روایات وارد است که اول

سورهٔ حم مؤمن تا الیه المصیر بروی خواندند و او بتامل شنید و بعد از آن بنی مخزوم قوم خود را گفت که انصاف اینست که من امروز آنچه از محمد صلعم
شنیده ام که هرگز کلام آدمی نیست و کلام جن است زیرا که درین کلام حلاوتیست که در هیچ کلام نیست برین کلام انوار حق تابد و اعلای این کلام
از میوه هاست و اصل این کلام شاخ بزرگ دارد و این کلام غالب است بر هر کلام هرگز مغلوب نمیتواند شد باز چون از آن مجلس بخانه رفت
این خبر بابو جهل رسانیدند و گفتند که امروز ولید را هم محمد صلعم بکلام خود فریفته داد و مسخّر دین خود کرد ابو جهل و دیگر رئیسان قریش را
همراه گرفته بخانه او رفت و گفت که سخت امر عجیبی از تو شنیده ام که بدین محمد صلعم میل کردی شاید ترا هم رغبت نان و آش که پسر ابو قحافه
برای محمد صلعم و خدام او پخته می آرد و همه مهمات اجتماعی آنرا سرانجام دهند و دل بهم رسید ولید بشنیدن این حرف برآشفت و گفت
که اندازه دولت و حشمت من معلوم داری محمد صلعم و آن یار دیگر او که پسر ابو قحافه باشد هنوز گدائی دروازه مرا برابری نمیتوانند کرد مرا چه
پروای طعام آنها است ابو جهل گفت که اگر فی الواقع چنین است پس ترا باید که باز در مسجد قدم رنجه فرمائی و همه قبایل
قریش را جمع کنیم و در باب محمد صلعم مشوره نمائیم ولید همراه ابو جهل روانه شد و در مسجد مبارک رسیدند و تمام قبایل قریش و سرداران
آن قبیله جمع آمدند ابو جهل و ابو لهب و ابو سفیان و نضر بن الحارث و امیه بن خلف و عاص بن وائل همه بولید متوجه شدند و
گفتند که ما را سخت مشکلی پیش آمده که محمد صلعم دعوی نبوت میکند و کلامی میخواند و میگوید که این کلام بر من از جانب خدا نازل میشود
حالا موسم حج قریب رسیده مردم جوق جوق از هر طرف درین شهر وارد خواهند شد و از حال این کلام و این مدعی نبوت ما را خواهند
پرسید بعضی از ما میگویند که این شاعر است و این کلام شعر است و بعضی میگویند که این شخص مجنون است و این کلام هذیان است درین هر دو
سخن تفاوت آسمان و زمین است مردم بشنیدن این کلام نافهمی و بیعقلی ما خواهند دریافت یک چیز را مقرر باید کرد که تا هر کس
از مردم این شهر همان چیز را بمردم وارد بگویند و آن مردم بشنیدن کلام محمد صلعم فریفته نشوند یا دگر دیده نگردند از بسکه
ترا حق تعالی بهمه وجوه از عقل و دانش و تجربه و کثرت اسفار و سیر اقالیم و دیار بر ما فخر و امتیاز داده است تو درین باب رجوع آورده
ایم تا ضرور قرار دهی مطابق آن در شهر مکه منادی کنیم که سوای آن کسی درین باب زبان نیارد و همه یکزبان و یکحرف همان سخن گفته باشند
ولید ساعتی سر نگون کرده و متفکر ماند و بعد از آن گفت که اگر شما این کلام را شعر و محمد صلعم را شاعر گوئید پس فی الفور ملزم خواهید شد زیرا که
من شعر عبید بن الابرص و امیه بن ابی الصلت و دیگر شعرای متقدم را شنیده ام و نیک ورزیده هرگز این کلام شعر نیست و نه محمد صلعم سلیقه شعر
دارد و اگر این کلام را کهانت گوئید و محمد صلعم را کاهن قرار دهید نیز ملزم شوید زیرا که کاهن گاهی راست میگوید و گاهی دروغ و در کلام محمد صلعم
گاهی دروغ واقع نشده و نمیشود و اگر این کلام را هذیان نامید و محمد صلعم را مجنون گوئید نیز صریح خفیف میشوید زیرا که هذیان مجنون
مشتمل بر حکم و مواعظ نمیباشد و مجنون جا بیجا خبط میکند در محمد صلعم کدام علامت جنون دریافته اید و این کلام او سراسر حکمت و مواعظ است
و اگر این کلام را سحر قرار دهید و محمد صلعم را ساحر گوئید نیز درست نمیشود زیرا که در سحر کلمات مهمل و بی معنی میباشند و ساحر همیشه بسحر خود در پی

کسب مال اخذ اجر منافع دنیوی میباشد و این کلام برا نمی است محمد علیه السلام را صلاے برو اکتساب مال اخذ اجر منافع دنیوی نیست بعد از گفتن
این شقوق و ابطال این احتمالات بسیار کند و جیب در دست نظر کرد و بسوے خود در انجمال تفکر و اندوه ترش نمود و خاموش نشست چون
سرداران قریش این کلام او را شنیدند گفتند درین حالا تدبیر چیست چه باید گفت ولید به کمال ناز و دلال جواب داد که اصل حقیقت این است
که این سحر بابل است که محمد علیه السلام از نظر فی بسند صحیح رسیده است و سحر بابل در انواع سحر است دلیل بر سحر بودن این است
که هر که با محمد علیه السلام گرویده میشود از پدر و مادر و زن و فرزند خود بیزار میشود و همین است خاصیت سحر که در میان زن و مرد و پدر و پسر
و مادر و دختر جدائی می افکند چون سرداران قریش این حرف او را شنیدند خیلی فرحناک و مسرور شدند گفتند آفرین بر تدبیر سے
و عقل تو که تدبیر بسے خوب اندیشیدی باز بهمان وقت در شهر منادی گردانیدند که آینده محمد علیه السلام را ساحر میگفته باشند و هیچکس او را
شاعر و مجنون و کاهن و غیر ذلک نگویند پس ازین قصه معلوم شد که او حقیقت قرآن و نزول آن و کلام اعجاز نظام را دریافته بود
و با وصف این همه در ابطال حقیت او سعی بلیغ میکرد و مردم را از تدبیر انکار تعلیم میکرد و ایشان را تلقین کفر میکرد پس با وجود
این عناد با کلام منعم خود و فرستاده او چه قسم توقع مزید نعمت و بخشش و دارد آری چنانچه او در کفر خود ترقی کرده با علاے
مراتب کفر که کفر عناد است و منصب ابلیس است رسیده سَاُرْهِقُهٗ صَعُوْدًا یعنی نزدیک است که او را در دوزخ
تکلیف ترقی و بالا بر آمدن صعود دهم و صعود نام کوهی است در دوزخ که از آتش سوزان ساخته اند و در حدیث شریف
وارد است که مسافت ارتفاع آن از پنجاه سال است کافر معاند را از فرشتها موکل بدوزخ تکلیف بالا بر آمدن بر آن کوه خواهند
داد حالت آن کوه در سوزش این است که هرگاه دست خود را بر آن خواهد نهاد دست او گداخته خواهد شد باز در همان لمحه درست
خواهد گشت و چون پای خود را بر آن خواهد نهاد نیز گداخته خواهد شد باز درست خواهد گشت بهمین مشقت او را فرشتها بزنجیرها
خواهند کشید چون بالای قله آن خواهد رسید او را باز خواهند غلطانید تا بپایان آن برسد باز تکلیف بالا بر آمدن خواهند
داد و در همین عذاب ابد الابدین خواهد ماند و او را باین نوع عذاب ازینجهت تخصیص خواهند نمود که او نیز در حرکت فکریه خود
درجه بدرجه از مطالب به مبادے صعود میکرد و باز بعد از قرب بحق خود را در پائین می انداخت و در ورطه جهل مرکب قدیم خود
غوطه میخورد و بر جهل مستقر ارمیگرفت پس این نوع عذاب جزاء وفاق او است تفصیل این اجمال آنکه اِنَّهٗ فَكَّرَ
یعنی بتحقیق او فکر شروع کرد در حال قرآن که آیا این کلام الهیست یا کلام بشر وَقَدَّرَ یعنی در ذهن خود جمیع احتمالات
شقوق را تقدیر کرد و مثلا گفت که حال قرآن خالی ازین احتمال نیست که کلام شاعر باشد یا کلام ساحر یا کلام کاهن یا کلام مجنون
و وجه حصر درین احتمالات آنست که این کلام یا کلام صاحب فکر و خیال است از قسم آدمیان پس شق اول است یا کلام بعقل و فاسد
الخیال است از آدمیان پس شق رابع است و یا کلام جن است کلام آدمی نیست پس اگر بسوے القا علمیت بر نه تابد آدمی از کلام

برولعث آینده وغیره پس شق ثالث است که آنرا کهانت گویند و اگر برای احداث تاثیری عالم اند پس سحر است **فقتل کیف**
قدر یعنی پس لعنت باد بر او چه بیجا ربط تقدیر احتمالات نمود زیرا که شق واقعی را بالطریق احتمال هم در خاطر نیاورد و آن شق آنست
که کلام الهی باشد نه کلام آدمی و نه کلام جن پس ترک این شق دلالت بکمال عناد او میکند و بسبب این ترک مستحق لعنت شد
ثم قتل کیف قدر یعنی باز لعنت کرده شود او را که چه تقدیر بعید نمود زیرا که در مقام تحقیق و ابدای احتمال
احتمال ظاهر الفساد را ذکر کردن صریح از ادب فکر و نظر خارج است و این همه احتمالات ظاهر الفساد اند زیرا که از علامات
شعر وزن و التزام قافیه یافته میشود و دیگر هیچ وزن ندارد و از مقدمات تخییلیه ترکیب نیست بلکه التزام قافیه هم در آن بخلاف
ضوابط قوافی شعر است چنانچه بعد تتبع و تفحص معلوم میگردد و بوجود یک علامت و فقدان علامات دیگر باین احتمال رفتن
کمال غفلت یا نهایت عناد است و از علامات سحر در وی تاثیر بلیغ یافته میشود و دیگر هیچ از استعانت شیاطین و استعانات با اهل
نجوم و جوال در این ساحل عزت آب هیچ لفظ مهمل بی ربط مدار بین باشیاء و اختیار همین از انجا علامت که پر سفید لرپار و هر گرد طلسم
تمام این کلام در نکوهش شیاطین و مذمت سحر و استعانت بشیاطین است بر رها شیاطین و افعال ایشان و از علامات
کهانت در وی اخبار غیب یافته میشود اما کاهن از معارف جزئیه کونیه سفلیه خبر میدهد و این کلام از معارف کلیه الهیه علویه نشان میدهد
و قصص امم ماضیه و وقایع معاد و حشر و نشر را بیان میکند این را بکاهن چه نسبت بلکه حکایات زر باف و بوریا باف است و از علامات
مجانین در وی امور مستبعد از عقل دریافته میشود لیکن در این کلام امور مستبعده را بدلایل صحیحه و براهین قویه اثبات هم فرموده اند
و بتمثیل و توضیح استبعاد را از بیخ و بن برکنده این کلام مجنونان نشسته کل اخبار و بار را اغیار چند اشتن ست پس بذکر این احتمالات
صریحة البطلان بار دیگر مستحق لعنت گشت و او برین قدر اکتفا نکرد بلکه **ثم نظر** یعنی باز نظر کرد در حال پیغمبر که آیا لوازم
این شقوق در وی یافته میشود مثلا اگر این کلام شعر است پس پیغمبر را باید که عروض و قافیه و نظم شعر را ورزیده باشد و مشق شعر
گوئی مدت درازی کرده و نزد ماهران این صنعت سالها آمد و رفت کرده و تلمذ نموده و اگر سحر است پس باید این پیغمبر با ساحران
نشست و برخاست کرده و اعمال خبیثه جن و شیاطین را ورزیده باشد و اگر کهانت است پس پیغمبر را باید که در تنهائیها و دیگر محاضر
شیاطین سالها گذرانیده باشد و عوام و خواص را همیشه در سوالات آنها جواب گفته باشد و خبر او گاهی راست و گاهی دروغ بر آمده و چنانچه عادت
کاهنان است و اگر جنون است پس میباید که آثار غلبه خلط سودا و یبس عقلی و بدمزاجی و خبط و اختلاط کلام در او مشاهده باشد **ثم عبس**
یعنی باز رو ترش کرد زیرا که این لوازم هیچ یک در پیغمبر نیافت تا یک احتمال را تعین کند و او را ترجیح دهد **و بسر**
یعنی و چین بر جبین افکند که حالا مرا اختیار شق متروک که این کلام کلام الهی است بواسطه فرشته رسیده لازم آمد و لیکن خلاف
مذهب من و مذهب قوم منست و چون باین زا اثبات لوازم شقوق محتمله و منکر و انداده و اختیار شق متروک در

زمان بود کلمهٔ ثم را در میان عبس و بسر نیاورده‌اند تا دلالت بر اجتماع آنها کند ثُمَّ اَدْبَرَ یعنی باز پشت داد بر شق واقعی که حق بود و از حرف
صاعده خود نزول نمود و اتباع احتمالات که در ذهن مجرد او اول نظر آنها را باطل کرده رفته بود یکی را باز دیگر از راه تعنت و عناد اختیار کرده
و رجوع القهقری نمود وَاسْتَکْبَرَ یعنی تکبر کرد از آنکه برای کسی درین رجوع شقی که خود آنرا باطل کرده ام در عرف اهل نظر و مناظره
و بغایت قبیح است طعن کنند زیرا که بیهودهٔ بیکس تر آدم با مراد آنست که تکبر کرد از اختیار شق حق با وجود متعین شدن آن گویا نفس او بسبب
تکبر گوارا نکرده که این شق را اختیار نماید و خود را در تبعیت محمد از جملهٔ خطا قرار دهد بلکه اکتفا بر تنقید هم نکرد که آن احتمال باطل را باز در مقام تردد
ذکر کند و گوید که شاید این احتمال این شق بجز بی‌اند و لمس باطل نشده در ابطال این جدغو دارم تا آنکه ادعا حصر دران احتمال باطل نمود
و احتمال حق را گنجایش تصور هم نگذاشت فَقَالَ اِنْ هٰذَا اِلَّا سِحْرٌ یُّؤْثَرُ یعنی پس گفت نیست این کلام مگر سحری که نقل
کرده شده است از بابل یا از عجم یا از ساحران تقدم و این قید برای آن افزود که ملاحظهٔ حال آنحضرت صلعم که مخالف حال ساحران بوده در
اول نظر او را تکذیب نکنند باز در وقت استنتاج نتیجه نیز احتمال حق را نفی مطلق کرد و گفت که اِنْ هٰذَا اِلَّا قَوْلُ الْبَشَرِ یعنی نیست این
کلام مگر گفتهٔ آدمی کاش این تعمیم نیز گفت که اِنْ هٰذَا اِلَّا سِحْرٌ او کلام الٰهی که فی الجمله راه ابهام و تفهیم او کشاده میماند و او را هم باز دیگر در
نظر ثانی برجوع شق حق در واقع ممکن میشد و چون تا این مرتبه این شق بجسم که حق و واقع بود اعراض و استکبار نمود لاجرم در مقام جزای این اعراض
و استکبار سَاُصْلِیْهِ سَقَرَ یعنی عنقریب درآرم او را در سقر که نام طبقهٔ ششم است از دوزخ و مظهر اتم قهر و غضب الهی است عظمت
آثار غضبی که دران ظهور کرده است معلوم هیچ بشر نیست وَمَا اَدْرٰکَ یعنی و چه میدانی تو که اعلم مخلوقاتی بمظاهر الٰهیه جمالیه و جلالیه که
مَا سَقَرُ یعنی چیست سقر نهایت آنچه در تعریف و توصیف او ممکن است همین قدر است لَا تُبْقِیْ یعنی هرگز باقی نمی گذارد
کسی را که در وی انداخته شود تا آنکه او را پاک نسوزد وَلَا تَذَرُ یعنی و ترک نمی کند او را بعد از سوخته شدن نیز بلکه باز دیگر او را از سر ساخته میسوزد
تا ابد الآبدین چنانچه این معاند نه شق باطل را اثبات میتوانست کرد و نه آنرا میگذاشت و در آن سقر صفتی دیگر است که لَوَّاحَةٌ لِّلْبَشَرِ
یعنی آن سقر سوزنده و تعرض کننده است آدمیان را فقط فرشته‌های موکل بدوزخ ما و مارها و کژدم‌ها و درخت زقوم و مگس و کیک را
هیچ نمیگوید و تعرض نمیکند اگر این چیزها را هم میسوخت ایشان را عذاب این چیزها خود آدمیان در آن دوزخ نجات مییافتند فی الجمله سبکی میشد و لواحة ماخوذ
است از قول عرب که لاحه العطش اذا احرق باطنه و غیره و جعله مائلا الی السواد و بعضی از مفسرین بشر را درینجا جمع بشره که بمعنی پوست ظاهر است گرفته اند
لیکن ذکر سوختن و سیاه کردن پوست بعد از ذکر لا تبقی و لا تذر درین تفسیر مناسب نمی نماید زیرا که بعد از بیان تاثیر قوی تاثیر ضعیف را ذکر کردن
از آئین بلاغت دور است و نیز لفظ بشر درین سوره و در سورهای دیگر در قرآن مجید بمعنی جمع بشره مستعمل نشده این لفظ را بر آن
ساختن خوب نیست و علاوه برین عذاب سقر را در اینجا عذابی دیگر است و آن تسلط زبانیه و موکلان دوزخ است
که بضرب گرزهای آتشین و کشیدن به زنجیرهای آتش و انداختن طوقهای آتش و جذب و دفع عنیف نمودن

سگال نالیدن خود هر لحظه و هر لحظه جان میستانند و طعم الموت میچشانند زیرا که عَلَیۡهَا یعنی بر آن دوزخ داروغه اند تِسۡعَةَ
عَشَرَ یعنی نوزده کس از فرشتها و در حدیث شریف آمده است که چشمان آنها مانند برق خاطف است و آواز آنها مانند رعد است
و دندانهای آنها مانند شاخ گوزن و موهای آنها با این مرتبه دراز که بمنزله دامن کشیده میروند و شعلهای آتش بطور صفت از دهان ایشان میجوشد
در میان دو دوش هر یک از آنها مسافت یکساله راه است و قدرت هر یک ایشان بحدی است که ... و مهر و رحم از دل ایشان بکلی دور کرده
شده و هفتاد هزار کس را هر یک از ایشان بکف دست خود نهاده هر جا که میخواهد می اندازد و وجه نوزده بودن آنها اینست که دوزخ محل
ظهور غضب الهی است چنانچه هرگاه رحمت الهی متوجه سرانجام امری میشود روحانیات جمیع مخلوقات خدمت کارخانه رحمت
مینمایند تا مقتضای آن صورت گیرد لهذا گفته اند بیت ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند + تا تو نانی
بکف آری و بغفلت نخوری + همچنان چون غضب و قهر الهی بر آنچیزی متوجه میشود روحانیات جمیع مخلوقات را از خدمت
چاره نیست پس در سرانجام کارخانه غضب که دوزخ است از فرشته ضروری شد که بروحانیت عرش مجید تعلق دارد
و نام او مالک است و هرگز در عمر خود نخندیده و چهره او گاهی کسی کشاده ندیده و او بمنزله بادشاه آن مکانست که دیگر
همه فرشتگان زیر فرمان ویند و حکم کردن و کارفرمائی خدمت اوست و از فرشته دوم نیز که تعلق بروحانیت کرسی
دارد و تقسیم مردم دوزخ بر طبقات و تعیین قدر عذاب هر کس منصب اوست و او بمنزله دیوان و دفتردار مالک است
و از فرشته سوم نیز که تعلق بروحانیت آسمان هفتم دارد که مسکن زحل است و حفظ ابدان دوزخیان از آنکه بصدمه آتش و دیگر
فنون عذاب بالکلیه منعدم گردد و آنرا بعد از استعداد خلود و دوام ساختن و لحظه بلحظه پوست تازه رویانیدن و درست کردن
اندامهای سوخته و کوفته کار اوست و او بمنزله میر عمارت مالک است و از فرشته چهارم نیز تعلق بروحانیت آسمان ششم دارد
که مقام مشتری است و القای خصومات در میان دوزخیان با تابعان و متبوعان با هم جدال و نزاع نمایند و یکی مر دیگر را لعنت و
نفرین کند چنانچه در قرآن مجید جابجا تخاصم و اختصام آنها مذکور است کار اوست و او بمنزله قاضی مالک است و از فرشته
پنجم نیز که تعلق بروحانیت آسمان پنجم دارد که مسکن مریخ است و گرفتن و بستن و کشیدن و ضرب شلاق دوزخیان بر ذمه اوست و او بمنزله
کوتوال و جلاد و میر عذاب مالک است و از فرشته ششم نیز که تعلق بروحانیت آسمان چهارم دارد که مقام آفتاب است فی اظهار بطلان اعتقادات
و قبح اعمال و القای خجالت و ندامت بر دوزخیان با عذاب روحانی که گرفتار آنها است کار اوست و او بمنزله میر تعلیم و اتالیق آن عالم است و از فرشته هفتم نیز که تعلق بروحانیت آسمان سوم
دارد که محل زهره است و صداهای نا ملایم و آوازهای منکر و نوحه و شیون و فریاد و شهیق دوزخیان را دادن کار اوست و او بمنزله خنیاگر آن عالم است
و از فرشته هشتم نیز که تعلق بروحانیت آسمان دوم دارد که مقر عطارد است در رسانیدن اخبار
یک فرقه بفرقه دیگر و نقل کیفیت عذاب دوزخیان با هم دیگر تا شنیدن آن والم قارب دوزخیان

آفتاب بسوزد و حسرت شدید و پشیمانی شدید برانگیخته شود کار اوست و او بمنزلهٔ جاسوس و هرکاره و قاصد آن عالم است و از فرشته نهم نیز که تعلق بآسمان
اول دارد که سیرگاه ماهتاب است و متعفن کردن جراحات و حادث کردن بوهای بد و ریم و خونابه از زخمهای ایشان بمنزلهٔ چشمها جاری
کردن کار اوست و او بمنزلهٔ جراح آن عالم است و از فرشته دهم نیز که تعلق بروحانیت کرهٔ آتش دارد و افروختن آتش و شرارها
برآمدن و پختن گرفتن بدنهای دوزخیان پیشهٔ اوست و او بمنزلهٔ باورچی آن عالم است و از فرشته یازدهم نیز که تعلق بروحانیت کرهٔ
هوا دارد وزیدن بادهای تند و سوزنده و تنفیذ آن در منافذ و مسام دوزخیان و تحریک باد سموم زهر دار کار اوست و او بمنزلهٔ فراش
آن عالم است و از فرشته دوازدهم نیز که تعلق بروحانیت آب دارد طبقهٔ زمهریر را آراستن و برودت مفرطه در ابدان دوزخیان
پیدا کردن کار اوست و او بمنزلهٔ میر سقای آن عالم است و از فرشته سیزدهم نیز که تعلق بروحانیت خاک دارد ثقل عظیم در ابدان دوزخیان
پیدا کردن که هر دندان ایشان مثل کوهی بزرگ شود و سرین ایشان مانند کوهی دیگر تا حرکت و سیر بر ایشان دشوار گردد و اعضای
ایشان جمع شده باهم نهند برودت و خاکسترهای گرم را بمشام ایشان و غیرهم سفوف کرده خورانیدن مانند این اشغال همه اوست
و او بمنزلهٔ پهلوان آن عالم است و از فرشته چهاردهم نیز که تعلق بروحانیت معدن دارد و زنجیر و طوقها درست کردن و دیگر
آلات آهنین را در آتش تافته تابدار کردن و سیم پاتخها راست کردن تا آن پیشانی و پشت و پهلوی دوزخیان را داغ
دهند کار اوست و او بمنزلهٔ آهنگر آن عالم است و از فرشته پانزدهم نیز که تعلق بروحانیت نبات و اشجار دارد درخت
زقوم را رویانیدن و دیگر درختهای خاردار زهرآلوده را پرورش نمودن تا در کار خوراک دوزخیان صرف شوند همه اوست
و او بمنزلهٔ فلاح و مزارع آن عالم است و از فرشته شانزدهم نیز که تعلق بروحانیت حیوان دارد مار و کژدم و مگس و کیک
و پشه را بر دوزخیان مسلط کردن کار اوست و او بمنزلهٔ میرشکار آن عالم است و از فرشته هفدهم نیز که تعلق بروحانیت لطیفه
طبیعی دارد که مقام او جگر است گرسنگی و تشنگی مفرطه بر دوزخیان دادن تا بعذاب الجوع الجوع العطش العطش گرفتار شوند
و زقوم و حمیم را تو بهند خوردن و نوشانیدن کار اوست و او بمنزلهٔ طبیب آن عالم است و از فرشته هژدهم نیز که تعلق بروحانیت لطیفه
قلب دارد که محل آن مضغهٔ صنوبری است کیفیات قلبیهٔ مولمه را مثل خوف مفرط و جزع بیحد و خجالت بی‌نهایت بر دوزخیان
انداختن کار اوست و او بمنزلهٔ مرشد و شیخ آن عالم است و از فرشته نوزدهم نیز که تعلق بروحانیت لطیفهٔ عقل دارد که محل او دماغ است
و تنبیه بر خطاهای خود که در علم و عمل کرده بودند و در یافتن امور حقیه و قطعیه قوت دلایل آن امور و فساد شبهات خود و ظهور عظمت
چیزیکه او را حقیر میدانستند و حقارت چیزیکه او را بزرگ میفهمیدند از تعلیم او دوزخیان را حاصل خواهد شد و او بمنزلهٔ حکیم
و فیلسوف آن عالم است و چون کارخانهٔ عذاب و قهر ظاهرا و باطنا بدین نوع کما باین نهایات سرانجام میشود از جناب آنها ضرور افتاد
لیکن این نوزده کس بمنزلهٔ رئیسان آن عالم اند چنانچه در دنیا نیز همین نوزده کس کار خانهٔ رحمت را سرانجام میدهند

خدام و اعوان و اتباع ایشان بی نهایت که احصا نماید و شمار و شناسا اند و دنیا نیز جنود این نوزده را کسی نمی تواند شمار کرد و ما یعلم جنود
ربک الا هو و تفصیلی محققین گفته اند که چون دوزخ محبس محسوسات کره آتش است لابد در آن محبس هر چیز را ظهور می باید شد و اسباب
در عالم منحصر در نوزده چیز است هفت ستاره و دوازده برج که بر آسمانها محیط است بر یکی ازین نوزده یک یک فرشته معین خواهد است چنانچه
فرشتهای که بر بهشت موکل اند جمیع سعود و برکات این نوزده چیز را به بهشتیان منحصر این نوزده چیز منحصر نخواهد بود بلکه برای این سعود و
سعادتهای دیگر از غیر این محفوظ رحمت الهی برای ایشان خلق کرده خواهد شد از جهت عدد موکلان بهشت درین نوزده منحصر
نگشته و حکما گفته اند که دوزخ جزای فساد نفس انسانی است و فساد نفس انسانی در دو قوت او که نظریه و عملیه است لاحق
میشود و بسبب افراط و استعمال قوای حیوانیه و طبعیه در مقام و محل خود نمیکنند بلکه آن قوی را در ضد آنچه برای آن مخلوق شده اند
صرف مینمایند لاجرم مقابل هر قوت ضایع کرده فرشته پیدا خواهد شد که بر اضاعت آن قوت تعذیب خواهد کرد
و قوای حیوانیه دوازده قوت است حواس خمسه ظاهره و حواس خمسه باطنه و قوت شهویه و قوت غضبیه و قوای طبیعیه هفت عدد
است جاذبه و ماسکه و هاضمه و دافعه و غاذیه و نامیه و مولده و اهل حساب گفته اند که عدد بر دو قسم است قلیل و آن از یک تا نه است و کثیر
و آن از ده تا الی نهایت پس نوزده نهایت قلیل و بدایت کثیر را جمع فرموده اند و علمای کلام گفته اند که دروازه های جهنم هفت است
یکی از آنها برای فاسقان اهل سنت بر آن دروازه یک سرهنگ معین است زیرا که تعذیب فساق بسبب ترک عملست فقط و بر یک یک از شش دروازه
باقی سه سرهنگ مقرر است زیرا که کفار برای سه چیز معذب خواهند شد ترک اعتقاد و ترک اقرار و ترک عمل و عرفا گفته اند که ساعتهای روز
و شب بیست و چهار است پنج ساعت را بسبب حرمت نمازهای پنجگانه معاف فرموده در بدل هر ساعتی که آنرا در مخالفت مرضی الهی صرف کرده
ضایع ساخته اند فرشته خواهد بود که عذاب خواهد کرد و این کلام از حضرت عبدالله بن مسعود رض نیز در تفاسیر معتبره منقولست و فقها گفته اند
اسرار این عدد را عقل بشری نمی تواند دریافت چنانچه سائر اعداد شرعیه توقیفی را مانند عدد آسمانها و طبقات زمین و ستارها و روزهای هفته و عدد
نصاب زکوة و کفارات و عدد رکعات نماز بلکه عدد نمازهای پنجگانه نیز ازین قبیل است والله اعلم و در تفاسیر معتبره مرویست که چون این آیت نازل شد
ابوجهل لعین تمام مردان قریش را در دار الندوه جمع کرده گفت که هیچ شنیدید که برای ترسانیدن محمد عم شما را از قیامت بنا بر اعتقاد
نوزده سرهنگست و شما بدین قدر جمع کثیر اید و برابر شجاعت خود هیچکس را نمی فهمید آیا از شما نمی تواند که ده ده کس از شما با یکیک
سرهنگ بجنگید و او را مغلوب سازید پهلوانی مشهور که ابو الاشدین نام داشت و از ابوجهل گفت که من تن تنها هفده سرهنگ را کفایت
توانم کرد و دو سرهنگ باقی بر ذمه شماست حق تعالی در جواب این ابیات و هذیان ایشان نازل فرمود و ما جعلنا اصحب النار
یعنی و نگردانیده ایم اصحاب دوزخ را که دوزخ در حواله آنها است و مردم را در دوزخ در آورده و برآوردن ذمه آنها است چنانچه همنشین را گویند همنشینان
مالکان متصرف آن نیز گویند چنانچه مشهور است که صاحب خانه و صاحب مجلس فلانیست اینجا صاحب بمعنی متصرف شده الا ملائکة

یعنی اگر ورشتگان زیاد قوت فرشته بر شما معلوم است که یک کس از انها که ملک الموت جان هزاران را در یک لحظه میگیرد و طاقت مقابله او
لشکر با انبوه نمی توانند کرد و نیز ازین جهت هم این جماعه را فرشته گردانیده اند که بسبب جنسیت بر آدمی و جن مهربان نشوند و رقت نکنند چنانچه
بادشاهان جور پیشه مردم شهری را که بر فرقه انتقام و غضب منظور رسیده اند عاملی و حاکمی از غیر جنس آن شهر و آن فرقه مسلط می نمایند تا بحکم
جنسیت و مناسبت میل نکنند و نیز فرشته بالطبع معصوم است گناه ندارد و پس برای سزا دادن گناهگاران مستعد است زیرا که اگر از
جنس آدمی و جن اگر برای تعذیب دوزخیان گنه گاران مقرر نمیفرمودند سزای آن گناهگاران بآنها نیز میرسید و اگر آنها نیز در
دوزخ معذب میبودند برای تعذیب آنها جماعه دیگر در کار میشدند و هلم جرا تا انکه تسلسل لازم می آید و اگر گنهگاران بهمین کار
میگماشتند تعذیب آنها با وجود بیگناهی عفو لازم می آمد زیرا که بنیه آدمی و جن متحمل دوام نزدیکی آتش نیست و نیز بسبب
دیدن عذاب جنس خود و نزدیکان و دوستان خود الم روحانی بالاتر از عذاب جسمانی میکشیدند بلکه از ایشان ممکن نبود که فرزندان
و برادران خود را باین سختی عذاب کنند و تکلیف ما لا یطاق بر ایشان لازم میگشت بخلاف فرشته ها که ازین موانع هیچیک ندارند
و اگر کسی را بخاطر رسد که چون کار بردار هم دوزخ فرشته ها را مقرر کردند و قوت فرشته تا آن مرتبه است که یک کس از انها عالمی را هلاک
میتواند کرد پس حاجت بنوزده چه باشد گوئیم وَمَا جَعَلْنَا عِدَّتَهُمْ یعنی و نگردانیدیم ما شمار موکلان دوزخ را که نوزده است إِلَّا فِتْنَةً
لِلَّذِينَ كَفَرُوا یعنی مگر برای عذاب کردن آنانکه کافر مرده اند بانواع عذابها در همه انواع عذاب گرفتار شوند و اگر یک کس
یا دو کس یا سه کس را بر دوزخ مقرر میکردیم یک نوع یا دو نوع یا سه نوع عذاب میتوانستند کرد و چون نوزده کس بر همین کار تعیین شدند
نوزده نوع عذاب را سرانجام خواهند داد و انواع عذاب منحصر در همین نوزده است پس استیفای اقسام عذاب در حق انها متحقق خواهد شد
چنانچه وجه استیفا و حصر گذشت و قوت ملکی هرچند بکثرت اعمال از روی کمیت و شدت اعمال از روی کیفیت وفا میکند و یک کس از انها کار
ملکوک را سرانجام میتواند داد لیکن بانواع مختلفه اعمال وفا نمیکند از یک کس از انها نمیتواند شد که دو نوع کار یا سه نوع کار سرانجام
تواند کرد مثلا ملک الموت هرگز نمیتواند که روح در جنین بدمد و حضرت جبرئیل هم نمیتواند که بارانها ببارند و حضرت میکائیل هرگز نمیتوانند
که وحی نازل کنند چنانچه گوش نمیتواند دید و چشم نمیتواند شنید که دو نوع کار را خود هزاران عمل از یک نوع سرانجام میدهند مثلا گوش را ممکن است که
هزار آواز را بشنود و ماندگی نکند و چشم را ممکن است که هزاران رنگها را ببیند و عاجز نشود پس اگر یک فرشته را بر عذاب دوزخیان میگماشتیم
از وی یکنوع عذاب همه دوزخیان را ممکن میشد و میکرد اما نوع دیگر از عذاب که با او تعلق ندارد نه ازو ممکن است نه او خواهد کرد
پس این نوع استیفای اقسام عذاب در حق کافران که مرده اند برای هر نوع و هر فرشته جداگانه را مقرر ساختیم لِيَسْتَيْقِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ
یعنی برای آنست که یقین تمام حاصل کنند کسانیکه داده شده اند کتاب را و شوق فهم اسرار معاملات الهیه و اطلاع بر احوال افعال ملائکه و انکه قوت ایشان
در چه چیز کمال دارد و در چه چیز ندارد و کمال علی الاطلاق مقوی متین حقیقی غیر از ذات پاک باری تعالی هیچکس نیست ایشان را حاصل

است و نیز اگر در کتابهای خود این عدد را شنیده اند و چه این عدد را می فهمند باین نکته که ازین عدد استیفای اقسام عذاب منظور است
خاطر ایشان تسلی گردد و اطمینان تمام باین عقیده بهم رسانند و نشان پیغمبر علیه السلام که تازه نازل شده بجان خود بگیرند پس لام تعلیل
در لیستیقن و معطوفات او متعلق بکلامیست که از مای نفی و استثنای سابق در ذهن حاصل شده یعنی انما جعلنا عدتهم فتنة للذین
کفروا لیستیقن الذین اوتوا الکتاب لِيَزْدَادَ الَّذِينَ آمَنُوا إِيمَانًا یعنی تا زیاده شوند کسانیکه ایمان آورده اند بر تو از سابق در ایمان
خود چه دانند که کفر در نهایت مرتبه مقررست و موجب چشیدن هر نوع عذاب میگردد پس ایمان تا نوع عمل تمام باید نمود و از کفر در کمال
دوری باید ماند وَلَا يَرْتَابَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ وَالْمُؤْمِنُونَ یعنی و شک نه کنند کسانیکه داده شده اند کتاب را
و مومنان در تعیین عدد نوزده و نگویند که اگر قوت ملکی بعذاب کردن دوزخیان بشمار وفا میکند پس یک کس هم کافی بود و اگر وفا
نمیکند پس از نوزده کس مقابله ملوک چه خواهد کشود زیرا که ازین بیان معلوم خواهند کرد که نوزده را نسبت ارکان برای استیفای
انواع عذاب است نه برای مقابله معذبین وَلِيَقُولَ الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ یعنی و تا بگویند کسانیکه در دل ایشان
بیماری جهل است و بسبب آن جهل بیان ایشان ضعیف و ناتوان است وَالْكَافِرُونَ یعنی و کافران نیز که اصلا ایمان ندارند و جهل مرکب
در ایشان راسخ است مَاذَا أَرَادَ اللَّهُ بِهَذَا مَثَلًا یعنی چه چیز اراده فرموده است خدای تعالی باین عدد که برای
عذاب کردن کافران قرار داده مثلا نیز اگر مقابله دوزخیان و مغلوب ساختن آنها اراده فرموده است پس از نوزده هم نمیتوانند شد
و اگر سرانجام اسباب تعذیب و فراهم آوردن هیمه کنده برای افروختن آتش و غیر ذلک اراده فرموده است پس نیز ازین عدد قلیل
نمیتواند شد و اگر اراده فرموده است که من خود بقدرت کامله خود در ایشان عذاب خواهم کرد پس وجود و عدم آنها برابر بود و اگر بنا بر
رعایت اسباب ظاهری آنها را منصوب میفرمودند یک کس و دو کس هم کافی بودند اگر بالفرض عددی هم معین میفرمود از اعداد مشهوره
بالاعتبار مثل ده و بیست که عقود اعداد اند یا پانزده و هفده و دوازده مقرر میفرمود شنیده که در هیچ جا نزد هیچ فرقه اعتبار ندارد وجه اختیار
میفرموده محتمل است که مثلا تمیز باشد از نسبت ایقاعیه اراد برا ذا یعنی چه چیز بتمثیل اراده فرموده است ازین عدد گویا میگویند که ظاهر
این عدد خود بالیقین مراد نیست پس کنایه خواهد بود از تمثیل چیز دیگر خواهد بود آن چیز چیست بیان کنید تا خاطر نشان ما شود اما در توجیه
اول که مثلا مفعول فعل محذوف یعنی مثلث گردانیده شود و اشاره لطیف حاصل میشود بانکه در جمیع معاملات الهی و وقایع عجیبه و تعالی
این هر دو ضعیف الایمانان و کافران چنین قسم شکوک و شبهات پیدا میکنند و اعتراض و بحث مینمایند و چون مقصود فرقه اول که اهل کتاب و مومنان باشند هدایت است
پس مقصود ازین دو فرقه که ضعیف الایمانان و کافران باشند گمراهی ایشان کلامی حق تعالی برای عبرت مردم نازل میفرماید كَذَلِكَ يُضِلُّ اللَّهُ مَنْ يَشَاءُ یعنی همین قسم در ظاهر
گمراه میکند خدای تعالی هر کرا میخواهد باین طریق که در ظاهر آن نظر میکنند و در باطن آن توجه نظر نمیکنند و بظاهر قشر آن قناعت نموده از فهم و ادراک قاصر میمانند ناچار در شک و تردد یا در انکار و استهزا
می افتند و گمراه میشوند وَيَهْدِي مَنْ يَشَاءُ یعنی و هدایت میکند هر کرا میخواهد باین وضع که نظر او را در باطن و سر آن واقعه نافذ میفرماید

و فی الحقیقت کافران را بر طغیان و سکون می افزاید وَمَا يَعْلَمُ جُنُودَ رَبِّكَ إِلَّا هُوَ یعنی و نمیداند شکلهای پروردگار
ترا مگر او بعضی شکلهای او مثل ملک الموت یکه تاز اند که ملک الموت تنها کفایت میکند مانند آفتاب و ماهتاب و بعضی جفت جفت
بکار می آیند مثل کرام کاتبین و چشم دو دو گوش و بعضی سه گانه و بعضی چهارگانه مثل موالید ثلاثه و عناصر اربعه و بعضی پنج پنج
مثل حواس خمسه ظاهره و بعضی شش شش مثل شش جهت و بعضی هفت هفت مثل هفت آسمان و هفت ستاره و بعضی هشت هشت
مثل هشت درج بهشت و علی هذا القیاس پس اگر ما نیز اجمالا اینقدر اعتقاد باید کرد که کارخانه دوزخ بدون هیچ آمدن
نوزده کس تمام نمیشود که حق تعالی عدد ایشان را بکار پردازان آن قرار داده اند و تفصیل حکمتهای الهی که در هر عدد قرار داده او مرعی و مقصود است
چون از فهم اکثر عوام بالاتر است تا بیان نیست و غرضی که از ذکر دوزخ در قرآن مجید و اخبار منقوله این منظور است بر بیان
اشکالها موقوف وَمَا هِيَ إِلَّا ذِكْرَىٰ لِلْبَشَرِ یعنی نیست آن دوزخ مگر پندی و عبرتی برای آدمیان که احوال آنرا شنیده
از غضب و قهر الهی بترسند و نافرمانی او نکنند و اگر کافران بگویند که هرچند حکمت اینعدد را فهم ما ادراک نمیکند اما خلاف
حکمت بودنش ظاهر است زیرا که اینعدد بغایت قلیل است و عدد قلیل موجب جرأت و ترس نمیتواند شد گوئیم كَلَّا
یعنی اینعدد را قلیل مپندارند وَالْقَمَرِ یعنی قسم میخوریم بماهتاب که در تمام ماه نوزده شب نور او محسوس میباشد زیرا که در
وقت اجتماع با آفتاب نور او اصلا محسوس نمیگردد و قبل از اجتماع نیز چهار روز ضعیف النور میشود که چندان امتیاز از ستارهای
دیگر او را حاصل نمیشود و بعد از اجتماع نیز در ایام هلالیت سه روز و کسری همین حکم میباشد و همین نوزده شب در تاثیر نور او کفایت
میکند و عالم بکیفیت آن نور لبریز میشود و از آن میوه میبالد و از آن دانهای زراعت گنده و پخته میباشد و زیادتی
رطوبات در دریا و نباتات و اجسام حیوانات و اخلاط و ادمغه و شحوم و لحوم آنها از و بهم میرسد پس اینعدد نوزده این تاثیر
عظیم نمود که عالمی را آباد ساخت و کارخانه عمده سرانجام داد وَاللَّيْلِ إِذْ أَدْبَرَ یعنی و قسم میخوریم
بشب وقتیکه پشت داده میگریزد و بسبب نزدیک رسیدن نور ظاهر آفتاب حالانکه آفتاب هنوز زیر افق میباشد
و در میان مخروط ظلی زمین و قرص آفتاب نوزده درجه فاصله میباشد پس نور آفتاب در ضمن این نوزده درجه آنقدر تاثیر قوی
نمود که مخروط ظلی زمین را که همه جهان را فرو گرفته و استیلا گرفته منصرف شده بود و بیکبارگی پای خود شکست داد و گریزانید و عالم
از تاریکی و بدهیئتی بر آمد و کارخانه عمده سرانجام یافت و صورت حیات بعد الممات نمودار گشت وَالصُّبْحِ إِذَا
أَسْفَرَ یعنی و قسم میخوریم بصبح وقتیکه روشن میشود و جهانرا بنور خود منور میسازد و قوت باصره را که معطل
مشغول کار میگرداند اینهم بسبب تاثیر نور آفتاب است که هنوز نوزده درجه زیر افق وقت پس باین سه کارخانه عمده که تاثیر
عدد نوزده در زمان و مکان صورت سرانجام میدید و استدلال میکنیم بر آنکه إِنَّهَا لَإِحْدَى الْكُبَرِ

یعنی تحقیق آن دوزخ نیز یکی از کارخانهای عمده خدا که عدالت و انتقام او تعالی در آن کارخانه ظهور فرموده است اگر بعدد نوزده فرشته
سرانجام پذیرد چه بعید باشد که کارخانهای عمده قدرت او تعالی بهمین عدد سرانجام یافته اند نهایت کار آنست که دوزخ نَذِيْرًا
لِّلْبَشَرِ یعنی بوده است ترساننده مر آدمیان که هرچه از اوصاف آن می شنوند موجب ترس ایشان میشود و کارخانهای
دیگر مثل تاثیر نور ماهتاب و رفتن شب و آمدن صبح موجب ترس ایشان نمیگردد پس سبب ترس از آن کارخانه در حال و تامل کنند
و پی به حقیقت او نمی برند و بانکارش می آیند و در کارخانهای دیگر متوقع منافع و رغبت در آنها بمعان نظر مینمایند و اسرار
آنرا می فهمند و در کتب حکمت و هیأت می نویسند نه هیبت در آن کارخانها استبعادی و انکاری پیش می آید و اگر از آن
کارخانها ترسی هم میباشد خاص بعضی از افراد میباشد مثل گم شدن از نور ماهتاب و رفتن شب و آمدن صبح تیر سند غیر
ایشان و ترس دوزخ عام است لِمَنْ شَآءَ مِنْكُمْ اَنْ يَّتَقَدَّمَ یعنی برای هرکه خواهد از شما که پیش رود در کار خیر و شر
اَوْ يَتَاَخَّرَ یعنی یا خواهد که پس ماند در کار خیر و شر زیرا که هم بسبب تقدم در کار شر ترس دوزخ لاحق میگردد و هم بسبب تاخیر
از کار خیر ترس آن میباشد و آنکه در هر کار خیر تقدم کند و از هر کار شر پس ماند نادر و کمیاب است و النادر کالمعدوم بیشتر افراد انسانی
اگر از کار شر تاخیر میکنند در کار شر دیگر تقدم مینمایند و اگر در کار خیر تقدم میکنند در کار خیر دیگر تاخیر هم مینمایند پس ترس آن بر همه را
لاحق میباشد و لهذا گرفت و گیران دوزخ هم روز قیامت عام خواهد بود زیرا که كُلُّ نَفْسٍۭ بِمَا كَسَبَتْ یعنی هر نفس بعوض
عوض آنچه کسب کرده است از کردن کار بد یا تقصیر کردن در کار نیک رَهِيْنَةٌ یعنی در گرو دوزخ و موکلان او باشد و چون آلات
کسب هر نفس نوزده چیز است دو دست و دو پا و زبان و دل و اعضای تناسل و شکم و پشت و حواس خمسه و فکر و عقل و وهم و خیال
و شهوت و غضب لاجرم نوزده موکل دوزخ او را تعذیب و ایلام نمایند و هیچکس بی تقصیر در استعمال این آلات نمانده
است یا این آلات را در غیر محل صرف کرده یا در محل صرف نکرده پس خلاصی از گرو دوزخ و موکلان او هیچکس را متصور نیست
اِلَّآ اَصْحٰبَ الْيَمِيْنِ یعنی مگر صاحبان جانب راست که در جانب راست از پشت آدم روز اخذ میثاق بر آمده بودند
و در دنیا نیز راستی شعار داشتند و در موقف نیز جانب راست عرش ایستاده شدند
و در دست راست خود نامهای اعمال یافتند و بجانب راست موقف که سمت
بهشت است روانه شدند زیرا که ایشان بادای حقوق واجب کرده خود را اخلاص کردند و ذمه خود را پاک ساخته از دست زبانیه سقر
رهائی یافته داخل شدند فِيْ جَنّٰتٍ یعنی در بوستانها بسبب آنکه جانب روحانیت ایشان غالب آمده و ایشان را از دست
موکلان دوزخ کشیده برآورد و ایشان در آن بوستانها آنقدر مطمئن و فارغ البال باشند که باهم يَتَسَآءَلُوْنَ
عَنِ الْمُجْرِمِيْنَ یعنی پرسش میکنند از حال گناهگاران که کجا رفتند و چه شدند گویا از حال آنها خبر ندارند که بکدام

روز سیاه گرفتار اند چون خواهند شنید که گناهگاران را در سقر برده اند و داخل کرده اند از راه توبیخ یا از راه تعجب بسوی آن گناهگاران متوجه شده
خطاب خواهند کرد و خواهند پرسید که **مَا سَلَكَكُمْ فِي سَقَرَ** یعنی چه چیز در آورد شما را در سقر با وجود کمال عقل و دانش از شما ممکن نشد که حوادث سقر را که
قوای جسمانیه و طبعیه بود بقوت روحانیه خود متعادل و منشت ساخته مدفوع می کردید تا شما را از زبانیه دوزخ که تمثال آن قوی تنها اند درین جا کشیده
نمی بردند و از حضرت امیر المومنین علی کرم الله وجهه مروی است که مراد از اصحاب الیمین درین آیت اطفال مومنین اند که بیگناه رفته اند
و در گروه عقوبت و مواخذه کسب خود نیفتاده اند و بعضی از مفسرین در تائید این قول گفته اند که این سوال دلالت بر طفولیت اینها میکند که هنوز موجب
دخول دوزخ را نمی شناسند زیرا که از حضرت امیر المومنین منقولست که آن اطفال چون جواب کافران خواهند شنید که ما بدین سبب در دوزخ در
آمدیم که نماز نمیگذاردیم و مسکین را طعام نمی خورانیدیم و در صحبت بدان می نشستیم و در شغل لایعنی میگذرانیدیم و روز قیامت را انکار مینمودیم
خواهند گفت که ما هم این کارها میکردیم لیکن روز قیامت را انکار نمیکردیم پس معلوم شد که بانکار روز قیامت شما درین جا گرفتار شده اید
بالجمله اگر مراد از اصحاب الیمین نیکبختان باشند چنانچه عرف قرآن مجید است پس این سوال یا از راه توبیخ یا از راه تعجب خواهد بود و در جواب
این سوال گناهگاران **قَالُوا** یعنی گویند که از ما قوای عملیه و علمیه بسوی عالم علوی جذب کردن و کشیدن ممکن نشد زیرا که **لَمْ نَكُ مِنَ
الْمُصَلِّينَ** یعنی نبودیم از نماز گذاران آنحال که نماز فرض بحکم الهی نوزده رکعت بود دو از فجر و چهار از ظهر و چهار از عصر و سه از مغرب و چهار از عشاء و دو از صلاة
اللیل که یک رکعت را از آن وتر برای رعایت عدد طاق افزوده وتر نام نهاده اند ازین جهت بیست رکعت شده و اگر ما از نماز گذاران می
بودیم این نوزده رکعت امروز بکار ما می آمدند تا از نوزده نفر زبانیه خلاص میکردند و نیز ساعات روز و شب بیست و چهار است و پنج از آن برای نماز مقرر است
تا کفارت نوزده ساعت باقی شود چون از ما ادای نماز نشد کفاره آن نوزده ساعت بدست ما نیامد لاجرم در مقابله هر ساعت غفلت یک یک کس از
زبانیه بر ما مسلط شد و نیز ارکان و شرایط نماز بحکم نوزده چیز است طهارت بدن طهارت جامه از حدث اصغر و اکبر استقبال قبله ستر عورت
قیام رکوع دو سجده قعود تکبیر تحریمه با رفع یدین قرات اذکار از تسبیحات و تکبیرات و تشهد و درود و دعا حضور دل نیت سلام اطمینان
در ارکان ترک کلام و عمل منافی ترک التفات بچپ و راست و چون ما نماز را ترک کردیم برابر نوزده چیز نوزده نفر زبانیه ما را گرفتار کرده اند
وَلَمْ نَكُ نُطْعِمُ الْمِسْكِينَ یعنی و ما طعام نمی خورانیدیم گدائی محتاج را زیرا که اگر او را یک وقت هم شکم سیر کرده طعام میدادیم تا نوزده ساعت
از وقت خوردن بفراغ خاطر میگذرانید و نوزده قوت او که حیوانیه و طبعیه اند زنده و تازه میشدند و اگر در میان نوزده ساعت بان نوزده قوت
خود طاعتی و خیری بجا می آورد در جریده اعمال ما ثبت میشد که ما باعث آن شده ایم و نیز طعام پخته خورانیدن بوجهی که مستوجب
اجر کامل شود موقوف بر نوزده عمل است از قلبه رانی و تخم پاشی و آب دهی و محافظت زراعت از جانوران و درو کردن آن و پایمال
و تنقیه از کاه و محافظت خرمن و حمل و نقل آنها از مزرع با بادی و طحن و غربال کردن آرد و بجوش و طبخ و تملیح و تا بخورش بهم رسانیدن
و حمل و نقل آن طعام پیش گدا بحرمت و عزت و استظهار بیان گدا شنیدن و مجابت نکردن و رخصت کردن به عزت و

وحرمت ومنت بر ایشان بر آن کرانه نهادن وبار بار یاد آن نکردن اگر ما یک گدا را هم طعام باین وضع میخورانیدیم این نوزده عمل ومقابله

نوزده نفر زبانیه بگاه ما مے آمدند وَكُنَّا نَخُوضُ مَعَ الْخَائِضِينَ یعنی وبودیم ما که فرو مے رفتیم همصحبتا مے بہمراه فرو روندگان در آن

صحبتها ودر آن صحبتها نوزده آفت بود اول بیهوده گوئے مثل ذکر حسن زنان عیش دولتمندان ونخوت باشاهان واسباب اقتدار آنها وقصه

هاے جنگ اصحابه با هم ونقل مذاهب باطله ویاد کردن فسق فاسقان دوم نکته گیری وطعن در کلام یکدیگر دربیان خلل آن کلام سیوم تنازع

وجدال در مسائل اقوال از راه تعصب وسخن پروری وخصومت براے استیفای حقوق خود زیاده از قدر شرع چهارم

آراستن سخن بوزن وقافیه واسجاع وخوش تقریری وخواندن اشعار هجو ومدح وتلذذ بمضامین آن اشعار پنجم فحش ذکر جماع وسوأتین

یعنی پس وپیش بول وبراز وزنان پرده نشین ششم سخت گوئی بایکدیگر مثل بے حیا واحمق وجاهل هفتم شتم یعنی دشنام دادن دور

آبرو وقدح کردن هشتم لعنت برغیر مستحق آن نهم مزاح ومطایبه زیاده از قدر انبساط بلکه موجب رنج وملال همنشین دهم تهمت

بهتان ونسبت کردن بیگناهان باموره قبیحه یازدهم استهزا یعنی تمسخر کردن وخندیدن بر حرکات وکیفیات مسلمانان ومردم دیگر را

نقل عیوب مسلمین بخنده آوردن دوازدهم وعده خلاف شدن سیزدهم دروغ گفتن ومبالغه نمودن چهاردهم افشای راز مردم وامور

مستوره خانگی مردم را بر ملا اظهار کردن پانزدهم دعاے بدکردن شانزدهم غیبت کردن هفدهم سخن چینے وغمازے هژدهم مدح

یکدیگر بر رو کردن نوزدهم فخر خود وقوم خود وبزرگان خود وبطمطراق بیان نمودن هر آفت ازین نوزده آفت ما را در بلاے یکیک

کس از زبانیه دوزخ گرفتار کرد وَكُنَّا نُكَذِّبُ بِيَوْمِ الدِّينِ یعنی وبودیم ما که انکار مے کردیم روز جزا را در روز جزا نوزده واقعه صعب

دارد وآنچه از نیجها بعد از نفخه اول بوقوع خواهند آمد شش واقعه است اول شگافتن آسمان است دوم زلزله زمین

سیوم انتشار کواکب چهارم بے نور شدن آفتاب ومهتاب پنجم حرکت کوهها ششم افروخته شدن دریاها وآنچه بعد

از نفخه دوم از آنها واقع خواهد شد سیزده واقع است زنده شدن مردها فوج فوج کردن آنها در وقت بآمدن بمحشر آمدن دود محیط

شدن آن اهل موقف سیلان عرق از ابدان مردم بسبب گرمی دوزخ وآفتاب ونیافتن سایه طول قیام در موقف ظهور تجلی

قهری الهی سوال حساب وزن اعمال نمودن نامهاے اعمال ودادن آنها در دستهاے راست ودستهای چپ روانه شدن از

موقف بسوے بهشت یا دوزخ گذشتن از پلصراط دخول جنت یا دخول نار چون ما تکذیب روز جزا کردیم این همه نوزده

واقعه را انکار کردیم در جزاے انکار هر واقعه یک یک زبانیه دنبال ما افتاد وما را گرفتار کرد وکاش ما این اعمال را ابتداے عمر

خود میکردیم ودر آخر توبه مینمودیم تا بر آن اعمال مواخذ نمیشویم لیکن ما بشامت خود بر این اعمال مصر ماندیم حَتَّىٰ أَتَانَا الْيَقِينُ یعنی تا

آنکه آمد بما موت بعد از موت تنبه وتیقظ هیچ فایده نکرد که وقت عمل وتوبه نماند حق تعالے میفرماید که این مردم خود فکر خلاصے

خود نکردند وازطرف دیگر ان نیز توقع امداد واعانت ماند وَمَا تَنفَعُهُمْ شَفَاعَةُ الشَّافِعِينَ یعنی پس

ف

ف

نفع نخواهد کرد ایشانرا شفاعت شفاعت کنندگان زیرا که شفاعت کنندگان در آنروز یا اعمال بدنیه اند که سردار آنها
نماز است یا اعمال مالیه اند که سردار آنها طعام خورانیدن مسکینانست و چون این هر دو عمل از ایشان در پی کینه کشی باشند دیگر
اعمال بدنیه و مالیه هیچ یارا که در مقدمه ایشان دم زنند و یا پیغمبران و قرآنست و بسبب تکذیب یوم الدین که عمده سخنان
پیغمبر و قرآن همانست پیغمبران و قرآن از صورت ایشان بیزار خواهند بود چه جای آنکه شفاعت ایشان نمایند و یا اولیا
و علما و شهیدان اند و بسبب نشستن ایشان در صحبتهای بد و غور در رفتن در بیهوده گوئی و ارتکاب محرمات و طعن و لعن و مخالفت
وضع و آئین اولیا و علما و شهیدان آنها نیز از اینها بیزار و متنفر خواهند گشت که در دنیا هرگز صحبت و وعظ آنها میلان نمیکردند و بر خلاف
وضع اینها زندگانی بسر میبردند و چون امروز سیاه ایشانرا در پیش است و توقع امداد و اعانت نیز از کسی در سختیهای
آنروز ندارند پس ایشانرا می باید که علاج سختیهای آنروز در اینجا رسان شوند و هر که ایشانرا بعلاج آن سختیها آگاه سازد منت او بر دارند
و خود در تلاش پند و نصیحت سعی بلیغ نمایند فَمَا لَهُمْ عَنِ التَّذْكِرَةِ مُعْرِضِينَ + یعنی پس چیست ایشانرا که از
نصیحت قرآن اعراض کنان میباشند و اعراض ایشان درین بنهایت رسیده زیرا که اعراض از امر خیر گاهی بسبب تنبیه و ملامت
میشود چنانچه اعراض طفل از تاثیر علم و گاهی بسبب نفرت طبع میشود با وجود فهمیدن مصلحت چنانچه اعراض مریض از خوردن
دوای نافع و گاهی بسبب خوف ضرری موهوم میباشد که عقل آنرا باور نمیدارد اما مغلوب وهم میشود و از آن احتراز میکند چنانچه اعراض
مریض از فصد و حجامت بخوف هلاک که بسبب قوت وهم هم میرسد و اینها هر سه نوع اعراض را درین جا جمع کرده اند كَأَنَّهُمْ
یعنی گویا که ایشان در بی فهمی و بلادت و نفرت طبعی و ترس وهمی از پند قرآن حُمُرٌ مُسْتَنْفِرَةٌ فَرَّتْ مِنْ قَسْوَرَةٍ +
یعنی خران رم کرده اند که رنجیده باشند از دیدن شیر زیان قوی هیکل تند نعره که اصلا عقب خود نمی بینند و تحقیق حال نمی نمایند
و گریخته میروند و باینهمه رم کردن و اعراض نمودن خود را متوجه میکنند بآنکه نخوت و تکبر ایشان گوارا نمیکنند که از پندنامه نازل شده غیر
خود منتفع شوند و پند پذیرند بَلْ يُرِيدُ كُلُّ امْرِئٍ مِنْهُمْ یعنی بلکه میخواهد هر فرد از ایشان أَنْ يُؤْتَى صُحُفًا مُنَشَّرَةً
یعنی آنکه داده شود از جانب خدا صحیفهای گشاده مثل فرامین پادشاهان نه مثل نقشهای ملفوف و پیچیده آنها که چندان موجب شکوه و اعتبار
نمیشوند بخلاف فرامین منشوره که بنام هر که صادر میشوند شکوه و قدر او را ترقی افزاید و مرتبه بلند میگردد و این خواست ایشان بعینه مانند
درخواست مزارعان و دهاقین دیهات است که بنام خود هر یک فرمان پادشاه را میخواهد صوبه دار و فوجدار نمیخواهد و بگوید که تا وقتیکه
بنام هر یک از ما فرمان بادشاهی بدست ایلچیان معتبر صادر نشود ما اطاعت این صوبه دار و فوجدار نمی نمائیم و نزد او حاضر نمیشویم
و سخن او را نمی شنویم مفسرین روایت کرده اند که کافران بآنحضرت صلعم میگفتند که ما هرگز تبعیت تو نخواهیم کرد تا آنکه برای
هر یک از ما نامه از آسمان بی واسطه تو نازل شود و وقت صبح بر بالین ما ظاهر گردد که بر سر آن نامه بطریق عنوان نوشته باشد من رب العالمین

الی فلان بن فلان و همان نامها باشد پس حکم کنند حق تعالی در رد این فرمایش باطل ایشان میفرماید که کلا یعنی نخواهش کنند و این مقصود طلب نمایند زیرا که در مقام جزا نه آفات و بلیات ایشان را مشکر خلاص جان بخوت و تکبر غیبا شده مرض ایشان بسبب آن فسکو ماند که بکبر و نخوت سخن گوارا نمیکنند که از جلیب وی پرسیم بلکه اول کنیم بَل لَّا يَخَافُونَ الْآخِرَةَ یعنی بلکه ایشان نمیترسند از آخرت و چنین خیال نمیکنند که در آن سرا جزا اعمال بد با ما خواهند داد تا فکر خلاص از آن جزا کسی پرسند و سبب کسی کار نمایند باز میفرماید که در این حرف ایشان خلل دیگر است کَلَّا یعنی چنین نمی فهمند که این پند نازل شده بر غیر ما است بلکه یعنی به تحقیق این قرآن مخصوص بکسی نیست کرده اند این را باید که حق عام است بهر کسی که برسد از آن او وست زیرا که تصنیف بشری نیست بلکه کلام الهی است برای ارشاد بندگان خود نازل فرموده بپیغمبر و جبرئیل علیهما السلام بخانها و استاد او و ساطع پیش بیسند بلی بمنزله تذکرة الحق است که قاضی منصوب یک شهر نوشته سپرده باشد پیش هر قاضی حال و استقبال که برسد بعمل نماید فَمَن شَاءَ ذَكَرَهُ یعنی پس هر که خواهد یاد گیرد این قرآن را و معه آن تا بل کند بر آن عمل نماید وَمَا يَذْكُرُونَ یعنی و ایشان با وجود این قدر توسعه و تعمیم هیچ یاد نمیگیرند این قرآن را إِلَّا أَن يَشَاءَ اللَّهُ یعنی مگر وقتیکه خواهد خواست خدا تعالی حاصل آنکه بعضی از ایشان بعد از جنگ و قتال بسیار و نزاع و جدال بسیار و لحوق نکبت و ذلت در مخالفت و هر روز توافر اقربان و عشایر و اقارب ، نقصان مال و جاه بسبب شامت کفران این نعمت عظمی و عطیه کبری قدر این را خواهند دانست و آنرا یاد خواهند گرفت و از پند او منتفع خواهند شد اما دفعتا از ایشان این توفیق هم این پند گرفتن و یاد کردن قرآن قبول خواهد فرمود شیلزا باید نیست و آمرزش خواهد نمود زیرا که هو اهل التقوی واهل المغفرة یعنی او تعالی لایق تقویت کردن و تقوی باید کرده و از اوست و او است لایق آمرزش و کرم که هر چند آدمی بعد از گناهان بسیار و مخالفتهای بیشمار راه تقوی گیرد او را به همه گناهان ببخشد و آمرزش میفرماید و این باب لطف و رحمت آمده است از انس بن مالک خادم آنحضرت و دیگر صحابه کرام رضوان از آنحضرت عم روایت کرده اند که از جناب حضرت رب العزت تعالی شانه و جل سلطانه در همین مقام بطریق حاشیه منهیه عبارتی نقل فرموده اند لفظ آن نقل است که بعد از تلاوت این آیت فرمودند قال ربکم عز وجل اهل ان اتقی فلا یشرک بی شیئا فاذا اتقانی العبد فانا اهل ان اغفر له انتهی یعنی من قابل آنم که از من بترسد بنده و با من هیچکس را در هیچکار شریک مقرر نکنند و چون بنده از من بترسید و از شرک پاک شد پس من قابل آنم که او را گناهان او را بیامرزم و به بخشم و حاصل این منهیه فیح و دفع مقدمه است که درینجا بخاطر سامع میرسد اول آنکه قابل تقوی کسی است که غضب و سطوت او غالب باشد و قابل مغفرت کسی است که رحمت و لطف او غالب باشد پس جمع این هر دو صفت اگر نسبت بهر بنده است اجتماع ضدین لازم می آید و اگر نسبت بمجموع بندها است که از جماعه تقوی طلب میکنند و سطوت و غضب خود می نمایند و با جماعه دیگر تا مرزش و بخشش معامله میکنند و از معاصی و گناهان آن نهاد میگذرند پس خلاف حکمت یا خلاف عدل لازم می آید و معامله

نماید چنانچه میکرد و یک قاعده میکرد جواب این دخل از زبان منهیه مبارکه چنین فهمیده شد که نسبت به هر بنده یک معامله است که اول از وی تقوی طلب میکند و چون او در تقوی میسر شد و از عمده گناهان که شرک است باز می آید و عزم خود را بر امتثال اوامر و اجتناب مناهی و تحاشی معصیت مصمم میسازد و با او معامله لطف و کرم مینماید و از تقصیرات او در میگذرد و گناهان او را آمرزش میفرماید و اختلاف بندگان در استحقاق مغفرت و عدم استحقاق مغفرت بسبب اختلاف ایشان در تحصیل شرط مغفرت است یعنی عزم تقوی و اجتناب از شرک پس جزاف نیست و مخالف حکمت و عدالت هم نیست دوم آنکه چون شخص تقوی نمود دیگر مغفرت او را چه درکار است زیرا که معنی تقوی اجتناب از گناه و بجا آوردن امر است و اگر تقوی نکرد پس مغفرت او را دلیر ساختن بر گناه است و او شایان مغفرت نیست جواب این دخل نیز از همین منهیه مبارکه چنین فهمیده شد که تقوی مراتب متفاوت دارد و اصل تقوی که مدار وشرط مغفرت است همین قدر است که از شرک و کفر پاک شود و عزم امتثال و اجتناب مصمم سازد و هنوز در تقصیرات بسیار احتیاج مغفرت باقیست والله اعلم باسرار کلامه + سورة قیامه مکی است چهل آیت وجه ربط این سوره با سوره ماقبل آن است که در سوره مدثر ابتدا از ظاهری واقعه قیامت که نفخ صور است مذکور است فاذا نقر فی الناقور و انتهای آن نیز مذکور است که ساصلیه سقر + و کل نفس بما کسبت رهینة الا اصحاب الیمین فی جنات یتساءلون عن المجرمین ما سلککم فی سقر و درین سوره ابتدای باطنی واقعه قیامت مذکور است که عقل و روح را متحیر خواهد ساخت که فاذا برق البصر و خسف القمر و انتهای آن نیز مذکور است که وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة و وجوه یومئذ باسرة تظن ان یفعل بها فاقرة پس آن سوره بیان ظاهر قیامت است و این سوره بیان باطن آن نیز اول چیزیکه از وقایع قیامت در آن سوره مذکور است نقر ناقور است که بر گوش خواهد وارد و راه گوش بدل الم خواهد رسانید و متحیر خواهد ساخت و اول چیزیکه از وقایع قیامت درین سوره مذکور است برق بصر است که بر چشم خواهد زد و از راه چشم دل را در گرداب حیرت خواهد افکند و تقدم ظاهر بر باطن و گوش بر چشم درین کلام اعجاز نظام جا بجا مرعی و منظور است و نیز در روز قیامت اول آواز تند نفخه صور عالم را زیر و زبر خواهد کرد بعد از آن تجلی قهری نور الهی برای انتقام از عاصیان و انعام بر محسنان ظهور خواهد گرفت پس باعتبار وقوع هم مضمون آن سوره را بر مضمون این سوره تقدم حاصلست و معهذا نسق کلام و الفاظ مستعمله در هر دو سوره نیز مشابهت بهم دارند در آنجا در حق کافر در دنیا فرموده اند که عبس و بسر و درینجا در حق کافران بعد از موت در قیامت میفرمایند وجوه یومئذ باسرة گویا ترشروئی آنجهان جزای ترشروئی اینجهانست که در حق آیات قرآنی میکرد و در آنجا فرموده اند بل یرید کل امرء منهم ان یؤتی صحفا منشرة و درینجا فرموده اند بل یرید الانسان لیفجر امامه و نیز در آن سوره حسرت کافران بر ترک ایمان و اعمال نیک از نماز و صدقات در روز قیامت باین عبارت مذکور است که لم نک من المصلین و لم نک نطعم المسکین و کنا نخوض مع الخائضین و کنا نکذب بیوم الدین و درین سوره کافر به ترک ایمان و اعمال نیک بعد از موت باین عبارت که فلا صدق و لا صلی و لکن کذب و تولی

ودرین سوره لفظ کلا و باین تکرار واین عبارت مذکور است که فقتل کیف قدر ثم قتل کیف قدر و درین سوره همان معنی
باین تکرار واین عبارت ارشاد شده که اولی لک فاولی ثم اولی لک فاولی و در آن سوره لمن شاء منکم ان یتقدم او یتأخر
فرموده اند و درین سوره ینبؤا الانسان یومئذ بما قدم و اخر و غیر ذلک من المشاکلات والمناسبات اللفظیة والمعنویة
التی تظهر عند التعمق والتدبر و در اصحاب حیث احاطر فی اول النظر من الترتیب فما اوسع علمهم و اسرع فهمهم
واین سوره را سوره قیامت از ان جهت نامیده اند که آمدن قیامت را درین سوره واضح ترین دلیلی که فهم آن بسیار آسان است
و هر کس را بعد از رجوع بوجدان خود میسر است بیان فرموده و تفصیل این اجمال آنکه هر آدمی بعد از آنکه بکمال شوق و اراده و رغبت صادق
کاری را بهمه وجوه خوب و نیک فهمیده بعمل می آرد در آن وقت هرچند او را فهمانیده شود که عاقبت این کار خوب نیست و قباحت
عظیم خواهد آورد هرگز نمی فهمد و باین مرتبه در شوق آن کار مستغرق میگردد که گویی چیزی جز آن کار را نمی بیند و پس و پیش را
ملاحظه نمینماید و ناگاه بعد تبع آن کار و مضرت آن مطلع میشود و از هر طرف او را بدی آن کار در نظر می آید و چنان متاذی و متالم میگردد
که قیامت روحانی برو می قایم میشود و خود را خود ملامت و سرزنش آغاز مینماید و اعضا و جوارح خود را که در آن کار تابع حکم او شده
سرانجام داده بودند میخواهد که بسزا رساند و میگوید این چشم را بر کنم و این دست را ببرم که چرا آن وقت را نمی دیدم والا انتقام میگیرم و نمیدانم
که دل خود را چه رنگ سزا دهم که این قسم حرکت از من کنانید پس معلوم شد که کارهای آدمی او را فریب میدهند و در بعضی
اوقات بصورت نیک خود را جلوه داده می فریبند و در بعضی اوقات بصورت زشت و قبیح نمودار شده دوزا زد و مار آدمی
آرند و معنی قیامت بجز این نیست که اعمال حسنه و قبیحه آدمی بصور حقیقیه خود جلوه گر شوند و تقاضای جزا نمایند و برای جزا از
آماده آلات و جوارح لابدی است پس اعاده بدن و باز متعلق کردن روح بآن ضرور افتاد و فرق این است که این ملامت و ندامت
و سرزنش که درین دنیا آدمی بوجدان خود میابد بر یک یک عمل میباشد و بعد از موت بر تمام اعمال عمر خود ملامت و سرزنش
روخواهد داد و لهذا او را قیامت صغری گویند و در روز حشر و نشر بر تمام اعمال نوع انسانی خواهد شد و از جمیع اولین و آخرین اسباب
ملامت و اسباب جزا است [illegible] و این نوع در آن روز ضرور خواهد افتاد و لهذا او را قیامت کبری نامند پس آدمی در انکار قیامت از غایت غفلت
در رو که از وجدانیات خود غافل میشود و نمی فهمد که هر لمحه و هر دم نمونه قیامت در من موجود است و سبب آن دو چیز است استعداد ادراک حق و واقع
در بعضی اوقات و خطا در ادراک آن در بعضی اوقات و این هر دو چیز خاصه من و ذات انسان است بخلاف مخلوقات دیگر که یا استعداد ادراک
ندارند مثل حیوانات و جمادات یا خطا در ادراک آن نمی کنند مثل ملائکه پس ملازم قیام قیامت لابدی است الا از ذاتیات خود
منسلخ شوم و انسان نباشم و نیز درین سوره هر دو قسم قیامت که صغری و کبری است مذکور شده بیان کبری
از اول سوره تا کلا اذا بلغت التراقی خواهد شد و بیان صغری از کلا اذا بلغت التراقی تا ایحسب الانسان ان یترک سدی

الانسان ان یترک سدی است و ربط این سوره قیامت با سوره ماقبل آنست زیرا که محیط اعظم قیامت است و ثبوت آن بواضح ترین دلایل

بسم الله الرحمن الرحیم لا اقسم بیوم القیمة یعنی قسم میخورم بروز قیامت بر وقوع حسرت آدمی بر تقصیر خود زیرا که
این حسرت او در اندیشه در دنیا لاحق میشود و تحیر میماند ولا اقسم بالنفس اللوامة یعنی قسم میخورم بنفس ملامت کننده
آدمی که سبب قیام قیامت است بر وقوع قیامت زیرا که او از حقیقت نفس خود بیخبر و غافلست و نمیداند که این نفس بعد قیامت
گرفتار خواهد ساخت و سبب چه چیدن ثمره کارهای بد خواهد گشت و قسم بچیزی باید خورد که در نظر مخاطب حقیقت آن چیزی بجمیع لوازم و ثمرات
منکشف و ظاهر باشد تا از آن استدلال کرده بصدق مضمون مقسم علیه پی برد و اهل تفسیر را در معنی نفس لوامه اختلافست محققین ایشان
گفته اند که نفس آدمی یک چیز است که سه حال دارد اگر بعالم علوی مایل گردد و در طاعات و عبادات انشراح پیدا کند و در اتباع شریعت
آرام یابد او را مطمئنه گویند و اگر بعالم سفلی از شهوات و مستلذات و عار و ننگ و انتقام و کینه کشی مایل شود و از اتباع شریعت
تنگ آید او را نفس اماره نامند که روح را به بدی امر میکند و اگر گاهی بعالم سفلی گراید و بشهوت و غضب آلوده شود و گاهی بعالم علوی
و از شهوت و غضب نفرت کند و بر آن نادم است نماید و خود را خود ملامت آغاز نهد او را لوامه نامند و بعضی از ایشان گویند که در بدن
هر آدمی نفسیست نفس مقدس که او را روح الهی خوانند و نفخت فیه من روحی در شان او وارد است و قل الروح من امر ربی بیان او و آن
همیشه مطمئن بذکر و محبت خدا و زیر فرمان او تعالی است و نفس منطبعه که در تدبیر بدن فرو رفته است و مقتضیات شهوت و غضب را
بالطبع خواهان و جویان میباشد و روح را بار بار باستیفای آن مقتضیات امر میکند ازین جهت او را اماره نامند و نفس ناطقه که علم و ادراک را
از حواس ظاهره و باطنه جمع کرده در فراهم آوردن و پیش روح عرض نمودن کار اوست او را لوامه گویند که بعد از وقوع امر نامناسب از نفس
اماره او را ملامت میکند و حسن و قبح کارها را با او نشان میدهد و این نفس را ملهمه نیز گویند که بواسطت روح مر او را امور حقه صادقه
الهام میشود و حضرت ابن عباس رضی الله عنه فرموده اند که هر نفس روز قیامت لوامه خواهد بود و خود را ملامت خواهد کرد زیرا که اگر نیک بوده
برین ملامت خواهد کرد که چرا در نیکی تقصیر نمودم و بعضی اوقات خود را چرا رایگان صرف نمودم و اگر بد خواهد بود برین ملامت خواهد کرد که چرا
بد کردم چنانچه در حدیث شریف وارد است که اهل جنت را بر هیچ چیز حسرت نخواهد بود مگر بر ساعتی که بی یاد حق [illegible] رسانیده بودند
و حضرت حسن بصری رض فرموده اند که در دنیا نیز شان مردان ایمان همین است که همیشه در ملامت خود باشند زیرا که هر آدمی از تقصیری خالی نمیباشد
خواه آن تقصیر در معرفت و مبادی آن باشد خواه در عبادت و تقوی و شرائط و آداب آن و بعضی گفته اند که نفس مطمئنه نفس
انبیا و اولیای کاملین است که بذکر و محبت خدا اطمینان پیدا کرده و از کشاکش خطرات و وساوس رهائی یافته و نفس ملهمه نفس صلحا
مومنین و ابرار است و نفس لوامه نفس گناهگاران است که تائب بتقصیر و از آن نادم و نفس اماره نفس کافر و فاسق مصر بر فسق است و بعضی گفته اند
که نفس لوامه نفس شقیانست که بر معاصی خود را هم در دنیا ملامت میکنند و هم در عقبی خواهند کرد و حق آنست که نفس آدمی بجبلت خود

بملامت و ندامت موصوفست هرچه کرده باشد چنانچه در صورت تفسیر گذشت و چون ثابت شد که بروز قیامت قسم خوردن بر آمدن آن
روز هیچ حسرت و ندامت حاجت نیست و به نفس لوامه قسم خوردن و برآمدن قیامت بسبب غفلت کافران نیز مفید نیست
بلا استبعاد ایشان برین هر دو قسم که در اثبات مطلب دلیلی عمده بودند عدول فرموده اند از شبهات کافران در باب قیامت میپردازیم و می پرسیم
اَیَحْسَبُ الْاِنْسَانُ یعنی آیا گمان میکند آدمی باوجود آنکه از سایر مخلوقات بعقل و فهم ممتاز است و نظر و فکر
و قیاس یک چیز را بچیز دیگر از خواص خود میشمارد و برآن نازش میکند و باوصف اینهمه دانش چنین اعتقاد میکند اَلَّنْ نَجْمَعَ
عِظَامَهٗ یعنی آنکه هرگز جمع نخواهیم کرد استخوانهای بوسیده پراگنده او را برای زندگی دوباره در روز قیامت مفسرین گفته اند
که سبب نزول این سوره آن بود که عدی بن ابی ربیعه داماد اخنس بن شریق که همسایه آنحضرت صلعم بود و آنحضرت صلعم
در حق وی و در حق خسر او که اخنس بن شریق است این دعا فرموده اند که اللهم اکفنی جاری السوء یعنی بار خدایا کفایت کن
مرا از شر همسایه بد من که نهایت ایذا رسان شده روزی نزد آنحضرت صلعم آمد و گفت که تو ما را از آمدن قیامت میترسانی ما را
از کیفیت آن روز پیش من بگو تا ببینیم که بعقل می آید یا نمی آید آنحضرت صلعم او را از کیفیت روز قیامت و زنده شدن مردگان
و دیگر وقایع باز پرس و گرفت و دیگر خبر دادند گفت که اگر مرا معاینه آن روز حاصل شود باز هم باور نکنم و تصدیق ننمایم و گویم
که آنچه من میبینم از عالم نظر بندی و تصرف خیالست هرگز وقوع و حقیقت نیست زیرا که هرگز عقل من تجویز نمیکند که خدا اینهمه
استخوانهای مردگان را که در اقطار زمین متفرق شده رفته است جمع کند و باز اینها را زنده سازد این سوره در رد استبعاد
او نازل شد و فرمودند که بَلٰی یعنی بلی البته جمع خواهیم کرد استخوانهای آدمی را جمع کردن استخوانهای نظر بقدرت ما چه چیز است
بلکه زیاده ازین خواهیم کرد که تمام اعضا و اجزا او را از گوشت و پوست و استخوانهای خرد و ریزه درست خواهیم نمود قَادِرِیْنَ
عَلٰۤی اَنْ نُّسَوِّیَ بَنَانَهٗ یعنی قادر شده برآنکه هموار و درست کنیم پوست سر انگشت او را که حکیمان و طبیبان او را
اعدل اعضای انسان قرار داده اند و درست کردن آن بدون آن ماده آن اعتدال قریب بتحقیقی که داشت ممکن نیست و نیز میگویند
که آخر چیزیکه بآن خلقت انسان تمام میشود همین پوست است و نازکترین پوستهاست و قوت حس و نهایت نرمی
و لهذا طبیعت باذن خالقها او را در احساس کیفیت برودت و حرارت و رطوبت و یبوست حکم میکند و بر طبق حکم او کار مینماید و نیز پوست تنهای
طبقات بدن از نعافت و از استخوانها بچند مرتبه بلطف و رقت است زیرا که در زیر آن اول گوشت دبیز است و در آن عروق و شرائین آورده
و بعد ازان اعصاب و رباطات عضلات و مفاصل و بعد ازان استخوانها پس چون قدرت ما متوجه کار پردازی خواهد شد جمع کردن استخوانها
بچند مرتبه چه مستبعد است که از جمع کردن استخوانها سخت تر کارهای عمده بسرانجام خواهد داد و دلیل برین دعوی ظاهر است زیرا که هر که یک
کار را بسر انجام داده باشد تا دیگر سر انجام آن کار را از وجه بعید است پس معلوم شد که آدمی در انکار آمدن قیامت و حکم

بر انها

بدشواری نمی بند و لکن مردم را بر قدرت خدا تعالی بسبب دقت این مسئله و غموض ماخذان و خفای مسلک دلیل او خدشه افتاده **بَلْ یُرِیْدُ الْاِنْسَانُ**
لِیَفْجُرَ اَمَامَهٗ یعنی بلکه میخواهد آدمی که بیباک شده فسق و فجور نماید در عمر که او را پیش می آید و باقی است پس اگر خوف روز جزا
و باز پرس اعمال را در دل خود جا دهد و یقین پیدا کند از فسق و فجور باز نمی تواند شد پس بسبب حب فسق و فجور نمیخواهد که بجزم و یقین قیامت
گوش نهد یا در دلیل ماخذان تعمق کند از جهت قطع نظر از آن مینماید و باستبعاد سرسری تا آن تخوف را از خاطر خود دور سازد
تا عیش و تنعم و لذت او مکدر نگردد و لهذا از راه تعنت **یَسْـَٔلُ** یعنی سوال میکند از پیغمبران و واعظان و نصیحت کنندگان
که او را از آمدن روز قیامت میترسانند و میگویند که تا در دلیل فکر کن و در آن دلیل نظر کن تا ترا تصدیق آمدن قیامت حاصل شود
اَیَّانَ یَوْمُ الْقِیٰمَةِ یعنی کی خواهد بود آمدن روز قیامت بقید تاریخ او را بیان کنند من او نیز خواهم کرد و در هیچ دلیل تامل و نظر نخواهم
نمود و این سوال و وهم از راه تعنت و ابرام است که میگوید که تا وقتیکه بیان وقت آن نخواهند کرد من متوجه تحصیل تصدیق آن
نخواهم شد حالانکه تحصیل علم شی موقوف بر علم وقت او موقوف نیست بالبداهت و هم از راه غلط فهمی است زیرا که اخبار لشکر
و ملک را چون بقید تاریخ بیان میکنند چندان قابل اعتماد و اعتبار نمیباشد و هرگاه بقید تاریخ و وقت بیان میکنند نزد اکثر
اعتبار بهم میرسانند این غبی هم بر آن اخبار قیاس کرده از قید تاریخ و وقت سوال مینماید و نمی فهمد که قید تاریخ و وقت در امور
واقع شده رفته است دلالت بر احاطه علم مخبر بآن واقعه می کند و تحقیق صدق و کذب خبر آن مخبر آسان میگردد اما در امور
متوقعه مستقبله هیچ این نبود در ضبط وجوه تا مده اند تکلیف تعیین تاریخ و وقت آن نمودن محض بیجا است در تحقیق
صدق و کذب آن امور اعتماد بر قوت دلیل و ماخذ علم مخبر باید نمود چنانچه در انذارات اطبا تقدمة المعرفة منجمان همین طریق متبع
مینمایند و بهر تقدیر خواه این سوال از راه تعنت باشد یا از راه غلط فهمی و بی تمیزی روز قیامت این ثمره خواهد داد که صاحب این سوال
متحیر شده بالعکس سوال دیگر بیجا و بیمحل آغاز خواهد نهاد و از طریق خلاص و محل فرار از شدائد آن روز پرسان خواهد شد چنانچه میفرمایند **فَاِذَا
بَرِقَ الْبَصَرُ** یعنی پس چون خیره شود بینائی آدمی مانند خیره شدن بینائی و بدیدن لمعان شدید برق و این خیرگی در آن روز بسبب شدت
شعشان نور تجلی قهری الهی خواهد بود که قوت بصر کافر و فاسق را متحیر و مبهوت خواهد ساخت چنانچه در زمر فرموده اند و اشرقت الارض بنور ربها **وَخَسَفَ
الْقَمَرُ** یعنی و بی نور مطلق کرده شود ماهتاب و مانند چلپته سیاه گردد بسبب شدت شعشان آن نور نه بسبب حیلوله زمین یا چیزی دیگر در میان او و در میان آفتاب چنانچه
در دنیا میشود زیرا که این خسوف و ما لاحق خواهد شد **وَجُمِعَ الشَّمْسُ وَالْقَمَرُ** یعنی در حالیکه جمع کرده شده است در میان آفتاب و ماهتاب یکجا و تمام درین شان نیست تا مانع
انعکاس شعاع آفتاب بماهتاب بشود پس خسوف ماهتاب بحالت دلیل صریح است زیرا که آفتاب نیز منور مطلق مانند چلپته سیاه گشته و الا نور او در ماهتاب که جسم
صیقل است حائلی در میان نبود باهر در منعکس میشد در دنیا که آفتاب و ماهتاب در یک برج و یک درجه جمع میشوند خسوف قمر
محال میگردد و از اینست که در امحاق ظاهر نمیشود که وجه منقطع او بسوی آفتاب میباشد و وجه مظلم او بسوی زمین نه زوال نور مطلقا

پس اسباب نور که در دنیا بود همه برهم شوند و نور تجلی قاهر را آدمی بسبب شامت اعمال خود بسبب خیرگی بینائی خود ببینند و بیند ناچار و درا
تحیر عظیم دست دهد و در آنوقت يَقُولُ الْإِنسَانُ یعنی گوید آدمی چون بشروع آن نور قاهر تحیر کنند و در هر مکان بیند
يَوْمَئِذٍ أَيْنَ الْمَفَرُّ یعنی کدام طرف است جائی فرار و گریز که ازین حیرت و دهشت خلاص شوم و درینوقت آن سؤال و کرده
دنیا بود که میگفت أَيَّانَ يَوْمُ الْقِيَامَةِ منقلب گردد و را غلاص این روز پیش نگیرد و چنانچه در دنیا بسبب کمال تعنت و عناد
ازوقت قیامت بلفظ ایان سؤال میکرد که بآن لفظ از امور مستبعده غیر متوقعه استفهام میکنند و در آنروز از جای گریز خود بلفظ این استفهام کند که
که بآن لفظ از امور سهلة الحصول متوقعة الوقوع میپرسند حال آنکه قیامت متوقع و متیقن الوقوع بود و جای گریز آنروز ممتنع الحصول
یعنی بسبب حیرت و دهشت در کلام او خبط و تفشو چنانچه در دنیا بسبب کمال تعنت و عناد ضبط میکرد و نیز در دنیا از پیغمبران و واعظان
برای الزام آنها بطریق سؤال اعتراض از وقت قیامت میپرسید و درآنروز بسبب خیرگی چشم و حیرت عقل چون کسی را نمی بیند
که از جای گریز نشان دهد بخود بخود بطریق هذیان گفته میگردد که این المفر این المفر و چون حالت انسان باین مرتبه از حیرت و اضطراب و هذیان
و خبط انجامد او را گفته شود که كَلَّا یعنی این سؤال بیجا مکن و این پرسش لا یعنی منما لَا وَزَرَ یعنی نیست جای پناه هیچ
طرف بلکه از چیزیکه میگریزی همانجا تراباید رفت إِلَىٰ رَبِّكَ یعنی بسوی تجلی قهری پروردگار تست يَوْمَئِذٍ الْمُسْتَقَرُّ یعنی آنروز جای
قرار و مجلس است تخلف از حضور نزدیک آن تجلی چاره نیست یا بخوشی میرود یا موکشانش میبرند و بعد ازانکه آدمی حاضر و ناچار
در انجا قرار خواهد گرفت بحیرت و دهشتی دیگر او را خواهند افزود که يُنَبَّأُ الْإِنسَانُ يَوْمَئِذٍ یعنی خبردار کرده شود آدمی در آنروز بِمَا قَدَّمَ
یعنی بآنچه تقدیم کرده بود از افعال و اعمال خود خواه آن افعال و اعمال لایق تقدیم بود مثل وضو پیش از نماز و نماز پیش از تلاش معاش
و ادای زکوة قبل از گذشتن سال بر مال و عمره قبل از حج و سنت قبل از فرض و ادای حق عیال و اقارب قبل از دادن خیرات
بفقیران و معدود قبل از دعا و ادای دین قبل از تنفیذ وصیت یا لایق تقدیم نبود مثل نماز پیش از وقت و روزه یوم الشک
قبل از رمضان و اضحیه قبل از نماز عید قربان و نماز وتر قبل از عشا و صدقه دادن قبل از ادای قرض نمودن و قبل از ادای حقوق
ضروریه عیال خود و سفر جهاد و حج نفل و طلب علم نفل قبل از خدمت والدین و خبرگیری عیال و نکاح قبل از گذشتن عدت و
علی هذا القیاس وَأَخَّرَ یعنی و بآنچه تاخیر کرده بود از اعمال و افعال خود خواه لایق تاخیر بود مثل خدمت والدین بعد از ادای فرض و دادن صدقه
بعد از قضای حاجات ضروریه خود و عیال و جهاد بعد از جهاد با کفار یا لایق تاخیر نبود مثل نماز بعد از گذشتن وقت و ادای زکوة بعد از گذشتن سال بر مال و مهلت دادن
و توقف در توبه بعد از گذشتن وقت امکان آن و علی هذا القیاس و جمع آن را می بر تقدیم و تاخیر اعمال خبردار کنند مثل بعض صحایف اعمال او و در بعض دیگر آنها از آسمان و زمین و در و دیوار
تقریر شود و بداند که چون این نسبت را جزاء داد و نوشته گذشته اند و از آن میپرسند و برآن جزا میدهند مثل اعمال و افعال مر از نیکی و بدی چرا
نوشته باشند و از آنها چرا میپرسند و برآنها جزا میدهند دهشت عظیم بر وی مستولی شود که خیلی وقت گنج کاو است

وبعضی از مفسرین برآن رفته اند که مراد از ما قدم آن عملست که کرده خواه نیک و خواه بد و مراد از ما اخر آن عملست که نکرده خواه نیک و خواه بد
و بعضی گفته اند که مراد از ما قدم آن مالست که برای ذخیرهٔ عاقبت پیش فرستاده باشد و مراد از ما اخر آن مالست که برای وارثان گذاشته
رفت و بعضی گفته اند که ما قدم اعمال بد و نیک اند که کرده رفته است و ما اخر رسم و طریقه نیک و بد است که پس گذاشته
رفته است و مردمان آن رسم یا آن طریقه کار میکنند خواه آن رسم و طریق نیک باشد و موجب اجر و ثواب آنکس شود و خواه بد باشد
و موجب وزر و عذاب آنکس شود تا قیام قیامت و در حدیث شریف وارد است که هر که طریقه و رسم نیک در مردم رایج میکند
او را ثواب همه عمل کنندگان آن رسم و طریق میشود بی آنکه از ثواب آن هیچ نقصان کنند و هر که طریقه و رسم بد در مردم رایج
میکند او را وبال همه عمل کنندگان آن رسم و طریق میشود بی آنکه از وبال آنها چیزی نقص میشود نیز در حدیث شریف است که هر که
از آدمیان خون ناحق میکند وزر و وبال آن بر قابیل پسر حضرت آدم علیه السلام مینویسند که اول وی این کار را بنیاد نهاد و مجاهد
گفته است که مراد از ما قدم آن اعمال است که در جوانی و اول عمر خود کرده است و مراد از ما اخر آن اعمال که در پیری و آخر عمر کرده است
و هر حرکت و سکون و قول و فعل آگاه نمایند تا بطبق آن جزا دهند اگرچه این آگاه کردن و نامه اعمال نمودن و گواهان گذرانیدن هیچ حق
او حاجت نیست بَلِ الْاِنْسَانُ یعنی بلکه آدمی خود بخود بر همه اعمال خود مطلع شوند زیرا که او عَلٰى نَفْسِهٖ
بَصِیْرَةٌ یعنی بر نفس خود حجت کامل و گواه عادلست زیرا که هیآت اعمال مکسوبه او در نفس او راسخ و ثابت است در آنوقت
که وجدان و قوی و صاف خواهد شد آن هیآت را خواهد یافت بلکه حاجت رجوع بوجدان نیز نخواهد شد زیرا که آن هیآت بسبب
شیوع و انتشار روح بروز خواهند کرد و صفات و صور اعضا خواهند گشت برخی تاریکی رنگ چهره و سیاهی رو پیدا خواهند کرد
و برخی رونق رنگ چهره و سرخ روئی و علی هذا القیاس در جمیع اجزاء و اعضا ظاهر خواهند شد وضو کنندگانرا چهره و دست و
و پا تابان و درخشان خواهد بود و زیور پوش خواهند آمد و خیانت کنندگانرا چیزی که بخیانت برده بودند بر گردن و دوش سوار
و شهیدانرا از خون رنگین خواهند آورد و زناکارانرا از شرمگاه بریم بدبو آلوده تا آنکه عضو عضو آدمی آنچه از آن عضو ارتکاب کرده
بود شهادت خواهد داد و گویا خواهد شد و آدمی را غیر از اقرار و اعتراف چاره نخواهد شد وَلَوْ اَلْقٰى مَعَاذِيْرَهٗ یعنی اگرچه آدمی
مانند تیرهای ترکش خود بیاندازد تمام عذرهای خود را و در حدیث وارد است که روز قیامت در اطلاع بر اعمال خود آدمیانرا
سه مرتبه پیش خواهد رسید اول آنکه پیش ایشان نامهای اعمال ایشانرا واکرده فرشتها خواهند خواند و باز بدست ایشان خواهند داد
و خواهند گفت که اِقْرَأْ كِتَابَكَ كَفٰى بِنَفْسِكَ الْيَوْمَ عَلَيْكَ حَسِيْبًا و درین وقت آدمیان کارهای ناشایسته خود را انکار خواهند کرد و
خواهند گفت که ما این کارها نکرده ایم بر ما دروغ نوشته اند دوم آنکه آسمان و زمین و روز و شب و اعضا و جوارح ایشان
بر کارها گواهی خواهند داد و بر ذمه ایشان اثبات خواهند نمود که از شما این کارها بوقوع آمده و درین وقت ایشان اقرار خواهند

[اطلاع یافتن آدمیان روز قیامت بر اعمال]
[خود بسه مرتبه خواهد بود ۱۱]

اعتراف خواهند نمود که ما عذر بیان کردن و آن قدر خواهند نهاد که فلان کار را باین سبب بد و فلان کار را باین سبب و بیشتر عذر
ایشان چنین باشد که نادانی خود خواهد بود و آنکه پیشوایان ما بی تمیزی و بی تمیزی ما را گمراه کرده رفته بودند یا بتقلید ایشان بدین ورطه
گرفتار شدیم چنانچه جابجا در قرآن مجید همین قسم عذرهای نامسموع از زبان ایشان حکایت فرموده اند و چون این عذرها را
نیز در آن روز باطل و نامسموع خواهند ساخت با سوم حکم خواهد شد که هر یک را نامه اعمال او در دست راست یا در دست چپ داده
بفرمایند و خود برسانند فرشته ها نیکان را نامه او در دست راست خواهند داد و بسوی دست راست ......
موقف که راه بهشت است ایشان را روانه خواهند کرد و بدان را نامه در دست چپ داده بسوی دست چپ که راه دوزخ است بشدت
و عنف خواهند راند و بعضی را بزنجیر و طوق مقید کرده خواهند برد و بر رو بر زمین خواهند کشید و چون این بیان غفلت آدمی
از آمدن قیامت و انکار آن تشبیهات واهیه نامعقوله و حسرت و دهشت آدمی وقت ظهور نور قاهر تجلی الهی آن روز
و اضطراب و بیقراری او و آنکه او را از تقدیم ما حقه التاخیر و تاخیر ما حقه التقدیم خبردار کرده پرسش خواهد شد حالا پیغمبر خود را
بطریق سخن در سخن میفرمایند که ترا ازین ماجرا معلوم شد که تقدیم ما حقه التاخیر و تاخیر ما حقه التقدیم مذموم و نامحمود است
گو در امور خیر باشد پس باید که خود را ازین هر دو امر نگاه داری علی الخصوص در آموختن قرآن و تفسیر آن که بسبب کمال
شوق و حرص بر تعلیم مدین هر دو امر واقع میشود می بینیم که هر قدر عجلت و شتابی در تحصیل تعلیم واقع شود بهتر است
زیراکه خوف فوت و نسیان لاحق است پس لَا تُحَرِّكْ بِهِ لِسَانَكَ یعنی حرکت مده بخواندن این قرآن زبان
خود را در وقت خواندن جبرئیل علیه السلام لِتَعْجَلَ بِهِ یعنی تا شتابی کنی بیاد داشتن لفظ قرآن تا مبادا بعضی الفاظ از
اول سبق تا شنیدن آخر سبق از یاد من برود و جبرئیل علیه السلام یکبار خوانده برود و بر آن الفاظ فراموش گردند زیراکه این
جلدی و شتابی از استماع تمام سبق منع میکند نه اول مسموع میشود و نه آخر زیراکه دل متوجه بکار خواندن میشود و از کار شنیدن
باز میماند و اگر ترا درین عجلت خوف نسیان بعضی از الفاظ قرآنی است پس این فکر از خاطر خود را جمع دار زیراکه اِنَّ عَلَيْنَا
جَمْعَهٗ وَقُرْاٰنَهٗ یعنی بتحقیق بر ذمه ماست جمع کردن تمام سبق در سینه تو و حافظه تو و خواندن آن تمامه از زبان تو
فَاِذَا قَرَاْنٰهُ یعنی پس چون بخوانیم ما آن سبق را برای تعلیم و شنوانیدن تو بزبان جبرئیل علیه السلام که فرستاده و ایلچی ماست و خواندن
او گویا خواندن ماست فَاتَّبِعْ قُرْاٰنَهٗ یعنی پس پیروی کن خواندن او را یعنی اولا خاموش نشسته بخواندن او گوش دار
بعد از آنکه او خوانده فارغ شود تو بخوان بهمان مخارج و شد و مد تا بسبب خواندن تو بحضور جبرئیل علیه السلام و شنیدن جبرئیل علیه السلام
سبق ترا خوف سقوط بعضی الفاظ یا التباس طریق ادای مخارج و شد و مد و وصل و وقف بالکلیه زایل و خاطر تو جمع گردد و نیز
خواندن قرآن در اثنای خواندن جبرئیل علیه السلام چیزی است که واجب التاخیر است و تو آنرا تقدیم مینمایی و نیز در اثنای

خواندند پس جبرئیل علیه السلام از معنی مشکله قرآن نیز سوال میکنی و تحقیق معانی مینمائی الا اگر جبرئیل علیه السلام بعد از خواندن قرآن برخاسته روند و مرا تفسیر سبق خود
معلوم نباشد در وقت تبلیغ اگر مرا از معانی آن پرسند چه جواب دهم حال آنکه ازین امر هم باید که خاطر خود جمع دارے زیرا که ثُمَّ یعنی بعد از تعلیم الفاظ قرآن
و تصحیح مخارج و شد و مد و فصل و وصل آن اِنَّ عَلَیْنَا بَیَانَهٗ یعنی تحقیق بر ذمه ماست بیان معانی آن نیز پس سوال از معانی قرآن هنگام
خواندن سبق لفظی چیزیست که واجب التاخیر است و تو از تقدیم میکنی و توجه به تصحیح الفاظ او چیزیست که واجب التقدیم است تو از آن
باز میمانی کَلَّا یعنی چنین مکن که تقدیم واجب التاخیر و تاخیر واجب التقدیم در تعلیم و تعلم قرآن و دیگر امور خیر نیز نامحمود و مذموم است
زیرا که مقصد تحصیل علم قرآن نقصان می آرد و ذهن استاد و شاگرد منتشر میشود و لهذا ازین آیت استنباط کرده اند که طریق درس علم آنست
که در اثنای خواندن عبارت صاحب کتاب که بمنزله استاد است سامعان غیر از شنیدن بکار دیگر مشغول نشوند و همراه قاری نخوانند
و بعد از شنیدن اگر خواهند اعاده کنند باز چون استاد یا قاری ترجمه تحت اللفظ بیان کند در آن وقت تحقیق ماله و ما علیه پیش نیارند
و چون صحت تصحیح الفاظ و بیان ترجمه تحت اللفظ منقضی گردد و تحقیق ماله و ما علیه شروع کنند و همچنین در اثنای بحث تعرض باعتراض
ننمایند بلکه بعد از تمام شدن آن اگر شبهه باقی ماند تحقیق نمایند و اینهمه بسبب عجلت طبعی آدمیست که بر آن مجبول است چنانچه جاے
دیگر فرموده اند خلق الانسان من عجل مخفوف نیست بَلْ تُحِبُّوْنَ الْعَاجِلَةَ یعنی بلکه همه شما آدمیان دوست میدارید منفعت عاجله را
که زود بدست آید و شتاب حاصل شود و این مقتضای جبلت بشری است که همه آدمیان درین برابر اند انقدر هست که نیکان منفعت عاجله
نیک را دوست تر میدارند و بدان منفعت عاجله بد را از حضرت ابن عباس و دیگر صحابه رضه مرویست که آنحضرت علیه السلام بسبب نزول وحی
تکلیف بسیار میکشیدند از آنجهت که چون حضرت جبرئیل علیه السلام می آمدند و آیات قرآنی را میخواندند آنحضرت علیه السلام نیز وقت خواندن حضرت
جبرئیل علیه السلام زبان و لبان خود را آهسته آهسته جنبش میدادند تا آواز بلند نشود و مانع شنیدن قرآن از حضرت جبرئیل علیه السلام نگردد و هم لفظ به لفظ
مطابق قراءة جبرئیل علیه السلام از زبان ایشان بر آید و محفوظ ماند پس ایشانرا دو کار مختلف در یک وقت خیلے دشوار افتاد حق تعالی برای رفع
این کلفت ایشان حرکت منع فرموده ایشانرا تسلی کرد که بدون تحمل این مشقت قرآن در ذهن شما محفوظ و بر زبان شما مقرر خواهد شد
من بعد آنحضرت علیه السلام موافق فرموده حضرت رب العزت بر تلاوت حضرت جبرئیل علیه السلام گوش نهاده سکوت میفرمودند و چون حضرت جبرئیل
علیه السلام از قرائت فارغ میشدند ایشان بهمان اسلوب بے تفاوت میخواندند در اثنای این تحریک بسا تک همین امر و نهی را متفرع بر رعایت
تقدیم و تاخیر در امور خیر فرموده انتقال بعیب منافع عاجله نموده اند و مدعا آنست که هر چند امر نیک پیش آید اما در طلب او عجلت نباید
کرد که شاید امری دیگر بهتر ازان بسبب آن عجلت فوت شود چنانچه آدمیان در محبت دنیا و غفلت از آخرت بعمل می آرند و لهذا خطاب بجمیع
آدمیان درین عبارت فرموده اند که شما همه در محبت منافع عاجله گرفتار اید وَتَذَرُوْنَ الْاٰخِرَةَ یعنی و میگذارید منفعت آخرت
را و فکر آن نمی کنید زیرا که او را دیر میشمارید و محبت منافع عاجله و غفلت از منافع آجله سبب فساد عظیم

است چنانچه در حدیث شریف وارد است که حب الدنیا راس کل خطیئة یعنی سر همه گناهان محبت دنیاست و نیز در حدیث شریف وارد است که حب هر دو جمع نمی تواند شد محبت یکی از آنها موجب
نقص دیگری است چنانچه در حدیث شریف نیز وارد شده که من احب دنیاه اضر باخرته ومن احب آخرته اضر بدنیاه فاثروا ما یبقی علی ما یفنی و از امیر المومنین
مرتضی علی کرم الله وجهه مرویست که الدنیا والاخرة ضرتان ان رضیت احدیهما سخطت الاخری و بر همین اشاره و تذرون الاخرة را بر
تحبون العاجلة عطف نموده است فرموده اند و نفرموده اند که و لا تحبون الاخرة گویا میفرمایند که محبت موجب ترک آن دیگر است
حالانکه منفعت و مضرت آن هزاران چند بزرگتر از منفعت و مضرت این است بلکه فیما بینهما هیچ نسبت نیست زیرا که وجوه
یعنی چهره ها چند یومئذ ناضرة یعنی آن روز تر و تازه و تابان و درخشان باشند بسبب آنکه انوار اعتقادات صافیه و اعمال صالحه بر آن
چهرها ظهور کرده و نور باطن ایشان بر ظاهر ایشان نمودار شده و بسبب قوت همان نور که بینائی چشم ایشان را مدد کرده الی ربها
یعنی بسوی نور تجلی پروردگار خود ناظرة یعنی نظر کننده و لذت عظیم یابنده اند و اصلا چشم ایشان از دیدن آن نور خیره
نمیگردد و حیرت و دهشت نمیگیرد و وجوه یعنی و چهرهای چند یومئذ یعنی آن روز در حیرت و دهشت افتاده هر چند بحضور آن
تجلی ایستاده اند اما در آنجا پرده حجاب آنکه از دیدنش لذت برداشتند زیرا که آن چهرها بحال خود گرفتار اند باسرة
یعنی ترش و پر شکن و پریشان بشکل ناپسند ظاهر آنها باین مرتبه خراب است و در باطن ایشان طرفه غمی و حزنی استیلا یافته تظن ان یفعل بها فاقرة
یعنی گمان غالب دارند آنکه کرده خواهد شد با ایشان معامله پشت شکن و باین حال ایشان را هوس بجا نیست تا از نور تجلی الهی بهره مند
شوند در حدیث شریف صحیح متواتر که جماعه کثیر از صحابه بعض آنرا روایت کرده اند وارد است که انکم سترون ربکم کما ترون القمر
لیلة البدر لیس دونه حجاب یعنی شما خواهید دید پروردگار خود را چنانچه می بینید ماه را شب چهاردهم در آنحالت که ابری یا دودی
در میان شما و ماه حایل نباشد و با همدیگر در دیدن حق تعالی مزاحمت نخواهید کرد چنانچه در دیدن ماه مزاحمت واقع نمیشود و نیز در حدیث
شریف صحیح وارد است که شما روز قیامت بدیدار مشرف خواهید شد اما اگر توانید نماز فجر و نماز عصر را باحتیاط بر وقت بجا آرید پس
بکنید و ازین حدیث معلوم میشود که نور این هر دو نماز در دیدار مدد خواهد کرد و در اینجا باید دانست که این آیه نص صحیح است در آنکه دیدار حق
تعالی در آخرت نصیب نیکان خواهد شد و حدیث متواتر که از جمع کثیر صحابه رضی الله عنهم باسانید صحیحه مرویست مؤکد این نص گردیده پس اعتقاد
این امر هر مسلمان را فرض و لازم است و منکر آن بدعتی است حق تعالی در آخرت در معنی این آیت دست و پا چه شده چیزهای عجیب و غریب میگویند
چون اکثر آن چیزها محض تحریفات کتاب الله رسیده اند و مفسر را در تحریف واجب است ناچار ذکر آن چیزها در اینجا
ضرور افتاد و الا از شیوه این تفسیر این قسم گفت و شنید خارج است و قبل از آنکه آن چیزها مذکور
کرده شود مقدمه را گوشزد باید نهاد حاصلش آنکه تفسیر کلام الله عبارت از آنست که سه چیز در آن
مرعی باشد اول حمل هر کلمه از کلمات آن بر معنی حقیقی خود یا بر مجاز متعارف خود دوم ملاحظه سیاق و سباق آن کلمه و

نظم کلام از اول تا آخر تا بی نسق و مختل شود سوم آنکه فهم شاهدان نزول وحی که حضرت پیغمبر عم و صحابه کرام رضه اند مخالف آن
واقع گشته باشد هرگاه یکی ازین امور سه گانه فوت شود و دو دیگر باقی باشند آن را تاویل نامند پس اگر اول فوت شود و دوم و سوم برقرار
مانند تاویل قریب است و اگر دوم فوت شود و اول و سوم برقرار مانند یا سوم فوت شود و اول و دوم برقرار مانند آن را تاویل
بعید گویند و هرگاه مجموعه امور سه گانه فوت شوند آن را تحریف و مسخ گویند معاذ الله من ذلک چون این مقدمه ممهد شده پس باید
دانست که عمده ایشان منکران رؤیت که سرگروه مفسران آنجماعه برآورده و بآن تفاخر کرده آنست که ناظره بمعنی منتظره واقع
شده چنانچه در هل ینظرون الا تاویله و انظرونا نقتبس من نورکم و آمده است و الی حرف جر نیست بلکه بمعنی نعمت است
مفرد آلاء اصل الی بتنوین بود چون ورا اضافت بربها کردند تنوین ساقط شد و بصورت حرف جر گشت پس معنی
آیت چنین گشت که نعمت پروردگار خود را انتظار کشند و بر رؤیت دلالت نکرد و حالا این معنی تامل باید کرد که هم مخالف
فهم پیغمبر عم و صحابه کرام رض بلکه جمیع قرون سابقه است تا وقت این گوینده که تحکیس تا این [illegible] بزرگ و هم مخالف استعمال این لفظ
در قرآن مجید است زیرا که در همین سوره دو جا واقع شده الی ربک یومئذ المستقر و الی ربک یومئذ المساق و در تمام قرآن
اگر تفحص کرده شود شاید زیاده از هزار جا این لفظ مستعمل شده باشد الی ربک منتهاها ارجعی الی ربک راضیة مرضیة * ارجع
الی ربک الی ربهم یحشرون الی ربهم یرجعون و انهم ملاقو ربهم و انهم الیه راجعون الی غیر ذلک هیچ جا الی را بمعنی نعمت
درین ترکیب استعمال نفرموده اند بلکه لفظ الی در قرآن بمعنی نعمت هرگز وقوع نیافته و در کلام عرب عرباء نیز این
لفظ باین معنی مستعمل نیست آری جمع او که آلاء است مستعمل است و اکثر اهل عربیت تحقیق کرده اند که مفرد آلاء اَلی است بفتح همزه (یعنی اَلی بفتح همزه)
بر وزن قفا نه اِلَی بر وزن مِعی و آنچه گویند که اعشی در شعر خود این لفظ را بمعنی بهمین وزن استعمال نموده است جائیکه گفته است
شعر ابیض لا یرهب الهزال و لا * یقطع رحما و لا یخون الی * پس بکدام دلیل ثابت تواند شد که لفظ الی درین شعر
مکسور الهمزه است تا دلیل درست شود و نیز استعمال یک شاعر در شعر یا در کلمه را از وحشت و غرابت نمی برآرد و الا چرا
مسرج نیز وحشی و غریب نباشند کلام الله را که در درجه علیای بلاغت و فصاحت واقع است مشتمل بر استعمال کلمه غریبه
وحشیه در مقامی که گمان استعمال ترکیب رایج متعارف مشهور غالب بلکه یقین است اعتقاد کردن تهمت نقصان بلاغت
و فصاحت و تلبیس و الغاز بر آن بستن است حاشا کلام الله من ذلک نزول قرآن برای دفع تلبیس و اشتباه است نه
برای فریب دادن و در غلط انداختن پس این معنی حقیقی الی که موجب خروج او از حرفیت باسمیت گشته بهزار مرتبه
بعید تر از مجاز و کنایت است و چنانچه حمل کلمه بر معنی غیر حقیقی و غیر متعارف موجب ارتکاب تاویل بعید و بعید است
حمل کلمه بر معنی که موجب خروج او از حرفیت باسمیت فعلیه که مشهور و رایج است بسوی غیر متعارف و غیر مشهور موجب

ارتکاب تاویل میشود بلکه تحریف مثل ید و جارحه من البطین معضور و مانند آن با این همه مخالفتها از سرین کلام که بل تحبون العاجلة

تا آخر اکنون این آیت هست هیچ لفظ نیست که این معنی را رد میکند و غرض که برای آن سوق این کلام رفته سراسر منافی و مناقض

این معنی است تفصیل این اجمال آنکه بل تحبون العاجلة وتذرون الآخرة دلالت میکند بر آنکه شما چیزهای کار ده را دوست میدارید و چیز عمده را

ترک میکنید پس اگر در کلام آینده برای عمدگی آخرت چیزی بیان بکنند که مخصوص بآخرت است و در دنیا یافته نمیشود این دعوی

درست نشیند و چون بیان فرمودند که چندی از آدمیان در آن روز دیدار خدا نصیب خواهد شد که نعمتی و ترقی برابر آن در وهم و خیال

کسی نیست عمدگی آخرت ثابت شد و اگر انتظار نعمت الهی بیان کنند با این غرض منافی و مناقض میگردد زیرا که انتظار نعمت الهی

در دنیا هم حاصل است بلکه بدرجها بیشتر از نیکان زیرا که الدنیا سجن المؤمن وجنة الکافر و خندانی چهره و رونق و تابش رنگ رو

آنقدر که بدان چه ارند نیکان را در دنیا میسر نیست پس مزیت آخرت بر دنیا چه شد که محبت دنیا را نکوهش مینمایند و بر ترک

آخرت ملامت میکنند بلکه بدانجا گفتنی است که ما دنیا را از آن جهت دوست میداریم و بفکر آخرت نمی پردازیم که خندانی

چهره و انتظار نعمتهای گوناگون ما را در دنیا حاصل میشود و نقد در دست است و در آخرت معلوم نیست که ما را آن آب افتد یا نه افتد و

معهذا موعود و نسیه است باز لفظ وجوه را قیاس باید کرد که هرچند مراد از وجوه درین جا ذوات اشخاص است اما قاعده بلغا

که چون از چیزی بلفظی تعبیر میکنند آنچه مناسب آن لفظ میباشد از صفات در کار می آرند چنانچه در وجوه یومئذ ناعمة و وجوه یومئذ

خاشعة * وقلوب یومئذ واجفة واقع است ظاهر است که کار وجوه دیدن و نظر است نه انتظار نعمتها که آن کار دل است پس

میبایست گفت قلوب یومئذ مسرورة نعمت ربها منتظرة باز در لفظ یومئذ تامل باید نمود که چیزی را که مخصوص بآن روز است

تقاضا میکند و اگر ناظرة بمعنی منتظرة باشد و الی بمعنی نعمت خصوصیتی بآن روز ندارد زیرا که در دنیا نیز انتظار نعمتهای الهی حاصل

و نضارت وجه خود بالقطع در دنیا و آخرت مشترک است اگر چیزی دیگر هم مخصوص بآن روز در بیان نیاید لفظ یومئذ محض

بیکار میگردد باز در لفظ ناضرة غور باید نمود که تر و تازگی و تابانی و درخشانی چهره بکدام چیز میشود بحصول لذت یا بانتظار

حصول آن انتظار حصول لذت خود عذابی است که سوهان روح است چه قسم موجب خورسندی و افروختگی چهره خواهد شد و لنعم

ما قیل **بیت** تیغ هندی و خنجر رومی * نکند آنچه انتظار کند * باز در مقابله وجوه یومئذ باسرة تظن ان یفعل بها

فاقرة باید کرد که دلالت بر کمال مباینت این دو گروه میکند پس اگر اینها نیز در الم انتظار نعمت گرفتار باشند در الم شریک آنها شوند

گو آنها را انتظار بلا است و اینها را انتظار عطا است زیرا که انتظار عطا نیز موجب الم است چنانچه انتظار بلا و درین امر فرقی نیست و آنچه

دیگر منکران رویت گفته اند آنست که نظر بمعنی متوجه کردن چشم است بسوی کسی خواه آنکس بنظر درآید یا نه درآید چنانچه میگویند

نظرت الی الهلال فلم اره و در قرآن مجید است تریهم ینظرون الیک وهم لا یبصرون پس معنی این آیت چنین باشد که بسوی

ف جواب شبهه ثانی

پروردگار خود نظر را متوجه خواهند کرد اگرچه او را نه بینند و او مرئی نشود و درین کلام عاقل را تأمل ضرور است که انکار رویت هم بنا برین
میکنند که رویت را جهت مقابله و مکان مرئی و اشاره بسوی آن بچشم و وصول شعاع بلو ضرور است و این چیزها در حق خدا تعالی محالست
پس چه متوجه کردن نظر بسوی پروردگار که از نیکان در آخرت بوقوع آید تجویز کرده اند همه این چیزها در حق خدا تعالی ثابت کرده اند و همه ایشان
بان مثل بر عکس آمد که فر من المطر و وقف تحت المیزاب و علاوه این شد که کلام الهی بسبب این تصرف بیحاصل کالکت پیدا کرد
زیرا که جستن چیزیکه مطلوب نیافتن آن باعث کمال غم و حزن و پژمردگی میباشد این را در مقام مدح نیکان آوردن چه مناسبت و معهذا با وجود این
حرمان و خیبت سعی تماشا تصویر های آنها چرا تازه و افروخته شده است این خود سراسر موجب پژمردگی و ترش روئی است و آنچه دیگر
منکران رویت گفته اند که در اینجا مضاف محذوف است یعنی الی ثواب ربها ناظرة پس پر پوچ و بی معنی است زیرا که دیدن نعمت
موجب فرح و سرور و خندانی چهره نمیشود بلکه حصول نعمت پس در بیان وجه خندانی چهره های آنها ذکر کردن و ازان سکوت نمودن
منافی بلاغت خواهد شد و همچنین آنچه بعضی دیگر ازین فرقه میگویند که نظرت الی فلان بمعنی طمع و توقع نیز مستعمل میشود چنانچه گویند
فلان بدست فلان نظر می بیند یعنی ازوی توقع انعام دارد زیرا که طمع و توقع موجب تشویش و تردد میشود نه موجب خوشی و سرور و مشیر
این لفظ را در مقام طمع جائی استعمال میکنند که حصول آن طمع یقینی نباشد چنانچه گوینده گفته است **شعر** انی الیک لما وعدت
لناظر ✤ نظر الفقیر الی الغنی الموسر ✤ و گوینده دیگر گفته است **شعر** وجوه ناظرات یوم بدر ✤ الی الرحمن یاتی بالفلاح
و عربان هم چون در تنگی و سختی گرفتار میشوند میگویند عینی ممدودة الی الله و انا شاخص الطرف الی فلان و در هر یک ازین موارد ترحم خوف
و رجا مرعی و منظور است پس در معنی آیت اختلال دیگر هم رسید که مؤمنان انتهای استعمال خود فیض حاصل نیست که با ما چه خواهد شد و با وصف
این بی یقینی از کجا لبریز کیفیت سرور و نشاط گشته اند که از فرحناکی چهره و خندانی آن بهم رسانیده اند بالجمله این تقسیم کلمات خاویدن
بلاشبه تحریف کتاب الله کردنست نعوذ بالله من ذلک و چون درین کلام بیان فرمودند که آدمیان ازین جهت بسبب دنیا مشغول و
از فکر آخرت غافل و بیخبر اند که دنیا را نزدیک می فهمند و آخرت را دور میشمارند و نقد را بهتر از نسیه میدانستند حالا برین اعتقاد فاسد زجر
و توبیخ مینمایند **کلا** یعنی آخرت را دور می پندارید زیرا که آخرت نام سفریست که روح را بسوی پروردگار خود پیش می آید و ابتدای آن سفر
از وقت موت است که گویا روح در آنوقت از خانه می برآید و در راه رو مشغول میشود و انتهای آن سفر روز قیامت بعد از حاضر شدن
نزدیک تجلی قهری الهی است چنانچه درهمین سوره در تفسیر الی ربک یومئذن المستقر مذکور شده و قرب و بعد سفر را از ابتدای آن شمار باید کرد
نه از انتهای آن و ابتدای این سفر بسیار نزدیک است که با شما تا دنیا کمال اتصال دارد همین که ازینجا قدم بیرون نهادید و بآنجا قدم نهاد و پس شروع
آخرت در حقیقت **اِذَا بَلَغَتِ التَّرَاقِیَ** یعنی وقتی است که میرسد جان آدمی در استخوانهای سینه اش که متصل حنجره گردن اند
و آنرا وقت ازهاق و احتضار و وقت غرغره نامند و درین وقت روح حیوانی که مسکن آن [illegible] و قلب است ازینجا می برآید

در نسخه ثابت

گویا از تمام بدن هنوز نه برآمده است بمنزله مسافری که از خانه خود برآمده باشد هنوز از کوچها و دروازهای شهر نه برآمده و روح حیوانی همانست متعلق نفس و سبب تعلق آن این بدن بمقام خود حیات و نشو و نما حاصل است چون از مقام خود بیجا شد حیات منقطع گشت چنانچه در وقت عدم ازدیاد قاربه و اطبا مایوس میشوند و میدانستند که روح این میت سفر آخرت کرد وَقِيلَ مَنْ رَاقٍ یعنی و گفته میشود در آن وقت که کیست افسون کننده تا این روح بیجا شده را باز بمقام خود گرداند و دست اندبیر اطبا و علاج مزاجی بر سید اند باین گمان که چون تدبیر صعب العلاج غیبی باشد شاید بوسیله و علاج غیبیه که بخواندن افسون حاصل میشود در دفع آن کار گری افتد و بعضی مفسرین مثل حضرت ابن عباس و کلبی و غیر هما گفته اند که این کلام ملایکه است زیرا که در وقت نزع روح همراه ملک الموت فرشتگان دیگر هفت کس بعدد هفت اندام یا زیاده حاضر میشوند تا ملک الموت قبض روح نموده بآنها حواله نماید بین باهم آن فرشتها میپرسند که روح این مرده را کدام کس خواهد برد ملایکه رحمت یا ملایکه عذاب درین صورت راق ماخوذ از رقی بمعنی بالا برآمدن نه از رقیه بمعنی افسونست وَظَنَّ أَنَّهُ الْفِرَاقُ یعنی و گمان میکند صاحب آن روح نیز که وقت فراق خانمان و اهل و عیال و مال و متاع و دوستان است و در استعمال لفظ ظن که بمعنی گمانست درین مقام لطیفه ایست حکمی گویا اشاره میفرمایند تا آنکه آدمی بسبب شدت حرص خود بر زندگانی عاجله دنیا و استیفای لذات آن درین حالت هم تا بدن موت یقین نمی کند نهایتش آنست که گمان غالب بهم میرسانند وَالْتَفَّتِ السَّاقُ بِالسَّاقِ یعنی پیچیده میشود یک ساق مرده با ساق دیگر زیرا که اثر روح از اسفل بدن بالکلیه منقطع گشته تحریک ساقین و جدا داشتن یکی از دیگرے او را ممکن نماند و بعضی گفته اند که ساق در اصطلاح کنایه از شدت مصیبت است پس معنی آیت چنین است که متصل شود باهم یک شدت با شدت دیگر زیرا که او را در آنوقت دو شدت معا پیش می آید اول شدت فراق دنیا و ترک اهل و اولاد و مال و جاه و شماتت دشمنان و اندوه ناکی دوستان دوم شدت احوال آخرت از زجر و توبیخ و سوال منکر و نکیر و تاریکی و تنگی گور إِلَىٰ رَبِّكَ يَوْمَئِذٍ الْمَسَاقُ یعنی بسوی پروردگار تست آن روز کشیده بردن چنانچه غلام گریز پا را سرهنگان خاوند او کشیده می برند پس ابتدای آخرت از همین روز شروع میشود گو انتهای آن در آن روز واقع شود که بیان آن در إِلَىٰ رَبِّكَ يَوْمَئِذٍ الْمُسْتَقَرُّ گذشت لیکن آدمی این نزدیکی آخرت را نفهمد و از فکر توشه که او را در اثنای سفر بکار آید و اگر فتن ارمغانی در راه آورده که او را بعد از وصول بحضور خاوند خود موجب سرخروئی شود غافل میگذراند فَلَا صَدَّقَ یعنی پس نه تصدیق کرد آیات پیغمبران خدا را عزم تا اعتقاد درست همراه می برد و قرآن و پیغمبران شفیع او میشدند وَلَا صَلَّىٰ یعنی و نه نماز خواند که اول پرسش بحضور رب العالمین از همین عبادت خواهد شد چنانچه در حدیث شریف وارد است که اول ما یحاسب به العبد من اعماله الصلوة تا فی الفور در اول پرسش خجل و شرمنده نشد و نیز این

عبادت علامت کافر است و مومن کافر اگر این بجا می آورد باز هم در زمره اهل ایمان خود معدود میشود و نیز این عبادت صورت توجه الی الله است چنانچه در این گویا علامت ایمان ظاهر است بمنزله علامیکه از خاوند خود دیگر میشه باشد اما گاه گاه نسبت بخاوند خود علامی و تعظیمی مینماید که فی الجمله در فوران غضب خاوند تحقیقی میکند و این هم کردن این کار بالکل التفات نکرد ولکن
كَذَّبَ یعنی ولیکن انکار کرد آیات قرآن و خبار پیغمبران عم را و عوض تصدیق وَتَوَلّٰى یعنی پشت داد و روگردان شد در عوض نماز و توجه الی الله ثُمَّ یعنی باز با وجود این تقصیرات نادم نشد بلکه ذَهَبَ اِلٰٓى اَهْلِهٖ يَتَمَطّٰى
یعنی رفت بسوی خانه خود و خود را اعنیده و کشیده گویا بترک تصدیق و ترک نماز با خدا جنگ کرده غالب آمده و بقوت بازوی
خود نازش کرد لاجرم اینکس را بعد از موت گفته خواهد شد که اَوْلٰى لَكَ فَاَوْلٰى یعنی شد باد ترا پس شد باد و این دو شد
برای او در عالم قبر موعود است اول بجهت ترک تصدیق و ترک نماز دوم بجهت تکذیب و روگردانی ثُمَّ اَوْلٰى لَكَ فَاَوْلٰى
یعنی باز در روز قیامت شد باد ترا پس شد باد و این هر دو شد نیز بدو جهت روز حشر برای او موعود است چون با اینجا بیان کرده شد
که آدمی هم از قیامت و از موت در غفلت گرفتار است که اصلا به تنبیه و تذکیر آگاه نمیشود حالا بطریق توبیخ میپرسند که
اینهمه غفلت تو از کدام شبه است که در خاطر تو جا گرفته اَيَحْسَبُ الْاِنْسَانُ اَنْ يُّتْرَكَ سُدًى
یعنی آیا گمان میکند آدمی که مهمل گذاشته شود مانند جانوران که هر چه میخواهند میکنند و از ایشان بازپرس اعمال نمیشود نه بعد از موت
و نه روز حشر همین گمان آدمی ظاهر الفساد است اگر در خلقت خود تامل کند میتواند دریافت که چون من مکلف ام مرا از چشیدن
جزای اعمال پرسش را نهایت چاره نیست نهایتش اینکه پرسش و جزای اعمال موقوف بر زنده کردن مرده ها است بعد از موت
و گذشتن مدت دراز و اینهم چندان جای تردد و انکار نیست بادنی تامل صحت آن معلوم میتواند شد اَلَمْ يَكُ یعنی آیا
نبود آدمی در صلب پدر نُطْفَةً یعنی قطره قلیله مِّنْ مَّنِيٍّ یعنی از آب منی که فضله هضم رابع است و طبیعت
بدان مستغنی شده و فضلات حیوان از قبول حیات بسیار دور میشوند بخلاف اخلاط او که طبیعت آنها را جزو بدن میسازد و خلعت
حیات می پوشاند علی الخصوص که آن منی که انسان از و متولد میشود در بدن حیوان هم نمیماند تا قبول حیات از و متوقع توان داشت
بلکہ يُّمْنٰى یعنی ریخته میشود بحرکت جماع از مجری انثیین و قضیب و قاعده حکمت است که چون چیزی را از معدن خود جدا کند دیگر
طبیعت متعهد آن از تدبیر و پرورش آن دست بردار میشود چنانچه شاخ بریده از درخت نشو و نما نمی پذیرد و لهذا در حدیث شریف وارد است
که ما ابین من الحی فهو میت یعنی آنچه جدا کرده شود از زنده حکم مرده دارد و خوردنش حرام است مثل چکتی دنبه گوسفند و
گوشت کوهان شتر که از شتر زنده بریده بخورند و شیر را از آنجهت حلال ساخته اند که طبیعت از برای تغذیه بچه مهیا میسازد
پس نه جزو شیر داشت و نه فضله آن مانند میوه درخت است که در بدن حیوان برای تغذیه حیوان دیگر پیدا شده ثُمَّ كَانَ عَلَقَةً

یعنی باز بعد از تحصیل آن آب بسته خون بسته که نیز قابل حیات نیست بخلاف خون رقیق سایل که آنرا صحیح گویند رها و در وریدها مشهود
که بکار غذای حیوان می‌آید و جزو بدنش میشود فَخَلَقَ یعنی پس پیدا کرد او را خدا تعالی و زنده ساخت باوجود آنقدر بی استعدادی حیات
فَسَوّٰى یعنی پس معتدل المزاج گردانید او را بحدیکه از جمیع حیوانات باعتدال حقیقی قریب شد لهذا تعلق نفس ناطقه بوی
شایسته گشت و محتمل است که تسویه اعضا برای منافع مقصوده از آن اعضا مراد باشد یا تسویه مقدار اعضا قرینه بقرینه دست را با دست
پا را با پا چشم را با چشم و گوش را با گوش و دندان را با دندان برابر ساخت تا بدنما نباشد و خایق تصویر و تشکیل او بدید آید و هیچ فرق نبود
پس از یک نطفه چندین اشیاء مختلفه متخالفة الآثار و المنافع را پدید آورد و کارهای مختلف غایة الاختلاف از آن یک نطفه
گرفت شنیدن و دیدن چه قدر تفاوت دارد و علی هذا القیاس کار هر عضو از عضو دیگر ممتنع الحصول است ع کی ز کفش
آید کلاهی باز با آید سری بلکه در اصل پیدایش آدمی نیز اختلاف عظیم فرمود فَجَعَلَ مِنْهُ الزَّوْجَيْنِ یعنی پس گردانید از
جنس آدمی دو قسم را الذَّكَرَ وَالْأُنْثٰى یعنی نر و ماده که هر یک صورت جدا و اعضا جدا و صفات جدا و کار جدا
دارند کار مردان از زنان و کار زنان از مردان محال و بوجهی میان هر دو تفرقه و امتیاز داد که اصلا باهم مشتبه نمیشوند و
اگر خواهند که به تکلیف خود را از قسم دیگر گردانند پیش نمیرود و این همه تدبیر عجیب برای آباد کردن دنیا فرمود تا زنان امور خانگی
و صنایع جزئیه را مثل پختن و پز و دوختن و رشتن و بافتن و قطع کردن و بچه را پرورش نمودن و خانه را جاروب دادن و فرش آراستن
و اثاث و امتعه را بجا نگاه داشتن و غیر ذلک سرانجام دهند و مردم بتلاش معاش و صنایع کلیه مثل استخراج معادن و انبات
مزارع و توفیر اشجار و ثمار و کندن نهر و چاه و جنگ و قتال و تحصیل علوم و تقیید آن بکتابت و قهر معاندان و مخالفان و دفع
دزدان و غارتگران و غیر ذلک مشغول شوند پس أَلَيْسَ ذٰلِكَ یعنی آیا نیست این خالق توانا که آدمی را باین
نوع برای عمارت دنیا پیدا کرد بِقَادِرٍ عَلٰى أَنْ يُّحْيِۦَ الْمَوْتٰى یعنی قادر برانکه زنده کند مردگان را برای عمارت آخرت و آباد
کردن آن جهان و در آن زندگی نیز مختلف سازد بعضی را کامل و بعضی را ناقص بعضی را برای پر کردن دوزخ و بعضی را برای تلذذ بنعیم بهشت
و در حدیث شریف وارد است که چون آنحضرت علیه السلام این آیت میخواندند میفرمودند سبحانك اللهم بلى یعنی پاکست ذات تو بار خدا
یا از آنکه قدرت اینکار نداشته باشی بلی تو قدرت اینکار داری و لهذا هر قاری را سنت است که بعد ازین آیت این دعا گوید
خواه در نماز خواه در بیرون نماز اما باید که لحن را مختلف سازد و در نماز آهسته گوید تا نزد عوام مشتبه بآیت قرآن نشود سُورَةُ
هَلْ أَتٰى سی و یک آیت است و این سوره را سوره انسان نامند و سوره دهر نیز گویند سوره ابرار نیز و وجه ربط این
سوره با سوره قیامت آنست که در سوره قیامت مذکور علامات قیامت و وقایع آن منجر شد به بیان آنکه مردم دو قسم خواهند شد
وجوه یومئذ باسرة تظن ان یفعل بها فاقرة و وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة شمه از احوال قسم اول در آن سوره

تفصیل یافت و احوال قسم ثانی باقیمانده و درین سوره آنرا تفصیل و استیعاب فرموده و مضامین متفرقه هر دو سوره نیز مناسب و اتحاد مرضی
است خلقت انسان در آن سوره باین عبارت مذکور است الم یک نطفة من منی یمنی ثم کان علقة فخلق فسوی فجعل منه الزوجین الذکر
والانثی و درین سوره باین عبارت که انا خلقنا الانسان من نطفة امشاج نبتلیه فجعلناه سمیعا بصیرا و در آن سوره ارشاد شده که کلا بل تحبون
العاجلة وتذرون الاخرة و درین سوره ان هؤلاء یحبون العاجلة ویذرون وراءهم یوما ثقیلا و در آن سوره فرموده اند وجوه یومئذ ناضرة
و درین سوره ولقیهم نضرة و سرورا و در آن سوره ان علینا جمعه وقرآنه واقع است و درین سوره انا نحن نزلنا علیک القرآن تنزیلا اصلی
نحو ذلک و مفسران را اختلاف است در آنکه این سوره مکی است یا مدنی و صحیح آنست که از انا نحن نزلنا علیک القرآن تنزیلا تا آخر سوره بلا شبهه
مکی است و ما بقی محتمل است که مدنی باشد و از روایت سبب نزول یوفون بالنذر که قصه حضرات اهل بیت کرام است معلوم میشود
که این آیات مدنی اند والله اعلم و این سوره را سوره انسان از آنجهت نامیده اند که در ابتدای آن فایده که از خلقت انسان منظور حضرت
رب العالمین است مذکور است پس هر فرد انسان را میباید که اگر حصول آن فایده از خود به بیند خود را انسان داند و انسان نامد
والا چون شتر قالین و اسپ چوبین محض نام است و دیگر هیچ نیز باید که انسان از ابتدای پیدایش تا منتهای آسایش خود که به بهشت
خواهد یافت ترقیات خود را ملاحظه نماید و بداند که در حقیقت انسان آن اشخاص اند که بدین آسایش رسیده اند والا در دنیا که مجمع
شرور و آلام و دار الامراض و الاسقام است مثل گاو و خر بار کشیدن و رنج دیدن چه لطف و اگر باین تگ و دو لذتی خالی
بلکه بهزار کدورت حاصل هم شد امتیازی از حیوانات دیگر بهم نرسید که آنها نیز باین نوع لذتها بهره میدارند و خوف بازپرس
ازان ندارند و سوره دهر از آنجهت نامیده اند که در ابتدای آن عقیده دهریه را باطل فرموده اند زیرا که حاصل آن عقیده باطله همین
است که آنچه در عالم از انقلابات و تجددات حادث میشوند همه بگردش زمان و اوضاع فلک و ستاره است که تاثیر در عالم
سفلی مینمایند بعضی ازان اوضاع در هر روز و شب و بعضی در هر ماه و هر برج و بعضی در هر فصل و بعضی در هر سال و بعضی در قرانات
کبار و صغار و وسطی و عظمی متبدل میشوند و انقلابات گوناگون و نیرنگهای بوقلمون بروی کار می آرند و برخی ازان اوضاع در قرون بسیار
متبدل میشوند که آنرا اکوار و ادوار نامند و موجب انقلاب عظیمه و تولد انواع عجیبه میگردند و بحر بر میشود و بر بحر و معمور خراب و خراب معمور و کوه
صحرا و صحرا کوه و نوع آدم و دیگر حیوانات خود بخود متولد میگردند و بعضی انواع منقطع و فانی میشوند و چون ثابت شد که نوع انسان گاهی
نبود و همچنین و مانکور نمیگردد معلوم شد که تولد این نوع مقتضای هیچ وضع زمانه نبود والا آن وضع در وقتیکه از اوقات مقتضای تولد آن نوع
میگردد مردم بعد انقطاع آن نوع و تولد آن بار دیگر یاد آن میکردند که در فلان دور این نوع بوجود آمده منقطع گشته بود ولااقل جنبان [illegible]
آن نوع را بنام و نشان میشناختند و اگر دهریان گویند که وضعی که مقتضای تولد این نوع میگردد شاید سابق ازان در گردش
زمانه واقع نشده باشد گوئیم این خلاف مذهب شما است زیرا که نزد شما هر نوع قدیم است باینمعنی که اوضاع گردش زمانه سابق

هم آنها را اقتضا کرده بودند گو در میان منقطع شده باشد و نیز چون اوضاع گردش تمام نشد و شمار از جانب ازل انتها ندارد پس لابد مجموع
مراتب غیر متناهیه تمام نشده باشد و تا اقتضای آثار خود کرده بنوع وضع جدید گاهی مثل آن تمام نشده باشد تمامی هست و نیز اختلاط معلوم ما
کند اوضاع گردش باقی ندارد و وقوع آن همه انقلابات و تولد انواع و هلاک جمیع کثیر موافق قواعد نجوم و تقویم آنقدر غرائب و عجائب پیش شد
که گاهی هیچ این وضع یا مانند آن یا قوی تر از آن وقوع نشده باشد یا بار دیگر نبود بلکه کثیر الوقوع و التحقیق است پس معلوم شد که اراده فاعل
مختار است که حوادث رنگارنگ و انقلابات گوناگون عالم وابسته باوست و وجه تسمیه این سوره سوره دهر را ربط ظاهر است حاجت بیان
ندارد بسم الله الرحمن الرحیم هَلْ اَتٰى عَلَى الْاِنْسَانِ حِيْنٌ مِّنَ الدَّهْرِ یعنی بالتحقیق گذشته است بر انسان وقتی از اوقات
که لَمْ يَكُنْ شَيْئًا مَّذْكُوْرًا یعنی نبود چیزیکه مذکور کرده شود حاصل آنکه نوع انسان در عالم موجود نبود بلکه نام و نشان او هم نبود با وجود آنکه
ملائکه و جن جابجا ساری بود وجود ذهنی و وجود لفظی هم نداشت تا بوجود خارجی چه رسد و شیء در اصل چیز ثابت را گویند مثل موجود
عند الاطلاق بر ثبوت و تحقیق خارجی که مبدأ آثار است اعتبار میشود و گاهی به تقیید وجود ذهنی و لفظی را نیز شامل میگردد چنانچه
درین آیه کریمه بسبب تقیید بصفت مذکوره مفهوم شد و نفی راجع بقید گشت و سلب شیئیت مطلقه که خارجیه است بطریق اولی
ثابت گردیده گویا چنین ارشاد شد که وقتی از اوقات انسان وجود ذهنی و لفظی هم نداشت چه جای وجود خارجی و تحقق انسان در علم
الهی منافی این سلب مطلق نیست زیرا که علم الهی بالاتر از ظرف ذهن است و همچنین تحقق او در مرتبه شیون ذاتیه او تعالی و در مرتبه اعیان
ثابته نیز منافی این سلب مطلق نیست زیرا که اینجا نفی وجود انفکاکی است و در آن مرتبه وجود اتحادی ثابت است و لهذا از حضرت امیر المؤمنین
عمر فاروق رضه بروایت صحیحه مروی است که چون این آیت از قاری میشنیدند مضطر میشدند یا لیتها تمت یعنی ای کاش این حالت
تمام شود و از جائیکه سفر کرده ایم همانجا باز رسیم و کثرت در وحدت متلاشی گردد و حباب آسا در دریای بی پایان ازل نیست و نابود گردیم
و علما ظاهر این آیت را بمعنی دیگر حمل کنند و گویند که مراد حضرت امیر المؤمنین این بود که کاش همین حالت دائم میماند
و انسان مخلوق نمیشد تا در ورطه خوف و رجا نمی افتاد و بار تکلیف بر دوش او نمی نهادند لیکن بر عاقل پوشیده
نیست که حکمتهای الهی در خلقت انسان نصب العین اقسام عرفای کاملین میباشد این آرزو از ایشان هرگز متصور نیست چون
جواب این سوال مخاطبین را بادنی تامل عقلی معلوم میتواند شد از ذکر جواب عدول فرموده بمقصود توجه میفرمایند که انسان را
از کتم عدم بر منصه ظهور جلوه گر نماینده مائیم و او را بید قدرت ما آئینه مصفی ساخته که اشعه غیب در آن منعکس شده
شایان خلافت کبری گشته و اعیان موجودات را منتهای غایات شده و اگر از ابتدای خلقت این نوع خبر ندارند که بتسخیر کدام کدام عالم او را بروی کار آوردیم
و کدام لطیفه در آن تعبیه نموده ایم بار دیگر بقدرت خود ظاهر باهر است که اِنَّا خَلَقْنَا الْاِنْسَانَ یعنی بتحقیق ما پیدا کرده ایم این انسان را که پیدایش آن را
می بینید و کیفیت آن را می شناسد مِنْ نُّطْفَةٍ اَمْشَاجٍ یعنی از نطفه پدر و مادر که مختلط و مرکب است از جمیع موالید زیرا که غذای پدر و مادر

از اوقات

وحدت

از غله و گوشت و شیر و روغن و نمک و مصالح بری و کوهی و بستانی همه جمع میشود و در جمیع اعضا بعد از طی مراتب هضوم میرسد و انبا
موکه کارخانه تولید خلاصه از ابر رسیده نطفه میسازند پس معادن و نباتات و حیوانات مختلفة الطبائع با جزئها المتنافیة تتمه
مفردات این معجون و بسائط این مرکب اند و چون خلاصه غذا در جمیع اعضا سیر میکند روح هر عضو در وی تاثیر و اثر روح حامل
قوتی است که مختص بآن عضو است از تعقل و تخیل و توهم و احساس بصری و سمعی و شمی و ذوقی و لمسی این قوی محیط جمیع عالم
اند از ملک و ملکوت و ما فوق آنها و نیز آن روح حامل حالتیست از حالات مختلفه از شهوت و غضب و حیا و حلم و طیش و محبت
و خوف و وله و عشق پس آن خلاصه مستعد جمیع این صور پیدا میکند و این صور نوعی از انواع اندماج و انطوا در آن خلاصه مجرده
و ملفوف میگردند مثل انطوا و اندماج جمیع اجزاء درخت و خواص عجیبه آن در هسته و تخم و با وجود وحدت او مشتمل بر کثرتی است
که آن صورتش پیدا نیست بر خلاف نطفه حیوانات دیگر که در غذای آنها استیعاب جمیع موالید نیست و نه در ارواح و قوای آنها احاطه
بر عوالم متکثره است و از نیست که از اولاد علما توقع استعداد علم بیشتر میباشد و از اولاد مشایخ و اولیا سلوک راه خدا و طی مراتب
سلوک زیاده تر متوقع میشود و از اولاد ابطال و شجعان اقدام بر حروب بیشتر واقع میشود و از شهیم النفس غیور پیدا اگر شهیم النفس غیور
پس معلوم شد این مخلوق را که اشرف موالید و جامع آنها است رایگان پیدا نکرده ایم بلکه فائده عمده در تخلیق آن منظور است
و آن فایده و منفعت که نَبْتَلِیْهِ یعنی می آزمائیم او را و حقیقت ابتلا و آزمایش آنست که چیزی را شعور و اختیار داده
او را بکار نیک بفرمائیم و از کار بد منع میکنیم تا مخلوقات دیگر به بینند که هر کس باختیار خود چه میکند اگر موافق فرموده بجا آورد
مستحق ثواب و انعام و بخشش شد و اگر خلاف آن نمود مستوجب ملامت و تذلیل و عذاب گشت و الا آزمایش و امتحان در حق
عالم الغیب و الخفیات معنی ندارد و چون فائده از خلقت این مخلوق منظور ما بود اسباب دانش و بینش در او ضرور افتاد
فَجَعَلْنٰهُ سَمِیْعًا بَصِیْرًا یعنی پس گردانیدیم او را شنوا و بینا حاصل آنکه در شنوائی و بینائی او آنقدر بسط و فراخی نمودیم که در
برابر شنوائی و بینائی او دیگر حیوانات کران و کوران اند گویا سمع و بصر ندارند زیرا که این مخلوق همراه صوت دقائق مخارج حروف
و الفاظ را هم میشنود و الحان را تمیز میکند و معانی آن الفاظ و خواص آن الحان هم پی میبرد و اوضاع مختلفه هر لفظ را می فهمد
و باین سبب کار او بجائی میرسد که مخاطب جناب حضرت رب العالمین میگردد و با فرشتگان هم کلام میشود و حیوانات دیگر غیر از آواز محض
هیچ در نمییابند و همچنین همراه ضوء و لون بصر دقائق صنائع و اشکال و مراتب نور و رنگ را بتعمق دریافت میکند و نقوش خطیه را
ادراک مینماید و باین سبب از مردگان گذشته استفاده علوم ایشان مینماید و بر احوال قرون ماضیه که پیش از و بهزاران سال
گذشته اند مطلع میشود و استنباطهای عجیبه بر روی کار می آرد و از اینجا معلوم شد که در قرآن مجید جا بجا ذکر این دو حاسه که سمع و بصر
است چرا بتخصیص در مقام الزام حجت و اتمام نعمت میفرمایند و جهش همینست که طریق دریافت حقایق عالم امکان از غیر خود

الفاظی است یافت بر غیر خود یا وجود لفظی آن حقایق است یا وجود خطی که بازای الفاظ موضوع اند و این هر دو طریق بهمین دو حاسه مسلوک میگردد
و نیز طریق معرفت و عبادت یا از شنیدن کلام انبیا و اولیا و عرفا و علما ماخوذ است یا از دیدن اوضاع و اطوار آنها در حالت حیات
و دیدن کتب حدیث و ملفوظات مشایخ و فنون مدونه علما در مسایل حقایق و معارف عرفا بعد از ممات و این هر دو امر بهمین هر دو
حاسه تعلق دارند بر خلاف حواس دیگر که در تحصیل معرفت و عبادت که مقصود از هستی همین دو چیز است دخلی ندارند بیشتر انتفاع بآنها در
دریافت امور ضروریه معاش است که دیگر حیوانات هم در آن دریافت شریک غالب اند و لهذا گفته اند که دلیل یا نقلی است
یا عقلی نقلی بالمشافه دریافت نمیشود مگر بحاسه سمع و دلیل عقلی که بیشتر ممد سلوک راه معرفت و عبادت است رؤیت معجزات انبیاء ع م و
کرامات اولیا است و هر دو بحاسه بصر تعلق دارند و دیدن مصنوعات عجیبه و آثار قدرت الهی نیز بهمین حاسه متعلق است و اطلاع بر دلایل
نقلیه که در کتب و رسایل سلف مدون است نیز بهمین حاسه حاصل میشود پس بعد از کمال این دو حاسه آدمی را در معرفت دین و سلوک راه خدا احتیاجی
نمی ماند مگر بفهم و عقل که کار دلیست نه کار جوارح و اعضا و چون احتیاج در این امر بیشتر بدلایل نقلیه است و شنیدن کلام الله کلام
الرسول و مواعظ ناصحان و تقریرات عالمان و پند خطیبان و اشارات و رموز اولیا و حقایق و معارف عرفا خیلی در بیکار دخیل است
و اینهمه وابسته بحاسه سمع است همین حاسه را جا بجا در بیان نعمت هدایت و ارشاد مقدم بر حاسه بصر می آرند چنانچه درین آیت
کریمه نیز همین وتیره مسلوک شده و نیز حاسه سمع خاصیتی دارد که در هیچ حاسه آن خاصیت نیست و آن آنست که مدرکات
هر حاسه از بصر و شم و ذوق و لمس بتوسط آن دریافت میشود پس حکم او در حواس خمسه مانند حکم هواست در عناصر اربعه و حکم عطارد
است در کواکب سبعه سیاره که هم حالی است از غیر خود و هم خود بکار آمدنی است مدرکات بصر را نسبت بدور افتادگان
زمان و مکان او میرساند پس کار بصر نیز بدون او تمام نیست و او وسیله ادراک مدرکات بصر است و الوسایل مقدمة علی المقاصد
چون اسباب دانش و بینش مخلوق را که برای آزمایش آفریده شد بحدی بهم رسید که اگر بآن اسباب تجسس راه معرفت
و عبادت پروردگار خود و طریق ادای شکر منعم خود مینمود امکان آن داشت لیکن در حق او برین قدر اکتفا نفرمودیم بلکه
اِنَّا هَدَیْنٰهُ السَّبِیْلَ یعنی بتحقیق ما هدایت کردیم او را براه معرفت خود و طریق ادای شکر خود بر ذمه
او طلب و تجسس راه را نگذاشتیم تا در قصور خود بهانه جوئی نکند پس رسولان را پی در پی فرستادیم و معجزات را بر دست
ایشان ظاهر نمودیم و کتابهای واضحة الدلالة نازل فرمودیم و بیان مراد از مجمل و متشابه آن کتابها بر زبان رسولان و تلامذه
رشید ایشان که علما و مجتهدین در هر عصر میباشند حواله نمودیم تا شنوائی و بینائی او بی رنج و کلفت در آن بکار
معرفت و عبادت ما صرف شود و شکر نعمت خلقت و هدایت ما را ادا نماید لیکن مخلوق با وصف اینهمه عنایت یکرنگ
نرفت بلکه دو قسم شد اِمَّا شَاکِرًا وَّاِمَّا کَفُوْرًا یعنی یا شاکر نعمت خلقت و هدایت ما ادا می نماید و قبول این نعمت

میکنند یا ناسپاسی و ناحق‌شناسی ورزد و اصلاً براه نمیرود بلکه آنراه را قبول میکنند و در ابطال آنراه شبهات وهمیه و خیالات
شیطانیه پیش می‌آرد و شنوائی و بینائی خود را در عناد و مخالفت خرج میکند و هرگاه با او معامله امتحان و آزمایش کرده‌ایم
پس اگر در برابر این عناد و مخالفت سزا ندهیم ثمرهٔ امتحان و آزمایش در نظر مخلوقات دیگر متحقق نشود و حکمت عدالت منتقض
گردد لاجرم إِنَّا أَعْتَدْنَا لِلْكَافِرِينَ یعنی بتحقیق مهیا کرده‌ایم و آماده ساخته‌ایم برای ناسپاسان نعمت هدایت سَلَاسِلَ زنجیرها
علایق دنیوی را که تا در دنیا زنده باشند در آن سلاسل مقید باشند و هرگز رفتن راه معرفت و عبادت نتوانند بعضی را بسلسلهٔ محبت مال و
بعضی را بزنجیر عشق زنان و فرزندان و پاره را بزنجیر خیال باغ نشاندن زراعت سرسبز کردن و عمارتها ساختن و بعضی را بجمع فوج و حشم
و فتح ملکها و تشیید حکم خود و جمعی را بفکر و غموم و هموم و احزان بر فوات منافع متخیله و بعضی را بشعر و شاعری یا باستخراج صناعات نادره
و ایجاد آلات عجیبه ریاضیه و طبیعیه و علی هذا القیاس گرفتار و پابند نموده‌ایم و این همه سلاسل بعد در قیامت بصورت سلاسل آتشین شده
تمام بدن این ناسپاسان را فرا گیرند و آنها در آن سلاسل پیچیده شوند چنانچه در جای دیگر فرموده ثُمَّ فِي سِلْسِلَةٍ ذَرْعُهَا سَبْعُونَ ذِرَاعًا
فَاسْلُكُوهُ و چون هر کس از ناسپاسان این چیزها که در زنجیر محبت آنها گرفتار اند لیکن توسل بعده از بنی نوع خود که این چیزها موجود دارد میسر
نمیشود ناچار برای ایشان چیزی دیگر هم آماده ساخته‌ایم وَأَغْلَالًا یعنی و طوقهای گران که در گردن ایشان بسته‌اند که نتوانند سر برداشت
و التفات براه معرفت و عبادت نتوانند کرد و چپ و راست آنراه نتوانند دید پس بعضی را طوق نوکری بادشاهان و امیران در گردن انداخته‌ایم
و جمعی را طوق قرض خواستن و چاپلوسی کردن سپاهیان و کاریگران و پاره را طوق منت فاضلان و سفیهان و رد روایت کشان و حیله سازان و بعضی را طوق حاضر
باشی منصبداران و دفتر حاکمان و عاملان خراج و علی هذا القیاس تا آنکه بعضی را طوق بندگی زنان حجله‌نشین و جمعی را طوق خدمتگاران و دوستان سبب
و ستر و همهٔ این طوقها روز قیامت طوقهای آتشین گردد و گردنهای ایشان را گرانبار کند و بسوزد و چون اکثر ناسپاسان با وجود پوشیدن این
طوقها و گرفتاری این علایق نیز مطلب خود میسر نمیشود و اگر بعضی از مطالب بدست می‌افتد هیچگاه مقتضای حرص و آرزوی آنها میسر شده حاصل
نمیکردند ناچار برای ایشان چیزی دیگر هم مهیا کرده‌ایم وَسَعِيرًا یعنی و سوزش سینه بسبب درد نایافت مطلب خود که تا در دنیا زنده میباشند
آن سوزش دارند مثل مهوسان کیمیا و اگر از طرفی سوزش کم میشود از طرفی دیگر می‌افزود پس آن همه خلقت لطیف انسانی ایشان را در هم
بر هم میکنیم یعنی اسفل ایشان بزنجیر گرفتار و اعلای آن بطوقهای گرانبار و میان آن که سینه و دل است بسوزش بیقرار و همان سوزش است
که روز قیامت بصورت آتش دوزخ در درون و برون ایشان را خواهد سوخت و سزای ناسپاسی نعمت خلقت و هدایت الهی را خواهند
چشید اگر درینجا کسی را شبه بخاطر رسد که گرفتاری این علایق و پوشیدن این طوقها و سوزش سینه در نایافت مطالب
دنیا از لوازم زندگانی دنیا است و شکرگذاران نعمت خدا را نیز در حین دنیا زندگی بسر بردن است بدون گرفتاری
این علایق و پوشیدن این طوقها و چشیدن این سوزشها نمیتوانند [illegible] ناسپاسان چه تخصیص است

گو شاکران را هرچند اسباب گرفتاری باین علایق و بواعث پوشیدن این طوقها و چشیدن این سوزش بمقتضای
نشاء دنیا هیچ سے آید اما ایشان را گرفتاری بزنجیرها و طوق پوشی و سوزش بهم نمیرسد زیرا که شاکران همین گروه اند که اصحاب
الیمین نیز لقب آنها است و مقربین اعمال که عباد الله و عباد الرحمن نیز لقب آنها است و مقربین احوال که مقربین مطلق
نیز آنها را میگویند و سابقین نیز لقب آنها است اول حال ابرار را که زله بردار فضل خود مقربین اعمال اند بیان می کنیم
و بعد از آن ببیان احوال مقربین اعمال اشتغال مینماییم تا حال مقربین احوال بطریق اقتباس از اول معلوم شود اِنَّ الْاَبْرَارَ یعنی
بتحقیق نیکوکاران که هرگز معتقد در حقوق کسے را تلف نمی نمایند و در حقوق دیگر بنی نوع خود احسان منظور میدارند و محبت
او امر و نواهی الهی را قصد مینمایند تا وقتیکه در دنیا زنده اند یَشْرَبُوْنَ یعنی نوش میکنند یکدو جرعه مِنْ کَاْسٍ
یعنی از جام مالامال شراب محبت الهی و شوق وصول بآن جناب از دست مقربان و بسبب نوش کردن آن یکدو
جرعه ایشان را بے خودی دست میدهد و التفات بعلایق دنیوی نمی نمایند اما چون یکدو جرعه مر ایشان را آنقدر
تاثیر نمیکند تا این حالت دایم باشد برای تقویت و دوام اثر آن کَانَ مِزَاجُهَا یعنی شده آمیزش آن پیاله که بطریق ابزار
در آن پاشیده اند کَافُوْرًا یعنی کافور که هم مقوی روح است و هم مفرح دل و هم بوے خوش دارد و هم رنگ نورانی
و هم دل را از سوزش محبت و التفات بعلایق دنیوی سرد میکند و هم عفونات نیات فاسده و خطرات باطله اصلاح مینماید شیخ
بو علی بن سینا در مفردات قانون گفته است که تاثیر کافور در بدن آدمی بهار دارد و بعینه چون تاثیر باد شمال است در عالم که جوش
هر چیز را می نشاند و عفونت را بالکلیه زایل میسازد و اصلاح فساد میکند و مزاج روح را بارد مینماید بحدیکه اصلا غلیان و حدت در آن
بهم نمیرسد و قاعده طب است که چون دوائی را که منفعت آن مخصوص بعضوے از اعضا باشد خواهند که زود بآن عضو رسانند
تا هضم کبدی معدی دیر نکشد و قوت او ضعیف نگردد با شراب آمیخته میدهند که در سرعت نفوذ و تفتیح مجاری بے نظیر است
چون کافور را در شراب آمیخته بایشان دادند بسرعت تمام در رگ و پوست ایشان دوید و اثر آن بکمال قوت در روح و قلب رسید
و حالت تجرد از علایق و دل سردی از مشتهیات و قبول نکردن سوزش باعث آنها استقرار و رسوخ پیدا کرد اما این کافور
نه کافور دنیوی است که تاثیر آن محض بظاهر بدن از اعضا و اخلاط و ارواح مخصوص است بلکه مراد ما از کافور عَیْنًا
یعنی چشمه ایست در عالم روحانی که همین کیفیات و خواص شراب آن در باطن آدمی که لطایف نفس و قوای نفسانیه اند
تاثیر میکند یَشْرَبُ بِهَا یعنی نوش میکنند هر پیاله خود را مالامال آمیخته باب آن چشمه عِبَادُ اللّٰهِ یعنی بندگان خاص خدا که اصلاً
طوق بندگی کسی دیگر در گردن ندارند و در حرکت و سکون خود نظر بخدا مینمایند و رضا او را می جویند و التفات بثواب و جزا هم نمیکنند و بر اعمال
خود هم اعتماد ندارند یُفَجِّرُوْنَهَا تَفْجِیْرًا یعنی جاری میکنند آن چشمه را در هر محل خود جاری کردنی پس گویا آن چشمه خاص ملک ایشانست و در تصرف ایشان

دوم کل هر جارحه و حلق بر قوت اثر آب آن چشمه رسیده بسر حدی آنقدر از علایق دنیوی التفات بما سوی الله دل سرد شده اند
که اصلا اعتماد بر اعمال و ملکات محموده خود ننموده باعث اطمینان نمی شود بلکه خوف هراسان از مقبولی آن اعمال و اخلاق در جناب
الهی لازم وقت ایشان گشته چنانچه شاهد حال آنست که يُوفُونَ بِالنَّذْرِ یعنی وفا میکنند به نذر و حاصل نذر آنست
که آنچه التزام کرده اند بر خود از نوافل و وظایف و اوراد و صدقات و خیرات از ابتدا تمام بکمال تا آخر عمر ادا میکنند و چون این چیزها
که از جانب خدا بر ایشان واجب شده با آن همه تمام و کمال ادا کرده باشند و این استفادست که ادای جمیع واجبات اصلی و التزامی
هرگز اعتماد بر آن ندارند همیشه هراسان میباشند وَيَخَافُونَ يَوْمًا كَانَ شَرُّهُ مُسْتَطِيرًا یعنی و میترسند از روزی که
خواهد بود شر آن روز منتشر و گسترده مانند آتشی که در روز باد انگیز مشتعل شود و هر خانه را خوف احتراق بهم رسد و این هراس اینها را
از آن جهت است که مبادا در ادای واجبات از کاهلی و تساهلی قصوری شده باشد و بسبب آن ظلمت طبع با طاعت مختلط شده
باشد و روز قیامت که شر آن روز به بیگناهان نیز خواهد رسید بسبب گناه گاران مثل آسمان و زمین و کوه و دریا و ستاره و آفتاب.
و ماهتاب آن طاعت مختلط با ظلمت طبع نامقبول شود و موجب عقاب و عتاب گردد و این قدر بی اعتمادی ایشان بر اعمال
خود دلیل صریح است بر آنکه خوف بر ایشان خیلی غلبه دارد و غلبه خوف دلیل سردی دل است که در و حرارت قلب جرات و بیباکی
وفور میکند پس این اثر همان کافورست که با شراب آمیخته نوش کرده اند **بیت** از آن افیون که ساقی در می افگند ❋
حریفان را نه سر ماند نه دستار ❋ و نیز دلیل صریح است بر آنکه ایشان را چون با اعمالیکه در شوق مطلوب خود کرده اند علاقه
نمانده و از نهاد دل سرد اند بالیقین از علایق دنیوی که منافی مطلوب ایشان بود انقطاع کلی دارند و این اثر بیخودی است
که بخوردن شراب محبت الهی حاصل کرده اند و شاهد دیگر برین حال آنست که وَيُطْعِمُونَ الطَّعَامَ یعنی و میخورانند طعام
را با وصف آنکه خورانیدن طعام پخته بسیار از دادن نقد و جنس گران تر میباشد زیرا که نفس آدمی آنچه قریب النفع است
و حاضر المنفعت است بسیار بخل میکند نسبت بآنچه از منفعت مقصوده دور واقع است و لهذا دادن گندم نزد اکثر مردم
سهلتر از دادن آرد است و دادن آرد سهلتر از دادن نان است و در بعضی اوقات که آدمی بدادن طعام سماحت میکند و از دادن
نقد و جنس دل میدزدد از آن جهت میباشد که از طعام استغنا دارد و طعام بعد از پختگی بکار دیگر سوای خوردن نمی آید و زود
متعفن میگردد و قابل نگاه داشتن و ذخیره کردن نمیماند بخلاف نقد و جنس که هم بکار آمدنی است و هم قابل نگاه داشتن
و ذخیره کردن لیکن اینها طعام را میخورانند عَلَىٰ حُبِّهِ یعنی با وجود دوست داشتن آن طعام بجهت شدت حاجت و نایابی
قوت که در آن وقت **مصرع** شکم گرسنه به از نقره خام ❋ میگردد یا بجهت نفاست و خوش ذایقگی آن یا وجود
بی احتیاجی نیز آن را رایگان بذل نمیکنند بلکه با خود بعد از فاصله می خورند یا دیگری را که از وی توقع منفعتی عظیم دارند

نخورند و بنهاد نخالت طعام نخورند **مِسْكِينًا** یعنی گدا را که از تحصیل قوت خود عاجز است هرگز توقع منفعتی
از و نیست بلکه بخورانیدن یکبار خوگر شده هر روز مثل قرض خواه دنبال میگردد و بصداهای نالایم سامع خراش شورش میباید **وَ**
يَتِيمًا یعنی و یتیم را که او از گدا هم عاجزتر است زیرا که گدا قوت بدن بو فور دارد و عقل هم کامل اگر یکوقت او را قوت
میسر نشد دیگر بسعی و تلاش در کوچها گشته سد رمقی پیدا کرده خواهد آورد و یتیم نه عقل کامل دارد نه بدن قوی پس تا این گداگر سے
موقوف و نه از و توقع منفعتی **وَأَسِيرًا** یعنی و بندیوان را که در قید شخصی افتاده اصلا قدرت بر کسب قوت ندارد و از عقده هم
از و نمیتواند شد که مانند گدا و یتیم در نظر کسی خود را نمودار کند تا بر حال او رحم کرده امداد نماید و با وجود آنکه خورانیدن طعام این اقسام
اشخاص را با وصف رغبت در آن طعام جسمانی است تعظیم و عبادتی است خالص از شوب ریا لیکن بندگان خاص خدا بر این عمل اعتماد
نمیکنند و میترسند که مبادا گدایان و یتیمان و بندیوان بعد از خوردن طعام نسبت ما تعظیمی یا سلامی یا ثنا و صفتی بجا آرند و نفس
ما از آن خوش شود و باز ظلمت طمع در این عمل هم مختلط گردد و لهذا در عین خورانیدن طعام تصریح با آنها میگویند که **إِنَّمَا نُطْعِمُكُمْ**
لِوَجْهِ اللَّهِ یعنی بتحقیق ما میخورانیم مگر محض برای رضامندی خدا **لَا نُرِيدُ مِنْكُمْ جَزَاءً** یعنی نمیخواهیم از شما مکافاتی
که بعد از خوردن این طعام سلامی یا تعظیمی بجا آرید یا در حق ما دعای ترقیات نمائید از حضرت ام المومنین عائشه صدیقه رضی الله عنها مروی است
که چون صدقه را باهلخانه میفرستادند خادمه خود را می پرسیدند که آنها بعد از گرفتن چه گفتند اگر خادمه عرض میکرد که آنها در حق
حضرت این دعا دادند جناب ام المومنین رضی الله عنها نیز همان دعا در حق مردم آنخانه مشغول میشدند و تفسیر مینمودند که میترسم که مبادا
دعای ایشان بعوض صدقه من محسوب شود و ثواب صدقه من نقصان پذیرد دعا را بدعا مکافات کردم تا ثواب صدقه برقرار
ماند **وَلَا شُكُورًا** یعنی و نمیخواهیم از شما شکرگذاری را که در پیش مردم ثنا و صفت ما را گفته باشید که فلان بر ما چنین احسان کرد و
چنین طعام خورانید زیرا که اگر این خیرها را از این کارها قصد کنیم ظلمت طمع سرایت میکند باز خوف روز مذکور عود مینماید **إِنَّا نَخَافُ مِنْ رَبِّنَا**
یعنی بتحقیق میترسیم ما از پروردگار خود **يَوْمًا عَبُوسًا قَمْطَرِيرًا** یعنی روزی ترش روی بغایت چین بر جبین افکنده را و
این کنایت از تجلی قهری الهی است که در آن روز خواهد شد برعایت ادب روز را به عبوس و قمطریر خشم آلوده میشود و بحرف تسهیل بجا بنده بخشم
می آید بهچنان آن روز که در مواخذه تغیر و تطمیر در آن واقع خواهد شد هولناک و ترساننده است و این عمل ایشان با مزج خوف شدید دلیل صریح
هر دو چیز است هم انقطاع علایق دنیوی هم غلبه دل سردی بی اعتمادی در واحد و دیگر آنها سبب مذکور است که حضرت امامین رض بیمار شدند
آنحضرت صلعم برای عیادت ایشان تشریف آوردند و همراه آنجناب صلعم صحابه رضی الله عنهم یا آن شخصی از آنجماعه بحضرت امیر المومنین
مرتضی علی کرم الله وجهه گفت که مرض فرزندان شما صعب است باید که نذری مقرر کنید ایشان گفتند که من سه روزه برای خدا نذر
کردم حضرت خاتون جنت رض نیز همین نذر برخود مقرر کردند کنیزک ایشان که فضه نام داشت نیز همین نذر مقرر کرد و حق تعالی

تفضیل خود فرمودند حضرت امامین رض شفا یافتند و هر سه کس موافق نذر روزه دار شدند و روز آن روز از اسباب خوردنی هیچ موجود نبود
حضرت امیر المومنین علی کرم الله وجهه پیش شمعون یهودی خیبری که غله فروش بود تشریف برده قرض خواه شدند و او بنا بر عداوت
اسلام از دادن قرض بشاشگی کرد آخر بعد از کد و کاوش بسیار دوازده آثار جو بایشان داد بخانه آوردند حضرت خاتون جنت رض چهار
آثار جو در آسیا انداخته آرد کردند و کنیزک ایشان پنج نان بعدد اهل خانه پخته تیار کرد چون وقت افطار رسید آن پنج نان را آورده پیش
حضرات گذاشت میخواستند که از آن نانها تناول فرمایند ناگاه بر دروازه گدای آمده ایستاد و گفت که سلام خدای تعالی بر شما باد ای
اهل بیت محمد گدائی از گدایان اهل اسلام بر دروازه شما آمده است چیزی بخورانید و بخشید در عیال دارد شما را حق تعالی از خوانهای جنت
خوراند خورانید این صاحبان هر پنج نان را بآن گدا حواله کردند و غیر از آب شب چیزی نخوردند و صبح روزه دار برخاستند چون شام شد
وقت افطار طعام معلوم طیار کرده بر دستر خوان نهادند ناگاه یتیمی پیدا شد آمد و از طعام معلوم را به یتیم دادند و روز سیوم اسیری
پیدا شد آمد و از طعام باسیر دادند چون روز چهارم صبح برخاستند مانند چوزه جانوری لرزیدند و از شدت گرسنگی اصلا طاقت حرکت
نمانده بود آنحضرت عم در آن روز برای دیدن حضرت امامین رض تشریف آوردند اینحالت را دیده بیتاب شدند فرمودند که دختر من کجا
هست حضرت مرتضی علی کرم الله وجهه عرض کردند که یا رسول الله در محراب خود مشغول بنماز است آنحضرت عم پیش آنخاتون جنت
تشریف برده دیدند که شکم ایشان با پشت چسپیده است و هر دو چشم ایشان فرو رفته بسبب دیدن اینحالت آنحضرت اشک ریز شدند درهمین
اثنا حضرت جبرئیل عم نزول فرمود و گفت که بگیر ای پیغمبر این سوره را مبارک باشد ترا در اهل بیت تو و این آیات خواندند بعد از آن آنحضرت حق
تعالی فتوح ظاهری میفرمود و باز باین شدت فقر مبتلا نشدند گویند که درین هر سه شب جبرئیل عم بصورت گدا و یتیم و اسیر شده برای
امتحان صبر اهل بیت عم تشریف آورده بودند و از همین مقام گفته اند که حضرت امیر المومنین علی کرم الله وجهه ملک دنیا را بنان خود
گرفته اند و ملک عقبی را بسه نان خریده اند باید دانست که ازین آیات معلوم میشود که نذر را وفا کردن واجب است اما نذری که معصیت نباشد
و نذر معصیت را وفا کردن درست نیست زیراکه در حدیث صحیح وارد است که من نذر ان یطیع الله فلیطعه ومن نذر ان یعصی الله فلا یعصه
یعنی هر که نذر کند طاعت خدا را پس باید که بجا آرد آن طاعت را و هر که نذر کند معصیت خدا را پس باید که ترک کند آن معصیت زیراکه حقیقت نذر واجب
کردن چیزیست که واجب نباشد بر خود و چون آن چیز معصیت باشد و این شخص آنرا بر خود واجب کند مخالفت حکم الهی کرده باشد واگر بالغرض از زبان
کسی احیانا در نذر معصیتی بر آید باید که فی الفور توبه و استغفار کند و آن نذر را هرگز وفا نکند و نیز نذر در چیزیست که از جنس طاعت باشد مثل نماز نفل و
روزه نفل و ذکر و تسبیح و تلاوت قرآن و درود و حج و عمره و زیارت صالحین و طلب علم دینی و جهاد و صدقات و خیرات و عمارات و وقف اما چیزیکه از جنس طاعت نیست
مثل خوردن فلان طعام و نشستن در آفتاب و ایستاده ماندن و سخن نگفتن و زیر سایه نیامدن پس آن چیز نذر منعقد نمیشود و اگر نذری مبهم کرد و گفت که بر من نذر
است اگر این کار کنم برای کفارات قسم واجب میشود و اگر آن کار بکند و همچنین اگر نذری کرد که بجا آوردن آن خارج از طاقت این کس است نیز کفارت قسم

واجب میشود و نیز باید دانست که ازین آیت معلوم میشود که مسکین و یتیم و بندیوان را طعام خورانیدن عبادت است خواه آن مسکین و یتیم
و بندیوان از اهل اسلام باشد خواه از اهل کفر لیکن دادن زکوة و نذر و کفارات بکافر درست نیست و اگر اسیر کافر واجب القتل باشد او را
خورانیدن نیز مستوجب ثواب است زیرا که کشتن واجب القتل بگرسنگی و تشنگی جائز نیست از حضرت حسن بصری رض مرویست که چون آنحضرت
کافرانرا اسیر کردی آورده نزد آنحضرت صلعم آن اسیران را بمسلمانان حواله میفرمودند و ارشاد میکردند که با ایشان احسان کنید مسلمانان بحکم
آنحضرت صلعم در حق آنها بعمل می آوردند اگر اسیر گرفتن مال یا در رق داشتن حکم میفرمودند همچنین کسیکه بر زنا و قصاص واجب القتل شده باشد
مستحق قتل گردیده کشتن او بگرسنگی و تشنگی جائز نیست و چون درین آیات مذکور شد که بندگان خاص خدا از شر روز قیامت
و آمیزش روی آن روز همیشه ترس میمانند و با وجود این قسم اعمال عمده خالص از شوب ریا و سمعه این خوف را همراه دارند لهذا ثمره این ترس را
که در آخرت خواهند دید بیان کرده آید و بعد از آن بیان جزای اعمال ایشان نیز کرده میشود چنانچه اول در بیان ثمره ترس ایشان
میفرمایند فَوَقٰهُمُ اللّٰهُ شَرَّ ذٰلِكَ الْيَوْمِ یعنی پس نگاه دارد ایشانرا خدا تعالی از شر آن روز با وجود آنکه شر آن روز نهایت منتشر و مستطیر
خواهد بود و این نگاه داشتن باین وضع خواهد بود که بر ایشان تجلی صفت رضا خواهد فرمود و ایشانرا مشغول استغراق در مشاهده آن تجلی
خواهد ساخت چنانچه در سوره گذشته مصرح شده که وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة و جوق جوق ملائکه رحمت با ایشان خواهند خورد و
بشارت خواهند داد چنانچه در سوره انبیا مذکور است که لا یحزنهم الفزع الاکبر و تتلقاهم الملائکة هذا یومکم الذی کنتم توعدون و در حدیث
قدسی صحیح واقع است المتحابون فی جلالی لهم منابر من نور یغبطهم النبیون والشهداء یعنی کسانیکه در دنیا باهم دوستی میکردند
در راه من ایشانرا منبرها باشند از نور در حال ایشان پیغمبران و شهیدان رشک برند زیرا که پیغمبران و شهیدان فکر ادای شهادت برای
استخلاص امتها از موقف اهوال آن روز خواهد داد و در تشویش خواهند بود و این زمره را که با هیچکس علاقه نداشتند فراغت کلی میسر خواهد بود
و همین بسبب انقطاع علایق دنیویست که ایشانرا در دنیا حاصل بود وَلَقّٰهُمْ یعنی پیش آرد ایشانرا در عوض تیره و ترش روئی و چین پیشانی آن روز
میسر شدند نَضْرَةً یعنی تازگی و خندانی چهره که در ظاهر بشره ایشان نمودار خواهد بود وَسُرُوْرًا یعنی و شادمانی دل که در باطن ایشان
لبریز خواهد شد در عوض اندوه و غمی که بابت دین خود داشتند و همیشه در فکر عقبی میگذرانیدند و برین قدر نعمت که زوال خوف و اندوه
و حصول امن و شادی است در حق ایشان اکتفا نخواهد رفت زیرا که این مقدار خود ثمره ترس و خوف ایشان بود بلکه بر اعمال
ایشان نیز نظر خواهند فرمود و خواهند دید که مدار همه عملهای ایشان بر صبر بود که از علایق دنیوی و مستلذات جسمانی فانی
گردیده و نیز تحمل مشقت طاعات و کشیدن بلیات و آفات نموده پس جزای صبر ایشان منظور خواهد افتاد وَجَزٰهُمْ بِمَا
صَبَرُوْا یعنی و جزا داد ایشانرا بسبب صبر ایشان از تعلق بمکانات با فضا و باغات دلکش و عمارات بهجت
افزا جَنَّةً یعنی بهشتی فراخ که عرض او برابر عرض آسمانها و زمین است و قصور و کوشکهای آن همه منقش و

رنگین وَحَرِیرًا یعنی و ریشمی باب را که هم در پوشاک ایشان مصروفست و هم در فرش ایشان مبتذل هم در پوشش در و دیوار و پرده
و سقف بند و آویزهای اثاث و آلات و آوندهای ایشان بکار برده و این جزای صبر ایشان بر ژنده پوشی مرقع جامگی و کوتاه
آستینی و قصر دامن و اجتناب از لبس حریر در دنیا خواهند داد و در روایات آمده که فروترین اهل بهشت را هر روز و هر شام
هفتاد دست جامهای حریر که هر یک رنگ مختلف و نقش در طرح نوادر و خادمان آورده پیش خواهند نهاد تا هر چه مرغوب او
شود بپوشد باریکی هر جامه مانند باریکی برگ گل خواهد شد مُتَّكِئِينَ فِيهَا عَلَى الْأَرَائِكِ یعنی تکیه زده نشسته
باشند در آن بهشت در توشکهای حریر بر تختهای آراسته سایه‌دار مانند بادشاهان دنیا و این جزای صبر ایشانست بر بوریه نشینی
و سکونت حجره‌های تنگ و تاریک خانقاهات و مدارس و جا یافتن در صف النعال مجلس درس علوم دینی و حلقه‌های ذکر و توجه
لَا يَرَوْنَ فِيهَا شَمْسًا وَلَا زَمْهَرِيرًا یعنی نخواهند دید در آن بهشت گرمی آفتاب و سردی چله زمستان
را زیرا که هوای آن معتدل است گرمی و سردی ندارد و آفتاب در آنجا نیست تا بسبب نزدیک آمدن آن گرمی مفرط شود و بسبب
دور رفتن آن سردی مفرط بلکه نور عرش علی الدوام آن عالم را روشن میدارد و هر گاه پردها خواهند برداشت و در سیرگاه‌ها خواهند برآمد
و بازارها قایم خواهند شد و ملاقات همدیگر خواهند نمود و برای خدمت ولدان و غلمان حاضر خواهند شد خواهند دانست که روز شد
و هر گاه پردها خواهند انداخت و در قصور و کوشکها خواهند درآمد و حور العین برای تلذذ و صحبت داشتن حاضر خواهند شد خواهند
دانست که شب آمد و این جزای صبر ایشانست که بر گرمی روزه و در نیم روز جمعه وقت رفتن مسجد جامع و در سفر حج و جهاد
و طلب علم و زیارت بزرگان صالحین و اخذ فیض ظاهر و باطن از صحبت ایشان کرده بودند و بر سردی غسل و وضو زمستان
و وقت تهجد و جماعت نماز فجر و عشا و در سفر حج و عمره و جهاد و طلب علم و زیارت بزرگان در موسم سرما کرده بودند و آمده
حدیث شریف وارد است که هواء الجنة سجسج لا حر ولا قر یعنی هوای بهشت در کمال اعتدال است نه گرم و نه سرد و زمهریر در لغت سردی
مفرط را گویند و ظاهر آنست که میم و را در آن اصلی اند زیرا که اگر یکی از اینها زاید باشد این لفظ را در کلام عرب نظیر نباشد و فعلیل
بسیار موجود است چنانکه قمطریر گذشت و هوای بهشت از آن جهت معتدل است که ساکنان آنجا اعمال و اخلاق خود را
در دنیا معتدل ساخته بودند و بهشت صورت همان اعمال و اخلاق معتدله است و افراط و تفریط در آن بهیچ راه متصور نشود وَ
دَانِيَةً عَلَيْهِمْ ظِلَالُهَا یعنی و نزدیک شده باشد بر ایشان سایهای درختان آن بهشت و این جزای ایشانست بر سایه دادن
و غریبان و مسافران و مظلومان و یتیمان در سایه عمارات خود یا در سایه حمایت عدل و رحمت خود و مفسرین را در اینجا اشکالیست مشهور
که چون در بهشت آفتاب نباشد سایه چه قسم متصور باشد زیرا که در حقیقت سایه ضوء ثانی مضی بالذات یا بالعرض است که بسبب حیلوله
جسم کثیف بین المضی و بین ما یحاذیه پیدا میشود و جوابش آنست که نبودن آفتاب مستلزم آن نمیشود که نور دیگر موجود نباشد و موجب

حدوث سایه شود و رمی آن نور را از ان حضرت بهشت که ربیع تا از دعا بها یا برند لیکن گاهی در سایه درختان نشستن برای تلذذ و تنعم میشود
نه برای دفع اذیت گرمی نشستن بهشتیان در سایهای درختان بهشت از همین قبیل خواهد بود و بعضی از مفسرین گفته اند که درختان
بهشت از قسم سوی ایشان میل خواهند کرد و اغصان و اقنا و ثمار آن درختان نزدیک ایشان خواهد رسید که اگر بالفرض در آنجا
آفتاب می بود سایه آن درختان بر نزدیک میشد کسی از مفسرین بی نزدیک شدن سایهای درختان بهشت ذکر نکرده و ظاهر است
که اگر سایه شخص را محیط شد نزدیک و دور برابر است و اگر محیط نشد سایه نه دور است و نه نزدیک پس تحقیق آنست که درختان
بهشت شعور و اراده دارند و بهشتیان را که در تختهای آراسته خود نشسته اند یا در مجالس و قصور خود جا گرفته میخواهند
که از برگ و بار خود منتفع سازند باین قصد حرکت ارادی نموده نزدیک ایشان می آیند و گل و شکوفه خود را بر ایشان جلوه میدهند
تا ایشان را رغبتی پیدا شود و نظر کنند و میوه و فواکه خود را عرض میکنند تا ایشان بچینند و بخورند و همین است معنی نزدیک شدن سایهای
درختان آنجا چنانچه تتمه این آیه بآن اشعار میکند که وَ ذُلِّلَتْ قُطُوفُهَا تَذْلِيلًا یعنی و رام کرده شده است میوهای
آن بهشت برای بهشتیان رام کردنی که مانند جانور مالوف خود را باربار نزدیک خداوند خود میسازند و تقاضای سواری یا بار
و انتفاع دیگر که ازان جانور مقصود است میگذارند و از براء بن عازب رض مرویست که میوه بهشت را اگر خواهند ایستاده چیده
خورند و اگر خواهند نشسته و بر پهلو غلطیده خورند که خود بخود آن میوه در دهن بهشتی میرسد و این جزای صبر ایشانست
که از میوه های دنیا بجهت تورع و احتیاط انکه مبادا در مال کسانیکه این میوه ها میخورند آمیزش حرام و شبهه باشد میکردند و بر
تزهد و تسلیم قناعت میورزیدند تا اینجا آن نعمتهای بهشتیان مذکور است که متعلق به روح نباتی است و استخدام آن نفس در کار
ایشان پیدا خواهد شد و چنانچه در دنیا انسان را خلافت کبری عنایت شده بود که جمیع اجزا و ارکان عالم را تصرف
میکرد و با آنها منتفع میشد در بهشت نیز ارواح آن اجزا و ارکان را برای او مسخر خواهند ساخت و خادم او خواهند نمود اما فرق در تسخیر
دنیوی و تسخیر بهشتی آنست که در دنیا تسخیر قسری قهری بود موقوف بر کد و کاوش ایشان و تسخیر بهشتی ارادی و اختیاری خواهد
بود بی رنج و تعب بهشتیان و نیز تسخیر دنیوی عام بود مومن و کافر و صالح و ظالم را و تسخیر بهشتی چون در مقام جزا و امتیاز
است خاص خواهد بود باهل ایمان و صلاح چنانچه در آیت دیگر در سوره اعراف بهمین معنی اشاره فرموده اند که قل من حرم
زینة الله التی اخرج لعباده والطیبات من الرزق قل هی للذین امنوا فی الحیوة الدنیا خالصة یوم القیمة کذلک نفصل
الایات لقوم یعلمون و ابریشم هر چند بحسب ظاهر حیوانی معلوم میشود که از لعاب دود القز منتج میگردد اما تحقیق آنست که
تولد ابریشم از عصاره برگ درختانست که دود القز برای خود مانند آشیانه عنکبوت می تند و دود القز را در آن غیر از
منفعت نسج و خلق نیست و از اجزا و ابعاض او نیست یا در حیوانات معدود شود مثل گوشت و پوست و صوف و پشم و شیر و روغن

و بر شهد شهد نیز همین حکم دارد ولیکن مگس شهد آنرا برای تغذیه مهیا میکند پس حیوانی بودنش غالب است از نباتی بودنش
و اینجا لفظ اهل بهشتیان مذکور میشود که نفس کلیه معدن و در اخادم و مسخر شده مهیا خواهد کرد **وَيُطَافُ عَلَيْهِمْ بِآنِيَةٍ** یعنی و بار بار
آورده میشود بحضور ایشان آوندها **مِنْ فِضَّةٍ** یعنی از نقره در عوض صبر ایشان بر آوردن آوندهای آب وضو و استنجا و غسل که در دنیا
بار بار برای دوام طهارت و دور از تلطخ نجاسات میکردند اگر آوند وضو و غسل فی الجمله مستقل میشد آنرا برای احتیاط تجدید و تبدیل مینمودند
و بدین تقریب ایشان را در کوچه و بازار طوف داشتن لازم می آمد **وَأَكْوَابٍ** یعنی و آبخوره های بی نول و بی دسته در عوض صبر ایشان بر آوردن
آبخوره های گل از بازار که برای سرد کردن آب و شربت گلاب و در روزهای تابستان گرم بار بار میکردند اما ایشان آبخوره ها در بهشت می بینند که در رنگ
و نزاکت و شفافی **كَانَتْ قَوَارِيرَا** یعنی شده باشند شیشه ها که از بیرون آنها آنچه در درون آنها است بنظر می آید لیکن در اصل از شیشه نیست بلکه
قَوَارِيرَ مِنْ فِضَّةٍ یعنی شیشهای مصنوعی اند که از نقره ساخته اند تا سفیدی و اشراق و تابش نقره با شفافی و صفا و سبکی شیشه آوندهای
ایشان را از آن جهت از نقره ساخته اند که در عوض آوندهای وضو با ایشان میدهند و آب وضو در اعضای ایشان سفیدی و اشراق
نورانیت حادث خواهد کرد چنانچه در حدیث صحیح آمده است که ان امتی یاتون یوم القیامة غرا محجلین من آثار الوضوء یعنی هر آئینه
امت من خواهند آمد روز قیامت باین هیئت که چهره های ایشان سفید و روشن خواهد بود پس آوندیکه در عوض آوندهای وضو با ایشان
داده شود نیز سفید و روشن باشد از نقره نه از زر و نیز آب و آشامیدنی قدری که در آوند سفید رونق می پذیرد در آوندهای
زر آنقدر رونق نمی پذیرد و رنگ زر زرد است و رنگ نقره سفید و زردروی نشان شرمندگی و سفیدروی
نشان مطلب یابی. و نفاست زر از نقره در دنیا باین سبب است که کان زر در دنیا کمیاب است و کان نقره بسیار در آن
عالم کمیابی نیست تا بدین جهت قیمت زر بیفزاید و نفیس گردد و آبخورهای ایشان را نیز در اینجا از نقره بیان فرموده اند زیرا که
در آن آبخوره نوشانیدن شراب قوی السکر با ایشان منظور است چنانچه می آید و در جامع بغدادی مینویسد که الفضة فعلها قریب من فعل
الیاقوت فی التقویة والتفریح واذا جعل الشراب فی آنية الفضة اسرع بالسکر وکان سکره ملتذا جدا انتهی و جائیکه نوشانیدن شراب
منظور نیست آبخورهای زر بیان فرموده اند چنانچه در سوره زخرف میفرمایند یطاف علیهم بصحاف من ذهب واکواب و چون آن آبخوره ها
مهیا که خادمان آنرا عیسی بیبار که گاهی از مقدار حاجت و رغبت کم میبارند و گاهی زیاده برای دفع این عیب میفرمایند **قَدَّرُوهَا تَقْدِيرًا**
یعنی اندازه کرده ساخته اند آن آبخوره ها را کارگران ارواح معادن اندازه کردن نیک باحتیاط زیرا که این آبخوره ها ایشان را
در عوض آبخوره های آب و شربت افطار با ایشان عطا شده و ایشان با وجود شدت رغبت در آن وقت از اسراف اجتناب میکردند
و راه اعتدال می پیمودند پس با ایشان نیز معامله اعتدال واقع خواهد شد بلکه در آوندهای وضو نیز ایشان رعایت
اعتدال میکردند و از حد اسباغ تقصیر نمیکردند و اسراف هم نمی نمودند پس در آن آوندها نیز رعایت اعتدال خواهد شد

یعنی چهره و دست و پای ایشان نیز سفید و روشن خواهد بود

وَيُسْقَوْنَ فِيهَا یعنی و نوشانیده خواهند شد ایشان را در ان آبخورهاے شیشه صفت نقرئی كَأْسًا یعنی شرابے و کاس
در استعمال عرب بمعنی شراب بسیار مے آید اگرچه در اصل نام پیاله است كَانَ مِزَاجُهَا زَنْجَبِيلًا یعنی باشد آمیزش
آن شراب بزنجبیل که موجب خوش ذائقگی شراب مے گردد و حرافت و طعم ثقیل شراب را سلک بیابد و موجب تلطیف و
تقویت سکر میشود و حرارتے در بدن پیدا میکند و این آمیزش برای آنست که ایشان را شوق و بیدار کنند و بسبب غلبه شوق
تعطش آن نعمت بهم رسانند و چون با ایشان عنایت شود التذاذ تمام بر دارند که هرچه بعد از شوق و طلب بدست مے آید
لذیذتر میباشد لیکن آن زنجبیل نه این زنجبیل دنیا است که تاثیر او در ظاهر بدن آدمیست فقط بلکه مراد میدارهم از زنجبیل عَيْنًا
فِيهَا یعنی چشمه را در بهشت که تُسَمَّى سَلْسَبِيلًا یعنی نامیده میشود سلسبیل این نام او را از ان جهت مقرر کرده اند
که آن چشمه در اصل برای مقربین احوال است و مقربین اعمال را بقدر آمیزش از ان میدهند و مقربین احوال را دائما
شوق غالب میباشد هرگز وقوف در هیچ مقامی را گوارا نمی کنند بلکه همیشه طالب ترقی میباشند و زبان حال ایشان باین
ترانه مترنم است که سل سبیلا یعنی راه معشوق خود بپرس پس این چشمه را بهمین نام مسمی ساختند تا اشاره باشد بانکه هر که از آب
این چشمه یکبار خورد همیشه شوق راه جوئی مطلوب بهم رساند چنانچه کوه شیراز را الله اکبر نامند که هر که بالای آن مے
برآید از بس بلندی او این کلمه بر زبان میراند و بعضی مفسرین گفته اند که سلسبیل مشتق از سلاست است یقال ماء
سلس و سلسل و سلسال و سلسبیل یعنی عذب سهل المساغ فی الحلق والحلقوم پس یا و با درینصورت زاید باشند برای مبالغه و کلمه بسبب
این دو زیادت خماسی گشت لیکن درین توجیه خدشه ایست زیرا که با نزد ایشان از حروف زیادت نیست بالجمله برین تفسیر لفظ تسمی سلسبیلا برای
دفع وهمی است که از ذکر زنجبیل پیدا میشود یعنی چون در شراب آمیزش زنجبیل باشد در گلو سوزش کند و بسهولت فرو نرود برای دفع این توهم
فرمودند که آن زنجبیل منافع این زنجبیل دارد و حرقت و لذع ندارد بلکه نام چشمه اش اینست که با حرقت و لذع نهایت منافی است چون
از بیان خدمت روح معدن و ملائکه که موکل بمعادن اند بهشتیان را فارغ شدند حالا بیان نعمتهائیکه به تسخیر و استخدام ارواح کوکبیه فلکیه ایشان را
نصیب خواهد شد شروع میفرمایند و تصویر این تسخیر آنست که ارواح کواکب چون از اجرام آنها جدا خواهند شد ارواح کواکب قویة التاثیر که نفوس
واسعه و قوای خیالیه وافره محیط دارند با ارواح بهشتیان مختلط شده در عقل و خیال و حرکات و اعمال ایشان امداد خواهند نمود و ارواح کواکب
ضعیفة التاثیر برای خدمت ایشان از هیاکل انسانیه آنچه در اول سن نشو و نما میباشد و سرعت حرکات و جامه زیبی و دلفریبی و سادگی و حسن و جمال
و تازگی رنگ میدارد آن هیئت میشود پوشیده تا بحکم مشاکلت جنسیه بخدمت آنها انسی پیدا کنند حاضر خواهند شد وَيَطُوفُ عَلَيْهِمْ
یعنی و میگردند و آمد و رفت میکنند بحضور ایشان برای خدمت و آوردن و بردن آوندهای آب و جامهاے شراب
وِلْدَانٌ یعنی طفلان خوش رو که مُخَلَّدُونَ یعنی همیشه در حالت طفولیت باشند گاهے جوان و پیر نمیشوند

و حسن و جمال ایشان بسبب صلابت جوانی و برخلاف پیری تغیر و تبدیل پیدا نمیکند و دویدن در کارهای حضور و زود باز گشتن
و به نشاط و اقوال مشغول خدمت شدن از ایشان همیشه سر انجام می پذیرد زیرا که بدن ایشان ارواح کواکب است که حفظ یک
حالت در بدن با وفور نور و ضیا و قوت فهم و فراست و سیر دوربین انتها و بی احتیاجی از اکل و شرب و پاکی از بول و غایط
و دیگر فضلات حیوانی و محافظت هیکل از عرق و شق و تحلل اجزا و کهنگی و دیگر آفات امزجهٔ عنصریه علی الخصوص حیوانیه
لازمهٔ بدنهای آنهاست اِذَا رَاَیْتَهُمْ یعنی چون به بینی آن طفلان نوسال را که تا ابد آن حسن و جمال آن
تر و تازگی و صفا و درخشندگی و تابش رنگ یکی سیر و دیگری می آید و یکی برای خدمتی در طرفی استاده و دیگری برای
خدمت دیگر در طرف دیگر و شعاع هر یک در چهرهٔ دیگر منعکس میشود و تماشای مرایای متقابله مینماید حَسِبْتَهُمْ لُؤْلُؤًا مَّنْثُوْرًا
یعنی گمان کنی آن طفلان را دانهای مروارید پراگنده افگنده که بسبب انعکاس شعاع بعض در بعض کیفیت تابش آنها دو بالا شده
و نظر از هر جانب لذت بر داشته بخلاف دانهای مروارید که در رشته کشیده منظوم نموده باشند که این کیفیت ندارند و
قاعدهٔ حکمت است که چون تجدید لذت منظور شود مدرکات لذیذه هر حاسه را منتشر و متفرق باید ساخت تا بار بار بر حس
مشترک وارد شود و نفس بواسطهٔ آن هر لحظه ادراک جدید نماید و لذت بردارد و چون دوام لذت مقصود گردد مدرکات
لذیذه هر حاسه را مجتمع و منتظم باید ساخت تا صورت و معنی آنرا خیال و حافظه در خود جا داده بار بار بر نفس عرض کننده
و در آن لذت یاد دهند و درینجا مقام منظور تجدید لذت است نه دوام آن وَاِذَا رَاَیْتَ ثَمَّ یعنی و اگر به بینی
آنجا را که چشمهٔ سلسبیل در آن مقام است و مالکان او که مقربین احوال اند درجه بدرجه نشسته رَاَیْتَ نَعِیْمًا یعنی به بینی نعمتی
را که هرگز در وصف نمی آید و بالاتر از جمیع نعمتهای اعمال است که سابق مذکور آن کرده شد وَّمُلْكًا كَبِیْرًا یعنی و به بینی پادشاهی
عمده را زیرا که آن گروه بر ابرار و مقربین اعمال هم حاکم اند و از چشمهٔ خود بیواسطه یا بواسطهٔ آنها انهار ابرار را نیز میفرستند حال
آنکه مقربین اعمال و ابرار نیز حکومت علی الاطلاق و خلافت کبری بالاستحقاق دارند که ارواح معادن و نباتات و کواکب
و اصناف فرشتگان همه خادمان و فرمان بردار آنهااند پس حکم ابرار و مقربین چون پادشاهان اقالیم مختلفه است و حکم مقربین
احوال حکم شاهنشاهان هفت اقلیم و این مرتبه ایشان را از تخلق باسمای الهی و تحقق بآنها حاصل گشته که اسمای الهیه صفات آنها گشته بلکه
بصورت لباس آنها ظاهر شده که عٰلِیَهُمْ یعنی بالای ایشان که بر جامهای دیگر مثل خلعت عنایت حضور پوشیده
باشند ثِیَابُ سُنْدُسٍ یعنی جامهای ابریشم تابنده و درخشنده تنک است که اسمای لطیفة الظهور بصورت آن جامها تجلی
گشته خُضْرٌ یعنی سبز رنگ تا دلالت بر سر سبزی عیش ایشان نماید وَّاِسْتَبْرَقٌ یعنی و جامهای ابریشم تابنده
و درخشنده صفت است که اسمای ثابتة الظهور بصورت آن جامها متجلی گشته وَحُلُّوْا اَسَاوِرَ مِنْ فِضَّةٍ یعنی و زیور

مقربین

پوشانیده شود ایشانرا دستانها از نقره بهشت که از جمیع معدنیات آنجا افضل است تا دلالت کند بر صفا و روشنی اینها که هم
داشتند از مزاج مقتضیات طبع دو هم دیگر که دو او سَقٰهُمْ رَبُّهُمْ یعنی و بنوشاند ایشانرا حق تعالی بذات پاک خود و بدست
قدرت خود بی واسطه ولدان و غلمان و فرشتگان شَرَابًا طَهُوْرًا یعنی شرابیکه پاک کننده است درون و بیرون را که هرگز نقایه
نغص را نمیگذارد تا از ظرفی بروز نماید در حدیث شریف وارد است که کمترین اهل بهشت را بادشاهت هزار ساله راه خواهد داد و همه آنچه
در مملکت او است از خشم و خدم و اسباب تنعم و آلات عیش از مقام خود نظر خواهد کرد و حد مملکت خود را چنان خواهد دید که اول
مملکت را می بیند و مجلس او فرشتگان و دیگر مخلوقات بی پروانگی او در مملکت او در آمدن نتوانند و هرچه او بخاطر بگذراند
همان جا موجود شود و نیز در حدیث شریف وارد است که چون جنتی از اکل و شرب و انواع خوان اقسام شراب فارغ شود جام آخرین او را
از حضور رب العالمین عنایت خواهد شد که آن شراب طهور است و بمجرد خوردن آن تمام ماکولات و مشروبات او
عرق شده بیرون خواهد آمد و بوی آن عرق بوی مشک خواهد بود و از شکم او لاغر خواهد گشت و اشتهای طعام و
شراب پیدا خواهد شد و با این همه نعمتهای گوناگون نعمتی دیگر علاوه بر همه است که بهشتیانرا از جانب حق تعالی پیغام
خواهند رسانید که اِنَّ هٰذَا كَانَ لَكُمْ جَزَآءً یعنی بتحقیق همه نعمتها بوده است برای شما جزای اعمال شما که مستحق
آن بوده اید از آن قبیل نیست که بی استحقاق بتفضل مجانی بر شما نموده داده ایم وَكَانَ سَعْيُكُمْ یعنی و شده سعی شما
در محبت الهی و تخلق باخلاق و تعود و صبر از علایق و سلوک و سیر در احوال و مقامات راه او مَشْكُوْرًا یعنی قدر دانی کرده
شده که یکی را از شما هزار گرفتند و قبول عظیم یافتند پس از شنیدن این پیغام ایشانرا سرور بر سرور خواهد بود و لذت آنهمه
نعمتهای اضعاف مضاعف خواهد گشت رزقنا الله تعالی ذلک بمنه و کرمه و اینجا باید دانست که شمار نهرهای بهشت
موافق آنچه در قرآن مجید در جاهای متفرق مذکور است باین تفصیل است که نهر کوثر در بهشت خاص از آنحضرت رسالت
پناه است علیه السلام ذکر آن در سوره کوثر خواهد آمد و چهار نهر دیگر از آن متقیانست نهر آب نهر شهد نهر شیر و نهر شراب
که در سوره محمد مذکور اند و دو چشمه جاری برای اهل خوف و ترس است از مقربین که در سوره رحمن مذکور اند
تجریان و دو چشمه دیگر نیز برای اهل خوف و ترس است از اصحاب الیمین که هم در سوره مذکوره مذکور اند که فیهما عینان
نضاختان و شراب رحیق مختوم است که در سوره مطففین برای ابرار موعود فرموده اند و چشمه تسنیم که شراب
رحیق ابرار را با آن خواهند آمیخت از آن مقربین است که هم در آن سوره مذکور است و چشمه کافور که درین سوره
برای عباد الله مقرر است و ابرار را از آن آمیخته میخورانند و نیز نزد اکثر اهل تفسیر در بهشت است اگرچه در دنیا نیز ازان
اهل کمال را نصیبی معنوی ارزانی میفرمایند و چشمه زنجبیل که او را سلسبیل میخوانند نیز برای عباد الله بطریق میرسد و بمرتبه

موعود است گویند که اصل آن چشمه از آن اہل بیت نبوت است علیہم السلام و متوسلان ایشان که مقربین احوال اند و شراب طہور مینه
برای ایشان موعود است و محققین گفته اند که آن شراب شهود صرف است که اصلاً شوب غیریت و امکان بعد از خوردن
آن تعلیم و الوانات وجود و نفس را بکلی پاک کرده بسر حد وجود قدسی میرساند و حق آنست که قبل از چشیدن آن شراب حقیقت
وی معلوم نمیتوان شد مصرع ذوق این می نشناسی بخدا تا نچشی ❊ فایده از اول سوره تا اینجا مطالب عمده مبین شد بجهت
آنکه از آن مطالب غفلت واقع نشود بار دیگر بطریق اجمال نشان داده می آید مطلب اول آنست که انسان بعد از عدم محض پیدا شده
اند مطلب دوم آنکه افراد انسان از نطفه مختلط از خلاصه موالید ثلاثه آفریده اند مطلب سیوم آنکه پیدایش آدمی برای تحمل
تکلیف و امتحان و آزمایش است بخلاف مخلوقات دیگر مطلب چهارم آنکه انسان را آنچه در باب امتحان و آزمایش ضرور
بود همه باو داده اند بلکه راه سلوک نیز نشان داده و بیان فرموده بوجهی که او را هیچ عذر نمانده مطلب پنجم آنکه مآل کار انسان دو
حالت است یا شکر یا کفران مطلب ششم آنکه شکر مقتضی جزای نیک و ثواب است و کفران موجب جزای بد و عقاب مطلب هفتم آنکه
شاکران را مراتب است در اداء شکر مختلف و متفاوت اند و کمالات رنگارنگ دارند و هر یک از اہل آن مراتب در قرب و منزلت عند الله حدی دارد
که از قدر جزای او پیدا است و منظور او تعالی از پیدایش انسان و معامله امتحان و آزمایش با او ظهور بیان کمالات است این مطالب
هفتگانه مد نظر باید داشت که اکثر قرآن المجید شرح و بسط همین مطالب است و چون درین مطالب امعان نظر و تعمق کرده شود
جمیع مسائل مبدا و معاد در وسط که عبارت از شریعت و دین است منکشف و هویدا میگردد والله الموفق مفسرین ذکر کرده اند که
چون آنحضرت صلعم بیان نعمتهای جنت که در قرآن مجید نازل میشد فرمودند و آن آیات را بر مردم میخواندند کافران شنیده با هم میگفتند که این
شخص را رغبت به تنعم و تعیش پیدا شده که بار بار ذکر این لذائذ میکند و مردم را بتوقع آن لذائذ موعوده میفریبد و از دین آبائی خود
برمیگرداند بباید تا او را درین لذائذ تطمیع کنیم تا شاید گرد آن برهم زدن دین آبائی ما باز آید و بمقصد خود برسد دو کس از سرداران قریش که یکی
از آنها عتبه بن ربیعه بن عبد الشمس نام داشت و دوم ولید بن مغیره مخزومی برای اینکار منتخب شده بخصوص آنجناب آمدند و گفتند که ما با تو قرابت قریبه
داریم و گوشت و پوست ما و تو متحد است بوجهی جدائی نیست برای خدا اگر ترا شوق نان خورش و نعمتهای دنیا از اطعمه لذیذه و البسه فاخره مرو
و نقره و طفلان نوسال از غنا برای خدمت که بار بار ذکر آنها میکنی در دل جا گرفته است بی تکلف اشاره فرما عتبه گفت من دختری دارم که بجمال او
درین شهر زنی نخواهد بود او را با جهیز وافر دوانه بقیاس بتو نکاح کرده میدهم و ولید گفت که مالداری من معلوم است که از مکه تا طایف همه باغات
و زراعات و مواشی من است و تازه این است که من تجارت مروارید شروع کرده ام و غواصان را نوکر گرفته که از دریا مروارید نفیس برآرند و بشام
و مصر میفرستم و منافع بیقیاس از آن برمیدارم نیمه مال خود و مروارید خود را از آن تو میکنم بشرطیکه مردم را از بت پرستی منع نکنی و نکوهش بتان ما
و بزرگان ما در هر مجلس و محفل بعمل نیاری آنحضرت صلعم متحیر شدند که اینها تبلیغ آیات قرآنی را بر چه حمل نموده اند و این چه سوال نمودند اگر

ایشان را از جبر و توبیخ میکنم علاقه قرابت در میان است و این قسم سرداری عمده که دختر خود را بایشان دهم میسر نمیشود اگر قبول کنم مطعون
قبیله خود گردم و اگر قبول کنم این شرط فاسد و این تهمت کاذب همراه آنست درهمین حالت جبرئیل علیه السلام نازل شدند و این
آیات آوردند که إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا عَلَيْكَ الْقُرْآنَ تَنْزِيلًا یعنی بتحقیق ما خود نازل کرده ایم بر تو این قرآن را آهسته
آهسته بتدریج تا ترا ابرو رواهستگی عبور بر حقایق ملک و ملکوت و اطلاع بر حقایق ذات و صفات و احوال معاد و مراتب کاملین
و صفات محموده آنها حاصل شود و خود را باین صفات متحقق سازی و آنچه از میان نعمت‌ها لذیذه بهشتیان در آن مذکور است
دیده و دانسته فرموده ایم ترا در تبلیغ آن چه عار است که کلام پروردگار خود را می‌رسانی و از خود چیزی نمیگوئی تا طمع تو در این نعمتها
معلوم شود و اگر بالفرض این کافران ترا تهمت کنند فَاصْبِرْ صبر کن بر دشنام و تهمت های ایشان لِحُكْمِ رَبِّكَ یعنی
برای فرمان برداری حکم پروردگار خود زیرا که فرمان برداری حکم خداوند خود باید کرد و در آن تهمت طمع و حرص هم باشد بیت
گر طمع خواهد ز من سلطان دین * خاک بر فرق قناعت بعد ازین * و هر که را فرمان برداری محبوب خود در سر افتاده او را از صبر
بر جفای معاندان ناچار نیست بیت هر آنکه عشق یکی در دلش گرفت قرار * روا بود که تحمل کند جفای هزار *
علی الخصوص که در همین سوره جزای صبر عباد الله شنیده و آنچه ایشان را بر قطع علایق دنیوی داده اند دریافته پس تو هم
بر قطع علاقه قرابت و دوستی ایشان صبر کن وَلَا تُطِعْ مِنْهُمْ آثِمًا أَوْ كَفُورًا یعنی و هرگز اطاعت مکن از ایشان
گنهگاری با ناسپاسی را گویند که مراد از آثم عتبه است که در فسق و تعیش مبدا دوم مراد از کفور ولید است که در کفر نهایت
شدت بود و باوجود نعمت فراوان که داشت هرگز شکر نمیکرد و برای دفع تهمت حرص و طمع از خود عملی دیگر کن که آن تهمت بالکلیه زایل
گردد و ایشان را یقین حاصل شود که اصلا این شخص را میلی بدنیا نیست ذکر این لذایذ و نعمتها محض برای تبلیغ قرآن مینماید و آن عمل این
است که وَاذْكُرِ اسْمَ رَبِّكَ یعنی و یاد کن نام پروردگار خود را خواه در نماز و خواه در تهلیل و تکبیر و خواه در ذکر قلبی
بُكْرَةً وَأَصِيلًا یعنی صبح و شام و مراد مداومت بر ذکر الهی که قاطع محبت غیر از دل است و در نفی تعلق دل
بعلایق دنیوی تریاقی است مجرب چنانچه در حدیث شریف وارد است که سیروا سبق المفردون قالوا وما المفردون
قال الذین خفف الذکر عنهم اثقالهم و لهذا مشایخ طریقت اجماع کرده اند برآنکه در سلوک راه خدا که موقوف بر
قطع علایق و نفی خطرات است هیچ عمل بهتر از ذکر نیست وَمِنَ اللَّيْلِ فَاسْجُدْ لَهُ یعنی و از شب برخاسته
سجده کن برای پروردگار خود تا ترا قرب آن جناب و حضور آن رب الارباب دست دهد زیرا که روز
وقت جلوت و شغل است حکم غیبت دارد و ذکر مناسب غیبت است و شب وقت خلوت و بی شغلی است
و مجرا و تعظیم مناسب آن وقت است که گویا بحضور حاضر آمده است وَسَبِّحْهُ لَيْلًا طَوِيلًا یعنی تسبیح کن

پروردگار خود را تا شب دراز مراد است که در اثنای نماز تهجد بعد از هر چهار رکعت ترویحه باید کرد و در آن به تسبیح مشغول باید شد و بعد از
تمام تهجد نیز بهمین اسلوب به تسبیح مشغول باید ماند و این تسبیحات را تطویل باید کرد و چون روز و شب خود را باین دو عمل معمور کنی تنها
خود بخود از صحبت ایشان نفرت کنند و علاقه قرابت و دوستی ایشان با تو منقطع گردد زیرا که ایشان قابل دوستی و قرابت تو نیستند چرا که دوستی همه با آن مطلوب تو باشد
کار باید هم مقصود شوند و مدد کنند و اینها هرگز قبول آن کار ندارند اِنَّ هٰؤُلَاۗءِ یعنی این گروه کفار قریش که با تو قرابت قریبه دارند و همیشه در میان
ایشان بوده با ایشان دوستیها و محبتها بهم رسانیده یُحِبُّوْنَ الْعَاجِلَةَ یعنی دوست میدارند لذتهای دنیا را
و آنچه محبوب نفس میشود و ترک آن بر ایشان دشوار می‌افتد خصوصا چون همراه ترک محبوب تحمل ثقل نامرغوب هم باشد که مجاهده
نفس و مداومت ذکر و شب بیداری است وَیَذَرُوْنَ یعنی و میگذارند وَرَاۗءَهُمْ یعنی پس پشت خود را
یَوْمًا ثَقِیْلًا یعنی روز سخت گرانبار را و اصلا فکر آن روز ندارند حالانکه آن روز را هر چند ایشان پس پشت می‌اندازند او
پیش پیش ایشان می‌آید نَحْنُ خَلَقْنٰهُمْ یعنی ما پیدا کرده‌ایم ایشان را چنانچه در اول سوره گفتیم که انا خلقنا الانسان من
نطفة امشاج نبتلیه پس مراتب استعداد ایشان را میدانیم و میل دل ایشان بچیزی که دارند و ترک آن بر ایشان دشوار است
نیز میدانیم وَشَدَدْنَا اَسْرَهُمْ یعنی و ما سخت و محکم کرده‌ایم گرفتاری و پابندی ایشان را بالذات فانیه دنیا و دوستی و عیش و
کامرانی اینجا چنانچه در اول سوره گفته‌ایم که انا اعتدنا للکافرین سلاسل و اغلالا پس از ایشان توقع امداد و نصرت
دین خدا و اعانت تقویت شغل تو که مداومت بر ذکر و شب بیداری و مجاهده نفس است هرگز نیست وَاِذَا شِئْنَا
یعنی و چون خواهیم خواست که ازین قبیله تو امداد و نصرت دین تو و تقویت و اعانت شغل تو بکنانیم بَدَّلْنَا
اَمْثَالَهُمْ یعنی بدل ایشان خواهیم آورد از همین قبیله کسانی را که مانند ایشان باشند در حسب و نسب و علو همت و ذکا
ذهن و سرعت فهم تَبْدِیْلًا یعنی بدل آوردنی ظاهر که هر کس خواهد دید و خواهد فهمید چنانچه همین قسم واقع شد عتبه بن
عتبه را بدل عتبه آوردند و او از مهاجرین اولین شد و در زهد و تورع و تقوی و مجاهده نفس آیتی بود از آیات الله و خالد بن الولید
را بدل ولید بن المغیره آوردند که فتوح بسیار هم در زمان آنحضرت صلعم و هم بعد از وفات شریف از دست او سرانجام یافت
تا آنکه آنحضرت عم او را سیف من سیوف الله لقب دادند و عکرمه بن ابی جهل بدل ابوجهل آوردند که در هر دو جهاد ظاهر و باطن
یکتا و بی نظیر بود و آنحضرت عم را در عالم معامله بشارت شد که بعوض او خوشه‌های انگور در بهشت مهیا است و علی هذا القیاس
از همین قبیله قریش جوانانی را پیدا کردند که هرگاه دین را سرانجام نمودند دیگر از الضرب شمشیر و سنان و تقریر حجت و برهان
و بوعظ و پند بر سر راه دین آوردند و عالم را با نوار ظاهر و باطن منور ساختند و آنچه در آخر سوره محمد عم مذکور است و ان
تتولوا یستبدل قوما غیرکم ثم لا یکونوا امثالکم پس مراد آنست که مانند شما در گردن کشی و کفر و عناد و دشمنی با شنوی نخواهند بود

دار مماثلتی کہ درانیجا مذکور ہست مماثلت نسب وحسب واخلاق محمودہ وشہامت نفس وعزم قوی وذہن ثاقب مراد است کہ مخصوص باین قبیلہ بود پس توہم تناقض بیجا است اِنَّ هٰذِهٖ یعنی این آیات قرآنی تَذْكِرَةٌ یعنی پند ونصیحت است کہ فواید قرب الٰہی ومضرتہا بُعد از جناب درین آیات مذکور میشود وطعام شادی سلوک را در غیبت بہر کس از قبیلہ خود از حصہ برسانی در تقسیم پند ونصیحت وہدایت وارشاد ورعایت استعداد ورغبات باید نمود فَمَنْ شَآءَ یعنی پس ہرکہ خواہد از دور ونزدیک واقارب واجانب اتَّخَذَ اِلٰى رَبِّهٖ سَبِیْلًا یعنی بگیرد بسوی پروردگار خود راہی را کہ از ان راہ وصول بآنجناب حاصل شود خواہ راہ ابرار باشد یا راہ عباد ومقربین ندو مَا تَشَآءُوْنَ یعنی وشما از خود میخواہید سلوک این راہ اِلَّآ اَنْ یَّشَآءَ اللّٰهُ یعنی مگر وقتیکہ خواہش خدا ہم باشد زیراکہ مشیت شما تابع مشیت او است لیکن او تعالیٰ در حق کسی نخواہد است کہ خواہش سلوک این راہ کند زیراکہ اِنَّ اللّٰهَ كَانَ عَلِیْمًا حَكِیْمًا یعنی بتحقیق خدا تعالیٰ دانای با حکمت است اگر بی استعدادان را نیز بجبر وقہر خواہش این راہ دہد حکمت امتحان آزمایش برہم شود چہ در مجبوری وبی اختیاری امتحان ممکن نیست امتحان وآزمایش را اختیار ضرور است وہمچنین کارخانہ را معطل ہم نمیگذارد ومستعدان از امداد غیبی محروم نمیدارد بلکہ یُدْخِلُ مَنْ یَّشَآءُ فِیْ رَحْمَتِهٖ یعنی در آرد میکند ہر کرا میخواہد ومستعد سلوک این راہ میداند در رحمت خود پس توفیق سلوک این راہ او را از رسول پیغمبر باید ودوم بدم از غیب الہام وبشارت با و میرساند تا خواہش او قوی گردد وا تمام سلوک نماید وبحد قرب ووصول برسد وَالظّٰلِمِیْنَ یعنی وظالمان راکہ حق نعمت ہدایت وارشاد را تلف میکنند وشکر منعم خود بجا نمی آرند اَعَدَّ لَهُمْ عَذَابًا
اَلِیْمًا یعنی مہیا کردہ است برای ایشان عذابی دردہندہ را تا ہر دو کارخانہ رحمت وغضب او سرانجام پذیرد وہر دو کارخانہ بہشت ودوزخ معمور گردد وآنچہ مقصود بود از خلقت آدمی صورت گیرد

سورۃ والمرسلات مکی است پنجاہ آیت ووجہ ربط این سورہ باسورہ دہر آنست کہ در ابتدای سورہ دہر کافران را وعید شدید فرمودہ اند کہ انا اعتدنا للکافرین سلاسل واغلالا وسعیرا ودر آخر آن نیز برای ظالمان وعدہ عذاب الیم نمودہ وتحقیق این وعدہ کافران وظالمان شک میکردند زیراکہ در دنیا واقع نمیشود وعالم برزخ راکسی دیدہ نیامدہ تا از د تحقیق نمودہ آید حق تعالیٰ درین سورہ وقوع آن وعدہ را موکد بقسم فرمودہ ارشاد کرد کہ وقت وقوع آن یوم الفصل است نہ دنیا وبرزخ ومضامین متفرقہ این سورہ بآن سورہ نیز مناسبت واتحاد دارند در اول آن سورہ ابتدای خلقت آدمی باین عبارت ارشاد شد کہ انا خلقنا الانسان من نطفۃ امشاج نبتلیہ فجعلناہ سمیعا بصیرا ودرین سورہ باین عبارت کہ الم نخلقکم من ماء مہین فجعلناہ فی قرار مکین الی الآخر ودر آن سورہ در حق ابرار ومقربین کہ عباد اللہ لقب آنہا است فرمودہ اند لا یرون فیہا شمسا ولا زمہریرا ودانیۃ علیہم ظلالہا وذللت قطوفہا تذلیلا ودرین سورہ در حق متقین ارشاد شد کہ ان

و نفع خلق بسد دو جو نفع خلق بسد جنبش بادها از آن ظاهر است که محتاج به بیان باشد اول تنقیح هوا و ابخره با آن رفع میشود دوم وصول خنکی در باطن بدن و بالیدن از زراعت
و میوه درخت و نمو سبزه و رسیدن و پختگی بطفیل آن است سوم آمدن بارانها بسبب تحقیق سحابها چهارم روان شدن کشتیها در دریا که سبب تجارت و منافع دیگر خلق است پنجم صنایع
که موقوف بر وزیدن باد است بنابر این صورت می بندد فَالْعَاصِفَاتِ عَصْفًا یعنی پس تند شونده در وزیدن تند و تند شدنی که بسبب آن انقلاب عظیم حادث
میگردد و نیکی به بدی مبدل میشود و درختها و زراعت پژمرده میشوند و شجارها از بیخ برکنده و میوه ها گرسنه و در ابدان امراض ریاح و نجارات غلبه کرده زخم از سر نو
تازه و صدمه گویا آن وقت رسیده بارها بالکلیه منعدم گشته و کشتیها از خوف غرق متلاطم آمده مسافران از قطع راه مشکل افتاده سبزه خشک گردیده و گل
و بستان که مانند جسم عریان بی رونق مانده رنگ آن سبز سرخ زرد و سیاه مبدل شده و مزاج و سلاح در ابدان با منتکی میشود که توقع منافع از آن
میباشد قطع نموده آهسته همان تند باد وزیده ضرر میکند لفظ فا در فالعاصفات آورده اند گویا مجموع این دو کار که نرم وزیدن و تند وزیدن است یک قسم میخورند
و انقلاب بکمال استعجال بگری فهمانند و اشاره میفرمایند که نرم وزیدن در عرضه نباید شد و فریب نباید خورد که تند بادها انکار هم میکنند وَالنَّاشِرَاتِ نَشْرًا
یعنی و قسم میخورم به بادها که منتشر میسازند منتشر ساختن دیگر کار عمده بادها است که اجزای لطیفه را از هر چیز برداشته همراه خود می برند و از جا بجا می برد گویا
باد غارت گر اجزای هر مخلوق است که بعض نفیس غارت کرده می برد و از شهری بشهری میرساند یا بمنزله جلابی که متاع یک ملک را خریده بملک دیگر
می رساند و اگر این کار باد در میان نباشد هرگز هیچ مخلوق از اجزای مخلوق دیگر بهره نیابد و کیفیات بهمدیگر انتقال نکنند و کارخانه تالیف و نقل
و تحویل کیفیات که حال آن اجزای لطیفه هر مخلوق است نقش نپذیرد و بجا نگردد فَالْفَارِقَاتِ فَرْقًا یعنی پس فرق و جدا کنندگان
فرق کردنی در میان کیفیت و ذی الکیفیت و در میان لطیف و کثیف از اجزای شی واحد و همین فرق جدائی است که بسبب آن میگویند که چیز
تر خشک شد و چیز گرم سرد و چیز نرم سخت و دانه از کاه صاف شد و آب از کدورت و چون فرق متفرع و مترتب بر نشر است در میان این هر دو فعل
نیز لفظ فا آورده اند تا دلالت بر تفریع و ترتب کنند زیرا که فرق و جدائی بسبب نشر اجزای مجتمعه در مکان واحد است آنچه رفت از آنچه باقی ماند
جدا شد و متفرق گشت این هر دو فعل را نیز در یک قسم آورده اند و اشاره به انقلاب عظیم فرموده اند که اجزای هر شی مجموع این هر دو فعل منتشر میشود
فَالْمُلْقِيَاتِ ذِكْرًا یعنی پس قسم میخورم به بادها که ذکر را القا میکنند ذکر عبارت از وجود لفظی کلام الله است که آن را قرآن و تلاوت نامند چنانچه جابجا در قرآن مجید
بهمین لفظ از قرآن تعبیر فرموده اند و هر چند ذکر در اصل لغت وجود لفظی هر چیز را گویند و باد را در رسانیدن وجود لفظی هر چیز دخل است اگر باد نباشد وجود لفظی هیچ چیز
در عالم صورت نگیرد زیرا که لفظ کیفیتی است که صوت را عارض میشود و صوت بر دوش هوا سوار شده بصماخ میرسد اما وجود لفظی کلام الله در رسانیدن منصبی است عمده
که مخصوص باین بادها است گویا این عنصر از جمله عناصر خدمت رسالت خدا دارد که کلام الله را بگوش هر کس میرساند و احکام و خطابات او اول بصماخ میرسد
بعد از آن بخیال بعد از آن بعقل بعد از آن بقلب و قلب موافق استعداد از آن متاثر میشود پس این عنصر شعبه ایست از شعبهای حقیقت جبرئیلی علی صاحبها الصلوة و از اینجا
واضح میشود سر آنکه حقیقت جبرئیلی را با این عنصر چه مناسبت است که در شرع وارد شده که جبرئیل موکل علی الریاح است و بسبب رسیدن کلام الهی بگوش سامع انقلابی
عظیم در روح او پیدا میشود یا بجانب خیر میرود و سعادت ابدی حاصل میکند یا بجانب شر میرود و خسران ابدی تحصیل مینماید چنانچه میفرمایند عُذْرًا

باز پرس اعمال او را عذری و دستاویزی باشد که من اینکار را بنابر فرمودهٔ خدا کردم و آنکار را بنابر فرمودهٔ خدا کردم و این صورتی است که کلام
الهی متضمن احکام امر و نهی باشد یا متضمن عقائد ایمانیه از مباحث ذات و صفات و نبوات و معاد اَوْ نُذْرًا یعنی یا بنا بر ترسانیدن و تخویف
است اگر کلام الهی متضمن قصص و اخبار ماضیه امم سابقه است یا متضمن احوال قبر و حشر و نشر و نتائج اعمال و عبور صراط و نعیم بهشت و اهوال
دوزخ است که غرض از آن محض تخویف و ترهیب است و بشارت را درینجا برای آن یاد نفرمودند که مخاطب درین سوره کفار اند و ایشان قابل
بشارت نبودند و نیز عذر شامل است هر دو چیز را نجات از عذاب و فیروزی در حساب زیرا که عمل باحکام الهی دستاویز طلب هر دو چیز است که روز قیامت
بآن دستاویز هر دو را خواهند یافت و اینجا باید دانست که صفت اول بادها که مرسلات عرفا باشد شعبه ایست از شعبهای حقیقت میکائیلی که پرورش ابدان
و اصلاح امر زراعت و ارزاق بعوض سپرده است و صفت دوم که عاصفات باشد شعبه ایست از شعبهای حقیقت عزرائیلی که برهم زدن
انتظام و تخریب ابدان و تفریق اجزای ملتئمه کار او ست و صفت سوم و چهارم که ناشرات و فارقات است شعبه ایست از شعبهای حقیقت
اسرافیلی که نشر ارواح بنفخ صور تا در ابدان خود در آیند و باز فرق در اهل هر مذهب و هر ملت و هر طریقه و هر خلق و هر عمل کار موعود ایشانست
و در دنیا نیز نشر ارواح تا در ابدان اجنه فی بطون امهاتها متعلق شوند و فرق در میان ارواح که این روح را با فلان بدن باید چسپانید
و این روح را با فلان بدن کار ایشانست و صفت پنجم که فالملقیات ذکرا عذرا او نذرا باشد شعبه ایست از شعبهای حقیقت جبرئیلی که
رسانیدن احکام الهی و تخویفات و انذارات او تعالی بر قلب انبیا تا از آنجا بگوش مردم برسد خدمت ایشانست و چون این صفت خیلی
عالی مرتبه و بلند قدر است فای تعقیب بر آن در آوردند گویا چنین ارشاد شد که قسم باین صفت بعد از صفات اربعه سابقه بنحو ترقی بخلاف فای
تعقیبی که در فالعاصفات و فالفارقات آورده شده زیرا که آن فاها برای تعقیب فعل بر فعل سابق است نه برای تعقیب قسم بر قسم پس درین کلام
در حقیقت سه قسم مذکور است هر یک در فعل قسم اول به نرم وزیدن و تند وزیدن و قسم دوم به نشر و فرق و قسم سوم بعذر دادن و تخویف نمودن
اما قسم سوم را بر قسم اول و دوم بفای عطف که داده اند تا دلالت بر ترقی در قسم نماید و هر دو فعل قسمین اولین را باهم نیز بحرف فای عطف که داده اند
تا دلالت بر تفرع یک فعل بر فعل دیگر کند و هر دو فعل قسم سوم را در اجمال بیک کلمه فرموده بحرف او تقسیم نموده اند تا اشعار کند
باتحاد ذکر با این دو قسم و الله تعالی اعلم باسرار کلامه و مفسرین را در تعیین مصداق این افعال خمسه مذکوره اختلاف بسیار است یعنی بعضی بر بادها حمل نموده اند
بتفصیل که مرسلات عرفا بادهای خوش نرم وزنده اند و عاصفات بادهای تند که ابرها را حاضر میکنند و کشتیها را غرق میسازند و ناشرات و فارقات
و ملقیات بادهای متعلق بباران اند که اول بادها ابر را در جو منتشر میسازند بعد از آنکه ابر بارنده فارغ میشود آنرا تفریق و تفریق مینمایند و بسبب
بارش مردم بذکر الهی مشغول میشوند و ذکر ایشان آن وقت برای یکی از دو غرض میباشد یا بجهت شکر است اگر باران نافع شد پس عذر ایشان
در ادای حقوق این نعمت میگردد یا بجهت ترس و خوف است اگر باران مضر شد و حضرات صوفیه گفته اند که مراد از مرسلات عرفا واردات غیبی و الهامات
ربانیه اند که برای نفع سالک بر دل او می آیند تا سلوک راه خدا نماید و مراد از عاصفات ریاح جذب و کشش اند که از دل سالک حب ماسوی الله

ازاله مینمایند و موجب شدت شوق میگردند و مراد از ناشرات شغال اذکار اند که آثار انوار خود را در جمیع جوارح و اعضای ذاکر شاغل منتشر میسازند
و مراد از فارقات افادات اذکار عالیه اند که موجب فنای وجود ناسوتی میشوند و در میان وجود حقیقی و وجود مجازی تفرقه میکنند و مراد از ملقیات ذکر علوم معارف
اند که بعد از حصول مرتبه بقا فائض میشوند و بسبب آن مستفید از ذکر خدا تعالی حاصل میشود از طریق محبت که عذر هست یا از راه خوف
کنند هست و وعاظ گویند که مراد ازین پنج طوایف فرشتگان اند پس مرسلات عرفا آن طایفه فرشتگان است که برای سرانجام کاری
فرستاده میشوند و عرفا درینصورت بمعنی اجتماع و پی در پی آمدن برای کاری هست در استعمال عرب میگویند که جاءوا عرفا واحدا ای مجتمعین
متتابعین و اصل این لفظ ماخوذ است از عرف الفرس که بمعنی یال اسپ است و یال اسپ موهای مجتمع میباشند و در نظر پی در پی می آیند
چون جماعه برای کاری شتر قطار و انشوند متشابه این موها میگردند و نیز عرب بمقام انبوه عام برای کاری گویند که هم علیه کعرف الضبع یعنی ایشان
بر اینکار ازان قسم هجوم کرده اند که گویا یال کفتار اند و مراد از عاصفات طائفه دیگر از فرشتگان اند که بتندی و تیزی برای کاری متوجه میشوند
یا مراد از مرسلات عرفا ملائکه رحمت اند و مراد از عاصفات ملائکه عذاب و غضب که برای تخریب خانه یا لشکری یا ملکی می آیند و مراد از ناشرات
طائفه دیگر اند از فرشتگان که پرهای خود را کشاده برای شنیدن وحی و الهام و قضیه الهی منتظر ایستاده میشوند یا نشر میکنند آثار رحمت
الهی را در عالم و در قلوب صلحا و مومنین از انوار و برکات و الهامات و مراد از فارقات همان طائفه یا طائفه دیگر که در میان حق و باطل
و مطیع و عاصی فرق میکنند یا در میان سحر و معجزه امتیاز میدهند و مراد از ملقیات ذکر طائفه دیگر اند که وحی را بسوی انبیاء علیهم
السلام القا مینمایند تا عذر باشد اهل حق را و ترس و هول باشد مبطلان و بدبختان را و بعضی ازیشان گویند که ناشرات آن فرشتگان اند که مردها
زنده خواهند کرد در روز حشر و فارقات آن فرشتگان که اهل محشر جدا جدا خواهند راند و در میان اهل هر ملت و هر مذهب تفریق خواهند نمود و اهل
قراءة چنین گویند که مراد ازین پنج صفت آیات قرآنی است که برای نفع خلق الله پی در پی نازل شده اند و بر اهل ملل باطله و ادیان
فاسده تندی و شدت میکنند و معتقدات ایشانرا از بیخ بر میکنند مانند بادهای تند که عمارات کهنه و اشجار مجوفه را برهم میزنند و آثار هدایت
و انوار حکمت را در دلهای مستعدان و عالمیان منتشر میسازند پس فرق میکنند در میان حق و باطل و خطا و صواب یا یاد خدا را در دل هر مومن
جا میدهند و هنگام آیات قرآنی یا حجت عذر است اگر بندگان باینها تمسک نمایند و موافق آنها عمل کنند یا حجت ترسانیدن است اگر ازانها
اعراض کنند و بعضی ارباب قصص گفته اند که مراد ازین صفات انبیاء و مرسلین علیهم السلام اند که از جانب خدا برای نفع و احسان خلق الله فرستاده شدند و مخالفان
و معاندان را بعصف و قهر فرمودند و دعوت الی الله در خلایق منتشر ساختند و در میان حق و باطل فرق کردند و ذکر و توحید الهی را بر مردم القا نمودند
تا عذر باشد ایشانرا در ادای حق تبلیغ و رسالت یا ترسانیدن باشد گناهگاران و منکران را و جماعه دیگر از اهل تفسیر این پنج صفت را بر موصوفات متعدده حمل نمایند
و صفت اول را بر بادها و سه صفت دیگر را بر فرشتگان گویند که وجه جامع در میان بادها و فرشتگان بعقیده آنست که هر دو در لطافت و تیزی و خفا از نظر و سرعت
حرکت و قدرت بر اعمال قویه با وجود لطافت بنیه مشابه یکدیگر اند یا دو صفت اول را بر بادها حمل کنند و سه صفت دیگر را بر فرشتگان و عطف در کلام الهی

غضب

بار جملت یا صفت اولی اجمالاً گوید و صفت دوم را بر ملائکه عذاب و سه صفت باقی را بر آیات قرآن حمل نمایند و بالجمله چون از تاکید بقسم فارغ شدند معامله

ارشاد میفرمایند که اِنَّمَا تُوعَدُونَ یعنی بتحقیق آنچه شما وعده کرده میشوید بر کارهای نیک و بد خود که آنها از اعراض غیر باقیه دانسته اند و باد بهم

دمی دانید که این اعمال موجب کدام انقلاب خیر یا شر خواهد شد لَوَاقِعٌ یعنی البته واقع شدنی است مانند انقلاب خیر و شر که باد و هوا

این میگردند و گمان کسی نمی آید که در بدن یا در چه قسم موجب خرابی عالمی یا سبب مفتی عام خواهد شد فَاِذَا النُّجُومُ طُمِسَتْ

یعنی پس وقتی که ستاره ها بی نور کرده شوند و روحی که مدبر اجرام کواکب بود و نور کواکب ستاره ازان قائم بود از اجرام جدا شود مانند جدا شدن روح

بدن در وقت موت و همین حالت جائی دیگر باین عبارت تعبیر فرموده اند که اذا النجوم انکدرت بعد از اجرام کواکب از اماکن خود زائل شده منتشر و

پراگنده شوند و همین حالت جائی دیگر تعبیر فرموده اند باین عبارت که اذا الکواکب انتثرت و چون در لفظ نجوم بحسب اصل لغت ظهور و طلوع مفهوم

میگردد و در بیان مقام طمس و انکدار لفظ نجوم ارشاد فرموده اند و لفظ کوکب ثبوت و استقرار بحسب اصل لغت مفهوم میشود در مقام بیان جدا

شدن و افتادن همین لفظ را اختیار فرموده تا منافات حالت لاحقه با حالت سابقه روشن تر بود و چون روح کواکب از آنها جدا شود اثر آن روح

در تدبیر و ظهور صور شائیه اعمال بنی آدم بر مدارک عقلیه و خیالیه ایشان استیلا نماید وَاِذَا السَّمَاءُ فُرِجَتْ یعنی و چون آسمان شکافته شود

و همین حالت را جای دیگر با لفظ انفطار و انشقاق و تشقق تعبیر فرموده اند و قبل ازین حالت آسمان را سستی و عدم تماسک اجزا لاحق خواهد شد که آنرا

در سوره حاقه باین عبارت بیان نموده اند که فهی یومئذ واهیة و بسبب انقطاع نفوس سماوی از تدبیر اجرام آنها و امداد آن نفوس

نفوس بنی آدم را هم مدارک عقلیه و خیالیه تضاعف و ترقی نمایند و هم قوت انفعال غیر متناهیه فی العدة و الشدة و المدة ایشان را حاصل

شود و قابل چشیدن جزای ابد گردند وَاِذَا الْجِبَالُ نُسِفَتْ یعنی وقتی که کوه ها را در هوا پرانیده شود و نسف در لغت عرب چیزیرا گویند

که بآن غله را از کاه و خس و خاشاک پاک کنند و در زبان ما آنرا چهاج نامند و در حق کوه ها در قرآن مجید چند عبارت واقع شده

در سوره طه همین معنی را ارشاد فرموده اند که یسئلونک عن الجبال فقل ینسفها ربی نسفا و در سورتهای دیگر عبارات دیگر است و وجه جمع در معانی

مختلفه آن عبارات آنست که اول بسبب زلزله زمین و کوه ها باهم تصادم نمایند که حملت الارض و الجبال فدکتا دکة واحدة باز کوه ها مانند

صوف رنگین منفوش گردند چنانچه در سوره قارعه است باز مانند هبا نمایند که در سوره واقعه است هباء منبثا باز بادها را بر کوه ها مسلط

کنند و اینحالت نسف است و کوه ها از اماکن خود پریده روند پس هر که از دور آنها را ببیند گمان کند که کوه است و چون نزدیک رسد

دریابد که صلابت و اکتناز اجزا در آنها مطلقا باقی نمانده و مانند ابر در هوا میروند چنانچه در سوره نمل مذکور است که و تری الجبال تحسبها جامدة

و هی تمر مر السحاب و در سوره نبا دال که و سیرت الجبال فکانت سرابا باز زمینی که در زیر کوه ها نهان و مستور بود ظاهر شود چنانچه در سوره کهف

است که و یوم نسیر الجبال و تری الارض بارزة و بسبب طیران اینحالت بر کوه ها اجزای معدنیه زمین از

زمین جدا شده در ابدان بنی آدم مختلط شوند و بنیه انسانی بسبب انضمام آن اجزا طول و عرض و قوت و صلابت

باین جملت یا صفت اولی ابر را بگو رحمت و صفت دوم ابر را بلا یکه عذاب و سه صفت باقی را بر آیات قرآن حمل نمایند و بالجمله چون از تاکید بقسم فارغ شدند مدعا
ارشاد میفرمایند که إِنَّمَا تُوعَدُونَ یعنی بتحقیق آنچه شما وعده کرده میشوید بر کارهای نیک و بد خود که آنها را اعراض غیر باقیه دانسته مانند باد می
دمی دانید که این اعمال موجب کدام انقلاب خیر یا شر خواهند شد لَوَاقِعٌ یعنی البته واقع شدنی است مانند انقلاب خیر و شر که بادها موجب
آن میگردند و در گمان کسی نمی آید که در بدن یا در چه قسم موجب خرابی عالمی یا سبب منفعتی عام خواهد شد فَإِذَا النُّجُومُ طُمِسَتْ
یعنی پس وقتی که ستاره های بی نور کرده شوند و در وقتی که مدبر اجرام کوکب بود نور کواکب تا تیر آن قایم بعد از اجرام جدا شود مانند جدا شدن روح
بصری تمت موت و همین حالت جای دیگر باین عبارت تعبیر فرموده اند که اذا النجوم انکدرت بعد از اجرام کواکب از اماکن خود زائل شده بیفتند و
پراگنده شوند و همین حالت جای دیگر تعبیر فرموده اند باین عبارت که اذا الکواکب انتثرت و چون در لفظ نجوم بحسب اصل لغت ظهور و طلوع مفهوم
میگردد در بنا مقام طمس و انکدار لفظ نجوم ارشاد فرموده اند و لفظ کوکب ثبوت و استقرار بحسب اصل لغت مفهوم میشود در مقام بیان پراگنده
شدن و افتادن همین لفظ را اختیار فرموده تا منافات حالت لاحقه با حالت سابقه روشن تر بود و چون روح کواکب از آنها جدا شود اثر آن روح
در تدبیر طبایع و صور شاید اعمال بنی آدم بر مدارک عقلیه و خیالیه ایشان استیلا نماید وَإِذَا السَّمَاءُ فُرِجَتْ یعنی و چون آسمان شکافته شود
و همین حالت را جای دیگر بانفطار و انشقاق و تشقق تعبیر فرموده اند و قبل ازین حالت آسمان را سستی و عدم تماسک اجزا لاحق خواهد شد که آنرا
در سوره حاقه باین عبارت بیان نموده اند که فهی یومئذ واهیة و بسبب انقطاع نفوس سماوی از تدبیر اجرام آنها و امداد آن نفوس
نفوس بنی آدم را هم مدارک عقلیه و خیالیه بتضاعف ترقی نمایند و هم قوت افعال غیر متناهیه فی العدة و الشدة و المدة ایشان را حاصل
شود و قابل چشیدن جزای ابد گردند وَإِذَا الْجِبَالُ نُسِفَتْ یعنی وقتی که کوه ها را در هوا پرانیده شود و نسف در لغت عرب چیزی را گویند
که بآن غله را از کاه و خس و خاشاک پاک کنند و در زبان ما آنرا چهاج نامند و در حق کوه ها در قرآن مجید چند عبارت واقع شده
در سوره طه همین معنی را ارشاد فرموده اند که یسئلونک عن الجبال فقل ینسفها ربی نسفا و در سورتهای دیگر عبارات دیگر است و وجه جمع در مضامین
مختلفه آن عبارات اینست که اول بسبب زلزله زمین و کوه ها باهم تصادم نمایند که حملت الارض و الجبال فدکتا دکة واحدة باز کوه ها مانند
صوف رنگین منفوش گردند چنانچه در سوره قارعه است باز مانند هبا نمایند که در سوره واقعه [illegible] هبا منبثا باز بادها را بر کوه ها مسلط
کنند و این حالت نسف است و کوه ها از اماکن خود پریده روند پس هر که از دور آنها را به بیند گمان کند که کوه است و چون نزدیک رسد
بداند که صلابت و اکتناز اجزاء در آنها مطلقا باقی نمانده و مانند ابر در هوا میروند چنانچه در سوره نمل مذکور است که و تری الجبال تحسبها جامدة
و هی تمر مر السحاب و در سوره نبا دل که و سیرت الجبال فکانت سرابا باز زمینی که در زیر کوه ها نهان و مستور بود ظاهر شود چنانچه در سوره کهف
است که و یوم نسیر الجبال و تری الارض بارزة و بسبب طیران این حالت بر کوه ها اجزای [illegible] معلیه زمین از
زمین جدا شده در ابدان بنی آدم مختلط شوند و بنیه انسانی بسبب انضمام آن اجزا طول و عرض و قوت و صلابت

زاید الوصف پیدا کنند وَاِذَا الرُّسُلُ اُقِّتَتْ یعنی و وقتی که رسولان را وقت مقرر کرده شود تا پیش پیش موافق آن وقت مقرر خود با امتیان خود
در حشرگاه آمده حاضر شوند و حساب تبلیغ احکام و استیفای حقوق مظلومان از ظالمان و گذرانیدن لطایف الهی شهادت رسولان آنجا صورت
پذیرد و کسانیکه پیغام رسولان را قبول کرده موافق آن عمل کرده بودند از کسانیکه پیغام آنها را انکار کردند و بموجب آن عمل نه کردند جدا شوند و به
هر یک معامله که مستحق آنست عمل کرده شود و جزای حرف شرط که اذا است بقرینه ما سبق محذوف است یعنی چون این امور واقع شوند بر آن وعده نیز
واقع شود و اگر منکران قیامت بپرسند که لِاَیِّ یَوْمٍ اُجِّلَتْ یعنی برای کدام روز این چیزها را تاخیر کرده اند چرا در همین وقت این چیزها واقع
نمیشوند تا وعده جزا نیز متحقق گردد و شک و انکار ما دفع شود در جواب باید گفت که لِیَوْمِ الْفَصْلِ یعنی این چیزها را تاخیر کرده شده است
برای آمدن روز فیصله روز فیصل ازان قبیل نیست که تاخیر آن را بسهولت توان دید تا احتیاج بدریافت سال یا ان بعضی ... تا خیر آن روز می دانستا
الله تعالی وَمَآ اَدْرٰكَ مَا یعنی چه چیز دانا کرده ترا که چیست روز فصل که زیرا که عقل از ادراک آن عاجز است و اگر از جانب غیب آن را بیان نمائید هر
بیان فهمیده نخواهد بود و الا همین حوادث عظیمه که در وی واقع خواهند شد باز انبیا خواهند گفت که چرا این حوادث را بر آن روز موقوف داشته اند
هیبت که از آن روز ترسانیده شود و گفته آید که وَیْلٌ یَّوْمَئِذٍ لِّلْمُکَذِّبِیْنَ یعنی سخت مصیبت است آن روز آنانرا که انکار کنند که از ادراک ذات آن
که منکران آمدن قیامت و الا وقت وقوع آن واقعه بوده در حق شخص مثل خواهد آمد اول آنکه خبر که متوقع آن نبودند ناگاه واقع شود بوقوع آن مدهوش و متحیر
گردند و همین سختی است که هر منکر واقعه آینده را وقت وقوع آن واقع لازم است و مراد از مصیبت سخت که درین آیت مذکور است همین سختی است
و بعد ازان سختی دیگر که خاص منکران قیامت را پیش خواهد آمد در بقیه این سوره یاد فرموده اند و اشاره بسبب آن سختیها نموده پس این آیت ها
درین سوره برای محض تاکید مکرر نمیشد بلکه از قصور معانی نظر است پس وجه دوم و سوم و چهارم از سختی آنست که ایشان بجهل مرکب خود و فساد
مقدمات مزخرفه خود که در انکار آمدن قیامت بسبب آن مقدمات اصرار تمام داشتند ناگاه مطلع خواهند شد و بر قصور دانش و غلط فهمی خود آگاه
خواهند گشت و معلوم خواهند کرد که ما را عقاید ذات و صفات الهی در دنیا هرگز متقن نبود و از قدرت و تاثیر او تعالی بیخبر ماندیم
پس وجه دوم این سختی آن خواهد بود که ایشان قدرت انتقام از جمع کثیر حق تعالی را در دنیا ندانسته میگفتند که یوم الفصل را انبیا و مرسلین
عرم بعد از اهلاک نوع انسان قاطبة بیان میکنند و همین معنی در عقل ما نمی آید که تمام نوع انسانی در یکوقت فنا پذیرد و هلاک
عام روی ... که هر حادثه که در دنیا واقع میشود بعضی افراد از آن حادثه بقوت بازو یا بحصانت مکانها یا بتدبیر و حیله نجات می یابند و هیچگاه در دنیا این
اتفاق نیفتاده که همه در یک حادثه گرفتار شده باشند حق تعالی در جواب این شبهه ایشان مثلی مقرر ارشاد میکند که فهمیدن این معنی و دفع این شبهه شما بسیار
آسانست زیرا که هلاک کردن یک کس و هزار کس برابر است چه در هلاک کردن لکوک کرورها را در اوقات مختلفه دیده شنیده اید پس قیاس کنید که تمام نوع انسان را در یک
وقت مثل ... میتوان شد چنانچه در جای دیگر فرموده ما خلقکم ولا بعثکم الا کنفس واحدة و اگر در هلاک لکوک هزاران در اوقات مختلفه هم تردد نمائید گوییم
اَلَمْ نُهْلِكِ الْاَوَّلِیْنَ یعنی آیا هلاک نکرده ایم پیشینیان را که از وقت حضرت آدم علیه السلام تا این دم همه مسلوب الحیات گشته اند ثُمَّ نُتْبِعُهُمُ الْاٰخِرِیْنَ

یَوْمُ الْفَصْلِ

هلاک شده

یعنی از روی ایشان می پرسیم پس پیشینیان را زیرا که در هر وقت مردم میمیرند و چون هلاک شدن جمیع کثیر در اوقات مختلفه ثابت شد پس ثابت شد که
کَذٰلِكَ نَفْعَلُ بِالْمُجْرِمِيْنَ یعنی همچنین خواهیم کرد وقت نفخه اول در صور با گنهگاران که همه را بیکوقت سلب روح خواهد شد و معنی آن این است
که تمام نوع انسان را دریکوقت سلب روح نمیشود از جهت است که در آنها بعضی نیکان نیز می باشند و بعضی از گناهگاران نسلی نیک در صلب
دارند و در آنها معرفت و عبادت متوقع است و در آنوقت که همه گناهگار باشند و جز یا نسل ایشان هم بسبب عقم که قبل از آنوقت چهل سال
بنی آدم را لاحق خواهد شد متوقع نخواهد ماند پس همه قابل هلاک خواهند شد چنانچه در احادیث صحیحه آمده است که لا تقوم الساعة حتى لا يبقى في
الارض احد يقول الله الله وَيْلٌ يَّوْمَئِذٍ لِّلْمُكَذِّبِيْنَ یعنی سخت مصیبت است آنروز منکران را که بر فساد عقیده خود و بر بطلان این شبهه خود که
از اول آن بر دنیا باز گشتن تامل میتوان شد و نکرد و ند مطلع خواهند شد و دست تحسر خواهند گزید وجه سوم این سختی آنروز این خواهد بود که کافران در دنیا
قدرت حق تعالی را بر زنده کردن مرده اعتقاد نمی نمایند و باور نمی کنند پس گویا دوام ربوبیت او تعالی را نسبت بخود منکر اند و میگویند که شما
انتقام آخرت را بر انتقام دنیا قیاس کرده ثابت کرده اید لیکن این قیاس مع الفارق است زیرا که انتقام در دنیا از زندگان ممکن است که ایشان را
الم و عذاب رسانند و اهلاک کنند و انتقام از مرده ممکن نیست مگر باعاده حیات در وی و حیات را شرط است که ماده قابل زندگی باشد سنگ و چوب
احیا نتوان کرد و بدن مردگان تا آنروز از فصل پوسیده ریزه ریزه شده کمال دوری از قبول حیات پیدا خواهند کرد اعاده حیات در وی چه قسم
تصور توان کرد حق تعالی ایشان را بر غلط فهمی و قصور نظر ایشان درین عقیده هم آگاه فرمود و اشعار نمود باینکه روز فصل بر فساد عقیده و سستی
این شبهه مطلع خواهید شد زیرا که ابتدای خلقت خود را میدانید که از چه چیز گندیده بوده است اَلَمْ نَخْلُقْكُّمْ مِّنْ مَّآءٍ مَّهِيْنٍ
یعنی آیا پیدا نکرده ایم ما شما را از آب حقیر دستمال شده و آن نطفه است که از راه بول می برآید و بسبب آلودگی آن جامه و بدن نجس میشود
و بوی بد او مشام را مختل میسازد و آن قدر دستمال شده است که جمیع مراتب هضوم طی کرده فضله هضم اخیر گشته و طبیعت باذن
خالقها آنرا از هر عضو کشیده از راه کلیتین و خصیتین منفذ احلیل بدر انداخته و آنرا قابل تغذیه بدن نیافته از وی مستغنی شده مثل
بول و براز و ظاهر است که اگر فی الجمله هم استعداد قبول حیات در وی بود طبیعت در بر انداختن آن بخل میورزید چنانچه در خون بلکه
در دیگر اخلاط هم میکند که هرگز آنها را باینحقارت نمی براندازد فَجَعَلْنٰهُ فِيْ قَرَارٍ مَّكِيْنٍ یعنی پس گردانیدیم ما آن آب
نالایق را بکمال عنایت خود در قرارگاه محفوظ قابل مکان بودن که زهدان را در زبان عرب رحم نامند و آن عضویست [illegible] که طول
او در زنان معتدل القدر دوازده انگشت باانگشت صاحب آن میباشد و دم آن بمعده متصل شده زیرا که مثانه بالای امعای مستقیم و در میان دو خانه ساخته اند
برای تعدد لد هم اگر اتفاق شود و هر خانه اش منفذی دارد در جانب ناف تا بتان که خون برای غذای بچه در حیض از آن راه می آید و چون بچه
در وی پیدا میشود فراخ میگردد و در طول و عرض بقدر جثه بچه میبالد و این عضو را به پشت برباطات بسته و محکم کرده اند و بسبب آن رباطات در وقت
برآمدن بچه از شکم کشیده میشود و دهانش متصل بسوراخ فرج است و در وقت قضیب مرد و در وقت جماع داخل میشود و نطفه را در تقسیم مکان محفوظ موقوف

بطنا بہ

بطنها بهای محکم واقع دارد و شکم که بمنزلهٔ حویلی مضبوط واقع و در جسد که شهر مثال محفوظ در کوچه پیوسته است آنگاه میداریم **إِلَىٰ قَدَرٍ مَّعْلُومٍ**
یعنی تا مدت معین که غالباً نه ماه میباشد و علی سبیل الندره کم و زیاده **فَقَدَرْنَا** یعنی پس اندازه کردیم او را در مدت هر چیز را که در نفیضان
حیات و کمال او مطلوب است از شرائط و لوازم **فَنِعْمَ الْقَادِرُونَ** پس نیک اندازه کنندهٔ ایم زیرا که در مدت هیچ چیز از ضروریات فوت نمیشود
و هیچ چیز زاید داخل نمیشود چه پیدا میسکرد و ما اندازه کنندگان دیگر که در وقت در برابر ... چه می بعض ضروریات را فوت میکنند و بعضی زاید را درج
مینمایند و لهذا چون از کار فارغ میشوند تفاوت بسیار در برآورد و قدر واقع مصنوع ظاهر میشود و محتاج به تغییر و تبدیل و نقض میکردند تفصیل
این اجمال آنکه چون نطفه بدان منتقل رحمی مستقل میگردد ده هشت نه میشود ... در نفس پرده ناهی را فاسد نکنند پس از جمله منی آنچه مماس سطح
آدمی باشد آنرا البعث بپوست تنک که در عرف عشاء در هندی جهلی مانند میگیرد اند تا در وشرائین نفوذ توانند کرد و بواسطه آن نفوذ را میان
خون آسان گردد و این جهلی را عرب مشیمه گویند و هندیان خیمه میبندد و در زوائد پرده دیگر تنیده میشود از ناف تا مثانه برای دفعه فضلات
و در زوائد آن پرده پرده سوم برای حفظ رطوبات تهنیت مراد از ظلمات ثلاثه که در سوره زمر واقع شده آنچه خلاصه منی میباشد در تقعرهای بدن
مستقر متصل با نفس میباشند می جهید و آهسته آهسته منعقد شدن میگیرد و همراه انعقاد جوشیدن هم میبرند بسبب حرارت محل و از ان کفی بر می آید
که در وسط آن قرار میگیرد آن دلیست دیرآمدن این کف روز سوم از وقوع منی میشود و نقطه دیگر در بالای آن پیدا میشود و روز چهارم که دماغ است
و بعد روز ششم نقطه دیگر پیدا میشود بجانب راست آن نقطه که در وسط قرار گرفته بود و آن جگر است تا آنمدت که غالباً هفت روز است میکند منی را
رغوه و کف مانند بعد از گذشتن این هفته خطوط کهها در آن کشیده میشود و این امر غالباً روز سیزدهم از وقوع منی میباشد و رنگ منی
درینوقت سرخی پیدا میکند چون روز پانزدهم میشود سرخی شدید همه میرسد و منی را درینوقت علقه میگویند زیرا که همه آن سرخ گشته
مگر سه پرده مذکور الصدر که خارج آن اند و لهذا محققین اطبا گفته اند که پرده مذکوره از منی زن میباشد خاصته نه از منی مرد و چون روز
بیست و نهم می آید آن خون بسته که علقه اش می نامند سخت شدن میگیرد و دماغ از هر دو دوش جدا میشود و اعضا آهسته آهسته
متمیز میشوند تا آنکه صورتهای مختلف اعضا در سی و چهل یکم نمودار میگردند و درینوقت از اعضای رئیسه اعضای خادمه میرویند و تیز میر
پیدا میشوند و در پردهای مذکوره نفوذ کرده بشرائین رحم چسپند و بعد از گذشتن شصت و پنج روز غذا از خون گرفتن شروع میکنند و اعضای
و موئیه مثل گوشت و غیره پیدا شدن میگیرد و آورده و با آورده مادر سپید ملک نمی شوند خون را می مکند تا آنکه بعد از گذشتن هفتاد و سه
روز تمام بدن او پوشش گوشت و پوست پیدا میکند رو او بسوی پشت مادر و هر دو کف دست او بر هر دو زانو و هر دو پای او
بهر دو جانب او و سر او میان هر دو پا نگون کرده می نشیند و هر قدر نمو میکند بدن از فراخ تر میشود و حرارت و روح طبیعی در وی مشغول
کار نمیه میگردد تا مدت هشتاد روز از وقوع منی و بعد از گذشتن نود روز از وقوع منی قوای حیوانیه در وی پیدا میشوند پس در ماه اول حکم
معادن داشت که اصلا حرکتی نمیکرد و در ماه دوم مانند نبات بود که بی اراده حرکت نموده تغذی نمود بظهور میرسید و در ماه سوم حکم

شکم نیز درد می محسوس میگردد تا آنکه در ماه نهم اعضای او بسبب دوام حرکت سخت میشوند و قوت میگیرند گویا تا این مدت ورزش و ریاضت میکنانیدند تا قابل
بیرون آمدن شوند و نیز قدرت حاصل میکنند بر جدا کردن عروق خود از عروق رحم و خود را از مکان تنگ [illegible] بر آید تا آنکه در ماه نهم بیرون می آید و اهل نجوم میگویند که تا وقتیکه
نطفه بصورت آمیخته منعقد میباشد در تربیت زحل و مشتری میباشد لیکن یبوست زحل و رطوبت مشتری چون تمکن میگیرد مریخ در آن متصرف میشود و این سه ستاره حسب [illegible]
علویه اند بعد ازان کواکب سفلیه نیز الدور تربیت او میکنند که شمس و نیر اعظم است [illegible] و چون نفخ روح میشود و در [illegible] باز در تربیت زحل میرا که نهایت
الحرکت و الثقل است و این مقدار معین که بیان کرده شد در صورتیست که خصوصیات دیگر از حرارت مزاج والدین و حرارت منی و زمان ربیع و تابستان و بلد جنوبی منضم نشوند
خصوصیات لاحق حال نشوند و الا مقدار بودن در رحم بسبب این خصوصیات کم میشود یا زیاده میگردد و قاعده اش آنست که حرارت در فعل و تاثیر اقوی از برودت میباشد
و رطوبت در تاثیر و انفعال اقوی از یبوست پس اگر والدین در سن جوانی و حرارت مزاج باشند و منی هم از شهوت تام آن پیدا شده باشد و زمان علوق زمانی گرم
و ملک هم گرم سیر حرارت و یبوست بکمال باشند و در عکس این برودت و رطوبت بسبب اجتماع دو کیفیت ازین کیفیات اربعه مدت حمل متفاوت میشود اما کمتر از شش ماه
و زیاده تر از دو سال یا چهار سال علی اختلاف الروایتین گاهی واقع نشده و چون نشو نما کردن نطفه که در تعفن و بدبوئی و حقارت شبیه است بعد از استخوانهای مردگان کم نبود
و بعد از طول مدت در رنگ رحم با طول مدت در رنگ مردگان در زمین باشد گوناگون باین مرتبه کامل و وافر شد که معلوم شد پس احیای استخوانهای اجزای
مردگان بعد از گذشتن مدت دراز در زمین چه مستبعد باشد چون واقع خواهد شد وَيْلٌ يَوْمَئِذٍ لِّلْمُكَذِّبِينَ یعنی وای آنروز بر حال منکران این قدرت
بلا وصف آنکه اثر این قدرت را هر روز و هر شب پیدا شدن آدمیان میدیدند و متنبه نمیشدند و وجه اهم از سختی آنروز بر منکران اینست که ایشان افعال الهی را در قید
اسباب مالوفه خود می فهمیدند و [illegible] اسباب و آلات میدانند گویا اسباب را با او تعالی شریک میگردانند در تاثیر و او تعالی را تنها بدون اسباب عاجز میشمردند و ازین است
که میگویند که پیدا کردن آدمی در شکم مادر بسبب خاصیت رحم است والا اگر نطفه را بر زمین اندازند پیدایش آدمی از آن نطفه چه قسم متصور خواهد شد حق تعالی این عقیده
ایشان را هم باطل میفرماید و اشعار میکند که روز فصل بر این عقیده خود هم حسرت عظیم خواهند نمود و غلط فهمی خود را خواهند شناخت که ما در دنیا تامل نکردیم و ندیدیم
که زمین نیز مانند رحم است أَلَمْ نَجْعَلِ الْأَرْضَ كِفَاتًا یعنی آیا نگردانیدیم زمین را جمع کننده و فراهم آرنده أَحْيَاءً یعنی زندگان را که حشرات اند و جدا از
رحم مادر متولد میشوند وَأَمْوَاتًا یعنی جمادات را که در خوش رنگی و حسن تقطیع و کیفیات محموده مرغوبه کم از زندگان نیستند مثل یاقوت و الماس و زبرجد
و اقسام نمک و دیگر معادن که در تاثیر بهتر از نباتات و حیوانات اند پس چون تربیت زمین این قسم چیزها را دیده شد در تربیت استخوانهای مرده چه استبعاد ماند و اگر گویند که
زمین هر چند تربیت احیا و اموات میکند اما تولد انسان تربیت نیست آری حشرات و معادن و وحوش پیدا میشوند زیرا که بنیه انسان مرکب است از اجسام مختلفة غاية
الاختلاف بعضی ازان در نهایت صلابت و سختی مثل استخوان و بعضی ازان نهایت لطافت و رقت مانند روح هوائی و بعضی منجمد منعقد مثل اعضا و بعضی سیال روان مثل
اخلاط و فضلات و از طبیعت بی شعور زمین این افعال مختلف و تصویر آن نگار رنگ چه قسم باور کنیم گوئیم که آری زمین با وجود بی شعوری این نگهبان در زیر است که در شکم زمین
صادر میشود اند و نفس افعال او زیاده ما است وَجَعَلْنَا فِيهَا رَوَاسِيَ یعنی و ما گردانیدیم در زمین کوههای بس بلند که صلابت و ارتفاع آنها بنهایت رسیده و از
زیر کوهها نهرها و چشمهها جاری کردیم وَأَسْقَيْنَاكُم مَّاءً فُرَاتًا یعنی و نوشانیدیم ما شما را از دامان کوه آب شیرین را که تشنگی را می شکند پس معلوم شد که در زمین

شامخات
فراتا

ترتیب اجزای صلب این حد و اجزای لطیف این حد ممکن است چه این امر واقع خواهد شد وَیْلٌ یَّوْمَئِذٍ لِّلْمُکَذِّبِیْنَ یعنی وای آن روز بر حال تکذیب کنندگان حشر را
کنندگان زنده شدن آدمی را در زمین انکار میکردند نمیفهمیدند زیرا که در زمین اجزای لطیفه و اجزای کثیفه هر دو موجود است و هر یک از آنها بغایت استطیع یعنی جمع
دیگر میشود پس چه بعید است که بعضی اجزای مردگان در زمین مستعد لطافتگی پیدا کنند و بعضی لطیف شده روح هوائی گردند و بعضی کثیف غلیظ گشته صورت
اعضا و عظام و اعصاب و عضلات بگیرند [illegible] و روح عرش باشد تعلق ارواح مجرده باآنها استوار نماید و ... چنین روح و جسم از تحقیق ... منکران
خواهند بود که چون از قبر برآیند آفتاب را نزدیک خواهند یافت و در گرمی آتش دوزخ و بخار سحیق با آن همه شده عرصه گاه را مانند تنور پر آتش خواهد
ساخت و مردم برای جستجوی سایه چپ و راست خواهند دوید و ... موسی ناکامل الایمان را حق تعالی در سایه عرش جا خواهد داد و کافران
و فرقه های عذاب گرفتار آتشین و صورتهای سهمگین نموده خواهند شد و خواهند گفت که اِنْطَلِقُوْٓا اِلٰی مَا کُنْتُمْ بِهٖ تُکَذِّبُوْنَ یعنی بیایید و روانه شوید
بسوی چیزیکه از انکار میکردید و میگفتید که آن چیز هرگز واقع شدنی نیست و آن چیز امتیاز و جدائی و فصل تفرقه است در میان نیکان و بدان اول چیزیکه از وجوه امتیاز
هر دو فرقه باهم در روز واقع شده همین است که سایه نیکان آن لطف الهی که قرب جناب رب العالمین سبب آن نصیب ایشان شده در سایه شان این چنین کی وارد که خواهند
دید اِنْطَلِقُوْٓا اِلٰی ظِلٍّ ذِیْ یعنی روان شوید بسوی سایه ساخته که سه شاخ دارد و بعضی مفسران گفته اند که برای سایه کافران دود
از دوزخ خواهد برخاست که بر ایشان از سه طرف احاطه خواهد کرد پاره از آن بالای سر ایشان بسیار ... و پاره دیگر از طرف راست خواهد بود و پاره سیوم از طرف
چپ ایشان و بهمان سایه خواهند بود تا وقتیکه از حساب ایشان فراغت شود و مومنان نیکوکار در سایه عرش خواهند بود و محققین چنین گفته اند که این سایه دود آتش
صورت مثالی ظلمت اعمال ایشان خواهد بود که از سه طرف نفس ایشان را احاطه کرده بود ظلمت قوت شیطانیه که عبارت از عقل مشوب بوهم است منشاء آن دماغ است
که جانب فوق بدن است و قوت غضبیه که منشاء آن قلب است که در جانب چپ بدن است و قوت شهویه که منشاء آن جگر است که در جانب راست است نزد صوفیه قدس الله اسرارهم
قوت غضبیه و شهویه هر دو در قلب اند اما قوت غضبیه متعلق بجانب راست قلب است و قوت شهویه متعلق بجانب چپ ازین جهت دودی که از ظلمت غضبیه ناشی شود
جانب راست آمدنی خواهد بود و دود دیگر از ظلمت شهوت و حرص سمت چپ باشد چنانچه ابن ابو مسلم اصفهانی گفته است که معنی ذی ثلث شعب آنست که آن دود سه صفت
دارد یکی از آنها لا ظلیل دوم لا یغنی من اللهب سیوم انها ترمی بشرر کالقصر اما درین صورت تانیث ضمیر آنها با وجود آنکه مرجعش ظل است و آن مذکر است
توجیه طلب خواهد شد و میتوان گفت که چون ظل را بذی ثلث شعب متصف فرمودند معنی جمعیت در نظر بعضا و شعب آن پیدا گشت نظر الی المعنی مونث فرمودند که کل جمع
مونث و بعضی گفته اند که ضمیر انها راجع بشعب است نه بظل چون از حال ظل خبر فرمودند که راحت نخواهد بخشید و شعلهای آتش را دفع نخواهد کرد در مقام تعلیل آن بطریق استشهاد فرمودند
که هر شعبه او شراره ها کذائی می پراند پس از آن ظل توقع نفع چه قسم توان داشت و در هر تقدیر سایه کافران از آن روز برخلاف سایه مومنان خواهد بود که لَا ظَلِیْلٍ یعنی آن سایه
مانع گرمی آفتاب نخواهد بود و من قولهم ظل ظلیل یعنی سایه انبوه است در روزها ندارد که از آن روزها شعاع آفتاب به سد در فایده سایه نقصان
کند وَلَا یُغْنِیْ مِنَ اللَّهَبِ یعنی دفع نخواهد کرد چیزی را از شعلهای آتش یا از دو غنگی درون بسبب تشنگی منفعت سایه همین دو چیز است چون آن سایه
این هر دو منفعت ندارد گویا سایه نیست بلکه دود آتش دوزخ است که از دود بصورت سایه ها ظاهر متوارد میشود زیرا که اِنَّهَا تَرْمِیْ بِشَرَرٍ یعنی بتحقیق آن دوزخ

ثلث شعب

می برانند شراره های بزرگ که هر شراره آن در طول و عرض کالقصر یعنی مانند محل پادشاهان و کوشک امیران که در دنیا بهترین جایها با سایه‌ها
بوده که فراغت وقت گرمی هوا تماشای آن محلها و کوشکها می‌نمودند این وقت آن را نزدیک [illegible] بصورت برآمده و رنگ و شتاب زرد
و بیا و بر آمدن کانه یعنی گویا که آن شراره جمالت صفر یعنی قطار شتران زرد رنگ است که بر آن سیر می‌روند که فراغت در دنیا چون در صحرا
و سفر می‌بودند آرزو می‌کردند که کاشکی مانند پادشاهان و امیران لشکرها و خیمه‌های کلان و سایه‌بانها [illegible] شتران بار کرده همراه خود می‌داشتیم
که هر جا فرود کش کنیم سایه و فرش موجود باشد چنانچه گفته‌اند بیت منعم بکوه و دشت و بیابان غریب نیست * هر جا که رفت خیمه زد و
بارگاه ساخت * و این آرزوی ایشان نیز در آن روز بایں صورت خواهد برآمد و هر دو قسم سایه سفری و حضری برای ایشان در آن روز مهیا خواهد شد
و جمال جمع جمل است الف برای تاکید معنی جمع افزوده استعمال می‌کنند و جماله می‌گویند چنانچه در حجاره که جمع حجر است نیز افزوده‌اند و چون روز
فصل و این تفرقه و جدائی خواهد شد و هیچ در آن روز موعود بود آغاز وقوع و ظهور خواهد نمود ویل یومئذ للمکذبین
یعنی وای باشد آن روز بر حال منکران زیرا که اول محنت و کلفت و رنج خواهند کشید و دوم پشیمانی خواهند برد که [illegible] فرار شد آید و احوال برا امتیاز
نیکان و بدان می‌شنیدیم همه و عشد نیست گویا آنوقت در حسرت انکار این روز و ابطال معتقدات خود محنتی کشیده بودند و حالا انکار قایم
آن روز که فیصل و بارگاه است گریبان حال ایشان خواهد گرفت [illegible] محنتی خواهد افزوده و [illegible] از محنتی آن روز در حق منکران اینها بود که هر گاه شخصی
ناگاه بعقوبت در مصیبتی واقع می‌شود و گمان می‌کند که بعد از این مصیبتی بمصیبت دیگر کشیده برای از رسیدن است زود در دفع آن مصیبت حاضره می‌شود و معروف
می‌گردد و اگر او را [illegible] خیانتی می‌گیرند و می‌خواهد که بتقریر سازد و سخن پرداز انکار آن گناه نماید و اگر انکارش نرود عذری تمهید کند تا از سر
مواخذه او درگذرند و بهر زبانی خود خلاص یابد و اول بهمین طریق واقعه متوجه می‌شود که بسبب مهلت و هم استعانت بغیر در آن ضرور می‌افتد
کفار نیز چون آمد روز فصل خبر خواهند دید و شمه از آثار آن بر تقسیم سایه یا خواهند چشید اراده خواهند کرد که عذرهای گناهان خود تمهید نمایند و انکار
بعض گناهان پیش گیرند اینها را ازین تدبیر بر سر هم مایوس می‌فرمایند که هذا یعنی این روز که مذکور می‌شود در کلام و از همین باد [illegible] را
حاضر قرار داده بصیغه اشاره قریب یا متوسط تعیین فرموده‌اند یوم لا ینطقون یعنی روزیست که در آن اصلا دم نخواهند زد و تکلم نخواهند کرد
که از ما چه تقصیر صادر شد که ما را درین سایه دود برده و انواع کلفت و رنج با ما نمائید نافع بن الازرق که از علمای خارجیان بود از حضرت ابن عباس
رضه سوال کرد که درین آیت فرموده که آن روز سخن نخواهند گفت و در آیات دیگر خلاف این ارشاد شده در سوره انعام می‌فرمایند که قالوا والله ربنا
ما کنا مشرکین یعنی خواهند گفت که قسم بخدا ما هرگز مشرک نبودیم و در سوره زمر فرموده‌اند که ثم انکم یوم القیمة عند ربکم تختصمون یعنی شما ای کافران
روز قیامت نزد پروردگار خود با هم مخاصمت و جدال خواهید کرد تا بعان پیشوایان خود را ملامت خواهند کرد و پیشوایان از تابعان خود بیزار خواهند شد و در آیات
دیگر نیز سخن گفتن کافران و عذرهای دروغ آوردن بسیار مذکور است تطبیق درمیان اینها چیست در جواب حضرت ابن عباس رضه فرموده که در قیامت
مجلسها و مقامهای مختلفه متعدد خواهند پیش آمد در بعضی مجالس و مقامات ایشان سخن در آیند و پیچ گویی‌ها نمایند و در بعضی دیگر اینها را ازین بیهوده

عذر گناهان نیز اگر معلوم است که ایشان عذری مسموع ندارند پوچ گوئی خواهند کرد فَيَعْتَذِرُونَ یعنی پس عذر بیان کنند زیرا که عذر صحیح ایشان
نمی یابند و عذر واهی در آنجا کسی نمی شنود و موافق عربیت درین مقام اشکالیست مشهور و آن اینست که فیعتذرون بحذف نون بایستی بود تا نصب بسبب ساقط
در جواب نفی میشد چنانچه در ولا یقضی علیهم فیموتوا واقع است و حل این اشکال آنست که اگر فیعتذروا بحذف نون ارشاد میفرمودند معلوم میشد که عذر نکردن ایشان محض
بسبب همین بود که پروانگی نیافتند والا عذرها معقول میکردند و آن عذرها نزد ایشان موجود و مهیا بود حالانکه واقع چنین نیست بلکه ایشان را
در نفس الامر عذری نخواهد بود تا بآن تمسک کنند پس کلمه فا در فیعتذرون برای مجرد عطف است بی سببیت و چون سببیت متحقق نشد جواب نفی
نمیتواند شد زیرا که در جواب بودن سببیت ضرور است بالجمله از این نوع جا آنکه در عرب زبانی نیز در جمله هم در آن روز عاجز خواهند شد وَيْلٌ يَوْمَئِذٍ
لِّلْمُكَذِّبِينَ یعنی وای آن روز منکران را که تدبیر در رفع آن روز و مصائب آن روز نیز نخواهند یافت و مایوس مطلق خواهند شد و وجه هم از تحقق آن روز
در حق منکران آن خواهد بود که هرگاه از سخن سازی و حیله بازی خود در دفع شدائد آن روز مایوس خواهند شد چاره کار را بهمی نوع خود خواهند جست و خیال
خواهند کرد که چنانچه در دنیا در وقت شدت مصیبت و بهم شدن تدبیر دفع آن میگریزیم با قوی تر و داناتر بوده التجا می بردیم و گره کشائی میشد همچنان درین
روز هم با حیله سازان عقده کشود حق تعالی ایشان را ازین تدبیر هم مایوس خواهد نمود و بزبان فرشتگان ایشان را خطاب خواهد رسید که هَٰذَا يَوْمُ الْفَصْلِ
یعنی این روز فصل و جدا کردن است بدان را از نیکان در هر چیز امتیاز خواهیم کرد و فصل و جدائی در جمیع نیکان و بدان در باب نیکان و بدان منصوص است زیرا که معامله الهی
حق هر کس بهیچکس واگذاشته نشود و خاص و عام گردد و نیز بعضی از نیکان و بدان از بعضی دیگر حقوق ثابت اند و استیفای حقوق بدون حاضر شدن مدعی و مدعا علیه در پیش
حکم ممکن نیست و نیز بعضی نیکان و بدان را با بعضی دیگر علاقه های قویه واقعست که باهم توقع امداد و اعانت و شفاعت بپاس آن علاقه ها دارند مثل
قرابت نسب و مصاهرت و دوستی و پیری و مریدی و استادی و شاگردی و همکیشی و همپیشگی و همسایگی چنانچه با اهل عصر خود داشتند با پیشینیان نیز
داشتند بلکه علاقه نسب هر کس را با اول افراد نوع متحقق است و بسبب آن علاقه متوقع امداد و اعانت و لهذا در مادر اولها همه خلایق بحضرت
آدم علیه السلام رجوع خواهند آورد و خواهند گفت که تو پدر ما هستی شفاعت کن که ازین شدائد نجات یابیم پس بدون جمع کردن اولین و آخرین در یک
مجلس و یک وقت فصل و جدائی در میان نیکان و بدان بوجهی که باز تغیر و تبدیل حکم فصل بعض کسی پیش نرود مفید نیست و لهذا جَمَعْنَاكُمْ وَالْأَوَّلِينَ یعنی
جمع کرده ایم شما را و پیشینیان شما را که در وقت عاجز شدن از دفع مصیبت و آفت آنها را یاد میکردید و میگفتید که اگر پیشینیان ما درین وقت میبودند
این عقده لا ینحل را حل میساختند پادشاهان در وقت عجز از بند و بست مملکت تدبیر سکندر را یاد میکنند و وزیران ارسطو و بزرجمهر را و پهلوانان رستم و اسفندیار را
و طبیبان جالینوس و بقراط را و منجمان بوریحان و ابو معشر را و علی هذا القیاس هر فرقه گذشتگان خود را که معتقد کمال آنها میباشند در وقت عجز خود
یاد میکنند و کشادن هر بستگی را بقدرت و کفایت آنها حواله میکنند درین وقت ما همه گذشتگان و پیشینیان را نزد شما حاضر کرده ایم پس در فکر دفع مصائب
این روزها با آنها رجوع کنید و باهم مشاورت نمائید فَإِن كَانَ لَكُمْ كَيْدٌ یعنی پس اگر باشد برای شما حیله و مکری که بسبب آن سختی این روز از شما دفع شود فَكِيدُونِ
یعنی پس آن حیله و مکر را با من خرج کنید و ببینید که پیش میرود یا نمی رود و چون کافران باهم تک و دو کرده از هیچ وجه تدبیر و حیله نیز عاجز خواهند شد وَيْلٌ

در سایهٔ عرش رب العالمین باز در وقت گذشتن از پل صراط در سایهٔ صدقات و خیرات خود تا آنکه اگر کسی نیم خرما در راه خدا داده بود آن روز بجان نیم خرما نگاه
او خواهد آمد و او را از زبانهٔ دوزخ حمایه پذیر خواهد گشت باز چون در بهشت خواهند در آمد در سایهٔ طوبی و شجاید دیگر خواهند بود فیها و چون شاخ دو در آید سایهٔ آن قصور و غرفه‌ها
بلند وار [illegible] و عیون یعنی و چشمه‌های جاری اند که بعضی از آن چشمه‌ها بوی کافور دارند و بعضی طعم زنجبیل و بعضی مسمی بتسنیم و با وجود این چشمه‌ها و ملاها از تشنگی نمانند
بخلاف شما که سایهٔ دود آتش زیاده تر موجب تکراهت و سوختگی در رونه شما گشته است وفواکه مما یشتهون یعنی و میوه‌ها از آن جنس که ایشان رغبت با آن
از ترش و شیرین و سرد و گرم تر و خشک [illegible] فوزه در سیده و با سبب این میوه‌ها گرمی گرسنگی نیز در باطن ایشان اثر نکند پس هوای ایشان و آب ایشان و میوهٔ
ایشان همه در دفع گرمی معاون یکدیگر واقع شوند بخلاف شما که بجای فواکه شرارهٔ آتش دوزخ بخورید و از دود و [illegible] گرمی بر شما استیلا میکند و این همه تفرقه و تفاوت
از آنست که شما گرمی شک و انکار این روز را در دل خود جا داده بودید و ایشان برد یقین را در دل خود جا داده بودند پس هر کس را همان رسید که او اختیار کرده بود و در حق ایشان
الست که مانند مهمانان معظم و مکرم ایشان را بارها تاکید و تحریص بر خوردن و آشامیدن میفرمایند و میگویند کلوا واشربوا هنیئا یعنی بخورید و بیاشامید گوارا با
شما را بخلاف اکل و شرب دنیا که از آن بخوف هیضه و تخمه و ثقل و امتلاء و ضرر دیگر میرسید و در این خوردن و آشامیدن شما را بما کنتم تعملون یعنی در عوض آنست که
شما عمل میکردید در روزهای گرم روزه میداشتید و تشنه میماندید برای خدا و در روزه گرسنه میبودید و اطعمهٔ لذیذه را در راه خدا بر فقرا ایثار میکردید و همچنین آش و بطیخ
بر روزه داران و مسکینان میخورانیدید هر چند عمل شما چند روزی بیش نبوده و در عوض شما اینقدر را در عوض خود تقاضا نمیکرد اما عادت ما همین است که در مقام جزا مضاعفت
دائم که خالص از شوب نقصان باشد باعلی مرتبهٔ کمال رسد عنایت میفرمائیم انا کذلک نجزی المحسنین یعنی بتحقیق ما همین قسم جزا میدهیم احسان کنندگان
را که در بدل یک چیز ده چیز بلکه تا هفتصد از آن با ترمیدهیم و در بدل قلیل باقی و دائمی عطا میسازیم و در بدل نقص کامل ارزانی میداریم و بسبب این گفتن متقیان را
اکرام عقلی با اکرام حسی جمع شده سرور بر سرور افزاید و میدانند که کارهای ما همه مقبول افتاد که این بار آورد و چون منکران اینحال را بدیدن از دور یا شنیدن
این کلام ارشاد نظام معلوم کنند ویل یومئذ للمکذبین یعنی وای بآن روز منکران را و بدانند که متقیان با اعتقاد روز جزا این نوازش یافتند و ما
با انکار آن روز این رنج و ملال و جحیم از سختی آن روز در حق منکران این خواهد بود که در دنیا بسبب انکار آمدن قیامت خوردن و آشامیدن و لذائذ بهره مند شدن
بکمال بیباکی و بیصرفگی مینمودند و متقیان را سیشدند که از خوف آن روز بهرهٔ دنیا متمتع نمیشوند و در دل خود میگفتند که همین عقیده باعث محرومی از لذاید دنیا است و ما خوف
کردیم که بسبب این عقیده از این نعمتها محروم نماندیم روز قیامت ایشان را گفته شود کلوا وتمتعوا یعنی بخورید و بهره مند شوید از حرام و حلال دنیا بی کار
و صیغهٔ امر اینجا بمعنی ماضی است قاعدهٔ عرب است که چون فعل ماضی را در مقامی ذکر کنند که منظور بیان لیاقت آن کار برای امر و نهی باشد آنرا بصیغهٔ امر و نهی ادا
نمایند چنانچه شاعر گفته است **بیت** اخوتی لا تبعدوا ابدا * وبلی والله قد بعدوا * حاصل آنکه در دنیا خوردید و آشامیدید و بهره مند شدید
قلیلا یعنی زمانی اندک که مدت العمر شما بود و نسبت بزمان خوردن و بهره مندی متقیان هیچ مقدار ندارد زیرا که این زمان غیر متناهی است و زمان ابد متناهی را
با غیر متناهی هیچ نسبت نیست پس قدر قلیل را از تمتع که خالص و کامل هم نبود در عوض منافع دائمه کامله غیر متناهی اختیار کردید [illegible] آنرا خریدید و معهذا انکم
مجرمون یعنی بتحقیق شما گناهگارید [illegible] بهره مند را نیز در گناه صرف کردید پس موجب زیادتی عذاب شما گشت و چون کافران مطلع شوند

ویل یومئذ للمکذبین یعنی وای باشد آن روز منکران را که هر کو تا از بی خود محسوس کنند که با کدام چیز سهل این مبالغه کرده
شخص بیم و چون کلام قرآن با نیم ترتیب سخن نا شنوده اند که این چنین کلام سهل را ایشت ختم کرده نیست بجا نفی فبای حدیث بعده یؤمنون
یعنی پس بکدام سخن بعد ازین ایمان خواهند آورد که کدام تکلیف الهی بر خود قبول خواهند کرد چه تر زبان جانور و حرف
اصلا نیست چون سخنی دیگر توقع باز داشتن ازو محالست و مفسرین گفته اند که مراد از ضمیر بعده قرآنست اگرچه سابق
ذکر آن نرفته اما در وقت تلاوت قرآن نه هر کس سوی آن شتابد یعنی بآن بیان واضح که قرآن را مانند
کتب الهیه نیست که باز توقع نزول کتاب دیگر از آسمان نازل بمان ثنیا ورده و دگر دیده نشد پس بکدام سخن
بعد ازین قرآن ایمان خواهند آورد زیرا که کتاب دیگر از آسمان نازل شدنی نیست و کتابهای دیگر که در میان ایشان
این قسم سخنان را تاثیر ندارند و در حدیث شریف وارد است که هر که این آیت را بخواند باید که عقب آن بگوید آمنا

در نماز خواه بیرون نماز آمنا بالله وحده

تمت

حسب فرمایش فقیر احمد جامی صورت

اختتام یافت

قطعه تاریخ از جناب مولانا مولوی غلام رسول صاحب دام فیضه

تفسیر مولانا الاجل عبد العزیز دهلوی
گر حرف حرف تافته چون آفتاب انوار حق

مطبوع شد از احمد جامی بفضل ایزدی
گفتا خرد تاریخ او ده مخزن انوار حق

۱۲۷۸

ومن یتوکل علی الله فهو حسبه
بعون الله سبحانه وحسن توفیقه عز شانه کتاب متبرکه مسمات به
سنه ۱۲۷۷ع
فتح العزیز تفسیر
من مصنفات رئیس المفسرین جناب مولانا مولوی عبد العزیز الدهلوی
در مطبع ... باهتمام ... محمد ... مطبوع گردید

بسم الله الرحمن الرحیم

بسم الله الرحمن الرحیم

سوره عم تساءلون این را سوره نبا نیز گویند مکی است چهل آیه و صد و هفتاد و سه کلمه و هفت صد و هفتاد حرف است در ربط با سوره
والمرسلات ازین جهت واقع است که در هر دو سوره معامله مجازات را وابسته با آمدن یوم الفصل بیان گردانیده اند و برخی از احوال
یوم الفصل بیان فرموده و استعجاب کافران را که در آمدن قیامت داشتند به همین مقدمه دفع نموده که چون آمدن قیامت بدون
یوم الفصل نمیشود و یوم الفصل بدون تخریب این عالم و انقطاع نوع انسانی صورت نمی بندد پس پیش از ان طلب مجازات کردن
به منزله آنست که در تابستان میوه زمستان خواهند و در زمستان میوه تابستان که لغت صریح و مکابره قبیح است و همچنین
در مضامین متفرقه این هر دو سوره نیز بکمال مشابهت واقع است در ان سوره واذا السماء فرجت واذا الجبال نسفت
واقع است و درین سوره وفتحت السماء فکانت ابوابا وسیرت الجبال فکانت سرابا ودران سوره الم نجعل الارض
کفاتا وجعلنا فیها رواسی شامخات واسقیناکم ماء فراتا واقع است ودرین سوره الم نجعل الارض مهادا والجبال
اوتادا وانزلنا من المعصرات ماء ثجاجا ودرین سوره سوزش دوزخ واشتعال شراره های آن مذکور است ودرین
سوره قحط آب سرد و خوردن آب نهایت گرم دوزخ ودران سوره هذا یوم لا ینطقون ودرین سوره یوم یقوم
الروح والملائکة صفا لا یتکلمون ودران سوره ان المتقین فی ظلال وعیون وفواکه مذکور است ودرین
سوره حدائق واعنابا برای متقیان موعود ودران سوره ارشاد فرموده اند که اگر کافران را دنیا گفته شود
که برای خدا یکبار پشت خم کنید نمی کنند ودرین سوره ارشاد شد که روز قیامت آرزو خواهند کرد که کاش خاک

بیابر شویم و از عذاب دوزخ خلاصی یابیم آن تجبر و نخوت را باین خواری و ذلت چه نسبت * و وجه تسمیه این سوره بسوره تساءل
آن است که تساءل در لغت عرب بمعنی کثرت سوال از چیزی باهم دیگر است و منظور درین سوره بیان آن است که سوال بسیار کردن
از حقایق امور اخرویه و مباحث ذات و صفات و مسئله قضا و قدر و جبر و اختیار و توحید وجودی و شهودی و متشابهات صحا
و حکمت های احکام شرعیه که از افهام عوام برتر است و در عقل ایشان گنجایش نمیکند بسیار قبیح و مذموم است زیرا که غالبا منتهی
بانکار این حقایق میشود و اقل موجب تشکیک در اکثر اذهان میگردد حالانکه ایمان بآن چیزها موقوف بر تفتیش [illegible] اطلاع
بر تفاصیل کیفیات و کمیات آن امور نیست بلکه همین تفتیش از اعضال است یعنی مرض صعب که درین امت موجب فساد عقاید و افتراق فرق
ضاله گشته و ایمان عالی را برباد داده حق تعالی درین سوره قبح این امر بیان فرمود تا مردم از آن احتراز نمایند و در
ورطه ضلالت نیفتند و وجه تسمیه اش بسوره نبا آن است که نبا در لغت عرب بمعنی خبر است و خبر قیامت به آن مرتبه عظمت
دارد که گویا سوای آن خبری نیست که توان پرسید و لهذا آن خبر را نبا عظیم فرموده اند که هم در ذات خود عظمت دارد
و هم در وقوع او عظمت است و هم در تعقل و فهمیدن او و ظاهر است که عظمت خبر یا باعتبار ذات او است که شخص عمده آن را
گوید یا باعتبار وقوع مضمون آن خبر است که دلالت بر حادثه عظیم میکند یا باعتبار تعقل و فهمیدن مدلول آن خبر است که در فهم هر کس
نمی آید و بدقت فهمیده میشود و چون هر سه صفت درین خبر جمع شده است یعنی هم خبر عمده ترین موجودات است که حق تعالی
گفته است و غیر از او این خبر را کسی نمی تواند گفت و هم دلالت بر وقوع حادثه عظیمی میکند که در فهم و وهم کسی نمیگنجد و هم
فهمیدنش بغایت دقیق و باریک است که قوت عقلیه بشریه بدون امداد نور غیبی آن را نمی تواند دریافت ازین جهت این خبر
نهایت عظمت پیدا کرده پس در مانند آن دعوی توان کرد که گویا خبر نام همین خبر است و هر گاه باهم گفته شود که خبر چیست
گویا همین خبر پرسیده میشود پس سوره را که مشتمل برین خبر است خبر باید نامید و سبب نزول این سوره آن است که چون
آنحضرت صلی الله علیه و سلم مبعوث شدند و ذکر قیامت بیان فرمودند کافران بشنیدن آن از راه تعجب و استهزا
و استبعاد باهم تفتیش این خبر کردن آغاز نهادند بعضی می گفتند که * کیف یحیی العظام وهی رمیم * یعنی چه طور زنده
خواهند شد استخوانهای پوسیده و بعضی میگفتند که * متی هذا الوعد * یعنی کی خواهد شد این وعده و بعضی تردد
داشتند و می گفتند که * وما اظن الساعة قائمة * و بعضی می گفتند که هرگز این امر شدنی نیست * ان هی الا
حیوتنا الدنیا نموت و نحیا و ما نحن بمبعوثین * و آخر مقطع تفتیش آنها همین سخن بود که اگر این قسم واقع ممکن الوقوع است
پس چرا یکبار بحضور ما واقع نمیشود و در جزا دادن نیکان و بدان موافق کردارهای آنها انتظار آن بروز چرا است
و در دنیا چرا جزا نمیدهند تا مردم عبرت گرفته کارهای بد را بگذارند و کارهای نیک را بعمل آرند حق تعالی اینها

گفتگوی آنها را فرموده و به توقف در امر مجازات بر آمدن یوم الفصل بیان نمود بسم الله الرحمن الرحیم عمّ
یتساءلون ٭ یعنی از چه چیز باهم دیگر سوال میکنند و تفتیش می نمایند آیا چیزی است که قابل سوال و تفتیش است
و استعداد فهمیدن آن دارند و بسبب کثرت سوال در ذهن ایشان منقح خواهد شد یا چیزی است که قابل سوال و تفتیش
نیست و استعداد فهمیدن آن ندارند و هر قدر در آن تنقیح کاوش خواهند کرد از مطلب دور خواهند افتاد و درین نوع چیزها
که از چه چیز سوال می کنند اشعار است باینکه عاقل را میباید که تفتیش و سوال از فهمیده و سنجیده بعمل آرد و چنان نکنند که سوال
و تفتیش او بی محل نماید و مقصد را بر باد دهد و لفظ عمّ در اصل عن ما بود الف ما را برای تخفیف و کثرت استعمال حذف کرده اند و قاعده
عرب است که الف ما را بعد از هشت حرف جر حذف می کنند عن و من و با و لام و فی و علی و الی و حتی که بعلت کثرت استعمال
و چون کلام را مبنی بر سوال و جواب گردانیده اند و جواب این سوال بر ظاهر معلوم بود خود جواب می فرمایند که عن
النبإ العظیم یعنی باهم سوال میکنند از خبر بزرگ که هم باعتبار ذات خود عظمت دارد و هم باعتبار وقوع مفهوم
و هم باعتبار فهمید و دریافت نیز آن خبر ٭ الذی هم فیه مختلفون ٭ یعنی خبریست که ایشان در آن مختلف
میمانند هر چند از ابتدای خلقت آدم تا این دم بر زبان انبیا و مرسلین آن خبر متواتر و پی در پی از جانب خدا بر
انبیا و مرسلین در اثبات آن بدلایل و شواهد می کوشند و شرح و بسط و تفصیل و تذییل وقایع آن خبر بتکمیل توضیح و کشف
مینمایند لیکن بنی آدم را هرگز اختلاف رفع نمیشود بعضی مطلقا انکار آن میکنند و بعضی میگویند که مجازات عقلی
خواهد بود و بس بعضی میگویند که خیالی خواهد بود و بعضی میگویند که حسی خواهد بود و بعضی طور دیگر ورای عقلی و خیالی
و حسی فهمند و بعضی معاد را منحصر در طریق تناسخ فهمیده اند و همین نشأه دنیا را محل مجازات قرار میدهند و تخریب عالم کبیر را
که از زبان انبیا و مرسلین میشنوند بر اختلال احوال بدنیه انسانی عند الموت حمل مینمایند بالجمله با وجود این بیان واضح و اشتراک
که درین مسئله است در هیچ مسئله واقع نیست و همین اختلاف موجب انکار و تشکیک در اکثر اذهان گردید پس مومن آنست
که چون این قسم حقایق مشکله را که عقل بشری بکنه آن نمی رسد از زبان مخبران بالقطع بشنود ایمان اجمالی را که سرمایه
سعادت ابدیست از دست ندهد و تفتیش زائد از کیفیات و خصوصیات آن ننماید و الا مقصودش فوت خواهد
شد و چون درین کلام مبین شده که درین مسئله تفتیش بسیار و سوالات دور و دراز کار در میان مردم جاری است و این همه مضر
و خیر بل رفع حالا برین تفتیش و تحقیق بی محل توبیخ میفرمایند که ٭ کلّا ٭ یعنی چنین نباید کرد و تفتیش زائد در میان این
چیزها نباید نمود که در ایمان اجمالی ضرر عظیم لاحق میگردد ٭ سیعلمون ٭ زود شتاب است که خواهند دانست کیفیت
مجازات خود را بوجهی که هیچ اختلاف و اشتباه نخواهد ماند ٭ ثم کلّا سیعلمون ٭ یعنی باز میگویم که چنین نباید

شتاب است که خواهند دانست و تکرار این کلام محض برای تاکید زجر و توبیخ است گویا بار بار ازین فعل شنیع منع میفرمایند و
دانستن آنرا در زمان قریب نشان میدهند زیرا که هرچه آمدنی است نزدیک است و بعضی مفسرین در اول بار سیعلمون را بر دانستن
برزخ حمل نموده اند که مجازات آنجا بطریق تخمین واقع خواهد شد و در دوم بار بر دانستن قیامت که در آنجا مجازات حقیقی خواهد بود
زیرا که روح را با بدن تعلق خواهد شد باوجود تعلق معنی تجرد بر روح غالب خواهد بود و کیفیت تعلق با وصف غلبه تجرد دران بر روح
منکشف خواهد شد زیرا که در دنیا تعلق موجب مغلوبیت تجرد است و در برزخ تجرد غالب و تعلق مغلوب پس اطلاع بر جا
تعلق و غلبه تجرد پیش از آمدن قیامت ممکن نیست باقی ماند درینجا سوالی جواب طلب و آن آنست که در سوره تکاثر کلا سوف
تعلمون ثم کلا سوف تعلمون ٭ واقع شده و درین سوره سیعلمون ٭ و سوف دلالت بر تاخیر و مهلت میکند و سین
بر شتابی و بی درنگی در آمدن قیامت را اگر قریب اعتبار کنند پس لفظ سوف دران سوره چرا آوردند و اگر دور اعتبار کنند
پس حرف سین درینجا چرا مذکور کردند جوابش آنکه مخاطب در سوره تکاثر کافران اند و در نظر ایشان قیامت بسیار بعید بود
موافق زعم آنها خطاب فرمودند و حرف سوف که دلالت بر دوری و بعد میکند آوردند و درین سوره مخاطب مومنین اند
که آمدن قیامت بنظر ایشان نصب العین و بس نزدیک است انهم یرونه بعیدا ونراه قریبا ٭ گویا بمومنین ارشاد
میشود که این کافران عنقریب آمدن قیامت را بجمیع کیفیات و کمیات خواهند دانست و چون از توبیخ برین سوالات
لایعنی فارغ شدند بطریق استفهام تقریری از چند چیز می پرسند و اقرار می کنانند و آن همه نه چیز است که مدار نشأه دنیا در
از آنها عموم بر همین چیزها است اگر کسی دران چیزها محروم ماند گویا در دنیا نیست پس هر که زندگانی دنیا دارد لابد درین نه
چیز شریک خواهد بود و با وجود اشتراک درین نه چیز فصل و جدائی کلی درمیان مردم حاصل نمیتواند شد پس درخواست
فصل و جدائی با وجود مشترک ماندن درین چیزها ازان باب است که مردم یک خانه بگویند که درمیان ما با وجود سکونت
درهمین خانه و انتفاع با آب و نمک و خورش و پوشش و صحن و سقف و فرش درخت آن خانه تفرقه کلی و جدائی باید کرد بنوعی
که در هیچ چیز باهم مشابه یکدیگر نباشیم که صریح تعنت و مکابره و درخواست جمع بین الضدین است الم نجعل الارض
مهادا ٭ یعنی آیا نگردانیدیم زمین را فرش و بساط شما که در وی میباشید و زراعت و تجارت میکنید در زندگی و
مردگی مقر و ماوای شما همان است و درین امر نیک و بد مسلمان و کافر شما یکسان اند باهم جدائی ندارند و یوم الفصل انبیا
که مستقر نیکان بهشت باشد و مستقر بدان دوزخ تا جدائی و امتیاز کلی متحقق شود چنانچه در جای دیگر فرموده من عمل
صالحا فلانفسهم یمهدون ٭ و نیز فرموده اند لهم من جهنم مهاد والجبال اوتادا ٭ یعنی آیا نگردانیدیم
کوه ها را مانند میخ ها که بسبب ثقل و گرانباری خود زمین را بوزیدن بادهای تند حرکت کردن نمیدهند چنانچه میخ ها خیمه را

و بسبب آنکه امروز در قیامت عیش زندگانی دنیوی با حکم سم قاتل و زهر هلاهل پیدا کرده آنچه خورده‌ایم و آشامیده‌ایم همه غلط فاسد شده صورت آتش گرفت
وَيْلٌ يَّوْمَئِذٍ لِّلْمُكَذِّبِيْنَ یعنی وای باشد آن روز منکران را که بر خسران معامله خود مطلع شوند و بدانند که بسیار ارزان داده کل فهمیده در گردن
خود انداختیم و این منفعت کذائی که در حقیقت مضرت بود و این متاع حقیقت را به این از دست دادیم و این همه بسبب سخن ناشنوائی اینها است و لهذا
وجه عدم سماعت آن روز در حق منکران این خواهد بود که بر سخن ناشنوی خود دست تاسف خواهند گزید و حسرتها خواهند کرد زیراکه عادت ایشان
در دنیا همین است که اصلا بفرموده پیغمبران و مرشدان و واعظان کار نمیکنند بلکه بالعکس ضد آن بعمل می آرند چه جای که اگر امر سهلی ایشان را
بفرمایند قبول نمایند وَإِذَا قِيْلَ لَهُمُ ارْكَعُوْا یعنی و چون گفته میشود ایشان را که رکوع کنید در عبادت خود تا در زمره مسلمانان داخل شوید زیراکه رکوع
در عبادت خاصه مسلمانان است دیگران در عبادات خود قیام و سجود مینمایند و رکوع نمی‌دارند و حقیقت رکوع انقیاد دل است برای تحمل بار تکالیف الهی
و لهذا این صورت را در این شریعت عبادت گردانیده اند تا اشعار باشد بآنکه من بار امانت الهی بر پشت خود گرفتم و مرا آدمی منصب اقتضا
آفریده و شان داد که این بار را بر دارم من بحکم او بر استقامت خود حفظ و رشدم و خود را مانند شتر و استر و گاو و اسپ پشت خم کرده بحضور او
حاضر شدم تا هر چه خواهد بر پشت من بار کند و لهذا در قرآن مجید بجای دیگر فرموده اند که اقیموا الصلوة و آتوا الزكوة و اركعوا مع الراكعين پس رکوع
کردن در نماز علامت مسلمانی است و کافران اگر این علامت را هم بجا می آوردند [illegible] قیامت که وقت فصل جدائی است باین علامت در زمره
اهل اسلام معدود میشدند لیکن ایشان لَا يَرْكَعُوْنَ یعنی هرگز رکوع نمیکنند و خود را از مشابهت مسلمانان دور میدارند و در حدیث شریف
وارد است که چون رئیسان بنی ثقیف بحضور حضرت رسالت پناه علیه السلام آمدند و اظهار اسلام کردند آنحضرت علیه السلام ایشان را بنماز حکم فرمودند
و آیین نماز ارشاد نمودند ایشان گفتند که ما همه ارکان نماز را بجا خواهیم آورد مگر رکوع نخواهیم کرد که این خیلی موجب عار است آدمی را دوتا خود
راستی قامت خود را مانند جانوران پشت خم کرده واژگون نماید آنحضرت علیه السلام فرمودند که لا خير في دين ليس فيه ركوع یعنی هیچ خوبی نیست
در دینی که در و رکوع نباشد زیراکه در تحقیق معنی انسانیت است و انسانیت تقاضا میکند که تکلیفات او امر و نواهی خاوند خود را باختیار
طوعا و رغبةً قبول نماید و برای تحمل بار این مشقت پشت خود را خم کند و ازین است که در عرف عام در مقام تعظیم و سلام پشت را خم میکنند گویا
اشاره میکنند که بار منت شما را بر پشت خود گرفتیم و از حضرت ابن عباس رض منقول است که این واقعه در روز قیامت خواهد شد که تجلی الهی
کشف ساق خواهد نمود و مردم را حکم خواهد شد که سجده نمایند مومنان در سجده خواهند افتاد و کافران را تخته گردن مثل آهن خواهد شد هرگز پشت
خم نخواهند توانست کرد چنانچه در سوره نون و القلم مذکور است اما درین تفسیر دو خدشه قویست اول آنکه درینجا مذکور رکوع است و در سوره نون مذکور سجود و رکوع را
بر سجود نتوان حمل کرد دوم آنکه لا یرکعون دلالت میکند که کافران باختیار خود رکوع نمیکنند و در سوره نون لا یستطیعون مذکور است که
دلالت بر بے اختیاری ایشان میکند بالجمله چون روز قیامت رکوع و سجود کنندگان را بانواع نوازش خواهند دید یاد خواهند کرد که ما در
دنیا نیز باین عمل سهل این نوازشها بدست می آوردیم سخن ناصحان نشنیدیم و این همه را مفت از دست دادیم ◆

ویل یومئذ للمکذبین یعنی وای باشد آن روز منکران را که هر کو تا از پیشی خود افسوس کنند که ما کدام چیز سهل بی مبالاتی کرده
ضرر بیم و چون کلام قرآن با این مرتبه سخن نا شنوده اند که احکم سبل را کتب ختم کرده است بجای آن فبای حدیث بعده یؤمنون
یعنی پس بکدام سخن بعد ازین ایمان خواهند آورد و کدام تکلیف الهی بر خود قبول خواهند کرد چه منزلت و جاه قرآن که بود
اصلا نیست ختم شد دیگر توقع باز داشتن از و محالست و مفسرین گفته اند که مراد از ضمیر بعده قرآنست اگرچه سابق
ذکر قرآن نرفته اما در وقت تلاوت قرآن این سخن هر کس سوی آن میشتابد یعنی آن بیان واضح که قرآن دارد همه
کتب الهیه نیست که باز توقع نزول کتاب دیگر از آسمان نازل بیان شما در روند و گر دیده شدند پس بکدام سخن
بعد ازین قرآن ایمان خواهند آورد زیرا که کتاب دیگر از آسمان نازل شدنی نیست و کتابهای دیگر که در میان یهود
این قسم سخنان را تاثیر ندارند و در حدیث شریف وارد است که هر که این آیت را بخواند باید که عقب آن بگوید خواه

در نماز خواه بیرون نماز آمنا بالله وحده

تمت

حسب فرمایش فقیر احمد جامی صورت

اختتام یافت

قطعه تاریخ از جناب مولانا مولوی غلام رسول صاحب دام فیضه

تفسیر مولانا الاجل عبد العزیز دهلوی — گر حرف حرف شتافته چون آفتاب انوار حق

۱۲۷۸

مطبوع شد از احمد جامی بفضل ایزدی — گفتا خرد تاریخ او ده مخزن انوار حق

ومن یتوکل علی الله فهو حسبه

بعون الله سبحانه وحسن توفیقه عزشانه کتاب متبرکه مسمات به

سنه ۱۲۷۷

تفسیر فتح العزیز

من مصنفات رئیس المفسرین جناب مولانا مولوی عبد العزیز الدهلوی

در مطبع [illegible] الامجد باهتمام محمد منیر [illegible] مطبوع گردید

بسم الله الرحمن الرحیم

بسم الله الرحمن الرحیم

سورۂ عم یتساءلون این را سورۂ نبا نیز گویند مکی است چهل آیه و صد و هفتاد و سه کلمه و هفت صد و هفتاد حرف است در ربط با سورۂ
والمرسلات از این جهت واقعست که در هر دو سوره معامله مجازات را وابسته بآمدن یوم الفصل بیان گردانیده اند و برخی از احوال
یوم الفصل بیان فرموده و استعجاب کافران را که در آمدن قیامت داشتند بهمین مقدمه دفع نموده که چون آمدن قیامت بدون
یوم الفصل نمیشود و یوم الفصل بدون تخریب این عالم و انقطاع نوع انسانی صورت نمی بندد پس پیش از ان طلب مجازات کردن
بمنزلۂ آنست که در تابستان میوۂ زمستان خواهند و در زمستان میوۂ تابستان که تعنت صریح و مکابرۂ قبیح است و هم
در مضامین متفرقۂ این هر دو سوره نیز بکمال مشابهت واقعست در ان سوره واذا السماء فرجت واذا الجبال نسفت
واقع است و درین سوره وفتحت السماء فکانت ابوابا وسیرت الجبال فکانت سرابا و در ان سوره الم نجعل الارض
کفاتا وجعلنا فیها رواسی شامخات واسقیناکم ماء فراتا واقع است و درین سوره الم نجعل الارض مهادا والجبال
اوتادا وانزلنا من المعصرات ماء ثجاجا و درین سوره سوزش دوزخ و اشتعال شراره های آن مذکور است و درین
سوره قحط آب سرد و خوردن آب نهایت گرم دوزخ و در ان سوره هذا یوم لا ینطقون و درین سوره یوم یقوم
الروح والملائکة صفا لا یتکلمون و در ان سوره ان المتقین فی ظلال وعیون و فواکه مذکور است و درین
سوره حدائق واعنابا برای متقیان موعود و در ان سوره ارشاد فرموده اند که اگر کافران را دعوت کرده شود
که برای خدا یکبار پشت خم کنند نمی کنند و درین سوره ارشاد شد که بروز قیامت آرزو خواهند کرد که کاش خاک

برابر شویم و از عذاب دوزخ خلاصی یابیم آن تجبر و نخوت را باین خواری و ذلت چه نسبت * و وجه تسمیه این سوره بسوره تساءل
آن است که تساءل در لغت عرب بمعنی کثرت سوال از چیزے باهم دیگر است و منظور درین سوره بیان آن است که سوال بسیار کردن
از حقایق امور اخرویه و مباحث ذات و صفات و مسئله قضا و قدر و جبر و اختیار و توحید وجودی و شهودی و متشابهات صفات
و حکمت های احکام شرعیه که از افهام عوام برتر است و در عقل ایشان گنجایش نمیکند بسیار قبیح و مذموم است زیرا که غالبا
بانکار این حقایق میشود و اقل موجب تشکیک در اکثر اذهان سے گردد حالانکه ایمان بآن چیزها موقوف بر تفتیش و اطلاع
بر تفاصیل کیفیات و کمیات آن امور نیست و همین داء عضال است یعنی مرض صعب که درین امت موجب فساد عقاید و افتراق فرق
ضاله گشته و ایمان عالی را بباد داده حق تعالی درین سوره قبح این امر بیان فرمود تا مردم ازان احتراز نمایند و در
ورطه ضلالت نیفتند و وجه تسمیه اش بسوره نبا آن است که نبا در لغت عرب بمعنی خبر است و خبر قیامت به آن مرتبه عظمت
دارد که گویا سوای آن خبرے نیست که توان پرسید و لهذا آن خبر را نبا عظیم فرموده اند که هم در ذات خود عظمت دارد
و هم در وقوع او عظمت است و هم در تعقل و فهم او و ظاهر است که عظمت خبر یا باعتبار ذات او است که شخص عمده آنرا
گوید یا باعتبار وقوع مضمون آن خبر است که دلالت بر حادثه عظیم میکند یا باعتبار تعقل و فهمیدن مدلول آن خبر است که در فهم هر کس
نمی آید و بدقت فهمیده میشود و چون هر سه صفت درین خبر جمع شده است یعنی هم خبر عمده ترین موجودات است که حق تعالی
گفته است و غیر از و این خبر را کسے نمی تواند گفت و هم دلالت بر وقوع حادثه عظیمے میکند که در فهم و وهم کسی نمیگنجد و هم
فهمیدنش بغایت دقیق و باریک است که قوت عقلیه بشر بدون امداد نور غیبے آنرا نمی تواند دریافت ازین جهت این خبر
نهایت عظمت پیدا کرده پس در مانند آن دعوی توان کرد که گویا خبر نام همین خبر است و هرگاه باهم گفته شود که خبر چیست
گویا همین خبر پرسیده میشود پس سوره را که مشتمل برین خبر است خبر باید نامید و سبب نزول این سوره آن است که چون
آنحضرت صلی الله علیه وسلم مبعوث شدند و قیامت بیان فرمودند کافران بشنیدن آن از راه تعجب و استهزا
و استبعاد باهم تفتیش این خبر کردن آغاز نهادند بعضی می گفتند که * کیف یحیی العظام وهی رمیم * یعنی چه طور زنده
خواهند شد استخوانهای بوسیده و بعضی میگفتند که متی هذا الوعد * یعنی کی خواهد شد این وعده و بعضی تردد
داشتند و می گفتند که * و ما اظن الساعة قائمة * و بعضی می گفتند که هرگز این امر شدنی نیست * ان هی الا
حیوتنا الدنیا نموت و نحیا و ما نحن بمبعوثین * و آخر مقطع تفتیش آنها همین سخن بود که اگر این قسم واقع ممکن الوقوع است
پس چرا یکبار بحضور ما واقع نمیشود و در جزا دادن نیکان و بدان موافق کردارهای آنها انتظار آن برو و چرا
و در دنیا چرا جزا نمیدهند تا مردم عبرت گرفته کارهای بد را بگذارند و کارهای نیک را بعمل آرند حق تعالی اینرا

گفتگوی آنها را فرموده و به توقف در امر مجازات برای امر یوم الفصل بیان نمود بسم الله الرحمن الرحیم عَمَّ
یَتَسَاءَلُونَ ٭ یعنی از چه چیز باهم دیگر سوال میکنند و تفتیش می نمایند آیا چیزی است که قابل سوال و تفتیش است
و استعداد فهمیدن آن دارند و بسبب کثرت سوال در ذهن ایشان منقح خواهد شد یا چیزی است که قابل سوال و تفتیش
نیست و استعداد فهمیدن آن ندارند و هر قدر در آن تنقیح کاوش خواهند کرد از مطلب دورتر خواهند افتاد و درین نوع چیزها
که از چه چیز سوال می کنند استفهام است باینکه عاقل را می باید که تفتیش و سوال از فهمیده و سنجیده بعمل آرد و چنان نکنند که سوال
و تفتیش بی محل نماید و مقصد را بر باد دهد و لفظ عَمَّ در اصل عمّا بود مارا برای تخفیف و کثرت استعمال حذف کرده اند و قاعده
عرب است که الف مای استفهام را بعد از هشت حرف جر حذف می کنند عن و من و با و لام و فی و علی و الی و حتی که محل کثرت استعمال
و چون کلام را مبنی بر سوال و جواب گردانیده اند و جواب این سوال بر ظاهر و معلوم بود خود جواب می فرمایند که عَنِ
النَّبَإِ الْعَظِيمِ یعنی باهم سوال میکنند از خبر بزرگ که هم باعتبار ذات خود عظمت دارد و هم باعتبار وقوع مفهوم
و هم باعتبار فهمید و دریافت نیز آن خبر ٭ الَّذِي هُمْ فِيهِ مُخْتَلِفُونَ ٭ یعنی خبریست که ایشان در آن مختلف
میمانند هر چند از ابتدای خلقت آدم تا این دم بر زبان انبیا و مرسلین آن خبر متواتر ولی در پی از جانب خدا بر
انبیا و مرسلین و اثبات آن بدلایل و شواهد می کوشند و شرح و بسط و تفصیل و تذییل وقایع آن خبر بکمال توضیح و کشف
مینمایند لیکن بنی آدم را هرگز اختلاف رفع نمیشود بعضی مطلقا انکار آن میکنند و بعضی میگویند که مجازات عقلی
خواهد بود و بس بعضی میگویند که خیالی خواهد بود و بعضی میگویند که حسی خواهد بود و بعضی طور دیگر ورای عقلی و خیالی
و حسی فهمند و بعضی معاد را منحصر در طریق تناسخ فهمیده اند و همین نشاء دنیا را محل مجازات قرار میدهند و تخریب عالم کبیر را
که از زبان انبیا و مرسلین میشنوند بر اختلال احوال بنیه انسانی عند الموت حمل مینمایند با وجود این بیان واضح اختلاف
که درین مسئله است در هیچ مسئله واقع نیست و همین اختلاف موجب انکار و تشکیک در اکثر اذهان گردیده سبیل مومن آنست
که چون این قسم حقایق مشکله را که عقل بشری بکنه آن نمی رسد از زبان مخبران بالقطع بشنود ایمان اجمالی را که سرمایه
سعادت ابدیست از دست ندهد و تفتیش زائد از کیفیات و خصوصیات آن نه نماید و الا مقصودش فوت خواهد
شد و چون درین کلام مبین شده که درین مسئله تفتیش بسیار و سوالات دور و دراز کار در میان مردم جاری است و اینهمه مفضی
و خیر بار فع حال ازین تفتیش و تحقیق بی محل توبیخ سخت میفرمایند که ٭ كَلَّا ٭ یعنی چنین نباید کرد و تفتیش زائد در میان این
چیزها نباید نمود که در ایمان اجمالی ضرر عظیم لاحق میگردد ٭ سَيَعْلَمُونَ ٭ زود شتاب است که خواهند دانست کیفیت
مجازات جزوی را بوجهی که هیچ اختلاف و اشتباه نخواهد ماند ٭ ثُمَّ كَلَّا سَيَعْلَمُونَ ٭ یعنی باز میگوییم که چنین نباید

شتاب است که خواهید دانست و تکرار این کلام محض برای تاکید زجر و توبیخ است گویا بار بار ازین فعل شنیع منع میفرمایند و
دانستن آنرا در زمان قریب نشان میدهند زیرا که هرچه آمدنی است نزدیک است و بعضی مفسرین در اول بار سیعلمون را بر دانستن
برزخ حمل نموده اند که مجازات آنجا بطریق تمثیل واقع خواهد شد و در دوم بار بر دانستن قیامت که در آنجا مجازات حقیقی خواهد بود
زیرا که روح را بلبدن تعلق خواهد شد با وجود تعلق معنی تجرد بر روح غالب خواهد بود و کیفیت تعلق با وصف غلبه تجرد در آن روز
منکشف خواهد شد زیرا که در دنیا تعلق موجب مغلوبیت تجرد است و در برزخ تجرد غالب و تعلق مغلوب پس اطلاع بر حال
تعلق و غلبه تجرد پیش از آمدن قیامت ممکن نیست باقی ماند درینجا سوالی جواب طلب و آن آنست که در سوره تکاثر کلا سوف
تعلمون ثم کلا سوف تعلمون ✱ واقع شده و درین سوره سیعلمون و سوف دلالت بر تاخیر و مهلت میکند و سین
بر شتابی و بیدرنگی در آمدن قیامت را اگر قریب اعتبار کنند پس لفظ سوف در ان سوره چرا آورده اند و اگر دور اعتبار کنند
پس حرف سین درینجا چرا ذکر کردند جوابش آنکه مخاطب در سوره تکاثر کافران اند و در نظر ایشان قیامت بسیار بعید بود
موافق زعم آنها خطاب فرموده اند و حرف سوف که دلالت بر دوری و بعد میکند آورده اند و درین سوره مخاطب مؤمنین اند
که آمدن قیامت بنظر ایشان نصب العین و بسیار نزدیک است انهم یرونه بعیدا و نراه قریبا ✱ گویا بمؤمنین ارشاد
میشود که این کافران عنقریب آمدن قیامت را بجمیع کیفیات و کمیات خواهند دانست و چون از توبیخ برین سوالات
لایعنی فارغ شدند بطریق استفهام تقریری از چند چیز می پرسند و اقرار می کنانند و آن همه نه چیز است که مدار نشاء دنیا در
ازمان عوام بر همین چیزها است اگر کسی در ان چیزها محروم ماند گویا در دنیا نیست پس هر که زندگانی دنیا دارد لابد درین نه
چیز شریک خواهد بود و با وجود اشتراک درین نه چیز فصل و جدائی کلی در میان مردم حاصل نمیتواند شد پس درخواست
فصل و جدائی با وجود مشترک ماندن درین چیزها ازان باب است که مردم یک خانه بگویند که در میان ما با وجود سکونت
درهمین خانه و انتفاع از آب و نمک و خورش و پوشش و صحن و سقف و فرش و درخت آن خانه تفرقه کلی و جدائی باید کرد و نوعی
که در هیچ چیز باهم مشابهت یکدیگر نباشیم که صریح تعنت و مکابره و درخواست جمع بین الضدین است الم نجعل الارض
مهادا ✱ یعنی آیا نگردانیدیم زمین را فرش و بساط شما که در وی میباشید و زراعت و تجارت میکنید و در زندگی و
مردگی مقر و ماوای شما همان است و درین امر نیک و بد مسلمان و کافر همه یکسانند باهم جدائی ندارند و یوم الفصل اهل ایمان
را مستقر مکان بهشت باشد و مستقر بدان در دوزخ تا جدائی و امتیاز کلی متحقق شود چنانچه در جای دیگر فرموده من عمل
صالحا فلانفسهم یمهدون ✱ و نیز فرموده اند لهم من جهنم مهاد و الجبال اوتادا ✱ یعنی آیا نگردانیدیم
کوهها را مانند میخها که بسبب ثقل و گرانباری خود زمین را بر زمین بادهای تند حرکت کردن نمیدهند چنانچه میخ خیمه را

و درین منفعت نیز همه آدمیان شریک اند جدای و تنها از باهم ندارند و یوم الفصل را میباید که بسبب قرار بهشتیان بهشت
قصور و کوشکهای زرین مرصع باشند و بسبب فرار دوزخیان در دوزخ زنجیرها و طوقهای آهنی که بسبب گرمی آتش
داسوختان باشند + وَخَلَقْنَاكُمْ أَزْوَاجًا + یعنی و پیدا کردیم شما را جفت جفت نر و ماده تا باهم صحبت کنید و نسل
جاری شود و علاقهای نسبی و صهری فیمابین شما متحقق گردد و بسبب آن تالف و اجتماع و تعاون و تناصر حاصل شود
و زندگانی دنیا رونق پذیرد و یوم الفصل را میباید که ازین علاقها هیچ نماند زیرا که الم یک کس از اقارب خود موجب
الم دیگران میگردد پس اگر در دنیا اقارب نیکان را عقوبت کنند موجب عذاب نیکان شود و شرکت دران عقوبت
بهم رسد و اگر اقارب بدان از نعمت و بهره انها بدان انها نیز بحکم علاقه قرابت باخود دران نعمت شریک کنند و الا ابرار را جانب
انها ایشان فوت شود و دلتنگی انها تصور رفته پس تنعیم بدان لازم آید و اختلاف جزا صورت نگیرد و بخلاف یوم الفصل
که دران این علاقها برهم خواهند خورد چنانچه در جای دیگر فرموده اند که + فَإِذَا نُفِخَ فِي الصُّورِ فَلَا أَنْسَابَ بَيْنَهُمْ +
و نیز فرموده اند وَلَا يَسْأَلُ حَمِيمٌ حَمِيمًا + وَجَعَلْنَا نَوْمَكُمْ سُبَاتًا + یعنی و گردانیدیم ما در دنیا خواب شما را سبب راحت
و فراغ از عمل تا ماندگی و مشقت دفع شود و نشاط و تازگی بهم رسد و یوم الفصل را باید که خواب دران نباشد زیرا که اگر
شخص نیک است او را غیر از نشاط و تازگی چیزی دیگر نخواهد بود چنانچه در جای دیگر در حق بهشتیان فرموده اند
لَا يَمَسُّهُمْ فِيهَا نَصَبٌ وَلَا يَمَسُّهُمْ فِيهَا لُغُوبٌ + پس حاجت خواب هم نخواهد بود بلکه خواب اگر در انجا باشد موجب
حرمان از استیفای فوائد لذائذ عظیمه گردد و موجب نقصان دوام ثواب باشد و اگر شخص بد است پس او را رنج و ملال
دائمی و فریاد و فغان لازم است او را شدت رنج عقوبت کی فرصت میدهد که دمی براحت بگذراند و انجا غیر از
صراخ و زفیر و شهیق و واویلا چیزی دیگر نیست چنانچه در جای دیگر این معنی بتصریح فرموده اند + وَجَعَلْنَا
اللَّيْلَ لِبَاسًا + یعنی و گردانیدیم ما برای اهل دنیا شب را لباس و پرده که هر چیز پوشیدگی در ان میکنند مثل صحبت زنان
و مشورتهای پنهان و فرار از دشمنان و دزدی و خیانت و عیش و تماشای رقص و تهجد و مراقبه و منافع دیگر که
تعلق به پنهانی دارد و لهذا گفته اند + اللیل للعاشقین ستر + بالیت اوقاته ندوم + و نیز گفته اند
و کم لظلام اللیل عندک من ید + تخبران المانویة تکذب + و یوم الفصل را میباید که وقایع او بر هر کس از خاص و
عام ظاهر و روشن باشد هیچ مخفی و مستور نماند عظمت و شوکت نیکان و فضیحت و رسوایی بدان متحقق نشود و انها
حضرت ابن عباس رض شخصی پرسید که مجلس عقد نکاح را شب باید کرد یا بروز فرمود که بشب زیرا که حق تعالی
شب را لباس فرموده است و زنان منکوحه را هم لباس فرموده که + هن لباس لکم + پس لباس را بالباس

دیگر مناسبت تمام است وَجَعَلْنَا النَّهَارَ مَعَاشًا ✦ یعنی و گردانیدیم ما برای مردم دنیا روز را وقت تلاش
معاش و در یوم الفصل اصلا تلاش نمی باشد زیرا که آنجا خود بخود نعمت ها آماده و مهیا می رسد اگر در انجام آنها تلاش کردن
ضرور افتد عین عذاب است و برای اشقیا جای تلاش نیست که بزنجیر در پا و طوق در گردن در دست موکلان دوزخ گرفتار اند
و در عذاب گرسنگی و تشنگی بیقرار تا فرق کلی در معاش هر دو گروه ظاهر شود و مثل دنیا یکسان در خرخاری دیگر فکرهای این فکر نباشند
وَبَنَيْنَا فَوْقَكُمْ سَبْعًا شِدَادًا ✦ یعنی و بنا کردیم ما بالای شما هفت طبق سخت و محکم را که اصلا به گذشتن قرون و دهور
کهنه نمیشود و هفت ستاره سیاره در ان ها حرکات مختلفه مینمایند و اوضاع جدیده بروی کار می آیند و در هر وضع تاثیرے
از ایشان بظهور میرسد و در تضرر و انتفاع بآن تاثیر همه از مومن و کافر و صالح و طالح شریک میشوند بخلاف یوم الفصل که در آنجا
مکانها بمنزله سقف درجات جنت اند ارواح نورانیه انبیا و مشایخ اولیا مرتبه بمرتبه در حق مردم پایین خود امداد می فرمایند
و مردم پایین بآن امداد ترقی حاصل میکنند و برای اشقیا از زیر درکات دوزخ محیط اند و ارواح خبیثه و جاحدان ائمه الکفر کیفیات
سفلیه خود مردم بالا را تضعیف عذاب مینمایند وَجَعَلْنَا سِرَاجًا وَهَّاجًا ✦ یعنی و گردانیدیم ما برای منفعت اهل دنیا چراغی
درخشنده تیز شعاع را که آفتاب است و در میان حرارت و نور جامع است و هر کس از نیک و بد یکسان بنور و حرارت او
منتفع و متضرر میگردد بخلاف یوم الفصل که تجلی جمالی الهی در بهشت بر نیکان نور افشانی میکند و تجلی جلالی الهی که در حدیث
از ان به قدم تعبیر فرموده اند دوزخیان را بحرارت شدیده میسوزاند ✦ وَأَنْزَلْنَا مِنَ الْمُعْصِرَاتِ یعنی و ما نازل کردیم از ابرهای
چکان ✦ مَاءً ثَجَّاجًا ✦ آب بسیار ریزان را ✦ لِنُخْرِجَ بِهِ حَبًّا ✦ تا برآریم بسبب آن آب دانه را
که قوت شما میشود وَنَبَاتًا ✦ و روئیدگی بسیار را که بعض از ان نان خورش و بعضی از ان مصالح و بعضی از ان خوراک
و علف جانوران شما میشود تا شیر و جزرات و روغن و پنیر از آنها بگیرید و بکار برید ✦ وَجَنَّاتٍ أَلْفَافًا ✦ یعنی و
باغهای پر از درختان انبوه را تا بکار تفکه و تلذذ شما بیاید و میوه های آن باغها را با نواع ترتیب اچار و مربا و سرکه
و دوشاب و شراب ساخته بخورید و درین منفعت همه شما از نیک و بد و مومن و کافر شریک اید امتیازی نیست که
باران در مقامی ببارد و زراعت در مقامی سرسبز شود و باغهای در مقامی بر دهند و در مقامی باران نبارد
و سبزه نروید و میوه پخته نشود بخلاف یوم الفصل که در آنجا اعمال و اعتقادات و احوال و مقامات مکسوبه نیکان مانند
ابرها شیر و شهد و شراب خوشگوار و آب مصفا ببارد و انهار جاری شوند و درختان بهشت بقوت این بارش
و رسیدن مانند الانهار و به آنها میوه های لذیذ خود بخود بار دهند و هرگاه از جای میوه را چیده بخورند بسبب
لطافت هوا و کمال نشو و نما بجای آن میوه دیگر پیدا شود و تلذذ و تفکه آنها گاهی انقطاع نه پذیرد و اعمال و

و اعتقادات و اخلاق ذمیمه بدان مانند دخان برخیزند و شرارها بیارند و ابدان اشرار را بسوزند چنانچه فرموده اند ◆
و قیل یومئذ انطلقوا الی ظل ذی ثلث شعب ◆ و موجب نبات زقوم و دیگر درختان خاردار به جهنم
اگر به اشکال گردد تا امتیاز واجب در گذر آن هر دو فریق بوجه اتم حاصل آید پس معلوم شد که یوم الفصل در دنیا نمی
تواند صورت گرفت زیرا که مبنای بالاتفاق و شرکت تضاد کلی دارد پس یوم الفصل را با وجود بقای این چیزها که
درمیان شرکت و اتفاق واقع است تصور نتوان کرد بلکه بعد از تخریب این عالم و برهم و درهم ساختن اصول و ارکان
اتفاقات اینجا توقع آن باید داشت و وقت آمدن او را از ابتدای تخریب این عالم توان فهمید چنانچه میفرمایند
اِنَّ یَوْمَ الْفَصْلِ + یعنی بتحقیق روز فرق و امتیاز و جدا کردن نیکان از بدان و طبقات نیکان از هم دیگر و مراتب
کَانَ مِیْقَاتًا + یعنی هست وقتی مقرر کرده شده که پیش و پس نمیتواند شد و در دنیا بسبب بالا
کاذان آنرا تعیین نمی توان کرد زیرا که آن وقت را چند چیز لازم است اول آنکه تعلق ارواح با ابدان بعد انقطاع
شده کند و لهذا در اوقات برزخ هم نمیتواند شد زیرا که در برزخ تعلق روح با بدن اصلا نیست و بدون تعلق روح با
بدن او را جزای اعمال مکسوبه در ان بدن ممکن نیست زیرا که بدون تعلق با بدن روح را محض سیر عالم خیال است
و بمثل نویسنده که دست او را بریده باشند او انگشتان خود را در خیال خود می جنبانند و در خیال خود می نویسد
این نوشتن حقیقی نیست دوم آنکه ارواح و ابدان همه در تعلق مجتمع شوند زیرا که فرق و امتیاز بدون اجتماع متصور
نیست اگر جماعه را در جای بوضعی معامله کنند امتیاز آن جماعه حاصل نشود تا وقتیکه جماعات دیگر را در همان مقام و همان
وقت معامله برنگ دیگر ننمایند و الا احتمال میشود که شاید این معامله مقتضای این وقت و این مکان باشد اگر جماعه
دیگر هم درین وقت و درین مکان می بودند با انها نیز همین معامله میشدند چنانچه اهل دنیا عزت و دولت و وسعت
و ضیق رزق را با اقتضای دوره می فهمند و تسلی خاطر خود میکنند که اگر گذشتگان درین وقت می بودند به همین
حالت گرفتار میشدند و اگر سکان ملک ارزانی در ملک قحطی می بودند فریاد الجوع الجوع میکردند پس لابد است که یوم الفصل
بعد از مفارقت جمیع ارواح نوع انسانی از ابدان خود واقع شود تا در یک وقت و در یک مکان تعلق آن ارواح
با ابدان معاشو شود سیوم آنکه نعمت های مشترکه که بین الفقیر و الغنی و المومن و الکافر و الصالح و الفاسق
و المنعم و المعذب و الصحیح و المریض ◆ یکسان و برابر اند هیچ باقی نماند و الا تسویه و تشریک لازم آید
مقصود که تفرقه و امتیاز است حاصل نشود چهارم آنکه بدل این آسمان و زمین مقامی و مقری دیگر باشد
و چون آن مقام و مقر درین عالم در بالای آسمان و زیر زمین پنهان است در اظهار آن از ازاله آسمان

و زمین نا جاری است تا بهشت برای نیکان از بالای آسمان ظاهر میشود و دوزخ برای بدان از زیر زمین جوش زند و لیکن این اوقات
متحقق نخواهد شد مگر یوم ینفخ فی الصور یعنی روزیکه دمیده شود در صور و مراد دمیدن بار دوم است که ابتدای روز قیامت
از جهان است و بسبب آن دمیدن ارواح جمیع افراد انسانی با بدن خود متعلق شده اهل هر ملت و مذهب جدا جدا برخیزند و فرشتگان
مردم را بآئین و تزک فوج فوج سازند مثلا یهودیان و ترسایان و مجوسیان و هنود و امثال ایشان صفها جدا جدا باشند و اهل اسلام و توحید
صفها جدا باشند باز تابعان هر پیغمبر جدا جدا و از اتباع یک پیغمبر اهل مذاهب مختلفه و مشارب متعدده جدا جدا و همچنین اهل عمل از
نیکی و بدی مثل نماز و روزه و زنا و دزدی و شرب خمر و اهل هر خلق مثل متکبرین و بدخلقان و رحم دلان و شفیقان و اهل هر مقامات
از عابدین و صابرین و شاکرین و متوکلین جدا جدا استاده کرده شوند مثل سالهای لشکر عظیم که اول امتیاز آنها با بیرق ها میکنند
بعد از آن بر سالداران بعد از آن بجمعداران باز فرشتگان ایشانرا بسوی محشر برند فتاتون افواجا یعنی پس بیائید
تمام فوج فوج و غول غول که هرگز مردم یک فوج با مردم فوج دیگر مختلط نشوند و همین را در آیات بسیار و احادیث بیشمار شرح
فرموده اند از آن جمله آنکه میفرمایند و یوم یحشر اعداء الله الی النار فهم یوزعون و نیز میفرمایند و یوم نحشر من کل امة فوجا
ممن یکذب بآیاتنا فهم یوزعون الی غیر ذلک مما یطول الکلام بذکره مفصلا و در بعضی احادیث صحیحه علامات و نشان
هر فوج نیز بیان فرموده اند مثلا دغابازان و عهدشکنان را علمی بر سر مقعد کرده خواهند برداشت و اگر در مقدمه عمده غدر و
نقض عهد کرده بود علمی کلان بر مقعدش خواهد رست و اگر در مقدمه سهل کرده بود علمی خورد در محل معلوم نصب خواهد رست و کسانیکه
در قسمت غلول کرده بودند آن چیز دزدیده را بر گردن بار کرده خواهند آورد و اگر شتر یا گوسفند یا اسپ یا گاو است او آواز
خواهد کرد و آنکه زر نهان و با جیبه است بطور ریزه نشان در هوا خواهند جنبید و شهیدان را خون آلوده خواهند برداشت که از زخم ایشان
بوی مشک خواهد آمد و زن نوحه گر را کرته از گوگرد خواهد بود و بدنش خارش زده و گدایان سوال کننده را که بضرورت سوال از
مردم میخواستند چهره ها مجروح و مخدوش خواهد بود و علی هذا القیاس بعد از تتبع احادیث صحیحه ازین باب قدری کثیر دریافته میشود
و ثعلبی در تفسیر خود بسند آورده هرچند سندش چندان معتبر نمیباشد و مرویات او قوت تمام ندارند که صحابه کرام از آن حضرت صلی الله علیه و سلم
از حال این افواج که درین سوره مذکور اند پرسیده بودند فرمودند که ده فرقه از امت من ده فوج شده بیایند یک فرقه بصورت
بوزینه ها و ایشان چغل خوران باشند و فرقه دوم بصورت خوکان و آن حرام خواران و رشوت گیران باشند و فرقه سوم واژگون کرده
سر بزمین و پا بالا و فرشتها آنها را بر روی میکشند و آنها سود خواران باشند و فرقه چهارم کوران و آنها قاضیان و مفتیان
باشند که ناحق حکم میکردند و فتوی مینوشتند و فرقه پنجم کران و گنگان باشند و آنها کسانی باشند که بر عبادات و طاعات خود مغرور
میشدند و خودستایی میکردند و فرقه ششم زبان ها بر سینه خود میخایند و زبانهای ایشان از دهن بر آمده بر سینه های آنها افتاده

ونرمه آب صدیم از دهان ایشان جاری شده تمام اهل محشر از دیدن آن ها کراهت کنند و این فرقه علما و مشایخ باشند که عمل ایشان
مخالف قول ایشان بود و فرقه هفتم دست و پا بریده و اینها کسانی باشند که جانوران بی زبان را بی وجه اذیت میدادند و همسایه ها
میرنجانیدند و فرقه هشتم بر دارهای آتشین کشیده و اینها کسانی باشند که اسرار مردم پیش حکام ظالم اظهار میکردند و مردم اذیت
میرسانند و فرقه نهم کسانی باشند که بوی ایشان بدتر از مردار بود و اهل محشر را از بوی ایشان اذیت رسیده و اینها صاحب
شهوات و لذات خودها باشند و از اموال حق الله نمیدادند و در شهوات خود صرف میکردند و فرقه دهم که جامه های دراز از قطران
پوشیده و آن جامه ها بر پوست بدن اینها چسپیده باشد و این فرقه اهل تکبر و تفاخر باشند و همچنین گروه نیکبختان و عاصیان
امت از مومنان و صالحان پس بعضی از ایشان بصورت ماه شب چهاردهم تابانند و بعضی برنگ ستاره های آسمان درخشان
باشند و بعضی بر منبرهای نور نشسته و بعضی بر کرسیهای زرین مرصع و بعضی بر کرپوه های مشک و زعفران و علی هذا القیاس
وَفُتِحَتِ السَّمَاءُ یعنی و گشاده شود آسمان بسبب شکافتن تا فرشتگان با صحایف اعمال فرود آیند و صور اعمال که در آسمان
بعد از صعود عمل پیدا شده باشد ظاهر گردد و بهشت که معدن بالای سقف آسمان است نمودار شود گویا آسمان را با بر نور
از خوان برداشته اند فَكَانَتْ أَبْوَابًا یعنی پس شد آسمان دروازه ها که از آن راه دخول بهشت توانند شد وَسُيِّرَتِ
الْجِبَالُ یعنی و روان کرده شود کوه ها که بمنزله میخ های زمین بودند فَكَانَتْ سَرَابًا یعنی پس باشند آن کوه ها مانند ریگ روان
که از دور بصورت آب در نظر می آید و در حقیقت ریگ است همچنان کوه ها در حالت روان شدن از دور چنان معلوم شود که کوه ها
در حقیقت ریزه ریزه شده مانند ریگ گشته است چنانچه در جای دیگر فرموده اند وَكَانَتِ الْجِبَالُ كَثِيبًا مَهِيلًا و در جای دیگر
فرموده اند وَكَانَتْ هَبَاءً مُنْبَثًّا و چون بنای زمین را این حالت شد زمین نیز برهم و درهم گشت و معدن دوزخ که زیر آن بود منکشف
شد تا بجای آسمانها بهشت قرارگاه گشت و بجای زمین دوزخ و تفرقه درمیان مکان مطیعان و عاصیان و نیکان و بدان متحقق شد و
آسمان و زمین از میان رفت آفتاب و باران و دیگر نعمتهای مشترک که سابق مذکور آن رفته است فنا پذیرفت و نوعی اتحاد
و شرکت درمیان نیکان و بدان نماند زیرا که مکان بود و باش بدان دیگر باشد و مکان بود و باش نیکان دیگر إِنَّ جَهَنَّمَ كَانَتْ
مِرْصَادًا یعنی بتحقیق باشد جهنم مکان گرفت دیگر که بر گذرگاه آن فرشتگان با گرزها و زنجیرها و طوقهای آتشین گرفته ایستاده اند
مردم را اسیر کرده میبرند لِلطَّاغِينَ مَآبًا یعنی برای سرکشان مقر و ماوا باشد و مومنان نیکوکار را از گذشتن از این جاده
و دیدن هول آن دیگر اذیتی نرسد بعضی از ایشان مانند برق جهنده از پل آن گذشته به بهشت رسند و بعضی چون باد تند
و بعضی چون اسپ دونده علی هذا القیاس تا آنکه ضعیف ترین مسلمانان که بگناهان بسیار آلوده بود فتان و خیزان در مدت
هفت هزار سال قطع آن پل راه نماید و از حضرت فضیل ابن عیاض رض مرویست که مسافت پل صراط سه هزار سال راه از موی باریک

بیان احوال آسمان

بیان کیفیت پل صراط و رفتار مسلمانان بر آن

تر و از شیرین تر هزار سال ها لا بر آمدن باشد هزار سال سوای آن هزار سال فرود آمدن و این همه در حق مومنان است و
کافران در دست ملائکه عذاب دوزخ گرفتار شوند و در قرآن مجید میفرماید لٰبِثِيْنَ فِيْهَآ اَحْقَابًا یعنی درنگ کنندگان در ان دوزخ قرنهای
بیشمار و از بلال هجری منقول است که از حضرت امیر المومنین مرتضی علی کرم الله وجهه معنی احقاب پرسیده بود فرمودند که هر حقبه هشتاد
هزار سال است هر سال دوازده ماه باشد و هر ماه سی روز و هر روز برابر هزار سال دنیا و بعضی از نادانان درین آیت از راه غلط
فهمی گویند که این مخالف دوام و خلود عذاب است که از آیتهای دیگر معلوم میشود حالانکه درین آیت احقاب را تعیین
نفرموده اند تا انقطاع عذاب معلوم شود بلکه از تنکیر مستفاد میشود که مراد احقاب غیر متناهیه اند و این نادانان را از تناهی مدت حقبه
با تناهی احقاب شبهه میشود و نمی فهمند که تناهی حقبه واحده موجب تناهی احقاب نمی تواند شد و بعضی مفسرین گفته اند که درین آیت
منظور بیان قدر مدت لبث دوزخیان در دوزخ نیست بلکه منظور بیان آنست که مدت بقای دوزخیان را در دوزخ تقدیر
به حقبه ها نمایند نه به شمار قرنها و سالها و ماهها و روزها و ساعتها زیرا که اگر مدت درنگ کم میباشد در ابتدا ساعتها شمار میکنند
چون از ان زیاده شود بروزها میشمارند و چون از انهم زیاده شود بماهها شمار کنند و چون از آن زیاده شود بسالها بعد از ان
بقرنها و چون بی نهایت شود به حقبه ها چنانچه مال قلیل را بروپیه ها شمار میکنند و چون از ان زیاده شود به پنجه ها و ثمن ها و چون
از انهم زیاده شود بصدها و هزارها و چون در شمار نیاید بلکهوک و کروڑها تعبیر نمایند و در آخر گفته است که احقاب موصوف است
بصفتی که بیاید یعنی لَا يَذُوْقُوْنَ فِيْهَا بَرْدًا وَّلَا شَرَابًا یعنی نخواهند چشید در ان مدت سردی را و آشامیدنی
را که فی الجمله رسیدن هوای سرد از بیرون و شربت سرد از درون تخفیفی در عذاب سوختن حاصل کنند چنانچه در دنیا تپ زده را باین چیزها
تخفیف میشود پس گویا چنین ارشاد شد که درین مدت دراز اصلا نام سردی نخواهند یافت و بعد از ان ایشان را در طبقه زمهریر برند
بعذاب سردی معذب کنند تا آنکه رگ و پی ایشان بسبب سردی مفرط منجمد گردد باز در آتش دوزخ بیارند و بسوختن عذاب
کنند تا همان مدت که سابق کرده بودند و بهمین وتیره ابد الآبدین در عذاب مانند گاهی بگرمی و گاهی بسردی چه درین کلام ارشاد شد که
این ها درین مدت در دوزخ هیچ آشامیدنی نخواهند چشید حالانکه در جای دیگر فرموده اند که لهم شراب من حميم درینجا بطریق استثنا
میفرمایند اِلَّا حَمِيْمًا یعنی مگر آبی نهایت گرم که روده های ایشان را خواهد برید و در حرارت باطن اضعاف مضاعف خواهد افزود
بجای آن که تخفیفی بخشد وَّغَسَّاقًا یعنی و چرک و زرد آب اعضای سوخته آنها و دیگر دوزخیان که در جهنم جمع خواهند شد ایشان
بحال اضطرار تشنگی از ان خواهند آشامید و درون ایشان را بکیفیت بد سمیه فاسد خواهد کرد و اگر تعیین مدت درنگ دوزخیان
در آتش که بی نهایت است کسی را شبهه بخاطر رسد که کفر و گناه ایشان در دنیا در زمان متناهی بود که مدت عمر ایشان است و در عوض ان
عذاب غیر متناهی کردن ظلم صریح است گوییم این غلط فهمی است بلکه این عذاب غیر متناهی عین عدل است و درین معنا

نخواهد شد مگر جزاء وفاقا یعنی جزای که موافق اعمال ایشان است نه زیاده از آن زیرا که بعد از تأمل و امعان نظر معلوم میشود
که عمل ایشان نیز دایم و ابدی و غیر متناهی است زیرا که انهم کانوا لا یرجون حسابا به تحقیق ایشان امید نداشتند حساب اعمال
خود را چون امید حساب نبود پس انقطاع اعمال از ایشان بمحض بنا جاری و فقدان آلات عمل باشد نه بجهت خوف عقاب یا فوت ثواب
زیرا که این هر دو صورت توقع حساب میباشد پس باز ماندن ایشان از اعمال بد از ان قبیل است که گویند مصرع پارسائی بی
عاجزی چادریست و حب معاصی در جوهر روح ایشان جا گرفته بود و حکم ملکه پیدا کرده و روح ابدی است بقای غیر متناهی دارد
انفکاک ملکات در نهاد از وی عقل است پس آن ملکات نیز ملازم الروح دایم اند و موجب عذاب چون سبب دایم باشد از دوام مسبب
تعجب نکرد و نیز ایشان اکتفا بر اعمال جوارح باعتماد حیات میکردند بلکه اعمالی که تعلق بذات روح دارد و اصلا بجوارح و آلات
مادی بدن شرکت نیست نیز از ایشان صادر میشد و آن افعال دایم بدوام روح اند زیرا که ایشان کفر میکردند وکذبوا بآیاتنا
یعنی ما انکار کردند آیات ما را که دلالت بر وقوع جزا و حساب مینمود کذابا انکاری بلیغ که اصلا احتمال صدق آن آیات
در خاطر ایشان خطور نمیکرد و این انکار کار روح است نه کار بدن پس بعد از مفارقت روح از بدن در عالم برزخ و باز تعلق روح
به بدن در عالم حشر و نشر الی ابد الآباد بدین باقیست مثل سوء مزاج مستحکم که دمبدم موجب الم میشود و همچنان این انکار ساعت بساعت
موجب ازدیاد عذاب خواهد شد و اگر کسی را باز شبه بخاطر رسد که حب معاصی و انکار آیات و دیگر اعمال قبیحه روح از آن جنس نیست که
بر مردم ظاهر شود پس در مقابله آن عذاب کردن بکدام حجت درست تواند بود تا وقتیکه خیانت شخص مثلا بر رؤس الاشهاد ثابت نشود
او را بران خیانت مواخذه نتوان کرد و آنچه از اعمال ایشان بر مردم ظاهر میشد همین اعمال بدن بود که بسبب مفارقت روح از بدن منقطع شد گوییم
علم بخیانت شخص حاکم سامی را باید که حاصل باشد مردم دیگر مطلع شوند یا نشوند و اعمال روحیه ایشان را ما دیده ایم بلکه خفیه نویسان ما نیز نوشته
گذاشته اند اقوال و افعال ایشان نیز بران دلالت میکرد وکل شیء یعنی و هر چیز را از اعمال بدن و از اعمال روح و اقوال و افعال ایشان که
دلالت بران میکرد احصیناه شمار کرده گذاشته ایم و بر مجرد حفظ خود قناعت نکرده بلکه کتابا یعنی نویسانیده تا
متصدیان دار الفصل و القضا را بر وقت یاد باشد و عمل غیر متناهی را جزای غیر متناهی می باید فذوقوا فلن نزیدکم الا عذابا
یعنی پس بچشید پس زیاده نخواهیم کرد شما را مگر عذاب کردن برخلاف عاصیان اهل ایمان که عذاب ایشان محض بر اعمال جوارح خواهد بود
و منقطع خواهد گشت زیرا که بسبب ایمان صحیح روح ایشان بدی نداشت و در تنبیه الغافلین مذکور است که چون دوزخیان بسیار
تشنه شوند باران طلبند ابر سیاه پیدا شود و از آن ابر مارها مثل گردنهای شتران بختی و کژدمها هم جثه اشتران ببارند و ایشان را بگزند
و تا هزار سال اثر زهر آن مارها و کژدمها در ایشان بماند و همین است معنی این آیت که زدناهم عذابا فوق العذاب و این آیت
فذوقوا فلن نزیدکم الا عذابا و درین جا شبه آن است که بخاطر اکثر مردم میرسد گویند که سوء مزاج منافی مزاج چون استقرار و دوام پیدا میکند

احساس باثر آن نمی ماند و کلفت عالم نمیشود چنانچه صاحب دق را از گرمی خود اندامی باشد جوابش آنکه این بی احساسی در صورت
سوء مزاج متفق است نه در صورت سوء مزاج مختلف و دوزخیان را بانواع عذاب معذب خواهند کرد و احساس ایشان هر نوع عذاب
را بقوت خواهد بود چنانچه از این آیت مستفاد میشود و نیز آله حس در بدن آدمی جلد است و جلد بدن دوزخیان بعد سوختن هر
بار نو تازه خواهد روئید و احساس او بسبب تازگی قوی تر خواهد بود چنانچه در پوست تازه که بعد از انگور بستن زخم می روید کمال قوت
احساس مجرب و مشاهد است و از جمله اسباب زیادتی عذاب دوزخیان در دوزخ این هم خواهد بود که مخالفان و دشمنان ایشان را
بانواع نعمتها نوازش خواهند فرمود چنانچه میفرمایند اِنَّ لِلْمُتَّقِیْنَ مَفَازًا یعنی برای متقیان مقام حصول مطلب است و
مقام ایشان از مقام سرکشان امتیاز تمام و مباینت ما لا کلام دارد حَدَآئِقَ باغهای از میوه ها که چهار دیوار آنها را احاطه
کرده اند و حدیقه در لغت عرب همان باغ را گویند که از هر چهار طرف دیوار داشته باشد وَاَعْنَابًا یعنی و انگورهای بسیار
است تاک بسته و بر درختان باغ بمنزله دیوار دیگر شده و چون تاک انگور من وجه حکم مکان دارد که در سایه آن می نشینند و چون
سقف آنرا درست میکنند و من وجه حکم درخت دارد که مقصود از آن چیدن میوه است بالتخصیص آنرا ذکر فرموده اند و الا انگور نیز
از جمله میوه است که لفظ حدائق آنرا شامل است گویا ارشاد میشود که در آن باغها سایه بانهای تاک انگور خواهند بود که بجای بارگاه و
و بنگله باشند وَکَوَاعِبَ یعنی و زنان باکره و نوخیزه باشند که پستانهای آنها بلند و سخت شده است و بسر حد بلوغ رسیده زیرا که
سیر باغ و بوستان بدون مصاحبان جامه زیب دلفریب لطف ندارد اَتْرَابًا یعنی آن زنان هم سن و هم سال متقیان باشند
زیرا که وقت اعاده روح متقیان و آن زنان همان یک وقت است که نفخه دوم صور در آن وقت خواهد بود پس در یک ساعت
تولد آنها شده چنانچه در جای دیگر فرموده اند انا انشأناهن انشاء فجعلناهن ابکارا عربا اترابا لاصحاب الیمین و این آیت
زنان دنیا باشند که به صحبت آنها متقیان را بسبب جنسیت انسیت و سرور کلی حاصل شود و هم عمری و هم سالی زیاده تر موجب
الفت و انسیت میباشد و از این است که پیران از صحبت جوانان و جوانان از صحبت پیران نفرت میکنند و در اکثر تفاسیر گویند
که مردان و زنان بهشتیان سی و سه ساله باشند و معنی این کلام در اینجا همین است که بکمال هر قوت و نشاط ایشان مشابه این
عمر باشد و الا تولد ایشان وقت نفخه دوم است و از آن وقت تا در آمدن بهشت مدت دراز خواهد گذشت و آنچه در
بعضی روایات که در زاهدی و جامی مذکور است وارد شده که زنان شانزده و هژده ساله باشند مردان سی و سه ساله باشند
پس آن معنی است که شکل اعضای زنان در این جا مانند شکل اعضای این عمر خواهد بود زیرا که حسن صورت در زنان همین عمر
تمام میباشد و بعد از آن رو بانحطاط می نهد و پستان بسبب تولد و ارضاع فرو هشته می گردد و مزاج انوثی که از رطوبت است
در این وقت به یبوست سن معتدل میگردد و تناسب هیئه بدن سادگی و ناتجربگی که در محبوبان و معشوقان مرغوب است

در بین سن بلوغ حاصل میشود بخلاف مردان که کمال عقل و تجربه در انها محمود است بمنزله میوه که پخته و رسیده اش بهتر از
غوره میباشد و زنان مانند میوه هستند که غوره اش از رسیده اش بمذاق خوشتر مینماید و کاسها و پیالهای شراب باشند
و کاساً دهاقاً لبالب پر کرده و پیالی آورده و از لفظ دهاق بموافق استعمال عرب هر دو چیز مفهوم میشود پری و تتابع و ساقیان را اشتراط
نوشانیدن برای مزید تنعم و تلذذ خواهد بود زیرا که بسبب سبکروحی و نشاط که از خوردن شراب کسب خواهند کرد در استیفاء لذات
زنان و دیگر نعم باغهای مذکور بیباکی خواهند نمود و تمکین و وقار از ان استیفا مانع نخواهد بود چنانچه در دنیا بسبب شراب
محبت خدا از بابهای احوال و مقامات و افکار لوامع و طوالع و واردات ثمره و لذت تمام بر داشته بودند اما در شراب انجا که تمثال
محبت الهی خواهد بود مفاسدی و شناعتی که در شراب دنیا میباشد اصلا رو نخواهد داد و لهذا حضرت ابن عباس رض گفته اند که در بهشت
نامهای چیزها مانند نامهای دنیاست و حقایق مختلف زیرا که خواص اشیاء دنیا بتاثیر صور نوعیه در مواد عنصریه کثیفه صورت
گیرند و خواص اشیاء بهشتی بتاثیر تجلیات اسماء الهیه بحقایق قدسیه در ماده لطیفه مثالیه متحقق خواهد شد هر چند در دنیا و آخرت غیر از
سلطنت اسماء الهیه و ظهور تاثیرات آنها سببی نیست اما بحسب کمال ظهور و طهارت و نشاط و لطافت مواد و بعد از امتزاج شر در
مد نسبه فیما بینهما تفاوت آسمان و زمین است ما تجلی موسوی را با آتش پر دود گلخن که از سرگین گاو و خر افروخته باشند باید سنجید
و لنعم ما قیل ؎ هر مرتبه از وجود حکمی دارد ؎ گر فرق مراتب نکنی زندیقی ؎ پس مجلس شراب انجا آن قدر از قبایح پاک خواهد بود
لَا يَسْمَعُونَ فِيهَا لَغْوًا وَلَا كِذّٰابًا ؎ یعنی نخواهند شنید در خوردن آن شراب سخن بیهوده را و نه با هم تکذیب و انکار
را چه جای آنکه عربده و دشنام و هذیان و اختلاط کلام پیدا شود چنانچه مجالس ایشان در دنیا از ین امور پاک و صاف بود در دع
و هزل و مسخرگی و حرف ضمنی در صحبتهای ایشان دخل نداشت همچنان در بهشت خواهد بود و این نعمتها و لذتها که باین کمال و فوریت
ایشان خواهد افتاد از ان قبیل نیست که به تقاضای آب و هوای آن عالم حاصل شده چنانچه در دنیا باختلاف ولایات در سردسیری
و گرمسیری و محلی دارای حاصل میشود بلکه این چیزها ایشان را بدست خواهد آمد ؎ جَزَاءً مِنْ رَبِّكَ ؎ یعنی بطریق جزا دادن از پروردگار
تو که کامل هستی و آنچه کامل دهد کامل باشد و اگر کسی را بخاطر رسد که در جزا هر دو چیز مرعی میباشد مرتبه جزا دهنده و قدر کاری که برای ان
جزا رسیده و هر چند جزا دهنده در اوج کمال و اتم است اما عمل ایشان با جمعیتها اینقدر کمال نداشت گوئیم این نعمتها و لذتها در حقیقت
جزا نیست بلکه ؎ عَطَاءً ؎ یعنی بخشش و انعام اینقدر اما بخشش و انعام ابتدای نیست بلکه ؎ حِسَابًا ؎ یعنی بحساب اعمال ایشان داده اند
نه بقدر اعمال مثلا بادشاهی با انعام و بخشش ملازمان خود دستی منظور شود به فرماید که هر که در جلو من حاضر است او را این
قدر دهند و هر که در فلان قلعه متعینه است او را اینقدر و هر که بفلان حکومت مامور است او را اینقدر پس این تفریق انعام بر اعمال و در
صورت موافقت انعام با عمل و در قدر منظور نمیباشد بلکه ما با اعمال محض برای تعریف و نشان است و لیس وجه انعام و بخشش برابر حساب

اعمال مقرر فرموده اند مشابهت تمام با جزا پیدا کرد از این جهت او را جزا نامیده شد و نیز چون این جزا دهنده شخصی است که صفت او
رب السموات والارض وما بینهما است یعنی پروردگار آسمانها و زمین و آنچه درمیان هر دو است و بر آسمان و زمین و ما بینهما بخشش و
انعام ابتدائی بی تکلیف و بی سابقه وعده و بی استحقاق در کمال مرتبه فرموده این انعام و بخشش خود را در حق کسانیکه شایبه
استحقاق هم دارند و با ایشان وعده هم درمیان آمده و تکلیف هم بوده اند چه قسم کامل کند و بعد از نام او نیست * الرحمن *
یعنی بخشاینده علی الاطلاق و هر که این نام دارد بی وعده هزاران احسان میفرماید بوعده جزا وفا نخواهد کرد اما با وصف این
رحمت او که از مادر و پدر در حق بندگان مطیع خود شفیق تر است عظمت و جلال او نیز بمرتبه اعلی است بحدیکه * لا یملکون منه *
یعنی قدرت نخواهند داشت با وجود این قدر توجه رحمت و عنایت و قرب و منزلت از وی * خطابا * یعنی سخن گفتن بلا
واسطه و بی مقدمه خود یا شفاعت دیگری از اقارب و آشنایان خود و این عظمت و جلال او هر چند لازم ذات او است اما
ظهور تام آن نخواهد بود مگر * یوم یقوم الروح * یعنی روزیکه استاده شود روح و روح نام لطیفه ایست که قیام
که هر مخلوق را داده اند از آسمان و زمین و کوه و دریا و درخت و سنگ و آنرا در جای دیگر بملکوت کل شی تعبیر فرموده حیث قال
در آخر سوره یس * است و همان لطیفه است که هر مخلوق را تسبیح و عبادت پروردگار خود میآموزد * و ان من شیء الا یسبح بحمده *
کل قد علم صلوته و تسبیحه * و حقیقت آن لطیفه جوهری است نورانی که به هر یک از جواهر و اعراض متعلق است و همان جواهر اند که
سور قرآنی و اعمال صالحه از نماز و روزه و کعبه معظمه روز قیامت و در برزخ شفاعت خواهند کرد و شهادت خواهند داد
و آسمان و زمین و شب و روز گواه خواهند شد و در حدیث صحیح است که برای موذنان هر سنگ و درخت و کلوخ و چوب
تا آواز رسی ایشان روز قیامت گواه خواهند شد و در آن روز آن جواهر نورانیه اشکال مناسبه صاحب خود لباس کرده
موقف خواهند استاد و بکار شهادت و شفاعت قیام خواهند نمود و فرق در تعلق ارواح بنی آدم و حیوانات و تعلق ارواح
دیگر مخلوقات آنست که تعلق اول دایمی است و مشابه حلول سریانی که در جمیع قوای طبیعیه و نباتیه و حیوانیه در آمده بحکم خود محکوم ساخته
و تعلق دوم دایمی نیست و مشابه حلول طریانیست و لهذا در دنیا نیز بعضی اوقات اثر آن تعلق ظاهر میشود و حجر و شجر با انبیا تکلم
میکنند و بحکم ایشان کاری سر انجام مینمایند و بر ایشان سلام میکنند و نزد قرب قیامت این تعلق هم قریب بدوام و سریان خواهد شد
و از ین است که در احادیث اشراط الساعت اخبار این چیزها بسیار وارد گشته است و حشر در آن آنست که ظهور آثار این تعلق در وقتی
میشود که احکام روحانی غالب شوند پس در قرب قیامت که وقت غلبه احکام روحیه است زیاده تر ظهور خواهد کرد و بهمت انبیا و اولیا
نیز در ایشان نیز احکام روحیه غالب میشوند و دیگر مفسران اقوال مختلفه در تفسیر روح درینمقام آورده اند و حق همین است که مذکور
شد * والملائکة صفا * یعنی و استاده شوند فرشتگان تمامی هر هفت آسمان صف بصف تا برای مشیت امر مجازات

وزن اعمال و نمودن طومارها و صحائف و گذشتن از پل صراط و دیگر امور متعلقه آن روز مستعد و آماده باشند ۞ ٧

یَتَکَلَّمُوْنَ ۞ یعنی در نجالت صلا سخن نگویند و دم نزنند اگرچه مقام شفاعت و شهادت باشد ۞ اِلَّا مَنْ اَذِنَ لَهُ الرَّحْمٰنُ ۞ یعنی مگر کسیکه پروانگی دهد او را رحمن و حکم شود که در حق فلان کس شفاعت کن یا شهادت ادا نما و این حکم بمقتضای رحمت باشد در حق آن کس ۞ وَقَالَ صَوَابًا ۞ یعنی و بگوید آن کس سخن درست را و خلاف قاعده عرض نکند مثلاً در حق کافر و معتقد شفاعت نه کند و هر کرا بحسب ایمان مستحق عفو است استغفار جرایم او خواهد و هم چنین در شهادت نیز اختیار نماید زیاده و کم نگوید زیراکه ۞ ذٰلِكَ الْیَوْمُ الْحَقُّ ۞ یعنی آن روز روز حق است باطل و ناصواب در آن روز هرگز پیش نمیرود و هیچ نمیشود بخلاف ایام دنیا که در آنها حق و باطل و خطا و صواب هر دو مختلط و ممتزج اند و تفرقه نیست و محمل است که معنی چنین باشد که آن روز روزی است که فصل و تفرقه درمیان نیکان و بدان و امتیاز دادن درمیان مومن و کافر مستحق آن روز است و آن روز قابل این کار است نه ایام دنیا که سر التباس و اشتباه و مساوات نیک و بد و مشارکت مطیع و عاصی در منافع در آنها واقعست ۞ فَمَنْ شَاءَ اتَّخَذَ اِلٰی رَبِّهٖ مَاٰبًا ۞ یعنی پس هر که خواهد بگیرد رجوع بسوی پروردگار خود تا او را در آن روز امتیاز کلی در اقران و هم چشمان خود حاصل شود فایده رجوع الی الله منحصر در خلاصی از آن عذاب که یوم الفصل نصیب سرکشان خواهد بود نیست بلکه ۞ اِنَّاۤ اَنْذَرْنٰكُمْ ۞ یعنی ما بار ها در قرآن مجید و بر زبان پیغمبر ترسانیده ایم شما را که در رجوع الی الله قصور میورزید و از اطاعت فرمان او سرکشی می کنید ۞ عَذَابًا قَرِیْبًا ۞ یعنی از عذاب نزدیک که هر کس را در عالم برزخ بعد از موت پیش خواهد آمد و در آن عذاب حاجت تخریب اصول و ارکان عالم نیست بلکه تخریب عالم صغیر انسانی و هدم ارکان بنیاد او کفایت میکند زیراکه حقیقت آن عذاب ظهور هیأت ظلمانیه اعمال بد است که بر نفس میت غالب بود و مستور مانده مخوف در قوت خیالیه او بمعنی که آن قوت از اثر آن ممتلی شود بی آنکه صحائف اعمال را نشر کنند و بتقریر و تفهیم مطلع سازند و گواهان و شاهدان حاضر شوند و حاکم علی الاطلاق تجلی نماید و مدعیان حقوق جمع شوند و اولین و آخرین فراهم آیند و دار القرار برای نیکان و دار البوار برای بدان جدا جدا مرتب شود و لهذا آن عذاب قریب واقع خواهد شد ۞ یَوْمَ یَنْظُرُ الْمَرْءُ مَا قَدَّمَتْ یَدٰهُ ۞ یعنی روزیکه خواهد دید هر شخص آن اعمال را که مقدم ساخته بود هر دو دست او که کنایت از قوت عامله خیر و قوت عامله شر است و تقدیم دلیل است بر آنکه هیأت نورانیه یا هیأت ظلمانیه آن اعمال در نفس او پیدا گشته زیراکه تقدیم و ترجیح عمل بدون رسوخ حب آن عمل در جوهر نفس او متصور نیست و آن هیأت صورتی دارد در عالم مثال که مناسب او است چون نفس از ادراکات و تصرفات این عالم فارغ شده بکلی متوجه ادراکات آن عالم خواهد شد آن صور نهار را مشاهده خواهد نمود و این معنی از آن قبیل است که عقل حکما و فلاسفه نیز آنرا دریافت نموده و قیاس بر عالم خواب کرده آنرا واقع دانسته فرق آن است

کہ از عذاب جسمانی بسبب توجہ نفس بادراکات این عالم درین لحظہ خلاص متصور است و از آن عذاب باین نوع خلاص متصور ممکن
نیست کہ آن خواب بیماری در دنبال ندارد بخلاف عذاب یوم الفصل کہ بمحض عقل آنرا کسی نمیتواند دریافت پس این عذاب قریب است
باعتبار زمان وقوع وہم قریب است بعقل باعتبار تصور و تصدیق لیکن بسبب ایمان و درستی اعتقاد ازین عذاب قریب ہم نجات
خواہد شد زیرا کہ چند اعمال و ہیئات مظلمہ در نفس این کس پیدا کردہ بود نما ایمان و اعتقاد صحیح ہیئت نورانیہ عظیمہ دران احداث نمودہ بود
بعد از کشاکش نور ایمان بر ظلمت معاصی غلبہ خواہد کرد و آن ہیئات مظلمہ چون ابر تنک بسبب شدت روشنی آفتاب از ہم خواہند پاشید و کافر را
غیر از آن ہیئات مظلمہ چیزی دیگر در دست نخواہد بود تا بنور آن دفع ظلمات نماید ناچار حسرت خواہند کرد وَیَقُوْلُ الْکَافِرُ
یعنی خواہد گفت کافر بعد از آنکہ صورت قبیحہ کفر و معاصی خود را خواہد دید و مقابل آن صورت نور ایمان را نخواہد یافت یَا لَیْتَنِیْ
کُنْتُ تُرَابًا ۞ یعنی کاشکی من خاک بودمی و بصورت انسان مخلوق نشدمی تا ازین صور قبیحہ بوجود نمی آمد و خاک را بتخصیص ازین
جہت یاد خواہد کرد کہ ابتدای مواد بدن انسان بخاک است اگر نطفہ است از اغذیہ متولد شدہ و اغذیہ نباتات و حیوانات و نباتات
و حیوانات از خاک و اگر گوشت و پوست و خون و خلط است نیز از اغذیہ و ادویہ و فواکہ متولد شدہ باز منتہی بخاک شدہ و چون
بعد از خاک مادہ دیگر بخاطرش نیست ناچار در وقت فرار از صورت انسانیہ ابعد مواد را کہ خاک است آرزو میکند چنانچہ اگر کسی را
در سفری اذیت میرسد میگوید کاش من از خانہ نمی برآمدم و نمیگوید کہ من از راہ برگشتمی یا در وسط راہ میماندم کہ درین گفتن کمال دوری
ازین اذیت معلوم نخواہد شد و نیز خواہد دانست کہ اینہمہ گرفتاریہای من بسبب بقای روح من است اگر محض من میبودم و خاک میشدم
باین عذاب گرفتار نمیشدم و از حضرت ابن عباس رضی اللہ عنہ و عبد اللہ ابن عمر رضی مرفوعا و موقوفا روایت آمدہ کہ در روز فصل و
قضا بعد از آنکہ جانوران را باہم قصاص گرفتہ حکم خواہند فرمود کہ خاک شوید فی الحال آن جانوران غبطہ خواہد برد و خواہد گفت کافر کہ کاش
مرا ہم حکم خاک شدن میفرمودند ازین انسانیت فاسدہ کہ موجب این ہمہ است بیزار خواہد شد و بعضی از صوفیہ فرمودہ اند کہ مراد از خاک
شدن آنست کہ مانند خاک متواضع و فروتن میبودم و ترفع و تکبر و سرکشی و طغیان نمیکردم و بعضی واعظان گفتہ اند کہ مراد از
کافر ابلیس است کہ فرد اکمل اوست چون حضرت آدم و ذریۂ ایشان را بانواع نوازش مخصوص خواہد دید آرزو خواہد کرد کہ کاش من ہم خاکی
میبودم و از خاک پیدا میشدم نہ از آتش کہ بآن مفتخری کردم و میگفتم کہ خَلَقْتَنِیْ مِنْ نَّارٍ وَّخَلَقْتَهٗ مِنْ طِیْنٍ سورۃ والنازعات
این سورہ مکی است چہل و شش آیت و صد و ہشتاد و نہ کلمہ و ہفتصد و پنجاہ و سہ حرف دارد و در ظاہر نظر ربط این سورہ با سورۂ
والمرسلات قوی معلوم میشود زیرا کہ مطلع این سورہ با مطلع آن سورہ کمال مشابہت دارد بلکہ در تمام قرآن باین روش مطالع پنج سورہ
واقع اند اول صافات دوم ذاریات سوم مرسلات چہارم نازعات پنجم عادیات در صافات سہ صفت مذکور است و در ذاریات
چہار صفت مذکور است و در سہ سورۂ باقیہ پنج پنج صفت مذکور است اما سورۂ عادیات باید دید جہت مشابہت این ہر دو سورہ

سورۂ والنازعات

قاصر افتاده اول کوتاهی آن و درازی این هر دو دوم آنکه وصفت در انجا بصیغهٔ فعل مذکور است که فاثرن به نقعا فوسطن
به جمعا و درین هر دو سوره هر پنج صفت بصیغهٔ اسم فاعل مذکور شده پس این هر دو سوره را در روش مطلع کمال مناسبت پیداست
لیکن فرو نشینان صحابه بتعمق نظر دریافتند که مدار سورهٔ والمرسلات بر بیان یوم الفصل و احکام اوست و سورهٔ عم یتساءلون
نیز شرح کیفیات و وقایع یوم الفصل است پس گویا سورهٔ عم تساءلون شرح و تتمهٔ مرسلات است هر دو را باهم متصل نوشتند بعد از آن
برعایت مناسبت مطلع این سوره را آوردند و نیز بعد از امعان نظر معلوم میشود که مضامین این سوره با مضامین سورهٔ عم تساءلون
بحدی مناسبت واقع است که نوبت باتحاد رسیده و با وصف این مناسبت رعایت مناسبت مطلع چندان اهم نیست تفصیل
این اجمال آنکه در اول آن سوره سوال کردن کفار از احوال قیامت باهم دیگر مذکور است و درین سوره سوال کردن ایشان از آنحضرت
صلعم که یسئلونک عن الساعة ایان مرساها باز در آنسوره الم نجعل الارض مهادا و تفصیله و درین سوره والارض بعد ذلک
دحیها و در آنسوره والجبال اوتادا و درینسوره والجبال ارسیها و در آنسوره والیل لباسا والنهار معاشا و درینسوره
واغطش لیلها واخرج ضحیها و در آنسوره سبعا شدادا و درینسوره ءانتم اشد خلقا ام السماء بنیها و در آنسوره
مذکور آب باران است که از آسمان می آید و نبات را میرویاند و درینسوره مذکور آب بارانست که از آسمان می آید و نبات را
میرویاند و درینسوره مذکور آب چشمه هاست که از زمین می براید و در نبات امداد میکند که اخرج منها ماءها ومرعیها و در آنسوره
یوم ینفخ فی الصور و درینسوره تتبعها الرادفة و در آنسوره در حق جهنم فرموده که للطاغین مآبا و درینسوره
فاما من طغی و آثر الحیوة الدنیا فان الجحیم هی المأوی و در آنسوره طول مکث دوزخیان در دوزخ باین عبارت ارشاد
که لابثین فیها احقابا و درینسوره قلت مکث دوزخیان در برزخ و دنیا باین عبارت که لم یلبثوا الا عشیة او ضحیها
و در آنسوره در حق بهشت و نعیم آن فرموده اند ان للمتقین مفازا و درینسوره واما من خاف مقام ربه ونهی النفس
عن الهوی فان الجنة هی المأوی الی غیر ذلک من المناسبات التی یظهر بعد التعمق و وجه تسمیهٔ اینسوره بسوره
نازعات آنست که صفت نازعات از جمله این پنج صفت که در مطلعش مذکور است وسیلهٔ حصول جمیع کمالات است و صفات دیگر
متفرع بر آن پس این صفت حکم قواعد ابجد دارد نسبت بسائر علوم که تحصیل آنها بدون تحصیل این ممکن نیست تفصیل این اجمال
آنکه نفس انسانی چون متوجه بتکمیل خود میشود در هر کار از علم و عمل و صنایع و حرفتهای خود محمود باشند خواه مذموم و خواه مستحب باشند
و خواه مباح باشند و خواه منحصر او را از طی این مراتب پنجگانه ناچار است تا باوج کمال آن مطلوب خود برسد و در مرتبهٔ تکمیل در آن
فن همه آنکه مرتبهٔ اول آنست که خود را از چیزهای که منافی آن مطالب است بکشد و درین حالت او را مجاهدهٔ عظیم در پیش می آید که
طبع او آن منافیات را میخواهد یا شرع یا آن منافیات میفرماید یا عقل بسوی آن منافیات میکشد و اینکس بر خلاف طبع یا عقل یا شرع

خود را بتحصیل آن مطلب مشغول میسازد و از ینحالت تعبیر فرموده اند بکشیدن پر زور محکم که مدلول «والنازعات غرقا» باشد
و چون اینحالت نسبت بشهوات نفسانی واقع شود آنرا در عرف اهل سلوک تقی به و مجاهده نامند دوم آنست که بسبب شوق آن شغل
و نسبت بان نشاطی و سروری پیدا شود و در آن کار دل او رغبت کند و اگر از ان کار مدتی باز ماند بی اختیار مشتاق آن کار
شود و کشاکش خطرات و دواعی باقی نماند دیگر و بیکجهت مصروف آن شغل شود و از ینحالت تعبیر فرموده اند به نشاط که آنرا
در لغت هندی را اُمنگسم گویند و در اصطلاح اهل سلوک اینحالت را که در طلب راه خدا پیش می آید اراده و شوق و ذوق
نامند و عقده کشای مشکلات این راه از همین صفت است اما بدون صفت اول حصول این حقیقت ممکن نیست زیرا که
اینحالت بعد از کشاکش بسیار حاصل میشود سوم آنست که مهارت تام در ان شغل پیدا کند و بی تکلف و تعب آن کار از و سرانجام
گیرد و بسبب کثرت ورزش ملکه گردد و از ینحالت بسباحت که بمعنی شناوری است تعبیر فرموده اند زیرا که مرد شناور در آب
بی تکلف مشقت سیر میکند و اینحالت را در عرف اهل سلوک سیر احوال و مقامات نامند و ادنی حد کمال همین حالت است که
قبل ازین مرتبه طلبی و تلاشی بیش نیست حصول مطلب از ینحالت شروع شد چهارم آنست که در آن کار بر همچشمان و اقران سبقت جوید
نماید و هر چه از دیگران در ان صنعت و فن نیاید ازین سر انجام پذیرد و اینحالت کمال اعلی است که از ان بسبقت تعبیر
فرموده اند و در عرف اهل سلوک اینحالت را طیران و عروج نامند پنجم آنست که جمیع حدود کمال اعلی کرده بحد تکمیل رسد و در انظار
مقتدا و عقده کشا گردد که دیگران از و حل مشکل خواهند و مشورت و تدبیر او در آن صنعت بوی رجوع نمایند و از ینحالت
باین عبارت تعبیر فرموده اند که «فالمدبرات امرا» و در اصطلاح اهل سلوک این مرتبه را مرتبه رجوع و نزول و «دعوت الخلق
الی الحق» و مرتبه تکمیل و ارشاد گویند و این پنج مرتبه در هر مطلب از خیر و شر و در هر کیفیت از کیفیات محموده و مذمومه نفوس انسانی
را پیش می آید اما بعضی از نفوس بسبب قصور استعداد یا سنوح موانع از طی جمیع این مراتب پنجگانه قصور میکنند و بر یک یا دو یا سه
یا چهار مرتبه قناعت مینماید و بعضی بتوفیق یا خذلان جمیع مراتب را طی کرده میروند و مقتدای عالمی در نیکی و بدی و هدایت
و ضلالت میگردند و چون در سوره «عم یتسالون» اشاره اجمالیه باین مراتب نفس انسانی واقع شده بود که «فتاتون افواجا»
درین سوره از ابتدا تفصیل این مراتب منظور شد اما بصورت قسم باصحاب این مراتب آوردند تا بر عظمت اصحاب این مراتب دلالت کند و نیز
اشعاری بوجوب قیام قیامت برای ظهور آثار آن مراتب حاصل آید که در دنیا آثار آن ظاهر شدن ممکن نیست چه نشاء دنیا تحمل آن
ظهور نیست و ازین قسم را مقید بظرف زمان آمدن قیامت ساختند تا معلوم شود که قسم باین مراتب و اصحاب این مراتب در همان وقت است
و بهمان قید است زیرا که قبل از ان وقت و بی ملاحظه آن قید قابل قسم نیستند پس «یوم ترجف الراجفة» ظرف است متعلق به
قسم که حرف قسم بر آن دلالت میکند و مجموع این ترکیب مانند ترکیب «والقمر اذا اتسق» «واللیل اذا یغشی» «والنهار اذا تجلی»

حالت

و امثال ذلک شد گویا معنی کلام چنین است که قسم میخورم باین جماعات که موصوف باین صفات اند روزیکه قیامت قایم شود و آثار این صفت ظهور کند و کسانیکه موصوف بصفت اول اند بعمل جدا بیایند و احکام ایشان برنگی ظهور کند و کسانیکه موصوف بصفت دوم اند بعمل دیگر باشند با احکام دیگر و علی هذا القیاس کسانیکه مجموع دو یا سه یا چهار یا پنج صفت موصوف اند عولهای متفرق با احکام و اوضاع مختلف حاضر شوند و مرتبه هر یک رأی العین اهل محشر گردد و کارخانه امتیاز و فصل صورت گیرد و مشابه آنکه شخصی در فوج لشکری گوید که قسم بلشکر فلان امیر چون روز جنگ شود و نقاره نوازند و نقیبان منادی کنند و رساله از مثل فوج علیحده سوار شوند یا در صبح دفتری بگوید که قسم بدربار فلان وزیر روزیکه کچهری برپا شود و مردم حاضر شوند و قلمدانها کشاده شوند و متصدیان خالصه و تن و بیوتات و خانه سامانی و استیفا و تقسیم و بازیافت پایه بپایه بنشینند و مشغول کار گردند و حکم علی هذا مراتب هنگامه یا گرفتاری در یک مرتبه و دو مرتبه و سه مرتبه و چهار مرتبه از آنجا که مراتب نفوس انسانی مختلف و متخالف است بعضی در امور خیر از سلوک راه خدا یا تحصیل کمال علمی یا تحصیل تقوی و طهارت و یا جهاد اعدا از رشته و تا این صفات و کمالات حاصل میشوند و بعضی را در امور قبیحه مثل فسق و فجور و کفر و بدعت و ضلال و گمراهی و تا این فراهم و خیانت و سیئه نمیشوند لاجرم روز محشر هر یک دکان و مسلم حدیثی از اصحاب این مراتب بخشیده و در زمره آن ها معدود خواهد شد چنانچه احادیث صحیحه بر آن دلالت دارند جای فرموده بعثه الله فقیها * و جای * فی زمرة الشهداء * و در حق کسانیکه مطعون مرده اند متنازع و تجاذب شهداء و الموتی علی الفراش مشهور و معروف است و در جانب شر و گمراهی نیز مصرح و معلوم در بعضی از اصحاب این مراتب * مثل ای القسیسین کانوا * ارکان یوم الفصل و الاشقیاء اند و باینجهت که ظهور عمل در مجازات الهی در ایشان ظهور خواهد شد قابل آنچنین قسم شدند کو فی حد القسم بعضی از اقسام آنها مطرود و ملعون و معذب و اشقیا باشند زیرا که نظر درین جا بوابستگی امر مجازات بوجود آنها است نه بذات و صفات آنها فی انفسها این معنی را نیک باید فهمید که بس دقیق است و در تصدیق بان تردد نباید نمود و در لفظ قرآن که جای دیگر فرموده اند لا اقسم بالنفس اللوامة * تامل باید کرد تا استبعاد دفع شود و چون این مقدمه ممهد شد در تفسیر شروع میرود *

بسم الله الرحمن الرحیم

+ وَالنَّازِعَاتِ غَرْقًا + یعنی قسم بجماعتی که میکشند خود را در کار بی کشیدن سخت و محکم و لفظ غرقا درینجا بجای اغراق قایم فرموده اند از قبیل اقامت مصدر مجرد مقام مزید مثل * فانبتها نباتا * و اغراق در لغت عرب کشیدن سخت را گویند ماخوذ است از کشیدن کمان که چون او را بر میکشند پیکان در خانه اش غرق میشود * وَالنَّاشِطَاتِ نَشْطًا + * یعنی قسم بجماعتی که بنشاط و شوق پیدا میکنند در کاری * وَالسَّابِحَاتِ سَبْحًا * یعنی قسم بجماعتی که شناوری میکنند در کاری شناوری کردن بی کلفت و آن کار مصروف میشوند * فَالسَّابِقَاتِ سَبْقًا * یعنی باز قسم میخورم بسبقت کنندگان در کاریکه از همچشمان خود در آن کار پیش میروند * فَالْمُدَبِّرَاتِ أَمْرًا + یعنی باز قسم میخورم

بتدبیر کنندگان کاری از کارها که جماعات مذکوره اصحاب همه تدبیر دنگاشتن آنها رجوع نمایند و حل مشکلات آن کار از ایشان
میجویند و وجه آوردن قادرین دو قسم چیز آنست که مرتبه این دو فرقه بسیار بلندتر از فرقه های سه گانه سابقه است زیرا که مرتبه
کمال و تکمیل یافته اند چنانچه مرتبه فرقه آخر از فرقه چهارم هم بلندتر است که اینهمه سبقت اینها مبنی بر تدبیر ایشانست و گویا در عالم
قیم برپا دارنده آنکار ایشان اند و در میان سوگند باعلی و سوگند بادنی فرق ضرور است بنابرین فای تعقیب آورده اند تا اشعار
کند باینکه سوگند باعلی پس تر از سوگند بادنی است و ترقی از ادنی باعلی نمایم * یوم ترجف الراجفة * یعنی قسم باین
جماعة روزی است که بلرزه در آرند * یعنی زمین و کوه در جنبش آیند بسبب نفخه اول و ارواح از ابدان جدا شوند و نظام
عالم برهم شود * تتبعها الرادفة * یعنی در پی آن رسد پس آینده و مراد از پس آینده نفخه ثانیه است که بسبب آن باز
ارواح بقوالب رجوع نمایند و عالم از سر نو برنگ دیگر پیدا شود و جواب این قسم را مذکور نفرموده اند زیرا که خود قسم بر آن جواب
دلالت میکند یعنی دلهای صاحبان مراتب مذکوره در آن روز مختلف شوند پس آنانکه علی این مراتب در رضامندی الهی کرده بودند
باطمینان و آرام باشند و شادان و خوشوقت با چیزهای تازه و نورانی برخیزند و کسانیکه این مراتب را در نام ضیاعات او تعالی
بعمل آورده بودند سراسیمه و حیران شوند که سعی ما رایگان شد و چیزی نکرده بودیم چنانچه ارشاد میفرماید * قلوب
یومئذ واجفة * یعنی چندی از دلها در آن روز در اضطراب و بیقراری باشند و اضطراب و بیقراری آنها بحدی غالب گردد که ضبط
و تماسک آن نتوانند کرد بلکه در چهره های ایشان آثار آن اضطراب ظاهر گردد * ابصارها خاشعة * یعنی چشمان صاحبان
آن دلها خیره و حیران مانند و حال دلهای اهل اطمینان در اینجا برای آن مذکور نفرموده اند که منظور تخویف اند و در قیامت و تهویل
شان اوست و چون معلوم شود که چندی از دلها در آن روز باین حالت بیقراری و اضطراب خواهند بود ترسیدن باید کرد که مبادا دلهای
ما نیز از انجمله نباشد و حال دلهای آرمیده و مطمئنه را در نظر نباید آورد که بودن دلهای ما از آن جمله مشکوک است و امر مشکوک توقع را
نباید داشت زیرا که در خوف شک هم کفایت میکند و در امید ظن غالب باید و بعضی از مفسرین راجفه زمین و کوه ها را مراد
داشته اند چنانچه در آیه دیگر مذکور است * یوم ترجف الارض والجبال * و از رادفه آسمان و ستاره ها را زیرا که عقب زلزله زمین منفطر
و منتشر خواهد شد و بعضی گویند راجفه زلزله اول است که بسبب آن زمین جنبش خواهد کرد و رادفه زلزله دوم است که تمام اجزای زمین را ریزه
ریزه خواهد ساخت و درینجا باید دانست که مفسرین را در تعیین ما صدق این صفات پنجگانه که در مطلع این سوره مذکور اند اختلاف بسیار است
بعضی بر یک چیز حمل کنند و بعضی بر چیزهای متناسب که باهم تعلق دارند و در یک کار مصروف اند و برخی بر چیزهای متفرق چنانچه در سوره
که مطلع آن مثل این صفات است نیز همین قسم اختلاف کرده اند حضرات صوفیه قدس الله اسرارهم گویند که مراد از * والنازعات
غرقا * قلوب اهل سلوک است که نفوس اماره خود را که در اتباع شهوات غرق شده اند بزور میکشند و از ما ستطاعت نیز

مشتاق

قلوب مشتاقان وصول حضرت الهی مراد اند که تعویقات منازعات نفوس ایشان زایل شده و موانع عبادت مرتفع گشته بکمال
نشاط به عبادات و نوافل اوقات خود را مشغول ساخته اند و از سابحات نیز قلوب شناوری کنندگان دریای معرفت مراد اند که
خوض در آن دریای بی پایان ثمره مجاهده است و وصول باحوال و مقامات ثمره آن خوض و از سابقات قلوب واصلین مراد اند که بعد
از قطع منازل سلوک باقصی مراتب قرب و وصال رسیده اند و در میادین وصال و مقامات قرب از یکدیگر سبقت میکنند و از
مدبرات امرا قلوب کاملین مکملین که بعد از وصول برای دعوت خلق بحق نزول میفرمایند و بصفات الهیه متصف شده رجوع میکنند
و جواب قسم درین صورة قبل یوم ترجف الراجفة مقدرست یعنی لترجعن الی الله مرضیین ان تصفتم بهذه الصفات
او سطر و دین ان تصفتم باضدادها و علماء ظاهر گویند که مراد مراتب تحصیل قوت علمیه است و مقصود از نازعات غرقا طلب
علمان مبتدی اند که معانی دقیقه را بزور فکر خود از عبارات متون و شروح و حواشی میکشند و از ناشطات طالب العلمان
متوسط که حل عقد مینمایند و مشکلات را آسان میسازند پس نشط ماخوذ از نشط البعیر است یعنی پابند شتر را واکرد و از سابحات
طالب العلمان منتهی که عبور بر مسائل هر علم کرده اند و در بحار علوم شناوری میکنند و از سابقات فضلای مدقق که ذهن ایشان بسوی
دقایق خفیه سبقت میکند و از المدبرات امرا مصنفین کتب و مدونین قواعد و تاصیل کنندگان اصول و فروع و جواب قسم
درین صورت نیز در همان محل مقدرست یعنی لتبعثن یوم ترجف الراجفة فیکشف لکم حسن الاشیاء و قبحها و تعرفون الحق
عن الباطل و الهدی عن الضلال و اصحاب جهاد و قتال گویند که موصوف باین صفات غزاة و مجاهدین و اسپان و اسلحه آنهاست
پس نازعات غرقا دستهای غازیانست که کمانها را سخت میکشند و ناشطات همان دستها که تیر را بسوی کفار
میکشایند من نشط الدلو اذا اخرجه بسهولة یا جماعات غازیان که بنشاط و تبختر در میدان جنگ میروند و سابحات
اسپان غازیان اند که در صفوف دشمنان شناوری میکنند و سابقات خیلهای قراولان اسپان آنها و مدبرات
امرا پادشاهان و امیران که کار جنگ بحسن تدبیر و صلاح ایشان سرانجام می پذیرد و کوچ و مقام و حرکت و سکون بطور ایشان
میباشد و اهل نجوم گویند که مراد ازین جماعات موصوفه بصفات مذکوره کواکب سیاره اند که اولا مانند کشیدن تیر در کمان
بحرکت سریعه بتبعیت فلک الافلاک حرکت میکنند و ثانیا از برجی به برجی بحرکات خاصه خود انتقال مینمایند و تعبیر از حرکت
بنشاط واقع شده من قولهم ثور ناشط ای خارج من بلد الی بلد و مراد از سباحت حرکت مراکز آنها که مانند ماهی در ثخن
شناوری کنند و مینمایند و بسبب اجتماع حرکات و تخالف آنها با همدیگر تسابق مینمایند و بسبب اختلاف اوضاعی که در آن حالت ایشان
را حاصل میشود تدبیر عالم میکنند و هر کوکب در اموری که متعلق بآن کوکب است دخل دارد و اتصالات و انصرافات و تبدیل
فصول و اوقات و معرفت کائنات سفلی و حوادث آینده از آنها دریافته میشود و از حضرت ابی النصر الحسین بصری

حسن بصری

رضی الله عنه نیز شبیه همین قول منقول است و حافظ و منکرین گویند که مراد فرشتگان اند که ارواح کافران را بشدت تمام نزع میکنند
پس نازعات غرقا بر این ها صادق می آید و ارواح مومنان را بسهولت بر آرند پس ناشطات نشطا میشوند و بعد از قبض ارواح
آن ارواح را گرفته در عالم برزخ شناوری میکنند پس سابحات سبحا میگردند و باهم دیگر در عقاب سبقت مینمایند و امر سوال و جواب
و عذاب و تنعیم قبر را تدبیر میکنند و جواب قسم در هر دو صورت همان محذوف است یعنی لتبعثن پس انقلاب الحرکت و انقلاب الحوادث
بتدبیر الکواکب و شهادة الموت و بعضی از ایشان گویند که نازعات و ناشطات ملایکه موکل بقبض ارواح کفار و
مومنین اند و سابحات و سابقات ملایکه موکل برسالت و تمشیت مهام و مدبرات امر ملایکه عظام مثل حضرت
جبرائیل و حضرت میکائیل و حضرت اسرافیل و حضرت عزرائیل مع اعوانهم و جنودهم که هر یک را برای تدبیر امری از امور کونیه مقرر
فرموده اند حضرت جبرائیل بر بادها و جنگها و انزال وحی منصوب اند و حضرت میکائیل بر باران و نباتات و ارزاق و حضرت
اسرافیل بر نفخ صور و نفخ روح در جانوران و آدمیان و بر لوح محفوظ و تقدیر ارزاق و آجال و حضرت عزرائیل بر قبض ارواح
و تولی امراض و آفات و بعضی گویند مراد از نازعات کمانهای غازیان است که تیرها را در خود میکشند و مراد از ناشطات
شتران و گاوانی که از چاه های عمیق آب میکشند و مراد از سابحات کشتی ها که در دریاها شناوری میکنند و مراد از سابقات اسپان دونده
و مراد از مدبرات امر ارباب عقل و حکمت که در هر باب بقوت عقل تدبیر میبرآرند و حیله ها برای کارهای بسته پیدا می آرند و جواب قسم همانست
که مذکور شد و مناسبت در قسم و مقسم علیه که بعث و حشر است با ادنی تامل معلوم میتواند شد چنانچه پوشیده نیست و چون در این کلام مبین شد که روز
رستخیز چندین از دلها در کمال اضطراب و بیقراری باشند و چشمان آنها خیره و حیران گردند ظاهر آنست که بخاطر سامع خطور کند که کافران
بشنیدن امر این مخوفهای چه میگفته باشند آیا بسبب دهشت این واقعه متوقعه فکری میکنند و تدبیری مینمایند یا هنوز غافل و بیخبر میگذرانند در جواب
ارشاد شد که ﴿يَقُولُونَ أَئِنَّا لَمَرْدُودُونَ فِي الْحَافِرَةِ﴾ یعنی میگویند کافران که آیا ما بازگردانیده خواهیم شد در حالت پیشین خود
یعنی پس از مرگ باز زنده خواهیم شد و حافره در لغت راه قطع کرده را گویند زیرا که حافر و حافره نام سم ستور است و در راه قطع کرده شده نقش
سم مینماید گویا نقش سم در سم نامیدند باز راه را که محل نقش سم میباشد بطریق مجاز در مجاز حافره گفتند و غرض آنست که کافران انکار زندگی
آخرت میکنند باین شبه که اگر ما بعد از موت باز زنده شویم بحالت سابق که خود رجوع نمائیم و رجوع بحالت سابق که خلاف واقع است الا منقطع لازم
آید و جوان شدن پیر و طفل شدن جوان و در آمدن در شکم مادر طفل را جایز بود باز بطریق تقویت شبه استفهام دیگر انکاری و تعجبی نموده میگویند که
﴿أَئِذَا كُنَّا عِظَامًا نَّخِرَةً﴾ یعنی آیا ما زنده خواهیم شد وقتیکه باشیم ما استخوانهای کاواک میغز نشده و بوسیده که باد در آن
استخوانها پیچیده آواز میکند و نخر در لغت آواز باد را گویند که در کاواک میکند و وجه تقویت شبه با فزودن این قید آنست که چون
مرکبی منحل میشود و صورت ترکیبیه او باطل میگردد اگر فی الفور بلا مهلت آن را خواهند که باز بهمان صورت اعاده نمایند ممکن است زیرا که هنوز

اجزاء او به او متفرق نشده و استعداد این اجزا قبول آن صورت را نقصان پیدا نکرده و هرگاه مهلت دراز گردد و اجزاء او به او متفرق شوند
و استعداد اجزاء باقی نقصان کلی بلکه بطلان پذیرد باز اعاده آن مرکب بآن صورت ممتنع و محال میگردد چنانکه در مرض مایوس مجرب است
پس اگر صرف اعاده حیات که مسلمانان میگویند فی الفور بعد از موت بیان میکردند جای آن بود که شنیده شود چون ایشان بعد از
گذشتن قرون و دهور و پوسیده شدن استخوانها و خشک شدن رطوبات که شرط قبول حیات اند نشان میدهند چه قسم باور توان کرد و اگر
نزد کفار به بلایا و ضحه ثابت کرده میشود در جواب این استفهام گفته می آید که آری رجوع بحالت ثانیه خواهد شد یعنی که حالتی
بحالت اولی بطریق تعاقب امثال حاصل خواهد شد نه عود حالت سابقه بعینها و تعاقب امثال جای تردد و انکار نیست که تعاقب نوم
و تیقظ و روز و شب و تشکلات قمریه و فصول شمسیه و مواسم در هر روز و در هر ماه و در هر سال مشاهد و محسوس است و درازی مهلت در
میان بطلان ترکیب و اعاده آن وقتی موجب دشواری اعاده است که قدرت فاعل کامل نباشد و الا نزد او فی الفور اعاده کردن و بعید
از قرون و بطلان استعداد برابر و یکسان است ❊ قَالُوا ❊ بار دیگر بطریق استهزا و تعجب میگویند که تِلْكَ اِذًا كَرَّةٌ خَاسِرَةٌ
یعنی این زندگی که بعد از تفرق اجزا و فنا رطوبات خواهد شد درین صورت بازگشتن با زیان است زیرا که بعضی اجزای خود را
نخواهیم یافت و چیزی بسیار از ما ناقص خواهد شد و مال و مکسوبات ما از ما جدا خواهد گشت پس از کشتن ما در آن جهان مانند بازگشتن
مسافری است که از خانه با مال و حشمت و صحت و سلامت اعضا بر آمده بود و در سفر همه را برباد داده تنها و برهنه سر و بدن
زخمها برداشته و اندامها تلف کرده بازگشته باشد که سر این آمدن او با زیان است حق تعالی در جواب این استهزای ایشان می
فرماید که این استبعاد شما از آن است که فعل و تاثیر الهی را بر فعل و تاثیر خود قیاس میکنید و او تعالی را مانند خود در تحصیل اشیا و در بند
استعانت با آلات میفهمید حالانکه چنین نیست فعل و تاثیر او تعالی موقوف بر اسباب و آلات نیست بلکه اسباب و آلات نیز از فعل و تاثیر او جمع
میشوند فراهم می آیند ❊ فَاِنَّمَا هِيَ زَجْرَةٌ وَاحِدَةٌ ❊ یعنی پس نیست آن زندگی مگر از یک هیبت تنبیه آن کنایت
از نفخه صور است که بمجرد آن ارواح با ابدان متعلق خواهند شد و تعلق روح با بدن همه شرائط و اسباب حیات را جمع میکند و بسبب
آن تعلق حیات کامله حاصل خواهد شد نه مثل حیات جنین و طفل نوزائیده که حس ضعیف دارد و حرکت بدشواری میکند زیرا که
ایشان بمجرد شنیدن آن آواز تند حرکت سریعه قویه خواهند نمود و از باطن زمین جنبش خواهند کرد ❊ فَاِذَا هُمْ بِالسَّاهِرَةِ ❊
یعنی پس ناگاه ایشان بر روی زمین خواهند بود و ساهره در لغت زمین سفید هموار را گویند و نام زمین آخرت است که در آن روز
زمین همین حالت خواهد داشت و محتمل است که ساهره درینجا بمعنی بیداری باشد ماخوذ از سهر که بمعنی بیخوابی است مثل کاذبه و خاطئه
تقریر این آیات برین احتمال آنست که چون کافران برای الزام مسلمانان گفتند که بعد از مرگ تا قیام قیامت که موعود شما است
فاصله زمان بسیار است و درین بین استخوانها پوسیده و رطوبات بدن فانی و اجزاء آن متفرق و متلاشی خواهند گشت باز اما

هل اتٰىك

صورت ترکیبیه که فیضان حیات بآن مشروط بود چه قسم خام شده و مسلمانان گفتند که باوصف اینهمه خواهد شد زیرا که بقای
اجزای اصلیه شرط اعاده هست نه بقای جمیع اجزا و اجزای اصلیه را حق تعالی محفوظ خواهد داشت باز دیگر کافران گفتند که ✦
تلک اذاً کرة خاسرة ✦ یعنی این اعاده برین تقدیر که اجزاء تمامها باقی نمانند اعاده ناقصه است زیرا که اجزاء تمامها معاد نشد
پس حیاتی که بار دیگر مفاض خواهد شد نیز ناقص خواهد بود مثل حیات جنین یا طفل نو زائیده حالانکه شما میگوئید که آنحیات اکمل و اتم ازین
حیات مشهوره خواهد بود پس خلاف مذهب شما ثابت شد حقتعالی در جواب ایشان این سخن فرموده ✦ فانما هی زجرة واحدة فاذا هم
بالساهرة ✦ یعنی پس نیست آن کره اعاده مگر اثر یک آواز تند پس همه ایشان در یکی خرابی و بیداری آیند حاصل آنکه کمال حیات و
نقصان آن بکمال قوای روحانیه و نقصان آنها است نه بکثرت اجزاء بدن و قلت آن و حیات جنین و دولیه که ناقص است بسبب
نقصان قوای روحانیهٔ آنها است که هنوز بحد کمال خود نرسیده اند و در صدد ترقی و تزاید اند بخلاف ارواح موتی که به نهایت
کمال خود رسیده ازین جهان مرده اند و انقطاع تعلق ارواح ایشان از ابدان ایشان که بعد الموت رو داده موجب سلب کمال
قوای روحانیه نگشته تا وقت اعاده ناقص برخیزند بلکه اعادهٔ این تعلق را بر اعادهٔ تعلق روح بجوارح بدن در یقظه بعد النوم
قیاس باید کرد که در وقت نوم انقطاع تعلق روح از ظاهر بدن میشود و حس و حرکت باطل میگردد باز بیک آن از سخت آن تعلق کما
کان عود مینماید و در قوای روحانیه هیچ نقصان لاحق نمیگردد و باز محتاج تکمیل و تتمیم نمیشود تا مثل جنین و دولیه منتظر بلوغ باشند و
بتدریج بحد کمال برسند و نیز محتمل است که لفظ ساهره اسم فاعل باشد مشتق از سهر که بمعنی بیخوابی است یعنی ✦ فاذا هم متلبسون
بالابدان الساهرة ✦ یعنی پس ناگاه ایشان یعنی ارواح ایشان در آیند در بدنهای بیدار که قبل از نفخ صور بانضمام تعلق
نفوس سماویه قویة الادراک بریان قوای آنها مستعد حیات اتم بوده اند بحدیکه قابل خواب هم نمانده اند و ازین جهت حیات
آنجا از حیات دنیا کامل تر است که حیات دنیا فی الجمله آمیزش موت دارد که خواب برادر موت است و حیات آنجا خواب هم ندارد
اینقدر از موت و از مشابهات موت دور است و لهذا دوزخیان و بهشتیان را خواب نخواهد بود چنانچه ملائکه و نفوس سماویه را

تنبیه

و چون کافران باوصف اینهمه ایضاح و تصویر و تمثیل زندگی آخرت را باور نمیکنند و بر استبعاد خود مصر و قایم میباشند و میگویند
که ازین دلیلها و تمثیلها خاطر نشان ما نمیشود که استخوانهای خشک با وجود آنکه بمطلق استعداد قبول حیات ندارد بیک آن طرفه زنده
شوند و تقسیم تعاقب دو حیات بر جسم واحد بعد از تخلل زمان دراز بینهما هرگز معقول ما نمیشود تا شاید این را بچشم خود ببینیم و یکبار مرده
زنده شده مشاهده نکنیم مسلمانان تنگدل شده بخاطر میگذرانیدند که کاش حقتعالی یک مرده ما بعد از گذشتن قرون و دهور بحضور
ایشان زنده فرماید که انکار اینها بشکنند و ملزم شوند بنابران حقتعالی بر یکی مسلمان را خطاب فرموده و بطریق استفهام میپرسد ✦
هَلْ اَتٰىكَ حَدِيْثُ مُوْسٰى ✦ یعنی آیا رسیده است بتو خبر قصه موسی که بحضور فرعون که بادشاه سرکش بود و هزاران هزار گرد

و در چند بار او حاضر شدند بار ها چوب دستی خود را بیک نوع خاص بر زمین زده میگرد اژدهای بزرگ میشد و سپید ید و دهن بنا و اگر نه
ی غره پس بعد از وقوع تعاقب حیات کذائی چند بار بر یک جسم و جسم که چوب بود و کمال بعد از قبول حیات حیوانی آوارد و در صدد تحوی
مطلقا نیست که مقام جای تردد و شک است و فرعون بعد از دیدن این حیات فایضه کامله بمجرد القای اگر معتقد بوجود خدا و فاعل
مبهم قدرت حقتعالی نشد و این کافران نیز بدیدن زنده شدن یک مرده ره براه نخواهند آورد بلکه مستحق عقوبت خدا و نحو عقوبت
گشت که بعد رویت آیات تکذیب و انکار دارد عادت الهی موجب آن میگردد و اگر آن قصه بتفصیل گوش زد هر مسلمان نشده باشد مجملی از آن
درینجا ذکر میکنیم اِذْ نَادٰهُ رَبُّهٗ بِالْوَادِ الْمُقَدَّسِ طُوًى یعنی ابتدای این قصه آنوقت بود که آواز داد او را پروردگار
او در میدان متبرک که طوی نام داشت و کیفیت واقعه چنانچه در سوره طه و سوره قصص و دیگر سوره ها مذکور است آنست که حضرت موسی
عم از شهر مصر که مولد و مسکن ایشان بود بابت خون قبطی ظالم که از دست ایشان بوقوع آمده بود و فرعون در فکر قتل ایشان شده بود فرار
نموده بسمت مدین رفتند و در خانه حضرت شعیب که در آن شهر پیغمبر بودند و قصه ایشان نیز در قران مجید مکرر بیان فرموده اند فرود
کردند و بخدمت حضرت شعیب مشغول شدند و حضرت شعیب دختر خود را با ایشان نکاح کرده دادند چون ده سال یا هشت سال علی اختلاف الروایات
در آنجا گذرانیدند از حضرت شعیب اجازت خواستند که اگر امر باشد من بوطن خود باز روم و قبیله خود را نیز همراه برم و والده خود را زیارت
کنم و با برادر کلان خود که حضرت هارون بودند ملاقات سازم زیرا که در مدت فرعون و فرعونیان قصه خون قبطی را فراموش
کرده باشند حضرت شعیب ایشان را برضامندی رخصت فرمودند و قبیله ایشان را همراه دادند و دو غلام خود را همراه ایشان کردند
که تا مصر رسانیده بیایند حضرت موسی قبیله خود را گرفته روانه شدند حضرت موسی را غیرت بسیار بود و قبیله خود را همراه قافله بردن
گوارا نفرمودند که در وقت سوار شدن و فرود آمدن از سواری و دیگر حالات مبادا نظر نامحرمی بر ایشان بیفتد تنها روانه شدند و راه
شام را ترک کردند که مبادا ملوک شام که تابعان فرعون بودند بعلت آن خون در راه تعرض نمایند راه کنار دریا اختیار فرمودند
همراه ایشان اشتری بود که جوالهای اثاث خود بر آن بار کرده بودند و یک غلام را بر آن مقرر فرموده و گوسفندان بودند که غلام دیگر را برای محافظت و راندن آنها
منصوب ساخته بودند و خود همراه سواری زنانه میرفتند تا آنکه روزی راه گم کرده بجانب کوه طور افتادند هرچند راه رفتند منزلی پیدا نشد و وقت شام رسید و شب آمد و آن شب
شب جمعه بیستم ماه ذیقعده بود و موسم سرما درین حین گوسفندان ایشان هم کرده متفرق شدند و از شبروی بستوه آمدند غلامان برای جمع کردن گوسفندان مصروف شدند و
حضرت موسی همراه منکوحه خود توقف فرمودند که بیک ناگاه قبیله ایشان را بسبب تعب سواری و حرج سفر درد زه درگرفت و ایام حمل ایشان را تمام شده بود و قبیله
ایشان این ماجرا را بحضرت موسی عم اظهار نمود و گفت که اگر از جای آتش بهم رسد بسیار ضرور است که هم برای روشنی بکار آید و هم درین سرما بآتش گرمی حاصل کنیم حضرت
موسی علیه السلام غلامان را فرمودند که درین صحرا نظر کنید که اثر آتش بهیچ جای چپ و راست دیده نمی شود هیچ اثر آبادی و آتش نیافتند موسی علیه السلام خود برخاسته تفحص
شروع فرمودند ایشان را بر سر کوه که جانب دست راست ایشان بود درخشندگی آتش نمودار شد قبیله خود را دلداری فرمودند که شما درین مکان باشید که من آتشی و هم ...

تا انگشت پارهٔ از آن بیارم و از کسیکه نزدیک آتش خواهد بود نشان راه خواهم پرسید تا بمنزل برسیم چون حضرت موسی عم نزدیک آن آتش
رسیدند دیدند که این آتش نیست اعجوبه ایست از قدرت الهی که برنگ آتش سپید و نوری عظیم. درخت سبز را که شبیه بدرخت عناب میباشد
و در کوهستان شام بسیار میروید فروگرفته و آن درخت از پائین تا بالا سبز و شاداب است و روشنی آتش مرتبهٔ درخشانست که چشم را خیره
میکند و گرد و پیش آن آتش آواز تسبیح ملایکه مسموع میشود حضرت موسی عم با وجود اینهمه خس و خاشاک را از آن میدان فراهم آورده و طلبیده
دسته بسته خواستند که از آن آتش او را مشتعل سازند چون نزدیک تر رسیدند آن آتش بسوی ایشان دوید گویا میخواهد که ایشان را بسوزد دیدن
اینحالت هیبت خورده پس تر شدند آتش تیز بر سر درخت رفت بار دیگر نزدیک آتش رفتند باز آتش بسوی ایشان دوید باز پس تر شدند و
همین قسم مکرر اتفاق افتاد درین اثنا حضرت موسی عم حیران وار استاده تماشای این اعجوبه میکردند که یکبار ناگاه نوری عظیم از آن آتش
برخاست و بین آسمان و زمین را پر کرد و روشنی آن نور بحدی مشتعل گشت که چشم حضرت موسی عم خیره شد و از دیدن باز ماند ایشان
دست های خود را بر چشمهای خود گذاشتند و آواز تسبیح ملایکه بنهایت بلند شد حضرت موسی عم در آن وقت از آتش آوازی شنیدند که *
یا موسی انی انا ربک فاخلع نعلیک * یعنی منم پروردگار تو که بصورت آتش تجلی کرده ام هر دو پاپوش خود را از پای خود دور کن
زیرا که این مکان بسبب تجلی الهی و حضور ملائکه که خادمان این تجلی اند حکم کعبه و مسجد الحرام پیدا کرده باز کلام شروع شد و از ایشان پرسیدند
که در دست راست تو چیست عرض کردند که چوب دستی من است فرمودند که این را بر زمین بینداز بر زمین انداختند ماری شد که
میدوید حضرت موسی عم از آن مار ترس خورده گریختند ارشاد شد که مترس و این مار را بدست خود بگیر که باز همان چوب دستی خواهد شد
باز ارشاد شد که دست خود را در بغل خود بگذار و باز بیرون آر پس همچنان کردند دست ایشان مثل آفتاب درخشنده شده بود که
چشم را بروشنی خود خیره میکرد حضرت موسی عم فرمودند که من بمجرد شنیدن این آواز دانستم که این آواز خداست زیرا که او را از شش
جهت میشنیدم و بجمیع اعضای خود میشنیدم تا آنکه عضو عضو من گوش بود بالجمله بعد از نمودن این کرشمه و فرمودن حقایق توحید
و آداب عبادت و بیان امن قیامت و دیگر ضروریات رسالت حکم شد که * اِذْهَبْ اِلٰی فِرْعَوْنَ * یعنی برو بسوی فرعون
تا تدبیر اصلاح او کنی و از مقام سابقین و مقربین که ترا این وقت حاصل شده ترقی نموده بمقام مدبرات امر ابرسی و از آنجهت ترا تدبیر
اصلاح فرعون میفرمایم که * اِنَّهٗ طَغٰی * یعنی بتحقیق آن فرعون از حد گذشته است در فساد بحدیکه دعوی ربوبیت میکند و چون نزد
فرعون برسی * فَقُلْ * یعنی پس اول او را همینقدر بگو که * هَلْ لَّکَ اِلٰٓی اَنْ تَزَکّٰی * یعنی آیا هست ترا رغبتی
و میلانی که پاک شوی از صفات رذیله نفس که منشای طغیان و سرکشی تست و من در اصلاح فساد تو برینقدر قناعت نخواهم کرد
زیرا که اینقدر از دست عامهٔ صلحا و واقفان حکمت خلقیه نیز سرانجام میتواند شد بلکه ترا ترقی عظیم خواهم داد و از اولیای کاملین
عرفای واصلین خواهم گردانید * وَاَهْدِیَکَ اِلٰی رَبِّکَ * یعنی و راه نمایم ترا بسوی پروردگار تو تا معرفت ذات

وصفات و افعال وتعالی برا سبب لیقین حاصل شود * فَتَخْشٰی * پس هیبت خوری نفس تو پاک باشد و فنای قهر تنها
دست دهد که من بعد خوف نکس مرض طغیان نماید که الفانی لا یرد * و درینجا تتمه قصه محذوف است یعنی پس حضرت موسی بسوی فرعون
رفتند و او را فرمان الهی رسانیدند و فرعون در جواب ایشان اول چنین گفت که آیا تو همان شخص نیستی که در حالت کوچکی با تربیه و پرورش
کرده بودیم و عمرها در سالها پیش ما بودی باز آن کار خود کرده رفتی که بسید القبطی و ناسپاس نعمتهای ما شدی ترا اکنون با زکجا ما فرستند که خود را
هادی و مرشد من قرار داده آمدی حضرت موسی عم در جواب فرمودند که آری من همانکسم و کاریکه کرده بودم در آنوقت نادان
جاهل بودم و چون از شما ترس خورده گریختم خدا تعالی مرا علم و حکمت داد و مرتبه هدایت و ارشاد ارزانی فرمود و مرا بسیار عالی گری
شما فرستاده باز بدهم فرعون گفت که حالا تو این دعوی میکنی که من فرستاده خدایم برین دعوی دلیلی بیار اگر راست گو باشی *
فَاَرٰىهُ الْاٰيَةَ الْكُبْرٰى * یعنی پس نمود موسی فرعون را نشانی بزرگ و بر چنین آن دو نشانه بودند یکی آنکه عصا اژدها شد
دوم آنکه دست ایشان مثل آفتاب روشن گشت اما چون در یک مجلس برای اثبات یک مطلب بودند هر دو را یک نشانه اعتبار فرمود
ونیز ید بیضا تابع اژدها شدن عصا بود پس گویا معجزه اصلی همان عصا باشد و سر درین آنست که چون انبیا مبعوث میشوند اول لا بد مخالفان
و منکران میپردازند بعد از آن بهدایت و ارشاد طالبان و مسترشدان مشغول میشوند عصا صورت قهر بود و ید بیضا نمونه هدایت
و ارشاد و نیز در عصا حیات غیبیه بصورت مخوف هایل ظهور میفرمود و در ید بیضا نور علمی بشعشعان اتم جلوه مینمود و قهر و سیاست
تعلق بظاهر نبوت دارد و نور تجلی تعلق بباطن نبوت دارد که ولایت است و فرعون را که کافر ازلی بود غرض الزام حجت و تخویف
بود و لیس حق او آیه کبری عصا باشد نه ید بیضا * بیت * معجزات از بهر قهر دشمن است * بوی جنسیت پی دل بردن است * و نیز در
عصا معجزات دیگر هم بود که در وقت آب نشیدن عصا بعمق چاه دراز میشد و مانند رسن شعبهای او دلوی میگردید و وقت تاریکی
مشعل بر دو شعبه او می درخشید چون حضرت موسی عم بجواب سیر فتند استاده چوکیداری مینمود اگر آن بانزد گوسفندان گذشته میرفتند
گرد هو سادع مینمود تا آنکه گفته اند که در عصا هزار معجزه بود که دو معجزه عمده از آن جمله در قران هم مذکور است اول شگافتن دریا
دوم جاری شدن چشمه های از سنگ بضرب آن پس آیه کبری همانا شد نه ید بیضا و بعضی گفته اند که ید بیضا از ان جهت بزرگتر است که صورت
کمال ولایت موسی عم بود * و ولایة النبی افضل من نبوته * و نیز ساحران فرعون نقل ید بیضا نتوانستند کرد و نقل عصا کردند حق آنست که
هر دو معجزه در آیه کبری داخل اند و این هر دو حکم یک نشانه دارند نسبت معجزات دیگر که حضرت موسی را عطا ده بودند بزرگتر اند با وجود فرعون
این هر دو معجزه که در اثبات دعوی حضرت موسی عم دو شاهد عادل بودند زیرا که افاضه حیات غیبیه بر دست ایشان در چوبیکه اصلا قابل
نسبت نبود چه دلیل صریح بر آنست که از دست ایشان دلهای مرده بالا ولی زنده خواهند شد و هلاک کردن نفس اژدر از این و جبله
نزد ایشان سهل کار است و شعشعان نور الهی بر دست ایشان دلیل صریح بر ان است که از دست ایشان

ایصال سالکان براه خدا تعالی بانوار تجلیات سرانجام خواهد شد اصلا رام نشد بلکه رم کرد ❊ فَكَذَّبَ وَعَصَىٰ ❊ یعنی پس انکار کرد رسالت حضرت موسی عم را و نافرمان بردارے پیغام خدا تعالی نمود که بزبان ایشان باو رسیده بود و بر مجرد رم اکتفا نکرد بلکه ❊ ثُمَّ أَدْبَرَ يَسْعَىٰ ❊ یعنی باز پشت داد و براه خدا تعالی سعی کردن در ابطال رسالت حضرت موسی عم آغاز نهاد چون فرعون دانست که قدرت لباس ما ثمان بسبب دیدن این دو معجزه صدق حضرت موسی عم را خواهد گرفت ❊ فَحَشَرَ ❊ یعنی پس جمع کرد ساحران را برای مقابله حضرت موسی عم و خلق را برای دیدن آن مقابله تا بدانند که این کار حیله و تدبیر نیز میتواند شد کار خدا تعالی نیست ❊ فَنَادَىٰ ❊ یعنی پس آواز داد در میان مردم قبل از انکه مقابله واقع شود تا بالفرض اگر ساحران در مقابله مغلوب شوند مطلب حضرت موسی عم ثابت نشود که هنوز ربوبیت آن پروردگار که حضرت موسی از طرف او دعوی ایلچی گری میکند پست تر از ربوبیت من است و اتباع او باوجود اعلی شان من لازم نیست ❊ فَقَالَ أَنَا رَبُّكُمُ الْأَعْلَىٰ ❊ یعنی پس گفت فرعون که منم پروردگار بلند شما اگر پروردگار دیگر در عالم باشد که موسی را برسم ایلچی گری فرستاده است از من پست تر خواهد بود اگر موسی رسالت خود را اثبات کند بلازم قابل اتباع نیست و اثبات علو ربوبیت خود بر ربوبیت حضرت حق چنانچه در سورهٔ زخرف و دیگر سورها مذکور است باین روش میکرد مکر ربوبیت او تعالی اگر باشد عام است بجمیع مخلوقات و ربوبیت من خاص است بر اهل مصر و خاص مقدم بر عام میباشد و نیز پاسداری و اهتمام بر رعایت حق آن و نیز ربوبیت او تعالی از نظر حس و عقل غایب است و ربوبیت من محسوس و مشاهد و نیز ایلچی او تعالی که حضرت موسی است اسباب تجمل من طمطراق ندارد نه در دست او دستانه زرین است و نه همراه او فوج و حشم و از حال ایلچی قصور پادشاهت پادشاهی که آن ایلچی از طرف او آمده است توان فهمید بالجمله فرعون نیز قبل ازین تدبیرات و حیله‌ها از سابقین در ضلال بود و من بعد در تدبیرات ابراز ایل شد پس هر دو حریف مقابل که حضرت موسی و فرعون باشند در جانب هدایت و ضلال برابر شدند تا عنایت الهی تدبیر حضرت موسی را امداد نمود و تدبیرات آن ملعون را بر باد داد ❊ فَأَخَذَهُ اللَّهُ نَكَالَ الْآخِرَةِ وَالْأُولَىٰ ❊ یعنی پس گرفت او را خدا بعقوبت آنجهان و اینجهان در اینجهان بعذاب آب یعنی غرق فرمود و در آنجهان بعذاب آتش گرفتار ساخت چنانچه در جای دیگر در حق فرعون و لشکرهای او فرموده است ❊ أُغْرِقُوا فَأُدْخِلُوا نَارًا ❊ و هر چند عقوبت دنیا مقدم بر عقوبت آخرت است اما در ذکر عقوبت آخرت را از آنجهت مقدم فرموده است که مقصود بیان آنست و عقوبت دنیا وسیله آن و نیز آن عقوبت جاودانی است و هزار ان مرتبه سخت تر از عقوبت دنیا است پس لائق تقدیم است هر چند دنیا دار جزا نیست اما این قسم فراعنه را در دنیا نیز بعد از الزام حجت برای عبرت دیگران سزای کردار ایشان میرسانند چنانچه میفرمایند که ❊ إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَعِبْرَةً لِمَنْ يَخْشَىٰ ❊ یعنی هر آئینه درین گرفت و گیر عبرتی است برای کسیکه از خدا میترسد بچند وجه وجه اول آنکه تدبیر مقتضیان گمراهی پیش نمیرود و در وقتی از اوقات برباد میشود چنانچه تدبیر فرعون شد دوم آنکه خدا تعالی اگر چه گمراهان را مهلت میدهد اما مهمل نمیگذارد سیوم آنکه دیدن معجزات بلا نکیر را بر سر راه می آرد که هیچ

حیله‌ها وتدبیر

کفر در دل او جا گرفته باشد و ریشه ها دوانیده هو الا معجزه را چه قدر دفع میکند و به دلیل و برهان با امثال الطاف معارضه نماید

چهارم آنکه حضرت موسی علیه السلام با این قسم کافر سرکش که دعوی ربوبیت میکرد به کمال نرمی و بردباری سخن گفتند و عاقبت ظفر و نصرت یافتند

پس پیغمبران و اتباع ایشان را می باید که بشنیدن کلمات کفر و بی ادبی ها از جا نروند و خشمگین نشوند و غم نخورند تا عاقبت کار ظفر یابند

پنجم چون در قصه حضرت موسی علیه السلام ثابت شد که فیضان حیات غیب میشود و با ستعداد جسم نیست و نیز حیات غیبیه بار بار هم می آید و میرود

چنانچه در اژدها شدن عصا وقوع یافت کافرانرا مجال سخن در این دلیل بود که حیات حیوانی ناقص است اگر سنگی یا چوبی آنرا قبول کند

میتوان اندکرد و هم چنین بار بار آمدن آن حیات نیز چندان مستبعد نیست زیرا که در ایام بهار و برشکال می بینیم که این قسم جانوران مثل ملخ و کرم

و غوک بی توالد و تناسل پیدا میشوند و زمین و گل قبول صورت آن حیوانات می نماید باز چون آن موسم میگذرد آن حیات میرود و آن صورت

از ماده مفارقت می نماید و چون بار دیگر آن موسم می آید باز همان اجزای مادیه که در همان مکان افتاده مانده بودند همان صورت

میگیرند اما در خلقت آدمی باین روش استبعاد کلی است شما بیان باید کرد در جواب ارشاد میشود ءَ اَنْتُمْ اَشَدُّ خَلْقًا

یعنی آیا شما سخت تر اید در خلقت و پیدایش شما دشوار تر است :: اَمِ السَّمَاءُ :: یعنی یا آسمان سخت تر است از روی خلقت

و پیدایش او و بنظر شما دشوار تر است و جواب این سوال ظاهر است که آسمان هم در مقدار بزرگ تر است از آدمی بحدی که اصلا

این را بآن مناسبتی نیست و هم باعتبار تفصیل اجزا از بروج و نجوم مختلفة الآثار و الاحکام و حدود متباینه از آدمی زیاده تر است

و هم قوت جسمیه او از قوت جسمیه آدمی افزون تر است زیرا که حق تعالی :: بَنَاهَا :: یعنی بنا کرده است او را این بنا قوی که

هرگز با وجود تطاول زمان و دوام حرکت کهنه و شکسته نمیشود و هم قوت روحانیه او از قوت روحانیه آدمی غالب تر است زیرا که

حق تعالی :: رَفَعَ سَمْكَهَا :: یعنی بلند کرده است ارتفاع او را بغیر آنکه اعتماد وی بر ستونها یا دیوارها داشته باشد سمک در لغت امتداد

را گویند که بر طول و عرض آن امتداد را قایم اعتبار میکنند اگر از پائین ببالا نظر کنند آن امتداد را سمک گویند و ارتفاع نیز نامند چنانچه

در عرف مشهور است که ارتفاع دیوار این قدر است و اگر از بالا بپائین نظر کنند آن امتداد را عمق نامند چنانچه گویند که عمق دریا و عمق چاه

این قدر است و اهل تفسیر و اهل حدیث چنین روایت کرده اند که بلندی آسمان دنیا از روی زمین پانصد ساله راه است و هم چنین ما بین

هر دو آسمان از آسمانهای هفت گانه همین مقدار است و ثخن و کلفتگی هر آسمان نیز همین مقدار است و از اینجا بلندی آسمان هفتم

و وسعت او را قیاس باید کرد و اهل هیئت را در علم الابعاد و اجرام در بیان مقدار ثخن آسمانها طریقه دیگر است که بر آن هندسیه

برهان قایم کرده اند و چون راه پانصد ساله که در روایات وارد است متعین نیست که راه کدام متحرک به کدام حرکت مراد است و نیز قطع کردن

مسافت صعود نسبت به قطع کردن مسافت هموار دشوار تر میباشد و زمان قطع اول نسبت بزمان قطع ثانی اضعاف مضاعف میگردد چنانچه در

رفتن بر زمین هموار و بالا بر آمدن کوه مجرب است و اهل هیئت بفرسنگ و میل تقدیر ابعاد کرده اند و درین صورت محتمل است که رفتار

شرعیه و براهین هندسیه هر دو منطبق شوند لیکن نزد اهل هیئت سطوح افلاک باهم متلاصق اند و درمیان آنها فرجه نیست و موافق
روایات شرعیه فرجه نیز ثابت میشود اما بنای تلاصق سطوح افلاک نزد اهل هیئت بر قاعده خلا و فصل حشو الکیفیات است و آن قاعده
نفی است برهان قطعی ندارد و معهذا در نظر اهل هیئت حاجت بفرجه میان السمائین متحقق نشد از آنجهت اثبات فرجه نکردند و آثار
رسیده و در ملایکه پائین بردن آسمان معلوم شد اثبات فرجه نمودند پس باقی نماند مگر مخالفت مجموع آنچه از براهین هندسیه درمیان ابعاد
فلکیات ثابت میشود که بدون فرجه دریافته اند یا آنچه ثابت است با روایات شرعیه اما این مخالفت لفظی است زیرا که مقداری را که
اهل هیئت داخل ثخن آسمان داشته اند شاید بعضی آن نزد نظار ارباب شرع فرجه اعتبار کرده باشند و باقی را ثخن ❊ فیرتفع النزاع ❊
بالجمله دو قوت جسمانیه و روحانیه آسمان نسبت بقوت جسمانیه و روحانیه آدمی اظهر من الشمس است و اگر آدمی را فخر از آن است که مزاج
من در کمال اعتدال واقع شده که قابل تعلق نفس ناطقه مجرده شده ام جوابش آن است که آسمان نیز در کمال اعتدال و لطافت واقع است
چنانچه میفرمایند: فَسَوّٰىهَا ❊ یعنی معتدل المزاج ساخته است آن آسمان را و نفوس کامله را با جرام آنها متعلق گردانیده که در
لطافت و تجرد از نفوس انسانیه کامل تر اند و باوجود اینهمه آسمان ما را تاثیری قوی بخشیده است که بسبب ظهور شعاع آفتاب و ستارها
تسخین قوی در عالم مینماید و بسبب خفای آن اشعه تبریدی عظیم در عالم احداث میکنند و این تاثیر در هر دوره به آمدن شب و روز
محسوس میشود ❊ وَاَغْطَشَ لَيْلَهَا ❊ یعنی و تاریک گردانید شب آن آسمان را تا شعاع و تسخین آفتاب به جهانیان تاثیر نکند و برودت
پیدا شود و هرچند شب نام مخروط ظلی زمین است اما چون آن مخروط بسبب شعاع آفتاب حادث میشود و غروب آفتاب در وقت
موجب طلوع آن مخروط میگردد برای اهل آن افق و طلوع آفتاب موجب غروب آن مخروط میگردد و حرکت آفتاب تابع حرکت آسمان
است لاجرم شب را با آسمان اضافت فرموده اند و بعضی از ارباب هیئت تسویه آسمان را بر کرویت آن حمل کرده اند میگویند
که شکل کروی از قبول آفات دورتر میباشد بخلاف اشکال دیگر پس ازینجهت نیز خلقت آسمان محکم تر از خلقت آدمی باشد و بعضی تسویه را
بنبودن شقوق و شکاف در آسمان حمل کرده اند بر خلاف آدمی که مسام و شقوق بسیار دارد و ازینجهت در معرض آفات است
هوای نامناسب به بدن آدمی در آید و اغذیه و اشربه و سموم و ریاح و جانوران موذی از راه فرجه های بدنش میرسند و
در می آیند بخلاف آسمان که ازین آفات بالکلیه محفوظ است ❊ وَاَخْرَجَ ضُحٰىهَا ❊ یعنی و بر آورد روشنی آسمان را که عبارت از آفتاب
اوست و ذکر وقت ضحی از آن اعتبار فرموده اند که آن وقت کامل ترین اجزای روز است در نور و روشنی و شعاع آفتاب را
تاثیری است لغایت محسوس در گرم کردن عالم و جمیع عناصر بسبب شعاع آن گرم میشوند خصوصا زمین که بسبب کثافت و یبس تا
دیر آن کیفیت مقبوله را محفوظ میدارد و چون شب و روز آسمان هم تبرید و تسخین بهم رسید و آسمان قابل این کیفیات شد
لاجرم این هر دو را زمین قبول کرد و مستعد کشت و کار و اجرای عیون و انهار شد ❊ وَالْاَرْضَ بَعْدَ ذٰلِكَ دَحٰىهَا ❊

یعنی چو زمین را بعد از تدبیر روز و شب هموار و چمن بندی کرد زیرا که از اجتماع حرارت و برودت در زمین اخرج منها ماءها که
بمادهٔ انسان زمین آب او را تا اهویه محتبسه در زمین که بسبب برودت مستعد قبول صورت آب شده بودند بسبب شعاع
آفتاب سیلان بهم رسانیده بیرون زمین برآیند و چون آب و خاک باهم مختلط شدند و حرارت بهار و تابستان و مانند آن اثر کرد
پس نباتات و سبزه برآمد چنانچه میفرماید ومرعاها یعنی و برآورد چراگاه آن زمین را گویا زمین قبل از این تدبیر خراب افتاده بود
حالا او را باین مرتب ساختند که هم آب بهمه جا جاری شده است و هم سبزه گوناگون نمودار است و برای آنکه مادهٔ آب زمین محفوظ
باشد تدبیر دیگر فرمودند که وَالْجِبَالَ اَرْسٰهَا یعنی و کوه‌ها را بر زمین محکم لنگر قرار داد تا بخارهائی که در زمین محتبس شده
بیرون بیرون ریختن نیابند بسبب کثافت جسم کوه نتوانند برآمد بالضرورت منعکس شده آب گردند و از فرجهٔ کوه‌ها بیاید
بصورت چشمه و نهر جاری میشوند و نیز آبهای که از آسمان نازل میشود بسبب صلابت کوه در زمین فرو نرفته در بالای قله‌های کوه
جمع شده بماند و بتدریج بسوی نشیب روان گردد و لهذا انهار و چشمه‌ها از کوهستان روان میشوند و در قرآن مجید جابجا همراه ذکر چشمه
و نهر ذکر کوهستان نیز آمده است و این همه تدبیرات برای آن فرمود که مَتَاعًا لَّكُمْ وَلِاَنْعَامِكُمْ یعنی تا بهره‌مندی
باشد برای شما و برای چارپایان شما این بقا و معاش شما همه مربوط به آسمان است و حیات شما مستمد از حیات اوست خود را
در خلقت از وی محکم تر چه قسم زعم توانید کرد و در اینجا باید دانست که در دو آیت دیگر که در سورهٔ بقره و سورهٔ فصلت واقع شده اند
خلقت زمین را پیشتر از خلقت آسمان بیان فرموده اند بلکه زدن کوه‌ها بالای زمین و القای برکت یا نباتات اقوات در زمین
نیز در سورهٔ فصلت مقدم بر خلقت آسمان است و آنچه صاحب کشاف و دیگر مفسرین گفته اند که خلقت جرم زمین مقدم بر خلقت آسمان است
و گسترانیدن زمین و پهن کردن آن بعد از خلقت آسمان پیش نمی‌رود زیرا که در سورهٔ فصلت تمام خلقت زمین و ما فیها را
از خلقت آسمان مقدم داشته اند و در سورهٔ بقره نیز خلق لکم ما فی الارض جمیعا ثم استوی الی السماء دلالت بر تقدم تمام مخلوقات
زمین بر تسویه آسمان میکند و لهذا جماعه از علما باین رفته اند که خلقت آسمان بر زمین مقدم است لیکن تسویه آسمان از زمین
متاخر است اما این جماعه از این سوره غافل شده زیرا که در اینجا فسویها و اغطش لیلها و اخرج ضحیها فرموده
بعد از آن ارشاد کرده اند که والارض بعد ذلک دحیها پس تحقیق آنست که مراد از دحو زمین که متاخر از تسویه
آسمانست مرتبهٔ قضا و ایجاد ما فی الارض است و زمین را الصورت بالغ مرتب ساختند و مراد از خلقت ما فی الارض تکمیل
ما النبات و الاقوات که در سورهٔ فصلت و سورهٔ بقره مقدم بر تسویه آسمانست مرتبهٔ تقدیر و اندازهٔ آنچیزهاست نه ایجاد
بالفعل و الا پر ظاهر است که تکون معادن و نباتات بلکه کائنات الجو نیز موقوف بر اشعه آسمانی و اوضاع مختلفه آن شعه است که
بحرکت آسمان مربوط است و بعضی از مفسرین گفته اند که ثم بعد ذلک درمیان آیات برای ترتیب نیست بلکه بیان تفاوت

بیان عدم خلاف بحسب ظاهر در تقدم خلق زمین و آسمان

اگر من ترا چنین و چنان ندادم باز پرورش نکردم باز ترا از دست ملک سابق که بر تو ظلم میکرد مال داده خلاص نکردم بلکه بعضی از منها
گفته اند که بعد درینجا برای تراخی در مرتبه است مثل «ثم کان من الذین آمنوا» که بعد از فک رقبه دیگر عبادات مالیه مذکور فرموده
اند و گسترانیدن زمین در حق آدمیان نعمتی است بالاتر از نعمت های آسمانی و از حضرت ابن عباس رضی الله عنه منقول است که بعد ذلک
درینجا بمعنی مع ذلک است چنانچه در آیه «عتل بعد ذلک زنیم» و از حضرت حسن بصری رضی الله عنه منقول است که حقتعالی اول زمین را بالای
خود آفرید و در وی رگهای کوهها پیدا کرده در ان رگها برکتی داده که بسبب آن آبها را جذب میکند و چشمها جاری میشوند و تقدیر اقوات
فرموده باز متوجه بسوی آسمان شد ساخت باز زمین را پهن فرموده بمقداری که هست گردانید و ابتدای خلقت زمین در مقام کعبه
منظمه بود و ازهمانجا منبسط و فراخ شده و لهذا در حق آن خانه مکرم در جای دیگر فرموده اند که «اول بیت وضع للناس» و شهر مکه را بهمین
جهت ام القری نامند والله اعلم و نیز باید دانست که در تعداد این نعمتها در بعضی مواضع حرف عطف آورده اند و در بعضی حذف
کرده و قاعده دریافت نکته اش آنست که هرجا نعمت سابق مجمل است و تفصیل آن منظور داشته اند حرف عطف را ازانجا حذف فرموده اند
زیرا که مجمل و مفصل هر دو باهم اتحاد دارند گنجایش حرف عطف در میان آنها ممکن نیست مثل «والارض بعد ذلک دحیها اخرج منها ماءها
ومرعاها» و مثل «بنیها رفع سمکها فسویها» و هرجا از بیان نعمت سابق فارغ شده بیان نعمت دیگر مقصود فرموده اند حرف عطف را
آورده چنانچه در بقیه مذکور است و چون از دفع شبهات کافران که در حیات اخروی بیان میکردند فارغ شدند یعنی که مقصود
بود از شرح حال نیکان و بدان و انتهای هر یک ازان طایفتین در عالم خود نیم کاره نبود باز رجوع با تمام آن مقصد میفرمایند که دلهای
چند را آرزو بود که بسبب زندگی دوباره و شنیدن آواز نفخه صور مضطرب و بیقرار خواهند بود ثمره اضطراب ایشان نیز ظهور خواهد
کرد و بلائیکه ازان میترسیدند صورت وقوع خواهد گرفت «فاذا جاءت الطامة الکبری» یعنی پس از آمدن رادفه مردم بیقرار
و مضطرب خواهند گشت و هرکس را اندیشه مآل خود غلبه خواهد کرد که آیا ما درین روز در چه مقام و درین زندگی بچه معامله پیش خواهند آمد
و چه خواهند کرد و چون بیاید حادثه دیگر که بزرگتر و غالب تر است از هر حادثه و آن کنایه است از تجلی قهر الهی برای مجازات و حضور
صحایف اعمال و شاهدان از ارواح و ملایکه و آوردن دوزخ نزدیک آن موقف و دار و گیر گناه کاران و سوال و توبیخ مجرمان و لفظ
طامه ماخوذ است از طم که بمعنی غلبه و علو است یقال فی المثل جری الوادی فطم علی القری یعنی چون ناله جاری شود بر جر آب
غالب آید و کبری تاکید برای تاکید غلبه و علو آن حادثه است و جزای شرطی که مدلول حرف اذا است لفظ «فاما من طغی» با معطوف
خود است و چون این حادثه بالاصالة برای مجازات نوع انسان واقع خواهد شد و شگافتن آسمان و تزلزل زمین و دیگر حوادث محض تمهید و توطیه آن
لاجرم وقوع آن حادثه نخواهد بود الا «یوم یتذکر الانسان ما سعی» یعنی روزیکه یاد کند آدمی هر آنچه در دنیا بسعی و تلاش کرده بود
گویا بعد از کردن کار که جزای آن ندیده و ثمره آن نچشیده آنرا فراموش کرده بود حالا که جزای آنرا مشاهده خواهد نمود همه آن کارها را یاد خواهد کرد و نیز اعمال

خواهند شد و صحایف بدن و مکتوب نخواهد دید و آنچه از التفات او رفته بود باز در مدرکات او حاضر خواهد شد و بسبب بیان گوید فکر بد
مسکه خیال او آن اعمال را بصورها خواهد دریافت و بسبب کشف آسمان و امکان زمین عالم شمال علوی و سفلی را خواهد دید و
وَبُرِّزَتِ الْجَحِيمُ یعنی و آشکارا و ظاهر کرده خواهد شد دوزخ لِمَن يَرَىٰ یعنی برای هر که می بیند یعنی همه مردم در همین دوزخ
آنوقت پیدا خواهد شد و چنانچه در دنیا انبیا و اولیا و عرفا دوزخ را می بینند و عوام نمی بینند در آنجهان این تفرقه نخواهد ماند پس فرمود
لمن یری برای تعمیم ظهور او است از قبیل قد تبین الصبح لذی عینین یعنی آشکارا شد صبح برای هر که دو چشم دارد و در چند اینجا شد بر
جمیع اهل محشر با حواس خواهد کرد و بسبب دیدن آثار قهر الهی که بصورت دوزخ نمودار خواهد شد سر همه شریک خوف خواهند شد اما اثر آن
بهر کس نخواهد رسید بلکه مردم در آنوقت دو فریق خواهند شد فَأَمَّا مَن طَغَىٰ یعنی پس کسیکه در دنیا طغیان ورزیده بود و از
حدود مقرر کرده خدا تجاوز نموده و بیشتر باعث طغیان و تجاوز محبت دنیا است و لهذا در حدیث شریف وارد شده حب الدنیا رأس
کل خطیئة و این طاغی از مرتبه محبت دنیا نیز سبقت کرده بود وَآثَرَ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا یعنی و ترجیح داده بود زندگانی
دنیا و لذت آنرا بر رضای خدا و ثواب او فَإِنَّ الْجَحِيمَ هِيَ الْمَأْوَىٰ یعنی پس بتحقیق دوزخ همان است مکان لایق او زیرا که
دوزخ مظهر قهر الهی است بصورت دوری و مهجوری از جناب او و این شخص چون غیر خدا را که دنیا بود بر خدا ترجیح داد در کمال دوری
از و تعالی واقع شد دیدن او دوزخ را مثل دیدن دزد شد جلاد را وَأَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ یعنی و اما کسیکه در دنیا
بترسید از استادن بحضور پروردگار خود و دانست که مرا بحضور او استادن است از حدود مقرر کرده او تجاوز نباید کرد و طغیان
نباید ورزید و الا سیاه روئی در آنمقام نصیب من خواهد شد و زندگانی دنیا را که سفری پیش نیست بر مرضیات خدای سبحانه و تعالی
و ثواب آخرت ترجیح نباید داد که آخر کار با اوست وَنَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَىٰ یعنی و باز داشت نفس خود را از خواهش نا
مشروع که بیشتر باعث بر ترجیح دنیا همان خواهش نفس میشود فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوَىٰ یعنی پس بتحقیق بهشت همان است
مکان لایق او شیخ ابوبکر وراق فرموده است که حق تعالی در دنیا و آخرت چیزی معزز تر از هوا که مخالف حق باشد نیافریده و لهذا
نزد اهل طریقت مرد وقتی بالغ میشود که از هوای نفس خلاص شود چنانچه در عرف عام وقتی بالغ میشود که از حب بازی خلاص شود و بیت
خلق اطفال اند جز مست خدا ۔ نیست بالغ جز رهیده از هوا پس دیدن او دوزخ را چون دیدن تماشائیان است جلاد و دار را که موجب
فرح و انبساط خواهد شد و هر چند منظور درین مقام بیان حال دو فرقه آدمیان است در روز محشر که مآل هر یک از آنها از یکدیگر دارد اما
مفسرین گفته اند که درین هر دو صفت اشارت است بحال دو برادر حقیقی از قریش که هر دو از پدر خود مال بسیار یافته بودند و مادر آنها را بسیار
دوست میداشت و در خوش خوراکی و خوب پوشیدن آنها سعی بلیغ مینمود یکی از آنها که مصعب بن عمیر نام داشت بصحبت آنحضرت صلی الله
علیه و سلم میرسید بخوف خدا از لذائذ دنیا اجتناب میکرد و شبها بتهجد بیدار میبود و در روز نا روزه میداشت و طعام جو بی نمک خورد تا شهوت

زنان غلبه نکند آخر نفر سوده آنحضرت صلی الله علیه وسلم آنهمه مال ومتاع ودولت وحشمت را ترک داده از خانمان خود جدایی گوارا
کرده وغربت وکربت بمدینه منوره هجرت فرمود وبه تعلیم قرآن مردم مدینه را مشغول شد ودر جنگ احد نشان آنحضرت صلی الله علیه وسلم
را بر داشته در کمال ثبات واستقلال داد مردانگی از دنیا رفت وشهید شد تا آنکه برای کفن وی غیر از لنگی میسر نشد آنهم از قد او کوتاه اگر پا
او را میپوشیدند سرش وامیشد واگر سرش را میپوشیدند پا برهنه میماند آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمودند که بان لنگ سر او را بپوشید وبر پا او گیاهی
خوشبو که او را اذخر می نامند باندازید همچنان کردند ودوم که عامر بن عمیر نام داشت واو تکلیس درجه میداد همه محرمات شرعیه را ارتکاب
میکرد وبابت ترک دنیا با برادر خود همیشه نزاع مینمود وبسبب محبت دنیا صحبت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم میسر نشد وایمان الزام
ایمان را قبول نمیکرد تا آنکه روز بدر همراه کافران کشته شد وکنده دوزخ گردید اعاذنا الله من سوء الخاتمة ❖ وچون آنحضرت صلی الله علیه
وآله وسلم احوال قیامت پیش کافران بیان فرمودند وگفتند که دوزخ جای طاغیان وسرکشان ودنیا طلبان است وبهشت مقام
متقیان کافران پرسیدن گرفتند که اینهمه بعد از قیام قیامت خواهد شد بما نشان بده که قیامت کی خواهد شد ووقت آمدن آن
کدام است حق تعالی ایشان را برین سوال لایعنی توبیخ فرموده ارشاد شد یَسْئَلُوْنَكَ عَنِ السَّاعَةِ یعنی سوال میکنند
ترا از وقت آمدن قیامت :: اَیَّانَ مُرْسٰهَا یعنی کی خواهد شد برپا کردن آن قیامت وکدام وقت تحقق خواهد شد حالانکه این
سوال ایشان بیجای محض است زیرا که کار تو بیان اوقات حوادث آینده نیست تا از تو بتعیین سوالات نمایند این کار کار منجمان ورمالان
وجفریان وفال بینان وکاهنان است کار تو تبلیغ احکام الهی است وترسانیدن از عقوبت او تعالی بی تعیین وقت آن عقوبت
فِیْمَ اَنْتَ مِنْ ذِکْرٰهَا :: یعنی در چه کاری تو از ذکر کردن وقت القیامت زیرا که انبیا واولیا اگر اوقات حوادث
مستقبله را بیان میکنند محض برای آن میکنند که چون آن حوادث موافق آن اوقات واقع شوند مردم را اعتقاد نبوت وولایت ایشان
حاصل شود واز ایشان راه خدا بیاموزند ومهتدی شوند چنانچه اطبای ظاهر که در بعضی اوقات بطریق تقدمة المعرفة تغیرات مزاج بعض
در زمان آینده نشان میدهند برای آن میدهند که اعتقاد طبابت آنها بعد از وقوع واقع موکد گردد ومردم بعلاج ایشان منتفع شوند والا
بیان اوقات حوادث مستقبله از شروط نبوت وولایت نیست چنانچه بیان تقدمة المعرفة از شروط طبابت نیست وبیان وقت قیامت
فایده هم ندارد زیرا که بعد از وقوع قیامت اگر اعتقاد نبوت انبیا کسی را بهم رسد چه حاصل که وقت ایمان فوت شده وقبل از وقوع قیامت
موافقت آن وقت بیان کرده شده معلوم نمیتواند شد پس ذکر وقت قیامت اصلا با کار نبوت مناسبت ندارد ومعهذا این علم با خصوص
از تفصیل نیست که مدرکه بشر از احاطه تواند نمود زیرا که جمیع حوادث که در عالم واقع میشوند اسباب آن حوادث نیز در عالم موجود اند پس استدلال باجتماع اسباب
آن حوادث وارتفاع آن حوادث در وقتی از اوقات کرده تعیین اوقات آن حوادث میتوانند کرد بخلاف این حادثه عامه که بر جمیع ارکان این عالم صدمه
خواهد رسانید واسباب در رنگ مسببات بهم ودرهم خواهند شد پس این راه سببی بسته است واسباب این علم که حد فکر بشر است بانجام نرسیده ولهذا بر کسی

از پیغامبر سوال کرده میشود بواسطه یا بی واسطه نا محرم العلم الهی جل شانه لهذا فرموده اند: إِلَىٰ رَبِّكَ مُنتَهَاهَا: یعنی بسوی پروردگار تست
منتهای قیامت که هم سبب آن اراده قهری اوست که برای انتقام از عصاة بنی آدم متوجه خواهد شد و هم تعیین وقت آن
اراده و حد اجتماع شر در بنی آدم که در حکمت او انتقام را موجب شوند خاصه اوست کار تو و دیگر آدمیان نیست که انبیا را توانند دانست
مگر آنکه از جانب خدا ایشان را تعلیم عنایت شود و آن واقع نیست: إِنَّمَا أَنتَ مُنذِرُ مَن يَخْشَاهَا: یعنی نیستی تو مگر ترساننده
کسی که می ترسد از قیامت و درینجا شبهه مذکور میکنند که ترسنده را ترسانیدن چه معنی دارد و جوابش آنست که بسبب علم اجمالی که هر عاقل
را بمجازات حاصل است فهمیده اند که در دنیا مجازات واقع نمیشود پس عالمی دیگر برای آن میباید پس ترس از قیامت پیدا میشود
و ترسانیدن انبیا و مرسلین به بیان تفصیل مجازات و مضرات و منافعات آنجهان است پس هرکه علم اجمالی بمجازات ندارد از
ترسانیدن انبیا و مرسلین بی بهره است و بعضی از مفسرین گفته اند که مراد از من یخشیها آنست که بالقوه استعداد خوف آخرت
در وی موجود است نه آنکه بالفعل می ترسد و چون منتفع بانذار انبیا غیر از مستعدین خشیت نمیباشند گویا انبیا را منصب انذار
دیگران نیست بالجمله ترسنده را و ترساننده را سوال از وقت چیزی که ازان باید ترسید یا بیان وقت آن چیز اصلا در کار نیست
بشابه آنکه مسافری را از قطاع الطریق خوف باشد یا دیگری او را از قطاع الطریق ترسانده و او بپرسد که بر من کدام وقت خواهند
تاخت تا وقتیکه وقت آن را بیان نکنی من باور نخواهم کرد و ظاهر است که اگر سوال کافران از وقت قیامت بنا بران بود که اگر
بیان وقت خواهند کرد ما ایمان خواهیم آورد پس صریح بیجا است زیرا که بیان وقت درانصورت موجب ایمان میگردد که وقوع واقعه
موافق آنوقت شود و پیشتر ازان بیان کردن وقت و نکردن برابر است و بعد از وقوع قیامت ایمان را اعتباری نیست و اگر بنا بر آن
است که بعد و قرب او را معلوم کنند در صورت بعد مطمئن الخاطر باشند و در صورت قرب فکر آن نمایند پس نیز بیحاصل است
زیرا که وقت قیامت ایشان را این قدر از گذشته است بسیار اندک خواهد نمود كَأَنَّهُمْ يَوْمَ يَرَوْنَهَا: یعنی گویا
ایشان روزیکه خواهند دید آثار آن قیامت را خواهند دانست که مدت اقامت ایشان در دنیا بسیار اندک بود و تا مدت یکروز
کامل هم نرسیده بود بلکه چنان گمان خواهند کرد که لَمْ يَلْبَثُوا: یعنی درنگ نکرده بودند در دنیا و در برزخ: إِلَّا عَشِيَّةً مگر بقدر
بیگاهی که از زوال آفتاب تا غروب آن می باشد: أَوْ ضُحَاهَا: یا بقدر چاشتگاه آن بیگاه که از وقت طلوع آفتاب تا قرب
زوال میباشد و تردد ایشان در بیگاه و چاشتگاه از آنجهت خواهد بود که اگر عمر ایشان در مشقت و رنج گذشته بود و در برزخ هم
معذب ماندند مدت بقای خود را بقدر بیگاه خواهند فهمید که آنوقت وقت ماندگی و رنج است و اگر عمر ایشان براحت گذشته بود و در
برزخ هم چندان معذب نشده اند بمقدار بقای خود را چاشتگاه خواهند فهمید و بعضی از علما گفته اند که شروع دوره روز و شب نزد
اکثر مردم مثل هنود و یونانیان و غیرهم از نصف النهار است و در شریعت از اول فجر و چون اهل محشر منظور خواهند داشت که مدت

بقای خود را کمتر از نیم روز بیان کنند خواهند گفت که اگر ابتدای روز تا نصف النهار است پس ما درنگ نکردیم مگر بقدر یک بیگاه و اگر ابتدا از آن اول فجر است پس ما درنگ نکردیم مگر یک چاشتگاه و ظاهر است در تقدیم بیگاه بر چاشتگاه همین است اما اضافت چاشتگاه به بیگاه از جهت آنست که تا اشعار شود بانکه مجموع مدت دنیا در گمان ایشان مثل یک روز خواهد آمد چنانچه در جای دیگر در سوره از زبان ایشان که ان لبثتم الا یوما و زمان بقای نوع خود در دنیا مثل یکساعت از این روز خواهند فهمید نه آنکه بیگاه از روزی باشد و چاشتگاه از روز دیگر و اگر عشیة و ضحی مفسر شوند اضافت ضحی بسوی عشیة بکردند اتحاد یک روز فهمیده نمیشد و محتمل آن که معنی این آیت چنین باشد الا عشیة او ضحیها الضحی مع العشیة و حاصل آنکه ایشان مدت بقای خود در دنیا تردد کنند که آیا نیم روز بود یا تمام روز چنانچه در جای دیگر از زبان ایشان نقل فرموده اند که لبثنا یوما او بعض یوم فاسأل العادین و الله اعلم

سورة عبس

مکی است چهل و دو آیه یکصد و سی کلمه و پانصد و سی و پنج حرف است و ربط این سوره با سوره و النازعات بچند وجه ظاهر است اول آنکه در آخر سوره و النازعات انما انت منذر من یخشیها فرموده اند و درین سوره عتاب و خطاب بر ترک مقتضای این منصب کرده و اما من جاءک یسعی و هو یخشی فانت عنه تلهی دوم آنکه قصه این سوره با قصه آن سوره تقابل دارد در انجا پیغمبر بزرگ قدر را که حضرت موسی علیه السلام بودند پیش بادشاهی صاحب قهر و جباری فرستادند و تملق او فرمودند که فقل هل لک الی ان تزکی و درینجا گدای نابینای خاکسار را پیش خاتم المرسلین صلی الله علیه و آله و سلم آوردند و بخاطرداری او امر نمودند و بر توجه با غنیا و اصحاب ثروت عتاب کردند در انجا حضرت موسی بطریق آرزو میگفتند که هل لک الی ان تزکی و درینجا حقتعالی ایشان را میسازد که لعله یزکی آن بادشاه را بالطغیان وصف فرمودند این گدا را بترس و خشیت آن بادشاه جبار در مقام خود نشسته و پیغمبر برفتن نزد او مامور شده که اذهب الی فرعون و درینجا آن گدا خود دویده می آید که و اما من جاءک یسعی تا معلوم شود که کار و بار انبیا همه مبنی بر جریان تحت الحکم و القضا است هر چه پیغمبر مامور میشوند بعمل می آرند اگر بزیارت اغنیا و سرکشان و تملق ایشان بفرمایند بسر و چشم و اگر برای گدایان و خاکساران تعظیم و توقیر حکم کنند علی الرأس و العین نه با طاعت و انقیاد گدایان خوشدل میشوند و نه از تکبر و سرکشی جباران تنگی سینه بهم میرسانند فرعون را باید دید که بچه صفت موصوف شده ثم ادبر یسعی یعنی پشت داده از راه حق میدوید و این گدای نابینا را باید فهمید که بچه رنگ می آید جاءک یسعی یعنی بسوی حق آورده میدود سوم آنکه درین هر دو سوره احوال قیامت و شدائد آن روز بیک نسق مذکور شده در آن سوره فاذا جاءت الطامة الکبری یوم یتذکر الانسان ما سعی الی آخره فرموده اند درین سوره فاذا جاءت الصاخة یوم یفر المرء من اخیه الی الاخر ارشاد شده چهارم آنکه تعداد نعمتهای الهی و مصالح معاش و خلقت آدمی و اصول آن نیز درین هر دو سوره مناسبت قریبه با تحاد دارند و در آن سوره فاخرج منها ماءها و مرعیها متاعا لکم و لانعامکم مذکور است و درین سوره و فاکهة و ابا متاعا لکم و لانعامکم و در آن سوره خلقت آسمان و روز و شب و زمین و کوه باید

مقدمہ مضمون سبب نزول این سوره

فرموده‌اند در هیچ سوره خلقت آدمی از وقت نطفگی تا دم مرگ ایما فرموده و قبل از انکه سبب نزول این سوره مذکور شود تمهید
مقدمه ضروریست اول باید دانست که در میان محبوبان خدا که انبیا را برای کار ارشاد و هدایت برگزیده‌اند و در میان سایر بشر
از جنسیت اوصاف بشریت و صفات نفس فرقی نمیباشد بلکه فرق ازین جهت است که محبوبان را خود تربیت میفرمایند و هرگاه
از صفات نفسانی ایشان بحکم اقتضای جبلت نوعی بشری بر اراده و بخودی خود حرکتی میکند که موجب احتجاب نور الحق باشد زود تنبیه
و عتاب آنگاه میسازند تدارکش میفرمایند چنانچه آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم باین معنی اشاره فرموده‌اند که ادبنی ربی فاحسن
تادیبی و علمنی فاحسن تعلیمی و تا انکه اول تخلق باخلاق الله ایشان را حاصل آید که لازم مرتبه وصول و فنای نفس است بعد ازان تحقق
بآن اخلاق میسر شود که تابع مرتبه بقا است و آنرا حالت استقامت و تمکین نامند پس صدور بعضی حرکات از آنحضرت صلی الله علیه وسلم
منافی منصب و مرتبه آن جناب نیست بلکه تادیب و عتاب الهی بران حرکات عین دلیل آن منصب و آن مرتبه عظیم است و چون این مقدمه
ممهد شد باید دانست که آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم روزی در مسجد الحرام تشریف داشتند و آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم سرداران
و عمده‌های قریش مثل عتبه و ربیعه پسران شیبه و ابوجهل بن هشام و حضرت عباس بن عبد المطلب و دیگر رؤسا نشسته بودند آنحضرت
صلی الله علیه وسلم ایشان را خوبی دین اسلام و بدی بت پرستی میفهمانیدند و بکمال توجه و اهتمام مشغول بتفهیم کلام اینها بودند درین
اثنا نابینائی که عبد الله بن شریح بن مالک بن ربیعه زبیری بود و او را ابن ام مکتوم نیز میگفتند بنابر انکه مکتوم کور را میگویند مادر او را
ام مکتوم لقب داده بودند نزد آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم آمد آنحضرت صلی الله علیه وسلم از آمدن او درین وقت ناخوش شدند
و دانستند که این مرد نابینا است رنگ مجلس را نخواهد دید یا سخنان بی وقت و بی محل خواهد گفت و قطع کلام خواهد نمود و سخن ما که با این
عمده‌ها در میان داریم و ایشان را دعوت اسلام میکنیم ناتمام و نیم کاره خواهد ماند تا انکه ان نابینا پس و پیش مجلس را فهمیده و متصل آن
حضرت صلی الله علیه و آله وسلم آمده نشست و گفت که مرا فلان و فلان سوره از قران مجید بیاموزید و بحال من متوجه شوید که من
شفقت تام بدست کش پرسان پرسان بمجلس شما رسیده‌ام آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بپاس خاطر آن عمده‌ها سکوت فرمودند
ارشاد کردند که باشد آن نابینا یک دو دم فرصت نکرد و باز همین مطلب را تکرار مینمود و عجلت میکرد و بسبب این حرکات نالایم او که
موجب تنفر و تنگدلی سرداران و عمده‌ها بود آثار کراهت بر چهره مبارک ظاهر شد و جبین پرشکن گردید و روی خود را از سمت
آن نابینا گردانیده بسوی آن عمده‌ها متوجه شدند در همین حین این سوره نازل شد و عتاب سخت برین معامله فرود آمد مروی است
که چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم از زبان جبرئیل علیه السلام این آیات میشنیدند هم رنگ آنحضرت صلعم کاهی میشد و نهایت ترس مستولی میگشت
تا انکه کلا انها تذکرة را از زبان جبرئیل عم شنیدند شاد شدند و رنگ روی بحال آمد دانستند که این همه عتابی بیش نیست بنابر نصیحت و از آثار
لطف است نه از آثار قهر و طرد و بعد ازین آنحضرت صلعم در خانه آن نابینا که مایوس شده برخاسته رفته بود تشریف برده معذرتها

بجا آورده شد و اورا از دولت خانه خود آورده چادر مبارک را برای او فرش کرده او را بالای آن چادر نشانند و هرگاه که او در مجلس
آنحضرت صلعم می آمد تعظیم و اکرام او بیشتر میفرمودند و ارشاد میکردند که * مرحبا بمن عاتبنی فیه ربی * یعنی خوش آمدی ای کسیکه پروردگار
من در حق او مرا عتاب فرمود و هرگاه آنحضرت صلعم آن نابینا را می دیدند میفرمودند که اگر حاجتی یا کاری داری بفرما و او را در دو سفر بجای
خود در مدینه منوره امام نماز گذاشته تشریف بردند و انس بن مالک از حال آن نابینا خبری شنیکرف روایت کرده است که روز جنگ
قادسیه من او را دیدم زره پوش بر اسب تازی سوار علم پیش پیش او نشانی سیاه بهمان نابینائی خود بر صف کافران حمله مینمود
و نیز مرویست که آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بعد ازین قصه در روی هیچ فقیری چین بر جبین نکشیدند و هیچ دولتمند را بتملق پیش نیامدند
و درینمقام شبهه ایراد رد و جه این عتاب اشکالی است سخت زیرا که آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم درینمعامله چیزی نکردند که خلاف قواعد شریعت
باشد پس چرا درینقدر عتاب بر ایشان فرمودند زیرا که قاعده شرع است که نفع عام مقدم بر نفع خاص است پس آنحضرت صلی الله علیه
و آله وسلم دعوت سرداران و عمده ها را باسلام بر تعلیم قرآن این نابینا ازین جهت مقدم فرمودند که در اسلام آوردن آنها توقع اسلام
آوردن تمام شهر مکه بود که * الناس علی دین ملوکهم * و در تعلیم چند سوره قرآن بیک نابینا نفعی خاص بآن نابینا میشد و پس و نیز دعوت
باسلام مقدم و ارجح از تعلیم قرآن است زیرا که آن اصل است و این فرع و نزد فقها مقرر است که اگر شخصی در وقتی بیاید و بگوید که مرا تلقین
اسلام نمائید و شخصی دیگر بهمان وقت طلب تعلیم قرآن یا ارشاد و نصیحت کند تلقین اسلام را مقدم و مرجح باید ساخت که در تاخیر آن ضرر
عظیم زیاده بر تاخیر امور دیگر حالت کافر در ابتلا بمرض روحانی خود که کفر است مانند حالت سرسام زده است که بادنی اهمال و تاخیر کارش تمام
او از دست میرود و حالت جاهل مسایل شرعیه یا کسیکه قرآن نمی تواند خواند مانند مریضی است که مرض او چندان مخوف نیست بسهولت
و تدریج تدارک می توان کرد و تغیر چهره آنحضرت صلعم را که بسبب حرکات ناملایم آن نابینا لاحق شدند و جهت قابل عتاب نیست اول آنکه این
تغیر جبلی است خارج از مقدور و بامتثال این امور تکلیف دادن از قبیل تکلیف مالا یطاق است دوم آنکه نزد نابینا چهره را عبوس کردن
و روگردانیدن یا شادمانی چهره و توجه تمام برابر است که هیچ نمی بیند تا متاذی و متالم شود و معهذا آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم را
هنوز نامرضی بودن این فعل نزد حقتعالی معلوم هم نشود زیرا که هنوز نهی ازین فعل نازل نشده بود و پس در ابتدای نهی اینقدر عتاب چه قسم گنجایش توان
داشت و جواب این اشکال آنست که **بیت** کار پاکان را قیاس از خود مگیر * گرچه ماند در نوشتن شیر و شیر * هرچند آن نابینا تغیر چهره
مبارک را نمی دید اما مردم دیگر میدیدند و حمل بر خاطر داری اغنیا و اهمال جانب فقرا مینمودند و حقتعالی در حق محبوب خود اینقدر را هم نه پسندید
و خواست که ظاهر و باطن محبوب من در اخلاص و رضا جوئی او تعالی مصروف باشد و اصلا جانب محبوب من مظنه تهمت را نماند و نیز نقوش قصه
را بایکه بر حسب استعداد مسترشدین افاضه و افاده منظور دارند و در مآل کار نظر کنند ای بسا خرخاکسار که باستعداد علی خود شمع و چراغ عالمی
گشته پس عموم نفع را از قوت استعداد مسترشد متوقع باید بود و بکثرت اتباع را بالفعل اغنیا را میباشد فریفته نشد چون کار ظاهر بینان

و نا واقفان مراتب استعداد نفوس است نیز نفع این نابینا بفیض صحبت آنحضرت صلعم امری بود معلوم بالیقین و انتفاع آن جماعت
بصحبت اسلام بانتفاع اهل شهر باتباع آنها امری بود موهوم موهوم را بر معلوم ترجیح دادن خوب نیست و کلمه عتاب آمیز که آنحضرت
آنحضرت صلعم هر چند شایبه از نامشروعیت و گناه بودن ندارد اما محبوبان را اکتفا بر عظمت از گناه نمیکنند بلکه از ایشان تحقیق حقوق
الهی میخواهند مشابه آنکه پدر مشفق در اینجا از فرزندان خود مخالف وضع و آئین خود می بیند گو مشروع و صواب باشد عتاب میفرماید
فرزندان خود را نمی پسندد که بطور مشایخ و صلحا معتکف مساجد و مانوس خلوات باشند و مشایخ و صلحا فرزندان خود را نمی پسندند که بطور
عسکریان در نوکری و جهاد سعی و تلاش معاش گو از وجه حلال باشد مشغول شوند و علی هذا القیاس قبول این عتاب و خطاب بنا بر توبیخ
از معصیت نیست تا وجه آن در صورت بیگناهی مشکل شود بلکه از قبیل تربیت پدران فرزندان خود است که وجه آن ظاهر است و وجه تسمیه این
سوره بسوره عبس آنست که عتاب او تعالی بر این پیغمبر عظیم القدر بآنکه از کثرت مسترشدان اعراض نموده و بعده ما مشغول شدن بامثال سوره
از سوره ما قرآن مجید باشد تا علی مر الدهور الاعصار عنایت او تعالی بحال مسترشدان و طلب علم نصب العین هر سلطان خصوصا مرشدان
و معلمان گردد که بمجرد شنیدن نام این سوره آن قصه بیاد ایشان آید و عبرت گیرند و نیز کمال محبوبیت این پیغمبر در حضور خداوندی ثابت
شود که اینقدر تغیر چهره او را اینقدر شاق دانست که بار بار بر زبان قاریان و تالیان یاد میفرماید و از اشهر میدهد و کلامی را که در ان این
قصه مذکور است بهمین عنوان معنون ساخته مشابه آنکه عاشق والا معامله نامرغوب محبوب خود را شاق دانسته وقت آن معامله و مکان آن معامله را
بآن معامله ممتاز میسازد ﴿بسم الله الرحمن الرحیم﴾ ﴿عَبَسَ﴾ یعنی روترش کرد پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم و اکتفا
باین قدر ننموده بلکه ﴿وَتَوَلّٰی﴾ یعنی رو گردانید ﴿اَنْ جَآءَهُ الْاَعْمٰی﴾ یعنی از آنکه آمد پیش او نابینا و مفسرین را اختلافی
است در آنکه آمدن نابینا را چرا در اینجا مذکور فرمودند بعضی گویند که محض بیان واقع است و بعضی گویند که برای مزید عتاب است که این
پیغمبر را رحمة للعالمین گردانیدیم و برای هدایت عالمیان فرستادیم و بیشتر لایق رحمت ضعیفان و گدایان و نابینایان اند و مستحق راه نمای کردن
مسترشد پس از تقسیم مردم اعراض کردن کمال منافات با مرتبه پیغمبری دارد مشابه آنکه شخصی غلام خود را بفرماید که هر که راه گم کرده باشد و را
نادان آن غلام بینایان و صحیح بصران را رهنمای کند و کوران و ضعیف البصران را اهمال نماید و بنا بر تقویت عتاب گفته اند که آنحضرت صلعم را
درین کلام مخاطب هم نفرمودند زیرا که آنحضرت صلعم که در آنوقت از مرضی حق غایب شده بودند اگرچه بندگان او را بسوی آدمی
خوانند در حکم غایب از حضور حق قرار دادند زیرا که ایشان در آنوقت از مطلب طالبان حضور حق غفلت ورزیده بودند و غایب را
خطاب لایق نیست باز چون گرم شکایت شدند برای مزید توبیخ خطاب فرمودند بمنزله کسیکه اول شکایت بنده گنهگار خود پیش مردم
میکند و او را بجهت شدت عتاب مخاطب نمیسازد و چون در شکایت گرم میشود خطاب بآن بنده شروع میکند و چون درینجا کسی
نبود که نزد او شکایت ایشان بیان فرمایند لاجرم اول شکایت ایشان هم نزد ایشان بطریق غیبت فرموده باز خطاب عتاب

آمیز شروع کردند تا اشعاری باین دیره شود و شدت عتاب معلوم گردد و محققین گفته اند که آوردن این قصه برای تمهید عذر است از جانب آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در معامله که با آن نابینا کردند و این مقتضای کمال رحمت و محبت است که در عین عتاب ایشان نیز بیان عذر نمایند بمنزله پدری شفیق که شکایت حرکات ناملایم فرزند خود بحضور مردم میکند و در عین شکایت عذر آن فرزند نیز بیان کرده میرود تا مردم بدانند که این فرزند قابل عتاب نیست و درین حرکات معذور است لیکن حال شفقت پدری است که باین قدر هم در حق او راضی نمیشوند و میخواهند که تربیت او را بحد کمال رسانند و وجه عذر آنست که گویا چنین ارشاد میشود که حسن خلق این پیغمبر اصلا تقاضای آن نمیکرد که با گدایان و بی نوایان که طلب خود میکنند و در راه دین تلاش دارند باین نوع پیش آید لیکن این پیغمبر والا است که این مرد نابینا است اعراض را از اقبال و ترشروی را از خنده روی امتیاز نمیکند پس بمقتضای کراهت حرکات او چنین ترشروی کرده گردانیدن خود را تکلیف از بیکار باز نداشت و بنابر کمال رحمت و عنایت ذکر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم درین مقام حذف کرده فعل غایب را از فاعل خالی آورده اند تا صریح نسبت این فعل بآن محبوب نکنند گویا چنین ارشاد میشود که رو ترش کرده اعراض نمود و رو ترش کننده و اعراض کننده را اگر بلفظ خطاب ذکر مینمودند نسبت این فعل بآن محبوب صراحة مفهوم میشد و آن خلاف مقتضای کمال رحمت و شفقت است پس درعین شکایت و عتاب مراتب لطف و محبت مرعی شده میرود و بعضی گفته اند که تعلیم اعمی دشواری دارد زیرا که او بر مجرد حفظ اکتفا میکند مراجعت بمکتوب از و امکان ندارد پس مذاق آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم باین نوع ارشاد شد که تو آن نابینا را قاصر الاستعداد دانسته از تعلیم او اعراض نمودی حالانکه کوری چشم موجب این اعراض نیست بلکه کوری دل موجب این اعراض است و آنقدر و مرد ازان همه کور دل بودند ترا لایق آن بود که از آنها اعراض میکردی نه ازین کور چشم زیرا که شاید این کور چشم بینا دل باشد وَمَا يُدْرِيكَ لَعَلَّهُ يَزَّكَّى یعنی و چه میدانی تو که شاید آنکور چشم پاک شود و آینه دل او بحدی مصقول گردد که انچه صاحبان بینای ظاهر از امور غیبیه و کشفیه نتوانند دریافت دریابد و مقتدای عالمی گردد و آن یک کس نابینا جبر از هزاران بینا شود و نعم ما قیل بیت فدای کوری خفاش چشم می بینای که غیر برزخ آفتاب نیم شبی است أَوْ يَذَّكَّرُ یعنی یا آن نابینا پند بپذیرد اگرچه بمرتبه صقالت قلب نرسد اما معنی قران و امر و نهی آن در ذهن و خاطر او رسوخ و استقرار پیدا کند بحدی که وهم و خیال با آن آمیزش نکند فَتَنْفَعَهُ الذِّكْرَى یعنی پس نفع دهد او را آن پند گرفتن که بسبب آن منافع عمده دین را طلب کند و مضرات عظیمه این را دفع نماید و لطیفه عقل او روشن شود و از هزار روشن چشمان بهتر گردد و عالم ربانی شود چنانچه در شق اول لطیفه قلب او مصقول شده مرتبه ولی صاحب کشف و عرفان حاصل میکرد و چون حصول یک شق از هر دو شق در حق آن اعمی آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم و دیگر بینندگان احوال او را بالیقین معلوم نبود این مضمون را بکلمه او که دلالت بر شک و منع خلو کند ارشاد فرمودند آری از شدت شوق آن نابینا و کثرت حرص او بر فیض یابیهای صحبت پیغمبر دانسته و ابتلاء و تقران و تامل در معنی آن استعداد متیقن بود که آخر چیزی خواهد شد و ازین مرد در مرتبه محروم مطلق نخواهد ماند و صاحب کشاف نیز بدلول کلمه او متنبه شده در تفسیر خود

ابطریق سوال آورده است که رسای پاک شدن دیگر کدام نفع متوقع است وجواب نوشته که پاک شدن گناه باز اجتناب گناه و تقوی است ونفع کردن پندمبارت از فعل طاعت که بسبب تحصیل ثواب متوقع است وثواب منفعت علای است لیکن بعاین تحقیق اوراین آکده اند که از حصول علم هردو چیز حاصل میشه یعنی اجتناب گناه وهم فعل طاعت پس مقام استعمال حرف واو است نه حرف او وجواب این ایراد گفته اند طالب علم را در ابتدای تعلم معلوم نیست که چه خواهد شنید اگر نهی بشنود از گناه باز ماند واگر امری بشنود به طاعت بپردازد واگر هردو بشنود هردو کار کند پس استعمال حرف او که برای منع خلو است نه برای منع جمع وجهی وجیه پیدا است حق آنست که سابق مذکور شده ❊ فَأَمَّا مَنِ اسْتَغْنَىٰ ❊ یعنی اما کسیکه استغنا میکند از ارشاد تو بلکه از راه تو بمال وجاه خود مغرور شده است ❊ فَأَنتَ لَهُ تَصَدَّىٰ ❊ یعنی پس تو برای او متصدی ارشاد میشوی واز مسترشدان شوقین اعراض میکنی بخیال آنکه بی پروا را طالب وشوقین این راه باید کرد وبحال او متوجه باید شد وطالب شوقین باشوق او را بر بس است آخر بطلب خدا میرسد ❊ وَمَا عَلَيْكَ أَلَّا يَزَّكَّىٰ ❊ یعنی چه ضرر عاید میشود بر تو از اینکه آن بی پروا پاک نشود زیرا که کار تو تبلیغ فرمان الهی است وتربیت مستعدان شوقین وآن در صورت قبول وناقبول مستغنیان ترا حاصل است ❊ وَأَمَّا مَن جَاءَكَ يَسْعَىٰ ❊ یعنی واما کسیکه می آید پیش تو سعی کرده ومشقت برداشته مثل نابینائی که دست کش نداشت بمهاجات پا خورده بمجلس آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم میرسید ❊ وَهُوَ يَخْشَىٰ ❊ یعنی واو میترسد اول از خدا میترسد تا از مرضیات او دنیفتد ومنهیات اش مرتکب نشود واین ترس موجب شوق او در طلب علم وحضور صحبت تو میگردد وباز در راه از ایذای کافران میترسد که مبادا آبروی او در حضور آنحضرت صلعم مطلع شوند وایذا دهند باز از افتادن ودرگشت پا خوردن میترسد باز چون در حضور تو میرسد از فوت وقت سبق خود میترسد که مبادا آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم را شغلی پیش آید ومن محروم مانم ❊ فَأَنتَ عَنْهُ تَلَهَّىٰ ❊ یعنی پس تو از ان کس روگردانیده مشغول بدیگران میشوی وبحال وی نمی پردازی گویا فائده کلی در همین کار می بینی که بی پروایان در رسید گان را سام کنی وبر سر راه آری ومشتاقان وطالبان صادق را به تشریف منفعت در کمال شوق مضطرب داری ❊ كَلَّا ❊ یعنی بس بعد چنین مکن زیرا که ❊ إِنَّهَا تَذْكِرَةٌ ❊ یعنی بتحقیق این آیات قرآنی برای یاد کردن خدا واسمای او وصفات او وافعال او واحکام او وجزای او است تا مردم را راه معرفت وعبادت ومحبت وخوف ورجا کشاده گردد وسلوک طریق الهی پیش گیرند ودرین معنی تملق والتجاء والحاح مقید نیست بلکه اختیار دل ورغبت طبع در کار است ❊ فَمَن شَاءَ ذَكَرَهُ ❊ پس هر که خواهش صادق دارد ذکر کند این قرآن را که در حقیقت ذکر الهی است وذکر الهی بدون رغبت او صادق عزیمت مقید نیست ووجه تانیث ضمیر در انها وتذکیر در ذکره باوجود آنکه مرجع واحد است یعنی قرآن آنست که تذکره بودن قرآن نظر به آیات وسورها است که هر یک مضمون علیحده دارند در بعضی بیان اسماء وصفات است ودر بعضی بیان احکام وشرایع ودر بعضی وعد ووعید وذکر بودن قرآن نظر بهیئت وحدت او است که تمام قرآن در ان برابر است واختلاف مضامین را در ذکر بودنش تاثیری نیست زیرا که هر مضمون که باشد کلام الهی است واتصال کلام با متکلم اقوی واشد است از اتصال نام با صاحب نام والتفات او تعالی که در وقت ذکر نام بخصم

بانشخص حاصل میشود از اتفاقی که در وقت خواندن کلام وحاصل میگردد وکتر است چنانچه بر صاحب تجربه پوشیده نیست ونیز کلام متکلم
شانی است عمده از شیون ذات او که در وقت تلاوت آن کلام برقلب تالی متجلی میشود لهذا تاثیر کلام بزرگان در نفس زیاده تر از تاثیر
کلام انها میباشد ولهذا در حدیث شریف وارد است که در حق قران فرموده اند که القران حبل الله المتین و حضرت امام جعفر صادق رض
فرموده اند که تجلی الله العباده فی کلامه لکنهم لا یبصرون و اگر کسی را این خطره بخاطر خطور کند که اگر عمده ها وسرداران واغنیا ودولتمندان
شوق کتابی یا کلامی یا شعری پیدا کنند قدر وعزت آن کتاب وآن کلام می افزاید واو را از دست خوشنویسان زرین رقم بر کاغذ
حریر طلاکاری مینویسانند وبطلا ومجدول ونیت می نمایند ودر غلافهای نقره کاری می نهند وبر رحلهای منقش وزرین می گذارند
ودر صندوقهای تکلف محفوظ میدارند وباین سبب عزت وجاه کلام می افزاید ودر اذهان مردم عظمت وجلال پیدا میکند مثلا آنکه
شعری دلکش باواز خوش خوانده شود که زیاده موثر میافتد از آنکه بسر می خوانده شود پس آنحضرت را صلعم در آنچه از شغل بدعوت
عمده ها وسرداران میفرمودند واز فقرا وگدایان در آن وقت اعراض میکردند همین غرض ملحوظ خواهد بود گوئیم که این قران از آن
قبیل نیست که باین چیزها عزت وقدر او بیفزاید بلکه عزت وقدر او در عالم بالا که آنجا بر زمینیان میسر نیست باید دید فِي صُحُفٍ مُّكَرَّمَةٍ
یعنی آیات قران نوشته شده است در صحیفه های گرامی قدر که قدر آنها را حق تعالی خود گرامی کرده است مَّرْفُوعَةٍ یعنی آن صحیفه ها
بلند نهاده شده اند در بیت العزت که محل عمده است در آسمان دنیا وقران مجید را اول از لوح محفوظ نقل کنانیده بآن مقام رسانیدند
واز آنجا نجما نجما نازل میشد مُّطَهَّرَةٍ یعنی آن صحیفه ها پاک کرده شده اند از جمیع نجاسات وپلیدیها واگر عمده ها وسرداران دنیا آیات این
قران را در کاغذهای حریر طلای خواهند نویسانید هرگز بآن کرامت وبزرگی نخواهد رسید واگر بر رحلها وصندوقچه ها خواهند نهاد هرگز بان
بلندی نزدیک نخواهد شد واگر مالیدن عطر واحتیاط از قاذورات این آیات را پاک خواهند ساخت بآن پاکی نخواهد رسید وبر دست هیچ
گنهگار بانها نمیرسد بلکه این صحیفه ها بِأَيْدِي سَفَرَةٍ حواله کرده شده است در دست نویسنده گانی که كِرَامٍ بَرَرَةٍ یعنی
بزرگ قدران ونیکوکارانند که هرگز خلاف کرم ونیکی از آنها سر نزده میشود ونویسندگان دنیا ملوث بگناه وآلوده خباثت طبعیه اند آنکه ظاهر
خود را بیارایند چه میگشاید پس در حق قران عزت وقدر را از رغبت دنیاداران واهل دول توقع داشتن محض بیجا است بلکه قدر این نعمت را اگر
اهل دنیا بشناسند غنیمت است زیرا که آدمی بالطبع مجبول بر کفران نعمت است قُتِلَ الْإِنسَانُ مَا أَكْفَرَهُ کشته باد انسان که چه قدر
کفران نعمت میکند وکسی را باین کلام عظیم القدر او را نواخته است وانواع هدایت وآداب در آن فرموده نمیشناسد وحقوق او را ادا نمیکند وبالعکس
بجاه خود بی پروا ومستغنی میشود بلکه از اصل فرع خود خبر ندارد که چه چیز ذلیل بود مِنْ أَيِّ شَيْءٍ خَلَقَهُ یعنی از کدام چیز پیدا کرده است
او را اگر انسان بسبب حیا جواب این سوال نه دهد ما میگوئیم مِن نُّطْفَةٍ خَلَقَهُ یعنی از آب نطفه پیدا کرده است او را از راه بول بر آمده
وبول آمده وباخون وآلایش مخلوط شده گوشت پاره گشت فَقَدَّرَهُ یعنی پس اندازه کرد او را هم اعضای متناسب واو را گوش وچشم

دوست وپا وزبان ولب وهم قامت او را در کوتاهی ودرازی معین فرمود وهم رزق او را وهم اجل او را وهم عمل او را تا سفر سعادت وهم مدت
استقرار او را در شکم مادر نه ماه یا کم وزیاده معین فرمود ثُمَّ السَّبِیلَ یَسَّرَهُ باز راه بر آمدن آسان کرد برای او زیرا که طفل در شکم مادر
سر بجانب سر مادر دارد وپا بجانب پای مادر وچون هنگام ولادت میرسد الهام میشود که آن طفل خود بخود منقلب شده سر بجانب پایین
وپا بجانب بالا میکند تا بر آمدن او آسان شود وچون از شکم می بر آید راه تلاش معاش او را آسان میکند اگر بوقت گرسنگی پستان پیش
افتاد بدست پستان را محکم گرفته مکیدن شروع میکند والا بگریه واواز اعلام گرسنگی نماید وعلی هذا القیاس سایر اسباب معاش او را تا
تحلف آسان میکند تا آنکه بحد کمال میرسد وراه خیر وشر وحق وباطل بفرستادن پیغمبران ونازل شدن کتابها وصحبت مرشدان شفیق وتلمذ علمای
صاحب التحقیق آسان میشود وباز بعضی را راه بهشت ونجات سهل میگردد وتوفیق سلوک آن راه می یابند وبعضی را راه هلاک ودوزخ در نظر
سهل مینماید ودر همان راه می افتد بالجمله تا آخر عمر راه تحصیل کمال آسان شده میرود ثُمَّ أَمَاتَهُ یعنی پس میراند او را تا ثمره مشقتی که در دار دنیا
برای تحصیل کمال خود کشیده بود بچشید ودر عالم برزخ آثار اعمال خود را ببیند پس موت نیز نعمتی است عظیم القدر که وصول برزخ تجارت
در همان سفر حاصل است اگر موت نمی بود آدمی دایما در کشاکش اعمال نا تمام میگذرانید وثمره آنهمه مشقتها را هرگز نمی یافت واز نیست
که ثمره این را نیز در مقام تعداد نعمتها مذکور فرموده اند واز بزرگان منقول است که الموت جسر یوصل الحبیب الی الحبیب
وبعضی مفسران ظاهر بین درین مقام از وجه نعمت بودن موت غافل شده بطریق سوال آورده اند که موت را چرا از نعمتها
شمرده اند وجواب این سوال باین نهج داده که نزد بلغا از کلام ومحط فائده بر آخرش میباشد وبعد از موت حکم بگور کردن که فرموده اند
این هم نعمتی است عظیم که آدمی را بآن مکرم ساخته اند گو نفس موت نعمت نباشد بمنزله آنکه پدر شفیق در مقام شمردن نعمتهای خود به فرزند بگوید
که من ترا چنین وچنان کردم باز چون بیمار شدی علاج تو کردم پس حقیقت نعمت مقصود علاج است اما چون نعمت بودن علاج موقوف بر
لحوق مرض است ذکر مرض نیز در اثنای کلام ضرور افتاد وبرای اشاره بهمین معنی در میان اماته واقبار لفظ ثم نیاوردند بلکه حرف فا آورده
شد فَأَقْبَرَهُ یعنی پس گور کنانید او را پس گویا اشاره میفرمایند که مجموع اماته واقبار در نعمتها داخل است وادی فرا در هیچ
جا باید دانست که حکم بگور کردن را اقبار میگویند وگور کردن را قبر یقال أقبر الرجل عبده اذا حکم بان یقبر وقبر الرجل عبده اذا ادخله فی القبر
وصورت حکم فرمودن الله تعالی بگور کردن مردگان در اول چنین واقع شد که چون قابیل هابیل را کشت ومردن آدمی
زاد اول همان وقت وقوع یافت قابیل هیچ ندانست که این مرده را چه باید کرد ناچار جثه هابیل را در چادر کلانی پیچیده همراه خود
میداشت چون درین نقل وتحویل مشقت بسیار کشید وبستوه آمد حیران شده روزی در صحرای مغموم نشسته بود که ناگاه زاغی پیدا شده
وبا زاغی دیگر جنگ کرده او را کشت باز بمنقار خود وپنجه های خود زمین را کافته جثه زاغ مرده را در گوری انداخت وبالای
آن خاک بسیار بمنقار خود توده کرد قابیل ازین حرکت زاغ سبب برد که مرده را هم چنین باید کرد جثه برادر خود را

باب

نیز دفن کرده قبر درست نمود باز چون حضرت آدم علیه السلام وفات یافتند فرشتگان از آسمان نازل شده بحضور اولاد ایشان طریق غسل
و تکفین و تجهیز و کندن گور بعمل آوردند از آن باز همین طریق معمول شد و این تعلیم الهی که اولاً قابیل را بسبب قصور استعداد او بواسطه
زاغ واقع شد و ثانیاً اولاد حضرت آدم علیه السلام را بواسطه فرشتگان تعلیم کرده شد مبنی بر حکمت عظیم و تکریمی است پس فهمیم که اگر مرده آدمی را
مثل جانوران دیگر بر روی زمین میگذاشتند متعفن شده بوی بد میکرد و مشام حیوانیان را پراگنده میساخت و مردم از دیدن مرده
متنفر میشدند و سگها بوی بد میکردند و نیز سباع درنده و پرنده اعضای او را لخت لخت کرده میبردند و جانوران ناپاک مردار خوار
او را طعمه خود میساختند و حقارت عظیم باو لاحق میشد و عیوب او که در پرده مستور بود ظاهر میشد و قدر او در نظر مردم کم میگشت
لاجرم برای تکریم او این وضع را از غیب تعلیم فرمودند اما هنود که مرده خود را میسوزند و گور نمیکنند و میگویند که آتش پاک کننده هر ناپاک
و دور کننده هر بوی بد است و در زمین هر چیز را که در طور تعفن و پوسیدن است دفن میکنند پس سوختن بآتش اولی باشد جواب آن است
که آتش خائن است هر چه او را دهند میخورد و زمین امانت دار است هر چه در وی گور کنند میماند و مرده را در زمین گذاشتن اولی است از آنکه
بخائن حواله نمایند و لهذا اصلی آدمی بلکه جانوران دیگر هم هست که چون چیزی را خواهند که محفوظ دارند در زمین دفن میکنند از جنس اموال و خزاین
و چون خواهند که او را نیست نابود نمایند بآتش میسوزند و آدمی بعد انتظار تغییر و تعلق ارواح با بدن بهتر است که او در پیش است و مرده را بآتش
سوختن مخالف این انتظار است [illegible] هر گاه بقدری مرده است که او را در آتش سوخته بر هوا پراگنند زیرا که استعمال چیزهای خسیس و ناپاک کرده میشود
و چیزهای عزیز را که بقای آنها مطلوب است غیر از دفن بزمین معمول نیست و آنچه گفته اند که آتش بوی بد را دور میکند و زمین بر عکس آن
متعفن و بدبو میسازد پس این در وقتی است که برآوردن آن چیز از زمین منظور باشد و چون گذاشتن آن در زمین مقصود بود از تعفن چه
باک که اصلاً اثر آن بسیار محسوس نمیشود و معهذا در صورت دفن چندی رطوبات بدن متعفن شده خشک میشوند و اعضا و اجزای بدن همه
بر شکل و مقدار خود میمانند گویا شخصی خوابیده در حالت زندگی خواب میکرد هم چنان درینحالت میماند بر خلاف سوختن بآتش که اعضا را محترق
ساخته از شکل و مقدار و رنگ و صورت هیچ اثر نمیگذارد و نیز خلقت آدمی از خاک است و بحکم کل شیء یرجع الی اصله او را باصل خود رجوع
باید ساخت بخلاف آتش که ماده خلقت شیاطین و جنیان است چون بدن آدمی را بعد از موت بآتش میسوزند ارواح لطیفه او باد و آتش آمیزش
نمود و مشابهت تام با شیاطین و جنیان پیدا کنند و از این است که اکثر ارواح کسانیکه سوخته میشوند بعد از موت حکم شیاطین میگیرند و با آدمیان
می چسپند و ایذا میرسانند پس دفن کردن ارجاع شی بحقیقت خود است و سوختن قلب حقیقت گویند که در ابتدای زمان اسلام لشکری از
لشکرهای اسلام در حد کوهستان وارد شده بود و اما یکی از دانایان هنود برای دیدن روش لشکر اسلام که در آن وقت مذهب جدید بود در آنجا
رفت بعد از تفتیش احوال و اطلاع بر وضع و آئین اهل اسلام اعتراض نمود که همه چیز شما خوب است مگر آنکه مرده خود را گور میکنید و بآتش نمیسوزید
حالانکه گور کردن موجب ناپاکی و بوی بد میشود و سوختن باعث پاکی و زوال تعفن میگردد فقیهی از فقهای اسلام در آنجا حاضر بود گفت که

باب

که من از تو مسئله‌ای می‌پرسم خاطرنشان من کن باز جواب اعتراض تو خواهم داد آن شنو گفت بپرس فقیه گفت بگو که اگر شخصی در ملکی وارد
شود و زنی را به نکاح بگیرد و زن دیگر را برای باورچی‌گری نگاه دارد و از آن زن منکوحه او را پسری بوجود آید باز آن مرد مادام حیات
سفری پیش شود به ایام سیر خود را گذاشته رود تا چون باز آیم آن پسر را در علم پیش کدام زن بگذارد آن زن که مادر اوست یا آن
زن که باورچی دست بند گفت که ظاهر است که با وجود مادر پسر را به باورچی حواله نباید کرد زیرا که پسر از آن مادر است نه از آن باورچی
فقیه گفت خوب گفتی حالا جواب اعتراض خود بشنو روح آسمانی چون در دنیا آمد بدنی از زمین مخلوق نموده باو عنایت فرمودند و همیشه غذا
و دوا و لباس و دیگر منافع او از زمین باو رسانیدند و آتش هم از باورچی‌گری در حق آدمی کاری ندارد نهایت فایده آتش چون است
که چیزهای خام را که از زمین سر در آورده پخته می‌سازد پس مادر آدمی زمین است و باورچی او آتش چون روح که بمنزله پدر بدن است خواهست که
بعالم برزخ رود ناچار پسر خود را که بدن است به مادرش خواهد سپرد نه بزن دیگر که باورچی است منهد شنیدن این کلام انفعال داد و قایل
و نیز در سوختن بآتش تفریق اجزای بدن میت است که بسبب آن علاقه روح از بدن انقطاع کلی می‌پذیرد و آثار این عالم با روح کمتر میرسد
و کیفیات آن روح باین عالم کمتر سرایت میکند و در دفن کردن چون اجزای بدن بتمامه یکجا میباشند علاقه روح با بدن از راه نظر و عنایت
بحال میماند و توجه روح بزائرین و مستانسین و مستفیدین بسهولت میشود که بسبب تعین مکان بدن گویا مکان روح هم متعین است و آثار
این عالم از صدقات و فاتحه‌ها و تلاوت قرآن مجید چون در آن بقعه که مدفن بدن اوست واقع شود بسهولت نافع میشود پس سوختن گویا
روح را بی مکان کردن است و دفن کردن گویا مسکنی برای روح ساختن بنا بر این است که از اولیای مدفونین و دیگر صلحای مومنین انتفاع
و استفاده جاریست و آنها را افاده و اعانت نیز متصور بخلاف مرده‌های سوخته که این چیزها اصلا نسبت بآنها در اهل مذهب آنها نیز واقع
نیست بالجمله طریق قبر و دفن نعمتی است عظیم در حق آدمی پس اگر بعضی افراد انسان این نعمت را هم کفران نمایند مانند نعمتهای دیگر جای
شکایت نیست که جبلت آدمی کفران نعمت است و برین نعمت در حق او اکتفا نیست بلکه ثُمَّ اِذَا شَآءَ اَنْشَرَهٗ یعنی وقتیکه خواهد
حضرت او باز نده از قبر خواهد برآورد و تا جزای اعمال مکسوبه خود را در عالم آخرت تا ابد الآبدین بخشد و زندگانی جاودانی یابد و چون
این نعمت تا حال واقع نشده که در تعداد نعمتهای معلومه مذکوره آورده شود اما عاقل را با دنی توجه معلوم میشود که هرگاه درین
حالات مشیت او تعالی هیچ چیز تخلف نکرده درین حالت هم نشر و احیا از مشیت او تخلف نخواهد کرد لهذا این نعمت را بوقت مشیت
متعلق فرموده اند و خلقت ابتدای آدمی دلیل صریح و برهان واضح بر خلقت اعادی اوست و این نعمت را هم اگر از راه نادانی و جهل
آدمی انکار کند از همان وادیست که لا یعبأ به و چون درینجا مظنه شبه بود که مبادا بخاطر آدمی بگذرد که چون ما را از ابتدای خلقت
به بزرگی و کرامت نواخته اند و در حیات و موت ما را از دیگر مخلوقات بعزت و تکریم ممتاز ساخته پس در آخرت نیز با من همچنین معامله نیک
پیش آید که نواخته را نیفگنند و عزیز کرده خود را ذلیل نباید ساخت و نیز من بعد از اعاده روح در بدن نیز انسان خواهم بود و انسا

البته موجب اکرام و تعظیم است بنابران برای دفع این غلط فرمایند ❊ کَلَّا ❊ یعنی فی نفس چنین توهم نباید کرد زیرا که اکرام سابق از ان جهت
بود که او هنوز مصدر معصیتی نشده بود اما بعد از عصیان هر چند در وقت اعاده او را انسان اعاده خواهند کرد اما انسان عاصی
ممکن شده پس حالت اعاده حال را قیاس بر حالت ابتدا نباید کرد و بیافتن کرم سابق امید اکرام لاحق باید و چه هم آدمی خاطر خود
کرم لاحق جمع سازد و بر کرم سابق غره شود حالانکه ❊ لَمَّا یَقْضِ مَا أَمَرَهُ ❊ یعنی هنوز تمام نکرده است و سرانجام نداده است چیزی را که
فرموده است خالق او و عزت داده او را گر فرمان او را سرانجام میداد و از عهده بندگی برمی آمد البته توقع عزت و اکرام او بجا بود
و حالا در صورت عدم بجا آوردن فرمان برای خائف شدن ازین احسان باید بود و توقع تذلیل و تحقیر باید داشت نه آنکه توقع اکرام باید داشت
و عزیز کرده را ذلیل نباید ساخت خلاف واقع است زیرا که چیزها است که اکرام مستحق تذلیل و تحقیر میشوند و اگر درین معنی شکی باشد
❊ فَلْيَنظُرِ الْإِنسَانُ إِلَىٰ طَعَامِهِ ❊ یعنی پس باید که بنگرد آدمی بسوی خوراک خود که چه قسم فضله ناپاک میگردد بعد از آنکه به
کمال عزت تطهیر و احتیاط پرورده میشود و غذا های لذیذ و نفیس او صرف میشود و باز عنایت الهی درباره آدمی مبذول شده بود
چنانچه اسمعیل جوزی تامل کند که ❊ أَنَّا صَبَبْنَا الْمَاءَ صَبًّا ❊ یعنی بتحقیق ما ریختیم آب را ریختنی که عنایت الهی درباره او
مراتب فزون و زیاده است ❊ ثُمَّ شَقَقْنَا الْأَرْضَ شَقًّا ❊ باز شکافتیم زمین را شکافتنی که در آن شکافتن عنایت الهی درباره
آدمی زیاده تر است و اینهمه عنایت بود بحال گیاه ضعیف که قدرت بر آمدن از زمین نداشت ❊ فَأَنبَتْنَا فِيهَا حَبًّا ❊
یعنی پس رویانیدیم ما در آن زمین دانه را که قابل قوت است مثال گندم و نخود ❊ وَعِنَبًا ❊ یعنی و دانه انگور را که هم قوت است و هم فاکهه
و هم دوا و هم شراب ❊ وَقَضْبًا ❊ یعنی و بیخهای خوردنی را مثل شلجم و گزر و چقندر و مانند آن که نباتات را اکل قوت میکنند و در دفع
خام خورند دفع حرارت و تشنگی نماید و اگر پخته خورند نانخورش معقول باشند و اگر مربا یا اچار سازند حکم میوه پیدا کنند ❊ وَزَيْتُونًا ❊ یعنی و زیتون را
که بجای روغن است و هم نانخورش میتواند شد ❊ وَنَخْلًا ❊ و خرما را که هم قوت میتواند شد هم فاکهه و هم نانخورش و از وی نبید و دوشاب سازند
و بجای شراب بکار برند و نیز سرکه سازند ❊ وَحَدَائِقَ ❊ یعنی و باغهای دیوار دار را که در آن انواع اشجار از فواکه و ادویه میکارند و میپرورند
❊ غُلْبًا ❊ با درختان انبوه که شاخ های سطبر دارند و در لغت عرب شتری را که بر گردن خود موی بسیار دارد غلبا گویند و شتری را
که بر گردنش پشم بسیار باشد نیز اشد غلب گویند و درینجا باغی را که درختان انبوه دارد و شاخهای آن درختان سطبر گردند بطریق استعاره غلبا
فرموده اند ❊ وَفَاكِهَةً ❊ یعنی و میوه های دیگر را که در باغ نمیباشد بلکه صحرا و بیابانی است ❊ وَأَبًّا ❊ یعنی اقسام گیاه را که
خود میروید و هیچکس او را نمی کارد ❊ مَّتَاعًا لَّكُمْ وَلِأَنْعَامِكُمْ ❊ یعنی تا بهره مند کند شما را باین اقسام خوردنی و چهارپایان شما را
زیرا که بعضی ازین اقسام مذکوره خاص برای جانوران است مثل اقسام گیاه و بعضی مشترک در میان آدمی و جانوران مثل دانه های غله در بعضی
از ان قبیل است که لباب او را آدمی میخورد و پوست و تخم و خسته و برگ او را جانور و معهذا بعد از خوردن چه قدر ذلیل و حقیر میگردد و فضله

دوسر کین میشود و آنرا از خانها دور می اندازند بسبب بوی بد آن سفری شبیه میکنند آن اکرام سابق را باین تذلیل لاحق قیاس باید کرد
خود نماید شد نهایت فرق این است که خوراک آدمی را بعد از اکرام عنقریب تذلیل میکنند و آدمی را بعد از آن مطلع میشود و اکرام آدمی را بعد از
انقلاب به ذلت نخواهد شد و آن هم تا میعاد معین است که بیانش این است فَاِذَا جَآءَتِ الصَّآخَّةُ یعنی پس چون بیاید آواز
سخت که کر کند گوش جهانیان را و آن عبارت از نفخهٔ صور است یَوْمَ یَفِرُّ الْمَرْءُ مِنْ اَخِیْهِ یعنی روزیکه بگریزد مرد از برادر خود با وجود
آنکه او را از جمیع اجانب دوستر میدارد و از ابتدای عمر با او نشستی دارد و معاونت و مناصرت و مشاورت باهم دیگر در میان آنها بود وَاُمِّهٖ
یعنی و از مادر خود که او را از برادر هم دوستر میدارد و حقوق بسیار از وی بر ذمهٔ او است وَاَبِیْهِ یعنی و از پدر خود که تعظیم او از مادر هم
زیاده تر است و حق او بزرگتر بلکه گویا پسر از آن او است وَصَاحِبَتِهٖ یعنی و از زنی خود که نزد آدمی از مادر و پدر نیز عزیزتر است
زیرا که با او تا دم مرگ صحبت منظور دارد و حق مادر و پدر را میفهمد که خوابی بود در رفت الا با آنها کاری نماند وَبَنِیْهِ یعنی و از
فرزندان خود که نزد آدمی از زن هم دوستتر اند به جهت آنکه آنها بعد از مرگ خود قایم مقام خود میدانند و در ذکر این قرابت تا آنی
ترقی است از ادنی باعلی چنانچه پوشیده نیست و چون با وصف این قرابتها آدمی از اقارب خود خواهد گریخت پس از اجانب بطریق اولی
هزیمت خواهد کرد و گفته اند که اول کسیکه از برادر خود خواهد گریخت قابیل خواهد بود که از هابیل خواهد گریخت تا باعث خون دنبال او نگیرد
و اول کسیکه از مادر و پدر خواهد گریخت حضرت ابراهیم خلیل الله علیه السلام خواهند بود که مبادا برای شفاعت الحاح و زاری نمایند و شفاعت در حق
کافر مقبول نیست و اول کسیکه از زن خود خواهد گریخت حضرت نوح علیه السلام و لوط علیه السلام خواهند بود که زنان این هر دو منافق بودند
و در حق منافق نیز شفاعت مقبول نیست و اول کسیکه از پسر خود خواهد گریخت حضرت نوح علیه السلام خواهند بود که کنعان پسر ایشان کافر مرد
و علما اختلاف کرده اند در آنکه وجه گریختن از اقارب خود چه خواهد بود و بعضی گویند که از خوف مطالبهٔ حقوق خواهد گریخت یا در اوقات
بعضی را که تلف کرده بود و او ندیده و نشناخته مطالبه نکند چنانچه شخص مفلس از قرضداری میگریزد و لهذا در حدیث شریف وارد است
که روز قیامت آدمی از آشنایان و دوستان خود زیاده تر کناره خواهد کرد به نسبت اجنبیان و ناشناسان زیرا که در دنیا با آنها
معامله نداشت تا خوف مطالبه باشد و بعضی گفته اند که برای ترس امداد و شفاعت خواهد گریخت که مبادا آن اقارب بیایند و رنج
برند و مرا برای خلاصی آنها چیزی از حسنات خود دادن لازم آید یا از گناهان آنها برداشتن چنانچه در ایام قحط شخص بهمین خوف
از اقارب خود کم اختلاط میکند و بعضی گویند از آنجهت که دیدن کلفت و عذاب آنها برا و دشوار خواهد آمد و در خود قدرت شفاعت
و دادن حسنات نخواهد یافت ناچار از نظر آنها پوشیده خواهد شد و صحیح آن است که بهمه این جهات خواهد گریخت بعضی
بیک جهت و بعضی بدو جهت و بعضی بهر سه جهت بلکه در آن روز پر هول هر کس بحال خود گرفتار خواهد بود و التفات
بغیر خود نخواهد داشت چنانچه میفرماید لِکُلِّ امْرِئٍ مِّنْهُمْ یَوْمَئِذٍ شَاْنٌ یُّغْنِیْهِ یعنی برای هر کس از ین گروه کار

خواهد گریخت

یعنی برای هرکس ازین نزدیکان که مذکور شدند حالی خواهد بود که کفایت خواهد کرد او را در غم و تشویش کشیدن و فرصت آن نخواهد یافت که بحال دیگری بپردازد و از دیگری خبر گیرد و چون حادثه چنین خواهد بود مردم در عزت و ذلت مختلف خواهند شد وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ چهره های چند باشند در آن روز مُسْفِرَةٌ تابان و درخشان بسبب آنکه نور ایمان از باطن آنها بر ظاهر آنها جلوه فرمود و چهره های آنها را روشن ساخت ضَاحِكَةٌ خندان باشند بسبب توقع انعام و اکرام که آثار آن بر خود می بینند مُسْتَبْشِرَةٌ یعنی شادان و خوشوقت بسبب آنکه دم بدم در انعام و اکرام ترقی می یابند و اسباب بهجت و سرور و زیب و زینت می افزاید وَوُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ و چهره های چند در آن روز عَلَيْهَا غَبَرَةٌ بر آنها تیرگی و غبار آلودگی باشد بسبب تاریکی گناهانیکه در باطن ایشان مستقر و راسخ بود و درین وقت بیرون برآمد تَرْهَقُهَا قَتَرَةٌ یعنی بالای آن تیرگی سیاهی باشد این سیاهی هرچند اثر کفر است و کفر و رتهٔ دل جا دارد که از تاریکی گناهان نیز مخفی تر است اما بسبب غلبه کفر غالب شده در ظهور از تاریکی گناهان بالاتر خواهد برآمد مانند روغن سیاه که هرچند او را در ته آب نشانند بالاتر می برآید أُولَئِكَ هُمُ الْكَفَرَةُ الْفَجَرَةُ یعنی این گروه تیره چهره ها سیاه رو ایشانند کافران بدکاران که هم کفر می ورزیدند و هم گناه میکردند مستحق کمال تذلیل و تحقیر شدند و السابقیت ایشان هیچ کاری نکرد و موجب اکرام نشد با آنکه در ابتدای خلقت در دنیا آنها نیز مکرم و معظم بودند و عنایت الهی در پرورش آنها نیز مصروف شده بود و جمع در میان دو رنگ کذائی خاصه کسانی است که هم کفر و هم فجور می کردند و کسانیکه محض کفر یا محض فجور میکردند در حق آنها بر یک رنگ اکتفاء خواهد شد رنگ فجور تیره و کدر است و رنگ کفر سیاه خالص باقی ماند درینجا سوالی و آن آنست که اول این سورة عتاب حضور خداوندی برین قسم پیغمبر عظیم القدر مذکور است پس در نازل کردن این قصه در قرآن مجید چه حکمت است و بظاهر عقل مناسب چنان می نماید که این عتاب و خطاب بخفیه طور بر زبان جبرئیل علیه السلام ارشاد میکردند تا پیغمبر را خبردار میساخت حالانکه در قرآن مجید نازل شده علی ممر الدهور و الاعصار بر زبان قاریان و تالیان مذکور میشود و بار بار آن قصه بیاد مردم می آید جواب آنست که این قصه و این عتاب متضمن فواید کثیره از آداب تعلیم و ارشاد و قوانین حسن خلاق بود خواستند که این قصه را بجمیع فواید جزو قرآن مجید گردانند تا مردم از آن فواید دمبدم بهره بردارند و محروم نمانند از جمله فوایدی که درین قصه است چندی را یاد کنیم و باقی را حواله بر حدس ثاقب و فهم صائب مستمع نماییم فایده اول آنکه پیغمبران نیز گاهی اجتهاد میکنند و بقوت عقل خود از قواعد شرع حکمی را می فهمند و آن حکم خطا میشود و از حضور خداوندی پیغمبر از ایران خطا زود متنبه میکنند چنانچه درین قصه آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم چنین فهمیدند که نفع عام را مقدم بر نفع خاص باید داشت و دعوت اسلام را بر تعلیم قرآن مرجح باید ساخت و مردم گروه این پایه را رام باید کرد و آنکه خود بخود طالب و شوقین است فی الفور بحال او چندان التفات نباید کرد که داعیه او اخر او را بسیجا خواهد رسانید و درین فهم همین خطا افتاد که نفع عام درین صورت موهوم بود و نفع خاص معلوم نفع عام بر نفع خاص وقتی مقدم است که هر دو معلوم باشند

فوائد این قصه

یا بر دو موهوم موهوم را بر معلوم ترجیح دادن خلاف قاعده شرع است و دعوت اسلام را بر تعلیم قران نیز وقتی مرجح باید داشت که
ظن قبول دعوت متحقق شود و چون ظن قبول نباشد الزام حجت بیکبار هم میتواند شد حاجت الحاح و اصرار و تساهل از مهمات دیگر
نیست خصوص چنین تمام کردن هم از کارگان وقتی مهم است که توقع تمام شدن آنها باشد در صورت بی توقعی آهن سرد کوفتن است و
سیما چون غرض صالح بظاهر با غرض فاسد مشتبه شود و آن غرض صالح را نیز بحکم شرع ترک باید کرد و درینجا استمالت قلوب اغنیاء و اعراض
از حال ضعیفان بی نوایان و گدایان نابینایان محل تهمت ریا و پاسخاطر دنیا داران میشد درین وقت آن غرض صالح را نیز از نظر
بایستی انداخت که اتقوا مواضع التهم یعنی بپرهیزید از جای تهمت فایده دوم آنکه گاهی بر چیزیکه معصیت بودنش هنوز معلوم
نباشد امانظر بکمال مرتکب آن و قوت استعداد و علو منصب او گویا معلوم شد آنرا عتاب و شکایت متوجه میتواند شد چنانچه آنحضرت صلی ا
علیه و آله وسلم را منهی بودن این فعل معلوم نبود و بر آن معاتب شدند فایده سوم آنکه واجب التعظیم را رعایت تعظیم ضرور است گو او مطلع
بر آن تعظیم نشود زیرا که آن نابینا بجهت نابینائی از کیفیت چهره آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم که عبوس است یا خندان و بسوی کی
متوجه اند یا روگردان اطلاع نداشت تا متاذی شود ولیکن چون مرد با ایمان و طالب راه خدا بود تعظیم او ضرور افتاد و بر ترک
تعظیم ملامت شد و لهذا در حدیث شریف وارد است که ترک السلام علی الضریر خیانة یعنی سلام علیک ترک کردن با کور خیانت
حق اسلام است زیرا که اگر او بترک سلام علیک رنجیده نشد حق اسلام خود تلف شد فایده چهارم آنکه میل بسوی کفار اگرچه باعتبار غرض
نیک شرعی رخصت است اما خالی از مضرت نیست فایده پنجم آنکه اهانت و اعراض از مسلمان اگرچه بی قصد واقع شود شامتی دارد فایده
ششم آنکه عتاب دوستان و تنبیه ایشان بر تقصیرات البته باید کرد که نشان بقای دوستی است ع ویبقی الود ما بقی العتاب
یعنی با عتاب و شکایت باقی است دوستی هم باقی است ترک عتاب وقتی میکنند که قطع دوستی منظور میدارند هفتم آنکه اگر کسی را بر عهده
مقرر فرمایند هر چند او مقرب حضرت متعالی مرتبت باشد هرگز از باز پرس احوال و تفقد اعمال او غافل نباید شد که این تفقد شرط بادشاهی
و لازم ملک داری است مطلق العنان ساختن عهده داران و کار پردازان رخنه در مملکت می اندازد هشتم آنکه هیچ کس را اگرچه بظاهر
حقیر نماید حقیر نباید دانست چه معلوم است که او را نزد خدا چه رتبه است **بیت** خاکساران جهان را بحقارت منگر • توچه دانی
که درین گرد سواری باشد • آن نابینا بظاهر فقیر و حقیر می نمود و از جهت او بر بهترین مخلوقات عتاب شد نهم آنکه طالب علم را اگرچه
موانع در پیش آید نیز از طلب علم تقاعد نباید کرد زیرا که آن نابینا هم فقیر بود و هم دست کش نداشت و برای طلب علم پیش آنحضرت
صلی الله علیه و آله وسلم می آمد اگر در طلب علم و راه جوی خدا موانع بهانه کنند هرگز این کار میسر نشود زیرا که بر اندازه حال خود هیچکس از
موانع خالی نمی باشد دهم آنکه استاد و مرشد را باید که بر طالب علم و طالب راه حق بر حم نگریسته باشد شفقت و توجه نماید و فایده که او میخواهد
برساند یازدهم آنکه معلم و مرشد را باید که در میان طالبان و مسترشدان بشرف دنیا و مال و جاه فرق نکند بلکه بکثرت شوق و حرص

دوست میداشتند و احسان مینمودند ازدهم آنکه اگر ضعیفی را از بزرگی بسبب از اسباب رنجشی برسد آن بزرگ را باید که در حال تدارکش نماید و این معنی مرتبه آن بزرگ پست نمیکند بلکه موجب زیادتی علو مرتبه اوست زیراکه آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بمجرد نزول این آیات از عقب آن نابینا ساعی و دوان دویده رفتند و از آن عموم و سرداران که در مجلس آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم نشسته بودند اعراض فرمودند و تسلیم [illegible]

بیت تواضع زگردن فرازان نکوست * گدا گر تواضع کند خوی اوست * سیزدهم آنکه چون رنجیده را از خود راضی سازند باید که در مرتبه او بیفزایند و زیاده از معمول سابق او تعظیم و تکریم کنند تا مرهم جراحت او شود زیراکه آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم آن نابینا را باز آورده بر چادر خود نشانیدند و فرمودند * انت فی عیال محمد ما بقیت * یعنی تو در حکم عیال منی در اهل تا وقتیکه زنده هستی ترا من خرچ هم برداشت چهاردهم آنکه از باقی ماندن این آیات در قرآن مجید معلوم شد که آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم در رسانیدن وحی الهی بغایت امانت دار بودند و الا این عتاب و شکایت را که بر طبع اعلی ایشان گران بود و موجب قدح ایشان در زبان عوام نمیرسانیدند چنانچه از حضرت ام المومنین عایشه رض مرویست که در مانند این مقام فرموده اند که اگر آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم چیزی را از وحی می پوشیدند قصه حضرت زینب را می پوشیدند که موجب کمال حیا بود * پانزدهم آنکه طالب علم را باید که خدا ترس باشد زیراکه حق سبحانه تعالی در حق آن طالب علم بطریق مدح فرموده است که * اما من جاءک یسعی و هو یخشی * شانزدهم آنکه درین مجلس هم آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم عباس بن عبد المطلب و دیگر اقارب قریبه آن جناب که ابوجهل وغیره با حاضر بودند و از اختلاط و صحبت ایشان با وصف قرب قرابت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم را عتاب فرمودند معلوم شد چون اقارب شخص از خدا تعالی روگردان شوند با ایشان اختلاط و صحبت نباید کرد و با اجانب که طالب حق باشند صحبت باید داشت و اختلاط باید کرد که دشمنان دوست را دوست داشتن خطاست و از دوستان دوست روگردانیدن محل عتاب و لهذا در قرآن مجید جای دیگر فرموده اند * لا تجد قوما یؤمنون بالله و الیوم الآخر یوادون من حاد الله و رسوله و لو کانوا اباءهم او ابناءهم او اخوانهم او عشیرتهم * و از اینجا معلوم شد که در تعلیم و ارشاد نیز اهل استعداد و شوق و حرص را بر ارباب قرابت مقدم باید داشت هفدهم آنکه شخصی را که بسبب او از جناب الهی یا حضور پیغمبر یا مرشد یا استاد این کس را عتاب شود مبغوض نباید داشت بلکه دوستی او را در دل زیاده جا باید داد که بسبب او غرضی عمده که ادب است حاصل شد چنانچه بعد از ورود این عتاب آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم آن نابینا را دوست بسیار میداشتند و تعظیم میفرمودند و مرحبا میگفتند و از حاجات او تفقد میکردند * والله الموفق والمعین و به نستعین

سوره اذا الشمس کورت

مکی است بست و نه آیت و صد و چهار کلمه و پانصد و سی و سه حرف است و در حدیث صحیح وارد است بروایت عبدالله بن عمر که آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرموده اند که هر که خواهد که روز قیامت را در دنیا بچشم سر ببیند باید که سوره * اذا الشمس کورت * را بخواند و نیز در حدیث است که حضرت امیر المومنین

صدیق رضی الله عنه روزی در جناب آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم عرض کردند که یا رسول الله پیری بر شما شتابی کرد یعنی از
قوت مزاج شریف شما توقع آن داشتیم که درین عمر که نواحی شصت سال است آثار پیری بر شما هیچ ظاهر نخواهد شد خلاف این
توقع بوقوع آمد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند که مرا این پنج سوره پیر ساخته اند سورهٔ هود و سورهٔ واقعه و سورهٔ المرسلات
و سورهٔ عم یتساءلون و سورهٔ اذا الشمس کورت یعنی درین سوره ها عقوبت های الهی در دنیا و آخرت که بر امتان سابق بسبب مخالفت
پیغمبران گذشته است و خواهد گذشت مذکور است از شنیدن آن عقوبت ها غم امت خود غلبه میکند و خاصیت غم آن است که آدمی را
پیر میسازد چنانچه گویند ۞ سألت من الاطباء ذات یوم ۞ اخبرني ما یشیب قال الهم ۞ فقلت له علی غیر احتلام ۞ لقد خطأت
فیما قلت بل نعم ۞ لیکن مراد از پیر شدن آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم ضعف قوی و سستی بدن است نه سفیدی موی زیرا که
موی شریف آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم چندان سفید نشده بود که سفیده را اظهار شود چنانچه انس بن مالک که خادم خاص آنحضرت
صلی الله علیه و آله و سلم بود میگفت که در قرب وفات آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در سر مبارک و ریش مبارک آنجناب عدد موهای
سفید به بیست نرسید و ظاهر است که این مقدار سفیده را معلوم نمیتوان شد و اینقدر را در عرف پیری نمی نامند و وجه ربط این سوره
با سوره عبس آن است که در اول آن اوصاف قرآن مجید برین نسق مذکور است که ۞ کلا انها تذکرة فمن شاء ذکره في صحف مکرمة مرفوعة
مطهرة بأیدي سفرة کرام بررة ۞ و در آخر این سوره همین مضمون به ترتیب معکوس مذکور است که ۞ انه لقول رسول کریم تا ان هو الا
ذکر للعالمین ۞ و نیز در آخر آن سوره ذکر قیامت و اوصاف آن و شداید اهوال آن مذکور است که ۞ یوم یفر المرء من اخیه و امه و ابیه
و صاحبته و بنیه ۞ و درین سوره در اول همان مضمون مشروح و مبسوط است و وجه تسمیه این سوره بتکویر آن است که در اول این سوره
همین حادثه مذکور است که نور آفتاب زایل خواهد شد و از حوادث روز قیامت که جملهٔ آنها دوازده حادثه درین سوره یاد فرموده اند
این حادثه سخت تر و صعب تر است تفصیل این اجمال آنکه حادثه چون بر مقصود بالذات رو دهد سخت تر میباشد از آنکه بر غیر مقصود
بالذات رو دهد مثلا تلف جان که مقصود بالذات آدمی است سخت تر از تلف مال است زیرا که مال برای نفع جان مطلوب است نه بالذات
و نیز چون آن حادثه را حادثه دیگر معارض نشود سخت تر میگردد از آنکه حادثه دیگر معارضه نماید که در صورت معارضه شدت حادثه
سبکتر میشود مثلا از یک جانب شخص را خوف جان بهم رسد و از جانب دیگر توقع ازدیاد جاه و مال دامنگیر وقت او شود در انصورت حادثه
جانی را چندان شدید نمی شمارد و پهلو تهی نمیکند و هر حادثه از جمله حوادث دوازده گانه قیامت که درین سوره یاد فرموده اند یا غیر مقصود
بالذات را صدمه رسانیده است مثلا کشط آسمان که آسمان را خراب خواهد ساخت و آسمان نسبت باهل دنیا مطلوب بالذات نیست که انتفاع
آنها محض بستاره ها است آسمان صندوقی بیش نیست که درآن جواهر نفیسه و امتعه عالیه گذاشته اند اگر صندوق شکست جواهر و امتعه باقی ماند
چندان گران نیست و یا معارض بحادثه دیگر است که موجب خوشی و فرحت است مثلا تسعیر جحیم که در مقابله آن ازلاف جنت نیز خواهد بود

سوای این حادثه که هم بر مطلوب بالذات که شعاع آفتاب است صدمه خواهد رسانید و هم در مقابله آن حادثه دیگر فرحت افزا موجود خواهد بود و نیز بسبب بے نور کردن آفتاب عمده ترین اسباب انکشاف حالات وجدانی نفس انسانیست که بسبب تابش آفتاب محسوسات بصری منکشف میشوند و از ادراک معقولات و وجدانیات حاجب میگردند و آنهم ازینجاست که وقت فکر در معقولات دقت شب مقرر کرده اند و وقت دیدن خواب نیز همان وقت است و وقت ذکر یاد کیفیات نفسانیه از آنچه عاشقان در ایام هجران و دردمندان را یا مصیبت زدگان و مبتلایان زار و مهید نیز همانوقت است و اهل مراقبه و توجه نیز در همانوقت نسبت های باطنیه خود در ترقی میسازند و ارباب سحر و تاثیرات نفسانی نیز در همانوقت مشغول کار میشوند و تیره شدن ستاره ها و افرو ختن دریاهای شور و حرکت کوه ها نیز در جنب اینحادثه خفا مقتی ندارد که ستاره ها اکثر تیره و بی نور میشوند و دریای شور چندان در حوایج بنی آدم نافع نیست که مطلوب بالذات توان شمرد و علی هذا القیاس کوه ها مستکنے حوادث دیگر خود ظاهرست آمدیم بر آنکه این دوازده حادثه را چرا درین مقام تخصیص بالذکر فرموده اند وجهش آنست که منظور بیان انقطاع نفس انسانی از توجه بالوفات و مصرات است و انبساط شعور و فهم و تجدد ارواح سماویه و ظهور صور مثالیه اعمال و انکشاف مقدار جزای هریک از کارهای نیک و بد که مضمون جمله نفس ما احضرت است و هریک ازین حوادث دوازده گانه درین امر دخلی دارد پس بسبب تکویر آفتاب و تیره شدن ستاره ها تعلق نفس انسانی با آسمان که در حوایج خود بود منقطع خواهد گشت زیرا که نا شعاع او در احساس بصری و اختلاف فصول و مواسم و تجدد شهور و اهله و تقدمة المعرفه حوادث آینده بعض با شعه و حرکات این اجرام بود و سقف عالم مالوف او با انقلاب خراب خواهد گشت و بسبب تسیر جبال و تزلزل زمین امید او از سکونت زمین و استخراج معادن و انبات زرع و فواکه و تفجیر عیون و اجرای قنوات گسسته خواهد شد و صحن خانه او رو بخرابی خواهد نهاد و بسبب تعطیل عشار توجه او با قتناء حیوانات اهلی و اخذ شیر و روغن و پشم و صوف و نسل و اولاد سست خواهد گشت و باین انقلاب گویا مطبخ و خزانه خانه اش خراب خواهد گشت و بسبب اجتماع وحوش همت او از صید و تسخیر جانوران بری و انتفاعاتی که از پوست و پشم و نافه مشک و دیگر اجزای انها میگرفت انقطاع پذیر خواهد گشت و بسبب افروخته شدن دریاها سفر کشتی و تجارات بحری و اصطیاد حیوان بحری و استخراج دُر و مرجان و عنبر و عقیق مایوس عنه خواهد گشت و این شش حادثه متعلق بعالم دنیا و امور جسم انسان است و بعد از آن بسبب اقتران نفوس خیره باهم جنسان خود و نفوس شریره باهم جنسان خود و انعکاس کیفیات نفسانیه یکی بر قلب دیگری وجدانیات خود هر کس باهم مد و ضوح جلوه گر خواهد شد و خود را بالاجمال از اهل خیر و شر خواهد شناخت و بسبب سوال موؤده که نفس او ازینجهان بنهایت ساده رفته است معلوم خواهد کرد که شعور و فهم انسانی درینجهان انبساط عظیم پیدا کرده که انقسم الواح ساده هم نقش پذیر سوال و جواب گشته اند و نیز خواهد دریافت که درین دار استیفاء حقوق هر گروه و هر صغیر و کبیر با وصف آنکه تلف کننده حقوق را باشد علاقه در میان باشد مثل پدری و مادری

شعاع

دستکی

هرگز تبدیل و فرو گذاشت نخواهند کرد و بسبب نشر صحایف اعمال تفصیل افعال و اقوال خود خواهد دریافت و بسبب کشط آسمان
که کنایت از تجلی عالم مثال است که معدن و اصل آن قوت خیالیه افلاک است صور مثالیه اعمال خود را خواهد دید و بحقیقت حال پی
خواهد برد مصرع که بالکه باخته ام عشق در شب دیجور بُه و بسبب نزدیک آوردن بهشت بآرایش و پیرایه مقدار جزای آن اعمال
که مقتضای صور مثالیه آنها است انجلای تام خواهد پذیرفت و در آنوقت مضمون ﴿علمت نفس ما احضرت﴾ جلوه گر خواهد شد و این
شش انقلاب تعلق بعالم آخرت و بقوای عقلیه و خیالیه انسان دارند و ازهمین تقریر وجه رعایت این ترتیب هم واضح شد و نیز باید
دانست که در عالم برزخ نفس انسانی را با وجود مفارقت از بدن این اطلاع بر احوال اعمال خود ممکن نیست زیرا که هنوز آسمان دنیا برپا و زمین
قایم هست و تعلق او بساکن و مالوفات خود و توجه بحال اقارب و بنی نوع خود و تذکر حالات ماضیه خود منقطع نگشته و محو و بعالم
غیب بوجه خلوص و کمال او را حاصل نشده و لهذا آن عالم را برزخ میگویند که من وجه احکام دنیا دارد و من وجه احکام آخرت
مشابه آنکه شخصی در شهری یا ملکی مدتی سکونت کرده بشهر دیگر و ملک دیگر انتقال کرد و هنوز خانه او در شهر اول قایم و اقارب او
در آنجا ساکن اند و رسل و رسایل آمد و رفت مینمایند در ینحالت او را انقطاع کلی از آن شهر متصور نیست ﴿بسم الله الرحمن
الرحیم﴾ ﴿اذا الشمس كورت﴾ یعنی وقتیکه آفتاب پیچیده شود و معنی تکویر در لغت عرب چیزی را گرد پیچیدن است
مثل دستار یا رسن که او را حلقه حلقه به پیچند و کور العمامة بمعنی پیچ دستار از همین لفظ است و چون آفتاب شعاع منبسط
دارد و دور کردن آن شعاع را در ذهن تشبیه به پیچیدن دستار داده این لفظ را بطریق استعاره استعمال فرموده اند
گویا تا وقتیکه شعاع او منبسط بود مانند تهان پارچه بود که او را کشاده انداخته بودند و چون شعاع او زایل شد و جرم او مانند چلکه پنیر
بی نور ماند گویا که آن تهان را پیچیدند و در حدیث شریف وارد است که ﴿الشمس والقمر ثوران مكوران يوم القيامة﴾ یعنی
آفتاب و ماهتاب روز قیامت مانند دو چلکه پنیر بی نور خواهند بود و در بعضی روایات ﴿ثوران عقيران﴾ هم واقعشده یعنی مانند
دو نرگاو پی کرده خواهند افتاد و سیر و دور آنها منقطع خواهد گشت و ثور در لغت عرب هم گاو نر را میگویند و هم چلکه پنیر را و هرگاه
تعلق ارواح کوکب از اجرام آنها منقطع خواهد گشت هم شعاع و نور زایل خواهد شد و هم سیر و دور موقوف گاهی نظر بزوال
شعاع فرموده بچلکه پنیر نسبت کردند و گاهی بانقطاع حرکت نظر فرموده به نرگاو پی کرده تشبیه دادند و درین حدیث موافق
حدیث آفتاب و ماهتاب درینحادثه شریک خواهند بود اما درین جا اکتفا بر ذکر تکویر آفتاب فرمودند زیرا که شعاع آفتاب است
که جرم تیره ماهتاب را نور و ضیا می بخشد پس تکویر آفتاب مستلزم تکویر ماهتاب است حاجت بیان علیحده نیست ﴿واذا
النجوم انكدرت﴾ یعنی و وقتیکه ستاره ها تیره شوند و نور آنها نیز زایل شود از حضرت ابن عباس رضی الله عنهما منقول است
که ایشان فرموده اند که ستاره ها در قنادیل معلقه اند بسلاسل نور و سلاسل آن قنادیل در دست فرشته ها است چون فرشته ها

بمیرند آن قنادیل از دست آنها رها شوند و ستاره ها پراگنده شده بیفتند و نور آنها زایل شود پس درین سوره بیان منتهی انقلابی است که بر ستاره ها رو خواهد داد و در سوره آینده بیان ابتدای آن انقلاب است و اختلاف لفظ نجوم و کواکب برای تعیین اسلوب کلام است و هم برای آنکه در لفظ نجم اشعاری بظهور و اشراق فهمیده میشود پس انکدار مناسب آن است و در لفظ کوکب اشعاری باستقرار و رسوخ فهمیده میشود پس انتثار مناسب آن ﴿وَإِذَا الْجِبَالُ سُيِّرَتْ﴾ یعنی و وقتیکه کوه ها روان کرده شوند مانند ابرها در هوا پرانیده شوند و جبال مثل سنگ فرش و لنگر زمین بودند چون آنها را این حالت رو داد حالت زمین را قیاس باید کرد که چه خواهد بود ﴿وَإِذَا الْعِشَارُ عُطِّلَتْ﴾ یعنی و چون ماده شتران باردار که ده ماه بر حمل آنها گذشته باشد معطل گذاشته شوند و مالکان آنها با آنها نه پردازند و وجه تخصیص ماده شتر گذائی آنست که منظور بیان انقطاع تعلق نفس انسانی از اموال خود است و از جمله اموال آنچه بیشتر محتاج به تعهد و خبرداری است جانوران اند زیرا که زر نقد و جواهر و دیگر اسباب و سیم محتاج محافظت و تفقد نمی باشد و زراعت و اشجار و عمارات و منازل نیز تعهدی میخواهند اما نه هر لحظه و هر ساعت بخلاف جانور که هر وقت محتاج بستن و کشادن و از سایه بآفتاب بردن و از آفتاب بسایه و خبرگیری علف و آب و دیگر ضروریات می باشد بنابران تجربه کاران گفته اند که غم نداری بز بخر و از جمله جانوران ماده شتر گذائی نفیس ترین آنها است نزد عرب که در آنوقت توقع نتاج و شیر از و میداشتند بسبب آنکه شیر او از شیر جانوران دیگر اضعاف مضاعف میشود و چون مخاطب این کلام در ابتدا فرقه عرب اند لاجرم رعایت آنچه در اذهان ایشان جا دارد و در خزانه خیال آنها صورتش غالبا حاضر میباشد ضرور افتاد که مقتضای بلاغت همین است و درین جا اشکالی است که بعضی از ذکیا آنرا اصعب و سخت دانند حاصلش آنکه بعد از آنکه حضرت اسرافیل عم نفخ صور فرمایند جانوران بمیرند ماده شتران کجا باشند که معطل شوند و پیش از دمیدن صور روز قیامت نیست که ماده شتران معطل شوند پس این حکایت کدام وقت است اکثر دانشمندان گفته اند که این کلام بر وجه فرض و تمثیل است یعنی اگر بالفرض در آنوقت ماده شتران باین صفت حاضر باشند از شدت هول آن روز کسی بحال آنها نه پردازد چنانچه در ﴿یوما یجعل الولدان شیبا﴾ و مانند آن گفته اند لیکن بعد از تامل معلوم میشود که درینجا حاجت این تکلف نیست زیرا که چون حضرت اسرافیل نفخ صور اول فرمایند آدمیان با ماده شتران باردار یکجا بمیرند و چون بار دوم نفخ فرمایند همه یکجا زنده شوند ماده شترانی که بر حمل ایشان ده ماه گذشته بود هم بر آن صفت زنده شوند چنانچه در حدیث صحیح است «یحشر الناس یوم القیامة علی ما ماتوا علیه» و مالکان آن ماده شتران در آنوقت بحال آنها نه پردازند و معطل گذارند و بعضی از اهل تفسیر گفته اند که مراد از عشار ابرها است زیرا که عرب ابر را بجانور باردار نسبت میکنند و در خیال ایشان ابر را صورت ماده است و باد را صورت نر چنانچه نر ماده را باختلاط باردار میکند همچنان باد ابر را آبدار میسازد پس غرض آنستکه آنوقت ابرها از آب خالی شوند و بکار نیایند و درین تفسیر بعدی که هست ظاهر است و عشار جمع عشرا است مثل

مثل نفاس جمع نفساء و عشراء ماده شتری را گویند که بر حمل او ده ماه گذشته باشد تا تمام شدن سال که تمام مدت حمل شتر است بهمین
نام او را مذکور کنند وَإِذَا الْوُحُوشُ حُشِرَتْ یعنی و وقتیکه جانوران وحشی کوهستانی و بیابانی جمع کرده شوند و
جمع کردن آنها آنست که مسکن آنها کوهستان و بیابان بود در و بحرابی خواهند نهاد و آتش و دود از هر طرف آنها دنبال آنها
خواهد گرفت ناچار در مجمع آدمیان مکان امن اندیشیده گریخته خواهند آمد چنانچه در ولایات سردسیر در اوقات بارش برف اکثر
جانوران طبع اصلی خود را که نفرت و وحشت است گذاشته در معموره و آبادانی میگریزند و درین واقع دلیل صریح است بر آنکه هول آن
روز تا بدین مرتبه خواهد رسید که وحوش را از انسان نفرت نخواهد ماند و بعضی را با بعض دیگر عداوت طبعیه که داشتند نیز موجب احتراز
و اضرار نخواهد شد و قتاده و دیگر مفسرین گفته اند که مراد از حشر وحوش زنده کردن انها بعد از مردن است که برای قصاص خون آنها
کرده در حدیث شریف است که در میان جانوران نیز قصاص جاری خواهد شد تا آنکه گوسفند بی سرون را از گوسفند سرون
دار قصاص خواهند داد اما بعد از اجرای قصاص همه را خاک خواهند کرد و آنچه بنام خدا ذبح شده است خاک بهشت خواهد شد
مگر آنچه باعث سرور بهشتیان و لذت آنها خواهد بود در بهشت باقی خواهد ماند مثل طاؤس و اسپ و دیگر جانوران خوش منظر و خوش
آواز یا جانورانی که گوشت آنها مرغوب بهشتیان خواهد بود برای غذای آنها خواهند گذاشت چنانچه در قرآن مجید در سوره واقعه
مذکور است «ولحم طیر مما یشتهون» و آنچه باعث ازدیاد عذاب دوزخیان خواهد شد در دوزخ خواهد رفت مثل مار و کژدم و
مگس که بر اعضای سوخته آنها خواهد نشست و رنج خواهد داد لیکن آن جانوران را از آتش دوزخ کلفتی و رنجی نباشد و لهذا
در حدیث شریف وارد است «الذباب کله فی النار» و نیز در حدیث صحیح است که «ان فی الجنة طیرا ناعمة و آکلها انعم منها»
وَإِذَا الْبِحَارُ سُجِّرَتْ یعنی و وقتیکه دریاها افروخته شوند و آب آنها دود و آتش گردد و هوا بسبب اختلاط آن آتش و دود حدت
و حرارت پیدا کند و موجب رنج اهل محشر گردد اما مردم با ایمان از شر این دود محفوظ مانند چنانچه در حدیث صحیح وارد است که از دود
آن روز مرد با ایمان را همین قدر خواهد رسید که مزکوم خواهد شد وَإِذَا النُّفُوسُ زُوِّجَتْ یعنی و وقتیکه نفوس انسانی را با نفوس
سماوی و ارضی آمیخته شود تا قوت ادراک خیر و شر تزاید پذیرد و جزای وفاق هر عمل علی وجه الکمال بچشند و بعضی گفته اند که مراد
از تزویج نفوس اقتران ارواح با اجساد است و بعضی گفته اند که مراد آن است که مردم را ازواج ثلاثه گردانند یعنی سه صنف سازند که
تفصیل آن در سوره واقعه در آیه «کنتم ازواجا ثلاثة» مذکور است و بعضی گفته اند که هر کس را با هم مشرب و هم مذهب خود جمع کرده
غول غول متفرق سازند و طبقات خیر و شر را درین ترتیب مرعی دارند و بعضی گفته اند که شخص را با کسی که در دنیا اختلاط نموده
و صحبت انگیخته و بعد از حشر کنند مثل پیر و استاد و پادشاه و امیر و ابن عباس رضی الله عنه فرموده اند که نفوس مومنین را با حور
عین تزویج نمایند و نفوس کافرین را با شیاطین مقرون سازند و زجاج گفته است که هر نفس را با صورت مثالیه عمل او از نیکی

و همی قرین گردانند * وَاِذَا الْمَوْءٗدَةُ سُئِلَتْ * یعنی و وقتیکه موءوده را سوال کرده شود و موءوده در لغت عرب آن دختر را که
زنده در گور میکردند گویند مشتق از وأد یئید * و در عرب رسم بود که دختران را بمجرد تولد در گور دفن میکردند برخی بجهت خوف فقر
و تنگی و کثرت اخراجات که بسبب تزویج و تجهیز دختر لازم می آید این کار میکردند و جماعه بسبب لحوق عار و خوف حصول علاقه
خویشی و دامادی باکسی که هم چشم خود نیست و گران دانستن تحمل جفای آنها این عمل می نمودند و این کار شنیع بحدی در اقوام
و در سایر بلاد رایج گشته بود که او را فخر و عزت می شمردند و اصلا خوف عقاب بر آن نمیداشتند بگمان آنکه اولاد ما بمنزله ملک و مال ماست
بهر نوع که خواهیم در آنها تصرف نمائیم حقتعالی این فعل شنیع را جا بجا در قران مجید مذمت فرموده و در ضمن قبح آن اشاره نموده که در
ضمن این فعل سوای قطع رحم اقرب که ولد است قبایح بسیار مندرج است از انجمله ظلم و ستم است بر بی گناه معصوم که وبال آن
معلوم است و از انجمله کراهت داشتن پیدایش خداست بلا وجه و از انجمله ناخوشنودی قضای او تعالی است و مقابله فعل او بضد
آن که او تعالی در مدت نه ماه او را ترتیب فرموده این کس بمجرد دست یافتن قصد اتلاف جان آدمی نماید و از انجمله است بی
اعتمادی بر رزاقی و کارسازی او تعالی و از انجمله است بخل شدید بمال که خرج کردن آن را بر فرزند خود روا نمیدارد الی غیر ذلک
و لهذا فهمیدگان عرب نیز برین قبح مطلع شده دست ازین کار می کشیدند اما بجهت رسم قوم ناچار تن برضای داده بودند تا آنکه زید
بن عمرو بن نفیل ابن عم حضرت امیر المومنین عمر بن الخطاب رض در مکه پیدا شد و هرجا می شنید که دختری پیدا شده است که اولیای او می
خواهند زنده در گور کنند دویده میرفت و میگفت که این دختر را بمن گذارید هرچه در پرورش و تجهیز و تزویج او خرچ شود بر ذمه من است
و باین طریق دختران بسیار را خلاص کرد و لهذا او را محیی الاموات می گفتند و این رسم صالح او را قوم او نیز در هر قبیله اتباع کردند
چنانچه جد فرزدق شاعر که صعصعه نام داشت نیز همین عمل میکرد و بنابران است که در اشعار فرزدق افتخار باین عمل جد خود مذکور است
و در امت ما این عمل شنیع بصورت دیگر نمود کرده است و قاعده شیطان همین است که چون امر قبیح را بسبب زواجر شرعیه و دلایل
عقلیه مردم قبیح دانسته ترک می کنند آن لعین همان معنی را در صورت دیگر در نظر ایشان مستحسن مینماید تا اصل مطلبش فوت نشود
و آن صورت که درین امت رواج دارد این است که حمل کنیزکان را که اصلا از برای لحوق عار بتولد دختر بلکه پسر نیز از شکم آنها بعد از
نفخ روح که مدتش غالبا بعد از گذشتن چهار ماه است اسقاط میکنند و این عمل شنیع را مقتضای شرافت و غیرت می نامند و در مقام
فخر مذکور آن میکنند حالانکه در خون ناحق کردن و دیگر مفاسد که در ان عمل واقع میشود تفاوت سر مو ندارد و اما قبل از نفخ روح
پس صحابه را در جواز اسقاط بعذری شرعی مثل عسر ولادت یا کثرت عیال و قلت مال یا بودن در سفر یا فوت منفعت خدمت از
کنیزک اختلاف افتاده بود و بحضور حضرت امیر المومنین عمر بن الخطاب درین بحث گفتگوی بسیار واقع شده تا آنکه حضرت
امیر المومنین مرتضی علی کرم الله وجهه فرمودند که * والله لاتكون موءودة حتى تاتي عليها التارات السبع * این کلام را حضرت

امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه پسندیدند و همین قول قرار یافت و بعضی از صحابه این را نیز بنا بر احتیاط حرام نسبت کردند و موؤده صغری
میگفتند که هرچند قتل نفس درین عمل نیست اما عدم توکل بر رزاقیت خدا و معاوضه فضل او تعالی بقصد آن بلا وجه و دیگر مقاصد
دارد اما صحیح آنست که جایز است قیاسا علی العزل و آنچه در حدیث شریف در حق عزل وارد است که ذلک الوأد الخفی
این دلالت بر حرمت عزل نمی کند بلکه بر کراهیت و ترک اولی بودن زیرا که خفی هر امر حکم جلی آن ندارد مثل ریا که شرک خفی است
حکم شرک جلی ندارد و تجویز عزل بروایات صحیحه مشهوره ثابت است لا شبهة فیه و استعمال دوای قبل از جماع یا بعد از آن
که مانع از انعقاد نطفه گردد نیز مانند عزل جایز و روا است و درینجا شبهه ایست که اکثر بخاطر میگذرد و آن آنست که موؤده
بیچاره مظلوم کشته شده است سوال از وجهی ندارد بایستی که سوال از قاتل او واقع میشد تا سرزنش می یافت و حل این
آنست که سوال از موؤده باین وضع نخواهد شد که چرا کشته شدی تا استبعاد می باشد بلکه باین وضع خواهد شد که بای ذنب
قتلت یعنی بکدام گناه کشته شده است آن موؤده و لایق باین سوال مظلوم است نه ظالم زیرا که غرض ازین سوال تلقین دعوی
و استکشاف وجه ظلم می باشد تا مظلوم بگوید که برمن فلانی بوجه چنین ظلم کرده است و سر در سوال موؤده باین طریق آنست
که نفس صغیر هرچند در آن جهان شعوری و فهمی و ادراکی پیدا خواهد کرد اما هنوز ادراک او از ادراک مشتاقان دار القضا
و مخصومات که در دنیا عمری درین کارها بسر برده اند کمتر خواهد بود و نیز المی که او را بزوال حیات غیر مستقر لاحق شده چندان در نفس
او واقعی نخواهد داشت زیرا که زندگی او مانند خوابی بود که بگذشت و نیز در ابتدای دعوی بر باد رود بسبب حیا تقاعدی خواهد
کرد لاجرم او را ازین طرف باین وضع تلقین و تذکیر دعوی نموده خواهد شد چنانچه مظلومان ساده لوح را که در بیان حجت خود تامل
دعوی خود قصور میورزند حکام با انصاف این قسم تلقین و تذکیر میفرمایند تا حقوق آنها بر باد نرود و همچنین مظلومی که بسیار
علاقه با ظالم دارد از تصریح به تشکی و تظلم مستحی میشود یا می ترسد در حق او نیز همین وتیره معمول ارباب عدالت است و فقها نیز نوشته اند
که قاضی را تلقین مدعی و شاهد در مثل این صورت درست است که استیفای حق مظلوم بدون آن نمیتواند شد و معهذا درین سوال هم
مراتب ادب آباء و الدین به نهایت درجه مرعی است زیرا که اول ذکر قاتلش نه فرمودند گویا سوال از قاتل منظور ندارند تا فضیحت
نشود و لهذا بصیغه مجهول آوردند که قتلت و باز سوال از گناهی فرمودند که موجب قتل او شده گویا اشاره میفرمایند که والدین
را آن قدر شفقت وافره بحال اولاد است که بدون گناهی عظیم با تو این حرکت نکرده باشند سوال می کنیم که آن گناه چیست اما رعایت
این ادب در حق والدین نسبت بموؤده موجب کمال فضیحت و رسوای والدین خواهد شد خصوصا در سوال از گناه موؤده که او
اصلا مصدر گناه نمی توانست شد تعریض بالزام صریح آنها خواهد بود و سوال از والدین اگر ابتدا واقع میشد که شما چرا دختر خود را
موجب کشتند این فضیحت و رسوای و استیلای خوف و دهشت حاصل نمیگشت و نیز در ترک سوال از آنها و متوجه کردن سوال

وخطاب موؤده اشعار بکمال شقاوت و بدبختی آنها است که آنها بسبب کمال بغض ازین حرکت بی برکت سوال توبیخی وعتاب هم نمی فرمایا
تا لذت عذاب وعتاب بلذت کلام وخطاب انکی سبک نماید انا لله و انا الیه راجعون و نعم ما قیل * بیت * پرسش اگر نیست
گو با سزا * کز دست یک ستم آرزو راست * ودرینجا باید دانست که در حدیث صحیح وارد شده که * الوائدة والموؤدة فی النار * یعنی
زنی که دختر خود را زنده در گور کرده است و آن دختر هر دو در دوزخ خواهند رفت معتزله شنیدن این حدیث دست و پا چه شوند
و در مقابله آن حدیث صحیح باین آیه تمسک نمایند و گویند که چون حقتعالی بسبب موؤده کافران را تبکیت و تخجیل خواهد فرمود موؤده را
عذاب کردن چه امکان و درین تمسک کمال جهل و نادانی است زیرا که تعذیب والدین بجهت آنست که خون ناحق کرده اند و تعذیب
موؤده بجهت آنکه در کفر تابع الوالدین است مثل ظالمی و مظلومی که هر دو کافر مرده باشند یکی را ببهای دیگری تعذیب خواهند کرد و هر دو
در اصل تعذیب شریک یکدیگر خواهند بود بنابر کفر خود و لهذا نزد اهل سنت تعذیب اطفال کفار نظر باقتضای قواعد شریعت
جایز است زیرا که نفس طفل خصوصا طفلی که باین حد صغر السن از جهان رفته گویا شعبه ایست از نفس والدین استقلالی و انحیاز
پیدا نکرده چون نفس والدین متألم خواهد شد آن نفس ساده هم بتبعیت او الم پذیر خواهد گشت مثل تو امین که در یک وقت
خنده می گریند و در یک آن گرسنه و تشنه میشوند مادام که ره هم می باشند و اتصال نفسانی ایشان بتفارق استقلالی
مبدل نشده والله اعلم درینجا نکته ایست محتاج به بیان و آن آنست که قتلت بصیغه غایب چرا آورد نه خطاب مقتضی آن بود
که قتلت بصیغه مخاطب مونث مجهول می فرمودند جوابش آن است که منظور بیان وقایع قیامت است و حال موؤده را بتبعیت
بیان می فرمایند پس مدعا اخبار است از سوال موؤده که واقع خواهد شد نه حکایت خطابی که با وی در میان خواهد آمد حکم فقهی
آن آنست که اگر از دست شخصی بخطا اولاد خود تلف شود مثل اسقاط حمل چهار ماه یا بخوراندن افیون زاید از حد یا تساهل
در محافظت که مثلا بر لب بامی او را گرفته بازی میکرد و طفل از دست او رها شده افتاد و جان داد و علی هذا القیاس کفاره
بر او واجب میشود از قتاده مرویست که قیس بن عاصم تمیمی نزد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آمده عرض کرد که یا رسول الله
از من گناهی سخت بوقوع آمده که هشت دختر را در حالت کفر زنده در گور کرده ام آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمودند در عوض هر دختر
یک یک برده آزاد کن او عرض کرد که من مالک شترانم برده ها ندارم فرمودند که عوض هر دختر یک یک شتر در راه خدا بده *
وَاِذَا الصُّحُفُ نُشِرَتْ * یعنی و وقتیکه صحیفه های اعمال که پیچیده در دفتر سجین و علیین نهاده بودند کشاده شوند و هر کس
آنچه در صحیفه خود هست مطالعه نماید و از قتاده مرویست که صحیفه عمل آدمی را بعد از موت او پیچیده در دفتر نگاه میدارند
و بعضی از مفسرین نشر را بمعنی پراگنده کردن گرفته اند یعنی نامه های اعمال را منتشر سازند و از دفتری که در آن یکجا جمع بودند
بر آورده تقسیم نمایند و بعضی را بدست چپ از طرف پشت و بعضی را از دست راست از پیش رو حواله کنند و از مرتبین و داعیه

بیان ودفع شبهه در تعذیب اطفال کفار

مسئله فقهی

مرویست که در روز قیامت صحیفه‌ها را از زیر عرش به پرانند پس در دست اهل ایمان صحیفه که رسد در وی این لفظ مرقوم باشد که
فی جنة عالیة + و در دست کافر صحیفه که رسد در وی این لفظ مرقوم باشد که + فی سموم و حمیم + و این صحایف بمنزله قرعه فال
باشند صحایف اعمال + کذا ذکره فی الکشاف + وَاِذَا السَّمَآءُ کُشِطَتْ یعنی و وقتیکه آسمان را پوست برکنده شود
مانند جانور مذبوح که بعد از سلخ اجزاء اعضای او نمودار میشوند و رگ و ریشه او ظاهر میگردد و ملکوتات خیالات فلکی که صور
مثالیه اشیاء است تجلی و منکشف شود و فرشتگان حامل صحف و دیگر اصناف فرشتگان نزول نمایند + وَاِذَا الْجَحِیْمُ سُعِّرَتْ
یعنی و وقتیکه دوزخ افروخته شود و شدت سوزش او تزاید پذیرد + وَاِذَا الْجَنَّةُ اُزْلِفَتْ یعنی و وقتیکه بهشت نزدیک اهل محشر آورده شود
پس مومنین را سرور بر سرور بیافزاید و کافرین را حسرت بر حسرت و چون این دوازده حادثه متحقق شوند که شش از آنها در دنیا
قبل از نفخ صور و شش از آنها در آخرت بعد از نفخ صور است + عَلِمَتْ نَفْسٌ مَّآ اَحْضَرَتْ یعنی بداند هر نفس انسانی
چیزی را که حاضر آورده است از نیکی و بدی و بعضی از اهل تاویل گفته اند که این حالات دوازده گانه را در وقت موت که
نمونه قیامت است خواهند دریافت و لهذا او را قیامت صغری گویند و در حدیث شریف نیز وارد شده که من مات فقد
قامت قیامته اعتبار توان کرد پس آفتاب مثل روح آدمی است که بشعاع آن بدن زنده میشود و چون علاقه او با
بدن منقطع گشت گویا آفتاب عالم بدن انسانی مکدر و بی نور شد و آنکه از نجوم نمونه بیکاری حواس و قوی نفسانی است که
عند الموت رو میدهد و جنبش کوه‌ها بطلان افعال اعضای رئیسه و استخوانهای بدن او است که از کارهای خود معزول شده
برباد میروند و تعطیل عشار نمونه خشک شدن شیر و چربی و بطلان افعال طبعی است که صاحب آن کبد و دیگر آلات غذا
است و حشر وحوش ظهور نتایج افعال بهیمیه و سبعیه است و افروختن دریاها خشک شدن خون و دیگر رطوبات بدن است
یا باطل شدن اوهام و خیالات و آمال و آرزوها است که هر یک دریای است بی پایان و بدون موت اختیاری یا اضطراری
انقطاع آنها متصور نیست و تزویج نفوس اجتماع ملکات مکسوبه است باهم ظلمانی با ظلمانی نورانی با نورانی و موؤده قوه
است که او را آدمی در غیر مصرف مقرر آن صرف کرده ضائع ساخت و از بعضی دانشمندان منقول است که هر نکته نفیس که در
مقدمات علمیه بخاطر اذکیا رسد و آن را در قید کتابت مقید نسازند تا آنکه از حافظه فراموش شود داخل موؤده است و کشط
آسمان کنایه از ظهور احکام روح است و تسعیر جحیم دیدن شدائد و اهوالی که بعد از موت دخواهند داد و نزدیک آوردن بهشت
عبارت از روح و ریحانیست که بارواح نیکان در آن وقت میرسانند و بدان از آن محروم میدارند و بعضی از اهل تصوف این
حالات را بر طی مراتب سلوک تا سرحد فنا که نزد ایشان اول منازل وصول است تطبیق داده اند و تفصیل آن تطبیق طولی
میخواهد که خارج از وضع این تفسیر است بالجمله چون اسباب انکشاف حقیقت خیر و شر بر نفس انسانی بیان کرده شد

آن اسباب باخبار مخبر صادق که اصدق الصادقین است یعنی ذات پاک حقتعالی متیقن گشت پس حاجت بقسم نماند لهذا حقعز
فرموده اند که فَلَا اُقْسِمُ پس قسم نمیخورم زیراکه با وجود خبر دادن من حاجت بقسم نیست داگر باوصف اینهمه شما محتاج بقسم
اید پس قسم من خورم بِالْخُنَّسِ الْجَوَارِ الْكُنَّسِ ✦ یعنی بستاره های چند است که بازگردندگان اند در حرکت خود و رفتن دگان
اند در حرکت خود و استادگان اند در حرکت خود از حضرت امیر المومنین مرتضی علی کرم الله وجهه داکثر مفسرین صحابه منقول است
که آن ستاره ها خمسه متحیره اند یعنی زحل و مشتری و مریخ و زهره و عطارد که آنها را در حرکت خود حیرتی نمودار میشود داول از
مغرب بمشرق بترتیب بروج از حمل بثور و از ثور بجوزا میروند بعد از آن چندی حرکت آنها نمودار نمیشود و دیگجا استاده میمانند
بار بعج القهقری میکنند و از مشرق بمغرب می آیند حالت اول را در اصطلاح علم هیئت استقامت نامند و حالت دوم را وقوف
و اقامت گویند و حالت سیوم را رجعت و رجوع دانند و این حالات ثلاثه هیچ یک را از ستاره ها نیست ماهتاب فی الجمله وقوفی
دارد اما رجعت ندارد و دیگر ستاره ها نه وقوف دارند و نه رجعت پس حیرت این هر پنج ستاره دلیل صریح است بر انکه انتقال
چیزهای آسمانی از حالی بحالی ممکن و واقع است پس در جواز انقلاب جمیع اجزای آسمان و زوال نور ستاره ها استبعادی نماند
و تخصیص این پنج ستاره برجعت و استقامت و وقوف هرچند نزد تفتیش کنندگان هیات آسمانی سببی وارد که آن اختلاف
حرکت حامل آنها و حرکت تدادیر آنها است زیرا که حوامل آنها از مغرب بمشرق میروند و تداویر آنها چون شامل زمین نیستند
اعالی آنها از مغرب بمشرق میروند و اسافل آنها از مشرق بمغرب و چون این ستاره ها در تداویر مرکوز اند و آن تداویر در ثخن
حامل مرکوز لاجرم این ستاره ها را بالتبع هر دو حرکت میشود ما دام که حرکت حامل و حرکت تدویر موافق می باشند سریع السیر باستقامت
می نمایند و چون مخالفت حرکتین شروع میشود بطئ السیری نمایند و هرگاه مخالفت حرکتین بحد معارضه میرسد که بر قدر ستاره که بیک
حرکت پیش رفت بهمانقدر بحرکت دیگر پس تر افتاد واقف و ساکن می نماید گویا حرکت ندارد و چون حرکت دیگر غلبه میکند حرکت
معکوس ظاهر میشود و کوکب راجع نماید اما معادر صورت دانستن این سبب زیاده تر وضوح میگیرد و انجلامی پذیرد زیرا که چون
ستاره های آسمانی محل تغیر و انقلاب شدند و اسباب حرکات و اوضاع آنها تخلف و تخالف و تجاذب طبایع و ارادات
در آنها متحقق گشت قبول صدمات را آماده شدند چیزیکه از اختلاف و تغیر مصئون باشد و روی قبول صدمه را استبعاد است
کرده مکو این پنج ستاره را درین مقام آوردن برای آن است که ستاره های آسمان دو قسم اند سیار و ثابت سیارات را بسبب
تعدد افلاک حرکت مختلف و میدهد ثوابت را حرکات مختلف نیست بلکه حرکت فلک آنها نیز بغایت بطئ و کم نما است و
ثوابت را رجوع و استقامت و وقوف و انتقال از سرعت به بطو و بالعکس لاحق نمیشود و سیارات را لاحق میشود و از جمله سیارات
شمس و قمر را بارها در قرآن مجید در محل تغییر و انقلاب مذکور فرموده اند و متیقن اند تغیرات آن هر دو نزد عوام و خواص

مشهور است و معروف خصوصاً قمر که در هر ماه کاستن و افزودن آن مشاهده میکنند و خسوف و کسوف بر دو می بینند پس درینجا
که منظور بیان تغیر اجرام آسمانی بود ذکر این پنج ستاره که تغیرات و اختلافات دارند ضرور افتاد و عند التامل چنان معلوم میشود که
ثوابت را باهم امتزاجی نیست و لهذا هر یک را بجای یک حال ثبات باشد و این پنج ستاره را هم با شمس و هم با قمر و هم باهم امتزاجات مختلفه
و متعدد و بهم میرسد و مقصد قوتهای متعدده بهم میرسند و ارتباطات عجیبه با آفتاب دارند و ازین ارتباط تاثیری دیگر پیدا میکنند
پس این پنج ستاره در عالم آسمانی بمنزلهٔ مرکبات عنصریه از معادن و نبات و حیوان و انسان و برازخ این هرچهار و شمس و قمر
بمنزلهٔ مرکبات ناقصه از بخار و غبار و دخان و ثوابت بمنزلهٔ بسایط عنصریه و تاثیرات و افعال این پنج ستاره شبیه تر است بافعال
ذوات الاراده و الاختیار و حرکات ایشان گویا حرکت اختیاری است مرکب از صعود و هبوط و توجه و رجوع و هرب و طلب
پس ذکر انقلاب و تغیر این پنج ستاره اقرب است بمطلب که انقلاب ارادی است نه طبیعی بالجمله احوال این پنج ستاره اول
دلیل است بر اختلاف حالات اجرام آسمانی و چون اجرام آسمانی قابل تغیرات و انقلابات شدند در انقلاب اجسام سفلی چه
استبعاد است که علی سبیل الدوام انقلاب و تغیر آنها مشاهده میشود که ﴿وَاللَّيْلِ إِذَا عَسْعَسَ﴾ یعنی قسم بشب و قتیکه می درآید
و جهان را تاریک میسازد و انقلاب عظیم رو میدهد بازارها خراب میگردد و خانها مسدود و بند و خوف سراق و سباع مستولی
میگردد و راهها منقطع میشوند و تلاش معاش بتقلیم حکم عدم میگیرد و مردم حکم موتی دارند که حس و حرکت شان باطل گشته مرده وار افتاده
اند و جن و شیاطین در انتشار و این انقلابی است که در هر دوره روز و شب یکبار زمین و زمینیان را برهم و درهم میکنند اگر بالفرض کسی در روز
هشیار شود و شب را ندیده باشد و نزد او این انقلاب مذکور کرده آید آنقدر استبعاد خواهد کرد که کافران از شنیدن حالات قیامت
عشر عشیر آن نکنند و از عجایب شب آنست که آنچه دور است مثل ستاره‌های آسمانی و ماهتاب در آن ظاهر میشود و آنچه نزدیک است
مثل ما فی الجو و علی سطح الارض مخفی و مستور میگردد چنانچه در روز عکس این مشاهده میشود و تفاوت دنیا و آخرت در ظهور مخفیات
و خفای ظاهرات از همین نمونه واضح میگردد و لهذا الطریق تتمیم سفر مانند ﴿وَالصُّبْحِ إِذَا تَنَفَّسَ﴾ یعنی قسم میخورم بصبح
و قتیکه دم میزند که آنوقت نیز انقلابی عظیم رو میدهد و مردم از خواب بیدار میشوند و مجامع و اسواق آباد میشوند و مسافران راه
میروند و تلاش معاش هر مخلوق را مقصود میگردد و نشاطی عظیم در قوای حیوانیه پیدا میشود و هر چیز روشن و ظاهر میگردد و ستاره‌ها
مستور و بی نور میشود و لشکرها و قافلها برنگ کوه‌ها سیر میکنند و دم صبح کنایت از ظهور را دست آفتاب را که علامت او صبح است بماهی
که در دریا شناوری میکند و در ذهن تشبیه داده اند و انتشار نور او را قبل از طلوع بدم ماهی نسبت کرده چنانچه ماهی در دریا از
نظر پوشیده میگذرد و بدم زدن او آب بهم میشود و منتشر میشود و همچنین حالت آفتاب قبل از طلوع او و انتشار روشنی او است و بعضی گفته اند
که دم صبح کنایت از نسیمی است که مقارن طلوع در ایام بهاری میوزد آن نسیم را تشبیه بدم داده اند که موجب راحت و فرحت جانداران میگردد

واگر درین تقدیر سکونهای که موجب چنین تغیر عظیم شود کسی با تردد و شکی باشد بقسم دیگر خورده میشود

گویا صبح بمنزله مکروبی یا مریضی بود که حالا فرصت دم زدن یافت و راحتی حاصل کرد بالجمله اثبات دم برای صبح در اشعار فارسی
و عربی هر دو رایج و مشهور است و لفظ عسعس مشترک است بین الضدین آمد و رفت هر دو را گویند اگر مقابله و تنفس صبح مرعی از
حمل بر آمدن باید کرد و اگر مناسبت و تلازم آن منظور کنند حمل بر رفتن باید نمود و این کمال اعجاز قرانی است که در همین مقام در چنین
لفظ مشترک بین الضدین ارشاد شده اما بر تقدیر ثانی محض یک انقلاب مذکور خواهد شد زیرا که رفتن شب ابتدای این انقلاب
است و دم زدن صبح انتهای آن و چون این انقلاب با انقلاب آخرت کمال مشابهت دارد که نمونه حیات بعد الموت است
و ظهور مخفیات در آن بشیر میشود اکتفا بر آن بسیار چسپان است بالجمله غرض در ینجا آنست که در انکشاف حقیقت خیر و شر
نفس انسانی بعد از وقوع انقلابات دوازده گانه که مانند آن انقلابات در دنیا نیز واقع میشوند حاجت به قسم و تاکید کلام
نماند زیرا که امکان این انقلابات بدلیل عقل ثابت است و بودن آن انقلابات اسباب انکشاف حقیقت خیر و شر نفس انسانی
نیز در نظر عقل بعد از تامل ظاهر است و چون مخبر صادق بوقوع شی ممکن که سبب خیری باشد اخبار فرماید یقین بوقوع آن خبر
حاصل میشود و از همین جا است که برای نفی حاجت قسم بطریق تعلیل میفرماید ﴿ اِنَّهٗ ﴾ یعنی تحقیق این قران که متضمن
اخبار قیامت است ﴿ لَقَوْلُ رَسُوْلٍ ﴾ هر آینه سخنی است آورده ایلچی خدا که از طرف خدا رسانیده است پس احتمال کذب
و افترا هرگز در آن راه نمی یابد زیرا که کلام الهی قطعی الصدق است و اگر کسی را این شبهه و خاطر خلجان نماید که این کلام را بی
واسطه حضرت حقتعالی بما نگفته است تا مارا بمضمون آن یقین حاصل شود بلکه در میان ما و او تعالی وسایط واقع اند در سند
تحقیق گوئیم شما که بواسطه از پیغمبر خود این کلام را می شنوید بیش از دو واسطه در میان شما نیست اول کسیکه بطریق ایلچی گری از جناب
خدا نزد پیغمبر این کلام را می آرد دوم پیغمبر حالا در جرح و تعدیل این دو واسطه خود تامل کنید واسطه اول که ایلچی است موصوف
باین صفات است ﴿ کَرِیْمٍ ﴾ یعنی بزرگ مرتبه و گرامی قدر است و عدالت و تقوی بمرتبه اتم دارد زیرا که بزرگی مرتبه او بدون
تقوی صورت نمی بندد چنانچه در حدیث شریف وارد است ﴿ الکرم التقوی والحسب المال ﴾ و در قران مجید نیز اشعار
باین مضمون است ﴿ اِنَّ اَکْرَمَکُمْ عِنْدَ اللّٰهِ اَتْقٰکُمْ ﴾ پس عدالت و تقوی درین راوی بهم رسید حالا در تحقیق قوت حافظه او باید
افتاد صفت دیگر او این است که ﴿ ذِیْ قُوَّةٍ ﴾ یعنی صاحب قوتی است عظیم که در حفظ او اصلا اختلال راه نمی یابد و هرچه
می شنود او را بی کم و کاست یاد میدارد و بسبب کمال قوت او آن یاد داشته را بی کم و کاست ادا مینماید و هر چند منظور در ینمقام
بیان قوت حافظه و قوت مبصره آن ایلچی است لیکن کمال این هر دو قوت علی الاطلاق حاصل نمی آید بنا بر آن مطلق قوت او را
موصوف فرموده اند و در حدیث شریف وارد است که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم روزی با حضرت جبرئیل علیه السلام که مراد
ازین ایلچی موصوف باین صفت ذات عالی صفات ایشان است فرموده اند که حقتعالی شما را بقوت و امانت وصف فرموده است

و ثنا و صفت نموده باری پیش ما از قوت و امانت خود حکایتی بفرمائید ایشان فرمودند که قوت من باین مرتبه است که مرا برای
تخریب شهرهای قوم لوط که چهار شهر بود فرستادند در یک شهر از آن شهرها که سدوم نام داشت چهار لک مرد سلاح دار سوای زنان
و اطفال بودند من آن همه شهرها را از زیر زمین هفتم بیک پر خود بر داشته آن قدر نزدیک آسمان بردم که ساکنان آسمان
بانگ سگان و مرغان آن شهرهای بر داشته می شنیدند باز آن همه شهرها را واژگون انداختم و مرا هیچ تعب و کلال محسوس نشد
و اما امانت من پس باین مرتبه است که مرا هیچ گاه چیزی نفرمودند الا که بی کم و کاست و بی تغییر و تبدیل بجا آوردم و هیچ راز
با من نگشودند الا که آن راز را در سینه خود مدفون داشتم و نزد غیر رسیان نیاوردم و بذکر کردن این هر دو صفت اشاره
روایت که عدالت و قوت حفظ است متحقق شد علی الطریق علاوه چند صفت دیگر نیز ذکر میفرمایند که نقاد علم سند و روات
آن صفات را نیز در مقام ترجیح و کمال تصحیح اعتبار میکنند از آن جمله است که ﴿عِنْدَ ذِي الْعَرْشِ مَكِينٍ﴾ یعنی آن ایلچی
نزدیک صاحب تخت رو دار و عالی مکان است و ظاهر است که چون روشناسان حضور اگر همیشه در دربار حاضر میباشند با
ایلچی گری بفرستند اعتماد هر چیز زیاده تر متحقق میگردد از آنکه بزبان هرکاره یا عهده آن پیغام برسانند وجهت اول آنکه آن
رو دار بلا واسطه کلام بادشاه میشنود و احتمال آنکه در میان کسی آن کلام را کم و زیاد کرده باشد نمیماند دوم آنکه آن رو دار
عالی مرتبه برای حفظ منصب و مرتبه خود کمال احتیاط را در نقل پیغام حضور مرعی میسازد و لهذا بخاری و مسلم از تلامذه
امام مالک و دیگر ائمه حدیث کسانی را که نزدیک تر باستاد خود می نشستند و بصحبت دایمی آن استاد مشهور و معروف گشته
بودند نزد آن استاد قدری پیدا کرده در روایت ترجیح و مقدم مینمایند و در وقت اضطراب و اختلاف روات امر روایات آنها
تمسک میکنند و در عرف دنیا داران نیز پیغامی که از حضور بادشاهی بواسطه امیری یا وزیری رسد معتبر تر میشود از آنکه بواسطه
خواجه سرایی یا دربانی یا باربرداری برسد و از آنجمله است که ﴿مُطَاعٍ ثَمَّ أَمِينٍ﴾ یعنی آن ایلچی فرمان برداری کرده شده
است در آن عالم که ممک دربار مملکت الهی است و امین دانسته شده است در ارکان آن دربار که بی تامل و تفتیش بمجرد
گفته او عمل میکنند و رسالت او آنقدر در اذهان مردم آن دربار و متوسلان آن سرکار راسخ و مستقر گشته که حکم او را بی تفتیش
و تحقیق حکم الهی دانسته در امتثال آن میشتابند چنانچه چون آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم را در شب معراج همراه برد دربانان
آسمان و خازنان بهشت و دوزخ همه بحکم او درها کشادند و آن حضرت در هر جا که خواستند سیر فرمودند چنانچه در حدیث معراج
مفصل مذکور است و همیشه رسانیدن احکام و قضیه الهیه به سکان هر هفت آسمان کار اوست گویا حضرت جبرئیل از جمله فرشتگان
باین صفت که رساننده پیغام خدا است ممتاز و علم گشته اند در جمیع اصناف فرشتگان آمدن ایشان علامت آوردن پیغامی است
از جانب خدا و چون عادی باین مرتبه ثقه باشد که جمیع ثقات مرسلات او را قبول نمایند و از سندش نپرسند باز احتمال کذب

وافترا را در خبر او گنجایش مالیخولیای بیش نیست و آسطرد و یم که پیغمبر شما است شخصی است که زیاده بر چهل سال
با شما صحبت و همنشینی دارد و اصلا به دروغ و کذب او نه در خلوت و نه در جلوت و نه در غرض و نه بی غرض مطلع شده اید
در چنین کس را در خبر و روایت معتبر ندانستن متصور نیست مگر آنکه آنکس مختل الخیال و سودائی باشد که بسبب فساد
حواس درونی او صورتهای عجیب بی اصل در خیال او می‌آید و آوازهای غریب میشنود و چنانچه در خیالش می‌آید
آن را واقع می پندارد وَمَا صَاحِبُكُم بِمَجْنُونٍ یعنی نیست این همنشین شما سودائی و خیالی تا این احتمال را در حق خبر او
دهید زیرا که درین صحبت دراز کمال عقل و زیرکی او را دیده‌اید و ساعت بساعت تجربه کرده‌اید و صحبت خیال و مدرکه
او را دریافته‌اید که از جمیع عقلا بالاتر است و اگر با وصف این همه بخاطر شما شبهه برسد که این پیغمبر صورتی را که می بیند
و از زبان آن صورت کلام الهی میشنود از کجا بدانیم که صورت جبرائیل است مبادا او را جنی یا شیطانی
بآن صورت متمثل شده فریب داده باشد یا آوازی کرده که این پیغمبر آن را آواز جبرائیل گمان برده گوئیم این همه
شبهات شما وقتی پیش میرود که این پیغمبر کاهی جبرائیل را بر صورت اصلیه‌اش ندیده باشد وَلَقَدْ
رَآهُ بِالْأُفُقِ الْمُبِينِ یعنی و بتحقیق دیده است این پیغمبر آن ایلچی را بر صورت اصلیه‌اش خود در کنار
آسمان که روشن بود یعنی در افق شرقی که بسبب بودن آفتاب در آن سمت اصلا احتمال اشتباه والتباس نمانده بود
و چون حقیقت چیزی یکبار دیده شد شناخت آن حقیقت در هر صورت و هر لباس سهل و آسان گشت مثلا چون طفل آب را
در دریا ببیند اگر آن آب در کوزه و ابریق آن را آرند بلا توقف خواهد شناخت که این همان آب است علی هذا القیاس
و دیدن آنحضرت صلی الله علیه وسلم حضرت جبرائیل را بر صورت اصلیه‌اش موجب انکشاف حقیقت جسم ملکی گشته که بعد
در هر صورت و هر لباس ایشان را می‌شناختند ع تو خواهی جامه پوش و خواهی قبا پوش + بهر رنگی که آئی می‌شناسم + الا
یکبار که بصورت اعرابی برای سوال از مسائل دین آمده بودند و سر در شناختن این یکبار آنست که در آن وقت ایشان
از حقیقت خود که رسالت خدا لازم آن حقیقت است تنزل فرموده در رنگ جاهلان خود را نموده بودند و مقدمه وحی
و احکام الهی نبود تا تعریف جبرائیلیت خود ضرور میشد و در حدیث شریف وارد است که من جبرائیل را گاهی بصورت اصلیه
ایشان ندیده‌ام مگر دو بار یکبار در زمان فترت وحی که بیتاب شده میخواستم که خود را از بالای کوه بیندازم این
داعیه در مقام اجیاد که مکانیست در مکه معظمه گذشتم در آن وقت جبرائیل را دیدم که بر کرسی زرین درخشان
در میان آسمان و زمین جانب شرق نشسته‌اند و هیکل ایشان تمام کناره آسمان را فرا گرفته و ششصد پر دارند و
پرهای ایشان همه بمروارید و یاقوت بافته شده شکلی عجیب و نورانی مشاهده کردم و بار دوم در شب معراج نزد

سدرة المنتهی نیز ایشان را بهمین صورت دیده‌اند و در قرآن مجید در اول سورهٔ نجم این هر دو بار مذکور فرموده اند
مگر آنکه در آنجا ذکر دیدن بار اول بالافق الاعلی مذکور است و درینجا بالافق المبین و نکته در تغییر اسلوب آنست
که درین سوره بیان صدق خبر پیغمبر و وضوح مضمون آن منظور است لفظ مبین مناسب افتاد و دران سورة
بیان علو مرتبه پیغمبر و صعود ایشان بالکمالات و فوقانیت منظور است لفظ اعلی مناسب آن شد و نیز ابتدای استوای ایشان
که کنایت از تجلی حقیقت جبرئیل در صورتیست که مقتضای آن حقیقت باشد در افق اعلی بود و انتهای دنو و قرب
این صورت در افق مبین و منتهی نزول ایشان است که عبارت از عالم مثال است و افق دارد و افق اعلای او متصل بعالم تجرد و تقدس است
و افق ادنای او ملاصق بعالم شهاده حقیقت جبرئیل چون خواست که خود را بصورت مناسب کمال آن حقیقت
جلوه دهد اول در افق اعلی کسوت تشکل و جسم مثالی پوشیده داشت و آهسته آهسته نزدیک شد تا آنکه اتصال تام
بآنحضرت صلی الله علیه و سلم فرمود و مراد از افق مبین که اظهار کننده آن حقیقت و معنی بوجه‌هاست جانب پائین عالم
مثال است نه افق آسمان بنابر تشبیه آنرا بافق تعبیر فرموده اند زیرا که عوالم غیبیه را در نظر اهل کشف و شهود
بصورت دایره‌ها وا می‌نمایند و نظم قرآنی در سورهٔ نجم نیز مؤید این تقریر است و چون وجوه اشتباه در نزول قرآن بتجلی ملک
گذشت پس احتمال تکذیب خواندن نماند مگر آنکه بعضی از کفره بطریق شبهه این کلام را از قبیل سجع الکهان میدانستند
و آنحضرت را صلی الله علیه و سلم کاهن میگفتند و حقیقت کاهن آنست که بعضی نفوس انسانی را با بعضی نفوس شیطانی مناسبت حاصل
می‌شود و آن نفس شیطانی از مجامع ملائکه که ندا بمرادات الهی می‌آیند در ان مجامع مذکور می‌شود بطریق دزدی
خبری شنیده نزد آن دوست خود رسانند و آنکس نیز در مردم گفته اخبار مطابق واقع هم می‌شد و این معامله شیاطین
با افراد انسانی قبل از بعثت آنحضرت صلی الله علیه و سلم خیلی رائج و شهرت داشت چنانکه از مشاهیر درین باب گذشته اند
مثل شق و سطیح و عجایب قصص ایشان در اخبار و کتب مشهور و مذکور است در دو آیت دیگر این شبهه را نیز ازاله
میفرمایند و تقریر ازالهٔ این شبهه آنست که تکلم کاهن هرگز در دو قسم از اقسام غیب نمی‌باشد یعنی که اگر ازو اسماء
و صفات باریتعالی یا احکام شرعیه را که در تعلیم غیب متعذر است یا حقیقت و بطلان مذاهب باطل و عقل را یا احوال بهشت و
دوزخ یا آنچه بعد از موت بارواح رسیده و امثال آن را از ماجرا مستفسر گردند لاجواب خواهند ماند بلکه تواریخ
سلاطین و امم ماضیه را نیز نمی‌توانند بیان کرد زیرا که ماخذ علم او استراق سمع است از کلام ملائکه که مدبر وقایع آینده
می‌نمایند و بس پس علم او مقتصر بر بیان وقایع آینده قریبة الوقوع است که ملائکه را بر آن وقایع آگاه ساخته اند
و تدبیر و تمشیت در دنیا حکم فرموده و چون ماخذ این علم هم باستراق و دزدی است محیط باطراف و جوانب آن وقایع

هم نمی باشد بلکه بطریق رمز و اشاره یکدو کلمه که دلالت بر اصل آن واقعه نماید علی سبیل الاجمال بدست اینها
می افتد و از طرف خود حواشی و تتمات آن واقعه را از راه قیاس عقلی و مشق تجربی می افزایند گاهی آن واقعه
در خارج موافق آن قیاس می آید و گاهی نمی آید دیگر ظهور میکند پس علم کاهن با علوم غیبیه بسبیل رمز و اشاره میباشد
و آن هم مخصوص باحوال جزئیات عالم که قریبة الوقوع میباشند و این را هم مستوعب فنون علم غیب است هم
بیان مستوعب وارد که در هدایت و ارشاد کار می رسد فَمَا هُوَ عَلَى الْغَيْبِ بِضَنِينٍ ؛ یعنی نیست این قرآن که بیان
علم غیب بخل ورزنده و قصور کننده هر چه آدمی را در معاش و معاد از علم و عمل می باید در آن کوتاهی ندارد و پس
در حق این کلام ارشاد نظام گمان کهانت بردن همان حکایت ترهات و بوریا باف است و نیز آنچه بر زبان کاهن
می افتد سخن شیطان می باشد که از مجالس ملائکه دزدیده آورده است ؛ وَمَا هُوَ بِقَوْلِ شَيْطَانٍ رَّجِيمٍ
یعنی و نیست این قرآن سخن شیطان رانده شده زیرا که چون شیطان بسبب بی تعظیمی آدم رانده شد در با آدم عداوت کلی
بهم رسید و هم از عتاب الهی بنفع عداوت پیدا کرد پس در حق بهبود سخن و بدخواهی آدمیان منحصر می باشد و را بهدایت و ارشاد
و امر و نهی انسان چه مناسبت کار او اغوا و اضلال است و هم او را به توحید و ذکر اسماء و صفات الله تعالی و ذکر بهشت و
دوزخ و اثبات عالم آخرت و نکوهش دنیا و کناره و تقبیح افعال شهوت و غضب و تحسین اعمال ریاضت و مشقت و
بیان خوبی حال انبیاء و صلحا و زشتی حال فراعنه و بدکاران چه غرض که این امور خارجگر و خاشاک چشم آن لعین
و بازار چیده او را بهم می زنند خصوصاً تحذیر از فریب خوردن بمکر شیطان و بیان دشمنی او با آدمیان و هجو
و مذمت اتباع او و نکوهش افعالی که جای پسندیده اوست چه امکان که از زبان او برآید بلکه شیطان از شنیدن
این کلام میگریزد و انگشت در گوش میکند تا نشنود و دیو بگریزد از آن قوم که قرآن خوانند این کلام هدایت نظام
در سخن شیطان پنداشتن کمال سفاهت و بیخردی است چنانچه کافران را بطریق تعبیر و توبیخ درین گمان
فاسد ایشان میفرمایند ؛ فَأَيْنَ تَذْهَبُونَ ؛ یعنی پس کدام طرف میروید و چه خیالها سرگردان می
شوید امر واقعی را گذاشته باحتمالات صریحة الاستحالة و الامتناع که اطفال ممیز نیز بر آنها خنده میکنند فریب می
خورید گویا راه خانه گم کرده بچاه می روید و اینجا باید دانست که اکثر قراء معتبر و ما هو علی الغیب بضنین را که بحرف
ضاد نقطه دار و بصورت صاد است بحرف ظای نقطه دار که بصورت طا است خوانده اند و معنی ظنین بظا متهم
است و درینصورت ضمیر هو راجع بصاحب خواهد بود که عبارت از ذات پیغمبر است یعنی و نیست پیغمبر شما بر امر
غیب متهم که چیزی از خود ساخته بندد و بگوید که من دیده ام زیرا که در امور جزئیه سهل بر وی تهمت دروغ ندارید

به پیغامبر عظیم جبرئیل را به دروغ نسبت خواهند کرد و تهمت خواهند نمود پس این شبهه هم زایل شد که شاید این پیغمبر
در دعوی دیدن جبرئیل به صورت اصلیه اش دروغ گو باشد و فرق درمیان مخرج ضاد و ظا بسیار مشکل است
اکثر خوانندگان این دیار هر دو را یکسان می برآرند نه در مقام صاد و ضاد میشود و نه در مقام ظا ظا مخرج این هر دو
حرف را جدا جدا شناختن قاری قرآن را ضرور است پس مخرج ضاد بیخ کناره زبان است با مداد دندانهای
که آنها را اضراس گویند خواه از جانب راست گیرند و خواه از جانب چپ و برآوردن این حرف از جانب چپ
بر اکثر مردمان سهل می شود لهذا بیشتر از همان طرف می برآرند و مخرج ظا از طرف زبان است با مداد بیخ
دندانهای پیشین از جانب بالا که آنها را ثنایای علیا گویند مثل ذال و ثا نیز باید دانست که اکثر مفسرین
این قسمها را به مضمون انه لقول رسول کریم فرود آورده اند و مقسم علیه همین مضمون را گردانیده لیکن در
تعقیب این قسمها که مدلول حرف فا است در فلا اقسم به ما سبق خود خفائی هست و میتوان گفت که چون انکشاف
جزای اعمال را در روز قیامت به اسباب دوازده گانه معلق ساختند معلوم شد که قبل از وقوع واقعه تدبیر آن
باید کرد و این تدبیر بی پیغمبر اعلام حضور خدا وندی ممکن نیست که دریافت شود و اعلام او تعالی نیست الا بانزال وحی
و فرستادن قرآن پس به صحت مضامین قرآن قسم خوردن ضرور افتاد تا مکلفین به طبق آن عمل نمایند و در روز قیامت
ندامت و حسرت نکشند آمدیم بر آنکه این قسمها را با این مضمون چه مناسبت و کدام دلالت است جهتش آنست که
رجوع و استقامت و اقامت هر پنج ستاره نمونه بار بار آمدن وحی است بر انبیای گذشته و بقای آثار آن وحی
تا مدت دراز در امتان ایشان و انقطاع آن آثار بعد از آن مدت و رجوع آن علوم بمکمن اختفا و آمدن شب نمونه زمان
فترتیست که قبل از وجود باجود خاتم المرسلین علیه الصلوة والسلام در جهان بود که هیچکس را تمیز در حق و باطل ممکن نمانده بود
آثار وحی بکلی زایل گشته و دم زدن صبح مثال نزول قرآن و بعثت آن پیغمبر است صلی الله علیه وسلم که هر چیز را چون
روز روشن کرد و بوجهی اشتباه نماند گویا نور انبیای سابق مانند نور ستاره ها بود و این نور آفتاب درخشان
ولنعم ما قیل ع فانه شمس فضل هم کواکبها + یظهرن انوارها للناس فی الظلم + حتی اذا طلعت فی الکون عم
هداها للعالمین واحیت سایر الامم + و چون از بیان صدق این کلام اعجاز نظام و ابطال نقایض و مخالفت آن فارغ
شدند حالا طریق هر شمه از صفات این کلام بیان میفرمایند که در حق او این قسم احتمالات را گنجایش نیست
+ اِنْ هُوَ اِلَّا ذِکْرٌ + یعنی نیست این قرآن مگر پندی که بسبب اشتمال او بر اسماء و صفات الهی حکم ذکر دور در
پیدا کرده که وسیله تقرب و وصول الی الله می تواند شد + لِلْعٰلَمِیْنَ + یعنی برای جهانیان و مراد انسان و جن و ملک

درکار است زیرا که پند و ذکر را غیر ازین شنوند و قدر نمی شناسند و آدمی و جن هم باین کلام پند میگیرد و از معاصی محفوظ
می ماند و بر طاعات رغبت میکند و هم بتلاوت آن قرب معنوی با خداوند حقیقی حاصل مینماید و ملائکه بتلاوت او اشتیاق
دارند و از دور و نزدیک برای شنیدن آن می آیند و حروف و کلمات او را ادراک میکنند و بر آسمان میبرند و جهت
قبول میرسانند و این همه موجب زیادتی قرب اینها عند الله میگردد لیکن انتفاع باین منافع قرآن خاص است
+ لِمَنْ شَآءَ مِنْكُمْ اَنْ يَّسْتَقِيْمَ + یعنی برای کسی که بخواهد از شما راست رو بود زیرا که کجرو را
در فهم معانی قرآن زیاده تر موجب قسوة قلب و دوری از خداوند و بعد و حجاب و ظلمت از خداوند حقیقی میگردد پس مثال
قرآن مثال غذای صالح است که در بدن صحیح موجب مزید قوت و کمال صحت میشود و در بدن فاسد الاخلاط موجب
مزید مرض و افراط ضعف میگردد چنانچه در جای دیگر فرموده اند فی قلوبهم مرض فزادهم الله مرضا
و نیز فرموده اند و اما الذین فی قلوبهم مرض فزادتهم رجسا الی رجسهم و لهذا محققان گفته اند که
قرآن مجید و لوازم پیغمبر و صحبت اولیای و وعظ و نصیحت علما و همه مانند غذا است برای حفظ هدایت و تکمیل آن و این چیزها
بمنزله دوای مرض جهل و گمراهی است چیزی دیگر است دوای این چیزها و اگر این چیزها مانند دوا می بودند هیچکس در عالم
بمرض گمراهی گرفتار نمی ماند و همه را و نصیحت می آوردند حالا اشاره باین چیز میفرمایند که آن چیز بدست خدا است
هیچکس را در آن دخل نیست + وَمَا تَشَآءُوْنَ + یعنی و لیکن شما نمیخواهید راست روی را در علم و عمل + اِلَّا
اَنْ يَّشَآءَ اللّٰهُ + مگر وقتیکه خواهد خدا زیرا که شما در قبضه اقتدار او مجبور اید و اراده شما تابع اراده او است
مثل چهره های بازی در دست چهره باز فرق اینست که او تعالی باراده خود در شما اراده و اختیار پیدا میکند و شما بموجب
آن اراده و اختیار کارهای نیک و بد عمل می آرید و مستحق ثواب و عقاب می شوید و چهره باز را قدرت خلق اراده و اختیار در
چهره های تصویر نیست محض تحریک میکند و لهذا فعل چهره ها منسوب بچهره باز میگردد و مدح و ذم عاید بحرکات چهره ها
نمیشود بلکه بچهره باز بخلاف آدمیان که چون باراده و اختیار خود کار میکنند مورد مدح و ذم و ثواب و عقاب میگردند
و لهذا عقلا گفته اند که توسط مختار در میان فعل و سبب آن علاقه فعل را از آن سبب قطع میکند چنانچه خطا و صواب
در تدابیر دنیوی مشورت دهندگان را گنجایش کنند کان منسوب نمیسازند بلکه صاحب خطا و صواب را ذم و مدح مینمایند
و علی هذا القیاس در جمیع امور این قاعده ملحوظ است و با وصف تخصیص مشیت هدایت ببعض افراد عموم ربوبیت او تعالی
همه جهانیان بحال و برقرار است زیرا که صفت او + رَبُّ الْعٰلَمِيْنَ + است یعنی پرورش کننده عالمها است پس
رضای او در طاعت او است و غضب او در معصیت او تا ربط عوالم با یکدیگر برهم نشود و مختل نگردد اگر از اهل

معصیت نیز باشند اہل طاعت راضی میشوند و بر ایشان خشم تغیر میفرمود عالم قہر و سیاست و حکمت عدالت که دوزخ
و طبقات آن از آثار آن عالم است معطل بمانند و اگر اہل طاعت را بنوازش تخصیص نمیفرمود نعیم بہشت با ایشان
ارزانی نمیکرد عالم لطف و قدردانی او که بہشت و درجات آن و حور و خدام بہشت از آثار آن عالم است معطل و بیکار می شد

سورة الانفطار — بسم الله الرحمن الرحيم — نوزده آیت ۱۹

وجه تسمیه این سوره ظاهر است و ربط این سوره بسوره والشمس کورت نیز بر ظاهر و ہویداست که حاجت بیان
ندارد لیکن [illegible] سوره [illegible] سوره توان گفت که اگر محتاج بیان است وجه فرق است در این ہر دو سوره
با کمال اتحاد مقصود چرا جدا جدا نازل فرموده اند وجه فرق آنست که منظور در این ہر دو سوره بیان حوادث ابتدای قیامت است
که بجهت شکست این عالم خراب شده عالمی دیگر بنیاد خواهد یافت و در آن عالم قوت علمیه انسان باوج کمال خود خواهد رسید
و قوت عملیه او نیز در قوت خیالیه [illegible] مواد و اسباب بحکم قدرت رب العالمین جل جلاله خواهد گرفت که بطریق
کن فیکون سرانجام مرادات میفرموده باشند یعنی خلافت انسان در آن روز بکمال وضوح جلوه گر خواهد گشت لیکن در این
سوره اکتفا بکیفیت خرابی اصول عالم فرموده اند و در آن سوره بتفصیل کیفیت خرابی اصول و فروع این عالم و کیفیت تعمیر
و نشر آن عالم که بہشت و دوزخ است ارشاد فرموده و در این سوره بر بیان احاطه علمی انسان بر جمیع آنچه در دنیا
از افعال و نشر [illegible] صادر شده اکتفا فرموده اند و در آن سوره بیان احاطه علمی او بر آنچه نقد وقت خواهد بود
از حجابات وحدانیه [illegible] افعال و زیرک کثیره که لازم جوہر نفس خواهد گشت منظور داشته اند و نیز در این سوره
از بیان انتقال باثبات مجازات در رد اعتقاد منکران آن انتقال فرموده و در آن سوره نیز ہمین بیان باثبات رسالت
و نزول قرآن در رد منکران آن نموده بنابرین اختلافات این ہر دو سوره جدا جدا نازل فرموده اند تفصیل این اجمال آنست
که چون خواسته که عالمی را خراب سازند و عالمی دیگر از ہمان مواد صورت ترتیب دہند ناچار اول بہدم اصول و ارکان آن عالم
متوجه می شوند و در مواد آن کم و زیاده و نقل و تحویل بکار می برند و در صور نیز تصرف می نمایند تا پاره از مواد که مصور
بصورتی بود با پاره دیگر جمع شده صورتی دیگر مناسب عالم نو پیدا شود و کارہای که در آن عالم منظور است از آن صورت
سرانجام پذیرد چنانچه در وقتی که حویلی را باغ یا باغ را مقبره یا زمین افتاده را حویلی یا خرابه را مزرعه و منقله میسازند ہمین
قسم بعمل می آید و عالم دنیا در حقیقت نسبت بنوع انسانی عالم اقامت و دوام سکونت نیست بلکه محض برای کسب کمال او
او را در اینجا آورده اند تا بعد از تکمیل خود رتبه خلافت الہی پیدا کند و عالمی دیگر را بکمال وسعت علم و عمل آباد سازد
و در آن عالم سکونت دائمی اختیار کند پس مر دنیا او را و لا او را از دو چیز مرکب فرموده اند یکی آسمانی و دوم زمینی سماوی

وسوسوب شده بود بانضمام ارواح کوکبیه قوة عظیم خواهد یافت واین مطلب را در قران مجید به نزول روح
وقیام روح ونزول عالم تعبیر فرموده اند واین دو انقلاب سمائیست که موجب انبساط انتشار وحالتیه انسان خواهد
گشت سوم دریای شور که هیچ قطعات وغلظات مستحجر ومتحجر گشته پاره ازان در زمین نشف وخشک خواهد شد وازمین
طبعی در می پیدا کند وانطباع صور واشکال بدان آسان شود وپاره اشتعال نموده آتش سوزان خواهند گشت
تا ماده تسعیر جهنم گردد وازین انقلاب گاهی بتفجیر بحار وگاهی بتسجیر بحار تعبیر فرموده اند ودر حدیث شریف وارد است
آنحضرت صلی الله علیه وسلم در حق دریای شور سفر نمودند که ان تحته نارا ومرویست که چون عبد الله بن عمر
رضی الله عنهما دریای شور را دید بند سفر نمود تا بحر مستی تعود نارا + چهارم تزلزل زمینست که جا بجا
در قران مجید ازان بزلزلة الساعة تعبیر فرموده اند واز آثار آن چیزهای بسیار ارشاد نموده وازانجمله است +
بعثرة القبور + یعنی اجتماع مواد متفرق واجزای بدنیه انها وبروز ان اجزا از باطن زمین بظاهر آن که درین سوره هم مذکور است
وازانجمله تسییر جبال واز انجمله است اخراج اثقال واز انجمله است همواری زمین وعدم بقای علامتی وعمارتی در ان
وبطلان قوه نامیه آن واز انجمله است که در حدیث صحیح وارد است که زمین بمثال خمیر میده سفید خواهد گشت که غذای
اهل محشر دران موقف خواهد بود الی غیر ذلک مما یطول الکلام بذکره مفصلاً + واین دو انقلاب انقلاب
زمینی است که بسبب آن وسعت مواد جسمیه انسان حاصل خواهد شد تا موضوع الصناعة آن نفس وسیعه وروح کامله تواند
بود وبعد ازین چهار انقلاب بنیاد عالم نو که آخرت نام دارد نهاده خواهد شد واصل الاصول آن بنیاد انکشاف کیفیت
اعمال نیک وبد است که بر نفس انسانی خواهند گشاد ولهذا درین سوره بعد از ذکر این چهار انقلاب همین معنی را ذکر فرموده اند
ووجه اکتفا بر همین چهار انقلاب آنست که اصول عالم عند التحقیق همین چهار چیز است آسمان وستاره وآب وزمین وچیزهای
دیگر همه از اجتماع آثار واجزای این هر چهار ناشی شده اند معادن ومولید وحیوانات وکائنات الجو خود نزد جمیع عقلا همین
چیزها پیدا می شوند اما عنصر هوا وآتش را ظاهر بینان کارخانه عقل ارکان مستقله گمان برده اند اما التحقیق آنست که هوا
جسمیست که بلطافت آب یا بتاثیر بعض کواکب کم وزیاده پیدا میشود ومعدن مستقر ندارد وصورتی نمی پذیرد وکار او سیر
ودور است ورسانیدن کیفیات مخلوقات عالم از یکی بدیگری مثل رسانیدن بوی ورشاشه واواز در سامعه ورطوبت وبرودت
وحرارت ویبوست لامسه وعلی هذا القیاس وآتش همان هواست که بسبب حرکات عنیفه یا بتاثیر آفتاب اشتعال پذیرفته این صورت
گرفته است وکار او نضج ونجته کردن چیزهای خام واحراق آنچه بیکار شده است وبمنزله مصالح غذاست که فی نفسه [illegible]
ولهذا معدنی جداگانه ندارد وچنانچه فیلسوفان تخیل می کنند که کره هوا وکره نار بالای هر دو کره آب وزمین محیط اند سخنی است

بدلیل خبانچه امثال خرق والتیام در آسمان و ستاره ها نیز از همین قبیل است و این سوره را از آنجهت سوره انفطار نامیده اند
که تر قیدن آسمان عمده ترین اسباب تعلق عقول و نفوس سماویه است با نفس انسانی و این تعلق در حقیقت همانست که بحصول
علم ما قدمت و ما اخرت که منظور بیان است ❊ بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ
اِذَا السَّمَآءُ انْفَطَرَتْ ❊ یعنی وقتیکه آسمان تر قد و بکیفیت تر قیدنش در جای دیگر چنین مذکور است
یوم تشقق السماء بالغمام که حسب شیشه بغمام از زیر عرش نزول نماید و بسبب صدمه آن غمام آسمانها پاش شوند و در حقیقت آن غمام صورت پاش
تجلی قهری الهیست که برای تخریب این عالم متوجه خواهد شد درینجا بعضی از کیا سوالی دارند که جواب طلب است گویند که در
ابتدائی بنای این عالم اول زمین شروع کرده اند که خلق لکم ما فی الارض جمیعا ثم استوی الی السماء و در خرابی اول بآسمان چرا آغاز
کرده جوابش آنست که چون بنای عمارتی منظور می شود اول دیوار زیر بنیاد می نهند و چون هدم عمارتی منظور می شود
اول دیوار از بالا آغاز می کنند ❊ وَاِذَا الْكَوَاكِبُ انْتَثَرَتْ ❊ یعنی وقتیکه ستاره ها پراگنده شده بریزند
و بسبب این دو انقلاب تعلق نفوس سماویه بآن کواکب و آن آسمانها باطل شود و در ضمن این تعلق عقول بنفوس سماویه
نیز باطل شود و قوی خیالیه افلاک نیز بتبعیت نفوس از اجرام آنها مفارقت کنند و آن نفوس با نفس انسانی امتزاج و اتحاد
پیدا کنند و فیضان عقول و کار پردازی خیال فلک همه تعلق بنفس انسانی گیرد و وسعتی بغایت عظیم او را دست دهد و اطلاع
بمعنی مَا قَدَّمَتْ وَاَخَّرَتْ کلیا و جزئیا و تعقلا و تخیلا بالصور المناسبة او را حاصل آید ❊ وَاِذَا الْبِحَارُ فُجِّرَتْ
یعنی و وقتیکه دریاها روان کرده شوند و حالتی که از رکود و وقوف درین وقت دارند متغیر شوند شیخ ابو منصور ماتریدی
رحمة الله علیه گفته اند که اول دریاها را یکجا جمع کرده شود و بعد از آن بسبب غلیان مشتعل شوند و آنها را برافروخته پاره را
دود سازند که فضای عرصات قیامت را پر کند و پاره مدد آتش دوزخ شود پس درین سوره ذکر اول انقلاب
دریاهاست که از سکون و رکود متغیر شده جاری گردند و همه دریاها مختلط شده یک دریا شود و در سوره تکویر آخر این
انقلاب مذکورست که تسجیر و برافروختن است درین سوره برای مناسبت بعثرة القبور تفجیر را اختیار فرموده اند زیرا که
آمدن آب در زیر بنیاد موجب بر روز بر ساختن عمارات میگردد و در آن سوره برای مناسبت سعر جحیم تسجیر و افروختن را
اختیار نموده و در لغت عرب بحر خاص نام دریای شور است و جویهای شیرین را هر چند عریض و عمیق باشند انهار می نامند
پس آوردن جمع بحار با وجود آنکه دریای شور یکی است نظر بتعدد قطعات و خلجات اوست چنانچه اهل مسالک و ممالک
نوشته اند که پاره از دریای محیط مسمی ببحر چین است و پاره مسمی ببحر فارس و پاره مسمی ببحر قلزم که در میان حبشه و عرب
جاریست و پاره مسمی ببحر روم که جزایر فرنگ در وسط آن واقع است و پاره مسمی است ببحر [illegible] و علی هذا القیاس

تسنیق تعذیب بجاهما ده ابدان انسانی واسباب تعذیب وعقوبت آن ابدان اند با تدبیر خواهد شد وتعلق نفوس
سماوی باین ابدان صحیح خواهد گشت * وَاِذَا الْقُبُوْرُ بُعْثِرَتْ یعنی و وقتیکه قبرها زیر وزبر کرده شوند وآنچه
در تهٔ زمین بود برروی زمین آید وباهم اجزای ابدان مختلط وآمیخته شوند بعد ازان بارانی که قوت حیات در ان گنج
از زیر عرش ببارد بعد از آب آن باران حکم منی پیدا کند وبعد ازان نفخهٔ حضرت اسرافیل ارواح انسانی با بدان خود متعلق شوند
وارواح آسمانی خادم وعمدان ارواح گردند وحشر قایم شود در آن وقت * عَلِمَتْ نَفْسٌ مَّا قَدَّمَتْ یعنی بداند
قسمی از نفس که نفس انسانی است چیزی را که پیش فرستاده است بسوی خدا از نیکی و بدی ومعنی پیش فرستادن ثبت
زیرا که هرچه کرده شد در دفتر اعمال ثبت گشت وآن دفتر بدست نویسندگان اعمال بحضور علی رسید * وَاَخَّرَتْ
یعنی وآنچه تاخیر کرده است از نیکی و بدی ومعنی تاخیر کردن ترک کردن زیرا که هرچه کرده شد در دفتر اعمال ثبت گشت
وبحضور علی رسید وبعضی از مفسرین از تقدیم پیش فرستادن مال و صدقات مراد داشته اند که آنهمه ذخیره آخرت میشود
واز تاخیر گذاشتن مال برای وارثان مراد داشته اند وبعضی از ما قدمت فرزندان پیش رفته را اراده کرده اند واز ما اخرت
فرزندان پس مانده را وبعضی از تقدیم تقدیم عمل خیر وشر در اول عمر اراده کرده اند واز تاخیر تاخیر آن عمل در آخر عمر وبعضی گفته
اند که عمل خیر وشر خواه فعل باشد وخواه ترک همه در ما قدمت داخل است ورسم نیک وبد ومذهب وطریقه که بعد از شخص مسلوک
ومتبع می ماند در ما اخرت ودر حدیث شریف است بروایت عبد الله بن مسعود که ما قدمت من خیر او شر وما اخرت من سنة
حسنة استن بها بعده فله اجره واجور من اتبعه من غیر ان ینقص من اجورهم شیء او سنة سیئة عمل بها بعده فعلیه وزره ووزر من
عمل بها بعده لا ینقص من اوزارهم شیء ونیز در حدیث شریف است که سائلی بحضور آنحضرت صلی الله علیه وسلم آمده استاد
وسوال کرد حاضران سکوت کردند از جمله مجلس شخصی برخاست و او را چیزی داد دیگران نیز متابعت او دادن آغاز نهادند
آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمودند که هرکه رسم نیک آغاز نهد ومردم باین رسم عمل کنند او را هم اجر خود است وهم اجر دیگر عمل کنندگان
بی آنکه از اجر آنها چیزی ناقص شود وهمین قسم هرکه رسم بد آغاز نهد ودیگران بان رسم عمل کنند پس بروی هم وبال او است
وهم وبال دیگر عمل کنندگان بی آنکه از وبال آنها چیزی ناقص شود راوی گوید بعد از نقل این قصه حذیفة بن الیمان
این آیة تلاوت کرد که علمت نفس ما قدمت واخرت * بهرحال مراد آنست که نفس انسانی را اطلاع بر نیکی
وبدیهای خود بتفصیل دست خواهد داد وچون خواهد دید که من آنچه پیش فرستاده ام همه بد بود وآنچه پس گذاشتم وترک
کردم همه نیک بود وثمره نیکی در ینجا ایست ثمره بدی این آورا ندامت عظیم وسوزش جگر بر خطاهای خود خواهد داد ودران
وقت اوراگفته خواهد شد * یٰاَیُّهَا الْاِنْسَانُ یعنی ای آدمی که نام تو مشتق از انس است چرا یاد حق

الف گرفتی وینگی ها کردی وجه الغیه یاد حق که همه یاد کرده م بود بصورت قلاده‌های جواهر ذکرهای ازین نمودار
شده بالو نوشیدی والعنت گرفتی د ما غرک یعنی چه چیز فریب داد ترا نفس یا شیطان یا تعلق با دنیا د بربک الکریم
یعنی بپروردگار تو که ترا با انواع پرورش تربیت فرموده و بمقتضای این صفت خود که کرم است با تو معامله نمود
تا آنکه داغ معصیت بر ما العنت او بر خود نهادی و فضیلت و بزرگی خود که ترا بر جمیع مخلوقات داده بود ندیم باد دادی
و در معنی کریم سخنها گفته اند بعضی گویند کریم آنست که هر فعل و انعام و احسان باشد و حرکت و سکون او خیری مضمر
و بعضی گویند که هر که در انعام و احسان جر نفع بخود یا دفع ضرر از خود منظور نداشته باشد کریم است و بعضی گویند که کریم
آنست که آنچه برو مرحوز باشد یا نباشد بدیگران بدهد و آنچه از خود برسد بدیگران باشد بخواهد و بعضی گویند که کریم
آنست که چیز اندک را قبول کند و بروی عذر بسیار دهد و بمقتضای کرم او تعالی است که محض بعفو از جرائم اکتفا
نمیفرماید بلکه با همه معصیت و نافرمانی دسیدم ابواب احسان تربیت و پرده پوشی بر روی گنهگاران میکشاید
و درینجا سوالیست جواب طلب حاصلش آنکه در مقام انکار مغرور شدن بدین عزیز و سرزنش کردن ذکر صفت قهر
مناسب تر بود زیرا که مغرور شدن از قهار جای انکار و توبیخ است بخلاف مغرور شدن بکرم کریم که محل توبیخ و انکار
نیست زیرا که کرم کریم موجب غرور میشود چنانچه در تواریخ مذکور است که روزی در مجلس نوشیروان خدمتکاران و خواص خنده
کردند موبدی از موبدان حاضر بود عرض کرد که این خدمتگاران از حضرت نمی ترسند که بدین بحضور این قسم خنده ها میکنند
نوشیروان گفت که ما را می باید که دشمنان خود را بترسانیم نه که خدمتکاران خود را و نیز از حضرت امیر المومنین مرتضی علی
کرم الله وجهه مروی است که آنحضرت روزی برای کاری سه بار غلام خود را آواز دادند و جواب نداد از حجره برآمدند که مبادا
غلام جائی رفته باشد دیدند که بر سر در حجره استاده است فرمودند ترا چه شد که جواب من ندادی غلام گفت که اعتماد بر کرم شما
داشتم و از تادیب و تعذیب شما ایمن بودم جواب او را پسند فرمودند و او را آزاد کردند پس ذکر آنچه باعث غرور باشد
در مقام انکار غرور مناسب نیست جواب این سوال آنست که ذکر صفت کرم درینجا برای بیان وجه غرور است یعنی غرور
تو از جهت آنکه او کریم است پیدا شد چنانچه از حضرت امیر المومنین عمر رضی الله تعالی منقول است که میفرمودند الهی غرنی
حلمک لو اخذتنی بالاول ما اجترأت علی الثانیة یعنی مغرور کرد مرا حلم تو اگر بگناه اول میگرفتی بر گناه دوم جرأت میکردم
و از حضرت فضیل بن عیاض منقول است که از ایشان پرسیدند که اگر ترا خدای تعالی روز قیامت بحضور خود استاده کند
و بپرسد که ما غرک بربک الکریم چه جواب خواهید گفت گفتند خواهم گفت غرنی ستورک المرخاة یعنی فریب داد مرا پرده‌های فرو هشته
تو که هر چند گناه کردم مرا فضیحت نکردی دانستم که هیچگاه فضیحت نخواهی کرد و همین معنی از حضرت امیر المومنین علی

کرم الله وجهه نیز منقولست که کم من مغرور بالستر علیه و کم من مستدرج بالاحسان الیه و چون تنها مم انکاری بر مجموع کلام الرد
شد معنی آن توبیخ و سرزنش گشت بر غروری که از ملاحظه کرم کریم پیدا میشود و چون انکار غرور بر کرم که عمده اسباب
غرور است متوجه گشت طلع شد نفی غرور زیرا که چون با ملاحظه کرم او غرر نشاید با ملاحظه قهر او و حکمت و حسابش
دا و تعالی چنانچه کریم است همچنان قهار است و همچنان منتقم است با اینهمه حکیم است چون حکمت مقتضی اثار قهر و
انتقام شود اثار کرم ظاهر نگردد زیرا که احسان و کرم در حق بدکاران خلاف مقتضای حکمت است هم از اینجاست
که آنحضرت صلی الله علیه و سلم چون این آیت تلاوت فرمودند ارشاد کردند که غره جهله یعنی آدمی را مغرور
کرده است نادانی او که یک صفت پروردگار خود را که کرم است ملاحظه نمود و صفت دیگر را که حکمت و عدالت است از نظر ساقط
کرد جواب دیگر توبیخ بر کاری جا میکنند که مظنه واقع شدن آن کار باشد و فعل غرور بر کرم کریم البته مظنه وقوع است نسبت با
کسی بکرم کسی مغرور میشود و مغرور شدن بقهر و انتقام هرگز واقع شدنی نیست انکار و توبیخ بر آن چه نسبت دارد
مثلا در عرف میگویند که بر حلم فلانی اعتماد مکن زیرا که حلم محل اعتماد میشود اند شد و هرگز نمیگویند که بر خشم فلانی مغرور مشو و اعتماد
مکن زیرا که غضب و خشم محل اعتماد و جای غرور نیست بلکه محل پرهیز و جای حذر است و بعضی از بزرگان گفته اند که اوردن
این صفت برای تلقین جواب است تا بنده بگوید که غرنی کرمک مغرور گردانید مرا کرم تو لیکن این جواب هیچ نمیرزد زیرا که کرم
او تعالی بمقتضای حکمت صادر میشود و حکمت او هرگز تقاضای آن نمی نماید که جزای بندگان را مهمل گذارد و یا انتقام مظلوم
از ظالم نکشد و حقوق خلق را ضائع سازد و محسن را از مسیء و متقی را از فاجر ممتاز نگرداند پس درین جواب دادن آن مغرور رفع
الغرور الزام خود درست که با ثبات کرم انکار حکمت میکردی و نیز کرم او تعالی سابق از خواهش آدمی است بدون عوض و
غرض او را پیدا فرموده و با نواع نعمتها تربیت نموده و کرم سابق موجب کرم لاحق نمیشود که از گناهان او بالکلیه درگذرند
و اصلا او را بر بدیهای او تنبیه نکنند بلکه کرم سابق او تعالی زیاده تر موجب حذر و ترس است زیرا که اگر کسی بر کسی
حق نعمت داشته باشد مخالفت او امر و نواهی او نماید جای آن هست اما عصیان منعم خود و کفران ولی نعمت خود بغایت
مخوف و شنیع است و کرم سابق آن منعم بتقاضای اغماض نظر ازین ناسپاسی نمیکند بلکه در عرف این اغماض را ذلت و ضعف
و خواری می شناسند خصوصا چون بعد معرفت منعم قصور و نعمتهای او را بغیر او منسوب سازد و یا در مقام مخالف مرضی او
صرف کند اعاذنا الله من ذلک حالا باید دانست که درینجا نکته چیز است غرور و تمنی و رجا در قرآن مجید جا بجا غرور و تمنی
مذمت فرموده اند چنانچه درین آیت و در آیت دیگر و لا یغرنکم بالله الغرور و در آیه لیس بامانیکم و لا امانی اهل الکتاب و
در آیه تلک امانیهم الی غیر ذلک و رجا بمعنی امید است در قرآن و حدیث ممدوح و پسندیده است چنانچه جا بجا در مقام

مع سوء حال نیک گمان او لیکن چون رحمت الله دور داست پس فرق میان این هر سه چیز تفرقه واضح بیان باید تا باهم
ممدوح و امر مذموم ملتبس نشوند باید دانست که حقیقت امید آنست که دل آدمی در انتظار چیزی مرغوب خوش باشد و حصول هر
مرغوب بسببی کار است و الا انتظار محقق نشود پس اگر اکثر اسباب آن چیز جمع شده باشند و انتظار آن چیز
بکشند و خوش وقت بگذارند این حالت جاء و امید است چنانچه مزارعی که تخم جید را در زمین خوب انداخته است و
بر وقت آب پاشی میکند و منتظر برداشتن غله میباشد و اگر اکثر اسباب آن چیز فوت شوند و انتظار آن چیز کشیده شود
این حالت غرور و حماقت است مانند مزارعی که تخم را در زمین غیر صالح انداخته و دست از آب پاشی کشیده منتظر برداشتن
غله نشسته باشد و اگر در حصول اکثر اسباب شک واقع شود و انتظار آن چیز در خاطر باشد اینحالت تمنی و آرزو است مانند
مزارعی که در زمین صالح تخم انداخته است اما آب پاشی نمیکند یا در زمین شور تخم انداخته آب پاشی مشغول است
برداشتن غله را آرزو میداشت پس بنده را باید که اسباب نجات و فلاح بقدر مقدور در خود جمع سازد و بعد از آن
منتظر رحمت الهی بوده خوشوقت و شاداب بگذراند و هر که اکثر اسباب فلاح و نجات را فوت میکند و منتظر حصول فلاح
و نجات است مغرور است و در صورت مشکوک بودن حصول اسباب آرزوی بیش نیست و این هر دو مرتبه عند الله مذموم
و مستقبح اند حکایت کنند که سلیمان بن عبد الملک از شام برای حج خانه کعبه شریف در راه در مدینه منوره با حضرت ابوحازم
او را ملاقات دست داد از ابوحازم پرسید که فردای قیامت ملاقات بندگان با پروردگار خود چه قسم خواهد شد ابوحازم
گفت که اگر بنده در دنیا نیکی کرده رفته است پس مانند کسی خواهد بود که از سفر دور و دراز مال فراوان و جاه و ثروت
کسب کرده بخانه خود مراجعت نماید بنگر که مردم خانه او با وی چه سلوک پیش می آیند و اگر بنده بدکار است پس مانند غلامی
خواهد بود که از خاوند خود بدزدی و گناهی شرمنده شده گریخته باشد و خاوند او پیادگان سخت و عنیف در پی او دوانیده
و او در دست آنها گرفتار شده مقید و مغلول و سزاوار لعنت و نفرین گشته بحضور خاوند خود برسد بشنیدن این کلام سلیمان را
گریه مستولی شد گفت که کاش بدانیم که ازین هر دو طریق ما را بحضور خاوند خود چه طور خواهند برد ابوحازم گفت که شناختن
این کار بسیار سهل است و در قرآن مجید واضح فرموده اند سلیمان گفت در کدام آیه ابوحازم گفت که آن ان الابرار لفی نعیم و ان
الفجار لفی جحیم موجود است عمل خود به بین که در ابرار یا در فجار سلیمان گفت که اگر کار بعمل ماست پس رحمت الهی کجا رفت
ابوحازم گفت که از مکان رحمت الهی نیز در قرآن مجید نشان داده اند سلیمان گفت در کدام آیه ابوحازم گفت
ان رحمت الله قریب من المحسنین سلیمان را بسبب خوف و گریه حالت تباه شد و برگشته رفت و گفت که من تاب شنیدن کلام تو
ندارم که زهره من می ترقد و چون درین آیه برای توبیخ و سرزنش توجه فرمودند که بکرم او تعالی مغرور نبایستی شد

حالا چند نعمت دیگر بر وی شمار کرده‌اند تا آن نعمتها مانع غرور و فریب بود از انجمله آنست که می فرمایند ۞ الَّذِي خَلَقَكَ
یعنی آن کریمی که مقتضای کرم خود پیدا کرد ترا و هرگز خواهش سوال و دعا در آن حال از تو متصور نبود و منفعتی از تو متوقع
فَسَوَّاكَ ۞ یعنی پس درست اندام ساخت ترا و برابر کرد اعضای ترا در مقدار دست با دست و پا با پا و گوش
با گوش و چشم با چشم که اگر مثلا یکپا خورد بودی و دیگر بزرگ هم رنج میکشیدی و هم معیوب و ناقص می بودی کرم اوست
که از قطره گندیده ترا باین صورت مطبوع متناسب آفریده ۞ فَعَدَلَكَ ۞ یعنی پس معتدل المزاج گردانید ترا ارکان
و اخلاط و مزاج ملائم در طبیعت حرارت و برودت و رطوبت و یبوست معتدل گشت تا کیفیات خارجه از اعتدال ترا نرسد و بدانند
که خروج از اعتدال ظاهری چه قدر مولم و رنج دهنده می شود و خروج از اعتدال معنوی را بر آن قیاس کنند فِي أَيِّ
صُورَةٍ مَا شَاءَ رَكَّبَكَ ۞ یعنی در هر صورتیکه خواست و کار تو ترکیب داد ترا و تو در آنوقت حاضر نبودی که عرض میکردی که
فلان صورت خوب است و فلان زشت مرا این باید داد و آن نباید داد محض کرم اوست که در احسن صورت ترا مرکب
فرمود و دستی داد که لایق بر داشتن در وقت تکبیر و گرفتن مصحف و آلات جهاد و دیگر طاعات است که تعلق بدست دارند
و زبانی داد که شایسته ثنا و تسبیح و ذکر و تلاوت و امر معروف و نهی عن المنکر و بیان حقائق ذات و صفات است و پای داد
قابل استادن در نماز و دویدن در جهاد و در طواف خانه کعبه و عیادت ضعفا و زیارت اولیا و دیگر طاعات که متعلقه پاست
و علی هذا القیاس هر عضوی را برای طاعتی و عبادتی ارزانی فرموده و تو این نعمتها را آله معصیت و سلاح مخالفت ساخته اینچنین
کس سزاوار صفت کریمی نمی باشد او را غرور و فریب خوردن بکرم او تعالی نمی زیبد و بیان خلقت آدمی را که درینجا تعداد نعمتهای
کریم منظور است برای همین تخصیص فرموده اند که درین نعمت اصلا سوالی و دعائی از جانب بنده نبود و توقع نفع یا دفع ضرر از جانب او تعالی
متصور نه بخلاف نعمتهای دیگر که بعد از پیدایش و سوال حالی یا قالی ارزانی میشوند که از تقریر کرم دلالت نمیکنند و نیز نعمت
خلقت انسانی که بکمال اعتدال طبیعت و تناسب اعضا واقع شده دلیل صریح است برآنکه اینچنین مخلوق را مهمل نیافریده اند
بلکه برای معرفت جاده معتدل در اعتقاد و عمل از جاده غیر معتدل در اعتقاد و عمل مخلوق نموده زیرا که غیر معتدل را جز معتدل
نمی تواند شناخت و لهذا در کتب طب مقرر است که غیر معتدل از کیفیت خارجه عن الاعتدال که همجنس آن غیر معتدل نباشد
چندان متاثر نمی شود و از هم جنس خود زیاده تر رنجور و متاثر می شود و اندک را بسیار میداند پس چون درین کار قصور ورزید
زیاده تر مورد عتاب و محل غضب شد او را بکرم سابق فریفته شدن چه معنی دارد و درینجا سوالی است طلب جواب و حاصلش آنکه
درین نعمتها حرف عطف که لفظ فاست در هر جا مذکور فرموده اند مگر در فِي أَيِّ صُورَةٍ مَا شَاءَ رَكَّبَكَ که حرف عطف را حذف
نموده اند وجهش چیست جواب آنکه خلقت و تسویه اعضا و تعدیل کیفیات فعل مترتب اند در میان این افعال اول

کلمهٔ فا که تعقیب است گنجایش وارد نبود از برای آنکه فعل ترکیب صورت لازم است همین که از تسویه و تعدیل فارغ شد تصویر
حاصل شد بلکه تسویه و تعدیل عین تصویر است پس گنجایش حرف عطف نبود و چون این نعمت از مجموع تسویه و تعدیل ناشی
شده این نعمت را بطریق بیان آن دو نعمت بی عطف ارشاد فرمودند و جمعی از مفسرین در تفسیر فی ای صورة ما شاء رکبک
گفته اند که مراد آنست که گاهی فرزند بصورت پدر رود گاهی بصورت مادر گاهی بصورت عم و گاهی بصورت خال و گاهی غیر صورت های
اقارب خود پیدا می شود چنانچه از آنحضرت صلی الله علیه وسلم منقولست که از شخصی پرسیدند که ما ولد لک و عرض کرد یا رسول الله
و ما عسی ان یولد لی اما غلام و اما جاریة + باز آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم پرسیدند + من یشبه + او گفت + یشبه امه او اباه + آن
حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود + لا تقل هکذا ان النطفة اذا استقرت فی الرحم احضرها الله کل نسب بینها و بین آدم اما قرأت
هذه الآیة فی ای صورة ما شاء رکبک + و بعضی گفته اند که مراد صورتهای خوب و زشت است که افراد انسان بآن متفاوت می شوند
و بعضی گفته اند مراد تکثیر صورتهای انسانی است که از عجائب قدرت الهی است و فی الواقع درین مقدار چهره آدمی با وجود شرکت
در اعضا چشم و گوش و بینی و محافظت ترتیب نوع و تشکیل مخطط و در شناختن شخص از شخصی فرق ممتاز و جدا است ازین جا وسعت
خزاین الهی را توان دریافت که چه قدر نقشه های غیر متناهی دارد و بعضی گفته اند مراد اختلاف صورت نر و ماده است و در این تفسیر ارتباط
این آیه بما قبل آن است که تسویه و تعدیل نر مخالف تسویه و تعدیل ماده است لیکن این مخالفت صنفی است و لهذا مزاج انوثت را
اهل طب ارطب دانند و مزاج ذکورت را ایبس می فهمند و صحت آن نوشت جدا میدانند اما در اصل تسویه و تعدیل که مقتضای
نوع انسانی است با هم شریک اند و بعضی بر اختلاف الوان انسان حمل کرده اند گویند که سکان اقلیم اول و دوم رنگ سیاه دارند
زیرا که آفتاب همیشه مسامت الراس ایشان می باشد یا قریب مسامت و احراق شمس موجب سیاهی رنگ می گردد چنانچه در الوان
کلاغان دیگر دیده می شود که همیشه در آفتاب مکشوف می گذرانند مشاهد و محسوس است و سکان اقلیم سوم بیشتر گندم گون و سکان اقلیم
چهارم سفید رنگ مایل بسرخی و سکان اقلیم پنجم سرخ رنگ و سکان اقلیم ششم و هفتم زرد رنگ خام و از حضرت حسن بصری رحمة الله
علیه منقول است که بعضی را بصورتی پیدا کرده اند که برای مرضیات خود او را مستخلص فرمایند چنانچه در حق حضرت موسی علیه السلام
فرموده اند + واصطنعتک لنفسی + و نیز در حق ایشان و در حق دیگر انبیا فرموده اند + انه کان مخلصا و انه من عبادنا المخلصین +
و این زمره بمثابه بندگان خاص پادشاهی اند که بخدمات حضور مامور می باشند و بعضی را بصورتی پیدا کرده اند که مشغول بغیر
او تعالی شوند برخی به تجارت اموال و پاره بزراعت و جماعه بصناعت تا کار عالم انتظام پذیرد و چون مظنه آن بود
که از شنیدن صفت کرم که درین توبیخ و سوال مذکور است کافران گفتن گیرند که غرور را و اعتماد ما همه بر کرم اوست
تنبیه دیگر و توبیخ شدید تر ارشاد شد کلا یعنی چنین نیست که شما بکرم او تعالی اعتماد کرده گناه می کنید

اجز

زیرا که این همه موقوف بر اعتقاد و اقرار جزا و عقوبت است و شما اقرار و اعتقاد درو ندارید + كَلَّا بَلْ تُكَذِّبُونَ بِالدِّينِ
یعنی بلکه انکار میکنید جزا را حالانکه ورود جزا نیز مقتضای کرم است تا باید جزای نیک طاعت و بندگی بجا آرید و امور دارین
شما اصلاح پذیر شوند و بخوف جزای بد از عصیان و نافرمانی احتراز کنید تا امور دارین شما فاسد نشوند و چه قسم انکار جزا
تمامی توانند شد + وَإِنَّ عَلَيْكُمْ یعنی حالانکه بر شما از جانب خدا + لَحَافِظِينَ + نگهبانان مقرر اند تا بر اعمال نیک و بد
شما مطلع شوند و هیچ عمل شما از نیکی ضایع نشود و هیچ عمل بد رایگان نرود + كِرَامًا یعنی و آن نگهبانان نیز متخلق بخلق الهی
بوده با شما معامله کرم میکنند و از جمله کرم ایشان این است که خود را از نظر شما محو میکنند تا بحضور ایشان از صعوبت زمان
و قضای حاجت بول و براز و استیفای لذات و شهوات محجوب نشوید و از آن جمله آنست که با وصف اطلاع تمام
بر اعمال شما شما را فضیحت نمیکنند و بحضور مردم اسرار شما را ظاهر نمی کنند و از آنجمله این است که هرگاه از شما
نیکی سر زده می شود آن نیکی را ده چندی می نویسند مثلاً اگر یک روپیه در راه خدا داده باشید آنرا ده روپیه می نویسند علی
هذا القیاس و اگر قصد نیکی کرده اید و بسبب مانعی آن نیکی از شما بوقوع نیامد آنرا نیز در حساب نیکی میگیرند و یک حسنه
می نویسند و اگر قصد گناه کرده اید و آن گناه را ترک کرده اید این ترک را نیز در حساب نیکی می گیرند و یک حسنه می نویسند و اگر
از شما گناهی صادر شود تا شش ساعت مهلت می دهند و آن گناه را نمی نویسند که شاید درین مدت استغفاری یا توبه یا ندامتی
یا نیکی که ازاله اثر آن گناه تواند کرد از شما بوقوع آید و اگر تا این مدت نیز تدارک آن گناه نکردید یک گناه می نویسند
و باز چون توبه و استغفار نمائید یا حسنات دیگر بجا آرید آن نوشته را محو می کنند و آن نگهبانان در یاد داشتن اعمال شما کمال احتیاط دارند
که با وصف ملکیت که مانع نسیان و فراموشی است بر حافظه خود اعتماد نمی نمایند بلکه كَاتِبِينَ یعنی نویسندگان اند که دفترها
مرتب برای این کار دارند و موافق روایات صحیح این نویسندگان برای هر کس از آدمیان چهار نفر اند دو در شب می آیند و دو
در روز و هر دو دفتر روز و شب را جدا جدا نگاه میدارند و در بعضی روایات وارد است که نشستگاه آنها هر دو دوش آدمی است و بعضی گفته اند
هر دو دندان بزرگ آدمی از جانب بالای دهن نشستگاه آنها است و زبان آدمی قلم آنها است و آب دهن آدمی بجای سیاهی
ایشان است و چون دفتر شب و روز را بحضور حق تعالی می برند با آنکه او تعالی با بنده خود نزدیک تر از رگ جان است بنا بر رسم
احتیاط می فرمایند که این نسخه دفتر را با لوح محفوظ مقابله کنید که در آن هر چه بنده خواهد کرد بی کم و بیش نوشته شده است بعد از
مقابله حکم می شود که آنچه سوای طاعت و معصیت باشد آن را محو کنند و آنچه طاعت و معصیت باشد بگذارند تا بر آن ثواب و عقاب
مرتب گردد و آن نگهبانان را پرده و حجاب ستر و اخفا هرگز مانع اطلاع بر احوال شما نمی شود گمان نکنند که بحیله و تدبیری

چنانچه خفیه نویسان و وقایع نگاران دنیا اعمال خود را که می توانیم پوشید از ایشان پوشیده داریم زیرا که آن نگهبانان +
یَعْلَمُوْنَ مَا تَفْعَلُوْنَ + یعنی میدانند آنچه شما می کنید گو در هزار پرده کرده باشید و اینجا باید دانست که نویسندگان
اعمال را اطلاع بر افعال آدمی ازین آیت ثابت شد و اطلاع بر اقوال او از آیتی دیگر که در سوره ق واقع است مفهوم میگردد +
و هو قوله تعالی ما یلفظ من قول الا لدیه رقیب عتید + و اطلاع بر ترک مثل روزه و اعتکاف و اجتناب از محذورات حرام و مانند آن
بدلیل عقلی ظاهر است زیرا که چون شخصی در وقت حاجت کاری را بجا نیارد و یا غذا و آب را ترک کند صریح معلوم میشود که تارک آن کار است اما
اطلاع ایشان بر نیات دلی و عزیمات ضمیر مختلف فیه است اکثری از علماء ازان انکار کرده اند و آنچه در حدیث صحیح وارد است که این نویسندگان
قصد نیکی را قصد نیکی می نویسند و قصد بدی را که به ترک مقرون شود نیز نیکی می نویسند دلالت میکند بر اطلاع ایشان بر احوال
قلب نیز و منکرین میگویند که این اطلاع از جانب حق تعالی می باشد بطریق الهام که فلانی این وقت قصد فلان نیکی
کرده است یا داعیه فلان بدی بخاطر آورده و او را ترک کرده است و هو الاظهر و چون کلام منجر شد باثبات جزا بیان
شمه از تفصیل جزای نیکان و بدان درین مقام ضرور افتاد بنابران ارشاد می شود + اِنَّ الْاَبْرَارَ لَفِیْ نَعِیْمٍ + یعنی بتحقیق
نیکان در نعمت عظیم باشند + وَاِنَّ الْفُجَّارَ لَفِیْ جَحِیْمٍ + یعنی و بتحقیق بدکاران در دوزخ باشند + یَصْلَوْنَهَا یَوْمَ
الدِّیْنِ + یعنی در آیند در آن دوزخ روز جزا + وَمَا هُمْ عَنْهَا بِغَائِبِیْنَ + یعنی و نباشند ایشان از آن دوزخ
غائب شونده حاصل آنکه چنانچه از مهالک و عقوبات این جهان بفرار و گریز غائب شده رهائی می یابند در آن دوزخ گریز باین حیله‌های
ممکن نخواهد شد زیرا که شعله آن آتش از دور رهگذران را خود بخود خواهد کشید و فرشتگان که بر دوزخ موکل اند بسلاسل و
اغلال و طوق مقید کرده خواهند انداخت جای گریز نیست و طاقت ستیز و بعضی از مفسران غیبت را بر بر آمدن از دوزخ
حمل کرده اند و درین صورت تخصیص فجار بکفار ضرور افتاد زیرا که فاسقان با ایمان البته از دوزخ خواهند بر آمد و در بهشت داخل خواهند شد
و علماء علم بدیع گفته اند درین کلام صنعت جمع و تقسیم است که اول در ان علیکم لحافظین همه را از نیکان و بدان یکجا جمع کرده اند
و بعد ازان در بیان جزا هر دو را جدا جدا آورده و نیز درین کلام صنعت ترصیع است و در اصطلاح علم بدیع مثل این کلام را مرصع
خوانند که الفاظ دو فقره در سجع یعنی حرف آخر در وزن برابر باشند چنانچه شاعری گفته + بیت آهی منور تو بنجوم جلال + و هی مقرر
تو برسوم کمال + منور با مقرر و نجوم با رسوم و جلال با کمال در وزن و حرف آخر برابر اند و درینجا نیز ابرار با فجار و نعیم با جحیم برابر افتاده
و نیز درین کلام صنعت تضاد است که از اطباق و تطبیق نیز نامند و حاصلش آن است که اضداد را در یک کلام جمع کنند چنانچه درین مصرع مشهور است
مصرع + اختیار دولت فقر برون آمده است + درینجا نعیم ضد جحیم است و ابرار ضد فجار و چون در مقام بیان جزا ذکر کافران
ذکر روز دین گذشت و هنوز تفصیل احوال آن روز و شدائد آن خاطر خواه نشین نگشت بنابر خبر دار کردن سامعان از حقیقت آن روز بطریق

استفهام برای اجمال و ابهام بیان می فرمایند که وَمَا اَدْرٰىكَ مَا يَوْمُ الدِّيْنِ یعنی چه دانی تو که چیست روز جزا حاصل آنکه آدمی بعقل خود شدت و هول آن روز را نمی تواند دریافت زیرا که آنچه از شدائد و سختی ها در روزهای دنیا بچشم خود دیده و از ابنای جنس خود شنیده هرگز نسبتی باید و سختیهای آن روز ندارد تا آنرا برین قیاس کند و کار عقل همین قدر است که نادیده را بر دیده و ناشنیده را بر شنیده قیاس بکند ثُمَّ مَآ اَدْرٰىكَ مَا يَوْمُ الدِّيْنِ یعنی باز بعد از مهلت دراز میگوئیم که چه میدانی تو که چیست روز جزا و حاصل کلمه ثم درین مقام آنست که چیزها است که آدمی آن را در اول نگر نمی تواند یافت و بعد از تامل و صرف مدت دراز بتحقیق آن پی می برد و چون چیز از آن جنس باشد که اصلا در وهم و خیال کسی نگنجد مدت ها ی دراز در تامل و فکر گذرانیدن و در اول و هله مایوس شدن برابر می شود ازین جا است که فرموده اند که بعد از مهلت و صرف عمر از پی حقیقت این روز نخواهی دریافت مگر شمه از شدت و سختی آن روز بر تو بیان کنیم که آن روز يَوْمَ لَا تَمْلِكُ نَفْسٌ لِّنَفْسٍ شَيْـًٔا یعنی روزی است که مالک نخواهد بود هیچ نفسی برای هیچ نفس چیزی را و از همین جا شدت آن روز توان دریافت زیرا که در دنیا چون شخص ببلای گرفتار می شود اول با عوام مردم آن بلا را در میان می نهد و چاره کار میجوید و چون از عوام کار او بر نمی آید بخواص که تعلق بدفع آن بلا دارند التجا می برد مثل طبیبان حاذق در دفع امراض و جراحان چابکدست در اورام و قروح و کحالان تیز نظر در آفات العین و حاکمان عادل در مقدمه ظلم و ستم و تجربه کاران فنقال در دیگر امور و چون این مردم بحال او متوجه نمی شوند ناچار بشفاعت بهم چشمان یا محبوبان ایشان استمداد می کند و گاهی از کار او می کشایند و دران روز علاقه همه بباد خواهد رفت یا هیچ علاقه هیچ کس را منظور نخواهد ماند در دخل در چیزی از وقایع آنجا هیچکس را نخواهد بود خواص آنجا در رنگ عوام سراسیمه و حیران و سرداران آن مقام مانند رعایا گشته و سرگردان شفاعت در آن روز بدون حکم مالک على الاطلاق بمحال تضرع و زاری در رنگ تصبر و استقلال بفایده و محض خیال و درین آیت سه تعمیم واقع است اول در نفس مالکه دوم در نفس مملوکه سوم در شی مملوک و ازین سه تعمیم کمال یاس و نا امیدی چاره جوئی از دو بهم میرسد چنانچه پوشیده نیست وَالْاَمْرُ يَوْمَئِذٍ لِّلّٰهِ ۔ یعنی و حکم و فرمان آن روز محض برای خدا است و چنانچه در دنیا حکم بادشاه بر رعیت حکم و آمر بر بندگان و حکم آقا بر نوکر و حکم شوهر بر زن و حکم مالک بر مملوک جاری بود دران روز انقطاع پذیرد و غیر از حکم او تعالی دیگری را مجال حکم نباشد هر کرا او تعالی بجمیع وجوه پسندید نجات یافت و هر کرا بجمیع وجوه ناپسند فرموده هلاکت ابدی نصیب او شد و هر کرا از بعضی وجوه پسند فرمود و از بعضی دیگر ناپسند شفیعان را که پیغمبران و اولیا و علما و حفاظ و شهدا و فرشتگان خواهند بود حکم خواهد شد که شفاعت فلانی بکنید تا شما را عزت و جاه حاصل شود و این قسم شفاعت که موقوف بر حکم حاکم باشد محل اعتماد و جای دخل و تصرف

لا بدین تفسیر معلوم شد که در عین دنیا چنانچه بعضی ابی فهمند نفی شفاعت اینجا مذکور نیست بلکه شفاعت را بر حکم حاکم علی الاطلاق
موقوف داشته است و همین است مذهب اهل سنت و جماعت

سورة المطففین

در این سوره اختلاف است که مکی است یا مدنی و در اکثر تفاسیر معتبره مروی است که چون آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم در
مدینه تشریف فرمودند مردم آنجا در پیمایش و وزن خیانت بسیار می کردند این سوره نازل شد و اول سوره که در
مدینه نازل شد این سوره است آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم مردم مدینه را این سوره تعلیم فرمودند و آنها بهدایت قرآن
و تنبیه پیغمبر صلاح پذیر شدند خیانت از آن وقت تا امروز در علم و مقدمه پیمایش و وزن کشی بیشتر از اهل مدینه نیست
و کسانیکه این سوره را مکی گفته اند می گویند که در اصل نزول این سوره در مکه معظمه بود چون آن حضرت صلی الله علیه و آله
وسلم در مدینه تشریف فرمودند و مردم آنجا را باین بلا مبتلا دیدند این سوره بر ایشان تلاوت فرمودند مردم دانستند که نزول
این سوره همان وقت بود و بعضی علما می گفته است که نزول این سوره در میان مکه و مدینه است در سفر هجرت و وجه ربط این سوره
با سوره انفطار آن است که در آن سوره ذکر ابتدای نامه های اعمال بدکاران و نیکوکاران است که در دنیا نوشته میشود
و درین سوره بیان حال وسط آن نامه هاست که بعد از موت هر کس را باین فریقان حواله مقصد شان دفتری ازین دو
دفتر که سجین و علیین نام دارند کرده می شوند چنانچه در سوره انشقت بیان انتهای آن نامه هاست که روز حشر بدست
هر کس داده خواهند شد و این سوره را سوره مطففین از آن جهت نامیده اند که در ابتدای آن ویل للمطففین مذکور است آن
دلالت می کند بر آنکه هر که اینقدر حق قلیل خلق را تلف نماید این قسم مال بد دارد پس حال کسیکه حق عظیم حق را که ایمان و عبادات و رسل
دوست تلف کند مآلش چه خواهد بود و مناسبت میان این هر دو سوره باعتبار نظم و نسق کلام نیز ظاهر است در آن سوره + کلا بل تکذبون
بالدین و ان علیکم لحافظین + مذکور است و درین سوره + ویل یومئذ للمکذبین الذین یکذبون بیوم الدین و ما ارسلوا علیهم حافظین + واقع
است و در آن سوره ان الابرار لفی نعیم و درین سوره نیز بعینه همین لفظ مذکور است و در آن سوره ان الفجار لفی جحیم یصلونها
یوم الدین و درین سوره ثم انهم لصالوا الجحیم + و ختم آن سوره بر آن کلمه است که والامر یومئذ لله و در اوائل این
سوره یوم یقوم الناس لرب العالمین مذکور شده بسم الله الرحمن الرحیم

وَیْلٌ لِّلْمُطَفِّفِیْنَ یعنی وای بر حال کم کنندگان حقوق خلق در پیمایش و وزن هر چند لفظ تطفیف در لغت عرب بمعنی کم
کردن در پیمایش و وزن است لیکن مشایخ ابو القاسم قشیری قدس سره العزیز و دیگر بزرگان فرموده اند که اظهار عیب مردم و اخفای آن
عیب خود و طلب انصاف از مردم و خود راضی بانصاف نشدن و عیب مردم را دیدن و از عیب خود چشم پوشیدن و از مردم تعظیم خود
طلبیدن و در تعظیم اهل حقوق قصور نمودن و آنچه برای خود پسند می کنند برای دیگران نه پسندیدن

و کم دادن مزدوران و چاکران اتمام خواستن و در هنگام دادن جوره ماهیانه از حق آنها چیزی ناقص کردن و رزق مقرر الوقت
الهی و عیبش خواستن و در طاعات و نقصان کردن سهو اصل در تطفیف است چنانچه در حدیث وارد است که ✤ الصلوة مکیال فمن
وفی وفی له ومن طفف فقد علمتم فیه ما قال الله تعالی ✤ و نیز در حدیث قدسی است ✤ آدم یا ابن آدم کما تحب ان یوفی لک عدلک فکن
ان تعدل لک ✤ و نیز در حدیث است که آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم بعد از تلاوت این سوره بر مردم مدینه ارشاد فرمودند که
خمس بخمس ✤ یعنی پنج چیز در عوض پنج چیزی می شود هیچ فرقه بیت اجتماعی عهد شکنی نمی کنند مگر دشمنان ایشان بر ایشان
مسلط کرده میشود و هیچ فرقه خلاف شریعت حکم نمی کنند و در ثبوت حکم شریعت تبدیل نمی نمایند مگر که فقر و افلاس در ایشان
سرایت میکند و هیچ فرقه باعلان زنا و لواطت رایج نمیشود مگر که موت بر ذات ایشان مسلط می شود و هیچ فرقه در پیمایش
و وزن نقصان نمیکنند الا که زراعت ایشان تلف می شود و بقحط مبتلا می گردند و هیچ فرقه منع زکوة نمی نمایند مگر باران از ایشان
منع کرده می شود بالجمله مقدمه پیمایش و وزن بس عمده است زیرا که بر قوم حضرت شعیب علیه السلام بلائی که آمد از شوم همین گناه بود علما را
در کبیره بودنش اختلاف است بعضی مبالغه کرده گفته اند که قصد این فعل شنیع نیز از کبائر است و طایفه فرق کرده اند در میان قلیل
و کثیر گویند که اگر نقصان پیمایش و وزن بحد نصاب سرقه رسد که ربع دینار باشد این بار کبیره میگردد و الا صغیره است و اکثر
علمای ظاهر مبنای درین مقام متردد مانده اند و گویند که غصب قدر قلیل از حق مردم این قدر وبال ندارد و بالاجماع صغیره است تطفیف را چرا از
کبائر شمارند و بران وعید شدید مترتب کنند جوابش آنست که غصب گناهی است که متضمن قلب موضوع شریعت است و این تطفیف
ظلمی است در صورت عدل تفصیلش آنکه آلات پیمایش و وزن را حق تعالی برای اقامت انصاف و عدل نصب فرموده در
معاملات خلق برین نهج وضع گردانیده پس این هر دو چیز را وسیله ظلم ساختن بمنزله آنست که طاعتی را وسیله گناه سازند و نیز در تطفیف
خیانت و دغا و مکر است که دلالت بر خباثت نفس میکند بخلاف غصب و نیز در ان خست و دنائت طبع است که برای یک مشت
جو دین خود را می فروشد و عدل الهی را بصورت ظلم نمودار می نماید باین جهات مانند این جهات این گناه عظمتی پیدا کرده است
و در دیگر گناهان صغیره یافته نمیشود و چنانچه از بعضی بزرگان منقول است که بادشاه وقت خود را در مقام وعظ و نصیحت فرموده اند
که میدانی آنچه در حق مطففین وعید وارد است و تو اموال مسلمانان را بدون پیمایش و وزن میگیری حال تو چه خواهد شد اما مراد
آن بزرگ آنست که ظلم بادشاه نیز مانند تطفیف قلب موضوع شریعت است زیرا که قدرت سلطنت و وا برای آن داده اند که اقامت
عدل و ازاله ظلم مستقر شود چون این قدرت را بر رفع عدل و نصب ظلم خرج کنند قلب موضوع لازم آید بهر حال درین قسم گناهان
سوای حق تلفی خلق الله تلبیس و مکر در رخنه دین و حکمت الهی کردن است و ظلم را در صورت عدل نمود کردن بمثابه آنکه قرآن را
در میان داده و دغا نمایند پس باجماع این خباثت کبیره گشته و مانند این است که مسجد را جای قمار و زنا ساختن

حیله هست غیر مسجد را و عمل دین را برای غرض دنیا کردن و خود را بصورت صلحا نمود کردن والبیس الدین سخت تر و قبیح تر از
طلب صریح دنیا و فسق و فجور بی پرده است و چون تطفیف یعنی کم کردن پیمایش و وزن گاهی از راه بی پروائی هم میشود که شخص
در اصل طبیعت خود وارسته مزاج افتاده است و در ایفا و استیفای حقوق چندان کنج و کاو نمیکند و این تطفیف در گرفتن
حق خود مضایقه ندارد و در دادن حق غیر حرام و ممنوع است اما آن قدر شدت و عقوبت در دنبال ندارد که وای بر حال
مرتکب آن گفته شود برای احتراز ازین تطفیف مطففان را صفتی و علامتی موصوف می نمود تا اشعار باشد بآنکه کم کردن ایشان
در پیمایش و وزن از جهت بی پروائی و وارستگی نیست بلکه بکمال زیرکی و هوشیاری قصدا و عمدا این کار می کنند و حرص او این
دارند زیرا که صفت ایشان این است که الَّذِينَ إِذَا اكْتَالُوا عَلَى النَّاسِ + یعنی آن کم کنندگان پیمایش و وزن که چون پیمود گیرند
حقی را که بر مردم دارند + يَسْتَوْفُونَ + یعنی قصد استیفا میکنند و می خواهند که یک دانه از حق ما کم نشود بلکه به بهانه
استیفا و قدری زاید از حق خود می گیرند و تقریر می کنند که استیفای حق خود بالیقین معلوم نمیتوانیم کرد و گر چون قدری
زاید هم بگیریم و هر گاه در پیمایش این حیله می نمایند و از حق خود زاید می خواهند در وزن بطریق اولی به بهانه استیفا طلب زیاده
می کنند زیرا که در پیمایش مسامحت و مساهلت رایج است و در وزن مضایقه و ماکسه و سر تر آنست که پیمایش متعلق بطول و عرض
چیزها ست و وزن متعلق بثقل و اعتماد و در اشیائی که تعلق بطول و عرض آدمی + من حیث اللبس والسکونة + وغیرها دارند مثل
جامه و زمین کم و زان پیمایش رایج است و در اشیائی که تعلق بقوت های باطنیه آدمی دارد + من حیث الغذائیة والدوائیة
یا تعلق بطبایع دارد مثل اجساد و سبعه و عطر که بسبب ثقل اکتناز اجزا دارند و بسبب اکتناز اجزا طول بقا پیدا کرده اند
و بسبب طول بقا مالیت ایشان افزون گشته وزن رایج است پس چیزهائی که در پیمایش می آیند غالبا خسیس تر
می باشند از چیزهائی که در وزن می آیند و موزونات نفیس تر اینها اللهم الا نادرا که طرد اللباب + الحاقا للفرد بالجنس + در
انقباض چیزهای نفیسه پیمایش مروج گشته مثل شلغم و کدو که موزون است و کناری و کمخواب که مذروع با الجمله
نکته دیگر آنکه درین مقام بعد ذکر پیمایش اکتفا نموده اند و وزن را مذکور نکرده اند همین است و بعضی از اذکیا گفته اند که در وقت
گرفتن حق خود از موزونات ترازو در دست فروشنده می باشد خریدار را تصرف بزیاده معتد بها ممکن
نیست زیرا که پله ترازو با دنی ثقلی میلان می کند و زیادتی ظاهر می گردد و در پیموده گرفتن خریدار را نیز فی
الجمله تصرف ممکن است بحیله پیمانه و گز یا حرکت دست یا جامه بدرد را بقوت به کشد و زیادت حاصل نماید بخلاف
وقت دادن حق که هم پیمانه و هم ترازو در دست اوست و لهذا در ان مقام هر دو را از پیمایش و وزن مذکور نمود
چنانچه بیاید انشاء الله تعالی و لفظ علی درین مقام برای آن آورده اند که پیموده گرفتن ایشان از مردم

تا بر قصد ضرر مردم است نه بنا بر قصد گرفتن حق خود و نا انها والا در اصل لغت اکتیال متعدی بمن می آید گویند
اکتلت منک یعنی پیموده گرفتم از تو + وَاِذَا کَالُوْهُمْ اَوْ وَّزَنُوْهُمْ یعنی چون پیموده دهند مردم را یا وزن کرده
دهند مردم حق آنها و لفظ کیل و وزن در لغت عرب چنانچه بمعنی پیمودن و وزن کردن آمده است هم چنان بمعنی پیموده
دادن و وزن کرده دادن نیز آمده است پس حاجت اضمار لام در هم نیست چنانچه اکثر مفسرین گفته که مراد + کالوا لهم او
وزنوا لهم + است زیرا که کیل و وزن در اموال مردم است نه در ذوات آنها اما لام را از لفظ حذف کرده آید بطلام [illegible]
برای نفع می آید و درین مقام توهم نفع موجب توهم تناقض در کلام میشود زیرا که منظور آن است که ایشان در وقت
دادن نیز قصد ضرر مردم می کنند و بهر دو امر آنها پیمایش و وزن + یُخْسِرُوْنَ یعنی زیان میرسانند مردم را و حق آنها را
ناقص میکنند به آوردن چیزی بعد چیزی درین جا باید دانست که باعتبار استیفا و نقصان در دادن و گرفتن چهار صورت
در ذهن می آید اول آنکه در هر دو صورت استیفا نماید دوم آنکه در هر دو صورت نقصان کنند سیوم آنکه در دادن نقصان
کند و در گرفتن استیفا نماید و همین صورت درین آیت مذکور است چهارم آنکه در دادن استیفا کند و در گرفتن نقصان قبول نماید
این مرتبه اعلی است که رحمان مردان و عالی همتان است و در صورت اول را اما ن چیست درین جا مذکور نفرمود که در ان
هر دو صورت هر چند نیز قبح و حرمت موجود است اما کمال شناعت ندارند که وای برحال مرتکب آنها گفته شود زیرا که نقصان
دادن و نقصان گرفتن منجر می شود و همچنین استیفا دادن و استیفای گرفتن را معاوضه می نماید پس من وجه نیکی و من وجه بدی
حاصل می شود و این بر قیاس آنست که در حدیث وارد شده که مردم در معامله قرض چهار قسم اند اول کسی که قرض دیگر
آنرا هم بخوبی ادا کند و قرض خود هم از دیگران بخوبی تقاضا نماید و این شخص از همه بهتر است دوم آنکه قرض دیگران را هم
بکمال اندیه و رنجش ادا نماید و قرض خود را هم بکمال شدت و بی مروتی تقاضا کند و این قسم بدترین همها است سیوم آنکه
قرض دیگران بخوبی ادا کند و از تقاضای قرض از دیگران حسن سلوک و سهولت بعمل آرد و این هر دو قسم میانه اند که
خوبی یکطرف با بدی طرف دیگر مقابل شده از بدی طرف بهتری گردانده هم چنین در غصه و خشم نیز مردم را چهار قسم فرموده اند
اول آنکه زود خشم گیرد و زود راضی شود دوم آنکه دیر خشم گیرد و دیر راضی شود و این هر دو قسم میانه اند سیوم آنکه زود خشم گیرد و
دیر راضی شود و این قسم از همه بدتر است چهارم آنکه دیر خشم گیرد و زود راضی شود و این قسم از همه بهتر است و چون مطففین را
گفتن وای برحال آنها توبیخی فرمودند حالا ارشاد می کنند که این همه بارتکاب این کار گویا منکر روز قیامت اند زیرا که هر که
اعتقاد آن روز دارد این قدر دلیر در تلف کردن حقوق خلق خصوصا بمکر و حیله و تلبیس جرات نمی کند لهذا بطریق استفهام انکاری
فرمودند اَلَا یَظُنُّ اُولٰٓئِکَ یعنی آیا گمان نمی کنند این گروه دور افتاده از عقل و شعور و در لفظ ظن که بمعنی گمان است اشعار است

بیان

آنکه این عقیده را حاصل بیقین جازم میداند بلکه در هر فصل تعیین خود میدارد و این ها گمان این هم نمیکنند چه جای اعتقاد
و نیز اشعار است بآنکه اگر کسی را اعتقاد جازم باین معنی نباشد گمان صرف هم در احتراز از امثال این شنائع کفایت می کند
بنا بر آنکه سفر کنندگان به گمان خطر راه بلکه بمحض توهم آب و قوت همراه می گیرند و بدرقه طلب نمایند و این بیخبران را
گمان این مضمون هم ندارند که انهم مبعوثون لیوم عظیم یعنی بتحقیق ایشان زنده کرده خواهند شد در روزی بس بزرگ و
بزرگی آن روز از همین است که آن روز روز اقامت عدل است و حقوق خدا و حقوق خلق را ذره ذره از مردم طلب کرده خواهد شد
و بکمال قدرت تلف کنندگان حقوق را و خواهد داد و از اسباب بزرگی آن روز آن است که آن روز روز فضیحت است زیرا که
صفت او این است یوم یقوم الناس لرب العلمین یعنی روزیکه ایستاده شوند تمام مردم از اولین و آخرین بحضور حضرت
رب العالمین و لفظ رب العالمین را درین جا بجای اسم ذات در آورده اند تا اشاره باشد بآنکه بعموم ربوبیت او تقاضای استیفای
حقوق مربوبان خود می نماید پس تلف کنندگان حقوق خلق را بحضور او ایستادن بکمال فضیحت و رسوائی است و این ایستادن را
بعضی از مفسرین بر زنده شدن مردگان حمل کرده اند چنانچه می گویند که فلانی از خواب برخاست یعنی بیدار شد و اصح آنست
که ایستادن حقیقی مراد است چنانچه ابن عباس رضی الله عنه گفته اند که آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرموده اند که در قیامت
مردمان بقدر سه صد سال دنیا ایستاده خواهند ماند و درباره آنها هیچ حکم و احکام نخواهد شد لیکن این همه مدت دراز در
نظر مومنان چنان اندک خواهد بود که گویا از نماز فارغ شده و در صحیح مسلم بروایت مقداد ابن الاسود از آن حضرت صلی الله
علیه و آله وسلم در تفسیر این آیت وارد است که + یقوم الناس فی رشحهم الی انصاف اذانهم + یعنی مردمان در عرق ایستاده خواهند ماند
و عرق ایشان تا نرمه گوش ایشان خواهد رسید و نیز در صحیح مسلم و دیگر صحاح مرویست که روز قیامت آفتاب را نزدیک بندگان
خواهند آورد تا آنکه آفتاب بقدر یک میل یا دو میل خواهد ماند و گرمی آفتاب ایشان را خواهد گداخت و عرق سیلان خواهد نمود اما
بقدر اعمال بد ایشان بعضی را عرق تا گردن خواهد رسید و بعضی را تا نرمه گوش رسیده باشد لگام در دهن ها خواهد باشد و بعضی را تا جنبر گردن و تا سینه
و تا کمر و تا زانو و تا شتالنگ علی هذا القیاس منقول است که روزی عبد الله بن عمر رض این سوره را در نماز شروع کردند و چون باین آیت
رسیدند خوف و گریه بر ایشان غلبه نمود و بیتاب شده بر زمین افتادند و نماز آن وقت تمام نتوانستند نمود کلا یعنی کم کنندگان پیمایش
و وزن را باید که این کار نکنند و از روز قیامت و از ایستادن بحضور عادل توانای خبیر غافل نباشند زیرا که هر عمل
نیک و بد ایشان در نامه های اعمال نوشته شده حواله متصدیان دفتر او ست هر چه از حقوق خلق کرده اند موجب
آن مستوجب جزا و عقوبت ایشان باز خواست خواهد شد و اگر ایشان به پرسند که نامه های اعمال ما بعد از موت

عظیم

العلمین

تطف

بچه علامت معلوم خواهد شد و بکجا محفوظ خواهد ماند جواب داد که إِنَّ كِتَابَ الْفُجَّارِ لَفِي سِجِّينٍ
یعنی هر آینه صحیفهای اعمال بدکاران و نام نویسی اینها در دفتر سجین است و سجین صیغه مبالغه است از سجن که بمعنی
زندان است و بودن این مقام که اهل آن دفتر در آنجا می باشند بمکافات نیست بلکه تنگ و تاریک و محبس ارواح دوزخیان
است بنابران آن دفتر را باین نام مسمی کرده اند چنانچه بیانش میفرمایند وَمَا أَدْرَاكَ مَا سِجِّينٌ یعنی و چه میدانی که چه
چیز است سجین كِتَابٌ مَرْقُومٌ یعنی کتابیست رقم زده و علامت کرده شده حاصل آنکه دفتری است که در وی نام
هر یکی از دوزخیان نوشته اند بر نام او کردارهای بد او ثبت کرده بموجب افراد خاص خاص نویسندگان اعمال
بندگان که در آن دفتر میگذارند بعد از موت بدکاران و انقطاع عمل اینها و بالای آن دفتر یا بالای نام هر یک از
دوزخیان علامتی و رقمی ساخته اند که بمجرد دیدن آن معلوم میشود که این کس دوزخی است و رقم در اصل لغت بمعنی علامتی
است که سوداگران بر پارچه و تهان برای معرفت قیمت آن نزدیک فروختن ثبت می نمایند و آنرا در لغت هندی آنک
نامند و بیان سجین از روی احادیث ضعیفه و روایت کعب احبار چنین آمده که آن دفتر زیر هفت زمین است و در آنجا
سنگی سیاه افتاده که از وی بوی بد و دود می برآید ابلیس و شیاطین دیگر چون از کار و بار فراغ می کنند هم آنجا
مستقر می شوند روح بدکار را اول بعد از قبض بآسمان می برند دربانان آسمان درهای او در نمی کشایند و او را
می دهند باز بالای زمین می آرند هیچ مکان قبول نمیکند که آن روح را در آنجا بگذارند آخر زیر هفتم زمین زیر آن سنگ
می نهند و فرشتگانی که متصدی آن دفتر اند نام او را در دفتر خود ثبت می کنند که فلانی پسر فلانی در این تاریخ از دنیا رفته
رسیده این عمل آورده و او را در روزنامه اعمال او را از دست کراما کاتبین گرفته در آن دفترگاه می دارند تا روز قیامت آنهم را
بدست چپ او دهند و ارواح بدکاران نیز در آن مقام مستقر می باشند و بانواع عذاب معذب می شوند و اینجا موافق قواعد
علم معانی دو سوال وارد کرده اند که جواب طلبیست اول آنکه ذکر دفتر فجار خبر ابتدائی است که سامعان از مفهوم این خبر خالی
الذهن بودند و اصلا نشنیده و قاعده علم معانی آنست که در کلام ابتدائی که سامع از آن بی خبر بود تاکید نمی آرند
درین کلام دو تاکید چرا آورده اند یکی اِنّ دوم لام جوابش آنست که هر چند سامعان از بودن دفتر اعمال فجار در سجین غافل
بودند لیکن از اثبات این اثبات اصل دفتر اعمال لازم می آید و کافران که منکر قیامت و مجازات اند آن دفتر را انکار قوی
می نمایند لهذا بعد انکار ایشان تاکید قوی آورده اند چنانچه پیش کسی که اصل وجود زید را منکر باشد گویند اِنَّ زیداً
لفی دار فلان اگرچه سامع خانه آن فلان را نشنیده باشد و نام آنرا نشنیده دوم آنکه چون ذکر سجین سابق گذشت
مقام ضمیر شد پس می بایستی گفت که إِنَّا أَرْسَلْنَا إِلَىٰ فِرْعَوْنَ رَسُولًا فَعَصَىٰ فِرْعَوْنُ الرَّسُولَ گفته اند جوابش آنکه چون سجین معانی

از معنی سجین ما قبل بود ندر ذکر او گویا کلا ذکر شده پس در مقام اعاده نیز تنکیر مناسب شد گویا چنین فرموده اند که چیست آن سجین
مجهول که هنوز معنی آن را ندریافته اند بخلاف لفظ سول که معنی آن بمجرد شنیدن نزدیک تفاهان لغت عرب واضح می شود
پس در مقام اعاده تعریف آن مناسب افتاد و نیز اول نظم درین جا شبهه وارد میکنند که در هر مقام مذکور نیکان مقدم بر
مذکور بدان است و مناسبت شرافت و بزرگی نیکان نیز همین است که ذکر انها مقدم ارند درینجا چرا ذکر فجر بدانرا مقدم فرموده
جوابش انست که سوق کلام از ابتدای سوره برای حال مطففین است که قسمی از بدکاران اند پس مناسب همین است که اول بالاتصال
برای تخویف انها ذکر فجر بدکاران نموده آید والا این غرض بخوبی حاصل نشود و فصل اجنبی درین جا لازم آید و مراعات
مقتضای مقام از رعایت شرافت مهم تر و چسپان تر است و چون درین آیت حال مئال بدکاران مطلقا مذکور شده سابق
گذشته است که کم کنندگان حقوق خلق گمان وقوع قیامت ندارند بطریق ترقی حال انکار کسانیکه در اعتقاد آخرت قصور می کنند و از آن
انکار مطلق می نمایند بیان میفرمایند تا آن گروه مطففین را سرزنشی بالخصوص حاصل و عاید شود + وَيْلٌ يَّوْمَئِذٍ یعنی وای
آن روز که آن دفتر گشاده هر یک را بر اعمال بد او مطلع سازند + لِّلْمُكَذِّبِينَ یعنی بر حال منکران هرگز اعتقاد آن روز ندارند
و گمان می کنند که حق خلق از ایشان باز گرفته نخواهد شد زیرا که صفت ایشان هست که + الَّذِينَ يُكَذِّبُونَ
بِيَوْمِ الدِّينِ + یعنی منکران آن کسانند که انکار می کنند روز جزا را حاصل آنکه انکار ایشان فقط استرداد حقوق
حق را از خود نیست بلکه تمام کارخانه جزا را منکر اند و انکار روز جزا علامت قبایح بسیار است زیرا که اعتقاد روز جزا در
جمیع امور ایمان از عبادات و معاملات دخل دارد + وَمَا يُكَذِّبُ بِهِ یعنی انکار نمیکند آن روز را + إِلَّا كُلُّ مُعْتَدٍ أَثِيمٍ
یعنی مگر هر که تجاوز از حد کرده باشد در کفر و تجاوز از حد کرده باشد در فسق اما تجاوز از حد کفر پس بجهت آنست که هر که منکر آن
روز است گویا منکر دوام ربوبیت الهی و قدرت او تعالی است بر عود آدمی می پندارد که بمجرد موت مرا نیست کی آدمی برای هم
ما و از خداوندی من معزول میشود بر قیاس مالکان دنیا و نیز منکر قدرت او تعالی است بر بعث و نیز منکر عدل او تعالی است
زیرا که در دنیا حق مظلوم از ظالم نمیگیرد و اگر در آن روز هم نگیرد راضی بظلم باشد پس بسبب این عقیده مراتب کفر تو بر تو می شوند
و از حد کفر هم بالا میرود و اما تجاوز از حد در فسق بجهت آن است که چون خوف آن روز نشد جرأت گناه بهم رسید
و دانست که لذات و شهوات نقد را بخوف جزای موهوم گذاشتن کمال نادانی و ابلهی است پس بمقتضای نفس اماره
داد فسق و فجور خواهد داد چنانچه لفظ اثیم که مبالغه اثم است از آن خبر می دهد و جمعی از مفسران معتد را بظالم و غاصب
تلف کننده حقوق خلق حمل کرده اند و اثیم را بر فاسق و مرتکب گناهانی که تعلق بحق الله دارند مثل زنا و لواطت و شرب
خمر و ترک نماز و روزه زیرا که شر اول متعدی است و گناه دوم محض و بال جان او ست بالجمله منظور آن است که تکذیب

ما نکار زیرا انکار کسی است که بهیچ مذهب و مشرب معتقد نشود واز کن کمرهیچ ملت ودین حسابی بیندارد و دلایل عقلیه یا کریه
مرها قائم اند لسبب کمال انهماک در حب معاصی و دست خاستن ستیدی و الحاد از نظر مطروح سازد وبلکه ایات قرانی و انبیا
انبیا که معجزات قطعیه تولید شنیده اند نیز در ذهن او تنبیهی و عبرتی پیدا نمیکنند زیرا که اِذَا تُتْلٰى عَلَيْهِ اٰيٰتُنَا یعنی تلاوت
کرده میشود بروی آیات ما که دلالت بر وقوع جزا و باز خواست حقوق مردمان دارد و این نمی کنند از راه عناد قَالَ
اَسَاطِيْرُ الْاَوَّلِيْنَ میگوید که این همه افسانهای پیشینیان است که برای تخویف مردمان و ترسانیدن ایشان از کارهای بد
و زشت ساخته و پرداخته رفته اند تا بسبب تظالم و تغاصب ملک خراب نشود و فتنه و فساد ظهور نکند اصلی ندارد که باور توان
کرد کَلَّا یعنی چنین نباید فهمید چنین نباید گفت زیرا که وقوع جزا و استرداد حقوق خلق بدلایل عقلیه جلیه و شواهد
نقلیه زیاده متواتره ثابت است و اگر آن دلایل و شواهد قطعی مظلم منکران نمی کنند و در دل ایشان جا نمیگیرد از قصور آن دلایل
و شواهد نیست بَلْ رَانَ عَلٰى قُلُوْبِهِمْ یعنی بلکه زنگ نشسته است بر دلهای ایشان تا آنکه روی دل همه سیاه شده مَا كَانُوْا
يَكْسِبُوْنَ یعنی آنچه کسب کرده اند در دنیا و کیفیت حدوث این زنگ بر دل موافق آنچه بروایت عبد الله بن مسعود و دیگر
صحابه آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم مروی شده آنست که چون بنده مرتکب گناهی میشود یک خال سیاه در روی دل ما پدید میشود باز چون گناه
دیگر کرد خال دیگر پیدا گشت و بهمین دستور هر گناه موجب حدوث سیاهی می گردد تا آنکه سطح قلب تمام تاریک و مظلم می شود
و دل بمنزله آئینه است بقدر صفا انطباع صور در آن می شود و چون زنگ گیرد هیچ صورت در وی نقش پذیر نشود پس
حدوث این پرده بر دل موجب بطلان استعداد فهم حق بدلیل و کشف می گردد و ذکر دلایل و نور صحبت پیغمبران در ان تاثیر
نمی نماید و حق باطل و باطل حق پیدا می شود و حسن را قبیح و قبیح را حسن می پندارد و معنی حدوث خال سیاه که در حدیث وارد است
آنست که هر فعل معصیتی ظلمانیه را در لطیفه قلب احداث می کنند نه آنکه بر این مضغه صنوبری رنگی محسوس نمودار می شود زیرا که
این مضغه صنوبری قلب حقیقی نیست که افعال نیک و بد را در ان تاثیری باشد قلب حقیقی عبارت از لطیفه دیگر است که تعلق
باین جسم لحمی دارد چنانچه قوت بینائی و شنوائی چیز دیگر است که بچشم و گوش ظاهری تعلق دارد و درینجا باید دانست که حفص
و دیگر قاریان معتبر بر لام بل سکته می کنند و لام را در صرف را موافق قاعده ادغام صاف و غائب نمی نمایند و ظاهر است که این طریق ادا و مروی و منقول
از جناب پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم خواهد بود و نزول وحی هم بر حسب آن واقع شده پس این امر نکته میخواهد و آن نکته بسیار باریک است
بعد ازان شنیده اید که در ذهن همه نشسته اول باید دانست که قاعده بلغای هر لغت است که بعد از بل یا بلکه یا دیگر کلمات اضراب
علی اختلاف اللغات اگر چیزی مذکور کنند که دیگران منظور داشته اند وقفه و سکته نمی نمایند بلکه بل را با مابعدش متصل می آرند و اگر
بنا بر کراهت یا حقارت یا مصلحت دیگر آنچه منظور بود در ذکر نیارند و چیز دیگر که کمتر از ان باشد آنرا در اشعار بدیهیا کفایت کنند

[illegible]

عوض آن ذکر کنند و قصه قلیله در میان بل ما بعد آن آیات را نمی شناسند و روایت ابی عقوبت بلاغت است چنانچه بر کسی
از اهل بلاغت رغبت خود بعید از تجربه و قیاس این معنی روشن میگردد و چون این مقدمه ممهد شد باید فهمید که چون کلمه
بل موقف لیسیری که عبارت از سکته است در حجاز فرموده اند اشعار شد بانکه حالت دلهای این کافران که در حق آیات
الهی گمان افسانه ها می نمایند از قسمی ضرب است که ذکر آن حالت + کما هو حقها + در فهم بندگان که از دلهای خود خبر دارند با
باحوال دلهای دیگران چه رسد نخواهد آمد لا ذکر حدوث زنگ که مانع نظر صحیح و کشف صریح است درین مقام کافی است و فهم
مخاطبین نیز نزدیک است زیرا که حدوث زنگ در آئینه ظاهری می بینند و مانع شدن آن زنگ از انطباع صور مشاهده می کنند اخر
درین آیت تحذیر شدید است کسی را که گناه کرده می رود و تدارک عاجل توبه و ندامت و استغفار نماید بنا بر آنکه مریض سوء مزاج قلیل را
بخاطر نیاید و بغذا تخلیط کند و بدوا پرهیز نماید تا آنکه سوء مزاج مستحکم گردد و علاج پذیر نماند از ین مرض روایت است که جز اطبای روحانی که
عبارت از انبیا و اولیا اند آنرا نمی شناسند و به علاج آن نمی رسند و مشکل تر آنست که این مرض چنانچه موجب فساد مزاج روح و مانع نظر
و کشف میگردد و هم چنان از انبیا و اولیا دور میسازد و حجابی کثیف مانع از شناخت اطبای روحانی پیدا می کند و چون طبیب را
نشناخت و حال را هیچ پیدا نشت معالجه را محالات نگردید و نوبت بیاس و حرمان انجامید + اعاذنا الله من ذلک + و اگر
صاحبان دلهای زنگ زده گویند که ما را در دنیا تصفیه و تصقیل دلها با کثار ذکر و ترک معاصی چرا باید کرد که روز قیامت
باشراق نور تجلی خود بخود این زنگ خواهد رفت و صفای تام بهره خواهد گشود چنانچه زعم معتقدان این روزاست در جواب
باید گفت کلا یعنی چنان گمان نکنند که زنگ دلهای ایشان فقط در دنیا تاثیر کرده ایشان را از فهم حق و معرفت آیات ابدی و اعتقاد
روز جزا باز داشته بلکه تاثیر آن زنگ در روز قیامت قوی تر خواهد بود زیرا که انهم عن ربهم یومئذ لمحجوبون +
یعنی بتحقیق ایشان از پروردگار خود آن روز محجوب خواهند بود و باشراق نور تجلی منتفع نخواهند شد و دیدار او نخواهند یافت
زیرا که قاعده عقلی است که نور را بدون نور نتوان دید و چنانچه دیده بصیرت ایشان در دنیا برای کم زنگ از دیدن آیات متلوه و مشلوه او تعالی کور گشته
بود همچنان دیده بصیرت ایشان در آخرت بالاجتماع ظلمات ذاتیه و عرضیه از دیدار او تعالی و تجلی و عرشانه کور باشد هیبت هرکه امروز نبیند اثر
قدرت دوست + غالب آنست که فرداش نبیند دیدار + و چون محجوب بودن را از دیدار پروردگار در مقام بیان کافران و منکران نیز ذکر
فرموده اند دلیل صریح شد بر آنکه مومنان آن روز از دیدار پروردگار خود محجوب نباشند و باین لذت
بهجت خوش وقت و شادان گردند و اگر مومنان را نیز این دولت نصیب نشود پس در میان
کافران و ایشان درین امر فرقی نباشد و ذکر کردن این صفت در حق کافران نهایت نامناسب
و دور از آئین بلاغت گردد معاذ الله که کلام الهی را کسی باین نوع فهمد و حضرت موسی علیه السلام که سوال رویت

احوال

برگشاد

کرده بودند و جواب «لن ترانی» ارشاد شد منظور آن بود که در دنیا طاقت دیدار او تعالی باین آلات جسمانیه قلبیه
القا نخواهی آورد نه آنکه در آخرت هم نخواهی دید زیرا که کلام آینده یعنی «فان استقر مکانه فسوف ترانی» تعلیق رؤیت
بر استقرار می کند و در سوره فرقان در حق بهشت وارد است که «حسنت مستقرا ومقاما» و عند حصول الشرط یجب حصول المشروط
و در احادیث متواتر المعنی ثابت شده که جمیع مؤمنین را این دولت نصیب خواهد شد اما بقدر اعمال خود درین نعمت هم متفاوت
خواهند بود عوام مومنان را در روز جمعه که در آخرت نام آن یوم المزید خواهد بود باین دولت خواهند نواخت و خاصان را
هر روز دو بار وقت صبح و وقت عصر و اخص الخواص را که سکان جنت عدن اند دائما قرب او تعالی اینقدر تجلیات حاصل خواهد
بود چنانچه در حدیث صحیح وارد است «ما بین القوم وبین ان ینظروا الی ربهم الا رداء الکبریاء علی وجهه فی جنة عدن» و آنچه
از بزرگان منقول است که دیدار او تعالی بی کیفیت و بلا مقابله و مواجهه خواهد بود منافی احادیث صحیحه که دران رؤیت را تشبیه‌ها
فرموده اند نیست زیرا که در موقف بصورت خواهد بود و بعد از دخول بهشت بی صورت یا آنکه در بعضی اوقات بکیفیت مقابله
خواهد شد و در بعضی دیگر بلا کیفیت و مقابله و تحقیق آنست که در هنگام دیدن حق تعالی ماسوی الله از نظر محو خواهد گشت
و در دنیا که ما چیزی را می بینیم همراهش چیز دیگر هم می بینیم باین سبب مقابله و جهت و دیگر خصوصیات ملحوظ
نظر عقل می باشد و چون او تعالی چیزی دیگر اصلا مرئی و مبصر نخواهد ماند لحاظ جهت و مقابله و دیگر خصوصیات از نظر عقل
ساقط خواهد گشت بلکه هرگاه مبصرات دنیوی را می بینیم آله بصر در کار رؤیت مصروف می شود و دیگر آلات و قوی بکارهای
خود مشغول می باشند و عقل بکار خود از جهت تشخیص صورت و شکل و لون و تناسب اعضا و طول و قصر و دیگر خصوصیات
می تواند شد و هرگاه بکلی جمیع جوارح و اعضا در رؤیت مصروف شوند در استغراق اتم دست تشخیص این امور اصلا
ممکن نخواهد شد چنانچه در دنیا که فی الجمله شرکت حواس دیگر در ابصار بعضی مبصرات محبوبه دست میدهد نمونه این حالت نیز دریافت می شود حالانکه
هنوز درین استغراق و در آن استغراق فرق بسیار و تفاوت بی شمار است و چون تا تیره رنگ دل در روز قیامت باین فرمودند
که از دولت دیدار که بزرگترین لذات است محروم خواهند داشت منطبقه آن شد که صاحبان دلهای زنگ زده نیز حرمان و
هجران حسابی بردارند و این نوع عقوبت را سهل انگارند که مشغوف لذات جسمانی و گرفتار حرص مستلذات نفسانی اند بنا بر آن
بیان می فرمایند که در حق آن مردودان برین حرمان و هجران اکتفا نخواهد شد بلکه «ثُمَّ إِنَّهُمْ لَصَالُوا الْجَحِيمِ» یعنی بعد ازین
بتحقیق ایشان البته در آیند در آتش سوزان و سوختن ایشان در آن آتش بسبب حرمان از لذت دیدار دو بالا تاثیر
نماید زیرا که اگر لذت دیدار می یافتند آلام دوزخ را آن لذت معارضه می کرد و آن شداید سبک می نمود و منظور شاق کردن
عقوبت ایشان است و لهذا برین در آمدن دوزخ هم در حق ایشان اکتفا نخواهد رفت بلکه «ثُمَّ يُقَالُ هٰذَا الَّذِي»

كُنْتُمْ بِهِ تُكَذِّبُونَ يعنى باز گفته خواهد شد كه اين روز همان روز است كه شما او را انكار ميكرديد و دروغ مى پنداشتيد
تا عذاب عقلى و حسى هر دو جمع شوند چنانچه بدن ايشان بآتش دوزخ ميسوزد جان ايشان باين سرزنش و تخجيل كباب گردد
و هرگاه از بيان حال بدكاران فارغ شد مظنه آن بود كه شايد براى وقوع جزا و مكافات روز باز پسين همين يك
دفتر بدكاران كفايت خواهد كرد و امتياز در ميان بدكاران و نيكوكاران بهمين قدر خواهد شد كه اعمال بدكاران
روز قيامت با ايشان نموده آيند و حقوق خلق از ايشان طلب نمايند و با نيكوكاران حرفى و حكايتى در ميان نيايد و آنچه
ايشان در دنيا از ايفاى حقوق خلق و خالق بعمل آورده اند در معرض ظهور نيايد زيرا كه در رسانيدن حق بمستحق منتى
نمى باشد كه در عوض آن متوقع جزا شوند جزاى آن همين بس است كه از سرزنش و عتاب و توبيخ و عقاب سلامت
مانند اين گمان فاسد را بطريق جواب سوال مقدر از الهى فرمايند و حقيقت حال ارشاد مى كنند كه كَلَّا يعنى چنين
نبايد فهميد كه بر مجازات و مكافات بدكاران در آن روز قناعت خواهد شد و مخالفان ايشان را برامى سوختن
ايشان بنعمت هاى الوان و سرخروئى فراوان ارزانى نخواهند داشت بلكه مخالفان ايشان را در نظر ايشان بانواع عنايات
خواهند نواخت و ايشان را در نظر ايشان مضحكه خواهند ساخت تا مكافات تمسخر و استهزاى ايشان كه در دنيا بآن ها مى كردند حاصل
آيد زيرا كه إِنَّ كِتَابَ الْأَبْرَارِ لَفِي يعنى بتحقيق نامه هاى اعمال نيكوكاران و نام نويسى آنها البته در دفتر عليين است و عليين
جمع على است كه بر وزن فعيل از علو اشتقاق كرده اند و هم وزن سجين است و اين جمع را نام مقام ارواح نيكان ساخته اند
تا دلالت به اتساع و كشادگى آن مقام نمايد اما اعراب مانند اعراب جمع است زيرا كه بر صورت جمع اگرچه بمعنى او مفرد است
و نكته در افراد سجين و جمع عليين همين است كه چون در معنى سجين ضيق و تنگى و ازدحام واقع است در لفظ آن نيز افراد
اختيار فرمودند زيرا كه مكان واحد در حالت اجتماع جمع كثير تنگ تر مى گردد و در معنى عليين فراخى و اتساع واقع است
در لفظ آن نيز جمع اختيار فرمودند گويا اشاره مى فرمايند بآنكه مقر هر روح از ارواح نيكان مكانيست عليحده و فراخ و از انجا
كه بلندى مكان از فراخى و وسعت و مد نظر لازم است مقابله عليين با سجين بنظر معنى لغوى نيز درست افتاد زيرا كه در ميان
هر دو تقابل بالعرض متحقق گشت و مقام عليين بالاى هفت آسمان است و پائين آن متصل سدرة المنتهى است و بالاى
آن متصل بپايه است عرش مجيد و ارواح نيكان بعد از قبض در انجا مى رسند و مقربان يعنى انبيا و اوليا در آن مستقر
ميمانند و عوام صلحا را بعد از نويسانيدن و رسانيدن نام تمام نامه هاى اعمال بر حسب مراتب در آسمان دنيا يا در ميان آسمان
و زمين يا در چاه زمزم قرار مى دهند و تعلقى بقبر نيز اين ارواح را مى باشد كه بحضور زيارت كنندگان و اقارب و ديگر
دوستان بر قبر مطلع و مستانس ميگردند زيرا كه روح را قرب و بعد مكانى مانع اين دريافت نميشود و مثال آن در وجود

عليين

انسانی نوع بشری است که ستاره های هفت آسمان را در زمان جای خود می تواند دید و چون آن مقام معلوم بشری نتواند شد
مگر آنکه از جناب الهی آگاهی دهند تفسیر علیین بطریق سوال و جواب ایشان داده اند که وَمَا أَدْرَاكَ مَا عِلِّيُّونَ یعنی
و چه میدانی تو که چیست علیین كِتَابٌ مَرْقُومٌ یعنی دفتری است رقم زده و علامت کرده که هر که آن را ببیند بداند که هم
این دفتر بهشتی اند از حضرت ابن عباس رض مروی است که آن دفتر لوحی از زمرد سبز کنده شده و بپایه عرش آویخته
و جای آن تا سدرة المنتهی رسیده و آن دفتر حواله بندگان خاص خدا است چنانچه میفرمایند که يَشْهَدُهُ الْمُقَرَّبُونَ
یعنی حاضر می باشند و گواه می شوند بر آن دفتر فرشتگان مقرب الهی که حاملان عرش و حاجبان کرسی اند و محتمل است که
چنین مراد باشد که حاضر می باشند در آن مقام عالیشان ارواح مقربان از اهل کمال که انبیا و اولیای کبار باشند و در حق ابرار
همین مخصوص است که نام ایشان در آن مقام نوشته شود و اعمال حسنه ایشان مقبول و پسندیده اهل آن دفتر گردد و در این [illegible] دانست
که در قرآن اهل نجات و فلاح را در چند سوره دو قسم فرموده اند گاهی ابرار و مقربین نام آن هر دو قسم نهاده و گاهی اصحاب الیمین و سابقین
فرموده اهل التحقیق در تحقیق حقیقت این هر دو قسم اختلاف دارند بعضی گویند که سابقین مقربین اصحاب محبت ذاتیه اند که محبت
ایشان با خدا محض برای ذات او تعالی بود و ابرار و اصحاب الیمین کسانیکه محبت او تعالی بمحبت ذاتیه و توقع انعام از و داشته اند
و قریب بهمین قول است آنچه گفته اند که مقربین و سابقین اهل فنا فی الله و بقا بالله اند و ابرار و اصحاب الیمین کسانیکه
با انوار طاعات و اذکار منور شده و انشراح صدر پیدا کرده و هنوز مرتبه فنا و بقا حاصل ایشان نشده و بعضی گویند که هر عمل نیک را
حدی است تحتانی و حدی است فوقانی از جهت کمال صدق و اخلاص نیت و رعایات آداب و سنن و شرائط و محافظت
ثمره آن عمل از بطلان و حبط و نقصان پس هر که در عمل نیک بحد فوقانی رسید او مقرب است و هر که از آن کمتر گردد در جمله
ابرار است و بنابر این تقریر اجتماع ابرار و مقربین در یک شخص بحسب بعض اعمال و بعض میتواند شد و آنچه از لفظ ابرار و مقربین
و اصحاب الیمین و سابقین از تتبع ارشاد الهی که اوصاف این هر دو گروه را ذکر کرده معلوم میشود آنست که ابرار و اصحاب الیمین جماعتی باشند که در ادای
حقوق خلق و خالق و احسان بمردم و اعمال نیک و پسندیده کوشیده قوت ملکیه را بر قوت بهیمیه و سبعیه خود غالب ساخته اند و مقربین
و سابقین جماعتی باشند که بطریق جذب الهی همراه این صفات و اعمال ایشان را رفع حجب درونی بتمام حاصل گشته
و شهود اتم نصیب شده و سلوک ایشان منتهی بجذب گردیده و قرب حقیقی با محبوب خود بهم رسیده والله اعلم و تحقیق حقیقت مقام
سجین و علیین بر نهجی که بعضی از عرفا گفته اند آنست که کمال نوع انسانی بحسب وسعت معرفت و ضیق آن و بحسب تهذیب لطایف
و تحصیل انوار ملکیه و تکدر لطایف و لحوق ظلمات بهیمیه و سبعیه عرضی عریض دارد که هیچ نوع این قدر عرض عریض پیدا نیست
و لهذا قیل شعر + و لم ار امثال الرجال تفاوتوا + لدی المجد حتی عد الف بواحد + پس شکل کمال انسانی را مثل دائره وسیعه تخییل

بدان ابرار بعضی اصحاب الیمین

با بزرگ

اینکه مرکز آن ادنای مراتب انسانیه است و اعلای آن هم بوسعت عرش محیط و چون در عالم غیب این شکل متخیل متحقق میدا کرده علیین نام محیط آن دائره شد و سجین نام مرکز آن و مقرر است که دوائر قریبه بمرکز ضیق و اقصری باشند از دوائری که قریب بمحیط اند مراتب انسانیت فجار درجه بدرجه نزدیک بمرکز اند و در ضیق و قصر مترقی و مراتب انسانیت ابرار درجه بدرجه قریب بمحیط اند و در وسعت و فراخی متصاعد تا آنکه نوبت باعلای علیین رسید که مقام مقربین و سابقین است و ابرار را بتبعیت مقربین عبور روحانی در آن مقام نیز دست می دهد اما مستقر ایشان آن مقام نیست این عبور روحانی بعد از انفکاک روح از جسم تاثیری خواهد کرد که ارواح ایشان را بآن مقام خواهند برد و از اتباع اصحاب آن مقام خواهند بود شعر و ذا سحر الالہ بانسا ٭ و تسعید فانہم سعدا ٭ و بیان زیبا از حال ارواح ابرار که بعد از قبض چه خواهد بود فارغ شده حالا بیان حال ایشان در روز قیامت می فرمایند ٭ اِنَّ الْاَبْرَارَ لَفِیْ نَعِیْمٍ یعنی تحقیق نیکوکاران در نعمت ها باشند و لفظ نعیم شامل جمیع لذائذ موعوده بهشت است از حور و قصور و طعام و شراب و لبس و مرکب و خادمان خوش منظر و مساکن طیبه و جمیع آنچه در آنجا مهیا است و علاوه برین نعمت ها آنست که ایشان را در آنجا بطریق بادشاهان بر تخت های زرین مرصع بمروارید و یاقوت نشانند و بالای آن تختها قبه های مروارید نصب کنند که از درون آن ایشان همه چیز ها را ببینند و ایشان را کسی نبیند چنانچه میفرمایند عَلَی الْاَرَآئِکِ یَنْظُرُوْنَ یعنی نیکان بر تخت های سایه دار نظر می کنند و در حدیث شریف وارد است که مومن را در بهشت از جمیع نعمتهای آنجا بهره مند سازند بخلاف دنیا که حق تعالی درینجا نعمتها بر ولطم زانی میفرماید و بهره مندی بآن نعمتها نصیب نکند مثل بادشاه مریض یا ضعیف الباه که اصلا لذت اطعمه نفیسه یا صحبت زنان دوشیزه التذاذ نمی تواند برد و نیز در حدیث صحیح وارد است که ادنای اهل بهشت کسی خواهد بود که بمقدار وسعت دنیا نعمتهای مملوکه خود در نظر او خواهند آورد و مفعول ینظرون بنابر قصد تعمیم حذف نموده اند تا شامل باشد دید نعمتهای مملوکه خود را از حور و قصور و انهار و اشجار و تعمتهای بهشتیان دیگر را و عذاب و عقوبت دوزخیان را و منظور گشت که تختهای سایه دار ایشان را از تماشای عالم بهشت و دوزخ حاجب و مانع نخواهد بود بخلاف اینک دنیا که نشستن در اینها مانع نظر و تماشا است اریکه در لغت همان تخت را گویند که بالای او مثل قبه یا پالکی ساخته باشند و آن را بهر دو سه نقش و نگارهای مکلف آراسته که در لغت هند تعبیر از آن بچهپر کهت می کنند و سفرا گفته اند که یک بهشت که نیکان نصیب خواهند شد جا بجا در قرآن مجید بیک ال مرح ذکر آنها شده و نمونهای مقامات نیکان است ۲ از اسمای آنها یکی بود دن نیکان است در آن مقامات بعیدا از خشم و غضب زنم و صحیه بود ایشان در آن مقام ساکن بوده جمیع مراتب و درجها را از آنجا سیر کردند تَعْرِفُ فِیْ وُجُوْهِهِمْ نَضْرَةَ النَّعِیْمِ یعنی می شناسی ای بیننده در چهره های ایشان تر و تازگی نعمت ها حاصل آنکه بسبب بیان دو زخیان نعیم ایشان ملال و غبار خاطری در چهره و نخواهد داد زیرا که نعمت بهشتیان خود بخود زیبو حسب مزید و حسن سرور است لهذا بهجت نادره

در چهره های ایشان همیشه مشاهد و محسوس خواهد بود

یعنی نوشانیده خواهند شد از شراب صرف که نمونه محبت الهی است که در دنیا آن را در باطن خود جا داده بودند و یک
شراب در قوی و ارواح ایشان سرایت کرده و آن محبت محبت خالص بود غیر ممزوج بحب معاصی و شهوات و چون
شراب بهشت بیشتر در انهار خیمه‌ها جاری خواهد بود چنانچه در سوره‌های دیگر مذکور است برای احتراز از آن شراب تبدیل
کرده است بر عکس انعام و خواص بهشتیان با این شیر سه قیدی دیگر افزوده می فرمایند که مَّخْتُومٍ یعنی آن شراب خالص زیر
مهر نهاده شده است و از شراب عام ممتاز و جدا است و سر مختوم بودن آن شراب خالص که نمونه محبت الهی است
آنست که آن محبت با وجود کمال غلو و هیجان که از مرتبه عشق نیز مراحل دور رفته بود مختوم بختم شرع بود و زیر مهر احکام
الهی محفوظ هرگز محبت های وهمیه مخترعه و شهوات نفسانیه منهیه و نجاسات شیطانیه با آن محبت آمیزش نمی گیرد و از عجائب
آن شراب مختوم آنست که شیشه‌های شراب دنیا را نیز چون احتیاط آن منظور می باشد زیر مهر می کنند اما چیزی که بر آن مهر
کنند از جنس گل و موم مانند آن می باشد و صفت شراب مختوم نیکان در بهشت آنست که خِتَامُهُ مِسْكٌ یعنی چیزی که
بر آن مهر کرده اند مشک است که بوی خوش مشک بالای آن شراب مفرح مشام نیکان شود و مشکی که بر آن مهر کرده خواهد شد
نمونه محکم شرع است بمباحاتی که مقوی قلوب نیکان و باعث انشراح خاطر ایشان در دنیا ممد جوش شوق و ذوق ایشان
وَفِي ذَٰلِكَ فَلْيَتَنَافَسِ الْمُتَنَافِسُونَ یعنی و در این قسم شراب صرف که نمونه و مثال این قسم شیئی نفیس است می باید که
رغبت کنند کاهلان نه در یک مشت جو و گندم که از حق مردم در پیمایش و وزن کم کرده بگیرند که این را با آن هیچ نسبت نیست
و بعضی از مفسرین ختام را بمعنی ختم و انتها گرفته اند و موافق آن در حدیث شریف که از ابو الدرداء مرفوعا ثابت شده
وارد است که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرموده اند که آخر شراب بهشتیان مشک است و مشک آن شرابی است سفید
مثل نقره که اگر شخصی اهل دنیا دست خود را در آن در آورده باز برآرد هیچ ذی روح در دنیا باقی نماند الا که از بوی
خوش او مست شود ظاهر آن شراب خالص را که آخرین پیاله اهل بهشت خواهد بود از آن جهت با مشک نامیده اند که مشک
از جمله ادویه حاره است که اعانت هضم شراب و غذا می کند و بوی دهن را خوش میسازد و بار دیگر اشتها را زود تر می انگیزد
و آن شراب که ختم مجلس شراب بر آن خواهد شد نیز این کارها خواهد کرد و چون در بعضی اوقات آمیختن شراب نیز منظور
اهل طرب و سرور می باشد بنا بر آن میفرمایند که این شراب خالص را هرگاه خواهند که با چیزی دیگر آمیخته بخورند نیز امکان
آن خواهند داشت وَمِزَاجُهُ مِن تَسْنِيمٍ یعنی و آمیزش آن شراب از تسنیم خواهد بود و تسنیم در لغت چیزی را گویند
که بالای شربت برائی خوشبو و خوش ذائقه ساختن آن می ریزند مثل گلاب و بید مشک و امثال ذلک خود را تسنیم نام
که بمعنی کوهان شتر است زیرا که رنگین [illegible] آوند شراب حبابها پدید آرد که مانند کوهان شتر نمودار می شوند

بهین

مراد از تسنیم درین جا چشمه ایست در بهشت که اشرف و الذ جنس شراب است و مقربین و سابقین را از ان چشمه
صرف خواهند نوشانید و ابرار و اصحاب الیمین را بطریق گلاب و بید مشک آمیخته خواهند داد و در بعض روایات مرویست
که تسنیم بر خلاف چشمهای دیگر در هوا جاری خواهد بود در زیر زمین بهشت و سر آن است که آن چشمه نمونه محبت ذاتیه الهیه است
که بالکلیه از محل و صورت بلکه از تشخیص حال و صفت ارواح مقربان را فریفته کرده است گویند که آن چشمه از زیر عرش میجوشد
و بر فضای مساکن مقربین میگذرد چنانچه در حال آن ارشاد میشود که عَيْنًا يَّشْرَبُ بِهَا الْمُقَرَّبُوْنَ یعنی مراد
من از تسنیم چشمه ایست که می نوشند از ان مقربان حاصل آنکه شراب آن چشمه را مقربان صرف می نوشند و ابرار را از ان شراب
بطریق مهر دار و با شراب دیگر ممزوج کرده می دهند زیرا که مقربان مشغول ما سوی الله نشده اند و محبت حق را به محبت غیر
نیامیخته اند بخلاف ابرار که محبت ایشان با آثار افعال و صفات آمیخته بود و چون در مقام تنعم ابرار مذکور شراب
ایشان فرمودند نکته آنرا نیز ارشاد می فرمایند و تفصیل آن نکته این است که حق تعالی را در ان روز مجازات کفار و تمسخر
و استهزای که با بندگان خاص خدا در دنیا می کردند منظور خواهد افتاد و بندگان خاص بسبب کمال تمکین و وقار از گرفتن این
انتقام متوقف خواهند شد تا جزای ایشان بانجام مآل شراب گداز سکروح خواهند نوشانید تا بسبب نشاط فی الجمله در تمکین و وقار
ایشان فتوری واقع شود و انتقام تمسخر و استهزای خود بگیرند چنانچه میفرمایند اِنَّ الَّذِيْنَ اَجْرَمُوْا یعنی بتحقیق آنانکه گناه می
کردند در دنیا از قسم انکار آیات الهی و کم کردن حقوق خلق در پیمایش و وزن كَانُوْا مِنَ الَّذِيْنَ اٰمَنُوْا يَضْحَكُوْنَ بودند که
خنده و استهزا می کردند از کسانیکه ایمان آورده اند و میگفتند که این جماعت را چه خیال فاسد که بایشان گرفته است که لذات حسیه را بتوقع
امر موهوم متخیل ترک می کنند و برین خنده اکتفا نمیکردند بلکه وَاِذَا مَرُّوْا بِهِمْ يَتَغَامَزُوْنَ یعنی و چون میگذشتند بر
مومنان بچشم و ابرو و لب اشاره میکردند که این گروه همان فرقه بیعقل و ساده لوح اند که خود را از لذات نقد بتوهم بهشت
موهوم محروم داشته اند وَاِذَا انْقَلَبُوْا اِلٰٓى اَهْلِهِمُ یعنی و چون برگشته میرسیدند این کافران بسوی مردم خانه
خود و در انجا اجتماع لذات دنیوی از زنان خوش منظر و پسران مرغوب و دختران محبوب و فرش نفیس و آوندهای تکلف
و اطعمه لذیذه و آبهای سرد و مطبوع می دیدند و میدانستند که این چیزها ما را به همین عقیده حاصل است که معتقد روز جزا نیستیم
و ترسان از ان روز نیستیم و مسلمانان نیکوکار ازین لذات بهمین سبب محروم اند که بتوقع نعیم بهشت موهوم و خوف
عذاب دوزخ متخیل دست باین لذات نقد نمی رسانند بمنزله مجنونی که از غذای نافعه لذیذه بخیال فاسدی می ترسد و پرهیز
می کند اِنْقَلَبُوْا فَكِهِيْنَ یعنی بر میگشتند لطیفه گویان و خوش طبعی کنان وَاِذَا رَاَوْهُمْ یعنی و چون میدیدند مسلمانان
که تن خود را در خدمت طاعت و عبادت میگدازند و جامه های خشن میپوشند و طعام خشک بی مزه میخورند و در روزهای گرم روزه

فَكِهِيْنَ ۲

میکردند قالوا ان هؤلاء لضالون یعنی میگفتند که بتحقیق این گروه البته راه گم کردگان اند که لذات موهوم را بر لذات
محقق ترجیح داده شیفته امر بی حاصل را کمالات حقیقیه نام نهاده اند وما ارسلوا علیهم حافظین یعنی حالانکه
فرستاده نشده اند این کافران بر مسلمانان نگهبانان کرده شده تا ایشان را از جاده حق لغزیدن نه دهند و در هر مجلس و مجمع دنبال ایشانها نگیرند
وطعن و تعریض نمایند و باین مرتبه درین کار اهتمام نکنند که اول بخندند بعد از آن باشاره چشم و ابرو بعد از آن غائبانه در حق
ایشان لطیفها گویند بعد از آن بالمواجهه ایشان را گمراه نامند و وجه تعداد این چهار حال باین ترتیب آنست که اول چون شخصی
از حرکت شخصی متنفر میشود می خندد تحقیر مینماید و چون تنفر زائد بهم میرسد بهم بشر با آن خنده نیز بران حرکت بچشم و ابرو ایما
میکند تا تحقیر و اهانت صاحب آن حرکت شریک شوند و چون تنفر بمرتبه اعلی میرسد غائبانه نیز در حق صاحب آن حرکت
لطیفها میگویند و هوش طلبی میکند تا حق تحقیر و اهانت را قضا نماید و هرگاه تنفر بالاتر رفت بالمواجهه تحمیق و تجهیل و نسبت گمراهی
شروع میکنند لهذا درین آیات این ترتیب مرعی داشته اند و بعد از بیان این ظلم کافران بر مسلمانان ارشاد میکنند که این ظلم ایشان
همه رایگان نخواهد رفت بلکه در روز جزا انتقام این نوع ظلم هم خواهند کشید فالیوم الذین امنوا یعنی پس امروز که
روز جزا است کسانیکه ایمان آورده اند و کمالات حقیقیه را بفوت ایمان بر لذات نفسانیه ترجیح داده غبار نموده بودند من الکفار
یعنی از کافران که منکران کمالات بوده اند و کمال را در استیفای لذات حسیه فانیه منحصر می شناختند یضحکون خنده میکنند
اینها چه قدر نا عاقبت اندیش و سفیه بوده اند که کدام خسیس فانی را بر کدام چیز نفیس باقی ترجیح داده اند و در دوزخ بچه نوع معذب
و در سلاسل و اغلال بچه رنگ مقید شده اند و در حدیث وارد است که کفار را در میان دوزخ دروازه بسوی بهشت خواهند کشاد
و دربانان دوزخ بگویند که ها بروید و بیائید بهشت ایشان افتان و خیزان مقید در سلاسل و اغلال رو بآن دروازه نهند چون قریب
رسند آن دروازه را بند کنند و دروازه دیگر در جانب دیگر بکشایند و بگویند که از آن در بروید بسوی آن دروازه قصد کنند و بجره های
آتشین بخرابی تمام افتان و خیزان بگذرند و چون قریب آن دروازه رسند او را نیز بند کنند و علی هذا القیاس ایشان را در دوزخ
باین حیله سرگردان سازند و مومنان را در بهشت این حال مشاهده شود و بران خنده کنند لیکن با وجود این قدر سبب استهزای ایشان تمکین و
وقار مانع آید و از حد خنده و ضحک تجاوز نکنند و مثل کافران که در دنیا بچشم و ابرو غمازی میکردند و غائبانه لطیفها میگفتند و
حاضرانه گمراه می نامیدند از ایشان بظهور نیاید بلکه باوصف مشاهده این حال حیلی که موجب تحرک اهتزاز می گردد و مردم براهی
این قسم تماشائی و نمود دور دور میبرد ایشان از مکانهای خود جنبش نکنند بلکه علی الارائک ینظرون یعنی بر تخت های
سایه دار خود نشسته نظر می کنند و باهم بخیال تمکین و وقار می پرسند که هل ثوب الکفار ما کانوا یفعلون یعنی آیا سزا
یافتند کافران مقدار آنچه می کردند در دنیا از خنده و تغامز و لطیفه گوئی و گمراه نام نهادن * [illegible]

انشقت سوره انشقت مکی است بست و پنج آیت صد و نه کلمه چهار صد و سی حرف است و ربط این سوره بسوره مطففین از ابتدا تا انتها بس ظاهر است و معانی مضامین هر دو سوره با هم متحد و متقارب در آن سوره + ویل للمطففین و ویل للمکذبین + واقع است درین سوره + یدعوا ثبورا + و در آن سوره + الا یظن اولئک انهم مبعوثون + و درین سوره + انه ظن ان لن یحور + + و در آن سوره + یوم یقوم الناس لرب العالمین + و درین سوره فملاقیه و در آن سوره مذکور نامهای اعمال نیکان و بدان است که بعد از موت آنها داخل دفتر علیین و سجین خواهند شد و درین سوره نیز مذکور نامهای اعمال نیکان و بدان است که بعد حشر بدست های ایشان چپ خواهند داد و در آن سوره تکذیب قران که کافران میکردند باین عبارت مذکور است که + اذا تتلی علیه آیاتنا قال اساطیر الاولین + + و درین سوره باین عبارت که + اذا قرئ علیهم القرآن لا یسجدون + و در آن سوره + انهم لصالوا الجحیم واقع شده و درین سوره + یصلی سعیرا + و در آن سوره در حق اهل نجات + تعرف فی وجوههم نضرة النعیم + واقع است و نیز + فالیوم الذین آمنوا من الکفار یضحکون و درین سوره وینقلب الی اهله مسرورا + و در آن سوره در حق کافران نسبت بمسلمانان مذکور است که + کانوا من الذین آمنوا یضحکون واذا انقلبوا الی اهلهم انقلبوا فکهین + و درین سوره کان فی اهله مسرورا و علی هذا القیاس + مناسبت کلی بعد از تامل ظاهر میشود این سوره را بسوره انشقت و انشقاق بجهت نامیده اند که در اول آن شگافته شدن آسمان بحکم الهی در روز قیامت مذکور است این واقعه چنین حادثه است عظیم برآدمی زیرا که چون آسمان با بزرگی و بلندی که دارد این انشقاق را بحکم پروردگار خود بی توقع ثوابی و بی خوف عقابی بجا آورده پس آدمی که در نهایت ذلت و پستی واقع است اسهل خدا که چندان سخت و دشوار نیست با وصف توقع ثواب و خوف عقاب چرا قبول نکند و بجا نیارد

بسم الله الرحمن الرحیم اذا السماء انشقت یعنی وقتیکه آسمان شگافته شود از حضرت امیر المومنین مرتضی علی کرم الله وجهه مروی است که شگافتن آسمان از محل کهکشان واقع خواهد شد و وجه شگافتنش در آن روز آنست که فرشتگان موکل بر دروازه های آسمان که برای فرود آوردن ارزاق بندگان و بالا بردن اعمال آنها مقرر اند کار خود را برداخته نزول نمایند و دیگر فرشتگان که ساکنان سموات اند نیز صفها بسته گرداگرد محشر استاده شوند و تجلی قهر الهی بر عرش مستولی شده آنرا بسمت اسفل حرکت دهد و بسبب آن تجلی و مدهشت حجم بزرگ عرش اجزای آسمان پاش پاش شوند و نیز منظور در آن وقت تخریب این عالم و تعمیر عالم دیگر است و تعمیر مکان نو بدون شکست و ریخت مکان قدیم نمیشود و قدرین جا باید دانست که آدمی مرکب از دو چیز است روح و جسم منشا روحانیت او آسمان است زیرا که نفس ناطقه او از نفوس سماوی ماخوذ است و با آنها مشابهت کلی دارد و روح هوائی که مرکب نفس است در بدن لحمی سایر و دایر است نیز جوهر او بجوهر آسمان مشابهت کلی دارد

که قابل خرق والتیام شکستن و ریختن نیست و هر چند بسبب امراض صدمات عظیمه پیدا میشود اما بکلی مختل نمیشود و حالت
او آنست که مفارقت بدن نماید و باز نیز محفوظ و مصئون است و در دست موکلان ارواح و بسبب سعادت و شقاوت
روح که آنرا در عرف بخت نامند و منسوب بطالع نمایند نیز از اوضاع حرکات آسمانی و ستاره های او ماخوذ است و کذالک
روح و ودائع مراض آن که شریعت و طریقت است نیز از آسمان نازل پس انشقاق آسمان دلیل قوی و برهان
ظاهر است برآنکه روحانیت آدمی را نیز از اطاعت پروردگار خود ناگزیر است که معدن و کان که آسمان است
او وصف این عظمت و بلندی که دارد فرمان پذیر حکم او تعالی است و شگافته شدن آسمان دران روز نه بنا بر ضعف
بنیه او خواهد بود چنانچه شکسته شدن عمارات دنیوی و شگافته شدن مصنوعات این جهانی است بلکه او را در حالت
کمال قوت و متانت و عظمتی که دارد فرمان الهی بشگافته شدن رسید وَأَذِنَتْ لِرَبِّهَا یعنی و گوش داشت
آسمان و منقاد شد برای حکم پروردگار خود و از قبول آن حکم با وجودی که خیلی شاق بود سر نپیچید و این فرمان برداری
که از وی بوقوع آمد از ان قبیل نیست که منافی عظمت و بلندی او باشد بلکه این تذلل لایق بعظمت او بود وَحُقَّتْ یعنی
و آن آسمان لایق همین انقیاد و فرمان برداری بود وَإِذَا الْأَرْضُ مُدَّتْ یعنی و وقتیکه زمین کشیده شود و دراز و
پهن گردد و برای این مجمع عظیم که فرشتگان هر هفت آسمان و حاملان عرش و مخلوقات گوناگون از جن و انس و
جانوران اولین و آخرین همه دران وقت مجتمع خواهند شد و بر زمین خواهند استاد گنجایش تواند نمود و نیز کشیدن
زمین باین سبب هم خواهد بود که بلندی و پستی او هموار شود و عمارات و کوهستان همه برابر شوند تا در استادن خلایق نشیب و فرازی
آنجا پیدا نشود و با هم حایلی درمیان نماند و حال یکی بر دیگری منکشف گردد چنانچه در فرش و بساط محسوس است که از کشیدن و
هر دو فایده ها حاصل میشود هم وسعت و هم همواری و چون زمین منشا جسم انسان است و جزو غالب اوست و غذا و منافع
دیگر او را از زمین هم میرسد پس فرمان برداری او حکم خدا را دلیل قوی است برآنکه آدمی بجمیع اعضا و جوارح جسمانی خود
مطیع و فرمان پذیر حکم الهی باشد وَأَلْقَتْ مَا فِيهَا یعنی بیندازد آن زمین بسبب جنبش آنچه در وی است از اجزای مردگان
و از گنجها و از دفینه ها و کانها تا حشر آدمیان بجمیع اجزای آنها حاصل شود و منافع زمین که بران جنگ و جدل داشته اند
و اتلاف حقوق هم دیگر کرده اند بکمال بی قدری در نظر آنها ظاهر گردد وَتَخَلَّتْ یعنی و به تکلف خالی شود زمین از آنچه متعلق باو
است تا در آدمیان مجازات بران متحقق گردد و زمین را درین ترک یافتن و خالی کردن غرضی یا ضرری یا نفعی بکسی منظور نیست بلکه فرمان
الهی او را باین فعل رسید وَأَذِنَتْ لِرَبِّهَا یعنی و گوش داشت آن زمین حکم پروردگار خود را و منقاد شد و لایق
این انقیاد بود و درینجا باید دانست که اکثر عوام گمان می برند که این آیت مکرر است حال آنکه چنین نیست اول در حق آسمان بود

وَحُقَّتْ

و دوم در حق زمین پس اصلاً تکرار نیست و جزای شرط محذوف است یعنی چون آسمان چنین شود و زمین چنین گردد ای
ای آدمی الزام صریح لاحق گردد و بر تو حجت قائم شود که تو چرا از فرمان پروردگار خود را بروح و جسم قبول نکردی و مخالفت
اوامر الهی عمر خود را گذرانیدی چنانچه برای بیان الزام حجت انکشاف میفرمایند یا ایها الانسان یعنی ای
آدمی تو بزرگ تر از آسمان و بلندتر از و نیستی و نه سخت تر از زمین یعنی از فرمان پروردگار خود را قبول نکنی و اطاعت حکم
او نه نمائی حال آنکه حکم الهی در حق تو بسیار آسان و سهل است و در حق آنها بسیار شاق و گران و آنها با وجود گرانی و سختی
انقیاد کردند و به سپید بند و هیچ حکمی که بر آسمان و زمین خواهد شد مایه ثواب و عقاب نه گردد بخلاف حکمی که در حق آدم است
دنبال ثواب و عقاب دارد بلکه ترا بالاتر از ثواب منفعتی متوقع است که آسمان و زمین را اصلاً آن منفعت متوقع نیست زیرا که انک
کادح الی ربک یعنی تحقیق تو سعی کننده که وصول حاصل کنی به پروردگار خود کدحا یعنی مشقت تمام زیرا که ترا استعداد
وصول او داده اند و خیال آن در سر تو نهاده بخلاف آسمان و زمین که نه در آنها استعداد وصول است و نه خیال تحصیل آن و این وصول موعود
و شهودی به پرده که در فکر تحصیل آن می‌شوی تخیلی نیست که در دنیا با آن خرسند بودی بلکه محقق در واقع است چنانچه میفرمایند فملاقیه
یعنی پس ملاقات کننده با پروردگار خود بی پرده خیال و ادراک بی حجاب نه و مثال پس ترا اطاعت امر او تعالی آنقدر بکار است
که هیچ مخلوق را آنقدر در کار نیست تا در آن روز زمین وقت شهود و ملاقات خجالت نکشی و انفعال نبری چه در آن روز قوت و ضعف
تو در سعی و وصول ظاهر خواهد شد باین طریق که فاما من اوتی کتابه پس کسی که داده خواهد شد نامه اعمال خود را در وقت ملاقات
پروردگار خود که در آن نامه حسن عمل و اطاعت فرمان برداری اوامر او تعالی مرقوم است تا تمام آنچه در بین شوق بجا آورده بود بوجوب
سرور و نشاط گردد بدانکه سعی من بجای رسید و مشکور شد بیمینه یعنی بدست راست او که علامت نجات و رضامندی
است زیرا که دست راست غالب از دست چپ قوی تر میباشد و این شخص که اطاعت فرمان الهی نمود بر خواهش نفس خود غالب آمد و قوت
عظیم پیدا کرد و نیکی های وی بر بدی های او غلبه کردند فسوف یحاسب یعنی پس بعد از دادن نامه اعمال بدست راست
حساب کرده خواهد شد بکارهای بد که مغلوب و قلیل مانده بودند حسابا یسیرا حساب آسان و در حدیث است که حضرت ام المومنین عائشه صدیقه رض
پرسیدند که یا رسول الله حساب یسیر چیست آنحضرت صلعم فرمودند که حساب یسیر آنست که نامه اعمال بنده را بنمایند و ندا رسد که ای بنده
مومن آنچه اطاعات کردی قبول کردیم و آنچه خطا کردی عفو نمودیم و هیچ چیز گفته نشود که کردنی بود چرا نکردی و ناکردنی
بود چرا کردی و اما من نوقش فی الحساب یعنی هر که را در حساب مناقشه و کنج کاو خواهند کرد البته در ورطه عذاب
گرفتار خواهد شد که در آن وقت عذر گناه هیچ بدست ندارد و از گناه خالی نیست و نیز در حدیث صحیح است که آنحضرت صلعم
روزی میفرمودند که هر که را روز قیامت حساب خواهد شد عذاب هم خواهد شد حضرت ام المومنین عرض کردند که خدا تعالی میفرماید که

فَسَوْفَ يُحَاسَبُ حِسَابًا يَسِيرًا و ازین آیه چنین معلوم می شود که بعضی مردم بعد از حساب سرخرو خواهند شد و نجات خواهند یافت
آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرموده که این حساب محض نمودن عمل است که تو چنین کردی و ما عفو کردیم و چنین کردی
و ما در گذشتیم لیکن مراد من آنست که هر که را در حساب کنجکاو خواهند کرد البته هلاک خواهد شد وَيَنقَلِبُ إِلَىٰ أَهْلِهِ مَسْرُورًا
یعنی و خواهد برگشت بسوی مردم خانه خود خوشوقت شده نه از خوف عقاب باقی مانده و نه خجالت سرزنش و عتاب
لاحق گردیده بلکه سرور و بشاشت ملاقات اهل و عیال خود منضم گردیده کیفیتی از عالم ابتهاج نصیب او خواهد شد که هیچ
کیفیت بآن نمیتواند کرد و مراد از مردم خانه او حوران جنت و زنان منکوحه او و آن آدمیان که در بهشت ها می رسند
و دیگر اقارب و عشایر او بود که در حشر منتظر اطلاع بر احوال حساب او ایستاده اند ازینجا معلوم شد که حق تعالی در عوض رنجیده
بودن مسکین کسی که در دنیا غم دین خورده و در اهل و زن شادمان و خوشوقت خواهد بود و لفظ سوف که دلالت بر تراخی و تاخیر میکند
برای اشاره بآنست که اول نامه اعمال او را نموده بنیکی ها شاد خواهند کرد و بعد از مهلت بدیها او را بر بدیهای معفو اطلاع خواهند
داد تا در اول وهله بسبب اطلاع بر بدی ها خجالت نکشد و انفعال نبرد وَأَمَّا مَنْ أُوتِيَ كِتَابَهُ یعنی هر که داده خواهد شد
نامه اعمال خود را در دست چپ و این علامت هلاک و عذاب است زیرا که دست چپ ضعیف تر از دست راست است این شخص جانب
ضعیف خود را که خواهش نفس بود مقدم بر جانب قوی که فرمان الهی است گردانیده قوی را ضعیف و ضعیف را قوی ساخته بود و صورت
معامله را واژگون کرده و لهذا نامه اعمال او را در دست چپ او از طرف مقابل نخواهند داد بلکه دست چپ او را پس پشت او خواهند
بست و نامه اعمال او را در آن دست خواهند نهاد که وَرَاءَ ظَهْرِهِ یعنی از پس پشت او فَسَوْفَ يَدْعُو ثُبُورًا یعنی پس آخر کار
فریاد خواهد کرد هلاک خود را یعنی آرزو خواهد کرد که کاش موت بیاید و مرا هلاک کند تا از ثمره این سعی بد خلاص شوم و لفظ
سوف که دلالت بر تاخیر میکند ازین جهت درین جا وارد فرموده اند که او را هلاک خود بعد از مطالعه تمام جمع و خرج خرد و اعمال خود
واضح خواهد شد در اول وهله اعمال نیک و بد خود را دیده توهم خواهد کرد که شاید نیکیهای من بر بدیهای غالب آیند و نجات یابم این
مطالعه و برابر کردن حساب مهلتی می خواهد و آنچه در سوره حاقه و دیگر سوره ها مذکور است که برخی را نامه اعمال در دست راست و بعضی را
در دست چپ خواهند داد مخالف آنچه درینجا مذکور شد که از پس پشت خواهند داد نیست زیرا که دادن نامه در دست چپ همین وقت
خواهد بود که از پس پشت خواهند داد و آنچه بعضی علماء تفسیر ذکر کرده اند مردم را بر سه قسم خواهند شد اهل نجات را نامه اعمال
آنها در دست راست خواهند داد و اهل هلاک بدی را در دست چپ و اهل عذاب را که بعد از عذاب باز نجات خواهند یافت
در دست راست از طرف پشت خواهند داد یا اهل هلاک بدی را در دست چپ از پس پشت و اهل نجات بعد از عذاب را در دست چپ
از طرف مقابل پس مطابق بیان قرآن و احادیث نیست احتمال محض است زیرا که در حق اهل شمال و اهل ظهر هردو وعید

گذارند بدست چپ پس هم دیگر است الا آنکه علامت نجات ندارد و معهذا در بعض احادیث تصریح بکیفیت دادن نامها بهمین و تیره
مروی است که مذکور شد والله اعلم و چون از بیان حال این کس که علامت زشتی بودن دادن نامه اعمالش از طرف پشت خود
دریافته شد از دفعات سیعه و دعای موت و هلاک شروع خواهد کرد و بیان فرمودند تعالی ارشاد میشود که بهمین قدر جزع و فزع
بی قراری و بیتابی او اکتفا نخواهد شد بلکه آنچه از و ترسیده است واقع خواهد گشت وَيَصْلَى سَعِيرًا یعنی خواهد در آمد
در آتش سوزان زیرا که اِنَّهُ كَانَ فِي أَهْلِهِ مَسْرُورًا یعنی بتحقیق که او بود در مردم خانه خود در دنیا شادان و هیچ غم در هیچ
آخرت نداشت و اگر و معاصی نمی ترسید حالانکه خوشنودی خدا را اصلاح عاقبت خود نمی کرد و ازینجا معلوم شد که خوشی دنیا غم
آخرت و وبال دارد چنانچه جای دیگر فرموده اند فَلْيَضْحَكُوا قَلِيلًا وَلْيَبْكُوا كَثِيرًا و هر که در دنیا بحزن و اندوه آخرت
بگذراند حال او در آخرت بالعکس است لیکن درین جا باید دانست که سرور دنیوی همان مذموم است که از غفلت و رفاهیت
و خوش عیشی حادث گردد و سروری که بسبب رضا بقضاء الهی یا بسبب ابتلاء و ابتهاج بحصول قرب و مراتب علیه دینی باشد عین محمود
و سرمایه فرح است چنانچه در سوره یونس فرموده اند + قُلْ بِفَضْلِ اللَّهِ وَبِرَحْمَتِهِ فَبِذَلِكَ فَلْيَفْرَحُوا + و درینجا مذکور همان
سرور و تنعم است که از فرط غفلت دنیا حاصل بود چنانچه مصرح میفرمایند که اِنَّهُ ظَنَّ أَنْ لَنْ يَحُورَ یعنی این
همه سرور آن کافر از آن بود که او گمان میکرد که هرگز باز نخواهد گشت بعالم ارواح و حساب اعمال خود نخواهد داد زیرا که شادی
دنیا چون با غم آخرت و اعتقاد بازگشتن خود بعالم ارواح و یافتن جزای اعمال در آن جهان مقرون میگردد هیچ نمی ماند و تنعم بالکلیه
مرا در منزل جانان چه امن و عیش چون هر دم + جرس فریاد میدارد که بر بندید محملها + ایضا عشرت امروز بی اندیشه
فردا خوش است + فکر شب تلخ دارد جمعه اطفال را + لهذا برای اثبات حشر و نشر و جزا و حساب در گمان او می فرمایند
بَلَى یعنی چنین نیست که او گمان برده است بلکه بازگشت او بسوی عالم الروح و باز بعالم حشر و نشر و باز در موقف حساب
و وزن اعمال و باز در محل مجازات که بهشت و دوزخ است مقرر است و دلیلش آنکه اِنَّ رَبَّهُ كَانَ بِهِ بَصِيرًا یعنی
بتحقیق پروردگار او بود بحال او و بنیاد از ابتدای پیدایش تا انتهای موت که روح او از کجا آمده و بدن او از کدام کدام جز مخلوق
شد و باز چه اعتقاد و چه عمل کرده و در دل چه چیز قرار گرفت و از زبان او چه بر آمد و از دست او چه شد و بعد از موت روح از کجا رفت و بدن او در کدام
کدام مکان پراگنده گشت و هر که بحال شخص این قدر بینا باشد البته در اصل مسکن او دو بیاد داشتن اعمال او می رساند و روح را با اجزای بدن او
جمع می تواند کرد پس این گمان محض بیجاست حاجت بتعب نیست در ابطال آن و اگر کسی را در مشروح انتقالات عجیبه که بعد از موت بوقوع
می پیوندد و دریافت کند که بعد از جدا شدن روح از بدن بوقوع می آید تردد و شکی باشد فَلَا أُقْسِمُ بِالشَّفَقِ
یعنی پس قسم میکنم بحور شفق و شفق نام سرخی است که بعد از غروب آفتاب بالای افق مغرب نمودار می ماند و تا آن وقت نماز

مسروراً

كثيراً

نماز مغرب باقی است چه مذهب امام شافعی و صاحبین است و علیه الفتوی و در بعضی روایات از حضرت امام اعظم رضی الله عنه
منقول است که شفق نام سفیدی است که بعد از رفتن سرخی پیدا می شود و تا دیر میماند لیکن اصح آنست که حضرت امام اعظم
ازین مذهب رجوع فرموده اند و استعمالات عرب که شفق را در اشعار خود در مقام تشبیه رنگ های سرخ ذکر می کنند دلیل صریح
است برآنکه مراد از شفق سرخی است نه سفیدی و آنچه بعضی از علما گفته اند که در ابتدای روز سرخی افق شرقی در هیچ باب
از روزه و نماز معتبر نیست بلکه معتبر سفیدی است که آنرا صبح صادق نامند پس میباید که وقت نماز مغرب بعکس وقت نماز
صبح باشد که ابتدای آن از غروب آفتاب و انتهای آن بزوال سفیدی مغرب می شود چنانچه ابتدای وقت نماز فجر از طلوع سفیدی است
و انتهای آن بطلوع آفتاب پس جوابش آنست که آن وقت یعنی وقت فجر وقت ظهور نور است در ظلمت و ابتدای ظهور نور بطلوع
صبح صادق که سفیدی است محسوس عام و خاص میگردد که از سابق در ظلمت شب بودند و این وقت یعنی وقت مغرب وقت عروض ظلمت است بر نور که
از سابق در آن بودند و بعد از رفتن شفق احمر امتیازی در ظلمت در نظر خاص و عام نمی ماند و بقیه اثر آفتاب بالکلیه زایل میگردد پس
توقیت این وقت برفتن سرخی مناسب تر است و توقیت آن وقت بآمدن سفیدی و فرق در میان هر دو وقت بتقدیم ظلمت بر نور و بالعکس است
زیرا که قاعده حکمت است که انفعال حاسه با عدالضدین موجب سرعت قوت احساس بضد دیگر می شود و از ضعف آن ضد محسوس می
گردد و الله اعلم وَاللَّيْلِ وَمَا وَسَقَ یعنی و سوگند میخورم بشب و آنچه جمع میکند شب از مردمان و جانوران زیرا که عادت مستمره جانداران است
که در روز برای تلاش معاش از مکان خود می برآید و هر کس بطرفی میرود و پراگنده و انتشار رو می دهد و چون شب می آید
همه اقارب و متعلقان او در یک خانه جمع می شوند و باجتماع شب می گذرانند پس گویا شب جامع المتفرقین است و لهذا امور
نیک و بد که باجتماع نسبت تعلق می دارند مثل حلقه های ذکر و جماعات تراویح و مجلس رقص و شرب خمر وغیره همه در شب منعقد می
شوند و برای آنها اجتماع متحقق میگردد وَالْقَمَرِ اِذَا اتَّسَقَ یعنی قسم میخورم بماه چون نور او تمام شود و از شام
تا صبح ظلمت شب را دور کند و حجاب نگریستن بر دارد و این سه چیز یعنی شفق و شب تاریک و ماه روشن نمونه سه حالت است
که برآدمی بعد از موت که گویا نمونه غروب آفتاب زندگی است رو خواهد داد اول حالتی که بمجرد جدا شدن روح از بدن خود او را
شد که فی الجمله اثر حیات بقیه دارد و الفت تعلق بدن و دیگر معروفان از اقربای جنس خود باقی است و آن وقت گویا برزخ است
در میان زندگانی دنیا و استغراق عالم قبر که چیزی ازین طرف و چیزی از آن طرف دارد و بعینه مثال وقت بقای شفق
است هنوز تصرفات متعلقات و آمد و شد آنها منقطع نگردیده و جانداران همه بیدار و حساس و متحرک و بعضی با اعمال روز
مشغول اند [illegible] حالت انکشاف و ضرای سرخی از نیکها و بدیها است مدد زندگان بمردگان درین حالت زودتر می رسد
و مردگان منتظر لحوق مدد ازین طرف می باشند و جان گمان می برند که هنوز زنده ام [illegible] و در حدیث شریف در حق

وارد است که مرد مسلمان در اینجا میگوید + دعونی اصلی ۲ یعنی بگذارید مرا تا نماز بخوانم و نیز وارد است که مرده در این حالت
مانند غریقی است که انتظار فریادرسی می برد و صدقات و ادعیه و فاتحه درین وقت بکار او می آید و ازینجا است که طوائف بنی آدم
تا یکسال و علی الخصوص تا یکچله بعد موت درین نوع امداد کوشش تمام می نمایند و روح مرده نیز در قرب موت خواب و عالم
تمثل ملاقات زندگان میکند و مافی الضمیر خود را اظهار می نماید دوم حالتی است که بعد از انقطاع تعلق زندگانی دنیا بالکلیه
رو میدهد و باستغراق عظیم در مشاهده کیفیات مکسوبه خود از نیکی و بدی یا در را حاصل میگردد و قوی بدن که منصرف ازین عالم گسسته
با آنطرف متوجه می گردند حس و حرکت معنوی و ازین جهان مطلق بیگانه می شود و این حالت مثال تاریکی شب است که بعد از زوال
شفق هجوم می کند و مرده در خواب و تعطل حواس و حرکات لاحق میگردد و از مالوفات و مکسوبات در مطلقا غافل می شود اری
آن مالوفات و مکسوبات از ظاهر بدن انتقال کرده در باطن بدن جمع میشوند و روح آنها را در صورت های رنگارنگ
مطالعه می نماید و متلذذ و متالم می گردد و اینحالت عام مردگان است و بعضی از خواص اولیاء الله را که اینها تکمیل ارشاد
بنی نوع خود گردانیده اند درین حالت هم تصرف در دنیا داده اند و استغراق آنها بجهت کمال وسعت مدارک آنها مانع توجه باین
سمت نمی گردد و اویسیان تحصیل کمالات باطنی از آنها می نمایند و ارباب حاجات مطالب حل مشکلات خود از آنها می طلبند و
می یابند و زبان حال آنها درآن وقت هم مترنم باین مقالات است + **مصرع** گر آیم بجان گر تو آئی بتن + سیوم حالتی که
بعد از حشر و نشر ظهور خواهد کرد مانند ماهتاب ایام بیض که حجاب تاریکی را دور کرده نیک و بد آنها را بانواع اظهار جلوه گر
خواهد شود و هر کس و نافع و ضار و دوست و دشمن و زهر و تریاق امتیاز خواهد کرد و در همین حالت است دادن نامهای
اعمال و ظهور عمل نیک و بد بصورت های گوناگون و وزن اعمال و حساب نیکی یا بدی و دیگر وقایع بسیار و انتهای اینحالت زندگانی
دیگر است که اتم و اکمل از زندگانی این جهان است اما چون این زندگانی تغیر و تبدل ندارد و یکسان مستمر و غیر منقطع است
مثالی برای او نیست که در معرض قسم آورده شود بلکه آن زندگانی از قبیل حالات متجدده متبدله هم نیست تا در مقام بیان آن حالات
آورده شود و بنابرین بهمین سه قسم اکتفا فرموده مضمونی را که اثبات آن مسطور است ارشاد می فرمایند که لَتَرْكَبُنَّ طَبَقًا
عَنْ طَبَقٍ یعنی البته شما سوار خواهید شد بر حالی گذشته از حالی یعنی اول بعد ازین دنیا در حالی خواهید بود که آنرا رجوع
الی الله خواهید فهمید بعد از ان از آنحالت گذشته بحالتی دیگر خواهید رسید خواهید دانست که حالت رجوع همین است
و حالت سابق تمهید اینحالت بود و علی هذا القیاس تا آنکه در بهشت و دوزخ مستقر شوید و سفر منقطع گردد و بعد از ان اقامت دائمی
نمائید و برای آنکه گذشتن درین حالات مشابه بقطع منازل و طی مراحل است لفظ رکوب که بمعنی سوار شدن است درین مقام
استعمال فرمودند و چون این حرکت حرکت صعودی است که ازینجا تا بهشت برفعت گاه عالم بالا می روند حالات منازل

آن را طبقا عن طبق ارشاد فرموده اند زیرا که طبقا عن طبق تو بر تو را گویند چنانچه هفت طبق آسمان مشهور است و طبقات
عمارت نیز در زبان عرف اینچنین و چون دلائل این انتقالات در هر روز و شب و هر سال و ماه در نظر خاص و عام جلوه گر است
منا ایمان نیاوردن کافران را و در نکردن اینها سفر انتقالات را بعد از موت استبعاد فرموده ارشاد می کنند که فما لهم
لا یؤمنون یعنی پس چیست این کافران را که با وجود این بیان واضح و تمثیلات جلیه ایمان نمی آرند و باور نمی کنند
که مارا بعد از موت نیز چون همه سفری در پیش است و غم آن سفر نمی خورند و توشه برای آن بر نمی دارند و نظر بر توقع آن عالم
که منتهای این سفر است متنبه نمی شوند و بعضی از مفسران لترکبن طبقا عن طبق را بمعنی دیگر حمل کرده اند که باین مقام چندان
مناسبتی ندارد هر چند امر واقعی است و آن آنست که خطاب بامت حضرت پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و سلم است و مراد توبیخ
و تشنیع است یعنی شما نیز مرتکب خواهید شد طبقه را از گناهان بعد از طبقه یعنی بر مثال امتیان پیشین آنچه از مکر و صغائر
و کبائر و انواع الحاد و بدعت که پیشینیان کرده بودند شما هم خواهید کرد چنانچه در حدیث صحیح وارد است که آنحضرت صلی الله
علیه و آله و سلم امت خود را فرمودند که شما نیز بمتابعت پیشینیان خود خواهید گزید بالشت بالشت و گز بگز یعنی پیشینیان یکبار از راه حق دور
افتاده بودند از شما نیز برخی بهمان مقدار از حق دور خواهند افتاد اگر پیشینیان بقدر یک بالشت دور افتاده بودند
از شما نیز طائفه بهمین مقدار دور خواهند افتاد تا آنکه اگر از پیشینیان کسی بوده است که با دختر و مادر خود فعل بد کرده باشد
از شما نیز بعضی اشخاص خواهند کرد و اگر از پیشینیان در سوراخ سوسمار در آمده است از شما نیز کسی در همان سوراخ خواهد در آمد و در
حدیث صحیح است که حال شما در تلف حق خدا و حق خلق و تکذیب پیغمبر و کتاب و قیامت و دیگر گناهان بعینه مطابق و موافق
امتان سابق است چنانچه یک کفش مطابق کفش دیگر میشود که هرگز تفاوت یک جو در میان هر دو نمی باشد و شما چند چیز را
زیاده خواهید کرد که در امت های سابق آن چیزها نبود از آن جمله است بیع الاحرار یعنی شخصی را که آزاد
باشد و غلام و کنیزک کسی نبود به مکر و حیله فروختن و قیمت آن خوردن و از آن جمله است سفر بازی یعنی مساحقه زن با زن و از آن جمله
کشتن فرزندان پیغمبر با وجود دعوی ایمان بآن پیغمبر که این معنی در امتی نگذشته کافران دیگر هر چند پیغمبران خود را کشته اند
و رنجانیده اند لیکن در حالت کفر بوده اند نه آنکه دعوی ایمان نمایند و این کار کنند و بعضی قاریان لترکبن بفتح با خوانده اند مفسران
در معنی آن چنین گفته اند که خطاب بحضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم است و مراد وعده معراج است که البته براق سوار شده
بالای هفت طبق آسمان یکی بعد از دیگری خواهی گذشت و این معنی هم با سیاق و سباق آیات هرگز مناسبت ندارد بلکه
در صورت فتح با خطاب بهر یک از بنی آدم است چنانچه در صورت ضم با خطاب بمجموع بنی آدم است بالجمله معنی ظاهر همان است که مذکور
شده و حاصلش بیچارگی کافران است که نمونه های سفر آخرت را دیده و دانسته انکار آن سفر کنند و بحالات سابقه آنجا ایمان نمی آرند

واز غفلت ایشان بخود نمی خود بدریافت آن حالات نمی رسید تا لیتی که بسبب این قرآن منتفع می شدند لیکن این بیماران نقد
و وری ایمان با نفرستادند که در قرآن نیز این مضامین بشنیده انقیاد نمی نمایند وَاِذَا قُرِئَ عَلَيْهِمُ الْقُرْاٰنُ
یعنی و چون خوانده میشود بر ایشان قرآن عبارت معجزه آن شنیده تحیر می شوند لیکن تذلل نمی کنند و وقتیکه مسلمانان برای
اظهار عجز خود سجده مینمایند ایشان لَا يَسْجُدُوْنَ یعنی سجده نمی کنند حالانکه سجده برای حضرت حق که منزل قرآن
معجز است هیچ ایمن و سبب ممنوع نیست بعدم انقیاد و ناکردن سجده اکتفا ننموده اند بَلِ الَّذِيْنَ كَفَرُوْا
يُكَذِّبُوْنَ یعنی بلکه کسانیکه کافر اند انکار قرآن می نمایند هر چند بزبان نگویند لیکن حق تعالی انکار را
که در دل ایشان است میداند وَاللّٰهُ اَعْلَمُ بِمَا يُوْعُوْنَ یعنی و خدا دانا تر است بآنچه در آوند می کنند یعنی آنچه در ظرف
باطن ایشان سوای تکذیب انکار از مخالفت اوامر الٰهی و نافرمانی برای حکم او و سرور و شادمانی بزندگانی دنیا و گمان اینکه
سفر آخرت بار او در پیش نیست و معاصی و شهوت و مکر و حیله با پیغمبران مملو و مشحون است بخدای تعالی پوشیده نیست و لفظ
یوعون اشاره بآن است که این نابکاران جمع کرده اند ایشان این چیزهای قبیح را بکمال احتیاط در ظرف باطن نگاه میدارند
حالانکه در وقت احتیاج چون از این ظرف این موذیات خواهند بر آمد خواهند دانست که چه خطا کردیم و مار سیاه در تاریکی شب
حمایل گل انگاشته در گردن انداختیم + شعر تا قیل + بیت تو وقت صبح شود همچو روز معلومت + که با که باخته عشق در
شب سیحور + اما چون این جاهلان این قبایح را محاسن انکار ندو برای نفع آینده مانند خزینه گنجینه با احتیاط دو دو نهان
جان و دل آوندهای آب و گل نگاه می دارند پس ترا نیز می باید که موافق اعتقاد باطل ایشان بطریق تهکم و استهزا گفت
بشنیدگنی + فَبَشِّرْهُمْ بِعَذَابٍ اَلِيْمٍ یعنی پس بشارت ده ایشان را بعذابی دردمند درد دهنده در بدل سرور و خوشوقتی
ایشان در دنیا و لفظ بشارت درین مقام استعاره تهکمیه است برای تخویف و ترسانیدن اِلَّا الَّذِيْنَ اٰمَنُوْا وَعَمِلُوا الصّٰلِحٰتِ
یعنی همه کس را از ایشان بعذاب الیم وعده کن مگر کسانی را که ایمان بیارند و عمل صالح نمایند و کفر و گناهان خود را باین سبب محو
سازند که برایشان اصلا عذاب نیست نه الیم و نه غیر الیم بلکه لَهُمْ اَجْرٌ یعنی برای ایشان مزدی است بر ایمان و عمل نیک و ترک
کفر و گناه آن مزد غَيْرُ مَمْنُوْنٍ یعنی منقطع نیست ابد است هر چند ایمان ایشان را وقت خواب و غفلت منقطع شده بود و عمل نیک ایشان
بسبب مرض و شغل و سفر و موت نیز انقطاع پذیرفته بود اما رحمت الٰهی آن ایمان غیر دائمی را حکم ایمان دائمی داد و آن عمل منقطع را
عمل مستمر گرفت نعمت جاودانی در عوض آن کرامت فرمود و این سوره از سورهای سجده است و بعد از آیه لا یسجدون محل سجده است و حضرت
امام اعظم رحمه الله بر همین مذهب است و عتاب که بر ترک سجده درین جا وارد است استدلال کرده اند بر آنکه سجده تلاوت واجب است زیرا که بر ترک سنت
مذمت و عتاب نمی آید و نزد شافعی رحمه الله سجده تلاوت سنت است جواب از اینست که مراد از سجده درین جا خضوع و انقیاد است نه م

اگر این مراد می بود سجدهٔ تلاوت چرا درین جا مسنون شدی حالانکه در حدیث صحیح اثبات آن حضرت صلی الله علیه وسلم مروی است
که این سوره را در نماز عشا خوانده اند و درین مقام سجده کرده اند و مقتدیان و شنوندگان نیز همراه آن حضرت صلی الله علیه وآله
وسلم سجده نموده چنانچه ابو هریره رضی الله عنه نیز دران جماعت داخل بود و ظاهر است که چون کافرانی را که سجده نمی کنند درین مقام تشنیع
کرده اند مومنین را البته می باید که از جهت مخالفت کافران سجده کنند و همه آیات سجده که در قرآن است یا در آن آیات کذم
کافران است بترک سجده یا مدح مومنان و فرشتگان است بسجده کردن لیکن لازم نیست که این جانب است یعنی هر سجده که در
قرآن است درین قسم آیت است لیکن عکس نیست زیرا که در قرآن جا بجا بسیار جا ها است که این قسم آیت آمده است و دران سجده نیست ولهذا گفته اند که
آیات سجده توقیفی است نه قیاسی

سورة البروج

سورة البروج مکی است بست و دو آیت
و سی و نه کلمه و چهار صد و سی حرف است و ربط این سوره با سوره انشقاق آن است که در ابتدای آن مذکور شد که انشقاق آسمان روز
که روز قیامت خواهد شد و درین سوره مذکور انقسام آسمان است در دنیا بدوازده قسم متساوی که هر یک حکم جداگانه دارد و در
انتهای آن سوره «بل الذین کفروا یکذبون والله اعلم بما یوعون» واقع شده و در انتهای این سوره «بل الذین کفروا فی
تکذیب والله من ورائهم محیط» و این هر دو مضمون باهم اتحاد دارند چنانچه پوشیده نیست و در وسط آن سوره حال بهشتیان
و دوزخیان مذکور است چنانچه در وسط این سوره نیز همان مذکور است پس هر دو سوره را کمال مناسبت بهم رسید
و سبب نزول این سوره آن بود که کافران که مسلمانان را بسبب اسلام انواع اذیت و رنج میرسانیدند و مسلمانان این شکایت را
بحضرت رسالت عرض می نمودند و آنجناب ارشاد می کردند که وقتی خواهد آمد که شما را حق تعالی قدرت انتقام
ازین مردمان خواهد بخشید و آنچه اینها با شما می کنند شما باینها خواهید کرد کافران چون این جوابها می شنیدند طنز و استهزا آغاز می نهادند
و میگفتند که این مردم ضعیف و ذلیل و بی پایه را چه امکان است که قدرت انتقام از ما یابند اگر عزت ما و ذلت اینها نزد حق تعالی
ثابت نمی شد ما را چرا بر اینان غالب میکرد پس معلوم شد که انعام الهی در هر وقت بر ما نصیب ما است و ذلت و عجز و خواری
نصیب اینها حق تعالی در جواب این سخن کافران این سوره را نازل فرمود و در مطلع این سوره سوگند با آسمان که دوازده
برج دارد و هر برجی موجب انقلاب عالم و اهل عالم میشود بسا چیز عزیز که بحکم برجی کمال عزت داشت در برج دیگر ذلیل
و خوار و بی مقدار میگردد چنانچه جامه های شال و پوستین در تابستان و آب سرد و شربت های لطیف و یخ در زمستان
ازین جا باید که با انقلاب حال پی برند و به عزت خود مغرور نشوند و بر ذلت مسلمانان طعن و استهزا ننمایند که هر سال در موسم های
مختلف مثل این انقلاب را مشاهده می کنند و ازینجا معلوم شد که این سوره را بسورة البروج از همین حیثیت نامیده اند
که مسطور درین سوره بیان تعاقب نیکی و بدی است و تبادل سعادت و نحوست تا معلوم شود که برکه مسلمانان

انتها و بیخ می رساند و کمال غلبه و قوت وارد می تواند که در انتقام گرفتار شود و مشهورترین صاحب تعاقب سعادت
و نحوست نزد عوام که در هر سال آن را می بینند و می دانند برجهای دوازده گانه آسمانی است و لهذا ماه های قمری را در نصاب
اعتبار مقرر نموده اند زیرا که بسبب اختلاف آنها انقلابی در عالم محسوس میگردد و ازین جاست که ماههای قمری در هر موسم
می آیند و حکم آن موسم میگیرند و خود نیز بسبب انقلاب احکام بروج انقلاب پذیر می شوند بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ
وَالسَّمَاءِ ذَاتِ الْبُرُوْجِ یعنی قسم میخورم بآسمان که صاحب برجهاست و هر برج در نیکی و سعادت و نحوست
حکم جدا دارد و با وجود اختلاف احکام تعاقب دوران می نماید چندی حکم او در عالم جاری میشود و باز زوال می پذیرد و باز
عود می کند پس اعتماد بر بودن یک حالت در حق شخصی و نبودن آن در حق شخصی دیگر نباید کرد که شاید این حالت موجود
معدوم گردد و آن حالت معدوم باز آید و حقیقت برجها این است که بسبب گردش آفتاب در آسمان دایره پیدا می شود
که آن را دایرة البروج گویند و آفتاب آن دایره را در مدت یکسال تمام می کند چون آن دایره را بدوازده قسم برابر منقسم
سازند هر قسم را برج نامند دوازده برج پیدا شود و وجه تقسیم این دایره بدوازده قسم بحیث لا یزید عنها و لا ینقص + که از
حساب الهی در اذهان جمیع بنی آدم القا شده و همه از طوائف هنود و فارسیان و یونانیان و عربان و فرنگیان و دیگر
اقوام بران متفق اند آن است که چون مدت بودن آفتاب در هر ربع از ارباع فلک را فصلی مقرر کرده اند که هوا و خاصیت
آن فصل با مخالف یک دیگر است مثل ربیع و خریف و گرمی و زمستان و هر فصل را ابتدائی و وسطی و انتهائی هست که حکم آن فصل
درین حالات بقوت و ضعف مختلف می گردد لاجرم فلک را بنابرین بدوازده قسم تقسیم نموده شد و هر قسم را برجی نام نهاده اند
و نیز آفتاب در مدت یکدور تمام خود دوازده نوبت با قمر اتفاق اجتماع می شود که هر دو در یک مکان از فلک بهم می آیند و از هر اجتماع
قمر تا اجتماع دیگر ماه قمری است لاجرم فلک را بعدد اجتماعات شمس و قمر دوازده قسم کرده اند و هر قسم را برجی مقرر ساخته اند و هر برج را موافق
صورتیکه بسبب اجتماع ستاره ها در آن برج پیدا شده بنام آن برج مسمی کرده اند چون حمل و ثور و جوزا و سرطان و اسد و سنبله
و میزان و عقرب و قوس و جدی و دلو و حوت و هر یکی را ازین برجها بمقدار ایام حرکت آفتاب بسی قسم تقسیم کرده اند هر قسم را
ازان برج درجه نام نهاده اند و هر درجه را بشصت قسم تقسیم کرده اند هر قسم را ازان درجه دقیقه نامند که در لغت هندی مدت
قطع آن مقدار را گهری گویند و هر دقیقه را بشصت قسم تقسیم کرده ثانیه گفتند که در هندی پل نامند و هر ثانیه را بشصت قسم
تقسیم نموده ثالثه نامند که آن را بهندی چهن گویند و علی هذا القیاس و این دوازده برج باهم در صورت و احکام اختلاف تمام دارند
پس حمل بصورت بره گوسفند است که سر بجانب مغرب و دم بجانب مشرق دارد و روی باز پس کرده چیزی را می بیند و ستاره ها
که در صورت او واقع شده اند بست و سه ستاره اند و پنج ستاره دیگر نیز بصورت او تعلقی دارند گو خارج از صورت واقع

شده اند و ثور بصورت گاوی است که سر او بجانب مشرق و دم او بجانب مغرب است و صورتها از سی و دو ستاره مرکب
است و ستاره های دیگر نیز مثل عین الثور و ثریا که بر مثال خوشهٔ انگور است دیگران نیز بصورت او تعلقی دارند اگرچه خارج از
صورت اند و جوزا بصورت دو آدمی ست با یکدیگر آمیخته و چسپان متصل شده که سرهای ایشان بجانب شمال و مشرق است
و پایهای ایشان بجانب جنوب مغرب است و هژده ستاره درین صورت این برج داخل اند و هفت خارج که ذراع مبسوطه و غیر آن باشند
و سرطان بصورت جانور معروف که او را بفارسی خرچنگ و بهندی کیکره نامند و از نه ستاره صورتش ترکیب یافته
است و اسد بصورت شیر است که از بست و هفت ستاره ترکیب یافته و ستاره های دیگر مثل قلب الاسد و زبره نیز با او تعلق دارند
و سنبله بشکل زنی ست که در دست او خوشه ایست سر آن زن بجانب شمال اسد و پاهای او بجانب میزان و از بست و شش
ستاره مرکب است و ستاره های دیگر نیز تعلق با و دارند و متصل دست او که خوشه در آن دست دارد ستاره ایست که او را سماک
اعزل گویند و میزان بصورت ترازو است مرکب از هشت ستاره و عقرب بصورت کژدم است مرکب از بست و یک ستاره و قلب
العقرب و اکلیل و دیگر ستاره ها نیز با و تعلق دارند و قوس بشکل مردی است که کمان و تیر در دست دارد و از سی و یک ستاره مرکب و جدی
بصورت بزغاله ایست مرکب از بست و هشت ستاره و سعد ذابح نیز با و متعلق است و دلو نیز بصورت مردی است که دلوی را از
چاه بر آورده و دست گرفته آن را واژگون ساخته آب را بر زمین میریزد و صورتها و از چهل و دو ستاره مرکب است و حوت
بر شکل دو ماهی است که با هم پشت و شکم را چسپانیده افتاده اند یکی را از آن سمک مقدم خوانند که بجانب جنوب است و این دو
ماهی مرکب از سی و چهار ستاره است اما بیان اختلاف صورت های برج ها اما بیان اختلاف احکام آن برج ها پس حمل خانه
مریخ است و وبال زهره و شرف آفتاب در نوزدهم درجه است و هبوط زحل و حمل را برج مذکر و نهاری و حار و یابس و
صفراوی و برج منقلب و ربیعی و شمالی خوانند و ثور خانهٔ زهره است و وبال مریخ و شرف قمر در سیوم درجه است و او را مونث
و لیلی و سرد و خشک و سوداوی و ثابت شمارند و جوزا خانهٔ عطارد است و وبال مشتری و شرف راس و هبوط ذنب و آن را مذکر و نهاری
و گرم و تر و دموی و ذوجسدین انگارند و سرطان خانهٔ قمر است و وبال زحل و در و شرف مشتری و هبوط مریخ و مونث و لیلی و برج منقلب
و اسد خانهٔ شمس است و وبال زحل و در وی شرف و هبوط نیست و ثابت است و مذکر و نهاری و حار و یابس و صفراوی و سنبله خانهٔ عطارد است
و شرف عطارد و وبال مشتری و هبوط زهره و ذوجسدین و مونث و لیلی سرد و خشک سوداوی و میزان خانهٔ زهره است و وبال مریخ
و شرف زحل و هبوط آفتاب و برج منقلب و مذکر و نهاری و گرم و تر و دموی و عقرب خانهٔ مریخ است و وبال زهره و هبوط قمر و برج
ثابت و مونث و سرد و تر و بلغمی و قوس خانهٔ مشتری است و وبال عطارد و شرف ذنب و هبوط راس و ذوجسدین و مذکر و نهاری
و گرم و خشک و صفراوی و جدی خانهٔ زحل و وبال قمر و شرف مریخ و هبوط مشتری و برج منقلب و مونث و دلو خانهٔ زحل است

و وبال آفتاب هیچ کوکب را از وی شرف و هبوط نیست و برج ثابت است و هوای گرم و تر و مذکر و نهاری و حضرت خانه شرف مشتری
و وبال عطارد و هبوط او و شرف زهره و مؤنث و لیلی و سرد و تر و بلغمی و ذو جسدین و بالجمله از خواص و احکام ظاهره این
بروج که نسبت با اذهان عوام خیلی روشن و پیداست اختلاف فصول است که ضمن آن عزت و ذلت تمام عالم تعاقب و
تداول می نمایند و در هر سال این انقلاب رو می دهد و باز در سال دیگر بهاران و صباح گذشته به عزت مقصود و ذلت بعد و مباز
عود می نماید پس هیچ دلیل صریح باشد بر تبدل حالات و انقلاب عزت به ذلت و بالعکس و چون باین قسم انقلابی را که همیشه در نظر
عام و خاص شده بود و محسوس است ثابت فرمودند الا قسمی دیگر برای بیان انقلاب عظیمی که واقع شدنی است و از نظر عام و
خاص مستور و مخفی است و عقل هیچ عاقل بمجرد ... خود بی مدد نور نبوت به یافت آن نمی رسد یاد می فرمایند که وَالْيَوْمِ الْمَوْعُودِ
یعنی و قسم میخورم بروزیکه وعده کرده شده است برای جزاء و در آن انقلابی بس عظیم رو خواهد داد که آسمان و هر جهانی
آسمان و زمین همه در آن روز انقلاب پذیر خواهند شد و عالمی دیگر از سر نو بنیاد نهاده خواهد شد و عزیزان این عالم را در آن
روز کمال ذلت و ذلیلان این عالم را در آن عالم کمال عزت حاصل خواهد شد و چون آن روز برای جزاء موعود است و در ایصال
جزاء از سه چیز لابد است اول مستحق جزاء دوم حاکمی که هر کس را به قدر استحقاق او جزا دهد سوم آن کارنامه نیکی و بدی که موافق
آن جزا داده شود و برای بیان این هر سه چیز که در آن روز جمع خواهند شد دو قسم دیگر یاد فرموده اند که وَشَاهِدٍ
یعنی قسم میخورم بهر حاضر شونده از جنس انسان و جن و ملک که در آن روز یکجا حاضر خواهند شد و مجمعی عظیم که هرگز مثل آن در
خیال نمیگنجد ترتیب خواهد یافت و بسبب این اجتماع مقدمه جزا درست خواهد شد که مدعی و مدعی علیه و گواهان همه بمحکمه موجود اند
وَمَشْهُودٍ یعنی و قسم میخورم بهر چیزیکه نزد او حاضر خواهد شد و آن چیز هر چند صورتها دارد اول عمل خیر و شر که بصور و هیئات
از گور زنده شدن نمودار خواهد گشت و همراه هر شخص خواهد بود دوم فرشتگان بصورتهای مختلف از خوش منظری و بدشکلی
برای تنعیم و تعذیب آن کس ظهور خواهند نمود و فرشتگان هر هفت آسمان و عاملان عرش و نویسندگان اعمال همه در نظر آدمی
بی حجاب نمایان خواهند شد سوم نامه های اعمال بهر کس خواهند داد تا مطالعه نمایند چهارم وزن اعمال در وقت حضور میزان
منکشف خواهد شد پنجم تجلی الهی که حاکم آن روز است بی پرده نمایان خواهند شد ششم بهشت و دوزخ که در این جهان مستور و مخفی است
بپیرایه و آرایش و اهوال و شدائد جلوه خواهند نمود و بسبب انکشاف این امور نسبت طرفه انقلابی در جان و بدن
آدمی بلکه در تمام عالم رو خواهد داد و در تفسیر شاهد و مشهود اختلاف بسیار است آنچه مذکور شد از معتبران
صحابه کرام منقول است مثل ابن عباس و حضرت امام حسن و ضحاک و مجاهد و ابن المسیب رضی الله عنهم در معالم بغوی و دیگر کتب معتبره حدیثیه
به روایت ابوهریره از آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم مروی است که مراد از شاهد روز جمعه است که در هر شهر و هر مسجد بلکه در آن جمعه

برکات آن روز حاضر می‌شوند و مراد از مشهود روز عرفه است که حاجیان از اطراف دور دست برای تحصیل انواع حج در آن
روز در یک جا حاضر و فراهم می‌آیند پس گویا آن روز در همان مکان سکونت دارد که مردم مشتاق او شده نزد او می‌رسند
و در جمعه نیز شاهد و مشهود بخلاف قسمهای سابق که معرف بلام تعیین است که روز جمعه و روز عرفه منحصر در یک فرد نیستند
مکرر واقع می‌شوند بخلاف روز قیامت و آسمان و برجهای آسمان که غیر مکرر اند و در حدیث شریف وارد است که خیر یوم
طلعت فیه الشمس یوم الجمعة فیه خلق آدم و فیه ادخل الجنة و فیه اهبط منها و فیه تقوم الساعة و فیه تاب الله علی آدم + و نیز وارد است
که در روز جمعه ساعتی است که اگر بنده مسلمان آن ساعت را بدعا و التجا در جناب الهی برای حصول مطلب بیابد [illegible] مطلب
حاصل شود و نیز وارد است که + اکثروا الصلوة علی یوم الجمعة + یعنی بسیار فرستید برای من درود را روز جمعه که آن روز روز [illegible]
است و نیز در حدیث شریف است که حق تعالی روز عرفه فرشتگان را می‌فرماید که ببینید بندگان مرا که خاک آلوده موی ژولیده
از دور دور برای حج خانه من آمده اند گواه باشید که من ایشان را آمرزیدم و در آن روز شیطان بسبب دیدن عموم مغفرت الهی نالد
و افغان میکند و خاک بر سر خود می‌پاشد و روزه آن روز کفارت گناهان دو سال است گذشته و آینده و نیز در حدیث است
که بهترین روزهای هفته روز جمعه است و بهترین روزهای سال روز عرفه است یعنی نهم ذی حجه و اگر هر دو جمع شوند نور علی نور
گردد و درین هر دو روز نیز نوعی از انقلاب است زیرا که روز جمعه در شریعت ابتدای اسبوع است و روز عرفه انتهای عبادات
سال است بادای عبادات کبری که حج خانه کعبه است و بعضی از مفسرین گفته اند که هر روزی که در آن اجتماع عظیم واقع شود و
مردم بسیار در آن روز برای سر انجام مهمی یا حصول برکتی حاضر شوند مشهود است و حاضران آن روز شاهد و برین تفسیر مشهود
شامل روز جمعه و روز عرفه و عیدین است و روز ترویه یعنی هشتم ذی الحجه و دیگر ایام اجتماعات است و طایفه از ارباب تفسیر شاهد
و مشهود را از شهود که بمعنی حضور است نگرفته اند بلکه از شهادت که بمعنی گواهی است دانسته اند و برین تقدیر شاهد و مشهود چند چیز است
اول ذات حضرت حق چنانچه سالم بن عبد الله گفته اند که شاهد است و مشهود خلق و کفی بالله شهیدا و سعید بن جبیر گفته که
شاهد خدا است و مشهود به توحید + شهد الله انه لا اله الا هو + دوم آنکه شاهد پیغمبر اند و مشهود علیه امت قوله تعالی + فکیف اذا
جئنا من کل امة بشهید + سیوم آنکه شاهد نویسندگان اعمال اند و مشهود علیه مکلفین + قوله تعالی و جاءت کل نفس معها
سائق و شهید + چهارم آنکه شاهد اعضای آدمی است و مشهود علیه آدمی + قوله تعالی یوم تشهد علیهم السنتهم و ایدیهم
و ارجلهم + پنجم آنکه شاهد روز و شب است و مشهود به اعمال بنی آدم چنانچه از حسن بصری رض منقول است که + ما من یوم
الا و ینادی انی یوم جدید و انی علی ما تعمل فی شهید + ششم آنکه شاهد آسمان و زمین است که هر قطعه آسمان هر آنچه در او
واقع شده است از طاعت و معصیت و هم چنین هر قطعه زمین و هر آنچه بالای او واقع شده است [illegible]

روز قیامت گواهی خواهند داد و مشهود بر آن کارهای نیک و بد است که زیر آسمان و بالای زمین واقع می شوند هفتم آنکه شاهد
ذات آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم است و امت ایشان مشهود علیه چنانکه می فرماید تعالی + وکذلک جعلناکم امة وسطا لتکونوا شهداء
علی الناس ویکون الرسول علیکم شهیدا + هشتم آنکه امام رازی رح گفته اند که شاهد جمیع ممکنات اند و مشهود که ذات پاک واجب الوجود که
هر ذره از ذرات عالم به وجود ذات و صفات او تعالی گواه است و موافق همین تفسیر است اصطلاح اهل کلام که قیاس غائب بر شاهد
عبارت است و استدلال از شاهد بر غائب می توان کرد نهم آنکه شاهد حجر اسود است و مشهود که حاجیان زیرا که در حدیث وارد است +
الحجر الاسود یمین الله فی الارض یجیء یوم القیمة له عینان یبصر بهما ولسان ینطق به یشهد علی من استلمه بحق + دهم آنکه حضرت صوفیه فرموده اند که
در مقام جلا شاهد حق است و مشهود خلق و در مقام استجلا شاهد خلق است و مشهود حق و بهر تقدیر این چیزها که مذکور شدند بجهت شرافت
و عظمتی که دارند قابل قسم خوردن اند و فی الجمله دلالت بر انقلاب احوال نیز می کنند و بحسب بعضی معانی تنکیر و ابهام نیز مناسب مقام است
و در تعیین جواب این قسمها مفسرین را اختلاف بسیار است بعضی گویند که جواب این قسمها + قتل اصحاب الاخدود + است بتقدیر
لام و قد و بعضی گویند که کلام مبنی بر تقدیم و تاخیر است یعنی + قتل اصحاب الاخدود والسماء ذات البروج + و از ابن مسعود و قتاده منقول
است که جواب این قسم + ان بطش ربک لشدید + است و مابین آن آنچه مذکور است حکم جمله معترضه دارد و صاحب کشاف و برخی از محققین
چنین اختیار کرده اند که جواب قسم محذوف است یعنی + لیلعن من یوذی المومنین لایمانهم کما لعن اصحاب الاخدود و واضح آنست که جواب
قسم + وان الذین فتنوا المومنین + است + وقتل اصحاب الاخدود + و ان بطش ربک + اشباه و نظایر این مضمون بعد از قسمها جا بجا نزد در میان
آورده اند تا دلایل عقلیه با دلائل نقلیه منضم گردیده بقوت تمام اثبات مطلب نمایند و نیز ازین قسمها مطلق انقلاب حال و انتقام از
ظالم در دنیا وقت آمدن دائره نحوست و در یوم موعود و بعد از اقامت شاهد و مشهود و اظهار مشهود به ثابت میشود و ازین قصه تا بخصوص این
معنی در حق ایذا دهندگان مومنین بوضوح می انجامد پس آوردن این قصه برای اتمام تقریب سخن و تنزیل عام بر خاص است که
در تقریر مطالب این ناگزیر است گویا چنین میفرمایند انتقام از ظالمان مسلمانان هم در دنیا و هم در آخرت بعد از آوردن گواهان
و اثبات حق واقع شدنی است چنانچه در ماضی نیز واقع شده که قُتِلَ اَصْحٰبُ الْاُخْدُوْدِ یعنی قتل عام کرده شد صاحبان خندق ها
که بطول چهل چهل گز و بعرض دوازده دوازده گز کافته بودند تا مسلمانان را در آن خندق ها انداخته عذاب کنند و آن خندق ها
بحدی گرم و تفت شده بود که النَّارِ ذَاتِ الْوَقُوْدِ یعنی تمام آن خندق آتشی بود صاحب شعله بزرگ یا صاحب هیمه بسیار که
در آن فروخته بغایت تفت کرده بودند و در حدیث شریف است که چون آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم در تلاوت این سوره باین
آیه میرسیدند می فرمودند که + اعوذ بالله من جهد البلاء + و این قتل عام که صاحبان خندق را واقع شد انتقامی بود عاجل و سریع
که بمجرد اشتعال آتش و انتشار شراره های او بعد از بر تافتن مسلمانان در آن فی الفور هلاک شدند و فرصت مراجعت بخانهای خود

نیافتند پس اگر این انتقام وقتی واقع شد که اِذْ هُمْ عَلَيْهَا قُعُودٌ یعنی دران وقت که آن صاحبان خندق بر آن آتش
نشسته بودند مثل آنکه از کرسی با بخبر شدند و بخانه رفتند سوخته شدند و مهلت قلیل هم نیافتند و این قسم انتقام حاصل سریع
بیشتر در نظر عوام موجب عبرت می گردد و فی الواقع آن جماعت در ظلم کمال مرتبه بی جرمگی کردند که باین انتقام حاصل گرفتار
شدند زیرا که ظالمان دیگر حضور و بالمواجهه خود کسی را ضرب و شلاق نمی کنانند بلکه به پیادگان و زندانیان حکم می کنند که
گنهگاران را سیاست نمایند با خلاف مروت و نقیض مقتضای تمت جبلت واقع نشود وَهُمْ عَلَى مَا يَفْعَلُونَ
بِالْمُؤْمِنِينَ شُهُودٌ یعنی و این ظالمان که صاحبان خندق بودند هر انچه با اهل ایمان می کردند خود بذات خود حاضر شده بودند باید
باید دانست که قصه اصحاب خندق که برای دین و ایمان مردم را دران خندق پر از آتش انداخته اند و خود بلا فاصله در انتقام الهی
گرفتار شده کنده دوزخ گردیدند در چهار ناحیه که قریب به حجاز بود واقع شده است محتمل است که ازین آیت هر چهار مراد باشند
و منظور تخویف اهل مکه است تا ازین قصه های معلومه خود عبرت گیرند و در ایذای مسلمانان بی جرمگی ننمایند قصه اول که در ملک
شام واقع شد کیفیتش در حدیث صحیح که در مسلم و دیگر صحاح بروایت صهیب رومی وارد شده چنین است که دران ملک پادشاهی
بود صاحب ثروت و مکنت و ساحری داشت که در فن سحر مهارت کلی پیدا کرده بود و بنای کار مملکت آن پادشاه بر سحر آن
ساحر بود هرگاه غنیمی در ملک او پیدا می شد آن ساحر او را بسحر هلاک می گردد و حاجت جنگ و قتال نمی شد و هرگاه امرا و اعیان
مملکت از پادشاه و حرکات او بد دل می شدند آن ساحر بزور سحر دلهای ایشان را رام می کرد و علی هذا القیاس در جمیع جهات سحر کار
گر می گشت تا آنکه آن ساحر پیر شد و از زندگی مایوس گشت به پادشاه عرض نمود که من پیر شده ام و عنقریب است که ازین جهان میروم
کودکی زیرک و هوشیار از غلامان خود بمن بسپارید تا او را تعلیم سحر نمایم که بعد از من کار و بار مملکت شما از آن کودک سرانجام کرده
باشد پادشاه غلامی زیرک را از غلامان خود مقرر کرد که از صبح تا شام نزد ساحر حاضر باشد و فن سحر بیاموزد آن کودک بروانه
آمد و رفت بخانه ساحر شروع کرد و فن سحر را آموختن آغاز نهاد اتفاقاً روزی در راه دید که مردم آن خانه بر می آیند پرسید که
درین خانه کیست مردم گفتند که درین خانه راهبی ست یعنی عابدی که دنیا را ترک کرده بعبادت خدا مشغول است آن کودک
نیز بخانه راهب در آمد و بحضور او بنشست و کلام او را شنید کلام راهب در دل او اثر کرد و محبت آن کلام و راه ایمان باعث
شد که هرگاه از دولت خانه پادشاه بخانه ساحر می رفت در راه نزد راهب می نشست و بعضی روزها که تا دیری می نشست ساحر
او را زجر و تنبیه می کرد که چرا دیر کردی او می گفت که مرا در خانه دیر شده و هرگاه ساحر این ماجرا بحضور پادشاه عرض کرد
پادشاه تفتیش فرمود که این کودک را بیگاه تر نزد ساحر می فرستاده باشند مردم عرض کردند که این کودک از ینجا هم
بصبح میرود و اگر او را تاخیری می شود در راه می شود نه در خانه پادشاه و ساحر هر دو از شنیدن این سخن در تعجب ...

بیان قصه اصحاب الاخدود

کودک شفقت خاطر شدند و دانستند که او در راه و بازی اطفال مشغول می باشد تا آنکه روزی این کودک از خانه ساحر به دولت خانه
پادشاهی مراجعت میکرد دید که در اثنای راه اژدهای بزرگ سر کوچه را گرفته نشسته است و مردم راه گذر بند شده ایستاده اند
کودک در دل خود گفت که امروز امتحان میکنم که صحبت ساحر مرا بهتر است یا صحبت گوشه نشین سنگی برداشت و گفت که ای
خدایا اگر دین و مذهب گوشه نشین بهتر از کار سحر و ساحر است این اژدها را بکش تا مردمان خلاص شوند آن [illegible] بسمت اژدها
انداخت بمجرد رسیدن آن سنگ اژدها بیجان شد و از مردم غریو برخاست که این کودک در سحر مرتبه کمال رسید رفته
رفته این خبر با آن گوشه نشین نیز مسموع شد او در خلوت با کودک گفت که ای پسر ترا حق تعالی بزرگ ساخت و کار تو بجائی
خواهد رسید که من میدانم لیکن به بلائی مبتلا خواهی شد خبردار بر من نشان نخواهی داد کودک با گوشه نشین مذکور قول و قرار
درمیان آورد که هرگز نام ترا نخواهم گرفت و ترا نشان نخواهم داد خاطر خود جمعدار کودک را حق تعالی به برکت صحبت
گوشه نشین و تلاوت انجیل مقدس که از او فرا گرفته بود و اتباع دین عیسوی که در آن وقت حقیت منحصر در همان دین بود بمرتبه
ولایت عظمی رسانید تا آنکه بسیر و مردم اکمه را ببرکت دست او شفا می شد و مریضان بسیار را که اطبا از معالجه آنها عاجز می شدند
بدعای این کودک تندرستی نصیب می گشت اتفاقاً یکی از مصاحبان پادشاه آن شهر را چشم کور شده بود و بسبب کوری مصاحبت
پادشاه از دست او رفته تعریف و توصیف این کودک شنیده پیش او آمد و نذر و هدایا آورد و گفت که بر من نیز توجه فرما و شفا بده
کودک گفت که من چه باشم که شفا توانم داد شفا بدست خدا است اگر بخدا ایمان آری و بت پرستی را ترک کنی و [illegible]
پروردگار خود بدانی من در جناب الهی دعا خواهم کرد تا ترا شفا حاصل شود آن مرد کور در همان مجلس مشرف بایمان شد و
بدعای آن کودک فی الفور بینا گشت و موافق معمول در مجلس پادشاه حاضر شد پادشاه خیلی تعجب کرد و گفت که اطبای سرکار
و حکما از معالجه چشم تو عاجز شده بودند چه قسم بینا شدی گفت پروردگار من بی وساطت اسباب مرا بینا کرد پادشاه
فرمود آیا غیر از من پروردگاری داری مصاحب گفت که پروردگار من و پروردگار حضرت تو ذات خدا است پادشاه برآشفت
و او را زیر ضرب و شلاق گرفت که بگو این عقیده از که آموخته چون عقوبت بسیار کشید ناچار شده نام آن کودک گرفت
کودک را پادشاه بحضور خود طلبید و گفت که ترا به پرورش من و فیض ساحری من این مرتبه حاصل شده است که نابینا را
بینا میکنی و هر مرض را شفا میدهی این چه کفران نعمت است که پرورش یافته در کنار خود [illegible] پروردگار خود دیگری را قرار داده کودک
گفت که شفا نه بدست منست و نه بدست شما و نه بدست ساحر شما محض بقدرت خدا است پادشاه فرمود تا آن کودک را عذاب شدید
کنند و فرمود که این کودک که از ساحر غایب می شد معلوم شد که از جای دیگر این عقیده را فرا گرفته است ساحر
نیز [illegible] این ماجرا اتفاقاً و خبر از [illegible] بحضور پادشاه رسید و عرض کرد که این کودک از صحبت

پیش من نمی آید معلوم نیست که کجا می رود و مردم شهر که با پادشاهی نیز عرض کردند که این طفل از صبح می برآید و جا نمی باشد پادشاه
فرمود که با انواع عذاب او را معذب سازد و خبر بگیرد که از کجا این عقیده آموخته است آن طفل بشدت عذاب مضطرب شده نام گوشه
طلبا نشینه تاریک بسیار حاضر کرد گفت که اگر از دین خود برنگردی بر سر تو این اره بگذارم راهب گفت که مرا هرگز سودی با برگشتن از دین
دین نیست هر چه مرضی پادشاه باشد بکند پادشاه فرمود تا اره بر سر او نهادند و او را دو حصه کرده انداختند باز آن مصاحب پادشاه را نیز تکلیف
برگشتن از دین سبب شود او نیز اباکرد بر سر او نیز اره نهاده چاک کردند باز آن کودک را آوردند و پادشاه فرمود که تو ای کودک حال ایشان
دیدی حالا اگر زندگی خود میخواهی از این دین بیزار شو کودک نیز اباکرد پادشاه بچند تن از معتمدان خود فرمود که او را بر فلان
کوه بلند ببرید و بر قله کوه استاده کنید اگر از این دین برگردد او را بمرتبه امارت و مصاحبت خود رسانم و اگر اصرار کند از آن قله
بیندازید تا اجزای بدن او پاش پاش شود کودک را چون بر سر آن کوه بردند کودک در جناب الهی دعا کرد که بار خدایا بهر چه خواهی
شر ایشان از من کفایت کن در کوه زلزله شدید پیدا شد معتمدان پادشاه همه افتادند و جان دادند و آن کودک بحضور
پادشاه صحیح و سالم رسید پادشاه پرسید یاران تراچه شد غلام عرض کرد که همان خدا که دین او را قبول کرده ام مرا از شر ایشان کفایت
کرد پادشاه زیاده تر خشمناک شده دیگر معتمدان خود را فرمود که کودک را در زورقی نشانیده در میان دریا ببرید اگر از دین
خود برگردد فبها والا او را در دریا اندازید چون در وسط دریا رسیدند و او را تکلیف ارتداد دادند غلام در جناب الهی دعا کرد که بار
خدایا مرا از شر این جماعت هم نگهدار ناگاه کشتی واژگون شد و معتمدان پادشاه همه غرق شدند و غلام صحیح و سالم باز بحضور پادشاه
رسید پادشاه پرسید که حالا چه کرده آمدی غلام تمام قصه بیان کرد پادشاه متحیر ماند غلام عرض کرد که اگر منظور خاطر پادشاه قتل این بنده است
پس بغیر از یک حیله نمی تواند شد پادشاه فرمود که بگو غلام گفت حیله این است که تمام مردم این شهر را بیرون شهر در صحرای جمع
فرمائید و مرا بر دار کشند و یک تیر از ترکش خود بگیرند و سوفار او را بر زه کمان نهاده این افسون بخوانند + بسم الله رب
الغلام + یعنی بنام خدائی که پروردگار این کودک است باز آن تیر را بسوی من رها کنند کشته خواهم شد پادشاه همچنین کرد و آن تیر
بر صدغ غلام رسید غلام دست خود بر آن نهاد و گفت که من مطلب خود یافتم که بنام پروردگار خود ذبح شدم و غوغا از مردمان برخاست
که آمنا برب الغلام آمنا برب الغلام + یعنی ایمان آوردیم به پروردگار غلام ایمان آوردیم به پروردگار غلام پادشاه را
مصاحبان او عرض کردند که درین مقدمه خیلی قباحت واقع شد و آنچه از آن می ترسیدیم همان بوقوع آمد زیرا که
مردمان شهر همه پروردگار غلام را قوی تر و قادر تر از شما دانستند و عجز شما را مشاهده نمودند که تا نام پروردگار او نگرفتید
برکشتن او قادر نشدید پادشاه را خشم و خجالت بیشتر افزود و فرمود تا بر سر کوچه های شهر خندقها بکاوند
و در آن آتش افروخته هر که از دین غلام برنگردد او را در آن خندق اندازند و پادشاه و جمیع اعیان او بر خندق

حاضر شده کرسی ها نهاده تماشای این عذاب می کردند تا آنکه زنی را گرفته آوردند که در کنارش بچه شیرخواره بود آن
زن را نیز خواستند که در آتش بیندازند آن زن از در آمدن آتش ترسید و پای خود را باز پس نهاد و بادشاه گفت که این زن را
مهلت دهید باشد که از دین خود برگردد و طفل شیرخواره که در کنار او بود بآواز بلند که بسمع همه خاص و عام رسید فریاد برآورد که ای مادر
نادان صبر بکن که بر دین حقی و همین یک چشم پوشیدن است در آمدن این آتش بر تو گل و گلزار خواهد شد آن زن
بسبب معاینه این معجزه بیدریغ در آتش رفت و آتش بیکبارگی آن چنان اشتعال پذیرفت و شراره ها بر آورد که بادشاه و اعیان
و ارکان او که بالای کرسی ها نشسته تماشا می کردند فرصت برخاستن نیافتند و سوختند و از خندق همین قسم اشتعال عظیم
در آتش پدید آمد اکثر مردم شهر را که بتبعیت بادشاه در ایذای مومنان و سوزانیدن آنها مشغول بودند سوخته هلاک
کرد و ربیع ابن انس گفته است که حق تعالی جان مومنان را که در آن آتش می انداختند قبل از آنکه گرمی آتش به بدن آنها
رسد قبض میفرمود و در بهشت داخل میکرد و درین قصه نکته ایست باریک که حضرت شیخ اکبر و اتباع ایشان بآن پی برده اند
و آن آنست که قتل غلام از دست بادشاه بنا بر مکافات دنیوی بود که با راهب قول قرار کرده از آن برگشته بود و الا بادشاه
بر آن غلام دست یاب نمی شد و مکافات دنیوی کارخانه ایست غیر از کارخانه مجازات اخروی زیرا که در مکافات دنیوی
درین قسم صورت ها عتابی و نارضامندی از حضور خداوندی نمی باشد بلکه باعث ترقی مراتب اهل کمال میشود بخلاف مجازات
اخروی چنانچه حضرت سید الشهدا حمزه را بابت کشتن ماده شتران حضرت امیر المومنین مرتضی علی کرم الله وجهه و شکافتن جگر
آنها و کباب کرده خوردن جگر شان آنها را و داد که خود هم شهید شدند و کافران سینه ایشان را چاک کرده جگر شان را برآورده خاییدند
و انداختند و تفصیل این مقام بر اسرار در فتوحات موجود است قصه دوم که در زمین نجران که شهری است در یمن واقع شده کیفیتش
آنست که شخصی از مسلمانان که در آن وقت تابعان انجیل بودند در خانه شخصی بت پرست نوکر شده و بر دروازه او می نشست تا هر کار و بار که
بفرمایند بجا آرد و درین اثنا انجیل مقدس را میخواند دختر آن شخص را که این مسلمان نوکر او بود خیال نمودند که در وقت خواندن
انجیل نور عظیم از سینه او میبرآید و در عالم منتشر میشود و دختر پیش پدر مذکور این عجوبه کرد پدرش نیز او را در وقت خواندن انجیل
از سوراخ نظر کرده دید که فی الواقع نور عظیم یکبارگی ظاهر شده از آن نوکر استفسار نمود که این چه کلام است و چه اثر است که از تو
می شنویم و می بینیم آن مرد مسلمان نظر بقوت و شوکت بادشاه و رئیسان آنجا در اخفای کوشید و آن شخص دنبال
او گرفته او را تنگ میکرد تا آنکه ناچار شده از احوال دین و اسلام و انجیل مقدس با او در میان نهاد و آن شخص و دختر او
فی الفور مسلمان شدند و انجیل را آموخته بتلاوت مشغول گشتند و رفته رفته در آن شهر این شغل شایع شد تا هفتاد و هفت کس
دیگر از مرد و زن بشرف اسلام مشرف شدند تا آنکه یوسف بن ذی نواس حمیری که بادشاه آن شهر بود و در بت پرستی مستغرق

این ماجرا شنیدن آن همه مسلمانان را که نوه کس بودند بحضور خود طلبید و خندقی درست کرده پر از آتش دکرد و گفت اگر از دین
عیسوی علیه السلام برنگردید شما را در این آتش اندازم در این جا عورتی نیز زنی با بچه شیرخوار همراه بود بچه شیرخواره
بآواز بلند گفت که ای مادر بسم الله در این آتش درآئید که غره این آتش بهشت جاودانی است بعد از آنکه مسلمانان
در آتش درآمدند بادشاه و چند رئیس دیگر که بر کرسی ها بر کناره خندق نشسته بودند بشراره های آتش هلاک شدند
و این قصه بعد از رفع حضرت عیسی علیه السلام بر آسمان بود و از آن باز مردم نجران دین نصرانیت را حق دانسته
قبول نمودند چنانچه تا عهد آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم بر همان دین بودند و سرداران آنها که سید و عاقب
وغیرهما باشند برای زیارت آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم در مدینه منوره آمده در حال حضرت عیسی علیه السلام بحث
و تفتیش نمودند و آیه مباهله در جواب آنها نازل شده قصه سیوم که در زمین فارس واقع شده که بتحقیق از حضرت امیر المومنین
مرتضی علی کرم الله وجهه منقول است که ایشان فرمودند که مجوسیان نیز در اصل کتابی آسمانی داشتند و تابع دین پیغمبری
بودند و شراب در دین ایشان بقدری که بیهوش نکند برای منافع بدنی حلال بود روزی بادشاه مجوس شراب
بسیار خورده در حالت مستی با خواهر خود صحبت کرد و چون بهوش آمد خیلی ندامت و انفعال کشید و از خواهر خود تدبیر این
عار که باو لاحق شده بود پرسید خواهر گفت که تدبیرش این است که تو دعوی حلال بودن خواهر بکن و بگو که در اولاد حضرت
آدم علیه السلام برادر را با خواهر نکاح میکردند ما نیز همان وضع قائم ایم بادشاه مردم را باز جمع کرده این مذهب را این مسئله
بیان کردن آغاز نهاد مردمان هرگز قبول نکردند خواهر بادشاه گفت که اینها را زیر تازیانه بگیر همچنان کرد باز هم قبول
نکردند باز گفت که بر اینها تیغ رانی کن همچنان کرد باز هم قبول نکردند باز گفت که بفرما تا خندقها پر از آتش بکاوند و
آنها را تا آتش پر کنند و کسی را که این مسئله قبول نکند در آن آتش اندازند همچنان کرد و در اثنای انداختن مردم در آتش
خود هم سوخته شد از آن باز خواهر را حلال دانستن در مذهب مجوس رائج گشته و آتش پرستی نیز در اینها شائع شده قصه
چهارم در تفسیر زاهدی منقول است که در بنی اسرائیل شهری از مسلمانان بود و در آن شهر قحط افتاد و مسلمانان از آن شهر جوق
جوق بسمت شهری می گریختند حبشیان که کافر بودند بادشاه آن شهر را گفتند که اگر این مسلمانان قحط زده در این شهر بیایند غله
بر ما تنگ خواهد شد و در این جا نیز قحط خواهد افتاد بادشاه فرمود تا بر در شهر خندقی ساختند و آن را پر از آتش کردند بادشاه
خود نیز نزدیک آن خندق تخت خود را نهاده نشست و بتی عظیم برابر فیل در رخنه در آن جا نصب فرمودند و امر داد که هر که از
غریب الوطنان در این شهر باشد اگر این بت را سجده کند او را در آتش اندازند زنی را از غریبان گرفته آوردند که بچه را در کنار
داشت آن زن را گفتند که بت را سجده کن گفت معاذ الله بادشاه فرمود که این بچه او را در آتش اندازید بچه او را در آتش

انداختند

انداختند باد در مضطرب شد و بعد از میان آتش آواز کرد که ای مادر مترس و توهم در آتش بیا که این آتش نیست گل و گلزار است
زن دست بجا برداشت و گفت ای فرزند من میبینی رسیدانی پیش تو بیان کردن حاجت نیست آتش از آن خندق
بر جست و چهل گز در هوا بلند شد و گرداگرد کفار مشعل سراپرده محیط گشت و همه را سوخت و چون از اشاره اجمالیه باین قصهای
چهارگانه فارغ شدند و بیان فرمودند که این ظالمان در دنیا انتقام عاجل بلا مهلت واقع شد که در ایشان مشتعل گشت
آتشی که برای سوختن مسلمانان افروخته بودند هم ایشان را سوخت حالا وجه این انتقام عاجل بلا مهلت که خلاف
عادت است می فرمایند که وَمَا نَقَمُوا مِنْهُمْ یعنی و ناپسند نکردند این کافران ظالم از مومنان إِلَّا أَنْ يُؤْمِنُوا
بِاللَّهِ مگر آنکه ایمان می آوردند بخدا و صیغه مستقبل از آن جهت آورده اند که مطلب کافران از مومنان ترک ایمان در
زمان مستقبل بود و بر ثبات و صبر ایشان بر ایمان ایشان را عذاب می کردند نه ترک ایمان در زمان ماضی و از این عبارت
معلوم شد که هیچ وجه این ظالمان را با مومنان عداوت نبود مگر بجهت ایمان پس عداوت مومنان باین جهت عداوت
ایمان شد بخلاف کافران دیگر که مهلت دراز و تدریج و ایذای مسلمانان یافته اند و می یابند زیرا که عداوت آنها محض بجهت
ایمان نبود بلکه مشوب بتزویج (?) و بجهت ریاست و دیگر اغراض دنیوی و اینها را عداوت خالص ایمان بهم رسیده بود و ایمانی را که دشمن می
داشتند ایمان صحیح بود زیرا که متعلق بود بموصوف باین صفات که الْعَزِيزِ الْحَمِيدِ الَّذِي لَهُ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ
یعنی خدائی که غالب است و محمود است آن ذات است که برای اوست بادشاهت آسمانها و زمین و هر صفت از این صفات گاهی مقتضی
ایمان باو است زیرا که چون او بر همه کس غالب است و عزت هیچ چیز بعزت او نمیرسد ایمان بوی البته موجب عزت و افتخار باشد
و چون او محمود است شکر او بدل و زبان و اعضا واجب گردد و اظهار ایمان فرض و لازم شود و چون برای او بادشاهت آسمانها و زمین باشد سرزنش
مخالفان او جائز نبود و هیچ صفتی که (?) چنانچه موجب اظهار ایمانند هم چنان باعث بر انتقام عاجل زیرا که مقتضای عزت انتقام از دشمنان
است والا ذلتی لاحق میشود و مقتضای محمودیت نیز انتقام از دشمنان است زیرا که غیر منتقم را از مخالفان خود کسی مدح نمی کند مگر در صورت عفو و عفو از
کفر جائز نیست و بادشاهت نیز موجب انتقام از دشمنان است والا دشمنان دلیر شوند و کار بادشاهت اختلال پذیرد و اگر با وجود این صفات کسی
ترک انتقام نماید لابد بیخبر از حال رعایا خواهد بود که دشمنی دشمنان او و دوستی دوستان را نمی داند یا ایذای دشمنان که بدوستان بجهت دوستی میرسد
مطلع نمیشود یا بحمول اسباب (?) بگیری کند و خدای تعالی از این چیزها پاک است کیف وَاللَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ یعنی خدا بر هر چیز مطلع
است و هرگاه کافران عداوت مسلمانان بجهت ایمان کوشیدند و از انتقام او تعالی غافل شدند گویا که عزت و بادشاهت و خبر داری او
بودن آنجناب را انکار میکنند پس حکمتهای الهی در صورت اجتماع این بواعث تقاضای تعجیل انتقام میفرماید چنانچه در قصه صاحب اخدود
در وقوع شد چون آن دلیل بر جزئی خاص صحیح شد قیاس کلی بر آن درست آمد چنانچه می فرمایند إِنَّ الَّذِينَ فَتَنُوا الْمُؤْمِنِينَ یعنی بتحقیق

عداوت ایمان وَالْمُؤْمِنَاتِ یعنی و نیز ایذا دادند زنان با ایمان را اگرچه ایذای آنها بجهت نقصان عقل و قلت
ضعیف و ناقص است اما آن ضعف بسبب بی کسی و عجز بکردار ندار مقابله و مدافعه منجر گردد ثُمَّ لَمْ يَتُوبُوا یعنی با وجود
مهلت و فرصت باز از این ظلم توبه نکردند و در همین شغل مردند چه اگر توبه می کردند هرچه بجهت حق عباد از ایشان بخشش می شد
و معذب می گشتند اما این شدت بر ایشان نمی شد که از عداوت ایمان و اتلاف حق الله پاک می شدند و از این آیه دلیل
گرفته اند که هر که مسلمانی را عمدا بکشد و باز توبه نماید توبه او مقبول است اما درین استدلال بحث است
زیرا که قتل عمد مسلمان اگر در حالت کفر واقع شود بالاجماع توبه ایشان مقبول است جای اختلاف نیست و درین آیه مراد کافرانند
که بابت ایمان مسلمانان را می کشتند و می رنجانیدند فَلَهُمْ عَذَابُ جَهَنَّمَ یعنی پس برای ایشان است عذاب دوزخ که
انواع بسیار دارد و شدائد بیشمار و همه انواع شدائد در کار ایشان مصروف خواهد شد وَلَهُمْ یعنی و برای
ایشان است علاوه بر ظالمان دیگر عَذَابُ الْحَرِيقِ یعنی عذاب سوزش که جان و تن اینها در آن گرفتار خواهد بود چنانچه
اهل ایمان را بظلم و تعدی در دنیا سوخته بودند و بعضی از مفسرین گفته اند که عذاب سوزش در قبر خواهد بود قبل از عذاب
دوزخ و بعضی بر سوختن صاحبان خندق که باشتعال شراره های آتش سوخته شدند حمل نموده اند و چون شنیدن حال ظالمان
که اهل ایمان را انواع ایذا می دادند سامع را انتظاری لاحق شد که آن اهل ایمان که ببلای ظلم گرفتار شده اند و جان ایشان بر باد
رفته است از درد و رنج بدل آنچه خواهند یافت پس برای دفع آن انتظار بطریق استیناف حال مومنان بیان کردن ضرور افتاد
بنابران که این بیان استینافی است برای تسکین انتظار سامع مقصود اصلی درین جا نبود حرف عطف را ترک فرموده ارشاد
می کنند إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا یعنی بتحقیق کسانیکه ایمان آوردند و بر ایمان ثابت ماندند با وجود گرفتاری در دست ظالمان و
تحمل ایذای ایشان وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ یعنی و عمل کردند نیکیها را که درین قسم حالات نقد وقت است مانند صبر بر بلا و
رضا بقضا و ایثار جنب خدا بر ماسوی لَهُمْ جَنَّاتٌ برای ایشان است آماده بهشت ها که در مقابله تحمل بلاهای دنیوی
خواهند یافت پس عذاب دنیوی ایشان مانند ایذای کسی است که او را بحضور محبوب و بر محبت آن محبوب ایذا دهند که عین راحت میگردد
تَجْرِي مِن تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ یعنی روان است از زیر درختان آن بهشت ها نهرهای گوناگون از شیر و شهد و آب و شراب در
مقابله آنچه از خون و عرق ایشان بسبب ظلم کافران روان می شد ذَٰلِكَ الْفَوْزُ الْكَبِيرُ این است مطلب یابی بزرگ زیرا که مراد
دنیای فانی ظفر یافتن فنا دارد و این مرادها باقی است اصلا فنا پذیر نیست و نیز در حصول مطلب دنیوی رضامندی محبوب
حقیقی مشکوک و نامعلوم است و درین لذتهای اخروی متیقن و مقطوع و باقی ماند درین جا سوالی که جواب طلب است آن که
در بیان جزای کافران حرف فای جزائیه آورده اند فلهم عذاب جهنم + ارشاد فرمودند و در بیان جزای مومنان

هر که مسلمانی را عمدا بکشد ... توبه او مقبول [illegible]

ابن حروف

این حرف ترک داده + لهم جنات + ارشاد کردند نکته در تغییر این اسلوب چیست جوابش آنکه ثواب آخرت محض فضل خداوند
است موقوف بر عمل نیست چنانچه طفل نابالغ وکسی که از وقت بلوغ مجنون شد یا کسی که بر سر کوهی بالغ شده با مسلمانی
اختلاط نکرده توفیق عبادت وطاعت نیافت در آخرت بدون عمل وطاعت ثواب خواهد یافت بخلاف عذاب
دوزخ که بغیر کفر یا فسق نخواهد شد زیرا که عذاب مقتضای عدل است وعدل بی سبب متصور نیست برای فرق درین دو چیز که فضل
وعدل است درانجا تفریع وتسبیب وتعقیب منظور فرموده حرف فا آورده اند ودرینجا حذف کرده اند وچون معامله حق تعالی
باظالمان که بجهت ایمان درپی ایذای مسلمانان می باشند یا مظلومانی که برای ایمان تحمل جفای کنند در دنیا وآخرت بیان
فرمودند این مطلب ثابت شد که إِنَّ بَطْشَ رَبِّكَ لَشَدِيدٌ یعنی بتحقیق دست برد پروردگار تو بسیار سخت است زیرا که از
دست برد دیگران خلاص شدن بمقابله وزاری وسعی وشفاعت ممکن است واز عذاب او تعالی بهیچ وجه خلاصی امکان ندارد
ونیز دست برد دیگران نهایتش آنست که منجر بموت وهلاک شود وبعد از موت وهلاک نمی توانند که ایذائی رسانند
زیرا که قدرت بر اعاده معدوم ندارند پس عذاب ابدی نمی توانند کرد بخلاف او تعالی که بمردن وخاک شدن نیز از دست او
خلاصی ممکن نیست میتواند که زنده کرده وباز عذاب کند تا ابد الآباد زیرا که إِنَّهُ هُوَ يُبْدِئُ وَيُعِيدُ یعنی وبتحقیق همانست
که اول در آغاز می آفریند وبعد از فنا باز پیدا می کند وَهُوَ الْغَفُورُ الْوَدُودُ یعنی واو تعالی با وصف شدت گرفت
وگیری که دارد بر بندگان مومن خود آمرزنده وبخشاینده است ودوست دارنده است که بسبب شدت دوستی گناهان دوستان
خود را می پوشد وعیبهای ایشان را مستور می دارد وبا دشمنان ودوستان معامله وچرا باین صفت نباشد حالانکه او تعالی
ذُو الْعَرْشِ الْمَجِيدُ صاحب تخت پادشاهت جهان است وبزرگی او قدیم است مجید در لغت عرب بزرگی موروثی خاندانی
گویند وچون قدم ودوام لازم بزرگی موروثی است درینجا مراد بزرگی قدیم داشته اند وعادت پادشاهان قدیم السلطنت است
که با دشمنان ودوستان همین قسم معامله خشنودی وناخشنودی میفرمایند والا در قدیم سلطنت آنها خلل واقع شود ومع هذا از پادشاهان
دیگر بچیزی ممتاز است که در هیچ پادشاه متصور نیست آن چیز آنست که فَعَّالٌ لِمَا يُرِيدُ یعنی کننده است هر چیز را که میخواهد
چون اراده او بچیزی متعلق شود دیگر امکان تخلف مراد نمی ماند بخلاف پادشاهان دیگر که چیزها میخواهند ونمی توانند کرد واز این
قسم پادشاه پادشاهان خائف باید ماند وهم بر رحمت او واثق باید بود باقی ماند سوالی جواب طلب آن آنست که در صفات سابقه
مثل الغفور الودود وذو العرش المجید لام تعریف یا مضاف معرف باللام واقع است ودرین صفت که فعال لما یرید است بتنکیر اختیار
فرموده اند نکته این چیست جوابش آنست که فعال لما یرید مشابه مضاف است از قبیل طالع جبلا ومشابه مضاف حکم مضاف دارد

حاجت بتعریف نیست وصیغه مبالغه را بر صیغه فاعل لما یرید ازان جهت اختیار فرمودند که اشاره باشد بکثرت مرادات و
کثرت مفعولات او تعالی چنانچه واقع است بالجمله از تنسیق این صفات متضاده متخالفة الآثار منظور آن است که از او تعالی بعید
که گاهی معامله لطف و مغفرت و دوستی با بندگان فرماید و گاهی دست برد سخت یابد بلکه از و تعالی بعید جهت که انعام و
انتقام را در حق یک فرقه و یک کس بحسب اوقات مختلفه جمع کند پس بر انعام او تعالی که در وقتی مصروف خود باشد مغرور
نباید شد و از انتقام او تعالی در وقت دیگر مامون بے خطره نباید بود چنانچه می فرمایند هَلْ اَتٰىكَ حَدِیْثُ الْجُنُوْدِ
یعنی آیا رسیده است بتو قصه لشکرها که تا مدتی بر ان ها باب انعام مفتوح بود و از هر جهت نعمت های الوان برای ایشان می رسید باز چه
قسم آنها را بانتقام کشیدند و آله جارحه انتقام آنها همان اشخاص ذلیل و قلیل گشتند که بدور انعام الهی آن اشخاص را در کمال خواری
و ذلت رسید اشتند و آن لشکرها فِرْعَوْنَ وَثَمُوْدَ یعنی اتباع فرعون و قوم ثمود بود پس فرعونیان را تا مدتی بانواع نعمت معزز
داشته بر بنی اسرائیل کمال تسلط داده بودند که در اعمال خسیسه و کارهای دنی ایشان را بیگار میگرفتند باز تمام ملک و مال
آنها را حواله بنی اسرائیل فرمودند و آنها را بحضور ایشان در کمال ذلت و خواری در دریای قلزم غرق کردند و فرقه ثمود را اولاد و ثروت
بسیار دادند تا یک هزار و هفتصد شهر را بعمارات سنگ تراشیده معمور ساختند و حضرت صالح علیه السلام و مسلمانان ضعیف را
باین ماده بیشتر انواع تذلیل و تحقیر میکردند آنهمه را بیک آواز تند هلاک فرمودند و شوربختان آنها را بدعای حضرت صالح علیه السلام کور کردند این
قصه ها برای عبرت عاقلان کفایت میکند تا بر انعام او تعالی مغرور نشوند و از انتقام او ترسان باشند لیکن کافران ازین قصه ها
عبرتی نمیگیرند و در غرور و امن گرفتار اند بَلِ الَّذِیْنَ كَفَرُوْا فِیْ تَكْذِیْبٍ یعنی بلکه کسانیکه کافر اند در پی انکار این قصه ها اند
و میگویند این قصه ها ازان قبیل است که اهل تاریخ برای متعجب ساختن مردم ساخته و پرداخته نوشته اند و نمی دانند که قطع نظر ازین
قصه ها قدرت او تعالی بر هر کس و بر هر وقت بی پرده نمایان است اگر در حال خود تامل کنند نفسی که زندگانی ایشان بآن مربوط است
بدست اوست وَاللّٰهُ مِنْ وَّرَآئِهِمْ مُّحِیْطٌ یعنی و او تعالی از پیش و پس ایشان محیط است یعنی قبل از زمان ایشان جباران
بسیار را هلاک کرده است و بعد از زمان ایشان نیز بسیاری را هلاک خواهد کرد انکار این قصه ها که مانند آنها در هر وقت نمودار است
بیجا است و لفظ وراء در اصل لغت بمعنی چیزی است که شخص آنرا بپوشد یا آن چیز شخص را بپوشد و لهذا بر پیش و پس هر دو استعمال میکنند
و درین آیت بطریق اشتراک معنوی یا عموم مجاز شامل هر دو معنی است و معهذا این قصه ها ازان قبیل نیست که اهل تاریخ فقط از نزد
ذکر کرده باشند بَلْ هُوَ قُرْاٰنٌ مَّجِیْدٌ بلکه این قصه قرآن قدیم است که پیش از وقوع این قصه ها مکتوب شده بود فِیْ لَوْحٍ
مَّحْفُوْظٍ یعنی در تخته که از دخل شیاطین جن و انس محفوظ است تصرف کسی بآن نمی رسد تا زیاده و نقصان و تحریف و
الحاق نماید پس احتمال کذب و دروغ درین قبیل خلاف مقتضای عقل است و بغوی در معالم از ابن عباس بسند

که لوح محفوظ از مروارید سفید است طول او بمسافت ما بین آسمان و زمین و عرض او بقدر ما بین المشرق و المغرب و بر کناره‌ها
او یاقوت نصب شده و هر دو دفتین او یاقوت سرخ است بقلم نور کلام قدیم در آن نوشته شده سر آن لوح با عرش متعلق است
و پایین او در کنار فرشته مکرم نهاده که جانب بالای عرش عظیم استاده است و در اول لوح این عبارت واقع لا اله الا الله وحده
دینه الاسلام محمد عبده و رسوله فمن آمن بالله عز و جل صدق بوعده واتبع رسوله ادخله الجنة اللهم اجعلنا منهم ❊

سورة الطارق

سوره طارق مکی است نوزده آیت شصت و یک کلمه دو صد و سی و نه حرف است ربط این سوره با سوره بروج
از جهت نسق کلام که در ابتدای هر دو قسم بآسمان و بروج و ستاره‌هاست و در انتهای هر دو بیان حفظ الهی امور غیبیه را
که لوح محفوظ آسمان و جان آدمی است بر ظاهر است حاجت بیان ندارد و این سوره را سوره طارق از آن جهت نامیده اند که طارق در
لغت عرب مهمانی را گویند که وقت شب بیاید و باز هر حادثه را که وقت شب رو داده شود نیز طارق گویند و لهذا در حدیث شریف وارد است
که نعوذ بالله من طوارق اللیل یعنی پناه میگیریم بخدا از شر حوادثی که ناگهان وقت شب رو داده شود زیرا که تدارک آن حوادث
بتدبیر و علاج و استغاثه و استعانت دشوار می‌شود و در اشعار عرب خیال معشوق را که در دل عاشق بار بار می‌آید نیز طارق
گفته اند زیرا که آمدن خیال معشوق بیشتر در اوقات خلوت و فراغت میباشد که غالباً شب است و در حدیث شریف مسافر را منع فرموده
اند که طروق نماید یعنی ناگاه وقت شب در خانه در آید تا مردم خانه اش مستعد و آماده ملاقات شوند و او را چه بدین
حالات مکروهه متنفری پیدا نشود و مراد از طارق درین سوره ستاره آسمان است همه ستارگان درین وصف برابر اند زیرا که
بشب مینمایند و در روز ناپیدا می‌شوند و بعضی از علما خاص زحل را مراد داشته اند نظر بآنکه بلند ترین ستاره‌هاست و
شعاع او ثخن هفت آسمان را سوراخ کرده بر زمین می افتد پس معنی ثاقبیت در وی اتم است و بعضی ثریا را مراد داشته
زیرا که بسبب اجتماع انوار کواکب چند در وی درخشندگی زاید بهم رسیده و اکثر علما برهمین اند که مراد جنس ستاره است و ستاره
دران داخل است زیرا که هر ستاره سه وصف دارد اول آنکه تاریکی را بشعاع خود دفع میکند دوم آنکه علامت مقصد راه
و تعیین جهت سیر از مشرق و مغرب مسافران بر و بحر را ازان حاصل می‌شود سوم آنکه سبب حفظ آسمان از شر شیاطین میگردد این
دو جهت اول آنکه شیاطین از ماده دخان مخلوق شده اند و بالطبع ظلمت و تیرگی را دوست میدارند و از روشنی می گریزند چنانچه
مجرب است که بیشتر غلبه اینها در وقت تاریکی و مکان تاریک میباشد و بسبب بودن شمع و چراغ در مکان کمتر دخل میکنند
پس آسمان را باین قنادیل نورانی منور ساخته اند که بسبب انتشار نور در اجزای آسمان که شفاف محض است
شیاطین خیره شده بگریزند دوم آنکه از شعاع ستاره فرشتگان مثل گوی درست کرده در پی شیاطین

میزدانند

سپید و مانند مشعل گلوله توپ که برای دفع دشمن انداخته می شود و محافظت آسمان بستاره مانند محافظت قلعه بتوپ خانه که بالای
برج و منار آن می چینند مرعی و منظور است فرق این است که ستاره های آسمانی و صورت گوئی که از نفخ یعنی از شعاع
آنها پیدا می شود هر دو را در لغت ستاره و نجم و کوکب بندی نام میگویند و در توپخانه گلوله را بنام توپ مسمی می کنند و مقدار
این فائده ستاره ها را اینجا مذکور فرموده اند و این بیرسته صفت که در هر ستاره موجود است درین قسم منظور است زیرا که مقصود
که باین قسم تاکید فرموده اند آنست که جان آدمی هر چند در شدائد و مصائب گرفتار شود به حفظ الهی محفوظ است کشته شدن و
فنا پذیرفتن از محالات است لهذا در حدیث شریف وارد است + انما خلقتم للابد + یعنی جان آدمی که در حقیقت آدمی
عبارت از آن است ابدی است هرگز فنا پذیر نیست و آنچه در عرف مشهور است که موت هلاک جان میکند محض
مجاز است نهایت کار موت آن است که جان از بدن جدا شود و بدن بسبب نایافت مربی و محافظ از هم پاشد و الا جان را
فنا متصور نیست و اثبات عالم برزخ و امکان حشر و نشر مبنی بر همین مسئله است و درین سوره نیز از همین راه معاد را ثابت
فرموده اند تفصیل این اجمال آنکه آدمی مرکب از دو چیز است جان و بدن جزو اعظم او جان است که تبدل و تغیر در آن ره نمی یابد
و بدن بمنزله لباس است که در حالت بودن در شکم مادر رنگی دیگر داشت و بعد از برآمدن از شکم تا آخر سن طفولیت رنگی دیگر دارد
و در جوانی و پیری اختلاف بسیار روی می دهد پس جزو اعظم او که جان است و شعور و ادراک قائم بدو و تالم خاصه او ست
چون فنا قبول نکرد و در دست محافظانی که از حضور جناب کبریا بران گماشته شده اند مفوض ماند در جمع اجزای بدن و اعاده
تالیف و ترکیب آن بهمان شکل و صورت چه استبعاد ماند که مانند آن از ابتدای تکون تا انتهای عمر بارها مشاهده کرده می شود و چون
دلیل حفظ جان و تعیین محافظان حفظ آسمان بطفیل ستاره گان بود در ابتدای اثبات این مطلب قسم بآسمان و ستاره یاد فرمودند
و این سوره را بنام ستاره مسمی ساختند که بیشتر ثبوت مطلب ملاحظه حفظ او ست و درینجا باید دانست که سبب نزول این سوره
دلالت می کند بر آنکه مراد از طارق ستاره دوان است که آن را شهاب نامند و در حقیقت آسمان را از کید شیاطین محافظ هم او ست
که راه شیاطین را بند می کنند و آنها را می سوزاند اگرچه مثل گلوله توپ از شعاع ستاره های مرکوزه پیدا شده باشد پس اولی
آنست که طارق را بر شهاب حمل کرده شود و سبب نزول این سوره آن بود که شبی ابو طالب عم آن حضرت صلی الله علیه و اله
وسلم در خانه آن جناب برای دیدن تشریف آوردند آن جناب برای ایشان طعامی حاضر فرمودند که نان و شیر بود و همه تناول
کردن آغاز کردند درین وقت ستاره از آسمان فرود آمد و آن قدر نزدیک بزمین شد که بسبب شعاع او تمام خانه پر از نور
گشت و چشم ابو طالب خیره شد و باضطراب تمام از خوردن طعام دست باز کشیده برخاست و گفت که این چیست آنحضرت
صلی الله علیه و آله وسلم فرمودند که این ستاره ایست که برای محافظت آسمان از شیاطین فرشتگان می اندازند و این علامتی

المن

است از علامات قدرت الهی ابوطالب تعجب بسیار نموده خاموش نشست حضرت جبرئیل علیه السلام این سوره را آوردند
و درین سوره اشعار بآن شد که از دیدن این چیزها استدلال بر عقاید حقه دین اسلام باید کرد و رایگان نباید دانست زیرا که
این مقابله برهانی است قوی بر صحت حشر و نشر و معاد آدمی زیرا که چون آسمان با وجود عظمت و بزرگی و بلندی خود بحدیکه دست
هیچ کس بآن نمی تواند رسید محتاج بمحافظت الهی است و صورت حفظ او باین وضع نمودار گشته که هم از شعاع ستارگان مرکوزه بر
آسمان ستاره دوان پیدا می شود و شیاطین بسوی آسمان راه می گردند و می گریزند جان آدمی که خیلی ناتوان است بطریق اولی محتاج حفاظت
الهی درین کشمکش مصائب و حوادث باقی تواند ماند چون حافظان از طرف او تعالی برای حفظ او گماشته شده اند پس جان
آدمی در قبض و تصرف خدا است خواه در زندگی خواه بعد از موت و از همین جا توان فهمید که بعد از موت تنعیم و ایلام آنجا نیز
دست قدرت او باقی ماند حال بدن که آن را نیز مثل اول قابل اعاده توان دانست بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ
وَالسَّمَاءِ وَالطَّارِقِ یعنی قسم میخورم بآسمان و بستاره که وقت شب نمودار می شود و چون این ستاره به وقت
شب دوان بنظر می آید مردم را تردد بسیار است بعضی چنین گویند که دود از روی زمین برخاسته بسمت آسمان میرود و هرگاه متصل
کره نار میرسد بسبب دهنیتی که در وی باقی است اشتعال می پذیرد و اگر لطیف است زود منطفی میگردد و اگر غلیظ است چند روز
بصورت نیزه یا ستاره دمدار یا دیگر اشکال پایدار می ماند و بعضی چنین میگویند که زیر آسمان قمر کره نار است و از آن
کره گاهی بسبب حرکت اشتعالی که بسبب قوت شعاع اجتماع کواکب گرم مزاج در درجه از درجات فلک بهم میرسد چیزی
منفصل شده بپائین می آید و در طبقه دخانی که فیما بین کره نار و هوای صرف است نمود می کند و مانند ستاره دوان بنظر
می آید و چون بطبقه زمهریری میرسد جامد میگردد و از نظر غائب میشود و درین هر دو سخن بحث است زیرا که نور این ستاره های
دوان که دیده می شود هرگز مشابهت بشعله آتش که در دود و دخان مشتعل شده باشد دیده نمی شود بلکه نور آن ستاره کمال
مشابهت بنور آسمانی دارد چنانچه محسوس است و نیز جهت حرکت این ستاره ها منحصر در فوق و تحت نیست تا بر اشتعال
دخان صاعد یا انتشار جسم نار که هبوط کرده باشد محمول تواند شد بیشتر اوقات از چپ است و از راست بچپ میدوند و صریح
معلوم میشود که حرکات اینها حرکات طبیعی نیست بلکه قسری از ذوات الارادات والاختیار این ها را بقصد میدوانند بنابر
ازاله این ترددات بطریق سوال و جواب ارشاد میفرمایند که وَمَا اَدْرٰىكَ مَا الطَّارِقُ یعنی و چه میدانی تو که چیست
آن [illegible] شب آینده اَلنَّجْمُ الثَّاقِبُ یعنی ستاره ایست که شعاع او خیره میکند شیاطین را و گاهی شهابی که از
شعاع او پیدا می شود آنها را می سوزاند و شیاطین را بسبب قوت شعاع او حالتی بهم میرسد که بعینها حالت خفاش در شعاع
آفتاب است و چون از بیان حقیقت طارق فارغ شدند مضمونی را که بر آن قسم خورده اند میفرمایند اِنْ كُلُّ نَفْسٍ

لما علیها حافظ یعنی نیست هیچ جان خواه خورد باشد خواه بزرگ باشد خواه نیک باشد خواه بد مگر که بروی نگهبانیست
از جانب خدا که او را از صدمات مصائب و حوادث فانی شدن نمیدهد درین جا باید دانست که دار و حفظ جان
آدمی را که معدوم شود و فنا پذیرد یک فرشته است از جنود حضرت اسرافیل که آخر تا آن جان را در مدت ما بین النفختین محفوظ
نمی دارد و سید محافظان دیگر امور متعلقه آدمی بسیار اند که نوبت بنوبت بطریق چوکی روزانه و شبانه محافظت بدن
آدمی کنند اما تا وقتیکه تقدیر الهی بضرر بدنی او متعلق نشده است و هرگاه وقت مقدر ضرر می رسد آنها دست باز میدارند
و به تقدیر حواله کنند در حدیث شریف وارد است که وکل بالمومنین مایة و ستون ملکا یذبون عنه کما یذب عن
قصعة العسل الذباب و لو وکل العبد الی نفسه طرفة عین لاختطفه الشیاطین عضوا عضوا یعنی گماشته شده است بر مومن
صد و شصت فرشته که میرانند از وی شیاطین را چنانچه از کاسه شهد مگس رانده می شود و اگر بنده را بطور محافظت او گذاشته شود
شیاطین عضو عضو او را بربایند و ازین حدیث معلوم شد که مومن را زیاده بر آدمیان دیگر محافظت و نگهبانی است زیرا که
بسبب ایمان دشمنان بسیار پیدا کرده است که آن دشمنان کافران ندارند و ذکر محافظان عام که هر مومن و کافر را از
آفات بدنی نگاه میدارند در سوره رعد است که له معقبات من بین یدیه و من خلفه یحفظونه من امر الله و بیان محافظان جان
هر کس در سوره انعام است که هو القاهر فوق عباده و یرسل علیکم حفظة حتی اذا جاء احدکم الموت توفته رسلنا و هم لا یفرطون
و فرشتگان دیگر که برای نوشتن اعمال نیک و بد آدمیان مقرر اند ذکر آنها در سوره اذا السماء انفطرت است و آن فرشته
که بر لفظ و حرف آدمی مقرر است و آنرا می شمارد و می نویسد ذکر آن در سوره قاف است بالجمله درین جا مقصود
بیان محافظت جان است که بر همه را واقع می شود گاهی درین محافظت قصوری نمی افتد و چون آدمی را از بحث
معاد و بقای نفس خود و محفوظ ماندن جان خود قبل از موت و بعد از موت معلوم شد و دانست که جان من که در حقیقت
ذات من همان است و بدن بمنزله لباس آن است در قبضه تصرف مالک حقیقی است پس او را در اعتقاد وقوع معاد
و صحت حشر و نشر تردد نماند الا از جهت استبعاد اعاده بدن که اجزای آن بعد از موت کمال تفرق و پراگندگی
پیدا میکنند پاره بخاک زمین آمیخته نیست و نابود می گردند و پاره طعمه حیوانات می شوند باز آن حیوانات در اماکنه
متفرق می برند و بخاک برابر می شوند و پاره در هوا پریده از ملکی بملکی و از صحرای بصحرای آواره می گردند پس این همه
اجزای پراگنده را جمع کردن و امتیاز دادن که این جزو بدن فلانی است و این جزو بدن فلانی [illegible] است
که در عقل ظاهر بین خیلے دشوار می نماید لهذا گویند و گفته است در شعر هندی شعر بات جهرتی یون کهین
سن ری سکهی راسے + اب کی بچهڑی ناه ملین دور پڑینگے جای + ناچار برای دفع این استبعاد راهی دیگر

بآدمی نشان می دهند که فَلْيَنْظُرِ الْإِنْسَانُ مِمَّ خُلِقَ یعنی پس باید که نظر کند آدمی که از چه چیز پیدا کرده شده است

ماده خلقت او از کجا کجا جمع کرده آورده اند تفصیلش آنکه نطفه آدمی خلاصه خون است که از غذا حاصل می شود و غذا یا نباتی

یا حیوانی اما نباتی پس اقسام بسیار دارد از حبوب و غلات و بقولات و فواکه و مصالح گرم و سرد و اما حیوانی پس گوشت و جغرات

و شیر و روغن و پنیر و بیضه و غیره لک است و در علم طب مقرر است که بعد از خوردن غذای صالح چون هفتاد و دو کم

میگذرد منی بوجود می آید پس مر آدمی را از غذای هر روزه خود که هم و نظر باید کرد که برنج از کجا آورده اند و در کدام

قطعه زمین کدام دیهه از کدام پرگنه در کدام سرکار متعلق کدام صوبه واقع در کدام مملکت این برنج را کاشته بودند و

علایان بکدام داعیه این آوردند که از آن دور و دراز گاو و شتران بار کرده در بازار بدست من بیچاره فروختند

مرا از آن خورانیدند و برهمین قیاس حال جمیع ارکان و ضروریات غذای خود فهمند و بدانند که پدر و مادر مرا نیز

طریق با غذیه متفرقه از بلدان دور دست جمع کرده خورانیده اند تا نطفه من در بدن آنها پیدا شد و من از آن نطفه

متولد شدم و هر که هر روز در غذا این قدر اجزاء متفرقه را جمع کند و فراهم می آرد که اگر این همه را یک جا انباشته شود

از مقدار بدن آدمی بهزاران مرتبه در حجم افزون باشد از وی چه بعید است که در مدت چهل سال که ما بین النفختین است

اجزای بدن را که بلاشبهه ازین مقدار کمتر است از اماکن متفرقه دور دراز فراهم آورده صورت گوشت و پوست

باز بعد از آن که غذا نطفه شد او را از کجا یک جا می آرند و در رهگذر آن نطفه کدام کدام استخوان صلب و سخت که مشابه کوهستان

آدمی است حایل است و با وصف این آن نطفه را بچه تدبیر از دماغ بیرون کشیده تا حلیل میرسانند و از آن راه بقعر رحم چه طور میرسد

مینمایند خُلِقَ مِنْ مَاءٍ دَافِقٍ یعنی پیدا کرده شده است آدمی از آب جهنده و آن آب نطفه مرد و زن است که در رحم

باهم مخلوط شده یکسان میگردد جهنده دفق یعنی جستن خاصه منی مرد است اما چون بعد از امتزاج این یک چیز شد صفت

منی مرد را بنابر تغلیب آن مجموع مرکب اطلاق فرمودند و بعضی از اطبایان قایل اند که منی زن را نیز اندرون رحم

اما بسبب اختفای قعر رحم محسوس نمی شود چنانچه انزعاجی و حرکتی که زن را وقت انزال می شود بران گواه است پس آن

را بعد از طی مراتب بصعوبت صورت آب بخشیدن دلیل صریح است که تبدیل ... قدرت الهی سهل ترین کاری است يَخْرُجُ مِنْ بَيْنِ الصُّلْبِ

وَالتَّرَائِبِ یعنی می برآید آن آب جهنده از ما بین پشت و استخوانهای سینه زیرا که ماده منی اول از دماغ میریزد و در رگهای پس گوش

است جاری گشته به نخاع میرسد و محل نخاع ما بین پشت و سینه است پس در آن ماده از راه فقرات ظهر گذشته بکلیتین و از انجا بانثیین

در مجرای اسفل قضیب میرسد و در رحم می افتد و زن را از جانب سینه بهمین وضع گذشته بانثیین که در عنق رحم موضوع اند میرسد و بسبب

حرکت جماعی در فم رحم میریزد و درون رحم هر دو آب مختلط می شوند و ازین جا معلوم شد که منظور درین آیت

گذرانیدن آن آب است که چه قسم درین راه دشوار سنگلاخ که از هر دو جانب استخوان ها واقع اند گذار روان میسازند
و بمنتهای سفر میرسانند نه آنکه ماده منی در ما بین پشت و استخوانهای سینه متولد میگردد تا مخالف قواعد طب باشد زیرا که
نزد ایشان منی از جمیع اعضا گرفته می شود و لهذا در پسر مشابهت والدین در هر عضو مشاهده میگردد و آن ماده در دماغ جمع
شده از آنجا براه عروق خلف الاذنین میریزد و هرگاه آدمی را بقای جان خود در قبض و تصرف حضرت حق تعالی معلوم شد
و کیفیت جمیع اجزای متفرقه غذائی خود و ماده تکون خود در ابتدای خلقت و تبدیل حال او از صورتی بصورتی و گذرانیدن
او از جاهای تنگ نیز ظاهر گشت و مبدء و معاش خود را کما ینبغی دانست پس مقدمه معاد را نیز به همین دو حالت قیاس خواهد کرد
و نزد او بیقین ثابت خواهد شد که اِنَّهٗ عَلٰی رَجْعِهٖ لَقَادِرٌ یعنی بتحقیق که الله تعالی خالق آدمی است باین طریق مذکوره البته
بر باز گردانیدن او قادر و توانا است و در حدیث شریف وارد است که چون حق تعالی زنده کردن مرده ها اراده خواهد فرمود آبی
از زیر عرش عظیم نازل خواهد ساخت که آب آن باران خاصیت منی مرد دارد و قوت عاقده در وی ودیعت نهاده اند تا اجزای بدن مرده را
مستعد قبول حیات سازد و تعلق ارواح بآن صحیح شود لیکن این باز گردانیدن موقت است بوقتیکه بیان آن وقت درین
آیت است یَوْمَ تُبْلَی السَّرَائِرُ یعنی روزیکه ظاهر کرده شود پوشیدگی ها و تحقیق این مقام آنست که آدمی را در دنیا
احکام بدن غالب است و احکام روح مغلوب و لهذا اوصاف روح خود را بتصنع و تکلف اخفا و کتمان می تواند کرد بحدیکه اصلا
اثر آن بر بدن ظاهر شدن نمیدهد چنانچه مردم جبن و بخل و دیگر صفات ذمیمه خود را بتکلف و تصنع مستور و مخفی میدارند و آثار فرح
و اضطراب را نیز بر ظاهر بدن خود پیدا شدن نمیدهند و روز قیامت حکم بدن غالب خواهد شد ظلمتی که در جوهر روح مخفی بود سیاهی
چهره بروز خواهد کرد و ارواحی که در اعضا منتشر اند بکردارهای آن اعضا گواهی خواهند داد و جمیع صفات باطنه را ظهور و انکشاف خواهد شد
و چون باز گردانیدن آدمی برای ایصال جزا است لاجرم موقت بآن وقت باشد و پیش از آن باز گردانیدنش خلاف
مقتضای حکمت است و سرائر در لغت چیزهای پوشیده را گویند و درینجا شامل است عقاید باطله و نیات فاسده و آثار اعمال نیک
و بد را که در روح آدمی استقرار و رسوخ پیدا می کند و بمنزله رنگ خوب و زشت بر روی روح می نشینند و بعضی از مفسرین
گفته اند که مراد از سرائر گناهان پنهان و مکرها و حیله ها است که در دنیا باخفای آن کوشیده اند و بعضی گفته اند که مراد از آن فرائضی
است که ادا کردن و نکردن آنها محض باظهار آدمی وابسته است اطلاع بر آنها دیگری را ممکن نیست مثل نماز و روزه و وضو و غسل
جنابت و ادای زکوة و دیگر واجباتی که فیما بین الانسان و بین الله واقع است و دیگر آدمیان را مطالبه آن نمیرسد و ادای آنها
تعلق بدیگران نیست مثلا اگر مردی روزه ظاهر سازد که من روزه دارم یا جنب اظهار کند که من غسل کرده ام یا مردی وضو نگوید

کردن

پس حضور دائم با کسیکه از کوته نظری تقید بر وا نمی کند که سر او را محض بگفته او را باید گذاشت و تعرض نباید کرد
و تحقیق نیست که لفظ سرائر ازین چیزها عام تر و شامل تر است فَمَا لَهُ مِنْ قُوَّةٍ یعنی پس نباشد آدمی را درانروز هیچ
قوتی بر دفع اظهار و حفظ اسرار چنانچه در دنیا قوت تحفظ و تماسک داشت و در وقت اضطراب خود را مستقل مینمود با وصف
ضرب و شلاق اقرار نمیکرد و دیگر حیلها بات میکرد وَلَا نَاصِرٍ یعنی و نباشد او را هیچ یاری دهنده که با وجود اظهار جزای
آنرا از و دفع سازد چنانچه در دنیا یاری دهندگان و رفیقان با وجود ثبوت حقوق از ایصال جزا مانع می آیند و خلاص میکنند
و چون در دنیا سبیل نجات از جنایت و گناه منحصر درین دو طریق است یا بکمال قوت در اخفا و کتمان آن گناه کوشیده
او را ثابت شدن ندهد یا با وجود اظهار باستعانت رفیقان و حامیان از جزای آن محفوظ ماند این هر دو طریق را در آن روز مطلق
منتفی و معدوم ساخته اند تا در وصول جزا بمستحق آن اختلال و قصور راه نیابد و الا آن روز نیز مثل روز دنیا خلط و وهم و برهم گردد
روز فصل نماند و هرگاه درین آیات دو مضمون مذکور شد اول آنکه باز گردانیدن آدمی باعاده ترکیب روح و جسد مقدور او تعالی
است دوم آنکه روز قیامت روز ظهور سرائر پوشیده گیها است که حالات کامنه در نفس در آن روز ظهور میکنند و هیچ حیله و تدبیر کتمان
و دفع آن ممکن نباشد برای اثبات این هر دو مضمون دو دلیل دیگر بصورت قسم مذکور فرمودند که وَالسَّمَاءِ ذَاتِ الرَّجْعِ
یعنی قسم میخورم باسمان که صاحب گردش است و دائما در حرکت دوریه وضع متروک خود را باز طلب میکند و در هر دوره روز و شب
هر جزو او بوضع متروک رجوع مینماید و بعضی کواکب در سال و در ماه و بعضی در مدت زائد ازین باوضاع متروکه خود رجوع می نمایند
پس رجوع روح انسان بحیات متروکه خود و تدبیر بدن قدیم خود چه استبعاد دارد که مثل آن در هر روز و شب در حرکت دوریه فلک
مشاهده می افتد وَالْأَرْضِ ذَاتِ الصَّدْعِ یعنی و قسم میخورم بزمین که صاحب شگافتن اظهار کردن است اقسام نباتات را از
باطن او بظاهر می آید و چشمها جاری میگردد و در جواهر از کان های آن مستخرج می شود پس در روز قیامت ظهور اسرار موعوده
در نفس انسانی مستبعد نماند زیرا که زمین را چون در ایام خزان می بینند و همه نباتات در و کامن و مخفی است چون موسم بهار رسید
و آب باران در اجزای زمین مختلط شده آنرا بالیده کرد همه مخفیات در منصه ظهور جلوه گر شد و همین است حالت نفس بسبب فیضان تر
روح در عالم آخرت و بعضی از مفسرین رجع را بر باران حمل کرده اند گویند که بخارات زمین و دریا متصاعد شده چون بتصل
طبقه زمهریر میرسند آب شده میریزند و برین تفسیر نیز باده بخارات را رجوع بحیز اصلی خود ثابت شد و آن دلیل رجوع انسان
بعالم روحانیست که مقر اصلی او بود و از یک سخن مضمون اول ثابت میشود إِنَّهُ یعنی بتحقیق این سخن که حق تعالی بر باز
گردانیدن انسان قادر است و باز گردانیدن او وقت بوقت ظهور اسرار است که آن روز قیامت است لَقَوْلٌ
فَصْلٌ یعنی هر آینه سخنی است واضح کرده که هیچ شبهه در آن نماند وَمَا هُوَ بِالْهَزْلِ یعنی و نیست این سخن

سخن بیهوده که دلیلی قوی نداشته باشد و بطریق تخییل بخاطر گذشته و مثل مبالغهٔ شعرا حقیقی نماید چنانچه کافران گمان میکردند که
وعده و وعید پیغمبران بروز بعث و جزا از ان قبیل است که طفلان را باشاره موهومی ترسانند تا شوخی نکنند همچنین پیغمبران برای
آنکه رسم عالم فاسد نشود و رسوم بد و اعمال قبیحه رایج نگردند از راه عقل بوعده و وعید ترغیب و ترهیب مینمایند و در حقیقت این
چیزها از قبیل محالات است و برای اثبات محال بودن آنها شبهات استبعادی ذکر می کنند چنانچه میفرمایند إِنَّهُمْ یعنی تحقیق
این کافران که قرآن کلام فصل نمیدانند بلکه هزل می انگارند يَكِيدُونَ كَيْدًا یعنی حیله ها میکنند از راه مکر در رفع عظمت
قرآن و شبهات استبعادی می آرند تا نزد عوام هزل بودنش ثابت شود وَأَكِيدُ كَيْدًا یعنی و من نیز در مقابله آنها حیله میکنم
بطریق مکر تا فصل یعنی مدلل و واضح بودنش نزد عام و خاص ظاهر گردد زیرا که هرگاه کافران شبهه در استبعاد وقوع جزا و حشر
و نشر برای کار می آوردند در جواب آن به تمثیل و دلیل مقدمات جزا و وقوع حشر و نشر روشن تر و واضح تر میباشند تا آنکه کار
بتفصیل تمام انجامید و هیچ شبهه و شک در آن نماند پس شبهات ایشان موجب مزید اثبات مطالب و وضوح مقصد گردید
و کافران ازین معنی بی خبر غافل ماندند و همین است حقیقت کید که بی خبر حریف را ملزم نمایند و نقیض مطلوب او بر روی کار
آرند و هر چند حق تعالی قادر است که اثبات مطلب بصورت یا چیزی ایشان نیز بر روی کار آرند لیکن در الزام بهتری
بکمال خجالت و ذلت با ایشان دادن منظور شد زیرا که ایشان نیز بذلت و خجالت رسولان او قصد میکردند و چون ثابت شد
که بودن کافران در آن وقت که وقت نزول وحی بود و اوایل اسلام و آوردن شبهات گوناگون در ابطال عقاید
اسلام نظر بآنکه موجب ترقی دلایل اسلام و وضوح عقاید آنست و تا وقتیکه زنده اند و شبهات می آرند گویا در ترقی
دلایل اسلام میکوشند ازان جهت که بی خبراند عین حکمت و سراسر منفعت است پس دعای هلاک کردن آنها در آن
وقت مناسب نبود و اگرچه آن حضرت صلی الله علیه وسلم بسبب تنگدلی میخواستند که زود هلاک شوند لهذا ارشاد
شد که فَمَهِّلِ الْكَافِرِينَ یعنی پس مهلت ده کافران را و عجلت در دعای ایشان مکن تا بسبب شبهات ایشان نزول
وحی در جواب آن شبهات پی در پی رسد و حقایق شریعت و دین و احوال حشر و نشر کما ینبغی تحقیق و تفصیل یابد
بعد ازان که ظهور دین بوجه اتم متحقق شود و الزام حجت و دفع شبهه به نهایت خود انجامد آن زمان ترا بجهاد و
قتال مامور سازیم و از دست تو ایشان را هلاک کنیم چنانچه می فرمایند أَمْهِلْهُمْ رُوَيْدًا یعنی فرصت ده ایشان را
زمانی اندک که از ابتدای بعثت قریب چهارده سال بود درین اثنا هر شبهه که بخاطر ایشان خطور شد
وارد کردند و جواب آن یافتند بعد ازان هیچ شبهه در ذهن ایشان نماند و عناد و خبث ایشان ظاهر گشت
و قابل سیاست و تنبیه شدند و درین قدر مدت مهلت دادن نکته این است که این مقدار سن بلوغ آدمی است که

چون این سن می رسد عقل وبدن او کامل میشود و قابل سیاست وجزا می گردد و پس در ابتدای بعثت کافران مکه
و عرب حکم طفل داشتند که بتدریج فهم شرایع و تامل در دلایل و دانستن حسن و قبح قواعد دین ایشان را تربیت
و افهام و تعلیم منظور بود و نمودن معجزات و آیات درین باب کفایت میکرد هرگاه تا این مدت بعضی از ایشان
اصلاح پذیر نشدند باوجود پرورش کامل محتاج بتادیب و تعذیر گشتند حکم بجهاد و قتال نازل شد

سورة الاعلی

سوره اعلی مکیست درین نوزده آیه و هفتاد و دو کلمه و دو صد و هفتاد و یک حرف است و وجه ربط این سوره باسوره
طارق آن است که در آن سوره بیان فرموده اند که بر نفس انسانی را حافظی است از جانب خدا و درین سوره
مذکور آن است که نفس پیغمبر را صلی الله علیه و آله وسلم خدا تعالی خود حافظ است از آنکه وحی علوم غیبی را فراموش کند
و نیز در آن سوره کیفیت ابتدای خلقت انسان است که نطفه اش از کجا می آید و بکجا می گذرد و درین سوره بیان کیفیت
انتهای خلقت او است که بعد از کمال ترتیب چه صورت گرفته است و نیز در آن سوره اوصاف قرآن مذکور است که فی
نفسه آن کلام اعجاز نظام چه مرتبه دارد و درین سوره نیز مذکور اوصاف قرآن مجید است بنسبت آدمیان که عمل آن موجب
نجات است و اعراض از آن مورث هلاک و این مضامین را باهم ارتباطیکه است پوشیده نیست و این سوره را سوره
اعلی ازانجهت نامیده اند که در اولش این نام از جمله نامهای الهی مذکور است و حقیقت این نام دلالت می کند بر آنکه
او تعالی مرجع هر کمال است هم در بدایت آن کمال و هم در نهایت آن کمال زیرا که علو مرتبه در عالم منحصر است در دو قسم قسمی علو
بدایت که کمال از انجا شروع میشود و قسمی علو نهایت که کمال بآن منتهی می گردد و هر چه جامع قسمین است اعلی است چون حق تعالی را
باین نام مذکور فرمودند معلوم شد که کمالات مفاضه او هرگز در نقصان نمی ماند و الا در علو مرتبه او در بدایت یا در نهایت
قصور لازم آید پس آن حضرت را صلی الله علیه و آله وسلم بمجرد ذکر این نام تسلی خاطر حاصل شود و دغدغه که بخاطر مبارک میرسید
بالکلیه زایل گردد و سبب نزول این سوره چنین گفته اند که آنحضرت را صلی الله علیه و آله وسلم چون سوره های طویله وحی شدن گرفت
و علوم بعید و بی حساب از جانب غیب بواسطه حضرت جبرئیل علیه السلام نزول فرمودن آغاز نهاد و در خاطر مبارک ایشان
این دغدغه خلجان می کرد که من امی محضم یاد داشتن این الفاظ و این معانی بدون نوشتن و رجعت بکتاب نمودن از من
چه قسم خواهد شد مبادا چیزی بسیار ازین فراموش شود و مقدمه رسالت در نقصان ماند حق تعالی برای تسلی خاطر مبارک ایشان
این سوره را نازل فرمود و درین سوره بشارت داد که جناب خداوندی خود استادی تو خواهم کرد و ترا از فراموش شدن علم
هیچ خطره نباید کرد و لهذا در حدیث وارد است که آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم این سوره را بسیار دوست میداشتند و در کعبت

اول وتر در رکعت اول جمعه اکثر اوقات تلاوتش متعین بودند و اکثر سلف در نماز تهجد این سوره را می خوانند و برکت آنرا امیدوار بودند و از عقبه بن عامر رضی الله عنه مروی است که چون آیت + فسبح باسم ربک العظیم + نازل شد آنحضرت صلی الله علیه وسلم یاران فرمودند که این تسبیح را در رکوع خود کنید یعنے در رکوع + سبحان ربی العظیم + بگوئید و چون آیت سبح اسم ربک الاعلی + نازل شد فرمودند که این تسبیح را در سجود خود بجا آرید یعنی در سجده + سبحان ربی الاعلی + گوئید و نیز از ابن عباس رضی الله عنه منقول است که هر که + سبح اسم ربک الاعلی + بخواند باید که عقب آن سبحان ربی الاعلی گوید تا امتثال امر الهی کرده باشد + بسم الله الرحمن الرحیم سبح اسم ربک الاعلی یعنی پاک دان نام پروردگار خود را که بلند تر است از همه بلندی در ین جا باید دانست که پاک دانستن نام کنایه از پاک دانستن ذات است نزد اکثر مفسرین زیرا که قاعده عرب است که در مقام تعظیم و ادب ذات بنام تعبیر میکنند چنانچه در عرف مشهور است که با دشاهان و امیران خطاب کرده می گویند که بنام حضرت این کار شد و این فتح میسر آمد و اگر + سبح ربک + می گفتند رعایت تعظیم و ادب حاصل نمیگشت و نیز ذات حضرت حق تعالی را کسی جز او تعالی نمیداند پس باید دانستن ذات او همین است که نام های ناقص و بی ادبانه بران ذات پاک اطلاق نکنند و معنی پاک دانستن ذات حق تعالی بقدر یکه در شریعت وارد است آنست که بطریق اجمال باید دانست که ذات او تعالی از ادراک عقول و اوهام با برتر است و هیچ وصف ناسزا و نقصان و عیب پیرامون سرادقات جلال او نمی گردد و بتفصیل باید فهمید که آن ذات اقدس جوهر نیست و جسم و عرض نیست و کل و بعض را در و گنجائش ندارد و صورت و جهت و حد و نهایت و مکان و حلول و اتصال و انفصال و لاحق نمیگردد و هیچ چیز با او مشابه نیست و او با هیچ چیز مشابهت ندارد پس از مثل و شریک و از زن و فرزند و خوردن و آشامیدن و همه آنچه مستلزم حدوث یا موجب زوال و فنا است آن ذات پاک از ان منزه و مبرا است و طائفه از مفسرین گفته اند که چنانچه ذات او تعالی را پاک دانستن فرض است همچنان نامهائی بزرگ او تعالی را نیز تعظیم و احترام واجب پس مراد درین آیت همین پاک دانستن نام او تعالی مراد باشد و پاک دانستن نام های او تعالی آنست که نام او را از آنچه دلالت بر نقصان و عیب کنند نگاه دارند و نام های او را بر غیر او جاری نسازند و ذکر نام او تعالی بتوجه و تعظیم و شرط طهارت و حضور قلب و کمال توجه بجا آرند تا تصفیه قلب باین حاصل گردد و ثمر نتائج نیک شود و ظاهر آنست که اعلی صفت رب است زیرا که صفات آینده که + الذی خلق فسوی + و غیره صفات رب اند نه صفات اسم و بعضی از صوفیان فرموده اند که اعلی صفت اسم است و آن اشاره بمسئله ایست از مسائل تصوف زیرا که نزد اهل التصوف هر مخلوق را از مخلوقات ربی است از اسماء الهیه که مبدء تعین آن مخلوق و مرجع نهایت کمال آن مخلوق و منتهی سفر اوست و روح محمدی علی صاحبها الصلوة والسلام که اکمل مخلوقات است رب او اسم اعلی است و آن عبارتست از ذات متصف

جمیع الصفات و معنی تسبیح تسبیح این اسم آنست که از ماسوی حق آنچیز و کن واز نظر تغیر خود در انگهدارتا بر ذات تو کمالات حقانیه تمام جهان تجلی فرمائید که استعداد تام برای قبول جمیع کمالات الهی غیر از ذات محمدی هیچ مخلوق را حاصل نیست و تسبیح هر چیز که خاص بآن چیز است همان تسبیح اسمی است از اسماء الهی که مربی آن چیز و مرجع کمال آنچیز است بالجمله آوردن این اسم درین مقام برای افاده آنست که از نقصان کمالی که در تو متجلی شده است خوف مکن زیرا که پروردگار تو همانست اعلی که مبدء و مرجع هر کمال است و هر چیز را بحد کمال لایق خود میرساند وافعال او در تکمیل و ترتیب ناتمام نمی ماند چنانچه برای استشهاد این مطلب اثبات آنکه او تعالی مبدء مرجع هر کمال است صفت دیگر آورده میفرمایند که الَّذِیْ خَلَقَ فَسَوّٰی یعنی پروردگار تو آن ذات است که پیدا کرد هر چیز را پس تمام فرموده و معتدل ساخت حاصل آنکه پیدایش هر چیز را نظر بخواص و منافع و فوائدی که از آن چیز منظور است بحد کمال رسانیده و مزاج خاص که قبول آن کمال نماید و آن منافع و فوائد از و بر خیزند باو بخشیده چنانچه هر که اقسام حیوان و از انسان و فیل گرفته تا پشه و کیک ملاحظه نماید و همچنین اقسام نباتات و معادن را تتبع کند یقین بداند که هر چیز را است با حصول فوائد و منافع آنچیز عنایت فرموده اند وَالَّذِیْ قَدَّرَ فَهَدٰی یعنی و پروردگار تو آن ذات است که تقدیر فرموده برای هر کس کمالی را پس راه نموده است آنچیز را بتحصیل کمالات خود تا آنکه بچه را در شکم مادر کیفیت برآمدن از شکم الهام میفرماید و بچه در برآمدن از شکم او را مکیدن شیر از پستان و اظهار شکایت بگریه الهام میشود و هر مرغ را جستن بر ماده و آشنا کردن در آب و ساختن چاه و دیگر مصالح معاش از غیب تلقین میشود و مگس شهد را مهندس یکار ساخته اند که خانه های عجیب ترتیب میدهد پس از ان شهد بیرون می آرد و گویند که افعی در زمستان بسبب برودت هوا کور میشود و چون ایام بهار میرسد قصد درخت بادیان مینماید و چشم خود را بر برگ آن درخت میخارد و تا بینا شود و الهاماتیکه طیور و وحوش و بهائم و حشرات را در تحصیل اسباب معاش و توالد و تناسل و دیگر امور ضروریه میشود در کتب عجایب المخلوقات مشروح و مبسوط است و حکما گفته اند که هر مزاج مستعد قوت خاص است و هر قوت قابل کاری معین پس تقدیر عبارت از انست که اجزای جسم را بر وجهی ترکیب کنند که مستعد قبول قوتی شود و هدایت عبارت از افاضه آن قوة تا مصدر کار معین گردد و ازین هر دو تصرف مصالح عالم منتظم کردند وَالَّذِیْ اَخْرَجَ الْمَرْعٰی یعنی و پروردگار تو آن ذات است که بر آورد و تقدیر ساخت خود چیزی را که جانوران می چرند از اقسام گیاه که بهائم و وحوش آنرا میخورند و از الوان گلها از ریاحین که مگس شهد و شکرخوره و دیگر طیوران غذا میکنند و از انواع رستنیها ثمرات و فواکه و ثمار که آدمیان و بعضی جانوران بخوردن آن منتفع میشوند فَجَعَلَهٗ غُثَآءً اَحْوٰی یعنی پس گردانید آن چراگاه را خشک سیاه شده

به سبب یبوست و برودت زمستان رطوبت و طراوت او زایل می گردد و خشک و سیاه شده بکار ذخیره نمی
آید و در وقت نایابی مصروف شود در اینجا باید دانست که برای اثبات آنکه پروردگار عالم بلند تر از هر بلند است
در هیچ بدایت و نهایت هر کمال است این سه صفت را اختیار فرموده اند نکته اش آن است که کمال در عالم از سه قسم
بیرون نیست زیرا که کمال هر شیء یا در ذات خود است یا برای نفع غیر خود و کمال ذاتی یا باعتبار جسم ظاهر است یا
باعتبار روح و باطن پس برای اثبات کمال ذاتی که تعلق بجسم ظاهر دارد الذی خلق فسوی آورده شد زیرا که
در پیدایش جسم هر چیز مراعات اعتدال و تناسب اعضا و برابر کردن دست با دست و گوش با گوش و چشم با چشم
و پا با پا بکمال و جمال مشاهده و محسوس است و برای اثبات کمال ذاتی که تعلق بروح دارد والذی قدر فهدی آورده
شد زیرا که اندازه استعداد است ارواح را مختلف ساختن و باز بحسب استعداد راه نمودن تا کمالی را که در خور
استعداد او است حاصل نماید نیز مشاهد و محسوس است و برای اثبات کمالی که تعلق بنفع غیر دارد والذی اخرج
المرعی فجعله غثاء احوی آورده شد زیرا که پیدا کردن علف ستوران و غذای آدمیان و انواع مشمومات و ملبوسات
و ادویه و سمیات و تا وقتی آنها را بطراوت و رطوبت بالیده ساختن و بعد از آن بتسلیط یبوست و برودت رطوبات
فضلیه را از آنها دور کردن تا بسبب طول مکث و دیر ماندگی تعفن پیدا نکنند و ذخیره توانند شد دلیل قوی بر ابتدا
و انتهای این کمال است و چون معلوم شد که حق تعالی رب اعلی است که مرجع هر کمال است هم در بدایت و هم در نهایت
و ترا به تسبیح نام او مناسبتی عظیم با آن جناب حاصل گشت پس از نقصان کمال خود اندیشه مند مباش زیرا که سنقرئک
یعنی ما خود ترا خواهیم خوانانید قرآن و علوم باطن که از آن بر می آید و تصفیه قلب خود با این تسبیح بجا آر تا زنگ نگیرد فلا
تنسی یعنی پس فراموش نخواهی کرد زیرا که استعداد تو بسبب تصفیه قلب تمام خواهد شد و زنگ حجاب فیض غیب نخواهد گشت
الا ما شاء الله یعنی هیچ چیز را از علوم غیب که در خور استعداد تست و روز میثاق که وقت تقسیم استعدادات بود در حصه تو
رسیده فراموش نخواهی کرد مگر آنچه خواسته است خدا تعالی که حکمت او تقاضا می فرماید که از خاطر تو درین جهان فراموش شود
تا روز قیامت برای حصول مقام محمود ذخیره باشد چنانچه در حدیث شریف وارد است که در مقام محمود مرا نوعی از محامد الهی
تعلیم خواهند فرمود که این وقت مرا حاضر نیست و بلا شبهه آن محامد در استعداد آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم
مندرج بودند و در عالم روحانی التفات اجمالی بآن محامد داشتند گویا درین دنیا بنا بر حکمتی از آن ذهول کنانیده
بودند و بعضی آیات قرآنی که بفراموش گردانیدن از لوح سینه آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم محو شده نیز داخل
ما شاء الله است زیرا که فراموش گردانیدن نیز نوعی از نسخ است چنانچه در سوره بقره فرموده اند که ما ننسخ من آیة او

منسیات بجز منسیانا باید دانست که فراموش گردانیدن وقتی علامت نسخ می شود که از سینهٔ آنحضرت صلی الله علیه
وسلم و جمیع قاریان امت محو گردد و الا در حدیث صحیح وارد است که آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم یکبار در قرأت نماز
آیتی گذاشته رفتند بعد از نماز از ابی بن کعب پرسیدند که من درین سوره آیتی گذاشته رفتم ابی عرض کرد که آری فلان
آیت متروک ماند فرمودند چرا یاد ندادی ابی گفت که گمان کردم که این آیت منسوخ شد فرمودند که من فراموش کرده
بودم اگر منسوخ می شد شما را خبر میدادم اِنَّهٗ یَعْلَمُ الْجَهْرَ وَمَا یَخْفٰی یعنی بتحقیق او تعالی می داند آنچه آشکار است از کمالاتی که
در جلوه گر است در هر کس و ما کس او را می بیند و میداند و آنچه پنهان است یعنی هنوز در مکمن استعداد است که بر وقت خود
علی وفق المصالح از قوة بفعل ظهور خواهد کرد و چون آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم را باستادی خود تسلی بخشیدند تا از حفظ قرآن
دل ایشان فارغ شود و بدانند که این بحال الحفظ والیقین باید رشدنی است از آن قبیل نیست که استادان بشر در تعلیم کسی شوند
و آن کس بسبب عوائق و موانع بکمال نمیرسد و ناقص ماند حالا از حفظ علوم دیگر نیز خاطر ایشان را جمع میفرمایند که وَنُیَسِّرُکَ لِلْیُسْرٰی
یعنی و سهل خواهم کرد ترا برای رفتن راه آسانی که اقرب طریق الی الله است هم در معرفت و هم در عبادت و هم در سیاست ملک
و ملت پس علومیکه متعلق باین هر سه چیز است فواره صفت از دل تو خواهد جوشید و مشقتی در تحصیل آن علوم نخواهی کشید و محتاج بکتاب
و دستور العمل و مرشدی و استاذی نخواهی شد و چون مقدمه چنین است پس ترا در یاد کردن قرآن و دیگر علوم مبالغه و کوشش
ضرور نیست بلکه ترا می باید که دیگران را علوم فراموش شده آنها یاد دهی و از کمال بتکمیل گرائی که ترا محض برای محنت
و رنج تکمیل امت فرستاده ایم و تکمیل نفس تو بر ذمه ماست چنانچه میفرمایند فَذَکِّرْ اِنْ نَّفَعَتِ الذِّکْرٰی یعنی یاد ده مردم را اگر نفع
دهد یاد دادن و پند کردن تا کمال تو متعدی شود و هزاران کس برنگ تو رنگین گردند و درینجا سوالیست جواب طلب که اکثر مفسرین
از آن در پیچ و تاب اند و آن آنست که منصب آنحضرت صلعم تذکیر و وعظ و پند دادن است خواه کسی قبول کند یا نکند پس این شرط را
برای چه افزوده اند تا آنکه بعضی از مفسرین گفته اند که مراد الهی آن است که ان نفعت الذکری و ان لم تنفع پس یک قرینه را
محذوف داشته اند چنانچه در رب المشارق و سرابیل تقیکم الحر و بعضی جوابهای دیگر ازین قیاس ذکر کرده اند و تحقیق مقام
آن است که تذکیر و موعظه و پند دادن این همه مشروط بظن قبول است و منصب آنحضرت صلعم تذکیر و وعظ هر کس نیست آری
تبلیغ حکم الهی و انذار عقاب او تعالی تا الزام حجت شود و عذر جهل و نادانی مرتفع گردد نسبت بهر کس ضرور است
اما آن را تذکیر و موعظه نگویند و در سوره غاشیه بر قول صحیح که الا من تولی و کفر استثنا از تذکیر
است صراحة این شرط مفهوم میشود و میتوان گفت که این شرط برای تاکید امر تذکیر است یعنی اگر کسی را تذکیر نفع
کند پس ترا تذکیر باید کرد و یقین است که در عالم تذکیر کسی را البته نفع می کند گو هر کس را نکند پس از

قبیل تعلیق شیئی بشرط قطعی الوقوع شد که موجب تاکید است چنانچه در حدیث صحیح که + قد کان فی من قبلکم من الامم محدثون
فان یک فی امتی احد فانه عمر + گفته اند و درینجا دو سوال دیگر نیز در تفاسیر ذکر میکنند مع الجواب تو نیز شنیدنی اول آن
آنست که تعلیق بشرط در حق کسی جائز است که او را از انجام کار خبر نباشد وحق تعالی که علام الغیوب است در کلام او تعلیق
بشرط چه معنی دارد وجوابش آنست که دعوت انبیا و بعثت همه اینها مبنی بر ظواهر است نه بر خفیات ولهذا حضرت موسی علیه
السلام بر حضرت خضر علیه السلام بر حرکات ایشان که بظاهر مستقبح و بباطن مستحسن بودند گرفت وگیر فرمودند ونیز حضرت
موسی علیه السلام را در باب مکالمه فرعون ارشاد شد که + فقولا له قولا لینا لعله یتذکر او یخشی + یعنی با فرعون سخن نرم
بگوئید تا باشد که او پند پذیر شود یا از خدا بترسد حالانکه در علم الهی مقرر بود که او پند نخواهد گرفت و از خدا تعالی نخواهد ترسید
دوم آنکه وعظ را تذکیر چرا نام نهادند حالانکه در لغت تذکیر بمعنی یاد دهانیدن است و یاد دهانیدن در آنچیز متصور است
که از سابق معلوم باشد و فی الحال فراموش شد جوابش آنست که خوبی دین وعبادت خدا و توحید او تعالی در عقول
بنی آدم بحسب اصل جبلت مرکوز است چنانچه فرموده اند + فطرة الله التی فطر الناس علیها + پس گویا علم بامور دین در
نفس هر کس حاصل بود و بسبب فطرت عوائق و موانع فراموش شده حالا وعظ و نصیحت انبیا بمنزله یاد دهانیدن آن علم فراموش
شده است ولهذا بعض عقلا گفته اند که ارواح بنی آدم قبل از تعلق ببدن آنچه دانستن آن ضرور است عالم بودند
چون درین دنیا بتدبیر بدن مشغول شدند آنهمه فراموش شد چنانچه در حالت کمال پیری که تدبیر بدن مهم می افتد معلومات
سابقه فراموش میشوند پس تنها را همین معلومات فراموش شده انبیا و واعظان یاد میدهند چنانچه از حدیث +
الارواح جنود مجندة ما تعارف منها ائتلف وما تناکر منها اختلف + بوئی ازین سخن شنیده میشود و از افلاطون نیز
منقول است که بشاگردان خود می گفت + انی لست اعلمکم ما کنتم تجهلون ولکنی اذکرکم ما کنتم تعلمون + و چون بیان
فرمودند که ترا برای نفع خلق الله تذکیر باید کرد حالا بیان کسی که بتذکیر تو منتفع خواهد شد می فرمایند سیذکر من یخشی
یعنی نزدیک است که پند پذیرد هر که از خدا می ترسد یعنی هرچند ترا علی سبیل العموم تذکیر فرض است اما هر کس بآن منتفع
نخواهد شد بلکه نفع آن مشروط به شرط استعداد است ولهذا گفته اند **بیت** اصل استعداد شرط صحبت است + مرد بین
کور را حست عینک لعبت است + وعلامت ترس خدا نرمی دل و سلامت فطرت از مزخرفات باطله صاحبان معقولی است
تا نورانیت وصفای روح بسبب الظلمت و کدورت نشود و از شعاع نبوت انعکاس نپذیرد و بعضی از مفسرین معنی این آیت
چنین گفته اند که بار بار پند ده اگر نفع کرده باشد یکبار پند دادن زیرا که زود پند کامل خواهد گرفت کسیکه در یکبار
پند دادن نترسد از خدا و درین صورت اشکال هم بالکلیه زائل گشت و علامت کسیکه او را تذکیر نفع کند نیز در بیان

آمده باب تفضیل کردلالت بکثرت میکند کمال مناسب این معنی شد والله اعلم وچون از بیان منتفعان تذکیر فارغ شد بحال
بیان متقیعین فرماید **وَيَتَجَنَّبُهَا الْأَشْقَى** یعنی وکناره خواهد گرفت ازین پند کسی که بسیار بدبخت است ودرحقیقت آنکس بدان
است که هیچ ترس خدا ندارد ودر کفر وعناد می ورزد پس حقیقت کلام چنین بود که + یتجنبها من لایخشی + می آورد لیکن برای
اشعار باینکه هرکه ترس خدا ندارد نهایت بدبخت است اشقی را بجای من لایخشی آوردند ودرین جا باید دانست که شقاوت
آدمی آنست که اعتقاد وعمل او درست نباشد وهرکه عملش نادرست است واعتقاد او درست است نیز شقی است اما کسیکه اعتقاد
هم فاسد دارد ازو بدبخت تر است باز اگر قصوری در اعتقاد او بسبب جهل بسیط یا بسبب مالوف شدن تقلید کردن بسی است
از مذاهب باطله او را ممکن است که بصحبت نیک وفهمانیدن مرشد وبراه آرد وکسی که اعتقاد او بسبب عناد وناراستی است که دانسته ودیده و
شنیده انکار حق نمود حجابی کثیف سترائینه استعداد پس پیدا شده که هرگز بتعلیم معلم وارشاد مرشد اصلاح وممکن نماند به نهایت
بدبختی رسیده + کما لاینفع الآیات والنذر + درشان اوست ودرین آیت مراد از اشقی هم اوست ومآل کار او این است که +
الَّذِي يَصْلَى النَّارَ الْكُبْرَى یعنی این شخص آنکس است که داخل خواهد شد در آتش بزرگ که وصف آن در سورۀ واللیل است
جائیکه فرموده اند که + فانذرتکم نارا تلظی + وآن آتشی است در طبقه سفلی دوزخ که درکه هفتم است که جای آل فرعون ومنافقان
این امت ومنکران مائده عیسی علیه السلام است وازآتش درکات دیگر تیزتر وسوزنده تر است وهرچند در حدیث صحیح وارد است
که + نارکم هذه جزء من سبعین جزء من نار جهنم کلهن مثل حرها + یعنی این آتش دنیا هفتاد مرتبه است از آتش دوزخ درگرمی اصل
آتش دوزخ نسبت بآتش دنیا بسیار بزرگ وکلان است لهذا حسن بصری رحمه الله فرموده اند که نار کبری نار جهنم است ونار صغری
نار دنیا است لیکن آتشیکه در آن درکه است نسبت بآتش درکات دیگر حکم آتش جهنم نسبت بآتش دنیا دارد پس آتش کبری
حقیقت همانست وسبب تضاعف گرمی آن آتش را نسبت بآتشهای دیگر بتمثیل خاطرنشان باید ساخت که آتش دنیا
در ولایت سردسیر در وقت بارش برف وکمال زمستان ومشغول شدن بکار برودت مثل ملاحی وسقائی علی الخصوص
در سن باردو مزاج بارد مثل پیر بلغمی مزاج آنقدر سوزش دارد که تحمل آن بر بدن نمی تواند شد باز همان آتش در ولایت گرم
سیر در عین تمازت آفتاب تابستان ومشغول بودن بکار گرم مثل باورچی گری وحبازی علی الخصوص جوان صفراوی مزاج که بهره
دار دمحموم هم باشد قیاس باید کرد که چه تفاوت دارد وهم برین قیاس تفاوت گرمی آن آتش را نسبت بگرمی آتشهای دیگر
باید فهمید + والعیاذ بالله من کل اصناف النار + وچون در دنیا هر مصیبتی که آدمی را پیش می آید نهایت کارش آنست
بموت می رساند وموت موجب راحت وخلاص از آن مصیبت می گردد واین بدبخت را ازین راحت هم محروم داشته اند که باوجود
این قدر شدت گرمی هلاک نیشود چنانچه میفرمایند **ثُمَّ لَا يَمُوتُ فِيهَا** + یعنی باز باوصف این قدر شدت عذاب

دہلت درآن نخواہد مرد درآن آتش کہ بسبب مردن پیوند بدنش منحل و منفک گردد و روح او ازین الم نجات یابد
زیرا کہ پیوند ابدان آن عالم ممتنع الانفکاک و الانحلال است و سر درین آن است کہ احکام روح در آن نشأہ بر بدن غالب
می آید و ابدان حکم ارواح پیدا می کنند و روح را انعدام محال است و لہذا ہر چند در دنیا مصائب شدید و محنت و سختی
الالطاق پیش می آید روح منعدم نمیشود بلکہ بغایت اضطراب و تألم بدن را گذاشتہ می رود و چون ابدان آنجا حکم ارواح
پیدا خواہند کرد انفکاک ترکیب بر آنہا نیز ممتنع خواہد شد **وَلَا يَحْيٰى** و نہ زندہ خواہد ماند زیرا کہ روح او دایما در الم یعنی
و عذاب است بحدیکہ آرزوی موت میکند و موت نمی آید این قسم زندگانی در حقیقت زندگی نیست **بیت** عمر چون خوش
گذرد زندگی خضر کم است ٭ ور بنا خوش گذرد نیم نفس بسیار است ٭ آری پوست بدنش بسبب تاثیر آتش سوختہ خواہد شد
بغلبہ روح آناً فاناً پوست دیگر تازہ کہ قوت احساس الم در آن قوی تر باشد بہ بدن خواہد روئید چنانچہ بعد ازالہ ناسور
بستن قرحہ و زخم در دنیا مشاہدہ میشود و چون در آیت **سَيَذَّكَّرُ مَنْ يَّخْشٰى** بیان کسیکہ بتذکیر پیغمبران منتفع می شود کرده
شد حالا میفرمایند کہ وجود خوف الہی در دل آدمی بسبب شنیدن پند و نصیحت بزرگان ابتدای کمال است نہایت کمال چیز دیگر است
اعتماد محض بر وجود خوف نباید کرد کہ اگر آن خوف بمشابہ حدیث النفس آمد و رفت ہیچ بکار نمی آید تا وقتیکہ در دل
استقرار نپذیرد و قوی و جوارح را از افعال ناشایستہ بند کند و بر افعال شایستہ مقید سازد آن زمان قابل اعتبار است و موجب
رستگاری **قَدْ اَفْلَحَ مَنْ** یعنی بتحقیق رستگار شد ہر کہ پاکی حاصل کرد و پاکی با چند نوع است اول پاکی نفس از کفر و شرک
عقاید باطلہ و نیات فاسدہ و اخلاق ذمیمہ مثل بخل یعنی بد باطنی و حقد یعنی کینہ و دغابازی و حسد و تکبر و غیر ذالک دوم پاکی بدن
و جامہ از نجاسات مثل خون و ریم و غایط و بول و منی و مذی و غیر ذالک سوم پاکی بدن از حدث و جنابت بوضو و غسل چہارم پاکی بدن از
فضلات رستنی مثل موی زہار و موی بغل و ناخن و چرک بدن و غیر ذالک اگر کسی ریش دراز یا موی سر دراز دارد او را در ہر ہفتہ
روز جمعہ شستن آن مو و شانہ کردن و عطر مالیدن سنت موکدہ است پنجم پاکی مال بدادن زکوٰۃ و صدقات و احتراز از آمیزش
مال ربوا و دیگر وجوہ حرام مثل قمار بازی و اجرت زنا و اجرت حجامت یعنی شاخ کشیدن و انچہ از نجاسات بہم رسد یعنی مثل
چرم غیر مدبوغ پیدا شود و اجرت ذبح و دیگر صناعات کہ در آن تلطخ بنجاست ضرور افتد **وَ ذَكَرَ اسْمَ رَبِّهٖ** یعنی بعد از
کمال طہارت یاد کرد نام پروردگار خود را بتکبیر تحریمہ در ابتدای نماز و بقراءت و تسبیح و تشہد و حضور دلی در اثنای
نماز و بزبان و دل در غیر اوقات نماز زیرا کہ ذکر موجب تصفیہ استعداد و افاضہ کمالات است و ہر قدر
کہ ورد ذکر نام پروردگار بیشتر واقع شود درخت معرفت بالیدہ تر گردد **فَصَلّٰى** یعنی پس نماز گذارد
و ذکرے کہ بدل و زبان مے کنند آن را بانضمام افعال جوارح صورتی محسوسہ پوشانند و بسبب

موافقت دل وزبان وجوارح بکمال مرتبهٔ شکر و نعمت های منعم حقیقی حاصل نماید حضرت مولانای یعقوب چرخی رح
فرموده اند که درین آیه اشاره بمنازل سلوک است که اولش توبه و بعد ازان تزکیه و تصفیهٔ نفس است باز از صفات
ذمیمه و اکتساب صفات حمیده بعد ازان دوام ذکر لسانی و قلبی و روحی و سری است بعد ازان رسیدن بمشاهدات
است پس قد افلح من تزکی اشاره بمرتبهٔ اول است و ذکر اسم ربه اشارت بدوام ذکر قلبی و فصلی اشارت بوصول
مرتبهٔ مشاهده که الصلوة معراج المومنین و حضرت امیر المومنین علی کرم الله وجهه فرموده اند که کسی که صدقة الفطر ادا
نماید و تکبیرات عید در راه مصلی بگوید و بعد از رسیدن بمصلی نماز عید بگذارد امیدوارم که در بشارت این آیه
داخل شود پس لفظ تزکی درین سوره از زکوة ماخوذ است و صدقة الفطر که واجب یا فرض است حکم زکوة دارد
پس این لفظ اشاره بدادن صدقة الفطر باشد و ذکر اسم ربه اشارت بتکبیرات عید و فصلی اشاره بنماز عید
بالجمله مقصود حضرت امیر المومنین ازین تفسیر آن است که در هر جا ذکر زکوة بعد از صلوة در قرآن مجید آمده درین جا که مقدم
بر نماز بلکه بر ذکر نیز گردانیده اند لابد صورتی خاص مراد داشته که در آن این هر سه فعل با ترتیب واقع شود و آن
صورت در شرع غیر ازین صورت نیست و اکثر فقها هر سه مضمون را بر شرایط نماز و ارکان آن فرود آورده اند و گویند
که تزکی اشارت بطهارت است خواه وضو باشد خواه غسل خواه تیمم و ذکر اسم ربه اشاره به تکبیر تحریمه است و
فصلی اشاره باداے نماز و حضرت امام اعظم رحمة الله بحسب این تفسیر دو مسئله از مسایل فقه ازین
آیت بر آورده اند از انجمله آنکه در وقت تحریمه بستن لفظ الله اکبر بخصوصه لازم نیست هرچه ذکر خدا تواند
بود کفایت می کند مثل الرحمن اعظم یا لا اله الا الله یا سبحان الله آری ذکری که مخلوط بغرض و
حاجت باشد شروع در نماز بآن جایز نیست مثل اللهم اغفر لی زیرا که ذکر خالص نیست و ازان جمله آن است
که تکبیر تحریمه نزد ایشان شرط نماز است داخل نماز نیست زیرا که فصلی را بر ذکر اسم ربه بحرف فا عطف کرده اند
که دلالت بر مغایرت معطوف و معطوف علیه میکند و متفرع برین مذهب آن است که اگر شرایط نماز مثل طهارت و ستر عورت و استقبال
قبله در وقت تکبیر تحریمه کسی را حاصل نبوده باشد و بلا فصل بعد ازان حاصل شود نماز او درست است و امام شافعی رضی الله عنه می گوید
که تکبیر تحریمه نیز داخل نماز است ازان جهت که تکبیر مذکور در حالت قیام آمده است و قیام رکن نماز است و آنچه ارکان نماز بطریق
فرضیت مقرر شده نیز از ارکان نماز است پس شرایط بر مذهب ایشان در حالت تکبیر تحریمه ضروری الحصول اند و چون درین آیه بیان
فرموده اند که حصول کمال و رستگاری از عذاب مربوط بتطهیر و ذکر و نماز است که ثمرهٔ ترس و خدمت جای آن بود که کافران بطریق شبهه ذکر کنند که
ما را باوجود عقل و دانش تمام چرا خوبی این اعمال و افعال معلوم نمیشود و چسان این اسباب بر حصول فلاح چرا از نظر ما مخفی و مستور است در جواب میفرمایند

کہ شما بسبب شقاوت ازلی این چیزہا را کمال نمی دانید بَلْ تُؤْثِرُوْنَ الْحَیٰوةَ الدُّنْیَا یعنی بلکہ اختیار می کنید شما
زندگانی دنیا را کہ ہر آئینہ بیش نیست و آخرش چون گیاہ خشک سیاہ شدنی است بر آخرت و در لذات محسوسہ
دنیا و تحصیل نام و جاہ کمال را منحصر می دانید حالانکہ زندگانی دنیا ہرگز قابل آن نیست کہ بر زندگانی آخرت ترجیح دادہ شود
چہ وَالْاٰخِرَةُ خَیْرٌ یعنی آخرت ہمہ نیکی است بدی را در آن محل گنجائش نیست بخلاف زندگانی دنیا
کہ ہر چند نعمت و دولت و جاہ و حشمت گذرانیدہ شود اما درد و رنج و فکر و غم لازم ذات است و ہیچ نعمت دنیا دیدہ نمی شود
الا املی و صفی و اضمحلالی و ملالتی در پہلو یا در دنبالہ دارد و اگر بالفرض دنیا نیز نیک باشد و ہیچ وجہ شر و بدی در آن گنجائش
نکند اگر چہ این فرض محال است باز ہم دنیا قابل آن نیست کہ او را بر آخرت ترجیح دادہ شود زیرا کہ آخر دنیا فنا است
و آخرت باقی است چنانچہ میفرمائید وَاَبْقٰی + یعنی و آخرت باقی تر است از دنیا زیرا کہ بقای دنیا ہر چند دیر
و طویل باشد لیکن فنا در دنبال دارد و بقای آخرت بی فقد و فنا ست النعم ما قیل + **بیت** حاصل دنیا نہ کہن یا نبود +
چون گذرندہ است مبرز دہ بجو + مطلوب دنیا ہمین است کہ او را وسیلہ آخرت سازند کہ + الدنیا مزرعة الاخرة + و لہذا
عقلا گفتہ اند کہ دنیا را ہم چون خانہ آتش گرفتہ پندارد و ہر چہ توانی از آن بیرون آر **بیت** حافظا عمر عزیز است غنیمت
دانش + گوی خیری کہ توانی ببر از میدانش + ارباب سخن سنجی گفتہ اند کہ درین کلام اعجاز نظام با وجود کمال
اقتصار دو دلیل قوی بر بطلان ترجیح دنیا بر آخرت مذکور است یعنی خیر بودن و باقی بودن زیرا کہ عاقل ہرگز ادنی را
بدل اعلی نمی گیرد و نیز فانی را در عوض باقی اختیار نمی کند پس ترجیح دنیا بر آخرت خلاف مقتضای عقل تجار است کہ از
عقل ملوک و امرا و علما و حکما بسیار کمتر است و چون مضمون را کہ ترجیح دنیا بر آخرت نباید کرد و دل را بر دنیا نباید بست
خلاف مقتضای نفوس بنی آدم دیدند کہ در جبلت ایشان محبت دنیا و اعراض از آخرت ودیعت است و ہرگز ترجیح جانب
آخرت را ہم ایشان باور نمی کنند ناچار برای اثبات این مطلب سندی از کتابہای پیشین کہ نزد طوائف عالم
علی الخصوص سکان دیار عرب مسلم النبوت بودند آوردہ میفرمائید کہ اِنَّ ھٰذَا یعنی بتحقیق این مضمون
کہ از + قد افلح من تزکی + تا اینجا مذکور شد لَفِی الصُّحُفِ الْاُوْلٰی یعنی مذکور است در کتابہای پیشین و ہیچ گاہ
این مضمون منسوخ نشدہ و متغیر نگردیدہ صُحُفِ اِبْرٰھِیْمَ وَمُوْسٰی یعنی صحیفہاے کہ حضرت ابراہیم و حضرت
موسی علیہما السلام را از آسمان دادہ بودند پس این مضمون از آن قواعد کلیہ دین و شریعت است کہ در زمان ہیچ
پیغمبری منسوخ نشدہ و انکار آن گویا انکار علوم نظریہ است کہ کار سوفسطائیان است در کشاف مذکور است و در بعضی
کتب حدیث نیز بسند ضعیف دیدہ شد کہ ابوذر غفاری رضی اللہ عنہ از آن حضرت صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم پرسید کہ از طرف

باری تعالی چند کتاب نازل شده است فرمودند صد و چهار کتاب بر حضرت آدم ده صحیفه و بر حضرت شیث پنجاه صحیفه و بر حضرت ادریس سی صحیفه
و بر حضرت ابراهیم ده صحیفه و توریت و انجیل و زبور و فرقان و طیبی در حاشیه کشاف صد و چهارده آورده است
ده صحیفه از آن جمله بر حضرت موسی علیه السلام سوای توریت زیاده کرده والله اعلم لیکن از صحف حضرت موسی علیه السلام در ادای توریت نزد یهود چیزی
شنیده نشد و صحف حضرت ابراهیم موجود است و در آن رنگارنگ مواعظ و نصیحتهاست از آنجا آنست که
ینبغی للعاقل ان یکون حافظا للسانه عارفا بزمانه مقبلا علی شانه + یعنی می باید عاقل را که زبان خود نگهدارد و زمان
خود را شناسد و بر کار خود بکلی مصروف شود + سورة الغاشية مکی است شانزده آیه و هفتاد و دو کلمه و صد و نود
و یک حرف است و در حدیث صحیح بتکرار وارد شده که آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم در اکثر نمازها خصوصا نماز جمعه و نماز عیدین این سوره را
با سوره + سبح اسم ربک الاعلی + در قرائت جمع میفرمودند پس ربط این سوره با سوره + سبح اسم + از اشاره نبوی
ثابت شد و لهذا اصحابه کرام در وقت تالیف قرآن این سوره را عقب سوره + سبح اسم + نوشته اند و بعد از تامل وجوه
بسیار نیز برای این ربط ظاهر میگردد از آن جمله آنست که درین سوره + فذکر انما انت مذکر واقع است و در آن سوره + فذکر
ان نفعت الذکری + و از آن جمله آنست که درین سوره + تصلی نارا حامیة واقع است و در آن سوره یصلی النار الکبری +
و از آنجمله آنست که ختم آن سوره بر مذمت ایثار زندگانی دنیا و بیان خیریت آخرت است و درین سوره تفصیل حال کسانیست که
در دنیا بلذات مشغول شده اند و آخرت را فراموش کرده اند و حال کسانی است که در دنیا برای زندگانی آخرت مشقت ها کشیده اند
و نیز تفصیل خیریت آخرت است که نعمتهای گوناگون دارد و همه باقی غیر فانی پس گویا در معنی این سوره تتمه آن سوره است
گو در نسق و نظم کلام مشابهت کم باشد و این سوره را سوره غاشیه از آنجهت نامیده اند که غاشیه نام قیامت است و در اول
این سوره از هول قیامت ترسانیدن است و انذار از حالات قیامت اعظم مقاصد قرآن است + بسم الله الرحمن الرحیم
هل اتاک حدیث الغاشیة یعنی آیا رسیده است بتو خبر قیامت که با مردم چه خواهد کرد و غاشیه در لغت عرب
چیزی را گویند که بپوشد و لهذا زین پوش را غاشیه نامند و حادثه قیامت چند چیز را خواهد پوشید اول هوش که بسبب
شدت هول پوشیده خواهد شد دوم ابدان را از فوق و تحت و پیش و پس و چپ و راست عذاب آتش خواهد پوشید چنانچه
در جای دیگر فرموده + یوم یغشیهم العذاب من فوقهم و من تحت ارجلهم و تغشی وجوههم النار + سیوم آنکه کارهای نیک کافران را
خواهد پوشید و کارهای بد مومنان را نیز خواهد پوشید اول را با حبط اعمال و ثانی را بعفو و مغفرت و غرض ازین پرسیدن که ترا خبر قیامت
رسیده است آنست که سامع بکمال توجه ملتفت شود و سخن آینده را بحضور دل شنود چنانچه بعد ازین ایقاظ و تنبیه بیان احوال
آن روز با مردم می فرمایند وجوه یومئذ خاشعة یعنی چهره های گروهی در آن روز ذلیل و خوار باشند و خیره

ذلت و خواری صفت صاحبان این چهره هاست لیکن چون آثار ذلت و خواری بیشتر بر چهره ها ظاهر میشود گویا ذلت و خواری صفت چهره است و قاعده عرب است که از ذات شخص بروو گردن و سر تعبیر میکنند زیرا که این اعضا در بیان ذات شخص میباشند پس گویا قایم مقام ذوات اند و آن چهره چهره های کسانی خواهد بود که در دنیا اصلا خشوع و ذلت و خواری در مقدمات دین بر خود نمی پسندیدند و از رنج و محنت دینی استراحت جسته و در تن آسانی و بدن پروری مشغوف و حریص بودند لهذا خوردن طعام لذیذ و آشامیدن شربت لطیف و استعمال عطریات بیشتر مقصود ایشان از دنیا بود در آن روز در بدل این همه تکاسل و تن پروری آنها را بذلت و خواری گرفتار خواهند ساخت اگر آن خشوع در دنیا در مقدمات دین و عبادات پروردگار ایشان را نصیب می شد بزرگ ترین ثواب ها می یافتند لیکن از اعمال شاقه برای تن پروری دل می دزدیدند چنانچه در بدل آن در آن روز تکلیف اعمال شاقه بایشان دهند و رنج بی حساب و بی ثواب بایشان لاحق شود چنانچه میفرماید عَامِلَةٌ یعنی آن چهره های در آن روز کارها کنند که از انجمله بر آمدن به سقت تمام کوه های آتشین که در دوزخ هست و از انجمله است طوق ها و زنجیرهای آتشین را در گردن و در پای کشیدن و از انجمله است در آتش دوزخ فرو رفتن مثل شترکه در وحل غوطه ها می خورد و تفصیل این اعمال شاقه آن روز در قرآن مجید در سوره های دیگر مذکور است مثل سأرهقه صعودا و خذوه فغلوه ثم الجحیم صلوه ثم فی سلسلة ذرعها سبعون ذراعا فاسلکوه و یوم یدعون الی نار جهنم دعا و یطوفون بینها و بین حمیم آن و در حدیث شریف وارد است که مانع زکوة را بتخته های زر و نقره که در آتش گرم کرده باشند داغ خواهند نهاد بر جبین و جبهه و پهلو و پشت و کسانیکه مواشی داشتند و حق تعالی آن نمی دادند در میدان قیامت بر پشت انداخته آن مواشی را بفرمایند که آنها را داس کنند و تصویر سازان را تکلیف دهند که در تصویرات مصنوعه خود جان دمند و کسانی را که خواب دروغ می بندند تکلیف دهند که در میان دو جو گره زنند کسانیکه از سخن حق خاموش شدند لگام آتش در دهن آنها اندازند و علی هذا القیاس نَاصِبَةٌ یعنی آن چهره های در آن روز بسبب این اعمال برنج کشیده باشند زیرا که کار شاق که بر توقع ثوابی و تحسینی نباشد محض رنج است و بعضی از مفسرین گفته اند که عمل و رنج هر دو در دنیا است و مراد از این چهره های مرتاضان هنود و یهود و نصاری و دیگر ادیان باطله اند که در دنیا عملهای شاق برای خدا می کنند و محض رنج میکشند زیرا که ریاضت آنها بسبب گرویده نشدن به پیغمبر وقت همه رایگان و بی فایده است و بعضی از مفسرین گفته اند که عمل در دنیا و رنج در آخرت مراد است آن چهره ها چهره های اصحاب تعیش و تنعم و طالبان مال و جاه است که برای تحصیل این مطالب دنیوی در دنیا مشقت های شدید و محنت های مالا یطاق کشیده اند و در آخرت

ثمرهٔ آن همه مشقتها رنج بیهوده ایشان را حاصل خواهد شد بلکه ثمرهٔ آن محض رنج نیست چیزی دیگر هم در دنبال دارد
که بیانش درین آیات است تَصْلٰی نَارًا حَامِیَةً یعنی خواهد درآمد در آتشی که نهایت گرم و سوزان است
در عوض آنکه غافل از خدا در مکانات با فضا و هوای سرد و زیر فرشها و مسندهای نهالی نشستند و بآن گرمی آن آتش را
در حدیث شریف چنین وارد است که یکهزار سال آنرا افروختند تا سفید گردید و باز یک هزار سال دیگر افروختند
تا سرخ شد و باز یک هزار سال دیگر افروختند تا سیاه شد حالا بر همان سیاهی است و چون گرمی هوای دوزخ در باطن
ایشان تشنگی پیدا خواهد کرد بی اختیار فریاد العطش العطش خواهند برآورد و بخوردن آب تسکین آن گرمی
قصد خواهند کرد در آن وقت تُسْقٰی مِنْ عَیْنٍ اٰنِیَةٍ یعنی آب خورانیده خواهند شد از چشمه که نهایت گرم است
و بخوردن آن آب لبهای دوزخیان کباب خواهد شد و رودهای ایشان ریزه ریزه شده بیرون خواهند افتاد و ما
درست کرده گرفتار عذاب خواهند ساخت و این مهمانی ایشان در عوض شربتهای افشورهای لذیذ است که در
یخ پرورده میخوردند و هرگاه حرارت هوای دوزخ و گرمی این آب در درون ایشان مجتمع شده آتش جوع را افروخت
تا یک هزار سال بر ایشان عذاب جوع مسلط خواهد شد و در حدیث شریف وارد شده است که این عذاب را نهاده در نظر
دوزخیان برابر همه عذابهای دردناک دوزخ است بعد از واویلا و بیداد بسیار موکلان دوزخ را پروانگی خواهد شد که
ایشان را چیزی بخورانید لیکن لَیْسَ لَهُمْ طَعَامٌ یعنی نیست برای ایشان در آنجا هیچ طعام که عوض طعامهای چرب و لذیذ که در
دنیا برای لذت و فربهی بدن تناول کردند و از صبح تا شام در فرمایش الوان اطعمه به بکاولان و باورچیان میکردند
اِلَّا مِنْ ضَرِیْعٍ مگر از جنس ضریع و ضریع نام گیاهی است که بیشتر بر ساحل دریاها و کنار رودها میروید و تا وقتیکه تر میباشد آنرا
شبرق مینامند و بکار علف شتران می آید و چون خشک می شود آنرا ضریع میگویند و سم قاتل میگردد و هیچ جانور آنرا نمیخورد و در حدیث
شریف وارد است که ضریع آنجا را بر ضریع اینجا قیاس نکنید آن چیزی است در آتش که در خلیدن مشابه بخار است و در تلخی زیاده
از صبر و در بدبوئی زیاده از مردار و در گرمی سخت تر از آتش و وجهش آنست که چنانچه در دنیا چون بر خاک و آب طبائع نباتات و حیوانات
غالب است همچنان در دوزخ چون بر نار طبائع نباتات و حیوانات آنجا غالب است پس نباتات و حیوانات آنجا در صورت با نباتات
و حیوانات اینجا مشابهت دارند ولهذا نام یکی را بر دیگری گفته می آید لیکن در معنی و ماده آنها جز آتش نیست و در هر چیز آنجا
ناریت و سوزش موجود است و چون مقصود از طعام خالی از سه چیز نمیباشد یا لذت یا فربه کردن تن و یا دفع گرسنگی و بذکر کردن ضریع
و اوصاف آن که در حدیث شریف وارد است لذت خود بلفظ رسنگها در رفت و حالا دو چیز دیگر که در بعضی
اوقات از خوردن طعام سوای لذت نیز مقصود می باشند نفی میفرمایند لَا یُسْمِنُ وَلَا یُغْنِیْ مِنْ جُوْعٍ

یعنی نه فربه میکند بدن را و نه بکار می آید از گرسنگی و فواید طعام همین سه چیز است و چون طعام ازین هر سه چیز خالی است
گویا طعام نیست اگر فربه می کرد بدن را نیز دوزخیان را فاید می شد که قوتی بآن حاصل میکردند و کشیدن عذاب بسبب آن
قوت بر ایشان سهل میگشت و اگر گرسنگی را دفع میکرد نیز نوعی از شدت عذاب که بسبب غلبه جوع داشتند کم میشد
باقی ماند درینجا دو سوال که جواب طلب است اول آنکه وجود نباتات در آتش ممکن نیست زیرا که گرمی تابستان اکثر
اشجار را احراق می کند چه جای گرمی آتش و علی الخصوص همچنان آتش جوابش آنست که وجود بدن انسان و وجود مار و کژدم
چون در آن آتش مسلم باشد پس در وجود نباتات چه استبعاد است علاوه آنکه بعضی نباتات را در عین تمازت و احراق
آفتاب سرسبزی و بالیدگی با آنها محسوس و مشاهده است مثل خارشتر و خارخسک و دیگر اشجار تابستانی پس چه بعید است
که در آتش آن جا نیز این خاصیت ودیعت نهاده باشند که بعض نباتات را سرسبز و بالیده سازد و علی الخصوص که جوهر آتشین
در اصل طبیعت آن نباتات غالب باشد بحکم تماثل از گرمی آتش مدد گیرند چنانچه سمندر در آتش دنیا دوم آنکه درین
آیت طعام اهل دوزخ را در ضریع حصر فرموده اند که غیر ازین ایشان را در آنجا طعامی نخواهد بود حالانکه در آیات دیگر
طعام دیگر نیز برای دوزخیان مذکور است از انجمله زقوم که ان شجرة الزقوم طعام الاثیم و از انجمله است غسلین که
ولا طعام الا من غسلین جوابش آنست که دوزخ را درکات یعنی طبقات مختلف در بعضی درکات آن همین طعام
باشد نه غیر آن و مراد از وجوه یومئذ خاشعة اهل آن درکه باشند پس اشکالی نیست و بعضی از مفسرین گفته اند
که مراد من ضریع خصوصیت ضریع نیست بلکه هر چه از جنس ضریع است در بی لذتی و تلخی و بدبوئی و عدم فربهی و عدم دفع گرسنگی
همه داخل ضریع است تا آنکه بعضی از مفسرین ضریع را فعیل بمعنی مفعول مثل الیم از تضریع ساخته اند و معنی آن چنین گفته اند که هر طعامی که
موجب ضراعت و خواری و بیمزگی طبع شود ضریع است و درین صورت نیز اشکال دفع می شود و چون از حال مسکن
و خورش و آشامیدنی دوزخیان فراغ حاصل شد حالا بیان مساکن و مشارب و فرش و آوندهای بهشتیان میفرمایند
و چون بیان حال بهشتیان نیز بتفصیل احتیاج داشت که در حدیث الغاشیه مذکور شده است حرف عطف را درینجا مذکور
نفرموده اند بخلاف سوره قیامت که در آنجا حرف عطف مذکور است زیرا که در آنجا تفصیل مجمل نیست و سابق اجمالی
نرفته است وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ نَاعِمَةٌ یعنی چهره هاے گروهی در آن روز نازک اندام و خوش منظر باشند زیرا که
اسباب ذلت و خواری از ترس و هول و مشقت و رنج در چهره های آنها تاثیر نکرده بلکه صاحبان آن چهره ها در دنیا تعب
بسیار را برای نجات از شدائد این روز کشیده و چشیده بودند و محنتها و مشقتها برای خوشنودی پروردگار خود بر جان
و تن خود گوارا ساخته چنان میفرمایند لِسَعْيِهَا رَاضِيَةٌ یعنی از کوشش خود در آن روز خوشوقت شوند که همه

کو نشتن بانجا واقع شده و غره نیکو اد فی جنة عالیة یعنی آن چهره ها در باغی باشند که بلند است بسبب
بلندی آن حول و بیابست و دیگر موذیات تا بآنجا نرسد و هوای گرم آتش باین مکان بلند راه نمی یابد بلکه لا تسمع فیها
لاغیة یعنی نمی شنوند در آن باغ سخن بیهوده را چه جای شتم و سب و الا بسته فریاد و الغیاث دوزخیان که محض بیهوده
بدانجا نرسد تا عیش ایشان مکدر نگردد و این صفت بهشتیان را در مقابله تصلی نارا حامیة داده اند و در مقابله چشمه گرم
ایشان را فیها عین جاریة یعنی در آن باغ چشمه باشد که آب او روان است و خنک تر از یخ و شیرین تر از
شهد و در مقابله ذلت و خواری دوزخیان ایشان را فیها سرر مرفوعة در آن باغ تختهای بلند باشد یعنی
با عزت تمام بر آن نشینند و در مقابله محنت و رنج دوزخیان خوردنی و آشامیدنی خبیث ایشان را و اکواب
موضوعة یعنی کوزه ها باشند ترتیب چیده شده بر یهان تختهای یعنی هرگاه رغبت طعامی یا آشامیدنی از قبیل
شراب و آب سرد و شهد ایشان را بهم رسد بی طلب دارند بخورند و حاجت آن نباشد که از تختها فرود آیند و مشقت کنند
و برای فرش ایشان را در آن بهشت و نمارق مصفوفة یعنی مسندها و توشک ها باشد که بطریق صف بسوی فرش
کرده اند تا بر هر مسند و توشک که خواهند آسائش و تکیه زنند و در مکانات ایشان و زرابی مبثوثة یعنی و قالین ها
بافکنده متفرق افتاده تا در هر مکان هرچه خواهند بفرمایند گسترانیده شود و چون حال دوزخیان و بهشتیان بتفصیل تمام درین
سوره مذکور شد کافران در مقام طعن و استهزا گفتند که این پیغمبر کلام متناقض میگوید مسکن و خوردن و آشامیدن دوزخیان را
باین نوع بیان می کند و نیز میگوید که دوزخیان بسبب این عذاب شدید نخواهند مرد تا ابد الاباد زنده خواهند ماند حالانکه
آدمی و جانور را درین نوع عذاب تنگ لمحه زندگی بسر بردن محالست و نیز در صفت بهشتیان میگوید که بر تختهای بلند نشسته
باشند و مشقت و رنج نکشند حالانکه برآمدن و فرود آمدن از تختهای بلند بار بار مشقتی است که موجب رنج است و نیز میگوید
که در انجا کوزه های پر از آب و شراب نهاده اند و مسندها و قالین ها فرش کرده حالانکه تختی برای نشستن باشد انقدر را
گنجائش نمی کند و نیز اگر آن کوزه ها از گون گردد فرش ها تر شوند صحبت مکدر شود حق تعالی در جواب این استهزا و طعن
ایشان این آیات فرستاد و حاصل جواب آنست که نمونه بهشتیان و دوزخیان در عالم موجود است و صورت بهشت و
دوزخ نمودار پس چرا احوال بهشتیان و دوزخیان و صفات بهشت و دوزخ را انکار میکنند و در انچه در حضور هر یک
از ایشان موجود است تامل نمی نمایند و آن چهار چیز است اول از جانوران که شتر است دوم از بسائط علویه که
آسمان است سوم از معادن که کوهستان است و چهارم از بسائط سفلیه که زمین است پس اول ذکر شتر می فرمایند که
افلا ینظرون الی الابل کیف خلقت یعنی آیا پس نظر نمی کنند بسوی شتران که چه قسم پیدا کرده شده اند و در پیدائش

آنها مرد دوزخیان و بهشتیان هردو معا موجود است در ذات و معاشش خود مشابهت بدوزخیان دارد و در
فواید منافع خود مناسبت به بهشتیان اما مشابهت آنها در ذات و معاش خود بدوزخیان پس از ان جهت
است که بمرتبه ذلیل و خوار اند که باین قد و قامت و بلندی و بزرگی جثه بچهای آدمیان بلکه موشی میتواند که مهار
او را کشیده به هر سمت ببرد و او را بنشاند و هرچه خواهد بار کند باز بالیستاند و روان کند و این بسبب
خشوع جبلی او است که مهنی او را شگافته مهار در روی اندازند و بسبب آن ذلیل و رام میگردد و مکان بود و باش
این جانور بیشتر ولایت گرم سیر و ریگستان است که بسبب وزیدن باد سموم و تابش آفتاب حکم آتش
دارد و تنها این جانور بی آب میماند و اگر آبی پیش میشود همه آب گرم که بحرارت سموم حکم جوشاند یا قهوه پیدا کرده است و
خوراک او درختهای خاردار سمی مثل خار شتر و ضریع و باین همه حیات قوت و طاقت بارکشی و اعمال شاقه
و برآمدن بر کوه ها و فرود آمدن از انها و درآمدن آب و گل که او دارد هیچ جانور ندارد و در همه اوقات
گرفتار این رنج و بلا است و اما مناسبت او از جهت فواید و منافع با بهشتیان پس از ان جهت است که
اگر به پشت او نظر کند تختی است بلند نهاده با وصف آن بلندی که دست آدم به پشت او نتواند رسید هرگاه خواهند بنشانند سوار شوند
بر مثل تختهای بهشت چنانچه در معالم التنزیل آورده است که تختهای بهشت از دور بلند نمایند و چون بهشتی بخواهند که بر آنها
نشست شوند باز بلند گردند و چار پستان شتر کوزه هاست پر از شیر که مهیا کرده نگاه داشته اند چشمه شیر از ان روان است
و از پشم او نمد و قالین سازند و مسندهای مخمل درست کنند گوشت او ماکول و شیر او مشروب و موی او ملبوس است و اگر او را
چون بار کرده روان کنند کشتی است که بپای خود روان است و چون بی بار فرستند یکی است دونده و چون خود با اهل و عیال بر او
سوار شوند و اسباب حوایج خود در ان نهند خانه ایست بپای خود روان پس در جانوران دنیا این جانوری است و از علامت
عجیبه یکی بسبب کثرت مخالطت تعجب از او نمی آید گویند که هیچ جانور این صفت نیست که اگر او را بار کنند مع تمام خانه را بر دارد و اگر جایی بفرستند
بمسافت بعید رود و اگر شیر او را بدوشند تمام خانه را سیر کنند و اگر گوشت او بگیرند تمام یک محله را کفایت کند و لهذا در حدیث شریف وارد است
که الابل للاغنیاء والغنم برکة والخیل معقود بنواصیها الخیر الی یوم القیمة و با وصف این بزرگی جثه قطار صد شتر را یک طفل میتواند کشید بخلاف فیل
و دیگر حیوانات قوی که این انقیاد و تذلل ندارند و با وصف این همه صبر مفرط دارد تا ده روز تشنگی میکشند و در عمل مشقت خود کوتاهی نمیکنند
و از عجایب خواص او این است که بیشتر اوقات رو بقبله میگردد پشم او را اگر بسوزانند و بر خون جاری خشک سائیده بپاشانند خون بند
شود و در شیر و کمیز یعنی بول او منافعی که برای مستسقیان و مطحولان و اسیران و دیعت است بر ارباب طب ظاهر است و کینه شتر
اگر بر کسی متعین عاشق شود ندعشق او زایل گردد و شتر از جمله حیوانات بغیرت موصوف است که برادر و خواهر خود را نسبت جفت نمیکند

ودر وقت مستی آثار عشق و دلولهٔ جنون که در رو پیدا می‌شود نمونهٔ عاشقان صادق میباشد در آنوقت سه چند از عادت خود
بار بر میدارد و خوردن و نوشیدنش کمتر می‌شود و در خلقت او طول گردنش از عجایب است منقول است که پیش بعض اهل
فراست مذکور کرده بودند که از جانوران جانوری است که او را شتر مانند و از خواص او آن است که او را نشانده خاطرخواه
بار میکنند باز بقوت ایستاده می‌شود و این خاصه در هیچ جانور نیست که بعد از بار کردن تواند استاد آن صاحب فراست
گفت که میباید که آن جانور دراز گردن باشد تا بزور گردن تواند استاد و نیز خوراک شتر در بیشتر اوقات برگهای
درختان بلند است اگر گردن دراز نباشد و بعید اندازخورد برگ درختان بلند محروم می‌ماند و از همین جا معلوم شد که
درین مقام فیل را چرا ذکر نفرمودند زیرا که در فیل نمونهٔ دوزخ و بهشت موجود نیست و مکان بود و باش او سبز و آبدار
میباید و خوراک او برگ موز و دیگر زراعات است در اعمال مشقت و رنج نمیتواند کشید و ذلیل و مقهور هم نیست بلکه
نخوت و تکبر از قیافه‌اش مفهوم است و بستر عزت و آرام تمام در فیل خانهای ملوک و امرا میباشد که او را بجای علف نیشکر میخورانند
و ملیده‌های نانهای روغنی بادام میدهند و او را هیچ مناسبت با خشک معاشان دوزخ نیست و هم چنین جانور بی منفعت است که نه شیر
دارد و نه پشم و نه گوشت او خوردنی است و نه سواری او در هر وقت و هر کس را میسر نه اطاعت و انقیاد او را و هر سه نمونهٔ بهشت هم نمیتواند
شد و اگر جثه او بزرگ است از ان چه کار که منظور درین جا بیان دیگر است وَإِلَى السَّمَاءِ كَيْفَ رُفِعَتْ یعنی آیا نمی‌بینند بسوی
آسمان که چه قسم بلند کرده شده است تا بلندی بهشت و بلندی تخت‌های آنجا را استبعاد نکنند و آسمان با وجود این بلندی
بسبب حرکت دوری هر جزو از اجزای او در دوره روز و شب پست هم میشود بجهت یکه از سمت راس بسمت قدم می‌آید و پست شدن
تختهای بلند بهشت زیر قدم بهشتی ازین بلندی و پستی میتوان فهمید و نیز در آسمان ستاره‌ها بمنزله کوزه‌ها نهاده شده اند که
هرگز بسبب حرکت دوری آسمان از مرکز خود جنبش نمیکنند و واژگون نمیگردند چنانچه کوزه‌های بهشت پر از انواع مشروبات است از گرم
و سرد هم چنان کوزه‌های آسمان پر از شعاعات رنگارنگ است مثلاً زهره را شعاع مرواریدی است و مریخ را شعاع سرخ و مشتری را بیاض صاف
و زحل را تیرگی و کمودت و کف الخضیب را شعاع عباسی و در گرمی و سردی نیز اشعه ستاره‌ها مختلف و گوناگون است برودتی که در نور قمر است
محسوس است و هم چنین حرارت آفتاب و خشکی زحل و رطوبت زهره علی هذا القیاس و نیز چشمهٔ خورشید و چشمهٔ ماهتاب در آسمان نمونهٔ عین جاریهٔ
بهشت است که از یکی شراب گلگون تیز و تند فواره صفت میجوشند و از دیگری شیر سرد و تر می‌آید و نیز کواکب که در بروج و منازل و دیگر اشکال
مشاهده میشود مانند مسندهای مخمل و قالینهای رنگارنگ است که بعضی را باتصال بصورت صف گسترده اند و برخی را مثل
زرابی منشوره متفرق و پراگنده افشانده پس آسمان در دنیا نمونهٔ بهشت است و ساکنان آنجا که فرشتگان اند
و با چهره‌های نورانی و مساعی مشکوره خوشوقت و شادان و در آنجا غیر از

غیر از تسبیح و ذکر الهی کلمهٔ لغو نامسموع و اگر همین آسمان را نسبت بشیاطین و مغلوبکان بنی آدم و تیره بختان [illegible]
کنیم مثال دوزخ [illegible] میشود و شیاطین و ارواح بدکاران را از انجا طرد و لعن و رجم بشهب علی الاتصال جاری دارند و اینها را
در انجا کمال ذلت و خواری و دور رفتن [illegible]های استراق سمع و دور از فیض ملک الموت و باز آمدن بکمال حسرت و حرمان
مشقت و رنج همیشه و آتش شهاب و آتش قهر دربانان آسمان برای اینها در انجا مهیا و آفتاب گرم سوزان مانند
چشمهٔ گرم برای ایشان [illegible] طعامی غذای غیر از تازیانهای موکلان ایشان در انجا میسر نیست وَاِلَى الْجِبَالِ كَيْفَ نُصِبَتْ
یعنی و آیا نمی بینید بسوی کوه‌ها که چه قسم استاده کرده شده است که اصلا بهبوب ریاح و نزول امطار و آمدن زلزله‌ها از پای
افتند و از کون نمی شوند همچنین حالت کوزهای بهشت را باید فهمید بلکه اگر تامل کرده شود کوهستان در بلندی و خوشی هوا هم
مانند بهشت است که عفونات و موذیات زمین و بخارات ردیه در انجا نمیرسد و لغویات ارباب دنیا و خصومات
صاحبان اموال و نزاع هرگز در انجا مسموع نمی شود و چشمه‌های آب شیرین جاری و سنگهای مصفا مثل تختهای بلند
بهر جای استاده و میوه‌های بر درختان خود رو معلق است کوزهای بهشت مهیا نهاده و سبزه‌های بوقلمون چون مسندها و (مانند ۲)
قالینها گسترده و اگر کسی همین کوهستان را نسبت به بدبختان و اشقیا که گرفتار معصیت و تباهی شده در انجا افتاده باشند
ملاحظه نماید نمونهٔ دوزخ موجود است که برآمدن و فرود آمدن از انجا سراسر مشقت و رنج و آب هوای ناموافق انجا خصوصا
پایهای دامن کوه آن را در لغت هندوی [illegible] نامند مانند چشمهٔ گرم دوزخ و درختان سمی و خاردار همرنگ ضریع و زقوم
وَاِلَى الْاَرْضِ كَيْفَ سُطِحَتْ یعنی و آیا نمی بینید بسوی زمین که چه قسم گسترده شده است جای قطعات چند مرتب و مصفا
مانند مسندهای مصفوف واقع شده و جای قطعات متفرقه پر از گل و ریاحین رنگارنگ مانند قالینهای پراکنده پهن شده
بلکه همین زمین است که نسبت به نیکبختان و اغنیا حکم بهشت دارد و بعزت تمام در باغات و سیرگاه‌ها بر فرش مکلف می نشینند و
آوندهای پر از انواع شربات مهیا دارند و چشمه‌های زر و جواهر نه کانها و خزانه‌های جاری و تختهای بلند و مرصع و
مرتب بر نشستن و سوار شدن موجود و اگر همین زمین را نسبت بمفلوکان و مفلسان ملاحظه نمایند علی الخصوص کسانیکه در ولایت
گرم سیر در عین موسم گرما بی اسباب و سواری و بی توقع منفعتی بسفر فرار و سرگشتگی گرفتار شده باشند حکم دوزخ دارد
که همه اسباب کلفت و رنج بوفور و لذت و راحت و مرام و دوری است ملاحظهٔ این چهار چیز در فهمیدن احوال بهشت و
دوزخ عاقلان را کفایت میکند و این چهار چیز را برای فهمیدن تمثیل از انجهت اختیار فرموده اند که مخاطبین باین کلام عجایب
نظام اعراب بادیه‌نشین و صحرانورد آن بلاد بودند که از جانوران شتر را پرورش میکردند و گوشتش میخوردند
و شیر آن را می نوشیدند و از صوف و پشمش جامها و فرش برای خود می ساختند و در سفرها بران سواری میشدند و بار

میکردند

پیکر و شد و لهذا اهل تجربه گفته اند که بنای کار و بار اقلیم عرب بر شتر است چنانچه بنای کار و بار اهل ایران بر استر است و بنای
کار و بار اهل توران بر اسپ و بنای کار و بار مردم هند بر گاو و چون بیشتر سکان صحرا صاحبان مواشی می باشند و آب
و کاه احتیاج ایشان سخت و شدید می شود و لهذا اکثر اوقات نظر ایشان بر آسمان دوخته می ماند که از کدام جهت باد می
وزد و کدام باد باران می آرد و مقر و مامن ایشان کوه های بزرگ بود که نزدیک آمدن غنیم یا وقوع قحط آب و گیاه
بر روی زمین فرار کرده بکوهستان میرفتند و در آنجا بفراغ میگذرانیدند چنانچه گوینده ایشان در مقام فخر
میگوید لنا جبل یحتله من نجیره منیع یرد الطرف وهو کلیل و با احتیاج این قسم مردم بلکه جمیع اصناف بنی آدم از بانها
تا گداینز مین که هم مبتنی کلا و علف است و هم زراعت و میوه و هم مقام سکونت و عمارت و هم کانهای زر و جواهر دار و پوشیده
نیست پس این چهار چیز غالبا در خیال هر کس از سکان آنجا و در جمع می شوند و مبنای تمثیل بر استحضار صور خیالیه محسوسات است
که از آن صور بمعنی معقوله برده شود و هر چه زودتر در خیال بگذرد تمثیل با آن مفیدتر است و کمال بلاغت در ذکر همان تمثیل است
و محققین گفته اند که در قرآن مجید در مقام یاد دهانیدن نعمتهای خود و ذکر دلایل وحدت ذات و کمال صفات خود در این
مسلک فرموده اند که باعث وقوع در شهوت و حرص و درازی نظر بر زینت های دنیا نگردد و الا غرضی که از تمثیل است منتقض
میشود و مردم بسبب کرم عزوبات و شبهات تعمق در آنها نموده از مطلب بعد المشرقین دور افتند و همچنین چیزهای عجیب و
غریب بسبب دخل صنایع بنی آدم صورت گرفته و بر روی کار آمده نیز منافی مقام استدلال است که مبادا آنهمه عجایب را
باراده و اختیار بنی آدم و حکمت و قدرت ایشان حواله نمایند و از وصول مقصد محروم مانند ناچار آنچه بهر کس حاصل است و موجب
طمع و حرص نمیگردد و حسن و جمال طبیعی دارد درین کلام برای تمثیل جابجا برگزیده شده و لهذا جای نفرموده اند که در بساطین ملوک
و طرقهای عالیشان تفکر نمائید یا در صور جمیله ابار و بناهای زیبا منظر تعمق کنند و از آنجا بکمال حکمت صانع تعالی پی برند
و بعضی از علما از لفظ سطحت که در حق زمین وارد شده استدلال بر آن کرده اند که زمین شکل کروی ندارد لکن این استدلال
نهایت ضعیف است زیرا که زمین هر چند در حقیقت کره است اما بسبب بزرگی و کلانی آن در نظر کروی نمی آید و بسبب
مندفع شدن ارتفاع و انخفاض اجزای متلاصقه آن سطح می نماید و کلام با ارباب وهم و خیال است که کرویت را بتقدیر
جسم بزرگ نمی توانند دریافت و چون از جواب طعن و تشنیع کافران که بابت بعث و دوزخ و احوال آن شنیده بودند
می کردند فارغ شدند گویا مقام آن شد که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم نظر بکمال تمرد و عناد کافران مذکورین در پند
دادن و نصیحت فرمودن اغماض نمایند و این همه تذکیر و موعظت بیفایده انگارند بنا بر آن تاکید بر این امر منظور افتاد
و تسلی خاطر ایشان معمور شد لهذا ارشاد فرمودند که فَذَكِّرْ اِنَّمَا اَنْتَ مُذَكِّرٌ یعنی پس پند ده نیستی تو مگر

پند دہندہ نیستی چون این ہر چہار چیز را کہ نزد ہر کس و ناکس از زمین ہا حاضر و موجود ہست مثل امور آخرت و دلیل قوی بر احوال بہشت و دوزخ یافتی پس از لفظ طعن و استبعاد ایشان کہ مکابرہ بیش نیست تنگدل مشو کہ کار خود کہ تذکیر و پند ہست کردہ رو لَسْتَ عَلَيْهِمْ بِمُصَيْطِرٍ نیستی تو بر ایشان اتالیق و داروغہ کہ ہر گز ایشان را از جادہ حق بی راہ شدن ندہی و در دلہای ایشان بجبر دکرہ سخن حق را بنشانی زیرا کہ این کار کار مقلب القلوب و مالک دلہاست مقدور تو نیست إِلَّا مَنْ تَوَلَّىٰ وَكَفَرَ یعنی ہمہ کس را بار بار پند و نصیحت کن مگر کسی را کہ روگردان شد از پند و نصیحت تو و کفر ورزید و انکار رسالت تو کرد کہ او را بار بار بر تو پند و نصیحت کردن فرض نیست یکبار تبلیغ احکام الہی و انذار از عذاب سرمدی ضرور بود و از ان فارغ شدی حالا معاملہ او با خدا ہست فَيُعَذِّبُهُ اللَّهُ الْعَذَابَ الْأَكْبَرَ یعنی پس عذاب خواہد کرد او را حق تعالے عذابی کہ بزرگ ترست از عذاب گناہ گاران دیگر کہ کفر نورزیدہ و روگردان نشدہ اند و آن عذاب جاودانی ہست کہ مرد با ایمان ہر چند مرتکب گناہ کبیرہ گردد و بی توبہ بمیرد از ان عذاب دردناک محفوظ ہست اگر این کافران معاند در عذاب کردن خدا کہ از دریافت حواس ایشان غایب ہست و غیر از ضرب شلاق نبی آدم عذابی را نمیدانند تردد نمایند بیجاست زیرا کہ إِنَّ إِلَيْنَا إِيَابَهُمْ یعنی بتحقیق بسوی ماست بازگشت ایشان کہ پس از مرگ روح ہر کس از دریافت حواس غایب میشود و بعالم غیب می رسد پس ہر ہمہ را ناچار بعالمی کہ مالک آن عالم غیر از و تعالی نیست رفتنی ہست ثُمَّ إِنَّ عَلَيْنَا حِسَابَهُمْ یعنی باز بتحقیق بر ماست حساب ایشان گناہان خورد و بزرگ و انواع کفر و عناد در حسب آن جزا می دہیم پس ہر کہ روگردانی و کفر او شدید تر عذاب و عقوبت او شدید تر والعیاذ باللہ منہ پس در آیہ إِنَّ إِلَيْنَا إِيَابَهُمْ اشارہ باحوال برزخ ہست کہ بعد از موت بلا فاصلہ پیش آمدنی ہست و در آیہ ثم ان علینا حسابہم اشارہ بمعاملہ روز قیامت ہست کہ بعد از مدت دراز روی خواہد داد و لہذا کلمہ ثم کہ دلالت بر تراخی و مہلت دراز کند در صدر این آیہ وارد فرمودہ اند

سورۃ والفجر

مکی ہست سی آیہ و صد و سی و ہفت کلمہ پانصد و نود و ہفت حرف ہست و وجہ ربط او با سورہ ہل اتیک آن ہست کہ در آن سورہ نیز ذکر قیامت و بہشت و دوزخ و ثواب و عقاب ہست و انقسام مردم بدو فریق بہشتی و دوزخی و ظہور آثار صلاح و فجور بر چہرہ ہا و درین سورہ نیز ہمین مضمون مذکور ہست و نیز در آن سورہ لسعیہا راضیۃ در وصف اہل صلاح فرمودہ اند و درین سورہ راضیۃ مرضیۃ و در آن سورہ فیعذبہ اللہ العذاب الاکبر در حق کافران ارشاد شدہ و درین سورہ فیومئذ لا یعذب عذابہ احد ارشاد شد و ہر دو مضمون قریب یکدیگر اند و نزول این سورہ برای دفع شبہہ ایست کہ بخاطر اکثر اہل الحاد و زندقہ میرسد و آن شبہہ مقابلہ با انبیاء و واعظان میمایند حاصلش آنکہ حق تعالی را بہبود اطاعت بندگان و معصیت

ایشان اصلا نیست پس آنچه انبیا و اوصیا خبر میدهند که بعد از نشاء دنیا نشاء دیگر است که حشر و نشر و سوال و جواب و جزا
در آن خواهد شد بی اصل محض است زیرا که او تعالی بر همه چیز از اعمال خیر و شر بنی آدم مطلع است و بر رسانیدن هر کس
بسزای خود قادر اگر از طاعات خوش می شد و از گناهان ناخوش چرا مطیعان را به نعمت های بیشمار نمی نواخت و چرا گناه
گاران را به العقوبات گرفتار نمی ساخت و تاخیر جزا و انتظار رسیدن روز قیامت یا از آن است که درین وقت او را بر
احوال آدمیان و نیکی و بدی و کردار ایشان اطلاعی نیست یا از آن است که درین وقت قدرت انتقام ندارد و هر دو
در حق او تعالی متصور نیست پس معلوم شد که مجازات نیک و بد منظور ندارد و هر چه میکند درین نشاء دنیا می کند بی
پروا یکی را به نعمت های می نوازد و عزت می دهد و یکی را بانواع آلام و احتیاج گرفتار می سازد و ذلیل می کند و جواب
این شبهه آن است که حق تعالی باوجود کمال علم و قدرت خود حکیم مطلق است و حکمت او تقاضا می فرماید که در رسانیدن
جزای هر کس او انتظار روز قیامت کشیده شود و تفصیل این اجمال آنکه آدمی را سه حال است اول حال دنیا که
بانواع احتیاج دران گرفتار است و علاقه های گوناگون از قرابت و صداقت و همسایگی با اصناف خلق دارد و مکلف
بطاعت و بندگی است و مشغول بتحصیل زاد آخرت و در سعی و کوشش تثمیر راس المال خود و تکثیر ارباح و نتایج اوست
دوم حال برزخ که بعد از موت ازین اشتغال او را فراغ میسر آمده اما آنچه برادران و خویشاوندان و شاگردان و دوستان
او برای او و به گفته و فرموده او در دنیا میکنند منسوب باو می شود پس گویا هنوز او خود نیز در دار العمل است و نیز در برزخ
اجتماع اهل حقوق که با وی انواع معاملات گوناگون از احسان و بدی کرده بود متصور نیست زیرا که موت هر کس بر وقت مقدر است
پس انفصال معاملات او بدون حضور ارباب حقوق منافی عدالت است سیوم حال آخرت که اصلا عملی و شغلی در آن ندارد
و نیز نوع و اتباع و اعوان او همه حاضر و آنچه او خود کرده بود یا دیگران برای او بگفته او و به فرموده او کرده بودند همه نزد او رسیده
و فراهم شده و آینده توقع رسیدن چیزی دیگر بسبب انقطاع نوع انسانی اصلا نمانده پس حکمت هرگز تقاضا نمی کند که
او را در حال دنیا بسزا رسانیده شود زیرا که هنوز او مشغول کار است و مدت العمر که بمنزله سرمایه اوست هنوز تمام نرسیده است
نیامده و جمع و خرچ اوقات را برابر نکرده پس اگر او را درین حالت بجزا گرفتار سازند او در جواب میتواند گفت که مرا باقی
فرصت داد تا عمر خود را تمام کنم و تقصیراتی که در ابتدای جوانی و ناتجربگی از من بوقوع آمده تدارک آن در آخر عمر بنمایم
و رسم تجار همین است که چون گماشته را برای تجارت بسمتی میفرستند او را مهلت می دهند که تا مدتی او را
اختیار بصواب دید خود در گردش مال تصرف نمایند و اگر در یک معامله از وی غبن و نقصان مشاهده میکنند او را بآن مواخذه نمی نمایند که شاید بر
دیگر تدارک این غبن و نقصان از وی بظهور رسد و همچنین در برزخ نیز رسانیدن جزا خلاف حکمت است زیرا که هنوز [illegible]

دنیا

و نتایج اعمال هر مکلف بسبب بقای بنی نوع او در وصول و حصول اند پس گویا هنوز جمع و خرج او مرتب نشده و حساب
و فرق مجتمع نگردیده تا معلوم شود که حق این بر که می برآید و بروی حق که می آید و از اهل حقوق کدام یک حق خود را می بخشد
و کدام یک معاف می کند و میگذرد پس ناچار برای مجازات نشاه آخرت متعین باشد و تا آن وقت حضرت حق تعالی
اعمال خیر و شر بندگان را می بیند و می نویسد اصلا غفلت نیست همین است معنی آیة ان ربک لبالمرصاد همین مضمون را در پنج
پنج قسم تاکید فرموده ارشاد کرده اند و این سوره را سوره فجر از آن نامیده اند که اول قسم بفجر واقع شده و فجر را
مناسبت واضح بروز قیامت است که تمام شب مردم انتظار آمدن آن فجر می کشند و چون فجر شد گویا بعد از موت مبعوث شدند
و بازارها و دربارها و راه ها همه محل اجتماع گردیده و کارها که تمام شب در انتظار آنها گذشته صورت سرانجام پذیرفت و
چون درین قسمها مسطور بیان انتظار است از سرانجام کارها که عادت هر فرقه از فرق بنی آدم است و فجر مبدا اثبات این معنی
اول لیل است لاجرم این سوره را باین نام مسمی فرموده اند بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ وَالْفَجْرِ
یعنی سوگند میخورم بوقت فجر که اکثر مخلوقات در سرانجام کارهای خود انتظار آن میکشند و با وجود لواحقت کار تا آمدن فجر
تاخیر می کنند جانوران پرنده در برآمدن از آشیانهای خود برای تلاش رزق گرسنه و شکم خالی منتظر آن می باشند
و جانوران چرنده برای رفتن بچراگاه و آب خوردنها نیز منتظر می باشند و مردم برای دربار برای انجاح مطالب خود
و اهل محکمه برای رفع خصومات و منازعات و اهل حرفه و بازار برای مشغولی بکار و بار خود و اهل زراعت برای قلبه رانی
و دیگر اشغال خود و مسافران برای قطع مسافت منتظران می شوند و هر کاریکه البته باظهار و اعلان و موقوف بر حصول
ضیا و روشنی است آن همه برآمدن فجر معلق است و بعضی فجرها را خصوصیات دیگر است که در انتظار آن بیشتر خلایق
اوقات می گذرانند مثل فجر روز عرفه و روز نحر برای حاجیان که تمام سال در آرزوی آن روز می گذرانند و از مسافت
بعیده بادراک آن روز در آن مکانهای متبرک میرسند و نماز صبح نیز در آن وقت است فرشتگان که برای محافظت
بندگان موکل اند نوبت بنوبت در روز و شب می آیند و میروند درین وقت هر دو جوکی نشست و برخاست جمع
شده انتظار نماز این وقت می کشند و لهذا در حدیث شریف وارد است که من صلی صلوة الفجر فهو فی ذمة الله +
و در سوره اسری واقع شده ان قران الفجر کان مشهودا یعنی قرات فجر بحضور منتشود و در حدیث شریف تفسیر
فرموده اند که ملائکه روز و شب در آن وقت حاضر می باشند و بسبب حضور ایشان تضاعف انوار و برکات حاصل
میگردد و بالجمله انتظاریکه اکثر مخلوقات را در کار و بار خود برآمدن فجر می باشد پوشیده نیست دردمندان تمام
شب بدرد می گذرانند باميد آنکه چون فجر شود پیش طبیب روند و چاره کار از و پرسند و گدایان و بینوایان تمام شب

بگرسنا

بگرسنگی و خلوت سلام همین عید طلوع میکنند که صباح بر دو اند ه ای اغنیا رسوال کنند و طلب نان سنند و علی هذا القیاس
سایر فرق بنی آدم حوائج خود را بر آمدن صبح موقوف می دارند لیکن تاخیر کارها با وجود ضرورت و قدرت بنابر انتظار وقتیکه
حکمت توقیت برای آن کار تعیین کرده است جبلی نوع انسان است همین قیاس تاخیر مقدمه جزا را با انتظار آمدن قیامت
باید فهمید وَلَيَالٍ عَشْرٍ یعنی و قسم میخورم بده شبی که بسیار بزرگ و متبرک اند و مردم تمام سال به انتظار آمدن آن
ده شب می گذرانند و کارهای خود را موقوف بر آمدن آنها می دارند و آن ده شب سه قسم است اول ده شب اول ماه ذی الحجه
که حاجیان از اکناف و اطراف عالم دران ده شب بشهر مکه معظمه بتوجه آن برای گذاردن حج و ادای طواف مجتمع می شوند
و ابتدای اجتماع از شب اول واقع می شود و انتهای آن در شب دهم می رسد و در حدیث شریف وارد است که از روزها
هیچ روزها را آن مرتبه نیست که عمل صالح دران بهتر و افضل از ده شب ذی الحجه باشد و روزه هر روز از ان ده برابر روزه یکساله
است عبادت هر شب از ان ده برابر عبادت شب قدر است دوم ده آخر ماه رمضان که عابدان برای ادای سنت
اعتکاف و دریافتن برکات لیلة القدر تمام سال در انتظار آن می باشند و در حدیث شریف است که چون این ده داخل
می شد آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم خانه را گذاشته در مسجد باعتکاف می نشستند و کمر را چست می بستند و اهل و عیال خود را در
شب بیداری با خود رفیق می ساختند و کوشش و اجتهاد بنهایت می رسانیدند سیوم ده اول محرم است که ایام قربت و
غربت شهدا است و ثواب بی حساب صبر و رنجی که در راه خدا کشیده اند بارواح مقدس آنها دران ده نازل می شود و ارباب
بدعت از راه جهالت تمام سال انتظار آن ده برای اقامت رسم شیون و سینه زنی و کتاب خوانی و مرثیه و تصویر سازی و
نوبت نوازی می کنند و بعضی از مفسرین این ده شب را از تمام سال متفرق گفته اند گویند که پنج شب طاق از دهه آخر
رمضان که مظنه برکات لیلة القدر است و یکشب عید الفطر و یکشب عرفه و یکشب عید النحر و یک شب معراج یعنی بست
و هفتم رجب و یک شب برات مراد است والله اعلم و درینجا باید دانست که هر قسم را درین سوره معرف بلام آورده اند و لیال
عشر را منکر فرموده اند وجهش افاده تعظیم آن ده شب است زیرا که سبب تعظیم آنها مخفی و مستور است بخلاف قسمهای
دیگر که وجه عظمت آنها ظاهر و باهر است و نیز لیال عشر محتمل چهار روز است چنانچه مذکور شد برای افاده ابهام و شیوع آنها را
نکره آورده اند تا همه احتمالات را گنجایش باشد وَالشَّفْعِ وَالْوَتْرِ یعنی و قسم میخورم بعدد جفت و طاق که
شامل و محیط همه مراتب اعداد است زیرا که هیچ عدد بیرون ازین دو قسم نمی تواند شد و شامل جمیع معدودات بلکه جمیع
موجودات است بنی آدم را چنانچه انتظار اوقات برای سرانجام مهمات خود جبلی و فطری است همچنان انتظار مرتبه
عدد از جفت و طاق نیز در معاملات و بیانات خود جبلی و فطری است حامله را در وضع حمل انتظار نه ماه باید کشید

گر عدد طاق است و در باز داشتن طفل از شیر انتظار دو سال باید کشید که عدد جفت است و در نشانیدن طفل
بمکتب انتظار چهار سال و در تعلیم نماز انتظار هفت سال و در آموختن روزه انتظار ده سال و در بلوغ و شادی نکاح انتظار
پانزده سال و علی هذا القیاس و در تواریخ ماه ها برای هر مهمی و کاری انتظار عدد طاق و جفت میکنند و در تمام کردن سال
شمسی انتظار دوازده برج و در سال قمری انتظار دوازده ماه باید کشید و در تمام کردن هفته انتظار هفت روز و در
تمام کردن ماه انتظار سی روز یا بست و نه روز باید کشید و در نمازهای دوگانی و چهارگانی از ابتدای تکبیر تا سلام
دادن انتظار دو رکعت یا چهار رکعت باید کشید و در نمازهای سه گانی انتظار سه رکعت و علی هذا القیاس و در جمیع امور
شرعیه و عرفیه انتظار عدد طاق و جفت معمول و رایج است و بعضی از مفسرین گفته اند که مراد از جفت خلق است زیرا که
هر چیز را با چیز دیگر از مخلوقات در ذکر مقرون می سازند مثل آسمان و زمین و روز و شب و نور و ظلمت و نر و ماده و
مراد از طاق ذات پاک حضرت حق تعالی است که هیچ چیز در برابر آن نیست و بعضی گفته اند که مراد از شفع صفات
خلق است که با نقایض و اضداد ممزوج و مختلط است مثل علم و جهل و قدرت و عجز و حیات و موت و عزت و ذلت و قوت
و ضعف و مراد از وتر صفات حق است که وجود است بی عدم و قدرت است بی عجز و علم است بی جهل و حیات است بی موت
و عزت است بی ذلت و قوت است بی ضعف و بعضی گفته اند که مراد از شفع نمازهای دوگانی و چهارگانی است و مراد
از وتر نمازهای سه گانی است و این تفسیر بروایت عمران بن حصین از آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم ثابت شده
گفته اند که مراد از جفت درجات جنت و دروازه های آن است که هشت اند و مراد از طاق طبقات دوزخ و دروازه
های او که هفت اند و بعضی گفته اند که جفت دوازده برج است و طاق هفت ستاره سیاره که بسبب گردش آنها در آن
برجها اوضاع گوناگون و تغیرات بوقلمون در عالم نمودار می شوند و بعضی گفته اند که مراد از جفت ماهی است که سی روز تمام میباشد
مراد از طاق ماهی است که بست و نه روز میباشد و بعضی گفته اند که مراد از جفت دو سجده است در هر رکعت و مراد از طاق یک
رکوع و بعضی گفته اند که مراد از جفت آن دوازده چشمه که از دست حضرت موسی عم بزدن عصا از یک سنگ جاری شده
و مراد از طاق آن نه معجزه حضرت موسی عم که در مقابله فرعون ظاهر نموده و در قرآن مجید بآن اشاره است وَلَقَدْ آتَیْنَا مُوسَى
تِسْعَ آيَاتٍ بَيِّنَاتٍ و بروایت ابو سعید خدری از آن حضرت به ثبوت پیوسته که مراد از جفت روز عید قربان است که
دهم ذی الحجه است و مراد از طاق روز عرفه که نهم ذی الحجه است و این تفسیر باللیال عشر کمال مناسبت دارد **وَاللَّيْلِ إِذَا**
يَسْرِ * یعنی و قسم میخورم بشب وقتیکه سرایت میکند تاریکی او در عالم کون که آن نیز وقت انتظار مردمی است که کار و بار
آنها وابسته بستر و اختفاست خواه نیک باشد یا بد مثل عبادت شب زنده داران و شادی نکاح و دزدی دزدان و در [illegible]

از تفسیر عزیزی

رقاصان و عیاشی عیاشان و سحر جادوگران و طلسم شعبده بازان و تماشای چهره بازان پس باین پنج قسم ثابت شد که
انتظار وقت و عدد با وجود بواعث و دواعی کار و جمع اسباب موافق حکمت جبلی انسان است که در هر کار نیک و بد رعایت
آن میکنند و صاحب عقل را تامل درین چیزها بسر و حکمت تاخیر جزا تا روز قیامت می رسانند و لهذا میفرمایند که هَل
فِي ذَٰلِكَ قَسَمٌ لِّذِي حِجْرٍ یعنی آیا هست در آنچه مذکور شد قسمی که کفایت کند صاحب عقل را گویا هر قسم ازین قسم‌ها
بیچگانه صاحب عقل را در اثبات آنکه حق تعالی مترصد وقت قیامت است در رسانیدن جزای هر نیک و بد کافی است مگر عقل را
ملاحظه این قسمها در این ایجاب جزا و اختیار وقت جزا از وقت عمل و حکم عمل کافیست و اگر صاحبان عقل ناقص را استبعاد می آید
ازین رو می آید که در آن روز که مجمع اولین و آخرین باشد جزای هر کس را با و رسانیدن کاری است بغایت دشوار علی الخصوص که
آن جماعت کثیر برای مقابله مجتمع شوند و بر سر مدافعه آیند که در آن هنگام رسانیدن جزا ممکن نماند و لهذا پادشاهان ذوی الاقتدار
از تنبیه انبوه کثیر و صاحبان قوت بنابر مصلحت کناره کرده اند و به تدبیرات و حیله‌ها اول جمعیت آنها را متفرق ساخته و اراده
قوت آنها نموده باز با نتظام پرداخته اند پس اگر امر مجازات بهر یک از گناهگاران جدا جدا بعمل می آمد این دشواری دور
میبود و حق تعالی فیما بین این قسم‌ها که مذکور شد مضمونی که بران قسم خورده اند یعنی اِنَّ رَبَّكَ لَبِالْمِرْصَادِ بطریق جمله معترضه
سه قصه مجازات شود در دنیا که در یک آن جمع کثیر را که خیلی ارباب قوت و شوکت بودند بسهل ترین اسباب هلاک مطلق و نیست
و نابود ساخته پس نسبت بقدرت او مجازات جمع کثیر اقویا را هرگز دشوار و مستبعد نباید دانست و قدرت او تعالی را بر قدرت پادشاهان
ذوی الاقتدار قیاس نباید کرد که این را با آن هیچ نسبت ندارد و وجه اختیار سه قصه درین مقام آن است که اگر امری یک بار از کسی
صادر می شود که خلاف عادت باشد حمل بر اتفاق میدارند و چون مکرر دو سه کرت واقع شود یقین حاصل میگردد که این کار
از آن کس بسیار سهل و سبک است و یسر در اصل یسری بود یا را حذف کردند و کسره را دلیل بر آن گذاشتند گویند شخصی اخفش نحوی را
دید وجه اسقاط کردن این یا پرسید اخفش گفت تا یک سال خدمت من نکنی من ترا وجه اسقاط این یا تعلیم نکنم بعد از خدمت یکسال
چنین بیان کرد که یسری مشتق از سری است که بمعنی شب روی است و شب رو صفت روندگان شب است نه صفت شب اما بطریق
مجاز صفت شب گردانیده اند زیرا که وقت شب روی است و در اصطلاح عرب اسناد فعل بزمان و مکان
بطریق مجاز بسیار رایج است گویند لیله قایم و نهاره صایم پس چون در معنی یسری تغیری واقع
شد خواستند که در لفظ آن نیز تغیری دهند تا لفظ بر طبق معنی آید این است آنچه از اخفش درین باب
منقول است اما این سخن موقوف است بر دو مقدمه یکی آنکه یسری از سری مشتق است و این لازم
نیست ممکن ظاهر آن است که مشتق از سرایت است تا مطابق وَالَّيْلِ إِذَا يَغْشَىٰ

گردد دوم آنکه اگر مشتق از سری باشد صفت رونده گان باشد نه صفت شب و این هم لازم نیست بلکه ظاهر آن است که
تعبیر سیر از شب روی مطلق به رفتن مراد داشته اند از قبیل والیل اذا ادبر پس صفت شب باشد یا استعاره باشد
برای رفتن شب زیرا که رفتن شب و رفتن روز مناسب به همدیگر اند بلکه اگر نظر تحقیق بکار بریم حقیقت شب روی نیز صفت شب
میتواند شد بجهت آنکه شب حقیقة نام مخروط ظلی زمین است که بر مقابله آفتاب حرکت میکند و بسبب انطباق قاعده
آن مخروط بر افقی از آفاق شب آن افق می آید و آن مخروط دایما در حرکت است اما نسبت به افق حرکت او در شب
بآن افق می باشد پس اولی همین است که وجه اسقاط این یا رعایت مشاکلت فواصل آیات سابقه است لا غیر الم تر
کیف فعل ربک آیا ندیدی که چه کرد پروردگار تو و دیدن اینجا بمعنی دانستن است زیرا که این قصه در
تواتر و شهرت بمرتبه بود که دانستن آن گویا دیدن است و لفظ ربک درینجا بلکه در تمام این سوره و سوره های دیگر بجای اسم
ذات پاک مستعمل می شود و وجه اختیار این لفظ درین مقام و امثال آن است که ربوبیتی که مضاف بسوی پیغمبر عظیم القدر
است جامع ربوبیت جامعه بلاشبهه مقتضی اقامت عدل و انصاف است و عدل و انصاف مقتضی سزا دادن گردن کشان بعاد
ارم ذات العماد یعنی با قوم عاد که ساکنان ارم بودند و آن ارم صاحب ستون های بلند بتکلف بود و عماد جمع عمد است مثل
جبال جمع جبل درینجا باید دانست که عاد نام دو فرقه است عاد اولی که آنها را عاد قدیمه نیز گویند و آنها اولاد عاد بن عوص
بن ارم بن سام بن نوح علیه السلام اند و آنها را عاد ارم نیز گویند زیرا که ارم جد آنها بود و شهر ارم را نیز بنام جد خود مسمی
کرده بودند ساکن آن بیابان متصل عدن بودند و عاد دوم که آنها اولاد شخصی دیگر اند که نام او نیز عاد بود و از بقیه عاد اولی بود
که در زمین احقاف متصل بحضرموت وطن گرفت و فرزندان او در آن ملک منتشر گشتند و قصه عاد دوم با پیغمبر ایشان که
حضرت هود علیه السلام بودند در قرآن مجید بکرات است چنانچه در مقام خود مذکور است و قصه عاد اولی در قرآن مجید
بیش از دو جا نیامده و آن هم بطریق اجمال یکی درینجا و دوم در سوره نجم که اهلک عادا الاولی بآن اشارت است با جمله
قصه آنها بقدری که در تفسیر این آیت کفایت کند نوشته می آید که حق تعالی این فرقه را جثه های بزرگ و قد های دراز
و قوت بیحساب عنایت فرموده بود و از ابنای زمان خود باین صفات ممتاز بودند کوتاه ترین آنها دوازده گز قد
میداشت و هر مرد از آنها سنگ های بزرگ را که جز جماعت کثیر آن را بر نمی توانستند برداشت بیک دست برداشته می
بر یافت و بر تمام ملک یمن بزور و قوت خود متصرف بودند تا آنکه دو پادشاه عظیم القدر در آنها پیدا شدند اول شدید
دوم شداد این هر دو پادشاه از مشرق تا مغرب زمین را متصرف شدند و لشکر های فراوان و خزاین بیشمار فراهم آوردند
علی الخصوص شداد را بعد از فوت برادر کلانش که شدید بود ثروت و مکنت زاید از حد بهم رسید چنانچه [illegible] پادشاه بقیه

اطاعتش در گردن پوشیدند و هیچ کس را از پادشاهان زمین تاب مقاومت و نماند بسبب این تجبر دعوی خدائی کرد
و واعظان و دانایان آن زمان که علم باقی از میراث انبیا داشتند بان لعین در مقام پند و نصیحت شده او را از خدا ترسانیدند
و بعبادت او تعالی دعوت کردند او گفت که زیاده ازین دولت و نعمت جاه و ثروت مرا در عبادت او تعالی چه حاصل خواهد شد
هر که خدمت کسی بجا می آرد بنا بر طمع و ترقی منصب یا حصول دولت بجا می آرد مرا این همه چیز حاصل است حاجت خدمت کسی
ندارم آنها گفتند که این همه ملک و دولت دنیا زایل و فانی است و حق تعالی در ثواب عبادت خود بهتر از تمام دنیا چیزی
می بخشد که نام آن بهشت است و پیغمبران پیشین وصف آن بیان کرده رفته اند او پرسید که وصف آن بهشت چیست واعظان تمام
اوصاف بهشت بحضور او مطابق آنچه از انبیا منقول است مذکور کردند او گفت که مرا حاجت بان بهشت هم نیست زیرا که من در
دنیا مانند آن می توانم ساخت صد کس را از سرداران معتبر خود معین کرده و هزار هزار کس را همراه هر یک انها مقرر نمود تا در اشتغال
و اعمال عمارت مددگاران سردار شوند و سرداران زیرکان را متفرق ساخت و در جمیع ممالک ربع مسکون حکمها فرستاد که
از کان های زر و نقره هر جا که باشند بصورت خشتها درست ساخته بفرستند و گنجهای مدفون زمین را کنده برآورده متصل
کوه عدن شهری مربع الجوانب که دور او چهل کروه بوده از هر جانب کرده بنیاد نهاد اول فرمود تا اساس او را کنده تا آب متصل
ساختند و بسنگ سلیمانی آن را پر کردند و چون اساس او برابر روی زمین هموار شد بخشتهای زر و نقره چهار دیوار آن شهر را
بنا کردند و بلندی دیوارها بقدر پانصد ذراع متعارف آن وقت ساختند و وقت طلوع آفتاب و اشراق شعاع
او چشمها از دیدن دیوار خیره می شد و اندرون چهار دیوار بر گوشه های آن کوشک بنیاد نهاد و هر کوشک را مشتمل بر هزار
ستون کرد و ستونها را بانواع زمرد و یاقوت مرصع نمود و در وسط شهر نهری درست ساخت و از آن نهر جوی بچه ها
خورد خورد بکوشک ها و سراها روان کرد و صحن آن نهرها را سنگریزه های یمنی و یاقوت و دیگر جواهر پر کرد و بر کناره
نهر و جداول درخت نصب ساخت که تنه آنها از زر و برگ و شاخ از زمرد و بجای شگوفه یاقوت و مروارید نصب کردن فرمود و
دیوارهای مکانات و کاکلها را از درون آنها بمشک و عنبر با گلاب گل کرده بودند مطلا ساخت و صورت جانوران خوش آواز
و خوش منظر بر درختان از زر و یاقوت و جواهر تعبیه کرد و گرداگرد شهر هزار مناره از زر و جواهر بلند ساخته و چوکیداران را
در مناره ها مقرر گردانید تا نوبت بنوبت پاسبانی نمایند و چون این شهر با منازل و قصور بنا شد حکم فرمود که برای تمام شهر
قالین ها و فرشهای پشمی زرتار بسازند و آوندهای زر و نقره در مکانات آن شهر بترتیب بچینند و در بعضی نهرها
آب شیرین و در بعضی شراب و در بعضی شیر و در بعضی شهد جاری ساخت و بازار و دکاکین را نیز بپرده های زرتار منقش آراسته
با اهل هر حرفه و هر صنعت را فرمود تا مشغول بکار خود شوند و انواع اطعمه و حلویات در مطابخ مهیا ساخته فرمود که برسم الوشر

[illegible]

از سرکار پادشاهی به تمام اهل شهری رسیده باشد در عرصه دوازده سال این شهر باین کیفیت تیار شد بعد از ان حکم
فرمود که جمیع امیران عظام با کمال تجمل و تزیین در آن شهر داخل شوند و سکونت ورزند و خود نیز با اتباع و حشم خود برای
دیدن آن شهر در کمال تبختر و رعونت کوچ فرموده بطریق استهزا و تمسخر با ندما و اعظمان خود میگفت که شما برای
حصول همین بهشت مرا تکلیف می دادید که سر خود را پیش کسی خم کنم و تذلل نمایم اینک قدرت و ثروت من دیدید و استغنا و
بی نیازی من مشاهده کردید گویند چون متصل آن شهر رسید مردم آن شهر جوق جوق برای استقبال برآمده و نثارها و
جواهر برای او میکردند و نذور و تحایف می گذرانیدند هنوز یکقدمش بیرون دروازه شهر بود و یک قدم درون که آوازی
تند از آسمان پیدا شد و همه خلایق را هلاک کرد و پادشاه نیز بر دروازه افتاد و جان داد و حسرت دیدن آن شهر که با
مشقت و تلاش آن را درست ساخته بود در دل برد و در بعضی از کتابها دیده شد که ملک الموت را حق تعالی پرسید
که ترا در قبض روح هیچ آفریده رقت بهم رسیده است یا نه ملک الموت عرض کرد که بار خدایا قبض روح دو کس مرا بسیار
رقت دامن گیر شده است اگر حکم تو نمی بود من هرگز اقدام بر جان گرفتن آنها نمیکردم یکی از ان دو کس طفلی بود تولد شده
که همراه مادرش بر تخته از کشتی در دریای شور مانده بود حکم شد که جان مادر او را قبض کنم آنوقت مرا بحال آن طفل رقتی
دامنگیر شد که خبرگیر این طفل غیر از مادرش نبود دوم پادشاهی بود که شهری را بکمال آرزو بنا ساخته و هیچ شهری مانند آن
در دنیا ساخته نشده است چون برای دیدن آن شهر قدم در دروازه نهاد حکم شد که جان او را بگیرم در آن وقت نیز
نظر حسرتی که آن شاه در دل برد مرا رقت شد از حضور خداوندی ارشاد گردید که این پادشاه همان طفل بود
که او را بیواسطه پرورش مادر و پدر باین حشمت و قوت و ثروت رسانیدم و چون باین مرتبه رسید گردن از
فرمان ما پیچید و تکبر ورزید و جزای خود یافت چنین گویند که آن تخته کشتی که این طفل بر وی مانده بود به تحریک باد
برکناره دریا رسید گازران جامه شوی میکردند چون دیدند که طفلی بر تخته همراه مرده افتاده است در دریا آمدند
و تخته را کشیده آوردند و مرده را مدفون ساختند و بچه را پیش مهتر گازران بردند مهتر گازران بچه خوش لقا
و خوش قیافه دید فریفته شد فرزندی نداشت او را بفرزندی گرفت و پرورش شروع کرد تا آنکه هفت ساله شد
آثار زیرکی و فطانت در وی از بچگی نمودار بود روزی بیرون ده همراه طفلان بازی میکرد که ناگاه شور افتاد که سواری
پادشاه میگذرد و لشکر آمدن گرفت طفلان دیگر از ترس هیبت خورده گریخته رفتند و این طفل بجرأت بر پشته ایستاده
نظاره گذشتن سواری پادشاه و لشکر میکرد تا آنکه همه لشکریان گذشتند و پیادگان پادشاهی که عقب لشکر برای محافظت
افتاده و پس مانده متعین بودند گذشتن شروع کردند پیاده از آن پیادها دید که کاغذی پیچیده بر سر راه افتاده است

آن کاغذ را برداشت و داکو و سر سرمه دید که در آن کاغذ پیچیده اند با یاران خود نشان داد که این سرمه یافته ام
ضعف بصارت دارم اگر بفرمایید در چشم خود بکشم شاید بهره بردارم آنها گفتند که چیز افتاده را از راه نباید برداشت
و اگر برداشتی بی امتحان در چشم کشیدن اصلا روا نیست میباید که اول در چشم دیگری این سرمه را استعمال کنی
تا اگر مضر نباشد تو هم استعمال نمای آن پیاده چپ و راست نگاه کرد هیچکس را ندید مگر این طفل که به تماشا استاده نظاره
میکرد گفت ای طفل اینجا بیا در چشم تو سرمه بکشم که بسبب آن چشم ترا زیب و زینت حاصل گردد طفل دویده رفت و کاغذ
سرمه را از دست پیاده گرفته یک انگشت با سرمه در چشم خود کشید بمجرد کشیدنش خزاین زیر زمین در نظر او ظاهر شدند
گرفت مشابه چیزیکه از ته آب نمودار می شود طفل از راه عیاری و زیرکی فریاد برداشت که ای ظالمان بی انصاف چشمان
مرا کور کردید پیش پادشاه بفریاد میروم و شما را بسزا می رسانم پیادگان از شنیدن این قصه افتان و خیزان سراسیمه و حیران گریخته
رفتند این طفل کاغذ سرمه را باخود همراه گرفته بخانه آمد با مهتر گاوران این اسرار بیان کرد مهتر گاوران گفت که فلان
دستوران من حاضر اند وقت شب چون مردم بخواب روند کلندها و بیلها همراه گرفته در جائیکه خزاین ترا نمودار می شوند این همه
دستوران را ببر و مزدوران معتمد را که از سالها رفیق شفیق من اند همراه گیر و هر چه توانی برداشت بیار این طفل همین عمل
شروع کرد و مالهای فراوان آوردن گرفت و تمام اهل ده را با خود متفق ساخت و رئیس آن ده را کشت و بجای او
خود متصرف شد رفته رفته این خبر بحاکمان و فوجداران رسید در پی انتقام او شدند این طفل نیز فوجها نگهداشت و مقابلها
کرد و غالب آمد تا آنکه آن پادشاه بمرد و این طفل خروج کرد و پادشاه شد و رفته رفته بر اقلیم دور و دراز نیز دستیاب گشت و همه پادشاهان
روی زمین زیر فرمان او آمدند آمدیم بر آنکه شهر مذکور را چه کردند در تفاسیر معتبر مسطور است که بعد از هلاک شدن این پادشاه
و لشکریانش آن شهر را از نظر مردم پوشیدند مگر آنکه در بعضی شبهای تاریک گرد نواح شهر عدن تابشی و درخشندگی در آنجا
بنظر می آید و میگویند که این تابش تابش دیوارهای همان شهر است و عبدالله بن قلابه که یکی از اصحاب پیغمبر است صلعم روزی در آن نواح
وارد [illegible] شتری از شتران او گم کرد در طلب آن شتر دوید و متصل آن شهر رسید بمجرد دیدن مناره ها و دیوارهای شهر مدهوش و مبهوت گشت
و در دل خود اندیشید که صورت این شهر بعینها صورت بهشت است که ما را پیغمبر صلعم وعده فرموده است شاید در عالم معامله مرا آن
بهشت نموده باشند چون بدروازه شهر رسید در آمده دید که کوشکها و نهرها و درختان و همه بنای بهشت موعود است و در شهر هیچکس
نیست پاره از جواهر و یاقوت که در صحن کوشکها مفروش بود در چادر خود برداشت و بسبب ترس تنهای بیرون آمده راه دمشق گرفت و نزد
معاویه بن ابی سفیان که خلیفه زمان بود این ماجرا اظهار نمود معاویه ازو پرسید که این شهر را در خواب دیده یا در بیداری گفت در بیداری دیدم و همه علامات آن شهر را
در خاطر خود مقرر کرده ام کیانرا که عدن است ازین قدر فاصله دارد [illegible] جهت دیگر علامات فلان جهت دیگر فلان و اینک چیزی از یاقوت که از آنجا برداشته ام

باقی موجود است

باین وجود است معاویه شنیدن این امر را خیلی متعجب شد و پیش علمای آن وقت مردم فرستاد که آیا در دنیا شهری است
که از زر و نقره ساخته باشند و چنین و چنان وصف او باشد علمای آن وقت گفتند که آری در قرآن مجید ذکر آن شهر
آمده که ارم ذات العماد است آن شهر را حق تعالی از نظر مردم پوشیده داشته است و آن حضرت صلی الله علیه
وآله وسلم فرموده اند که یک مرد از امت من در آن شهر در آید سرخ رنگ کوتاه قد برابرو و گردن او خال باشد و در طلب
شتر گم کرده خود بآن شهر رسد و عجائب آنرا مشاهده کند چون معاویه این اوصاف در عبد الله بن قلابه ملاحظه کردند
مطابق آمد گفتند والله آن مرد همین است بالجمله در اوصاف آن شهر زیاده ازین قدر مذکور نتوان کرد که خود حضرت رب العزت
با وجود احاطه علم او بجمیع معلومات در حق او ارشاد میفرمایند که الَّتِي لَمْ يُخْلَقْ مِثْلُهَا فِي الْبِلَادِ یعنی آن شهر که هرگز پیدا
کرده نشده است مانند آن در شهرهای روی زمین وَثَمُودَ الَّذِينَ جَابُوا الصَّخْرَ بِالْوَادِ یعنی و چه کرد پروردگار تو با
فرقه ثمود آن فرقه که می تراشیدند سنگهای بزرگ را در وادی القری و فرقه ثمود ابنای اعمام عادیان بودند که بعد از هلاک
عادیان ما بین حجاز الشریف والشام المقدس مساکن گرفتند و از جمله وادی القری یک هزار و هفتصد معموره در تصرف
داشتند و در هر معموره کوشکهای بلند بارها و طاقها از سنگ تراشیده و تصویر گل و ریاحین در آنها درست ساخته و او هم
و تعیش میداوند و بت پرستی میکردند تا آنکه حضرت صالح را حق تعالی برسالت نزد ایشان فرستاده و قصه ایشان در تفسیر
سوره والشمس مذکور است و وادی القری نام شهریست که در طول و عرض عرفی هم چندان معظم است و درختستان
و چشمهای بسیار دارد و آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم آن شهر را با جمیع متعلقاتش بعد از فتح خیبر متصرف شدند و هر چند
بیشتر عمارات و باغات بنیاد نهاده ثمودیان در حجر و نواح آن بود لیکن تخصیص ذکر وادی القری ازانجهت واقع شد که
این مکان منتهای معموره های ایشان بود و باسر حد حجاز متصل و هنوز آباد بخلاف حجر که اتصال آن بطرف شام بیشتر است
و از حجاز دور است مردم حجاز بر احوال آن کما ینبغی مطلع نبودند و نیز ویران و لق و دق افتاده بود طول نجومی هفتاد درجه
و سی دقیقه است و طول وادی القری هفتاد و دو درجه عرض نجومی هر دو برابر وَفِرْعَوْنَ ذِي الْأَوْتَادِ یعنی و چه کرد
با فرعون که صاحب میخها بود یعنی مردم را چهار میخ کرده تعذیب می کرد چنانچه چند کس را از مسلمانان که بر حضرت موسی علیه السلام
ایمان آورده بودند بهمین طریق هلاک ساخت از انجمله حزبیل نام که داروغه خزانه اش بود و پنهان پنهان با حضرت موسی
علیه السلام گرویده بود فرعون برین حال او مطلع شده او را با چهار میخ در زمین آویخته هلاک کرد و از انجمله که زن حزبیل
که ماشطه دختر فرعون بود نیز بر حضرت موسی علیه السلام ایمان آورده بود و دختر فرعون برین ماجرا مطلع شده فرعون را آگاه کرد
فرعون آن زن را طلبیده گفت که از اسلام برگرد آن زن برگشت نمود تا دست و پای او را با چهار میخ در زمین دوختند

وهلاک کردند و از انجمله حضرت آسیه زن فرعون نیز بر حضرت موسی علیه السلام ایمان آورده بود و چون فرعون را از و چیزیکه
نمایدامی حضرت موسی علیه السلام تصدیق میکرد و پند و نصیحت بازمی داشتند تا آنکه فرعون در غضب آمد و فرمود که ایشان را
با چهار میخ بربستند و بسنگ آسیا در وقت شدت گرمی آفتاب بر سینه ایشان گذاشتند تا آنوقت حضرت آسیه
با پروردگار خود مناجات آغاز نهادند که بار خدایا برای من خانه در بهشت بساز و از دست فرعون نجات ده حضرت
جبرئیل علیه السلام در رسیدند و روح ایشان را در بهشت رسانیدند در خانه که از مروارید برای ایشان ساخته شده بود داخل
کردند فرعون چون برخاست و دید معلوم کرد که روح بیجان ایشان افتاده است مایوس شد و برگشت و بعضی از مفسرین
گفته اند که مراد از میخها لشکرها است زیرا که کار لشکریان همه مبنی بر میخ است خانه های ایشان که خیمه و خرگاه است
همه بر میخها استوار می مانند و جانوران ایشان اسپ و شتر و گاو همه بمیخها بسته میشوند لهذا لشکر این در دادن میخ
آنقدر بخل می ورزند که شهریان در دادن زر آنقدر بخل ندارند و فرعون را لشکرهای بسیار بود خارج از حد شمار
گویند که در لشکر او رسم آن بود که امتیاز یک رساله از رساله دیگر و یک مثل از مثل دیگر برنگ اسپان مے شد مثلا یکیت
سواران بخیول می برآمدند و مشکین سواران غول دیگر و همچنین سواران اسپان ابلق که کمتر از رنگهای دیگر می باشند
نیز پیش لشکر بطریق پراول میرفتند عدد آنها هفتاد هزار بود از همین جا کثرت لشکرهای او را قیاس باید کرد چون از
بیان هر سه قصه که دلالت بر وقوع مجازات جمع کثیر اقویا در ان واحد در دار الابتلا که محل خرابیست می کند فارغ شدند حالا
بیان میفرمایند که هلاک کردن این هر سه گروه قوی سرکش نه بنابر طمع ملک و مال ایشان بود چنانچه بادشاهان را در هلاک اعدای
خود منظور می باشد بلکه بنابر دفع طغیان و سرکشی ایشان بود زیرا که حال ایشان این است الَّذِينَ طَغَوْا فِي الْبِلَادِ
یعنی کسانی بودند طغیان و سرکشی کرده بودند در شهرها و تخصیص شهرها برای آن است که غالبا محل امن و امان و مقام سکونت
هر فرقه از فرق انام می باشند و هر چند مالکان ملک ظالم و ستمکار باشند در شهرهای خود راه امن و عدل سلوک می دارند
و اگر ظلم و تعدی میکنند در صحرا و کوهستان و لشکرهای که خارج از قلمرو باشند میکنند و این هر سه جماعه مبارک در شهرهای خود طغیان
و سرکشی می ورزیدند فَأَكْثَرُوا فِيهَا الْفَسَادَ یعنی پس بسیار می کردند در ان شهرها فساد را و بسیار کردن فساد و
آنست که هم عقاید اهل شهرها را فاسد می کردند و هم رسم ظلم و تعدی و سلب اموال را رایج مے ساختند و هم قتل و سعی
شنیعه بعمل می آوردند پس هم دین مردم برباد میرفت و هم آبرو و هم جان و مال بخلاف ستمکاران دیگر که بیشتر در
اتلاف جان و مال ضرر ایشان میرسد فَصَبَّ عَلَيْهِمْ رَبُّكَ یعنی پس ماند باران ریخت بر ایشان پروردگار تو
که ذو ربوبیت او عام و جامع است چنانچه رب همه این است مظلومین نیز هست و ربوبیت و تعالی مظلومین را تقاضا

میفرماید که انتقام واجبی از ظالمان آنها گرفته شود سَوْطَ عَذَابٍ یعنی یک تازیانهٔ عذاب را و در لفظ تازیانه اشعار باین است
که این همه عذابهای شدید که مانند باران بر این هر سه گروه نزول کرد نسبت با آنچه در آخرت مستحق آن شده اند و برای ایشان
مهیا است حکم تازیانه دارد [illegible] پیشتر را بمجموع لفظ صبّ و سوط معلوم شد که برای عذاب دو استعاره فرموده اند اول باران که
لفظ صب ترشیح آنست دوم تازیانه که لفظ سوط تصریح بآن است و در عبارت واحده دو استعاره را جمع فرمودن از آئین کلام فصحا
است در کلام بشر یافته می شود چنانچه در آیهٔ فَاَذَاقَهُمُ اللّٰهُ لِبَاسَ الْجُوْعِ وَالْخَوْفِ مذکور است و نکته در تخصیص آوردن این قصه ها
آن است که استبعاد انتقام و مجازات جمع کثیر در اذهان عوام یا بجهت آن میباشد که آن جمع کثیر در نهایت مرتبه قوت و جلادت
اند که هیچکس تاب مقاومت آنها ندارد و برای دفع این استبعاد قصه شداد و عاد مذکور فرمودند یا بجهت حصانت مکان و استواری
قلعه است و برای دفع این استبعاد قصه ثمود ارشاد شد یا بجهت کثرت انبوه و افزونی لشکر باد و برای دفع این استبعاد قصه فرعون یاد
دهانیده اند و در هر قصه بطریق اجمال بیک دو لفظ که مشعر بوجه استبعاد بود ارشاد نمودند حالا مضمونی را که برای آن مضمون قسمهای
پنجگانه و قصه های سه گانه تمهید شده بود ارشاد میفرمایند که اِنَّ رَبَّكَ لَبِالْمِرْصَادِ یعنی بتحقیق ثابت شد که پروردگار تو
البته در کمین گاه است مانند کسیکه بر سر راه پنهان نشسته احوال گذرندگان می بیند و میداند که فلانی چه قسم گذشت و چه کرد و فلانی چه
آورد و چه برد تا بروقت مکافات برطبق آن بعمل آرد پس حضرت حق تعالی که در دنیا انتقام نمیفرماید بمحض برای استیفای اعمال
خیر و شر بنی آدم است که تا انقضای نوع انسانی آن استیفا متصور نیست نه آنکه از اعمال نیک و بد اینها غافل است یا از راه بی پروایی
انتقام مقصود ندارد پس اینهمه امهال است اهمال نیست و بیشتر این کمینگاه و انتظار در حق بندگان از جهت دادن و ندادن
مال و عزت و جاه و نعمت است تا به بیند که در صورت دادن مال و جاه و نعمت شکر میکند و از اندازه حد خود قدم بیرون نمی نهد
یا راه تکبر و فخر می سپرد و طغیان و سرکشی می ورزد و در صورت ندادن مال و جاه و نعمت نیز می بیند که آیا کفران نعمتهای
میکند و جزع و فزع مینماید یا صبر پیش گیرد و رضا بقضا شعار خود می سازد لیکن این کمینگاهی و این انتظار را
غیر از حق تعالی و پیغمبران و صدیقان و اولیا و عالمان ربانی هیچکس نمیداند و بنی آدم که از
کیفیت معامله غیب غافل اند هرگز این سر را نمی شناسند و بظاهر نعمت و مال فریفته می شوند و از ظاهر فقر و
تنگی جزع و شکایت میکنند و نا امید میگردند چنانچه میفرمایند فَاَمَّا الْاِنْسَانُ یعنی پس اما آدمی که از این معامله نهانی غافل است
دلیل غفلتش آنکه اِذَا مَا ابْتَلٰىهُ رَبُّهٗ یعنی چون امتحان میکند او را پروردگار او که در کمین گاه است بدادن مال فَاَكْرَمَهٗ
یعنی پس عزت می دهد او را بسبب جاهی که از دادن مال حاصل شده وَنَعَّمَهٗ یعنی و در نعمت وا میدارد او را بسبب
مال بسبب حصول نعمت است فَيَقُوْلُ رَبِّيْٓ اَكْرَمَنِ یعنی پس میگوید که پروردگار من مرا عزت داد

بی آنکه بحقیقت کار پی برده بدانند که این همه امتحان است از مکر الهی مامون نتوان بود و فریب نتوان خورد که چون پیش از این اول حال
عزت و مال داده اند در آخر حال نیز مناسب این عمل خواهند آورد و دیگر مقدمه هنوز در پرده احتجاب و اختفاست وَأَمَّا إِذَا
مَا ابْتَلَاهُ یعنی اما آدمی چون امتحان می کند او را پروردگار او بفقر و بی مایگی فَقَدَرَ عَلَيْهِ رِزْقَهُ یعنی
پس تنگ کند بروی رزق او را اگرچه بقدر حاجت ضروری که بقا بآن مربوط است فَيَقُولُ رَبِّي أَهَانَنِ
یعنی پس میگوید که پروردگار من ذلیل ساخت مرا بی آنکه پی بحقیقت کار برده بداند که این همه برای امتحان صبر و سکون
من است و هنوز مقدمه عزت و ذلت در پرده اختفاست ای بسا فقر که موجب عزت آخرت گردید و بسا دولت و مال که
موجب حسرت و وبال در آخرت شده پس بر ابتدای مال دنیا غره شدن و در هر دو صورت نعمت و بلا معامله غیب را
که امتحان و آزمایش است نفهمیدن دلیل غفلت عظیم است از مضمون اِنَّ رَبَّكَ لَبِالْمِرْصَادِ باقی ماند درینجا چند سوال که جواب
آن ضروری است اول آنکه لفظ فا برای تفریع می آید و کلمه اما در لغت عرب برای تفصیل مجملی است که در کلام سابق گذشته باشد
درین کلام آن مجمل کجاست و تفریع و تفصیل با چه چیز تعلق دارد جوابش آنکه آن کلام مجمل مضمون اِنَّ رَبَّكَ لَبِالْمِرْصَادِ است زیرا که
از آن مضمون معلوم شد که پروردگار عالم در صدد آزمایش و امتحان است و از احوال بندگان غافل نیست و این تقاضا می
که بندگان نیز خبردار و پرحذر باشند و غافل نشوند لیکن آدمی در غفلت گرفتار است و بیان غفلتش در هر دو صورت عزت
و ذلت و دولت و فقر تفصیل آن مضمون شد و این تفصیل را بران اجمال بلفظ فا تفریع فرمودند دوم آنکه در جانب ابتلا بدولت
فاکرمه فرمودند و از زبان بنده نیز فاکرمه نقل فرمودند و در جانب ابتلا بفقر فاهانه نفرمودند و از زبان بنده فاهانن
نقل فرمودند در تغیر این اسلوب چه نکته است جوابش آنکه تنگی رزق در حقیقت سبب اهانت نیست پس فقر را اهانت گفتن
کار بنده غافل است نه مطابق واقع زیرا که بسا اوقات فقر ظاهری سبب صلاح معاش و معاد بنده می شد بلکه سبب عزت دنیا
نیز می گردد چنانچه در جماعه از اولیا که در فقر و بی مایگی گذرانیده اند مشاهده محسوس است و دولت و مال در حقیقت سبب عزت ظاهر
است و در غالب احوال گو سبب خست آخرت نباشد بهر صورت بسط رزق در دنیا بهتر از خسران دنیا و عاقبت است معهذا این نکته بلفظ
فاکرمه درین جا افزودند سوم آنکه اصل کلام چنین معلوم میشود که فاما الانسان فیقول ربی اکرمن اذا ما ابتلاه فاکرمه واما هو
فیقول ربی اهانن اذا ما ابتلاه فقدر علیه رزقه پس لفظ فیقول خبر مبتدا است در هر دو جا و اما اذا ما ابتلاه ظرف یقول است و در کلام مجید
اول اما را بر انسان داخل کردند و باز اما را بر اذا ما ابتلاه که ظرف یقول است آوردند درین تغییر چه نکته است جوابش آنکه در حقیقت
اما بر ظرف داخل است زیرا که از آوردن لفظ اما تفصیل انسان منظور نیست بلکه تفصیل ابتلای او بدولت و فقر و در قرینه اولی که لفظ
انسان متصل اما وارد است برای تعیین مرجع ضمایر است که سابق مذکور نشده پس بنظر معنی اصل کلام را چنین باید فهمید که آن نکته

+ وان کان مطمع نظر فی الاسناد رعایة الفاصل من غیر تکلف فی کلتا الحالتین فاما اذا ما ابتلاه ربه فاکرمه ونعمه فیقول ربی اکرمن واما اذا ما ابتلاه فقدر علیه رزقه فیقول ربی اهانن + بلکه اگر تامل عمیق کرده شود درینجا دو تفصیل منظور است اول آنکه + انسان

منعقد غافل عن کون ربه لبالمرصاد فی کلتا الحالتین + دوم آنکه + اما فی حالة الابتلاء بالنعمة والمال فلا یتلقی النعمة بالشکر

واما فی حالة الابتلاء بالفقر والضیق فلا یتلقاه بالصبر ولا یدری ان ربه مترقب لمجازاته علی معاملته + چون تفصیل اول

مقصود بالذات نبود لفظ انسان را که از ان تفصیل در صدد این تفصیل افزود وند اشاره باشد بان تفصیل و تفصیل دوم را بنا

وارد ساخته اند زیرا که مقصود بالذات بود والله اعلم چهارم آنکه انکار و مذمت انسان بر گفتن + اگرمن و اهانن + که ازین

کلام اعجاز نظام مستفاد میشود بر چه چیز متوجه است حالانکه انسان بیچاره درین گفتن صادق است چنانچه در جانب اکرام

مطابق آن خود هم ارشاد فرموده اند لیکن مطابق واقع است زیرا که فقر و تنگی معاش بیشتر اوقات موجب ذلت و

اهانت در نظر ظاهر بینان میگردد چنانچه گفته اند که + عزة الدنیا بالمال وعزة الآخرة بالاعمال + جوابش آنکه انکار و مذمت

بر گفتن اکرمن و اهانن بنا بر ان جهت است که مطابق واقع نیست بلکه از ان جهت است که بنده در قید اکرام و اهانت دنیاوی

گرفتار شده از امتحان و آزمائش که در پرده اکرام و اهانت مستور و مختفی است غافل گردد و حقیقت اکرام و اهانت را که روز

جزا ظهور خواهد گرفت نمی داند و سوای اکرام و اهانت دنیاوی اکرامی و اهانتی تصور نمی کند پس بنده مشابه طفل ناقص العقل

است که نیشکر را ندیده را تشکر میداند و دوائی بدمزه را که سراسر در حق او نافع است زهری پندارد و انکار و توبیخ بر قصور

فهم اوست که اکتفا از حقیقت بصورت می نماید و از باطن بظاهر پنجم آنکه معنی ابتلا موافق عرف در فقر ظاهر است و در

دولت و اکرام ابتلا چه معنی دارد جوابش آنکه ابتلا در لغت بمعنی امتحان و آزمائش است و چنانچه در فقر آزمائشی است

که صبر خواهد کرد یا نه در دولت نیز آزمائشی است که شکر خواهد کرد یا نه بیت باده نوشیدن هشیار نشستن سهل است + گر

بدولت برسی مست نگردی مردی + پس ابتلا درینجا بمعنی لغوی است نه بمعنی عرفی و چون از بیان تفصیل حال آدمی در

هر دو صورت دولت و فقر فارغ شدند حالا او را برادا نکردن حقوق مال و لوازم شکر و صبر توبیخ میفرمایند کلا

یعنی مقدمه چنین است که بدادن مال و جاه و نعمت شده استحقاق بزرگی خود نزد خدای تعالی نهند و نعمتهائی او را

در مرضیات او صرف نه نمایند چنانچه شما آدم می کنند بل لا تکرمون الیتیم یعنی بلکه شما عزت نمی کنید

یتیم را حالانکه خدای تعالی شما را جاه و عزت برای آن داده است که مردم بی عزت را عزت دهید خصوصا یتیم که اسباب

بی عزتی از هر طرف جمع دارد و چنانچه مال زاید برای آن داده است که گدایان و اهل احتیاج را مال عاید نمائید و شکم بی نوایان سیر

کنید و شما این کار نمی کنید ولا تحاضون علی طعام المسکین یعنی و هم دیگر را ترغیب و تاکید نمی کنید بر خورانیدن

جدا بکار آرید مال خود را بی صرف است مال صبیان نیز بی محابا تصرف می کنید زیراکه وَتَأْكُلُونَ التُّرَاثَ
أَكْلًا لَمًّا یعنی و می خورید میراث صبیان خود را خوردن بی امتیاز و بی صرفه فرق نمیکنید در میان حق خود که
حلال است و حق غیر که شما می خورید که حرام است پس نهیه شما کمتر از رتبه فهم جاهلان است که مال خود را اول بوجهی کنند آنچه
در وجه منفعت و مصلحت خرج می کنند می خورند و الا می گذارند و اگر کسی گوید که همراه این مال خود است که یتیم و مسکین این زمان
مدسیم و دماسے از پدر خود میراث یافته ام که حق شرکای خود را خورده باشم در جواب گفته می شود که وَتُحِبُّونَ
الْمَالَ حُبًّا جَمًّا یعنی دوست میدارید مال را دوست داشتن بسیار هر چند بلاے در دست داشته باشد لیکن دلهای
شما گرفتار دام بلا است اگر بدست شما افتد بیان کنید که دیگران بکنند از لفظ جما معلوم می شود که فی الجمله حب مال و تعلق دل بقدر یکه
در دفع حاجات ضروری تواند کرد مذموم نیست زیراکه بقای نظام عالم بآن مربوط است آنچه مذموم است همان قدر است که زاید
از حاجت است كَلَّا یعنی چنین نباید فهمید که خدا تعالی از اعمال نیک و بد بندگان غافل است تا مجازات بندگان
بر اعمال ایشان مقصود ندارد بلکه او تعالی در کمین گاه است و منتظر آمدن وقتی است که حکمت او تعالی مجازات را با آن
وقت مربوط ساخته است و بیان آن وقت این است إِذَا دُكَّتِ الْأَرْضُ دَكًّا دَكًّا یعنی و قتیکه کوفته شود زمین کوفتن
بسیار تا آنکه ریزه ریزه شود کوه ها و بلندی و پستی زمین هموار گردد و این حالت بسبب زلزله خواهد بود که در وقت قیامت
پیدا خواهد شد و بسبب آن زلزله مردگان از قبرها خواهند برآمد و بسبب نفخ صور ارواح با ابدان متصل خواهند گشت وَجَاءَ
رَبُّكَ یعنی و بیاید پروردگار تو یعنی بصفت جلال و قهر تجلی فرماید و متوجه مجازات بندگان شود وَالْمَلَكُ صَفًّا
صَفًّا یعنی و بیایند فرشتگان صف صف فرشتگان هفت آسمان هفت صف باشند و حاملان عرش صفی دیگر و علی
هذا القیاس وَجِيءَ يَوْمَئِذٍ بِجَهَنَّمَ یعنی و آورده شود آن روز جهنم را و مراد از آوردن ظاهر کردن است
چنانچه در آیه دیگر فرموده اند که و برزت الجحیم لمن یری و در بعضی روایات وارد است که هفتاد هزار فرشته دوزخ را از
مقام خود بهفتاد هزار مهار کشیده جانب چپ عرش عظیم بیارند و چون صد و بیست ساله راه از موقف حساب ماند شراره ها
بیرون اندازد و آواز خریدن او از آن مسافت بگوش اهل محشر برسد و آن وقت ترسی عظیم بر همه حاضران آن مجمع مستولی
شود و پیغمبران از منابر و کرسی فرود آیند و خلایق همه بر زانو نشسته نفسی نفسی گویند يَوْمَئِذٍ يَتَذَكَّرُ الْإِنْسَانُ
یعنی در آن روز پند خواهد گرفت و یاد خواهد کرد آدمی که آنچه پیغمبران و نصیحت کنندگان میگفتند که جزای کردار نیک و بد
حق است و قیامت آمدنی است راست و درست بود زیراکه اسباب مجازات همه جمع شود زندان خانه مثل دوزخ بکمال
هولناکی حاضر و پیادگان برای گرفت و گیر و بند و کشاد مثل فرشتگان در کثرت بی شمار موجود و حاکم قاهر مثل

حضرت رب العزت بکمال سطوت و جلال تجلی و زمین که مسکن و مقر اجساد و ارواح بود همه با هم ... شده
گریزد و نه ماند و نه قلعه محکم و مکان حصین در آن نظر می آید لیکن یاد کردن آنوقت هیچ سود نه دهد چنانچه میفرماید وانی
له الذکری یعنی وچه فایده میکند او را یاد کردن آنوقت پند گرفتن و یاد کردن زیرا که آن روز معمول عمل نیست [illegible]
نیست امروز پند باید گرفت تا همان روز بکار آید والا غیر از حسرت و ندامت که اشد انواع عذاب است هیچ دست نخواهد
آمد چنانچه میفرمایند یقول یا لیتنی قدمت لحیاتی یعنی خواهد گفت آدمی که ای کاشکی من پیش فرستادمی برای
زندگانی خود چیزی که ذخیره میشد از مال و اعمال نیک مثل ایمان و طاعت و این حسرت او را سخت تر از عذاب جسمانی خواهد بود
فیومئذ لا یعذب عذابه احد یعنی پس در آن روز هیچکس عذاب نخواهد کرد مانند عذاب خدا نه آتش و نه موکلان
آتش و نه مارها و کژدمها که در آتش خواهند بود زیرا که عذابی که از ینها می آید عذاب جسمانی است و عذابی که حق تعالی بروح این
تقصیر دار را به حسرت و ندامت خواهد فرمود عذاب روحانی است و عذاب جسمانی را با عذاب روحانی هیچ نسبت نیست
ولا یوثق وثاقه احد و مقید نخواهد کرد مانند مقید کردن خدا هیچکس زیرا که موکلان دوزخ هرچند بطوق و زنجیر
و بند کردن دروازه ها و پوشیدن سرپوشها گناه گاران را مقید کنند لیکن عقل و خیال اینها را مقید نتوانند کرد و عادت عقل
و خیال است که التفات بامور کثیره مینمایند بعض آن امور از بعض دیگر حجاب میشوند پس در عین قید شخص را وسعت التفات [illegible]
حاصل میباشد بخلاف آن کس که حق تعالی عقل و خیال او را از التفات بامور کثیره باز داشته باشد و بسمت یک چیز موهوم
بتمامه متوجه گرداند که آن قید بهزاران مرتبه از قیود بدنی سخت تر میباشد و لهذا مجانین و سودائیان را در عین سیر باغ و صحرا ضیقی از
وهم و خیال بهم می رسد که آن همه عرصه فراخ در نظر آنها تنگ تر از حلقه خاتم می نماید و لنعم ما قیل اذا کان قلب المرء فی الامر حائرا [illegible]
من تسعین رحب السباسب بعضی قاریان معتبر ولا یعذب ولا یوثق را بصیغه مجهول خوانده اند و درین صورت معنی ظاهر است یعنی
عذاب کرده نشود مانند عذاب این غافل هیچکس و بند کرده نشود مانند بند کرده شدن این غافل هیچکس زیرا که گناه گاران دیگر
هرچند مرتکب گناهان بودند اما از آن روز غفلت نداشتند احیانا ترس آن روز در خیال ایشان میگذشت چون آن روز را به [illegible]
چندان متاثر و مدهوش نشوند که از سابق بیم آن داشتند و در حق آن بلای ناگهانی نباشد و در عذاب و بند ایشان نسبت [illegible]
جز التحقیقی نیز حاصل شود و در آن روز پر هول که اول وهله همه را از نیکان و بدان اضطراب و فزع لاحق گردد و مطیعان
نیکان را تسلی بخشند و ندا در رسد که یا ایتها النفس المطمئنة یعنی ای جان آرمیده بحق که التفات بغیر از حق
نداشتی ترا که فوت شدن زمین و دیدن صفهای فرشتگان و شنیدن آواز پر هول دوزخ چه پرواست ارجعی الی
ربک یعنی باز گرد بسوی پروردگار خود که دایما در شهود او مستغرق بودی و بماسوی التفاتی نداشتی راضیة مرضیة

در این حالت که خوشوقت شوند بتجلی جمال مشهودی حق و پسندیده شده بظهور آثار جمال جمیل مطلق در تو **فَادْخُلِي فِي عِبَادِي** یعنی پس داخل شو در زمرهٔ بندگان مقرب من که در مقام دیدار مانند و مبتهج اند و این اعلای مراتب سعادت حالی است **وَادْخُلِي جَنَّتِي** یعنی و داخل شو در بهشت من که آن مقام استیفای لذات حسی است از ماکولات و مشروبات و منکوحات و ملبوسات و مساکن طیبه این اعلای مراتب سعادت جسمانی است رزقنا الله الفوز بالسعادتین درین جا باید دانست که نفس انسانی را در قرآن مجید به سه صفت موصوف فرموده اند اماره و لوامه و مطمئنه آمارگی صفت نفوس کافران گناه کاران است که از کفر و گناه باز نمی آیند و نفس ایشان هر وقت بکارهای بد میسر ماید و لوامگی صفت نفوس گناه کارانی است که بر بدی خود ندامت می کشند و بعد از ارتکاب خود را خود ملامت کنند که چرا کردیم و چه کردیم و مطمئنگی صفت نفوس انبیاء و اولیاء و صلحای امت است که در ایمان و طاعت و ذکر و فکر حق اطمینان دارند و کشاکش دواعی و خطرات معاصی ایشان را مزاحم حال و مکدر اوقات نمیگردد و بعضی گویند که امارگی صفت ذاتی هر نفس است که در وقت غلبهٔ شهوت و غضب بر حکم عقل و شرع ظهور میکند و لوامگی نیز صفت نفس است وقتیکه بعقل و شرع رجوع می نماید و خیر و شر را می فهمد و اطمینان نیز صفت نفس است چون نور ذکر و تسبیح قوی مستولی میگردد و حضرت امام حسن رض فرموده اند که همه نفس ها در قیامت لوامه باشند و خود را ملامت کنند که اگر طاعت کرده چرا بیشتر نکرده و اگر معصیت کرده چرا کرده و هر چند اصل وقت این ندا و بشارت هنگام فزع اکبر است که روز قیامت خواهد شد اما نمونه آن در وقت مرگ هر مومن ظهور می نماید چنانچه از عبد الله بن عمر رضی الله عنهما مروی است که از آن حضرت صلعم شنیده ام که چون مرد با ایمان را اجل می رسد بر سر بالین او فرشته های نیک منظر خوش لباس معطر بدن می آیند و میگویند که ای جان آرمیده بحق براحت و آسایش بیرون آی که از تو خدا تعالی خوشنود است جان مومن بشادی تمام بیرون می آید و عالم از بوی خوش او معطر میگردد و فرشتگان او را در جامهای حریر معطر میگیرند و دروازه های آسمان کشاده می شوند و دربانان آنجا مرحبا گویان استقبال میکنند و برای او آمرزش میخواهند او را زیر عرش می برند تا حق سبحانه تعالی را سجده کند حضرت میکائیل را فرمان می شود که آن جان را در مقر جانهای مومنان نیکوکاران برده داخل نمایند و گور او فراخ گردانند تا راحت و آسایش باو برسد و او را گویند که بآرام بخسپ مانند نو عروسی که او را کسی بر خواب میکند و برعکس این معامله با کافران واقع شود

سورة البلد

که بیست و دو آیت هشتاد و دو کلمه سه صد و سی و یک حرف است این سوره بلد از انجهت نامیده اند که در اولش قسم بشهر مکه معظمه خورده اند و بلد در لغت عرب شهر را گویند و ملاحظه حال آن شهر در آن وقت که وقت قسم خوردن بلد و دلیل ظاهر و برهان باهر است بر آنکه آدمی را از تحمل مشقت و رنج در دنیا یا در آخرت چاره نیست زیرا که چون این قسم شهر با عظمت مجمع چنین مشقت ها باشد شهرهای دیگر بالاولی از مشقت ها که شدید خالی نباشند و انسان چون مدنی الطبع است

بودن شهر

ف: بیان اقسام نفوس انسان

بدون تہیہ سکونت نمی تواند کرد و ہیچ شہر محل راحت نیست مصرع بیچ کنجے بے دد و بی دام نیست و عظمت تمام کرد بوجوہ بسیار است از انجملہ آنکہ محل حرام الٰہی است و مقام امن و مرجع خلق کہ در ہر سال ہزاران بلکہ لکھوک از خلایق ایسیدہ و بلاد دور دست قصد آن میکنند و جائی ادای دو نسک عمدہ است کہ حج و عمرہ اند و اول بنا ہائی دنیا است و قبلۂ عالم و مقام حضرت خلیل علیہ السلام در انجا است با آثار دیگر و آنکہ مولد حضرت محمد مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وسلم است و مہبط وحی بر آن جناب از جانب خدا و وجہ ربط این سورہ با سورۂ والفجر آن است کہ در آن سورہ تاکید بر عزت و حرمت داشتن یتیم و خورانیدن طعام مسکین نموده است و عتاب آن مذکور است و درین سورہ نیز ہمین مضامین منظور و نیز در آن سورہ ہلاک کردن کفار اقوام سابقہ بسبب گناہان مذکور است مثل عاد و ثمود و فرعون و درین سورہ نیز توبیخ بر کافری است کہ بقوت خود نازش میکرد و ہیچ کس را بخاطر نمی آورد و سبب نزول این سورہ آنست کہ کافری بود در قریش نام او کلدہ ابن اسید پہلوانی قوی ہیکل زورآور و او را ابو الاسد کنیت داده بودند و قوت او باین مرتبہ بود کہ پوست گاؤ عکاظی را زیر قدم خود میداشت و جماعت کثیر را میگفت کہ این پوست را از زیر قدم من بیرون کشید جماعۂ کثیر قوت خود صرف می کردند و آن پوست پارہ پارہ می شد و از زیر قدم او جنبش نمیکرد و چون آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم او را دعوت باسلام کردند ایمان نیاورد و سخنان درشت گفت کہ تو مرا از زندانی می ترسانی کہ ہمگی نوزده موکل دارد آنہا را بس کیست جہت کفایت تو ام کردکیست کہ برمن غالب آید و نیز مرا باغی میسر نیست و من در شادیہا و مروتہا مالہای تو بر تو خرج کرده ام اگر آن مالہا را شمار کنی آن باغ سر سو تو باز بود و پیرایہ و اشجار و انہارش در برابر آن ہیچ نماید در جواب این سخنانش حضرت حق تعالیٰ این سورہ فرستاد و مضمون این سورہ آنست کہ آدمی را بر قوت بدن و زور بازو و کثرت مال و علو نام و جاہ مغرور نباید شد و ابتدای خلقت خود را تا غایت موت و ربطہ باید داشت کہ چہ قسم شدائد در پیش است کہ طاقت تحمل آن بی اعانت الٰہی میسر نیست و مال را وقتی نعمت توان دانست کہ در عقبات آخرت بکار آید و الا نام و جاہ دنیا چون آب سراب و نقش بر آب است +

بسم اللہ الرحمٰن الرحیم لَآ اُقْسِمُ بِھٰذَا الْبَلَدِ + یعنی سوگند میخورم باین شہر و لا در اصل بمعنی نفی است و درین جا برای تاکید قسم آوردہ اند چنانچہ در لغت عرب بسیار مستعمل است کہ در مقام تاکید قسم این لفظ را می آرند و وجہ فہمانیدن تاکید ازین لفظ آنست کہ قسم مشعر بر آن سخن میخورند کہ آن سخن کسے منکر باشد پس اول بہ کلمہ لا انکار منکر را نفی می نمائید بعد از آن بقسم اثبات مطلب خود می کنند پس گویا مطلب دو چند ثابت می شود و ابطال نقیض و اثبات عین و اگر لفظ قسم ذکر کنند اثبات مطلب یکجہ خواہد شد لہذا آوردن کلمہ نفی موجب زیادتی تاکید تعبضی از علما مے گویند کہ مراد نفی قسم است یعنی حاجت قسم بر این مطلب نیست کہ بر ظاہر است و بعضی گفتہ اند کہ این کلمہ دلالت

بر ابزای

بزرگی مقسم به کنید یعنی آن چیزها بالاتر از آن است که بر این مطلب سهل ثابت قسم توان خورد و در هر دو صورت کنایه تم
ثبوت مطلب ثابت یا دعای نظیر آن پس از ین پر و نیز تاکید ثابت شده و چون مطلب قسم آنست که خلقت آدمی از ابتدا
تا انتها در مشقت و رنج است باین شهر که شهر مکه است قسم خوردن بنهایت مناسب این مطلب واقع شد زیرا که شهر مکه
اصل تمام زمین است که اول بر روی آب همین نقطه پیدا شده بود بعد از آن از ان نقطه تمام زمین را پهن کرده گسترانیدند و
زمین اصل ماده انسان است پس اصل الاصل او چون محل مشقت و رنج باشد او را از کجا توقع باید داشت که از مشقت و رنج
خلاصی یابد آمدیم بر آنکه این شهر مکه را چه سبب مقام مشقت و رنج است اول آنکه زمینی است سنگلاخ در ریگستان واقع شده
اصلاً قابل زراعت نیست و آبها شور و دور از سطح زمین و بسبب سنگلاخی کندن چاه در ان دشوار پس قحط آب و غله مدام
ساکنان آن جا را لاحق است دوم موضعی واقع است که آفتاب تمام گرما که دو ماه جوزا و سرطان است متصل سمت الرأس
آنها چپ و راست می باشد و موجب احراق عظیم می گردد و بسبب انعکاس شعاع آفتاب از کوهستان آنجا نیز شدت گرمی
میشود و سموم مهلک می وزد و باین جهات بی برگی و بی نوائی سکنه آنجا تا آن جهان خوش طبعان روزگار نمی تواند شد و لهذا از
قدیم الایام پادشاهان ذوی الاقتدار بسوی آن ملک نگشته اند و از اخراج از ملک خود ساخته و هر که قصد آن مکان می کند به نیت
خالص زیارت می کند چه از اسباب تفرج و خوش گذرانی هیچ چیز ندارد و در سفر زیارت آن مقام معظم مشقتی و رنجی که کشند هم
در بحر و هم در بر ظاهر و هویدا است و این همه که مذکور شد اسباب مشقت و رنج دنیاوی در آن مکان عالیشان قبل از وجود
با وجود حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم متحقق بود چون بعثت ایشان واقع شد گلی دیگر شگفت و مشقتی دینی بس عظیم
رو داد که جماعه از اهل آن شهر با ایشان گرویدند و مذهب باطل آبا و اجداد خود را ترک دادند و عبادت بتان را گذاشتند در غایت
مخالفت و شقاق و منازعت و جدال پیدا شد و کافران بقتل و ایذای آن جماعه و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم کمر
بستند و اوقات سکنه آن شهر بسبب این واقعه هائله خیلی برنج و مشقت گذشتن گرفت هر روز [illegible] تمام جانبین دار و گیر
بود و ما سوا مشغول بود و اشاره باین مشقت و رنج تازه درین عبارت میفرمایند وَأَنْتَ حِلٌّ بِهَذَا الْبَلَدِ
یعنی سوگند من باین شهر در وقتی است که تو فرود آمده درین شهر چه بسبب نزول روح تو درین شهر هم این شهر را شرف
و بزرگی افزود که شرف المکان بالمکین و هم اسباب مشقت و رنج دینی زیاده گشت و مردم آن شهر در اکبر کبایر که قتل
و ایذای بهترین خلق الله است گرفتار شدند و حرمت حرم را که بپاس آن جانوران موذی را نمی کشتند و درختان
خاردار را نمی بریدند بالکل جواب صاف داده مخالف آن عقیده شدند و در آن وقت تلخی که از سکنه آن شهر بوقوع می آ[ید]
از ابتدای وجود آدم تا آن دم از هیچکس بوقوع نیامده باشد پس بسبب فرود آمدن این قید یعنی و انت حل بهذا البلد

یعنی این قسم را کمال البستگی با مطلب بهم رسید و چون درین قسم و مناسبت آن با مطلب نوعی از غموض و خفا بود که جز
اذکیای اتقیا نمی توانستند دریافت قسمی دیگر عام فهم نیز مذکور فرمودند وَوَالِدٍ وَمَا وَلَدَ یعنی قسم بزاینده و قسم
بانچه می زاید او را که هر دو در کمال مشقت و رنج گرفتار اند زیرا که زاینده را در اول ثقل حمل و سختی مرگی
طعام در دوره باید کشید و بعد از آن در پرورش طفل سختی ها و رنج ها باید دید و آنچه می زاید اول در تاریکی
رحم بکمال عجز و ضعف باید گذرانید بعد از آن درین محنت سرای فانی با نواع آلام جسمانی و روحانی مبتلا باید بود
و لهذا گفته اند که گریه طفل در ساعت تولد نشانه همین است که درین جهان گریان خواهد گذرانید و لنعم ما قیل
لما تؤذن الدنیا من صروفها :: یکون بکاء الطفل ساعة یولد :: والا فما یبکیه منها وانها :: لاوسع مما کان فیه وارغد
و بعضی از مفسرین گفته اند که مراد از والد آدم علیه السلام است که بچه مشقت از بهشت برآورده شد و نعمت دید و چه حسرتها کشید
را از وی سلب کردند مراد از ما ولد ذریت اوست که در عمر خود غیر از زمین دار المحنت را ندیده اند و از فراق وطن اصلی
خود بکمال حسرت و افسوس کشیده اند و ازین هر دو جنس قسم ثابت شد که اصل ترابی آدمی نیز محل مشقت
رنج است و اصل آبی آدمی نیز مورد مشقت و رنج حالا برین دلیل مدلول را متفرع ساخته می فرمایند لَقَدْ
خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي كَبَدٍ یعنی هر آئینه ما پیدا کردیم آدمی را در مشقت و رنج چه اصل آدمی در عالم خاک
زمین یکه است و اصل او در عالم آب نطفه آدم علیه السلام و هر دو در مشقت گرفتار و کبد را درین جا بفتح با باید خواند که
بمعنی مشقت است و کبد بکسر با که بمعنی جگر است نیز مشتق از همین است زیرا که در بدن آدمی بار رنجگیری ذمه اوست
در آوردن غذا و پختن آن و تقسیم آن مشقتها می کشد و دیگر اعضا بر لقمه پخته او متصرف می شوند و اگر
مشقت و رنج آدمی را بتفصیل بیان کرده آید دفترهای طویل می باید اما اجمالا این قدر باید دانست که اول
خلقت آدمی را اضداد چهارگانه حرارت و برودت و رطوبت و یبوست است و این هر چهار در مزاج او استیلای
خود میخواهند و در برهم زنی اعتدال او می باشند و پیوسته در کشاکش این چهار افتاده است باز چندگاه محبوس زندان
رحم است و چندگاه دیگر بکمال عجز و ناتوانی در گهواره مرده وار افتاده نه زبانی که ما فی الضمیر خود را بیان نماید و نه دستی و پائی که
خواهش خود را بآن طلب کند باز بدر آمدن دندان رنج کشیدن پستان مبتلا می گردد باز در مکتب بجهت تادیب معلم می کشد چون عقل
گرفتار شده در کشاکش کمین افتاده در انواع رنج و ملال پیچیده شد طبع را گاهی بر قوه شهوانی بهیمه از دلیل منشا و گرفتار
میکنند تا بامی معاشرت باری گران بر سر نهند و تمام روز برای فرد حقیری و را با تنش و دو عیاره بجهت چند نفر محبوس گان
[illegible] چند از ماده و نبال [illegible] گاو میده واند و گاهی از فوران قوه غضبیه شمار سباع درنده انداز دو نفرین خلق

و بد گوئی جهان نصیب او می شود مثل گرگ و یوز پنجه می گشاید و خلق را آزار میدهد و طرفه تر از این همه دشوار نیست دیگر آنکه
که هم موطبع است و هم مامور شرع و شرع راه مخالف طبع می نماید و طبع موافقت نفس میفرماید یا موقع عبادت یا عبادت مامور
است و باید دواعی گناه از گناه مهجور بهیچ رنجی در عالم نیست از جمع ضدها و راضی ساختن مخالفان هزار و این همه مشقتها
و رنجها متعلق بذات هر شخص دارد اما مشقتهایی که بجهت تعلق دیگران [illegible] نیست از این همه شدیدتر اند رعیت همیشه در اطاعت پادشاه
است و پادشاه در رعایت عدل و احسان بر همگنان ناگزیر است زند و رنج خدمتها در [illegible] و مادر و پدر در رنج نفقه دختر و پسر هم
چنین حال زن با شوهر و شوهر با زن بنده با خاوند و خاوند با بنده و همسایه با همسایه دیگر پس هیچکس از این نوع مشقت هم خالی نیست
با این همه مشقتهای دنیا مشقت سکرات موت و رنج مفارقت از فوت اولاد و تنگی قبر و ظلمت لحد و تنهایی در آن مقام سوال منکر و
نکیر و هول قیامت در روز نشور و ترتیب نامه عمل و خوف فضیحت در حضور اولین و آخرین و لحوق شرمندگی در وقت حساب و
وزن اعمال و استادن در مواجهه حضرت رب العزة و اگر معاذ الله با این همه در قسمت دوزخ افتاد خیبت و خسران ابدی نصیب
او شد مشقت و رنج او خارج از وصف گردید و چون کسی در این قسم مشقتها و رنجها از ابتدای عمر تا انتهای آن گرفتار باشد
او را فخر کردن بزور بازو و خرج کردن مال بسیار بغایت نازیبا است چنانچه می فرمایند ❊ اَیَحۡسَبُ اَنۡ لَّنۡ
یَّقۡدِرَ عَلَیۡهِ اَحَدٌ ❊ یعنی آیا گمان میکند این مخلوق از مشقتها و رنجها که قدرت نخواهد یافت بروی کسی تا جزای
او دهد از اعمال نیک و بد باز پرس کند حالانکه دم بدم مقهور قهر الهی و مقدور قدرت نامتناهی وست
بلکه از عهده اضعف مخلوقات او که مگس و پشه است نمی تواند بر آمد و چون بیشتر فخر او بخرج کردن مال بسیار
بود درین دعوی که بر من کسی قدرت نخواهد یافت بیشتر اعتماد او بر عزت و جاه خود و کش بود که از اتفاق مال بسیار
کسب کرده بود چه هر که مال بسیار خرج میکند در دلها عزیز و در نظرها رفیع القدر می نماید و هیچکس بر قصد تذلیل او بسبب
حیا یا بسبب توقع نفعی که از و عاید میشود نمیتواند شد اقدام نمیکند در ازاله این عزت [illegible] او و ابطال این اعتماد
او می فرمایند یَقُوۡلُ اَهۡلَكۡتُ مَالًا لُّبَدًا یعنی در مقام فخر در اثبات آنکه بر من کسی قدرت نخواهد یافت می گوید که نیست
و نابود کرده ام مال بسیار تو بر تو در هر مقدمه صرف مبالغ خطیر نموده ام و باین سبب جاه و عزت من در دلهای
مردم جا گرفته هیچکس اقدام بر مقابله من نمی تواند کرد اَیَحۡسَبُ اَنۡ لَّمۡ یَرَهٗۤ اَحَدٌ ❊ یعنی آیا گمان میکند که ندیده
است او را هیچ کس و حقیقت کار او که در شکم مادر گرسنه و برهنه آمده بود و یک پشیز در ملک خود نداشت باز چون کسب مال شروع کرد از کدام وجه کرد
حلال یا حرام باز چون مال خرج کرد در کدام مصرف کرد جا یا بیجا و بکدام نیت کرد برای خدا یا برای فخر و ریا پس آنچه خرج کرده مالیکه در دست او
بود محض [illegible] و بیشتر از وجه حرام حاصل کرده و در جاهای حرام صرف شده به نیت فاسد مبدل گشته فخر و ابتهاج [illegible] اگر این فخر او ابتهاج [illegible] کسی میکرد از ابتدای حال

نیست باطنی او آگاه نباشد گنجایش نبود کمال بیحیائی اوست که در مقابله رب الارباب وعالم السر والخفیات و
دانای حال و استقبال زبان بعجز نگشوده واگر اما اذاه کفر و جهل انکار دیدن او و تماشای کند در جواب آن حق تعالی
چنین میفرماید اَلَمْ نَجْعَلْ لَّهٗ عَيْنَيْنِ آیا نگردانیده ایم ما برای او دو چشم تا چیزها را ببیند و هر که چیز خود را بینائی
بخشد و اسباب بینائی سرانجام دهد خود چه قسم در بینائی تصور داشته باشد و اگر دیدن خدا را مسلم دارد و گوید که آنچه
در دل میگذرد است از نیات او را کسی نمی تواند دانست در جواب او میفرمائید که وَلِسَانًا وَّشَفَتَيْنِ یعنی
آیا نگردانیده ایم ما برای او یک زبان و دو لب پس هر که قدرت اظهار ما فی الضمیر دیگران را بخشیده باشد او چه قسم بر ما فی
الضمیر دیگری مطلع نشود و فائده زبان در آدمی ظاهر و باهر است که آن سخن گفتن و اظهار ما فی الضمیر نمودن است
و فائده دو لب چند چیز است اول مکیدن شیر و مانند آن از میوه ها مثل انبه وغیره دوم پوشیدن دهن از آنکه جانوری
یا خس و خاشاکی در آن برود سیوم پوشیدن دندان که وا ماندن آنها نهایت بدزیب است چهارم امداد نمودن در سخن
گفتن چه حروف شفوی مثل با و واو بدون شفتین نمی تواند بر آید و در حروف دیگر نیز مدد آنها ضرور است پنجم در طعام خوردن
و آب نوشیدن نیز استعانت و خائیدن و فرو بردن و برتافتن فضله آنها ضرور می افتد ششم دمیدن در نی و دیگر آلات
نفخ کردن منفعت اینها ظاهر و باهر است علمای دقیقه شناس چنین گفته اند که حق تعالی آدمی را دو چشم و یک زبان
داد تا اشاره باشد بآنکه گفتن او کمتر از دیدن می باید زیرا که دیدن او شامل است خیر و شر را و گفتن غیر از خیر المحمود نیست و برای
همین یک زبان دو نگهبان موکل فرموده اند که هر دو لب باشند تا بدانند که زبان خود را در لگام باید داشت چنانچه حق تعالی
میفرماید ما یلفظ من قول الا لدیه رقیب عتید یعنی تلفظ نمی کند آدمی هیچ کلمه را مگر آنکه نزدیک وی نگاهبانی است بیدار
مستعد برای همین کار و در حدیث صحیح است که هر که بخدا و روز آخرت ایمان دارد پس باید که چیز نیک بگوید یا سکوت
ورزد و در ترمذی [illegible] عقبة بن عامر روایت کرده است که من از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم پرسیدم که نجات در چه چیز
است فرمودند که زبان خود را بند کن و در خانه خود بنشین و بر گناهان خود گریه کن و سلف گفته اند که زبان آدمی
اژدهائی است مهلک که سوراخ او دهان وی است ولنعم ما قیل شعر احفظ لسانک ایها الانسان لا یلدغنک انه ثعبان
و از امام شافعی صریح منقول است که چون آدمی خواهد که سخن گوید اول می باید که فکر کند و از دل خود مشوره طلب نماید
اگر بداند که در سخن گفتن سراسر مصلحت است و از راه دین و دنیا مضرتی عاید نیست اقدام بر سخن گفتن نماید و اگر در مصلحت
یا مضرت شک دارد هرگز او را سخن گفتن روا نیست چه جای آنکه مصلحتی در آن نباشد و مضرتی مظنون یا متیقن هم
و نیز در حدیث است که چون آدمی صبح می کند تمام اعضا و جوارح او نزد زبان تضرع و زاری می نمایند و میگویند

گاهی ظالم و بی‌انصاف مکن ما همه وابسته بخوبی توایم اگر بر سر راه مستقیم باشی ما نیز نجات یابیم الا بگرده تو ما گرفتار شویم
و درین آیت تخصیص این سه نعمت را که چشم و زبان و لب است وجهی دیگر هم هست و آن آنست که چون آدمی متکلم در دنیا
می شود گرسنه می باشد و اول چیزی که از دنیا کسب کند برای قوت خود مکیدن شیر است از پستان و در مکیدن شیر ازین
سه عضو ناگزیر است تا شیره را ببیند و پستان را بزور لب بمکد و شیر را باستعانت زبان و چشیدن مزه در گلو
فرو برد پس هر که بر اول مکسوبات خود قادر نباشد که بقا در زندگی موقوف بر آنست بمکسوبات دیگر بچه وجه چه قسم
او را نازش رسا بود و اگر جانب مقابله که همان کافر ناحق گو است بگوید که هر چند خدا تعالی همه چیز را از ظاهر و باطن می بیند و
می داند لیکن من در جائی که خرج مال کردم و بنیتی که کردم معذور بودم زیرا که مرا همان محل و همان نیت مستحسن و مرغوب
افتاد و محل دیگر و نیت دیگر را نمی شناختم تا در آن محل و بآن نیت صرف مال نمایم در جواب ایشان می فرمایند که +
وَهَدَيْنَاهُ النَّجْدَيْنِ یعنی و دلالت کردیم او را و نشان دادیم از هر دو راه خیر و شر پس در دعوی ناشناخت
و بی تمیزی دروغ می گوید زیرا که اول او را عقل دادیم باز بواسطه انبیا و رسولان و واعظان بگوش او علامات راه نیک
و راه بد برسانیدیم و هر دو راه را در نظر او جدا جدا آوردیم او را در اختیار نمود و از راه راست کج افتاد و هرگز مال خود را
بمحل محمود صرف نکرد چنانچه میفرمایند فَلَا اقْتَحَمَ الْعَقَبَةَ یعنی پس نشد ازین کافر که بگذشت بر گریوه سخت و دشوار
و سختی و دشواری نیز از عمده علامات راه نیک است زیرا که راه بد بسبب ملایمت نفس و موافقت آن سهل و سبک
می نماید و بذل مال در مشتهیات و استیفای لذات آسان می شود و دشواری در بذل مال جائی است که هیچ قدرت یا توقع
منفعت در آن نباشد و محض ابتغاء مرضاة الله واقع شود چنانچه میفرمایند وَمَا اَدْرٰكَ مَا الْعَقَبَةُ
یعنی و چه چیز دانا گردانید ترا که چیست آن گریوه سخت و دشوار که بذل مال در آن بر طبع و نفس شاق و گران می آید فَكُّ رَقَبَةٍ
یعنی آن گریوه سخت و دشوار خلاص کردن گردن است و این چند نوع می باشد اول آزاد کردن برده از قید ملک خود دوم خلاص
کردن جان است از قصاص و خون که عوض او خون بها داده او را جان بخشی نمایند سیوم خلاص کردن قرضدار است که
او را قرض خواهان او در مطالبه حق خود گرفته مقید ساخته باشند با دای آن قرض او را از دست قرض خواهان نجات دهند چهارم
خلاص کردن اسیر است که کافری یا ظالمی او را بگیرد و برده ساخته باشد و بدون دادن مال خلاص نشود و در حدیث صحیح وارد است که
شخصی پیش آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم آمد و عرض کرد که یا رسول الله مرا دلالت فرمایید بر عملی که بسبب آن در بهشت
درآیم فرمودند آزاد کن برده را و خلاص کن گردن را او عرض کرد که یا رسول الله آیا این هر دو یک چیز نیستند فرمودند
نه آزاد کردن برده آنست که تنها او را تو بندرق خلاص دهی و خلاص کردن گردن آنست که مدد کنی در نجات او از

تا موافق یا از خوف و حضرت امام اعظم رحمة الله علیه از تقدیم فک رقبه بر اطعام مسکین که در این آیه واقع شده استدلال
کرده اند بر آنکه این اخراجات بهتر از صدقه اند و علمای دیگر بعکس این قایل شده اند گویند که در صدقه خلاص
جانست از هلاک زیرا که قوام بدن بغذاست و در آزاد کردن برده خلاص کردن از قیداست قید چندان مضر
نیست که از آن خوف هلاک باشد او اطعام فی یوم ذی مسغبة یعنی طعام خورانیدن است در روزی که در آن گرسنگی
واحتیاج بسیار باشد مثل ایام قحط و نایابی غله که در آن وقت خورانیدن طعام از بخشیدن زر و جواهر بهتر می گردد
یتیما ذا مقربة یعنی یتیمی را که قرابت هم داشته باشد مثل برادر زاده و عم زاده و خاله زاده و نیز و لکن این قید برای
آن آورده اند که طعام خورانیدن در هر وقت عبادتست زیرا که خورنده بغیر گرسنگی بمعتقد خورد پس هر شخص از غنی و فقیر در وقت
خوردن طعام محتاج می گردد و بخوردن طعام روح و تازه میشود و لهذا چون از آنحضرت صلعم پرسیدند که بهترین کارهای
اسلام چیست فرمودند که اطعام طعام است و سلام علیک کردن بهر کسی که در خورده شود و نماز گزاردن در شب وقتیکه مردم خوابیده
باشند و چون خورانیدن طعام در وقت قحط و نایابی غله واقع شود اجر او چند مرتبه افزون گردد زیرا که در غیر آن اوقات
اگر شخصی در ابتدای گرسنگی اذیت خواهد کشید بعد یکساعت یا دو ساعت بلب نان خواهد رسید و خوف هلاک جان نخواهد
بود بخلاف ایام قحط و نایابی غله که خوف هلاکست و در آن اوقات هم کسانیکه در قادر بر سعی و تلاش کسب معاش اند یا اولی واشیا
دارند بعد یکدو روز بلب نان میرسند و مهمه داران معاش آنها قلیل و کثیر خبرگیران میشوند و هم که از این باب هیچ ندارند خوف هلاک
بحد یقین می انجامد و احتیاج او به نهایت میرسد علی الخصوص یتیمی که علاقه قرابت هم داشته باشد که در خورانیدن او هم صدقه است هم صله
رحم که عبادت مستقله است و نیز خورانیدن یتیم علی الخصوص که صاحب قرابت هم باشد هیچ نفع عاجل و آجل متوقع نیست غیر
از ثواب آخرت زیرا که بسبب صغر سن کاری از دست او نمی براید و مدح و ثنای او را کسی اعتبار نمی کند و اگر در وقت
خورانیدن طعام او کسی حاضر هم باشد محمول بر پاس علاقه قرابت خواهد کرد پس باب ریا و افتخار بکلی مسدود و تمام
گشت و خلوص نیت بوجه اتم متحقق خواهد شد او مسکینا ذا متربة یعنی طعام خورانیدن گدایی است که
صاحب خاکساری باشد و بر خاک افتاده ماند و این قید برای آن افزوده اند که مسکین گاهی محتاج را گویند که
خرج او از دخل او افزون باشد چنانچه در سوره کهف واقع است ؛ واما السفینة فکانت لمساکین یعملون فی
البحر لیکن آن مسکین بمرتبه خاکساری و افتادگی نمیرسد تا خوف هلاک جان و را دمبدم لاحق حال شد و چون نوبت گدایی
[illegible] توقع نفع عاجل و آجل نمی یابد و صرف مال بغیر برای رضا خدا متحقق میگردد و چون بال [illegible] ریزد و چون [illegible] گاهی [illegible]
اعتقاد [illegible] جنسیت [illegible] میشود و [illegible] آخرت [illegible] گردد ناچار [illegible] از زمین [illegible] دیگر افزوده می فرماید

می فرمایند ثُمَّ کَانَ مِنَ الَّذِیْنَ اٰمَنُوْا یعنی باز با این همه باشد و از زمره کسانی که ایمان آورده اند و تصدیق دین و شریعت
پیغمبر وقت نموده تا این اعمال خیر آن کس در آخرت بسبب شامت کفر و تکذیب پیغمبر رایگان نشود و برباد نگردد و لفظ ثم
هر چند دلالت بر تراخی و تاخیر ایمان ازین اعمال میکند حالانکه ایمان شرط قبول جمیع عبادات و طاعات است و الشرط
متقدم علی المشروط لیکن مراد تاخیر و تراخی در بیان است نه در وقوع چنانچه گویند نماز وقتی مقبول می شود که از ابتدای تکبیر تا
سلام ارکان آنرا بترتیب ادا نماید باز وضو هم کرده باشد حالانکه وضو شرط نماز است پیش از نماز باید کرد لیکن در بیان مرتبه شرط
پستر از مرتبه مشروط است برای اشعار این تاخیر لفظ ثم را درینجا استعمال فرموده اند و اگر از اول ایمان را ذکر می فرمودند
چنان توهم میشد که ایمان نیز داخل در ارکان عقبه مالی است و در واقع چنین نیست و بعضی علما گفته اند که مراد تاخیر
در وقوع است زیرا که اعمال خیر کافران در توقف می باشند اگر در آخر عمر ایمان آوردند آن همه اعمال سابقه به برکت ایمان لاحق
مقبول می گردند و ثواب بران می یابند چنانچه در حدیث صحیح است که حکیم بن حزام برادر زاده حضرت
خدیجه علیها السلام از آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم بعد از اسلام سوال کردند که یا رسول الله من در کفر اعمال
خیر بسیار کرده ام فرمودند که اسلام تو آن همه اعمال را نیک ساخت و مقبول شدند پس معنی آیت برین تقدیر
چنین است که اول هر که بذل در وجوه مذکوره کرد بعد از آن توفیق ایمان هم یافت از پشته سخت و دشوار درگذشت
و علمای عربیت را در ترکیب این آیه اشکالیست مشهور حاصلش آنکه در کلام عرب نفی فعل ماضی بلا نیامده است مگر در دعا
چنانچه لا بارک الله فی سهیل یا بتکرار چنانچه در فلا صدق و لا صلی درین آیه فلا اقتحم نفی فعل ماضی بلا است و از هر دو نوع
خارج است جوابش آنکه چون عقبه را بچند چیز بیان کردند بحسب معنی ماضی مکرر رسید است پس گویا چنین فرمودند
فلا فک رقبة و لا اطعم فی یوم ذی مسغبة و لا کان من الذین آمنوا و در کلام بیشتر اعتبار معنی
کنند نه لفظ و معهذا لغت قرآن حجت کافیه است حاجت باستشهاد نیست و چون در بیان عقبه باین جا
رسیدند مرتبه کمال در بذل مال تمام شد حالانکه مرتبه تکمیل درین باب ارشاد میشود زیرا که کمال بدون
تکمیل چندان اعتبار را نشاید وَتَوَاصَوْا بِالصَّبْرِ یعنی با هم وصیت میکنند به صبر که مجموع مکارم
اخلاق است و در کتاب الله در بسی جا چند آیه تاکید بر آن واقع است و حق تعالی پیغمبر خود را بآن فرموده که فاصبر کما
صبر اولوا العزم من الرسل و ازین جا پایهٔ بزرگی صبر را توان برد که در قرآن ذکر او بر نماز نیز مقدم داشته اند
جائیکه فرمودند یا ایها الذین آمنوا استعینوا بالصبر و الصلوة و نیز رفاقت خود را مخصوص بارباب صبر گردانیده اند
که ان الله مع الصابرین و در هیچ جا ان الله مع المصلین و مع الصائمین و مع المتصدقین مذکور نشده و نیز بر هر عمل اجر مقرر فرمودند

فرموده اند و صبر را اجر بی حساب وعده نموده + قال الله تعالی انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب + و پیشوایی را
بصبر وابسته داشته اند + وجعلنا منهم ائمة یهدون بامرنا لما صبروا + و بنی اسرائیل را ببرکت صبر عزت دنیا و دین نصیب
ساختند + وتمت کلمة ربک الحسنی علی بنی اسرائیل بما صبروا + حالا حقیقت صبر را باید فهمید تا معلوم شود که وصیت بصبر گویا
وصیت بجمیع وجوه کمال کردن است حقیقت صبر آنست که شخص بمقتضای دین خود در وقت کشاکش طبع و نفس ثابت قدم
و استقلال کند و این استقلال و ثبات گاهی بجسم می باشد و آن دو نوع است از عبادت شاقه تکاسل نکردن و دل
نه دزدیدن و از وقوع مصائب متأثر نشدن و وضع خود را در بین نگاه داشتن و گاهی بنفس می باشد پس اگر از شهوتین که
شهوت البطن و شهوت فرج است نفس او متأثر نشود و خلاف دین حرکتی و خواهشی از وی صادر نگردد این را عفت نامند
و مقابل آن مجانت و مجور است و اگر در پرهیز کردن از مکروهات و شبهات و تحمل ناخوشیهای طبع نفس استقلال کند این را
صبر مطلق نامند و ضد او اضطراب و بی باکی است و اگر در حالت مالداری و دولتمندی نفس را در تحت حکم شرع ضبط نماید
و تکبر و نخوت بهم نرساند و ابتهاج و تفاخر نکند این را وسعت حوصله نامند و ضد آن تنگی حوصله است و اگر در جنگ از فرار
و تکاسل احتراز نماید آن را شجاعت نامند و ضد آن جبن است و در وقت فرو بردن خشم و اگر استقلال کند این را حلم نامند و
ضد آن طیش است اگر در سرانجام مهمات تنگدل نشود این را کشادگی سینه نامند و ضد آن تنگدلی است و اگر در راز داری
و پوشیدن اسرار بیجا نشود این را الکتمان نامند و ضد آن اظهار است و اگر در حفظ حقوق مثل ودیعت و دین احتیاط نماید
آن را امانت نامند و ضد آن خیانت است و اگر در لذات دنیا رغبت نکند و بقدر ضرورت اکتفا نماید این را زهد و قناعت نامند
و ضد آن حرص است بالجمله اکثر اخلاق ایمان در صبر مندرج است لهذا در حدیث صحیح وارد است که + الصبر نصف الایمان +
و صبر از حرام فرض است و از مکروه نفل و در دین چیزی بهتر از صبر نیست زیرا که بنای عبادت بر صبر است چه دخول در عبادت
مخالف مرضی نفس است و تمام کردن عبادت زیاده تر مخالف نفس می افتد اگر صبر نباشد هیچ عبادت سرانجام نشود و نیز
دنیا دار المحنت والبلا است جزع و فزع شاغل از طاعات اگر صبر نباشد محنتهای دنیا همیشه شخص را در جزع و فزع
گرفتار دارند و هیچگاه فراغ برای عبادت میسر نشود و ازین جا وجه تقدیم صبر بر نماز واضح شد و صبر را رنگهای مختلف و شعبه های گوناگون
است و در شرح هر رنگ مطلوب پس صبری که نسبت بلذات و زخارف دنیوی می باید آنست که میل و التفات بآن جانب نکند
و رعایت حق تعالی منظور دارد و صبری که در طاعات می باید اول محافظت نیت است از شوب ریا و دیگر منافیات اخلاص باز
محافظت ادای آن عبادت است از ابطال و افساد باز محافظت ثواب است از آنکه حبط شود و نیز محافظت عبادت است
از تکاسل و عدم رعایت اوقات و شروط و صبری که در معاصی می باید آن است که باز داشتن نفس را از رغبت در آنها باوجود

وجود

و تورع که عبارتست از پرهیز کردن اسباب و وسایل معصیت است قصد نماید و صبر یکه در مصیبت باشد دو قسم است زیرا که
مصیبت نیز دو قسم است اول مصیبتی که انتقام و مجازات بران در قدرت بنده می تواند بود و صبر برین قسم مصیبت آنست
که تحمل کند و مکافات نماید لا قولا و لا عملا + و در بیان سلف صالح اند دعای بد بر ظالم نیز احتراز کرده اند و آن را موجب نقصان
صبر دانسته چنانچه در حدیث صحیح وارد است که حضرت عائشه صدیقه نسبت بدزدی که متاع ایشان دزدیده بود دعای بد
میفرمودند و آنحضرت صلی الله علیه و اله وسلم شنیده ارشاد کردند که میخواهی عذاب آن دزد سبک گردد و وبال او تخفیف
پذیرد و اجر تو نیز کم گردد بروی دعا بد مکن تا وبال او سخت تر شود و اجر تو بزرگتر شود دوم مصیبتی که تدارک آن در دست بنده نباشد
و صبر درین قسم مصیبت آنست که جزع نکند و شکایت اصلا قولا و فعلا نماید **وَتَوَاصَوْا بِالْمَرْحَمَةِ** یعنی و وصیت می
کنند بهم دیگر را بمهربانی و شفقت بر خلق الله زیرا که این خُلق از اخلاق حضرت الوهیت است که + الرحمن الرحیم +
و از عمده صفات حضرت نبوت است که + بالمؤمنین رؤف رحیم + و منبع اخلاق محموده بسیار است عفو و کرم و
لطف و حلم از همین خلق پیدا می شود لهذا در حدیث صحیح وارد شده که + الراحمون یرحمهم الرحمن ارحموا من فی الارض یرحمکم من فی
السماء + و ابو یعلی طبرانی روایت کرده اند از انس بن مالک که روزی آنحضرت صلی الله علیه و اله وسلم می فرمودند که حق تعالی رحمت
خود را نازل نمیکند مگر بر رحیمان صحابه عرض کردند که یا رسول الله هر کس از ما رحمت دارد فرمودند که رحیم آن نیست که بجان و کس خود
خود رحمت کند رحیم آنست که بر جمیع مسلمین مهربان باشد کلان را مثل پدر و برابر را مثل برادر و خورد را مثل پسر داند و ابن عدی
در کامل از حضرت امیر المؤمنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه روایت میکند که آنحضرت صلی الله علیه و اله وسلم فرمودند که حضرت حق تعالی
می فرماید که اگر شما رحمت من میخواهید بر خلق من رحمت کنید و طبرانی روایت کرده است که آنحضرت صلی الله علیه و اله وسلم فرمودند
که مسلمانان را می باید که در شفقت و دوستی و حسن سلوک باهم مانند یک تن باشند اگر یک عضو از تن درد کند تمام تن برعایت او بی
خواب باشد و تب گیرد و طبرانی بعد از روایت این حدیث گفته است که من روزی آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم را بخواب دیدم و ازین
حدیث پرسیدم بدست مبارک اشاره کرده فرمودند که صحیح صحیح صحیح + روزی عاملی از عاملان حضرت امیر المؤمنین عمر بن الخطاب رضی الله
عنه برای ملاقات ایشان آمد دید که ایشان بر پشت دراز کشیده اند و اطفال غربا بر شکم ایشان سوار شده بازی میکنند عرض
کرد که این حرکت مناسب شوکت خلافت نیست فرمودند که مگر تو با رعایای خود این سلوک نمی کنی او عرض کرد که من چون
در دربار می نشینم گردن کشان و متمردان آنجا به هیبت من دم نمی توانند زد چه جای که اطفال فقیران و غریبان بر شکم من
بازی کنند فرمودند که تو بکار رعایا نمی آیی معزول باش ما را رفق و مهربانی بامت پیغمبر خود منظور است نه اظهار شوکت و هیبت
ریاست و نیز در بعضی احادیث مذکور است که ابدال امت مرا این منصب نه بزور اعمال حاصل میشود بلکه بسخاوت نفس

وصفای سینه و مهربانی بر مخلوقات خدا باین مرتبه میسر شوند حالا باید دانست که حق تعالی در باب تکمیل عبادت مالی این دو وصف
را که صبر و مرحمت است چرا ذکر تخصیص فرمود وجهش آنکه انفاق مال در وجوه خیرات و مبرات بدون این دو
صفت متصور نیست اول میباید که از مال حرام صبر کند و از تلذذ نفسانی بحلال نیز نفس خود را باز دارد و باید که
بسبب مرحمت و شفقت آن مال را بر محتاجان و مسکینان و یتیمان صرف کند پس صبر بمنزلهٔ رفع مانع است
چه حرص که مانع از خرج کردن مال است بسبب صبر زایل می گردد و مرحمت و شفقت بمنزلهٔ وجود مقتضی است و این
صفت از اخلاق حضرت ربوبیت است در ربوبیت احسان و پرورش را تقاضا می کند و چون رفع مانع مقدم بر
وجود مقتضی است در ذکر نیز صبر را بر مرحمت مقدم فرمودند و نیز درین جا باید دانست که در ازمنهٔ جاهلان اکثر
اوقات قسوت قلب و سختی دل را با صبر مشتبه میگردانیدند که در مصیبت و سختی خلق الله بی تاب شدن و قلق نمودن
منافی صبر است و بهمین خیال فاسد از اعانت اقارب خود و دیگر مخلوقات الهی محروم می مانند حق تعالی بنا بر رفع این وهم
وصیت بمرحمت را با وصیت صبر مقرون ساخت تا اشاره باشد بآنکه استقلال و ثبات در رسیدن حادثه و بسکه
لحوق ضرری بنده از بندگان خدا مظنون نشود و الابیت اگر بینم که نابینا و چاه است + اگر خاموش بنشینم گناه است
و لهذا بزرگان عرب در امثال خود گفته رفته اند که صبرک فی مصیبتک خیر من جزعک و جزعک فی مصیبة اخیک خیر من صبرک
اولئک اصحب المیمنة یعنی آن گروه که باهم این وصیت ها می کنند و بر طبق آن عمل می آرند ایشانند صاحبان یمن و برکت
آن است که از چیزی نفع بسیار علی سبیل الدوام حاصل گردد و از ایشان بسبب وصیت های که خلق بر آن تا قیام قیامت عمل
نمایند احسان بر فقرا و مساکین و بسیار بر یتیمان خاکسار تا قیام قیامت رایج و مرسوم گشته و نفعی کثیر دایم بخلق الله رسیده
و خود ایشان را ثواب آن همه احسانات در جریدهٔ اعمال ثبت گردیده و بعضی از مفسرین میمنه را بر جانب راست حمل نموده اند
زیرا که در عرف عرب جانب راست را میمون و مبارک میدانستند و لهذا از سانح تبرک می جستند و جانب چپ را شوم و
منحوس می انگاشتند و لهذا از بارح بدشگونی میگرفتند و اهل نجات را روز میثاق از جانب راست پشت حضرت آدم علیه السلام آورده اند و
و روز قیامت ایشان را نامه های اعمال بدست راست دهند و بهشت که جانب راست عرش عظیم در آن روز خواهد بود ایشان را فراخ خواهند کرد
که و پس این معنی نیز اصحاب المیمنة همین بزرگواران اند و الذین کفروا بایتنا یعنی کسانیکه انکار کردند احکام ما را هر چند
بنا بر نیات فاسده و اغراض دنیوی خود یا خوشنودی تابعان و معبودان خود دیگر بنا بر اخلاص کرده باشند و یتیمان و مسکینان را طعام خورانیده و
باهم بصبر و مرحمت وصیت نموده لیکن بسبب شوم کفر هیچ بکار ایشان نخواهد آمد بلکه هم اصحب المشئمة یعنی ایشانند صاحبان
شآمت و نکبت که کفر عظیم و ایم یک کلمهٔ کفر نصیب ایشان شد و همه خیرات و مبرات ایشان برباد فنا رفت پس از مقابلهٔ کفر

با همه عبادات مالی معلوم شد که آنهمه چون مقرون بکفر باشند محض رایگان و بیهوده اند نه جای فخر و ابتهاج و کافران
چنانچه صاحبان شامت و نکبت اند همچنان روز میثاق از جانب چپ پشت حضرت آدم علیه السلام برآمده اند و روز قیامت
نامه های اعمال بدست چپ یابند و بر سمت چپ عرش عظیم که راه دوزخ است روان شوند پس اگر شامت را بمعنی چپ گیرند نیز شود
نیز بعید است و چون این قدر بیان فرمودند که کافر را هیچ فخر نیست زیرا که در اهانت و تذلیل او کفر او کافی است حالا بیان میفرمایند که
در حق ایشان همین تذلیل و اهانت اکتفا نخواهد شد بلکه عَلَيْهِمْ نَارٌ مُّؤْصَدَةٌ یعنی بر ایشان مسلط شود آتشی که سرپوش کرده شده
و دروازه هایش مسدود ساخته تا از گرمی آن دم گرم بیرون نشده برآید و از سردی بیرون هم سرد درون نرسد تا فی الجمله تخفیفی حاصل شود
در آن وقت مشقت و رنج ایشان به نهایت انجامد نعوذ بالله من حال اهل النار

سورة الشمس

مکی است پانزده آیت و پنجاه و چهار کلمه و دو صد و چهل و شش حرف است و ربط این سوره با سورهٔ لا اقسم ازان جهت است که در آن
سوره نیز مذکور هدایت راه خیر و شر است که و هدیناه النجدین چنانچه درین سوره بیان الهام فجور و تقوی است و نیز در آن سوره
بیان اصحاب میمنه و اصحاب مشأمه است چنانچه درین سوره بیان اصحاب تزکیه نفس و اصحاب تدلیس نفس است و هر دو مضمون قریب یکدیگر اند و این
سوره را والشمس ازانجهت نامیده اند که عمده آنچه سالک طریق الهی را در کار است شعاع آفتاب نبوت است که بسبب آن شعاع بصر بصیرت او
در میان راه نجات و راه هلاک تمیز کند و دوست را از دشمن جدا می شناسد و در مخالف و موافق تفرقه مینماید و آفتاب نبوت را
در عالم انوار حسیه کمال مناسبت و مشابهت با آفتاب است که در لغت عرب آن را شمس میگویند و توضیح این ابهام آنکه نفس انسانی
در دنیا که مزرعه آخرت است بمنزله مزارعی است که او را تخم معرفت الهی داده و آلات زراعت این تخم که قوی و جوارح اند عنایت
فرموده و درین مزرعه فرستاده و هر مزارع را شش چیز لابدی است که بدون آن چیزها عمل زراعت ممکن نیست اول همه آفتاب است
که بشعاع آن زمین اصلاح پذیر می شود و در باطن زمین گرمی پیدا می شود و بسبب آن گرمی قوت نامیه ثوران
می نماید و اگر تامل بکار برده شود آفتاب در حق زراعت قایم مقام حرارت غریزی است در حق حیوانات زیرا که چون تخم را
در زمین نهاده آید خاک و باد و آب هر سه ممتزج شده استعداد حیات نباتی پیدا می کنند اما برای طبخ و دفع عفونت
حرارتی در کار است و اگر حرارت را از عنصر آتش استعاره نمایند تخم سوخته شود ناچار حکمت الهی تقاضا فرمود
که حرارت آفتاب را بر آن مسلط فرماید تا منفعت آتش حاصل شود و مضرت آن مرتفع شود و نیز
تبدل فصول و آمدن ربیع و صیف بسبب حرکت آفتاب است و آمدن فصل از ضروریات
عمل زراعت است بالجمله منافع آفتاب از ابتدای زراعت تا انتهای آن بر صاحب
علم فلاحت پوشیده نیست دوم ماهتاب که در وقت انعقاد دانه و میوه و بلندی آن از زمین

ف بیان مناسبت آفتاب بنبوت [illegible]

رطوبت شب کافی نشود پس طریقی دیگر فوقانی می‌باید تا میوه و دانه پر مغز و گنده پیدا میشود از جهت رطوبت در وقت انعقاد
دانه و میوه از نور قمر گزیر نیست چنانچه این معنی هم بر صاحبان علم فلاحت ظاهر و هویدا است سیوم روز که وقت محنت و طلب
و تب کشی و دیگر اعمال و اشغال است چهارم شب که اگر شب نیاید آدمیان و گاوان رحمت نیابند و دوام تیز شعاع شمس
موجب احراق زراعت و اشجار میوه دار رساند و شبنم که باعث تازگی و سرسبزی است هم نرسد پنجم آسمان که نزول مطر
و هبوب ریاح بحسب حاجت هر وقت از آن بهمان جهت است ششم زمین و اسع فراخ نه شوره زار و نه سنگلاخ و حاجت باین
دو چیز اظهر من الشمس است و چون نفس انسانی را در مزرع دنیا مزارع کرده فرستاده اند و را نیز ازین شش چیز ناگزیر است آفتابی
که بکار او آید آفتاب دل نبی زمان خود است که شعاع آن نیز و روز نزدیک میرسد و ماهتابی که بکار او آید نور ولایت صاحب طریقه
خود است و چنانچه ماهتاب حسی خلیفه آفتاب حسی است همچنان نور ولایت قایم مقام نور نبوت است بلکه در حقیقت همان نور
است که کیفیتی دیگر پیدا کرده و اگر فرق در میان کیفیتین مرغوب باشد باید شنید که نور نبوت ممزوج بقهر و سیاست است و لهذا
انبیا را است حکم ملوک دارند بر رعایا و طاعت ایشان بر کافه مرسل الیهم واجب و فرض است و مخالفت ایشان موجب هلاک و خسران
ابدی و ممزوج بمعجزات قاهره و جهاد لسانی یا سیفی و سنانی از ایشان لازم و محتم و نور ولایت لطف و جمال است و تالیف
و استمالت مذهب العشق لهذا این چیزها دران ضرور نیست ولنعم ما قیل + بیت آن پاره شعله گون که دارد خورشید
در کاسه ماه چون رسد شیر شود + و نیز فرق در میان هر دو نور باصالت و ظلیت است که نور شمس ذاتی اوست و نور ماه
بسبب مقابلت جرم او و اتباع شعاع شمس او ست و لهذا در حالت مقابلت و مقارنت و تربیع مختلف و متبدل می‌نماید
همچنین نور نبوت اصلی است و نور ولایت ظلی است و روزی که در حق سالک طریقت و مزارع آخرت زمان کسب اوست
و وقت ریاضت است که نور نبوت و نور ولایت او را در ان سعی و تلاش و کد و کاوش بکار می‌برد و شبی که در کار اوست اوقات
فطرت و راحت و اشتغال بحوایج نفس خود و ادای حقوق اهل و عیال و دیگر حاجات است و اگر این شب در او نباشد دوام اشراق نور نبوت
و نور ولایت بر قلب او در از کار های دنیوی معطل کند و لوازم انسانیت از وی منسلخ گردد و آسمانی که بکار او است آسمان
شریعت که محیط است بجمیع اعمال و اخلاق و احوال و مقامات و عقاید و مذاهب او از ینجا فیض رحمت الهی برنگ باران
برو می بارد و ریاح مذهب و کشش می‌وزد و او را بحالات مختلفه نشیب و فراز می‌دهد تا بحد کمال خود رسد و زمین او زمین استعداد
اوست که بقدر فراخی و صفائی آن نشو و نمای احوال و مقامات میسر گردد و چون عمده این امور و اساس اصل این سورة
نور نبوت است این سوره را که در بیان لوازم سلوک طریقت و زراعت کمال معرفت است مصدر بذکر آفتاب که مناسب اوست
فرموده اند و این سوره مسمی باین اسم گشته بسم الله الرحمن الرحیم والشمس یعنی قسم

میخوریم بآفتاب که مثال دل پیغمبران است **وَضُحٰهَا** یعنی و قسم میخوریم بشعاع آن که مثال اشراق نور نبوت است
بکل مخلوقات **وَالْقَمَرِ** یعنی و قسم میخوریم بماهتاب که مثال فرزند صاحب طریقه است خلیفه پیغمبر است در حالت غیبت
پیغمبر یا بعد مکانی او **اِذَا تَلٰهَا** یعنی چون پیروی آفتاب کند و این شرط برای آن آورده اند که حرمت مرشد زادگان مشروط
باتباع نور نبوت است بسبب کمال اتباع او را منصب خلافت نصیب شد و پیروی کردن ماهتاب آفتاب را چند وجه است اول
در استفاده نور دوم پیروی او در غروب آن در اوائل ماه می باشد سیوم پیروی آن در طلوع و آن در وسط ماه می باشد
چهارم در بزرگی چنانچه بحکم حس ظاهر که غیر از ماهتاب هیچ ستاره با آفتاب در حس برابری نمی کند گو موافق دلائل اهل هیئت اجرام
کلان و بزرگ باشند پنجم در ارتباط مصالح این عالم بحرکت او چه ظاهر است که تبدل فصول سال و حساب متعلق به تمام سال و دیگر
امور عظام وابسته بحرکت آفتاب اند و تبدل شکلات ماهواری و حساب متعلق بماه مرتبط بحرکت ماهتاب و بخار این مراتب
ماده و زیادتی رطوبات دریا و مغز حیوانات و مغز استخوان ها و شیر جانوران شیردار و غلیان خون در بدن و جزر و مد دریا همه
وابسته بازدیاد نور قمر است **وَالنَّهَارِ اِذَا جَلّٰهَا** یعنی و قسم میخوریم بروز وقتیکه روشن کند آن آفتاب را
که مثال وقت ریاضت سالک است و درین جا بر شرطی فرود آمده اند تا اشعار باشد بآنکه وقت ریاضت همان وقت حرمت و بزرگی پیدا
میکند که بسبب آن ریاضت نور نبوت بر دل سالک متجلی شود و حجاب مرتفع گردد و الا ریاضات باطله جوگیان و دیگر
ارباب مذاهب باطله که نور نبوت را متجلی نمی کنند و حجاب را زیادتر می دارند هیچ حرمت و بزرگی بهم نمیرسانند درینجا
اکثر ارباب تفسیر شبهه وارد می کنند که روشن کردن روزگار آفتاب را از روشن کردن آفتاب روزگار را پس این ترکیب مقلوب را
چرا آوردند تا آنکه بعضی از مفسران نظر بقوت این شبهه کرده ضمیر را از آفتاب مصروف داشته بزمین و دنیا عائد کرده اند و از
لزوم اضمار قبل الذکر بذکر قرائن دال بر مرجع تفصی جسته و حق آنست که تفریق ضمایر خوب نیست چه ضمیر ضحٰها و تلٰها بلاشبهه راجع
بآفتاب است و با وجود مرجع مذکور بمرجع مقدر عدول نتوان کرد لیکن وجه این ترکیب که بظاهر مقلوب می نماید باید شنید عادت مردم است
که چون چیزی را در وقت مقرر می بینند و این دیدن مکرر می شود آمدن آن وقت را سبب آن چیز می شناسند و موافق قاعده
عقلی نیز وجود اثر دلیل وجود مؤثر است چنانچه در مبحث برهان انی مقرر است چون ظاهر بود وجه عقلی و وهمی تجلیه
آفتاب می کنند نسبت بآن کرده شد و این مجاز را که درینجا بکار برده اند پس نظر بحقیقت ممثل له که وقت ریاضت است موجب
تجلیه نور نبوت است نیز از استعمال حقیقت شد و محتمل است که معنی اذا جلّٰها آن باشد که در آن روز ابری و غباری حائل نباشد تا
در صورت نسبت تجلیه بروز بلا تکلف درست گردد **وَالَّيْلِ اِذَا يَغْشٰهَا** یعنی و قسم میخوریم بشب وقتیکه بپوشاند
آفتاب را که مثال وقت راحت و توجه بادای حقوق اهل و عیال و زنان و غفلت و محجوبیت است از نور نبوت آن نیز راجح

ازنو

آخرت و سالک طریقت را اذیتی ست والا نشئه دنیا برهم شود و از عباداتی که متعلق بحقوق خلق الله اند مثل عیادت مریضان و تیمار
اتارب و کسب معاش برای اهل و عیال و غیره و لک محروم ماند و موجب نقصان باعث آخرت گردد و در حدیث صحیح وارد است
که حضرت امیر المومنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه روزی از مجلس مقدس نبوی بر خاسته بخانه خود می رفتند که ناگاه شخصی از
صحابه کرام حنظله نام در راه در خورده باواز بلند گفت که حنظله منافق شد حضرت ابو بکر پرسیدند که چه حال است گفت وقتیکه بحضور
پر نور آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم حاضر میباشیم ما را عالم غیب چنان منکشف می گردد که گویا بچشم سر می بینیم و چون از آن
مجلس مقدس برخاسته بخانه های خود می رسیم و با زنان و اطفال اختلاط می کنیم آن کیفیت باقی نمی ماند حضرت ابو بکر صدیق فرمودند
که این حال همه کس را لاحق است بیا تا بحضور آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم رفته عرض کنیم هر دو بحضور آنحضرت صلعم حاضر
آمدند و حنظله بهمان اسلوب باواز بلند گفت که حنظله منافق شد آنحضرت صلعم پرسیدند تمام ماجرا بیان کرد فرمودند که اگر
شما را بسبیل دوام همان بحالت باشند که بحضور من یا در مجالس ذکر روی دهد هر آئینه شما هرگز با زنان تلذذ نگیرید و بصحرا بر آمده نعره زنان
بروید و فرشتگان با شما مصافحه کنند ولیکن این حالت هیچکس را دایم نمی ماند بلکه ساعتی درین حالت می گذرد و ساعتی در غفلت و توجه
بحق و توجه بخلق هر دو منتظم باشند و ازینجا معلوم شد که اوقات غفلت و راحت نیز حرمت ندارند که ممد و معاون طاعات آینده می شوند
هم باعث حصول ثواب عباداتیکه متعلق بحقوق خلق است چنانچه معاذ ابن جبل رضی الله عنه فرموده است انی لاحتسب نومتی
کما احتسب قومتی یعنی من در خواب خود نیز مستحق اجر و ثواب میباشم چنانچه در تهجد خود چه اگر تهجد ادای حق خالق جل و علی است خواب نیز ادای
حق نفس است پس هر دو حق بایجاب خدای تعالی واجب آری غفلتی که ممد بر طاعت نباشد و بحکم شرع نیست امتثال فرمان الهی نبود آن
غفلت هیچ حرمت ندارد بلکه حرام مطلق است و ازینجا معلوم شد که این هر چهار قسم در حقیقت متعلق بآفتاب اند و لهذا این سوره بنام آفتاب مسمی کرده اند
وَالسَّمَاءِ وَمَا بَنَاهَا یعنی و قسم میخورم بآسمان و آن حکمت الهی که بنا کرده است آن آسمان را محیط بآنچه در جوف اوست و درین مثال
شریعت است که مانند آسمان محیط است بجمیع اعمال مکلفین و حکم هر عمل در آن موجود است و مانند آسمان دوازده برج دارد
در ضمن چهار مثلثه مثلثه اول که مثلثه اعتقاد است مشتمل است بر سه برج برج ذات و صفات و برج انبیا و ملایکه و
کتب و برج معاد مثلثه دوم که مثلثه عبادات است مشتمل بر سه برج برج عبادات بدنی مثل نماز و روزه و تلاوت
قرآن مجید و اذکار و دعوات و درود و عبادات مالی مثل زکات و صدقات و وقف و بنای مساجد و رباطات و
خانقاهات و مدارس و چاه و پل و مهمان سرای و عبادات مرکبه از بدنی و مالی مثل حج و عمره و جهاد و اقامت اعیاد مثلثه سوم
مثلثه معاملات است نیز مشتمل بر سه برج است معاملاتی که وجهی از عبادات نیز دارند مثل نکاح و خدمت والدین و پرورش اولاد و رعایت
حق ممالیک و حق همسایه و حق همنشین و حق مهمان و دیگر آداب و معاملاتی که وجهی از عبادات ندارند مثل بیع و شرا و اجاره و

ف: اوقات غفلت و راحت اگرچه حرام نیست • تشبیه شریعت بآسمان •

ودرین وشرکت ووکالت وکفالت وغیرذلک و معاملاتی که وجه ترجیح وجهان نیز در آن ممزوج است مثل هبه و قرض و اقاله اقسام مضاربت

شفعه چهارم کو مشتمل سیاست است نیز مشتمل بر سه نوع است کفارات که همراه سیاست فعلی و عبادت نیز دارند مثل کفارت هو کنند بکفارت

قتل نفس و کفاره روزه شکستن و ظهار کردن و جماع کردن در حالت حیض وغیره ذلک حدود و تعزیرات و قصاص که محض سیاست اند مثل حد زنا

و حد شراب خوردن و حد دزدی و حد قطاع الطریق و حد دشنام داد و مانند ذلک و دیات و ضمان متعلقات که همراه سیاست و دینی از معامله

نیز دارند و نیز ستاره ها دو اره که دلایل احکام اند از آن جمله هفت ستاره سیاره اند که در فنون احکام مستنیر فوم میکنند کتاب و سنت و اجماع و قیاس

و استصحاب و تعامل و اباحت اصلیه باقی ستاره ثابت اند که در وی از مظان جمع و استقرا و دارند مثل مصالح جزئیه که در هر فرد یافته میشوند و بنای آن سماوات

که عبارت از شریعت است بنوعی واقع شده که هر گاه مکلفین بقید به مقتضای آن شوند اعمال خیر ایشان محل قبول صعود نمایند و از آن رو فاضه

صورت رحمت و هدایت گرفته بر مثال باران سیل سیل بار و مانند بخارات که از زمین برمی خیزند و بر آسمان رفته صورت آب گرفته منتقل میشوند

و موجب سرسبزی و شادابی زراعت میکنند ؛ وَالْاَرْضِ وَمَا یعنی و قسم میخورم بزمین و آن حکمت الهی او را بهین فراخ گسترده است

و آن مثال استعداد نفس انسانی است که بسبب فراخی قابل زراعت تخم معرفت است و چون نفس انسانی را در عالم حس شائی نظیری کی قابل

تعظیم باشد و قسم بآن خورده شود یافته نمیشود بخود آن نفس قسم خورده میفرمایند ؛ وَنَفْسٍ یعنی و قسم میخورم به نفسی که دو

چیز دارد اول قابلیت کسب کمال دوم فقدان کمال بالفعل که بسبب این دو چیز زراعت تخم معرفت او را میسر شود

و آن نفس انسانی است زیرا که نفوس ملائکه کمالات خود را بالفعل حاصل دارند حاجت باستکمال نیست و نفوس

حیوانی قابلیت کسب کمال ندارند پس زراعت تخم معرفت از آنها ممکن نیست و برای همین نکته نفس را

نکره آورده اند تا دلالت کند بر نوعی از انواع نفوس بخلاف قسم های دیگر که معرفه آورده اند زیرا که

آن همه چیزها یک رنگ دارد و تعدد و تنوعی در آنها متصور نیست چه آفتاب و ماهتاب و آسمان و زمین

کلیات منحصر در فرد واحد اند و در روز و شب هر چند بحسب نظر عقلی متعدد می نمایند اما نظر عرفی باعاده و

تکرار آنها حکم میکند تعدد را باور نمی دارد ؛ وَمَا سَوّٰهَا یعنی و قسم میخورم بآن حکمت الهی که درست ساخت

آن نفس را و اعتدال مزاج و حواس ظاهره و باطنه و قوای طبیعیه و حیوانیه و نفسانیه همه با و داده تا قابل تعلیم

و تفهیم گردد و متحمل اعمال شاقه و صبر و ثبات شود و زراعت تخم معرفت باین آلات تواند کرد و بعضی از مفسرین در وجه

تخصیص این شش قسم سوای نفس انسانی چنین ذکر کرده اند که حق تعالی را درین سوره منظور بیان حال نفس

انسانی است و اختلاف آن در قبول الهام فجور و تقوی و مذکور کردن وسعت و فراخی آن تا بحسب قوت

علمیه نمونه تمام جهان گردد و همه عالم بوجود ظلی خود دروی بگنجد و بحسب قوت علمیه خلیفه حضرت ربوبیت

طحیها

باشد که هر چیز را از مخلوقات بکاری معروف نماید و استعمال صناعات و استیفای منافع و مصالح موضوع در ذرات عالم قصد کنند
پس گویا ابتدای کلام شش چیز را بطریق قسم یاد فرمودند که آن شش چیز در عموم اطلاق و وسعت مظهر حضرت الوهیت اند تفصیل
این اجمال آنکه حق تعالی دو چیز را در عالم وسعتی و اطلاقی بخشیده که هیچ چیز را حاصل نیست اول زمان دوم مکان اما وسعت
مکان تنگی دیگر دارد و وسعت زمان تنگی دیگر مکان از عرش تا بفرش در یک آن واحد مخلوقات بیشمار را فرو گرفته و همه را در خود
جا داده و خود در یک طور ثابت است مظروفات او در گذر و هر عصری یکی میرود و دیگری آید بجا + و عموم زمان باین نوع است که
خود در گذر است و مظروفات او در مقام خود ثابت در هر ساعتی و هر لحظه از ان مستقر و راسخ نیست باین لمبایی محیط و فرو
گیرنده مظروفات خارج از حد احصا است برای یاد دهانیدن این دو نوع عموم آسمان و زمین را که از عمده مکانات اند ذکر فرمودند و شب و روز را
که از اجزای زمان باختلاف ظاهر و امتیاز بین با وجود قصر مدت تبدل و تحول دارند آورده اند و درینجا قسمی است از عموم اطلاق
در افاضه انوار که بی تفرقه در میان وضیع و شریف و غنی و فقیر و مسلمان و کافر و صالح و فاسق واقع است و کمال مشابهت
با فائض وجود و لوازم وجود نوعیه از حضرت الوهیت دارد و بیاد کردن آفتاب و ماهتاب بوی این قسم را نیز تمام اخر کیا رسانیده اند
باقی ماند آنکه درین هر سه قسم عموم چرا اقسام بدو دو چیز خورده اند جوابش آنکه با وصف افاده عموم اختلاف کمال و نقصان و
نورانیت و ظلمانیت و اصلیت و تبعیت نیز منظور است تا اشعاری باختلاف نفوس انسانی با وصف عموم تصرف و تدبیر
صفات نموده آید برای این معنی ضرور افتاد که در هر سه قسم دو دو چیز یاد کرده شود آفتاب در عالم انوار اصل است و ماهتاب
ظل و روز در اجزای زمان نورانی است و شب ظلمانی و آسمان بلند و محیط و زمین پست و محاط و چون عموم نفس انسانی بذریعه
عموم این چیزها قیاس کنند و دو رنگی ان نیز ظاهر گردد چنانچه میفرمایند + **فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا** یعنی پس الهام
کرد آن نفس را بدکاری او و الهام در لغت انداختن طعام است در گلوی شخصی بی آنکه حرکت دندان و غیره از طرف آن
شخص واقع شود + من قولهم لهم الشیء والهمه اذا ابتلعه والهمته اياه اذا ابلعته + و در عرف قرآن عبارت است از انداختن چیزی
بکار در دل بی واسطه فکر سابق و چون اعمال بنی آدم از خیر و شر از همه تابع داعیه و اراده اند پس سر رشته نیک و بد همه
بهمان داعیه و اراده است و آن سر رشته را در کف اقتدار خود داشته اند و بدیگری از نفس و شیطان و شیران و مصاحبان
نگذاشته اند این چیزها مسعد و سبب فیضان داعیه نیک و بد از عالم غیب میگردند و بهمین سبب محل عتاب و ملامت می شوند
و در حدیث صحیح وارد است که + ان قلوب بنی آدم بین اصبعین من اصابع الرحمن یقلبها کیف یشاء + یعنی دلهای بنی آدم
در میان دو انگشت از انگشتان خدا میگردند آن دلها را بهر سمت که می خواهد و اگر کسی را درینجا شبهه بخاطر رسد که چون این همه
داعیه بدی و نیکی از ان جانب است پس جبر لازم آمد و بی اختیاری بهم رسید و کارخانه جزا دادن و پند کردن

وترسانیدن و رغبت دادن همه بهم شده فائده فرستادن پیغمبران و نازل کردن کتابها و برپا کردن قیامت و حشر و نشر
و سوال و حساب بهشتی و دوزخ زائل گشت جوابش آنست که جبر در صورتی لازم می آید که اراده و اختیار در میان نباشد
و هرگاه هرچه می کنند باراده و اختیار را دخل می کنند پس جبر چرا لازم آید و هرکس در اعمال نیک و بد خود باراده و اختیار
خود می کند و در حرکات عبادت مثل سیلان آب و افتادن سنگ فرق ظاهر است جبر این جهت نه آن و مجازات دیگر
امور مذکوره را وجود اختیار کافی است نه آنکه اختیار هم بدست خود باشد چون ذات بنده از جای دیگر قوام و وجود پیدا
کرده است اختیار او جبرا از خود نخواهد بود که مرتبه صفت از موصوف ادنی است و معنی فجور آنست که آدمی را سه قوت
داده اند قوت عقلی که بآن نیک و بد را می شناسد و قوت شهوی که بآن در چیزها رغبت می کند و مرغوبات نماید و قوت
غضبی که بآن دفع مخالف و مزاحم می کند چون این هر دو قوت یعنی شهوی و غضبی تابع قوت عقلیه شوند و از صواب دید او
بیرون نروند و آنچه بفرماید از رغبت و نفرت بجا آرند و با هرکه بگوید جنگ کنند و مزاحمت نمایند و آن قوت عقلیه را منور
بنور شرع و مهتدی بهدایت انبیا گرداند و نیک را نیک و بد را بد دانسته این هر دو قوت را مصروف [illegible] دارد در مرتبه تقوی حاصل
آید و اگر معاذ الله قوت عقلیه منور بنور شرع نگشت و نیک را بد و بد را نیک انگاشت یا با وجود تنور بنور شرع حکم او بر این هر دو قوت
جاری نشد و این هر دو قوت بر صواب دید او عمل نکردند بلکه او را نیز تابع خود گرفته بهر چه خواستند رغبت کردند و با هرکه خواستند
نزاع نمودند مرتبه فجور حاصل شد پس حقیقت فجور غالب کردن قوت شهویه و غضبیه است بر قوت عقلیه + وَتَقْوٰهَا + یعنی
و الهام کرد آن نفس را تقوی او و حقیقت تقوی غالب کردن قوت عقلیه است بر قوت شهویه و غضبیه و چون از یاد کردن قسمها
فارغ شدند مضمونی را که برآن قسم یاد خورده اند می فرمایند قَدْ اَفْلَحَ مَنْ زَكّٰهَا یعنی تحقیق رستگار شد کسی که پاک ساخت
آن نفس را و پاک کردن نفس بهمین طریق است که قوت شهویه و غضبیه را تابع عقل گرداند و عقل را تابع شرع تا روح و قلب منور
بنور تجلیات الهیه گردند و مرتبه اینکس بلند تر از مرتبه ملائکه است زیرا که ملائکه محض قوت عقلیه دارند نه قوت شهویه و غضبیه و اینکس قوت
شهویه و غضبیه را بسته کرده خادم عقل منور بنور شرع گردانیده و مرتبه از مجاهده حاصل کرده که فرشتگان را میسر نیست و نیز
شهوت و خشم اینکس تابع شرع شده احوال عجیب از ذوق و شوق و غیرت الهی و مخاصمه با دشمنان دین بر روی کار
می آرند که فرشتگان را از آن نصیبی نیست و در باب تزکیه نفس اصحاب طریقت رساله ها و کتابها مدون ساخته اند مثل قوت القلوب
و احیاء العلوم و تعرف و عوارف و دیگر کتابهای این فن لیکن آنچه از قرآن مجید معلوم می شود آنست که در سبع آیات بعضی
از اعمال خیر لفظ فلاح ذکر کرده اند و در آیت فلاح را مربوط به تزکیه ساخته پس آن اعمال را بجا آوردن بموجب این اشاره
در تزکیه نفس کافی باشد و در حقیقت مسائل در کتب اهل طریقت شرح و بسط این نسبت آیت است عمده آن آیات قبل

سوره بقره و اول سوره مومنون است و در سوره روم و در سوره توبه و دیگر سوره آن آیات متفرق اند وَقَدْ خَابَ مَنْ
دَسّٰهَا یعنی و بتحقیق زیان کار شد و محروم ماند هر که گمنام کرد آن نفس را و گمنام کردن نفس آن است که بر وی ظهور انوار
تجلیات الهی واقع نشود و این معنی بسبب ترجیح مقتضیات شهوت و غضب بر مقتضیات عقل منور بنور شرع حاصل میگردد و هر که
ازین نور محروم ماند مرتبه او از مرتبه حیوانات پست تر شد زیرا که حیوانات را اسباب تحصیل آن نور نمیدهند و این کس را همه اسباب
موجود بود و با وجود اسباب تحصیل آن نکرد بلکه حجابی هم رسانید که برداشتن آن دشوار است و همچون غالب کردن شهوت و
غضب بر مقتضیات عقل و شرع نزد عوام الناس موجب خیبت و حرمان نیست بلکه جرات را درین قسم مواضع سبب فوز
بلذات می شمارند و در تحصیل نام و جاه باعث قوی می انگارند و لهذا گفته اند من راقب الناس مات هما و فاز باللذات
الجسور و نیز گفته اند الرزق یخطی باب عاقل قوم و بیت بوابا لباب الاحمق پس آن ضرور افتاد که بر مضمون قد
خاب من دسیها بطریق تمثیل و استشهاد قصه را ایراد کنند تا از آن قصه واضح گردد که غالب کردن حکم شهوت و غضب بر
عقل و شرع رفته رفته منجر بر تکذیب و انکار دین میگردد و موجب هلاک ابدی می شود بلکه در بعضی احیان هلاک دنیوی نیز ثمره آن
میگردد حالا اشاره بآن قصه میفرمایند كَذَّبَتْ ثَمُوْدُ بِطَغْوٰىهَا یعنی انکار پیغمبر و حکم آسمانی کردند فرقه
ثمود بسبب سرکشی خود که عبارت از ترجیح جانب شهوت و غضب است بر حکم شرع و عقل و این ترجیح سبب انکار و تکذیب شد
در حق آنها و در لفظ طغوی اشکالی است مشهور زیرا که مشتق از طغیان است پس می باید که طغیا باشد بیا نه بواو چرا بدل کردند
علمای صرف در جواب این اشکال نوشته اند که فعلی گاهی اسم میباشد و گاهی صفت برای فرق در میان اسم و صفت در اسم یا را
بواو بدل میکنند و در صفت بر اصل خود می دارند چنانکه گویند اِمراة صدیا و خزیا یعنی زنی است تشنه و رسوا و ثمود نام
شخصی است از اولاد حضرت نوح علیه السلام که پسر عامر بن آدم بن سام بن نوح علیه السلام است و بچهار پشت بحضرت نوح
می رسد اولاد آن شخص در بلاد عرب بعد از هلاک فرقه عاد منتشر شدند و متصرف گشتند و وطن ایشان در میان شام و حجاز بود
شهری که بنای ایشان طرف شام بود نامش حجر است و شهری که بنای ایشان طرف حجاز بود نامش وادی القری است و در میان این دو شهر
یک هزار و هفت صد معموره از قریات و قصبات در تصرف ایشان بود و هر جا کوشکهای بلند سنگین ساخته بودند و زراعات
می کردند و چشمها می کندیدند اما آب در زمین ایشان کم بود بسبب سنگلاخی چاه و چشمه بدشواری کندیده می شد اکثر اوقات
اموال خود را در بنای عمارات و نشاندن باغات و کندن چشمها و چاه ها در کوهستان مصروف مینمودند تا آنکه
سنگ تراشان چالاکدست از آن ها بر کوهها عمارات منقش می تراشیدند و رفته رفته از سنگها صورتهای عجیب تراشیده پرستیدن آن صورتها
در ایشان رائج گشت و بت پرستی شایع شد و از حضرت حق تعالی مطلق غافل و بیخبر شدند بهدایت الهی حضرت صالح علیه السلام

که هم از روی صورت و جمال در ایشان ممتاز و مستثنی بودند و هم از راه حسب و نسب برگزیده از صغر سن او آثار رشد و صلاح از ایشان ظاهر شدن گرفت تا آنکه وحی الهی در رسید حکم شد که قوم خود را از عبادت بتان منع کنید و بعبادت خدا مشغول سازید و احکام الهی را بایشان رسانید و بفهمانید که این همه نعمتها که شما را حاصل است از جانب خداست شکر این نعمتها ادا نمائید و سرکشی و تکبر نورزید حضرت صالح بحکم الهی ایشان را دعوت بدین آغاز نهادند آنها هرگز قبول نکردند و از حضرت صالح علیه السلام معجزه طلبیدند حضرت صالح فرمودند که اگر من شما را معجزه بنمایم آن گرویده نشوید ایمان نیارید همه بعذاب های خدا تعالی گرفتار شوید آنها این سخن را باور نکردند و گفتند که ما فلان روز در تمام سال بیرون شهر می برائیم بتان خود را نیز بپوشاک مکلف و زیور مرصع آراسته جلوه می دهیم تو هم همراه ما بیا ما همه از بتان خود حاجت های تمام سال آن روز می خواهیم آنها با ما می دهند تو هم از خدای خود حاجتی بخواه تا ببینیم که خدای تو چه می دهد حضرت صالح قبول فرمودند و همراه ایشان بر آمدند و جماعه قلیل که بر ایشان ایمان آورده بودند تابع ایشان شدند چون بعیدگاه رسیدند دیدند که بتان را بکمال تکلف و زینت بر تخت ها نشانده مقابل داشته اند و بخضوع ادب تمام رو بروی آنها استاده عرض مطالب می نمایند حضرت صالح فرمودند که شما از بتان خود چیزی غیر معتاد بخواهید تا ببینیم که ایشان چه قدرت دارند آنها چیزهای غیر معتاد از بتان خود درخواستن شروع کردند و ناله و افغان از حد گذرانیدند غیر از گلوسوزی ثمره نیافتند چون عاجز شدند حضرت صالح علیه السلام فرمودند که هر چه بگوئید من از خدای خود بخواهم قدرت او را تماشا کنید سردار بزرگ آنها که جندع بن عمرو بود بدیگران گفت که او را چیزی باید گفت که در نظر عقل محال نماید و از آوردن آن عاجز شود تا عزت و آبروی بتان بر قرار ماند و الا خفیف و ملزم خواهیم شد همه گفتند که تو سردار ما هستی و در عقل و دانش فوقیت داری تلاش کرده چیزی بگو که عاجز شود و نتواند آورد جندع بحضرت صالح علیه السلام گفت که ازین پشته کوه که برابر عیدگاه است و آن را در عرف آنها کاثبه می گفتند برای ما ده شتری برآر که پیشانی او سیاه و باقی بدن او سفید باشد و بال و موی او دراز باشد و پر پشم و ده ماه حمل داشته باشد و جثه او بس بزرگ بود که بمقدار این پشته کوه در نظر مردم در آید و بعد از بر آمدن بحضور ما بچه بزاید برابر خود در شکل و قد و بزرگی حضرت صالح علیه السلام فرمودند که اگر من این ماده شتر را ازین پشته کوه برآرم شما ایمان خواهید آورد و تبعیت دین خدا خواهید کرد همه گفتند آری حضرت صالح علیه السلام عهد و پیمان موکد و قول و قرار استوار از ایشان گرفته مسلمانان را همراه خود برداشته متصل آن پشته کوه تشریف بردند و دو رکعت نماز گذارده در جناب الهی مشغول بدعا شدند و مسلمانان را گفتند که عقب من استاده آمین آمین گویید و سرداران غرقه نمود با افواج و حشم خود گرداگرد ایشان دور زده بودند و می دیدند که چه می شود ناگاه بقدرت الهی از آن پشته کوه آواز نالیدن جانور که در حالت درد زه می باشد مسموع گشت تا آنکه آن پشته شگافت و ماده شتری موصوف بصفات مذکوره آمده در صحرا چریدن گرفت بعد یکساعت دیگر از درد زه رهیده شد و بچه نیز آورد برابر خود در قد و صورت بدین نسبت

بر خلق ظاهر است و جمعی قائل شدند که خدای صالح قدرت عجیب دارد با وی ایمان باید آورد و جندع بن عمرو با خویشان و
اتباع خود و جماعتی دیگر مشرف باسلام شد و بحضرت صالح علیه السلام افتاد و عفو جرایم خود درخواست نمود و سرداران دیگر ثمود
اصرار بر انکار نمودند و یاران خود را اغوا شروع کردند که شما باین سحر فریفته نشوید و بر دین و مذهب خود استوار باشید که وقت
وقت امتحان است آن اشقیا باغوای رفیقان خود با کلمات کفر گفتن شروع کردند و حضرت صالح را جادوگر قرار دادند حضرت
صالح علیه السلام فرمودند که حالا شما خلاف عهد کردید و سخن ایمان بجا نیاوردید لیکن این ماده شتر و بچه او را بکمال تعظیم و رعایت خود
دارید و او را بهیچ وجه نرنجانید که باعث امن و امان شماست تا وقتیکه این ماده شتر و بچه اش در میان شما خواهد ماند عذاب
بر شما نخواهد آمد درینجا باید دانست که نکته در تخصیص این معجزه برای آن فرقه آن بود که آنها در سنگتراشی و دقایق تصویر را
مراعات می کردند و سحر کاری بها می نمودند پس در نمودن این معجزه بآنها اشاره ایست باریک بآنکه هر چند شما از سنگ تصویرات
عجیب و غریب می سازید لیکن جان در آن نمی توانید دمید و ما از سنگ جانداری را که کلان ترین جانوران آن دیار است از سنگ
می توانیم برآورد **بیت** کافران از بت بی جان چه تمتع دارید ٭ باری آن بت بپرستید که جانی دارد ٭ و نیز اشاره
بآن شد که هدایت الهی دلهای سنگین را نرم می کند و از آن اوصاف روح را ظاهر می نماید آمدیم به بقیه قصه که آن شتر ماده در
جثه خود خیلی بزرگ و قوی هیکل بود چنانچه از ابو موسی اشعری که از صحابه کرام است می فرماید که من در شهر ثمود که حجر نام دارد رفته
بودم جای نشستن آن ماده شتر را که در آن دیار معروف و مشهور است و او را زیارت می کنند بدست خود پیمودم شصت
ذراع بود و از آنها بود خاصیت آن ماده شتر آن بود که همه جانوران اهلی و وحشی از دیدن او می گریختند و بصحرای که او می چرید
جانور دیگر نمی توانست قدم نهاد و بر سر چاهی و چشمه که او وارد می شد آب را تمامه می نوشید و چراگاه را نیز از علف خالی
می ساخت و وقت شام که در شهر می آمد مردم شهر آوندهای خود را از شیر او پر می کردند و همه اهل شهر را شیر او کفایت می کرد چون
مدتی بگذشت ارباب مواشی و جانوران از سیر و دوشان او دلتنگ شده عاجز آمدند و فریاد بحضرت صالح آوردند حضرت صالح چنین
مقرر فرمودند که یکروز شما جانوران خود را در چراگاه سر داده باشید و این ماده شتر را در خانه نگاهداریم و یکروز این
ماده شتر را سر دهیم و شما جانوران خود را در خانهای خود نگهدارید بدین قول و قرار تا مدتی عمل نمودند اما بر اکثر اهل آن شهر که
ذوق پرورش مواشی و جانوران داشتند این قسمت هم گران آمد و در دل خودها میخواستند که این ماده شتر را بچه حیله دور
باید ساخت تا جانوران ما بفراغت آب خورند و در چراگاه روند لیکن از نقض عهد و خلاف قول قرار کناره میگزیدند درین اثنا
نوجوانی از آنها که قدار بن سالف نام داشت و مرد شوره پشت بانکه وضع عفص کردن جا زنانه داد آنها بدینه نیز از شوخ زبان
و شوخ دست پیدا شد و او را بازنی فاحشه که نامش عنیزه بود و در حسن و جمال و خوبی محاوره و گفتگو و ظرافت طبع و نزاکت

ضرب المثل آن ملک بود بعشق دست داده خانه او با هشت کس دیگر که از یاران او بودند و هم مشرب او بودند و هم وضع یکی از اینها
مصدع بن دهر نام داشت که با قدار همراه او می شد در خانه آن فاحشه میرفت و حظ نفس بر میداشت و دیگر یاران او نیز
شریک اینها بودند با کنیزکان آن فاحشه گرفتار می شدند روزی این نوجوان یعنی قدار با آن فاحشه گفت که تا کی این صحبتهای
دزدانه بعمل آریم چرا خود را در حباله نکاح من در نیاری که بفراغ خاطر عمر دراز بسر برده شود گفت که اگر سر این کار داری پیش
فرمائش مرا سرانجام کن که من با جمیع اموال و کنیزکان خود از آن تو باشم و آن آنست که این ماده شتر که بارها و تمام اهل
شهر را از وجود او رنج و ملال است و جانوران بی زبان در عذاب گرسنگی و تشنگی گرفتار کنش و پی سپر کن و نیز آن
فاحشه مواشی بسیار داشت بانجهت او را ازین ماده شتر رنج و ملال بنهایت رسیده بود قدار سرانجام این مهم را بنابر حسن
شرین شهوت ها بر ذمه خود قبول کرد و در پی این کار شد و یاران خود را نیز درین مهم رفیق خود ساخت تا آنکه روزی
در کوچه تنگی که رهگذر آن ماده شتر بود بسر راه او گرفته بکمین گاه نشست و یاران خود را نیز در رو رهای آن کوچه متفرق
ساخت چون ماده شتر از چراگاه برگشته در آن کوچه داخل شد مصدع اول تیری بر پیشانی او زد و هفت کس دیگر
شمشیرها علم کرده نعره کنان بر ماده شتر هجوم آوردند و ماده شتر با وصف برداشتن زخم تیر بر آنها حمله میکرد و آنها متفرق می شدند
و قدار از عقب رسیده آن ماده شتر را پی زد و ماده شتر بر زمین افتاد من بعد همه یاران او ماده شتر را زیر شمشیرها گرفتند
و پاره پاره کردند و اهل شهر از کشته شدن ماده شتر راضی شدند و گوشت او را تقسیم کرده خانه بخانه بردند بچه اش که در
عقب بود چون دید که مادرش را می کشند گریخته بر بالای پشته کوه استاد چون این خبر بحضرت صالح علیه السلام رسید افسوس
کنان برآمدند و بمردم شهر فرمودند که اینچه کردید عذاب خدا را بر خود نازل نمودید حالا تدبیر این است که همراه من بیائید و بچه
را بشهر خود بیارید تا بود که بوسیله این بچه از عذاب محفوظ باشید قدار و دیگر کافران این حرف را انکار نمودند
و سهل انگاشتند و مسلمانان همراه حضرت صالح علیه السلام برای آوردن بچه بصحرا برآمدند چون بچه حضرت صالح را دید
سه آواز کرد و آن پشته کوه بشگافت و بچه در آن فرو رفت حضرت صالح افسوس کرده باز گشتند و بمردم شهر فرمودند که
تعبیر این سه آواز آنست که شما را تا سه روز مهلت است روز اول رویهای شما زرد شود و روز دوم سرخ و روز سیوم
سیاه و این واقعه روز چهارشنبه آخر روز رو داده بود و روز پنجشنبه که اهل شهر صبح برخاستند رویهای همه زرد شده بود
یقین کردند که آنچه حضرت صالح فرمودند حق است لیکن درین وقت قوت غضبیه ایشان بجوش آمده عقل را معزول
ساخت قدار با هشت نفر دیگر باهم مشورت کردند و گفتند که قبل از گذشتن سه روز و آمدن عذاب کار صالح را تمام باید کرد
و شب هنگام این نه نفر بقصد کشتن حضرت صالح علیه السلام آمدند و ایشان در مسجد خود بودند و درختی در آن مسجد بود

آورند پس حضرت صالح را خبر داد که قدار با یاران خود با باده گشتن شما می آید شما بخانه خود تشریف برید و در دروازه بند کنید
چنانچه ایشان در حرم سرای خود داخل شدند و دروازه را بند کردند چون قدار به مسجدی رسید حضرت صالح را در آن جا نیافت
با مادر و یاران او قصد میکنند که دروازه را بشکنند و در حرم سرای ایشان بیایند درین اثنا فرشتگان بجانب حضرت
صالح میرسند و بر پای خود بر روی قدار و یاران او میزنند آنها سرآسیمه حیران و افتان و خیزان نابینا شده پیش دیوارها
می گریزند بعضی را سر بدیوار رسید و بشکست و بعضی در چاه افتادند القصه آن همه کس هلاک شدند وارثان آنها صبح
که برخاستند دیدند که رویهای تمام اهل شهر سرخ است در تلاش قدار و یاران او افتادند چون دریافتند که در جوار خانه
حضرت صالح علیه السلام سر شکسته ذلت خورده مرده افتاده‌اند این ماجرا را بر روسای اهل شهر که کافران بودند رسانیدند
همه اهل شهر بر خانه ایشان بلوا نمودند و گفتند که شما این نه نفر را در بدل ماده شتر شب هنگام کشته اید شما را و تمام خانه شما
بقصاص می کشیم حضرت صالح فرمودند که من بخانه های ایشان نرفتم ایشان بر خانه من شب هنگام تاختند از غیب
بایشان رسید آنچه رسید در همین سوال و جواب جندع بن عمرو که از روسای آن شهر مشرف باسلام شده بود و معتقد
مخلص حضرت صالح علیه السلام بود این ماجرا را دریافته با فوج و حشم خود برای حمایت حضرت صالح متوجه شد و بیان
دیگر مقابله نمود آخر مردم صلحی درمیان آوردند و معاهده برآن قرار یافت که حضرت صالح ازین شهر بیرون روند
حضرت صالح این را غنیمت دانسته جندع بن عمرو و دیگر مسلمانان را همراه گرفته از شهر بدر رفتند صباح آن روز که روز یکشنبه بود
رویهای همه اهل شهر سیاه گشت و آن روز در تشویش افتادند و مکانات سنگین مضبوط را خالی کرده مستعد آن شدند
که اگر عذاب الهی از جانب آسمان یا از طرف زمین بیاید درین مکانات مستور مختفی و پنهان خواهیم شد که نه زلزله درین مکانات اثر
میکند و نه باران و تگرگ ضرر میرساند صبح یکشنبه حضرت جبرئیل علیه السلام در میان آسمان و زمین بصورت کلان و مهیب ظاهر شدند و آواز
تند نمودند بسبب آن کوهها در جنبش آمدند و باد تند وزیدن گرفت همه اهل شهر هیبت خورده در مکانات سنگین در آمدند حضرت
جبرئیل علیه السلام بار دیگر آوازی تندتر از آواز سابق کردند بسبب تندی آن آواز همه مردم سرنگون بر زانوی خود افتادند و تلخه‌های
آن شگافته شد و جان دادند و هیچ کس از آنها باقی نماند حضرت صالح علیه السلام با گروه مسلمانان بعد شنیدن این خبر فرمودند که شما این شهر را بگذارید که محل نزول
غضب الهی است و احرام مکه بربندید همانجا مقیم شوید چنانچه همین قسم بعمل آمد و در حدیث صحیح وارد است که چون آنحضرت صلعم بر شهر حجر در سفر
تبوک گذر فرمودند بیاران خود ارشاد کردند که می باید که هیچکس از شما درین شهر در نیاید و آب این شهر نخورد و ازین گروه عذاب چشیده بگذرد
مگر آنکه گریه کنان و عبرت گیران باشد چرا ارواح آن اشقیا در همان شهر مغضب بوده‌اند جایی که تعذیب الهی ظاهر شود از امکان نیست بودن خود
و نیز در حدیث شریف وارد است که از کافران قوم ثمود هیچکس باقی نماند مگر شخصی که ابورغال نام داشت به تقریبی در حرم مکه وارد بود تا وقتی که در حرم

بود از عذاب محفوظ ماند چون از حرم برآمد بسمت طایف روانه شد در راه او را نیز همان عذاب رسید که قوم او را رسیده بود چنانچه آنحضرت
صلعم در وقت توجه بجهة طایف چون بقبر او در رسیدند و عادت آن دیار آن بود که قبر او را هر گذرنده سنگسار میکرد فرمایان خود
فرمودند که بپیچ سیدانید فلانکه این قبر کیست یاران عرض کردند که ما هیچ نمیدانیم خدا و رسول داناتر است آنحضرت صلعم تمام قصه او را
مفصل بیان کرده فرمودند که علامت صدق من آن است که همراه این شخص چوبی زرین مدفون شده است مردم چون این ماجرا
شنیدند دویدند و قبر او را بشمشیرهای خود کافتند آن چوب زرین از آن برآمد برداشته آوردند و قبر او را باز بند کردند قصه
سورهای دیگر بتفصیل مذکور است درینجا حق تعالی بطریق اشاره باین ازآن قصه را که مناسب مقام است یاد میدهد و میفرماید
که ثمود را بسبب سرکشی و غالب کردن شهوت و غضب بمقتضای عقل و شرع نوبت بانکار حکم الهی و دروغ داشتن خبر پیغمبر رسید
اِذِ انۢبَعَثَ اَشۡقٰىهَا یعنی وقتیکه برخاست بخوری و نشاط بدبخت ترین آن فرقه و بر خلاف مقتضای عقل و شرع اتباع شهوت
و غضب نمود ماده شتر را پی سپر کرد و در پی کشتن حضرت صالح علیه السلام شد و آن اشقی قدار بن سالف بود فَقَالَ لَهُمۡ رَسُوۡلُ اللّٰهِ
یعنی پس گفت ایشان را فرستاده خدا که حضرت صالح بودند درینجا لفظ رسول الله برای آن آوردند و نام حضرت صالح
نبرده تا اشعار باشد بآنکه این گفتن حضرت صالح گفتن خدا بود و ترسانیدن ایشان بعینه ترسانیدن خدا زیرا که فرستاده
کسی حکم آلت دارد و هر چه او بگوید از زبان آن کس است و اگر نام حضرت صالح علیه السلام می بردند این اشعار مفهوم نمی شد نَاقَةَ اللّٰهِ
یعنی بگذارید ماده شتر خدا را تا هر جا که خواهد بچرد و از هر آب که بخواهد بخورد و او را رنج و اذیت نرسانید و در پی قتل او نشوید
زیرا که دهاقین و زمینداران نیز این قدر بعقل ناقص خود می فهمند که مواشی زور آوران را از آبها و نباتها مانند و تعرض
بقتل و رنج رسانیدن نباید کرد پس جانور خدا که از همه اقویا است و قادر بر انتقام عاجل است رنجانیدن و قتل نمودن خلاف
مقتضای عقل ظاهر بین است و بسبب مغلوبیت شهوت این قدر را که دهاقین و زمینداران و شبانان و سپاهیان می
فهمند نه فهمیدن کمال سفاهت است و این ماده شتر را از آن جهت اضافت بخدا کرده اند که او در ملک کسی نبود جز خدا
و نیز بی واسطه مادر و پدر از سنگ پیدا شده بود و نیز مظهر قدرت الهی بود بوجهی بود در پیغام قیامت و زنده کردن مرده ها از
گور پس هیچ جانوران او را مرتبه حاصل شده بود که در عمارت و مکانات بیت الله را حاصل است وَسُقۡيٰهَا
یعنی و بگذارید آب خوردن او را تا جانوران شما در آب خوردن او تصرف نه کنند زیرا که شما عهد بسته اید
و قول و قرار کرده اید که یک روز این ماده شتر آب خورد و یک روز جانوران شما و نقض عهد و خلاف
قول و قرار کردن در جمیع شرایع حرام و ممنوع است و بسبب مغلوبیت شهوت و غضب بر نقض
عهد اقدام نمودن کمال بیباکی و سفاهت است فَكَذَّبُوۡهُ یعنی پس

یعنی پس دروغ داشتند همه آن قوم حضرت صالح را در ترسانیدن و فهمانیدن و سخن ایشان را که مضمون و لا تمسوها
بسوء فیأخذکم عذاب الیم + است باور نکردند فَعَقَرُوْهَا یعنی پس پی زدند آن ماده شتر را و هرچند پی زننده همان
قدار بن سالف بود و کار او هیچ کس دیگر از یاران او نبودند لیکن چون برضای همه این فعل شنیع واقع شد گویا همه در آن
شریک شده و لهذا فعل پی کردن را از فرقه چون بتو ده و موافق رضای همه باشد نسبت بآن فرقه می کنند و در سوره قمر + فتعاطی
فعقر + واقع شده مراد نسبت فعل بمباشر آن است پس تعارض نیست فَدَمْدَمَ عَلَیْهِمْ رَبُّهُمْ یعنی پس
واژگون ساخت روزگار بر ایشان پروردگار ایشان چنانچه ایشان حسن تربیت او را واژگون ساخته بودند چه او تعالی
قوت شهویه و غضبیه با ایشان برای آن داده بود که آن هر دو را تابع عقل سازند و عقل را برای آن داده بود تا تابع شرع سازند
و ایشان بالعکس آن شرع تابع عقل و عقل را تابع شهوت و غضب ساختند بِذَنْۢبِهِمْ یعنی بسبب گناه ایشان که
ابطال حکمت ترتیب الهی بود و پیوند آن بعمل ورزدن مانند آنکه شخصی غلام خود را شمشیر دهد که دشمن مرا بکش او رفته
پسر آن شخص را بکشد فَسَوّٰهَا یعنی پس یکجا کرد برابر آن فرقه را زیرا که در قتل آن ناقه همه با در بعضی شریک شده
در حدیث شریف وارد است که هرگاه در زمین گناهی سر زده می شود پس هر که در آن مجلس گناه حاضر شود بدل بیزار و کاره باشد
از آن گناه چنان است که بمسافت دور واقع است هیچ لوث گناه با او نمی رسد و هر که از آن مجلس دور باشد و بدل راضی و خوشنود
شود از آن گناه چنان است که در آن مجلس حاضر است و در آن گناه شریک + وَلَا یَخَافُ عُقْبٰهَا + یعنی و نمی ترسد
خدا تعالی از انجام هلاک آن فرقه زیرا که از انجام کار ترسیدن شان کسی است که اول حسن و قبح آنرا بالیقین نشناسد
تا البته قدم در آن می نهد یا شان کسی است که قدرت استدراک که بر این کار مترتب گردد وفا نکند و او تعالی علام الغیوب
و قادر بر کمال است و غنی مطلق او را پروای آن نیست که فرقه از آفرینش او کم شود و حسرت آن نیست که من فرقه های در آن
فرقه را پرورده بودم پرورش من ضایع شد و برای کاریکه پرورش کرده بودم نیامدند و اینجا باید دانست که در حدیث صحیح که
در مسند امام احمد و غیره از کتب معتبره واقع است وارد است که آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم مکرر به حضرت امیر المؤمنین
علی مرتضی کرم الله وجهه ارشاد فرمودند که هیچ میدانی که بدبخت ترین امتان پیشین که بود و بدبخت ترین این امت کیست
ایشان عرض کردند که من نمیدانم فرمودند بدبخت ترین امتان پیشین آن مرد سرخ رنگ بود از ثمود یعنی قدار بن سالف که
ناقة الله را پی کرد و بدبخت ترین این امت کسی است که ترا شمشیری بر سر خواهد زد تا آنکه ریش تو از خون تو رنگین
شود و از آن شمشیر شهید شوی پس درینجا ضرور است که وجه بدبخت تر شدن قدار از پیشینیان و وجه بدبخت تر شدن
قاتل حضرت مرتضی علی کرم الله وجهه از این امت بیان کرده شود و بیان آن موقوف بر تمهید چند مقدمات است اول آنکه

مفسده

شهوت

شهوت فرج خسیس ترین شهوت‌ها است که آدمی در آن حالت کمال دوری از عقل پیدا می کند و حرکت جانوران از و صادر میگردد و محل قضای این شهوت نیز ملوث بنجاسات و مشحون با قذار است و کشف عورت که ستر آن نزد جمیع طوائف بنی آدم لازم است در قضای این شهوت ضرور می افتد ولهذا جبلی بنی آدم است که قضای این شهوت را بکمال تستر و اخفا بعمل می آرند و نام آن را مز بکنایه و تعریض در محافل و مجالس خود مذکور می کنند و هر دشنامیکه در عالم شنیده می شود ماخوذ از افراط و تفریط همین شهوت است دوم آنکه شهوت مطلقا خواه ازین جنس باشد و خواه از جنس دیگر از اکل و شرب و لباس و مسکن و سواری و منظر باغ و بوستان و سماع و ملاهی و عطریات خوشبو و غیر ذلک خسیس‌تر از غضب و غیرت است ولهذا در عرف کسانی را که مغلوب این شهوات می باشند مثل بادشاهان عیاش بدتر از کسانی می دانند که مغلوب غضب و غیرت باشند مثل بادشاهان سفاک و سر درین آنست که قوت غضبیه مصدر استیلا و قهر و سیاست است و قوت شهویه منبع تملق و چاپلوسی و ملائمت قوت فاعله بهتر از قوت منفعله است در اذهان مردم سیوم شهوت و غضب حق بعضی متلف حقی از حقوق واجبه شوند نزد جمیع بنی آدم معیوب و مطعون میگردند و هر قدر که آن حق بزرگ باشد و عام عیب و طعن زیاده تر لاحق پس بدبخت کسے است که شهوت و غضب را بر حق نفس خود مقدم دارد و تلف آن حق نماید و از ان بدبخت‌تر کسی است که برای استیفای شهوت و غضب خود حق غیر خود را تلف کند و از ان بدبخت‌تر کسی است که برای این هر دو حق جماعه کثیر را تلف کند و حقوق نیز باهم اختلاف دارند تلف حق دنیوی سهل است و تلف حق اخروی از ان سخت‌تر چهارم بر ذمه آدمی سه حق عمده ثابت اند اول حق خدا که مالک و منعم اوست و آدمی در هر آن مشمول احسان او تعالی است و در هر کار محتاج باعانت او سبحانه ولهذا هیچ حق برابری این حق نمی کند دوم حق فرقه خود که در زندگی و مردگی محتاج بایشان است و هر گونه مدد را از ایشان متوقع سیوم حق نفس خود و عمدگی این حق بر ظاهر است حاجت بیان ندارد پس بدبخت‌ترین بدبختان کسی است که این هر سه حق را در بدل خسیس‌ترین شهوت‌ها یکقلم تلف کرد و این وصف در امم سابقه قدار بن سالف داشت که برای استیفائی این اخس الشهوات هم حق خود را تلف کرد که کافر مرد و کشته و دوزخ شد و زندگانی بر باد داد و هم حق قوم خود را تلف کرد که بعذاب الٰهی مستاصل فنا بود شدند بحدیکه نام و نشان آنها باقی نماند و هم حق خدا را تلف کرد که ناقه او را که صورت هدایت او تعالی بود و عنایت او و مجسم آن جانور متجسم شده حکم کعبه پیدا کرده بود پی سپر کرد و درین مست قاتل حضرت امیر المومنین علی کرم الله وجهه است توضیح این ابهام آنکه چنانکه ناقة الله صورت کمال حضرت صالح بود و شاهد صدق نبوت ایشان و بیان عنایت الٰهی که برای هدایت ثمود در بعثت حضرت صالح از غیب متوجه شده بود و بحسب سوال آن فرقه صورت

ناقه گرفته و خلعت حیوانیت در بر کشیده در ایشان منفر گردیده تا آنکه تعظیم آن ناقه و ادای حق او مشابه قبول شریعت حضرت صالح
قایم مقام تمرین ایشان در دفع عذاب شده بود گویا نور ولایت حضرت صالح از آن ناقه جلوه مینمود و قرب منزلت ایشان عند الله و
استجابت دعای ایشان در آن جناب از آن روز ظهور میکشود همچنان وجود جسمانی امیر المومنین حضرت مرتضی علی کرم الله وجهه که خاتم
الخلفا است صورت کمال ولایت جناب نبوت گشته و نور هدایت ایشان از آن جلوه میکرد و شعاع قرب معنوی آنجناب از این ذات
نمودار بود و خلافت پیغمبری و جانشینی آنجناب در آن وقت در ذات قابل الصفات آن شاه ولایت منحصر گردیده بود و لهذا در حق
شریعت چنانکه در حق کعبه فرموده اند که النظر الی الکعبة عبادة و در حق صحف مجید فرموده اند که النظر الی المصحف عبادة
همچنان در حق آن شاه ولایت کرم الله وجهه ارشاد شده که النظر الی وجه علی عبادة گویا وجود شریف ایشان مثل وجود شریف حضرت
نبوت بود که تشنگان امت از آن یکسر سیراب می شدند و هر حاجت ظاهر و باطن را از ذات ایشان بسبب استجماع کمالات نبوی
کفایت میشد آن بدبخت ترین بدبختان که آن قسیم وجود منور را هلاک کرد هم حق خدا را تلف کرد و هم حق تمام امت را که مثل جاروب ردیات
متفرق الکمالات گشته به هیئت مجموعی در عالم کرده اند و دیگرے قایم مقام ایشان نماند و هم حق خود را که کشنده و دوزخی شد
و زندگانی خود را برباد داد و این همه بنا بر اتباع هوای اخس الشهوات بود زیرا که در روایات صحیحه وارد است که قاتل آنجناب که
عبد الله بن ملجم مرادی است خارجی مذهب بود در کوفه آمد و نظر او بر زنی خوش رو قطام نام داشت افتاد و بدل و جان عاشق
آن زن پرفن شد و آن زن نیز خارجی مذهب بود و پدر و برادر او بجنگ نهروان از دست حضرت شاه ولایت کرم الله وجهه بقتل
رسیده بود و ابن ملجم را سودای وصال آن زن در سر افتاد رسل و رسایل در میان آورد آن زن پیغام کرد که اگر کمین نیز مرا
سر انجام کنی ترا قبول میکنم و خود را شوی هم و آن فرمایش این است که بکشتن جناب شاه ولایت کرم الله وجهه رضی خود را سیاه دل
خود را تباه سازی آن لعین مغلوب شهوت شده سرانجام این مهم را قبول کرد و شمشیری بهزار درم خرید و آنرا بزهر آب داد و از
یاران خود در نشستن این مهم مشوره میخواست یارانش گفتند که چندان مشکل نیست زیرا که او مردی است که پاسبان ندارد و تنها در وقت
تاریکی بمسجد میرود بروز جمعه در آن مسجد پنهان باش و این کار بکن نوزدهم شهر رمضان وقت صبح که هنوز زمین تاریک بود
حضرت شاه ولایت کرم الله وجهه از خانه بمسجد تشریف آوردند این لعین عقب ستون مسجد پنهان شده مستعد این کار بود و عادت
شریف شاه ولایت کرم الله وجهه آن بود که مردم خوابیده را در مسجد باواز تکبیر بلند بیدار می ساختند تا برخاسته مشغول
وضو و طهارت شوند در همین اثنا که از در مسجد در آمدند از عقب ستون این لعین یک ضربه شمشیر بر سر مبارک ایشان زد
و بعد از زدن گریخت مردم از هر جانب برای گرفتن او دویدند و او را محبوس ساختند هرچند زخم چندان نبود اما زهر سرایت
کرد و بعالم جاودان انتقال شاه ولایت کرم الله وجهه شد و شب بست و یکم بدن مبارک ایشان را در نجف الحیره که موضعی است

متصل کوفه بمسافت یک فرسنگ از مسجد جامع و براه حیرة النعمان واقع است مدفون ساختند و قبر مبارک را بلند نکردند و
علامت نداشتند تا از خوارج که در آن زمان در نواح کوفه منتشر بودند بی ادبی نه نمایند و این قصه در سال چهلم از هجرت
نبوی صلی الله علیه وآله وسلم واقع شده خلافت نبوت منقطع گشت و مصیبتی عام بر جمیع امت رو داد که قایم مقام نبوت را
گم کردند و این معنی را صحابه کرام دانسته افسوسها نمودند چنانچه از حضرت عایشه رض مروی است که چون خبر وفات جناب ولایت
مآب شنیدند فرمودند که حالا عرب هرچه خواهند بکنند که کسی نماند که آنها را از افعال ناشایسته منع نماید درینجا باید دانست
که علما و وعاظ بسیار بعد از وفات ایشان در صحابه موجود بودند و مردم را از افعال ناشایسته بی محابا منع کردند و باسلاطین
جاه و حشم کسی از ملوک بنی امیه و دیگر سرداران آن وقت نداشتند لیکن امر و نهی آنها در رنگ امر و نهی علما و ارشاد اولیا
و پند و نصیحت واعظان بود نه در رنگ حکم پیغمبر ازین جهت حضرت عایشه صدیقه رضی الله عنها این کلمه ارشاد فرمودند
و از همین جا معلوم میشود که وجه تخصیص قاتل حضرت امیر المومنین علی کرم الله وجهه باشقی بودن چیست آن است که در آن وقت
ذات ایشان متفرد بکمال العینی قائم مقام پیغمبر شدن بسبب استجماع کمالاتی که جانشین آنجناب را میباید بخلاف خلفای سابق
که این تفرد نداشتند اگر قاتلان آنها سعی در اطفای این نور کردند سعی پیش نرفت زیرا که هنوز دیگر مستعدان خلافت
کبری موجود بودند و شاه ولایت چون خاتم الخلفا بودند قتل ایشان موجب اطفای نور الهی گشت و مصیبتی رو داد که
تدارکش ممکن نماند و اگر کسی را شبهه بخاطر رسد که بسبب حرکت بدبخت ترین ثمود تمام فرقه ثمود هلاک شده و بسبب حرکت بدبخت
ترین این است بقیه امت را آسیبی نرسید فرق از کجاست جوابش آن است که فرق از دو وجه اول آنکه تمام فرقه ثمود بکشتن ناقه
راضی شده و ازین امت اکثری اشخاص باین حرکت راضی نشدند بلکه بر آن حرکت کننده نفرین و لعنت فرستادند دوم آنکه بعد از کشتن
ناقه بچه اش غایب شد و بعد از وفات جناب ولایت مآب کرم الله وجهه اولاد کرام ایشان باقی ماندند و آن نور را که جناب ولایت
مآب حامل آن بودند طبقه بعد طبقه حاملی پیدا شد که امام وقت خود میبود و ازین جهت این امت را حرمان از آن نور نصیب نشد
و بآن هدایت مهتدی ماندند گو هیئت وحدانیه کمالات برهم خورد و آن کمالات متفرق و پراگنده بحسب استعداد در هر فرقه از
فرق خیر منتشر گشت و از سوانح عجیبه که بعد از شهادت ایشان رو داد آن است که در بیت المقدس روز وفات آن جناب هیچ سنگ
نبود مگر آنکه از زیر آن خون می جوشید

سورة واللیل

مکی است بست و یک آیت هفتاد و یک کلمه سه صد و ده حرف است و ربط این سوره با سوره والشمس
آن است که هر دو در ابتدا بقسم ها مناسبت تمام دارند و در آن سوره مذکور را اختلاف نفوس انسانی
است که بعضی را فجور الهام می شود و بعضی را تقوی و بیان حال نیک کسانی که به تزکیه نفس

تحقیق

می بیفتند و حال بیکسانی که نفس را ذلیل و خوار می کنند با تبدیل شهوت و غضب بدین عمده نیز شد که باختلاف اعمال
بنی آدم است در سعادت و شقاوت و توفیق دادن بعضی را بسلوک راه آسانی و بعضی را مخذول ساختن و در طریق
شقاوت وا گذاشتن نیز در هر دو سوره ذکر اشقیا است و در آن سوره بیان حال اشقی ثمود است و درین سوره بیان حال اشقیا که
در صدد این است تعذیب بهجو بلال شخصی بر در طبقه تفاوت افتاد و از انجا که بلال را سرفرازی بخدمت آنحضرت صلی
علیه و آله و سلم هم رسید تا بحبشی با ناقه حضرت صالح هم رسانید و این سوره دو سوره ॰ واللیل ॰ از آن جهت نامیده اند که
لیل بر اهت غربت اکثر گویند و منظور درین سوره اختلاف عملهای آدمیان است در نیکی و بدی و شب عمده اوقات این
اختلاف است شب عابدان شب و زوان و شب عیاشان و شب دزدان و دشمنان و در فراق و هجران و شب وصال محبان باهم چه تفاوت
دارند چنانچه گفته اند ॰ مصرعه ॰ شب بتو گذشت و شب تو گذشت ॰ و در روز هر چند همین قسم اختلاف نیرنگی است لیکن چون زمان
انکشاف و وضوح اسرار است همه مردم بتصنع و تکلف خود را متفق می سازند و هم رنگ عابدی برآید و فاسق در لباس صلحا
خود را نمودار می کند بخلاف شب که بجهت ظلمت حجاب حیا برمی خیزد و هر کس بسبب خواهش نفس و مکنون ضمیر خود بی تکلف
و بی حجاب بکاری مشغول میگردد و اتفاق تصنعی صورت زوال می پذیرد و سبب نزول آیات این سوره آنست که یکه
منعظم و کس از رئیسان مالدار بودند یکی حضرت ابوبکر صدیق رضی الله عنه دوم امیه بن خلف هر دو را معامله در خرج کردن
مال مختلف افتاد امیه مال بسیار داشت دوازده غلام را ترتیب فرموده هر یک را بکاری مامور ساخته بود و تکثیر مال باین تدبیر
می نمود غلامی را بزراعت داده و نخود کرده و غلامی دیگر را بر باغات میوه دار موکل ساخته و غلامی را بتجارت جامه های منقش
بیش قیمت طرف یمن و شام می فرستاد و غلامی را بر مواشی مقرر کرده از شیر و حیوانات و نسل افزودنی مال می کنانید و علی
هذا القیاس باوصف این ثروت و مالداری یکدرم بفقیر نمیداد اگر غلامی از غلامان او زمال او قدری بمحتاجی می داد او را سرزنش
می نمود و از خدمت معزول میکرد و اگر کسی او را میگفت که باوصف این مال چرا ذخیره برای آخرت نمی فرستی در جواب میگفت
که اول آخرت کجا ست و اگر بالفرض آخرت باشد اینقدر مال و اولاد کسب کرده ام که مرا احتیاج بنعیم بهشت اصلا نخواهد بود
من ازین طمع ها که محمد مردم فقیر و محتاج میدهد و بخود گرویده می سازد و استغنائی تمام دارم و منجمله غلامان او حضرت بلال
نیز بودند که خادم آنجناب صلی الله علیه و آله و سلم در مرتبه او در بزرگی باین حد رسیده که آنجناب بعد او در عالم معامله
غیبی پیش خود در بهشت دیدند و فرمودند که بهشت مشتاق بلال است در آن وقت که بلال مملوک او بودند و پنهان
بتشریف اسلام مشرف شده رفته رفته او را باسلام ایشان اطلاع دست داد ایشان را اول از خدمت خود معزول کرده
دار و نگی خزانه و بیت خانه که تعلق بایشان داشت بغلامی دیگر تفویض نمود باز ایشان را بحضور خود طلبیده پرسید

کرا عبادت میکنی بلال گفت خدای محمد را آن لعین گفت که ازین دین بیزار شو والا ترا بسخت ترین عذابی هلاک
کنم بلال گفت مرا روی برگشتن نیست هر چه خواهی بکن معلوم توام آن کافر سفاک دل روز بلال را برهنه کردی و خار
مغیلان بر بدن او خلانیدی تا آنکه آن خارها باستخوان می رسیدند و چون روز گرم می شد بلال را بدیگر غلامان خود
می سپرد که این را در آفتاب گرما پشت بیندازید و سنگهای گرم تفیده از سر تا پای این بچینید و از گرد نواح آتش
برافروزید تا حقیقت کار خود معلوم کند و چون روز آخر میشد و آفتاب غروب می نمود بلال مقید و مغلول کرده در حجره تاریک
محبوس میداشت و نوبت بنوبت غلامان خود را می فرمود که تمام شب او را زیتانه بگیرید و آواز تازیانه تا صبح منقطع
نشود بلال برین کلفت میگذرانید و باواز بلند احد احد می گفت یعنی خدای من یکے است خدای من یکی است روزی
حضرت ابوبکر صدیق را بعض هنگام شب گذر در کوچه او شد ناله و زاری از خانه آن لعین بگوش ایشان رسید پرسیدند
که در خانه او چه واقع شده است مردم گفتند که او غلام خود را که بلال نام دارد تعذیب میکند آن غلام میگرید صبح گاه حضرت
ابوبکر صدیق رضی الله عنه بخانه او رفتند و او را نصیحت آغاز کردند که از خدا بترس و این غلام را ناحق مرنجان و ستم مکن که دین
حق را قبول کرده است و دوستی خدا حاصل کرده می باید که این غلام را غنیمت دانی و بجای او احسان کنی که در آخرت بکارت آید
آن لعین گفت که آخرت کجاست و این دین از کجا بحقیقت موصوف شد و اگر بالفرض آخرت باشد مرا در دنیا چه کمی است که بنعیم
آخرت فریفته شوم بهشت نقد نقد خود میدارم چنانچه تو میدانی که هیچ جنس مال نیست الا بوفور در خزانه و کارخانجات
من است حضرت ابوبکر صدیق رضی الله عنه او را باز نصیحت و پند نمودند او گفت که اگر دل تو برین غلام میسوزد تو هم مال
فراوان داری و اعتقاد آخرت میکنی چرا برای تحصیل ثواب آخرت این غلام را از من نمی خری حضرت ابوبکر صدیق رضی الله عنه
فرمودند که این عین آرزوی من است بهر چه خواهی او را خریداری میکنم آن کافر بطریق تعجیز گفت که نمی توانی خرید و اگر
ذوق این کار داری نسطاس رومی را که از بندگان ابوبکر رض خیلی لیاقت و قابلیت تجارت داشت و بقدر ده هزار دینار
سرمایه بهم رسانیده بود بمن بده و این غلام را بگیر حضرت ابوبکر بجان و دل قبول کردند بلکه چهل اوقیه دیگر بران افزودند و نزد
او رسانیدند و بلال را دست گرفته از زندان برآورده همراه خود گرفتند آن کافر می خندید و با مصاحبان خود می گفت که این
شخص با کمال زیرکی و عقلی که داشت چقدر در معامله مغبون شد اگر این غلام را کسی بدست من میفروخت او را بدانقی که ششم
حصه درم است نمی خریدم و این شخص با این قسم غلام قابل که مالک ده هزار دینار است معاوضه کرد حضرت ابوبکر صدیق
رضی الله عنه این سخن را شنیده فرمودند که مرتبه این غلام در چشم من بدان مشابه است که اگر تمام بادشاهت یمن را عوض او
میفروختی من میخریدم بعد از ان بلال را پیش آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آورده عرض کردند که یا رسول الله این غلام را بنفع

خریده ام و گواه باشید که او را برای خدا آزاد کردم آنحضرت کمال بشاشت فرمودند و بلال از آن روز فارغ البال گشته در خدمت
آنحضرت صلی الله علیه وسلم سعادت اندوز گشت و حضرت ابوبکر صدیق رض اکثر مال در ابتدای اسلام و کمال ضعف و غربت اهل اسلام
براه خدا به مصارف آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم و خلاص کردن مسلمانان از دست کافران و دیگر وجوه خیر خرج کرده ذخیره آخرت
اندوخته چنانچه در قصه بلال آنچه مذکور شد معلوم شد و همین قسم هفت کس را از غلامان و کنیزکان قریش که در دین قدیم راسخ نشده بودند
مالکان آنها بنا بر تعصب کفر هر یکی را بنوعی از عذاب گرفتار کرده بودند خریده آزاد ساختند از جمله آنها عامر بن فهیره است که در وقت هجرت
در رفاقت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بوده و او را از مالکان او که بنی جمحان بودند بیک رطل که قریب نیم سیر رایج شاه جهان آباد است
از زر خالص خرید کرده آزاد کردند و او روز بیر معونه شهید شد و از کبار اولیاء الله بوده و از جمله آنها زنیره است که کنیزکی بود
در نهایت مرتبه ایمان و صلاح و چون او را گرفته آزاد کردند چشم او درد کرده نابینا شد مالکان قدیم او در مقام طعن و
تشنیع روزی با او گفتند که اینک کرشمه لات و عزی را دیدی که چه قسم بینائی ترا سلب کردند او گفت دروغ میگویید
لات و عزی را این قدرت نیست که بکسی ضرری و نفعی رسانند بدون حکم خدا خدا تعالی بر این سخن او مهربان شد همانوقت
چشم او درست گردید و بینائی یافت و از جمله آنها نهدیه و دختر اوست که هر دو مملوک زنی بودند از بنی عبدالدار و آن زن
آنها را بکمال تعذیب ایذا می داد حضرت ابوبکر رض بر آن ماجرا مطلع شده بخانه آن زن رفتند و او را نصیحت کردند
که از ایشان دست بردار شود هر چه در قیمت ایشان خواهی از من بگیر آن زن قیمت گران درخواست کرد ایشان
همانوقت ادا کردند و آن هر دو را که مشغول بسائیدن آرد آن زن بودند بشارت دادند که شما را خریده آزاد کردم حالا [illegible]
و همراه من بیائید آن هر دو گفتند که یا ابابکر حق صحبت چندین سال این است که ما ازین خدمت فارغ شده آرد را باین
زن رسانیده بیائیم حضرت ابوبکر گفت زهی صبر شما بهتر است همین کار بکنید و از آنجمله است کنیزکی که مملوک بنی مؤمل بود که
فرقه ایست از بنی عدی و حضرت عمر رض الله عنه در آن وقت بشرف اسلام مشرف نبودند آن کنیزک را بابت اسلام تعذیب شدید
میکردند تا آنکه حضرت ابوبکر رض او را خریده نیز آزاد کردند و علی هذا القیاس ام عبیس و دیگر کسان را نیز آزاد کردند و بعد از همه این بذل
و انفاق چهل هزار درم که سرمایه ایشان بود در آنحضرت صلعم بحکم آن حضرت صلعم در مسلمانان صرف فرمودند بقیه را که پنج هزار
درم که در عرصه سیزده سال باقی مانده بود در هم هجرت در خرید زمین مسجد و دیگر وجوه خیرات مبذول داشتند چنانچه
آنحضرت صلعم بارها این کلمه بر زبان خود جاری فرموده اند که ما نفعنی مال احد قط ما نفعنی مال ابوبکر یعنی مرا نفع نکرده مال
کسی گاهی این قدر که نفع کرده است مرا مال ابی بکر چه ظاهر است که مال حضرت خدیجه رضی الله عنها و ابوطالب و عبدالمطلب که در
خرج آنحضرت صلعم آمد محض برای خوراک و پوشاک و صله رحم و مهمانی اضیاف و خبرگیری محتاجان بود و این مال [illegible]

شوکت اسلام و خلاصی مسلمانان از دست کافران و اعانت ضعفای اهل اسلام بود و در میان این هر دو خرج تفاوت آسمان و زمین است
مع هذا از انکه مال حضرت ابو بکر بالکلیه تمام شد و فقر و افلاس بشان استیلا یافت روزی گلیمی بجای کرته در گلو انداخته بخلالی او را باهم مربوط ساخته
در مجلس آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم حاضر شده بودند حضرت جبرئیل علیہ السلام نازل شدند و پرسیدند که یا نبی اللہ ابو بکر را با وجود این عالی
چه حال شد که باین لباس فقر نشسته است آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمودند که همه مال خود را بر من در راه من خرج کرده گفت سید حضرت
جبرئیل علیہ السلام گفت که خدای تعالی ابو بکر را سلام فرموده است و می پرسد که بگو درین فقر از من راضی هستی یا کدورتی داری حضرت
ابو بکر با شنیدن این حالتی رو داد که بر تمام ارباب وجد است و میگفتند که من چه قسم کدورت با پروردگار خود دارم و بار بار آواز بلند
نعره ها می سرائیدند که انا عن ربی راض انا عن ربی راض حق تعالی درین سوره این هر دو معامله را یاد می فرماید و معامله سایر لمعات معاصی
و اختلاف همت های مردم و کوشش های ایشان که در تحصیل هر یکی دیده می شود مختلف و رنگارنگ افتاده برین هر دو معامله قیاس باید نمود
بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ وَالَّيْلِ اِذَا يَغْشٰى قسم میخورم بشب وقتیکه می پوشد یعنی نور آفتاب را و تاریک
میکند جهان را و نمونهٔ عمل انهاست که نور روح و قلب را بتاریکی خود می پوشد و نیز وقت بطون و اختفاست و اعمالی که به تستر و حیا تعلق دارد
در آن وقت بیشتر واقع میشود مثل راز گفتن و پنهان گریختن و دزدی کردن و زنا و مکر و سحر و جادو و تصرفات شیاطین وَالنَّهَارِ اِذَا تَجَلّٰى
و قسم میخورم بروز وقتی که روشن شود بطلوع آفتاب و زوال ابر و غبار که نمونهٔ عمل نیک است در تنویر روح و قلب و اعمالی که تعلق بظهور و تجلی
دارد بیشتر در آن واقع میشود مثل طلب معاش و انتشار خلایق در مکاسب و ملاقات یکدیگر و افاده و استفاده وَمَا خَلَقَ الذَّكَرَ وَالْاُنْثٰى
و قسم میخورم بآن حکمت الٰهی که پیدا کرده است نر و ماده را از اقسام حیوانات تا باهم آمیزند و نسل و شیر و روغن پیدا شود و این پیدایش
نر و ماده نمونهٔ اختلاط خیر و شر و کمال و نقصان است در اعمال و سبب تولد نتایج و ثمرات بسیار است که در هر واحد خیر و شر و کمال و
نقصان متوقع بود و مضمونی که بر آن این هر سه قسم خورده اند این است که اِنَّ سَعْيَكُمْ لَشَتّٰى یعنی کوشش شما در اعمال و شغل
بسیار مختلف و رنگارنگ است ایمان و کفر و صلاح و فسق و جود و بخل و علی هذا القیاس و اختلاف اعمال نیک و بد
بحدیست که ضبط آن نتوان کرد مگر آنکه اصول اقسام آن از سه قسم بیرون نیست اول خیر محض دوم شر محض سوم
خیر و شر باهم مختلط چنانچه در هر سه قسم باین سه قسم اشاره فرموده اند خیر محض در اعمال آن است که ظاهر و باطن
آن نیک باشد و آن عملی است که سه رکن در آن یافته شود صورت او مشروع باشد و نیت خالص
و مبنی بر اعتقاد صحیح و یقین درست و شر محض آن است که هر سه چیز در آن فوت شود صورت
آن نامشروع و نیت فاسد و مبنی بر اعتقاد ناصواب و آنچه مختلط از خیر و شر است چند قسم است

اول آنکه صورت آن مشروع باشد و نیت فاسد مثل نماز بازی دوم آنکه صورت نامشروع باشد و نیت صحیح مثل همه
کشتیون برای خبرت شهدای کربلا و استماع مزامیر و ملاهی برای برانگیختن شوق الهی سیوم آنکه صورت و نیت هردو
صحیح باشند اما مبنی بر اعتقاد درست نباشند مثل عبادات مالی که کافران محض حسبة لله بعمل می آرند و هر یک
ازین اقسام عرض عریض دارد و انواع و اصناف بی شمار دران می گنجد چنانچه بر صاحب غور پوشیده نیست لیکن جمیع
همه آن انواع و اصناف همین سه قسم است و این هر سه قسم موجب تفریق در جزا گردیده اند و هر یکی ثواب و عقاب با
فرادی باملاحظه دیگر اقتضا می کنند چنانچه تفصیل این اختلاف در مقدمه مدرج مال که منظور درین بیان همان است
ارشاد می شود فَاَمَّا مَنْ اَعْطٰی یعنی پس آنکس که مال خود را داد وَاتَّقٰی و پرهیز کرد از ریا و سمعه و خرج کردن
در معاصی و شهوات و امداد اهل بدعت و معصیت بعد از دادن نیز پرهیز کرد از منت نهادن و عوض خواستن وَصَدَّقَ
بِالْحُسْنٰی و تصدیق کرد شریعت نیک و بجزای نیک که او را در آخرت توقع دارد پس آنکس عملی آورد
که بهمه جهت خیر محض است عمل ظاهر او اعطای مال است که در جمیع شرایع مشروع است و عمل باطن او اتقا از ریا و غیره است که
در تصحیح نیت و ابقای ثمره بذل مال کافی است و اعتقاد او نیز صحیح و درست است که تصدیق شریعت نیک و پاداش
اعمال در آخرت دارد و متوقع آن پاداش بذل مال میکند پس مستحق جزای نیک گشت چنانچه میفرمایند که فَسَنُیَسِّرُهٗ
لِلْیُسْرٰی یعنی پس شتابست که آسان کنیم در نظر او راه آسانی را یعنی او را توفیق جمیع خیرات دنیا و قربات
آخرت عطا نمائیم بالسبب آن طاعات و عبادات سهل کردند زیرا که خاصیت اعمال نیک است که چون شخصی مواظبت می نماید
در نفس او ملکه نورانیه بهم میرسد که بسبب آن سلوک راه خیر بر و آسان میگردد تا آنکه تکلف او حکم طبع پیدا می کند و بحکم العادة
طبیعة ثانیة هیچ کلفت و مشقت او را در سلوک این راه نمی ماند و باز چون هنگام موت و انقطاع ازین عالم میرسد آسانی
دیگر نصیب او می شود و بعد از موت نیز در سوال منکر و نکیر و حشر و نشر و حساب و میزان و عبور پل صراط آسانی بر آسانی او را
می رسد و رنج و مشقت ما صلا بر و درین شداید نمی ماند وَاَمَّا مَنْۢ بَخِلَ وَاسْتَغْنٰی یعنی پس کسیکه بخل ورزید بمال
خود و مستغنی شد از نعمتهای اخروی و او را سرمایه بی نیازی خود دانست وَكَذَّبَ بِالْحُسْنٰی و تکذیب کرد
شریعت نیک را و جزای نیک را پس آنکس عملی آورد که شر محض است زیرا که بخل در جمیع مذاهب و ادیان مذموم و معیوب
و استغنا بمال از ثواب آخرت نیست خیر را بالکلیه بهم کرد و بسبب تکذیب شریعت اعتقاد او فاسد شد پس هیچ وجهی در عمل
ظاهر او که بخل است و نه در عمل باطن او که استغنا بمال است از ثواب آخرت و نه در اعتقاد او که تکذیب شریعت حقه است نیک نیست
پس جزای او نیز شر محض باشد چنانچه میفرمایند فَسَنُیَسِّرُهٗ لِلْعُسْرٰی یعنی پس شتابست که در نظر

او آسان کنیم راه دشواری و سختی را لیکن آنکه در راه ناحق و اعمال بد مشقت ها می کشد و رنجها می برد و در خواندن دو رکعت
نماز کسل می کنند و دل می دزدد چنانچه در جای دیگر در حق این قسم اشخاص فرموده اند ؛ واذا قاموا الی الصلوة
قاموا کسالی ؛ و نیز فرموده اند ؛ وانها لکبیرة الا علی الخاشعین ؛ چون هنگام موت در رسد سختی تمام از بر جهان و د
و بعد از موت در سوال منکر و نکیر و حشر و نشر و حساب و میزان و انواع عذاب دوزخ سختی بر سختی ببیند و مالی که برای
این قسم سختیها نگهداشته بود و توقع آن داشت که در وقت سختی بکار آید و سختی را آسان کند از وی جدا شده بدست نا
گوار افتد چنانچه می فرمایند وَمَا یُغْنِی عَنْهُ مَالُهٗ اِذَا تَرَدّٰی یعنی و هیچ بکار نیاید او را مال او چون هلاک شود
و غیر از کفنی همراه نبرد و در این جا باید دانست که اعمال بنی آدم چنانچه در قسم بآن اشاره رفت سه قسم اند و در بیان
جزا به ذکر جزای دو قسم که خیر محض و شر محض اند اکتفا رفت و ذکر جزای عملی که آن مختلط از خیر و شر باشد در میان نیامد
بجهت آنکه عاقل با دنی توجه حکم آن را از حکم این دو قسم می تواند دریافت زیرا که هرگاه خیر و شر مجتمع می شود بحکم ؛
النتیجة تتبع الاخس الارذل ؛ حکم شر غالب می آید و حکم خیر مغلوب می گردد چنانچه در شریعت مقرر است که هر حیوانی که از
حیوان حلال و حرام مخلوط شده پیدا شود حرام است مثل استر و هر مالی که از مال حلال و حرام مخلوط شده یکسان گردد مثل شیر خود
با شیر غصبی و یا شیرینی خود در آب غصبی افتاده شربت شده باشد حرام است پس بر همین قیاس چون در عملی خیر و شر جمع
شوند آن عمل شر گردد و خیریت آن مغلوب شود والله اعلم و بعضی از مفسرین در نکته تخصیص این سه قسم چنین ذکر کرده اند
که چون منظور بیان اختلاف و گوناگونی اعمال بنی آدم است اول قسم بشب و روز آوردند که نشان اختلاف اعمال است
شب زنده داران و شب عابدان و شب زناکاران و شب آب رسانان تفاوتی که دارد ظاهر است همچنین روز و بعد از آن اصل الاصل
بنی آدم که نر و ماده است نیز با هم اختلاف تمام دارند در اعمال و اقبال و همت و رغبت اعمال مردان دیگر است و همتهای
ایشان بلند و اعمال زنان دیگر و همتهای ایشان پست رغبت مردان در تحصیل نام و جاه مصروف است و رغبت زنان
در لباس و پیرایه محصور پس قسم باین هر دو اصل نیز یاد فرمودند تا دلیل اختلاف اعمال و بوقلمونی همه دواعی بنی آدم
باشد که حکم اصل بر فرع جاری است لهذا ؛ قیل الولد سر لابیه ؛ و حضرت امیر خسرو راست قدس سره **بیت** در جوانمردی
مرد می باید که کاری پیش برد ؛ تا جوانمردی نبود کی بر زبان آرد سخن ؛ آنکه او کرد و نگفت او را شمر مرد تمام ؛ وانکه او کرد و بگفت او
زن بود لیکن هیچ ظن ؛ آنکه نی کرد و بگفت آن زابدان چه نیم مرد ؛ وانکه نا کرد و نگفت او را مخوان جز نیم زن ؛ و حکم زمان
نیز مشتمل بر ابنای زمان جریان دارد چنانچه حضرت امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه فرموده اند ؛ الناس بزمانهم اشبه منهم بآبائهم ؛
و در حدیث شریف وارد است از حضرت امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه که ما همراه آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم

و خطابہ تخصیص براصحاب آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در انتظار جنازہ بر سر قبر نشستہ و آنگاہ گرد آن حضرت نشستیم
آن حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمودند کہ ہیچ کس از شما نیست مگر کہ مکان او از بہشت یا از دوزخ در علم الٰہی مقدر
و در لوح محفوظ مرقوم کہ تبدیل و تغیر آن راہ نمی یابد گفتیم یا رسول اللہ اگر چنین است پس چرا اعتماد بر سر نوشت خود
نکنیم و عمل ترک نمائیم کہ مشقت بیفایدہ چرا باید کشید آنچہ شدنی است خواہد شد فرمودند عمل کردہ روید زیرا کہ ہر کس را
توفیق ہمان عمل می دہند کہ برای آن آفریدہ شدہ است اگر این کس نیک بخت آفریدہ اند اعمال نیکبختان از و میکنانند و اگر
بدبخت آفریدہ اند اعمال بدبختان از و میکنانند پس ہمچنان کہ مکان ہر کس از بہشت یا از دوزخ مقرر است ہمچنان اعمال
نیک و بد نیز برای ہر کس مقرر است باز این آیت تلاوت فرمودند کہ فاما من اعطی واتقی تا آخر از خواندن این آیت
درین مقام معنی دیگر فہمیدہ میشود یعنی کارہای شما در علم الٰہی مختلف و رنگارنگ است کسی صالح و کسی فاسق نوشتہ اند در
آن در دنیا اعمال صلاح و فساد از و صادر می شود پس مراد از اعطی واتقی و صدق بالحسنی آن است کہ در علم الٰہی این اعمال
از وی مقدر است مراد از فسنیسرہ للیسری آن است کہ توفیق این کارہا در دنیا می یابد بالجملہ اعمال را در ہر مرتبہ کہ بنگریم مراد
در علم الٰہی کہ اعمال خیر و شر مقدر است ثمرہ آن حصول توفیق و خذلان است در دنیا زیرا کہ دنیا ظل عالم تقدیر است و نسبت او
شی مصنوع بقالب آن کہ از آن ریختہ و کم تمیز اند شدہ اگر آن اعمال را بعد از صدور ملاحظہ نمایند ثمرہ آن جزای اخری است کہ آن وقت
ہنگام درو زراعتی است کہ در دنیا کاشتہ رفتہ اند **بیت** از مکافات عمل غافل مشو ٭ گندم از گندم بروید جو ز جو ٭ این چنین
گفتہ است پیر معنوی ٭ کای برادر ہر چہ کاری بدروی ٭ و چون درین مظنہ شبہہ آن است کہ اگر توفیق نیکی و بدی از جانب
الٰہی است پس چرا ہمہ کس توفیق نیکی نمی دہند و از راہ بدی بجبر و کرہ باز نمی دارند تا ہمہ مردم را راہ آسانی میسر شود و ہیچ کس روی
سختی نہ بیند جواب آن در مقدمہ ارشاد میفرمایند اول آنکہ **اِنَّ عَلَيْنَا لَلْهُدٰى** یعنی بتحقیق بر ماست راہ نمودن
و دلالت کردن بطریق وصول بہ نیکی و بدی و این ما نسبت بہر کس میکنند و لی میدا دیم اول حواس خمسہ ظاہری و حواس خمسہ باطنی
و قوت عقلیہ کہ در میان خیر و شر تمیز میکند بہر کس دادیم بعد از آن بفرستادن رسولان و نازل کردن کتابہا و بیان شرایع و احکام
و ذکر نعیم بہشت و شدائد دوزخ و نصب کردن مرشدان و واعظان و پیدا کردن اسباب تنبیہ و عبرت برای ارادہ راست از
راہ کج متمیز و جدا نمودہ نشان دادیم بجبر و کرہ در راہ نیک روان کردن و از راہ بد دور داشتن بر ذمہ ما نیست بلکہ ہمہ جنایات
سلوک احد الطرفین مراد است با ارادہ و داعیہ مکلف گذاشتیم والا امتحان و اختیار متحقق نشود و مطیع از عاصی متمیز نگردد
چہ ہمہ در سلوک راہ راست در آن صورت مجبور و بی اختیار می شدند و ہر تبی مبتدی را بر ضال چیزی نمی شدی بلکہ معنی استعداد
ضلال متصور نمیگشت و آدمی مثل آسمان و ستارہ ہا و باد و خاک و آب و آتش چارہ ناچار در تسخیر و انقیاد میبود و خواہش نفس

ف: بیان آنکہ ... [illegible] ...

ف: بیان حکمت و مصلحت ... نیکی و بدی ... از خداوند است

انسانی کہ از ین چیزہا انتفاع کلی را بخواہند بیکار و معطل مے مانند و کردہ ناکردہ برابر مے شود دوم آنکہ
وَإِنَّ لَنَا لَلْآخِرَةَ وَالْأُولَىٰ و بتحقیق برای ماست تصرف است عالم آخرت و عالم پیشین یعنی دنیا پس ہر کہ از ما
طلب آخرت کند او را آخرت دہیم و ہر کہ طلب دنیا کند او را دنیا رسانیم و ہر کہ ہر دو را خواہد ہر دو نوازیم و اگر ہمہ کس بیکجا
گردہ در راہ آخرت روان میکردیم عالم دنیا خراب و بیقدر می شد و زخارف و تجملات دنیوی ہمہ در پردہ عدم مستور
مے ماند و ہیچکس رغبت بتحصیل آن نمی نمود پس برای تعمیر ہر دو جہان ہمت ہای مردم را مختلف ساختیم و در دل ہر یک
میل کاری کہ در تعمیر یکے از ین ہر دو جہان مطلوب ست انداختیم و لنعم ما قیل بیت ہر کسی را بہر کاری ساختند
میل آن را در دلش انداختند و ہر گاہ در لفظ فسنیسرہ للعسرى اجمالا بیان سختی کہ صاحب عمل بد را در پیش ہست مذکور
شدہ بود حالا از جملہ انواع آن سختی آنچہ اشد و اشنع ست یاد میکنند و از آن می ترسانند فَأَنذَرْتُكُمْ نَارًا تَلَظَّىٰ
یعنی پس میترسانم من شما را از آتشی کہ شعلہ میزند و زبانہ آن بجہد می بلند میشود کہ اند و دسیتہ نسالہ کافرا بخود میکشد و آن
آتشی ست مخصوص برای کافران چنانچہ میفرمایند لَا يَصْلَاهَا إِلَّا الْأَشْقَى یعنی نخواہد در آمد در آن آتش مگر بدبخت ترین
بدبختان کہ کافر است در اینجا باید دانست کہ بدبختی چند نوع ست کسی را در امور دنیا بدبخت می سازند کہ تن او مبتلا بزحمت
میباشد و در تلاش و کسب و تحصیل مال محروم میماند یا نزد مردم خوار و ذلیل و بیقدر می شود و کسی را در امور اخروی بدبخت
می سازند و آن نیز مراتب دارد و بعضی را با صرار بر صغائر و کسل در طاعات مبتلا میکنند و کسی را با رتکاب کبائر و عدم
توفیق بتوبہ گرفتار میدارند و کسی را بالشرک و کفر کہ اعلای مراتب بدبختی ست نامزد می کنند پس چنانچہ امور دنیا فانی و زائل اند
بدبختی در آن امور قدری و قیمتی ندارد و عند اللہ بدبخت ہمان ست کہ در امور اخروی بدبخت ست و آن امور نیز بعضی از ان قبیل
اند کہ در برزخ بدیدن آنہا و چشیدن انواع عذاب و در مواقف قیامت از حشر و نشر و حساب و میزان بکشیدن رنج و مشقت
و با مداد شفاعت انبیا و صلحا اثر آن زائل خواہد شد مثل گناہان صغیرہ و کبیرہ و بعضی از ان قبیل اند کہ اصلا اثر آن زائل نخواہد شد
و شفاعت کسی در تدارک آن سر کار نخواہد کرد پس کسی کہ بقسم اول گرفتار ست شقی ست و کسیکہ بقسم دوم گرفتار شد اشقی گشت
و لہذا اشقی را تفسیر فرمودہ اند باین آیت الَّذِي كَذَّبَ وَتَوَلَّىٰ یعنی آن بدبخت ترین بدبختان ہست کہ تکذیب دین کرد و رو
گردان شد از حکم خدا و این تفسیر منطبق نمی شود مگر بر کافر چہ مومن ہر چند ارتکاب معاصی کند اما تصدیق او دین را
ہرگز رخنہ نمی پذیرد و ہیچ گاہ از قبول حکم الہی روگردان نمی شود باقی ماند درین جا سوالے و آن این ست کہ چون
معنے اشقی کافر شد پس حصر در آمدن آتش بر کافر چہ قسم ست آید چہ مومن عاصی را نیز در آمدن در آتش
خواہد بود جواب از ین سوال آنکہ سابق اشارہ رفت کہ مراد از آتش شعلہ زنندہ آتشے ہست کہ

مخصوص بکافران است و مومن عاصی را هر چند در آمدن در آتش خواهد بود لیکن در آتش دیگر نه درین آتش پس حصر
درست است و بعضی از مفسرین چنین گفته اند که دخول مومن عاصی در دوزخ چون بطریق تخفیف مانی و تادیب است گویا دخول
نیست و دخولی که بعد از ان گاهی خروج متحقق نشود مخصوص بکافر است پس مراد حصر دخول کامل نه مطلق دخول چنانچه گویند
جنگ نکرد مگر زید و غنیمت نیافت مگر عمرو یعنی جنگ بسیار نکرد مگر زید و غنیمت بسیار نیافت مگر عمرو چون در آیت آینده
که لفظ + و سیجنبها الاتقی + وارد شده حرف حصر مذکور نیست پس درینجا این شبه اصلا وارد نمی شود و آنچه گفته اند که از نارا تلظی
آتش مخصوص مراد باشد که نصیب کافران است و دور ماندن از ان آتش همه مومنان شریک اند پس مدح اتقی چه بود گوئیم که
دور ماندن از ان آتش نیز عرض عریض دارد و کمال دوری از ان اتقی راست و دیگر مومنان را بان مرتبه دوری نیست نیز
محتمل است که ضمیر + سیجنبها + عاید بمطلق آتش باشد بدلالت آتش مقید مذکور و درین صورت مقید مدح شود و سیجنبها الاتقی
یعنی و مجتناب است که دور داشته شود و آمدن آتش کسی که بسیار صاحب اتقی است و تقوی در اصطلاح اهل شرع عبارت است
از کفر و کبایر و صغایر اجتناب نماید و اگر احیانا گناهی صادر شود مذو تدارک آن بتوبه و استغفار و ندامت کند تا اثر
گناه در دل رسوخ نگیرد و استحکام نپذیرد و مرتبه اتقی ازین حد بلند تر است و آن آنست که از ترک آداب شریعت و طریقت
نیز احتیاط و پرهیز کند و از خطرات معصیت و نیات فاسده نیز اجتناب نماید و ظاهر و باطن را یکسان دارد و این معنی
بس عزیز و نایاب است و مراد از اتقی درینجا باجتماع مفسران حضرت ابوبکر صدیق رض که این سوره در شان ایشان نازل
شده چنانچه مراد از اشقی امیه بن خلف است که شقاوت کفر را بجل و معاصی و ایذای حضرت بلال و عداوت اسلام جمع کرده
مرتبه اشقی بهم رسانیده بود و اهل سنت و جماعت بهمین لفظ تفضیل حضرت ابوبکر بعد از پیغمبران که در هر بحث خارج اند
بر سایر امت تمسک جسته اند و تقریر ان تمسک این است که حضرت ابوبکر صدیق رض را حق تعالی اتقی فرموده و در آیت
دیگر فرموده است + ان اکرمکم عند الله اتقکم + پس بمقتضای مجموع آیتین ثابت شد که حضرت ابوبکر صدیق رض اکرم
الناس باشند عند الله و همین است معنے افضیلت و فرقه تفضیلیه گویند که مراد از اتقی درین آیت تقی است نه آنکه تقوای
او افزون تر از همه کس باشد زیرا که حضرت ابوبکر صدیق در تقوی کمتر از جناب پیغمبر بودند پس اتقی با آن معنی بر ایشان
راست نیاید بلکه این لفظ مخصوص بجناب پیغمبر باشد و چون اتقی بر معنی باشد دلالت بر افضیلت ایشان نکرد و اهل
سنت جواب میگویند که اتقی را بمعنی تقی گرفتن خلاف لغت عربیه است پس حمل کلام الهی که قرآن عربی است بران
درست نباشد ضرورتی که درین حمل بیان کرده اند مندفع است بانکه کلام در سائر ناس است نه در پیغمبران زیرا که از
شریعت معلوم است که پیغمبران در کرامت و منزلت عند الله ممتاز اند آنها را با سائر ناس و سائر ناس را با آنها قیاس

بیان معنی متقی

نتوان کرد پس عرف شرع در مقام بیان تفاضل و افزونی مراتب این قسم الفاظ را مخصوص بامت می سازد
تخصیص عرف از تخصیص ذکری قوی تر است چنانچه هر گاه گویند نان گندم بهتر است از دیگر نان ها هرگز تفضیل
نان گندم بر نان بادام فهمیده نخواهد شد زیرا که استعمال نان بادام معروف ست و خارج از مبحث است زیرا که محبث
مدنظر درین مقام مخصوص بحبوب و غلات ست نه فواکه و میوه ها و از بعضی بزرگان اهل سنت شنیده شد که میفرمودند
الاتقی درینجا بمعنی خود است یعنی کسی که افزون باشد در تقوی از کل ما عدای خود خواه پیغمبر و خواه امت لیکن مخصوص
بکسانی است که در قید حیات باشند پس حضرت ابوبکر مصداق این کلمه در آخر عمر خود که آوان خلافت ایشان بعد از رحلت
آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بودی توانند شد و حضرت عیسی علی نبینا و علیه الصلوة و السلام چون مرفوع بآسمان اند حکم
اموات دارند والاتقی را لازم نیست که در هر وقت نسبت به هر کس از احیا و اموات افزون تر در تقوی باشد و الا
هیچکس را اتقی گفتن راست نیاید چه در زمان طفولیت تقوی متصور نیست و در هر منصب مجمود شرعی اعتبار بآخر عمر است
مثل صلاح و فسق و غوثیت و قطبیت و ولایت و نبوت و لهذا کسانی را که در آخر عمر باین مراتب مشرف شده اند بالفاظ
این مراتب یاد می کنند اگر چه در اول این مراتب تا بانها حاصل نبود پس اتقی کسی است که در آخر عمر که وقت اعتبار اعمال است
از دیگر موجودین تقوی افزون باشد * و بریثبت المدعی بلا تکلف لا تاویل * و چون بتقریب دور داشتن از آتش
مذکور اتقی فرمودند از اوصاف حمیده او که در وقت نزول این سوره مقبول درگاه الهی شده بود نیز برخی را یاد میفرمایند
که الَّذِیْ یُؤْتِیْ مَالَهٗ یعنی آن صاحب تقوی که میدهد مال خود را در راه خدا چنانچه در خریدن بلال و دیگر غلامان
و کنیزکان که مشرف باسلام شده بودند و در دست کافران بعلت بردگی گرفتار و بعذاب شدید معذب داده خلاص
کرده آزاد کرد و در حوائج و مصارف آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم و در سامان هجرت و خرید بقعه زمین برای مسجد نبوی داد
و غرض او از دادن این مال آنست که یَتَزَکّٰی * یعنی خود را پاک میکند * مید هم بدادن مال ترقی بنماید و کمال او بتبدل
بمال پاکیزه که آب و هوای آن مینرسد و زبرو زنمو دارد پیدا دارد زیرا که زکوة دو معنی دارد طهارت و نمو و هر دو معنی او را حاصل
بود وَمَا لِاَحَدٍ عِنْدَهٗ مِنْ نِّعْمَةٍ تُجْزٰی یعنی و نیست هیچکس را بروی نعمتی و احسان که بدادن مال مکافات آن کرده شود چه دادن
مال در مکافات احسان نیز محمود است اما چون انشوب بنام و جاه دارد از مرتبه کمال اخلاص فروتر می گردد و در حدیث صحیح
وارد است که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند که هیچکس را بر من نعمتی و احسانی نیست مگر آنکه مکافات آن نعمت و
احسان کرده ام سوای ابوبکر که او را بر من نعمتی و احسانی است که هرگز مکافات آن نکرده ام و در روز قیامت خدای تعالی
خود متکفل مکافات آن خواهد شد از همین جا قدر ثواب حضرت ابوبکر صدیق را باید شناخت و نیز در حدیث صحیح

اثبات تفضیل حضرت ابوبکر صدیق بر سایر اصحاب*

وارد هست که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در آخر حیات خود پیش از وفات بچند روز خطبه فرموده‌اند در آن
خطبه مناقب و مدایح حضرت ابوبکر ارشاد فرمودند از آن جمله آن بود که هیچ کس را منت بر من در خدمت بجانی و مالی
بیش از آن نیست. ثابت است که ابوبکر را است دختر خود را بمن نکاح کرده داده مهر از من نگرفت و بلال را از خالص مال خود
آزاد کرد و در ایام هجرت اسباب سفر از زاد و راحله برداشته آورده و بجان خود و مال خود در هر وقت با من مواسات نمود
حالا همه دروازه‌ها را ازین مسجد بند کنید غیر از دروازه ابوبکر و از کمال مرتبه حضرت ابوبکر صدیق است که حق تعالی خود
شهادت بر اخلاص دلی ایشان می‌دهد و میفرماید که این کارها نمیکند اِلَّا ابْتِغَاءَ وَجْهِ رَبِّهِ الْأَعْلَىٰ یعنی مگر
برای درخواست رضامندی پروردگار خود که بلند تر از بلند است و بوجه نفسانیت درین بذل و انفاق منظور او نیست
بلکه طمع ثواب و دفع عقاب نیز مقصود ندارد چنانچه در حدیث صحیح است که چون حضرت ابوبکر غلامان و کنیزکان مسلمین را
بمال خطیر خریده آزاد کردند پدر ایشان ابو قحافه ملامت کرد که اگر شما را آزاد کردن غلامان منظور بود می‌بایستی که غلامان
کارآمدنی را که قادر بر کسب و امداد و اعانت شما می‌شدند خریده آزاد می‌کردید و این غلامان و کنیزکان ضعیف را که هیچ
کار نمی‌آیند و بعد از آزادی نیز خوراک و پوشاک ایشان را ذمه گرفته اید خریدن و آزاد کردن چه فایده دارد حضرت
ابوبکر در جواب پدر خود همین گفتند که مراد من ازین حرکت رضامندی حق تعالی است نه چیز دیگر و در جامع عبد الرزاق
بطریق صحیح مروی است که آنحضرت صلعم فرمودند که مال هیچکس از مسلمانان در حق من نافع تر از مال ابوبکر نشده
راوی می‌گوید که آنحضرت صلعم در مال ابوبکر چنان بی محابا تصرف می‌فرمودند که در مال خود و اصلا در میان مال خود و مال
ابوبکر فرق و امتیاز نداشتند و در سنن ابن ماجه مذکور است که روزی آنحضرت صلعم می‌فرمودند که هیچ مالی مرا آنقدر
نفع نداده است که مال ابوبکر بمن نفع داده حضرت ابوبکر در آنجا حاضر بودند رقت کردند و گریه نمودند و عرض کردند که یا رسول الله
من و مال من همه از آن شما است و امام احمد نیز این قصه را روایت کرده اند و نیز از کمال مرتبه حضرت ابوبکر صدیق است که
حق تعالی آنچه در مقام دلجوئی و خاطرداری پیغمبر خود در سوره والضحی وعده فرموده است که وَلَسَوْفَ يُعْطِيكَ
رَبُّكَ فَتَرْضَىٰ + مانند آن درین سوره در حق حضرت ابوبکر وعده فرموده است که وَلَسَوْفَ يَرْضَىٰ یعنی البته که
راضی خواهد شد ابوبکر از خدا یا خدا از ابوبکر زیراکه ضمیر یرضی دو احتمال دارد یکی آنکه راجع بحضرت ابوبکر باشد دوم آنکه راجع
بخدا باشد و بهر صورت مدعا حاصل است + ولنعم ما قیل + بیت + بخت اگر مدد کند دامنش آورم بکف + گر بکشم زهی طرب ور بکشد
زهی شرف + از جابر بن عبد الله مرویست که گفت باری روزی نزدیک دروازه آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم با جماعه مهاجرین
وانصار حاضر بودیم و با هم مذاکره فضائل و بزرگیهای خود مینمودیم درین اثنا آوازهای ما بلند شد آنحضرت صلعم از دولتخانه تشریف آورده فرمودند

کرده چون نقل ابو عرض کردیم که فضایل علی نه بسیاری مردم ملک کوه مکلم ارشاد شد که اگر چنین میکنید پس چرا هیچ کس را برابو بکر تقدیم نکنید
زیرا که او افضل شماست در دنیا و آخرت و اما ابو الدردا و دار قطنی باسناد صحیح روایت کرده که گفت میرفتم پیش پیش حضرت ابو بکر در
میرفتم ناگاه آنحضرت صلعم ملاقات کردند فرمودند ای ابا درداء پیش کسی میروی که از تو بهتر است در دنیا و آخرت والله که آفتاب طلوع و غروب
نکرده است بعد از انبیا و مرسلین بر کسی که بهتر از ابو بکر باشد و ابن السمان در کتاب الموافقه از حضرت امام جعفر صادق رض بسند صحیح روایت میکند که
ایشان از والد بزرگوار خود امام محمد باقر و ایشان از والد بزرگوار خود امام زین العابدین و ایشان از جناب سید الشهدا خامس آل عبا سبط رسول
الثقلین حضرت امام حسین رضی الله تعالی عنهم و ایشان از حضرت امیر المومنین علی کرم الله وجهه روایت کرده اند که میفرمودند که من از آنحضرت صلی الله
علیه و آله و سلم شنیده ام که آفتاب طلوع و غروب نکرده است بعد از پیغمبران و مرسلان بر کسی که بهتر باشد از ابو بکر و حافظ خطیب البغدادی
از جابر روایت می کند که روزی بخدمت آنحضرت صلعم حاضر بودیم ارشاد فرمودند که حالا شخصی می آید که حق تعالی بعد از
من کسی را بهتر از و پیدا نکرده است و شفاعت او بروز قیامت مثل شفاعت پیغمبران باشد جابر گوید که مهلتی نگذشته بود
که حضرت ابو بکر تشریف آوردند پس آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم برخاستند و بر پیشانی ایشان بوسه دادند و در کنار
گرفته ساعتی انس حاصل کردند و ازین جا معلوم شد که چنانچه رضامندی حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
محصور در شفاعت امت است همچنین رضامندی حضرت ابو بکر نیز در شفاعت امت است زیرا که رضای ابو بکر
در رضای آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فانی بود

+ سورة والضحی + مکی است

یازده آیت و چهل کلمه و صد و نود و دو حرف است این را سوره والضحی از آن جهت نامیده اند که درین سوره اول
قسم به ضحی که بمعنی چاشت گاه و وقت ارتفاع آفتاب است خورده اند و آمدن این وقت در هر روز بعد از تاریکی
شب دلیل باز آمدن وحی است مرة بعد اخری و همین است مقصود ازین سوره زیرا که سبب نزول آن چنین مذکور
است که چون آنحضرت صلعم در مکه معظمه دعوت اسلام آشکارا فرمودند مردم مکه نزد یهودیان مدینه کس فرستادند که درمیان ما شخصی
چنین پیدا شده دعوی نبوت می نماید شما برای امتحان صدق دعوی او علامتی نشان بدهید زیرا که اهل کتاب اید و از علامات
انبیا کمال واقفیت دارید تا به آن علامت او را امتحان کنیم یهودیان گفتند که او را سه چیز بپرسید قصه ذوالقرنین
و قصه اصحاب کهف و حقیقت روح کافران مکه نزد آنحضرت صلعم آمدند ازین سه چیز پرسیدند آنحضرت صلعم جواب دادند که شما را ازین سه
چیز فردا خبر خواهم داد و کلمه ان شاء الله تعالی بر زبان آنحضرت صلعم در آن وقت نرفت چند روز وحی منقطع شد و بعضی گویند که ده روز
و بعضی گویند پانزده روز و بعضی ازین زیاده نیز گفته اند و تا چهل روز این مدت را رسانیده اند آنحضرت را ازین سبب اندوه
بسیار دامنگیر شد و کافران بشماتت طعن و تشنیع شروع کردند تا آنکه ابولهب در مجلس میگفت که ان محمدا قد ودعه ربه و قلاه یعنی محمد را

بر بعد دگار او رخصت کرد و ناخوش شد از وی و زن ابولهب بحکم فرط وقاحت و حسب طبع و تعریض که در جبلت زنان می باشد
بحضور آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم آمده گفت + ما اری شیطانک الا قد ترکک + یعنی گمان می برم که شیطان تو ترا
نمی آید ترا بگذاشته رفت ازین کلمات سوخته آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم را اندوه افزود و با حضرت خدیجه بعض این
سخن را در میان نهادند درهمین اثنای این سوره نازل شد و در ابتدای آن قسم یاد فرمود بوقت روز و شب و تعاقب نور
و ظلمت در جهان یاد فرمودند تا اشاره باشد باینکه کار جهان بر یک نسق نیست گاهی روز روشن تمام جهان را نورانی
می سازد و گاهی شب تاریک بساط ظلمت می گسترانند و چنانچه نور دائم نمی ماند ظلمت نیز دوام ندارد و بعد از ظلمت نور
و بعد از نور ظلمت می آید همچنان نزول وحی و انقطاع آنرا باید فهمید و اگر چند روز فترت شود دل تنگ نباید شد که در آن
فترت نیز حکمتها است چنانچه در آمدن شب حکمتها است بسم الله الرحمن الرحیم وَالضُّحٰی
قسم میخورم بوقت ضحی یعنی چاشت گاه که وقت ارتفاع آفتاب و ظهور سلطنت اوست زیرا که آفتاب تمام روز و شب دو
حرکت می نماید اول حرکت صاعده که از نیم شب گذشته شروع می شود و تا نیم روز میماند و دوم حرکت هابطه که بعد از زوال شروع
می شود و تا نیم شب گذشته می ماند درین وقت چاشت وقت انتهای حرکت اولای اوست پس مشابهت تمام دارد بوقت
نزول وحی که هنگام کمال ظهور حقائق الهی و کونی است و این وقت خصوصیات دیگر هم دارد یکی آنکه اشتغال بکسب معاش و تحصیل
علم و هنر بیشتر درهمین وقت می شود دوم آنکه این وقت خالی از فریضه نماز است و فارغ برای عبادات نافله سیوم آنکه
این وقتی است که کلام حق تعالی با حضرت موسی علیه السلام درین وقت شده بود چهارم آنکه ساحران فرعون همین وقت بدیدن معجزه
حضرت موسی علیه السلام ایمان آوردند و سجده کردند پس این وقت وقت کمال ظهور نور حق است و ظلمت باطل که با ساحران سابق
اثر آن قطع شده پنجم آنکه نماز چاشت نیز درین وقت مقرر است و ادنای آن چهار رکعت است و اعلای آن دوازده رکعت و این نماز را
فضائل بسیار است که در حدیث شریف وارد شده و اهل تجربه چنین گفته اند که هر که از فقر بترسد باید که نماز چاشت بگذارد و هر که
از گور بترسد باید که نماز شب بگذارد و در اوراد مشائخ مقرر است که در چهار رکعت نماز چاشت این چهار سوره را می خوانند +
والشمس والليل والضحى الم نشرح + وَاللَّيْلِ إِذَا سَجٰى یعنی سوگند میخورم بشب وقتی که بپوشد بسبب تاریکی خود چیزها را از
نظر خلائق و پوشیدن شب وقتی می باشد که نور ماه و مشعل و شمع و چراغ در آن نباشد پس این قسم شب نمونه زمان جاهلیت است
و در وقت ضحی که وقت کمال نور است نمونه اوان نزول وحی و بعد از انقطاع وحی و وفات شریف صلی الله علیه و آله وسلم و بقای
خلفای راشدین باو شب چه آمد لیکن شبی که ابتدای آن نور قمر تا انتهای آن موجود است و چنانچه قمر خلیفه آفتاب که روشنی او را
در خود کسب کرده بجائی او در روشن کردن جهان می نشیند همچنان خلفای راشدین روشنی سینه پیغمبر را در خود کسب کرده بجای او جهانیان

بشود خود مستور کرده اند و بعد از انقطاع زمان خلافت تاریکی شب بهجوم آورده هر فرقه از طالبان حق بقدر مقدور خود بچراغ و شمع
و مشعل استعانت می جویند و بکار می بندند و از همینجاست که مذاهب مجتهدین و طرق اولیا و ائمه در انتظام این بعد مختلف و متفاوت
شد و پس وقت چاشت مثال وقت اشراق نور الهی است بر قلب محمدی صلی الله علیه وسلم و شب مثال ظلمت بشری که بر نور
وارد و اخ هجوم کرده هر چند این نظر می پوشد و درین جا بحثی هست که آن آنست که در سوره + والیل + اول قسم بشب خورده اند بعد از آن
بروز و درین سوره عکس این ترتیب اختیار فرموده اند سبب این چه باشد مفسرین جلیله ذکر کرده اند که شب را نیز حق تعالی بزرگی
از بزرگی مخصوص داشته است که موجب راحت و سکون و آرام و خواب بنده ها بوده است و روز را نیز نوعی از بزرگی مخصوص
داشته که باعث انتظام امر معاش و ملاقات همدیگر و سهولت آمد و شد و غیر ذلک است پس در قسم خوردن گاهی شب را بر روز مقدم
کردند و گاهی روز را بر شب تا بزرگی تقدیم هر دو را نصیبی و بهره باشد و از ینجا معلوم شد که آنچه اسد طوسی در مناظره روز و شب
ذکر کرده است که روز را حق تعالی پیش از شب در قسم یاد فرموده مبنی بر غفلت است از سوره + والیل + تمام ابیات آن این است
بیت بشنو از حجت گفتار شب و روز بهم + سرگذشتی که ز دل دور کند شدت غم + هر دو را خاست جدل از سبب بیشی
فضل + در میان رفت فراوان سخن از مدحت و ذم + گفت شب فضل مرا بر روز فزون آمد زانکه + روز را کرد ز شب ایزد داور
قدم + تو مها سوی مناجات بشب برد کلیم + هم بشب گشت جدا لوط ز بیداد ستم + قمر چرخ بشب کرد محمد بدو نیم +
سوی معراج بشب رفت هم از بیت حرم + هست در روز شمار وفات که منع استغفار + در نماز همه شب فخر نبی بود و ام +
آسمان از تو بود همچو یکی فرش کبود + وز زمین آراسته بر شکل یکی باغ ارم + بر تقدم و سال عرب عدد از ماه من است +
سیر ماه من است از پر جبریل قسم + روز که این قصه شنید شد آشفته و گفت + خامشی کن چه درآیی بسخن پس بحکم +
قدر را عیب بطعنه چه کنی کایزد عرش + روز را پیش ز تو کرد بستایش بقسم + روزه هر خلق که دارند بروز است همه +
حج مرحج بروز است هم از بیت حرم + روز خواهد که بود خاستن خلق بحشر + روز بد بیز وجوه همه مردم ز عدم + روی
آفاق زمین خوب نیاید ز تو زشت + دیده خلق زمین نور فزاید ز تو نم + مر مرا گونه اسلام و ترا گونه کفر + مر مرا جامه
شادی و ترا جامه غم + سپه و خیل نجوم تو به باشند که پاک + بگریزند چو خورشید من افراخت علم + گر ز ماه تو شناسند همه
سال عرب + ز آفتاب من باشند همه سال عجم + ماه تو از ضوء خورشید من افزاید نور + از پی خدمت خورشید کشند
تیغ نجم + از فریضه سه نماز است بروز و دو بشب + زان نماز تو کم آمد که من هستی کم + آمدیم بر آن سوره + والیل
را چرا بتقدیم قسم شب تخصیص فرموده اند و این سوره را چرا باین اسلوب مخصوص داشتند نکته وی این است که سوره والیل
حضرت ابوبکر صدیق است چه ایشان را قبل از نور اسلام ظلمت کفر لاحق بود و این سوره سوره پیغمبر است لشانزا

نزد یزدان ز پی تسبیح و نماز + ساجد و عابد شب راست فزون قدر و قیم +

از ابتدائی نور عصمت حاصل بود پس درین سوره اشیدند که روز گردند که مشابه نور ایمان است و درینجا لطیفه ایست دیگر
که اگر اول شب را ذکر کنند که مناسب حضرت ابوبکر است و باز از آن روز را که ظهور نمایند محمد صلعم را یابند که مشابه روز است
چنانچه بعد از شب روز می آید و اگر روز را اول یاد کنند که مشابه محمد است صلی الله علیه وآله وسلم بعد از آن نزول نمایند
بلا فاصله حضرت ابوبکر صدیق را یابند که لیل است چه بعد از روز بلا فاصله شب می آید و ازین لطیفه رفاقت همین دو تن بزرگ
باهم بوجه احسن جلوه گر می گردد چنانچه در قصه غار و اتصال مدفن و دیگر محبتها اثر این رفاقت ظاهر گشته بالجمله درسه اول این سوره
بروز و شب قسم واقع است باین اشاره می فرمایند که گاهی ساعات روز را کم سکینیم و ساعات شب را می فراهم و گاهی
عکس و این افزایش و کمی نه بنابر محبت و عداوت است بلکه بنابر رعایت حکمت همچنین مقصد رسالت و نزول وحی را باید فهمید که گاهی
حبس است و گاهی فیضان و از لطائف این مقام آنست که کافران چون بر آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم دعوی کردند که پروردگار
بر جواب عاد و خصومت کرده مدعی شدند و بر مدعی شاهد است و بر منکر قسم اول ایشان را گفتند که شاهد بیارید چون آنها عاجز شدند
آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم را قسم لازم شد پس بروز و شب قسم خورده مدعای آنها را انکار کردند و درین قسم اشاره است که
روز و شب نیز از زیادت و نقصان سالم نمی باشند ترا از کجا طمع باید داشت که از زبان خلق سالم باشی و نیز شب وقت تنهائی
و وحشت است و روز وقت اجتماع و معاش پس گویا چنین فرمودند که خوش باش زیرا که بعد از وحشت انقطاع وحی ترا
با ملائکه وسیلے هم و نیز روز وقت سرور و اجتماع است و شب وقت غموم و وحشت و از روز وقت چاشت را انتخاب فرمودند
تا آن قسم خوردند و در قسم شب تمام آنرا ذکر کردند اشاره بآن شد که غموم دنیا بیشتر از سرور آنست و بعضی از مفسرین چنین گفته اند
که مراد از ضحی روز ولادت پیغمبر است صلی الله علیه وآله وسلم و مراد از لیل شب معراج است و بعضی گویند که مراد از ضحی روی پیغمبر است
صلی الله علیه وآله وسلم و از لیل موی او که در سیاهی همچو شب است و بعضی گویند که مراد از روز روز وفات اوست و از شب
شب مشغولی آنحضرت بعبادت و بعضی گویند که مراد از ضحی نور علمی است که آنجناب را داده بود و بسبب آن پرده از غیبهای عالم
منجلی و منکشف گشتند و مراد از شب خلق عفو اوست که عیوب امت را پوشید و بعضی گویند مراد از روز علانیه آنحضرت صلی الله
علیه وآله وسلم است یعنی احوال ظاهره آنجناب است که خلق بران مطلع شدند و مراد از شب سر آنجناب یعنی احوال باطن او که غیر از
علام الغیوب کسی بران مطلع نیست و بعضی گویند که مراد از روز وقت اقبال اسلام است و مراد از شب زمان غربت اسلام چنانچه
در حدیث شریف وارد است که ان الاسلام سیعود غریبا + و بعضی گویند که مراد از ضحی زمان زندگانی است
و مراد از شب وقت سکون در قبر و الکل محتمل ما ودعک ربک وما قلی یعنی جدا نکرده است ترا پروردگار تو و ترا ناخوش
نداشته است یعنی مدت غیبت وحی که دراز شد از آن جهت نشد که در تربیت او تعالی قصوری نسبت بادر صفات کمال تو

منوری باره یافته بلکه بنابر حکمتی است و عنقریب عود وحی واقع خواهد شد چنانچه روز بعد از شب عنقریب عود می کند و اگر
بسبب حصول ظلمت بشریت بعضی اوقات انقطاع وحی رو دهد باک مدار که آخر با نور حق غالب آید و ظلمت بشریت را
بالکلی محو سازد و وصال بی فراق دست دهد چنانچه میفرمایند وَلَلْآخِرَةُ خَيْرٌ لَّكَ مِنَ الْأُولَىٰ یعنی البته هر حالت آخر
بهتر باشد ترا از حالت اول تا آنکه بشریت ترا اصلاً وجود نماند و غلبه نور حق بر تو علی سبیل الدوام حاصل شود و اگر
آخرت را به مابعد الموت حمل نمایند نیز جا دارد زیرا که ظهور سیادت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم و مراجعت آن
جناب و فیضان جود الهی از منبع ذات ایشان دران روز بکمال قوت و علو داشته باشد بحدیکه در روز قیامت اولین
و آخرین بشفاعت ایشان محتاج شوند و زیر نشان ایشان پناه یابند و از حوض ایشان سیراب گردند و تقسیم مراتب و
منازل بهشت از ایشان صورت گیرد و در لفظ ربک نیز تسلی است آنجناب را یعنی چه احتمال است که خداوندی که
باین مرتبه ترا پرورده باشد و انواع تربیت خود در حق تو مبذول ساخته تا آنکه تجلی نور خود را بلا واسطه مرشدی و پیغمبری
نیز بروح تو انداخته ترا رخصت کند و جواب دهد این معنی از خداوندان مجازی در می نماید چنانچه مشهور است که نواخته را نباید
انداخت چه جای خداوند حقیقی که پیش از وجود هر چیز استعداد آن را درکرده و آنها را ساخته هر یک را منصبی و مرتبه مخصوص
می نماید + و لنعم ما قیل + **بیت** چون بعلم ازل مرا دیدی + دیدی آنگه بعیب بگزیدی + من بعیب آن و تو به علم همان +
رد مکن آنچه خود پسندیدی + و درینجا باید دانست که هرگاه آقائی مهربان قدردان نوکری از نوکران خود را بخدمتی مأمور
سازد و آن نوکر بکمال جد و اجتهاد دران خدمت مشغول شود حاسدان و غمازان و بد دلی آن نوکر شوند و اراجیف
بی اصل شایع کنند که فلانی از نظر خداوند خود افتاد و از خدمتی که بدان مأمور بود معزول گشت درین وقت آن خداوند را از راه کمال لطف
و شفقت باید که آن نوکر را دلداری نماید و او را تسلی دهد و برای رفع اثر کدورت که باستماع آن اراجیف در دل آن نوکر نشسته باشد
و خلعتی و وعده ترقیات منصبی او را خصوص کند از همین جنس است این کلام که وَلَسَوْفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضَىٰ یعنی والله بدهد ترا
پروردگار تو آنقدر که راضی شوی و پیمانه استعداد تو لبریز گردد و طلبی و تعطشی باقی نماند و این وعده کمال وسعت دارد خصوصاً بنظر
بوسعت استعداد مخاطب که پیغمبری چنین عالی قدر بود توان فهمید که عطایای الهی چه مقدار بوی خواهد داد تا خوش خواهد شد و در حدیث شریف آمده که چون این آیت
نازل شد آنحضرت صلعم بیاران خود فرمودند که من هرگز راضی نشوم تا آنکه یک کس از امت خود را به بهشت داخل نکنم و عطایای الهی که در حق آن
جناب از ابتدای آفرینش روح مبارک ایشان تا انتهای دخول بهشت واقع شده و میشود و خواهد شد بیرون از حیطه قیاس و حد بیان است مجملی از آن
بیان کرده میشود باید دانست که چون شخصی یکی را از سلاطین محبوب خود می سازد او را بچیزهای بسیار در لباس و سواری و محل جلوس
و دیگر احوال ممتاز می گرداند تا محبوبیت او در نظر خاص و عام جلوه گر شود و آن حضرت را صلی الله علیه وآله وسلم

خصوصیاتی که از جناب خداوندی حاصل شده دو قسم است اول آنکه پیغمبران دیگر نیز در آن شریک اند لیکن ایشان را کمال
و بلند ترین از همه آن نعمت داده اند و بسبب آن ایشان را ممتاز ساخته و قسمی آنست که مخصوص بایشان است و دیگری را در آن
نصیب نیست و بجهت اختصار درینجا از هر دو قسم مخلوط باهم پاره را نشان دهیم تا معنی این آیت در ذهن مستمعان
بوجه احسن جاگیر شود از خصوصیاتی که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم را در بدن مبارکش داده بود که آنحضرت صلی الله علیه
و آله و سلم از پس پشت خود می دیدند چنانچه از پیش روی خود می دیدند و در شب و در تاریکی چنان می دیدند که در روز در
روشنی و آب دهن ایشان آبهای شور را شیرین میکرد و باطفال شیر خوار یک قطره از لعاب دهن خود می چشانیدند و آن
اطفال تمام روز از شکم سیری می ماندند و طلب شیر نمیکردند چنانچه در روز عاشورا باطفال اهل بیت تجربه شده و بغل آنحضرت
صلی الله علیه و سلم سفید رنگ براق بود و اصلا موی نداشت و آواز ایشان جائی میرسید که آواز دیگران بعشر عشیر آن
نرسد و از دور می شنیدند که دیگران از آن مسافت نمی توانند شنید و در خواب چشم ایشان خواب آلوده میشد و دل
خبردار می ماند و فازه دهن هرگز ایشان را در تمام عمر اتفاق نیفتاده و احتلام هرگز واقع نشده و عرق مبارک ایشان
خوشبوتر از مشک بود بحدیکه اگر در کوچه می گذشتند مردم بسبب بوی خوش عرق ایشان که در هوا سرایت کرده میماند
پی می بردند که ازین کوچه آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم گذشته اند و بعکس اثر فضله ایشان را بر روی زمین ندیدند
زمین می شکافت و فرو میبرد و از آن مکان بوی مشک می شمیدند و در وقت تولد مختون پیدا شدند و ناف
بریده و پاک صاف هرگز لوث نجاست به بدن ایشان نبود و چون بر زمین افتادند سجده کنان انگشت خود را بسوی آسمان
برداشته و در وقت تولد ایشان نوری متشعشع شد که بسبب آن شهرهای شام مادر ایشان را نمودار شد و مهد ایشان ملایکه می
جنبانیدند و ماهتاب با ایشان در حالت طفولیت که در گهواره بودند حرف میزد و هرگاه اشاره بوی می نمودند بسوی
ایشان مایل می شد و بارها در حالت گهواره تکلم فرموده اند و همیشه در وقت تمازت گرما بر ایشان سایه میشد و اگر زیر درختی می
آمدند سایه درخت بسمت ایشان متوجه می شد و سایه ایشان بر زمین نمی افتاد و بر جامه های ایشان مگس نمی نشست و شپش ایشان را ایذا
نمیداد و اگر بر جانوری سوار می شدند آن جانور تا مدت سواری ایشان بول و براز نمی کرد و در عالم ارواح اول کسیکه پیدا شد ایشان بودند و اول
کسیکه در جواب الست بربکم بلی گفت نیز ایشان بودند و معراج مخصوص بایشان است و سواری براق نیز مخصوص بایشان و بالای آسمان رفتن
و بحد قاب قوسین رسیدن و بدیدار الهی مشرف شدن و ملایکه افواج افواج همراه ایشان ساختن همراه ایشان مانند لشکریان جنگ و قتال کردند نیز خاصه
ایشان است و شق قمر و دیگر معجزات عجیبه غریبه نیز مخصوص بایشان است و روز قیامت آنچه ایشان را دهند بهیچکس ندهند اول کسیکه از قبر
برآرند ایشان خواهند بود و اول کسیکه از بیهوشی افاقه کند ایشان باشند و ایشان را بر براق حشر نشانید

بیان خصوصیاتی که آنحضرت صلی الله علیه و سلم را بود

و هفتاد هزار فرشته گرداگرد ایشان جلودار باشند و بجانب راست عرش بالای کرسی ایشان را جا دهند و به مقام محمود
مشرف سازند و در دست ایشان لواء الحمد دهند که حضرت آدم و تمام ذریت ایشان زیر آن نشان باشند و همه انبیا
با امتیان خود پس رو ایشان باشند و در دیدار خدا اول با ایشان شروع نمایند و شفاعت عظمی ایشان را مخصوص سازند
و اول کسیکه بر پل صراط گذرد ایشان باشند و تمام خلائق حشر را حکم شود که چشمهای خود فرو بندید تا دختر ایشان حضرت فاطمه زهرا
رضی الله عنها بر پل صراط بگذرد و اول کسیکه دروازه جنت را بکشاید ایشان باشند و روز قیامت ایشان را بمرتبه وسیله مشرف سازند
و آن مرتبه ایست بنهایت بلند که کسی را از مخلوقات میسر نشده و حقیقت آن آنست که ایشان در آن روز از جانب خدا و خلق
بمنزله وزیر از پادشاه باشند و آنچه در شرایع با ایشان مخصوص اند چیزهای بسیار است که تعداد آن موجب تطویل است از انجمله
است حلال کردن غنائم کفار و از انجمله است که تمام زمین را در حق امت ایشان حکم مسجد داده اند و خاک زمین را برای
ایشان پاک و مطهر ساخته اند و نماز پنجگانه و وضو باین طریق و اذان و اقامت و سوره فاتحه و آمین و ترجیع و ساعت اجابت
که در جمعه است و برکات ماه رمضان و شب قدر همه مخصوص با ایشان است این است آنچه بنظر ظاهر دریافت خصوصیات ایشان
میرسد اما خصوصیات ایشان بحسب مراتب باطنی بود انوار و تجلیاتی که روز بروز ترقی و تضاعف احوال و مقاماتی که امتیان
ایشان را بطفیل اتباع ایشان تا قیامت حاصل شده و می شود و علوم و معارفی که برایشان فیضان مینماید پس حکم غیر متناهی
دارد و درین آیت بهمه آن چیزها اشاره است و لهذا اعطا را خاص نفرموده اند که چه چیزها خواهند داد و چون آدمی را نعمتی
در زمان مستقبل وعده میکنند آن وعده را بشواهد و دلائل آن نعمت که در زمان ماضی صدور یافته تاکید می نمایند تا بنهایت یقین
قیاس کنند و امید او قوی گردد از ینجاست که آنحضرت را صلی الله علیه و آله و سلم بعد از ین وعده نعمتهای گذشته که محض ابتدائی
بود بی سابقه خدمتی و بی تقریب سوالی و اصلا توهم آنکه آن نعمت ها بجزای باشند بر اسون خاطر کسی نمی گردد یاد دهانیدند
و شکر آن نعمتها درخواستند چنانچه میفرمایند أَلَمْ يَجِدْكَ يَتِيمًا فَآوَى ❊ آیا نیافت ترا یتیم پس جای داد ترا بیان
این نعمت آنست که چون آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در حمل بودند پدر ایشان عبد الله وفات کردند و چون پیدا شدند
قریب شش ساله بودند که مادر آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم قضا کرد و بعد دو سال از وفات مادر ایشان جد ایشان
که عبد المطلب نام داشت نیز وفات یافت پس هر سه نوع یتیمی که مردن پدر و مادر و جد است ایشان را حاصل شد و این حالت
مظنه آنست که طفل ضایع شود و پرورش بخوبی نیابد حضرت حق تعالی از ابتدا صورت پرورش ایشان را چنین ظاهر
فرمود که بعد از مردن پدر جد ایشان را و مادر ایشان را شفقتی زائد در دل پیدا کرد که آن شفقت قائم مقام شفقت پدر
شد و در هر روز و شب مادر و جد ایشان را کرشمه های محبوبیت و رشایان می نمودند تا عاشق وار در پرورش ایشان میکوشیدند

و از جاهای خود خبر نمی‌داشتند و چون جد ایشان قضا کرد عم حقیقی ایشان را که ابوطالب نام داشت بسپرد و فرمود
و نگاه داشت تأکید و تحریص بخدمت ایشان نمود ابوطالب بموجب وصیت او در خدمت ایشان باقصی الغایت کوشید و در
حین تربیت معنوی الهی از حسن اخلاق و رعایت آداب پنهان کار خود میکرد تا آنکه بسر حد بلوغ رسیدند و باستجماع صفات
کمال فخر قوم خود گشتند وَوَجَدَكَ ضَالًّا فَهَدَىٰ یعنی و دریافت ترا راه گم کرده پس راه نمود ترا و بیان این معنی
و ضلال آنست که آنحضرت را صلی الله علیه و آله و سلم بعد از رسیدن بحد بلوغ بسبب کمال عقل انقید معلوم شد که عبادت
بتان و رسوم جاهلیت همه هیچ و پوچ است در پی تفتیش دین حق شدند و از زبان پیران کهنه سال شنیدند که اصل دین ما
دین حضرت ابراهیم است آنحضرت را صلی الله علیه و آله و سلم این خیال در افتاد که عبادت بتان گذاشته و رسوم جاهلیت را
ترک داده متوجه رب ابراهیم شوم و او را عبادت کنم لیکن چون ملت ابراهیمی کسی را یاد نمانده بود و نه در کتابی مدون بود و نه آن
حضرت صلی الله علیه و آله و سلم را قدرت خواندن کتاب حاصل ناچار در تلاش احکام این ملت بیتاب و بیقرار بودند و
بقدر معلوم از تسبیحات و تهلیلات و تکبیرات و اعتکاف و غسل از جنابت و ادای مناسک حج و خلوت و دیگر امور از همین جنس
اشتغال می‌ورزیدند تا آنکه حق تعالی ایشان را بوحی خود مفصل ملت حنفی آگاه ساخت و فروع آن ملت را بخوبترین طریقی
برای ایشان معین فرمود و درین وقت تعطشی و بیتابی که بسبب نایافتن شده بودند زائل گشت گویا چیزی گم کرده خود را یافتند
و می‌خواستند که براهی بروند و آن راه معلوم ایشان نمی‌شد آن راه را در نظر ایشان ظاهر کردند پس از ان تعطش و بیتابی و الم
نایافت تعبیر بگم کردن راهی فرمودند و ارباب تفسیر که این معنی را کماینبغی ندانسته اند در تفسیر این گمراهی دور دور رفته اند بعضی
گویند که مراد از ضلال گمراهی ظاهر است که در حالت طفولیت در بعض دره‌های کوهستان مکه راه خانه را گم کرده حیران می‌گشتند
ناگاه ابوجهل بر ناقه سوار در آن جا گذشت و ایشان را برداشته بر ناقه سوار کرده پیش عبدالمطلب آورد و با عبدالمطلب گفت که نمی
دانیم که ازین پسر تو ما را چه خواهد رسید عبدالمطلب گفت چرا ابوجهل گفت من این طفل را در فلان کوه حیران و گم کرده راه دیدم و برا
برداشته اول پس پشت سوار کردم این ناقه هرگز راه نمیرفت و می‌نشست بر نمی‌خاست تا آنکه او را پیش خود نشاندم ناقه
بشتاب روان شد و درین قصه مشابهتی است با قصه حضرت موسی علیه السلام که چنانچه ایشان را بدست دشمن ایشان که فرعون بود
پرورش کنانیدند همچنان آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم را بدست دشمن ایشان که ابوجهل بود نزد جد خود رسانیدند و بعضی گویند که
چون دایه ایشان حلیمه برای رسانیدن ایشان نزد عبدالمطلب آورد بر دروازه مکه ایشان را گم کرد و مضطرب شده نزد هبل رفت که
بتی بود کلان در آنجا باواز بلند شکایت شروع کرد همین که نام آنحضرت صلعم بر زبان راند همه بتان سرنگون افتادند و آوازی از
درون بتان آمد که بپیش ما چه نام می‌بری هلاک ما بدست همین طفل است درین اثنا آنحضرت صلعم را جبرائیل علیه السلام دست گرفته

شد جد ایشان عبد المطلب با تیمه و دایهٔ ایشان حلیمه از تعجب نه مایوس شده آهنگ آن کرد که عبد المطلب را از گم شدن
ایشان آگاه سازد تا تلاش و تفتیش نماید درینجا که می رسید ایشان را نزد عبد المطلب می بیند و تعجب می کنند پس درین
آیت اشاره باین قصه است و بعضی گویند که مراد از ضلال گم کردن سمت هجرت است که کدام طرف باید
رفت یا گم کردن قبله یا عدم معرفت جبرئیل علیه السلام در اوائل بار یا مراد گم کردن راه امور دنیا است که آنحضرت را
بسبب فرط اشتغال بعبادت راه و رسم امور دنیا معلوم نبود یا گم کردن راه های آسمانی است که در لیلة المعراج
هدایت آن راه داده شد و بعضی گویند ضلال بمعنی اختلاط است چنانچه در عرب گویند ضلّ الماء فی اللبن یعنی
آب بشیر آمیخت که تمیز نتوان کرد و آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم پیش از بعثت در میان کفار مختلط و ملتبس بودند
و هیچ کس ایشان را ممتاز نمی دانست و بعضی گفته اند که مراد از ضلال محبت و مرتبهٔ عشق است چنانچه پسران
حضرت یعقوب علیه السلام فرط عشق ایشان با حضرت یوسف باین لفظ تعبیر کرده اند که انک لفی ضلالک القدیم و مراد از هدایت
آنست که طریق وصول محبوب را بایشان داده ایم بالجمله از همین قماش است سخنان اهل تفسیر درینجا اینقدر بالیقین باید دانست که
انبیا قبل از بعثت نیز از ضلال و کفر اصلی و طبعی معصوم و محفوظ اند بلکه از معاصی نیز بتعمد چنانچه در حدیث شریف آمده
که من هیچگاه قصد نکرده ام که کاری از آن کارها که اهل جاهلیت می نمودند بعمل آرم مگر دو بار و در هر دو بار لطف الهی
آن کار کردن نداد و عصمت او تعالی در میان من و در میان آن کار حائل شد و آن دو کار
این است که روزی من نوجوانی را از قریش که همراه من بزان و گوسفندان را بیرون مکه می
چرانید گفتم که امشب گوسفندان و بزان من خبردار باش تا در شهر مکه بروم و در آنجا چند جوان نشسته افسانه می
گویند من هم آن افسانه را بشنوم چون باین قصد در مکه داخل شدم در اول خانه که بر راه من افتاد آواز مزامیر
و طبل و دیگر ملاهی شنیدم گفتم چیست گفتند فلان کس را با فلان زن امروز شادی می شود
من هم در آن خانه در آمدم و خواستم که آن تماشا ببینم همین که نشستم خواب بر من بآن حد تسلط کرد که تا طلوع
آفتاب بیدار نشدم بعد از آنکه بیدار شدم مجلس برخاسته بود همین قسم بار دیگر نیز قصد کردم و خواب
در میان من و در میان شنیدن افسانه و سماع مزامیر حائل گشت و بعصمت او تعالی محفوظ ماندم و از آن بعد هرگز خیال هیچ این
خاطر من نگذشت تا آنکه حق تعالی مرا برسالت خود نواخت و آن عصمت را دو بالا ساخت لیکن ندانستن شرایع و تفصیل عبادات
آنها انبیا را قبل از بعثت نیز می باشد و در تلاش راه حق می شوند و این قدر برای استعمال لفظ ضلال کافی است چنانکه گذشت
و وجدک عائلا فاغنی یعنی و یافت ترا عیالدار و محتاج پس مستغنی گردانید ترا و بیان این نعمت آنست

ف بیان محفوظ ماندن جناب پیغمبر از شنیدن افسانه و سماع مزامیر بفضل و عصمت او تعالی

که اول

کہ اول آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم را بمال جد خود مستغنی ساختند کہ او ایشان را بهتر و عزیزتر از جمیع فرزندان خود
فهمیده بپرورش می کرد بعد از آن بمال ابو طالب کہ او نیز بموجب وصیت پدر ایشان را بر اولاد خود مقدم میداشت
بعد از آن چون بست و پنج ساله شدند حضرت خدیجه را کہ خیلی مالدار بودند در نکاح آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
آوردند و ایشان مصروف محبت و خدمت ایشان گردانیدند کہ تمام مال خود را از نقد و جنس پیش ایشان گذاشتند و زنان
قریش را طلبیده شاهد کردند کہ این همه مال مال این شخص است اگر خواهد همین دم در راه خدا تقسیم کند و اگر خواهد نگهدارد و بعد از آن
کہ حضرت خدیجه رضی اللہ عنها گذشتند بمال ابوبکر صدیق ایشان را مستغنی گردانیدند و آنقدر محبت و فنا حضرت ابوبکر صدیق را
در رضامندی آن حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بهم رسیده بود کہ چهل هزار درم راس المال خود را در حوائج آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ
وسلم بذل کردند و بعد از هجرت بمال انصار از نیاز مستغنی کردند و بعد از آن بمالیکه از فتوح کفار و غنائم آن گروه نگونسار
میسر شد بکمال استغنا حاصل شد و هر چند بعضی ازین وقائع بعد از نزول این سوره واقع شده لیکن آنچه در علم الهی است
کالواقع است لهذا در مقام امتنان تا آن نیز ارشاد فرموده اند و با این همه غنای ظاهری غنای باطنی کہ عبارت از قناعت
است باین مرتبه آنحضرت را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم داده بودند کہ «کان یستوی عنده الحجر والذهب» بر زبان اهل سیر
دائر و سائر است و اهل تحقیق نوشته اند کہ آنحضرت را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم از آن یتیم کردند کہ مردم تحقیر یتیمان نکنند
و هرگاه یتیمی را ببینند یاد کنند کہ پیغمبر ما صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نیز در زمانی یتیم بود باکرام و تعظیم او پیش آیند و لائق تعظیمی کہ
حاملان بدیدن تصویر مبارک آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بعمل می آرند بعمل آرند و نیز تا آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
قدر یتیمان را بدانند و بر یتیمان مهربانی فرمایند و یاد کنند کہ الم یتیمی چه قدر گران است و نیز منظور در حق آنحضرت صلی اللہ
علیہ وآلہ وسلم بود کہ از اول عمر خود تا آخر آن بر هیچکس سوای خدا اعتماد نداشته باشند و مرتبه توکل اعلی ایشان را بخصوصیت
و این معنی بدون یتیمی میسر نمیشد و نیز یتیم شدن موافق عادت موجب ضائع روزگاری اطفال و بی ادبی و خودسری ایشان است
و چون درین حالت بکمال حسن اخلاق و رعایت آداب شخصی پیدا شود بلاشبهه از قبیل معجزات شمارند.
این را دلیل نبوت دارند و سر در فقر آنحضرت و استغنا بمال جد و عم و زوجه و یار غار و انصار جان نثار آنست کہ اگر از اول
ایشان را دولتمند میکردند اخلاق دولتمندان کہ فی الجمله ترفع و تفوق و تعلی را میخواهد بحکم عادت الهی در ایشان سرایت
میکرد و باد دولتمندان نشست و برخاست ایشان نمی شد و تواضع و انکسار نفسی و التجا الی اللہ مبهم و لذت بی مالگی
ایشان را معلوم نمی شد و نیز در صورتیکه ایشان را بمال خود دولتمند و مستغنی می ساختند در حق تابعان ایشان گمان بد می آمد
کہ مبادا برای طمع و خواهش مال و رو داده این شخص صاحب جاه تابع او شده اند و محض اخلاص ایمان و رعایت جانب حق

دریافت نمی شد بنابرین ایشان را فقیر و بی مایه پیدا کرده اند و مردم را بجاذبه صحبت ایشان مسخر فرمودند تا خود بخود
مال و جان خود را بر ایشان نثار کنند و این معنی اول دلیل است بر کمال ایشان که بی سبب ظاهری مردم با ایشان
اینقدر گرویده می شوند و درینجا نکته باید دانست وآن اینست که هرکسی از غنی و فقیر در ابتدای حال بسبب مال عزیز میباشد
واستغنا بمال دیگران میکند اما اگر از طرف خود خواهش و طمع نماید و کسب نماید تا کثیر مال کند ذلیل و مهان و محتقر بنظر
میگردد و اگر دیگران را بقید بیرون و حیل مسخر خود آورده انتفاع مال از آنها بگیرد موجب عزت و شوکت او می شود و از همینجاست
که بادشاه با وجود آنکه مستغنی باموال رعایا است و از ایشان حصه باج و خراج می ستاند و مال را طلب می کند عزیز است و فقیر که
نیز از بعالی جنس خود همین قسم بلکه کمتر از آن درخواست می نماید ذلیل است پس معلوم شد که بودن مال مستلزم عزت نیست و نبودن
آن مستلزم حقارت نیست آری مال که بسبب قناعت و بی پروائی و ترک طمع حاصل شود موجب عزت اند و فقری که بسبب طمع و تلاش
و کد و کاوش باشد موجب ذلت و چون آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم را استغنا باموال دیگران بیچ عزت و غلبه و شوکت
رو داد و موجب ازدیاد جاه ایشان گشت و اصلا مستلزم لحوق عاری نشد و هرگاه از بیان این سه نعمت فارغ شدند برای
درخواست شکر آن میفرمایند که فَاَمَّا الْيَتِيْمَ فَلَا تَقْهَرْ یعنی پس یتیم را هرگز قهر مکن یعنی مال حق او را تلف مساز و در
سخن با او درشتی مکن زیرا که تو هم یتیم بوده و ضعف و ناتوانی یتیم را بالحق الیقین دانسته که با دلی بسیار شکسته
می شود و این شکری است در مقابله آن نعمت که اَلَمْ يَجِدْكَ يَتِيْمًا فَاٰوٰى + وَاَمَّا السَّآئِلَ فَلَا تَنْهَرْ یعنی
و گدا را با آواز سخت مران زیرا که تو هم عیال دار و بی مایه بودی و الم احتیاج را چشیدی و این شکری است در مقابله آن
نعمت که + وَوَجَدَكَ عَآئِلًا فَاَغْنٰى + وَاَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ یعنی نعمت های پروردگار خود را گو و بیان کن زیرا که ترا
نعمتهای فراوان داده است و علوم و معارف بی پایان بر دل تو نازل فرموده شکر این نعمت آنست که دیگران را هم
باین نعمت ها دلالت کنی و بهره بخشی و درینجا لطیفه ایست وآن آنست که در مقام منت نعمت دینی را که هدایت است
بر نعمت دنیوی که اغنا است مقدم فرموده اند و در مقام طلب شکر آنچه مقابل نعمت دنیوی بود مقدم ساخته اند و آنچه
مقابل نعمت دینی بود موخر آورده اند زیرا که در مقابله نعمت دنیوی شفقت بر خلق الله طلب فرموده اند و در مقابله نعمت
دینی دلالت بطریق تحصیل نعمتهای باطنی و شفقت بر خلق الله مقدم است بر هدایت ایشان زیرا که تا دائم امر معاش
منتظم نشود خاطر را فراغ قبول تکالیف و جستن امر معاد میسر نیاید و نیز می توان گفت که سائل را با یتیم مناسبتی تمام
است لهذا اشکالی که متعلق بحق سائل بودن مقارن ذکر یتیم آورده اند و در تعداد نعمتها نعمت هدایت را مقدم بر نعمت
غنا نموده اند زیرا که غنا وقتی نعمت است که طریق تصرف در اموال معلوم شود وآن بدون هدایت متصور نیست و این

و نیز مشعر دلیل بر شفاعت آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم برای امت روز قیامت میتواند شد زیرا که یتیم صفت ضعیفان است و سعی در تقویت او دلیل کمال تلطف و ترحم است و سائل اکثر اوقات بسوال پی در پی وقت و الحاح خود ایذا میدهد پس صبر بر ایذای او بوصف این اذیت بجا آوردن احسان که دارد دلیل عفو از معصیت است و کرده را نا کرده انگاشتن است و بیان نعمتهای الهی در سری میخواهد و گسستن این شفقت برای منفعت امت دلیل تحمل مشقتها عرض و معروض جناب الهی است در استخلاص ایشان از عذاب و درین لفظ که وَاَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ دلیل است بر آنکه نعمتهای خدا را که بر خود و بر لواحق خود باشند بیان کردن از مستحبات لیکن وقتی که غرض صحیح در میان باشد مثل اشاعت شکر پروردگار بزبان یا حصول اقتدای مردم دیگر و اگر شخصی بجهان خود عجب و تکبر را از بیان نعمت ترسد پس در حق او ستر و اخفا اولی است از عبد الله بن عمر رض منقول است که ایشان احوال شب بیداری خود و آنکه امشب این قدر نماز گذاردم و این قدر قرآن خواندم بتفصیل بمردم می گفتند بعضی یاران اعتراض کردند که این اظهار از قبیل ریا است ایشان گفتند که خدا تعالی میفرماید وَاَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ و نزد من هیچ نعمت برابر این نعمت نیست که مرا توفیق بر طاعت داده اند پس چرا این نعمت را بیان نکنم و از شکر آن محروم مانم باید دانست که درین سه بسه چیز آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم را تاکید بلیغ فرموده اند اول مراعات حق یتیم دوم مراعات حق سائل سیوم بیان نعمتهای خدا و آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بموجب این تاکید درین هر سه چیز بنهایت مرتبه کوششی فرمودند چنانچه بر مطلعان سیر نبوی ظاهر و هویدا است در حدیث صحیح وارد است که آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرموده اند که پرورنده یتیم خواه آن یتیم با او علاقه قرابت داشته باشد خواه اجنبی باشد با من در قیامت و در بهشت متصل باشد چون دو انگشت دست که باهم متصل اند و اشاره بانگشتان خود فرموده و نیز در حدیث است که شخصی نزد آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم آمد و عرض کرد که یا رسول الله من قسوت قلب بسیار دارم علاج این بفرمائید فرمودند که بر یتیمان شفقت کن و دست بر سر ایشان به سختی دل تو دور شود و نیز وارد است که هر که بر سر یتیم از راه شفقت دست بگذارد او را بعدد هر موی یک نیکی نوشته شود و بزرگان سلف گفته اند که چون یتیم می گرید عرش در جنبش می آید پس هر که یتیم را بجا طرداری خاطر او خاموش کند گویا عرش را از جنبش ساکن کرده باشد و بخشش آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم سائلان را بحدی بود که گاهی لفظ لا بر زبان مبارک جاری نشد چنانچه در بخاری بروایت جابر بن عبد الله مرویست که از آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم هیچگاه کسی چیزی سوال نکرد که در جواب آن لا گفته باشند چنانچه فرزدق شاعر این مضمون را بطریق مبالغه درین شعر نظم نموده میگوید + ما قال لا قط الا فی تشهده + لولا التشهد کانت لاؤه نعم + و در ترمذی روایت کرده که یکبار نزد آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم نود هزار درم از جانب بحرین آورده بودند آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم آن را بر

[illegible]

بوریائی مسجد بود و بود مساخته بعد از نماز ظهر بتقسیم آن متوجه شد و تا ظهر یک درهم هم باقی نمانده بود و هیچ باسیلی در بین بیامد که او را داد بنیا اتفاقا بعد فراغ از تقسیم سایلی دیگر در آن جا وارد شد فرمودند که حالا نزد من چیزی باقی نمانده لیکن برو از بیوپاریان بنام من هرچه خواهی بشرطی کن و برو نزد من نویس چون او نزد من بیاید ادا کنم درین اثنا حضرت عمر رضی عرض کردند که یا رسول الله حق تعالی فوق المقدور شما را تکلیف نداده است پس چرا این قدر تحمل دیون بر خود می کنید آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم این سخن خوش نیامد و آثار کراهت بر چهرهٔ مبارک ظاهر شد مردی از انصار حاضر بود عرض کرد که + انفق ولا تخش من ذی العرش اقلالا + آن حضرت صلعم خندان شدند و بر چهره مبارک آنحضرت آثار فرحت نمایان گشت و فرمودند که مرا بهمین طریق امر فرموده اند الجاجو و سخای آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم بر سایلان چنین بود که حق تعالی ایشان را حکم میانه روی فرمود و از کثرت انفاق نهی آمد چنانچه در تفسیر سوره اسری مذکور است که از پی آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم نشسته بودند که طفلی آمد و گفت یا رسول الله مادر من عرض میکند که کورته برائی پوشیدن ندارم یک کورته بمن عطا فرمایید فرمودند که بعد ساعتی بیا خواهم داد آن طفل رفت و باز آمد و عرض کرد که مادر من میگوید که همین کورته که بر بدن مبارک است بمن عنایت فرمایید آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم بدولت خانه تشریف بردند و آن کورته را از بدن مبارک بر آورده کرده بآن طفل فرستادند که مادر خود بده و خود برهنه نشستند یاران که منتظر بر آمدن آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بودند تنگدل شده و برخاسته رفتند حق تعالی این آیت نازل فرمود + ولا تبسطها کل البسط + یعنی این قدر فراخ مکن دست خود را که برهنه در خانه نشینی و یاران و مصاحبان مخلص که برائی استفادهٔ دین بخدمت تو می آیند صحبت فوت شود در بخاری وارد است که یکبار زنی چادری بدست خود دوخته و درست کرده در خدمت آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم گذرانید و عرض کرد که آرزوی من آن است که این را خود بپوشید که بدست خود دوخته ام و حاشیه مکلف چسپانیده آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم نیز محتاج چادر بودند آن را گرفته پوشیدند و درین بین شخصی وارد شده عرض کرد که این چادر چه خوبست و حاشیه او چه دلچسپ یا رسول الله این چادر را بمن ببخشید آنحضرت صلعم فرمودند بسیار خوب آن چادر را باو بخشیدند بعد از آن که آنحضرت صلعم از مجلس مبارک برخاستند یاران دیگر آن شخص را ملامت کردند و گفتند که خوب نکردی زیرا که آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم این چادر را بکمال رغبت و احتیاج پوشیده بودند و تو میدانی که آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم هیچ سایل را رد نمی کنند تو چرا سوال کردی او گفت که من برائی پوشیدن نمی این چادر را نه طلبیده ام بلکه برائی کفن خود خواسته ام که این چادر مقبول آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم و مرغوب دل مبارک ایشان

شده بود

شده بود و بیان نعمتهای الهی که در حق آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم از حضور جناب شده بود می در دنیا و آخرت بتفصیل
بایان می باریدند روز و شب آنانکه آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بوقوع می آمد و فقره فقره در مقام شکر بیان آنها
فرموده اند چنانچه بر واقفان کتب حدیث پوشیده نیست و از خواص مجربه این سوره آنست که برای گم شده هفت بار
این سوره را خوانده گرداگرد سر خود انگشت شهادت بگردانند و بعد از تمام هفت بار بگویند اصبحت فی امان الله و امسیت فی
جوار الله امسیت فی امان الله و اصبحت فی جوار الله خوانده دستک زنند آن گم شده یافته شود والله اعلم **سورة الم نشرح**
مکی است هشت آیت و بیست و هشت کلمه و صد و سی حرف است و این سوره را با سوره والضحی ربطی است کلی که تعداد نعمتهای
خود بر پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم در هر دو منظور است و نسق کلام نیز با هم مشابهت تمام دارد و لهذا بعضی از فرق اسلام
یعنی شیعه این هر دو سوره را یک سوره انگاشته اند و هر دو را در یک رکعت خواندن بغیر فصل بسم الله مقرر کرده اند لیکن
اگر تامل کنند نکته را دریابند که بسبب آن حکم بوحدت این سورتین درست نمی شود هم در لفظ و هم در معنی اما بحسب لفظ پس
بنا بر آنکه در سوره اول یعنی والضحی استفهام بصیغه غیبت وارد است + الم یجدک یتیما فآوی + تا آخر و درین بصیغه متکلم و این
فرق است بظاهر که موجب مباینت است و منافی مناسبت اگر بمحض آنکه درین هر دو سوره تعداد نعمتهای پیغمبر صلی الله علیه وآله
وسلم منظور است هر دو سوره را یک سوره قرار دهیم و بسم الله الرحمن الرحیم را از میان اسقاط کنیم پس این قسم مناسبت
در سورهای بسیار خواهیم یافت بلکه قرآن تمامه در حکم کلام واحد است پس طرح بسم الله از میانه اکثر سورها لازم خواهد
آمد اما بحسب معنی پس بنا بر آنکه نعمتهای الهی بر حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم دو قسم است قسمی آنست که مردم
آنرا بحس مشاهده می کردند و هر عام و خاص آن نعمتها را در ایشان می دید قسمی دیگر آنست که نظر عوام بلکه خواص نیز
بآن نمی رسد و آن امریست پنهان و مخفی پس هر دو قسم را جدا جدا بیان فرمودن ضرور است قسم اول را در سوره
والضحی تفصیل فرمودند و قسم دوم را درین سوره تا اشتباه و اختلاط حاصل نشود و نیز نعمت هائی که آنحضرت صلی الله
علیه وآله وسلم بآن مخصوص است دو قسم است اول آنچه تعلق بظاهر ایشان داد و دوم آنچه بباطن ایشان پس در سوره والضحی
بیان قسم اول منظور افتاد و درین سوره بیان قسم ثانی پس گویا یک سوره برای تعداد خصوصیات آنجناب صلی الله علیه
وآله وسلم در ظاهر است و سوره دوم برای تعداد نعمتهای آنجناب صلی الله علیه وآله وسلم در باطن و در ظاهر و باطن فرقی
که هست هویدا است و در سبب نزول این سوره بعضی از مفسرین چنین ذکر کرده اند که آنحضرت صلی الله علیه وسلم روزی
در جناب الهی عرض کردند که ای پروردگار من تو حضرت ابراهیم را مرتبه خلعت بخشیدی و حضرت موسی را خلعت کلیمی نواختی
و حضرت داود را تسخیر کوه و آهن ممتاز ساختی و حضرت سلیمان را با بادشاهت جن و انس و تسخیر باد و آتش مستغنی گردانیدی

برای

برای این چه نعمت مخصوص گردانیده در جواب این سوال این سوره نازل شد و ظاهرا وقوع این سوال قبل از قصه معراج شده باشد زیرا که بعد از آن قصه حضور عیانی کما هو آنجناب را حاصل شد هیچ یک را از انبیاء سابقین بغیر عیان ما حاصل نشد و از نکات سوره الم نشرح آنست که حق تعالی آنحضرت را بی خواست ایشان باین مرتبه شرح صدر فرمود و حضرت موسی علی نبینا و علیه الصلوة والسلام درخواست آن از جناب الهی کردند که + رب اشرح لی صدری + باز هم باین مرتبه شرح صدر ایشان میسر نیامد چنانچه در قصه که ایشان را با برادر خود حضرت هارون واقع شده ظاهر گشت و در مقام خود بیاید تا اشاره باشد بآنکه کاری که بعنایت الهی و بی خواست آدمی سرانجام می شود مرتبه بلند دارد و این سوره را سورة الم نشرح از آن جهت نامیده اند که این سوره بطریق تاکید اتم دلالت می کند بر منشاء کمال محمدی علی صاحبه الصلوة والسلام زیرا که حقیقت آن کمال اتساع صدر معنوی آنجناب است بانوار تجلیات الهیه و از خواص این سوره آنست که هر که سوره را هفده بار خوانده وقت خواب بر سینه خود دم کند او را وساوس و خطرات تشویش ندهند و در تدبیرات خطا نکند

بسم الله الرحمن الرحیم الم نشرح یعنی آیا کشاده نساخته ایم لک صدرک

برای تو سینه ترا تا بار وحی را تحمل کند و اسرار الهی در آن سینه پاک گنجایش نمایند و غم دعوت و تبلیغ و غم امت و دین و غم دنیا و غم آخرت همه در آن قرار گیرند و غل و غش و حقد و حسد و ذمائم اخلاق بیرون روند و نور علم و ایمان و حکمت در آن محیط آید و لفظ لک برای آن آورده اند که کشاده ساختن سینه تو مخصص برای نفع تست تا کمال اتم حاصل کنی اگر لفظ لک نمی بود این معنی مفهوم نمی شد و صدر در لغت عرب سینه را گویند و در اصطلاح اهل طریقت چنین مقرر است که قلب را دو دروازه است یک دروازه آنکه بسمت نفس است مسمی بصدر است و یک دروازه که او بسمت روح بسیار کشاده هم است و صدر نسبت بآن دروازه بسیار تنگ واقع شده پس چون صدر را کشاده سازند ظاهر است که آن دروازه زیاده تر کشاده گردد و لهذا درینجا لفظ صدر را آوردند نه لفظ قلب زیرا که صدر بمنزله حصن قلب است و شیطان نیز بسبب افکار دنیوی و حرص بر خارف آن به همان جانب نظر و نفس سوء رش مینماید و تنگ می کنند و بسبب تنگی آن قلب نیز تنگ می شود و لذت طاعت و حلاوت ایمان بسبب تنگی دل کم می شود و چون این جانب قلب منشرح شد قیام بادای عبودیت و نشاط تمام میسر آید و مدعا حاصل شد و درینجا باید دانست که شرح صدر بمعنی فراخی حوصله است و فراخی حوصله هر کس بقدر استعداد او بقدر وسعت کمال و مرتبه او ست و فراخی حوصله هر مرتبه و هر کمال تا وقتی که بآن مرتبه و بآن کمال نرسند هرگز نمیتوان دریافت و لهذا اکثر عوام الناس خواهند که فراخی حوصله پادشاهان را دریابند و معلوم کنند بگفتگو هرگز نمیتوانند فهمید و از ینجا است که گفته اند مفه لا یعرف الولی الا الولی ولا یعرف النبی الا النبی + علی الخصوص شرح صدر مصطفوی را خود امکان نیست

کہ اشرفی کہ اینہمہ تصویر او کردہ اند و گویا کہ بمرتبہ کمال او کہ خاتمیت است ہیچ کس را حاصل نیست ✦ و انتم یا نبی یا صاحب
الجمال و یا سید البشر من وجہک المنیر لقد نور القمر لا یمکن الثناء کما کان حقہ ✦ بعد از خدا بزرگ توئی قصہ مختصر ✦ لیکن شرح
صدری کہ آنجناب را بمعنے وصال بود فرو آمدہ بطریق تمثیل و اجمال درین جا نشان دادن ضروریست شرح صدر معنوی آنجناب
اگر تصور کنم چنین باید فہمید کہ فضائی بی پایانی در سینہ ایشان واقع است و در آن عالی عظیم بغایت وسیع بنیاد نہادہ و آن قصر
مشتمل بر دوازدہ نشیمن است کہ بعضی از آن بدنیا تعلق دارد و بعضی از آن بدین و بعضی از آن بالائی دین و دنیا و یک نشیمن تصور باید
کرد کہ بادشاہی عظیم الشان در آن نشستہ و بادشاہان روی زمین ہمہ بحضور او حاضر آمدہ از وی قواعد تدبیر مملکت میپرسند و توقیعات
و توزک تیموری و کلمات طیبات عالمگیری و واقعات بابری و آئین اکبری ہمہ درین جا بر معیار تصحیح و امتحان میگذارند
و حل و عقد ممالک و آداب صلح و جنگ اقالیم مختلفہ ازان قاعدہ استفادہ میکنند و در نشیمن دویم حکیمی نشستہ کہ سیاست
منزلی و تہذیب اخلاق و آراستگی آداب را کما ینبغی بیان فرماید و حکمای زمان و فیلسوفان جہان از وی این قواعد را
استفادہ میکنند و از ہر قاعدہ کہ او ارشاد میکند ارسطو و نصیر طوسی و ابن مسکویہ و ابن سینا و غیرہ علوم بسیار استخراج می نمایند
و در فنون خود بکار می برند و در نشیمن سیوم قاضی بر مسند عدالت نشستہ در فصل خصومات و قطع منازعات و راضی کردن متخاصمین
سحر کاریہا مینماید و قضاۃ عالم ارشادات او را دستور العمل خود دانستہ چون کاغذ زر می برند و در نشیمن چہارم مفتی متبحر بر دستار
افتا متمکن گشتہ بحر الفتاوی از زبان او جوش میزند و در ہر واقعہ از وقایع جدیدہ حکم الہی را از کتاب و سنت بر طبق قواعد اصول استخراج
نمودہ واضح میسازد و روایت کشان جہان و فرایض نویسان دوران ہمہ گرد او گرد آمدہ نشستہ ہر لفظ او را نقل مے کنند و در حاجات
خود بکار می برند و در نشیمن پنجم محتسبی بر سر حکومت آمدہ جلادان بحضور او استادہ و ارباب منکرات را پیش او آوردہ ہر یک را
بحد و تعزیر و حبس و تادیب می رسانند و قواعد احتساب و اقامت حدود و تعزیرات و سیاست اہل بدعت از وی
مردم این کار یاد مے گیرند و در سد ذرایع منکرات و پیش بندی مداخل شہوات و غضب و تعدی و غصب
موشکافی ہا می کنند و در نشیمن ششم قاری خوش خوانی طیب المحاسنے ہفت قرات را با وجوہ و روایات از بر کردہ
پیش مردم می خواند و قاریان جہان از وی ہر وجہ و روایت را تحقیق میکنند یکی را قاعدہ ادغام ارشاد میکند و
پیش دیگری بحث تخفیف ہمزہ بیان می نماید و سیوم را بہ قاعدہ یرملون و اظہار و اخفا دلالت می کند و علی ہذا القیاس
و در نشیمن ہفتم عابدی اوراد خوانی مشغول بوظایف و نوافل گشتہ دنیا و ما فیہا را جواب صاف دادہ از صبح تا شام و از
شام تا صبح بتلاوت قرآن و اذکار نووی و حصن حصین جزری و حزب اعظم ملا علی قاری و دلائل و اوراد شیخ الشیوخ اشتغال
دارد و بجہت کثرت انوار اذکار ملائکہ علویہ و سفلی بہ مجلس او مستانس شدہ جوق جوق گرد او می آیند و

ف ✦ بیان صدر آنجناب و تمثیل آن بدوازدہ نشیمن ✦

بحضور ایشان اشقیا متلذذ می عظیم حاصل میشود که دنیا و ما فیها را فراموش میکنند و مردم میکده سرا این کار دارند از دیگر
نشیمن این صحبت می نمایند یکی را بکیفیت دوامی حضوری روز و شب میسر باید و دیگری را بادعیه جامه پوشیدن و آب خوردن
طعام تناول کردن و خواب و بیداری و دخول و خروج مکان تعلیم می نماید و دفات خود را بهدایت و تذکره و وعظ میسازند و در
نشیمن هشتم عارفی کامل اسرار ذات و صفات و افعال الهی که در عالم منتشر و پراگنده اند علوم بی نهایت را بزبان گوهرفشان
خود ایضاح میکنند و مردم این کار فتوحات مکیه و فصوص الحکم را از زبان او می نویسند و نکته های عجیب بر گیرند و در نشیمن نهم
واعظی بر سر منبر نشسته مجلس عام آراسته قلوب را بجنبش و ارواح را بحرکت آورده کسی را ترغیب ثواب عظیم بر سر راه می آرد و
کسی را تخویف از عذاب الیم توبه میدهد و فایق قبر و حشر و نشر و حساب و میزان و عبور پل صراط و عقوبات دوزخ و مراتب عالیات
بهشت اعمالی که درین مقامات نافع میشوند یا ضرر میکنند بوضاحت صحیح مردم را نشان میدهد و در مجلس او کافران زنار میشکنند
و عاصیان توبه می نمایند و سخت دلان نرم دل میشوند و ناحق شناسان حقوق گرامی شناسند و در نشیمن دهم رسولی صاحب عزم
که انواع تدبیرات و حیل در استمالت قلوب امت ورزیده و آورده اند ایشان میسر باید و مردمی که برای این کار با خود رفیق ساخته
بقدر استعداد هر یک برای تبلیغ و دعوت هر جانب میفرستد و معامله هر قوم را با رسول خود می شنود و در تدارک
آن معامله بفکر صایب خود تدبیرات منتج و کارگر القا می نماید و در نشیمن یازدهم مرشدی کامل صاحب طریقه که هزاران
طالب خدا را بر گرد هجوم آورده و حل مشکل انوار میخواهند و او بقدر استعداد هر یک در ازاله حجاب کثرت می کوشد و طریق وصول
را نشان میدهد و باحوال و مقامات و مراتب و مناصب دلالت میفرماید و در بواطن مستعدان توجهات و تاثیرات گوناگون میکند
و کارخانه ارشاد و تزکیه را گرم مینماید و در نشیمن دوازدهم محبوب نازنینی حبیبی بلکه کعبه مثالی که تجلی جمال الهی بدن او را آشیانه
خود ساخته و طور مثالی که انوار حسن ازلی بر آن تافته نشان محبوبیت الهی در او جلوه گر شده صید دلها بجاذبه محبت میکند و
هزاران هزار عاشق عقل از کف داده و دیوانه وار جهت توقع منفعت و استفاده کمالی از دور دست بجاذبه کمند او دویده می آیند و
آستانه او سجدات میکنند و مشتاق لمعات جمال او شده اند و انیس شده از آن مرتبت که هیچکس را از بشر نداده اند مگر بطفیل این محبوب مقبول
برخی از اولیا امت و رسیده اند محبوبیت آن نصیب شده و مسجود خلایق و مطلوب دلها گشته اند مثل حضرت غوث الاعظم و سلطان المشایخ نظام
الدین اولیا قدس الله تعالی سرهما و اگر کسی را درین آورده نشیمن شبهه و شکی بخاطر رسد باید که درین کار تامل کند کو رشد تامل نماید که اصل همه این شغل
از کجاست بالیقین جزم خواهد کرد که اینهمه پرتوی از انوار کمال محمدیت صلعم که شاخ در شاخ و شعبه در شعبه بر مثال جداول از بحر جدا شده
و بهر طایفه رسیده و آن طایفه را از اقران خود ممتاز گردانیده و سینه محمدی صلی الله علیه و آله و سلم
فی الحقیقت بیت مجموعی این کمالات بوده و در هر روز و شب همه این کارها بجز اشتغال او از آن

از آن جناب فواره صفت جوش میزند چنانچه بر اهل سیر که احوال آنجناب را ملاحظه نمایند پوشیده نیست و تا عادت
کنند در افعال ردیه بمملکت نفس بدون حصول ملکه آن افعال محال است و هر قدر افعال که در مرتبه کمال انتظام باشند
دلالت بر کمال ملکه نمایند و شرح صحیح حقیقی آن جناب را بدون تمهید مقدمه فهمانیدن بس مشکل است و آن مقدمه اینست
که نسبت عالم غیب بعالم شهادت چون نسبت اصل بفرع است و نسبت شخص بظل پس هر چیزی را که در عالم شهادت
واقع است اگر در عالم غیب اصلی است فبها و الا چون سراب باطل و خیال باطل خواهد بود و هر چیز غیبی را اگر در شهادت
مثالی و صورتی نباشد چون درخت بی بر و مدلول بی دلیل خواهد ماند لهذا گفته اند که هر چه در عالم ارواح است مصورست
و هر چه در عالم اجسام است مظهر است و چون مقدمه دانسته شد پس باید دانست که هرگاه شرح معنوی آنحضرت صلی الله
علیه و آله و سلم در عالم غیب قرار یافت در عالم حس چهار مرتبه صورت گرفت اول آنکه آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم
در حمل مادر بودند که پدر آنحضرت صلی الله علیه و سلم وفات یافت بعد از آنکه متولد شدند مادر آنحضرت صلی الله علیه و آله
و سلم خواست که ایشان را برای پرورش بدایه بسپارد و در آن ایام عادت آن بود که غربای اهل مکه برای پرورش بچگان
می دادند تا بخانه خود ببرند اتفاقا در آن ایام چند زن شیردار از قبیله بنی سعد که در نواح شهر طائف سکونت دارند برای
طلب بچگان در مکه معظمه وارد شدند هیچ دایه آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم را قبول نکرد از جهت آنکه پدر نداشتند در زنی
حلیمه نام که از جمله آن زنان بود او را کسی بچه خود برای پرورش نداد که خیلی تهیدست و بی مایه بود آن زن هر چند که سعی
برای گرفتن بچه برای پرورش آمده بودم اگر خالی دست بوطن روم خفت و خجالت می کشم ناچار این یتیم را هر چند توقع منفعت
پرورش او چندان نیست اختیار کنم آنحضرت را صلی الله علیه و آله و سلم گرفته روان شد برای سواری خود خری لاغری داشت
که هرگز راه نمی توانست رفت بمجرد آنکه آنحضرت را صلی الله علیه و آله و سلم در کنار گرفته بر آن خر سوار شد آنقدر قوی و تیز رفتار
گشت که از همه خران پیش پیش میرفت و مردم قافله ازین تعجب میکردند حلیمه چون بخانه رسید گوسفندان خود را که بی شیر
و لاغر گذاشته آمده بود دید که همه گوسفندانش شیردار گشتند و فربه شدند بالیقین دانست که این همه از یمن و برکت این بچه
است بکمال شفقت و آداب پرورش میکرد تا آنکه آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در خانه او چهار ساله شدند روزی همراه
پسران دایه خود در کودکان بازی کرده در چرانیدن گوسفندان مشغول بودند و پسران دایه برای گرفتن نان و آذوقه
پیش مادر رفته و آنجناب تنها همراه گوسفندان در آن صحرا بودند که ناگاه دو جانور کلان بصورت کرگس که آنرا در زبان
هندی (گده) گویند نمودار شدند یکی مر دیگری را پرسید که این همان شخص است آن دیگر گفت که آری پس هر دو متوجه
آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم شدند و آنحضرت بسبب مهابت آن جانوران رو بگریز نهادند تا آنکه آن هر دو جانور سر دو پا

بیان شق صدر آنحضرت بار اول

آنحضرت را صلی الله علیه و آله و سلم گرفته بر پشت بر زمین انداختند و بمنقارهای خود شکم مبارک آنحضرت ﷺ را چاک کردند و از سینه
آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم دل مبارک را بر آورده نیز چاک کردند و از آن خون بسته سیاه بر آورده بر انداختند و
گفتند که این خون بسته همین نصیب شیطان است در دل هر آدمی این را از دل وی بر آوردیم حالا هرگز وسوسه شیطان را
قبول نخواهد کرد بعد از آن یکی مر دیگری را گفت که آب برف بیار تا آن آب شکم ایشان را بشستند بعد از آن آب ترا طلبیده
بعد از آن گفت سکینه بیار و آن چیزی بود بر مثال فرو در و آن را بر دل ایشان افشاندند بعد از آن یکی مر دیگری را گفت که
این را بدوز آنرا دوخته مهر نبوت مهر کردند و سینه مبارک آنحضرت ﷺ را دوخته برابر کردند چنانچه انس بن مالک که خادم
ملازم آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بود می‌گفت که من اثر سوزن را در سینه مبارک آنحضرت صلعم می‌دیدم و در این اثنا
میهمان دایه که نان و آذوقه گرفته می‌آمدند این حالت را مشاهده نموده مضطربانه پیش مادر می‌رود و او نیز مضطرب شده
شوهر خود را گرفته زود بصحرا می‌رسید و آنحضرت را صلی الله علیه و آله و سلم می‌بیند که متحیر استاده اند و رنگ مبارک کاهیده
سفید شده و دایه ایشان را در کنار خود گرفت و تسلی داد و از ماجرا پرسید ایشان آنچه دیده بودند بیان فرمودند و دایه از آن باز
باحتیاط تمام در خانه نگاه میداشت و بیرون بر آمدن نمیداد تا آنکه شوهر او باز گفت که این طفل از عجائب مخلوقات است
و بر وی چیزها می‌گذرد که عقل ما از دریافت آنها عاجز می‌آید مبادا او را نیز دیوی یا آسیبی برسد بهتر آنست که او را نزد جد او که
عبد المطلب بود برسانیم چنانچه در همین عمر ایشان بجد خود رسانیدند و درین بار که شرح صدر واقع شد منظور آن بود که آنچه
در دل اطفال دیگر از حب ملاعب لهو و عبث و دیگر حرکات ناشایسته می‌باشد از دل مبارک ایشان صلی الله علیه و آله
و سلم دور کرده شود چنانچه همین واقع شد که آنجناب را در حالت صغر سن و طفولیت اصلا التفات بملاعب و بازی
و لهو و عبث نبود و بوقار و تمکین نشست و برخواست می‌فرمودند دوم آنکه ابن حبان و حاکم و ابو نعیم و ابن عساکر و ضیاء مقدسی
و عبد الله بن احمد در زوائد مسند بسند صحیح روایت کرده اند که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم چون ده ساله شدند در
صحرائی بودند که دو کس بصورت دو مرد ظاهر شدند آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم میفرمودند که من مانند چهره‌های آن
دو شخص هیچگاه چهره نورانی ندیده ام و بوی خوش که از آنها می‌آمد در هیچ عطری نشمیده ام و مانند جامهای آن دو
شخص در نفاست و صفا و درخشندگی هیچ جامه بنظر من نیامده آن هر دو شخص جبرئیل و میکائیل بودند هر دو
بازوهای مرا بوجهی گرفتند که اصلا مرا معلوم نشد و بآسانی تمام بر قفا مرا غلطانیدند که هیچ عضو من کشش سخت
و درد نکرد و باز آنها شکم مرا چاک کردند و اصلا خون بر نیامد و درد نشد و یکی از آنها آب در طشت زرین می‌آورد و دیگری تمام
درون مرا می‌شست باز یکی مر دیگری را گفت که دل این را چاک کن و غل و حسد را از وی دور کن خون بسته بر آوردند

بعد از آن

و برتافتند باز لخت مهربانی و شفقت در دل این بنیاد چیزی بصورت تل سپید آورده در دل ایشان انداختند و داغ حظ شیطان
بمثال خرود بالای آن پاشیدند باز انگشت آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم گرفته گفتند که برو بسلامت
باشی آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمودند که من از آن وقت در دل خود شفقت و رحمت بر هر صغیر و کبیر می یابم و این
آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم چون بسن بلوغ قریب رسیده بود از لوازم جوانی میل شهوت و شورت غضب
برای عصمت از گناهانی که تعلق باین دو صفت دارند و بیشتر غلبه آنها در جوانی و ما بعد جوانی هست شق صدر مکرر واقع
شد سیوم آنکه چون هنگام بعثت قریب رسید و زمان نزول وحی بر دل مبارک آنحضرت صلعم نزدیک آمد بار دیگر دل
ایشان را برای تنقیه و تقویت چاک کردند و این قصه را بیهقی و ابو نعیم در دلایل و ابو داود طیالسی و حارث ابن ابی اسامه
در مسانید خود چنین آورده اند بروایت حضرت عایشه صدیقه رض که یکبار آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم نذر کرده
بودند که یک ماه را اعتکاف نمایند و حضرت خدیجه رض نیز در آن اعتکاف شریک آنحضرت شدند و اتفاقاً آن ماه
ماه رمضان بود هر دو در غار معتکف بودند شبی از شبهای رمضان آنحضرت صلعم برای وضو بیرون رفت و نظر کردن ستاره ها
بر آمده ایستاده بودند که آواز آمد السلام علیک آنحضرت صلعم میفرمایند که من چنان گمان کردم که این از قبیل فجاءة جن است
یعنی گذر جنی و برین بقعه افتاده من دویده در غار رسیدم و حضرت خدیجه را آگاه کردم و قصه گفتم حضرت خدیجه گفت
که این مژده بهجت است زیرا که سلام علیک علامت امان و موانست است ترس مکنید باز بار دیگر برآمدم دیدم که جبرئیل علیه السلام بر تخت
آفتاب نشسته یک پر خود را به مشرق رسانیده و پر دیگر را بمغرب من از دیدن این حالت باز ترسیده و بسمت غار متوجه شدم جبرئیل
علیه السلام مرا فرصت نداد و زود رسیده درمیان من و درمیان دروازه غار حایل شد تا بدیدن و شنیدن کلام او انس
گرفتم در آن وقت جبرئیل علیه السلام با من وعده مقرر کرد که فلان وقت باید که تنها حاضر شوی من در آن وقت تنها
منتظر ماندم چون دیر بسیار گذشت خواستم که بخانه مراجعت نمایم ناگاه می بینم که جبرئیل و میکائیل هر دو درمیان آسمان
و زمین بعظمت تمام می آیند و مرا برده گرفته بر زمین انداختند و سینه مرا چاک کرده دل را به آب زمزم در طشت زرین شستند
چیزی از آن آوردند که هیچ معلوم من نشد باز دل را در مکان خود گذاشته سینه را درست کردند و هر دو فرشته مرا دست و پا گرفته بر گردانیدند
چنانچه آوندها را در وقت ریختن چیزی اندو منقلب می سازند بعد از آن مهری بر پشت من زدند تا آنکه اثر زدن مهر را در
خود یافتم چهارم شب معراج و این بار شق صدر برای آن بود که دل مبارک آنحضرت صلعم قوت سیر عالم ملکوت بهم رساند و طاقت
دیدن تجلیات بدیهه و انوار متلالیه پیدا کند و آن قصه مشهور و متواتر است در ضمن قصه معراج حاجت ذکر کردن آن نیست و در آن
قصه پر کردن دل بحکمت و ایمان نیز مذکور است چنانچه در مقام خود گذشت بهر حال این شرح صدر حسی بود نه شرح صدر معنوی

که بارها بظهور رسیده آمده و تکرار آن نیز در مطاوی این قصه اشاره کرده شد چنانچه پوشیده نخواهد ماند و چون نعمت اولی
به آنحضرت صلعم همین بود که سینهٔ استعداد ایشان را باین مرتبه فراخی بخشیدند که گنجایش این کمالات در آن تواند بود اول این
سوره همین نعمت را بطریق استفهام انکاری که بحکم نفی النفی اثبات بوجه تاکید مفید اثبات می شود یاد دهانیدند بعد از آن دو نعمت
دیگر را که از آثار این نعمت اند نیز برای تنبیه آورده یکی از آنها این است که وَوَضَعْنَا یعنی دور کردیم و انداختیم بسبب این توسیع
حوصله عَنكَ وِزْرَكَ یعنی از تو بار ترا چه هرچه در استعداد روح شخص میباشد بحکم جبلت بتحصیل آن میلان میکند و چون قوی
و جوارح تحمل آن چیز نتوانند کرد آن چیز بار گران بنظر می آید مثلاً صاحب عزمی که بالطبع میلان بتحصیل ریاست و بادشاهت دارد
و ورا بدون بذل مال کثیر و جمع فوج عظیم و کشیدن محنت های بدنی و آلام روحانی هرگز این مطلب میسر نمیشود ناچار بر دل او بارگرانی
می افتد چون حوصله هم فراخ باشد مزاحمات و معارضات اسباب مختلفه هرگاه در دل او به تنگی و خستگی تاثیر نکند اثر
آن بار دور می شود و سبکی و سهولت تمام حاصل میگردد الَّذِي أَنقَضَ ظَهْرَكَ یعنی آن بار که دوتا کرده بود و قریب شکستن
رسانیده بود پشت ترا زیرا که همت تو میخواست که جمیع این کمالات را جمع نمایم و دل تو بسبب تشویشات نفسانی تنگی
میکرد چون حوصله فراخ بخشیدیم این همه بر تو آسان شد و ارباب تفسیر در بیان این قدر چپ و راست رفته اند و پی بحقیقت کار نبرده
اند و بعضی گویند که آن اندوه برون شدن از مکه بود و ازاله آن اندوه برسانیدن در مدینه و بعضی گویند که آن اندوه جفای
کافران بود و ازالهٔ آن بتایید نصرت الهی و بعضی گویند که آن اندوه غم نایافت احکام و شرایع ملت حنیفی بود و ازاله آن اندوه بوحی
قرآن و بیان شرایع شد و بعضی گویند که آن اندوه غم امت بود و ازاله آن بدادن مقام شفاعت شد و بعضی گویند
آن بار برداری رسالت بود و ازاله آن بهم رسانیدن یاران جان نثار موافق مثل صدیق و فاروق و ذی النورین و
مرتضی شد بهر حال آنچه این بزرگواران ذکر کرده اند قطره ایست از همان دریا و برچه ایست از همان شش گز و دوم از آثار شرح صدر آن
حضرت این است که وَرَفَعْنَا لَكَ ذِكْرَكَ یعنی بلند کردیم برای تو ذکر ترا باین مرتبه جامعیت کمالات ترا میسر شد که ظل مرتبهٔ الوهیت
گشتی و باین جامعیت متفرد و طاق بر آمدی حالا ترا همراه خدا یاد کنند مثلاً گویند الله و رسوله اعلم و الله و رسول چنین فرموده که
و حبیب الله ... و علی هذا القیاس و در حدیث شریف وارد است که آنحضرت صلعم از حضرت جبرئیل علیه السلام پرسیدند که رفع ذکر من چگونه
فرموده اند حضرت جبرئیل عم گفت که ذکر تو قرین ذکر خود گردانیده اند در بانگ نماز و اقامت و التحیات و خطبه و در کلمهٔ طیب و در کلمهٔ شهادت
و در امر باطاعت که اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و در حرمت معصیت که من یعص الله و رسوله فان له نار جهنم خالدین فیها ابدا پس هر جا که ذکر خدا
مذکور شد ذکر او نیز همراه آن است مگر در چهار محل آنجا ذکر او نکنند که فقط لا اله الا الله گفته میشود و دوم عطسه که فقط الحمد لله گفته میشود و سوم وقت ذبح که فقط بسم الله گفته میشود و چهارم وقت استغفار
این سه جا را نیز وجهی است که در مقام خود مذکور میشود و چون نعمت اصلی و فرعی بیان فرمودند اختصاص آنحضرت من بین الانبیاء بکمالی که دارند ثابت شد حالا

روزی

رونق می شود و آن آسانی دادن طاقت تحمل آن سختی است که بسبب آن سختی سهل میگردد و اگر بعد از وقت صعوبت
تا مدتی اثر آن سختی آنرا یاد کنند هرگز طاقت تحمل آن را در خود نیابند و این قسم آسانی آنحضرت را صلی الله علیه
وآله وسلم در سختی تحصیل کمالات بتوسیع صدر و فراخی حوصله عطا شد تا دل تنگ و ملول نشدند هر کمال را با وجود سختی
موانع و وجود مزاحمات متنوعه بنهایت او رسانند اِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا یعنی بتحقیق همراه آن سختی آسانی
دیگر هم است و آن آسانی آسانی رفعت مقام و منزلت است زیرا که صبر در سختی اگر برای خدا تعالی است پس موجب
رفعت مقام و منزلت نزد او تعالی است و اگر برای بندگان است و حسب تحقق حق خدمت و شفقت بر آن بنده می شود و باعث
ارتفاع مرتبه و مقام آن سختی سهولت و آسانی تمام پیدا می کند چنانچه ارباب دنیا هم بتجربیات دریافته اند و بدین تقریر دافع
شبهه سوالی که درین مقام مشهور است و آن آنست که لفظ مع در لغت عرب برای مقارنت و مصاحبت است پس
مقتضی اتحاد زمان باشد و اتحاد زمان عسر و یسر ممکن نیست که + الضدان لا یجتمعان و توضیح جواب بر طبق قواعد دانشمندی آنست که
اجتماع دو ضد از جهتین متغایرتین ممکن است چنانچه گفته اند مسافر را در روزه داشتن اگرچه مشقت روزه هست اما بسبب موافقت مسلمانان
آسان میگردد و صعوبت روزه را اگرچه مشقت است لیکن رسیدن بخشنودی الهی و دریافتن جزا سهولت است و اگر فقیر را
تنگدستی و فقر موجب مشقت دنیا است لیکن خلاصی از حساب دادن جمع و خرج مال در آخرت و مامون بودن از دزد و قطاع
طریق و مصادره ظالمان کمال سهولت است پس تواند بود که چیزی در یک زمان بجهتی عسر باشد و بجهتی دیگر یسر و بعضی از
ارباب تفسیر گفته اند که لفظ مع هرچند در اصل لغت برای مقارنت است لیکن چون چیزی پس از چیزی در زمان قریب
حاصل گردد و این اتصال قریب مانند مقارنت اعتبار کرده این لفظ را در آنجا استعمال می کنند و این مقام از همان
قبیل است که سختی دنیا هرچند دراز و ممتد شود لیکن بسبب کمال اتصال آخرت بدنیا حکم مقارن دارد و تکرار این آیه دو وجه است
اول آنکه در حدیث شریف وارد است که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بعد از نزول این آیه شادان و خرم برآمدند و یاران را
فرمودند که خوشوقت شوید حق تعالی بر هر سختی دنیا دو آسانی وعده فرموده است یکی در دنیا و یکی در آخرت چنانچه بعضی از
اهل حکمت باین معنی اشاره نموده اند درین بیت + اذا اشتدت بک البلوی ففکر فی الم نشرح + فعسر بین یسرین اذا فکرته
فافرح + یعنی چون شدت کند بر تو بلای پس تفکر کن در الم نشرح زیرا که یک عسر در میان دو یسر واقع است چون
دران تفکر کنی پس خوش شو و شاد باش و در حدیث صحیح وارد است که + لن یغلب عسر یسرین + یعنی یک سختی بر دو آسانی
غلبه نخواهد کرد اگر درینجا بخاطر کسی بگذرد که چنانچه یسر دو جا مذکور است عسر نیز در دو جا مذکور است پس در حدیث عسر را مقید بیکجا
از فهمیده شود جوابش آنکه اهل عربیت میگویند اگر نکره را بعد از نکره یا معرفه آرند مقتضی مغایرت می شود و اگر معرفه

بعد از نکره یا معرفه آمدند مضمون آن اتحادی باشد چنانچه در + ارسلنا الی فرعون رسولا فعصی فرعون الرسول + واضح است و در ماجائی بعل فقال بعل + نیز ظاهر پس عسر را دو بار معرفه آورده و هر دو یکی شده و یسر را دو جا نکره آورده و دو یسر فهمیده شد و دوم آنکه تکرار برای تاکید است زیرا که در وقت سختی توقع آسانی نمی باشد پس مقام مقام آنست که گرفتاران سختی حصول آسانی را بعد از آن سختی باور نکنند لهذا احتیاج بتاکید و تقریر این مضمون گشته اند و هرگاه از نعم الهی خود بحضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم ما شمرده شد شکر این نعمت لهذا آن جناب بے خواست میفرمائید فَاِذَا فَرَغْتَ فَانْصَبْ یعنی چون فارغ شوی از ادای حقوق هر مرتبه و هر منصب که بتو داده ایم مثل نبوت و رسالت و ارشاد و معرفت و خلافت کبری و قضا و افتا و حساب تعبد و ولایت و غیر ذلک پس رنج کش و محنت نما در یاد کردن خود اوّل وَاِلٰی رَبِّکَ فَارْغَبْ یعنی و بسوی پروردگار خود که ترا باین نوع پرورش کرده و بکمالی رسانیده که از کمالات افراد بشری بالا تر است پس رغبت کن و غیر او را در نظر جا مده و بعضی از مفسرین چنین گفته اند که مراد آنست که چون از نماز فرض فارغ شوی برای دنیا و آخرت خود دعا کن باقی ماند درینجا سوالی که درین سوره اهل عربیت مذکور می کنند و آن آنست که الم نشرح را بصیغه مضارع جزم آورده اند و معطوفات دیگر را مثل + ووضعنا ورفعنا + بصیغه ماضی چرا ذکر کردند جوابش در تفسیر اشاره کرده شد که شرح صدر نعمت اولی است استفهام انکاری بر نفی آن متوجه کردند و بصیغه مضارع آوردند تا دلالت بر تجدید شرح صدر نماید و وضع و رفع نعمت فرعی است که بسبب شرح صدر حاصل شده آنرا بصیغه که دلالت بر استمرار نکند ادا فرمودند و اشاره بآن شد که باین شرح از وضع و رفع فارغ شدیم گویا شرح صدر که کرده شد وضع و رفع هر دو بعمل آمد چه این وضع و رفع ثمره همان شرح است والله اعلم

سورة التین

مکی است هشت آیت سی و چهار کلمه صد و پنجاه حرف است و این سوره را سوره تین از آنجهت نامیده اند که تین در لغت عرب میوه انجیر را گویند و انجیر جامع ترین میوه ها است چنانچه بدن انسان جامع ترین ابدان است و بجهت همین جامعیت مستحق فیضان وحی گردیده که جامع کمالات است پس مشابهه الفاظ قرآن که متضمن اسرار جامعه اند و منظور درین سوره اثبات شرع و معاد بتاکید تام و لهذا در اول این سوره چهار قسم مذکور است بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ وَالتِّیْنِ یعنی قسم بانجیر و انجیر را در میان میوه ها خصوصیتی است ظاهر و خصوصیتی است باطن اما خصوصیت ظاهر او پس آنست که هم غذا است هم دوا است هم میوه است زیرا که او طعامی است لطیف سریع الهضم ملین طبع و سوداء متعفنه را اندرون بدن بطریق عرق بیرون می آرد و لهذا با وجود حرارت تپ را فائده می کند و بلغم را تحلیل می نماید و گرده و مثانه را از سنگ پاک می کند و بدن را فربه می سازد و مسام را تفتیح می کند و درد را زائل می سازد و کبد و طحال را نیز نافع است و از عجائبات

میوه‌ای است که تمام آن خورده میشود خسته ندارد که باید انداخت بر مثال قرآن که همه لب است قشر بی‌فایده ندارد و نه استخوان
و در حدیث شریف وارد است که شخصی برای آنحضرت صلعم طبقی پر از انجیر بطریق هدیه پیش آورد و آنحضرت صلعم از آن تناول نمود و
مر یاران خود را ارشاد کرد که تناول کنید ازین میوه و فرمودند که اگر گویم میوه از بهشت نازل شده است در حق همین میوه خواهم گفت
زیرا که این میوه خسته ندارد و میوه های بهشت نیز همچنین است پس بخورید این را که قطع ماده بواسیر میکند و از درد نقرس نافع می‌شود
و از حضرت امام علی بن موسی الرضا رض منقول است که مداومت خوردن انجیر بوی بد دهان را دفع می‌کند و موی سر را دراز
می‌سازد و از فالج امان می‌بخشد و نیز از عجایب این میوه آن است که بعد از یک لقمه معتدل او را آخر میوه انداخته ... در
آن کلفت و ثقالت نباشد و اما خصوصیت باطنی او پس از انجمله آن است که مشابهت تمام دارد با ارباب کمال زیرا که ظاهر و باطنش
یکسان است خسته ندارد و انگور نمی‌اندازد بخلاف میوه های دیگر که ظاهر آنها خوردنی و باطن آنها انداختنی است و نیز درخت انجیر
درختی است که کمال خود را قبل از دعوی اظهار میکند اول میوه می‌آرد و بعد از آن شگوفه بخلاف میوه های دیگر که درختان آنها اول
خود را به برگ و شگوفه آراسته می‌نمایند و بعد از آن بار می‌آرند پس این درخت گویا صفت ایثار دارد که اول غیر خود را نفع میدهد و بعد از آن
فکر آرایش خود میکند و درختان دیگر مانند ارباب معاملات اند که اول خود را می‌آرایند بعد از آن بدیگران نفع میرسانند و نیز خصوصیتی که
این میوه دارد در میوه های دیگر نیست که در یک سال چندبار میوه می‌آرد و معهذا این میوه را مناسبتی است با انسان زیرا که حضرت
آدم علیه السلام را چون از بهشت بارتکاب معصیت جامه های بهشتی از بر کشیدند برهنه و مکشوف العورت شدند چون نزد هر درخت
برای گرفتن برگ میدویدند تا ستر نگاه خود را بپوشند هر درخت سر میکشید و برگ نمیداد چون نزدیک این درخت رسیدند ستر کشیده
برگ بسیار از آن گرفته ستر نگاه خود را بپوشیدند و آنچه بعضی ارباب فلاحت گفته اند که درخت کامل آن است که ده چیز را جامع باشد بیخ و شاخ
و برگ و گل و میوه و خسته و صمغ و لیف و قشر و عصاره مثل خرما و هر چه ازین ده چیز کمتر داشته باشد ناقص است پس انجیر که خسته ندارد ناقص باشد
جوابش آن است که این نقصان عین کمال است چه استخوان بکار نمی‌آید انداختنی است پس نبودن آن بهتر از بودن باشد
بهر حال نظر بجامعیت فواید و بی‌ضرری قسم بآن خورده اند و مناسبت آن با جامعیت انسان مراعات فرموده
وَالزَّيْتُونِ و قسم بدرخت زیتون که ثمره آن را نیز زیتون گویند و آن نیز جامع فواید بسیار است هم در ظاهر و هم در باطن اما در
ظاهر پس از آن جمله آن است که ثمره او را چون نارسیده آچار کرده بکار برند قوت معده دهد و اشتها را افزون سازد و
زیتون پخته را چون در غذا استعمال کنند غذا بسیار دهد و بدن را فربه نماید و قوت مجامعت را زیاده کند و چون
مغز استخوان زیتون را با پیه و آرد بیامیزند و بر برص طلا نمایند برص را دور کند و عصاره زیتون را چون بر ... حول
نماید سیلان چرک باطل دفع شود و نمک آبی که زیتون را در آن انداخته باشند چون مضمضه کنند بن دندان را محکم کند و آنچه در

فواید جمع است که هم غذا است و هم فاکهه و هم دوا و در زیتون نیز گوجه است مع شیء نماید و آن آنست که زیتون مالح
بعد از نفع میدهند باین طریق که آنرا طعام اندوهی می فتد از آن روغن میکشند و آنرا زیت الانفاق میگویند و در روشن کردن چراغها
و قنادیل بکار میبرند و روشنی او بغایت صافی و لطیف می باشد که در روغنهای دیگر آن قسم نیست و آنچه پخته و رسیده میشود
از آن نیز روغن میکشند و آنرا زیت الطیب نامند بوی خوش دارد در منافع جمیل است برای گشادن قولنج و سده ها و بهمها
مانند دهن الخروع است روغن بیدانجیر و در طلاء و ضماد و مثل روغن گل جهت شری و حمره و جرب و قوبا و صداع و محافظت سیاهی موها
و در نقرس و اوجاع مفاصل و ازالهٔ ریح و رطوبت غلیظ که در اعضا هم میرسد بسیار مفید است و در گزندگی عقرب نیز ضماد آن فایده میدهد
و آنچه در باطن نسبت است از آنجمله است نورانیت و اشراق عظیم که بعد از روغن ساختن هم از آن هم میرسد و بآن خصوصیت باطنی مناسبتی تمام
بارباب کمال فقر دارد که چون میوه جات خورده و بوته ریاضت گداخته و در تلطیف روح کوشیده رقتی پیدا میکنند نورانیت و اشراق
عظیم هم می رسانند و معهذا نور روغنش از امتزاج ظلمت دخانیه خیلی صاف میباشد بر مثال نورانیت ارواح کامله بخلاف روغنهای
دیگر که مثل اصحاب ریاضت باطله ممزوج به ظلمت دخانیه میباشند و نیز مناسبت تمام دارد باصحاب فکر و استدلال که مواد معلومات
را در قوت فکریه انداخته اعمال و اذابت می نمایند تا موجب اشراق و نورانیت گشته در مطالعه حقایق اشیا چون روشنی چراغ
بکار برند و نیز مناسبت تمام دارد بالفاظ قرآن که هرگاه معانی آن الفاظ را از ملابس لفظیه تجرید نمایند اشراق نور
حقایق الهی تابش و لمعان نماید و از آنجمله آنست که هیچ درخت در عالم آن قدر عمر دراز ندارد که این درخت دارد در فلسطین که
شهریست معمور و مشهور در اقلیم شام درختهای زیتون نشانده یونانیان تا حال موجود است و یونانیان در عهد سکندر
در آن دیار وارد شده بودند پس عمر هر درختی از آن درختها این تاریخ قریب بدو هزار سال میرسد و از آنجمله آنست
که بیشتر منبت این درخت بلاد شام است که منزل انبیا و مقام اولیاست و از آنجمله آنست که حضرت ابراهیم علی نبینا و علیه السلام
این درخت را دعای برکت کرده اند و از آنجمله آنست که در قرآن مجید آن درخت را شجره مبارکه نامیده اند
و از آنجمله آنست که اهل تعبیر نوشته اند که هر که خود را در خواب ببیند که برگ زیتون را در دست گرفته است او را
بشارت است بآنکه بعروه وثقی تمسک خواهد نمود و مریضی نزد ابن سیرین که رئیس المعبرین بود آمد و گفت که مرا در خواب نموده
اند که از هر دو لا بخور ابن سیرین گفت که از میوه زیتون بخور زیرا که در حق او در قرآن مجید لا شرقیة و لا غربیة وارد شده
و در حدیث شریف است که «کلوا الزیت وادهنوا به فانه من شجرة مبارکة» یعنی بخورید از روغن زیت و مالش کنید
بآن بدن خود را زیرا که آن روغن گرفته شده است از درخت با برکت بالجمله درین قسم ترقی واقع شد
نسبت بقسم اول زیرا که در قسم اول انجیر را یاد فرمودند که منافع ظاهر دارد بی نورانیت باطن و درین قسم

قسم بزیتون یاد کرده‌اند که هم او منافع ظاهره بغذائیت باطن نیز دارد پس مناسبت او با کمال انسانی بیشتر شد و طور

سینین قسم دوم کوه درخت ناک باید دانست که طور در لغت کوه را گویند و کوه دو قسم می‌باشد اول درخت ناک که

بسیاری درختان درآن می‌روئید و از اقسام میوه چهار مغز و حب الزلم کلانزا در لغت عرب بطم

جوز هندی انامند و انجیر و زیتون و دیگر اشجار کبار خصوصا درخت مال بسیار در آن با خودرو می‌شوند و داروها و عقاقیر و

وسیده‌دار و سموم و قسام نباتات از نافع و ضار در آن بهم می‌رسد و جانوران عجیب مثل گوزن و آهوی مشک و مرغ زرین

و دیگر اقسام بسیار در آن پیدا می‌شوند و از بعض معادن بلور و نفط و دیگر اقسام بسیار نمود میکند پس جامعیت این قسم

کوه خیلی برتبه اعلی می‌رسد که هم اقسام نباتات دارد و هم اقسام حیوانات و ارواح خبیثه از دیو و پری نیز در این قسم کوه‌ها

بسیار می‌باشند و افراد انسانی نیز برای انتفاع با این چیزها در آنجا سکونت میورزند پس جمعیتی بهم میرسد که در هیچ جا عشر عشیر آن

نمود از میگردد لیکن با وصف این جامعیت هر کوه درخت ناک از تجلی الهی خالی است چون درین قسم کوه تجلی الهی نیز حاصل شده

جامعیت اتم بهم رسید و این قسم کوه درخت ناک کوهی است در میان راه مدین و مصر که آنرا کوه فلسطین گویند و حضرت علی نبینا و علیه الصلوٰة

والسلام را در آن کوه بتجلی الهی مشرف ساختند و ندای ← انی انا الله رب العالمین ← از آن کوه بگوش ایشان رسانیدند و رتبه کلیمی

ایشان را در آن کوه حاصل شد بعد ازین قصه حضرت موسیٰ در آن کوه رفته برای مناجات چله‌ها کشیدند و حاجت‌ها نمودند و

والواح توریت را از جناب خداوندی در همان کوه یافتند پس آن کوه با وجود جامعیت ظاهر از روی حی موسوی و انوار عبادات ایشان

نیز جامع شد و سری و نوری که در آن کوه تجلی فرمود حضرت موسیٰ علیه السلام را بی‌هوش ساخت آن قدر بر آن بقعه مستقر و راسخ ماند

که علی مر الدهور و الازمان برای تقرب تابعان حضرت موسیٰ و اداء شرایع ایشان کانی شد پس مبدأ و منتهای انوار موسوی که تمام

بنی اسرائیل بآن منور و مهتدی شدند همان کوه مبارک است و لهذا درین قسم نسبت قسم سابق ترقی فرموده‌اند زیرا که در زیتون است

نور عنصری است و نور یکه درین کوه تجلی فرمود و همانی او را ریزه ریزه و پاره پاره ساخت نور الهی بود که علی مر الدهور الازمان

اثر آن باقی ماند و نهال کمال موسوی را تا ابدالآباد سیراب داشتند قسم سوم کوه خشک که درخت و آب ندارد و آن کوه مشابه جسم مرده

انسان است که بظاهر انسان می‌نماید و در باطن هیچ کیفیت انسانی ندارد و لهذا قابل قسم نبود و بنابر احتراز از آن لفظ سینین

فرمودند و هر چند در اصل لغت طور سینین هر کوه درخت ناک را می‌توان گفت لیکن در عرف این لفظ خاص همان کوه موسی

که بروی تجلی الهی واقع شد لفظ سینین از لغت نبط است که مزارعان اقلیم شام اند و این لفظ را عربان بانواع تصرف

استعمال میکنند گاه سینین میگویند و گاهی سینا بفتح سین چنانچه در سوره قد افلح واقع است و گاهی سینا بکسر سین نیز چنانچه

ابو عمرو و نافع و ابن کثیر می‌خوانند و بعضی از مفسرین گفته‌اند که مراد از انجیر مسجد اصحاب کهف است که در حوالی آن درخت انجیر

شب

شجیه

نوبکه

بسبالیم

بسیار است و مراد از زیتون مسجد بیت المقدس است که در حوالی آن این درخت بسیار است و بعضی گفته اند که مراد از طور سینا
طور سینا است که کوهی است بر شرقی بیت المقدس مشرف بر مسجد اقصی و در حدیث شریف وارد است که چون حضرت
صفیه یعنی رضی الله عنها زوجه مطهره آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم برای زیارت بیت المقدس تشریف بردند و از نماز در
مسجد الاقصی فارغ شدند از آن مسجد بر آمده بر کوه طور زیتا صعود فرمودند و در آنجا نیز نماز گذاردند و بر کناره آن کوه
ایستاده ارشاد کردند که از همین جا بروز قیامت مردم متفرق شوند پاره به بهشت روند و پاره به دوزخ و این همان کوه
است که حضرت عیسی را از اینجا باسمان بردند و آن مکان را نصاری تعظیم بسیار میکردند و می کنند و بر سر آن کوه هیلانه
نام فرنگی زنی کنیسه بنا کرده بود و در میان آن کنیسه قبه ساخته که آنرا مصعد عیسی علیه السلام می گفتند رفته رفته آن کنیسه
منهدم شد لیکن بالفعل در آن کوه درخت خرنوب نبطی است که متصل آن مسجدی ساخته اند و بانزدیک آن مسجد غاری است
مسمی بردم بسیار برای زیارت آن مکان میروند و آن درخت را شجرة العشره میگویند و چون سلطان صلاح الدین بیت المقدس را
از دست فرنگیان فتح کرده استخلاص نمود تمام زمین طور زیتا را بشیخ علی حکاری بالسویه تقسیم نموده وقف نمود و این قصه در مقدم
ذوالحجه سال پانصد و هشتاد و چهار واقع شد و آن زمین تا حال در دست ذریات شیخین مذکورین است پس در صورت قسم اول یعنی
یاد کرد مذکور محل انوار ولایت اصحاب کهف است و آن مردم اول گروه اولیا اند که راه فنا پیموده اند بعد از آن نبوت عیسی
قسم خوردند بعد از آن بمحل انوار موسوی قسم یاد کردند بعد از آن میفرمایند وَهٰذَا الْبَلَدِ الْاَمِيْنِ یعنی قسم باین
شهر با امن و امان مراد از این شهر مکه معظمه است که در جامعیت بنهایت رسیده زیرا که هر شهر نوع مردم را از سپاهی
و تاجر و اهل حرفه و غنی و فقیر و زن و مرد و دیگر اصناف جامع می باشد و پادشاه و حاکم و مکانات متبرک از مشاهد شهدا و قبور
اولیا و انبیا و معابد بزرگان و مساجد خیر نیز در وی می باشد و اقسام نباتات و انواع جانوران از طیور و بهائم در آن پرورش
می یابند لیکن در هیچ شهر خانه خدا که مهبط تجلی دائمی مستقر باشد و قبله عبادت خلایق افتد ندارد مگر این شهر یعنی مکه معظمه که
این معنی او را نصیب شده و باین سبب او را جامعیت اتم میسر آمده و با این همه مولد و مبعث خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله و سلم
است پس جامع اسرار محمدی است و انوار نبوت و ولایت آنجناب در آن لمعان و تابش دارند و آن نبوت و ولایت
جامع ترین نبوات و ولایات است پس درین قسم ترقی عظیم واقع شد در بیان جمعیت بنسبت قسمهای سابق گویا این جمعیت
جمعیتی است که اسرار عالم اسفل و عالم اعلی را خود فرو گرفته و در خالق و مخلوق آمیختگی و امتزاج داده و شهر مکه شهری است
مستطیل که طول او از عرض زیاده تر میدارد و کوه ها بر گرد اگرد او مانند قلعه واقع شده اند و با وصف این احاطه کوهها
طرف دیوار شهر پناه نیز برای آن شهر ساخته شده است دیواریکه جانب شرق است معروف بدیوار باب معلات است

نسبت آسمان زمینی
در تاریخ سنه ۵۸۳
محل انوار

که مقبره [illegible] بیفتاد آن شهر است و دیواری که در جهت مغرب و پاره از شمال مقابل مدینه مقدسه نبویه است آن را سور
باب الشبیکه گویند و دیواری که در جانب یمن است آن را سور باب الیمن و سور باب الماجن نیز نامند و [illegible]
دیوار دویست و شش صد و شانزده به حکم شریف آنجا که سید حسن بن عجلان بود واقع شده و طول [illegible] شهر
که از باب معلات تا باب ماجن چهار هزار و چهار صد و هشتاد و دو و نیم [illegible] از باب معلات تا باب الشبیکه [illegible]
ذراع است کوهی که محیط با این شهر اند دو کوه است یکی را ابوقبیس گویند و دیگری که سنگ سرخ دارد مقابل ابوقبیس است قعیقعان [illegible]
هر دو کوه را اخشبین گویند ابوقبیس اخشب شرقی و قعیقعان اخشب غربی گویند و در مکه معظمه بناهای بسیار رفیع [illegible]
و چاه های بسیار و حوض های وقفی و حمامات نیز بسیار است و در زمان فاکهی که مورخ آن مقام است شانزده حمام گرم می شده آن
شهر را دو قسم کرده اند معلات و مسفله و دار الخیزران نزدیک کوه صفا که جانب یمین مکه است حد معلات است و دار العجله
که جانب چپ مکه است علامت حد مسفله است و این شهر معظم و مکرم داخل ولایت حجاز است که در میان ولایت شام و
عراق و حد و یمن واقع است و آن ولایت مشتمل است بر چند شهر که از آن جمله این شهر است و از آن جمله است مدینه منوره و از آن
جمله است یمامه و پرگنات بسیار که با این هر سه شهر تعلق دارند و حد مکه معظمه از بعضی جوانب تا مسافت ده روز است خصوصا از جانب
یمن سرحدی که واقع است آن را ضنکان گویند و آن مسافت ده روز است از مکه و از بعضی جوانب دیگر کمتر از آن است چنانچه از طرف راه
مدینه سرحد آن بقعه مبارکه موضعی است که او را خباده بن صیفی نامند و آن موضعی است در میان عسفان و مکه بر مسافت یک و نیم
روز است و از جانب عراق موضعی است که مورا عمیر گویند و آن نیز همین قدر مسافت دارد و گرداگرد مکه معظمه حد حرم است
که در آنجا شکار کردن و درخت را بریدن درست نیست و اگر احیانا از کسی شکار زیاده بریدن درخت در آن مکان واقع شود بر وی
کفاره لازم آید و حد حرم از دیوار باب مسجد الحرام که معروف بباب بنی شیبه است تا دو مناره که به سمت عرفه بر حد حرم
منصوب ساخته اند سی و هفت هزار و دو صد و ده ذراع است و از باب المعلات تا همان دو مناره سی و پنج هزار و هشتاد
و سه ذراع است و در جانب عراق تا دو مناره که بر راه وادی نخله بنا نموده اند بیست و هفت هزار و یک صد و پنجاه و دو
ذراع است و از باب المعلات تا هر دو مناره مذکوره بیست و پنج هزار و بیست و پنج ذراع است و از جانب تنعیم که به سمت مدینه
منوره واقع است حد حرم دوازده هزار و چهار صد و بیست ذراع است و از جانب یمن از دیوار باب ابراهیم تا علامت
در آن جهت که نیز سمت یمن است بیست و دو هزار و هشتصد و هفتاد و شش ذراع است و به حساب گز [illegible] حد حرم را [illegible]
نوشته اند و الله اعلم و از خصوصیات حرم آن است که مذکور شد یعنی جانوران شکاری را در آنجا شکار کردن درست است و نه از سایه
آب کی [illegible] درخت [illegible] آنجا بریدن و کندن و برگ [illegible] جایز نیست مگر اذخر و سنا که بنا بر ضرورت ادویه [illegible] اند [illegible]

در آن بقعه مواخذه میشود و نیز ثواب طاعات و عبادات دیگر در آن مکان مضاعف میشود چنانچه از حسن بصری
رضی الله عنه منقول است که روزه یک روز در مکه برابر صد هزار روزه است و یک درم تصدق دادن در آن بقعه مبارکه
برابر صد هزار درم است و در مستدرک حاکم از ابن عباس نقل کرده که حسنات الحرم کل حسنة بمائة الف حسنة یعنی
نیکی که در حرم کرده شود برابر صد هزار نیکی است و نیز هر که در مکه بیمار شود فی الجمله ثواب بیماری او را حاصل شود چنانچه در حدیث شریف
واقع شده که بیماری یک شب بمکه بنده تعالی فی الاخرین و نیز در حدیث ابن عمر واقع است که من مات بمکة فکانما مات فی السماء
الدنیا و نیز از آیات عظام که در آن بقعه محسوس و مشاهده است آنست که اگر درنده مثل گرگ و پلنگ در پی جانوری میدود
و آن جانور داخل حرم میشود درنده باز گشته میرود و اصلا تعقب او در حرم نمیشود و نیز میان حرم مردم آهوان و سباع درنده
را باهم مختلط و متآنس دیده اند و نیز جانوران پرنده چون در پریدن مقابل خانه کعبه میرسند به راست و چپ منحرف میشوند
بالای آن خانه نمیگذرند و این آیت همیشه در نظر مردم جلوه گر است و نیز آب چاه زمزم در شب برات بحدی میجوشد
که قریب لب چاه میرسد و نیز آب زمزم را خاصیتی است که شکم مردم را سیر میکند و بجای طعام قائم میشود بالجمله
این شهر مبارک بسبب کمال جامعیت در نهایت مرتبه علو شان رسیده است لهذا قسم ما در این سوره باین شهر هم
فرموده مطلب بیان میفرمایند که **لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ** یعنی قسم باین چهار چیز بدرستی ما است که بتحقیق
پیدا کرده ایم انسان را در بهترین صورتی و ترکیبی چه اگر صورت ظاهر او را ببینید بکمال حسن و جمال موصوف است هم
از راه استقامت قامت و هم از راه خوبی اعضا و تناسب اجزا که گردنش نه چون گردن شتر دراز و نه چون گردن گاو میش
پشت کوتاه و بینی اش نه چون خرطوم فیل دراز و نه چون بینی دیگر جانوران بهایم معدوم فاسد علی هذا القیاس در جمیع اعضا
تامل باید کرد و خوبی حسن و جمال او را قیاس میباید کرد و لهذا در وقت امام شافعی رحمة الله علیه که شخصی زن خود گفته بود که
ان لم تکونی احسن من القمر فانت طالق یعنی اگر نباشی تو بهتر از ماه ترا طلاق دادم و علمای زمانه متحیر شدند در وقوع طلاق حکم
کردند و چون استفتا پیش حضرت امام شافعی رح رسید فرمودند که طلاق واقع نمیشود زیرا که زن او از جنس انسان است و انسان را حق جل و
علی فرموده است که من او را در احسن صورت پیدا کرده ام اگر ماه صورتی بهتر ازین میداشت او را هم با احسن تقویم وصف میفرمودند و نعم
ما قیل بیت ما انت یا وجها یا من تشبیها + بالشمس و البدر لا بل انت احییها + من این للشمس خال فوق وجنتها + و ضحک من نظام الدر فیها + و من این
للبدر اجفان مکحلة + بالسحر والغنج یجری فی جوانبها + و ظاهر است که در ماه غیر از روشنی تابش چیزی دیگر نیست و درین نسخه جامعه دقائق التصویرات و تشکیلات
مندرج و منطوی است چنانچه گفته اند من ماه ندیده ام کله دار + من سرو ندیده ام قبا پوش + و هم از آن جهت که هیچ صورت
در دنیا قابل عبادات کثیره نیست مثل صورت آدمی قیام و رکوع و سجود و همه آدمی تواند شد و اگر در بیان

حسن و تفصیل پرداخته شود از علم تشریح مجلدات نقل باید کرد لهذا ازین صوب عنان قلم را معطوف داشتن صواب
مطلب سخن باید تامل کنند که این عالم صغیر یعنی نسخه جامعه منطوی و محیط شده است عالم شهوت و عالم غضب و عالم وهم و عالم خیال و چهار
عالم را زیر حکم حاکم غیبی که عقل است مسخر ساخته و آن حاکم را روشنائی بصارت بشعل نورانی شرع بخشیده تا نیک و بد را خیر
و شر را از هم دریافت نماید و هرگاه حکم آن حاکم برین چهار عالم غالب باشد باعلای مراتب کمال [illegible] رسیده و آنچه
هیچ یک ازین عوالم میسر و حصول آن متوقع نبود ازین نسخه جامعه حاصل شود مثل خاصیت معجون مرکب که از هر مفردات آن هرگز متوقع
الحصول نمی باشد لیکن غلبه این حاکم محض بتائید غیبی و توفیق آسمانی است و لهذا هر کس را میسر نیست چنانچه میفرماید +
ثُمَّ رَدَدْنَاهُ + پس باز گردانیدیم ما او را یعنی این قسم مخلوق عجیب را که باین مرتبه نواختیم از جهت قصور و انتظام
کارخانه عقل و دیگر عالمهای او از شهوت و غضب و وهم و خیال أَسْفَلَ سَافِلِينَ یعنی پست تر پستان که از همه پستی زیر می
گذرد و آن قسم در دام شهوت و غضب گرفتار میگردد و در کمند وهم و خیال مقید میشود که مرتبه او از همه مخلوقات ذلیل پست
دیگر را اگرچه استعداد تحصیل کمالات نیست اما مواخذه و عقاب نیز نیست و این مخلوق را با وجود استعداد تحصیل کمالات در
صورت حرمان مواخذه ابدی و عقاب جاودانی در پیش است إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا یعنی مگر کسانیکه ایمان آوردند و عقل خود را
بر خیالات و اوهام خود غالب کردند وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ یعنی و عملهای صالح کردند و عقل خود را بر شهوت و غضب
غالب ساختند و مجاهده عظیم نمودند فَلَهُمْ أَجْرٌ غَيْرُ مَمْنُونٍ یعنی پس ایشان راست اجری غیر منقطع اگرچه بظاهر مجاهده
ایشان بسبب بیماری و پیری و موت منقطع شود اما کیفیتی که در روح ایشان بسبب استقامت قوی بهم رسیده است روز بروز در
ترقی است و دم بدم ثواب خطیر در مقابله آن ترقی خواهند یافت چنانچه در حدیث شریف وارد است که بنده مومن چون بطریقه
نیک باشد در دین و آن طریقه از وی بسبب پیری یا مسافری یا بیماری فوت شود حق تعالی فرشتگان کاتب حسنات را
بفرماید که در جریده اعمال این شخص ثواب آن طاعات و نیکیها که همیشه می کرد بنویسید و ثواب ورا ازو باز مدارید بلکه در بعضی
روایات وارد است که بعد مردن نیز فرشتگان را میفرمایند که نزدیک گور او تسبیح و تکبیر و تحمید مشغول باشید و آن همه را بنام
آن بنده بنویسید تا آنکه روز قیامت از قبر برخیزد و این خزانه وافر را تصرف نماید و بعضی مفسرین آیت + ثم رددناه اسفل سافلین +
را بر حالات شیخوخیت و خرافت حمل نموده اند که در آن حال انسان متبدل الصورت و مضمحل القوی میگردد پشتش چون کمان
دوتا می گردد و استقامت قامت بهم میخورد و موی سر و بدن سفید شده صورت مبروص می نماید و شکن هائی که در روی
می افتند در کمال قبح نمودار می گردند و دندان افتاده صورت دهان بد نظر می آید لیکن برین معنی استثنای الا الذین آمنوا
وعملوا الصالحات مناسب نیست مگر آنکه این استثنا را منقطع انگارند و در آن تکلف است و چون ازین آیات معلوم شد که حقیقت

غالب کردن عقل بر سایر قوتها یعنی از شهوت و غضب و وهم و خیال و عقل را بنور شرع منور کردن پس در تکذیب دین
یعنی نماند حسن صورت معنوی انسان همین دین است و آن حسن هر کسی را مطلوب و مرغوب لهذا در مقام مذمت این تکذیب
میفرمایند که **فما یکذبک بعد بالدین** یعنی پس چه چیز باعث تکذیب تو می شود ای آدمی بعد از وضوح این مقدمات
همین حاصل آنکه چون حقیقت صورت معنوی خود را دریافتی و دانستی که حسن صورت موقوف برین است که اول عقل را
بنور شرع منور سازی بعد از آن او را به قوای خود حاکم کنی پس هیچ وجهی به تکذیب دین نماند زیرا که نور دین است که آن عقل محتاج
میشود عقل بمنزله بصر است و نور دین مشابه شعاع آفتاب اگر شعاع آفتاب در میان نباشد از بصر آدمی هیچ نگشاید پس نور دین از
ضروریات کمال صورت معنوی انسان است و همچنان که انسان بسبب اختلال صورت حسی از انسانیت می برآید و بصورت
حیوانات مسخ میشود همچنان باختلال صورت معنوی از آن می برآید و مسخ معنوی میگردد و کیست که خروج خود را از انسانیت
و دخول خود را در حیوانیت روا دارد و اگر از راه فساد مزاج کسی خواهد که رغبت بصورت حیوانیت نماید او را باین قدر توان
فهمانید که **الیس الله باحکم الحاکمین** آیا نیست خدای تعالی حاکم ترین حاکمان و چون حکام دیگر از رعایای خود نمی پسندند که
از فرقه بفرقه دیگر انتقال نمایند یا از مرتبه علیا بمرتبه اسفل تنزل کنند حق تعالی چرا این حرکت را خواهد پسندید که خلاف حکمت است
و محتمل است که دین را بمعنی جزا گیریم و در آن صورت ربط این آیات بما سبق باین طریق توان فهمید که چون قدرت حق تعالی
بر تحویل احوال از ابتدای خلقت انسان که نطفه بود تا آنکه در خلقت بکمال اعتدال و حسن صورت رسید و حسن معنوی بداد از عقل
و تنویر آن بنور شرع یا بخشیدند باز یکبار بعض افراد او را آنقدر تنزل فاحش دادند که به بستیان شیر آدم مظاهر گشت
پس دادن جزا در روز قیامت و زنده کردن دگر بار و تقلیب احوال که سرکشان دنیا پست و عاجزان اینجا مرتبه بلند بیابند
چه بعید باشد و این قدر که مذکور شد در تجویز وقوع جزا نظر بقدرت او تعالی کافی است و اگر نظر بحکمت و عدالت او نمایند
و بدانند که جزای نیک و بد رسانیدن و فرق درمیان نیکوکار و بدکار نمودن در عالم حکمت و عدالت از واجبات است پس جزا
جز ثابت است و بقیه آنچه الیس الله باحکم الحاکمین اشاره بهمین مقدمه است پس امر جزا نظر بقدرت ممکن الوقوع است
و نظر بحکمت و عدالت او واجب الوقوع و در حدیث شریف آمده است که هرکه سوره التین را بخواند و باین آیت برسد که الیس الله باحکم الحاکمین
باید که بگوید بلی و انا علی ذلک من الشاهدین یعنی آری تو حاکم ترین حاکمانی و من نیز برین از گواهانم و در حدیث
شریف است که آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم در نماز عشا این سوره را بارها خوانده اند و حضرت امیر المومنین عمر بن الخطاب
نیز این سوره را در مواجهه کعبه در نماز فریضه می خواندند تا اشاره باشد به بزرگی حرم که بآن درین سوره قسم خورده اند والله اعلم
بالصواب **سورة اقرا** مکی است نوزده آیت هفتاد و دو کلمه صد و هشتاد حرف است و این سوره را سوره علق

نیز نامند زیرا که درین سوره مذکور است که آدمی را از علق یعنی خون بسته و منجمد شده آفریده اند و این مذکور دلالت میکند
که حق تعالی برحمت خود ذلیل را عزیز میسازد چنانچه خون بسته را که در نهایت مرتبه ذلت واقع است بصورت انسانی که
مرجع انسانی در کمال عزت داده است بهم چنین آدمی را با وجود کمال ذات و افتقار بانزال قرآن و تعلیم وحی عزت میدهد
و استعدادی که کار قرآن است درین امر دخل عظیم میکند و بملاحظه ابتدای خلقت انسان از خون منجمد می کرده و این سوره بقول
اکثر مفسرین ✣ اول ما نزل من القرآن ✣ گفته اند و آنچه از حضرت امیر المومنین مرتضی علی کرم الله وجهه منقول است که
اول ما نزل من القرآن ✣ فاتحة الکتاب است و آنچه از جابر بن عبد الله مروی است که اول ما نزل سوره مدثر است بظاهر
مخالف این هر دو قول است لیکن تطبیق هر سه قول باین طریق است که اول حقیقی پنج آیت اول این سوره است بعد از آن برای تعلیم نماز
سوره فاتحه نازل شد و بعد از فترت وحی اول چیزی که نازل شد سوره مدثر بود و بعد نزول قرآن علی سبیل التواتر رو داد
گشت پس کسی که سوره مدثر را اول ما نزل گفته است گویا او اول نزول متصل و متواتر مراد داشته است و نزول این سوره
را مبادی تمهید نزول باقی قرآن گردانیده و نزول سوره فاتحه را برای تعلیم مناجات قرار داده و تبلیغ را از نزول سوره مدثر
آغاز نهاده و هر که سوره فاتحه را اول ما نزل گفته باین معنی گفته که اول چیزی که تقرب بآن و تعبد بتلاوت آن واقع شد
همین سوره بود و سوره اقرأ محض برای تعلیم و تیسیر قرائت و آموختن و ورزش تلاوت نزول یافته بود و کیفیت نزول این سوره
آن است که آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم را اول چیزی که از علامات وحی پیدا شد خواب های راست بود که هر چه بشب
در خواب میدیدند در روز بعینه واقع می شد بعد از آن حب خلوت و گوشه نشینی بر خاطر مبارک ایشان غالب آمد و بکوه حرا که
متصل شهر مکه معظمه است تشریف برده غاری را برای خلوت خود مقرر فرموده بودند و در آن غار آذوقه چند روز همراه گرفته
تنها می نشستند و بحمد و ثنا و تسبیح و تهلیل حق تعالی می فرمودند تا آنکه آذوقه تمام میشد باز بدولتخانه مراجعت مینمودند و یکدو روز
در خانه توقف نموده حقوق اهل و عیال ادا کرده آذوقه دیگر همراه گرفته در همان غار باز داخل میشدند و مدت اقامت آنحضرت درآن غار غالب
از یک ماه میشد و گاهی علی سبیل الندرت تا یکماه نیز در همان جا گذرانیده اند روزی ایام خلوت از آن غار برآمده برای نشست و شوی
جان دست و پا بر لب آبی ایستاده بودند که ناگاه حضرت جبرائیل علیه السلام از هوا ندا کردند که یا محمد صلعم آنحضرت بسوی بالا نگاه کردند
بجنس ندیدند بار دوم و سوم نیز بهمین قسم آواز آمد و ایشان متحیر شده بچپ و راست نگاه میکردند که یکبار شخصی نورانی چون آفتاب روشن بر کرسی
از نور بر سر فضا ایستاده لباس سبز براق پوشیده بصورت آدمی در آنحضرت صلعم رسیده و آن حضرت را گفت که بخوان و در بعضی روایات آمده که قطعه از
بزرگ قطعه از حریر سبز بود که در وی چیزی نوشته بود آن قطعه را بآنحضرت نمود و گفت بخوان آنحضرت فرمودند من حرف را نمی شناسم چه خوانم و بعد آن فرشته
باز گفت که بخوان آنحضرت همان عذر برگرفت و بقوت تمام افشرد تا آنکه حضرت را مشقت عظیم بسبب افشردن او لاحق گشت و عرق کردند باز گفت بخوان

اقرأ باسم ربک الذی خلق تا پنج آیت این آیات دیدند بر آنحضرت صلعم نشست اینها را یاد گرفتند و در بعضی روایات آمده که بعد از آن جبرئیل
بعد تعلیم این آیات پای خود را بر زمین زد و چشمه از آب روان پیدا شد آنحضرت را طریق طهارت و وضو و استنجا بیاموخت و
یک نماز تعلیم کرد و سوره فاتحه نیز آموخت [illegible] از میخوانند باشند بعد ازین واقعه آنحضرت صلعم از هول این قصه لرزان بخانه خود باز
گشتند و با حضرت خدیجه رضی الله عنها که در آن وقت منکوحه آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بود فرمودند که بالاپوش بر من بیندازید
تا لرزه من دفع شود حضرت خدیجه از کیفیت حال پرسیدند آنحضرت تمام ماجرا را با ایشان بیان کرده فرمودند که من بر جان
خود میترسم که مبادا ازین هیبت سخت هلاک شوم حضرت خدیجه رضی الله عنها عرض کردند که اصلا ترس نباید کرد زیرا که حق تعالی
در شما صفات رحمت خود را بوفور ظاهر فرموده است بر ضعیفان رحم میکنید و نزدیکان خود را باحسان و سلوک عزیز میدارید
و مهمانان را ضیافت مینمائید و مردم محتاج [illegible] را یاری میدهید کسی که باین مرتبه بر خلق الله رحم نماید مستحق رحمت الهی میگردد نه مستوجب غضب بعد
از آن حضرت خدیجه رضی الله عنها آنحضرت صلعم را پیش ورقه بن نوفل که عم زاده حضرت خدیجه بود و دین حضرت عیسی علم داشت و بر کتب عبرانی
و توریت و انجیل وقوف تمام داشت و هم بزبان عربی ترجمه آنها می نوشت بردند و گفتند ای برادر سخن این برادر زاده خود بشنو که چه حال بیان میکند ورقه
بعد از شنیدن تمام قصه گفت که این شخص ناموس اکبر بوده است یعنی حضرت جبرئیل علیه السلام در اصطلاح اهل کتاب ایشان را ناموس اکبر گویند و
که همان ناموس است که از جانب خدا به پیغمبران وحی می آرد بر موسی علم نیز نازل میشد پس شما شادمان باشید و هیچ ترس بخاطر خود راه ندهید لیکن قدر این نعمت را
قوم تو نشناسند و ترا ایذا رسانند تا آنکه ازین شهر ترا برآورند کاش در آن وقت من زنده باشم که ترا امداد و نصرت نمایم و سعادت دو جهانی حاصل کنم بعد از آن
بچند روز ورقه فوت شد آنحضرت صلعم او را در خواب دیدند که جامهای سفید در بر داشت و تعبیر نمودند که این مرد بهشتی بود و درین قصه چند نکته را دریافت باید
کرد اول آنکه عادت تربیت الهی آنست که بتدریج را اقتضا میکند پس اگر اول وهله آنحضرت صلعم را بوحی قرآن مشرف میساختند تحمل آن نه طاقت نمی آوردند جا
اول در خواب که حالت غفلت ازین عالم است القای علوم ضروریه شروع فرمودند تا برو بر عادت تلقی علوم از عالم غیب آشنا شود و آهسته آهسته باین تعلیم خوگر
شوند بعد از آن خواستند که ایشان را در حالت یقظه و هوشیاری انقطاع از زن و فرزند و خانمان بهم رسد تا بکلی متوجه بعالم غیب گردند اینوقت ایشان را
خلوت و عزلت در خاطر افتاد و مکانی برای ایشان قرار دادند که در آن جا از جنس بشر هیچکس نباشد تا در وقت نزول وحی کسی مانع گمان نکند و تعین بخاطر نگذرد بار دیگر
وقت نزول وحی جد و شدید در لرزه و ترس در دل ایشان افگندند تا توهم تلبس و تصنع کسی پیدا نشود سوم آنکه تاثیر حضرت جبرئیل علیه السلام در روح ایشان بواسطه فشردن
بود در بر گرفتن بنهایت مرتبه کمال ثابت و راسخ گردید زیرا که انواع تاثیر کاملان بر غیر خود که نزد عرفا اهل الطریقت توجه نامند آن بچهار قسم است اول تاثیر انعکاسی بمنزله
آنکه شخصی عطر خوب مالیده در مجلسی بیاید و بوی آن عطر در مشام همنشینان او تاثیر کند و تا آن مجلس دارد اینقسم ضعیف انواع تاثیر است زیرا که اثر
آن تا مدت صحبت باقیست و بعد از آن هیچ نمی ماند دوم تاثیر القائی بمنزله آنکه شخصی فتیله و روغن در سکوره
مهیا کرده بیاید و شخصی دیگر آتش دارد و آن فتیله را روشن کرده دهد پس چراغ درست شود و این نوع تاثیر

وقت دارد

قوت دارد که بعد از صحبت افاده و استفاده نیز اثر آن باقی می ماند لیکن اگر مانعی قوی مشتغل شوند و با دل او هم ذلک
طاری گردد و اثر آن زائل شود و نیز تهذیب نفس و لطائف آن درین نوع تاثیر کمتر خیال باید نمود مانند نگاه وضوع قید کرده
نقطه شد اصلاح نمی تواند کرد سیوم تاثیر اصلاحی بمنزله آنکه آب را از دریا یا از چاه در خزانه جمع کنند بعد از آن حوض اندر نماید
حوض و خزانه را از خس و خاشاک صاف نمایند و آب بقوت تمام در آن راه در دل انها سازند تا فواره بجوشد و این قوی است از
دو تاثیر سابق که اصلاح نفس و تهذیب لطائف نیز درین می باشد لیکن بقدر استعداد خزانه و مسافت راه فیضان شود
نه بقدر چاه و دریا و بعد اگر در خزانه فتحه رسد از آن نقصان می پذیرد چهارم تاثیر اتحادی که شیخ روح خود را که عامل
کمالی است با روح مستفید بقوت تمام متحد سازد تا کمال روح شیخ بروح مستفید انتقال نماید و این قوی ترین انواع تاثیر است
چه ظاهر است که بحکم اتحاد در حین هر چه در روح شیخ است بروح تلمیذ میرسد و باز باز حاجت استفاده نمی ماند و در اولیاء الله این قسم
تاثیر بندرت واقع شده از حضرت خواجه باقی بالله قدس سره منقول است که روزی در خانه ایشان چند کس مهمان شدند و ما حضری
موجود نبود اوقات حضرت خواجه در فکر ضیافت مهمانان مشوش شد و در تلاش ما حضر شدند اتفاقا نانوائی متصل خانه ایشان
دوکان داشت ازین تشویش مطلع شده یک طبق نان خوب پخته با نهاری پر تکلف و مرغن بخدمت ایشان آورد حضرت ایشان
باین سلوک او بسیار خوش شد فرمودند بخواه چه میخواهی او عرض کرد که مرا مثل خود سازید فرمودند تحمل اینحالت نمی توانی کرد
چیزی دیگر بخواه او بر همین سوال اصرار داشت و خواجه اعراض میفرمودند تا آنکه الحاح او بسیار شد ناچار او را در حجره بردند و تاثیر اتحادی
بروی کردند چون از حجره بر آمدند در میان خواجه و در میان نانوائی در صورت و شکل هیچ فرق نماند و بود مردم را امتیاز مشکل افتاد
اینقدر بود که حضرت هوشیار بودند و آن نانوائی مدهوش و بیخود آخر بعد سه روز درهمین حالت سکر و بیخودی نقل کرد رحمة الله علیه بالجمله تاثیر
حضرت جبرئیل علیه السلام درین افشردن تاثیر اتحادی بود که روح لطیف خود را از راه مسام بدن درون بدن آن حضرت صلی الله
علیه و آله وسلم داخل فرموده با روح مبارک متحد ساختند و چون شیر و شکر بهم آمیختند و حالتی عجیب در میان بشریت و ملکیت
پیدا شد که در بیان نمی آید سوم آنکه ورقه بن نوفل را اگر تسلی بخش انجناب شده بود و شهادت بنزول وحی داده جبرئیل
علیه السلام را شناخته و کمر همت به نصرت و امداد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بسته بود و ازین جهان برگشته تا کسی گمان
نشود که این همه قصص و اخبار و دیگر امور شرایع آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم او تلقین نموده و یاد داده باشد و صحبت آنحضرت
صلی الله علیه وآله وسلم با وی بعد ازین واقعه مستمر نماند و گنجائش این احتمال مطلق مسدود گردد و نیز امداد و نصرت آنحضرت
صلی الله علیه وآله وسلم درین دین موقوف بر امداد اهل کتاب و استعانت از دیانات سابقه نشود و بهر وجه استقلال امر خود پیدا آید
بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ اِقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ یعنی بخوان کلام پروردگار خود را مدد گرفته بنام

پروردگار شود زیرا که کلام قدیم الهی را آدمی بنفس خود نمی تواند خواند و در تخصیص لفظ رب اشاره بآنست که تربیت و تعالی
ترا از ابتدا و پیدا است و از سایر خلایق و در تربیت مشار و مستثنائی بهاین شمار الهی که در تربیت تو مصروف اند و تربیت
کلام قدیم استعداد کنی اگر ترا دغدغه بخاطر رسد که کلام قدیم را چه قسم توان خواند زیرا که خواندن ما حادث و نو پیدا است
و آن قدیم و ازلی پس مرتبهٔ دیگر یک صفت پروردگار خود را ملاحظه کن که الَّذِی خَلَقَ یعنی آن پروردگاریست که
پیدا کرده است اشیا را سوی اسما خود پس از وی چه بعید است که کلام قدیم را مصور بصور حروف کرده در خیال تو اندازد و تا نیا
بر زبان تو جاری نماید زیرا که خلقت اشیا همه بهمین قسم بوده است که اسمای قدیمه را بصور حادثه جلوه داده اند و اگر باز غلغله
بخاطر تو رسد که کلام قدیم الهی در نهایت مرتبه عزیز است و آدمی در نهایت مرتبه ذلیل این قسم عزیز را در مقام ذلیل
فرود آوردن بعید می نماید صفت دیگر را از صفت پروردگار خود ملاحظه کن که خَلَقَ الْإِنْسَانَ یعنی پیدا
کرده است انسان را و کمال عزت داده است و در او بروحی که حامل اسرار الهی است و متکثر گردانیده است و را باعضای مختلفه که
افعال الهی از آن اعضا ظهور میکند و ربط داده است روح لطیف او را با جسم کثیف او و به تحکیم لطایف روح بمقام خود است
و کثافت جسم بجای خود نه روح از کثافت جسم کثیف گردد و نه جسم از لطافت روح از هم می پاشد و این همه از یک ماده است
که سراسر نجاست و ذلت دارد چنانچه فرموده اند مِنْ عَلَقٍ یعنی از خون بسته که در حکم شرع و حکمت نجس و ذلیل است
پس چه عجیب است که کلام قدسی قدیم را بالفاظ قدیم جمع ساخته و ترتیب داده در قوای متخیله و آلات ناطقه القا نمایند و آن کلام
بر صرافت نزاهت خود باشد بی تغیر در اینجا باید دانست که خلقت آدمی از خون بسته در صورت توالد ظاهر است که نطفه چون
در شکم مادر قرار میگیرد بقوت جاذبه که در رحم داده اند خون حیض را از بدن مادر بخود می کشد و بقوت عاقده بمنزله پنیر مایه آن خون منجمد
میسازد تا آنکه صورت استخوان و گوشت و پی بهم رسانند اما در صورت توالد نسل حضرت آدم علیه السلام پس خلقت از علق باین معنی که جمیع
اعضای انسان غذا بدل ما یتحلل میگیرند و غذا بعد از طی مراتب هضم و خون منجمد گشته منقلب باعضا میشود بلکه در صورت
توالد نیز بعد از انفصال جنین از بطن ام بهمین طریق خلقت انسان واقع می شود و لهذا آمواد خلقت انسانی در اینجا مذکور
علق فرموده اند که این ماده در هر وقت بهمین صورت در کار است بخلاف تراب و طین و نطفه و غیر ذلک که در ابتدا در کار
می باشد و در بقا در کار نیست حالا تامل باید کرد یک ماده واحده که خون بسته است بصورت روح مجرد و حامل قوای
مدرکه و محرکه میگردد و بصورت اعضا می پوشد و استخوان و مغز و گوشت و پوست می شود و روح مجرد با اعضای که از
جنس کثیف پیدا شده اند چنان اتحاد و یگانگت بهم میرسد از اینجا پی به نزول معانی ذات و صفات در مجاری خیال
و آلات نطق توان برد و نیز باید دانست که لفظ اقرأ که در سر کلام واقع است اکثر عوام را در شبهه می اندازد خیال

متغیر

بلکه

می گفتند این لفظ را می باید که داخل قرآن نباشد چه این لفظ فرمودن بقرائت قرآن است نه عین قرآن چرا باید نوشت
بلکه همین لفظ قل که در صد جای قرآن واقع است قل اوحی و قل یا ایها الکافرون و قل هو الله احد و قل اعوذ برب الفلق و قل اعوذ برب الناس نیز
نیز این شبهه وارد می کنند و لهذا بعضی از صحابه لفظ قل را از معوذتین موقوف کرده بودند لیکن وجه غلط بودن این شبهه آنست
که اقرأ و همچنین لفظ قل چون داخل کلام الهی است که با آن پیغمبر را مخاطب ساخته اند و بر تمثال دیگر اوامر و نواهی وارد شده چرا
داخل قرآن نباشد پس این لفظها از آن قبیل سطرها نباید که در صدر خطوط می نویسند باید شناخت و در فرمان بادشاهی هم است
نشناسند نیز از همین قبیل می باشند و اگر کسی خواهد که تمام قرآن بدیگری بخواند و تبلیغ نماید با تمام خط املکی نشان و عنوان خواند
این الفاظ ناگزیر است آمدیم بر آنکه چون آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم امی محض بودند ایشانرا فرمودن که بخوان بمنزله آنست
که کور را بدیدن چیزی امر کنند و بدیدن فرمایند که تکلیف ما لایطاق است یعنی تکلیف بچیزی است که نمی تواند شد و تکلیف ما لایطاق واقع
نمی شود قال الله تعالی لا یکلف الله نفسا الا وسعها جواب این حدشه آنست که این امر تلقینی نیست بلکه امر تکلیفی است
چنانچه طفل را که اول بمکتب می برند استاد می فرماید بخوان اگرچه آن طفل در آن وقت خواندن نمی داند اما مراد استاد آنست
که من خواهم خواند تو خوانده را تلقین کن مستعد و آماده خواندن شو و چون آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم استبعاد از آن نمود که من
امی ام از من خواندن چه قسم آید برای تاکید بار دوم فرمودند اقرأ یعنی بخوان و بعضی از مفسرین گفته اند که اول بار اقرأ گفتند و مراد
آنست که قرائت قرآن برای ثواب نفس خود کن و بار دوم اقرأ گفتند و مراد آنست که تبلیغ کن قرآن را بمردم دیگر و چنانچه
امت را قرائت برای ثواب خود مفروض است نبی را برای تبلیغ نیز ضرور است زیرا که اگر او تبلیغ نکند امت را قرائت قرآن چه قسم
میسر شود و بعضی گفته اند که اقرأ اول در نماز است و اقرأ ثانی خارج نماز و بعضی گفته اند که اول برای تعلم و ثانی برای تعلیم و بعضی
گفته اند که مراد از اول آنست که قاری متولی آنکه چیزی را برای قرائت معین سازد و دوم متعلق است باسم ربک که مقدم بود
گذشته یعنی نام پروردگار خود را بخوان و ثانیا برای ازاله مانع آنست که بار بار بخاطر مبارک پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم میگذشت و خیال
میفرمودند که امی را طریق حصول علم خصوصا علمی که متعلق بصفات الهی و کلام قدسی او و احکام بر روزه او باشد چه قسم حاصل تواند شد لهذا بقصد
دیگر ارشاد می فرمایند که از آن بقصد طریق حصول علم غیبی بر مواضع می گردد و ربک الاکرم یعنی پروردگار تو بسیار کریم است احیا دانا
کردن جاهل را عالم ساختن نزد او سهل کاری است زیرا که امی را اگر مانعی هست همین که اسباب تحصیل علم ندارد و مثل این مانع در حق جمیع
افراد انسانی ثابت است بعضی علوم موجود است مع هذا آن علوم را حق تعالی بواسطه بعضی مخلوقات بآنها می رسانند چنانچه فرموده
الذی علم بالقلم یعنی آن پروردگار است که تعلیم فرموده است در میان بواسطه قلم آنچه بحواس و عقل و خبر دریافت نمی
توانند کرد بسبب بعد زمان مثل احوال امم سابقه و قرون ماضیه و بادشاهان گذشته و انبیا و اولیای متقدمین یا بسبب بعد مکان

دریافته می‌شود و عالم اشعه نیز در آن دخل دارد و از آنجمله است کارخانه و قوش‌خانه و اصطبل و کبوترخانه و بازدارخانه و تفصیل احکام
از علوم حیوانات که کتاب حیوة الحیوان در آن مدون شده است توان دریافت و از آنجمله است دوائی‌خانه که تفصیل آن
از مفردات ابن بیطار و جامع بغدادی و قرابادینات کبار توان شناخت و از آنجمله است جواهرخانه و تفصیل آن از علم
معادن و احجار که کتب بسیار در آن مدون است می‌توان فهمید و از آنجمله است دارالضرب و خزانهٔ عامره و آن از علم اعداد
و منظر فه و علم صنعت توان حاصل کرد و از آنجمله است کارخانهٔ زر و زینه‌داران و جاگیرداران و ملکیان و آن را از مجموع دفاتر
یادداشتهای اقالیم سبعه توان شناخت بالجمله آنچه مذکور شد نموداریست اندک برای وسعت علم قلم از ین جا یکبار افاضهٔ علوم که بوساطت
قلم واقع شده می‌توان بعد قلم و آیت کتابان و مفتیان سبب دریافت احکام الهی است در معاملات و عبادات و قلم اهل فرائض سبب
تحصیل علم باشیائی است که انبیا از زمان بهشت است و قلم در باب تاریخ گویان عرض حالات جمیع ازمنهٔ سابقه است که بشر و وقایع
آن جناب والااست و اگر قلم تقدیر را نیز ملاحظه کنیم و افاضهٔ علوم را که بوساطت او با نبیا و آسمانیان و زمینیان رسیده است نیز در نظر
آریم عقل خیره و وهم حیران میگردد و چون صورت تعلیم بقلم آنست که اول معانی در ذهن شخص مرتسم می‌شوند بعد از آن بخیال کسوت الفاظ
مناسبهای می‌پوشند بعد از آن بوساطت قلم آن الفاظ بصورت نقوش خطیه ظهور می‌نمایند بعد از آن دست ادراک هر خواننده
بآنها میرسد و این صورت کمال مشابهت بوحی و انزال قرآن دارد زیرا که اول کلام قدسی در لوح صورت الفاظ می‌پوشید بعد
از آن بوساطت حضرت جبرئیل علیه السلام بلوح قلب پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم منتقش گردید و از زبان حضرت صلی الله علیه و آله و سلم بخاص و عام
رسید این نعمت عظمی در اثبات امکان وحی آوردن کمال مناسبت پیدا شد و چنانچه بسبب قلم چیزهائی را که هرگز قوت کسب
نمی‌تواند حاصل کرد حاصل می‌کند همچنان بسبب وحی معلومات غیر ممکنة التحصیل حاصل می‌شوند چنانچه فرمودند عَلَّمَ الْاِنْسَانَ
مَا لَمْ يَعْلَمْ یعنی تعلیم کرده است آدمی را آنچه نمی‌دانست زیرا که اسباب علم در آدمی سه چیز است اول حواس
سلیمه ظاهره و باطنه که بسبب آنها آنچه در خود و در اتصال خود می‌باشد از قبیل جوع و عطش و رضا و غضب و خوف و امن و رنگ و بو
و مزه و آواز و گرمی و سردی و غیر ذلک ادراک می‌کند دوم عقل که بسبب آن اشیائی غائبه را از حواس ظاهره و باطنه ادراک میکند
و طریق ادراک عقلی از سه قسم بیرون نیست زیرا که آنچه ادراک و منظور دارد یا سبب آن محسوس یافته است پس به آن مسبب
ترکیب خواهد داد مثلا می‌خواهد که بودن دود در خانه معلوم نماید افروختن آتش را در آنخانه معلوم کرده باشد از آنجا پی
خواهد برد که البته دود در خانه خواهد بود زیرا که آتش سبب دود است و سبب بدون مسبب نمی‌باشد و یا مسبب آن دریافته حکم بوجود آن
می‌کند و ترکیب دلیل انی می‌نماید مثلا دود را از جائی دور دریافت پی برد که در آنجا آتش هم خواهد بود زیرا که وجود دود
بدون آتش محال است یا از مسببی به مسببی دیگر انتقال خواهد کرد و این برهان را مرکب از لم و ان درست خواهد ساخت مثلا که

وجود سبب بدون سبب محال است و وجود مسبب بی وجود سبب دیگر مثلاً وجدانی دود را دریافت بی‌نگری آتش که در آن
مکان است بدو یقین شود که آن مکان گرم خواهد بود زیرا که دود بی آتش نمی باشد و چون آتش در آنجا موجود شد گرمی نیز موجود
خواهد بود لیکن درین دو سبب قصوری هست و آن آنست که حواس هر کس بهر چیز نمی رسد و عقل نیز مختلف و متفاوت است
و بسیاری چیزها از اسباب و مسببات از نظر عقل پوشیده شود طریق استدلال با آن ممکن نیست لهذا سببی دیگر نیز برای تحصیل
علم داده اند و سیوم آنست یعنی خبر صادق که از ابنای نوع خود محسوسات و معقولات آنها را شنیده یاد کنند و در دریافت
مطالب بکار برد و چون خبر از بنی نوع نیز برنگ این کس در دام حواس و عقل گرفتار است چیزهائی که از حد حواس و عقل نوع
بالاتر است خارج از احاطهٔ انسان ماند آنرا بانزال وحی تعلیم فرمودند که وحی علم الهی است بتوسط ملائکهٔ عظام بنوع انسان برسد
و بکار بیاید و الهام و کشف و تنبه و امثال آن امور غیبیه که عرفا و اولیا را بتوسط ارواح انبیا علیهم السلام و طفیل اقتدای
آنها حاصل میشود همه از توابع وحی است و چون معنی ما لم یعلم آنست که در قوت بشری تحصیل علم آن ممکن نبود شبهه
لغویه ذکر ما لم یعلم زائل گشت و الا بظاهر مشکل می نماید زیرا که تعلیم نمی شود مگر غیر معلوم را پس ذکر ما لم یعلم چه ضرور است

كلا باید دانست که حرف کلا برای زجر و توبیخ در لغت [illegible] می شود پس قبل ازین کلامی می باید که بسوی
آن زجر و توبیخ متوجه شود و درینجا کلامی که قابل رد و ابطال باشد بظاهر [illegible] لهذا بعضی از علما گفته اند که کلا درین جا
بمعنی حقا است زیرا که در صورت زجر نیز اثبات خلاف آن تاکید و تقریر باین کلمه کرده می آید پس مفهوم این کلمه مرکب از
ابطال ما سبق و تحقیق ما لحق است و بنابر تجرید اگر برای محض تحقیق استعمال کنند نیز روا است لیکن حق آنست که قبل ازین
کلامی است مضمر که ذهن هر کس بآن می رود و منظور از ایراد کلا ابطال و رد آن کلام است و توضیح این ابهام آنکه چون اکرمیت حق تعالی
نسبت به بندگان بیان فرمودند و ارشاد کردند که کرم بسیار او در صدد تربیت و تکمیل هر نوع متوجه است تا آنکه تعلیم آنچه در مقدور انسان
نبود بواسطهٔ قلم بانسان فرمودند و بر کارخانه‌های الوهیت ایشان را ازین تدبیر آگاه ساخته بحکم خلافت کبری قدرت با فعال ربوبیت
نمایند و در مخلوقات بعد تصرف کنند و ظل تصرف الهی در ایشان متحقق گردد جای آن بود که شبهه بخاطر سامع این کلام بگذرد و بگوید
که چون انسان باین مرتبه عزیز و مکرم جناب خداوندی است پس چرا او را در ربطهٔ افتقار و احتیاج گرفتار ساخته اند و بهر مخلوق او را
ملتجی گردانیده و آنقدر او را از وجوه احتیاج داده اند که عشر عشیر آنرا بدیگر حیوانات و مخلوقات نداده چنانچه در خوردن نیز محتاج
باتش و آسیا و دیگر آلات است و در مرض خود بدوا و طبیب و عطار و جراح و فصاد و کحال است و علی هذا القیاس در پوشیدن
و سکونت و رفتن براه احتیاجی که دارد پر ظاهر است و حیوانات دیگر را اصلا این نوع احتیاج نیست
معامله نمی کند اگر کرم بسیار رب بر مخلوق منظور بود اول بایستی این را از احتیاج دور می داشتند مثل ملائکه مقربین و اگر بنا بر جهل

داکر میت

اسبا

اسباب علاقت وتعدیت در مخلوقات او را احتیاج باوه نبودند بالیستی که کمال فراوان گنجهای بی پایان پیدا دند با محتاج می ماندو کار
نمی شد برای مروّاین شبهه ابن عرض لفظ کلا وارده اند واین لفظ را در قرآن دو خاصیت است یکی آنکه هرجا که این لفظ وارد شده بالیقین باید
دانست که آن آیت مکی است چه در مدینه منوره هرگز این لفظ نازل نشده است وسر درین آن است که این لفظ دلالت بر کمال خشونت
وغضب میکند ومخاطبین در مدینه منوره همه مردمان صحیح الاعتقاد بودند اگر احیاناً از ایشان خطائی یا گناهی صادر می شد در مقام
ارشاد وتنبیه کمال رحمت ورافت تدارک آن خطا وگناه میکردند خشونت وغضب اصلاً درمیان نمی آمد بخلاف مخاطبین مکه که کفار معاند
ومخالفان سرکش بودند ومقابله آنها خشونت وغضب درکار بود دوم آنکه در نصف آخر قرآن بالخصوص بسیار دیگر آمده این لفظ بسیار واقع
شده وسر درین آن است که ابتدای تفهیم وارشاد درکار از نرمی ورفق در کلام منظور است وچون شخص تا نصف قرآن خوانده رفته رفته اصلاً با تعلیم
وتفهیم اصلاح پذیر نشد قابل خشونت وسختی گردید علی الخصوص چون قرآن را باتمام رسانید واصلاً بمواعظ وتنبیهای او متنبه نشد زیاده تر
قابل زجر وتوبیخ گشت لهذا این لفظ در آخر کلام بسیار واقع شد ولهذا چون شخصی که مرتکب بی ادبی شود و ببیند نصیحت وبرا بار د
مستحق تعزیر واهانت می گردد ودرپی بیان این دو خاصیت اهل تفسیر یک بیت گفته اند وآن این بیت است ✽ وما نزلت کلا بیثرب
فاعلمن ✽ ولم تات فی القرآن فی نصفه الاعلی ✽ چون این دو فایده معلوم شد حالا در تفسیر آیات شروع می رود ومقصود باید کلا ✽ مقدمه چنین است
که فقر آدمی واحتیاج او را باید قصه کرده الهی است نکه این را سبب دیگر است زیرا که ان الانسان لیطغی یعنی بتحقیق آدمی
سرکشی میکند بر خدا وبندگان خدا ان راٰه استغنی یعنی وقتیکه می بیند خود را مستغنی شده بمال وجاه وصحت قوت ودیگر اسباب
بی نیازی و بی پروائی پس اگر او را بحالِ احتیاج نباشد طغیان وطلی استغنال پذیرد واصلاً صورت اصلاح او ممکن نباشد بس مقتضای کمال
کرم است که او را بفقر واحتیاج از سرکشی وطغیان باز داشته اند چنانچه در جای دیگر میفرمایند ✽ ولو بسط الله الرزق لعباده لبغوا فی الارض
یعنی اگر کشاده سازد حق تعالی اسباب رزق برای بندگان خود البته تعدی کنند وبغی ورزند در زمین حالانکه این اعتقاد آدمی سراسر
غلط وپوچ است او را در هیچ حال استغنا از پروردگار خود متصور نیست زیرا که ان الی ربک الرجعی یعنی بتحقیق بسوی پروردگار تست
رجوع جمیع حالات این بتمثیلی واضح کنیم مثلاً اگر شخصی را طعام خوب میسر آید وداند که امروز مرا حاجت گرسنگی نیست بی ادبی ونیازی حاصل
از دو باید پرسید که قوت اکل وخاییدن ترا که خواهد داد وبعد از آن ترا از تنقی وستفراغ کیست که نگاه خواهد داشت بعد از آن قوت هضم
وتغذیه وامساک ودفع فضلات آن غذا از راه بول وبراز ومحفوظ داشتن غذا از آنکه مستحیل بسمیت شود یا منجر بتخمه گردد از کیست بلکه این همه وجوه احتیاج
است که در حالت حصول نعمت بحصول غنا است وبعد از آنکه بنیه بدن مضمحل گردد وروح از جسد جدا شود رجوع دیگر بدار آخرت خواهد بود وسوال اسباب
سرکشی نمایند وانتقام آن بکشند در آن وقت احتیاجی است که نهایتش پیدا نیست بلکه اگر عاقل انصاف کند ودر دل خود تأمل نماید خود را
در حالت غنا زیاده تر محتاج بخدا اعتقاد کند زیرا که فقیر را همین آرزو است که جان او بسلامت بماند وبدن او صحیح وقوت

اول قرآن این مقدار از سوره ... نازل شده ... در نصف ...

یکسان و روزه و بدست افتد و دولت مند را سلامت جان و مال و جاه و اہل و عیال ہمہ در کار است لیکن چون احتیاج او بیشتر از وجوه احتیاج
فقیر است و در غنا اکثری را بخاطر می گذرد که اگر مال سبب طغیان می بود کبرای صحابه که تیر المال بودند مثل عبدالرحمن بن عوف
و حضرت امیرالمومنین عثمان ذی النورین رضی الله عنهما چرا باین سبب طغیان او مت می گشتند بلکه حضرت سلیمان علی نبینا و علیه الصلوة والسلام
چرا این قدر وسعت و مکنت در مال دنیا می داشتند که در و دیوار بیت المقدس را بنده جواہر مرصع و مزین [illegible] ساخته بآلات بسیار ہم
رسانیدند مع این ہم نیست که درین آیت مال را مطلقا سبب طغیان نمی فرمایند بلکه خود را بمال مستغنی دیدن و از احتیاج که بجناب خداوندی
بنده را دیگران و حال لاحق است غفلت ورزیدن و حصول مال را بجد و کد خود نسبت کردن و از فضل و عنایت الہی ندانستن موجب سرکشی است
و حضرت سلیمان و کبرای صحابه ہر چند کثرت مال بود اما این اعتقاد اصلا نبود بلکه ہر که سیرت این بزرگان ملاحظه نماید یقین داند که ہم
مجالست مساکین و ایثار فقرا که از ایشان بعد و بسر سید از دیگران نمی شد گویا از سیرت ایشان این معامله قرار داد نه بادشاہان [illegible]
و تنها در حدیث شریف وارد است که نعم المال الصالح للرجل الصالح و ہرگاه ثابت گردید که نشست احتیاج آدمی ہمین است
که صورت بی احتیاجی سرکشی و طغیان می کند و از منعم حقیقی غافل شده و در ملاحظه نعمت مستغرق می شود و مظنه آن شد که کسی بطریق تمثیل حال
یکی را از مستغنیان ہم برسد که او را استغنا موجب سرکشی چه قسم شده است برای بیان مثال می فرمایند که أَرَأَيْتَ الَّذِي يَنْهَىٰ آیا دیده
آن شخص را که منع می کند و باز می دارد عَبْدًا إِذَا صَلَّىٰ بنده را چون بخواہد که نماز گذارد و حال آنکه حق بنده
آن است که پروردگار خود را بدل و زبان و دست عبادت نماید و چنین عبادت جامع غیر از نماز نیست و حق خدا آن ست که معبود باشد
بہر عبادت پس این کس ہم حق بنده را تلف می کند و ہم حق خدا را پس سرکشی او ہم بر خدا و بر بندگان
خدا ثابت شده این شخص ابوجهل لعین بود که بار بار آن حضرت را صلی الله علیه و آله و سلم از نماز در
مسجد الحرام منع می کرد و میگفت که اگر ترا خواہم دید که جبهه خود بزمین رسانیده ای گردن ترا بخش خواہم
و ہر چند نزول این آیت در حق آن لعین است لیکن ہر که از طاعت خدا منع کند و باز دارد
درین وعید و مذمت شریک است و آنچه فقها نوشته اند که در خانه غصبی از نماز منع باید کرد
و در اوقات مکروہه یعنی پنج وقت اول عین طلوع آفتاب دوم عین غروب آن سیوم
عین استوای آن چہارم بعد از خواندن نماز عصر تا مغرب پنجم بعد از خواندن فجر تا طلوع
نیز منع باید کرد و اگر مالک غلام و کنیزک خود را از تهجد منع کند بنا بر آنکه بسبب بیداری شب در خدمت
قصور خواہد کرد او را می رسد و ہم چنین در وقت خدمت الیٰ نماز نفل باز نمی تواند شد و زن را شوہر از اعتکاف
منع می تواند کرد و از روزه نفل نیز زیرا که در حالت روزه منفعت جماع و دیگر تلذذات از وی فوت خواہد شد

پس بنابر آنست که این منع چون برای مصالح دیگر است باذن الهی است فی حقیقت منع از عبادت نیست بلکه نقل از عبادت
بعبادت دیگر است و بعضی از کبرا بجهت مراعات ادب ازین منع هم احتراز کرده اند در حدیث شریف است که حضرت امیر
المؤمنین علی کرم الله وجهه در عیدگاه تشریف برده بودند و دیدند که جماعه پیش از نماز عید نوافل میخوانند فرمودند که باینها
برسانید که من آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم ندیده ام که درین مقام نوافل خوانده باشند آن جماعه باین اشاره از کار
ممتنع نشدند مردم عرض کردند که یا امیر المؤمنین اینها را بزجر و توبیخ منع باید کرد فرمودند که من ازین آیت می ترسم که
ارایت الذی ینهی عبدا اذا صلی لیکن رعایت این ادب هم درین قسم جاها باید کرد که صریح نهی در آن وارد نشده والا
فالامر فوق الادب + و هرگاه بیان مثال سرکشی همه آدمی بسبب حصول استغنا بیان فرمودند بطریق علاج این مرض
نیز دلالت ارشاد کردند که اَرَاَیْتَ اِنْ کَانَ عَلَی الْهُدٰٓی اَوْ اَمَرَ بِالتَّقْوٰی آیا دیدی این سرکش را که اگر می شد
بسر هدایت یا می فرمود مردم را بتقوی یعنی اگر علاج سرکشی خود می کرد صحبت فی حانی حاصل می نمود یا ازین مرتبه هم ترقی نموده
بمرتبه تکمیل و ارشاد میرسید و بجای منع از نماز مردم را بتقوی و صلاح می فرمود اَرَاَیْتَ اِنْ کَذَّبَ وَتَوَلّٰی
آیا دیدی همان سرکش را که اگر تکذیب کرد دین پیغمبر را و گردان شد از سلوک راه حق هر دو حالت جزا خواهد یافت در حالت اول
جزای نیک در حالت دوم جزای بد ملاحظه جزا علاج سرکشی و طغیان است و اگر او را در وقوع جزا تردد می باشد برای
نجات دادن او این قدر کافی است که اَلَمْ یَعْلَمْ بِاَنَّ اللّٰهَ یَرٰی آیا نمی داند که حق تعالی می بیند و دیدن کسی که قادر
بجزا باشد و حکمت او اظهر من الشمس در هر ذره از ذرات عالم هویداست در اعتقاد جزا کفایت می کند زیرا که قدرت بجواز جزا
میخواهد و حکمت و عدالت وجوب آنرا تقاضا می کند و دیدن هر عمل خیر و شر برای امتیاز محسن و مسی کافی است پس هرکه دیده
با وجود قدرت در میان نیک کار و بدکار فرق نکند و سزای هر کس باو نرساند قابل ربوبیت یک جا نه نمی تواند شد چه جای
خدائی و از بسکه قدرت و حکمت او تعالی بر هر کس ظاهر است و آنچه پوشیده است اطلاع او بر اعمال خیر و شر بنی آدم است
که پرده های شهوت و غضب و جهل مرکب بر بصیرت آدمی تراکم نموده او را ازین اطلاع غافل می سازند ناچار بر ذکر همین
اطلاع اکتفا فرموده شد کَلَّا بقدر چنین نیست کار او را مهمل گذاشته شود و از سرکشی و طغیان او و ملاحظه عزت
و جاه دنیوی در گذشته آید بلکه لَئِنْ لَّمْ یَنْتَهِ یعنی اگر باین زجر و توبیخ از سرکشی باز نیاید لَنَسْفَعًا بِالنَّاصِیَةِ
هر آئینه بکشانیم او را بسوی پیشانی او که نهایت تذلیل و تحقیر است چه پیشانی اشرف اجزای بدن انسانی است و لهذا در مقام
تعظیم قسم بسر مبارک پادشاهان و ارباب دول مروج و معمول است و چون آنرا باین مرتبه ذلیل کنند کمال حقارت باشد
و در تخصیص پیشانی نکته دیگر است و آن آنست که سبب طغیانی و سرکشی در آدمی بهمین عضو حواله نموده اند زیرا که حواس خمسه

ظاهری و وہم و خیال کہ سبب تکبر و گردن کشی ہست در ہمین عضو وجوار این عضو ودیعت است و لفظ سرکشی نیز تیز از ہمین عضو منتشر شده این عضو او را سیاست بسزا نماید چنانچه دزد را لہذا دست بریدن سیاست مقرر است زیرا که آن دزدی ہمانست **نَاصِيَةٍ كَاذِبَةٍ خَاطِئَةٍ** آن پیشانی که دروغ گوینده و خطا کننده است یعنی در حالت سرکشی با حضرت العاص این پیشانی بقوت آن این پیشانی ودیعت مانده لا فہای دروغ میزد و گناه های بی حد میشود و گاہی بچشم بنظر حقارت مسکینان و حاضران می دید و گاہی و حرکتی که مخالف مرضی او میدید و جبین بہ شکن کرده ترش رو می نشست و گاہی در مقام استغفار و تسبیح سر می جنبانید پس این پیشانی لائق ہمین است که او را بہمین مرتبه ذلیل کنند و موی پیشانی او را که خیلی با آب و تاب می داشت نشانه می کرد و عزت خود میدانست بموی بالید گرفته سخت آمیخته کشند و مفسرین نوشته اند که خاطی بدتر از مخطی است زیرا که خاطی در لغت عرب کسی را گویند که بتعمد گناه کند و مخطی کسی که بی تعمد ارتکاب معصیت نماید لہذا خاطی را در قرآن مجید با شد عذاب موعود ساخته اند و آن خوردن غسلین و آب دوزخیان است که بسبب گرمی و جوشن لحم و شحم آنہا گداخته سیلان خواہد کرد قال الله تعالی من غسلین لا یاکله الا الخاطئون و مخطی را وعده عفو و تجاوز است ربنا لا تؤاخذنا ان نسینا او اخطانا و در حدیث شریف وارد شده که چون این آیات نازل شدند و آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم آنہا را بحضور مردمان تلاوت فرمودند رفته رفته بابوجہل لعین رسید او در مقام خشم آمده با آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم خشونت آغاز کرد و گفت که ہیچ می فہمی اے نادان که کرا می ترسانی اگر خواہم تمام این صحرا را پر از سوار و پیاده نمایم لیکن ترا و قوم ترا نقد مردمانی که ہر روز صبح و شام در باره مجلس من حاضر می باشند کفایت می کنند اگر انہا را می خواہم حقیقت کار بر تو واضح می شود در جواب این تکبر آن ملعون آیتی دیگر آمد که **فَلْيَدْعُ نَادِيَهُ** پس باید که بخواند مجلس خود را یعنی مردمانی را که در مجلس او صبح و شام حاضر می باشند برای دفع موت و مقابله قابض الارواح سعادت فیوج و حشم خود نماید زیرا که ما نیز در مقابل او بندگان حقیر خود را خواہیم فرستاد چنانچه فرموده اند **سَنَدْعُ الزَّبَانِيَةَ** شتاب است که بخوانیم زبانیه در اصل لغت عرب پیادگان زندان خانه را گویند که مردم را دست و سر بسته کرده در زندان اندازند و درین جا مراد فرشتگان اند که بر دوزخ موکل اند و مردم را دست و پا بسته در دوزخ خواہند انداخت و این ابوجہل لعین را بطور ابن عبد الفاق افتاد که روز بدر کشته شد و مسلمانان او را بحکم آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بموی پیشانی کشیده در چاه ناپاکی انداختند و گوش او را سوراخ کرده و در وی رسن ریخته از مقتلش تا چاه کشیده بردند و روح او را بمجرد موت موکلان دوزخ کشیده بدار البوار جہنم رسانیدند و ہیچکس از رفقا و اہل مجلس او درین واقعه صعب بکار او نیامد و آنچه ذکر زبانیه در قرآن مجید در جای دیگر آمده است آن ہست که برای ہر کس از کافران نوزده تن مقرر اند و اگر فته بدوزخ اندازند و وجه تخصیص نوزده در تفسیر سوره مدثر مذکور است و در بعضی روایات وارد شده که جثه آنہا آنقدر ہیبت دراز است

بپایاد

سمعی بیا حرمی است زیرا که بیت با او بیجا آیم و نیز حدیث است که آن حضرت صلعم بعد از نزول این سوره فرمودند که الآن لعین نزدیک من
می‌آمد فرشتگان پاره پاره میکردند و میبردند و هرگز جان بسلامت نمی‌ماند و آنچه از فواید و نکات با این سوره متعلق است آنست که
پنج آیت اول این سوره در ابتدای نزول قرآن نازل شده و باقی در حق ابوجهل بفاصله بسیار نزول یافته لیکن بحکم ربانی این آیات
با آیات سابقه یکجا کرده و مناسبت در تفسیر مذکور کرده شد و نیز درین سوره اشارت باثبات علوم سمعیه است که موقوف بر نقل
می‌باشند و نیز درین سوره نکته عجیبه این است که اول این سوره دلالت بر فضیلت علم میکند و باقی دلالت بر مذمت مال پس ازینجا معلوم
باید برد که علم چیزیست مرغوب فیه و مال دنیا قابل نفرت و بی‌رغبتی است و نیز درین سوره که نعمت تعلیم علم و خط مذکور کرده اند خود را بالاکرم
وصف فرموده که وربک الاکرم و در سوره انفطار که نعمت اعتدال خلقت و اعتدال اعضای ظاهر و باطن مذکور فرموده اند خود را بکریم وصف
نموده اند که ما غرک بربک الکریم الذی خلقک فسوّیک فعدلک فی ای صورة ما شاء رکبک و ظاهر است که اکرم بسیار کریم را گویند و کریم بر محض کرم اطلاق
میکنند ازینجا معلوم شد که نعمت علم از نعمت صحت و حسن و جمال بسیار زیادتی دارد و نیز درین سوره در حق ابوجهل که فرعون این امت بود لیطغی ارشاد شده مؤکد بلام
تاکید است صیغه مضارع که مشعر استمرار تجددی است و در حق فرعون حضرت موسی علیه السلام با وجود کمال سلطنت و شعبده در جای دیگر لفظ طغی بتاکید و استمرار فرموده اند اشارت بانست که فرعون با وجود
این همه کمال اقتدار حضرت موسی علیه السلام را رنج نمی‌داد مگر بسخن و کلام بخلاف این لعین که با وجود قلت جاه خود بارها قصد قتل آنحضرت صلعم نموده در
پی اهلاک آنجناب صلعم بوده و نیز فرعون در ابتدای عمر با حضرت موسی علیه السلام سلوک نیک کرده بود و آخرها از زبان او این کلمه برآمد
که لا اله الا الذی آمنت به بنوا اسرائیل و نوعی از تکبر او فرو نشد بخلاف ابوجهل که در حالت جان کندن آن حضرت صلعم بر ایشان حسد میکرد
و در آخر رمق نیز الفاظ تکبر گفت رفت که لو غیر اکار قتلنی یعنی رتبه من این نبود که بدست مزارعان مدینه کشته شوم و نیز وقتیکه ابن مسعود رضی الله
عنه برای سر بریدن بر سینه او نشست از راه تکبر گفت که یا رعی الغنم لقد ارتقیت مرتقی صعبا یعنی ای چراننده بزان بمقام بلند رسیدی و نیز
گفت که هل اعمد من رجل قتلتموه یعنی بالاتر از من شخصی که او را کشته آید در عالم کسی هست پس باین جهات سرکشی و تکبر او زیاده تر از تکبر فرعون
آمد و مستحق این لفظ تاکید شد والله اعلم. **سورة القدر** مشهور آنست که مکی است لیکن در سبب نزول او وقایعی که بیان میکنند دلالت آن میکند که مدنی
خواهد بود زیرا که قصص بنی اسرائیل در مدینه بسیار مذکور میشده و منبر هم در همان بلده مکرمه ساخته شد و درین سوره پنج آیت و سی کلمه و صد و دوازده
حرف است و سبب نزول آن چند چیز است اول آنکه روزی آنحضرت صلعم از احوال بنی اسرائیل نزد صحابه کرام مذکور میفرمودند در آن میان حال شمعون
نام یا شمعون نام زاهدی که در بنی اسرائیل گذشته است و در کثرت عبادت ضرب المثل است نیز مذکور شد که او هزار ماه در عبادت مشغول ماند و هرروز
روزه میداشت و با کافران جهاد میکرد و شب تا صبح [illegible] صحابه کرام گفتند که یا رسول الله ما چه قسم ثواب این چنین کس توانیم رسید که عمرهای ما از شصت تا هفتاد
بیش نباشد و پاره از آن عمر که بقدر سوم حصه آن باشد در خواب می‌گذرانیم و پاره دیگر در اسباب معاش خود و از خوردن و آشامیدن
و حاجات دیگر صرف میشود و پاره دیگر در ایام مرض و سستی و کسالت ضایع میگردد و برای عبادت و طاعت چه مقدار میماند آنحضرت

صلی الله علیه وآله وسلم چون شنیدند این سخن محزون و اندوهناک شدند حق تعالی این سوره فرستاد یعنی هرچند عمرهای
شما کوتاه است اما شما را یک شب داده ایم که عبادت آن شب از عبادت هزار ماه بهتر است دوم آنکه آنحضرت صلی الله علیه
وآله وسلم صورتی عمرهای امت ایشان بنمودند و بیشتر از شصت هفتاد نبود و آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم غمناک شده
فرمودند که درین قدر عمرها امت من چکاره خواهند شد مبادا روز قیامت که پیشینیان ثواب عبادتهای عمر دراز بیابند
امت من از عبادات قلیله خود شرمنده شود حق تعالی برای تسلی خاطر مبارک این سوره فرستاد سوم آنکه حضرت
امام حسن علیه السلام فرموده اند که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم را در خواب نمودند که ظالمان بنی امیه بر منبر شما یکی بعد
دیگری بر مثل بوزنه ها جست کرده بنشینند و بر رعایا ظلم و ستم نمایند این امر بر آن حضرت بسیار شاق آمد برای تسلی خاطر
ایشان این سوره نازل شد و مراد از هزار ماه مدت سلطنت بنی امیه است که زمان بادشاهیت ایشان همینقدر بود و این سوره را
سوره قدر نامیده اند زیرا که در وی مذکور لیلة القدر است و لیلة القدر را که باین اسم می خوانند دو جهت دارد اول آنکه
قدر بمعنی مقدار و رتبه است و درین شب مقدار و رتبه هر کس از صلحا و عابدان بنی آدم ظاهر می شود و مراتب ایشان
در قرب و منزلت عند الله ثابت می گردد و گویا ثمره عبادت تمام سال ظهور می یابد و ملایکه و ارواح قدر و منصب هر کس در می
یابند و مطلع می شوند دوم آنکه قدر بمعنی بزرگی است چنانچه گویند فلان ذو القدر است یعنی صاحب شرف است و این شب
بجهات چند شرف و مرتبه بر شبهای دیگر دارد اول آنکه تجلی الهی از شام تا صبح درین شب متوجه حال بندگان می باشد
و قرب معنوی بجناب او تعالی ایشان را پیدا می شود دوم آنکه عالم ملایکه و عالم ارواح برای ملاقات صالحان و عبادت کنندگان
از آسمان بر زمین فرود می آیند و بسبب اجتماع حضور ایشان کیفیت عبادات و حلاوت طاعات هزاران چند افزون تر از
کیفیات عبادات شبهای دیگر می گردد سوم آنکه نزول قرآن مجید درین شب واقع است و این شرفی است که نهایت ندارد
چهارم آنکه خلقت فرشتگان نیز درین شب است پنجم آنکه نهال کردن باغ بهشت نیز درین شب است ششم آنکه جمع فرمودن ماده
خلقت حضرت آدم هم نیز درین شب است و در روایت صحیح آمده که عثمان بن ابی العاص را غلامی بود که سالها در ملاحی جهازها
گذرانیده بود روزی بایشان گفت که من از عجایب دریا یک چیز تجربه دارم که عقل من در آن حیران است آب دریای
شور در یک شب از شبهای سال شیرین می شود عثمان بن ابی العاص با وی گفتند که هرگاه آن شب بیاید مرا اطلاع کن
تا ببینم که آن کدام شب است و چه بزرگی دارد آن غلام شب بیست و هفتم شهر رمضان بایشان گفت که این شب آن شب
است بالجمله از مضمون این سوره معلوم می شود که عبادات و طاعات را بسبب اوقات متبرکه و مکانات متبرکه و حضور و اجتماع
صالحان در ایجاب ثواب و پیدایش برکات و انوار مزیتی عظیم حاصل می شود و نیز معلوم می گردد که طاعات و عبادات را

ف وجه تسمیه قدر +

ف نزول فرشتگان در شب قدر +

بقدر مشقت در هیچ اجر و ثواب تفاوت نیست صورتی است که باعتبار این مزیت مساوی باشند چنانچه فرموده اند که «اجرک علی
قدر نصبک» اما چون با این مزیت تفاوت حاصل می شود پس سوال طلب علت بر تقدیر رنج و مشقت نیست لیس طاعات قلیل
در وقت فاضل و مکانات متبرک و جمعیت بسیار از طاعات کثیر بهتر و با نورتر می گردد و نیز باید دانست که لیلة القدر را با وجود
این عظمت و شرف از دو انسته مخفی داشته اند چنانچه ساعت اجابت دعا در روز جمعه و صلوة وسطی در میان پنج نماز
و اسم اعظم در میان اسماء الهی و طاعت مقبوله در میان طاعات و ولی در میان مردمان تا مردمان در جستجو آن مشغول باشند همه
شبها و همه طاعتها و همه نمازها و همه اسماء الهی و همه طاعات و همه مردمان را رعایت کنند و نیز حکمت در اخفای این شب متبرک مانند
حکمت در اخفای وقت وفات و روز قیامت است تا مکلفین بر عبادتها قصور نکنند و تکیه و اعتماد نه نمایند و غفلت و کسل جایز
نشمارند و نیز گفته اند که اگر شب قدر بر عام ظاهر میشد بار آن شب را در طاعت میگذرانیدند و کسب ثواب هزار ماه می نمودند و بعضی
بحکم شهوت در عصیان بسر می بردند و عذاب هزار ماه حاصل می نمودند رحمت الهی تقاضا فرمود که آن شب را از مردم پنهان دارند تا معصیت
کرده و دانسته در آن شب ننمایند از بن عقاب مضاعف سالم مانند و هر چند ثواب عظیم درین شب نصیب بعضی مردم می شد
اما دفع ضرر اولی از جلب نفع است و نیز باید دانست که بعضی از مفسرین قدر را بمعنی تقدیر گرفته اند و گفته اند که درین شب ارزاق و آجال
و مصائب و امراض و اعمال و دیگر حوادث عالم کون و فساد مقدر می شود و از لوح محفوظ ملائکه نسخهای امور متعلقه بآنها نقل کرده الیه
می گردد تا بر طبق آن در تمام سال عمل نمایند لیکن صحیح آنست که این تقدیر در شب نصف شعبان است که آنرا شب برات نامند گرچه
بعضی از تابعین چنین گفته اند که نقل نسخها در آن شب شروع می شود و درین شب بمقصد این تسلیم می نمایند پس ابتدای
تقدیر در شب برات است و انتهای آن درین شب و تحقیق همان است که مذکور شد و در تعیین شب قدر اختلاف بسیار است و آنچه
از قرآن مجید معلوم می شود همین قدر است که آن شب متبرک در ماه رمضان است زیرا که درینجا نزول قرآن در آن شب فرموده اند
و درین شب قدر عبادت و طاعات و منصب و مرتبه هر متقرب الی الله بعالم ملائکه و ارواح ظاهر می گردد و همین جهت این شب را لیلة التقدیر
نامیده اند و در سوره بقره در سیپاره دوم فرموده اند که در ماه رمضان نزول قرآن است پس از مجموع این هر دو فرموده این قدر
ثابت می شود و احتمال اینکه شب قدر در تمام سال دایر باشد و در سال نزول قرآن اتفاقا در ماه رمضان واقع شده باشد نهایت
بعید است بالا از احادیث صحیح مشهوره بثبوت پیوسته که آن شب در دهه آخر ماه رمضان در شبهای طاق است پس پنج
شب در تمام سال احتمال آن دارد که شب قدر باشد بست یکم و بست سویم و بست پنجم و بست هفتم و بست نهم و اصح آنست که شبی ازین
شبها شب قدر می باشد بلا تعیین پس در سالی بست و یکم و در سالی دیگر بست سویم و علی هذا القیاس و آنچه مشهور است که شب
بست و هفتم است بنابران است که اکثر وقوع آنشب در بست و هفتم می باشد و لهذا ابن عباس رض فرموده اند که لیلة القدر

آفات مستریح و مطمئن می باشند بخلاف شبهای دیگر که در ثلث اول آن انتشار شیاطین و هجوم وساوس و خطرات اهل غافل
اهل عبادت و طاعت را تنگدل می سازد و لهذا درین ثلث نماز فرض را مقرر نموده اند و در ثلث دوم غلبهٔ حجاب و خیالات فاسده
و منامات شوریده بسبب انجذابات و هواجس نفسانی بسر بر میخیزد و تباه می کند و از دریافت لذت حضور و مناجات غافل
میسازد و ثلث سوم که ازین هر دو علت سالم است شبهای تهجد و دعا و التجا بجناب الهی و دریافت حلاوت مناجات او تعالی
مقرر است و اینجا باید دانست که علما را اختلاف است درآنکه مراد از ملائکه و ارواح جمیع ملائکه و ارواح اند
چنانچه ظاهر لفظ قرآن بر آن دلالت دارد یا ملائکه و ارواحی که در سدرة المنتهی مقام و مقر ایشان است چنانچه در بعضی احادیث مذکور
است و بهر حال نزول حضرت جبرئیل علیه السلام که مقام او در وسط سدرة المنتهی است متفق علیه است و همراه جبرئیل علیه السلام جمیع
ملائکه و ارواح نزول می کنند و با هر عبادت کننده جبرئیل علیه السلام مصافحه می نماید و علامت مصافحهٔ جبرئیل علیه السلام آن است که در حالت
اشتغال بعبادت موی بر بدن برخیزد و در دل رقتی پیدا شود و اشک از چشم فرو ریزد و لذت عظیم در آن عبادت حاصل آید
و از خواص این شب آن است که دعا در وی مستجاب می شود پس باید که دعای جامع در آن وقت اختیار نماید و در حدیث صحیح
که حضرت عائشه صدیقه رض از رسول صلی الله علیه و آله و سلم پرسیدند که اگر من شب قدر را دریابم چه دعا کنم فرمودند بگو اللهم
انک عفو تحب العفو فاعف عنی + و در حدیث وارد است که + من قام لیلة القدر ایمانا و احتسابا غفر له + یعنی هر که زنده دارد شب قدر را
بنماز و عبادت از جهت ایمان و طلب اجر گناهان گذشته او آمرزیده شوند و بعضی از علما گفته اند که معنی + سلام هی حتی
مطلع الفجر + آنست که ملائکه و ارواح در آن شب بر جمیع مومنان سلام میگویند و با اهل کمال مصافحه می نمایند پس این آیت
بیان کیفیت ملاقات آنها است بعد از بیان نزول آنها **سورهٔ بینه** مکی است هشت آیت و نود و چهار
کلمه و سه صد و نود و شش حرف و بینه در لغت چیزی روشن و ظاهر را گویند که بعد از دیدن آن چیز حقیقت کار واضح گردد و هیچ
شبهه و شک در آن نماند مثل شاهدان معتبر در دعوی و این سوره را از آن جهت بینه نامیده اند که دلالت می کند بر آنکه وجود
با جود پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و سلم فی حد ذاته نشانه روشن است بر نبوت خود بحدی که محتاج به دلیل دیگر نیست و هر که از اوضاع
و احوال و افعال و اقوال و اخلاق آن ذات مقدس صلعم خبردار شود بالیقین میداند که این قسم ذات مقدس بلا شبه لیاقت
پیغمبری دارد و قدر و رتبه او فرا در آنجا گنجایش ندارد و تفصیل این اجمال آنکه آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم با وجودی که پدر و جد
آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم در حالت صغر سن درگذشته بودند و برادران و خویشاوندان آنحضرت صلی الله علیه
و آله و سلم همه در جهل مرکب گرفتار و از آداب مستحسنه و اوضاع پسندیده بنهایت دور در کمال حسن اخلاق و نهایت رعایت آداب
پیدا شدند و با وجود آنکه امی محض بودند و در مکتب ننشسته علوم دقیقه را به بیان واضح ارشاد می فرمودند و الفاظ معجز بکمال

فصاحت او ممنوع بودند و هیچ کار چیزی که خلاف عقل و مروت باشد از ایشان سر نزند و در تدبیرات ملکی و مهمات جنگ
و صلح همه اسلاف ایشان بر قواعد حکمت عملی ماهر بودند با وجود فقدان تعلیم و تعلم باین مرتبه کمالات رسیدن بدون امداد غیبی
و تعلیم الهی ممکن نیست و همین است معنی معجزه بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ لَمْ یَکُنِ الَّذِیْنَ کَفَرُوْا
مِنْ اَهْلِ الْکِتٰبِ وَالْمُشْرِکِیْنَ مُنْفَکِّیْنَ حَتّٰی تَاْتِیَهُمُ الْبَیِّنَةُ یعنی نبودند کسانیکه کافر شدند از اهل
کتاب و مشرکان جدا شونده و دور کننده از وضع و آئین خود تا آنکه بیاید بایشان نشانه روشن حاصل این آیت آنست که قبل از
بعثت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در بلاد عرب مردم دو قسم بودند قسم اول مشرکین که بعضی از ایشان مثل صابئین و مجوس
مه و ماهیات کواکب و آتش را می پرستیدند و بعضی از ایشان مثل قریش و دیگر جهال عرب صورتهای بزرگان صالح را معبود خود
ساخته بودند و آنها را بجهت اعتقاد کمال تقرب در جناب الهی وسیله امور دنیا و آخرت می انگاشتند و قسم دوم اهل کتاب
که خود را تابع کتاب الهی می دانستند و بعضی توریت و زبور را پیشوای خود قرار می دادند و بعضی انجیل را نیز متبوع می دانستند و
همه این فرقه ها در بدعات قبیحه و رسوم فاسده و عقاید باطله بسی منهمک و فرو رفته بودند که به پند و نصیحت و وعظ و ارشاد و اقامت
دلائل عقلی و فهمانیدن قرائن و امارات اصلا اصلاح پذیر نمی شدند و همه می گفتند که ما اوضاع قدیمه خود را و ادیان موروثه
خود را نمی گذاریم تا آنکه ظاهر و معجزه قاهره نبینیم و پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله و سلم که نعت او را از کتب آسمانی متواتر دریافته
بودیم و از انبیای پیشین شنیده مبعوث نشود و ما را بحقیقت کار ما آگاهی ندهد ما از وضع و آئین خود در نمی گذریم و این حالت ایشان
مثل حالت فرقه های مختلف امت پیغمبر ما است در این زمانه که طائفه خود را صوفی قرار داده در بدعات منهمک گشته اند و طائفه از
ملاحده و بی قیدان خود را تارک دنیا قرار داده و از حدود انسانیت بیرون رفته و جماعه خود را شیعه اهل بیت نامیده در عقاید
باطله گرفتار اند و برخی خود را از زمره علماء دانسته تبذیر و مکر و حیله های شرعی بر می آرند و روایات نادره غریبه مخالف اصول
برای طمع دنیا بمردم نشان می دهند و همه این طوایف را چند با دله عقلیه و نقلیه فهمانیده شود که بر جاده مستقیمه محمدی استوار شوند
و بدعات موروثه خود را ترک نمایند اصلا ممکن نیست جواب همه این طوائف ضاله در مقابله وعظ و نصیحت همگی یک حرفست
که این وضع و آئین قدیم خود را بدون دیدن حجت ظاهر و خروج حضرت امام مهدی علیه السلام و بیان شافی ایشان ترک
نمی کنیم پس مثل این حالت که قبل از بعثت پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و سلم در عالم بود حکمت الهی تقاضا نمود که پیغمبر بیاید که
خودش حجت ظاهر باشد و بیان شافی او از مرض جهالت همگنان را نجات بخشد چنانچه بیانش می فرمایند رَسُوْلٌ
مِّنَ اللّٰهِ یَتْلُوْا صُحُفًا مُّطَهَّرَةً فِیْهَا کُتُبٌ قَیِّمَةٌ یعنی بیاید پیغمبری که تلاوت کند صحیفه های پاک را که در آن صحیفها
مندرج باشد کتابهای مستوره و تفصیل این اجمال آنست که سه چیز در ارشاد و نصیحت نهایت عالی مرتبه است اول کسیکه

ف حال مردمان عرب قبل بعثت و حال مسلمانان این زمان یکسان است

فرستاده خدا باشند و از روی معجزات و اجتماع کمالات رسالت او از جانب خدا متیقن گردد و این معنی در آن حضرت صلی الله
علیه و آله وسلم بوجه اتم متحقق بود زیرا که تمه اطوار رسالت و رسیدن باقصی غایات کمالات انسانیه با وجود امیت خدا ایشان محسوس
و مشاهد بود و دوم کلام منزل از غیب که لوامع اعجاز بر آن تابیده باشند و برکات انوار در تلاوت آن محسوس و ذکیا گردد و از
عیوب کلام که هزل و کذب و تناقض است بالکلیه مبرا باشد و این معنی در حضرت قرآن مجید که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم با وجود امی
انرا تلاوت می فرمودند ظاهر و باهر گشت سیوم آنکه کتابی که در وی کتب سابقه مندرج باشند و مضامین آنها در عبارات معجزه
این کتاب منطوی گردد و آن معنی و مضامین آنکه معلومة الصدق اند و تقریر اعلی و اضعف عبارات در ضمن عبارات این را نموده آید و این خبر نیز در حضرت
قرآن باستیفای تمام موجود است بالخاصه جمیع علوم الاولین والآخرین در آن صریحا یا اشارةً مذکور و لهذا از ابتدای نزول این کلام شریف
تا این وقت که زیاده بر یکهزار و دوصد سال گذشته است حذاق علما از فنون مختلفه در عبارات و معنی آن توغل می نمایند و دقائق مخفیه
بقدر حوصله و استعداد خود از آن استخراج می کنند و لنعم ما قیل و کل العلم فی القرآن لکن تقاصر عنه افهام الرجال و چون این هر سه
چیز در یک جا جمع شود کمال ارشاد و هدایت اعلی مراتب حاصل گردد می بایست که همه طوائف مختلفه از بعثت چنین پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم
و نزول چنین کلام مبارک شرح و امین خود گذاشته یک رو و یکجهت شده اتباع این دین را پیش میگرفتند و هیچ جا اختلاف
و تفرق را روا نمی داشتند لیکن بحکم غلبه نفس و شیطان باز در همان مرض تفرق و اختلاف گرفتار شده اند چنانچه می فرمایند
وَمَا تَفَرَّقَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ إِلَّا مِن بَعْدِ مَا جَاءَتْهُمُ الْبَيِّنَةُ و متفرق نشدند کسانیکه داده شده بودند کتاب یعنی
یهود و نصاری مگر بعد از آنکه آمد بایشان نشان روشن یعنی در وقت حضرت عیسی علیه السلام نیز یهودیان بدعات قبیحه و اعتقادات فاسده
و اقوال بی سند و اخبار بی فروغ انداخته تحریف تراشیده در آنها گرفتار بودند حضرت حق تعالی حضرت عیسی علیه السلام را برای
هدایت ایشان با معجزات روشن مثل زنده کردن مردگان و بینا کردن کوران مادرزاد و شفا دادن مبروصان بایشان
فرستاد و ایشان بعد از آمدن حضرت عیسی علیه السلام اختلاف شدید پیدا کردند یک طایفه خود را اتباع حضرت موسی علیه السلام قرار داده بلعنت و تکذیب
حضرت عیسی علیه السلام برخاستند و در پی قتل و ایذاء ایشان شدند و جمعی خود را نصاری لقب داده بزعم خود نصرت دین عیسی علیه السلام پیش گرفتند
و باهم کشتی و نهب و غارت و طعن و لعن در میان آمد و فرقهای بسیار و قتال و جدال گذشت و مدعا از این آیت آنست که آمدن
پیغمبر و نزول کتاب الهی بی اراده و تعالی و توفیق او اسباب اصلی در اصلاح و ارشاد کافی نیست باکسی که این اسباب مستقل بداشت گمان
می برند و لهذا محققین گفته اند که قرآن و پیغمبر مثل غذای صالح است که در بدن صحیح موجب کمال قوت و جودت افعال طبیعی و حیوانی و نفسانی میگردد
و در بدن مریض بجهات فاسده بعضیه سوء خلطه اند یا بسبب مرض و شدت عوارض می شود پس اول در تصحیح مزاج سعی باید کوشید و از اخلاط فاسده
تعصبات و قیود و رسوم جهالات و خیالات تنقیه باید کرد بعد از آن باین غذای صالح تقویت باید نمود محتمل است که در این آیت بیان

تفرق و اختلافی که بعد از بعثت پیغمبر ما صلی الله علیه و آله وسلم رو داد و طایفه از یهود و نصاری بانکار آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم و قتال و
جدال تا ایمان ایشان برخاستند و جماعه دیگر راه متابعت پیمودند و بنصرت دین ایشان مشغول بودند منظور بشد و درین سوره اکتفا
بذکر تفرق اهل کتاب و سکوت از ذکر اختلاف مشرکین بنا بر آنست که این معنی از اهل کتاب که خود را عالم بودن ادعا می گفتند و از انبیا و صاحب بودند
انبیا و از نشان کتب الهی نیک واقف و دانا بودند خیلی مستبعد و مستغرب می نماید بخلاف مشرکین که چون از هیچ چیز آگاه نبودند اگر اختلاف
کنند دور نیست و چون این امر مفصل بیان شد رفع مغالطه شبهه بود از آنجا دفع شبهه شد تقریر شبهه آنست که هر چند معجزات ظاهره و علامات
روشن بر حقیقت شخصی گواهی دهد لیکن چون این شخص مخالف شریعت سابقه که باجماع انبیا بنا نهاده شده رفته است امر و
نماید در آن شریعت را برهم زند قبول قول آن شخص روا نباشد و آن معجزه را حمل باید کرد بر اتفاق یا بر استدراج حمل باید نمود
و تقریر دفع این شبهه درین آیت است وَمَا أُمِرُوا إِلَّا لِيَعْبُدُوا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ حُنَفَاءَ وَيُقِيمُوا
الصَّلَوٰةَ وَيُؤْتُوا الزَّكَوٰةَ وَذَٰلِكَ یعنی امر کرده نشده اند به بعثت این پیغمبر مگر برای عبادت خدا خالص کنان برای او دین را حقیقی
و کیفیتی که در عبادات بیان میکند گو در شریعت سابقه آن خصوصیت و کیفیت نباشد همه توطیه و تمهید وصول الی الله تعالی است تأکید اخلاص و ترجیح جانب
او تعالی است نیز تا باشند حنفا و حنیف کسی است که از توجه بغیر خدا اعراض کرده و بهر چیز مائل بخدا گشته باشد و نیز برپا کنند نماز را و بدهند زکوة
هر چند کیفیت نماز و زکوة مختلف باشد و همین است دین ملت قیمه که از وقت حضرت آدم تا این دم انبیای پیشین و حکمای متقدمین در شرح
و بسط آن گذشته اند حاصل دفع این شبهه آنست که مقاصد اصلیه این شریعت با شریعت سابقه بمطابقت کلی است گو خصوصیات کیفیات بمقتضای وقت
حال وفی نشده باشد و مطابقت مقاصد اصلیه کفایت میکند و در حقیقت چنانچه در هر فن و هر صنعت همین قسم رائج است مثلا طب یونانی از عصر بقراط و جالینوس تا زمان بوعلی
ابن سینا و محمد زکریا و یحیی بسبب یک است باین معنی که حصول مقصود اطبای یونانی در هر ما ملحوظ است و از تغیر نسبت چنانچه همه میگویند که مسهل بعد از نضج باید داد
و روز بحران تحریک نباید کرد و مرض را بضد آن دفع باید نمود و صحت را بمثل آن نگاه باید داشت الی غیر ذلک و هر که کتب متاخرین اطبا را ملاحظه نماید وصول
مقاصد بنا بر مطابق وصول مقاصد متقدمین بنا بالیقین می یابد با آنکه خصوصیات کیفیات ادویه و کمی و ایجاد از سابقین تفاوت در کتب آنها دریافت نماید بلکه از
تامل واقعی بکار برده و عایشه قابو بحکمت که در آن خصوصیات حال وقت شده ملاحظه کند قابل تفضیل متاخران گردد و مضمون الصلوات تکامل بتلاحق الافکار
جمع نماید و بعد حال مخلفان از اهل کتاب بیان کرده شد تفصیل و فرقه را با مبانی ایشان عقاید که عقوبت و عقاب بیان می فرماید إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ
الْكِتَابِ وَالْمُشْرِكِينَ یعنی بیشک کافر شدند از اهل کتاب و منکران حکم آخرت شریک اند در حق اهل کتاب و بزرگی دین ایشان هیچ بکار نمی آید زیرا که ایشان فِي نَارِ
جَهَنَّمَ خَالِدِينَ فِيهَا + در آتش دوزخ باشند همیشه ماندگان و سودی ندارد اگر اینها گویند که ما از زمره انسانیم و انسان بهترین
مخلوقات است دیگر مخلوقات تا عذاب دائمی در دنیا و آخرت نصیب ما را چرا باشد در جواب می فرمایند + أُولَٰئِكَ هُمْ
شَرُّ الْبَرِيَّةِ + این گروه ایشان اند بدترین مخلوقات زیرا که چون انکار حکم الهی کردند

دِينُ الْقَيِّمَةِ ۳

دائی

در سوال او در اشک شدند پس خواهش نفس خود را بر حکم الهی ترجیح دادند و این قباحت در مخلوقات دیگر نیست و لهذا او درباره ایشان فرموده اند اولئک کالانعام بل هم اضل سبیلا (۱۹) (۲) اِنَّ الَّذِیْنَ اٰمَنُوْا وَعَمِلُوا الصّٰلِحٰتِ
هر آینه کسانیکه ایمان آوردند بجمیع انبیا تا پیغمبر وقت خود و اعمال شایسته کردند اُولٰٓئِکَ هُمْ خَیْرُ الْبَرِیَّۃِ این
گروه ایشان شدند بهترین مخلوقات زیرا که از فرشتگان نیز برتری شوند و حکمت خدا را در هر عصر فهمیدند با وجود کشاکش خواهش نفس
حکم الهی را بر آن ترجیح دادند با وجود مخالفت وهم عقل را بر او مسلط ساختند تا شبهات و شکوک در میان نیاید و این
معنی در فرشتگان نیست ایشان حکم های خبر را در می یابند و وهم و نفس ندارند تا در عقاید و اعمال ایشان مزاحمت واقع شود لیکن
این معنی بنسبت عوام ملایکه است اما خواص ملائکه مثل حضرت جبرائیل و حضرت میکائیل علیهما السلام پس ایشان نهایت
علو مرتبه است و ایشان احتیاط تمام با سرار حکمت الهی در عوالم غیر متناهی حاصل است و عرفان تمام دارند و چون نفس و وهم
در آنها هر چند بظاهر سبب نقصان ثواب آنها می نماید لیکن چون ثواب عمل کنندگان بنی آدم شعبه ایست از شعبه های نبیر
ایشان این مرتب در برابر نمی تواند شد و در عقیده مولانا حافظ الدین نسفی واقع است + و خواص بنی آدم و هم المرسلون افضل من
جملة الملائکة و عوام بنی آدم و هم الاولیاء الزهاد افضل من عوام الملائکة و خواص الملائکة افضل من عوام بنی آدم انتهی و آنچه از ابوهریره رضی
منقول است که المومن اکرم علی الله من بعض الملائکة الذین عنده + محمول بر غیر خواص ملائکه است جَزَآؤُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ
جَنّٰتُ عَدْنٍ جزای ایشان بهشت های جاوید بوده است زیرا که ایشان نیز در اطوار مختلفه و شرایع متفاوته بر ملاحظه
امر حق حکمت او تعالی اقامت دائمی نمودند تَجْرِیْ مِنْ تَحْتِهَا الْاَنْهٰرُ جاری باشند از زیر آن باغ ها نهرها زیرا که ایشان
از معارف و عقاید خود آنهار اعمال بر قوی و جوارح خود جاری کردند و انوار آن اعمال در خاندان سلسله های ایشان و اولاد و
اتباع ایشان جاری ماند خٰلِدِیْنَ فِیْهَآ اَبَدًا همیشه باشندگان اند در آن بهشتها تا ابد الاباد زیرا که نیت اقامت
بر حق تا ابد الاباد در قلوب ایشان جا گرفته بود گو عمر قلیل یافتند رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُمْ راضی شد خدا از ایشان زیرا که ایشان
در هیچ طور و هیچ شان مقصود انکار او نکردند وَرَضُوْا عَنْهُ و ایشان نیز راضی شدند از و زیرا که بسبب ایمان بشرایع
مختلفه ثواب ایشان همه را یافتند و لذتی که در انوار شریعت بود نصیب ایشان و همایه طبع ایشان پر گردید و گنجائش طلب نماند +
ذٰلِکَ لِمَنْ خَشِیَ رَبَّهٗ این بیان واضع برای کسی است که بترسد از پروردگار خود و در هیچ طور انکار حکمت و شان او
ننماید و حکم او تعالی را بسبب ترس بر خواهش نفس و قید رسم مقدم دارد و درینصورت در مقام بیان حال کافران خرابی
آنها متصور شود بیشتر از آن گفتند + اولئک هم شر البریة + و درینجا اکتفا بر جزای مومنین نمودند و جزای کافرین را ذکر
نکردند بجهت آنکه عاقل را از لفظ + شر البریة + بال حال ایشان واضع می گردد و نیز بحکم ضدیت از بیان جزای مومنین

بتفصیل جزای اینها سبب می‌شود والعاقبة بکثیر الاستاذ تو + و بعد از آن گفتند + اولئک هم شر البریة + و در مقام بیان
حال مومنان اول فرمودند اولئک هم خیر البریة + بعد از آن جزا ذکر کردند و نکته در تغیر این اسلوب آنست که کافران بعد از
وصول جزای عبادات ایشان بمنصب + شر البریة + حاصل کرده‌اند والا در دنیا از بیشتر مخلوقات خوشتر گذرانیده‌اند و مومنان
بمجرد فتح باب معرفت و تهذیب نفس باعمال صالحه مرتبه خیریت حاصل نموده‌اند و وصول جزای مذکوره بایشان تبع بسبب آن
از شعبهای محل خیریت ایشان و نیز درینجا شبهه می‌آید که اضافت اسم تفضیل تقاضا می‌کند که مضاف الیه را نصیبی از اصل
صفت باشد که موصوف باسم تفضیل بران زاید بود و درینجا که مومنان صالح را بهتر مخلوقات گفته‌اند باید که همه خلایق از جمله
بهی گرفته باشند حالانکه کافران و شیاطین اصلا روی بهی ندیده‌اند جواب این شبهه آنست که این تقاضا وقتی می‌باشد
که اضافت اسم تفضیل برای زیادت بر مضاف الیه باشد و درینجا مراد زیادت مطلقه است و اضافت برای مجرد توضیح
چنانچه + یوسف احسن اخوته + قرار داده‌اند و درین صورت وجود اصل صفت در مضاف الیه درکار نیست والله اعلم **سورة
زلزلت** مکی است هشت آیت پنجاه و سه کلمه و صد و چهل و نه حرف است شأن نزول این سوره در جواب منکران قیامت است
که می‌پرسیدند قیامت کی خواهد شد و در تفاسیر مذکور است که یک پاس شب گذشته بود که این سوره نازل شد آنحضرت صلی الله
علیه و آله و سلم صبح شدن نداند همان دم برآمدند و مردم را تبلیغ فرمودند و درین سوره آیتی است که گویا خلاصه تمام قرآن جامع
جمیع احکام شریعت است و آن آیت آخرین است که دلالت بر جزای هر عمل میکند از خیر و شر و در حدیث صحیح است که این سوره
برابر ربع قرآن است و این سوره را سوره الزلزال از آن نامیده‌اند که دلالت میکند بر وقوع زلزله عظیم روز قیامت و سبب آن
زلزله چیز است اول برکت تجلی الهی که بر زمین واقع شود و اشراق نور او تعالی بر وی و بسبب آن تجلی اجزای زمین از هم پاشیده
و درهم برهم شود چنانچه نمودند آن بر کوه طور واقع شده قال الله تعالی و اشرقت الارض بنور ربها و ایضا قال الله تعالی فلما تجلی ربه
للجبل جعله دکا + دوم فوران غضب الهی بر اهل معصیت و ظهور نشان انتقام بصورت برانگیختن مردگان و این معنی بدون جنبانیدن
زمین و افشاندن آن اجزای بدن هر مرده جدا جدا ممتیز شوند متصور نیست سیوم آواز شدت نفخه ثانیه که موجب تموج هوای شدید و دخول
آن هوا بعنف تمام در مسام و منافذ زمین و حدوث زلزله بسبب آن و چون این زلزله واقعه‌ایست عظیم از وقایع روز حشر و مقدمه کارخانه
جزا است این سوره را بآن مسمی فرموده‌اند **بسم الله الرحمن الرحیم اذا زلزلت الارض زلزالها**
وقتیکه جنبانیده شود زمین جنبانیدنی که ممکن است آن زمین را یعنی و جنبانیدن زمین مبالغه تمام شود و آنقدر که طاقت تحمل آن زمین
میکند جنبانیده شود و بر سطح زمین هیچ عمارتی و کوهی باقی نماند و بلندیها و پستیها همه هموار شوند و صورت زمین مبدل گردد
و این واقعه نزدیک بنفخه ثانیه باشد **واخرجت الارض اثقالها** و برآرد زمین بارهای

گرانِ خود را یعنی بسبب زلزله عظیم آنچه در شکم زمین از مردها و گنجها و دانه‌ها و تخمها و کانها است همه بیرون افگند و بیان
سرّ این معنی آنکه ارواح را با باطن زمین تعلق بود که بسبب احیاء آن ارواح بود منقطع گردد وَقَالَ الْاِنْسَانُ و گوید آدمی یعنی از معاینه احیای مرده
زندگی دیده مَا لَهَا چه شد این زمین را یَوْمَئِذٍ تُحَدِّثُ اَخْبَارَهَا آن روز با وجود شدت زلزله و کمال هیبت
و بیقراری سخن گوید زمین اخبار خود یعنی اعمال بنی آدم را اظهار کند و بگوید که فلان کس بر من نماز گذارد و روزه داشت و کارهای نیک
کرد و فلان کس خون ناحق کرد و زنا بعمل آورد و دزدی نمود و این سخن گفتن زمین برای دو حکمت است اول آنکه شاهد بسیار بر مردمان
تا انبیا را جای انکار نماند و لهذا آسمانها و روز و شب و ستاره‌ها و دست و پای مردمان همه در آن روز گواهی دهند و کردارهای نیک و بد را اظهار نمایند
دوم آنکه مردم بد کار بسخن کردن زمین فضیحت شوند و مردم نیک را ثنا و صفت ثابت گردد و درینجا بعضی مردم را شبهه بخاطر می رسد که زمین
جماد لا یعقل است چگونه گواهی دهد و سخن گوید و جواب تحقیقی ازین شبهه آنست که هر چیز از مخلوقات روحی دارد اما ارواح حیوانات تعلق تدبیر و
تصرف نیز در ابدانِ خود دارند و ابدان را بتغذیه و تنمیه و احساس و حرکت مشغول اند و ارواح مخلوقات دیگر تعلق تدبیر و تصرف ندارند و
احساس و حرکت اختیاری در آنها دائمی نیست ازین جهت تعلق ارواح آنها از نظر عوام پوشیده می ماند و مستند (?) بطور خرق عادت گاه گاه
ظهور می کند چنانچه در احادیث صحیحه متواتر این معنی ثابت است سخن گفتن سنگها و درختها و غیره و گریستن ستون حنانه و ندا کردن کوه مر کوه دیگر را
هل مر بک احد یذکر الله + ازهمین عالم است در قرآن مجید بودن ارواح جمیع مخلوقات که در آخر سوره یٰس مذکور شده فسبحان الذی
بیده ملکوت کل شیء + و نیز در سوره اسرا مذکور است که + وَاِنْ مِّنْ شَیْءٍ اِلَّا یُسَبِّحُ بِحَمْدِهٖ وَلٰکِنْ لَّا تَفْقَهُوْنَ تَسْبِیْحَهُمْ + و گریستن زمین بر نمازگاه
بر مرگ مسلمان نیز در حدیث ثابت است و گواهی دادن زمین و سنگ و درخت برای موذنان که در بانگ نماز آواز بلند کنند نیز ثابت شده
در مثنوی مولوی روم قدس سره مسطور است + هستی کوه هست مخفی از خرد + هستی را هیچ خرد کی پی برد + باد را بی چشم اگر بینش نداد
فرق چون می کرد اندر قوم عاد + آتش نمرود را گر چشم نیست + با خلیلش چون تجشم کرد و ایست + گر نبودی نیل را آن نور دید + از چه قبطی را
ز سبطی برگزید + گر نه کوه و سنگ با دیدار شد + پس چرا داود را او یار شد + این زمین را گر نبودی چشم جان + از چه قارون را فرو خورد آنچنان
+ گر نبودی چشم دل حنانه را + چون بدیدی هجر آن فرزانه را + در قیامت این زمین دیگر شود + که زنا دیده گواهی ها دهد + و چون بیان فرمود
که زمین آن روز اعمال مردمان را اظهار نماید و بر کردارهای نیک و بد گواهی دهد و در اظهار و گواهی احتمال دروغ نیز می باشد برای نفی این احتمال
عبارتی دیگر ارشاد شد که بِاَنَّ رَبَّکَ اَوْحٰی لَهَا + یعنی این سخن گفتن بسبب آنست که پروردگار تو وحی فرموده است زمین را
یعنی این اظهار نه برای عداوتی است که با بنی آدم دارد تا احتمال دروغ در آن گنجایش داشته باشد زیرا که بنی آدم همه فرزندان زمین اند و با فرزندان
عداوت ممکن نیست و از خواهش نفس نیست که زمین نفس ندارد پس نیست الا بحکم او تعالی و آنچه بحکم مالک باشد در آن دروغ
گنجایش ندارد و چون این قدر مبین شد که روز قیامت اعمال بنی آدم که از یک دیگر می پوشیدند

بلند

با اظهار زمین بهمگنان ظاهر گردد پس نیکوکاران سرخرو و بدکاران رسوا شوند حالا بیان میفرمایند که بدین قدر اکتفا نخواهد شد بلکه
يَوْمَئِذٍ يَصْدُرُ النَّاسُ أَشْتَاتًا یعنی در آن روز برگردند مردمان از قبور خود بموقف حشر متفرق شده گروهی می خوار ...
ناشیان و گروهی ظالمان و گروهی دزدان و غیر ذلک لِيُرَوْا أَعْمَالَهُمْ تا نموده شوند اعمال خود را یعنی در حشرگاه فضیحتی بر بدکاران را
و سرخروی دیگر بر نیکان حاصل شود تا آنکه اعمال ایشان بر کتابها بنمایند و میزان نصب کنند و بر عمل ایشان را از نیک و بد علی رؤس الاشهاد
بخوانند و بسنجند پس ظهور تمام شیوع ما لا کلام حاصل گردد چنانچه تفصیل آن درین دو آیه است فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ
خَيْرًا يَرَهُ پس هر که کند هم وزن ذره از نیکی ببیند آنرا یعنی در صحیفه اعمال و در میزان و ذره در معنی دارد مورچه خرد و دیگر غبار که
در تابش آفتاب در سوراخ باریک نمودار می شود وَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ و هر که کند هم وزن ذره از بدی ببیند آن را لو
در اینجا شبهه بخاطر میرسد که نیکی کافر موجب جزا نخواهد بود پس دیدن آن چه فایده دارد و بدی مومن عفو پذیر است پس دیدن آن خبر مخالف عفو است
جوابش آنکه نیکی کافر هر چند موجب خلاصی از عذاب ابدی نیست اما اثر او تخفیف عذاب است پس دیدن آن فایده دارد و همچنین بدی مومن که
از آن عفو شده باشد خالی از تاثیری نمی باشد اگرچه در نقصان درجه بود دیدن آن بدی که از وی توبه و ندامت کرده است از صحیفه عمل دور شود
و کاتبان و شاهدان را فراموش گردد بلفظ سیئه بعمل مخصوص تعبیر آن باشد یا گویند که چون توبه و ندامت بر آن بدی واقع شد و توبه و ندم هم
حسنه ایست از حسنات عمده پس دیدن آن بدی یاد دیدن توبه و ندامت است آن بدی موجب نقصانی نخواهد بود و لهذا در حق تائبان
فرموده اند فَأُولَئِكَ يُبَدِّلُ اللَّهُ سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ یعنی بدیهای تائبان را در ضمن توبه های ایشان بایشان بنمایند پس آن بدیها صورت نیکی گیرد والله اعلم و در
حدیث شریف آمده است که مردی پیش پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم آمده عرض کرد که یا رسول الله مرا قرآن بیاموز آنحضرت صلعم امیر المومنین علی مرتضی
کرم الله وجهه را فرمودند تا او را قرآن بیاموزند امیر المومنین او را سوره اذا زلزلت آموختند چون باین آیت رسید گفت
حسبی لا ابالی ان لا اسمع غیرها یعنی همین آیت بسنده است مرا بعد از آن ندارم که چیزی دیگر بیاموزم
امیر المومنین این قصه را بحضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم عرض نمودند آنحضرت فرمودند فقد فقه الرجل یعنی بتحقیق
این مرد فقیه و دانا است نیز در حدیث آمده است که از این آیت دو کس از اهل مدینه عبرت گرفتند یکی از آنها
شخصی بود که صدقه نمیدادی و گفتی که من چیزی بسیار ندارم و چیز اندک را برای خدا دادن سبب بی ادبی میدانم و دوم شخصی بود که گناهان
خرد را بخاطر نیاوردی مثل کلمه بی فایده و نظر در غیر محل و گمان بد کسی که بدین قبیل چیزها گرفت و گیر نخواهد شد بعد
از رد گمان این هر دو این آیت کافی شد سُورَهٔ عَادِیَات مکی است یازده آیت و چهل کلمه و صد و شصت و سه حرف عادیات
در لغت عرب اسپان دونده را گویند مشتق از عدو است بمعنی دویدن و این سوره را از آن جهت بسوره عادیات
نامیده اند که اسپان غازیان صورت سرعت غضب الهی اند بر کافران ناسپاس و ظهور انتقام او تعالی بر نا

برا از آن همه یاران بصورتِ اسپان دونده وارد نامی شود پس گویا نمونه حشر و نشر است و لهذا الحسب این نوع مخالف و
شکست عسکر و مخالف انقلابی که در شهر و ملک واقع می شود و مردم عزیز ذلیل می شوند و پرده نشینان بے پرده می گردند و
اموال تلف می شود و آنچه که در قرون طویله اندوخته می شوند بیک لحظه همه بر باد می روند نمونه قیامت می باشد چون این حالت ذکر قیامت
است این قسم خورده ماند و سوره را بآن مسمی ساخته و سبب نزول این سوره موافق گفته مفسرین آن است که آنحضرت صلی الله
علیه و آله و سلم منذر بن عمرو انصاری را با جماعه از سواران بر قبیلۀ از بنی کنانه که در کفر شدت داشتند تعیین فرمودند و ارشاد کردند که
فلان روز بوقتِ صبح باید که بایشان برسید و غارت کنید و فلان روز باز آیید اینجا و سر راه سیلابی رسید که گذر از آن
دشوار بود و دیگر در مقام اتفاق افتاد تا آبِ آن سیلاب کم شد و از آن گذشتند و مطابق فرموده آنحضرت صلی الله علیه و آله
و سلم عمل آوردند چون روز وعده مراجعت رسید ایشان بسبب توقفی که در راه شده بود باز نگشتند منافقان خبرهای بد شایع
کردند و گفتند که آن لشکر همه تلف شد و مسلمانان ازین خبر دروغ اندوهناک شدند حق تعالی این سوره فرستاد و ذکرِ اسپان
ایشان و در آمدنِ آنها در خانه دشمنان درین سوره مذکور فرمود تا تسلی خاطر مسلمانان حاصل شود لیکن درین سبب نزول
خدشه ایست زیرا که این سوره مکی است و این واقعه یعنی فرستادنِ لشکرها در مدینه بود پس سبب نزول این سوره نمی تواند
شد و اصح آنست که حق تعالی چون می خواست که در دین رسم جهاد مقرر فرماید اشاره بآن رسم درین سوره بطور افتاد
تا بشارت باشد مومنان را بآنکه ایشان را قدرت جهاد و اسپان و فوج و حشم خواهند داد تا انتقام واجبی از اعدای الله
بگیرند و جمعیتِ ایشان را پراگنده سازند و ملک و مال آنها را تصرف نمایند + بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ
وَالْعَادِيَاتِ ضَبْحًا قسم باسپانِ دونده که در وقتِ دویدن از شکم آواز می بر آرند و قاعده جانوران است
که در وقتِ کمال دویدن از شکم آنها آواز می بر آید که در لغت هندی آنرا (هانپ) می گویند فَالْمُوْرِيَاتِ قَدْحًا
پس قسم بآن اسپان است که آتش می بر آرند بچقماق زدن یعنی در کوهستان ها و سنگلاخ ها سم آهنی اسپان بسنگ میرسد
و شعله ها بر می آید چنانچه در زدنِ چقماق و نمودِ آتش چون در شب می باشد و در روز روشنی آن محسوس نمیگردد و درین
قسم اشارت باشد بآنکه اسپانِ غازیان در شب دویده خواهند رفت فَالْمُغِيْرَاتِ صُبْحًا پس قسم بآن اسپان
است که غارت می کنند در وقت صبح یعنی شبگیر کرده در وقت صبح که وقت غفلت است بر دشمن میرسند و مال و ملک را غارت
می کنند فَاَثَرْنَ بِهٖ نَقْعًا پس بر داشتند وقتِ صبح آن اسپان غباری را و این معطوف بر فعلی است که از مغیرات
مفهوم می شود یعنی + اغرن صبحا + و وجه عدول از اسم بسوی فعل آن است که بر داشتن غبار در وقت تند دویدن شان نا
مقام اعدا است پس ساعتی ماند و گذشت بر خلاف اغاره و ایراء که مستمر است و تقیید بر داشتن غبار بوقت صبح برای کی

آنست با قوت سم آن اسپان زیاده تر واضح گردد زیرا که در وقت صبح بسبب سردی آخر شب و رطوبت شبنم زمین
و کثیف می گردد پس برخاستن غبار در آن وقت حرکتی عنیفی می خواهد بخلاف آخر روز که بسبب حرارت آفتاب و یبوست
شعاع آن اجزای زمین متخلخل می گردد و بادنی حرکت غبار بر می خیزد لهذا وقت برخاستن گرد باد ها آخر روز است
فَوَسَطْنَ بِهٖ جَمْعًا پس در آمدند آن اسپان در آن وقت در غول اعدا و انبوه آنها را متفرق کردند درینجا باید
دانست که صورت قهر الهی در مقابله معاصی کمال مشابهت دارد بحرکت این اسپان زیرا که سبب آن توجه غضب است
که نمونه آن درینجا دویدن اسپان است بنفس شدید که در وقت غضب می باشد و برافروختن آتش از سم نمونه زبانه دوزخ
است که آتش دوزخ را برای عاصیان می افروزند و غارت کردن نمونه ضرب زبانیه است و گزیدن حیات و عقارب و
نهفتن یوسف بدن بهموم و سموم است و برداشتن غبار نمونه القای حجاب است بر چشم ناسپاسان که رحمت الهی را بان حجاب محجوب
می گردد و در آمدن در غول عدا نمونه نفوذ نار غضب الهی در افئده و قلوب است و بهم زدن انتظام بدن پس باین نمونه قهر الهی
قسم خورده زیرا که **اِنَّ الْاِنْسَانَ لِرَبِّهٖ لَكَنُوْدٌ** یعنی بتحقیق انسان پروردگار خود را ناسپاس است یعنی کفران نعمتهای
او می کند و این کفران نعمت چند نوع می باشد اول آنکه نعمت را از وی نداند و بدیگری نسبت کند دوم آنکه فایده که از آن نعمت
است بر ندارد بلکه در ضد آن صرف کند سیوم مشغول شود بنعمت از منعم و آنقدر حب نعمت بر دل او غالب آید که در آن مستغرق
شود و منعم را فراموش سازد **وَاِنَّهٗ عَلٰى ذٰلِكَ لَشَهِيْدٌ** و هر آئینه آدمی بر ناسپاسی خود گواه است یعنی خود اقرار میکند
که من ناسپاسم و این اقرار در عالم باین صورت واقع می شود که یکی مر دیگری را می گوید که فلانی شکر این نعمت نمی گذارد حالانکه
خود نیز شکر آن نعمت نمیگذارد پس طعن او بر دیگران گویا اقرار است بآنکه من نیز مطعونم **وَاِنَّهٗ لِحُبِّ الْخَيْرِ لَشَدِيْدٌ**
و هر آئینه او در دوستی مال بسیار سخت و قوی است یعنی آنقدر در دوستی نعمت فرو رفته است که دوستی منعم را در دل او گنجایش
نمانده و اگر کسی گوید که من ناشناس نیستم و حب مال ندارم پس این انکار نزد خدا پیش نمیرود چنانچه فرموده اند **اَفَلَا يَعْلَمُ اِذَا**
بُعْثِرَ مَا فِي الْقُبُوْرِ آیا نمیداند که وقتی بر انگیخته شود آنچه در قبرها است یعنی مردها زنده شوند و آنچه در باطن بود
بر ظاهر آن بیاید و ابتدای توجه بظهور باطن از قبر آغاز شود تا آنکه منتهی بظهور اخلاق و نیات و عقاید خفیه انجامد چنانچه فرموده اند
وَحُصِّلَ مَا فِي الصُّدُوْرِ یعنی جمع کرده شود آنچه در سینه ها است پس اخلاق و اعمال را متصور به صورت ظاهر کرده
پیش آرند تا تمام خلایق را علم مکنونات ضمایر یکدیگر حاصل گردد در آنوقت هر کس بداند **اِنَّ رَبَّهُمْ بِهِمْ يَوْمَئِذٍ لَّخَبِيْرٌ**
که بتحقیق پروردگار ایشان بایشان در آن روز البته خبردار است و انکار بحضور او پیش نمیرود و هر چند علم الهی در هر وقت بظاهر
و باطن بنده محیط است اما در آن روز علم او بر همه کس ظاهر گردد و جای انکار نباشد و این جمله یعنی + ان ربهم + در محل مفعول است

افلا یعلم واقع شده لیکن بواسطهٔ لام که در خبر آورده اند در لفظ عمل نکرده والا آن جا بفتح همزه میخوانند و این را نحویان تعلیق نام
گویند و از خصائص افعال قلوب است در حدیث شریف آمده که مردم از آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم معنی کنود پرسیدند
فرمودند که آنکه تنها خورد و بنده را بزند و عیال خود را گرسنه دارد و عطای خود را بکسی نه دهد و سوم نوائب قبیلهٔ خود را رعایت نکند

سورة القارعة مکی است یازده آیت و سی و شش کلمه و یک صد و پنجاه حرف است و این سوره را بسورهٔ عادیات تناسب
آنست که دلالت میکند بر حادثهٔ سخت که روز قیامت واقع شود و کوفت عظیم بدلها رساند و از تاثیر آن حادثه اجسام ثقیل سبک شوند
و اجسام سخت ریزه ریزه گردند و اتصال و تماسک میان اجزای آنها دور گردد و سبب این چیز ثقل که موجب طبعی در میان خود است با ثقلها
و صلابت که موجب اجتماع اجزاست چون ثقل و خفت و اجتماع و تفرق که موافق قاعدهٔ دنیا بود برهم شده ثقل و خفت دیگر و اجتماع و افتراق دیگر بنا
عالم پیدا شود که ظهور نماید ثقیل موجب سعود و درجات بهشت گردد و خفیف باعث سقوط در عمق دوزخ شود بخلاف آنچه در دنیا معهود است
که ثقل موجب پستی و خفت موجب بلندی است از این قسم انقلاب عظیم رسانیدن مقصدی است از مقاصد قرآن بسم الله الرحمن الرحیم

الْقَارِعَةُ مَا الْقَارِعَةُ حادثه که کوبنده است چیست آن حادثهٔ کوبنده یعنی قیامت که دلها
کوفت عظیم رساند بلند رتبه است الیه حقیقت آن چیست و چه سبب این انقلاب وی خواهد شد **وَمَا أَدْرَاكَ**
مَا الْقَارِعَةُ و چه دانی تو که چیست حقیقت آن حادثهٔ کوبنده و چون دانستن هر چیز بدانستن اسباب و مواد است قیام قیامت
که عمده آنها تجلی قهری الهی است بر تمام عالم یعنی معلوم هیچ بشر نیست لهذا در مقام بیان آن اکتفا بر بعض تاثیرات آن کرده فرموده اند **يَوْمَ**
يَكُونُ النَّاسُ كَالْفَرَاشِ آن حادثه روزی خواهد شد که باشند مردمان مثل پروانه‌های پراگنده که هر یک بسمت میرود و در تشبیه به پروانه
مرکب است اول ذلت دوم ضعف حرکت سیوم بی انتظامی حرکت که گاهی شتاب گاهی درنگی دارد چهارم عدم تعیین جهت حرکت که گاهی پیش و گاهی
چپ و گاهی راست باشد در اینجا باید دانست که ثقل در جسم دو قسم است قسم اول که اعلی و اولی است که بسبب وقار و تمکین و متانت می باشد و این معنی
مخصوص باجسامی است که تعلق روح کامل با آنها شده است لهذا جن و انس را ثقلین نامیده اند و حادثه که تاثیر عظیم در روح نماید و آن را متحیر سازد این
ثقل را زائل می کند و لهذا صاحب وقار و تمکین در وقت اضطراب و فزع حرکات بی اختیار بیگانه از وی سر می زنند زیرا که روح او بسبب وحشت حادثه
از محافظت جسم عاجز می گردد و دواعی و ارادات او گاه درنگ و گاه موجب بی انتظامی حرکات او می شود در این آیت بیان انقلاب این ثقل است قسم دوم
که نزدیک عوام ظاهر تر است ثقل طبعی است که در اجسام سخت بسبب اجتماع و کثافت اجزای آنها بهم میرسد و در این قسم ثقل کوه ها ضرب المثل اند
و انقلاب این قسم را آیت دیگر بیان فرموده اند **وَتَكُونُ الْجِبَالُ كَالْعِهْنِ الْمَنْفُوشِ** یعنی و باشند کوه ها مثل پشم رنگین برنگهای مختلف
که نداف آن را بکمان خود زده ریزه ریزه ساخته و بهوا پرانیده باشد حالانکه تاثیر این حادثه در سخت ترین اجسام که کوه است باینجا انجامید که اجزای
آنها همه متفرق شده اند و از مکانات خود متحرک شده در هوا منتشر و پراگنده اند و تشبیه برنگین از آن جهت اعتبار فرموده اند که

ربانی

رنگین نیست و ضعیف تر از پشم بی رنگ می باشد و اختلاف رنگها از آن جهت است در تشبیه مذکور شده که کوه ها در رنگها مختلف اند بعضی سفید مثل مر و بعضی سرخ و آن هم مختلف در مراتب سرخی مثل سنگ سرخ و سنگ مانی و بعضی سیاه و آن هم مختلف در مراتب سیاهی مثل سنگ موسی و سنگ خارا و بعضی مایل بسبزی و چون همه سنگها متفرق الاجزا گردند رنگ یکی با دیگری مختلف شده چیزی بوقلمون پیدا شود و چون تاثیر آن حادثه بوجه اجمال بیان فرمودند حالا تفصیل آن اجمال میفرمایند **فَأَمَّا مَن ثَقُلَتْ مَوَازِينُهُ** یعنی پس آنکس که گران شده وزن اعمال او و این گرانی بسبب ثقل خفی است که در آن اعمال مخفی بود در دنیا ظاهر نبود در آن روز ظاهر گردد و حقیقت آن ثقل رجحان آن اعمال است نزد خدای تعالی بسبب این ثقل حفظ آن اعمال در صحیفه بنده صورت میگیرد نیز هر عمل خیر در دنیا بر نفس بنده شاق و ثقیل می باشد و بنده تحمل مشقت و ثقل آن برای فرمان برداری حکم الهی می کند و این ثقل نیز در آن روز ظاهر خواهد شد و بسبب آن بنده را ترقی بحاصل خواهد شد چنانچه بیان فرموده اند **فَهُوَ فِي عِيشَةٍ رَّاضِيَةٍ** یعنی پس آن کس در عیشی خواهد بود پسندیده و لذت دهنده **وَأَمَّا مَنْ خَفَّتْ مَوَازِينُهُ** یعنی آن کس که سبک شده وزن اعمال او و این سبکی بسبب آن است که آن اعمال نزد خدای تعالی قدری ندا شتند و نیز چون بموافق خواهش نفس بودند بر نفس هم شاق و گران نشدند پس در قیامت این سبکی موجب آن شد که آن اعمال محفوظ نماندند و از هم پاشیدند و این کس را موجب تنزل فاحش و سقوط در چاه ظلمات گشت چنانچه بیان میفرمایند که **فَأُمُّهُ هَاوِيَةٌ** یعنی پس مادر آن کس طبقه پایین دوزخ است و مادر از آن وجهت فرمودند که طفل را در حالت بی تکلفی و احتیاج بامر طبیعی رجوع بمادر میشود و چون در آن روز تکلف و تصنعی که در دنیا مردم بی ایمان میکردند کلی زایل گردد بی اختیار بآن طبقه دوزخ رجوع کنند گویا میل طبعی بآن دارند و آن طبقه مانند مادر ایشان را بجود می کشد و جای میدهد **وَمَا أَدْرَاكَ مَا هِيَهْ** و چه میدانی تو که چیست آن هاویه یعنی عذابی که در آن طبقه است هیچ معلوم بشر نمی تواند شد و های ساکنه در ماهیه برای وقف است و این را در لغت عرب هاء سکت گویند و الا اصل کلمه ماهی است بدون ها **نَارٌ حَامِيَةٌ** آتشی است نهایت گرم یعنی در بیان آن طبقه کنایه و به نام دار غلط زیرا قدر ممکن نیست که آتشی است نهایت گرم سبحانه که در مقابله آن آتش های دیگر را گرم نتوان گفت و طبقات دیگر را از دوزخ در جنب آن گرم نتوان شمرد اعاذنا الله منها و من سایر وجوه العذاب **سورة تكاثر** مکی است هشت آیت است و بیست و هشت کلمه و صد و بیست حرف است سبب نزول این سوره آن بود که دو گروه قریش بنو عبد مناف که پیغمبر صلعم از جمله آنها بودند و بنو سهم که عاص بن وائل سهمی سر گروه آن جماعت بود روزی باهم تفاخر کردند هر یکی دعوی کرد که از ما مال و کارهای عمده و دلی و ضیافت ها و نام و جاه بر شما زیادتی داریم و این تفاخر رفته رفته منجر بکثرت اشخاص شد چون بنو عبد مناف اشخاص خود را شمردند زیاده بر آمدند بنو سهم گفتند که اشخاص ما در جنگها بسیار کشته شده اند می باید که زنده و مرده را شمار کنید چون ملاحظه کردند بنو سهم زیاده شدند و درین بین برای تحقیق مردگان بمقابر رفتند و گورستانها گردیدند حق تعالی بیان حال ایشان غفلت کلی که انسان را از آنچه ضروری بود در [illegible]

این سوره نازل فرمود و این سوره را سوره تکاثر ازان جهت نام کرده اند که درین سوره قبح تکاثر مذکور است و بیان آن است
که از تکاثر آن قدر باید ترسید که از قیامت زیرا که تکاثر حجابی است شدید در میان بنده و در میان آنچه مطلوب است و
سبب حجاب شدن از مطلوب بسم الله الرحمن الرحیم ألهاكم التكاثر یعنی غافل کرد
شما را تکاثر یعنی طلب فزونی است که آدمی تا آخر عمر خواهان کثرت اموال و اولاد و اتباع و اقارب می شود و سلسله خواهش ها
بمعاونت آنها منقطع نگردد و همین ادما غافل می کند از معرفت الهی و از تامل در اسماء و صفات و افعال او و از آنچه واجب
بر او از حقوق الله و حقوق الناس از حقوق نفس خود و از آخرت و بسبب این غفلت محروم می ماند از صرف نعمتها برای چیزی که
نعمتها مقصود است پس تکاثر گویا آدمی را از آدمیت می برآرد و در رتبه حیوانات داخل می کند و اگر این غفلت تا رشاد و رشد
و تنبیه بزرگی نرود تدارک زایل گشت باز بجا آدمیت رسید و مستعد سلوک طریق حق پیدا کرد و اگر در همین غفلت مستمر ماند و اصلا تنبه نشد
در همین حالت مرد نهایت خسران حاصل کرد و بمثابه آن شد که او را سرمایه داده ببازار فرستادند تا تجارت نماید و سودی
بردارد و این کس در بازار رفت و شراب سرشار خورد و مست شد و سرمایه را درباخت تا آنکه وقت شام او را برداشته بخانه او
رسانیدند نه سرمایه در دست او نه سود + معاذ الله من ذلک و همین حالت اشاره است درین کلمه حتى زرتم المقابر
یعنی تا آنکه زیارت کردید شما مقبره ها را یعنی در همین شغل بودید و اصلا متنبه نشدید تا بگورستان رسیدید كلا
مقدمه چنین است که شما پنداشته اید یعنی شما گمان می کنید که بعد از موت کمالی که هست همین است که اموال بسیار و فرزندان کامگار
و اقارب جان نثار از عقب شما نام شما را بر پا دارند حالانکه بعد از موت چیزی دیگر پیش خواهد آمد که این چیزها در مقابله آن هیچ محض
خواهد شد بیت حاصل دنیا زکهن تا بنو + چون گذرنده است نیرزد بجو + و بالبداهه هر عاقل را معلوم است که مال و فرزند و مراتب
و قرابت همه فانی است و آنچه فانی است قابل تفاخر نیست سوف تعلمون آخر خواهید دانست یعنی پس از مرگ شما را
معلوم خواهد شد که آنچه در آن عمر خود گذرانیده اید همه مضر و مخل شما بود که موجب فوت نعیم ابدی و باعث قرب از جانب
الهی شد ثم كلا پس باز میگویم که مقدمه چنین نیست که شما اعتقاد دارید سوف تعلمون آخر خواهید دانست بعد از
بعث و حشر و نشر و دیدن دوزخ و شدائد و اهوال آن که آنچه شما کرده اید همه مضر و مخل [illegible] پس دانستن اول در برزخ است و دانستن
دوم در روز قیامت كلا لو تعلمون علم اليقين تفاخر نه کنید مقدمه چنین است اگر می دانید شما دانستن که هیچ شک
و شبهه نباشد در آن یعنی حجب ظلمانی از شما منکشف گردد و البته بدانید که لترون الجحيم البته خواهید دید دوزخ را
بعد از موت در برزخ نه در زیدن سموم و نمودن صورت عذاب و زدن بگرزهای آتشین ثم لترونها عين اليقين
باز البته خواهید دید آن دوزخ را بمعاینه یقین که احتمال اشتباه و غلبه خیال و غلط الحس در آن نباشد و این دیدن در روز قیامت

خواهد بود که دوزخیان را بکناره آن ایستاده کنند و احوال دوزخ را بدیشان نمایند **ثُمَّ لَتُسْئَلُنَّ يَوْمَئِذٍ عَنِ النَّعِيمِ** باز البته سوال کرده خواهید شد از نعمتها که در دنیا شما داده بودند و آن همه شما را از کسب خیر در غفلت انداخت و سوال از نعمت البته سه وجه خواهد بود اول آنکه بچه طور حاصل کردید آن نعمت را بوجه حلال یا بوجه حرام دوم آنکه کجا صرف کردید آن نعمت را در مرضیات حق یا نامرضیات حق سیوم آنکه شکر آن نعمت چه کردید بجا آوردید یا نه و باید دانست که هرچه حق تعالی بنده را از ابتدا از قدر ضروری داده است که معاش و زندگی بنده بر آن موقوف نیست همه از آن قبیل است که سوال از وی خواهد بود و هیچکس از بندگان خالی ازین نمی باشند گو فقیر و گدا باشند و اینها گفته اند که آب سرد و نان گرم و سایه خنک لذت نوم و اعتدال خلقت انسانی و اسلام و قرآن و وجود با وجود پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم و تخفیف شریعت نعمتها است که همه اهل اسلام از غنی و فقیر در آن شریک اند و قدر آنها را نمی شناسند و بعضی گفته اند که مراد از نعمتی که پرسیده خواهند شد صحت و جوانی و امن است و هیچکس در عمر خود ازین سه چیز خالی نمی ماند گو علی سبیل الدوام + باین سه متمتع نشود و در حدیث شریف وارد است که فقیری نزد پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم آمد و گفت یا رسول الله مرا در دنیا چه نعمت حاصل است که از وی سوال کرده خواهند شد آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمودند با پوشش و آب سرد و سایه و نیز در حدیث صحیح وارد است که پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم و امیر المومنین حضرت ابوبکر صدیق و امیر المومنین حضرت عمر ابن الخطاب رض و جماعه از دیگر یاران در خانه ابو الهیثم مهمان شدند نان گرم با خرما خوردند و آب سرد آشامیدند آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمودند که این نعمتی است که از وی سوال کرده خواهید شد **سورة والعصر** مکی است سه آیت و چهارده کلمه و شصت و هشت حرف است و سبب نزول این سوره آنست که کلده ابن اسید که او را ابو الاسدین نیز گویند کافری بود که با امیر المومنین حضرت ابوبکر صدیق رض در عهد جاهلیت هم صحبت بود و بعد از اسلام حضرت ابوبکر صدیق رض روزی با ایشان در خورد و گفت یا ابابکر همیشه از زیرکی و هوشیاری در تجارات و سوداگری سودمند می شدی حالا تراچه شد که یکبارگی باین مرتبه زیان کار گشتی که دین پدران خود را گذاشتی و از عبادات لات و عزی محروم ماندی و از شفاعت ایشان ناامید شدی حضرت ابوبکر صدیق رض در جواب آن نادان فرمود که هر که حق را قبول کند و کار نیک پیش گیرد زیان زده نمی شود حق تعالی در بیان این مقاوله و تصویب مقوله حضرت ابوبکر صدیق رض این سوره نازل فرموده و این سوره را سوره عصر از آنجهت نامیده اند که در ابتدای آن قسم بعصر خورده اند و عصر دو معنی وارد اول روزگار که عمر انسان نیز از جمله آنست و عمر انسان بغایت چیزی است نفیس و متاعی است عزیز که بسبب آن کسب کمالات دینی و دنیوی از وی متصور اند شد و بمنزله سرمایه و راس المال اوست لیکن عیبی که دارد اینست که خود بخود گم شده میرود اگر بتحصیل اعتقادات حقه و اعمال صالحه و احوال سنیه مصروف نگردد نقصان و خسارت نقد

وقت است و اگر درین چیزها مصروف شد عمری طویل ابدی و عیشی لذیذ جاودانی بسبب آن کسب کرده می شود پس انسان که درین عالم فرستاده اند بجائی سرمایه و راس المال عمری باو داده اند مشابه یخ فروش است که سرمایه تجارت او خود بخود در زمان گداختن است اگر در تبدیل آن چیزی عزیز حاصل کرد فبها والا خسارت زیان بر او دست داد پس که درین تجارت سود اعظم اینجاست قسم باین چیز داده اند دوم آخر روز که وقت نماز عصر است و این وقت ظهور سود و زیان است زیرا که هر طالب معاش از صبح در پی تکثیر مال و تلاش معاش گردشهای گوناگون و حیله ها و تدبیرات می کند و چون آخر روز شد همه آن تدبیرات و حیل آنها انقطاع پذیرفت در آن وقت هر کس از عمل خود فراغت میکند و مهاجر و مکان خود برداشته آهنگ خانه می نماید اگر چیزی بدست آمد فبها والا زیان کار گردید پس چون این وقت وقت ظهور زیان کاری بود قسم باین وقت خورده اند بلکه اگر شخصی تامل کند وقت ظهور سود و زیان دینی و اخروی نیز همان است زیرا که اعمال یوم و لیله تمام شد و حالا آنچه کسب کردنی بود کسب کرده شد حالا وقت فرستادن نامه است تا چه رفت و چه ماند پس این وقت عظیمی دارد و هم در طالبان دنیا و هم در طالبان عقبی قابل آن است که بآن قسم خورند و در حدیث صحیح آمده است که هر کرا نماز عصر فوت شد منزله آنست که خانمان او برباد رفت و بعضی گفته اند که مراد از عصر عصر پیغمبر ما است صلی الله علیه و آله وسلم که بعثت وی بازار سود و زیان گرم شد هر که اطاعت آنجناب نمود سودی حاصل کرد که تا ابد الاباد باقی است و هر که نافرمانی او کرد زیانی بدست آورد که نهایت ندارد پس آن عصر بسبب کثرت انوار الهی و فیضان علوم نامتناهی نزدیک کردن و راندن و عزیز کردن گناهگاران عظیم تر داشت که از ابتدای وجود آدم تا این دم که بسیج روزگاری عشر عشیر آن بوقوع نیامده و نخواهد آمد ولنعم ما قیل + بیت + خوشا عهدی که مردم آدم بی سایه را دیدند + عزیزا این زمان گر سایه آدم شود پیدا + بسم الله الرحمن الرحیم

وَالْعَصْرِ قسم بزمان که از جمله آن عمر انسان است که بمنزله سرمایه او ست در تحصیل اعتقادات حقه و اعمال صالحه و احوال محموده یا قسم بوقت نماز عصر است که وقت ظهور سود و زیان در اعمال یوم و لیله است و در آن وقت هر که باین نور منور شد سود ابدی و ربح جاودانی حاصل کرد و هر که از این نور محروم ماند خسران کلی و نقصان سرمایه نصیب او شد اِنَّ الْاِنْسَانَ لَفِیْ خُسْرٍ هر آینه هر آدمی در نوعی از خسارت است زیرا که راس المال او که عمر است ساعت بساعت کاهیده میشود و سبب تحصیل قرب الهی و رضوان و ثواب او از دست می برآید و اگر آن عمر در شغل معاصی و شهوات فانی که حالت بعد الهی و غضب و عتاب او باشند گذرانید خسران بر خسران افزود اِلَّا الَّذِیْنَ اٰمَنُوْا مگر کسانیکه ایمان آوردند یعنی از عمر خود بهره برداشتند زیرا که ایمان نوعی از معرفت است که آن مفید سعادت ابدیست و موجب قربت الهی و مخالطت ملائکه وَعَمِلُوا الصّٰلِحٰتِ و عملهای شایسته کردند زیرا که بسبب اعمال نیک اخلاق پسندیده انسانی حاصل شد و احوال سنیه و مقامات عالیه در دنیا و درجات بلند در آخرت روزی گردید پس سود و بهره از انسانیت حاصل گشت و این همه مرتبه کمال است و اگر با این همه مرتبه تکمیل رتبه ارشاد و تعلیم نیز حاصل کردند و چندان سود حاصل کردند که بی اندازه

بہر تکمیل منفعل شوند و بیان آیت کہ وَتَوَاصَوْا بِالْحَقِّ یعنی وصیت کردند ہم دیگر را باعتقاد درست و اعمال نیک و اخلاق
حسن وَتَوَاصَوْا بِالصَّبْرِ یعنی وصیت کردند ہم دیگر را بالصبر یعنی بحبس نفس از شبہات و حبس نفس بر مشاق طاعات
و حبس نفس بر رضا و تسلیم در وقت ہجوم مصائب و شدائد و این ہر سہ اقسام صبر محیط جمیع طاعات است و در دارندہ از جمیع معاصی و ہوا و ہوس
و در این ہر دو لفظ یعنی حق و صبر اشارہ بآن ہست کہ در باب ارشاد و تکمیل بمنزلہ طبابت روحانی است و در طبابت از دو چیز
ناگزیر است اول تجویز دوا و تقدیم فرمودن بپرہیز پس وتواصوا بالحق اشارت بمنزلہ دوا است و وتواصوا بالصبر کنایت
از بیان پرہیز و بی بودن این دو امر عظیم حصول صحت روحانی از محالات است و چون این ہر دو امر انجام یافت امر طبابت روحانی
درست شد و کارخانہ ارشاد و تکمیل انتظام پذیرفت و ربحی و سودی کہ درین کارخانہ حاصل می شود از حد حساب افزون
و از احاطہ قیاس بیرون است زیرا کہ ہر کہ عمل بوصیت صاحب ارشادی نماید ثواب او در جریدہ اعمال این کس نوشتہ می شود
و این سلسلہ تا روز قیامت منقطع نیست و لہذا ثواب کبرای صحابہ را کہ بارشاد و تکمیل اینہا تمام امت راہ صلاح می روند
و ہمچنین مجتہدین کبار کہ مذاہب ایشان تا روز قیامت مطبوع است و ارباب خانوادہ ہای طریقت کہ بوصایای اینہا
طالبان و مریدان تا منتہای عمر دنیا عمل کردہ می روند و بمراتب قرب می رسند ہم ثواب ہمہ بری بخشی کنند و این مرتبہ کمال ربح است کہ در
عمر قلیل ثواب قرون و دہور طویلہ کسب کردہ شد و لفظ وصیت ہر چند در عرف مخصوص بچیزی ست کہ بعد از موت فرمایند لیکن در عرف
قرآن مر تاکیدی را ہمہ جا وصیت نامیدہ اند قال اللہ تعالی و وصینا الانسان بوالدیہ احسانا و در ایراد این لفظ درین مقام نکتہ ایست
نہایت باریک و آن آنست کہ حصول مرتبہ ارشاد و تکمیل بعد از فنای نفس و دیگر لطائف است فانی حکم میت دارد پس آنچہ او بفرماید گویا
وصیت است کہ بعد از مردن فرمودہ است سورۂ ہمزہ مکی است نہ آیت و سی و سہ کلمہ و نود و شش حرف است و سبب نزول
این سورہ آنست کہ کسی از کافران یعنی عاص بن وائل سہمی و ولید بن مغیرہ مخزومی و اخنس بن شریق ثقفی در ہر مجلس کہ
پیغمبر صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم و اہل ایمان میکردند و در حق ایشان زبان طعن می کشادند و بعضی از ایشان کہ اخنس بن شریق
است در مواجہہ آنحضرت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم نیز مکابرہ می کرد و داد بیحیائی می داد و در حق اینہا این سورہ نازل شد و او را
سورہ ہمزہ از آن جہت نامیدہ اند کہ دلالت میکند بر آنکہ ہر گاہ از روی ہی کسی ہنر و عیب مردمان جوید مستحق ویل و نکال است پس کسیکہ ہتک حرمت
خدای تعالی و رسول او صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم و تکذیب قرآن مجید و عناد باحکام او نماید چہ حال خواہد داشت وَیْلٌ لِّکُلِّ
هُمَزَةٍ لُّمَزَةٍ وای بر ہر عیب کنندہ عیب گویندہ این دو لفظ را چند وجہ تفسیر کردہ اند اول آنکہ ہر دو لفظ بیک معنی دارد پس تکرار برای
تاکید است و اشارہ بآنکہ آن کس معتاد باین فعل شنیع است و تکرار او می بوقوع می آید چنانچہ صیغہ فعلہ بر این معنی دلالت دارد و
دوم آنکہ ہمزہ کسی را گویند کہ بالمواجہہ بد گوید و لمزہ کسی را گویند کہ پس پشت گوید سوم آنکہ ہمزہ کسی است

از جنس اعتنا بهم و مروت و از جنس حقارت مردان نماید و لمزه کسی که بزبان این حرکت شنیع عمل آرد و بهر حال هردو لفظ در
یعنی قریب بیکدیگر اند و در عطف تکرار تاکید است و اشعار بآنکه اکثر امراض مردم غالبا این عمل شنیع بصورت طعن و تشنیع
در افعال ظهور میکنند و چون این قسم اشخاص تقبیح مردم در نظر خلق اند و ایذای آنها مبالغه می نمایند حق تعالی نیز در مجازات ایشان
بسبیل لزوم و الدوام عقوبتی وعیده فرموده است که ویل از آن خبر میدهد زیرا که در لغت عرب ویل عبارت از بلای شدید
لاینقطع است و باید دانست که اصل این خلق قسیم طلب افتخار است بر مردم و منشا او در غالب احوال کثرت مال است زیرا که مال
اکثری را بدون لیاقت بدست می افتد و می خواهند که بآن مال بر دیگران تعلی و تفوق نمایند و چون وجوه تعلی و تفوق منحصر
در مال نیست بلکه نسب عمده و جمال مطبوع و اعمال صالح و اخلاق محموده نیز از وجوه آن است ناچار در مقام افتخار ارباب اموال
در این وجوه نسبت بهم چشمان خود قدح شروع می کنند تا وجه تفاخر خود درست نمایند برای همین همزه و لمزه را موصوف فرموده اند
باین صفت اَلَّذِیْ جَمَعَ مَالًا وَّعَدَّدَهٗ یعنی آنکه جمع کرده است مال بسیار را و شمار کرده نگهداشته است آنرا و در ذکر شمار
کردن اشاره بآن است که جمع مال برای بذل و انفاق نمی کند بلکه بخل می ورزد و بار بار آنرا شمار می کند تا چیزی از آن ناقص
نشود پس صفت حرص و بخل هر دو در وی جمع شده و این قسم اشخاص را اگر از وجه بخل پرسیده میشود می گویند که ما اموال را برای
حوادث روزگار و انقلاب لیل و نهار نگاه میداریم و لهذا در حق او این عبارت ارشاد فرموده اند که یَحْسَبُ اَنَّ مَالَهٗۤ
اَخْلَدَهٗ یعنی گمان می کند که مال او او را همیشه خواهد داشت در دنیا یعنی اسباب موت را از وی دفع خواهد کرد کَلَّا
یعنی نه چنین است که او اعتقاد می کند زیرا که از ابتدای خلقت عالم همیشه مالداران بوده اند و هیچکس اسباب موت را از خود
دفع نتوانسته بلکه کثرت مال با وصف بخل موجب شدت عذاب قیامت است چنانچه فرموده اند لَیُنْۢبَذَنَّ
البته پرتافته خواهد شد این شخص که جامع است در میان بدخلقی و شوخ زبانی و حرص و بخل فِی الْحُطَمَةِ در آتش
شکننده و عادت او شکستن است و این آتش شکننده جزای وفاق اینکس است زیرا که اول تسلط آتش بر صورت است که
در نهایت مرتبه بعد از سوختن قبیح میگردد بعد از آن نوبت بگوشت و پوست می رسد بعد از آن بشکستن استخوانها نوبت
او قائم خواهد ماند و حسن جمال او لیکن ثمره آتش این باشد او را از استخوانها و پیوند بودن داشتن بکمال مشاهدات و چون نقید
از تاثیر آتش که در لفظ حطمه مذکور شد مشترک است در آتش عنصری و آتش کوکبی و آتش مزاجی که در حمی دقیه می شود و تاثیر آتش
موعود از همه اینها بالاتر است برای تصویر حال آن آتش و بیان شمه از معاملات آن آتش بطریق سوال و جواب عجائب بتکرار فرمودند
که وَمَآ اَدْرٰىكَ مَا الْحُطَمَةُ یعنی و چه میدانی تو باوصف آنکه در علم بمنتهای رسیده که چیست آن شکننده یعنی آن آتش بالاتر
از شناخت عقلا و حکما است زیرا که حرارت نزد ایشان از سه قسم بیرون نیست یا عنصری است مثل گرمی آتش یا کوکبی است

مثل گرمی آفتاب یا مزاجی است مثل گرمی تب وگرمی حکمت و این آتش بطفیل اسباب نیست تا در قیاس کسی در آید نَارُ اللّٰهِ
این آتش خدای تعالی است یعنی آتش غضب قهر او است الْمُوقَدَةُ که افروخته شده است بمعاصی وجنایات وبی ادبی های
بندگان الَّتِي تَطَّلِعُ عَلَى الْأَفْئِدَةِ آن آتش است که برمی آید بر دلها وحقیقت این کلام آنست که هر آتشی که در عالم است
اول تاثیر آن به بدن می شود وبعد از آن بانچه در بدن است از اخلاط وارواح وبعد از آن باعضای اصلیه میرسد واین آتش قهر الهی
اول به نفس ناطقه صدمه می رساند از آنجا بقلب که عالم شده اعضا است یا دل عالم منتقل میگردد پس چون بیچاره آن آتش
اول بر دل شد در نهایت رنجانیدن عالم را دون غلو بعد و آتشی که در عالم شبیه باین آتش است آتش تب است که هر چند گرمی آن
باخلاط وارواح واعضای اصلیه ولا تشبث میکند اما الحمی که اول میرسد از آن بدل میرسد واز دل بسایر اعضا ولهذا در حدیث
شریف وارد است «الحمی من فیح جهنم» یعنی تب از دم دوزخ است ونیز وارد شده است «الحمی حظ المومن من النار» یعنی
تب نصیب مومن است از آتش آخرت لیکن بدو وجه این آتش موعود جدا است یکی دارد اول آنکه نفس ناطقه که از جمله مجردات است
چندان متاثر نمیشود دوم آنکه بخارات این آتش [illegible] این گرمی از راه مسام بدن بیرون می برآید وعرق میکند وموجب
تخفیف میگردد بخلاف آتش موعود که حال آن این است إِنَّهَا عَلَيْهِمْ مُؤْصَدَةٌ هر آئینه آن آتش بر ایشان سرپوش کرده
شده است یعنی درون اعضای ایشان بند کرده شده است که نفس گرم اندرون نمی برآید ونفس سرد از خارج می در آید تا فی الجمله
تخفیف حاصل شود وچون در بعضی اوقات نزدیک است وباد گرم که بدن تر دیوار روزن میرسد فی الجمله تفتیح مسام می کند وموجب
تخفیف می گردد واین قدرت را نیز از ایشان سلب کرده اند وموده اند فِي عَمَدٍ مُمَدَّدَةٍ یعنی این همه آویخته باشند
در ستونهای دراز در بسته محکم کرده تا دست و پا بسته گرمی در ذات ایشان بوجهی کم نشود وبعضی از ارباب تفسیر چنین نقل
کرده اند که آتش دوزخ را سرپوش کرده بالای آن سرپوش ستون های دراز افگنند تا بوجهی در آید باد در آن ممکن نشود
والله اعلم سورة فیل مکی است پنج آیت است وبیست کلمه بود ونه حرف واین را سورة فیل از آنجهت نامیده اند که در وی
قصه اصحاب فیل مذکور است وآن قصه یکی از علامات قدرت کامله الهی است ودلالت می کند بر آنکه ادنی ترین اسباب
قهر الهی با کلان ترین حیوانات که فیل است تحمل نتوانست کرد پس اعلی اسباب قهر او را که تحمل تواند کرد ونیز دلالت میکند
بر آنکه هتک حرمت خانه او تعالی چون باین مرتبه موجب قهر گردیده پس هتک حرمت دین او وپیغمبر او چه خواهد کرد واین
قصه نزدیک بولادت با سعادت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم واقع شده بود پس گویا از ارهاصات نبوت آنحضرت بود
صاحبان آن قصه را درین سوره یاد دهانیده اند تا از آن عبرت گیرند ودر هتک حرمت پیغمبر صلعم که به برکت او این بد الهی نصیب
با ایشان گردیده قدم نزنند وسبب وقوع این واقعه آن بود که ابرهه نام حبشی از طرف نجاشی که بادشاه تمام ملک حبشه بود واین

شده اند و خردم من یاد دارند که در موسم حج از اطراف و جوانب با نذور و هدایا متوجه شهر مکه می شوند رسید که اینها به قصد دیدن
دیدن کعبه می روند چون مردم بیان کردند غیرت کفر در وی بحرکت آمد نذر نمود که در مقابله آن خانه در همین ملک خانه بسازند پس در شهر
صنعا که پای تخت ملک یمن بود از سنگ رخام رنگین کلیسای ساختند و آنرا قلیس نام نهادند و در و دیوار آنرا به زر و جواهر مرصع
و مزین کردند و گوشه های آن خانه بتان را به لباس فاخر و جواهر گران بها آراسته نصب کردند و مجمرهای عود سوختن گرفتند و عطر و
گلاب بر در و دیوار آن پاشیدند و گرداگرد آن خانه نیز مکانات با زینت و زیب حالات نمودند و طوائف مملکت خود را بطواف
آن خانه تکلیف کردند و این صورت بر قریش و ساکنان کعبه خیلی شاق آمد در این اثنا شخصی از بنی کنانه در یمن رفته و پیش پادشاه
ملازمت کرده بیچاره و کنیسه و فراشی آن خانه منصوب شد بعد از آنکه در آن خانه بی تکلف بیروانگی آمد و رفت یافت شبی میان خانه قضای حاجت
کرده فرار نمود صبحگاه که مردم برای طواف آن بیت محدث می آیند و در احدث آلوده دیدند متحیر شدند که چنین حرکت کرده این خبر رفته رفته به ابرهه
رسید او برای تفتیش و تحقیق ملک کسی که این کار کرده است مقید می شود آخر ثابت گردید که شخصی از ساکنان مکه این حرکت کرده غیرت
او آتشی عظیم در دل پیدا شد و خواست که در عوض این حرکت هتک حرمت خانه کعبه نماید و در همین اندیشه بود که گلی دیگر شگفته تا قافله
حرم متصل آن خانه برای شب باشی فرو کش گردیدند وقت صبح که اراده کوچ داشتند آتشی افروخته بود در باد تند وزید و آتش
تا آن خانه رسانید اساس و زیور آنخانه همه سوخته شد و دود و نقشهای رنگین آنخانه را تیره ساخت مردم قافله ازین حرکت ترسیده دیگر پنهان شدند و ابرهه
با تحکم فرمود که تحقیق این حرکت نمایند از که سر زده است بعد از تحقیق معلوم شد که این حرکت هم از ساکنان مکه بوقوع آمده پادشاه در کمال
غضب شده با فوج بسیار و از ده فیل که یکی از آنها محمود نام داشت که بیش از همه فیلان بسر رفت و قوی تر و کلان تر فیلان بود متوجه برای
هدم خانه کعبه گشت و در راه به هر شهری و هر قبیله که وارد می شد مردم آن شهر و آن قبیله تضرع و زاری می نمودند که با این خانه تعرض نکند و هر چه
خواهی در بدل این جریمه بستان هرگز قبول نکرد تا آنکه متصل مکه معظمه رسید و ساکنان شهر مکه از ترس آن جبار رو بفرار نهادند
و در کوهستان با اموال و ناموس خود مختفی شدند مگر عبد المطلب جد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در مکه بود چون این حال را برین منوال دید
او نیز حیران و سراسیمه منتظر مدد غیبی بگذشت که یک بارگاه مرغان سبز رنگ از جانب جده که بندر دریای شور در سمت غربی مکه واقع است جوق جوق
هجوم آورده و به سمت لشکر ابرهه متوجه شدند و هر مرغ از آن مرغان سه سنگ کلان تر از عدس و خوردتر از نخود همراه داشت یکی در منقار و دو
در پنجه چون محاذی آن لشکر رسیدند آن سنگها را رها کردند و خاصیت آن سنگها آن بود که بر سر هر که رسید از دبر بیرون آمد و در میان
سوراخ شد و این حادثه در وادی محسر افتاد که متصل وادی مکه معظمه است و درین حالت آن لشکر در آن وادی بود و فیل کلان آنها محمود نام
داشت در آن وادی به زانو نشسته بند شده بود هرگز قدم نمی نهاد و فیلان دیگر نیز بند شده بودند هر گاه آن فیلان را به سمت
یمن متوجه می کردند بسرعت می دویدند و چون بسوی خانه کعبه معظمه می آوردند بند شده بزانو می نشستند پادشاه فیلبانان را

زجر و تنبیه می‌شود که این همه تربیت شما است تا مر استعداد عظمت این خانه نمائید من باین چیزها فریفته نمی‌شوم در همین حین صد
مرغان آمدند و تمام لشکر را مع فیلان و فیلبانان پامال غضب الهی ساختند و مال و مواشی که همراه ایشان بود همه در آن صحرا
افتاده ماند و مردم مکه از بالای کوهها فرار آن لشکر و تباهی آن انبوه ملاحظه کردند یکبارگی فرود آمده دست بنهب و غارت
کشادند و مال فراوان گرد آوردند و دولتی که قریشیان را بهم رسیده بود از همین سبب بود و سنگهای مذکور تا وقت بعثت
آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بلکه بعد از آن نیز در خانهای مردم برای عبرت موجود بودند چنانچه اصحابه مردم کثیر آن
سنگها را دیده بودند و بعد ازین قصه ولادت با سعادت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بپنجاه و پنج روز واقع شد درین سوره
بیان آن قصه میفرمایند قریشیان را تنبیه می‌دهند بسم الله الرحمن الرحیم الم تر کیف فعل ربک باصحاب الفیل
آیا ندیدی تو ای محمد که چه کرد پروردگار تو بصاحبان فیل یعنی لشکری که فیلان بیشتر کرده برای هدم خانه کعبه می‌آوردند و در لفظ
دیدن اشاره بآن است که آنچه بتواتر ثابت شود حکم آن چیز دیده دارد که اصلاً در آن شک نمی‌باشد و در لفظ ربک اشاره
بآنست که این واقعه عظیمه اساس نبوت تست و منظور از نمودن این کرشمه اثبات پیغمبری تست گویا ربوبیت الهی که در حق تو
مبذول است این معجزه را از آسمان فرود آورده و لهذا چون ترا اتفاق افتاد که برای فتح مکه معظمه با لشکر قصد کردی هیچ
مانعتی و مزاحمتی از غیب پیش نیامد الم یجعل کیدهم فی تضلیل آیا نگردانید بد اندیشی ایشان را در گمراهی و بی حاصلی
یعنی بنای خانه دیگر مقابل خانه کعبه و حکم کردن بر عرب که طواف آن خانه بنمائید تدبیری بود بغایت قوی در ابطال حرمت خانه
لیکن همه رایگان رفت بلکه حسرت بر حسرت افزود و هر چند عاقلان را ضایع شدن سعی طویل عبرت کافی حاصل می‌شود اما این
جماعت برین قدر اکتفا نشد بلکه عقوبت شدید از آسمان نصیب ایشان شد چنانچه میفرمایند و ارسل علیهم و فرستاد
بر ایشان طیرا ابابیل مرغان پرنده را که جوق جوق می‌آمدند لفظ ابابیل در اصل لغت بمعنی جوق جوق است و در واحد او
مستعمل نیست بقیاس معلوم میشود که واحد او ابیل یا ابول یا اباله است و در عرف این لفظ را برین جانور که جانوران غیبی بود
و سنگها گرفته آمده بودند اطلاق می‌کنند و چون اصحاب فیل قوی ترین حیوانات را که فیل است برای هدم خانه کعبه قرار داده بودند
در جواب آنها جانوران کوچک ناتوان را بضعیف ترین سلاحها که سنگ ریزه‌های خورد باشد بر آنها مسلط فرمودند تا مردم بدانند که تائید
الهی ضعیف ترین مخلوقات قوی ترین مخلوقات را زیر می‌کند و بدون تائید او از قوی ترین مخلوقات هیچ کار نمی‌آید ترمیهم بحجارة
من سجیل میزدند آن جانوران لشکریان را بسنگها از جنس سجیل و سجیل معرب سنگ گل است یعنی گلی که متحجر شده بشکل سنگ
گشته باشد و آن را در لغت هندی کهنگر گویند و در جوق جوق آوردن این مرغان حکمت بود زیرا که بعد سنگ انداختن مردم
لشکر متفرق شده باطراف و جوانب گریختن خواستند لیکن ناچار جانوران هم متفرق و پراگنده شده تا بر جانب

باطراف و جوانب خواستند گریخت ناچار جانوران هم متفرق و پراگنده شدند بهر جانب که رفتند تمام گشتند و تأثیر این سنگهای خورد
بجدری و آبله‌ها پیدا شد که بیان آن درین آیت است که **فجعلهم کعصف مأکول** پس گردانید آن لشکریان را
مانند کاه خورده شده یعنی کاهی که آنرا دواب بخورند و سرگین بیاندازند و این کنایت است از تفرق اجزای بدن که
شکل و هیئت صحیحه قائم نماند و این تأثیر نیز از جمله خوارق عادات است گویا در آن سنگها سمیتی مخلوق شده بود که
بمجرد رسیدن به بدن اجزای بدن از هم می پاشید و عین خشکی سرایت میکرد و تماسک و التصاق بالکلیه زایل
می گشت و این قصه نمونه ایست از عقوبتهای الهی و مشتمل بر خوارق عادات چند اول بند شدن آن فیلان دوم آمدن مرغان باین کثرت
و هجوم از طرف دریای شور که بحسب ظاهر جای بود و باش مرغان نیست و بعد ازین واقعه نیز آن مرغان را کسی ندید سیوم
این سنگریزه که معدن آن نیز معلوم نیست چهارم این تأثیر قوی که در آن سنگریزه‌های خورد داده بودند **سورة قریش**
مکی است چهار آیت و هفده کلمه و هفتاد و سه حرف است و قریش نام قبیله ایست از اولاد حضرت اسماعیل علیه السلام که پیغمبر صلی الله
علیه و آله وسلم در آن قبیله بودند و اکثر اصحاب کبار نیز در آن قبیله اند و این قبیله ساکن مکه معظمه است و خدمت خانه کعبه و حجابت حرم از قدیم
الایام مفوض بایشان است و لهذا رئیسان و ساکنان یمن و شام و دیگر شهرهای عرب این قبیله را بسبب حرمت خانه کعبه
معظمه و مکرم میداشتند و هر جا که می رفتند وجوه نذر و نیاز و مهمانی و قربانی بایشان حاصل می شد و از اموال تجارت که همراه
ایشان می بود کسی محصول نمیگرفت و دزدان و راهزنان نیز بپاس ادب خانه کعبه بایشان تعرض نمینمودند و همیشه عادت
این قبیله بود که در ایام زمستان بسوی یمن سفر میکردند که ولایت گرمسیر است و فواید تجارت و وجوه نذر و نیاز میرسید و در ایام
تابستان بسوی شام همین قسم سفر میکردند و مبالغ خطیر کسب کرده می آوردند و لهذا معیشت ایشان در مکه معظمه بفراغی تمام میگذشت
باوجود آنکه شهر مکه معظمه میان کوهستان و ریگستان واقع است و زمین آن جا کمال خشکی دارد و زراعت و درخت آن
سرسبز نمی شود حق تعالی درین سوره این نعمتها را بقریش یاد می دهد و میفرماید که اگر کوته نظری کنید و کمالات عمده ذات پاک
باریتعالی را و نعمتهای بی نهایت او را که از ثریا تا ثری مملو و مشحون است نشناسید باری باین نعمت عظیم که در حق شما برکت
خانه کعبه ارزانی فرموده است خود البته بشناسید و در ادای شکر آن بموجب عبادت و دعا قیام نمائید و لهذا این سوره را سوره قریش
نامیده اند زیرا که خاص درین سوره ذکر منت بر قریش است و در حقیقت منت بر کل عالم است و طلب عبادت از ایشان
گویا طلب عبادت از جمیع بنی آدم و مرتبه ایشان در [illegible] بمنزله قرآن مجید است نسبت بدیگر کتابها تفصیل این اجمال آنکه چون
اراده الهی متعلق شد باصلاح عالم و رفع ظلم و کفر و معاصی پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم را برای این کار اختیار فرمودند و [illegible]
او این داعیه لوازم این داعیه علوم و معارف که تعلق باین مهم عظیم [illegible] لازم آمد که پیغمبر صلی الله علیه وسلم

این جا هم ستعانت بقبیله خود نماید زیرا که قبیله شخص در معرفت اوصاف و اخلاق نسبت بدیگران پیش قدم میباشند طلاقی
که اینها الی با احوال شخص میشود دیگران را مقصود نیز قوای مکریه و حفاظی ذهن و نزدیکی استعداد و حمیت داعیه و رغبت قرابت بیشتر
میباشند و رکسب جانب پس گویا قبیله آنحضرت صلعم بعد از مشرف شدن بشرف اسلام السبقت بالایمان است حکم پیغمبر دارند نسبت بدیگران
و لهذا در حدیث فرموده اند که + تعلموا من قریش و لا تعلموها + و نیز فرموده اند که + الناس تبع فی هذا الشان لقریش + و لهذا در
لغت ایشان نازل شد یا بحسب سلیقه جبلی دقایق آنرا فهم نموده بدیگر مردم بار نمایند پس معنی نبوت در جمیع قریش پراگنده و منتشر است و نیز در
انزل الانزال مقدر بود که ریاست ملت و حکمرانی ممالک ابتدائی هجرت تا نهایت ششصد و پنجاه و شش سال که تاریخ انقراض دولت قریش
است برست کاری جهانگیری و لهذا خون بمقر آن است تعلق بایشان داشته باشند جبلی بنی آدم است که در دین و مذهب تابع رئیس میشوند
پس مقتضای حکمت همین بود که اول اصلاح ایشان کوشیده شود تا مردم دیگر بار ناچار اصلاح ایشان اصلاح پذیر شوند و سبب نزول این سوره همین
تقریر و تصحیح میشود بِسۡمِ اللّٰهِ الرَّحۡمٰنِ الرَّحِیۡمِ لِاِیۡلٰفِ قُرَیۡشٍ لام در اینجا قسمیه است بجای تعجب + لعل لاخر الاجل + یعنی و سوگند
با الفت دادن قریش و قریش اولاد نضر بن کنانه را گویند که جد سیزدهم پیغمبر ما است صلی الله علیه و آله و سلم زیرا که آنحضرت محمد بن عبد الله
بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی بن کلاب بن مره بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک بن نضر بن کنانه است
و هر که از اولاد نضر بن کنانه است اهل قریش است او را قریشی گویند و قریش در لغت نام جانوری است از جانوران دریائی که همه
جانوران را گرفته میخورد و بر همه غالب است و اولاد نضر بن کنانه بسبب حوادث روزگار از شهر مکه متفرق شده در اطراف و جوانب جمع
کرده و در مکه معظمه آباد ساخت و لهذا قصی را مجمع گویند و این قبیله را که بر دیگر قبائل که بفصاحت زبان و شجاعت و سخاوت و بلند همتی
و صفت غالب بودند بنام آن جانور قریش نامیده اند اِیۡلٰفِهِمۡ رِحۡلَةَ الشِّتَآءِ وَ الصَّیۡفِ یعنی خوگر کردن ایشان بسفر زمستان و
تابستان که بسوی یمن و شام ایشان را اتفاق می افتاد و در بیم خوردن باین امر اشاره است بآنکه درین ضمن تدبیر عجیب الهی برای فراخی
معاش ایشان جلوه گر شده است و دلالت بر کمال حکمت و تعالی می نماید زیرا که ساکنان شهر چون از نواح آن شهر معاش خود را نتوانند کرد
بسبب قحط ناکی زمین و سنگلاخی کوهستان و خشکی هوا ناچار آن شهر را ویرانی آرد و مردم آنجا متفرق و پراگنده برای تلاش
معاش هر جانب سر نهند پس آبادی این شهر باین تدبیر عجیب محفوظ داشته اند که در آنجا خانه بنام خود تعمیر فرمودند و دلهای مردم
عظمت آنخانه القا کردند و مجاوران آنجا را بسفر زمستان و تابستان مائل ساختند تا از هر ناحیه و از هر قطر در هر موسم مناسب چیزها
کسب کرده درین شهر بیارند و ماده اقامت ایشان در آن بقعه الخیر انقطاع نپذیرد و از آنجا که دائما در سفر بودن موجب ملال خاطر است
خصوصاً بوقت شدت سرما و گرما این قبیله را اصلا ازین مشقت ملال نمی شد خرق عادت گردید و لائق آن شد که باین قسم
خورده شود و نیز خوگر بودن ایشان بسفر زمستان و تابستان بعد از بعثت آنحضرت صلعم موجب علو همت گردید تا در هجرت ترک

وطن ایشان اتفاق شد و بعد از آن عروج جاه و طرف باد و دور دست نیز بر ایشان سهل گشت و تمدد از مدینه تا کابل و تا
قسطنطنیه و اندلس متفرق شده ترویج دین کردند و نیز درین سفرهای دائمی تجربه اخلاق مردم و امتحان عادات آنها ایشان را
بوجه اتم حاصل گشته و در وقتیکه ریاست دینی و دنیوی بدست ایشان افتاد این معنی خیلی مفید و کارگر شد تو آنها در
در عرصه قلیل اشاعت دین و اعلاء و فتح شهرها و بلدان از دست ایشان سر انجام یافت پس این عادت سفر در حق ایشان
نعمتی بود بس عظیم و دولتی بود بس جسیم که سعادت دارین و ریاست دین و دنیا بسبب این بدست آوردند هرچند بصورت سفر گردانی
و صحرا نوردی می باشد چون این نعمت را این عظمت که دار دنیا ایشان داده‌اند در شکرانه آن عبادت درخواست فرمودند
فَلْيَعْبُدُوا رَبَّ هٰذَا الْبَيْتِ یعنی پس باید که عبادت کنند قریشیان صاحب این خانه را زیرا که همه عظمت و بزرگی ایشان در دلهای
مردم و فراخی معاش ایشان را ایمن بودن از دشمنان همه برکت مجاوری این خانه و دربانی این آستانه هست و چون مردم
دیگر سکان آن آستان سعادت نشان را چنین تعظیم پیش آیند ایشان را لابد است که صاحب این خانه را باقصی مراتب
مراتب تعظیم مخصوص دارند لهذا لفظ رب هذا البیت درین مقام آورده‌اند گویا اشاره می کنند که اگر از راه کوته نظری
ربوبیت او تعالی از نظر شما محجوب است لیکن عظمت و بزرگی این خانه بر ظاهر و هویدا است اگر او تعالی را صاحب این خانه دانسته
عبادت کنید نیز جای آنست الَّذِي أَطْعَمَهُم مِّن آنکه طعام داده است ایشان را از گرسنگی یعنی مسکن ایشان

جُوعٍ

که زمین بی زراعت و صحرای بی گیاه است قابل آن بود که ساکنان آن جا همه از گرسنگی بمیرند اگر تدبیر الهی تعمیر خانه کعبه جلوه نمی فرمود
مردم آنجا بلبلایا نیز رسیدند وَآمَنَهُم مِّنْ خَوْفٍ و امن گردانیده است ایشان را از ترس با وجود آنکه در قبائل عرب شب
و غارت و قتل و اسیر کردن شایع بود که نهایت ندارد اما گرداگرد خانه کعبه تا حد حرم که از بعضی جوانب ده کروه دارد و از بعضی
دیگر شش کروه و از بعضی دیگر سه کروه است اصلاً تعرضی و مزاحمتی نمی کنند بلکه اگر کسی پدر کسی را یا پسر کسی را کشته در حرم داخل
می شد در پی او نمی شدند و بعضی گفته اند که از جمله امنی که در مکه هست امن از مرض جذام است که ساکنان مکه را هرگز جذام نمیشود
چنانچه درین صدها از تجربه رسیده والله اعلم سورة ماعون مکی است شش آیت است و بیست و پنج کلمه و یکصد و بیست و پنج حرف است و این را
سورة الماعون گویند برای آنکه منع ماعون که ادنی مراتب احسان است چون موجب حجاب و موجب عقابی است پس از ترک حقوق واجبه خواه متعلق
بخدا باشند یا بخلق خیلی باید ترسید و انذار این امور از جمله مقاصد قرآنی است و نصف این سوره در حق کافران است و نصف دیگر در حق منافقان
و سبب نزول این آنست که ابوجهل لعین را عادت آن بود که چون مالداری بیمار می شد بر سر بالینش می آمد و می نشست و می گفت که یتیمان خود را به
بسپار و حصه ایشان از مال خود بمن بگذار تا من بخوبی خبرگیری و تیمار ایشان نمایم و وارثان دیگر در حق آنها ظلم و تعدی نتوانند کرد و چون مال
آنها را متصرف می شد یتیمان از دروازه خود می راند و آنها گرسنه و برهنه در کوچه و بازار ناله و فغان کرده می گشتند از همین قبیل یتیمی برهنه دلخسته

و متعلق بامور دنیاست پس وی در حقیقت اشد انواع کفر است عاذنا الله منه **وَيَمْنَعُونَ الْمَاعُونَ** و منع میکنند ماعون را
مبالغه در معنی ماعون اختلاف است و از اکثر صحابه و تابعین مروی است که ماعون زکوة است و صاحب این قول لازم است که مانع زکوة
هم باشند نه آنکه دیگر انفاقات واجبه مثل حق زن و فرزند و خویشاوند و مهمان و گدا که متعلق به بندگان است که بعضی محروم
در محکمه مطالبه آن می کنند بخوف فضیحت جاه ناچار اداء می نمایند و زکوة خالص حق خداست و چون از خدا حسابی نمی گیرند
این همه اهمال او خواهد کرد و بعضی گفته اند که مراد از ماعون عاریت دادن متاع خانه است که همسایگان و محتاجان دادن آن رایج
است مثل دیگ و کاسه و سوزن و رشته و دلو و بیل و تبر و مانند آن و از حضرت رسول صلعم پرسیدند که ماعون چیست فرمود آب و نمک و آتش و
نیز صلی الله علیه و آله وسلم فرموده اند که هر کس آتشی بکسی دهد گویا تمام آنچه بآن آتش پخته شود باو داده باشد و نمک نیز همچنین است و هر کسی
آب دهد در جائی که قطره آب کمیاب باشد گویا برده را آزاد کرده باشد و اگر در جائی دهد که آب عزیز و نایاب باشد گویا مرده را زنده کرده باشد

سورة کوثر مکی است سه آیت و ده کلمه و چهل و دو حرف است و سبب نزول این سوره آن بود که رسول صلعم را از حضرت خدیجه
رضی الله عنها دو پسر بود قاسم و عبد الله که ملقب بطیب و طاهر است این هر دو پسر در صغر سن پی در پی درگذشتند کافران در مقام طعن گفتند
که پیغمبر ابتر است یعنی نسل او منقطع شد بعد از وی کسی نیست که دین او را بر پا دارد و قریب است که دین او منقطع شود حق تعالی برای
تسلی خاطر مبارک آنحضرت صلعم این سوره نازل فرمود و این سوره را سوره کوثر از آنجهت نامیده اند که در آن مذکور کوثر است و آن مذکور دلالت میکند
بنهایت بزرگی رسول صلی الله علیه و آله وسلم در روز قیامت که همه اولین و آخرین و انبیاء و مرسلین در حالت تشنگی محتاج به آب حوض او
میشوند و کوثر در لغت خیر بسیار را گویند مشتق از کثرت است پس شامل است فرزندان بسیار را که بآنحضرت صلعم داده اند و آن فرزندان
دو قسم اند فرزندان صوری و فرزندان معنوی و کثرت در هر دو بحدی است که هیچ یک را از پیغمبران عشر عشیر آن حاصل نشد و نیز شامل است
علم بسیار را و کثرت علم درین امت نیز خیلی مشاهد و محسوس است زیرا که علوم اوائل از یونانیان و فارسیان و هندیان همه بایشان رسیده
و آنرا بنوعی تحقیق و تنقیح کرده اند که ارباب آن علوم را میسر نشده بود و علوم دیگر تازه و جدید مثل نحو و صرف و معانی و بیان و تفسیر و حدیث
و اصول فقه و علم حقائق و معارف بایشان عطا شده که هرگز پیشینیان را از آن خبر نبود و نیز شامل است عمل بسیار و خزاین بسیار
و مملکت بسیار را که درین امت عنایت شده است لیکن لفظ کوثر در عرف خاص شده است بحوضیکه در روز قیامت در محشر بآنحضرت
صلعم خواهند داد و در حقیقت آن حوض نمونه خیر بسیار است که کمال و معنی که بآنجناب مخصوص است و بهمین جهت گفته اند که کوثر قرآن
و دانستن قرآن است و نیز گفته اند که نماز پنج وقتی است و نیز گفته اند که کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله است و حقیقت الامر
همان است که مذکور شد و حوض مذکور موافق آنچه در احادیث صحیحه آمده است منشعب از نهری که در بهشت است آن نهر نیز مخصوص
بآنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم است و نیز مسمی بکوثر و در شب معراج آن نهر را بآنحضرت نموده اند و پهنای آن نهر بقدر یکماه راه است

[illegible]

و در کتابها

و در کنارهای آن جوی خیمه‌ها از مروارید مجوف استاده کرده‌اند و بر لب آن نهر اوانی‌ها از زر و نقره بعدد ستاره‌های آسمان چیده اند
و در حوالی آن نهر درختهای بسیار بهشت که تنه‌های آن درخت از زبرجد است و شاخهای آن زمرد و بحری آن نهر مروارید و یاقوت است
و گل آن نهر خوشبوتر از مشک و آب آن شیرین‌تر از شهد و سفیدتر از شیر و سردتر از یخ هر که از آن یک جرعه بخورد لذت و حلاوت
آن تا ابدالآباد فراموش نکند و تشنه نشود بسم الله الرحمن الرحیم انا اعطینک الکوثر
هر آینه ما داده‌ایم ترا کوثر دادن کوثر را بسر کلام نسبت نحو فرموده‌اند زیرا که مخاطب پیغمبر بلند قدر بود و نظر او بر عطا و نعمت نمی‌افتد بلکه
نظر او غیر از ذات منعم و بخشنده نیست ولهذا برای تاکید باز در اعطینا ذکر منعم را مکرر فرموده‌اند گویا اشاره بآن است که نظر تو
بلند است بر این چیزها نمی‌افتد لیکن چون داده ماست واجب التعظیم است فصل لربک یعنی نماز گذار برای پروردگار
خود در مقام شکر این نعمت عظمی و هر چند در مقام شکر هر عبادتی که باشد مقبول است اما نماز عبادتی است که در دنیا نمونه کوثر
است مناجات پروردگار در وی شیرین‌تر از عسل است و انوار غیبیه که در آن می‌درخشد سفیدتر از شیر و تعینی که در آن فائض می‌شود سردتر
از یخ و تعلقی و انسی که به سبب آن نازل می‌شود نرم‌تر از مسکه است و سنن و آدابی که بآن محیط اند آثار سبزی زندگی معنوی
مثل درختان زمرد اند و اذکار و تسبیحات که در هر رکن مقرر شده است مثل آوندهای نقره و زر است که شراب محبت الهی جرعه جرعه
از آن بباطن می‌رسد و تعطش شوق را تسکین می‌بخشد و درینجا + لربک + فرمودند + لنا + نگفتند تا اشاره باشد بآنکه شکری که مناسب
مقام عظمت ذات است از هیچ بشری نمی‌آید و منتهای شکر بشر آن است که مقابل مقام ربوبیت او تعالی است نسبت بکس
و چون کوثر را در بدل فرزندان آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بخشیدند لازم آمد که شکری دیگر از جنس شکرانه دادن فرزند
از ایشان درخواست فرمایند لهذا فرمودند وانحر یعنی قربانی کن چنانچه دیگران بعد از دادن فرزند عقیقه را قربان میکنند
و حقیقت نحر و ذبح آنست که در مقام شکر الهی بذل مال و جاه و دیگر [illegible] معمول الطوائف ناس است اما جان دادن مخصوص است
لهذا درین شریعت بجای جان دادن ذبح کردن قرار یافته که تا صورت مال دادن باشد و حقیقت جان فدا نمودن نیز باید دانست
که خود را یا پسر خود را یا غلام خود را ذبح کردن در شریعت جائز نیست زیرا که جانهای بشری مملوک کسی جز خدا نیست ولهذا کشتن غلام
و کنیزک روا نداشته اند ملک آدمی به آدمی مقتصر است بر املاک و منافع و مکسوبات پس چون از آدمی طلب جانهای مملوک او نمایند در
استقبال آن غیر از دادن جان جانوری که پرورده مختص او باشد یا پرورده بنی نوع او چاره نیست و همین سر است در آنکه قربانی منحصر در چهار
جنس است شتر و گاو و گوسفند و بز که در حقیقت انتفاع آدمی از همین چهار جنس است بگوشت و شیر و روغن و مغزات و سوار شدن و بار کردن
و زراعت کردن و نسل پیدا کردن بخلاف حیوانات وحشی و سباع و درنده و + غیر ذلک + که این معنی در آنها متحقق نیست ان
شانئک هو الابتر هر آینه دشمن تو همان است دم بریده و لفظ دم بریده در لغت عرب اصطلاح از کسی است که نسل او

باقی بماند دیگر چیزی معاینه نشود و درین آیت اشاره بآن است که نسل صوری و معنوی تو تا روز قیامت باقی خواهد ماند دامت توبلای
منبر و مناره اما باعنوان نام تو یاد کنند و پنج وقت نماز و دیگر اوقات بر تو درود فرستند و برای محبت تو جان و مال بیها نثار کنند
عاشق نام تو شده هر سال بزیارت قبر تو شتابند پس از آن که خبر تو بایی مرتبه باقی باشد و دشمنان ترا هیچ کس نام نبرد و گویند
الاسعروبن ابتر و ابن ابتر حقیقت ابتر و هم بریده دم این است سورة الکافرون مکی است شش آیت و نسبت وشش کلمه و نود و
چهار است و سبب نزول این سوره آن بود که جماعه از کفار قریش مثل ابو جهل و عاص بن وایل و ولید بن مغیره و اسود بن عبد یغوث
و اسود بن عبد المطلب با حضرت عباس رضی الله عنه نزد آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم پیغام فرستادند که تو معبودان ما را انقیاد کن و بعد از آن و ما تبعا
ایشان تو و خدای تعالی را قایل شویم یا معبود ترا عبادت کنیم و ببزرگی او قایل شویم الله تعالی در جواب این حرف بنا این سوره فرستاد
و این سوره را سورة الکافرون از آن جهت نامیده اند که مضمون این سوره کمال تفرقه است میان مومنان و کافران و مقدمه عبادت که
برای آن آفریده شده اند بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ قُلْ يٰۤاَيُّهَا الْكٰفِرُوْنَ

بگو ای کافران مراد از کافران کسانی هستند که سوء ایشان بر کفر گردید زیرا که کسی که در آخر ایمان آورد و عند الله کافر نیست گو بحسب ظاهر و بنظر عوام
کافر باشد لَاۤ اَعْبُدُ مَا تَعْبُدُوْنَ نمی پرستم من آن چیزی را که شما می پرستید زیرا که معبود شما یا سنگ است یا درخت یا آب یا
آتش یا ستاره یا شیطان یا فرشته یا روح صالحی و من هیچ این چیز را از شایان عبادت نمی دانم و اگر شما آنها را معبود نگیرید باعتقاد آنکه آن
چیز را شما معبود حقیقی اند یا معبود حقیقی در آنها فرو آمده حلول کرده است یا متحد شده پس در حقیقت عبادت شما واقع نمیشود الا سوی چیزی که او معبود نیست
وَلَاۤ اَنْتُمْ عٰبِدُوْنَ وه شما می پرستید آن چیزی را که من می پرستم یعنی هر چند شما معبودان خود را مظاهر صفات الهی دانسته پرستش
می کنید لیکن ظهور صفات الهی در مخلوقات بقدر فراخی استعداد آنها است هیچ مخلوق لیاقت آن ندارد که صفات الهی کما هی آن ظهور فرماید
والا آن مخلوق مخلوق نباشد و اگر شما در آن مظاهر اعتقاد کمال ظهور دارید پس این در حقیقت اعتقاد نقصان است در صفات الهی پس ذات الهی
هیچ طریق معبود شما نیست وَلَاۤ اَنَا عَابِدٌ مَّا عَبَدْتُّمْ و نه من پرستنده ام آن چیزی را که شما پرستش کرده اید یعنی اگر عبادت کنم اسمای
الهی را و شما صور اسما را عبادت کنید و عبادت اصطلاح عبادت آدمی شود وَلَاۤ اَنْتُمْ عٰبِدُوْنَ مَاۤ اَعْبُدُ و نه شما پرستنده اید
آن چیزی را که من می پرستم زیرا که عبادت شما مقصور است بر صور اسما و عبادت من راجع بحقیقت اسما است لَكُمْ دِيْنُكُمْ برای شما است دین شما
مبنی بر اشتباه مظهر بظاهر است و التباس صورت حقیقت وَلِيَ دِيْنِ و برای من است دین من که در وی هیچ وجه التباس و اشتباه
نیست پس این هر دو دین نه در اصل و نه در فروع تشارک دارند و نه در صورت تماثل و این مضمون در دو جا آمده در بعض جا این است
که در شرکین دو قسم اند قسم اول کسانی که معبودان خود را مظاهر کمال صفات الهی اعتقاد می کنند و عبادت آنها را عبادت ظاهر میکنند
قسم دوم کسانی که غرض ایشان عبادت اسمای الهی است اما در پرده صورت و هر دو قسم نزد اهل حق مردود و مطرود است بجهت

سورة الکافرون

حقی

معنی برخورده این عبارت را که یاد داده‌اند بعضی بر نفی حال و استقبال که از لفظ لا اعبد و لا انا عابد مفهوم میگردد حمل نموده‌اند
و ما عبدتم بر نفی حال و ماضی نظر بآنکه از لفظ عبدتم ما عبدتم معلوم میشود و الکل محتمل و در حدیث شریف آمده است
که هر که این سوره را بخواند گویا چهارم حصه قرآن را خوانده باشد و در تفسیر کواشی وارد است که این سوره و سوره اخلاص را مقشقشتین گویند که
این هر دو سوره از نفاق بری گردانند و ثابت است که در رکعت اول سنت نماز فجر با بدا این سوره را بخواند و در رکعت دوم
قل هو الله احد را و مشهور است که این سوره منسوخ است بآیت قتال لیکن تحقیق آنست که منسوخ نیست زیرا که مضمون این سوره بیان کمال تباعد
دین کفار و دین مسلمانان است نه عدم تعرض بلکه در دین مسلمانان جهاد و قتال نیز داخل است پس منسوخ بودن آن به آیت قتال
وجهی ندارد ٭ سورة نصر ٭ مدنی است این سوره را سورة التودیع نیز گویند سه آیت و نوزده کلمه و هفتاد و نه حرف است و این
سوره را سورة تودیع نیز گویند زیرا که در مضمون این سوره اشارت است بقرب اجل آن حضرت صلعم و امر کرده است بآنکه استعداد وداع کنند و مضمون
این سوره آنست که چون از انبیا کاری که وابسته بوجود ایشان در دنیا بود سرانجام پذیرفت باجبار ایشان را رجوع الی الله و دخول در عالم
ارواح ضروری شد زیرا که این دار فانی مکدر بآلام و نقایص است و بودن این قسم ارواح مقدسه نیست برای تدبیر مهمات ضروری
انبیا نزد و زیستن در دار ناقص فرود آورند پس بقدر ضرورت درینجا می دارند حالا معلوم باید کرد که وجود پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و سلم درین
دنیا برای کدام امر ضروری بود و آن امر ضروری کدام وقت سرانجام پذیرفت تفصیل این اجمال آنکه مخالفت دین حق و راه هدایت چهار چیز
است اول نفس دوم شیطان سوم کفار که بسبب شوکت و غلبه باشند چهارم منافقان بد باطنان که بطریق مشکک و القای شبهات
نمایند و انبیای سابق برای دفع شر نفس و شیطان مبعوث می شدند زیرا که شر این هر دو اصل همه شرورست و کفار و منافقان نیز تابع این
هر دو و در بعثت آن حضرت صلی الله علیه و سلم این نحو منظور افتاد که دفع هر چهار خبیث باستقلال نموده آید و لهذا فوج کشی و جهاد و ملک گیری
و طریق سیاست مفسدان و باغیان و قطاع الطریق و اقامت جمیع تعزیرات بر مرتکبان معاصی بر حسب این شان داخل شد و صورت این بعثت
صورت پادشاهت گردید آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم از ابتدای بعثت بتدریج سلطنت را ترقی داده تا بعهد خلافت کبری رسانیدند و چون
از همه امر فارغ شدند ایشان را بحضور طلب فرمودند تا مدت سی سال که زمان خلافت آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم بود
چهار رکیب قواعد خلافت جاری ساخته دستور العمل برای پیشینیان گذاشتند بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ اِذَا
جَآءَ نَصْرُ اللّٰهِ چون بیاید نصرت خدا یعنی بر کفار باستعمال سیف و سنان و بر منافقان و مبتدعان باقامت حجت و برهان
و بر نفس به غلبه ذکر و استیلای آن و بر شیطان بملازمت تقوی وَالْفَتْحُ و بیاید
فتح مکه و دیگر مکانات کفر و هم فتح نهانها و فتح علوم و فتح احوال و مواهب آمد و این فتح
بعد از نصرت اشاره بآن است که فتح در هر مرتبه فرع و تابع نصرت است لیس فتح شهرها و نهانها

تمام

تابع نصرت باطنی است که فتح علوم و معارف و مباحث تابع نصرت بر منافقان و بدمذهبان است و فتح احوال حسنه و مقامات عالیه تابع
نصرت بر نفس و شیطان است پس بنصرت اشاره بمرتبهٔ ابتدا و توسط است و بفتح اشاره بمرتبهٔ انتها و کمال گویا حرکتی که از نقصان
بکمال شروع شده بود بنهایت رسید و بهمین گفته اند وَرَأَيْتَ النَّاسَ و ببینی تو مردم را یعنی عرب را که اولاد پیغمبر
صلی الله علیه و آله و سلم بسوی ایشان بود و چون دیدند دین ایشان را داخل شدند دیگر اندازه و تشخیص بقوت محبت و ایمان و بدفع مکاید نفس
و شیطان و دین نیز داخل خواهند کرد و الا دخول ایشان ناقص باشد يَدْخُلُونَ فِي دِينِ اللَّهِ داخل میشوند در دین خدا
یعنی در دینی که در وی شائبهٔ شرک و بدعت [illegible] نیست و میل از حق بباطل مطلقا نباشد أَفْوَاجًا یعنی گروه گروه
و قبیله قبیله و هر چند از ابتدای بعثت مردم در دین داخل می شدند اما یک یک و دو دو و تفصیل این سر آنست که در صورت
بظهور آمد که بعد یکسال از هجرت قوت جنگ و قتال بهم رسید و انصار در جهاد مشغول شدند و این زمان ظهور نصرت بود
و بعد از فتح مکه فتح [illegible] ولایت های بزرگ و شهرهای کفر شروع شد و در سال نهم و دهم رجوع خلایق و تتابع وفود ظهور نمود
چنانچه بنی اسد و بنی فزاره و بنی مره و بنی کنانه و بنی هلال و بنی ام نجیب و دارم و دیگر بطون تمیم و قبائل عبد القیس و بنو طی
و اهل یمن و شام و عراق از جوانب و اطراف بخدمت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم رسیدند و بعضی از ایشان برای جهاد
نفس و شیطان و بعضی دیگر برای جهاد کافران و منافقان بنوبت صحبت آنجناب صلی الله علیه و آله و سلم اراده داشتند و چنانچه جهاد با کیانیکه
کل از ابتدای بعثت تا این غایت ملازم صحبت و رفیق طریق خدا و مشیر و معین در هر باب بودند اطوار مختلف و اوضاع رنگارنگ
آن حضرت را از ابتدای نبوت تا انتهای خلافت بوجه احسن دریافتند پس در این حالت وجود شریف آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم ضروری
نماند لهذا اجل آنحضرت صلی الله علیه و سلم نزدیک رسید و ایشان را مامور بچیزی دیگر فرمودند فَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ یعنی پس پاکی
یاد کن باستائش پروردگار خود را و این اشارت است بآنکه عارف را بعد از انتهای سیر و سلوک تنزیهی و تحمیدی دیگر شاه
می سازند و حقیقت تقرب عارف آن کمال است که نصیب او شده و هیچکس را در آن کمال شریک او نیست وَاسْتَغْفِرْهُ یعنی
آمرزش طلب کن از وی و این اشارت بآن است که چون عارف بمرتبهٔ تکمیل رسید و از هر گونه مردم تابع او شدند و استعدادات ایشان
در نقصان و کمال تفاوت فاحش دارد لاجرم او را می باید که برای تکمیل ناقصان طلب آمرزش نماید تا آنهمه نقصانات اصلیه مستعد
باتباع او در روز حشر منجبر بکمال استقلالی او گردد و همین است حقیقت شفاعت إِنَّهُ كَانَ تَوَّابًا هر آئینه او تعالی رجوع
بفیض میکند در حق ناقصان و تکمیل رحمت میفرماید پس از وی بعید نیست که اتباع ترا بطفیل کامل تو کامل سازد و این سوره آخرین
سوره هاست و بعد از این سوره هیچ سوره نازل نشد و آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بعد از نزول آن همیشه این دعا بزبان
میراندند سبحانک اللهم و بحمدک اللهم اغفر لی + و منقول است که حضرت عباس رضی الله عنه عم پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم چون این سوره را

مخفی نگریست مردم پرسیدند که سبب گریستن چیست فرمود که مرا این سوره خبر وفات آنحضرت صلی الله علیه وآله میشنوم

سورة تبت مکی است پنج آیت بیست کلمه هفتاد و یک حرف است سبب نزول این سوره آن بود که چون آیت و
انذر عشیرتک الاقربین نازل شد یعنی بترسان خویشاوندان نزدیک خود را از عذاب خدا آنحضرت صلی الله علیه و آله
وسلم از خانه برآمده بر کوه صفا ترقی فرمودند و هر یک را از قبایل قریش نزد خود آواز دادند همه جمع شدند بعد از آن فرمودند
که اگر من خبری دور از عقل شما بگویم مرا باور خواهید داشت مثلاً بگویم که لشکری جرار برای تاختن و غارت کردن شما در عقب
این کوه رسیده است این را باور خواهید گفتند آری فرمودند پس من شما را می ترسانم از عذاب خدا اگر اطاعت من
نکنید و بقرآن شریف ایمان نیارید شما خواهد رسید ابولهب که نام او عبدالعزی است و او عم علاتی آنحضرت صلی الله
و آله وسلم می شد حرف سختی در خطاب آن حضرت صلی الله
علیه و آله وسلم گفت که آیا برای همین کار ما را خواندی و جمع کردی هلاک باد ترا این سوره در جواب آن خبیث نازل شد و درین
سوره آن خبیث را بکنیت یاد فرموده اند حالانکه کنیت نزد عرب صیغهٔ تعظیم است بدو جهت اول آنکه نام وی عبدالعزی است
و این نام مشتمل بر شرک است و نزد اهل توحید گرانست تلفظ نام او دوم کنیت او دلالت بر دوزخی بودنش می کند زیرا که لهب شعلهٔ آتش را
گویند هر چند پدرش او را بجهت افروختگی روی او که همچو آتش میدرخشید این کنیت داده بود لیکن در حقیقت عنوان دوزخی بودنش شد
و زن ابولهب نام جمیله خواهر ابوسفیان نیز در عداوت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم باقصی الغایت می کوشید [illegible] پشتارها
از خارستان و درخت مغیلان وقت شب در راه آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم پراگنده می کرد تا چون وقت صبح از خانه برآیند
بمسجد الحرام تشریف برند آن خارها در پای آنحضرت صلی الله علیه وسلم بخلد و آخر در همین کار جان داد گویند که روزی پشتارهٔ خارها را
بر سر نهاده و رسن آن پشتاره را در گلوی خود محکم بسته بود ناگاه پشتاره از سرش افتاد و رسن در گلوی او خفه شد بهمین حالت در دوزخ
رفت و علی هذا القیاس ابولهب نیز تا آخر عمر در عداوت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم اصرار داشت حتی که بارها برای زدن
و کشتن آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم قصد کرد اما محافظت الهی مانع آمد چنانچه در سیر و تواریخ مذکور است و دو دختر آنحضرت
صلی الله علیه و آله وسلم که حضرت رقیه و حضرت ام کلثوم باشند با دو پسر او که عتبه و عتیبه نام داشتند نامزد شده بود ابولهب
آن هر دو پسر را گفت که اگر رضامندی من میخواهید ازین علاقه دست بردار شوید والا روی شما را تا دم مرگ نخواهم دید پسر
کلان که عتبه بود سکوت کرد و پسر دوم که عتیبه بود از راه کمال بیحیائی از آن مجلس برخاسته نزد آنحضرت صلی الله علیه و آله
وسلم آمد و بی محابا گفت که من دختر ترا گذاشتم و دیگر الفاظ ناسزا جاوید آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که بارخدایا
سگی را از سگان خود بر وی مسلط فرما آخر او را شیر در سفر شام درید مضمون این سوره آنست که بهترین شرفا را که ابولهب بود

تحمل شقتهای شدیده را آسان وسهل در نظر او در گفته شدن براه خدا منع و رد ممنوع می نماید و بمحافظت جان فرمائید
و کافران را بر قتل خود دلیر ساخته بیان و دیده سوخته شدن در محبت بانه شوهر برانگیزد و کسی از زنان خوش صورت و مزین و معطر
اینده حلال موجود باشند او در حبالۀ زنان بد اصل و بد خلق و نجس و ناپاک دعوت کند و امر را بر حرص [illegible] اموال مردم [illegible]
و فوراً اموال نزد خود کرفته مالک اند و در [illegible] اینها [illegible] کردن باد [illegible] خیال آن سهل گرداند این [illegible]
شمائیت قلیل از نیرنجات وسواس و اگر شرح جمیع تسادیف کرده شود دفتری می باید طویل و علاج این همه نیرنجات
شیخ است آن [illegible] حیله های تزویر او که بجز دریافت آنکه این عمل شیطان است شرا کمتر زور او دست تر می شود منکر
دزد که چون بیداری صاحب خانه را می داند فرار می کند و منبر [illegible] که چون شخصی واقف به تزویرات [illegible] است ناامید شده و منکر
وسوسه را سهل انگارد و التفات نکند که در صورت [illegible] بسگ بانگ کند [illegible] التفات کند
زیاده بانگ کند والا خود بخود سکوت ورزد و سوسه [illegible] تلقی [illegible] نماید و دل را [illegible] که شهوت و غضب
است پاک سازند زیرا که در حالت استیلای شهوت و غضب [illegible] جواسیس قلب [illegible] و وساوس شیطان در
وسط قلب جای گیرد و کار خود می کند ق **النَّاسِ** [illegible] آن صاحب [illegible] قوت تخیله مردم باشند که بسبب
اعتقاد فاسد غلبه شهوت نصب خیالات [illegible] در جمیع قوی و ارواح پراگنده کرده [illegible] نفس یا موجب کسل
در عبادت و اسباب تقرب یا موجب خطا در معرفت گردد و باید دانست که درین سوره لفظ ناس در پنج مقام مکرر واقع شده اما در لباب
گفته است که در حقیقت تکرار نیست زیرا که در مقام اول مراد از ناس اطفال اند و ذکر ربیت که معنی پرورش است مناسب حال ایشان
است و در مقام دوم اجوانان اند و لفظ ملک اشاره بقهر و سیاست می کند مناسب ایشان است که قوت شهویه و غضبیه در ایشان بکمال
خود رسیده محتاج بقهر و سیاست اند و در مقام سیوم پیران زیرا که لفظ اله که مبنی ست از طاعت و عبادت مناسب بشان ایشان در مقام
چهارم صالحان زیرا که شیطان بیشتر باغوای صالحان کمر می بندد و در صدد ایشان لقای [illegible] وسواس می نماید و در مقام پنجم
مفسدان و شیاطین الانس که اغوا و وسوسه کار ایشانست و نیز بعضی از مفسرین گفته اند که لفظ ناس را درین سوره برای
آن پنج بار آورده اند که عدد پنج هم از جهت طبیعت عدد شرافت دارد و هم از نسبت معدود ها شرافت اما از جهت طبیعت
عددی پس برای آنست که او عدد دائر است و معنی دائر آنست که چون او را در نفس او ضرب کنند و حاصل او
باز در وضرب نمائید الی غیر نهایة در هر صورت پنج اصلی او موجود [illegible] ماند و در نهایت آن عدد خود را
می نماید مثل بیست و پنج و صد و بیست و پنج و [illegible] هذا القیاس اما از جهت معدود پس برای آن
است که ظهور حضرت حق در مراتب کلیه که آنرا حضرات خمس [illegible] اند منحصر در پنج است و خلاصه

نکوبات کرانبیا بہ منزلہ انتہائی ادراء عضائی جمہ است سرودہ ودست ودوبا وہر دست ہر پا
منتہی بہ پنج انگشت است و سر کہ بطرف علو علاقہ تقسیر دارد ظاہر بس حواس خمسۂ ظاہرہ دارد باطنش
پنج حس دیگر منتہی میشود و نیز بعضی از محققان نوشتہ اند کہ ابتدائی قرآن بلفظ باء است وانتہائی
بلفظ سین پس بہمہ اشارہ بآن است کہ قرآن مجید در کونین بس است چنانچہ حکیم سنائی فرمودہ است

بیت اول و آخر قرآن ز چہ با آمد و سین + یعنی اندر رہ دین رہبر تو قرآن بس +

بمن عنایات عزیزیہ عروس آیات فرقان مجید را بلآلی آبدار گران بہائی معانی و بیان زینت داد +
و شاہد مستوران جمیلہ را بجواہر شاہوار تدقیقات بلاغت و فصاحت شایان آرائش فرمودہ تفسیر
بی نظیر مسمی بہ تفسیر کبیر سی پارہ تمام حضرت کلام اللہ سراپا تعزیہ مسمے
تفسیر العزیز تصنیف نفیس المفسرین سند المحدثین مروج دین متین
نبوی شیخ حافظ مولانا شاہ عبد العزیز شاہ ولی اللہ
الدہلوی قدس سرہما بتاریخ ۲ صفر
۱۲۷۵ ہجری
مقدس
بحسب فرمائش احمد جامی عفی اللہ
اختتام یافت

قطعۂ تاریخ مرتبۂ جناب مولوی غلام رسول صاحب ساکن قلعہ

ختمت نسخة مبارکة	رحم الله من سعی فیها
سن تاریخ ختمه هاتف	قال لی آن لا نظیر لها